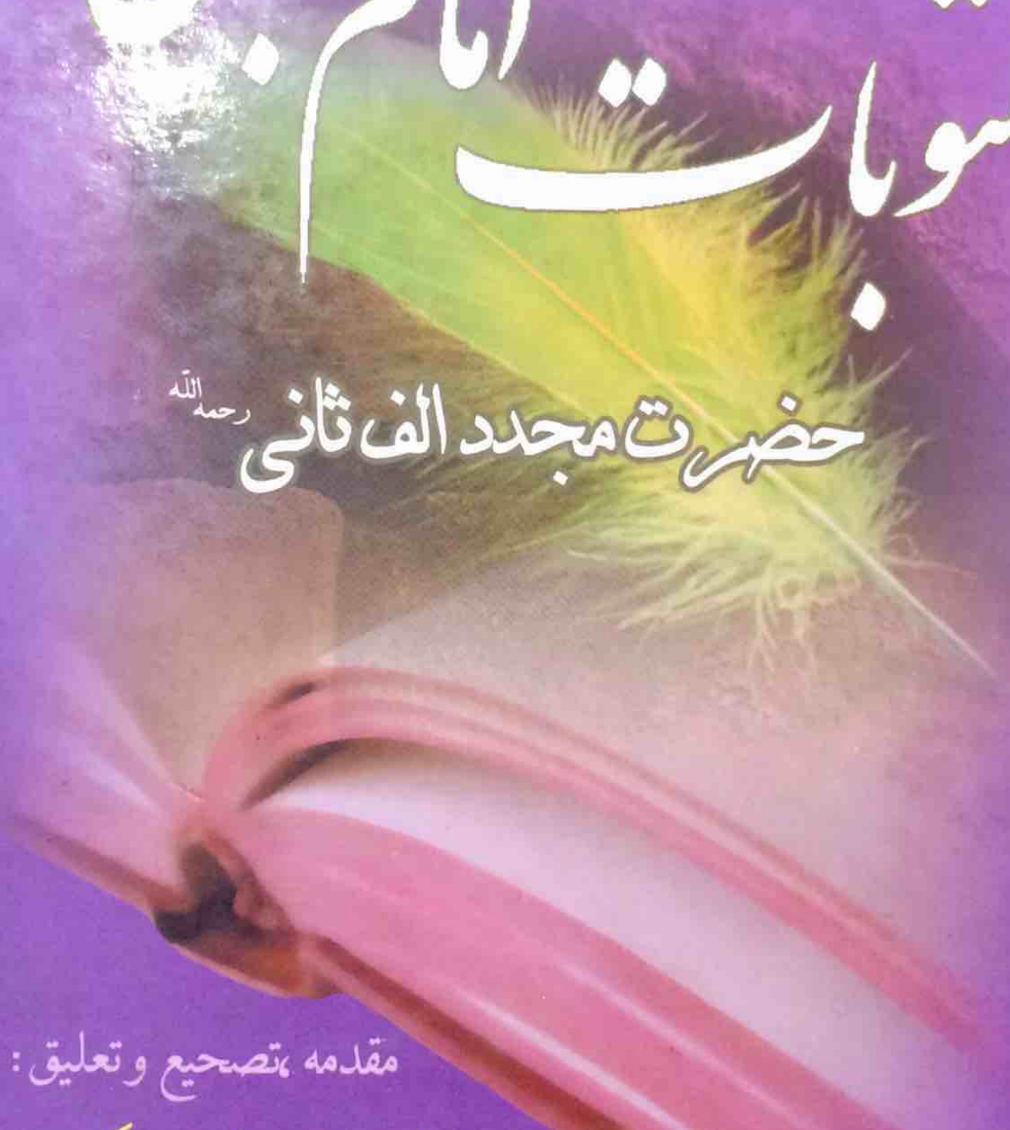
۱

مکتوبات امام ربانی

حضرت مجدد الف ثانی رحمه الله



مقدمه، تصحیح و تعلیق:

حسن زارعی - ایوب گنجی

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

گفتار مصحح

نحمده و نستعینه و نستغفره و نؤمن به و نتوکل علیه و نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیّئات اعمالنا، من یهده الله فلا مُضل له و من یُضلل فلا هادی له و نشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له، و نشهد انَّ سیدنا و نبینا و مولانا محمداً عبده و رسوله، صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و ازواجه و ذریاته و بارک و سلم تسلیماً کثیراً کثیراً.

الهی! من کیَم که تو را خواهم، چون از قیمت خود آگاهم.

دل و دوست یافتن پادشاهی است. بی‌دل و دوست زیستن گمراهی است.

گفت، نوشی است همه زهر، و خاموشی زهری است همه نوش.

ای کریمی که بخشندهٔ عطایی!

و ای حکیمی که پوشندهٔ خطایی!

و ای صمدی که از ادراک خلق جدایی!

و ای احدی که در ذات و صفات بی‌همتایی!

و ای خالقی که راهنمایی! و ای قادری که خدایی را سزایی!

جانِ ما را صفایِ خود دِه و دل ما را هوای خود دِه و چشم ما را ضیای خود ده و ما را آن دِه، که ما را آن بِهْ.(۱)

۱ـ الهی نامه، خواجه عبدالله انصاری رحمه‌الله، تصحیح وحید دستگردی.

حضرت مجدِّد الف ثانی (هزارهٔ دوم) کیست؟

قرن دهم هجری قمری بود، مردی در سرزمین هند پا به عرصهٔ وجود نهاد که دیری نگذشت جهانی را با علوم و معارف خویش منوّر و مزیّن گردانید و بسیار زود به بزرگترین قطب زمان خویش مبدّل گشت، او «احمد فاروقی سرهندی» ملقب به «مجدِّد الف ثانی» بود که به سال ۹۷۱ هـق در «سرهند» متولد و در سال ۱۰۳۴ هـق در همانجا کوچ ابدی نمود.

دروس مکتب و علوم متداولهٔ دینی را به سرعت به اتمام رساند، و در میدان احسان و تزکیّه صاحب نظر گردید و به تربیت مریدان پرداخت، اما نه به گونه‌ای که آنها را از راه شریعت دور سازد، بلکه با ظرافت خاصی آنها را به سوی حقیقت سوق می‌داد.
در میدان جهاد و مبارزه با کفر و شرک و بدعات نیز پیشتاز بود و در مقابل پادشاهان ملحد و حکومت‌های فاسد به مبارزه بر می‌خاست. تا جایی که بسیاری از درباریان و کابینهٔ دولت وقت در سلک مریدانش درآمدند و توانست جهت حکومت زمان خویش را به سوی اسلام برگرداند.

با بررسی کارنامهٔ حیات خواجه مجدِّد، به چند امر مهم می‌توان دست یافت:

☐ دمیدن روح تازه‌ای در اسلام و زدودن خرافات و بدعاتی که به اسلام ملحق کرده بودند.
☐ تغییر حکومت حاکم بر هندوستان از بی‌دینی به اسلام واقعی.
☐ حاکم کردن شریعت اسلامی بر امورات در سرزمین هند و سرزمین‌های اطراف.
☐ اعلاء احکام الهی و احیاء سنت‌های نبوی در سرزمین‌های هند و ماوراءالنهر و بخش‌هایی از خراسان.
☐ ترویج طریقهٔ نقشبندی مجددی در سرزمین هند و سرزمین‌های مجاور.
☐ پاسداری و دفاع از عقاید اسلامی.
☐ مبارزه با مخالفان و دشمنان صحابه.
☐ دفاع از حقوق مستضعفین و یاری رساندن به مستمندان.
☐ نگاشتن مقالات، رسائل و کتاب‌هایی متناسب با نیاز مسلمانان.

تصنیفات و نامه‌های حضرت مجدّد

نوشته‌های خواجه مجدِّد بسیار است، چراکه ایشان در میدان عرفان و کلام دارای نظریه‌های نو و جدیدی بودند که قبلاً از کسی شنیده نشده بود. نظریه‌های جدید ایشان بیشتر در رابطه با حقیقت کائنات، ذات، صفات و اسمای الهی می‌باشد که نمونه‌ایی از اینها را در رسائلی منتشر نمود؛ رسائل «التهلیلیّة»، «اثبات الواجب»، «اثبات النبوة»، «المبداء و المعاد»، «المکاشفات الغیبیة»، «آداب المریدین»، «المعارف اللدنیّة»، تعلیقاتی بر «عوارف المعارف» شیخ سهروردی، شرحی بر «رباعیّات خواجه باقی»[(۱)] از جملهٔ آنها می‌باشد.

تدوین و جمع‌آوری نامه‌های نوشته شده از سوی علما و عرفا، سنتی بود که در هندوستان نیز مرسوم بود. به همین جهت بیشتر نظریه‌های خواجه مجدِّد که در قالب مجموعه‌ای از نامه‌ها منتشر شده است به نام «مکتوبات امام ربّانی» شهرت و آوازهٔ خاصی یافت و به عنوان مادهٔ درسی بسیاری از مدارس دینی هندوستان و پاکستان و افغانستان قرار گرفت.

تقریباً سال ۱۳۷۴ شمسی بود که به واسطهٔ استاد گرانقدر و راهنمای دلسوزم جناب «شیخ حسن زارعی مجددی» ـ سلّمه الله ـ با مکتب حضرت مجدِّد ـ رحمه‌الله ـ آشنا شدم. گاه وقتی که به محضر پرفیض و برکت استاد فرزانه‌ام مشرّف می‌شدم، از امام ربّانی برایم می‌گفت، از نامه‌هایش و از معارف بلند و عجیب و غریبش.

آن زمان، «مسکین» یک دانش‌آموز دبیرستانی بودم که در محضر استاد، الفبای مکتب عشق را درس می‌گرفتم، دیری نپایید که خود را مناسب آن مکتب یافتم و عشق و محبّت حضرت مجدِّد ـ رحمه‌الله ـ در قلب و دلم جای‌گیر شد.

نسخه‌ای از «مکتوبات امام ربّانی» نزدِ استاد موجود بود[(۲)] و ایشان اکثر اوقات مشغول مطالعهٔ آن بودند و از معارفش، این مسکین را نیز بهره‌مند می‌فرمودند. تا اینکه فکر

۱ـ نقشی از مولانا خالد نقشبندی و پیروان طریقت او، دکتر مهیندخت معتمدی، ص ۱۰۹.

۲ـ در آن وقت کتاب مکتوبات در این مرز و بوم بسیار کمیاب بود و فقط چند نسخهٔ قدیمی در شهر نزد بعضی از علاقمندان مکتب حضرت مجدِّد، یافت می‌شد که آن هم نه شرحی داشت و نه حاشیه‌ای و پُر از اغلاط نوشتاری بود.

بازنویسی و حروفچینی و شرح این اثر ارزشمند به ذهن خطور کرد. جنابِ شیخ از این اقدام به شدّت استقبال کرد، اما به جهت آگاهی بسیار اندک بنده و عدم توانایی انجام این کار از طرف این مسکین، این امر را به آینده موکول نمودند و مرا به بازنویسی ملفوظات حضرت شاه غلام علی دهلوی - رحمه‌الله - تشویق کردند تا مقدمه‌ای برای «مکتوبات امام ربّانی» باشد. تقدیر الهی چنین بود که شرح مختصری - هرچند بسیار در سطح پایین و پُر از اغلاط گوناگون - بر آن بنگارم.[۱] به دنبال آن به تدریج و اندک اندک مشغول کار کردن بر روی مکتوبات امام ربّانی بودیم، تا اینکه اواخر سال ۷۹ تصمیم گرفتیم کارمان را سریعتر انجام دهیم و این اثر ارزشمند را به جامعۀ مشتاقان و تشنه‌لبان بحر معرفت عرضه نماییم. که به لطف خداوند سبحان و به خاطر توجّهات و دعاهای بسیاری از اساتید و دوستان، این کار پس از ۵ سال تلاش تدریجی (۸۱-۷۶) و یک سال سعی و کوشش شبانه‌روزی (۸۲-۸۱) خاتمه یافت و حالا در دسترس مشتاقان قرار گرفته است. **لله الحمد و المنة.**

جایگاه مکتوبات امام ربّانی و مقبولیّت آن

مکتوبات امام ربّانی در مدارس دینی و دانشگاه‌های اسلامی و محافل عرفانی، به ویژه در حلقۀ نقشبندیان بسیار مورد توجه و اعتماد بوده و هست. ترجمۀ آن به زبان‌های عربی، فارسی، تُرکی و کُردی و همچنین چاپ بسیار زیاد آن در کشورهای مختلف اسلامی نشان از مقبولیّت و توجه خاص اقشار مختلف جامعه به این اثر گرانقدر می‌باشد.
در حلقۀ بسیاری از عُرفای بعد از خواجه مجدِّد، این کتاب در کنار صحیح بخاری و مثنوی مولوی روزانه تدریس شده و در مورد آن شرح‌هایی انشاء می‌شد.

هدف ما از این کار

ما در عصری زندگی می‌کنیم که افکار و اندیشه‌های گوناگون و بعضاً تازه‌ای در جامعه به وجود آمده است که مبنای بعضی از آنها و اساسشان بر نفی زحماتِ سلف و انکارِ بخشی از حقایق دین گذاشته شده است. بسیاری هستند که اهل تصوّف و عرفان را

۱- ملفوظات شاه‌غلام علی رحمه‌الله با عنوان «درّالمعارف» در سال ۱۳۷۶ چاپ و منتشر شد.

مورد انتقاد و طعن و تشنیع قرار می‌دهند و بزرگان دین و عرفان را مورد اتّهام گوشه‌گیری و انزوای از مسائل اجتماعی و سیاسی قرار داده و به همین جهت تیرهای ناسزا و ناروا را به سوی آنها شلیک می‌کنند.

از سوی دیگر نیز بسیارند آن افرادی که خود را از حامیان و طرفداران و اهلِ عرفان و تصوّف معرفی می‌نمایند و در لباس بزرگان و به نام آنها به میدان آمده‌اند، اما بیشترین ضربات را بر مکتب عرفان و تصوّف وارد کرده‌اند و با اعمال و افکار و عقایدشان این بخش مهم دین را زیر سؤال برده‌اند!

این دو مسئله ما را برآن داشت تا سعی نماییم این اثر ارزشمند راکه مورد تأیید اکثر علماء و عُرفای کشورهای مختلف اسلامی می‌باشد، منتشر نماییم تا پرده از بسیاری ابهامات برداشته شود و حقایق برای حقیقت‌جویان برملا گردد.

با تتبّع در مکتوبات امام ربّانی، یازده اصل را به عنوان ویژگی‌های اندیشهٔ خواجه مجدِّد که احیا کنندهٔ عرفان اسلامی است، برگزیده‌ایم که می‌توان آن را به عنوان میراث بزرگان عرفان و تصوّف مطرح نمود و به این دلایل مکتوبات راکتابی بی‌نظیر و یا کم‌نظیر قلمداد نمود.(۱)

۱ـ نقش عرفا و صوفیان حقیقی در مسائل اجتماعی و سیاسی:

در مکتوبات حضرت امام ربّانی، در جاهای مختلف به چشم می‌خورد که نامه‌هایی به پادشاهان، امراء، سلاطین، وزراء و کابینهٔ دولت نگاشته شده است و آنها را به تقوای الهی و خدمت به خلق الله تشویق و ترغیب نموده و حتی تلاش‌های بی‌وقفه جهت عوض کردن مسیر حکومت‌های فاسد را به خوبی می‌توان در زندگی این بزرگان مشاهده نمود. (که گوشه‌هایی از این نوع تلاش حضرت مجدِّد، در ادامهٔ همین مقدمه، در بخش زندگی‌نامهٔ ایشان در صفحات آینده خواهد آمد، ان‌شاءالله).(۲)

۱ـ بسیاری از علما و اندیشمندان بر این باورند که بعد از صحیح بخاری، مهمترین کتابی که توسط علمای امّت محمدی ـ ﷺ ـ به رشتهٔ تحریر درآمده است، مکتوبات قدسی حضرت امام ربّانی می‌باشد.

۲ـ جهت آگاهی بیشتر از نقش عارفان و اهل تصوّف در جامعه و مسائل اجتماعی و سیاسی در اعصار

۲ـ سطح علمی و میزان آشنایی عرفا با علوم عقلی و نقلی:

مکتوبات حضرت مجدِّد ـ رحمه الله ـ انسان را به این واقعیت نیز می‌رساند که بزرگان مکتب عرفان و تصوّف که حضرت مجدِّد ـ رحمه الله ـ نمونه‌ای از آنها می‌باشد، همگی دارای سطح علمی بسیار بالایی بوده‌اند و در زمینه‌های مختلف همچون تفسیر، حدیث، فقه، اصول، منطق، نجوم، کلام، اخلاق و... آگاهی کامل و بسیار خوبی داشته‌اند.

پس کسانی همچون شیخ عبدالقادر گیلانی، امام غزالی، شیخ شهاب‌الدین سهروردی، خواجه عبدالله انصاری، بایزید بسطامی، عین‌القضات همدانی و... ـ رحمهم الله تعالی ـ را به شرک و بدعت و خرافات و... متّهم کردن، جز جهالت و بدبختی و حماقتِ تهمت‌زنندگان چیز دیگری را ثابت نمی‌کند، چراکه تمامی این عزیزان در علوم قرآن و حدیث و فقه یدِ طولایی داشته‌اند.

۳ـ توجه کامل به شریعت و عشق به عمل کردن به سنّت:

نکتهٔ دیگری که در مکتوبات به خوبی مشاهده می‌گردد، توجّه اهل عرفان به پایبندی و مقیّد بودن به شریعت غرّای محمدی ـ علی صاحبها الصلوة و السلام ـ و احیاء سنّت‌های رسول اکرم ـ صلی الله علیه وسلم ـ می‌باشد.

در جای جایِ مکتوبات دیده می‌شود که می‌فرماید بر شماست عمل به شریعت و تبعیّت کامل از سنت‌های نبوی ـ علی مصدرها الصلوة و السلام ـ و این نکته را در اکثر نامه‌هایش در اول و یا در پایانِ نامه حتماً تکرار می‌نماید و در دعاهایش برای مریدانش این دعا را برزبان می‌آورد که خداوند به شما توفیق عمل به شریعت و تبعیّت از سنت را عنایت فرماید.

آیا با وجود این دلایل، می‌توان گفت اهل تصوّف از کتاب و سنت چیزی درک نکرده‌اند و قدر سنت‌های رسول الله ـ صلی الله علیه وسلم ـ را نمی‌دانند.

۴ـ عشق به رسول الله صلی الله علیه وسلم و اصحاب گرانقدر آن حضرت صلی الله علیه وسلم

.... و ادوار مختلف تاریخ، به کتاب الرّبّانیة لارهبانیّة» اثر علامهٔ بزرگ، سیّد ابوالحسن ندوی رحمه الله و دیگر آثار ایشان همچون «رجال الفکر و الدعوة» مراجعه شود.

آنچه هر مُنصفی را به اعتراف وادار می‌نماید، وجود عشق بیش از اندازهٔ رسول الله - ﷺ - در قلوب بزرگان اهل تصوّف می‌باشد که حضرت مجدِّد یکی از آنهاست.
وقتی مکتوبات را مطالعه نمایید این ادعا را به خوبی درک خواهید کرد که میزان عشق بزرگان عرفان و تصوّف نسبت به رسول الله - ﷺ - چه اندازه بوده است.
حضرت امام ربّانی به خود اجازه نمی‌دهد حتی یک بار نام گرامی رسول الله - ﷺ را بنویسد و در کنار آن، طلبِ درود و سلام برای آن سرور - ﷺ - ننماید. اگر در دو سطر متوالی سه بار نام مبارک رسول الله - ﷺ - را ذکر کرده باشد، در هر سه جا با کلمات بسیار شیرین و مبارکی چون «علیه من الصلوات افضلها و من التحیّات اکملها» و امثال اینها، علاقه و محبّت خود را نسبت به رسول اکرم - ﷺ - بیان می‌نماید. در حالی که بسیاری از به ظاهر روشنفکران هستند که بدون توجه به مقام و منزلت رسول الله - ﷺ - وقتی نام مبارکش را در سخنرانی و یا نوشته‌هایشان ذکر می‌کنند، می‌گویند: «محمد» چنین گفت! وقتی عشق نباشد، عقل هر چیزی را برای انسان حل می‌کند و دلایل بی‌شماری را به او عرضه می‌نماید.

همچنین در کنار عشق رسول اکرم - ﷺ - علاقهٔ شدیدش به صحابه و شاگردان مکتب رسول الله - ﷺ - را می‌توان در نامه‌هایش به خوبی درک کرد. جایی که می‌شنود کوچکترین بی‌حرمتی به یکی از اصحاب رسول الله روا داشته می‌شود - علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات - فوراً رگ فاروقی‌اش می‌جنبد و در ردِّ آن نامه‌ها و حتی رساله‌ها می‌نویسد و به شدّت از مقام و منزلت اصحاب رسول الله - ﷺ - دفاع می‌نماید.

۵- مبارزه با بدعات و خرافات

خصوصیّت دیگر عرفا و بزرگان اهل تصوّف، مبارزه با بدعات و نوآوری‌ها در دین می‌باشد که در این میدان کوچکترین تساهل و تسامحی را از خود نشان نداده‌اند.
نمونهٔ این مبارزه را در مکتوبات می‌توان مشاهده نمود. حضرت مجدِّد در جاهای مختلف به مبارزه با مسائلی بر می‌خیزد که شاید از دیدگاه علماء نیز به آن توجهی نشده باشد و آن را بدعت ندانند. هنگامی که حضرت امام می‌شنود که در گوشه‌ای از عالم اسلامی یکی از احکام خداوند متعال نقض می‌شود و یا بدعتی در دین وارد می‌گردد، فوراً با ارسال نامه‌ای

برای مریدان و محبان خود در آن مناطق، آنها را به مبارزه با آن بدعت و امر خلافِ شرع دعوت می‌دهد و آنها را از ارتکاب کوچکترین بدعتی، حتی بدعت حسنه نهی می‌نماید و مرتب می‌فرماید که طریقِ ما، طریقِ متابعت رسول الله - ﷺ - می‌باشد.
این نکته را باید یادآور شویم که از چند تن از عرفا در حالتِ سُکر کارهایی صدور یافته که ظاهر آن خلاف شریعت بوده است، اما انسان عاقل و حقیقت‌بین نباید عمل این چند نفر را - آن هم در حالتِ خاصی که از آن به سُکر یاد می‌شود - به حساب کُل عرفا بگذارد و به خاطر این اشکال، تمام مکتب عرفان و پیروانش را زیر سؤال ببرد.

٦ - پاسداری از عقاید اسلامی

در نامه‌های حضرت مجدِّد این مسئله نیز آشکار می‌شود که عرفا و اهل تصوّف چه اندازه نسبت به اعتقادات دینی و اسلامی حساس بوده‌اند و اگر در جایی احساس کرده‌اند که خللی می‌خواهد روی دهد، فوراً به مداوا و درمان و مبارزه با تهاجمات برخاسته‌اند و کوچکترین سستی را در این زمینه نیز از خود نشان نداده‌اند.
در جاهای مختلف مکتوبات، حضرتِ امام به پایبندی و تقیُّد به عقاید اهل سنت و جماعت تأکید می‌نماید و تخطی از آن را وبال و گمراهی می‌داند. و خصوصاً در دو مکتوب طولانی و مفصّل، عقاید اهل سنت و جماعت را بیان می‌نماید تا افراد مغرض، بر عرفا اشکالاتی را در مسئلهٔ وحدت و حلولیّت و... وارد نسازند.

۷ - شناختن عرفان حقیقی و اهل تصوف واقعی

مطالعهٔ مکتوبات به خوانندهٔ آن، قدرتِ تشخیص و تمیز عرفان واقعی و تصوّف حقیقی را از مجموعه کارهای خرافاتی و بدعاتی که به نام تصوّف انجام می‌شود را عنایت می‌کند. و شیخِ کامل و مکمل و مرشد واقعی را از دُکاندارانِ طریقت جدا می‌سازد.
همچنین خوانندهٔ مکتوبات در بارهٔ عرفان و تصوّف به تعاریف تازه و نوی دست پیدا می‌کند و ولیِّ کامل، کرامات و امدادهای الهی را از متشیخین، استدراج و امدادهای شیطانی به خوبی تشخیص می‌دهد.

۸ ـ معارف غریبه‌ای در مورد ذات و صفات الهی:

امام ربّانی شخصیّتی است که مکتب «وحدت شهود» را بنیان نهاد و با ظرافت خاصی عقیدهٔ «وحدت وجود» را ردّ می‌کند، بی‌آنکه قائلان و بنیانگذاران این مکتب را کافر و زندیق و گمراه بداند، بلکه همهٔ آنها را از مقبولان بارگاه الهی معرفی می‌نماید در حالی که علوم‌شان را تأیید نمی‌کند.

در جایی از مکتوبات می‌فرماید: شیخ ابن عربی ـ قدس سره ـ را از مقبولان یافتم، پس عقیدهٔ فقیر این است که خود او از مقبولان، اما سخنانش نامقبول است. پس اگر کسی از سخنان و علومش انتقاد کند، جای آن دارد، اما شخصیّت وی را به انتقاد گرفتن و ـ نعوذ بالله ـ حکم کردن در مورد گمراه بودن ایشان، کار بسیار جاهلانه و دور از انصافی است.

در کنار مطرح کردن عقیدهٔ «وحدت شهود»، معارف عجیب و غریبی را در مورد حقایق کائنات، ذات، صفات، اسمای الهی و حقیقت ممکنات و... بیان می‌نماید که همان‌گونه که خودش می‌فرماید از جملهٔ معارفی است که به مجدِّد الف ثانی عنایت شده است، و کمتر کسی را قبل از ایشان، از آن معارف اطلاع داده‌اند.

حضرت مجدِّد با ظرافت خاصی و ریزه‌کاریهای بسیار زیبایی مسائل و مشکلات دقیق و ریز و همچنین متشابهات قرآنی را حل می‌کند که خوانندهٔ آن معارف و حقایق، خود را غواصّ دریای بی‌کران حقایق الهی می‌یابد.

۹ ـ شفقت و دلسوزی نسبت به مردم:

حضرت مجدِّد در مکتوبات با اظهار دید و بینشِ بلندِ خویش، بر ادعای آنانی که می‌گویند عرفا و صوفیان با جامعه و با خلق کاری ندارند و هر چه بر سر مردم بیاید آنها خود را کنار می‌گیرند، مهر بطلان و کذب می‌کوبد و ثابت می‌کند که در هر عرصه‌ای و در هر میدانی، این عرفا و اولیای خداوند هستند که پیشگام‌اند و همان طور که در فکر الله به سر می‌برند، در جهت رضای او به فکر عیال‌الله نیز هستند.

حضرت امام در نامه‌های مختلفی اغنیا و ثروتمندان را به کمک و یاری فقرا و درویشان دعوت می‌دهد و در بسیاری اوقات با وجود اینکه خود ایشان اهل عزّت نفس و استغنا هستند، اما به خاطر رفع مشکل محرومان و مستمندان، از امراء و سلاطین

درخواست کمک می‌نماید و می‌نگارد که فلانی و فلانی به سبب داشتن مشکلات معیشتی به حضور معرفی می‌گردند، انتظار است که همکاری لازم را با ایشان داشته باشید.

۱۰ ـ اخلاص و للهیّت در کار عرفا:

عرفا از آنجایی که خود را به حضرتِ دوست بسیار نزدیک می‌دانند، مواظب هستند که کوچکترین عملی که سبب کدورت و دوری و قطع این ارتباط گردد، از آنها سر نزند. و هر پیشرفت و ترقی‌ای را از جانب او تعالی می‌دانند و هیچ گاه به خود توجه نمی‌کنند، بلکه مدام نفی انانیّت خود می‌نمایند.

همان طور که حضرت خواجه عبدالله انصاری ـ رحمه الله ـ همیشه می‌فرماید: الهی من کیَم که تو را خواهم، چون از قیمت خود آگاهم»، حضرت مجدِّد نیز بارها وقتی معارف غریبه را بیان می‌دارد، می‌فرماید اینها همگی از الطاف و توفیقات حضرت حق است ـ سبحانه ـ وگرنه «من آنم که خود دانم» و در بعضی جاها می‌فرماید: «من همان احمدِ پارینه‌ام».

۱۱ ـ شناختن علما و وارثان حقیقی رسول الله ﷺ :

بسیاری از مردم فکر می‌کنند اینکه گفته‌اند **«العلماء ورثة الانبياء»**، هر کس که چند کتاب عربی خوانده و بتواند آیات و احادیث را بازگو نماید، او جزو علما به شمار می‌آید و حتماً وارث و نائب رسول الله ـ ﷺ ـ می‌باشد! اما حضرت امام ربّانی با موشکافی بسیار دقیقی، علمای ظواهر و علمای باطن را از علمای سوء و دنیا طلب جدا می‌نماید و می‌فرماید: برای اینکه کسی را بتوانیم عالم حقیقی بنامیم، چند صفت و ویژگی لازم است که در او باشد؛

۱) علم: باید که در مورد کتاب و سنّت آگاهی و تسلط کافی داشته باشد و بتواند آیات متشابه و غیرمتشابه را از هم تشخیص دهد و.احادیث صحیح را از غیرصحیح جدا سازد. و بر اصول و فقه و عقاید و کلام نیز مسلّط باشد.

۲) عمل: این فرد عالم باید خود اولین عامل به علمش باشد و کوچکترین چیزی را که در مورد آن اطلاعی دارد، معطّل نگذارد؛ اگر مستحب و نیک است در انجام آن سستی نکند و اگر مکروه و ناپسند است، از اجتناب و ترک آن تساهل به خرج ندهد.

۳) اخلاص: شخصی که علم و عمل دارد، باید در کارش اخلاص و للهیّت داشته باشد، وگرنه اگر علم و عملش را وسیله‌ای برای نام و آوازه قرار دهد، او را نمی توان «عالم» نامید.
۴) تقویٰ: شخص عالم باید نمونه‌ای از تقوای الهی برای جامعه باشد. در تمام احوال و در تمام اوقات حضور خداوند را در دلش احساس کند و همراهی و معیّت او را فراموش ننماید. خوف و ترس و خشیت الهی در دلش موج بزند و نور آن ظاهرش را بپوشاند.
۵) خُلق نیک: عالم کسی است که در کنار علم و عمل و اخلاص و تقوایش، دارای خُلق و خوی نیک و پسندیده‌ای نیز باشد. نحوهٔ برخورد با تمام اقشار و اصناف جامعه را بداند و نمونه‌ای از اخلاق رسول الله ـ ﷺ ـ و اصحاب گرانقدر آن حضرت باشد ـ علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات ـ

۶) استغنا: عالم واقعی کسی است که در کنار علم و عمل و اخلاص و تقوا و اخلاق نیکویش، توکل کامل بر خداوند سبحان داشته باشد و به هیچ وجه خود را محتاج خلق نداند و عزّت نفس خویش را حفظ نماید و به خاطر دنیا و مطاع دنیوی، دینش را نفروشد و اظهار حقیقت را کتمان نکند.
۷) از ارباب قلوب باشد: و آخرین ویژگی و از مهمترین آنها این است که در کنار این خصوصیات و ویژگی‌ها، از ارباب قلوب و اهل دل باشد و خود را در جمع دوستان و محبّان الهی جای دهد. و برای کسب معرفت و آگاهی از اسرار باطن، تلاش نماید.
شخصی که چنین ویژگی‌هایی را دارا باشد، می‌توان او را وارث رسول الله ـ ﷺ ـ نامید.

مکتوبات امام ربّانی، نمایشگاه معارف بلند حضرت مجدِّد

«خواجه محمد هاشم کشمی» ـ رحمه الله ـ یکی از مریدان حضرت امام ربّانی، می‌فرماید: «هر خواننده و شنوندهٔ منصف و هر که از میکدهٔ احوال علیای کُمَّل عرفا جرعه‌ای کشیده و از خوانِ سخنان والای محققین اولیا و علما، چاشنی دیده، چون مکاتیب شریفه و رسائل لطیفهٔ حضرت ایشان (امام ربّانی) را ـ قدس‌الله سرّه الاقدس ـ که هر یک لجهٔ اسرار شریعت و حقیقت است، به مطالعه خواهد سپرد، به حکم کلام مرتضوی ـ کرم‌الله وجه قائله ـ که: **«المرء مخفی تحت لسانه»** ناچار به علوِّ مرتبه و سموِّ منزلت خداوند آن مقال راهی

خواهد برد.»(۱)

آری! حضرت امام ربّانی در مکتوبات، گوشه‌ای از اسرار و حقایقی که برایش آشکار گردیده است را به نمایش می‌گذارد، اما نه اینکه تمام اسرار را بیان کرده باشد، چراکه خود می‌فرماید: اجازهٔ سخن‌راندان در این میدان را ندارم و من هم مثل «ابوهریره» - رضی الله عنه - از خبر دادن از واقعیاتِ این میدان ممنوع‌الکلام‌ام، اما با وجود این اسراری را در مورد آیات الهی و احادیث نبوی - علی مصدرها الصلواة و السلام - بیان می‌دارد که بسیاری از علماء از بیان آن دقایق بی‌خبر بودند، و در میدان شناخت ذات و صفات و حقیقت کائنات مسائلی را مطرح می‌نماید و حقایقی را بازگو می‌کند که تا آن روز بر افراد انگشت‌شماری آشکار شده بود.

این بزرگمرد، تعریف جدیدی از عرفان ارایه می‌نماید و دائماً سعی دارد تا آن ذهنیّت غلطی که از عرفان و تصوف در اذهان جای گرفته بود، بزداید و به تمام عالم بفهماند که عرفان و تصوف چیزی جدای از دین نیست، بلکه جزو لاینفک دین است.

سیره‌نویسان مجددی

دربارهٔ زندگانی حضرت خواجه مجدِّد و احوال و سخنان و خدمات او، سیره‌نویسانِ قرن دهم به بعد هر یک صفحات زیادی را از آثار خویش به نوشتن و تجزیه و تحلیل دوران زندگانی خواجه مجدِّد اختصاص داده‌اند که در اینجا به علت عدم دسترسی به فهرست درست آنها از درج نام این کتابها خودداری می‌نمایم، اما از جملهٔ کتابهای مستقلی که به بررسی احوال و افکار خواجه مجدِّد پرداخته است؛

۱- برکات احمدیه یا زبدة المقامات، نوشتهٔ خواجه محمد هاشم کشمی، یکی از شاگردان و مریدان حضرت مجدِّد که روزهای بسیاری را در محضر ایشان به سر برده است.

این کتاب همانند مکتوبات به فارسی و با نثری بسیار زیبا و دلنشین نگاشته شده است که بارها در پاکستان و هندوستان و ترکیه به چاپ رسیده است.

۲- «حضرت مجدِّد الف ثانی» نوشتهٔ محقق ارجمند جناب مولانا محمد منظور نعمانی -

---

۱- زبدةالمقامات، خواجه محمد هاشم کشمی (م ۱۰۵۴)، ص ۲۱۵.

ﷺ - می‌باشد. این کتاب به زبان اردو نگاشته شده و به طور مفصل و بسیار جالب و استادانه به بررسی ابعاد گوناگون زندگانی خواجه مجدّد پرداخته است.

۳-رجال‌الفکر و الدعوة، اثر اندیشمند بزرگ قرن بیستم، علامه سید ابوالحسن ندوی ﷺ - می‌باشد. استاد ندوی - ﷺ - یکی از افرادی است که در سرزمین هندوستان و در خانواده‌ای که به حضرت مجدّد منتسب هستند، متولد شده بود، به همین جهت علاقهٔ خاصی به حضرت مجدّد داشت و از شیوهٔ عملکرد ایشان در زندگی خویش استفاده می‌نمود. استاد ندوی - ﷺ - در مجموعهٔ رجال الفکر و الدعوة که به بررسی کارنامهٔ بزرگمردان اندیشه و اصلاح پرداخته است. یکی از مجلدات این اثر خویش را به بررسی و موشکافی دوران زندگی حضرت مجدّد و نقش بزرگ ایشان در زنده شدن اسلام در سرزمین هندوستان، اختصاص داده است و می‌کوشد تا نقش عرفا را در میدان‌های دعوت، اصلاح و جهاد برای مردم قرن بیستم به نمایش بگذارد.

کتاب ارزشمند «رجال الفکر و الدعوة» توسط استاد مولانا عبد المجید مرادزهی - حفظه الله - در حال ترجمه است و زندگی‌نامه حضرت مجدد اخیراً توسط استاد ارجمند جناب مولانا محمد قاسم قاسمی - حفظه الله - به فارسی برگردانده شده است.

سیری گذرا بر زندگانی حضرتِ مجدّد

نیاکان و بزرگانِ حضرتِ مجدّد

آبا و اجداد خواجه مجدّد اکثراً از ارباب قلوب و اهل علم و عرفان بوده و در میدان تقویٰ و تزکیّه مثل خاص و عام بوده‌اند.

نسب ایشان از طرف پدرش با چند واسطه به خلیفۀ دوم مسلمین، یعنی حضرت عمر فاروق - رضی الله عنه - می‌رسد. و سلسلۀ وی نیز در عرفان به خلیفۀ اول، حضرت ابوبکر صدیق - رضی الله عنه - ملحق می‌گردد.

پدر خواجه مجدّد مرد با ایمان و اهل دلی بود که با دختری عفیفه از اطراف «دهلی» ازدواج نمود.

سرزمین هندوستان از دیرباز جای داعیان مخلص و مجاهدانِ جان‌برکفی بوده است که برای نشر و گسترش دین مبین اسلام؛ اعلاء کلمة‌الله و احیای سنت‌های رسول الله - صلی الله علیه وسلم - از هیچ تلاشی دریغ نکرده‌اند و همواره به سراسر عالم سفر می‌نمودند تا احکام خداوند سبحان در سراسر گیتی نشر یابد.

شیخ عبدالاحد سرهندی - رحمه الله - یکی از این داعیان دلسوز است که پس ازگذشت ده قرن از ظهور اسلام، در هندوستان مشغول دعوت و تبلیغ بود. ایشان همواره به اطراف و اکناف هندوستان سفر می‌کرد و در شهرها و روستاهای این سرزمین، مردم را به سوی دین دعوت می‌داد و آنان را با سنت‌های نبوی - صلی الله علیه وسلم - آشنا می‌نمود.

در یکی از این سفرهای تبلیغی زن صالحه‌ای که اهل فراست و از اهل دل بود، نور خداوند را در قلب و جبین او مشاهده می‌نماید و تصمیم می‌گیرد که خواهرش را که تحت سرپرستی و پرورش او بود، به عقد این بزرگمرد مخلص درآورد. بدون هیچ معطلی به او پیشنهاد ازدواج با خواهرش را مطرح می‌نماید، اما حضرت شیخ در قبول این کار عجله نمی‌کند، بلکه به استخاره و تفکر و تدبر روی می‌آورد.

پس از استخاره و تفکر و رایزنی زیاد، برایش هویدا گشت که آن زن نیّتش کاملاً خالص و به خاطر او تعالیٰ می‌باشد. با این شکل، تقدیر خداوندی چنین بود که با زنی عارفه و عفیفه و

اهل دل ازدواج نماید و بر اثر این وصلت فرزندی متولد شود که تمام عالم از نور او منوّر و مزیّن گردد.

آری! قصهٔ «شیخ عبدالاحد» نیز شباهت زیادی به قصهٔ «ثابت» پدر حضرت «امام ابوحنیفه» دارد، که او نیز به خاطر اخلاص و للهیّتش خداوند عفیفه‌ای نصیبش کرد که بر اثر آن ازدواج، امام اعظم - رحمه الله - به وجود آمد و جهانی را به نور علم و تقوای خویش آراست.

ولادت و مولد

به گفتهٔ مورّخان، سال ۹۷۱ هـ‌ق بود که از این مرد و زن مؤمن و با ایمان، که به خاطر الله زندگی را آغاز کرده بودند و همواره به اصلاح امت اسلامی می‌اندیشیدند، فرزندی متولد شد که او را «احمد»(۱) نام نهادند.

«احمد فاروقی سرهندی» در «سرهند» یکی از شهرهای اطراف «دهلی» دیده به جهان گشود. از همان اوایل طفولیت آثار نبوغ از سیمای ایشان مشخص بود. هرکس ایشان را ملاقات می‌کرد، به مصداق آیهٔ مبارکهٔ ﴿**یکاد زیتها یضیء و لم تمسسه نار**﴾ متعجب و متحیر می‌ماند و آیندهٔ بسیار روشن و بلندی را به والدینش مژده می‌دادند. یکی از این افراد روشن‌ضمیر، «شاه کمال قادری» - رحمه الله - از بزرگان و اهل دل آن دیار بود. وقتی این طفل معصوم بیمار شد، پدرش او را نزد «شاه کمال» برد تا برایش دعا و دوایی بکند، «شاه کمال» به محض نظر کردن در سیمای او، فرمود: «این طفل عمر دراز خواهد یافت و عالمِ عامل و عارفِ کامل خواهد شد، و مثل من و تو از دامن این بسیار خواهند برآمد.»

۱ـ احمد بن شیخ عبدالاحد بن زین‌العابدین بن عبدالحی بن محمد بن حبیب الله بن امام رفیع‌الدین بن نور بن نصیرالدین بن سلیمان بن یوسف بن عبدالله بن اسحق بن عبدالله بن شعیب بن احمد بن یوسف بن شهاب‌الدین معروف به فرخ شاه کابلی ابن نصیرالدین بن محمود بن سلیمان بن مسعود بن عبدالواعظ اصغر بن عبدالله الواعظ اکبر بن ابی‌الفتح بن اسحق بن ابراهیم بن ناصر بن عبدالله بن امیرالمؤمنین خلیفهٔ ثانی رسول الله - صلی الله علیه و سلم - عمر فاروق - رضی‌الله تعالی عنهم - (انوار القدسیه / ۱۷۹).

تحصیلات مقدماتی

خواجه مجدِّد تحصیلات ابتدایی را نزد پدر بزرگوار خویش در همان زادگاهش شروع نمود. هنگامی که به مکتب رفت، در چندین روز توانست تمام قرآن را حفظ کند و در تحصیل دروس متداول نیز بسیار با سرعت پیشرفت می‌کرد. اکثر علوم ابتدایی را نزد پدر محترمش فراگرفت، به‌گونه‌ای که پس از مدت کوتاهی، مسائل ریز و مشکل را طوری حل می‌کرد که بسیاری از علما از حل آن عاجز می‌ماندند.

خواجه مجدِّد برای ادامهٔ تحصیل و استفاده از محضر علمای بزرگ سرزمین هندوستان، عازم «سیالکوت» شد و نزد استاد محقق «مولانا کمال کشمیری» - رحمه‌الله - که از علمای صاحب‌نام و متبحر آن دیار بود، مدتی را به خوشه‌چینی از خرمن علم آن عالم وارسته مشغول گشت. پس از آن برای تکمیل دروس حدیث، نزد «شیخ یعقوب کشمیری» - رحمه‌الله - که از خلفا و شاگردان «شیخ حسین خوارزمی کبروی»(۱) - رحمه‌الله - بود، زانوی تلمذ زدند و مدتی را نیز از محضر ایشان کسب فیض کردند.

«شیخ احمد سرهندی» اجازهٔ تدریس حدیث، تفسیر، اصول(۲) و... را از عالم ربّانی، «قاضی بهلول بدخشانی» - رحمه‌الله - دریافت کردند، و «قاضی بهلول» اجازت این کتب را با آن حدیث مسلسل از «شیخ عبدالرحمن بن فهد» - رحمه‌الله - که از محدثین نامدار بود، دریافت کرده بود که از طریق ایشان نیز به «شیخ احمد سرهندی» رسید.

آغاز نوشتن

خواجه مجدِّد به دلیل داشتن هوش سرشار و استعداد بسیار بالایش از همان دوران جوانی دست به قلم بردند و رساله‌ها و مقالاتی را در زمینه‌های گوناگون به رشتهٔ تحریر درآوردند. از جملهٔ آنها «رسالهٔ تهلیلیّه» و «رسالهٔ ردِّ روافض» بود که مورد استقبال عموم قرارگرفت.

۱- شیخ حسین خوارزمی در مدینهٔ منوره از محدثین بزرگ آنجا، علم حدیث را فراگرفته بود.

۲- حضرت مجدِّد، صحیح بخاری، تفسیر بیضاوی، تفسیر واحدی، مشکوٰة المصابیح، شمائل ترمذی، جامع صغر سیوطی، شرح قصیده برديه، و چند کتاب دیگر را نزد شیخ «قاضی بهلول» به اتمام رساند.

دیدار با بزرگان عرفان

«شیخ احمد سرهندی» در کنار علوم ظاهری، به تحصیل علوم باطنی نیز مشغول گشت. از محضر پدر بزرگوارش استفاده‌های زیادی برد و در طریقهٔ چشتیه پله‌های صعود و ترقی را طی کرد. تا جایی که خود می‌فرماید: «این درویش را پایهٔ نسبت «فردیّت» از پدر بزرگوار خود حاصل شده بود».

پس از مدتی در «دهلی» با حضرت «خواجه باقی بالله» - قدّس سرّه - یکی از بزرگان نقشبندیه، آشنا شد و دست بیعت با وی داد و در سلک مریدان ایشان درآمد و تحت تربیت خواجه باقی، طبق روش نقشبندیان، هر روز و هر ساعت در پیشرفت و ترقی بود.(۱) تا جایی که حضرت «خواجه باقی» - قدّس سرّه - فرمودند: «شیخ احمد مثل آفتابی است که هزاران مانند ما در زیر نور او گم هستیم.»

خود «حضرت مجدِّد» می‌فرماید: «تمام مدارج و مقامات نقشبندیه را در حدود دو ماه و چند روز طی کردم و به آخرین مقامات و مدارج نائل آمدم.»

همچنین آن‌گونه که در انوار القدسیه آمده است، خواجه مجدِّد قبل از دیدار با خواجه باقی بالله - قدّس سرّه - با مولانا محمد خواجگی امکنگی - قدّس سرّه - دیدار می‌کند و از محضر ایشان کسب فیض می‌نماید و بعد از آن به سفارش خواجه امکنگی برای دیدار خواجه باقی به «دهلی» عزیمت می‌کند.

همچنین در همان دیدارهای دوران کودکی که با «شیخ کمال قادری» داشتند، نسبت طریقهٔ قادری در ایشان ظهور یافته بود، و حتی بعدها از طریق روحانیّت شیخ کمال، اجازهٔ کامل به ایشان در طریقت قادری رسید. خود ایشان نقل می‌کنند که «روزی مشغول مراقبه نشسته بودم، دیدم یکی از دور آمد و خرقهٔ متبرکهٔ حضرت شاه کمال را بر دوش من نهاد، وقتی چشم کشادم، دیدم نبیرهٔ حضرت شاه کمال، یعنی «شاه سکندر» می‌باشد که خرقه را آورده است. با کمال تواضع فرمود: چند مرتبه در عالم مکاشفه، جدم حضرت شاه کمال، مرا مأمور کرده که این خرقه را برای شما بیاورم، با آنکه برایم بسیار مشکل بود، اما چون تأکید جدّم بر آن بود، ناچار امتثال امر نمودم و آن را برای شما آوردم».

۱ـ در جلد اول مکتوبات، نامه‌هایی را به خواجه باقی - قدّس سرّه - می‌نویسد که دالّ بر بلندی احوال ایشان در آن دوران می‌باشد.

«شیخ احمد سرهندی» می‌فرماید: «بعد از اینکه خرقه را پوشیدم، حضرت «شیخ عبدالقادر گیلانی» - قدّس سرّه - را دیدم که با خلفای کبار خود تا حضرت «شاه کمال» - رحمه الله - تشریف آوردند. حضرت شیخ عبدالقادر، دل مرا در تصرف خود درآوردند و به انوار و اسرار نسبت‌های خاصهٔ خود منوّر گردانیدند. من غرق لجهٔ آن انوار و احوال گشتم و در غواصی آن دریا درآمدم.

چون ساعتی بر این معامله رفت، هم در غلبات آن احوال ناگاه بر دلم خطور نمود که تو مُربّای[۱] اکابر نقشبندیه بودی و ملاک امر تو نسبت‌های آن بزرگان بود. اکنون این صورت گرفت. به مجرّد این خطور، دیدم که مشایخ سلسلهٔ شریفهٔ نقشبندیه و خواجهٔ جهان «عبدالخالق غجدوانی» - قدّس سرّه - تا حضرت شیخِ ما «خواجه باقی بالله» - قدّس سرّه - در رسیدند و بر کار من در مشاجره افتادند.

اکابر نقشبندیه - قدس الله اسرارهم - فرمودند که این مُربّای ماست و از تربیت ما به ذوق و حال و کمال و اکمال رسیده است، شما را با او چه دخل است. اکابر قادریه - رحمهم الله - گفتند: در طفولیت ما را با او نظری بوده و چاشنی از خوانِ نعمت ما ربوده، اکنون نیز خرقهٔ ما پوشیده است.

در این مباحثه بودند که جماعتی از مشایخ کبرویه و چشتیه - رحمهم الله - نیز در رسیدند و مصالحه نمودند. بعد از آن حظ وافر و نصیب کامل از نسبَتَین شریفَین در باطن خود یافتم».

ملحق شدن به طریقهٔ نقشبندیه

همان طور که در بالا ذکر شد، خواجه مجدِّد در ابتدا تحت تعلیم پدرش در طریقهٔ چشتیه طیِّ طریق می‌نمود، بعد از آن توسط خواجه باقی بالله - قدّس سرّه - به طریقهٔ نقشبندیه پیوست و زیر نظر ایشان پرورش و رشد یافت. که بعدها خود در روش تربیتی این طریق اصلاحاتی را به وجود آورد که بعداً روشش را مجددی نامیدند. البته یادآوری این نکته را ضروری می‌دانیم که حضرت مجدِّد تنها از سلسلهٔ نقشبندی نسبت ندارد، بلکه از قادری و چشتی و سهروردی نیز نسبت حاصل کرده است، که در بالا نمونهٔ آن ذکر گردید و ذیلاً نیز

۱- پرورش یافته و تربیت یافته.

سندهای ایشان بیان می‌گردد.

شجره‌نامهٔ حضرتِ مجدّد در طریقهٔ نقشبندیه

سلسلهٔ نقشبندیه که به حضرت خواجه مجدّد رسیده است با چند واسطه به حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه و از ایشان به رسول الله صلی الله علیه و سلم متصل می‌شود(۱).

۱ـ حضرت محمد مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم / ۲ـ حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه

۳ـ حضرت سلمان فارسی رضی الله عنه / ۴ـ حضرت قاسم بن محمد بن ابوبکر رضی الله عنه

۵ـ حضرت امام جعفر بن محمد صادق رضی الله عنه / ۶ـ حضرت بایزید بسطامی قدس سره

۷ـ حضرت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره / ۸ـ حضرت شیخ ابوعلی فارمدی قدس سره

۹ـ حضرت خواجه یوسف همدانی قدس سره / ۱۰ـ حضرت خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس سره

۱۱ـ حضرت خواجه عارف ریوگری قدس سره / ۱۲ـ حضرت خواجه محمود انجیرفغنوی قدس سره

۱۳ـ حضرت خواجه علی رامتینی قدس سره / ۱۴ـ حضرت خواجه بابای سماسی قدس سره

۱۵ـ حضرت خواجه امیر کُلال قدس سره / ۱۶ـ حضرت خواجه بهاءالدین بخارایی قدس سره

۱۷ـ حضرت خواجه علاءالدین عطار قدس سره / ۱۸ـ حضرت مولانا یعقوب چرخی قدس سره

۱۹ـ حضرت خواجه عبیدالله احرار قدس سره / ۲۰ـ شیخ محمد زاهد قاضی سمرقندی قدس سره

۲۱ـ شیخ محمد درویش سمرقندی قدس سره / ۲۲ـ حضرت مولانا محمدخواجگی امکنگی قدس سره

۲۳ـ حضرت خواجه محمد باقی قدس سره / ۲۴ـ حضرت امام ربّانی، مجدّد الف ثانی، شیخ احمد فاروقی سرهندی ـ قدس سره ـ

شجره‌نامهٔ حضرتِ مجدّد در طریقهٔ قادریه

۱ـ حضرت محمد مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم / ۲ـ حضرت علی المرتضیٰ رضی الله عنه

۳ـ حضرت امام حسن مجتبیٰ رضی الله عنه / ۳ـ حضرت امام حسین سید الشهداء رضی الله عنه

۴ـ حضرت امام زین‌العابدین رضی الله عنه / ۵ـ حضرت امام محمد باقر رضی الله عنه

۱ـ مختصری از زندگی این بزرگواران در قسمت فهرست‌ها ذکر شده است.

۶ـ حضرت امام جعفر صصادق رحمه‌الله / ۷ـ حضرت امام موسی کاظم رحمه‌الله
۸ـ حضرت امام موسیٰ رضا رحمه‌الله / ۹ ـ حضرت شیخ معروف کرخی قدس‌سره
۱۰ـ حضرت شیخ سرّی سقطی قدس‌سره / ۱۱ـ حضرت شیخ جنید بغدادی قدس‌سره
۱۲ـ حضرت شیخ ابوبکر شبلی قدس‌سره /۱۳ـ حضرت شیخ عبدالواحدالیمنی قدس‌سره
۱۴ـ حضرت شیخ ابوالفرج طرطوسی قدس‌سره / ۱۵ـ حضرت شیخ ابوالحسن هکاری قدس‌سره
۱۶ـ حضرت شیخ ابوسعید مخزومی قدس‌سره / ۱۷ـ حضرت شیخ عبدالقادر جیلانی قدس‌سره
۱۸ـ حضرت شیخ سید عیبدالرزاق قدس‌سره / ۱۹ـ حضرت شیخ سید شرف‌الدین قتال قدس‌سره
۲۰ـ حضرت شیخ سید عبدالوهاب قدس‌سره / ۲۱ـ حضرت شیخ سید بهاءالدین قدس‌سره
۲۲ـ حضرت شیخ سید عقیل قدس‌سره / ۲۳ـ حضرت شیخ سید شمس‌الدین صحرائی قدس‌سره
۲۴ـ حضرت شیخ سید گدارحمٰن اول قدس‌سره / ۲۵ـ حضرت شیخ شمس‌الدین عارف قدس‌سره
۲۶ـ حضرت شیخ سید گدارحمٰن ثانی قدس‌سره / ۲۷ـ حضرت شیخ سید فضیل قدس‌سره
۲۸ـ حضرت شیخ شاه کمال کهتلی قدس‌سره / ۲۹ـ حضرت شیخ شاه سکندر قدس‌سره
۳۰ـ حضرت شیخ احمد فاروقی سرهندی، امام ربّانی ـ قدس‌سره ـ

خصوصیات اخلاقی

تتبّع در مکتوبات امام ربّانی، و خاطرات مریدان و شاگردانی که در محضر ایشان بوده‌اند به خوبی خواننده را با خصوصیات و ویژگی‌های حضرت خواجه مجدِّد آشنا می‌گرداند، به عنوان مثال؛

ـ عشق به پیامبر و یارانش ـ علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات ـ
ـ توجه و پایبندی به شریعت محمدی ـ علی صاحبها الصلوة و السلام ـ
ـ دفاع همیشگی از عقاید حقهٔ اهل سنت و جماعت.
ـ شفقت و دلسوزی نسبت به یاران و شاگردان.
ـ ساده‌زیستی و عدم توجه به دنیا و مطاع دنیوی.
ـ غمخوارگی و همدردی و دلسوزی برای مسلمانان.
ـ مبارزهٔ شدید با ظلم و ستم و بی‌عدالتی.
ـ مبارزه همیشگی با دشمنان اسلام، پیامبر و صحابه و... را می‌توان نام برد.

مناقب حضرتِ مجدِّد از دیدگاه بزرگان نقشبند

حضرت «خواجه باقی» - قدس سره - می‌فرمودند: «شیخ احمد مثل آفتابی است که هزاران مانند ما در زیر نور او گم هستیم.»

بسیاری از محدثین، حدیثی را نقل می‌نمایند که رسول اکرم - ﷺ - فرموده است: خداوند سبحان در آغاز هر صد سال مجدِّدی را برای احیا و زنده کردن دینش مبعوث می‌کند. بعضی‌ها این را نیز به آن اضافه می‌کنند که همان‌گونه که در ابتدای هر صد سال «مجدِّد»ی را می‌فرستد، در ابتدای هر هزاره نیز مجدِّدی را مبعوث می‌نماید، چنانچه مجدِّد هزارهٔ اول، «حضرت عمر بن عبدالعزیز» - رحمه الله - بوده است.

بزرگان بر این اتفاق دارند که چون «شیخ احمد فاروقی سرهندی» نیز در سدهٔ دهم هجری ظهور کرده است و در آن زمان، روح تازه‌ای در دین دمیده و با بررسی کارنامهٔ اصلاحی تجدیدی ایشان، در می‌یابیم که در آن زمان فرد دیگری این‌قدر در نشر و توسعهٔ دین و پاک گردانیدن آن از خرافات و بدعات، تلاش ننموده و این اندازه موفقیّت‌های چشم‌گیر را در عرصه‌های مختلف کسب نکرده است، و در کنار همهٔ اینها معارف بلند و دقایق عجیبه‌ای که از قرآن و حدیث کسب کرده است و نظریات نو و تازه‌ای که در مورد ذات و صفات و اسماء و افعال و حقایق عالم و ممکنات بیان داشته است، همگی اینها دالّ بر این است که «مجدِّد» هزارهٔ دوم، فرد دیگری جز «شیخ احمد فاروقی سرهندی» نبوده است.

حضرتِ مجدِّد در میدان سیاست

داعی بزرگ قرن بیستم، علامه سید ابوالحسن ندوی - رحمه الله - اوضاع حاکم بر هند را در زمان حضرت مجدِّد - رضی الله عنه - این‌گونه به تصویر می‌کشد:[(۱)]

«در اواخر قرن دهم هجری و آغاز قرن یازدهم، «سلطان جلال‌الدین اکبر» بر تخت فرمانروایی مملکت اسلامی هند، نشست. او فرزند «همایون بن بابر» بود.

او با آنکه فردی بی‌سواد بود، اما دارای عقل بزرگ و همّت بلندی بود، و چون در عنفوان

۱- این قسمت را به طور کامل از تاریخچهٔ دعوت اسلامی و ادوار آن در هند، مولانا سید ابوالحسن ندوی، ترجمهٔ مولانا محمد قاسم قاسمی، نقل می‌کنیم.

جوانی بود به مطالعه و مباحثه علاقهٔ فراوانی داشت. برای این منظور عده‌ای از علماء را دعوت نمود تا به دربار بیایند.

علما و دانشمندان دنیاطلب دور او را گرفتند و به منظور جلب توجه و به دست آوردن جایزه‌های وی، به بحث و مناظره پرداختند. هر دانشمندی می‌کوشید مقامی در دل پادشاه کسب نموده و در مملکت، مال و شهرتی کسب کند و چون جهت اثبات برتری خویش بر دیگری جز علم و دین چیز دیگری نداشتند، ناچار به تاخت و تاز پرداخته و همچون خروس جنگی با یکدیگر به ستیز می‌پرداختند.

پادشاه با خاموشی ناظر بحث و گفتگوهای آنها بود. هر یکی دیگری را مورد انتقاد قرار می‌داد و رأی او را رد می‌کرد. پادشاه چون بی‌علم بود، در اثر این بحثها در عقاید اسلامی و حقایق دینی دچار شک شد، علاوه بر آن اختلاف بعضی از علماء و دانشمندان سوء، و مال و مقام‌دوستیِ آنها و بغض‌شان با یکدیگر، در بدبینی و بدگمان شدن پادشاه نسبت به دین افزود.

لذا او در ابتدا از نمایندگان دین و بالاخره از دین، بدگمان گشت. وقتی می‌دید که از منزل «قاضی القضاة»، پس از مرگش خشت‌های طلا و نقره بیرون می‌آید و فلان فقیه و محدث علیه محدث و فقیه دیگر توطئه و اهانت می‌کند، لذا به طورکلی دربارهٔ همهٔ آنها به فساد و نادرستی قضاوت نمود.

[این زمان که «اکبر» از علماء و اهل دین بدبین شده بود، عده‌ای از علماء سوء به خاطر کسب مقام و جایگاه دست به صدور فتواهای خلاف اسلام زدند و دیگران را به شدت رد می‌کردند. این افراد سعی کردند خود را به پادشاه نزدیک کنند] به ویژه «ابوالفضل»(۱) مقرب‌ترین فرد پادشاه قرارگفت و از این فرصت سوءاستفاده نمود و در دل پادشاه اجتهاد مطلق را تلقین نمود و اینکه پادشاه وارد زمان جدیدی شده و زمان نبوت و پیامبری «محمد» - ﷺ - با گذشت هزار سال از آن، به پایان رسیده و دیگر نیاز به دین جدیدی می‌باشد که توسط «سلطان اکبر» رهبری شود! «اکبر» هم منسوخ بودن نبوت «حضرت محمد» - ﷺ - را اعلام نموده و خود را صاحب رسالتی جدید و واجب الاطاعة

۱- او مؤرخ بود و کتاب «آئین اکبری» از تألیفات اوست.

تصور می‌کرد.

عداوت و دشمنیِ اکبر با اسلام

«اکبر» طرح جدیدی را به نام «وحدت ادیان» در پیش گرفت و در صدد آمد که تمام هندوستان را زیر یک پرچم و یک دین جمع کند.

او برای این منظور، از شعائر و عبادات و رسوم مذاهب مختلف ترکیب عجیبی درست کرد به طریقهٔ «برهمن»های هندی عبادت می‌کرد و علامت خاص آنها را به گردن می آویخت. چهره‌اش را به خورشید متوجه می‌کرد و کلمات تقدیس نسبت به خورشید به زبان می‌آورد و از دین اسلام روز به روز فاصله می‌گرفت و به برهمنها می‌گرایید و رفته رفته بغض و عداوت نسبت به اسلام و پیامبر در قلبش جایگزین می‌شد و به جایی رسید که خوشش نمی‌آمد که یکی از درباریان نام بچه‌اش را «محمد» بگذارد.

کشتن گاو را در سراسر هند ممنوع کرد، نوشیدن مشروب و خوردن گوشت خوک را مباح اعلام کرد. بدین طریق اسلام بعد از پنج قرن حکومت متوالی (در هندوستان)، سرانجام مطرود گشت، آن هم توسط فردی که از خانوادهٔ مسلمان و با غیرتی، بود.

بدین ترتیب هندوستان به جادهٔ انحراف کشیده شد و نزدیک بود زحمت‌های قرون متوالی از بین برود و خون انسان‌های پاک به هدر رفته و زحمت‌ها بی‌نتیجه بماند.

نیاز به یک فرد توانا و نابغه

مشکل هندوستان، بلکه عالم اسلام بالاتر از آن بود که افرادی عادی بتوانند از عهدهٔ آن برآیند زیرا مشکل، مشکل چند جماعت و چند بدعت و خرافات نبود، بلکه مربوط به بزرگترین کشور و دولت روی زمین بود که یکی از پادشاهان قدرتمند آن را اداره می‌کرد و دور و برش را بزرگترین علما و دانشمندان (البته علما و دانشمندان سوء دنیاطلب) فرا گرفته بودند.

در واقع یک طرح منظم و یک توطئهٔ قوی علیه اسلام برنامه‌ریزی شده بود که رهبری آن را یکی از تواناترین افراد در دست داشت، لذا یک برخورد انقلابی و اسلامی با این موارد، نیاز به رهبری یک انسان بزرگ و وارسته داشت که از نظر علم و عقل و

صلاحیت‌ها ممتاز باشد و فردی باشد نابغه که بتواند مجدّانه با سیلاب تند و عظیم بی‌دینی مقابله کرده و اوضاع را تغییر دهد و مسیر تاریخ را به نفع اسلام، عوض کند.

حضرت مجدِّد در میدان مبارزه

الله تعالیٰ نسبت به دینش صاحب حکمت و اختیار است. از حکمت‌های اوست که در هر دوره شخصیتی بزرگ را برای خدمت اسلام بیافریند و برای هر هدفی تیر به خصوصی را در نظر بگیرد، زیرا او حفظ این دین و کتاب آسمانی را خود تضمین نموده است.

دست قدرت و حکمت الهی در وجود شخصی بزرگ و مصلحی عظیم مانند «امام احمد بن عبدالاحد سرهندی» متبلور گشت. او مانند دیگر علماء تحصیلات دینی و مدارج علمی آن روز را طی کرد و اضافه بر آن تربیت روحی و معنوی و اخلاص و دوام ذکر و حضور قلب را با کفایت علمی و مطالعات و معلومات خود درآمیخت.

... پُست‌های بزرگی در کشور به ایشان عرضه شد، ولی او آنها را نمی‌پذیرفت، زیرا در واقع او برای تصدی پُست‌ها خلق نشده بود، بلکه برای اصلاح نابسامانی‌ها آفریده شده بود تا اوضاع را اصلاح نموده و یک دولت اسلامی جدید تأسیس نماید.

امام ربّانی ـ رحمه‌الله ـ نظریه دولت و کوشش‌های آن را برای از بین بردن دین اسلام به خوبی لمس کرد و در نتیجه عواطف و غیرتش تحریک گشته و زندگی بر او تلخ شد، خواب از چشمش رخت بر بست و این فکر آنچنان بر عاطفه و عقلش غلبه یافت که جز به بازگشت قدرت اسلام و حفظ صیانت آینده آن درر کشور پهناور هند، به چیز دیگری نمی‌اندیشید.(۱)

خطرهای کودتای نظامی

امام ربّانی در فکر افتاد که چه راهی را اتخاذ نماید؟ او می‌دانست که اگر به قیامی مسلحانه دست بزند، امید پیروزی بسیار کم است، زیرا او به جز قلب و قلمش چیز دیگری

۱ـ این مسئله بـ خـ‌بی در لابه‌لای نوشته‌های حضرت مجدد مشهود است، در بسیاری جاها می‌فرماید که رگِ فاروقی‌ام تحریک شده و...

ندارد و از طرفی حکومت بیش از پیش قوی و نیرومند است و ضعف هنوز در آن رخنه نکرده، بلکه توسعه یافته و به یک امپراتوری بزرگ و نیرومند مبدل گشته است که بعد از امپراتوری «اشوکا» دومین و بزرگترین امپراتوری در هند می‌باشد.

... ارتش او قوی‌ترین ارتش جهان به شمار می‌رفت و از نظر آموزش و تجربه در سطحی بالا قرار داشت. لذا از نظر امام موفقیت یک کودتای نظامی در برابر یک دولت منظم، آمادگی‌های زیادی را لازم داشت که از دست یک درویش روستایی ساخته نبود.

از کجا باید شروع کرد؟[۱]

حضرت مجدِّد ـ رحمه‌الله ـ همچنان برای ادای رسالت خویش مصمم بود. او در اثر تفکرات مخلصانه‌اش به یک نقطهٔ بسیار حساسی راه یافت که نقطهٔ فتح و پیروزی بود. او فکر کرد که پادشاه توسط دیگران منحرف شده ولی به تنهایی یک کشور نیست و طبق سنن الهی بالاخره محکوم به فنا و مرگ خواهد شد، لابد باید بمیرد و جایش را فرد دیگری بگیرد. لذا باید کاری بکنم که با افراد کابینه و درباریان تماس برقرار نمایم و دعوتم را به آنها برسانم و نباید از فطرت انسان ناامید و مأیوس باشم، زیرا فطرت سالم بیشتر پذیرندهٔ حق و درستی است تا باطل و فساد. پس باید بکوشم و تجربه کنم و همانا الله تعالی مددکار کسی است که دین او را یاری دهد و رهاکنندهٔ کسی است که دین او را رها نماید.

روش حکیمانه

اولین کاری که امام آن را آغاز کرد این بود که خود را از هر نوع امید و طمع نسبت به مال و ثروت و مرتبه و مقام، خالی نگه داشت و تمام فکر خود را در اصلاح و خیرخواهی صرف نمود و به طور کلی دنیای آنها مانند لاشه‌ای بود که سگها بر آن جمع شده بودند.

از آن پس با افراد دربار و اعضای دولت تماس گرفت، دید که آنها به قدری به او احترام

۱ـ مصحح، این سطور را فقط به خاطر فراز و نشیب زندگی حضرت مجدِّد نقل نمی‌کند، بلکه عقیده دارد که در هر زمانی که حکومت‌های فاسد قدرت را در دست داشته باشند و مسلمانان تحت فشار باشند، می‌توان از این روش‌های حکیمانهٔ حضرت مجدد کار گرفت و به موفقیت دست پیدا کرد، به شرطی که مانند حضرت مجدِّد از هر دو بُعد ظاهر و باطن مسلح بود.

می‌گذارند که با علمای (دیگر که) چاپلوس (بودند) چنین برخود نمی‌کردند. پی برد که آنها فهمیده‌اند که این شخص مانند بقیه نیست، شخصی است که علیه مادیّت و اجتماع فاسد طغیان نموده و از خواهش‌های نفسانی و طمع در امور عادی چشم پوشیده است. همچنین دانستند که این شخص از نیروی درونی و آمادگی و صفات کامل و بلند انسانی برخوردار است، به طوری که خودشان را در مقابل مردانگی و جوانمردی وی بسیار عادی و سطحی پنداشتند، لذا در مقابل وی مانند کوچک در برابر بزرگ و تنگدست در مقابل ثروتمند، تسلیم شدند و مانند تپه‌ها مقابل کوه بلند و سر به فلک کشیده، احساس حقارت نمودند.

دیری نگذشت که «اکبر» به چنگال مرگ افتاد و به جای او، پسرش «جهانگیر» بر تخت حکومت نشست. او بیش از پیش به امام ربّانی ارج می‌نهاد ولی در میان وزراء و درباریانش کسانی بودند که همچنان با امام ربّانی دشمن بوده و حسادت خود را در دل مخفی داشتند و علیه او توطئه چیدند تا اینکه پادشاه را وادار کردند که امام را به دربار خوانده و آزمایشش کند.

امام ربّانی تشریف آوردند و بر خلاف عُرف و عادت معروف که هر تازه‌واردی پادشاه را به عنوان سلام، سجده می‌کرد، از سجده کردن امتناع ورزیده و فقط به سلام اسلامی اکتفا نمود. پادشاه خشمگین شد و دستور داد او را در زندان «گوالیار» بازداشت کنند.

امام چند سالی را در زندان ماند و همچنان به عبادت الهی و دعوت زندانیان (به اسلام واقعی) مشغول شد، تا اینکه صدها نفر از زندانیان توسط وی مشرّف به اسلام شدند.

بعد از مدتی مظلومیت و بلندی مرتبهٔ امام، برای پادشاه روشن شد و دستور آزادی وی را صادر نمود و بعداً او را به حضور خود دعوت نمود. امام دعوتش را پذیرفت و ماه رمضان را آنجا گذرانید. پادشاه تحت تأثیر قرار گرفت و پشت سر او نماز تراویح می‌خواند و در امور دینی با او مذاکره کرده و از او استفاده می‌نمود تا اینکه محبت و عظمت امام در قلبش راسخ گشت و مقامش در نظر وی بلند شد. آنگاه امام را با تکریم و تشکر به وطنش بازگرداند.

تأثیر در درباریان و اعضای دولت

امام ربّانی فعالیّت خود را نسبت به درباریان و اعضای دولت شروع کرد و با آنها مراسله و مکاتبه نمود. عدهٔ زیادی متأثر شده، با او بیعت کردند و او را بسیار دوست داشتند.

امام، پیوسته به ایشان نامه‌های رقت‌آمیز که موجب تأثیر در دل گشته و درون را تکان داد، می‌نوشت[۱]. او در نامه‌هایش غربتِ اسلام را بیان می‌نمود، گریه می‌کرد و به گریه می‌انداخت. در یکی از نامه‌هایش می‌فرماید:

«چه غم و اندوه بزرگی و چه مصیبت عظیمی است که پیروان محبوب خدا، «محمد» ﷺ ـ در غربت به سر می‌برند و در مملکتشان مورد اهانت قرار می‌گیرند، در حالی که دشمنان اسلام گرامی داشته می‌شوند. افسوس! که باطل، ظاهر و پیروز است، ولی حق بی‌یار و مددکار گشته است».

در نامه‌ای دیگر می‌فرماید:

«عجب روزگاری به اسلام و مسلمین آمده است[۲] که اگر مسلمانی بر حکم شرعی عمل کند به زندان انداخته شده و مجازات و توهین می‌شود در حالی که همهٔ ادیان آزاد هستند، دشمنان بر حال مسلمانان خوشحالی می‌کنند و آنان را به باد مسخره می‌گیرند و مسلمانان آماج هرگونه توهین و انتقاد قرار گرفته‌اند».

بدین شکل همّت اعضای مسلمان هیأت دولت را بر می‌انگیخت و به خدمت اسلام دعوتشان می‌داد. بالاخره او با معنویت عالیه‌اش توانست در قلوبشان تأثیر بگذارد و بر عقلهایشان تسلط پیدا کند، به طوری که همچون پادشاه به آنها دستور می‌داد و آنها هم دستورش را اطاعت کرده و اوامرش را انجام می‌دادند. او در حالی که در زادگاهش «سرهند» به سر می‌برد، با ارشادات خود توسط شاگردان و خدمتگزاران مخلصش، چرخِ حکومت را می‌چرخاند.

یک بار می‌شنَوَد که «شاه جهانگیر» در نظر دارد عده‌ای از علماء را جهت مشاوره در امور کشور، جمع کند و در این باره از وزراء خواسته که علماء را برایش معرفی کنند.

۱ـ بعضی از این نامه‌ها در مجلّدات مکتوبات ثبت گشته‌اند مانند نامه‌هایی که به شیخ‌فرید و به خانخانان نوشته است.

۲ـ منظورشان زمان اکبر شاه است.

بلافاصله امام به وزراء هشدار می دهد و از عاقبت این کار برحذرشان می دارد تا مبادا مانند «سلطان اکبر» دچار اشتباه شده و سبب الحاد و کفر دولت بگردند، می فرماید: «بر حذر باشید از اینکه اطراف پادشاه علماء سوء و طمّاع و راهزن دین را جمع کنید تا آنها فکر پادشاه را فاسد کرده و بر پیکره دین ـ دانسته و یا نادانسته ـ ضربه بزنند. البته تعدادی از علماء مخلص راکه از محبت مال و مقام خالی باشند، یا یک فرد متقی و راسخ در علم را انتخاب نمائید».

دگرگونی در دولت و بازگشت دوبارهٔ هند به اسلام

امام ربّانی ـ رحمه‌الله ـ تا آخرین لحظات حیات و تا وفات (۱۰۳۴ هـ‌ق) بر دعوت خود استوار بود تا اینکه جهتِ دولت تغییر یافت و زندگانی پادشاه عوض شد و کشور رو به پیشرفت و بهبودی نهاد.

بعد از «جهانگیر»، پسرش «شاه جهان» جانشین اوگردید. «شاه جهان» به امام ربّانی ارادت خاصی داشت. (و فرد متقی و پرهیزگاری بود).

او همان پادشاهی بود که چون بر تخت طاووس که میلیونها پول برای تهیهٔ آن خرج شده بود، نشست، فوراً پایین آمد و به سجده افتاد و گفت: در شگفتم از فرعون که بر تخت آبنوس نشست و فریاد «انا ربکم الاعلیٰ» سرداد و اینک من به سپاس این نعمت برای الله سجده می‌کنم و در برابر او به بندگی و ضعف خود معترف شده و به قدرت او اقرار می نمایم.

خوانندهٔ عزیز! از این وقایع به تحوّل و دگرگونی حکومت و دولت در اثر کوشش‌های تجدیدی امام ربّانی به خوبی می‌توان پی برد. [امام ربّانی تلاشش را فقط در خود منحصر نکرد، بلکه فرزندانش را نیز آموخت که چگونه حکومت را زیر نظر داشته باشند و نگذارند رو به فساد بنهد، به همین جهت خواجه محمد معصوم رحمه‌الله ـ یکی از پسران حضرت امام، در اصلاح پادشاه بعدی نقش بسزایی داشت].

سلطان اورنگ زیب، نهال تربیت شدهٔ امام ربّانی

بعد از «شاه جهان»، سلطان بزرگ و نیکوکار و دانشمند عظیم «اورنگ» زیب عالمگیر» به

قدرت رسید.

«اورنگ زیب» کسی بود که فرزندان امام ربّانی در تعلیم و تربیت او کوشش زیادی مبذول فرموده بودند. او از ابتدا در دامان عبادت و اتباع شریعت و غیرت اسلامی و علوم دینی پرورش یافت و علاقهٔ شدیدی برای اجرای دستورات اسلامی و اصلاح جامعهٔ فاسد و حکومت انحرافی، نشان داد.

«اورنگ زیب» جوان از «شیخ محمد معصوم» خواست تا برای تربیت روحی وی کسی را تعیین کند. «شیخ محمد معصوم»، فرزندش «سیف‌الدین سرهندی» را برای این امر مأمور ساخت. «شیخ سیف‌الدین» به روش نقشبندی‌ها به او ذکر و عبادت می‌آموخت و پادشاه هم بر آن استقامت کرد تا اینکه آثار ذکر در او ظاهر شد. «شیخ سیف‌الدین» به پدرش مژده داد و سرانجام تمامی منکرات از کاخ سلطان محو و نابود گردید.

خدمات اورنگ زیب

در دوران اورنگ زیب، کفر و الحاد از سرزمین هندوستان رخت بربست و حکومت کاملاً اسلامی سراسر هندوستان را فراگرفت.

اورنگ زیب، بعد از به قدرت رسیدن، قرآن مجید را حفظ کرد و چهل حدیث از احادیث رسول اکرم ـ ﷺ ـ را جمع‌آوری نموده، شرح داد و دستور تدوین فقه اسلامی را به عنوان قانون کشور صادر نمود. نماز جمعه و جماعات شکل خاصی به خود گرفت. خودش در نماز جمعهٔ دهلی شرکت می‌کرد. در هفته سه روز را روزه می‌گرفت. زکات مالش را می‌پرداخت و با بدعت‌ها و خرافات مبارزه می‌کرد.[۱]

موفقیت امام ربّانی در اهدافش

بدین ترتیب یک فرد تنها با اراده و عزم راستین و ایمان قوی و شناخت دقیق و به‌کار گرفتن نیروهای فکری و علمی در خدمت اسلام و بذل کوشش‌های فراوان جهت نهضت اسلامی، توانست انقلابی عظیم در حکومت و اجتماع به وجود آورد.

۱ـ جهت تحقیق و آگاهی بیشتر در این زمینه به رجال الفکر و الدعوة اثر علامه سیدابوالحسن ندوی رحمه‌الله مراجعه شود.

کوشش‌های او فقط در یک بُعد نبود، بلکه امام ربّانی [در میدان عرفان و تصوف نیز] عقیدهٔ «وحدت الوجود» را رد کرد [و به جای آن «وحدت الشهود» را مطرح نمود] و همچنین جدایی بین طریقت و شریعت و سنت را به شدّت رد کرد و خلاصه بسیاری از عقاید و افکار و عادات جاهلیّت را که در میان مسلمانان رایج شده بود، از بین برده و اصلاح کرد.(۱)

سلسلهٔ مجددیّه و پیروان وی

چون خواجه مجدِّد با گذاشتن اصولی خاص در کنار اصول نقشبندیان و تغییراتی در روش تربیتی نقشبندیه، تحوّلی در این طریقه ایجاد نمود، بعد از ایشان روشش را «نقشبندی مجددی» نامیدند.

مجددی‌ها در سراسر جهان منتشر شدند و به نشر علوم خواجه مجدِّد پرداختند. خلفا و مریدان و منسوبان خواجه مجدِّد در خارج از سرزمین هند نیز بسیار بودند، مناطقی چون افغانستان، پاکستان، خراسان و جاهای مختلف ماوراءالنهر. این افراد پس از حضرت مجدِّد به جاهای دیگری سفرکردند و به همین علت سلسلهٔ مجدّدیه به اکناف عالم رسید.

از میان مریدان، بعضی به مقامات و مدارج بس عالی مشرّف شده بودند که آنها را خلیفهٔ خویش در نقاط مختلف جهان قرار داد تا به تربیت سالکان و تشنه‌گان راه حقیقت بپردازند.

از مشهورترین خلفای ایشان افراد ذیل می‌باشند که در مکتوبات نیز نام آنها به کرّات آمده است(۲):

میر محمد نعمان ـ رحمه‌الله ـ شیخ طاهر لاهوری ـ رحمه‌الله ـ شیخ بدیع‌الدین ـ رحمه‌الله ـ شیخ نورمحمد ـ رحمه‌الله ـ شیخ حمید بنگالی ـ رحمه‌الله ـ شیخ مزمّل ـ رحمه‌الله ـ شیخ طاهر بدخشی ـ رحمه‌الله ـ مولانا یوسف سمرقندی ـ رحمه‌الله ـ مولانا احمد برکی ـ رحمه‌الله ـ مولانا محمد صالح ـ رحمه‌الله ـ مولانا محمد صدیق کشمیری ـ رحمه‌الله ـ شیخ عبدالحی ـ رحمه‌الله ـ مولانا یارمحمد قدیم بدخشی

۱ـ تاریخچهٔ دعوت اسلامی و ادوار آن در هند، علامه سید ابوالحسن ندوی، ترجمهٔ مولانا محمد قاسم قاسمی.

۲ـ خواجه محمد هاشم کشمی ـ رحمه‌الله ـ در برکات احمدیه، به شرح حال هر کدام از این خلفای حضرت مجدِّد و مناقب و فضائل‌شان پرداخته است.

- رحمه الله - مولانا قاسم علی - رحمه الله - شیخ حسن برکی - رحمه الله - مولانا عبدالهادی - رحمه الله - شیخ یوسف برکی - رحمه الله - شیخ محب‌الله مانکپوری - رحمه الله - خلیفه حاجی خضر افغان - رحمه الله - خلیفه کریم‌الدین باباحسن ابدالی - رحمه الله - مولانا عبدالواحد لاهوری - رحمه الله - مولانا امان‌الله لاهوری - رحمه الله -

طریقهٔ مجددیّه

حضرت امام ربّانی شخصیّتی است که در اکثر طریقه‌های رایج در آن زمان مانند قادری، چشتی، سهروردی، کبروی و نقشبندی مجاز و خلیفهٔ کامل و تام آنـها گـردید. و همان طور که خود ایشان در جاهایی از مکتوبات اشاره می‌فرمایند، طریقهٔ مجددی، راه و روشی است که گرفته شده از تمام طُرُق دیگر است، و بنای این روش نـیز بـر عـمل بـه شریعت مقدسه، تبعیت از سنّت مصطفویّه - علی صاحبها الصلوة و السلام - و دوام ذکر می‌باشد.

پس هر چه خارج از محدودهٔ شریعت غرّای محمدی - عـلی صـاحبها الصـلوة و السلام - و مخالف سنّت‌های سنیّهٔ آن سرور - صلی الله علیه وسلم - باشد، از این طریق و از این روش خارج است و از نظر این بزرگواران ردّ و مردود و بدعت به شمار می‌آید.

پیروان و ارادتمندان این طریقه در تمام قسمت‌های جهان منتشر شده‌اند و این معارف و حقایق تقریباً به اکثر نقاط عالم رسیده است. این افراد درکشورهای هندوستان، پاکستان، افغانستان، عربستان سعودی، سوریه، ترکیه و ایران، بیشتر از جاهای دیگر دیده می‌شوند. با این مقدمه می‌خواهم به نکته‌ای اشاره نمایم و آن اینکه متأسفانه امروزه در بسیاری از نقاط جهان بدعت‌ها و خرافاتی از طرف بعضی افراد جاهل و بی‌سواد انجام می‌گیرد که خود را از طرفداران پروپا قرص تصوف قلمداد می‌نمایند و اعمال زشت و ناپسند خویش را که از روی هواهای نفسانی ابداع کرده‌اند، به طریقه‌های تصوف نسبت می‌دهند، که اگر ما اصول عرفان و تصوف را بنگریم و اعمال این افراد را با آن محک بزنیم، می‌بینیم کـه اعمال صادره از بعضی از افرادی که امروزه ادعای جانشینی آن بزرگواران را دارند، کاملاً مخالف عرفان و تصوف می‌باشد و از دیـدگاه آن اولیـای خـداونـد، مـردود و نـادرست می‌باشد.

اصول و بنای تمام طرُق تصوف بر نفی آلهۀ ظاهری و باطنی بوده، تمام سعی‌شان در زنده کردن سنّت‌های آن سرور ـ ﷺ ـ و جهدشان در راستای رساندن توحید واقعی و حقیقی بوده است و... امروزه می‌بینیم عده‌ای خود را به آنها نسبت می‌دهند، اما اعمالشان صد در صد مخالف خواست آن بزرگواران است، پس نباید این را به حساب عرفان و تصوف گذاشت و به دلیل کارهای خلاف شرع برخی انسان‌های جاهل، بنیان عرفان و تصوف اسلامی را ردّ کرد و از بُن و ریشه آن راقلع و قمع نمود، نه، بلکه با مطالعۀ دقیق آثار بزرگان و سلف این راه، باید حق را از باطل جدا کرد و به خاطر اعمال ننگین عده‌ای، تیر انتقاد و توهین و اهانت را به سوی تمام بزرگان این راه رها ننمود.

تقاضای بنده از افراد حقیقت‌جو و اهل تحقیق این است که زود قضاوت نکنند و بدون تحقیق همۀ اهل عرفان و تصوف را به باد انتقاد نگیرند، بلکه قبل از اینکه اعمال افراد مورد مشاهدۀ خویش را به طریقه‌های تصوف نسبت بدهند، به مطالعه‌ای در مورد بنیان‌گذاران آن طریق و روش تربیتی آنها بپردازند، سپس بنگرند که آیا این افراد واقعاً و حقیقتاً خواست و روش مرشدان خویش را اجرا می‌نمایند یا نه!

برای اطلاع از طریق قادری‌ای که حضرت سید عبدالقادر گیلانی ـ قدّس سرّه ـ بنیان آن را گذاشته، کتاب «الفتح الربّانی» و کتاب «غنیه» و «فتوح الغیب» را مطالعه بفرمایید، و برای شناختن طریقۀ سهروردی که شیخ شهاب‌الدین سهروردی ـ رحمه‌الله ـ سرسلسلۀ آن است، کتاب معروفش «عوارف المعارف» را بنگرید، و برای اطلاع از طریقۀ چشتی که حضرت خواجه معین‌الدین چشتی ـ رحمه‌الله ـ آن را قرار داده، کُتُب بزرگان این سلسله، مانند «بصائر الحکمة» حکیم الامت مولانا تهانوی ـ رحمه‌الله ـ را مطالعه نمایید و برای اطلاع و آگاهی از کار نقشبندی‌ها و طریق خواجگانیه و مجددیّه، به مطالعۀ «مکتوبات امام ربّانی» و آثار شاه نقشبند ـ رحمه‌الله ـ و بزرگان و سلف این طریق بپردازید، سپس خود قضاوت نمایید و ببینید که امروز قادری واقعی کجا یافت می‌شود و نقشبندی حقیقی چه کسانی هستند. و آیا در کار آن عزیزان و آن مقبولان درگاه حضرت حق ـ سبحانه ـ کوچکترین شائبۀ شرک و خرافات و بدعات وجود داشته است؟

پس نباید به خاطر عمل چند نفر جاهل و بی‌سواد، زحمات اولیای خداوند را نادیده گرفت و ناآگاهانه به دشمنی با آنان و مکتب‌شان قد علم کرد. **«و ما علینا الا البلاغ**

المبین». خواجه عبدالله انصاری - رحمه‌الله - می فرماید: الهی! چه سرّی است که هر که را خواهی براندازی، با درویشان دراندازی!

خوارق حضرت مجدّد

خواجه هاشم کشمی می فرماید: «هر چند به حکم و گفتهٔ «ابوالحسن نوری» - نورالله مرقده - که فرموده: **اعز العلامات فی زماننا شیئان؛ عالم یعمل بعلمه و عارف ینطق عن حقیقته**، همان کثرت علم و عمل و معرفت اکمل حضرت مجدِّد، کرامت شگرف ایشان است و نیز به حکم آنکه گفته‌اند «اشرف معجزات قرآن است»، دقایق حقایق آن غوث الخلایق، عظیم‌ترین خوارق اوست و ایضاً آن خصایص علیاکه اشاره‌ای به آن شد، هر یک آیت اسنی بود بر علوّ کرامت آن قطب‌الطریق.

مع ذلک چون عادت نویسندگان احوال اولیا چنان است که از خارقی که به عالم کَون متعلق است نیز می‌نگارند، ما نیز از جملهٔ خوارق کثیرهٔ حضرتِ ایشان که در السنهٔ مُحبّان مذکور است، کرامتی چند در اینجا ذکر می‌کنیم.

خواجه میر محمد نعمان - رحمه‌الله - یکی از خلفای حضرت ایشان می‌فرماید: یک روز در خانقاه حضرت امام ربّانی بودم، به یُمن صحبت ایشان بعضی احوالات غریبه روی می‌داد، چنانکه بسیار بودی که در وقت سجود احوال طبقات ارضی و مافیها در نظر آمدی، در اثنای این احوال ناگاه از همصحبتیِ یکی از آشنایان کثیرالخدشه در خاطر افتاد، که عجب! با وجود این همه بزرگیِ حضرت مجدِّد و کثرت علم و عمل و عرفان، از ایشان خارقی که به عالم کَونْ متعلق باشد کمتر دیده می‌شود.

این خطره چون غلبه نمود، در آن احوالاتی که مشاهده می‌شد، بستگی و قبض تمام راه یافت. چون از غلبهٔ قبض عاجز شدم، دانستم که از شأمت حدوثِ این خطره است. به نیّت عذر تقصیر به خدمت حضرت ایشان آمدم و دستارِ خود درگردن افکنده، خود را در پای مبارک ایشان انداختم. بعد از لمحه‌ای سر مرا برداشته فرمودند:

«آری! میر کرامات طالب شده‌اند و این از اثر صحبت فلان خواهد بود. معلوم یاران باشد هر که چشم بر این قسم کرامات دارد، شیخِ دیگر جوید و هر که متابعت آن حضرت - صلی‌الله‌علیه‌وسلم - و اقتباس نور فنا و بقا و دیگر کمالات از معرفت ذات و صفات می خواسته باشد، با

این فقرا چند روز بگذراند». راوی گفت در این عتاب، هم کرامت نمودند و هم مرا از آن ذات به کلی خلاصی بخشیدند.

یکی از یاران گفت: «روزی آن حضرت[1] را ضعفی (و بیماری) روی نمود. در آن ضعف، ده یازده دانه مویز طلبیدند تا تناول نمایند. چون خادم، این مویزها پیش ایشان نهاد، در مراقبه رفتند، بعد از ساعتی سر برآورده فرمودند: امر عجیب به ظهور رسید. چون این مویزها را پیش من نهادند، مرئی و محسوس گشت که همه به مناجات درآمدند و از حضرت حق ـ سبحانه ـ صحت و شفای آکِل خود داشتند. و معلوم گردید که حق ـ سبحانه ـ مسؤل ایشان را اجابت فرمود و صحت آکِل آنها را در أکلِ[2] آنها ودیعت نهاد.

حضرت ایشان، خود چند مویز از آن تناول فرمودند و صحت یافتند و مخدومزادهٔ خُرد ایشان که نیز مریض بود و معاملهٔ او به یأس رسیده بود، از تناول (بقیهٔ آن مویزها) شفا یافتند».

«شیخ بدیع‌الدین» ـ رحمه‌الله ـ که یکی از خلفای حضرت ایشان است، حکایت کرد که روزی با الحاح یکی از دوستان به زیارت قبر شیخی که حضرت ایشان بنا بر صدور بعضی سخنان مخالف شریعت از آن شیخ ناخوش بودند، رفتم. اما از این رفتن آن ملاحظه اندیشه داشتم، لیکن در مرافقتِ آن یار ناچار بودم.

چون بر سر تربت آن شیخ مراقب شدم، در نظرم آمد که شیرِ غُرّانی خشم‌آلوده به آن خطیره درون شد و من به جانب آن شیر با دهشت تمام می‌نگریستم، دیدم که چشم‌های آن شیر به صورت چشم‌های حضرت ایشان ظاهر شدن گرفت، همچنین تمام روی انسان از روی آن شیر هویدا گشت، درکمال غضب چنانکه از هیبت آن سر از مراقبه کشیدم و زود برخاستم و استغفار نمودم».[3]

آخرین روزهای زندگی حضرتِ مجدِّد و توصیه‌هایش

یکی از خوارق حضرت مجدِّد این بود که زمان انتقالش را به دارِ آخرت مشخص

۱ـ حضرت مجدِّد. ۲ـ خوردن.

۳ـ برکات احمدیه یا زبدةالمقامات / خواجه محمد هاشم کشمی، ص ۲۶۴. خواجه هاشم کشمی در این کتاب شمار زیادی از خوارق حضرت مجدِّد را بیان داشته است، بدان مراجعه شود.

نموده و برای رفتن کاملاً آماده شده بود. این از کراماتِ بزرگان است که برای مرگ شاد و خوشحال، بلکه لحظه‌شماری می‌نمایند. انسان‌هایی که توشه‌ای ندارند، از مرگ می‌ترسند، از عذاب قبر، از سؤال، از میزان و...، اما بلندهمّتان و عاشقان الهی، با اطمینان کامل از آنجایی که در انتظارشان است، خوشحال و شادان برای دعوت به سوی او لحظه‌شماری می‌کنند. همانند اسیرانی که مدتی را در زندان به سر برده‌اند و حال لحظه آزادی‌شان رسیده است، هر چند این بزرگ‌مردان، در دنیا نیز با یار بوده‌اند و دنیا نیز برای آنها حکم آخرت پیدا کرده بود.

در سن ۵۳ سالگی یعنی سال ۱۰۲۴ هق وقتی حضرت امام دچار مریضی شده بودند، بسیاری از یاران فکر می‌کردند این مرض الموت است و پایان کار آن حضرت می‌باشد، اما ایشان فرمودند که برایم ظاهر شد که آن قضای معلّق بوده و با دعا تغییر یافته و انتقالم در سال ۱۰۳۴ در سن ۶۳ سالگی خواهد بود. و به خاطر این مسئله که در عمر گرامی نیز مطابق عمر گرامی رسول الله - ﷺ - و همچنین سه تن از یاران و وزراء آن سرور - ﷺ - یعنی حضرت ابوبکر و حضرت عمر و حضرت علی - رضی‌الله عنهم - خواهد بود، بیش از اندازه خوشحال و مسرور بود.

حضرت مجدِّد سال‌های آخر عمر شریف در «اجمیر» تشریف داشتند، فرمودند: آثار قُرب انتقال ظاهر می‌شود و به مخدومزاده‌های گرامی، خواجه معصوم و خواجه سعید - رحمهم الله - که آن وقت در «سرهند» به سر می‌بردند، نوشتند که ایام انقراض عمر نزدیک و فرزندان دوراند.

پس از دریافتِ نامه، آن عزیزان فوراً متوجه ملازمت شدند، بعد از شرف تقبیل عتبهٔ علیّه به زودی چند در خلوتی آن دو فرزند ارجمند را طلب داشته فرمودند که مرا اکنون هیچ‌گونه نظری و به هیچ وجه بستگی به این جهان نمانده، می‌باید به آن جهان شد و آثار رفتن‌ها نیز مشهود می‌گردد.

چون مخدومزاده‌ها - رحمهم الله - از آن خلوت بیرون آمدند، آثار حزن و اندوه تمام از ایشان در نظر می‌آمد و هر یک را گریه در گلو دریافت می‌شد.

حضرت ایشان در آن سال آخر از «اجمیر» به سوی «دهلی» تشریف بردند و به زیارت قبر مبارک و منوّر «خواجه معین‌الدین چشتی» - قدّس سرّه - و روضهٔ پرنور «خواجه باقی بالله» - قدّس سرّه -

تشریف بردند.

خواجه هاشم کشمی - رحمه‌الله - می‌فرماید: در آن وقت که در دهلی به سر می‌بردیم، شبی وقت تهجد، این بنده نزدیک به حجرهٔ آن حضرت آمده، قریب به آستان، سر به زانوی فکرت کشیده بود، ناگاه از آن حجره آوازِ حزین گریه‌آلود به گوش هوشم رسید. گوش بر سوراخ دروازهٔ شریفه نهادم، شنیدم که آن قطب‌الانام با رقّتِ تمام، بیتی را می‌خواند و اشک نیاز از دیدهٔ حق‌بین می‌راند و آن بیت این بود:

با دو روز زندگی جامی نشد سیر از غمت وه چه خوش بودی که عمر جاودانی داشتی

چون از این سفر سعادت‌اثر به «سرهند» بازگشتند، در خانه به عزلت نشستند و جز برای نمازهای پنجگانه و نماز جمعه که به مسجد تشریف می‌بردند، دیگر از منزل خارج نمی‌شدند و کسی را به حضور نمی‌پذیرفتند مگر فرزندان خویش و این فقیر و دو سه تن از درویشان و خدمتکاران را، دیگر برای کسی میسّر نمی‌شد که به حضور ایشان برسد.

بعضی از محرمان خاص و متعلّقان در این ایام اختیار انزوا و انقطاع جرأت نموده، پرسیدند که وجه این عزلت و انقطاع از عیال و خلق‌الله در این روزها چیست؟ فرمودند: سرّش آن است که ایّام ارتحال خود را از این جهان قریب می‌بینم، چون این چنین باشد به جملگی خود به تنهایی و انزوا و به همگی انس به استغفار ضروری است و تمامی اوقات و انفاس در این وقت مستغرق عبادات ظاهریّه و باطنیّه داشتن، لازم و این معنیٔ بی‌انقطاع تبتلِ تام صورت‌پذیر نه(۱)، پس شمایان دست از من بدارید و مرا با او - سبحانه - واگذارید.

در ماه ذیحجه ۱۰۳۴، روزی آن حضرت - رحمه‌الله - فرمودند که حضرت شیخ الانس و الجن، سیّد عبدالقادر جیلانی - رضی‌الله‌عنه - را در معامله دیدم که در حق من عنایات بلانهایات نمودند و زبان مبارک خود در دهان من کرده، فرمودند: مردم در معنی این بیت ما که:

افلت شموس الاولین و شمسنا ابداً علی افق العُلیٰ لا تـغرب

و آن قول ما که **«قدمی هذه علی رقبة کل ولیّ الله»** حیرانند، شما حلّ آن بنویسید که از این ضعف، صحت است.

لیکن حضرت ایشان را از آنجا که در این بیماری شوق لقای او - سبحانه - استیلا -

---

۱- نباشد.

نموده بود و ازکمال آن شوق گریه بر ایشان غالب می‌شد و همیشه در آن ضعف، به دعای «اللهم بالرفیق الاعلیٰ» رطب اللسان می‌بودند و می‌فرمودند اگر طبیب گوید که مرض تو علاج پذیر نیست، وی را شکراً لله به فقرا مبلغ‌ها بدهم. لاجرم از وفور این شوق و اشتیاق، شرح این بیت و آن کلام قطب‌الافاق نیامد، اما چون لفظ صحت در حق آن حضرت از زبان شریف آن بزرگ - رضی الله عنه - رفته بود، در این میان، چند روزی صحت‌گونه روی نموده و ریش دل‌خستگان رایحهٔ مرهمی شنود.

در این چند روزهٔ صحت، شداید ایّام ضعف و سقام را به شوق تمام یاد کرده می‌فرمودند که در هجوم حرارت ضعف، حلاوتی و نعمتی می‌یافتم که در این چند روزهٔ صحت معلوم نمی‌گردد.

دوازدهم محرم‌الحرام بود که فرمود: الحال مرا معلوم کردند که چهل تا پنجاه روز دیگر تو را از این جهان به آن جهان مانده است، و قبر مرا به من نشان دادند. مستمعان در اندوه و حسرت رفتند.

در این ایام حضرت ایشان بسیار تصدق می‌کردند و مصراعی می‌خواندند که ترجمهٔ آن چنین است: امروز روز وصال دوست است ای محرم! همهٔ عالم را از شادی این دولت و نعمت، نثار می‌کنم.

بیشترین توصیهٔ آن حضرت - رحمه الله - در آخرین روزهای عمر، متابعت و التزام سنّت و اجتناب از بدعت و دوام ذکر و مراقبه بود و می‌فرمودند: سنّت را به دندان خواهند گرفت. گویا از این وصیّت نیز نظر بر متابعت حضرت خاتمیّت داشته‌اند زیرا که آن حضرت - صلی الله علیه و سلم - نیز به وقت انتقال چنین نصایح به ظهور می‌آورده‌اند، همان‌گونه که در ترمذی و بقیه صحاح وارد است.

از وصایای آن حضرت - رضی الله عنه - بود که در تجهیز و تکفین و تدفین من، اتباع سنّت نبوی - علی مصدرها الصلوة و السلام - نمائید. و قبر مرا در جای گمنام انتخاب کرده و ساده بگذارید تا به اندک زمانی اثری از آن نماند.

شب سه‌شنبه بیست و هشتم صفر به خادمانی که ایشان را پرستاری می‌کردند فرمود: بسیار محنت کشیدید، همین محنت امشب است و بس. صبح آن روز خواستند تجدید وضو نمایند، اما دوباره گفتند لازم نیست. مرا بر فراشم بخوابانید، چنان کردند. آری! چون معلوم

ایشان گردید که بعد از ساعتی انتقال خواهد فرمود، و فرصت تجدید وضو نخواهد بود، نقض وضو نکردند و به طهارت از این جهان انتقال نمودند. چون ایشان را بر بستر تکیه دادند، ایشان بر طریقهٔ مسنونه دست راست زیر خدِّ راست نهاده به ذکر پرداختند.
مخدومزادهٔ بزرگ، سرعت نفس در ایشان دیده معروض داشت: حال شریف چون است؟ فرمود: خوبیم و نیز فرمودند آن دو رکعت نماز که کرده‌ایم کافی است و بعد از آن سخن نفرمودند جز ذکر ذات. پس از لمحه‌ای جان به جانان تسلیم نمودند ـ رحمه الله سبحانه رحمة واسعة ـ

آری! منقول است که آخرین کلام اکثر انبیای عظام، حرف از نماز بوده و در این باب نیز تبعیّت انبیاء و سرور ایشان ـ علیهم الصلوات و التسلیمات ـ نمودند.
عمر گرامی شان ۶۳ سال کامل مطابق عمر مبارک آن حضرت ـ ﷺ ـ و خلفای آن حضرت ـ رضی‌الله عنهم ـ بود. وقتی ایشان را برای غسل دادن بر روی تخت خواباندند، همهٔ حاضران مشاهده کردند که دست ایشان به حالت نماز بسته شده است، در حالی که بعد از ارتحال ایشان، فرزندان گرامی دست‌های ایشان را باز کرده بودند. و در زمان غسل دادن حالت تبسم داشتند. و وقتی که غسال دست‌های ایشان را باز می‌کرد و به پهلوی چپ می‌خواباند تا ایشان را غسل دهد، دوباره مشاهده می‌کردند که دستهای مبارک به هم نزدیک می‌شدند و مانند حالت نماز قرار می‌گرفتند. و بالاخره با توصیهٔ «خواجه سعید» از بازکردن دست‌های ایشان منصرف شدند و بر همان حال ایشان را گذاشتند. سپس مراسم تکفین و تدفین مطابق سنت سنیهٔ آن حضرت ـ ﷺ ـ انجام گرفت و جسم مبارک را تسلیم خاک نمودند. ـ نوّرالله مرقده ـ

مدفن حضرت مجدّد

خواجه هاشم کشمی نقل می‌کند که در یکی از روزها که حضرت مجدِّد از واقعهٔ ارتحال خویش خبر داد، فرمود که قبرم را در جای گمنامی و به شکلی ساده انتخاب کنید تا پس از گذشت زمان اندکی اثری از آن نماند، این سخن به کام فرزندان آن حضرت خوش نیامد و حضرت مجدِّد نیز این مسئله را درک کرد و در آخرین شب فرمود: هر جا که خودتان دوست دارید مرا دفن کنید.

پس از اینکه خواجه محمد سعید - رحمه الله - نماز جنازهٔ ایشان را خواند فرمود که بدون هیچ توقفی ایشان را به جنب مسجد خودشان در «سرهند» که قبلاً خواجه محمد صادق - یکی از فرزندان حضرت مجدّد - را آنجا دفن کرده بودند، منتقل نمایند و درکنار خواجه صادق، پدر بزرگوارش را نیز به خاک سپردند. - نوّرالله مرقدهما -

فرزندان حضرت مجدّد

حضرت مجدّد پنج پسر داشتند به نامهای «خواجه محمد عیسیٰ»، «خواجه محمد فرخ»، «خواجه محمد صادق»، «خواجه محمد سعید» و «خواجه محمد معصوم» می‌باشند.

«خواجه محمد فرخ»، «خواجه عیسیٰ» و «خواجه محمد صادق» در سنین جوانی وفات یافتند. و «خواجه سعید» و «خواجه معصوم» بعد از وفات حضرت مجدّد، در قید حیات بودند. و سلسلهٔ مجددیّه توسط ایشان گسترش یافت. و هرکدام در تربیت سالکان و مریدان، تلاش‌های بی‌وقفه‌ایی را از خود نشان دادند.

بعد از حضرت مجدّد، «خواجه معصوم» نیز همچون پدر بزرگوارش به مدارج و مقامات بسیار بالایی دست یافت و قطب زمانه گردید. از ایشان نیز معارف و حقایقی صدور یافته است که در مجموعه‌ای به نام «مکتوبات معصومیه» گردآوری شده است.

در بارهٔ این کتاب

مکتوبات امام ربّانی، مجموعهٔ نامه‌هایی است که حضرت مجدّد - رحمه الله - برای علماء، پادشاهان و سلاطین و یا خلفا و مریدانش نوشته است.

این مجموعه که ۵۳۶ نامه می‌باشد، در سه جلد جداگانه توسط شاگردان حضرت مجدّد در زمان حیاتِ خود آن حضرت - رحمه الله - جمع‌آوری شده است.

جلد اول مشتمل بر ۳۱۳ مکتوب می‌باشد با نام «درّالمعرفت» منتشر شده است.

جلد دوم شامل ۹۹ مکتوب با نام «نورالخلائق» منتشر شده است.

و جلد سوم این مجموعه راکه شامل ۱۲۴ مکتوب می‌باشد، با نام «معرفة الحقائق» منتشر کرده‌اند. هرچند در مقدمه‌ای که «خواجه محمد هاشم کشمی» - رحمه الله - برای جلد سوم

نوشته است، عدد مکاتیب جلد سوم را ۱۱۴ ذکر کرده است، اما به احتمال زیاد بعد از پایان یافتنِ کار جمع‌آوری، نامه‌های دیگری از حضرت صدور یافته که آنها را نیز بر جلد سوم افزوده‌اند و عدد آن به ۱۲۴ مکتوب رسیده است.

البته به نظر این مسکین اصل آن ۱۲۳ مکتوب است و یک مکتوب را (مکتوب ۱۱۵ از جلد سوم) نویسندگان و جمع‌کنندگان نامه‌ها دوبار تکرار کرده‌اند، چراکه دقیقاً همان کلمات و جملات است. البته این امکان نیز وجود دارد که شخص مورد نظر سؤالش را در دو زمان مختلف دوبار تکرار کرده باشد، و حضرت نیز همان جواب را برایش ارسال کرده باشد.

جلد اول این مجموعه توسط «یارمحمد جدید البدخشی الطالقانی» ـ رحمه‌الله ـ جلد دوم توسط «عبدالحی بن خواجه چاکر حصاری» ـ رحمه‌الله ـ و جلد سوم آن توسط «خواجه محمد هاشم کشمی» ـ رحمه‌الله ـ که همگی از مریدان و ارادتمندان حضرت مجدِّد بوده‌اند، جمع‌آوری شده است.

کارِ مُصحّح

کارهایی که از سوی مصحح این مجموعه انجام گرفته و سبب مزیّت این چاپ بر چاپ‌های پاکستان و ترکیه گردیده است، به ترتیب زیر می‌باشد:

۱ـ مقدمه

مصحح در مقدمهٔ حاضر کوشیده است تا در این چند صفحهٔ مختصر گوشه‌هایی از زندگانی و ابعاد مختلف افکار و اندیشه‌های حضرت مجدِّد را برای خواننده به تصویر بکشد، به گونه‌ای که خواننده مشتاقانه‌تر و با علاقهٔ بیشتری به مطالعهٔ این مجموعه بپردازد.

ازکارهایی که در این مقدمه صورت گرفته، ارائهٔ زندگی‌نامهٔ حضرت مجدِّد و نقش ایشان در جامعهٔ هندوستان آن روزی می‌باشد. و همچنین ارایه دیدگاه‌های جدید در مورد عرفان و تصوّف.

۲ـ متن

متن مکتوبات براساس سه نسخه انجام شده است. نسخهٔ فارسی «دهلی» هندوستان، نسخهٔ فارسی کتابخانهٔ دارالعلوم کراچی، و ترجمهٔ عربی آن که در پیشاور پاکستان به طبع رسیده بود.

در این کار سعی شده است از صحیح‌ترین نسخه‌ها استفاده شود و در جایی که تشخیص داده شد، افتادگی در متن وجود دارد، از طرف مصحح کلمه و یا کلمات مناسب در داخل کروشه [...] در لابلای متن اصلی گنجانده شده است.

در مواردی نیز که نسخه‌ها با هم اختلاف داشته‌اند، در پانوشت‌ها لفظ موجود در نسخهٔ دیگر را نیز نقل کرده‌ایم.

از دیگر کارهای انجام شده بر روی متن، اینکه متن اصلی به صورت دنباله‌دار و بدون هیچ پاراگراف‌بندی نوشته شده بود و هیچ جمله‌ای از جملهٔ ماقبل جدا نشده بود که این امر خواننده را بسیار سر درگم می‌نمود. این مورد نیز از طرف مصحح براساس موضوع‌ها پاراگراف‌بندی شده است، اما چیزی که باید توجه داشت اینکه امکان دارد در بعضی موارد جمله‌ای بسیار طولانی شده باشد، این به اصل متن ارتباط دارد و به خاطر به کار نبردن فعل در میان جملات و توضیح دنباله‌دار مطلب، مجبور بوده‌ایم چندین سطر را به عنوان یک پاراگراف انتخاب نماییم.

از دیگر کارهای انجام شده بر متن، مشخص نمودن شمارهٔ آیات و سوه‌ها می‌باشد که این کار برای اولین بار روی مکتوبات انجام گرفته است.

۳ـ تعلیقات

در مکتوبات، اصطلاحاتی به کار رفته بود که نیاز به توضیح و تفسیر بیشتری داشت. این کار در بخش تعلیقات در پایان جلد سوم انجام گرفته است و سعی شده برای اصطلاحات مشکل، توضیح مختصری از اساتید بزرگوار آورده شود که در پایان هر بند، نام منبع ذکر گردیده است.

در بعضی مکتوب‌ها لغاتِ مشکلی که در زبان فارسی ایرانی‌های امروزی غریب هستند، وجود دارد که سعی شده ترجمهٔ تحت لفظی آنها در پانوشت‌ها به صورت مختصر آورده

شود.

همچنین در مواردی که عبارات عربی وجود داشته، سعی شده ترجمه‌ای روان و ساده از آن در پانوشت‌ها آورده شود. البته نکته‌ای که باید بدان توجه نمود اینکه چون مکتوبات به صورتی می‌باشد که امکان دارد یک موضوع برای پنجاه نفر نوشته شده باشد و در این پنجاه موضع، احادیث و یا روایاتی عربی تکرار شده باشد، ما به خاطر جلوگیری از اتلاف وقت و صرفه‌جویی در کاغذ و جلوگیری از زیاد شدن صفحات، فقط در یک موضع ترجمهٔ عبارت و یا حدیث را نقل کرده‌ایم، پس اگر در جایی روایتی و یا عبارتی ترجمه نشده است، مطمئناً در موضع دیگری که پیش از آن آمده، ترجمه ذکر شده است.

۴ـ فهرست‌ها

ما برای این مجموعه سه نوع فهرست تهیه کرده‌ایم؛

۱) فهرست اجمالی در ابتدای هر جلد،

۲) فهرست تفصیلی برای هر جلد در آخر همان جلد آمده است.

۳) فهرست موضوعی مشترکاً از تمام مکتوبات که در بخش تعلیقات در آخر جلد سوم قرار گرفته است.

مشکلی که خوانندگان مکتوبات قبلاً با آن درگیر بودند، عدم داشتن فهرست مطالب بود که به مشکل می‌توانستند مطلب مورد نظرشان را بیابند. مصحح در این زمینه دو کار را انجام داده است. برای هر جلد مستقلاً فهرستی تفصیلی از مطالب مندرج در هر مکتوب را تهیه کرده است، و در کنار آن نیز فهرستی موضوعی از تمام مطالب مندرج در مجموعهٔ مکتوبات را تدارک دیده است که به آسانی می‌توان در زمینهٔ موضوع مورد نظر، تمامی مکتوب‌هایی که از آن بحث کرده است را پیدا نمود.

اعتراف می‌کنم

هر چند در کارِ تصحیح و مطابقت با نسخه‌های دیگر و نوشتن پانوشت‌ها، کمال دقت به خرج داده شده و چند بارکار تصحیح تکرار شده است، اما به خاطر ضعف و نقص علمیِ این مسکین، امکان دارد در توضیح بعضی عبارات حق آن ادا نشده باشد، این را

اعتراف می‌کنم که بسیاری از مطالب و مسائل و معارف وجود داشته که خودم آنها را درک نکرده‌ام و بر آن اشراف کامل نداشته‌ام، به همین جهت شاید در آن موارد که ضرورت بوده، نتوانسته باشم توضیحی ارایه نمایم، از این بابت نیز پوزش می‌طلبم، اما با وجود عدم درک مطلب آن را ادامه داده‌ایم تا شاید خداوند سبحان به برکت این خدمت ما را از آن معارف آگاه کند و یا شاید دعای مخلصی را در حق ما اجابت نماید و ما را نیز از محرمان راز گرداند.

پس آنچه نقص و کوتاهی است به این مسکین برمی‌گردد و آنچه کمال است از صاحب کتاب، شاگردان و مریدان و گردآورندگان مکتوبات و مصححین قبلی (۱) می‌باشد - جزاهم الله عنّا خیرالجزاء -

هر چه دارم از کمالِ اوست

مسکین بر خود لازم می‌داند در اینجا از تمامی عزیزانی که از آغاز تا پایان کار به هر نحوی ما را در این کار یاری داده و یا تشویق کرده‌اند و دعای خیر بدرقهٔ راهمان نموده‌اند، تشکر و قدردانی نماید و طبق‌های سپاس و تقدیر و تشکر را به پیشگاهشان تقدیم دارد. خصوصاً استاد عزیز و گرانقدرم، کسی که مرا پرورش داد و با مکتب حضرت مجدِّد آشنا ساخت، کسی که باعث اتصال این مسکین به جمع آن مقبولان بارگاه الهی گردید و کسی که مرا در مدرسهٔ معرفتِ حق ثبت‌نام کرد، یعنی «مولانا حسن زارعی مجددی» - حفظه الله و سلّمه الله تعالیٰ - که هر چه دارم از کمالِ اوست، وگرنه «من همانم که خود دانم».

همچنین برخود لازم می‌دانم از مرشد واقعی و عارف کامل «حضرت مولانا محمد عمر سربازی» - مدّ ظله العالی - مدیر محترم مدرسهٔ دینی منبع‌العلوم کوه‌ون و نیز استاد اندیشمند و داعی دلسوز جناب «مولانا محمد قاسم قاسمی» - حفظه الله - استاد حدیث حوزهٔ علمیه دارالعلوم زاهدان که با دعاها و تشویق‌هایشان سبب شدند این بندهٔ ناچیز در

۱- در کار مطابقهٔ نسخه‌ها برای جلد اول نسخهٔ تصحیح شدهٔ مولوی نوراحمد امرتستری که در کراچی پاکستان موجود می‌باشد، را ملاک قرار داده و در جلد دوم و سوم نسخهٔ تصحیح شدهٔ آقای محمد عبدالله نقشبندی مجددی نسخه‌ای که در کتابخانهٔ شخصی یکی از دوستانم در «امارات متحده عربی» موجود بود، را مبنای کار خویش قرار دادم.

این میدان گام بنهد، تشکر و سپاس خویش را اظهار می‌دارم و نیز از برادران عزیز و مخلصم، شاگردان و ارادتمندان مکتب حضرت مجدِّد، مدرسین مدرسهٔ علوم دینی «الجامعة الشافعیّة» سنندج، عزیزانِ هم مسلکم؛ ماموستا اسعد زندسلیمی، ماموستا صلاح‌الدین سورسوری، ماموستا صادق غریبی و ماموستا عبدالجبار لطفی که در آن وقت با وجود مشغولیت فراوان دروس طلبگی در دارالعلوم زاهدان، وقتِ خویش را برای تصحیح و بازخوانی نسخه‌های حروفچینی شده صرف کردند و با این کار، خدمت بزرگی به اینجانب نمودند، سپاسگزاری می‌نمایم و بر دیدگانشان بوسه می‌زنم، و از خداوند سبحان بهترین پاداش‌ها را برای این عزیزان مسئلت می‌نمایم.

و همچنین از زحمات بی‌دریغ مدیر محترم حروفچینی احمد «سنندج»، آقای فرید عزت‌پور و همکاران ارجمندشان که در حروفچینی این اثر، کمال همکاری را مبذول داشتند، تشکر می‌نمایم - جزاهم الله عنا خیرالجزاء -

به راستی بسیار مشکل است برای دورافتادگان و بیچارگانی چون «مسکین»، سخنراندن از عالم عشق و محبت، از ارتباط بین مُحب و محبوب، از اسرار و رموزات حضرت دوست، اما چه می‌توان کرد که «قرعه به نام من دیوانه زدند». بدون ریا و تظاهر می‌گویم، بسیار خود را ناچیزتر و کمتر از آن می‌دانم که کلمات و عبارات شکسته و نارسایم در مقدمهٔ اسرارنامه و حقایق‌نامهٔ دوستان حضرت حق - سبحانه - قرار گیرد، با کدامین دل و با کدامین عشق بنویسم و از کدام عالم بنگارم؟ کسی که دیدِ او جز عالم مُلک نیست، کسی که پا از عالم خاکی فراتر نگذاشته، از وراءالوراء چه درک نماید، و کجا محرم رازِ محرمانِ راز گردد! کسی که در مدرسهٔ عشق الفبای این عالم را نیاموخته است، از لغات و فرهنگ و زبانِ

اهل آن چه حاصل کند! و چه فهمد! مگر اینکه به حکم «**گرچه از نیکان نیَم، خود را به نیکان بسته‌ام**» و به حکم «**من تشبّه بقومٍ فهو منهم**» دل خویش را شاد کند و به فردای قیامت امیدی داشته باشد.

و ماتوفیقی الا بالله العلی العظیم
۱۳۸۲/۱/۱۲ شمسی برابر با ۱۴۲۴/۱/۲۸ قمری
سنندج ـ محمد ایوب گنجی

مکتوب ۱

به پیر بزرگوار خود در بیان احوالی که مناسبت به اسم «الظاهر» دارند و ظهور قسم خاص از توحید و بیان عروجات که بر فوق محدِّد واقع شده است و انکشاف درجات بهشت و ظهور مراتب بعضی از اهل الله[۱]

عرضداشتِ[۲] کمترین بندگان، احمد[۳]، به ذروه[۴] عرض می‌رساند، حسب‌الامر الشریف، گستاخی می‌نماید و احوال پریشان را معروض می‌دارد؛ که در اثناء راه آن‌قدر به تجلّی اسمِ «الظاهر»[۵] متجلّی گشت، که در جمیع اشیا به تجلّی خاص علاحده علاحده، ظاهر گشت. علی‌الخصوص در کسوتِ نساء، بلکه در اجزاء اینها جدا جدا و آن‌قدر

۱- پیر و مرشد حضرت مجدّد در طریقهٔ نقشبندی، حضرت خواجه باقی بالله می‌باشد - رَحِمَهُ اللهُ - ایشان یکی از بزرگان نقشبندیه و خلیفهٔ معنوی خواجه عبیدالله احراراند. که در سال ۹۷۱ هق در کابل متولد شده و در سال ۱۰۱۲ هق در هندوستان دیده از جهان فرو بست. از ایشان اشعار و رباعیّاتی نیز به جای مانده است که دالّ بر علوّ درجت و مرتبهٔ عالی‌شان در عرفان و خداشناسی می‌باشد.

۲- عرضداشت یا عرضه‌داشت؛ همان نامه و نوشته می‌باشد، اما بیشتر بدین معنا به کار می‌رود که شخصی سخنان و گفته‌های خویش را برای دیگری بازگو نماید.

۳- احمد، نام مبارک حضرت امام ربانی می‌باشد؛ احمد فاروقی سرهندی مشهور به مجدّد الف ثانی رَحِمَهُ اللهُ داعی، مصلح، عارف و مجدد هزارهٔ دوم که در شهر «سرهند» یا «سهرند» یکی از مناطق هندوستان می‌زیسته است. جهت اطلاع بیشتر از زندگانی آن‌حضرت به کتاب «رجال الفکر و الدعوة» اثر متفکر بزرگ جهان اسلام، علامه سیّد ابوالحسن ندوی رَحِمَهُ اللهُ مراجعه نمائید.

۴- ذروه: لفظاً بالای هر چیز و بالای کوهان، اما اصطلاحاً در زبان فارسی قرن دهم به معنای «استحضار عالی» به کار می‌رفته است. چنانچه در اکثر مکتوب‌ها می‌بینیم که می‌نویسد «ذروهٔ عالی» یعنی «استحضار عالی».

۵- یکی از اسمای نود و نه گانهٔ حضرت حق تعالیٰ.

منقاد(۱) این طایفه گشتم، که چه عرض نمایم و در این انقیاد، مضطرّ بودم. ظهوری که در این کسوت بوده، در هیچ جا نبوده[است](۲).

خصوصیات لطائف و محسّنات عجائب که در این لباس می‌نموده، از هیچ مظهری ظاهر نمی‌شده. پیش ایشان تمام گداخته، آب شده می‌رفتم و همچنین در هر طعامی و شرابی و کسوتی، جدا جدا متجلّی شد. لطافتی و حُسنی که در طعام لذید پر تکلّف بود، در ماوراء آن نبود و در آب شیرین تا آب غیرشیرین همین تفاوت بود، بلکه در هر لذیذ و شیرین یک خصوصیّت کمال - علی تفاوت الدرجات - جدا جدا بود.

خصوصیات این تجلّی را به تحریر به عرض نمی‌تواند رسانید. اگر در ملازمت علیّه می‌بود، شاید معروض می‌داشت.

اما در اثناء این تجلّیات، آرزوی رفیق اعلی(۳) داشتم و به اینها مهماامکن(٤) ملتفت نمی‌شدم. امّا مغلوب بودم، چاره نداشتم. در این اثنا معلوم شد که این تجلّی با آن نسبت تنزیهی، جنگ ندارد و باطن همچنان گرفتار آن نسبت است. به ظاهر اصلاً ملتفت نیست و ظاهر راکه از آن نسبت خالی و معطّل بود، به این تجلّی مشرّف ساخته‌اند و الحق همچنان یافتم که باطن اصلاً به زیغ(۵) بَصَر مبتلا نیست و از جمیع معلومات و ظهورات معرض است و ظاهر که متوجه کثرت و اثنَیْنیَّت بود، به این تجلیات مستسعد(٦) گشته است.

بعد از چندگاه این تجلیّات رو به خفا آوردند و همان نسبت حیرت و نادانی، به حال خود ماند. و صارت تلک التّجلیات کأن لم یکن شیئاً مذکوراً(۷).

بعد از آن یک فنای خاص رو داد و همانا که آن تعیُّن علمی، که بعد از عودِ

۱- تسلیم، گوش به فرمان، مطیع.

۲- این نوع ظهور در هیچ مقام و حالتی دیگر رخ نداده است.

۳- منظور محبوب حقیقی - جل و علا - در مرتبهٔ تجرّد است.

۴- در صورت امکان و به اندازهٔ وسعت و گنجایش.

۵- برگردیدن از حق، میل کردن به سوی پستی، شک و ریب (فرهنگ عمید). کم سویی و خستگی چشم.

۶- سعادتمند، نیک‌بخت.

۷- این تجلیّات به جایی رسید که انگار چیزی به وقوع نپیوسته است.

تعیُّن پیدا شده بود، در این فنا گم شد و اثری از مظانّ[۱] «أنا» نماند. در این وقت آثار اسلام و علامات انهدام معالمِ شرکِ خفی، به ظهور آمدن گرفتند و همچنین دید قصور اعمال و متّهم داشتن نیّات و خَواطر، بالجمله بعضی امارات عبودیت و نیستی از آن باز ظاهر گشته‌اند.

حق ـ سبحانه و تعالی ـ به برکت توجّه حضرت ایشان[۲]، به حقیقت بندگی رساند و عروجات بر فوقِ محدِّد[۳] بسیار واقع می‌شود.

مرتبهٔ اول؛ که عروج واقع شد، بعد از طی مسافت، چون بر فوق محدّد رسید، دار خُلد از آنجا به ماتحت مشهود گشت. در آن اثناء به خاطر آمد که مقامات بعضی مردم را در آنجا مشاهده نمایم. چون متوجه شدم، مقامات آنها در نظر آمد و آن اشخاص را نیز در آن محال[۴] دید[م]. علی تفاوت درجاتهم، مکاناً و مکانة و شوقاً و ذوقاً.[۵]

مرتبهٔ دوم؛ باز عروج واقع شد. مقامات مشایخ عظام و ائمه اهل‌بیت و خلفاء راشدین [رضی‌الله تعالی عنهم اجمعین] و مقام خاصّهٔ حضرت رسالت پناه ـ صلّی‌الله تعالی علیه و علیهم و سلّم و بارک ـ و همچنین مقامات سایر انبیا و رسل، ـ علی‌التفاوت ـ و مقامات ملائکه ملأاعلی، فوق محدّد مشهود گشت. و فوق محدّد آن مقدار عروج واقع شد، که از مرکز خاک تا محدّد، یا اندکی کمتر از این و تا مقام حضرت «خواجهٔ نقشبند» ـ قدّس الله تعالی سرّه الاقدس ـ منتهی شد و فوق آن مقام، چندی از مشایخ بودند، بلکه در همان مقام با فوقیّت قلیله[۶] مثل «شیخ معروف کرخی» ـ رحمه‌الله ـ و «شیخ ابوسعید خرّاز» ـ رحمه‌الله ـ [حضور داشتند.] و باقی مشایخ بعضی در ته آن مقام، مقامات داشتند و بعضی در همان مقام بودند. امّا در تحت، مثل «شیخ علاءوالدوله» ـ رحمه‌الله ـ

۱- جای ظن و گمان، یعنی فنای انانیّت صورت گرفت.

۲- حضرت ایشان، منظور خواجه باقی بالله قدس سره استاد و مرشد حضرت مجدّد می‌باشد.

۳- محدّد در اینجا منظور عرش الهی است. ۴- مکان و جا و محل.

۵- بر اساس تفاوتی که از نظر مکان و مرتبه شوق و ذوقی‌شان بین آنها وجود داشت، ایشان را مشاهده کردم.

۶- یعنی در همان مقام یا اندکی بالاتر افرادی مثل...

و «شیخ نجم‌الدین کبریٰ» ـ رحمه‌الله ـ و فوق آن مقام، ائمه اهل بیت [رحمهم الله] بودند و فوق آن خلفای راشدین ـ رضوان‌الله تعالی علیهم اجمعین ـ [قرار داشتند].

و مقاماتِ سایر انبیا ـ عَلیٰ نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِمُ الصَّلٰوۃ وَ السَّلاَمَ ـ یک طرف علاحِده از مقام آن سَرور بود و همچنین مقاماتِ ملائکهٔ عالِیْن ـ صَلَوَاتُ اللهِ وَ سَلاَمُهُ عَلیٰ نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِمُ اَجْمَعِیْن ـ در طرفِ دیگر جُدا از آن مقام بود.

امّا مقامِ آن سرور ـ صلی الله علیه وسلم ـ را از جمیعِ مقاماتْ فوقیّت و سَروَری بود. وَاللهُ سُبْحَانَهُ اَعْلَمُ بِحَقَائِقِ الْاُمُوْرِ کُلِّهَا.

و هرگاه می‌خواهم، به عنایت الله ـ سبحانه ـ عُروج واقِع می‌شود و در بعضی اوقات، بی‌خواست(۱) هم واقع می‌شود و چیزی دیگر هم دیده می‌شود و بر بعضی عُروجات آثار هم مُتَرتِّب می‌شود.

و اکثر چیزها فراموش می‌شود و هر چند می‌خواهم که بعضی حالات را بنویسم که در وقتِ عرضداشت کردن، به یاد آید، میسّر نمی‌شود، زیرا که در نظر، محقّر می‌درآید، جای آن دارد که از آن استغفار کرده شود، چه جای آنکه‌بنویسد.

در اَثْناءِ اِمْلاءِ عریضه(۲) هم بعضی چیزها به یاد بود، تا آخر وفا نکرد که نوشته شود. زیاده گستاخی ننمود.(۳) حالِ «مُلّا قاسم علی» بهتر است، غلبهٔ اِسْتهلاک(۴) و استِغراق است و از جمیعِ مقاماتِ جذبه به فوق قدم نهاده و صفات را که اوّل از اصل می‌دید، حالا با وجودِ آن، صفاتْ را از خود جُدا می‌بیند و خود را خالی محض می‌یابد، بلکه نوری که صفاتْ قائم به اویند نیز از خود جُدا می‌بیند و خود را از آن نور در طرفِ دیگر می‌یابد. و احوالِ یارانِ دیگر هم روز به روز در بهی(۵) است. در عرضداشتِ دیگر اِنْ شَآءَاللهُ الْعَزِیْزُ به تفصیل عرضداشت خواهد کرد.

۱- بدون تصمیم و قصد و اراده.
۲- در وقت نوشتن نامه.
۳- بیشتر از این گستاخی نمی‌کنم.
۴- فنا.
۵- بهتر شدن، پیشرفت و ترقی.

مکتوب ۲

به پیر بزرگوار خود در بیانِ حُصولِ ترقّیات و مُباهات به عنایاتِ خداوندی ـ جلّ سلطانُه

عرضداشت کمترینِ بندگان، احمد، به ذُروهٔ عرض می‌رساند؛ امر به استِخاره،[۱] متّصِلِ ماهِ مبارَکِ رَمَضان، «مولانا شاه محمد» رسانید. آن‌قدر فُرجه ندید که تا ماه رَمضان خود را به عَتَبه‌بوسی مشرَّف تواند ساخت. به ضرورت بر مُضِیِّ آن[۲] خود را تسلّی داد.

از عنایاتِ خداوندی ـ جلّ و عَلا ـ، که به برکتِ توجُّهاتِ عَلیّه حضرتِ ایشان، علی التواتُر و التوالِی فائِض و واردند، چه عرض نماید.

من آن خاکم که ابرِ نو بهاری | کند از لطف بر من قطره باری
اگر بر روید از تن صد زبانم | چو سبزه شکرِ لطفش کی توانم

هر چند اِظْهارِ این قسم اَحْوال، مُوهِمِ جُرأت و گستاخی است و مُشْعِرِ افتخار و مُباهات است.

ولی چون شه مرا برداشت از خاک | سزد گر بگذرانم سر ز اَفْلاک

ابتداءِ عالَمِ صَحو و بقا، از اَوَاخِرِ ماه ربیع الآخِر است و تا حال به بقای خاص در هر یک مُدتی مَشرَّف می‌سازند. ابتدا از تجلّیِ ذاتِی حضرتِ «شیخ مُحی‌الدین» است قدس سره، در صحو می‌آرند، باز به سُکر می‌برند و در نزول و عُروج[۳] عُلومِ غریبه و مَعارِفِ عجیبه، اِفاضه می‌فرمایند و به اِحْسان و شُهودِ خاص، در هر مرتبه که مناسِبِ بقای آن مقام است، مشرَّف می‌سازند.

۱- یعنی طلب خیر کردن از حق تعالی و این سنت رسول اکرم ﷺ بود که هر وقت ارادهٔ کار خیری می‌کردند، برای انجام آن استخاره می‌نمودند و اصحاب گرانقدر را نیز این گونه تربیت کرده بودند. بدین شکل که ابتدا دو رکعت نماز به جای آورد، سپس دعای مخصوص را بخواند. این نوع استخاره از احادیث ثابت است اما استخاره به قرآن مجید، ثابت نیست.

۲- گذشتن و سپری شدن، از دست رفتن.

۳- توضیح این اصطلاحات در بخش تعلیقات آمده است، بدانجا مراجعه شود.

به تاریخِ ششم ماهِ مبارَکِ رَمَضان، بـه بـقایی مشـرَّف سـاختند و اِحْسـانی مـیسَّر شد، که چه عرض نماید. می‌داند که نهایتِ استِعداد تـا آنـجا بـود و وصـلی کـه مُـناسِبِ حال بود هم اینجا میسَّر گشت و جهتِ جذبه اکنون تمام شد و شروع در سَیْر فـی‌الله - که مُناسِبِ مقامِ جذبه است - واقِع شد. هر چند فنا اَتَم باشد، بـقاءِ مـترتِّبِ بـر آن اَکـمَل خواهد بود. و هر چند بقا اَکمل باشد، صَحو بیشتر خواهد بود و هر چند صَـحو بـیشتر باشد، اِفاضهٔ عُلوم، موافِقِ شریعتِ غرّا می‌افتد، چه کمالِ صَحو، اَنْبیا را بُـود[۱] - عَـلَیْهِمُ الصَّلوٰةُ وَ السَّلَام - و مَعَارفی که از ایشان سر بر زده‌اند، شرائع است و عقائدی که در ذات و صفات بیان فرموده‌اند. و مخالفَتِ ظاهرِ آن از بقیّه[۲] سُکر است.

الحال مَعَارفی که به این کـمینه فـائِض‌انـد، اکـثر تـفصیلِ مَـعَارِفِ شـرعیّه است و بیانِ آنها و علم اِستِدْلالی، کشفی و ضروری می‌گردد و مجمَل، مفصَّل می‌شود.

گر بگویم شرح اَین بی‌حد شود. می‌ترسم مبادا مُنجر به گستاخی شود. بنده باید که حدِّ خود داند.

مکتوب ۳

به پیر بزرگوار خود در بیانِ محبوس شدنِ یاران به مقامِ مخصوص و گذشتنِ بعضی از آن و رسیدن به مقاماتِ تجلّیِ ذاتی

عرض داشت، آنکه یارانی که ایـنجاانـد و هـمچنین یـارانِ آنـجایی، هـر کـدام بـه مقامی محبوس‌اند[۳] طریقِ برآوردنِ آنها از آن مقامات، مُتعَسِّر[٤] است. آن‌قدر قدرت که مناسِبِ آن مقام است، در خود نمی‌یابد. حق سبحانَه به برکتِ تـوجُّهاتِ عَـلِیّه حـضرتِ ایشان، ترقی بخشد.

۱- یعنی انبیا به صحو کامل رسیده بودند به همین علت آنانی که به صحو بـیشتر بـرسند، اعـمال و اقوال‌شان بیشتر موافق شریعت خواهد بود.

۲- مخالف بودن بعضی از اعمال افرادی از عرفا با ظاهر شریعت به دلیل ماندن آنها در حـالت سُـکر می‌باشد، نه چیز دیگری.

۳- حبس شده‌اند، مقید شده‌اند، در این مقامات توقف کرده‌اند.

۴- مشکل، سخت، دشوار.

یک کس از خویشانِ این کمینه از آن مقام گذشت و به مقدّمهٔ تجلّیات ذاتی رسید. حالش بسیار خوب است. قَدَم بر قَدَمِ حقیر دارد. دربارهٔ دیگران هم امیدوار است.

دیگر [اینکه] بعضی از یارانِ آنجائی، به طریقِ مقرّبین(۱) مناسبَت ندارند. موافِقِ حالِ آنها طریقِ ابرار است(۲). فی‌الجمله یقینی که حاصل کرده‌اند هم غنیمت است. به همان طریق امر باید فرمود. هر کسی را بهر کاری ساختند.

در تفصیلِ اَسامِی آنها جُرأت ننمود،[چرا] که [می‌دانم] از ایشان(۳) مخفی نخواهد بود و زیاده گستاخی ننمود.

روزِ تحریرِ عرضداشت، «میر سیّد شاه حسین» در مشغولِی خود(٤)، چنان دیدند که گویا به دروازهٔ کلان رسیده است. می‌گویند که دروازهٔ حیرت است. درونِ او که نظر می‌کنیم، حضرتِ ایشان را و تو را(۵) می‌بینم. هر چند سعی می‌کنم که خود را درون اندازم، پای من یاری نمی‌کند.

مکتوب ۴

به پیر بزرگوار خود در بیانِ فضائِل شَهر عظیم القدر رمضان
و بیانِ حقیقتِ محمّدی -ﷺ-

عرضداشتِ اَحْقر الخَدَمه، آنکه مُدّتی است که از راه مُفاوَضهٔ شریفه، از اَحْوالِ خَدَمهٔ آن عَتبهٔ عَلِیّه اِطّلاع ندارد، نگران می‌باشد.

قدومِ ماهِ مبارَکِ رَمَضان، مبارَک باشد. این ماه را بر قرآن مجید که حاویِ جمیعِ

۱- نزدیک کرده‌شدگان به حق و طریق‌شان محبت، عشق، ذکر، فکر، مراقبهٔ مشغولی باطن، استهلاک، استغراق، نگهداشت، یادداشت، فنا، بقا و تجرید باطن از غیر حق سبحانه می‌باشد.

۲- نیکوکاران و طریق‌شان کثرتِ عبادات مثل روزه و نماز و... است.

۳- منظور حضرت خواجه باقی بالله رحمه‌الله است، یعنی به طریق کشف و شهود باطنی از احوال مریدان خبر دارد.

۴- در وقت مراقبه و انجام وظیفهٔ خویش.

۵- حضرت ایشان منظور خواجه عبدالباقی قدس‌سره و ترا منظور حضرت امام ربانی قدس‌سره می‌باشد.

کمالات ذاتی و شُیُونی است و داخلِ دائرهٔ اصل است، که هیچ ظلیّتی[۱] به او راه نیافته است و قابلیّتِ اولیٰ[۲]، ظِلّ اوست، مناسبَتِ تمام است و به آن مناسبت، نُزُولِ آن در این ماه واقع شده[است].

﴿شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِىْ اُنْزِلَ فِيْهِ الْقُرْاٰنُ﴾[۳] مِصداقِ این سخن است و به آن مُناسبَت، این ماه نیز جامِعِ جمیعِ خیرات و بَرَکات است. هَر برکتی و خیری که در تمام سال به هر که می‌رسد، از هر راه که می‌آید، قطره‌ای است از دریای بی‌نهایتِ بَرَکاتِ این شهرِ[۴] عظیم القدر.

جمعیّتِ این ماه، سببِ جمعیّت تمامِ سال است و تفرقهٔ این ماه، سببِ تفرقهٔ تمام سال. فَطُوبیٰ لِمَنْ مَضیٰ عَلَيْهِ هٰذَا الشَّهْرُ الْمُبَارَکُ وَ رضِیَ عَنْهُ وَ وَيْلٌ لِمَّنْ سَخِطَ عَلَيْهِ فَمُنِعَ مِنَ الْبَرَکَاتِ وَ حُرِمَ مِنَ الْخَيْرَاتِ[۵].

ایضاً سُنَّتِ ختمِ قرآن در این ماه، به واسطهٔ آن تواند بود که تا جمیع کمالاتِ اصلی و بَرَکاتِ ظلّی میسّر شود. فَمَنْ جَمَعَ بَيْنَهُمَا يُرْجیٰ اَنْ لاَّ يُحْرَمَ مِنْ بَرَکَاتِهِ وَ لَا يُمْنَعَ مِنْ خَيْرَاتِهِ[۶].

بَرَکاتی که به ایّام این شهر[۷] وابسته‌اند، دیگراند و خیراتی که به لَیَالی آن متعلّق‌اند، دیگر[۸]. و از جهتِ این سِرّ تواند بود که حکم به اولویتِ تعجیلِ اِفطار و تأخیرِ تسحُّر[۹] بوده باشد، تا اِمتیازِ تمام، بینَ اَجزاءِ الوقتین، حاصل آید.

۱- ظل، سایه و فرعِ هر چیز راگویند.

۲- قابلیت اولیٰ، منظور حقیقت محمدیّه است.

۳- بقره / ۱۸۵.

۴- این ماه بسیار ارزشمند.

۵- بشارت باد بر کسی که این ماه را سپری نمود، در حالی که از او راضی بود و وای بر آن کس که آن را خراب کرد و حقش را ادا ننمود، پس او از برکات منع کرده می‌شود و خیرات و نیکی‌ها در طول سال از او سلب می‌شود.

۶- کسی که هر دو کمالات اصلی و برکات ظلّی این ماه را با هم جمع کرد، امید است که از برکاتِ این ماه مبارک محروم نماند و همچنین خیراتِ این ماه بر او ممنوع نشود.

۷- روزهای این ماه.

۸- یعنی برکات و خیراتی که مخصوص روزهای ماه رمضان‌اند با خیرات و برکاتی که مخصوص شب‌های این ماه هستند، تفاوت دارد.

۹- سحری خوردن.

قابلیّتِ اُولیٰ که بالا مذکور شد و حقیقتِ محمدی ـ عَلیٰ مَظْهَرِهَا الصَّلَواتُ وَ التَّسْلِیْماتُ ـ عبارت از آن است، نه قابلیّت ذات است مر اِتّصافِ جمیعِ صفات را کَمَا حَکَمَ بَعْضٌ، بلکه قابلیّتِ ذات است ـ عَزَّ سُلْطَانُه ـ مر اعتبارِ علم را که متعلّق شود به جمیعِ کمالات ذاتی و شُیُونی[1] که حاصلِ حقیقتِ قرآن مجید است و قابلیّتِ اِتّصاف، که مناسبِ خانهٔ صفات است و برزخ[2] است میانِ ذات ـ جلّ شانُه ـ و صفاتِ او. حقائِق اَنْبیاءِ دیگر است ـ عَلیٰ نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ ـ همین قابلیّت به ملاحَظهٔ اعتبارات که مندرجه‌اند در وی، حقائِق متعدّده گشته، قابلیّتی که حقیقتِ محمدی است ـ عَلَیْهِ الصَّلوٰةُ وَ التَّحِیَّةُ ـ اگرچه ظلیّت دارد، امّا رنگِ صفات به او مُمْتَزِج نگشته است و هیچ حائلی در میان نیامده و حقائِق جماعهٔ محمدی المَشْرَب قابلیاتِ ذات است ـ عَزَّ شَانُه ـ مر اعتبارِ علم را، که متعلّق شود به بعضِ آن کمالات.

و آن قابلیّتِ محمدیّه، برزخ است میانِ ذات ـ جَلَّ سُلْطَانُه ـ و میان این قابلیاتِ متعدّده. و حکم آن بعض به واسطهٔ آن است که او را در خانهٔ صفات، قدمگاه است و بس. و نهایتِ عروجِ آن خانه، تا به آن قابلیّت است. لاجرم آن را به آن سرور نسبت کرده ـ عَلَیْهِ الصَّلَوٰةُ وَ السَّلَام وَالتَّحِیَّةُ ـ و چون این قابلیّتِ اتّصاف، هرگز مرتفع نمی‌شود و آن بعض نیز حکم کرده به آنکه حقیقتِ محمدی همیشه حائل است و الّا قابلیّتِ محمّدیّه را ـ عَلیٰ مَظْهَرِهَا الصَّلوٰةُ وَالتَّحِیَّةُ ـ که مجرّد اعتبار است، در ذات ـ جَلَّ شَانُه ـ اِرْتِفاع از نظر ممکن است، بلکه واقع است. و قابلیّتِ اِتّصاف اگر چه نیز اعتبار است، امّا به واسطهٔ برزخیّت، رنگِ صفات گرفته، که در خارج موجوداند به وجود زائد و ارتفاعِ او از اِمْکان برآمده. لاجَرَم حکم می‌کند به وجودِ آن حائل، دائماً اَمثالِ این عُلوم که منشاءِ آن جامعیتِ اصالت و ظلیّت است، بسیار وارد می‌شوند. اکثر آنها در پرچ‌های کاغذ نوشته می‌شود.

مقام قطبیّت[3] منشاءِ دقائِق عُلوم مقامِ ظلّی است و مرتبهٔ فردیّت، واسطهٔ وُرودِ

۱- توضیح بیشتری در مورد شیونات و... در مکتوب ۲۸۷ از جلد اول آمده است.

۲- حائل و پرده میان دو چیز.

۳- مقام قطبیت و مرتبهٔ فردیت. ابدال، اقطاب، اغواث، افراد، اوتاد، اخیار، ابرار و نقبا، اصناف ارباب

مَعَارِفِ دائرهٔ اصل [می‌باشد]. امتیاز میانِ ظِلّ و اصل، بی‌اجتماع این دو دولت، میسّر نیست. لهذا بعضی از مشایخ، قابلیّتِ اولیٰ را که تعیُّنِ اوّل می‌گویند، زائد بر ذات نمی‌دانند و تجلّیِ ذاتی شُهودِ آن قابلیّت را می‌انگارند. وَ اَلْحَقُّ مَا حَقَّقْتُ وَالْاَمْرُ مَا اَوْضَحْتُ وَ اللّٰهُ سُبْحَانَهُ يُحِقُّ الْحَقَّ وَ هُوَ يَهْدِی السَّبِيْلَ(۱).

رساله [ای] که به تسویدِ(۲) آن مأمور شده بود، به اتمامِ آن موفّق نمی‌شود و همان مسوّدها افتاده‌اند، تا حکمتِ الهی - جَلَّ سُلْطَانُه - در این توقّف چه بوده باشد. زیاده گُستاخی از اَدَب دور است.

مکتوب ۵

به پیر بزرگوار خود در سفارشِ خواجه برهان‌الدّین که یکی از مخلصان بود با بیانِ بعضی اَحْوالِ او

عرضداشتِ اَحْقرالخَدَمه، آنکه رساله[ای] در بیانِ طریقتِ حضراتِ خواجگان - قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالیٰ اَسْرَارَهُم- نوشته، ارسال داشته است، به نظرِ مبارَک خواهد درآمد، هنوز مسوّده است. «خواجه بُرهان» به سرعت راهی شدند، فُرجهٔ بیاضِ آن نشد. یحتمل که بعضی عُلومِ دیگر هم به آن ملحق شوند.

روزی رسالهٔ «سلسلة الأحرار»(۳) به نظر درآمد. در آن اثناء به خاطرِ فاتِر رسید که به ایشان عرضداشت بکنم تا خود چیزی در باب بعضی عُلومِ آن رساله نویسند، یا به فقیر امر کنند تا چیزی در آن باب نویسد. این خاطر خیلی قوی گشت. متصلِ آن بعضی از عُلومِ این مسوّده فائض گشتند و فی‌الجمله معذرتِ بعضی عُلومِ آن رساله در ضمنِ آن مبیَّن گشت.

ولایت‌اند.

۱- حق در این باب آن است که من تحقیق کرده‌ام و امر صحیح آن است که من واضح ساخته‌ام و خدای سبحان حق را روشن می‌کند و او به سوی راه راست هدایت می‌کند.

۲- تحریر، نوشتن و نگاشتن.

۳- رباعیات حضرت خواجه محمد باقی نقشبندی قدّس سرّه که خودشان آن را شرح داده و نام آن را سلسلة الاحرار انتخاب کرده‌اند.

اگر همین مسوّده را تکملهٔ آن رساله سازند، گنجایش دارد و اگر بعضی علُومِ مناسِبه را از آن انتخاب نموده، به آن رساله مُلحَق سازند هم وجهی دارد. زیادتِ جرأت از ادب دورست.

«خواجه برهان» در این مدّت کارِ خوب کردند و از سیرِ[1] سُیُّوم که مناسبِ مقامِ جذبه است نیز نصیبی یافتند. خاطر [ایشان] به واسطهٔ مُهِمِّ مددِ معاش صوبهٔ مالوه مشوّش وقت می‌شد، در مُلازَمت رسیده‌اند. هر چه امر خواهند فرمود، مبارَک خواهد بود.

مکتوب ۶

به پیر بزرگوار خود در بیانِ حُصولِ جذبه و سُلوک و تربیت یافتن به هر دو صفتِ جمال و جلال و بیانِ فنا و بقا و مایتعلّق بذلک و بیان فوقیّتِ نسبتِ نقشبندیّه

عرضداشتِ کمترینِ بندگان، احمد، آنکه مُرشِدِ علی الاطلاق ـ جَلَّ شَانُه ـ به برکتِ توجّهِ عالی به هر دو طریقِ جذبه و سلوک تربیت فرمود و به هر دو صفت جمال و جلال، مُرَبّیٰ ساخت. حالا جمال، عینِ جلال است و جلال، عینِ جمال. در بعضی حواشی رسالهٔ «قدسیّه»[2] این عبارت را از مفهومِ صریحِ خود منحرف ساخته، بر مفهومِ موهومِ خود حمل کرده است و عبارت، محمول بر ظاهرِ خود است، قابلِ انحراف و تأویل نیست. و علامتِ این تربیت متحقّق شدن است به مَحبتِ ذاتی، پیش از تحقّقِ آن امکان ندارد و محبتِ ذاتیّه علامتِ فناست و فنا عبارت از نِسیانِ ماسِواست.

پس تا زمانی که عُلوم به تمام از ساحتِ سینه رُفته نشود و به جَهْلِ مطلق، متحقّق نشود، از فنا بهره ندارد. و این حیرت و جهل دائمی است. امکانِ زوال ندارد. نه آن است که گاهی حاصل شود و گاهی زائل گردد.

غاية ما فی الباب[3]؛ پیش از بقا، جَهالتِ محض است و بعد از بقا، جَهالت و علم با

۱- یعنی سیر عن الله بالله.

۲- بر اساس اشارات خود حضرت مجدد در مکتوب ۳۱۳ از جلد اول و نیز مکتوب ۹۲ از جلد ثانی، این رساله نوشته خواجه محمد پارسا قدّس سرّه می‌باشد.

۳- غاية ما فی الباب، این جمله‌ایست که در اکثر مکتوب‌ها از آن استفاده شده است و به معنای

هم جمع‌اند. در عینِ نادانی، به شعورست و در عینِ حیرت، به حضور. که این موطنِ، حق الیقین است. که علم و عین، حجابِ یکدیگر نیستند و عِلمی که پیش از چنین جَهالت حاصل شود، از حَیِّزِ اعتبار خارج است. با وجودِ آن اگر علم است، در خود است و اگر شهود است، هم در خود. و اگر معرفت است یا حیرت، نیز در خود است.

تا زمانی که نظر در بیرون است، بی‌حاصل است، اگرچه در خود هم نظر داشته باشد، نظر از بیرون بالکل منقطع می‌باید که شود.

حضرتِ خواجه بزرگ - قدس سره - می‌فرمایند که اهل الله بعد از فنا و بقا هر چه می‌بینند، در خود می‌بینند و هر چه می‌شناسند، در خود می‌شناسند و حیرتِ ایشان، در وجودِ خودست. از اینجا هم صریحاً مفهوم می‌شود که شُهود و مَعرفت و حیرت، در نفس است و بس. در بیرون هیچ کدامِ اینها نیست. تا زمانی که یکی از این ثلٰثه[1] در بیرون است، اگرچه در خود هم دارد، از فنا بهره ندارد فَكَيْفَ الْبَقَا.

نهایتِ مرتبه در فنا و بقا این است و این فنا مطلق است و مطلق فنا عام است. و بقا به اندازهٔ فناست. لهذا بعضی اهل الله بعد از تحقُّق به فنا و بقا، در بیرون نیز شهود دارند. امّا نسبتِ این عزیزان[2]، فوقِ همهٔ نسبت‌هاست.

نه هر که آینه دارد، سکندری داند نه هر که سر بتراشد، قلندری داند

هرگاه از اکابرِ این سلسله، بعد از قرونِ بسیار، یکی یا دوئی را به این نسبت، مشرَّف سازند، از سلاسِلِ دیگر چه گوید. این نسبتِ حضرت خواجه عبدالخالق غجدوانی است قدس سره و متمِّم و مکمِّل آن، حضرتِ خواجهٔ خواجه‌هاست، اعنی حضرت «خواجه بهاءالدین»، المعروف به نقشبند - قدس سره - و از خلفاء ایشان، حضرتِ خواجه علاءالدین به این دولت مشرَّف شده بودند. این کار دولت است کنون تا کرا دهند.

عجب کاری است، اوّلاً هر بلا و مصیبت که واقع می‌شد، باعثِ سُرور و فرحت می‌شد و ﴿هَلْ مِنْ مَّزِيْدٍ﴾ می‌گفت و هر چه از اَمْتِعهٔ دُنْيَويّه کم می‌شد، خوش می‌آمد و این قسم را آرزو می‌کرد. حالا که به عالَمِ اَسْباب، فرود آوردند و نظر بر عجز و افتِقار

«خلاصه و نتیجه و نظر نهایی در این مورد»، به کار می‌رود.

۱- یعنی شهود، معرفت و حیرت. ۲- بزرگان نقشبندیه.

خود افتاد، اگر اندک ضرری لاحق می‌شود، در اوّل وَهله نوعی از حزن رو می‌دهد، هر چند به سُرعت زائل می‌شود و هیچ نمی‌ماند. و همچنین اگر دُعا می‌کرد، از برای دفعِ بلا و مصیبت، مقصود ازو نه رفعِ آن بود، بلکه اِمتِثالِ امرِ ﴿اُدْعُونِی﴾ بود. حالا مقصود از دُعا رفعِ بلیّه و مَصائب است و خوف و حزنی که زائل شده بودند، باز رجوع کردند. و معلوم شد که آن از سُکر بود. در صَحو هر چه عوام الناس را هست، این را [نیز] هست. از عجز و افتقار و خوف و حزن و غم و شادی.

در ابتدا هم که مقصود از دُعا رفعِ بلا نبود، دل را این معنی خوش نمی‌آمد، لیکن حالْ غالِب بود. به خاطر می‌گذشت که دُعاءِ انبیاء از این قبیل نبود که حُصولِ مُراد بخواهند. حالا که به آن حالت مشرَّف ساختند و حقیقتِ کار را واضح گردانیدند، معلوم شد که دُعاها بر انبیاء - عَلَیْهِمُ الصَّلَوٰاتُ وَ التَّسْلِیْماتُ- از سرِ عجز و افتِقار و خوف و حزن بود، نه به مجرَّدِ امتِثالِ امر.

بعضی اُمور که رُو می‌دهد، به حسبِ امر، گاه گاه، به عرضِ آن گستاخی می‌نماید.

مکتوب ۷

به پیر بزرگوار خود در بیان بعضی از احوال غریبهٔ خود
با بعضی از استفسارهای ضروری

عرضداشتِ کمترینِ بندگان، احمد، آنکه مقامی که فوق محدَّد بود، روح خود را به طریق عُروج، در آنجا می‌یافت و آن مقام، به حضرتِ خواجهٔ بزرگ[1] - قَدَّسَ‌اللهُ سِرَّهُ الْأَقْدَس- اختصاص داشت.

بعد از زمانی بدنِ عُنْصُری[2] خود را نیز در همان مقام یافت. و در آن وقت چنان متخیَّل گشت که این عالَم، به تمام، از عُنصریات و فلکیات، به تَه فرو رفت و نام و نشان از آن نماند. و چون در آن مقام نبودند اِلّا بعضی از اولیاءِ کِبار. این زمان که تمام عالم را به خود

۱- خواجه بهاءالدین نقشبند رحمه‌الله.

۲- منظور جسم ظاهری است که متشکل از خاک و باد و آب و آتش می‌باشد.

در جای و مقامی شریک می‌یابد، حیرت دست می‌دهد که با وجودِ یگانِگی تمام، خود را با ایشان می‌بیند.

الغرض حالتی که گاه گاه دست می‌داد، که در آن نه خود می‌ماند و نـه عـالم و نـه در نظر چیزی می‌آمد، نه در علم، حالا آن حـالت مسـتمرّه است و وجـودِ خِـلقتِ عـالم از دید و دانش برآمده. بعد از آن در همان مقامِ یک کوشک(۱) عالی ظاهر شـد، کـه زیـنَها نهاده‌اند، آنجا بر آمد و آن مقام هم در رنگِ عالَم به تدریج فرو رفت و ساعةً فساعةً خود را مُتَصاعِد می‌یافت.

اتفاقاً نماز شکرِ وضو(۲) می‌گذارد، که مقامی بس عـالی نـمایان شـده و اَکـابِر اربـعه نقشبندیه(۳) را ـ قَدَّسَ اللهُ اَسْرَارَهُم ـ در آن مقام دید و مشایخ دیگر هم مثل سیّد الطائفه(٤) و غیره در آنجا بودند و بعضی دیگر از مشایخ، بالای آن مقام هستند، امّا قوائـم(٥) آن را گرفته، نشسته‌اند. و بعضی پایان [آن را گرفته‌اند] عَلیٰ تَفَاوُتِ دَرَجَاتِهِم و خود را بسیار دور از آن مقام یافت، بلکه مناسَبَت هم ندید.

از این واقعه، اضطرابِ تمام پیدا شد. نزدیک بود که دیـوانـه شـده، بـرآیـد و از فَـرطِ اندوه و غُصّه، قالَب تهی کند. چندگاه‌بر این‌نهج گذشت. آخر بـتوجُّهاتِ عـلیّهٔ حـضرتِ ایشان، خود را مناسِبِ آن مقام دیـد. اول سـرِ خـود را مُـحاذی آن مـقام یـافت. بـتدریج رفت و بالای آن مقام نشست. بعد از توجُّه، چنان مخطور(٦) شد که آن مقامْ، مقامِ تکمیلِ تام است، که بعد از تمامی سلوک به آن مقام می‌رسند. مجذوبِ سلوک تمام ناکرده را از آن مقام، بهره نیست.

۱- کوشک: قصر و بنای بلند و مرتفع.

۲- تحیة الوضوء یا سنة الوضوء.

۳- منظور چهار تن از بزرگان سلسلهٔ علیّه نقشبندیه می‌باشد. علامه محمد مراد مکّی، فرموده است که شاید مراد ازینها خواجه عبدالخالق غجدوانی و خواجه محمد بهاءالدین نقشبند و خواجه علاءالدین نقشبند و خواجه احرار باشد. بعضی نیز گفته‌اند: حضرت خواجهٔ بزرگ خـواجـه نـقشبند و حـضرت خواجه محمد پارسا و حضرت خواجه علاءالدین عطار و خواجه احرار ـ قدس الله تعالی اسـرارهـم ـ می‌باشند.

۴- سیّد الطائفه: شیخ جنید بغدادی رحمه‌الله می‌باشد که از بزرگان عرفای قرن دوم می‌باشد.

۵- ابتدای آن مقام و یا پایه‌های آن مقام.

۶- به ذهن خطور کرد، به ذهن رسید.

و نیز در آن وقت چنان متخیَّل گشت، که وُصول به این مقام، از نتائج آن واقعه است که در مُلازَمتِ حضرتِ ایشان، دیده بود و به عرض رسانیده که حضرتِ امیر[۱] -کَرَّمَ اللّٰهُ تَعَالیٰ وَجْهَهُ- می‌فرماید که آمده‌ام تا تو را علمِ سمٰوات تعلیم کنم... الخ و چون نیک متوجُّه شد، این مقام را مخصوص بحضرتِ امیر در میانِ سایر خلفاء راشدین - رَضِیَ اللّٰهُ تَعَالیٰ عَنْهُمْ اَجْمَعِیْن- یافت. وَ اللّٰهُ سُبْحَانَهُ اَعْلَمُ.

دیگر چنان ظاهر می‌شود که اَخْلاقِ سَیِّئه، ساعة فساعة می‌برآیند[۲]. بعضی در رنگِ رشته، از وجود می‌برآیند و گاهی در رنگ دُود، بیرون می‌آیند. در بعضی اوقات متخیَّل می‌شود که تمام برآمده‌اند. در ثانی الحال چیزی دیگر باز ظاهر می‌شود و می‌برآید.

ثانیاً؛ معروض می‌گرداند که توجُّه از برای دفعِ بعضِ اَمْراض و شدایـد، آیا مشروط به آن است که اوّل مَرضیِ[۳] حق، سُبْحَانَهُ دانسته شود که در آن توجُّه هست، یا نه، یا مشروط نیست.

آنچه ظاهر از عبارتِ رشحات[۴] است که از حضرتِ خواجه قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالیٰ سِرَّهُ الْاَقْدَسَ نقل می‌کند، مفهوم می‌شود که [مشروط] نیست. در این‌باب به هر چه حکم فرمایند، با آنکه خوش نمی‌آید، توجُّه کردن.

ثالثاً؛ به عرض می‌رساند که بعد از تحققِ حُضور، مر طالبان را، آیا از ذکر باز داشتن و امر به نگاهداشتِ حُضور کردن، لازِم است یا نه؟ دیگر کدام مرتبهٔ حضورست که در آن ذکر نگویند. لیکن بعضی هستند که از اوّل تا آخِر، ذکر گفته‌اند و اصلاً از ذکر ممنوع نشده‌اند و کار نزدیک به نهایت رسانیده‌اند. حقیقتِ کار چیست؟ به هر چه امر فرمایند.

رابعاً؛ معروض آنکه، حضرتِ خواجه در «فقرات»[۵] می‌فرمایند: آخر به ذکر امر می‌کنند

۱- در مکتوبات هر جا لفظ حضرت امیر ذکر شد منظور حضرت علی ابن ابی‌طالب رضی الله عنه می‌باشد.

۲- هر ساعت اخلاق سیئه دور می‌شوند و اثری از آن باقی نمی‌ماند.

۳- رضای حق سبحانه.

۴- رشحات، یکی از تصانیف فخرالدین علی بن الحسین ابولواعظ الکاشفی می‌باشد در بیان احوال حضرات نقشبندیه قدس الله اسرارهم، خصوصاً حضرت ناصر الحق و الدین، عبیدالله احرار قدس سره.

۵- منظور ملفوظات حضرت خواجه عبیدالله احرار رحمه الله می‌باشد.

که بعضی مقاصد هستند که بی‌آن میسّر نمی‌شوند. تعیّنِ آن مقاصد فرمایند.

خامِساً؛ به عرضِ اقدس می‌رساند که بعضی طالبان، اظهار طلبِ تعلیمِ طریقه می‌کنند. لیکن در لقمه احتیاط نمی‌توانند کرد. با وجودِ بی‌احتیاطی، حضور و نحوِ استغراق پیدا می‌کنند و اگر تأکید در لقمه کرده می‌شود، از سستیِ طلبْ، ترکِ کلّی می‌کنند. در این باب چه حکم است؟

و بعضی دیگر هستند که مجرّدِ اتّصالِ به این سلسلهٔ شریفه، به طریقِ اراده می‌خواهند، بی‌آنکه طلبِ تعلیمِ ذکر کنند. این قسم اتّصال هم مجوّز هست، یا نه؟ و اگر مجوّزست طریق آن چیست؟ زیادتِ گُستاخی بی‌ادبی تمام‌ست.

مکتوب ۸

به پیر بزرگوار خود در بیانِ احوالی که به بقا و صَحْو تعلّق دارند

عرضداشتِ کمترینِ بندگان، احمد، آنکه از آن زمان که به صَحْو آورده‌اند و بقا بخشیده‌اند، عُلومِ غریبه و مَعَارِفِ نادِره غیر متعارِفه، به تواتُر و تَوالِی فائِض و وارِداند. اکثرِ آنها به بیان قوم و اصلاحِ متداوَلِشان موافقت ندارند. هر چه از مسئلهٔ وحدتِ وجود و توابع آن گفته‌اند، در اوایل به آن حال مشرَّف ساخته‌اند و شهودِ وحدت در کثرت، میسّر شد.

از آن مقام به دَرَجات بالا بردند و انواعِ عُلوم در این‌ضمن اِفاده فرمودند. امّا مِصْداق آن مقامات و مَعارِف، از کلامِ قوم صَریحاً یافته نمی‌شود. اشارات و رُمُوزِ اجمالیه در کلامِ شریف بعضی از بزرگانِ اینها هست. لیکن گواهِ عَدل بر صحتِ آنها، موافقتِ ظاهر شریعت و اِجْماعِ عُلَماءِ اهل سُنّت است. در هیچ چیزی مخالَفَتْ به ظاهرِ شریعتِ غَرّا ندارند، و هیچ موافقت به حکما و اُصُولِ معقولهٔ آنها ندارند. بلکه از عُلَماءِ اسلام، جماعه[ای] که مخالَفت با اهلِ سنت دارند، به اُصولِ آنها نیز موافِق نیست.

استطاعت مع‌الفعل[1] منکشِف شده است، پیش از فعل قدرتی ندارد، قدرت به مقارَنَتِ فعل می‌بخشند و تکلیف بر سلامتِ اَسْباب و اَعْضا می‌دهند، کَمَا قَرَّرَهُ عُلَمَآءُ اَهْلِ السُّنَةِ.[2] و در این مقام خود را بر قَدَمِ حضرتِ «خواجه نقشبند» ـ قَدَّسَ اللهُ تَعَالیٰ سِرَّهُ الْاَقْدَس ـ می‌یابد. ایشان در این مقام بوده‌اند و حضرتِ «خواجهٔ علاءالدین» را نیز از این مقام نصیبی هست و از بزرگانِ این سلسِلهٔ علیّه، حضرت «خواجه عبدالخالق»اند ـ قَدَّسَ اللهُ تَعَالیٰ سِرَّهُ الْاَقْدَس ـ و از مشایخِ ماتَقَدَّم، حضرتِ «خواجه معروف کرخی» و «امام داوود طائی» و «حسن بَصری» و «حَبیبِ عجمی» ـ قَدَّسَ اللهُ تَعَالیٰ اَسْرَارَهُمُ الْمُقَدَّسَة ـ حاصلِ این همه، کمالِ بُعد و بیگانی است. کار از معالَجه گذشته است، تا زمانی که حُجُب[3] مَسْدول بوده‌اند، سعی و اهتمام، گنجایشِ رفع آنها داشت. اکنون بزرگیِ او، حجابِ اوست. فَلاَ طَبِیْبَ لَهَا وَ لَا رَاق[4] مگر کمالِ بیگانگی. و بی‌مناسَبتی را وَصْل و اتِّصال نام نهاده‌اند، هَیْهَاتَ هَیْهَاتَ. همان بیتِ یوسُف زَلیخا موافقِ حال است.

در افگنده دُف این آوازه از دوست　　　کزو بر دست دُف کوبان بود پوست

شهود کجاست و شاهد کیست و مشهود چیست. خلق را روی کی نماید او. مَا لِلتُّرَابِ وَ رَبِّ الْاَرْبَابِ[5].

خود را بنده‌ای مخلوقِ غیرِ قادر می‌داند و همچنین تمام عالَم را. و خالق و قادِر، حق را ـ عزّوجل ـ می‌داند. غیر این هیچ نسبت اثبات نمی‌کند. عَینیّت و مِرْآتیّت خود کجا.

در کدام آینه در آید او.

و عُلَماءِ ظاهرِ اهل سنت و جماعت هر چند در بعضی اَعمال مُقَصِّر باشند امّا جمالِ درستیِ عقایدِ اینها در ذات و صفاتْ، آن قدر نورانیّت دارد، که آن تقصیر در جَنْبِ آن

١- اینجا یک اختلاف کلامی میان اشاعره و معتزله وجود دارد استطاعت فعلی قبل از ایجاد فعل در مکلف وجود دارد یا همراه با فعل.

٢- همان طور که علماء اهل سنت و جماعت آن را تصریح نموده‌اند.

٣- حجب، جمع حجاب. یعنی تا وقتی که حجاب‌ها انداخته شده...

۴- نه پزشکی وجود دارد برای آن و نه اصلاح کننده‌ای.

۵- چه نسبت خاک را با عالم پاک.

مُضْمَحِل و ناچیز در نظر می‌درآید. و بعضی متصوِّفه، با وجودِ ریاضات و مجاهَدات، چون در ذات و صِفات، آن قدر درستیِ عقیده ندارند، آن جمال در اینها یافته نمی‌شود.

و محبّت به عُلَماء و طَلَبهٔ علوم بسیار پیدا شده است. رَوَشِ ایشان خوش می‌آید و آرزو دارد که در جَرگِه اینها باشد و تلویح(۱) را از مقدماتِ اربعه(۲) به طالب علمی مباحَثه می‌کند و هدایهٔ فقه نیز مذکور می‌شود. و در معیَّت و احاطهٔ علمی، با عُلَما شریک است.

و همچنین حق ـ سبحانه ـ را نه عینِ عالَم می‌داند و نه متصلِ عالَم و نه منفصِل و نه با عالَم و نه جُدا از عالَم و نه محیط و نه ساری.

و ذوات و صفات و اَفعال را، مخلوقِ او می‌داند. نه آنکه صِفاتِ اینها، صِفات اوست و اَفعالِ اینها، اَفعالِ او. بلکه در اَفعالْ، مؤثِّر قدرتِ او را می‌داند. قدرتِ مخلوقات را تأثیری نمی‌داند. كَمَا هُوَ مَذْهَبُ الْعُلَمَآءِ الْمُتَكَلِّمِيْنَ(۳).

و همچنین صفاتِ سَبعه(٤) را موجود(٥) می‌داند و حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالیٰ را مُرید(٦) می‌داند و قدرت را بمعنی صحّتِ فعل و ترک، به یقین تصوُّر می‌نماید، نه بمعنی. اِنْ شَآءَ فَعَلَ وَ اِنْ لَّم يَشَأْ لَمْ يَفْعَل(٧) که شرطیّهٔ ثانی ممتنع باشد. كَمَا قال الحكماءُ و بعضُ الصوفية(٨) زیرا که این سخن به ایجاب می‌کشد و موافقِ اُصولِ حُکَما است.

۱- کتابی است معتبر از مصنفات علامه تفتازانی در علم اصول فقه.

۲- بحثی مشکل و مقامی است بس دقیق از ابحاث تلویح.

۳- همان طور که روش علمای علم کلام نیز می‌باشد.

۴- صفات هفتگانه ذاتیه ازلیه خداوند متعال؛ حیات و علم و قدرت و اراده و سمع و بصر و کلام و این قول اشاعره است. اشاعره خلق و تکوین را از فروعات اراده و قدرت می‌دانند، اما ماتریدیه تکوین را از صفاتِ حقیقیه می‌شمارند پس نزد ایشان صفات حقیقیه هشت‌اند نه هفت.

۵- به خلاف معتزله که در حقیقت منکر وجود صفات‌اند. آثار صفات را مترتب بر عین ذات می‌گویند.

۶- با اختیار و با اراده.

۷- اگر بخواهد انجام می‌دهد و اگر اراده نکند، انجام نمی‌دهد.

۸- همانطور که بعضی از فلاسفه و متصوفه می‌گویند.

و مسئلهٔ قضا و قدر را به طور عُلَما می‌داند. فَلِلْمَالِکِ اَنْ یَّتَصَّرفَ فِیْ مِلْکِهٖ کَیفَ یَشَآءُ(۱) و قابلیّت و استعداد را هیچ دخل نمی‌دهد که به ایجاب می‌کشد. وَ هُوَ سُبْحَانَهٗ مُخْتَارٌ فَعَّالٌ لِمَّا یُرِیْد(۲). علی هٰذا القیاس(۳).

چون عرضِ حال از جملهٔ ضروریات است، بنابرآن به جرأتِ آن گستاخی نموده. بنده باید که حدِ خود داند.

مکتوب ۹

به پیر بزرگوار خود در بیانِ احوالی که به مقامِ فرود آمدنْ مناسبَت دارند

عرضداشتِ مُدْبَرِ سیاه رُو، مُقَصِّرِ بدخو، مغرورِ وقت و حال، مفتونِ وصل و کمال، کارش همه نافرمانبردارِی مولیٰ‌ست و عملش همه به ترکِ عزیمت و اولیٰ است نظرگاهِ خلق را آراسته و مَنْظرِ حق تَعَالیٰ وَ تَقَدَّسَ را خراب ساخته. همّتش مقصور بر ظاهر آرائی است، باطنش از این رهگذر همواره به رسوایی است، قالِ او، مُنافِی حالِ اوست و حالِ او، مَبنی بر خیالِ او. از این خواب و خیال چه آید و از این قال و حال چه کشاید. اِدْبار و خَسارت، نقدِ وقت است. غَباوت و ضَلالت بر کَفِ دست، مَبْدأِ فساد و ضرارت است، مَنْشأِ ظلم و مَعْصِیت بالجمله عُیوبِ مجسّمه است و ذُنُوبِ مُجْتمِعه.

خیراتِ او لائقِ لَعْن و ردّ و حَسَناتِ او شایان طَعْن و طَرد. «رُبَّ قَارِئِ الْقُرْاٰنِ وَ الْقُرْاٰنُ یَلْعَنُهٗ»(٤) در حقِ او گواهِ عدل است. «وَ کَمْ مِّنْ صَائِمٍ لَیْسَ لَهٗ مِنْ صِیَامِهٖ اِلاَّ الظَّمأُ وَ الْجُوعُ»(٥) در شأنِ او شاهد صدق. فَوَیْلٌ لِمّنْ کَانَ هٰذَا حَالُهٗ وَمَنْزِلَهٗ وَکَمَالَهٗ وَ دَرَجَتَهٗ اِسْتِغْفَارُهٗ

۱- پس این حق مالک است در مُلک خویش به هر نحوی که بخواهد تصرف نماید.

۲- او تعالیٰ مختار کامل است و هر آنچه را بخواهد و اراده کند انجام می‌دهد.

۳- بر همین اساس بقیه را قیاس کن.

۴- چه بسا قاریان قرآن، که قرآن بر ایشان نفرین می‌فرستد.

۵- چه بسا روزه‌دارانی که از روزهٔ خود چیزی جز تشنگی و گرسنگی حاصل نمی‌کنند.

ذَنْبٌ کَسَائِر الذُّنُوْبِ بَلْ اَشَدُّ و تَوبَتُهُ مَعْصِیَةٌ کَسَائِرِ الْمَعَاصِیْ بَلْ اَقْبَحُ کُلُّ مَا یَفْعَلُهُ الْقَبِیْح(۱)
مِصْداقِ این سخن است. ز گندم جَو ز جو گندم نیاید.

مرضِ او ذاتی است، علاج نمی‌پذیرد، و دای [بیماری] او اصلی است، قبولِ دوا نمی‌کند. مَا بِالذَّاتِ لا یَنْفَکُّ عَنِ الذَّاتِ(۲) سیاهی از حَبَشی کی رود، که خود رنگ است. چه توان کرد ﴿وَ مَا ظَلَمَهُمُ اللهُ وَ لٰکِنْ کَانُوْا اَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ﴾(۳).

آری! خیرِ محض را، شریرِ محض می‌باید، تا حقیقتِ خیریت به ظهور آید. وَ بِضِدِّهَا تَتَبَیَّنُ الْاَشْیَآءُ(٤) خیر و کمال مُهیّا بود، شرّ و نقص در می‌بایست. حُسن و جمال را آیینه در کار است و آیینه نمی‌باشد، مگر در مُقابلِ شیء. پس لا جرم خیر را شر و کمال را نقص آیینه آمد. پس در هر چه نقص و شرارت بیشتر نمایندگی خیر و کمال زیاده‌تر، عجائب کار و بارست. این ذَمّ معنی مدح پیدا کرد، و این شرارت و نقصان محلِّ خیر و کمال گشت. پس لاجرم مقامِ عَبدیّت فوقِ جمیعِ مقامات باشد، چه این معنی در مقامِ عبدیّتْ، اَتَمّ و اَکْمل است. محبوبان را به این مقام مشرَّف می‌سازند. مُحِبّان به ذوقِ شهود متلذّذاند. التِذاذ در بندگی و اُنس به آن، مخصوص به محبوبان است. اُنسِ مُحِبّان به مُشاهدهٔ مَحبوب است و اُنسِ محبوبان، به بندگیِ محبوب. در این‌اُنس، ایشان را به این دولت می‌رسانند و به این نعمت سرفراز می‌سازند.

شهسوار یکّه‌تازِ این میدان، آن سرورِ دُنیا و دین و سیّدِ اولین و آخرین، حبیب رب‌العالمین است ـ عَلَیهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ اَتَمُّهَا وَ مِنَ التَّحِیَّاتِ اَکْمَلُهَا ـ و کسی را که به محضِ فضل خواهند که به این دولت رسانند، او را به کمالِ متابَعت آن سَرُوَر ـ عَلَیْهِ الصَّلوٰةُ والسَّلَام ـ متحقِق می‌سازند و به توسُّلِ آن، به آن ذِروهٔ علیا می‌برند. ﴿ذٰلِکَ

۱- پس وای بر آن کسی که این حال و مقام و کمال و مرتبه‌اش باشد که در این صورت استغفارش نیز خود گناه است، همانند بقیهٔ گناهان، بلکه به مراتب بدتر و بزرگ‌تر. و توبه‌اش نیز معصیتی است همچون بقیهٔ معاصی بلکه زشت‌تر و ناپسندتر. تمامی آنچه انجام می‌دهد، زشت و قبیح هستند.

۲- آنچه به ذات شیء مرتبط است، از ذات او هیچ وقت جدا نمی‌شود.

۳- نحل / ۳۳.

۴- هر چیزی از روی ضدش روشن و واضح می‌گردد.

فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَآءُ وَ اللهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظِيْمِ﴾ (۱) مراد از کمالِ شَر و نَقض، علم ذَوقی است به آن، نه آنکه به شرارت و نقص متصِف شود. صاحبِ این علم متخلّق به اخلاق الله است ـ تَعَالیٰ شَانُهُ وَ تَقَدَّس ـ

این علم هم از جملهٔ ثمراتِ آن تخلّق است. شرارت و نقص را در آن موطِن، چه مجال، جز آنکه علم به آن متعلّق شود. این علم به واسطهٔ شهودِ تام به خیر محض است که در جَنب آن [خیر]، همه شرّ می‌نماید. این بعد از فرود آمدن نفسِ مطمئنه است به مقام خود. تا این قسم خود را بر زمین نزند و کارش تا به این انجام نرسد، از کَمالِ مولای خود ـ جَلَّ شَانُه ـ ، بی‌نصیب است. فکیف که خود را عَیْنِ مولا داند و صفاتِ خود را، صفاتِ او انگارد «تَعَالَی اللهُ عَنْ ذٰلِکَ عُلُوَّ كَبِيْراً» (۲).

این اِلْحاد در اَسما و صفات است. اَرْباب این در زُمرهٔ ﴿وَ ذَرُوا الَّذِيْنَ يُلْحِدُوْنَ فِیْ اَسْمَآئِهٖ﴾ (۳) داخل‌اند. نه آنکه هر که جذبهٔ او، بر سلوکِ او مقدّم است، از محبوبین است. لیکن تقدّمِ جذبه شرط است در محبوبیّت.

آری! در هر جذبه، نحوی از معنی محبوبیّت حاصل است که جذب بی‌آن نمی‌شود، و آن معنی، از عوارض پیدا شده است، ذاتی نیست. آن معنی ذاتی غیر معلّل است بِشَیءٍ مِنَ الْاَشْيَآءِ (٤). چنان که هر منتهی را آخر جذبه میسّر است، اما داخلِ زُمرهٔ محبّان است. به واسطهٔ عارض، معنیِ محبوبیّت پیدا شده است. وَ هُوَ لَایَكْفِی فِيْهِ (۵) و آن عارض، تزکیه و تصفیه است و در بعضی مبتدیان اتباع آن سرور ـ عَلَيْهِ الصَّلوٰة وَ السَّلاَمـ و لَوْ بِالْجُملَةِ باعث حُصول آن معنی فی‌الجمله است، بلکه در منتهی هم اتباع است و بس. و در محبوبان، ظهور آن معنی ذاتی فضلی نیز وابسته به اتباع آن سرور است ـ عَلَيْهِ الصَّلوٰةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِيَّةُ ـ . بلکه گویم آن معنی ذاتی هم به واسطهٔ مناسبت ذاتیه آن حضرت است ـ عَلَيْهِ‌الصَّلوٰةُ وَ السَّلاَم ـ و اسمی که ربِّ اوست، مناسِب اسمی که ربِ

۱- جمعه / ۴.

۲- خداوند از این بسیار بلندتر و بزرگتر است.

۳- اعراف / ۱۸۰.

۴- یعنی آن معنی ذاتی بدون سبب و علت به دست آمده است.

۵- و این کافی نیست برای آن.

آن حضرت است - عَلَیْهِ الصَّلوٰةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ- واقع شده است در حق این خصوصیّت و از آنجا این سعادت اکتساب کرده است. وَ اللهُ سُبْحَانَه، اَعْلَمُ بِالصَّواب وَ اِلَیْهِ الْمَرْجَعُ وَ الْمَآبُ وَ اللهُ یُحِقُّ الحَقَّ وَ هُوَ یَهْدِی السَّبِیْلَ.(۱)

مکتوب ۱۰

به پیربزرگوار خود در حُصولِ قُرب و بُعد و فرق و وصل به معانی غیر متعارِفه با بعضی عُلومِ مناسِبهٔ آن

عرضداشتِ احقر الخَدَمه، آنکه مدتی است که از احوال خَدَمهٔ آن عَتبهٔ علیّه، اطّلاع ندارد، نگران است.

عجبی نیست اگر زنده شود جانِ عزیز   چون از آن یارِ جُدا مانده پیامی برسد

می‌داند که شایانِ دولتِ حضور نیست. این بس که رسد ز دور بانگِ جَرَسم.

عجائب کار و بار است. نهایتِ بُعد را، قرب نامیده‌اند و غایتِ فِراق را، وصل گفته‌اند. گویا فی‌الحقیقت در ضمنِ این، اشارت به نفیِ قرب و وصال کرده‌اند.

کَیْفَ الْوُصُوْلُ اِلیٰ سُعَادَ وَ دُوْنَـهَا   قُلَلُ الْجِبَالِ وَ دُوْنَهُنَّ خُیُوْف(۲)

پس حَزَنِ اَبَدی و فکرِ دائمی، لاجَرَم دامنگیر آمد. مُراد را نیز آخرالامر به ارادهٔ مُرید، مُرید می‌باید شد و محبوب را به محبتِ محُب، مُحِب می‌باید گشت.

آن سَرورِ دین و دُنیا - عَلَیْهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ اَکْمَلُهَا وَ مِنَ التَّحِیَّاتِ اَفْضَلُهَا- با وجودِ مقام مُرادیت و محبوبیّت، از محِبّین آمد و از مُریدین گشت. لاجَرَم از حالِ او چنین خبر داده‌اند که «کَانَ رَسُوْلُ اللهِ - ﷺ - مُتَوَاصِلَ الْحُزْنِ دَآئِمَ الْفِکْرِ»(۳) و آن سرور فرموده - عَلَیْهِ

۱- خداوند سبحان داناتر است به حقیقت و به سوی اوست رجوع و بازگشت، و اوست که حق را روشن و به سوی راه راست هدایت می‌کند.

۲- رسیدن به سُعاد چگونه ممکن است و حال آنکه پیش از او قلّهٔ کوههاست و قبل از آنها نیز بسیاری بلندی و پستی وجود دارد.

۳- پیغمبر خدا ﷺ پی در پی در حزن و غم به سر می‌برد و دائماً در تفکر و تدبر.

الصَّلوٰةُ وَ السَّلاَم - «مَا اُوْذِیَ نَبِیٌّ مِثْلَ مَا اُوْذِیْتُ»(۱)
مُحِبّان بار مَحبّت توانند کشید. محبوبان را تحمُّلِ این بار دشوار است. این قصّه پایانی ندارد. قِصَّةُ الْعِشْقِ لاَ انْفِصَامَ لَهَا(۲).
حاملِ عرضداشت «شیخ اله‌بخش»، نحوی از جذب و محبّت دارد. بإبْرام(۳) چند کلمه به خادمانِ ایشان نویسانیده، الغرض که شوقِ ملازمت ظاهر ساخته، متوجهِ آن حدود گشته است. اول بعضی اراده‌ها(٤) ظاهر ساخت، چون در آن باب از این حقیر تقاعد مفهوم کرد، به مجرّدِ ملاقات راضی شده، چند کلمه نویسانیده. زیاده گُستاخی از اَدَب دور است.

مکتوب ۱۱

به پیر بزرگوار خود در بیانِ بعضی کُشوف و حُصولِ مقامِ دیدن، قصورِ خود و متّهَم داشتن خود را در جمیعِ اَعمال و اَقوال و ظهور سِرِّ کلام شیخ ابوسعید ابوالخیر رَحِمَهُ الله که گفته است: عَین نمی‌ماند، اَثَر کجا ماند و بیانِ اَحْوالِ بعضی یاران

عرضداشتِ کمترینِ بندگان، احمد، آنکه مقامی که سابقاً خود را در آن دیده بود، چون حسب الامر العالی باز ملاحَظه نمود، عُبورِ خِلَفاء ثلثه - رَضْوَانُ اللهِ تَعَالیٰ عَلَیْهِم- در آن مقام در نظر آمد. اما چون مُقام و استقرار در آنجا نداشت، در دفعهٔ اُوْلیٰ به نظر نه در آمدند. چنانکه از ائمهٔ اهل بیت، غیر از إمامَیْن(۵) و إمام زین العابدین -رَضِیَ اللهُ تَعَالیٰ عَنْهُمْ اَجْمَعِیْن- در آن مقام استقرار و ثبات ندارند. لیکن عُبوری درآن واقِع شده است. به دقّتِ نظر می‌توان یافت و آنکه اول خود را به آن مقام نامناسِب می‌دید.
بی‌مُناسبَتی دو نوع است؛ یکی آنکه به واسطهٔ عَدَمِ ظُهورِ طریقی از طُرُقْ بی‌مناسَبتی طاری می‌شود و چون راهی به او نمودند، آن بی‌مناسَبتی برطرف می‌شود.

۱- هیچ پیامبری به اندازهٔ من اذیت نشده است.

۲- قصهٔ عشق شکستگی و گسستگی ندارد.

۳- بنابرآن، بنابراین.

۴- ایرادها و اشکالات.

۵- امام حسن و امام حسین (رَضی الله تعالی عنهما).

دیگر بی‌مناسبتیِ مطلق است که به هیچ وجه قابلِ زوال نیست.
راهها که موصِلِ آن مقام‌اند، دواند که ثالث ندارند، یعنی در نظر ورای آن دو طریق، طریقِ دیگر ظاهر نمی‌شود. یکی دیدِ نَقص و قصور است و نیّاتِ خود را متهَم داشتن است در خیرات با قوّتِ جَذب.

دیگر صحبتِ شیخِ مکمّلِی مجذوبی سلوک تمام کرده [است]. حضرتِ حق - سبحانه و تعالیٰ - به طفیلِ عنایتِ حضرتِ ایشان، طریق اول را به قدرِ استعداد عنایت فرموده است. هیچ عَمَلی از اَعمالِ خیر به وقوع نمی‌آید، مگر آنکه خود را در آن عمل، متّهَم می‌سازد. بلکه تا زمانی که به وجوه تهمت ننهد، بی‌قرار و بی‌آرام می‌باشد. نزدِ خود چنان می‌داند که هیچ عملی از وی صادر نمی‌شود، که قابل کتابتِ ملائکه یمین باشد و می‌داند که صحیفهٔ یمین، از اَعمالِ خیر خالی است و کَتَبهٔ آن معطَّل و بیکارند. خود شایان آن حضرت - جَلَّ وَ عَلا- کی بوده باشد و هر که در عالَم است، حتّیٰ که کافرِ فرنگ و مُلحِدِ زِندیق، از خود بوجوه بهتر می‌داند و بدترینِ همهٔ اینها، خود را می‌انگارد. و جهتِ جذبه، هر چند به تمامیِ سَیر الی الله تمام شده بود، امّا بعضی از لوازم و توابع آن مانده بودند که در ضمنِ فنائی که در مرکزِ مقامِ سَیر فی الله واقع شده بود، تمام شدند. و احوالِ آن فنا را در عرضداشتِ سابِق به تفصیل نوشته است.

و می‌باید که حضرتِ خواجهٔ اَحرار که نهایتِ این کار را فنا گفته‌اند، همان فنا بوده باشد که بعد از تجلّیِ ذات و تحقّقِ سَیر فی الله، متحقّق شده و فنا ارادت هم از جملهٔ شُعَبِ همان فناست.

هیچ کس را تا نگردد او فنا نیست ره در بارگاهِ کبریا

و نامُناسِبانِ این مقام هم که دو طایفه در نظراند، جماعه[ای] متوجّهِ آن مقام و جویای طریقِ وُصولِ آنند و طایفهٔ دیگر، هیچ التفات و توجُّه به آن مقام ندارند و توجهِ حضرتِ ایشان، به طریقِ دوم از طرقِ وصولِ آن مقام بیشتر ظاهر می‌شود و مناسَبت به همان طریق می‌نماید. چون از جانبِ حضرتِ ایشان مأمور بود، اِمْتِثَالاً لِلْاَمْرِ در بعضی امور جرأت و گستاخی نمود، و الاّ من همان احمد پارینه که هستم، هستم.
ثانیاً؛ معروض آنکه در اَثناءِ ملاحَظهٔ آن مقام، مَرَّةً ثانِیَةً مقاماتِ دیگر بَعْضُها فَوْقَ

بَعْضِ ظاهر شدند. بعد از توجُّه به نیاز و شکستگی، چون بـه مـقامِ فـوقِ آن مـقامِ سـابِق رسیده شد، معلوم شد که این مقامِ حضرتِ ذی‌النورَین است و خـلفاء دیگـر را هـم در آن مـقام، عُـبوری واقِـع شـده است و ایـن مـقام هـم، مـقام تکـمیل و ارشـاد است. و همچنین دو مقامِ فوق هم که اکنون مـذکور مـی‌شوند و بـالای آن مـقام، مـقامِ دیگـر در نظر آمد، چون به آن مقام رسیده شد، معلوم گشت که آن مقامِ حـضرتِ فـاروق است و خلفاء دیگر را هم در آنجا عُبوری واقِع شده است و فوق آن مقامِ حضرت صدیقِ اکـبر ظاهر شد.ـ رَضِیَ اللّٰهُ تَعَالیٰ عَنْهُمْ اَجْمَعِیْن.ـ به آن مقام نیز رسیده شد و از مشائخِ خـود، حضرتِ خواجـه نـقشبند ـ قَـدَّسَ اللّٰهُ سِـرَّهُ الْاَقْـدَس.ـ را در هـر مـقامی بـا خـودْ هـمراه می‌یافت و خلفای دیگر را هم در آن مقام، عُبوری واقـع شـده است. تـفاوت نـیست اِلاّ در عُبور و مُقام و مُرور و ثَبات.

و بالای آن مقام، هیچ مقامی مفهوم نمی‌شود، الّا مَقامِ حضرتِ رسالت خـاتمیّت ـ عَـلَیْه مِنَ الصَّلَوَاتِ اَتَمُّهَا وَ مِنَ التَّحِیَّاتِ اَکْمَلُهَا.ـ

و مُحاذیِ مقامِ حضرتِ صدّیق ـ رضی الله عنه ـ مقامی دیگـر نـورانـی بس شگـرف، کـه هرگز مثلِ آن در نظر نیامده بود، ظاهر شد. و انـدکی از آن مـقام ارتـفاع داشت. چـنانکه صُفّه را از روی زمین بلند می‌سازند. و معلوم شد کـه آن مـقام، مـقامِ مـحبوبیّت است و آن مقامْ، رنگین و منقش بود. خود را هم بـه انـعِکاسِ آن مـقام رنگـین و مـنقَّش یـافت. بعد از آن به همان کیفیّت، خود را لطیف یـافت و در رنگ هـوا یـا قـطعهٔ ابـر، در آفـاق منتشَر دید و بعضی اَطراف را در گرفت. و حضرتِ خواجهٔ بزرگ، در مقامِ صـدّیق‌انـد ـ رضی الله تعالی عنهماـ

خود را در مقامِ محاذیِ آن می‌یابد، بکیفیتی که معروض داشت. دیگـر تـرکِ اشـتِغال بـه این عمل مَرْضِی نمی‌نماید، کیف و حال آنکه عالَم به گردابِ ضـلالت غـرق مـی‌شود و کسی که در خود قوّتِ برآوردن از آن گرداب می‌یابَد، چگـونه خـود را مُـعاف دارد. هـر چند کار دیگر در پیش داشته باشد، اشتِغال به این عمل ضـروری است و مـرضی است، اَمّا به شرطِ آنکه از بعضی وَسَاوس و هَواجِس[1] که در اَثْنای این عمل رو دهند، استغفار را

۱- آنچه در دل گذرد، جمع هاجس.

لازِم باید داشت. به همین شرط، داخلِ رضا می‌شود. بی‌مُلاحَظهٔ این شرط داخلِ رضا نمی‌شود و در ته می‌ایستد. امّا در مادهٔ حضرت خواجهٔ نقشبند و حضرت خواجهٔ علاؤالدین عطار - قَدَّسَ اللهُ تَعَالیٰ اَسْرَارَهُمَا- بی‌آنکه این شرط را ملاحظه کرده شود، مَرضی است. و عملِ این کهتر الحال بی‌ملاحَظهٔ آن شرط گاهی دخول است و گاهی در ته می‌ایستد.

و دیگر در نفحات[۱]، در سخنانِ حضرتِ شیخ ابوسعیدِ ابوالخیر، مذکور است که عَین نمی‌ماند، اثر کجا ماند. ﴿لاَ تُبْقِیْ وَ لاَ تَذَرُ﴾[۲] این سخن در اول نظر مشکِل نمود که حضرتِ شیخ محی‌الدین و تابعانِ ایشان برآنند که زوال عَین که معلومی است از معلوماتِ الله سُبحانَه مُحال است وَ اِلاَّ انْقَلَبَ الْعِلْمُ جَهْلاً[۳] و چون عَین زائل نشود، اثر کجا رود و همین طور در ذهن این سخن متمکّن شده بود. سخنِ حضرتِ شیخ ابوسعید، هیچ حَل نمی‌شد. بعد از توجُّه تام، حق - سبحانه و تعالیٰ - سِرّ این سخن را منکشِف ساخت و متحقّق گشت که نه عین می‌ماند، نه اثر. و در خود نیز، همین معنی را یافت. و هیچ مشکِل نماند. و مقام این معرفت نیز در نظر آمد. بس عالی است. فوقِ مقامی که حضرتِ شیخ و متابعانِ ایشان فرمودند.

این دو مبحث با یکدیگر هیچ منازَعت و جنگ ندارند.[٤] یکی از جائی‌ست و دیگری از جائی دیگر. به تفصیل عرضداشتن، موجبِ تطویل و ملال است و ایضاً آنچه حضرت شیخ[٥] از دوام این حدیث فرموده‌اند، نیز ظاهر گشت که حدیث عبارت از چه چیز بود و دوام آن چه بود و در خود نیز این حدیث دائمی یافت. اگرچه از نوادِر است. دیگر [اینکه] کتاب دیدن اصلاً خوش نمی‌آید، مگر آنکه ذکر اَقدامِ[٦] عالیه اکابر که در مقامات واقع شده‌اند، جائی ثبت کرده باشند. خوش می‌آید که این قسم چیزی دیده شود و اَحوالِ مشایخ متقدّمین بیشتر مرغوب است.

۱- نفحات الانس من حضرات القدس، اثر ارزشمند مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی است رحمه الله.

۲- مدثر / ۲۸.

۳- وگرنه علم به جهل تبدیل می‌شود.

۴- نظریه حضرت مجدد و نظریه حضرت شیخ ابوالخیر.

۵- ابو سعید ابوالخیر.

۶- کمالات و مراتب و مناقب.

کتبِ حقایق و مَعارِف، علی‌الخصوص سخنانِ توحید و تنزلاتِ مراتِب را نمی‌تواند مُطالَعه کرد. خود را در این‌باب، به حضرت شیخ علاؤالدوله بسیار مناسِب می‌یابد و در ذوق و حال در این‌مسئله به شیخ مُشارالیه متفِق است. امّا عِلم سابِق، تاب انکار و شِدت آمدن نمی‌دهد.

دیگر [اینکه] چند مرتبه از برای دفع بعضی امراض، توجُّه کرده شد و اثرِ آن ظاهر گشت و همچنین اَحوالِ بعضی موتیٰ که از عالَم برزخ است، ظاهر شده بود. نیز از برای رفعِ آلام و شدائد آنها توجه کرده شد، امّا حالا قدرت بر توجُّه نمانده است که بر هیچ چیز خود را جمع نمی‌توانم ساخت. بعضی شدائد از مردم، بر فقیر گذشتند و ستم‌ها نمودند و جمعِ کثیر از متعلِّقان این جانب را به ناحق ویران ساختند و جلا وطن نمودند. اصلاً به خاطر، غبار و کلفت راه نیافت، چه جای آنکه بَدِ آنها به خاطر گذرد.

بعضی از یاران که از مقامِ جذبه، شهود و معرفت پیدا کرده‌اند و تا غایت، قدمی در منازل سلوک نه نهاده‌اند. شمَّهٔ از اَحوالِ اینها معروض می‌دارد. امید است که حق - سبحانه و تعالیٰ- بعد از تمامِ جهةِ جذبه به دولتِ سُلوک مشرَّف گرداند.

«شیخ نور»، در همان مقام بند است. به نقطهٔ فوق که در مقامِ جذبه است، نرسیده. در حَرَکات و سکنات آزار می‌دهد و قباحت نمی‌فهمد. بی‌خواست(۱)، کارِ او در توقُّف می‌افتد. و همچنین اکثر یاران، به واسطهٔ عدمِ رعایتِ آداب کارِ اینها در توقُّف می‌افتد. در این‌باب، حیران است که از این طرف هیچ ارادهٔ توقُّف نیست، بلکه ارادهٔ ترقّی آنهاست. بی‌خواست در کار مکث واقِع می‌شود و اِلّا راه اقرب است.

«مولانا معهود»، به نقطهٔ پایان فرو رفته است و کارِ جذبه را به انجام رسانیده و به برزخیّتِ آن مقام رسیده و فوق را مِن‌وجه، به نهایت رسانیده. اول صفات را، بلکه نوری که صفات به آن قائم‌اند، از خود جُدا دیده و خود را شیخِ فانی یافته. بعد از آن، صفات را از ذات جُدا دیده و به این دید به اَحَدیتِ مقامِ جذبه رسیده. حالا عالَم و خود را چنان گُم ساخته است که نه به اِحاطه قائل است و نه به مَعیّت. و چنان به اَبْطِن

۱- بدون هیچ قصد و اراده‌ای.

بُطون[۱] متوجّه است که غیر از حیرت و نادانی، حاصل ندارد.

و «سید شاه حسین» هم نزدیک به نقطهٔ پایان، از مقامِ جذبه رسیده است و سرش به نقطه رسیده است و همچنین صفات را از ذات جُدا دیده. لیکن ذاتِ اَحَد را در همه جا می‌یابد و از ظهور، محظوظ است.

و همچنین «میان[۲] جعفر» هم نزدیک به نقطهٔ پایان رسیده است و خیلی به شوق و وَلوله ظاهر می‌شود. قریب به «شاه حسین» است. و در یارانِ دیگر هم تفاوُت ظاهر می‌شود. «میان شیخی» و «شیخ عیسیٰ» و «شیخ کمال»، در جذبه به نقطهٔ فوق رسیده‌اند. و «شیخ کمال» نیز متوجهِ نُزول است و «شیخ ناگوری»، در تَهِ نقطهٔ فوق آمده است. امّا خَیلی مسافت در پیش دارد. و از یارانِ اینجایی تا الحال، هشت یا نُه کس، بلکه ده کس، در تَهِ نقطهٔ فوق آمده‌اند. بعضی واصلِ نقطه شده، رُو به نُزول دارند. بعضی دیگر قریب‌اند و بعضی بعید.

«میان شیخ مُزمِل»، خود را گُم می‌یابد و صفات را از اصل می‌بیند و مطلق را در همه جا می‌یابد و اَشیا را در رنگ سراب بی‌اِعتبار می‌داند، بلکه هیچ نمی‌یابد.

در باب «مولانا معهود»، چنان ظاهر می‌شود که اجازتِ تعلیم او، مَرْ مردم را از جملهٔ مرضیات است. امّا اجازتی که مناسِبِ جذبه است. هر چند بعضی امور مانده‌اند که او را استفاده می‌باید کرد. لیکن در رفتن سُرعت کرد و توقّف نه نمود. به حضور اقدس می‌رسد، هر چه صَلاحِ کار خواهند دانست، خواهند فرمود. آنچه در علمِ [این] کمینه آمد، معروض داشت. وَالْحُكْمُ عِنْدَكُمْ[۳].

«خواجه ضیاءالدین محمد» چند روز اینجا بودند. فی‌الجمله، حضور و جمعیّت پیدا کرده بودند. آخِر اَلامر از قِلَّتِ اسبابِ مَعیشت، نتوانستند، خود را جمع ساخت، متوجّهِ لشکر شدند. و پسرِ «مولانا شیر محمد» هم متوجّه ملازَمت است. فی‌الجمله، حضور و جمعیّت دارد. به واسطهٔ بعضی موانع، چندانی ترقی نکرده. زیاده گُستاخی

۱- پوشیده و پنهان‌ترین اشیاء پوشیده.

۲- میان، لفظی است که در مناطق هندوستان به معنای آقا و جناب به کار می‌رود.

۳- اختیار با شماست.

است. بنده باید که حدِّ خود داند.

بعد از تحریرِ عرضداشت، کیفیّتی رُو داد و حالی پیش آمد که در تحریر، گنجایشِ بیانِ آن نیست و در آنجا فنای ارادت متحقِق گشت. همچنان که سابقاً تعلّق ارادت به مرادات بر طرف شده بود. لیکن اصل ارادت مانده بود. چنانچه در عرضداشت، معروض داشته بود. الحال ارادت هم از بیخ برآمد وَ حِيْنَئِذٍ لاَ مُرَادَ وَ لاَ اِرَادَةَ[۱] و صورتِ این فنا نیز در نظر درآمد و بعضی علوم که مناسِب این مقام بوده‌اند، فائض گشتند. چون در تحریرِ آن علوم به واسطهٔ دِقّت و غُموض، تعسُّری بود، لاجَرَم عِنانِ قلم را از تحریرِ آن علوم گردانیده و در وقتِ تحقُّقِ این فنا و اِفاصهٔ علوم، یک نظر خاص در ماوراء وحدت پیدا شده است. هر چند مقرر است که در ماورای وحدت، نظری نیست، بلکه هیچ نسبتی نیست. اما آنچه می‌یابد، معروض می‌دارد و تا زمانی که به یقین نه پیوست، بر نوشتن جرأت نه نمود.

و صورتِ آن مقام را در ماوراء وحدت، چنان می‌بیند که آگره، ماورای دهلی است و هیچ شبه در آن راه نمی‌یابد. هر چند در نظر نه وحدت است و نه ورای آن و نه هیچ مقامی که به عُنوانِ حَقّیّت بداند، یا حق را ورای آن داند. حیرت و جَهل به همان صَرافت است و از این دید هیچ تفاوُت نشده. نمی‌دانم چه عرض نمایم، همه تناقض در تناقُض است، در گفت نمی‌آید و حال بی‌شبه متحقِق است. اَسْتَغْفِرُ اللهَ وَ اَتُوبُ اِلَی اللهِ مِنْ جَمِيْعِ مَاكَرِهَ اللهُ قَوْلاً وَّ فِعْلاً خَاطِراً وَّ نَاظِراً.[۲]

و ایضاً این زمان چنان معلوم گشت که سابقاً آنچه از فنا صفات می‌دانستم، فی‌الحقیقت فنای خصوصیّتِ صفات و ما به الامتیازِ آنها بود، که در ضمنِ وحدت مندرج شده بودند و خصوصیات زائل گشته بودند.

الحال اصل صفات وَ لَوْ کانت عَلیٰ سَبِیْلِ الْاِنْدِمَاجِ وَ الْاِنْدِرَاجِ نیز بر طرف شده و قَهْرَمانِ اَحدیّت، هیچ چیز را نگذاشته و تمیزی که از مرتبهٔ علمِ جملی یا تفصیلی

۱- در این وقت نه مرادی وجود دارد و نه اراده‌ای.

۲- آمرزش می‌طلبم از خداوند و به سوی او رجوع می‌نمایم از تمامی آنچه که خداوند آن را نمی‌پسندد از قبیل زشتی‌ای که به وسیلهٔ زبان و یا جوارح انجام گرفته و یا به قلب و دل خطور کرده است.

حاصل شده بود، نماند، و تمام نظر بر خارج آمده [است].

كَانَ اللّٰهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَه شَيْءٌ وَ هُوَ الآنَ كَمَا كَانَ(۱). این زمان مطابِق حال گشته و سابقاً علم به مضمونِ این حدیث بود، نه حال. امید می‌دارد که بر صحت و سُقم مُتنبّه خواهند ساخت. دیگر چنان می‌نماید که «مولانای قاسم علی» را از مقامِ تکمیل، نصیبی هست. همچنین بعضی یارانِ اینجایی را نیز از آن مقام نصیبی معلوم می‌شود. وَ اللّٰهُ سُبْحَانَهُ اَعْلَمُ بِحَقِيْقَةِ الْحَالِ.

مکتوب ۱۲

به پیر بزرگوار خود در بیانِ حُصولِ مقامِ فَنَا و بقا و حصولِ ظهورِ وجه خاصِ هر شیء و حقیقتِ سَیر فی الله و تجلّی ذاتی بَرقی و جز آن

عـرضداشت کـمترینِ بـندگان، احـمد، بـه ذُروهٔ عـرض مـی‌رساند، از تـقصیراتِ خود چه عرض نماید. مَا شَآءَاللّٰهُ كَانَ وَ مَا لَمْ يَشَأْ لَمْ يَكُنْ(۲) وَ لاَ حَوْلَ وَ لاَ قُوَّةَ اِلاَّ بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ.

علومی که تعلُّق به مقامِ فنا فی‌الله و البقاء به، داشـتند حـق ـ سبحانه ـ بـه عـنایتِ خود منکشِف ساخت و همچنین معلوم کرد که وجه خاصِ هـر شـیء چیست. و سَیر فی الله به چه معناست و تجلّی ذاتی برقی چه می‌باشد و محمدی المشرب کـیست و اَمثالِ آن. و در هر مقامی لوازِم و ضروریاتِ آن را می‌نمایند و می‌گذرانـند و کـم چیزی مانده باشد، که اولیاء الله آن را نشان داده‌اند، در راه فرو گذارند و نـنمایند. قُبِلَ مَنْ قُبِلَ بِلاَ عِلَّةٍ.(۳)

همچنان که ذواتِ اَشیا را مجعول می‌داند، اصل قابلیّات و استِعدادات را نـیز مـجعول و مصنوع می‌داند. او سبحانه محکوم قابلیّات نیست و نشـاید کـه چـیزی بـر وی حـاکِـم باشد. زیاده گستاخی نه نمود. بنده باید که حدِ خود داند.

۱- تنها الله وجود داشت و با او هیچ چیز دیگری نبود و الان نیز بر همان حال باقی است.

۲- هر چه را الله بخواهد همان می‌شود و هر آنچه را نخواهد انجام نمی‌گیرد.

۳- مقبول شده، آنکه مقبول شده است بدون هیچ علت و سببی.

مکتوب ۱۳

به پیر بزرگوار خود در بیانِ بی‌نهایتی راه و مُطابَقتِ عُلومِ حقیقت با عُلومِ شریعت

عـرضداشت کـمترینِ بـندگان، احـمد، مـعروض مـی‌گردانـد؛ آه، هـزار آه از بی‌نهایتیِ این راه. سَیر به این سـرعت، و واردات و عـنایات بـه ایـن کـثرت، از ایـن جـا است که مشائخ عِظام فرموده‌اند؛ سَیر اِلی الله پنجاه هزار ساله راه‌ست. ﴿تَـعْرُجُ الْـمَلٰٓئِكَةُ وَ الرُّوْحُ اِلَیْهِ فِیْ یَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُه خَمْسِیْنَ اَلْفَ سَنَةٍ﴾[۱] مگر ایمای[۲] به این معنی داشته‌اند. چون کار به یأس رسید و امیدها منقطِع گشت ﴿هُوَ الَّذِیْ یُنَزِّلُ الْغَیْثَ مِنْ بَعْدِ مَا قَنَطُوْا وَ یَنْشُرُ رَحْمَتَهٗ﴾[۳] در کـار شـد. چـند روز است کـه سَیر در اَشْیاء واقِـع شـده است و مـردمِ مسترشد[٤] باز غلو کرده‌اند. فی‌الجمله شروع در کارِ ایشان کرده شده است، اما هنوز خود را قابِلِ آن مقام نمی‌یابد. لیکن از اِبْرامِ[۵] مردم به واسطهٔ مُروّت و حَیا، چیزی نمی‌گوید.

و در مسئلهٔ توحید که سابقاً متوقّف بود، چنان که مکرّراً به عـرضِ رسـانیده بـود و افعال و صفات را به اصل می‌داد، چون حقیقتِ کار معلوم گشت، از تـوقُّف بـر آمـد و پلّهٔ همه ازوست را چَـرب یـافت و کـمال را در آن بـیشتر دیـد. از مـقولهٔ هـمه اوست و اَفـعال و صـفات را هـم بـرنگِ دیگـر مـعلوم کـرد، هـمه را یک یک نـموده، بـه فـوق گذرانیدند. رَیب و شُبهه بـالکل بـرطرف شـد، تـمام کشـفیات، مـطابِقِ ظاهر شـریعت برآمدند و سرِ موئی از ظاهرِ شـریعت، مـخالَفت نـدید و آنـچه بـعضی صـوفیه مـخالِفِ ظاهرِ شریعت، کشف‌ها را بیان می‌کنند، یا از سَهْو است یا از سُکر. باطِن، از ظـاهر هـیچ مـخالِف نـیست. در تـوسُّطِ راه مـخالَفت در نـظر مـی‌آید و مـحتاج بـه تـوجیه و جـمع می‌شود، اَما منتهی حقیقی موافِقِ ظاهِرِ شریعت، باطِن را می‌یابد. در مـیانِ عـلماء و ایـن بزرگواران همین قدر تفاوُت است که علماء استدلالاً و علماً مـی‌دانـند و ایـشان کشـفاً و

۱- معارج / ۴.
۲- اشاره، توجه.
۳- شوریٰ / ۲۸.
۴- طالبان رشد و هدایت.
۵- ملول کردن، به ستوه آوردن.

ذوقاً می‌یابند وَ اَیُّ دَلِیْلٍ عَلیٰ صِحَّةِ حَالِهِمْ اَدَلُّ مِنْ هٰذِهِ الْمُطَابَقَةِ(۱). ﴿یَضِیْقُ صَدْرِیُ وَ لاَ یَنْطَلِقُ لِسَانِی﴾(۲) نقدِ وقت است.

نمی‌دانم چه عرض نمایم، توفیق بر تسوید بعضِ اَحوال نـدارد و در عـرضداشتها هـم گنجایشِ تحریر نیست. شاید حِکمت در این‌بوده باشد. ایـن محرومِ مهجور را از توجُّهِ غریب پروری محروم ندارند و در راه نگذارند.

این سخن را چون تو مبدأ بوده‌ای گر فـزون گـردد تـواش افـزوده‌ای

زیادت گستاخی ننمود. بنده باید که حدِّ خود داند.

مکتوب ۱۴

به پیر بزرگوار خود در بیانِ حُصولِ وقایعی که در اَثْناءِ راه رُو داده بودند و بیانِ اَحْوال بعضی مُسْترشِدان

عرضداشتِ کمترینِ بندگان، احمد، آنکه تجلیاتی که در مراتِبِ اکوان(۳) ظاهر شده بودند، پاره‌ای از آن، در عرضداشتِ سابِق معروض داشته بود. بعد از آن مرتبهٔ وجوب که جامِعِ صفاتِ کلیّه است، ظاهر شد و به صورتِ زنِ غیرجمیله، مُسْودّ اللّون(٤) متمثّل گشت و پس از آن، مرتبهٔ احدیّت به صورتِ مرد دراز بالا که بر دیوارِ باریک(٥) پَـهْن ایستاده است، متجلّی گشت و این هر دو تجلّی به عنوانِ حقانیت ظاهر شدند به خلاف تجلیّات سابِق که نه به این عنوان بودند.

و در هـمین اَثـناء، آرزوی مـوت پـیدا شـد و چـنان در نـظر آمـد کـه مـن گـویا شخصی‌ام بر کنار دریای محیط ایستاده‌ام، بـه ارادهٔ آنکـه خـود را در دریـا انـدازد. امّا از

۱- چه دلیلی بهتر و محکم‌تر برای درستی حال ایشان از این مطابقت که تمام کارهای ایشان مـوافـق کتاب و سنت می‌باشد.

۲- شعرا/ ۱۳.

۳- اکوان، جمع کون، بودن، پدید آمدن، و نیز به معنی هستی و عالم وجود.

۴- سیاه رنگ و زشت صورت.

۵- اندک و کم.

عقب[۱] او را به ریسمانی مضبوط کرده‌اند، که نمی‌تواند به دریا درون رفت. و آن ریسمان عبارت از تعلُّقات به بدنِ عُنصری خود می‌دانستم و آرزو می‌کردم که این ریسمان گسسته شود و ایضاً کیفیتی خاص رُو داد که در آن وقت، به طریقِ ذَوق دریافت که دل را هیچ بایستی[۲] غیر از حق ـ سبحانه ـ نمانده است.

بعد از آن، صفاتِ کلّیّه وجوبیّه که به اعتبارِ مَحالّ و مظاهر خصوصیّات پیدا کرده بودند در نظر آمدند. پس از آن، آن خصوصیات به تمام از آنها فرو ریختند و باقی نماندند الّا به عنوان الکلّیةِ الوجوبیّة و صورتِ تجریدِ آنها از خصوصیّات نیز در نظر در آمد. و حینئذٍ معلوم گشت که اکنون حقیقتاً صفات را به اصل دادی و پیش از تجرید از خصوصیات، به اصل دادن معنی نداشت، مگر آنکه به طریقِ تجوُّز باشد. کَمَا هُوَ حَالُ اَرْبَابِ التَّجلّی الصُّوْرِی[۳]

و فنای حقیقی این زمان متحقق گشت. بعد از تحقّقِ این حالت، صِفاتی که در خود و در غیرِ خود بودند، به یک نهج یافت و امتیازِ مَحالّ برخاست. در این‌وقت از بعضی دقائقِ انواعِ شرکِ خفی، خلاصی مُیسّر شد و حینئذٍ نه عرش ماند و نه فرش. نه زمان و نه مکان. نَه جهات و نه حدود. اگر فرضاً سال‌ها فکر کنم، هرگز در علم نیاید که یک ذرّه از عالَم مخلوق گشته است. بعد از آن تعیّنِ خود در نظر آمد و وجهِ خاصِ خود نیز و تعیُّنِ [خود] در رنگِ جامه بود. کُهنه پاره پاره شده که شخصی پوشیده باشد و آن شخص را وجهِ خاص دانستم. امّا به عُنوانِ حقّانیّت متصوّر نگشت. بعد از آن بالای آن شخص متصلِ پوستِ رقیق در نظر آمد و خود را عَیْنِ آن پوست یافتم و این جامهٔ تعیُّن را از خود بیگانه دیدم و نوری که در آن پوست بود در نظر آمد. بعد از ساعتی، آن نور از نظر غائِب گشت و این پوست و جامه نیز از نظر مُرتفِع گشتند و همان جهالتِ سابِق ماند. تعبیرِ این صورتِ واقعه مذکوره آنچه در علم آمد به عرض می‌رساند که تا صحت و سُقم او معلوم شود. و آن، آن است که این صورتِ مذکوره،

۱- از پشت سر.

۲- آرزو و خواستهٔ درونی، حاجت و نیاز.

۳- همان‌گونه که اصحاب تجلی صوری در چنین حالی به سر می‌برند.

عَینِ ثابته است کَالْبَرْزَخِ بَیْنَ الْوُجُوْبِ وَ الْاِمْکَانِ(۱) که هر طرفِ او از یکدیگر جُدا گشته‌اند و به کمالِ فرق متحقِّق شده‌اند و آن پوست که در میانِ آن جامهٔ کهنه و آن نور واقع شده است، برزخ است بین الوجود و العَدَم. و خود را که در آخِر آن پوست یافتم، اشارت است به وصول به برزخیّت و سابِقاً در وقائع نیز خود را برزخ بین الوجود و العَدَم می‌یافتم. امّا ظاهراً آن به نسبت آفاق بود. این نظر به اَنْفُس است. و یک فرقِ دیگر هم در آن وقت ظاهر شده بود. اَمّا در وقتِ نوشتن فراموش گشت.

آنچه دائم حاصل است، حیرت و نکارت است و گاه گاه، همین طور شعبده پیدا می‌شود و برطرف می‌گردد و معرفتِ آن می‌ماند و در تعبیرِ بعضی وقایع در می‌ماند و اگر چیزی در علم می‌آید، بر آن اِعتماد نمی‌کند. به همان تقریب(۲) در عرضداشت‌ها گُستاخی می‌نماید. باشد که به اِعلامِ حضرتِ ایشان، یقین به امری پیدا شود. امیدوار است که بتوجُّهاتِ علیّه، از گرفتاریِ تعلُّقاتِ دَنِیّه، نجات میسّر شود و الّا بسیار مشکِل ست.

بی عنایاتِ حق و خاصانِ حق گر مَلَک باشد سیاه هستش ورق

«شیخ طٰهٰ» پسر «شیخ عبدالله نیازی»، که از مشاهیر مشایخ سرهند است و خُدّامِ «حاجی عبدالعزیز»، به تفصیل به ایشان آشنااند، قدمبوسی و نیازمندی معروض داشته است و او را داعیهٔ اِنابت به این طریقهٔ علیّه شریفه پیدا شده است و به صدق و نیاز مُلْتجِی شده است. اِستِخاره‌اش گفته‌ام که بکند، ظاهراً مناسَبت دارد. و یارانی که اینجا تعلیمِ ذکر گرفته‌اند، اکثر به طریقِ رابطه مشغول‌اند. بعضی از آنها در واقعات دیده رابطه گرفته همراه می‌آیند و بعضی پیش از آمدن از دهلی رابطه داشتند و اَوّلاً به حضور و استغراق می‌روند. بعضی از آنها صفات هم به اصل می‌دهند(۳) و بعضی نه. امّا هیچکس به راهِ توحید و انوار و کُشوف نمی‌رود.

«مُلاّ قاسم علی» و «مُلاّ مودود محمّد» و «عبدالمؤمن» ظاهراً به نقطهٔ فوق رسیده‌اند از مقام جذبه. امّا «مُلاّ قاسم علی» رو به نزول دارد و آن دو معلوم نیست که

۱- مانند حائل و پرده‌ای است بین وجوب و امکان.

۲- مناسبت.

۳- صفات را از اصل می‌بینند.

فرود آیند و «شیخ نور» هم نزدیک به نقطه است، امّا نرسیده است. «مُلاّ عبدالرحمن» هم نزدیک به نقطه است، امّا مسافت قلیله در میان هست. «مُلاّ عبدالهادی» حضور با استِغراق در آن پیدا کرده است و نیز می‌گوید که مطلق منزّه را - جَلَّ شَانُه - در اَشیا به صفتِ تنزیه می‌بینم و افعال را هم از او تعالیٰ می‌دانم. دولت ایشان است که به طالبان و مُستعِدان فائض می‌شود و این کمینه را در اِفاضهٔ آن هیچ نصیبی نیست. من همان احمدِ پارینه که هستم، هستم.

روزی فرموده بودند(۱) در میان واقعهٔ از وقائع که اگر نه معنی محبوبیّت درو می‌بود، توقّف بسیار در وصول به مقصد واقع می‌شد و محبوبیّتِ او را نسبت به عنایتِ خود هم بیان فرموده بودند. از آن سخن امیدواری تمام است و این جرأت و گستاخی از آن است.

مکتوب ۱۵

به پیر بزرگوار خود در بیانِ اَحوالی که مناسبِ مقاماتِ هبوط و نُزول است با بعضی اَسرارِ مکنونه

عرضداشتِ حاضِرِ غائب، واجِد فاقد، مُقبِل مُعرِض، آنکه‌مدّت‌ها او را می‌جُست، خود را می‌یافت. بعد از آن کارِ او به آنجا انجامید که اگر خود را می‌جُست، او را می‌یافت. اکنون او را گم کرد، اما خود را می‌یابد. با وجودِ گُم کردن، جویای او نیست. و با تحقّقِ فُقدان، خواهانِ او نه.

از روی علم، حاضِر و واجِد و مقبِل است و از روی ذَوق، غائب و فاقِد و مُعْرِض.

ظاهرش بقاست و باطنش فنا. در عینِ بقا، فانی است و در عینِ فنا، باقی. لیکن فنا علمی است و بقا ذَوقی. کار و بارش به هُبوط(۲) و نُزول قرار یافته و از صُعود(۳) و عُروج

۱- منظور حضرت خواجه باقی بالله رحمه‌الله است که د مورد حضرت مجدد رحمه‌الله فرموده بودند.

۲- هر دو به معنی فرود آمدن است. اینجا منظور توجه بسوی خلق برای ارشاد و تکمیل است.

۳- صعود و عروج هر دو به معنی بالا رفتن و اینجا منظور سیر فی الاسماء و الصفات است.

باز مانده و همچنان که او را از قلب به مُقلِّبِ قلب برده بودند. اکنون باز از مُقلِّبِ قَلْب، در مقامِ قَلْب فرود آوردند. با وجودِ تخلُّص روح از نَفْس و خروجِ نَفْس بعد از اطمینان، از غلبات اَنْوارِ روح او را جامِع هر دو جهتِ روح و نَفْس ساخته‌اند و به برزخیّتِ این جهتَیْن او را مشرَّف گردانیده‌اند.

استفاده از فوق و اِفاده به تحت، او را معاً به واسطهٔ حُصولِ این برزخیّت عطا فرموده‌اند. در عینِ استِفاده، مفید است و در عَیْنِ افاده، مستفید.

گر بگویم شرحِ این بی حد شود ورنویسم بس قلم‌ها بشکند

معروض می‌گرداند که دست چپ، عبارت از مقامِ قلب است که پیش از عُروج به مقلِّبِ قلب حاصِل است. بعد از هُبوط از فوق، که به مقامِ قلب فرود می‌آیند، آن مقامِ دیگر است که برزخِ چپ و راست است. کَمَا هُوَ الظَّاهِرُ عَلىٰ اَرْبَابِهِ(۱).

و مجذوبانِ سلوک ناکرده، از اَربابِ قلوب‌اند. [چرا که] رسیدن به مقلِّبِ قلوب، وابسته به سلوک است و تعلّقِ مقام به شخصی، کنایت از حصولِ شأنِ خاص است او را در این‌مقام، و امتیازِ علاحده است او را از اَرْباب این مقام. از جملهٔ آن امتیاز، آن سبقت انجذاب است در ما نحن فیه(۲) و بقا خاص است که منشاءِ علُوم و مَعارِف مناسِبهٔ آن مقام شده. تحقیق علومِ مقامِ قلب و حقیقتِ جذبه و سلوک و فنا و بقا و اَمثالِ آنها در رسالهٔ موعوده به تفصیل تحریر یافته است.

«میر سَید شاه حسین» به اضطراب راهی شدند، فرصتِ بیاضِ(۳) آن نشد. متعاقِب انشاءالله تعالی شَرَف از مُطالَعه خواهد یافت.

عزیزِ متوقِف، از فوق فرود آمده است در مقامِ جذبه، اما رویش به عالَم نیست. توجُّه به فوق دارد. چون عروجِ فوقانی به قَسْر(٤) بود، بالطبع مناسبَت به جذبه داشت. در وقتِ نُزول از فوق همراه خود چیزی کمتر آورده است، مایهٔ نسبتی که از توجهِ قاسِر بود و عروجْ

۱- همانطور که بر ارباب این مقام، روشن و آشکار است.

۲- آنچه ما به دنبال آنیم.

۳- در فارسی دفتر سفید و دفتر بغلی را گویند اما اینجا منظور نقل و کپی می‌باشد.

۴- کسی را به زور به کاری وادار کردن.

اَثَرِ آن توجه بود، هنوز باقی است در نسبتِ جذبه. کَالرُّوْحِ فی الْجَسَد است وَ کَالنُّوْرِ فِی الظُّلْمَةِ. لیکن این جذبهٔ حال، غیر جذبهٔ خواجه‌هاست. ـ قَدَّسَ اللهُ تَعَالیٰ اَسْرَارَهُم- جذبه‌ایست که حضرتِ خواجهٔ احرار را از آبای کِرامِ خود رسیده است و شأنِ خاص ایشان را در این‌مقام بوده است.

و در واقعه بعضی طالبان که نموده بودند که خواجه را چنانچه بوده‌اند آن عزیزِ متوقِّف خورده است. ظُهورِ اَثَر آن در این‌مقام است. این جذبه مناسبت به مقامِ اِفاده ندارد. همیشه در این‌مقام رُو به فوق است و شُکرِ دائمی لازمِ آن است.

بعضی از مقاماتِ جذبه منافی سلوک است بعد از دُخول در آن. و بعضی دیگر مُنافِی سلوک نیست، بعد از دخول از برای سلوک متوجّه می‌شوند. این جذبه مُنافِی سلوک است بعد از دخول در آن.

در وقت تحریرِ عریضه متوجّهِ آن مقام شده بود. بعضی دقائق آن ظاهر گشت، تا باعث نباشد، توجه میسّر نمی‌شود وَ اللهُ سُبْحَانَهُ اَعْلَمُ بِحَقیقَةِ الْحَالِ.

چند ماه است که آن عزیز فرود آمده است، امّا تمام داخلِ مقامِ جذبهٔ مذکوره نشده. مانِع، عَدَمِ علم است به شأنِ آن مقام. با توجهات پراگنده امید است که در وقتِ مطالعهٔ این کلماتِ نامربوط دخولِ تام در آن مقام میسّر شود و بعد از آن حضرت خواجه [احرار] را به تمام فرو خواهد بُرد.

مکتوب ۱۶

به پیر بزرگوار خود در بیانِ اَحوالِ عُروج و نُزول و غیر آن

عرضداشتِ اَحقر الطلَبه، آنکه نوازش‌نامه [حضرت اقدس را]، «مولانا علاءالدین» رسانید. در کشفِ هر یک از مقدمهٔ مذکوره به مقتضای وقت مسوَّده کرده شد. بعضی متمِّمات و مکمِّلاتِ آن علوم مسطوره نیز مخطور شده، فرصتِ تحریرِ آنها نشد، که حامل عرضداشت راهی شد. اِنشآءَاللهُ تَبَارَکَ وَ تَعَالیٰ متعاقِب به خدمت خواهد فرستاد. الحال رسالهٔ دیگر که به بیاض رسیده بود، فرستاد و آن رساله به التماسِ بعضی یاران میسّر شده [است].

التماس نموده بودند که نصائحی بنویسید که در طریقه نافع باشد و به مقتضای

آن، زندگانی کرده شود. الحق رسالهٔ غیر مکرر[۱]، کثیر البرکات است.

بعد از تحریرِ آن، چنان معلوم شد که حضرتِ رسالت خاتمیّت ـ عَلَيْهِ الصَّلوٰةُ وَ السَّلاَمُ وَالتحِيَّةُ ـ با جمعی کثیر از مشایخِ اُمتِ خود حاضرانـد و همین رساله را در دستِ مبارکِ خود دارند و از کمالِ کرمِ خویش، آن را بوسه می‌کنند و به مشایخ می‌نمایند که این نوع معتقدات [که در این رساله وجود دارد] می‌باید حاصِل کرد.

و جماعه[ای] که به این عُلوم مستعِد گشته بودند، نورانی و ممتازاند و عزیزالوجود[۲]، رُو به روی آن سرور ـ عَلَيْهِ الصَّلوٰةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِيَّةُ ـ ایستاده‌اند. وَالْقِصَّةُ بِطُوْلِهَا[۳] و در همان مجلس به اشاعت این واقعه، حقیر را امر فرمودند. با کریمان کارها دشوار نیست.

از آن روز که از ملازَمت برآمده است، به واسطهٔ مَیل به فَوْق، به مقامِ ارشاد چندانی مناسَبت ندارد. چندگاه خود همت آن بود که در گوشه خزیده شود و مردم در صحبت همچو ببر و شیر در نظر می‌درآمدند. عزم عُزلت مصمّم شده بود، امّا استخاره موافق نمی‌افتاد. عروج در مدارجِ قُرب، به غایة الغایة هر چند غایت ندارد، میسّر شد و می‌شود. و می‌برند و می‌آرند ﴿كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِيْ شَأْنٍ﴾[۴] بر مقاماتِ جمیعِ مشایخ اِلاَّ مَا شَآءَاللّٰهُ تَعَالیٰ، گذرانیدند.

گلی بردند زین دهلیزهٔ پست بدان درگاه والا دست بر دست

در این‌میان، اگر توسُّطِ روحانیاتِ مشایخ را تَعداد نمایم، به طول انجامد.

بالجمله، از جمیع مقاماتِ اصل، در رنگِ مقاماتِ ظل گذرانیدند. از عنایات چه نویسد قُبِلَ مَنْ قُبِلَ بِلاَعِلَّةٍ. چندان وجوهِ ولایت و کمالاتِ آن را وا نمودند، که چه در تحریر آرد.

در شهر ذی‌الحِجه، در مدارجِ نُزول تا مقامِ قلب فرود آوردند و این مقام، مقامِ تکمیل و اِرشاد است. امّا هنوز چیزها از متمِّم و مکمِّل از برای این مقام در کار است. تا کی میسَّر شود، امر آسان نیست.

۱- بی نظیر و بی مثل.

۲- قلیل الوجود و اندک هستند.

۳- این قصه‌ای طولانی و دراز است.

۴- رحمن / ۲۹.

با وجودِ مرادیّت، چندان قطعِ منازل کرده می‌شود که مریدان را در عمرِ نوح هم معلوم نیست که میسّر شود، بلکه این وُجوه به مُرادان است، مُریدان اینجا قدمگاه ندارند.

نهایتِ عُروج اَفْراد، تا بدایتِ مقامِ اصل است، بیشتر افراد هم گذر ندارند. ﴿ذٰلِکَ فَضْلُ اللهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَآءُ وَ اللهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظِیْمِ﴾ (۱) وجهِ توقُّف در مراتبِ تکمیل و اِرْشاد این است، و عَدَمِ نورانیّت به واسطهٔ ظهورِ نور ظلمتِ، غیب است، چیزِ دیگر نیست. مردم در متخیَّلاتِ خود چیزها می‌پزند، اعتبار نباید کرد.

در نیابد حال پخته، هیچ خام پس سخن کوتاه باید والسّلام

در اندیشهٔ این قسم ظنّیات، احتِمالِ ضرر غالب است. آن جماعه را فرمایند که از اَحوالِ این خستهٔ بال، نظر خیالیِ خود بپوشند، مَجالِ نظر را مَحالٌ دیگر بسیار است.

من گم شده‌ام مرا مجوئید با گم شدگان سخن مگوئید

از غیرتِ خداوندی ـ جَلَّ سُلْطَانُه ـ باید اندیشید. امری را که حق ـ سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ ـ کمال می‌خواهد، در تنقیصِ او سخن گفتن بسیار نامناسِب است. فی‌الحقیقت مُعارضَه است با او تعالیٰ و نُزول در مقامِ قلب، بحقیقتْ مقامِ فرق است، که مقامِ ارشاد است. و فرق در این‌مَوطِن، عبارت از جُدا شدنِ نفس است از رُوح و رُوح از نَفس، بعد از آنکه‌نفس داخِل بود در نورِ روح و آن جمع بود.

از جمع و فرق، بیش از این هر چه مفهوم می‌شود، از سکر است. حق را از خلق جدا دیدن که مقامِ فرق می‌انگارند، حقیقت ندارد. همین روح را حق می‌دانند و جدا دیدن او را از نفس، جدا دیدنِ حق می‌دانند ـ تَعَالیٰ وَ تَقَدَّس ـ از خلق. وَ هٰکَذَا الْقِیَاسُ فِیْ اَکْثَرِ علُوْمِ اَرْبَابِ السُّکْرِ لِاَنَّ حَقِیْقَةَ الْاَمْرِ ثَمَّه مَفْقُوْدَةٌ وَ الْاَمْرُ عِنْدَاللهِ سُبْحَانَه (۲).

در رسالهٔ دیگر به تفصیلْ عُلومِ اَربابِ جذبه و سُلوک و حقیقتِ این هر دو مقام تحریر یافته است. به نظرِ شریف خواهد گذشت.

۱- جمعه / ۴.

۲- این چنین است قیاس در اکثر علوم اصحاب سکر، از این جهت که حقیقت امر آنجا مفقود است و حقیقت هر چیز نزد خداوند سبحان است.

مکتوب ۱۷

به پیر بزرگوار خود در بیان بعضی از احوال که تعلّق به
عروج و نزول دارند و غیر آن

عرضداشت احقرالخدمه، آنکه عزیزی که چندگاه متوقف بودند، روز تحریر چنان ظاهر شد، که از آن مقام نحوی از عروج نموده، به پایان فرود آمدند. لیکن به تمام نزول نکرده‌اند و بقایای[1] که در زیر آن مقام بود، نیز عروج نموده، از راه همان مقام فوق، رو به نزول آورده است.

بعد از این هرچه کیفیت روخواهد داد، در معرض ظهور خواهد آمد، و معروض خواهد داشت. اگر صاحب معامله نیز بعد از انکشاف حال خود چیزی نویسد، به صواب نزدیک‌تر است. چون حدوث این قضیهٔ نزول پر زود بود و حقیر را به واسطه تناول جلاب،[2] ضعفی طاری شده بود، به انجام کار این نزول نپرداخت. إنشاءالله تعالی ظاهر خواهد شد.

مکتوب ۱۸

به: پیر بزرگوار خود در بیان تمکین است که بعد از تلوین حاصل می‌شود
و بیان مراتب سه‌گانه ولایت و در بیان آنکه وجود واجب تعالی
زائد است بر ذات او تعالی و غیر آن

عرضداشت کمترین بندگان، پرتقصیر احمدبن عبدالاحد، آنکه تا زمانی که از قسم احوال و موارد رو می‌داد، به عرض آن گستاخی می‌نمود و جرأت می‌کرد. چون حق ـ سبحانه و تعالی ـ به برکت توجهات علیّه از رقّیّت[3] احوال محرّر ساخت و از تلوین به تمکین مشرف فرمود، حاصل کار جز حیرت و پریشانی به دست نیامد و از

---

۱ ـ افراد دیگری که در زیر این مقام بودند.

۲ـ معرب گلاب و شربتی که از قند و گلاب درست می‌کنند.

۳ـ بندگی و غلامی، مرادف عبدیت.

وصل، جز فصل و از قرب، جز بُعد حاصل نشد و از معرفت جز نکرت،[۱] و از علم، جز جهل نیفزود. لاجرم در عرضداشت‌ها توقف واقع شد و به مجرد عرض اخبار روزمره جرأت ننمود، مع ذلک، دل را برودت به نهجی مستولی شده است که به هیچ امر سرگرمی ندارد، و در رنگ بیکاران، به کاری نمی‌تواند پرداخت.

من هیچم و کم ز هیچ هم بسیاری وز هیچ و کم از هیچ نیامد کاری

بر سر اصل سخن آییم. عجب آن است که حالاً به حق یقین مشرف ساخته‌اند، که در آن موطن علم و عین، حجاب یکدیگر نیستند و فنا و بقا در آنجا جمع‌اند، در عین حیرت و بی‌نشانی، به علم و شعور است و [در] نفس غیبت حضور است. با وجود علم و معرفت، جز از دیار جهل و نکرت نیست.

عجب این است که من واصل و سرگردانم.

الله تعالی به محض عنایت بی‌غایت خویش، در مدارج کمالات، ترقیات ارزانی داشته است. فوق مقام ولایت، مقام شهادت است و نسبت ولایت به شهادت، نسبت تجلّی صوری، به تجلّی ذات است. بَل بُعْدُ ما بَيْنَهُما اَكْثَرُ مِنْ بُعْدِ هٰذَيْنِ التَّجَلِّيَيْنِ كَذَا مَرَّةً[۲] و فوق مقام شهادت، مقام صدّیقیّت است و تفاوتی که میان این دو مقام است اجلُّ مِنْ اَنْ يُعَبَّرَ عَنْهُ بِعبَارةٍ وَ اَعْظَمُ مِنْ اَنْ يُشَارَ اِلَيْهِ بِاِشَارةٍ[۳].

و فوق آن، مقامی نیست اِلاّ النُّبُوَّةُ ـ عَلىٰ أَهْلِها الصَّلَوَاتُ و التَّسْلِيْمَاتُ ـ و نشاید که میان صدیقیّت و نبوّت، مقامی بوده باشد، بلکه محال است و این حکم به محالیّت او، به کشف صریح صحیح معلوم گشته و آنچه بعضی از اهل الله، واسطه میان این دو مقام ثابت کرده‌اند و به قربت نامیده‌اند، به آن نیز مشرّف ساختند و بر حقیقت آن مقام اطلاع دادند.

---

۱ ـ ناشناس و ناشبناختن.

۲ـ بلکه فاصله‌ای که بین ولایت و شهادت وجود دارد، چندین بار بیشتر است از مسافتی که واقع است بین این دو تجلّی.

۳ـ تفاوت این دو مقام (شهادت و صدیقیت) بسیار بلند است از آنکه از او تعبیر کرده شود به وسیله عبارتی و بسیار بزرگ‌تر از آن است که به طرف او اشاره‌ای شود.

بعد از توجّه بسیار و تضرُّع بی‌شمار، اوّلاً همان طور که بعضی اکابر فرموده‌اند، ظاهر شد. آخر الامر حقیقت را معلوم فرمودند. آری حصول آن مقام، بعد حصول مقام صدیقیّت است در وقت عروج. امّا واسطه بودن، محل تأمل است. بعد از ملازمت صوری، انشاءالله تعالی حقیقت را به تفصیل عرض خواهد کرد.

آن مقام [قرب] بسی عالی است در منازل عروج. فوق آن مقام، مقامی معلوم نیست. و زائدیّت وجود بر ذات ـ جلَّ وَ عَلا ـ در این مقام ظاهر می‌شود. چنان که مقرّر علماء اهل حق است. شَکَرَاللّٰهُ تَعَالیٰ سَعْیَهُم(۱). و اینجا وجود هم در راه می‌ماند و فوق آن، عروج واقع می‌شود.

«ابوالمکارم رکن‌الدین شیخ علاءالدوله» در بعضی مصنّفات خود می‌فرماید: «وَ فَوقَ عَالمِ الوجودِ، عَالمُ مَلِکِ الودودِ»(۲).

و مقام صدیقیّت، از مقامات بقاست، که رو به عالم دارد. پایان‌تر از آن مقام، مقام نبوّت است، که فی الحقیقة بالاتر است و کمال صحو و بقاست. مقام قربت، لیاقت برزخیّت این دو مقام ندارد، که رویش به تنزیه صرف است و تمام عروج است. شَتَّانَ مَا بَیْنَهُما(۳).

در پس آیینه طوطی صفتم داشته‌اند   هرچه استاد ازل گفت بگو می‌گویم

علوم شرعیه نظریه استدلالیّه را ضروریّه کشفیّه ساخته‌اند. سر مویی مخالفت با اصول علمای شریعت نیست. همان علوم اجمالی را تفصیلی ساخته‌اند و از نظریّت(٤)، به ضروریّت(٥) آورده‌اند.

شخصی از حضرت خواجهٔ بزرگ ـ قدَّسَ اللّٰه تعالی سرَّهُ القُدّس ـ پرسید: که مقصود از سلوک چیست؟ فرمودند: تا معرفت اجمالی، تفصیلی شود و استدلالی، کشفی گردد. نفرمودند که علوم دیگر سوای آنها حاصل شود.

۱- خداوند پاداش سعی و کوششان را بدهد.

۲- بالاتر از عالم وجود و هستی، عالم پادشاه و خداوندِ محبت و دوستی وجود دارد.

۳- فرق است میان این دو.

۴- آنچه نیاز به فکر و تدبر و دلیل و برهان دارد.

۵- بدیهی، یعنی آنچه بدون نیاز به هیچگونه دلیل و برهانی، حاصل می‌شود.

آری! در [این] راه، علوم و معارف بسیار رو می‌دهند، که از آنها می‌باید گذشت و تا به نهایة النهایة، که مقام صدّیقیّت است، نرسد از این علوم بهره نیابد. فَیَالَیتَ شِعْرِیْ اِنَّ مِنْ اَهْلِ اللّٰهِ لَقَائِلِیْنَ بحصول هذا المقام الشریف و لیس لهم مناسبة بعلوم هذا المقام و مَعَارِفِه فَمَا وَجْهُهٗ(۱) ﴿وَ فَوْقَ کلِّ ذِیْ عِلمٍ عَلِیْمٌ﴾(۲).

و بر سِرّ مسئلهٔ قضا و قدر نیز اطلاع دادند و آن را بر نهجی اعلام فرمودند که به هیچ وجه به اصول ظاهر شریعت غرّا، مخالفت لازم نیاید و از نقص ایجاب و شائبهٔ جبر، مبرّا و منزّه است و در ظهور به مثابه قمر لیلة البدر است.

عجب است که با وجود عدم مخالفت با اصول شریعت، این مسئله را چرا پوشیده داشته‌اند. اگر شائبهٔ مخالفت می‌داشت، اِخفا و ستر مناسب بود ﴿لایُسئَلُ عَمَّا یَفعَلُ﴾(۳)

کرا زهرهٔ آنکه از هیم تو کشاید زبان جز به تسلیم تو

علوم و معارف در رنگ ابر نیسان(٤) می‌ریزند که قوت مُدرِکه از تحمل آن عاجز می‌شود. و قوّت مدرکه، مجرّد تعبیر است و الاّ لایحملُ عَطَایا المَلِکِ اِلَّا مَطَایَاهُ(٥)

اوایل شوق آن بود که این علوم غریبه را در قید کتابت آورده شود. امّا توفیق نمی‌یافت و از این ممرّ دربار بود. آخر الامر تسلّی فرمودند که مقصود از افاضهٔ این علوم، حصول ملکه است، نه یاد کردن این علوم. چنانچه طلبهٔ علوم، تحصیل علوم برای آن می‌کنند که ملکهٔ مولویّت به هم رسانند، نه آنکه حفظ اصول صرف و نحو و غیرهما کنند. بعضی از علوم به عرض می‌رساند.

قال اللّٰه سبحانَه تَبَارَکَ و تعالی: ﴿لَیسَ کَمِثْلِهِ شیءٌ و هُوَ السَّمِیْعُ البَصِیرُ﴾(٦) اول کلام اثبات تنزیه محض است، کمَا هُوَ الظَّاهِرُ وَ قَولُه سُبحانَهٗ «و هُوَالسَّمِیعُ البَصِیْرُ» مُتمِّم و مکمِّل

۱- ای کاش من دلیل این کار را می‌دانستم که بعضی از اهل الله که به طور قطع به حصول این مقام قائل هستند، چرا هیچ مناسبتی با علوم و معارف این مقام ندارند.

۲- یوسف / ۷۶. ۳- انبیاء / ۲۳.

۴- ماه هفتم از ماههای سریانی (رومیان) که همان ماه دوم فصل بهار می‌باشد.

۵- هیچ چیزی نمی‌تواند عطایا و بخشش‌های پادشاه را حمل کند، مگر شتران و مَرْکبان خود ایشان.

۶- شوریٰ / ۱۱.

لِّلتنْزِيه.[۱] بیانش آن است که چون ثبوت سمع و بصر، مر عالم را موهم ثبوت مماثلت است و لَوْ فی الجُمْلَةِ نَفَی اللّٰهُ سُبْحانَه عَنهُمُ السَّمْعَ و الْبَصَر لِدَفْعِ هٰذَا الْوَهْمِ[۲] یعنی سمیع و بصیر اوست ـ جلَّ شانه ـ و سمع و بصر که در خلائق مخلوق است، در رؤیت و سماع، هیچ مدخلی ندارد. همچنان که حق ـ سُبْحَانَهُ و تعالی ـ خلق سمع و بصر می‌کند، خلقِ سماع و رؤیت می‌کند. بعدِ خلق آن دو صفت به طریقِ جری العَادَةِ مِنْ غَیرِ تَاثِیرِ لِصِفاتِهِمْ وَلَوْ قُلْنَا بِالتَاثِیرِ فَالتَّاثِیْرُ فِیْهَا اَیْضاً مَخْلوُقٌ[۳] پس چنانکه ذوات ایشان، جماد محض است، صفات ایشان نیز جمادِ محض است، در رنگِ آنکه قادری به محض قدرت خویش، در سنگ کلام خلق کند. نمی‌توان گفت که فی الحقیقت، سنگ متکلِّم است و صفت کلام دارد و همچنان که سنگ جماد است، این صفت هم در وی اگر فرضاً موجود باشد، جماد است در ظهور حرف و صوت از وی هیچ مدخلیّتی ندارد و جمیع صفات، از این قبیل است.

غایة ما فی الباب؛ چون این دو صفت ظاهرتر بودند خَصَّهُمَا اللّٰهُ تَـعَالیٰ بِـنَفْیِهِمَا و یَکُوْنُ لَزُوْمُ نَفِی الْبَوَاقِیْ مِنْهُ بِالطَّرِیقِ الاَوْلیٰ[٤] حق ـ سبحانه و تعالی ـ اول صفت علم [را] خلق کرد. بعد از آن توجه او به معلومی خلق کرد. بعد از آن تعلُّق او به معلومی خلق کرد. بعد از آن معلوم را بر وی منکشف ساخت، پس انکشاف در وی خلق کرد. بعد خلق صفت علم، به مجرد جری العادة. پس معلوم است که علم را در انکشاف، چه مدخلیّتی باشد. همچنین اول خلق صفت سمع کرد و بعد از آن صغا و توجه به مسموع، بعد از آن سماع، بعد از آن ادراک به مسموع، همین طور اول خلق بصر کرد، بعد از آن تقلیب[۵] حدقه و توجه به مرئی[٦] بعد از آن رؤیت. بعد از آن ادراک مری. علی هذا القیاس.

سمیع و بصیر، کسی است که مبدأ سماع و رؤیت او، ایـن دو صـفت بـاشند و اِذَا

۱- همان‌طوری که این آشکار است و گفتهٔ خداوند نیز تکمیل کنندهٔ تنزیه او تعالی می‌باشد.

۲- خداوند سبحان سمع و بصر را از ایشان نفی کرد تا دفع این خیال شود.

۳- سنت الله تعالی این‌گونه است که صفات این قوا را تأثیری نیست، اگر هم بـه تأثـیر صـفات قـائل باشیم، خود صفات نیز مخلوق خداوند سبحان هستند.

۴- خداوند به وسیلهٔ نفی این دو، آنها را خاص کرد. و از اینجا نفی باقی صفات از او به طریق اولیٰ لازم می‌آید.

۵- گردانیدن، دگرگون کردن.

۶- چیز دیده شده، شیء رؤیت شده.

لَمْ یَکُنْ کَذٰلِکَ فَلَا سَمِیْعَ و لَا بَصِیْرَ(۱).
پس متحقّق گشت که صفاتِ ایشان، در رنگ ذوات جماد صرف‌اند. فَالْمَقْصودُ مِنْ اخِرِ الْکَلام نَفْیُ الصِّفَاتِ عَنْهُمْ رَأساً لَاانَّ لَهُمْ صِفَاتٍ وَ تِلْکَ الصِّفَاتُ ثَابِتَةٌ لِلّٰهِ سُبْحَانَهُ لِیَکُون جَمْعاً بَیْنَ التَّنْزِیْهِ وَ التَّشبِیْهِ بَلْ تَمَامُ الْاٰیَةِ الْکَرِیمُةِ لِاِثْباتِ التَّنْزِیْه وَ نَفیِ المُمَاثَلَةِ رَأساً(۲).
علم اول یعنی اثبات صفات اینها مر حق ـ سبحانه و تعالی ـ را و ذوات اینها را جمادِ محض دانستن و در رنگِ ناودان و کوزه یافتن که آب از آنجا ظاهر است، از علوم مناسبهٔ مقام ولایت است.

و علم ثانی، یعنی صفات اینها را نیز در رنگ جماد یافتن و تمامی او را میّت دانستن که ﴿انَّکَ مَیِّتٌ وَّ اِنَّهُمْ مَیِّتُوْنَ﴾(۳) از علوم مناسبهٔ مقام شهادت است. از اینجا هم تفاوتی در میانِ مقامین مفهوم می‌شود، اَلْقَلِیْلُ یَدُلُّ عَلَی الْکَثِیْرِ وَ الْجُرْعَةُ تُنْبِیءُ عَنِ الْبَحْرِ الْغَدِیْرِ(٤) «سالی که نکوست از بهارش پیداست»

و همچنین ارباب این مقام عالی، افعال مخلوقات را نیز کَالْمَیِّتِ وَ الْجمادِ(۵) می‌یابند، نه آنکه افعال اینها را به حق ـ سبحانه ـ بدهند و فاعل این افعال، او را ـ سبحانه ـ دانند. تعالی اللّٰهُ سُبْحَانَهُ عَنْ ذٰلِکَ عُلُوّاکَبِیْراً. در رنگِ آن است که شخصی، سنگی را جنباند و حرکت دهد، نمی‌توان گفت که آن شخص، متحرک است، بلکه موجد حرکت است در سنگ، و سنگ متحرک است، مع ذلک همچنان که سنگ، جماد محض است، حرکت او نیز جماد صرف است، اگر بالفرض به آن حرکت، شخصی هلاک شد، نمی‌گویند که سنگ کشت. بلکه می‌گویند که آن شخص کشت و قولِ علمای شریعت ـ شَکَرَ اللّٰهُ تعالیٰ سَعْیَهُم ـ موافق این علم است.

۱ـ وقتی این چنین نیست، پس شنوا و بینایی جز الله وجود ندارد.

۲ـ پس هدف از آخر کلام یعنی (هو السمیع البصیر)، نفی صفات از بندگان است، و آن صفات در اصل و ذاتاً ثابت‌اند برای خداوند متعال، تا بر این تقدیر، این قول جامع گردد میان تنزیه و تشبیه که اول و آخر کلام هستند، بلکه این آیهٔ مبارکه کاملاً برای اثبات تنزیه است و نفی مماثلت به طور کامل.

۳ـ زمر / ۳۰.

۴ـ اندک، دلالت بر بسیار می‌کند، و جرعه خبر از دریای بزرگ می‌دهد. غدیر،قسمتی از آب سیل که در جایی باقی بماند.

۵ـ مانند مرده و جمادات...

می‌فرمایند که با وجود صدور افعال، ولَوْ بالارادة والاختیار، از مخلوقات مفعول آنها مصنوع حق است ـ سبحانه ـ و فعل اینها را در مصنوعیت او، هیچ مدخلی نیست. افعال ایشان حرکات چند است، مِنْ غَیرِ اَنْ یَّکونَ لَهَا تَاثِیْرٌ فِیْ مَجْعولِیَّةِ الْمَعمولِ[۱]

اگر گویند که‌بر این‌تقدیر، افعال را مناط[۲] ثواب و عقاب ساختن، غیرمعقول است، در رنگ آن است که سنگی را به امری مکلف سازند و بر فعل او، مدح و ذم مترتب سازند. گوییم که فرق است در میان سنگ و مکلَّفین. چه مناط تکلیف قدرت و ارادت است و در سنگ ارادت نیست. لیکن چون ارادتِ اینها نیز مخلوق حق است ـ سبحانه ـ من غیر تَاثِیْرٍ لَّه فِیْ حُصُولِ الْمُرادِ[۳]. آن ارادت نیز کالمیّت است. همین کار کرد که مراد بعد از تحقق آن مخلوق می‌شود، به طریقِ جَری العادة.

و اگر قدرت مخلوق را موثّر فی الجمله هم گفته شود، چنانکه علماء ماوراء النَهر ـ شَکَرَاللّٰهُ تَعَالیٰ سَعْیَهُم ـ گفته‌اند، آن تأثیر هم در وی خلق کرده‌اند. چنانکه قدرت را آفریده‌اند، فَفِی تَأْثِیره لَااِخْتِیَارَ لَه اَصْلاً فَیَکُوْنُ تَاثِیْرُهُ اَیْضاً کَالْجَمَادِ[۴] مثلاً شخصی سنگی را دید که از بالا به پایین آمد به تحریک محرّکی، و حیوانی را هلاک ساخت. آن شخص همچنان که آن سنگ را جماد می‌داند، فعل او را که حرکت است، نیز جماد می‌داند. و اثر مترتّب را بر آن فعل که هلاک است، نیز جماد می‌داند. فَالذَّوَاتُ وَ الصِّفَاتُ وَالْاَفْعَالُ کُلُّهَا جَمَادَاتٌ مَحْضَةٌ وَ اَمْواتٌ صِرْفَةٌ فَهُوَالحَیُّ الْقَیُّوم وَ هُوَالسَّمِیْعُ البَصِیرُ وَ هُوَ الْعَلِیْمُ الخَبیرُ[۵] و ﴿هُوَ الْفَعَّالُ لِمَا یُرِیْدُ﴾ ﴿قُلْ لَّوْ کَانَ الْبَحْرُ مِدَاداً الِّکَلِمٰتِ رَبِّیْ لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ اَنْ تَنْفَدَ کَلِماتُ رَبِّیْ وَ لَوْ جِئْنَا بِمِثْلِه مَدَداً﴾[۶]

۱- بی‌آنکه این افعال و حرکات تأثیری در پیدا شدن معمول و مصنوع داشته باشند.

۲- جای آویختن و محل تعلیق، مجازاً به معنای ملاک و میزان و مقصد به‌کار می‌رود. مدار و محور.

۳- بدون اینکه تأثیری داشته باشد در رسیدن به مراد.

۴- در تأثیر قدرت، مکلّف را هیچ‌گونه اختیاری نیست، پس تأثیرش نیز همچون جماد می‌باشد.

۵- پس ذوات، صفات و افعال همگی اینها جماد محض‌اند و مردگان صِرف. پس اوست زنده و همیشه پایدار و قائم و اوست شنونده واقعی و بیننده حقیقی و اوست علیم و خبیر.

۶ـ کهف / ۱۰۹.

گستاخی بسیار نمود و جرأتِ بی‌حد واقع شد. چه توان کرد. جمال سخنی که از جمیل مطلق است، بر آن داشت. که هر چند سخن دراز کند، زیبا آید. و هرچه ازو گویند، رعنا نماید.

با وجود، خود را هیچ مناسب نمی‌یابد، که از آن جناب سخن کند و یا نام او بر زبان آرد.

هزار بار بشستم دهن بمشک و گلاب هنوز نام تو گفتن مرا نمی‌شاید

بنده باید که حدِّ خود داند. امیدوار توجّه و عنایت است. از خرابی خود چه عرض نماید و هرچه در خود می‌یابد، از عنایاتِ توجّه آن مبداءِ عالی است و اِلاّ من همان احمد پارینه که هستم، هستم.

«میان شاه حسین»، طریق توحید [وجودی] دارد و در آن محظوظ است، به خاطر می‌آید که از آنجا برآورده شود، تا به حیرت رسد، که مقصود است. «محمد صادِق» از خوردی، خود را ضبط نمی‌تواند کرد. اگر در سفری همراه می‌شود، ترقیات بسیار می‌کند. در سیر دامن کوه همراه بود، ترقی بسیار نمود و در مقام حیرت غوطه خورده است. در حیرت به فقیر مناسبت تمام دارد. و «شیخ نور»، نیز در این‌مقام است. خیلی ترقی کرده است و از خویشان این فقیر جوانی است، حالش بسیار بلند است، به تجلیات برقیه نزدیک است و مستعد است.

مکتوب ۱۹

به: پیر بزرگوار خود در سفارش بعضی ارباب حوائج

عرضداشت احقرالخدمه، آنکه شخصی از لشکر آمده، وانمود که مبلغ وظیفه داران فقراء دهلی و سرهند از بابت فصل خریف گذشته، حوالهٔ ملازمان عَتَبهٔ علیّه کرده‌اند، که بعد از تحقیق، حق به مستحقان رسانند. بناءً علی ذلک، گستاخی نموده شد که هزار تنکه[1] فصلانه به اسم «شیخ ابوالحسن حافظ» و اهل علم و هزار تنکه فصلانه، به اسم «شیخ شاه

۱ـ سکه رایج که از زر بوده یا نقره.

محمد حافظ» از سرکارِ نواب شیخ، مقرر است. مشارالیهما حیّ و قائم‌اند و شائبهٔ اشتباه ندارند و کس خود را فرستاده‌اند، اعتمادیّ است. اگر خبر مذکور صدق داشته باشد. مبلغ این دو اسامی مذکورین را حوالهٔ حامِلِ عرضداشت نمایند. مشارالیهما در سرهنداند.

مکتوب ۲۰

به: پیر بزرگوار خود در سفارش بعضی ارباب حوائج

عرضداشت احقرالخدمه، آنکه مکرراً در باب وظائف والدهٔ «حبیب اللّٰه سرهندی» و منکوحه او و مخادیم[1] دیگر که در ضمن عریضه مسطورند، مصدِّع اوقات خادمان عتبهٔ علیّه می‌گردد. اگر مبلغ وظائف مشارالیهم، به دهلی آورده باشند، «مولانا علی» را حکم خواهند فرمود که تسلّی مشارالیهم نمایند. بعضی به طریق وکالت و بعضی به طریق اصالت آمده‌اند و اگر مبلغ نیاورده باشند، مشارالیهم حیّ و قائم‌اند. التماس تصحیح پروا نجات می‌نمایند. زیادت گستاخی است.

مکتوب ۲۱

أُرسِلَ اِلَی الشَّیخِ محمَّدِ الْمَکِّیِّ وَلَدِ مُوْسَی الْحَاجِّ القَادریءَ اللاَّهوْرِیِّ

فِیْ بَیَانِ دَرَجَاتِ الوَلَایَةِ لَاسِیِّما الْوِلَایَةَ الْمحمَّدیَّة عَلیٰ صاحِبِها الصَّلوٰةُ و السَّلامُ وَ التَّحِیَّةُ وَ مَدْحِ الطَّرِیْقَةِ النَّقْشَبَنْدِیَّةِ الْعِلِیَّةِ قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالیٰ اَسْرَارَ صاحِبِهَا وَ عُلُوِّ نِسْبَتِهِمْ وَ فَضْلِهَا عَلیٰ نِسَبِ سَائِرِ الطُّرُقِ وَ انَّ حُضُورَهُم دَائِمِیٌّ.

وَصَلَ الْمَکْتُوْبُ الشَّریفُ اللَّطِیْفُ اِلَی الْعَبْدِ الضَّعیفِ النَّحیقِ عَظَّمَ اللّٰهُ تَعَالی اَجْرَکُمْ وَیَسَّرَ سُبْحَانَهُ امْرَکُمْ وَ شَرَحَ صَدْرَکُمْ وَ تَقَبَّلَ عُذْرَکُمْ بحُرمَةِ سیِّدِالْبَشَرِ الْمُطَهَّرِ عَنِ زَیْغِ الْبَصَرِ عَلَیْهِ وَ عَلیٰ اِلِهِ مِنَ الصَّلَواتِ اَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسْلیماتِ اَکْمَلُهَا.

۱- جمع مخدوم.

اِعْلَمُوا اِخْوَانِیْ اَنَّ الْمَوْتَ الَّذِیْ قَبلَ المَوتِ الْمُعَبَّرعَنْهُ بالفَنَآءِ عِنْدَ اهْلِ اللّٰهِ مَالَمْ یَتحقَّقْ لَمْ یَتَیَسَّرِ الْوُصُوْلُ اِلیٰ جَنَابِ الْقُدْسِ بَلْ لَمْ یَکُنِ النَّجاتُ عَنْ عِبادَةِ الْمَعْبُوْدَاتِ الْبَاطِلَةِ الْاٰفاقِیَّةِ وَ الْاٰلِهَةِ الْهَوَائِیَّةِ الْاَنْفُسِیَّةِ فَلَمْ یَتحققْ حَقِیْقَةُ الْاِسْلَامِ وَ لَمْ یَتَیَسَّرْ کَمَالُ الْاِیْمَانِ فَکَیْفَ یَحْصُلُ الدُّخُولُ فِیْ زُمرَةِ الْعِبادِ وَالْوُصُوْلُ اِلیٰ دَرَجةِ الْاَوْتَادِ مَعَ اَنَّ هٰذَا الْفَنَآءَ قَدَمٌ اَوَّلُ یُوْضَعُ فِیْ اَطْوَارِ الْوَلَایَةِ وَکَمَالٌ اَسْبَقُ یَحْصُلُ فِی الْبِدَایَةِ فَیَنْبَغِی اَنْ یُقَاسَ مِنْ اَوَّلِ الْوَلَایَةِ حَالُ اٰخِرِهَا وَ مِنْ بِدَایَتِهَا دَرَجَةُ نِهَایَتِهَا وَ لَنِعْمَ مَا قِیْلَ بِالْفَارِسِیَّةِ.

قیاس کن ز گلستان من بهار مرا. وَ قِیْلَ بِهَا اَیْضاً سالی که نکوست از بهارش پیداست . وَ لِلْوَلَایَةِ دَرَجاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ اِذْ عَلیٰ قَدَمِ کُلِّ نَبِیٍّ وَلَایَةٌ خَاصَّةٌ وَأَقصیٰ دَرَجَاتِهَا هِیَ الَّتِیْ عَلیٰ قَدَمِ نَبِیِّنَا عَلَیْهِ وَ عَلیٰ جَمِیْعِ اِخْوَانِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ اَتَمُّهَا وَ مِنَ التَّحِیَّاتِ اَیْمَنُهَا اِذِ التَّجَلِّی الذَّاتِیُّ الَّذِیْ لَااعْتِبَارَ فِیْهِ لِلْاَسْمَآءِ وَ الصِّفَاتِ وَ الشُّئُونِ وَ الاعْتِبَارَاتِ لَا بِالْاِیْجَابِ وَ لا بِالسَّلْبِ مَخصُوْصٌ بِوَلَایَتِه عَلیهِ الصَّلوٰةُ وَ السَّلَامُ وَ خَرْقُ جَمِیعِ الْحُجُبِ الْوُجُوْدِیَّةِ وَ الْاِعْتِبَارِیَّةِ عِلْماً وَ عَیْناً یَتَحَقَّقُ فِیْ هٰذا الْمَقَامِ فح یَحْصُلُ الْوَصْلُ عُرْیَاناً وَ یَتَحَقَّقُ الْوَجْدُ حَقِیْقَةً لَّاحُسْبَاناً وَ لِلْکُمَّلِ مِنْ مُتَابِعِیه عَلَیْهِ الصَّلوٰةُ وَ التَّحِیَّةُ نَصِیبٌ کَامِلٌ وَ حَظٌّ وَافِرٌ مِنْ هٰذَا الْمَقَامِ الْعَزِیزِ وُجُودِه فَعَلَیْکُمْ بِاتِّبَاعِهِ صَلَّی اللّٰهُ تَعَالیٰ عَلَیهِ وَ اٰلِهِ وَ سَلَّمَ اِنْ کنتُمْ مُّتَوَجِّهِیْنَ اِلیٰ تَحْصِیْلِ هٰذِهِ الدَّوْلَةِ الْقُصْوٰی وَ تَکمیلِ هٰذِهِ الدَّرَجَةِ الْعُلْیَا وَ هٰذَا التَّجَلِّی الذَّاتِیُّ بَرْقِیٌّ عِنْدَ اَکْثَرِ الْمَشَآیِخِ رَحِمَهُمُ اللّٰهُ تَعَالیٰ سُبْحَانَهُ یَعْنِیْ اَنَّ خَرْقَ جَمِیْعِ الحُجُبِ عَنْ حَضْرَتِ الذَّاتِ جَلَّ سُلْطَانُهُ یَکُوْنُ فِی زَمَانٍ یَّسِیْرٍ کَالْبَرْقِ ثُمَّ یُسْدَکُ حُجُبُ الْاَسْمَآءِ وَ الصِّفَاتِ وَ تُسترُ سطواتُ اَنْوَارِ الذَّاتِ تَعَالیٰ فَیَکونُ الْحُضُورُ الذَّاتیُّ لُمحَةً کَالْبَرْقِ وَ الْغَیْبَةُ الذَّاتِیَّةُ کَثِیْرَةً جِدّاً وَ عِنْدَ اَکَابِرِ الْمَشَآئِخِ الْقَشبَندِیَّةِ قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالیٰ اَسْرَارَهُمْ هُوَ الْحُضُوْرُ الذَّاتِیُّ دَائِماً وَ لَاعِبْرَةَ عِنْدَهُمْ لِلْحُضُورِ الزَّائِلِ الْمُتَبَدِّلِ بِالْغَیْبَةِ فَیَکُوْنُ کَمَالُ هٰؤُلَآءِ الْاَکَابِرِ فَوْقَ جَمِیْعِ الْکَمَالَاتِ وَ نِسْبَتُهُمْ فَوْقَ جَمِیعِ النِّسَبِ کَما وَقَعَ فِیْ عِبَارَاتِهِمْ اِنَّ نِسْبَتَنا فَوْقَ جَمِیْعِ النِّسَبِ

وَ اَرَادُوا بِالنِّسْبَةِ الْحُضُورَ الذَّاتِیَّ الدَّائِمِیَّ وَ اَعْجَبُ مِنْ ذٰلِکَ اَنَّ النِّهَایَةَ فِیْ طَرِیْقَةِ هٰؤلَآءِ الْکُمَّلِ مُنْدَرِجَةٌ فِی الْبَدَایَةِ وَاقْتِدَآؤُهُم فِیْ ذٰلِکَ بِصَحَابَةِرَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ تَعَالیٰ عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِمْ وَ سَلَمَ وَ بَارَکَ فَاِنَّهُمْ فِیْ اَوَّل صُحْبَةِ النَّبِیِّ عَلَیْهِ الصَّلوٰةُ وَ السَّلَامُ وَ التَّحِیَّةُ نَالُوْا مَایَتَیَسَّرُ فِی النِّهَایَةِ وَ ذٰلِکَ بِانْدِرَاجِ النِّهَایَةِ فِی الْبِدَایَةِ فَکَماکَانَتْ وَلَایَةُ مُحَمَّدٍ رَّسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ تَعَالیٰ عَلَیهِ وَ اٰلِهِ وَ سَلَّمَ فَوْقَ جَمِیْعِ وَلَایَاتِ الاَنْبِیَآءِ وَ الرُّسُلِ عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ والتَّسْلِیْمَاتُ

كَذٰلِكَ كَانَتْ وِلَايَةُ هٰؤلَآءِ الْاَكَابِرِ فَوقَ جَمِيْعِ وَلَايَاتِ الْاَوْلِيَآءِ قَدَّسَ اللّٰهُ اَسْرَارَهُمْ كَيْفَ وَ اَنَّ وَ لَايَتَهُمْ مَّنْسُوْبَةٌ اِلَى الصِّدِّيْقِ الْاَكْبَرِ نَعَمْ لِاَفْرَادٍ مِّنْ كُمَّلِ الْمَشَايِخ قَدْحَصَلَتْ هٰذِهِ النِّسْبَةُ لٰكِنْ بِاِقْتِبَاسٍ مِّنْ وَلَايَةِ الصِّدِّيقِ الْاَكْبَرِ رَضِيَ اللّٰهُ تَعَالىٰ عَنْهُ كَمَا اَخْبَرَ اَبُوْ سَعِيدٍ عَنْ دَوَامِ هٰذَا الْحَدِيْثِ وَ قَدْ وَصَلَتْ جُبَّةُ الصِّدِّيْقِ الْاَكْبَرِ رَضِيَ اللّٰهُ تَعَالىٰ عَنْهُ اِلىٰ هٰذَا الشَّيْخُ اَبِىْ سَعِيْدٍ كَمَانَقَلَ صَاحِبُ النَّفَحَاتِ وَ الْغَرَضُ مِنْ اِظْهَارِ بَعْضِ كَمَالَاتِ هٰذِهِ الطَّرِيْقَةِ وَ اِلَّا مَالِىْ وَلِشَرْحِ كَمَالَاتِهَا قَالَ الْمَولَوِىُّ فِى الْمَثْنَوِىِّ

شرح او حیف ست با اهل جهان — همچو راز عشق باید در نهان
لیک گفتم وصفِ او تا ره برند — پیش زان کز فوت آن حسرت خورند

والسّلام علیکم وَ علیٰ جَمِيْعِ مَنْ اتَّبَعَ الْهُدىٰ.

ترجمه:(۱)

به «شیخ محمد مکّی»، پسر «حاجی قاری موسیٰ لاهوری» در بیان درجات ولایت، خصوصاً ولایت محمدی ـﷺ ـو در مدّاحی طریقهٔ نقشبندیه علیّه (قدّس الله اسرار صاحبها) و در بیان علوّ نسبت این بزرگواران و فضیلت آن بر نسبت سایر طرق و در بیان آنکه حضور ایشان دائمی است.

مکتوب شریف لطیف، که به نام این بنده ضعیف نحیف، نوشته بودند، رسید. الله تعالی اجر شما را عظیم گرداند و او سبحانه کار شما را آسان کند و سینهٔ شمارا گشاده سازد و عذر شما را قبول فرماید، به حرمت سید البشر المطهر عن زیغ البصر ـ علیه و علی اله من الصلوات افضلها و من التسلیمات اکملها.

برادران! بدانید تا زمان موتی(۲) که قبل از موت است و نزد اهل الله معبَّر به فنا است، متحقق نگردد، وصول به جناب حضرت قدس محال است. بلکه نجات از عبادت معبودات باطلهٔ آفاقی و آلههٔ هوایی انفسی حاصل نشود. پس نه حقیقت اسلام متحقق

۱ـ در ترجمهٔ مکتوب‌های عربی از ترجمهٔ مولوی نوراحمد پسروری، یکی از مصححین مکتوبات در افغانستان که در سال ۱۳۳۴ هـق این کار را انجام داده‌اند ـ خداوند از ایشان راضی باد ـ استفاده می‌شود با اندکی تصرّف و تغییر.

۲ـ اشارت به حدیث «موتوا قبل ان تموتوا» می‌باشد.

گردد و نه کمال ایمان میسَّر [شود].

پس دخول در زمرهٔ عباد و وصول به درجهٔ اوتاد، چگونه خواهد شد، با وجودی که این فنا، قدم اوّل است که در درجات ولایت نهاده می‌شود. و کمال اسبق است که به بدایت حاصل می‌گردد.

بناء علی ذلک، سزاوار است که از اوّل ولایت، حال آخر آن قیاس کرده شود و از بدایت آن، درجهٔ نهایت آن. و هر آینه چه خوش گفته شده است به زبان فارسی، «قیاس کن ز گلستان من بهار مرا» و نیز «سالی که نکوست از بهارش پیداست».

ولایت را درجات‌اند، بعضها فوق بعض. زیرا که بر قدم هر نبی، ولایت مخصوص به آن [نبی] و اقصای درجات آن، همان درجه ایست که بر قدم پیغمبرماست ـ علیه و علی جمیع اخوانه من الصلوات اتمها و من التحیّات ایمنها ـ زیرا که تجلی ذاتی که در آن اسماء و صفات و شیون و اعتبارات را اعتباری نیست نه به ایجاب و نه به سلب، مخصوص است به ولایت آن سرور کائنات ـ علیه الصلوات و التسلیمات و التَّحیّات ـ و در این‌مقام، خرق جمیع حجب وجودیه و اعتباریه، علماً و عیناً مستحقق می‌شود.

پس در این‌وقت، وصل عریان حاصل می‌گردد و وجد حقیقی متحقق می‌شود، نه ظنی و تخمینی. و از این مقام عزیز الوجود، نصیب کامل و حظّ وافر حاصل است مَر کُمَّل تابعان آن سرور را ـ علیه الصلوة والسلام و التحیّه ـ پس لازم گیرید متابعت آن‌حضرت را ـ صلی‌الله تعالی علیه و اله و سلم ـ اگر شمایان به تحصیل این دولت قصویٰ و تکمیل این درجهٔ علیا متوجه‌اید.

و این تجلّی ذاتی، برقی است، نزدیک اکثر مشایخ ـ رحمهم الله تعالی سبحانه ـ یعنی خرق جمیع حجب از حضرت ذات جلّ سلطانه مانند برق به زمان یسیر(۱) می‌باشد.

بعد ازین، حجب اسماء و صفات انداخته شود و سطوات انوار ذات تعالی مستور ساخته شود. پس حضور ذاتی، مثل برق یک لمحه باشد و غیبت ذاتیه زیاده‌تر و پیش اکابر نقشبندیه ـ قدس الله تعالی اسرارهم ـ این حضور ذاتی، دائمی است. و نزد این بزرگواران حضور زائل، متبدِّل بالغیبت را اعتباری نیست. پس کمال این اکابر

۱- اندک و کم.

فوق جمیع کمالات است و نسبت ایشان، فوق جمیع نسب [است]. چنانکه در عبارات‌شان واقع شده انّ نسبتا فوق جمیع النسب[۱] و از نسبت، حضور ذاتی و دائمی مراد داشته‌اند. و عجیب‌ترین این همه، آنکه در طریقهٔ این کمّل، نهایت در بدایت مندرج است و اقتدار ایشان در این‌امر، به صحابهٔ رسول‌الله ـ ﷺ ـ است زیرا که ایشان در اول صحبت نبی ـ علیه الصلوة والسلام والتحیة ـ چیزی یافتند که در نهایت کار میّسر گردد و این به سبب اندراج نهایت است در بدایت.

پس چنانکه ولایت محمد رسول الله ﷺ فوق جمیع ولایات انبیا و رسل است ـ علیهم الصّلوات و التسلیمات ـ همچنین ولایت این اکابر، فوق جمیع ولایات اولیاست ـ قدس الله تعالی اسرارهم ـ

چگونه فوق نباشد، حال آنکه ولایت ایشان منسوب است به صدیق اکبر ـ رضی الله عنه ـ.

آری! بعضی افراد را از کمّلِ مشائخ، حصولِ این نسبت متحقّق شده، ولیکن این حصول به اقتباس است از ولایت صدّیق اکبر ـ رضی الله عنه ـ. چنانکه «شیخ ابوسعید» از دوام این حدیث خبر داده و جبّهٔ حضرت صدیق اکبر ـ رضی الله عنه ـ به «شیخ ابوسعید» مذکور رسیده، چنانچه صاحب «نفحات» آورده است.

و غرض از اظهار بعض کمالات این طریقهٔ علیّه نقشبندیه، ترغیب طالبان است به این طریقهٔ علیّه، ورنه مرا به شرح کمالات این طریقه چه نسبت [است]. مولای روم در مثنوی فرموده:

شرح او حیف ست با اهل جهان	همچو راز عشق باید در نهان
لیک گفتم وصفِ او تا ره برند	پیش زان کز فوت آن حسرت خورند

سلام بر شما باد و هر آن‌کس که تابع هدایت است.

مکتوب ۲۲

أُرْسِلَ اِلَی الشَّیْخِ عَبْدِالْمَجِیدِ ابْنِ الشَّیْخِ مُحَمَّدِ الْمُفْتِی اللَّاهَورِیِّ فی بیانِ وَجْهِ

۱- به تحقیق که نسبت ما بالاتر از تمام نسبت‌هاست.

التَّعلّقُ بَیْنَ الرُّوحِ وَ النَّفسِ وَ بیانِ عُرُوجِها وَنُزُوْلِهما وَ بیانِ الْفَنَاءِ الْجَسدی وَ الرُّوحیِّ وبقَآئِهِما وَ بیانِ مَقامِ الدَّعوةِ وَ الْفَرْقِ بَیْنَ الْمُسْتَهْلِکِیْنَ مِنَ الْاَولیاءِ وَ الرَّاجعیْنَ اِلَی الدَّعْوَةِ.

سُبْحَانَ مَنْ جَمَعَ بَیْنَ النُّورِ وَ الظُّلْمَةِ وَ قَرَنَ اللاَمکَانیَّ الْمُتَبَرِّیءَ عَنِ الجِهْةِ مَعَ الْمَکَانیِّ الْحَاصِلِ فِی الجِهَةِ فَحَبَّبَ الظُّلْمَةَ اِلَی النُّوْرِ فعشَقَ بِهَا وَامتزج مَعَهَا بِکَمَالِ المحبة لیزداد بهذا التـعلق جلاؤه و یَکْمُلَ بِمُجاوِرَةِ الظُّلْمَةِ صَفَآءُ کَالمِرْاةِ اِذَا اُرِیْدَ صِقَالَتُها وَ قُصِدَ ظُهُوْرُ لَطَافَتِهَا تُرِّبَتْ اَوَّلاً لِیَظْهَرَ بِمُجاوِرَةِ الظُّلْمَةِ التُّرَابِیَّةِ صَفَآءُهَا و یزداد بتعلق الکثافة الطینیة بهاءها فَنَسِیَ ذٰلِکَ النُّوْرُمَا حَصَلَ لَهُ اَوَّلاً مِنْ شُهُوْدِهِ الْقُدُسِیِّ بَلْ جَهِلَ نَفْسَهُ وَ تَوابِعَهُ الْوُجُوْدِیَّةَ بِاسْتِغْراقِهِ فِیْ شُهُوْدِ مَعْشُوقِهِ الظَّلْمَانِیِّ و تَعَلُّقِهِ بِالْهَیْکَلِ الْهَیُوْلَانِیِّ فَصَارَمِنْ اَصْحَابِ الْمَشْأَمَةِ فِی مُصَاحَبَةٍ وَ ضَاعَ مِنْ مَضِیْقِ هذَا الْاِسْتِغراقِ وَ لَمْ یَتَخَلَّصْ اِلیٰ فَضَآءِ الاِطْلَاقِ فَالْوَیْلُ لَهُ کُلُّ الوَیْلِ لِمَا لَم یَتَیَسَّرْ لَـهُ مَـا هُـوَ الْمَقصُودُ مِنْهُ وَضَاعَ جَوْهَرُ اسْتِعدَادِه فَضَلَّ ضَلَالاً بَعِیْداً وَ اِنْ سَبَقَتْ لَهُ الْحُسْنیٰ وَ اَدْرَکَتْهُ الْعِنَایَةُ الْقُصْویٰ رَفَعَ رَأْسَهُ وَ تَذَکَّرَ مَا ضلَّ عَنْهُ فَرَجَعَ الْقَهْقَرٰی قَآئِلاً

اِنْ حَـجَّ قَـوْمٌ اِلیٰ تُـرْبٍ وَّاَحْـجَارٍ اِلَیْکَ یَا مُنْیَتِیْ حَجّی وَ مُعْتَمَرِیْ

وَ اِنْ حَصَلَ لَهُ الْاِسْتِغْرَاقُ ثَانِیاً فِیْ شُهُوْدِ الْمَطْلُوْبِ الْاَقْدَسِ عَلیٰ اَحْسَنِ طُرُقٍ وَ تَیَسَّرَ لَهُ التَّوَجُّهُ اِلیٰ الْجَنَابِ الْمُقَدَّسِ بِاَکْمَلِ وُجُوْهٍ تَبِعَهُ الظُّلْمَةُ وَانْدَرَجَتْ فِیْ غَـلَبَاتِ اَنْـوارِهِ فَـاِذَا بَـلَغَ هٰـذَا الْاِسْتِغْرَاقُ اِلیٰ اَنْ نَسِیَ الْمُتَعَلَّقَ الظَّلْمَانِیَّ رَاْساً وَ جَهِلَ نَفْسَه وَ تَوَابِعَ وُجُوهٍ کُلِّیَّةً فَاسْتَهْلِکَ فِیْ مُشَاهَدَةِ نُوْرِ الْاَنْوَارِ وَ حَصَلَ لَهُ حُضُوْرُ الْمَطْلُوْبِ وَ رَآءَ الْاَسْتَارِ شُرِّفَ بِالْفَنَآءِ الْجَسَدِیِّ وَ الرُّوْحِیِّ وَ اِنْ حَصَلَ لَهُ الْبَقَآءُ بِذٰلِکَ الْشهوُدِ أیْضاً بَعْدَ الفَنَآءِ فِیْهِ فَقَدْ تَمَّتْ له جِهَتَاالْفَنَاءِ وَالْبَقَاءِ وَ صَحَّ عَلَیْهِ اِطْلَاقُ اِسْمِ الْوَلَایَةِ فَحِیْنَئِذٍلَا یَخْلُوْ حَالُهُ مِنْ اَمْرَینِ اِمَّـا الْـاِسْتغرَاقُ فِـی الْـمَشْهُودِ بِـالْکُلِّیَّةِ وَ الْاِسْتِهْلَاکُ فِیْهِ عَلَی الدَّوامِ وَ اِمَّا الرُّجُوْعُ اِلیٰ دُعْوَةِ الْخَلْقِ اِلَی الْحَقِّ عَزّسُلْطَانُهُ بِاَنْ یَصِیْرَ بَاطِنُهُ مَعَ اللّٰهِ سُبْحَانَهُ وَ ظَاهِرُهُ مَعَ الْخَلْقِ فَیَتَخَلَّصُ النُّوْرُ [...] مِنَ الظُّلْمَةِ الْمُنْدَرِجَةِ فیه الْمُتَوَجِّهُ اِلَی الْمَطْلُوْبِ وَیَصِیْرُ بِهٰذَا التَّخَلُّصِ مِنْ اَصْحَابِ الْیَمِیْنِ وَ هُوَ وَاِنْ لَّمْ یَکُنْ لَّهُ فی الْحَقِیْقَةِ یَمِیْنٌ وَّلَا شِمَالٌ لکِنَّ الْیَمِیْنَ اَوْلیٰ بِحَالِهِ وَ اَنْسَبُ بِکَمَالِهِ لِجَامِعِیَّتِهِ الْجِهَةَ الْخَیْرِیَّةَ مَعَ اشْتِرَاکِهِمَا فی الْیُمْنِ وَ الْبَرَکَةِ کَمَا وَقَعَ فِیْ شَانِهِ عَزّشَانُهُ کِلْتَایَدَیْهِ یَمِیْنٌ وَ تَنْزِلُ تِلْکَ الظُّلْمَةُ مِنْ ذٰلِکَ النُّوْرِ فِیْ مَقَامِ الْعِبَادَةِ وَ اَدَاءِ الطَّاعَةِ وَ نَعْنِیْ بِالنُّوْرِ اللَّامَکَانِیِّ الروح بل خلاصة و بالظُّلمة المقیدة بِالْجِهَةِ النَّفْسَ وَکَذَا الْمُرَادُ بِالْبَاطِنِ وَ الظَّاهِرِ

فَإِنْ قَالَ قَائِلٌ إِنَّ لِلْأَوْلِيَاءِ الْمُسْتَهْلِكِيْنَ أَيْضاً شُعُوراً بِالْعَالَمِ وَ تَوَجُّهاً إِلَيْهِ وَ اخْتِلَاطاً مَعَ بَنِيْ نَوْعِهِمْ فَمَا مَعْنَى الْإِسْتِهلَاكِ وَ التَّوَجُّهِ بِالكُلِّيَّةِ عَلَى الدَّوَامِ وَ مَا الْفَرْقُ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ الْمَرْجوعِيْنَ إِلَى الْعَالَمِ لِلدَّعوَةِ قُلْنَا إِنَّ الْإِسْتِهلَاکَ وَ التَّوَجُّهُ بِالكُلِّيَّةِ عِبَارَةٌ عَنْ تَوَجُّهِ الرُّوْحِ وَ النَّفْسِ مَعاً بَعْدَ إِنْدِرَاجِ النَّفْسِ فِيْ أَنْوَارِ الرُّوْحِ كَمَامَرَّتِ الْإِشَارَةُ إِلَيْهِ وَ الشُّعُوْرُ بِالْعَالَمِ وَ نَحْوُهُ إِنَّمَا يَكُوْنُ بِالْحَوَاسِّ وَ الْقُوَى وَالْجَوَارِحِ الَّتِيْ هِيَ كَالتَّفَاصِيْلِ لِلنَّفْسِ فَالْمُجمَلُ الْمُلَخَّصُ مُسْتَهْلِکٌ فِيْ ضِمْنِ أَنْوَارِ الرُّوْحِ فِيْ مُطَالَعَةِ الْمَشْهُودِ وَ تَفْصِيْلُهُ بَاقٍ عَلَى الشُّعُورِ السَّابِقِ مِنْ غَيْرِ تَطَرُّقِ فُتُوْرٍ فِيْهِ بِخِلَافِ الْمَرْجُوْعِ إِلَى الْعَالَمِ فَإِنَّ نَفْسَهُ بَعْدَ كَوْنِهَا مُطْمَئِنَّةً تَخرُجُ مِنْ تِلْکَ الْأَنْوَارِ لِلدَّعْوَةِ وَ تَحْصُلُ لَهُ الْمُنَاسَبَةُ ح مَعَ الْعَالَمِ فَيَقَعُ الدَّعْوَةُ بِسَبَبِ تِلْکَ الْمُنَاسَبَةِ فِيْ مَعْرَضِ الْإِجَابَةِ وَ أَمَّا أَنَّ النَّفْسَ مُجْمَلَةٌ وَ الْحَوَاسَّ وَ نَحْوَهَا تَفاصِيْلُهَا فَلِأَنَّ النَّفسَ لَهَا تَعَلُّقٌ بِالْقَلْبِ الصَّنَوْبَرِيِّ وَ هُوَ الْمُتَعَلِّقُ لِلرُّوحِ بِتَوَسُّطِ الْحَقِيْقَةِ الْجَامِعَةِ الْقَلْبِيَّةِ وَ الْفُيُوْضُ الْوَارِدَةُ مِنَ الرُّوْحِ تَرِدُ إِجْمَالاً أَوَّلاً عَلَيْهَا ثُمَّ بِتَوَسُّطِهَا إِلَى سَائِرِ الْقُوَى وَ الْجَوَارِحِ تَفْصِيْلاً. فَخُلَاصَتُهَا مَوْجَوْدَةٌ فِى النَّفْسِ إِجْمَالاً فَظَهَرَ الْفَرْقُ بَيْنَ الْفَرِيْقَيْنِ وَ مِمَّا يَنْبَغِىْ أَنْ يُعْلَمَ أَنَّ الطَّائِفَةَ الْأُوْلىٰ مِنْ أَرْبَابِ السُّكْرِ وَ الثَّانِيَةَ مِنْ أَرْبَابِ الصَّحْوِ وَالشَّرَافَةُ لِلْأُوْلىٰ وَ الْفَضِيلَةُ لِلْأُخْرىٰ وَ الْمَقَامُ الْأَوَّلُ مُنَاسِبٌ لِلْوَلَايَةِ وَ الثَّانِيْ لِلنُّبُوَّةِ شَرَّفَنَا اللّٰهُ سُبْحَانَهُ بِكَرَامَاتِ الْأَوْلِيَآءِ وَ ثَبَّتَنَا عَلىٰ كَمَالِ مُتَابَعَةِ الْأَنْبِيَآءِ صَلَوَاتُ اللّٰهِ تَعَالىٰ وَ سَلَامُهُ عَلىٰ نَبِيِّنَا وَ عَلَيْهِمْ وَ عَلىٰ جَمِيْعِ إِخْوَانِهِ مِنَ الْمَلٰئِكَةِ الْمُقَرَّبِيْنَ وَ العِبَادِ الصَّالِحِيْنَ إِلىٰ يَوْمِ الدِّينِ آمِيْنَ الْمحرِّرُ الدَّاعِىْ وَ إِنْ لَّمْ يُحْسِنِ الْعَرَبِيَّةَ لِعَجَمِيَّتِهِ لٰكِنْ لَّمَا كَانَ مَكْتُوْبُهُمُ الشَّرِيْفُ مُحَرَّراً بِالْكَلِمَاتِ الْعَرَبِيَّةِ أَمْلَى الْقِرْطَاسَ عَلىٰ نَحْوِ إِمْلَائِهِمْ «والسّلامُ ختامُ الكلام»

ترجمه: به «شیخ عبدالمجید» پسر «شیخ محمد مفتی لاهوری» در بیان جهت تعلّق میان روح و نفس و بیان عروج و نزول اینان و بیان فنا جسدی و روحی و بقا ایشان و بیان مقام دعوت و بیان فرق میان آنان که از اولیاء مستهلک‌اند و آنان که به مقام دعوت راجع.

پاک است و منزّه ذاتی که نور را با ظلمت جمع کرد و لامکانی را که از جهت بری است، با مکانی که در جهت است، همقرین ساخت و ظلمت را به نظر نور محبوب گردانید. پس آن نور فریفته شد بروی و به کمال محبت اختلاط کرد با وی، تا به این تعلق افزون گردد جلاء او. و به مجاورت ظلمت کامل شود صفای او. همچو آیینه که چون صقالتش خواهند و اظهار لطافتش را قصد کنند، اولش خاک آلود گردانند، تا به سبب مجاورت ظلمت ترابیه، صفای او ظاهر گردد و به باعث تعلق

کثافت، طینیّه بهاء او افزون شود.

پس آن نور به باعث استغراق در شهود معشوق ظلمانی، و تعلّق به هیکل هیولانی[۱] فراموش نمود آنچه او را پیشتر حاصل بود از شهود قدسی خود، بلکه از ذات خویش و توابع وجود خود هم بی‌خبر گشت. پس آن نور در مصاحبتش از اصحاب مشئمه[۲]، گردید و در مجاورتش فضائل میمنه[۳] را ضائع نمود.

پس اگر در تنگنای این استغراق باقی ماند و به فضای اطلاق نرسید، وای است بر او، هزار وای. زیراکه از وجودش آنچه مقصود بود میّسر نگردید و جوهر استعدادش نیز به ضیاع[٤] انجامید. «فَضَلَّ ضَلالاً بَعيْدا».

و اگر سابقاً، مقرر شد برای او حُسنی و یافت او را، عنایت قُصویٰ خود را متوجه ساخت و آنچه از گم شده بود، به یاد آورد، پس رجعت قهقری نمود. قائلاً :

ای امیدم سوی تو بس عمره و حج من است حج کو می‌کرد قومی جانب خاک و حجر

و اگر او را بارِ دوم در شهود مطلوب اقدس با حُسن طُرُق استغراق حاصل گردید و توجه به جناب مقدّس به اکمل وجود متیّسر [گشت] اندرین وقت، ظلمت به دامن او خواهد آویخت و در غلبات انوار او مندرج خواهد شد. و در آن زمان که این استغراق، بدین حد انجامد، که متعلّق ظالمانی خودش را به هر نهج فراموش سازد و از ذات و توابع وجود خود کلیةً بی خبر ماند و در مشاهدهٔ نور انوار مستهلک شود و حضور مطلوب، او را از ورای استار[۵] حاصل گردد. به فنا جسدی و روحی مشرف خواهد گردید و اگر نیز میّسر شد، او را بقابدین مشهود بعد از فنا در آن، پس هر دو جهت بقا و فنا به تمام و کمال او را حاصل شد و اکنون اطلاق اسم ولایت بر آن راست آمد.

پس در این‌صورت، حالش از دو امر خالی نیست؛ استغراق صرف است در

۱- منسوب است به سوی هیولاء، که مادهٔ هر چیزی راگویند، در فارسی به صورت و هیکل هر چیز گفته می‌شود.

۲- مشئمه، اشاره به اصحاب بدکردار که به گروه چپ، معرفی شده‌اند.

۳- اشاره به اصحاب میمنه که به گروه درست‌کاران و نجات یابندگان معرفی شده‌اند.

۴- ضایع شدن و هلاک شدن. ۵- جمع ستر، پردهها و حجاب‌ها.

مشهود خود کلیّةً، و استهلاک محض است در وی علی الدوام، یا رجوع است به دعوت خلق بحضرت حق عزّ سلطانه. به نهجی که باطنش به حق - سبحانه - باشد و ظاهرش به خلق.

و اندرین وقت نور از دست ظلمتی که در وی مندرج است و متوجّه به مطلوب خود رهایی یابد و بدین رهائی از اصحاب یمین، گردد و او را اگر چه فی‌الحقیقت، نه یمین است و نه شمال. لیکن یمین به حال او، اولیٰ است. و به کمال او انسب، به سبب جامعیّت آن جهت خیریت را با وجود اشتراک هر دو، در یُمن و برکت چنانچه در شأن آن عزّشأنه وارد است. کلتا یَدَیْه یَمینٌ(۱).

و آن ظلمت از آن نور در رمقام عبادت و اداء طاعت فرود آید و مراد ما از آن نورِ لامکانی روح است، بلکه خلاصه او. و از ظلمت مقیّده به جهت نفس و همین است مراد ما از باطن و ظاهر.

اگر کسی گوید که اولیا مستهلکین را نیز شعور است به عالم، و توجه است به آن و اختلاط استس با بنی‌نوع خود، پس معنی استهلاک و توجه تام علی‌الدوام چیست؟ و چه فرق است میان ایشان و میان مرجوعین به عالم از برای دعوت؟.

گویم که استهلاک و توجه تام، عبارت است از توجه روح و نفس معاً، بعد از اندراج نفس در انوار روح، چنانچه اشارتی به آن رفت و شعور به عالم و مانند آن به حواس و قوا و جوارح می‌باشد، نه به غیر.

پس مجمل ملخص مستهلک است در ضمن انوار روح به مطالعه مشهود و تفصیل او بر شعور سابق باقی است، بی آنکه فتوری در آن راه یابد. به خلاف آنکه مرجوع است به عالم، زیرا که نفس او بعد از حصول اطمینان بیرون می‌آید از آن انوار، برای دعوت و او را به عالم مناسبت حاصل می‌شود و به سبب این مناسبت دعوتش در معرض اجابت درآید.

و اما بیان این که نفس مجمل است و حواس و امثال اوشان، تفاصیل او. پس به جهت آنکه نفس را تعلق است به قلب صنوبری، و او متعلق روح است به توسط حقیقت

۱- هر دو دست او راست است.

جامع قلبیّه و فیوضات وارادہ از روح، اول بر آن نـزول کـنند بـه طـریق اجـمال. بـاز بـه وساطت آن بر سایر قوا و جوارح علی التفصیل.

پس خلاصهٔ اینها اجمالاً در نفس موجود است. از ایـنجا فـرق بـین الفـریقین بـه وضوح انجامید و باید دانست که طایفهٔ اول از ارباب سکرانـد و ثـانی از اربـاب صـحو. و شــرافت، اول راست و فـضیلت دیگـری را. و مـقام اول، مـناسب است بـه ولایت، و ثانی به نبوّت. حق ـ سبحانه ـ مایان را به کرامات اولیای خود شرّف گردانـاد و بـر کـمال متابعت انبیا ثابت دارد ـ صلوات الله و سلامه علی نبیّنا و علیهم و عـلی جـمیع اخـوانـه من الملئکة المقرّبین و العباد الصالحین الی یوم الدین امین ـ

کـاتب الحـروف دعـاگـو، اگـرچـه بـه جـهت عـجمیّت خـود عـربیّت را چـنانکه بـاید نمی‌دانست، لیکن چون مکتوب شـریف‌شان بـه کـلمات عـربیّه مـرقوم بـود، بـر وفـق املاءشان املا نمود. سلام است مهر کلام کرام.

مکتوب ۲۳

أُرْسِلَ اِلیٰ عَبْدِالرَّحِیْمِ الْمُشْتَهِرِ بِخَانْ خَانَانْ فِیْ جَوابِ کِتَابَتِهٖ فِی الْمَنْعِ عَنْ اَخْذِ الطَّرِیْقِ مِنَ النَّاقِصِ وَ بَیَانِ مَضَرَّتِهٖ وَ الْمَنْعِ عَنِ الْاَلْقَابِ الشَّبِیْهَةِ بِاَهْلِ الْکُفْرِ نَجَّانَا اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ وَ اِیَّاکُمْ عَنِ الْمَقَالِ الْخَالِیْ عَنِ الْحَالِ وَ العِلْمِ الْمُعَرَّا عَنِ الْاَعْمَالِ بِحُرْمَةِ سَیِّدِالْبَشَرِ الْمَبْعُوْثِ اِلَی الْاَسْوَدِ وَ الْاَحْمَرِ عَلَیْهِ وَ عَلٰی اٰلِهٖ مِنَ الصَّلَوَاتِ اَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسْلِیْمَاتِ اَکْمَلُهَا وَ یَرْحَمُ اللّٰهُ عَبْداً قَالَ اٰمِیْنَا

بَلَّغَ رِسَالَتَکُمُ الْاَخُ الصَّالِحُ الصَّادِقُ تَبْلِیْغاً وَ حَکیٰ عَنْ جَنَابِکُمْ بِلِسَانِ التَّرْجُمَانِ مَا حَکیٰ فَاَنْشَدْتُّ

اَهْلاً لِسُعْدیٰ وَ الرَّسُوْلِ وَ حَبَّذَا — وَجْهُ الرَّسُوْلِ لِحُبِّ وَجْهِ الْمُرْسِلِ

اِعْلَمْ اَیُّهَا الْاَخُ الْقَابِلُ لِظُهُوْرِ الْکَمَالاتِ اَظْهَرَ اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ وَ تَعَالیٰ فِعْلَکُمْ مِنَ الْقُوَّةِ اَنَّ الدُّنْیَا مَزْرَعَةُ الْاٰخِرَةِ فَوَیْلٌ لِّمَنْ لَّمْ یَزْرَعْ فِیْهَا وَ عَطَّلَ اَرْضَ الْاِسْتِعْدَادِ وَ اَضَاعَ بَذْرَ الْاَعْمَالِ وَ مِمَّا یَنْبَغِیْ اَنْ یُّعْلَمَ اَنَّ اِضَاعَةَ الْاَرْضِ وَ تَعْطِیْلَهَا اِمَّا بِاَنْ لَّا یَزْرَعَ فِیْهَا شَیْئاً اَوْ اَلْقٰی فِیْهَا بَذْراً خَبِیْثاً فَاسِداً وَ هٰذَا الْقِسْمُ مِّنَ الْاِضَاعَةِ اَشَدُّ مَضَرَّةً وَ اَکْثَرُ فَسَاداً مِّنَ الْقِسْمِ الْاَوَّلِ کَمَا لَا یَخْفٰی وَ خُبْثُ الْبِذْرِ وَ

فَسَادُهُ بِاَنْ اَخَذَ الطَّرِيْقَ مِنَ السَّالِكِ النَّاقِصِ وَ سَلَكَ مَسْلَكَهُ لِاَنَّ النَّاقِصَ صَاحِبُ هَوًى مُّتَّبَعٍ وَ مَا يَشُوْبُ بِالْهَوٰى لَايُؤَثِّرُ وَاِنْ اَثَّرَ اَعَانَ عَلَى الْهَوٰى فَيَحصُل ظُلْمَةٌ عَلٰى ظُلْمَةٍ وَ لِاَنَّ النَّاقِصَ لَايُمَيِّزُ بَيْنَ الطُّرُقِ الموصلة الى الله سبحانه و بين الطريق الَّتِىْ لَا تُوْصِلُ اِلَيْهِ سُبْحَانَهُ اِذ هُوَ غَيْرُ وَاصِلٍ قَطُّ وَ كَذَالا يُمَيِّزُ بَيْنَ الْاِسْتِعْدَادَاتِ الْمُخْتَلِفَةِ لِلطَّلَبَةِ وَ اِذَا لَمْ يُمَيِّزْ طُرُقَ الْجَذْبَةِ عَنْ طُرُقِ السُّلُوْكِ فَرُبَمَا كَانَ اسْتِعْدَادُ الطَّالِبِ مُنَاسِباً بِطَرِيقِ الجَذْبَةِ غَيْرُ مُنَاسِبٍ بِطَرِيقِ السُّلُوْكِ ابْتِدَاءً وَ النَّاقِصُ لِعَدَمِ التَّمْيِيزِ بَيْنَ الطُّرُقِ وَ بَيْنَ الْاِسْتِعْدَادَاتِ الْمُخْتَلِفَةِ سَلَكَهُ طَرِيقَ السُّلُوْكِ ابْتِدَآءً فَاَضَلَّ عَنِ الطَّرِيقِ كَمَاضَلَّ فالشَّيْخ الْكَامِلُ الْمُكَمِّلُ اِذَا اَرَادَ تَرْبِيَةَ هٰذا الطَّالِبِ وَ تَسْلِيْكَهُ احْتَاجَ اَوَّلاً اِلٰى اِزَالَةِ مَا اَصَابَ مِنَ السَّالِكِ النَّاقِصِ وَ اِصْلَاح ما فَسَدَ بِسَبَبِهِ ثُمَّ اَلْقَى الْبَذْرَ الصَّالِحَ الْمُنَاسِبَ لِاِسْتِعْدَادِ فِى اَرْضِ الْاِسْتِعْدَادِ فَيَنْبُتُ نَبَاتاً حَسَناً. «وَ مَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيْثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيْثَةٍ اِجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْاَرْضِ مَالَهَا مِنْ قَرارٍ وَ مَثَلة كَلِمَةٍ كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ اَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِى السَّمَآءِ» فَصُحْبَةُ الشَّيخِ الْكَامِلِ الْمُكَمِّلِ كِبْرِيْتٌ اَحْمَرُ نَظَرهُ دَوَاءٌ وَ كَلِمَتُهُ شِفَآءٌ وَ بِدُوْنِهَا خَرْطُ الْقَتَادِ ثَبَّتَنَا اللّٰهُ سُبْحَانَهُ وَ اِيَّاكُمْ عَلٰى جَادَّةِ الشَّرِيعَةِ الْمُصْطَفَوِيَّةِ عَلٰى صَاحِبِهَا الصَّلوٰةُ وَ السَّلَامُ وَ التَّحِيَّةُ اِذهُوَ مِلَاكُ الْاَمْرِ وَ مَدَارُ النَّجَاةِ وَ مَنَاطُ السَّعَادَة وَ لَنِعْمَ مَا قِيْلَ بِالْفَارِسِيَّةِ

محمد عربی که آبروی هر دو سراست کسیکه خاک درش نیست خاک بر سراو

وَ لْنَخْتِمِ الْمَقَالَةَ عَلٰى صَلَوَاتِ سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْنَ وَ تَسْلِيْمَاتِهِ وَ تَحِيَّاتِهِ وَ بَرَكَاتِهِ

اَلتِتمَّةُ. اَلْعَجَبُ كُلُّ الْعَجَبِ اَنَّ الْاَخَ الصَّادِقَ قَدْ نَقَلَ اَنَّ مِنْ جُلَسَآئِهِمْ مِّنَ الشُّعَرَآءِ الْفُضَلَآءِ مَنْ يُلَقَّبُ فِى الشِّعْرِ بِالْكُفْرِيِّ وَ الْحَالُ اَنَّهُ مِنَ السَّادَاتِ الْعِظَامِ وَ النُّقَبَآءِ الْكِرَام فَيَالَيْتَ شعرى ما حمله على هذا الاسم الشنيع الْبَيِّنِ شَنَاعَتُهُ وَالْمُسْلِمُ يَنْبَغِىْ لَهُ اَنْ يَّفِرَّ مِنْ هٰذَا الْاِسْمِ زِيَادَةَ مَايَفِرُّ مِنَ الْاَسَدِ الْمُهْلِكِ وَ يَكْرَهَهُ كُلَّ الْكَرَاهَةِ لِاَنَّ هٰذَا الْاِسْمَ وَ مُسَمَّاهُ مَبْغوضَانِ لِلّٰهِ سُبْحَانَهُ وَ رَسُوْلِهِ عَلَيْهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ وَالْمُسْلِمُونَ مَامُوْرُوْنَ بِعَدَاوَةِ اَهْلِ الْكُفْرِوَالْغِلْظَةِ عَلَيْهِم فَالتَّحَاشِى عَنْ مِّثْلِ هٰذَا الْاِسْمِ الْقَبِيْحِ وَاجِبٌ وَ ما وَقَعَ فِىْ عِبَارَاتِ بَعْضِ الْمَشَآيِخ قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالٰى اَسْرَارَهُمْ فِىْ غَلَبَاتِ السُّكْرِ مِنْ مَّدْحِ الْكُفْرِ وَ التَّرْغِيبِ عَلٰى شد الزنار و امثال ذلک فمصروف عن الظَّاهِرِوَ مَحْمُوكَ عَلَى التَّاوِيْلِ فَاِنَّ كَلَامَ السُّكَارى يُحْمَلُ وَيُصْرَفُ عَنِ الظَّاهِرِ الْمُتَبَادِرِ فَاِنَّهُمْ مَّعْذُوْرُوْنَ بِغَلَبَةِ السُّكْرِ فِى ارْتِكَابِ هٰذِهِ الْمحظُورَاتِ مَعَ اَنَّ كُفْرَ الْحَقِيقَةِ نَقْصٌ بِالنِّسْبَةِ اِلٰى اِسْلَامِ الْحَقِيْقَةِ عِنْدَ اَكَابِرِ هٰؤُلَآءِ وَ غَيْرُ السُّكَارى غَيْرُ مَعْذُوْرٍ فِىْ تَقْلِيْدِهِمْ لَاعِنْدَهُمْ و لَاعِنْدَاَهْلِ الشَّرع لِاَنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ مَوْسِماً وَّوَقْتاً خَاصّاًصَلَحَ ذٰلِکَ الشَّیْءُ فِىْ ذٰلِکَ الْمَوْسِمِ وَ قَبُحَ فِىْ مَوْسِمٍ اٰخَرَ وَ الْعَاقِلُ

لا يَقِيْسُ اَحَدُهُمَا عَلَى الْاٰخَرِ فَالْتَمِسُوهُ مِنْ قَبلِی اَنْ يُغَيِّرَ هٰذَاالْاِسْمَ وَيُبَدِّ لَهُ بِاسْمٍ خَيْرٍ مِّنْهُ وَ يُلَقِّبُ بِالْاِسْلَامِيِّ فَاِنَّهُ مُوافِقٍ لِّحَالِ الْمُسْلِمِ وَ مَقَالَه وَانْتِسَابُ اِلَی الْاِسْلَامِ الَّذِیْ هُوَ الدِّيْنُ الْمَرْضِیُّ عِنْدَاللّٰهِ سُبْحَانُه وَ عِنْدَالرَّسُوْلِ عَلَيْهِ الصَّلٰوةِ وَالسَّلَام وَ اجْتِنَابُ عَنِ التُّهْمَةِ الَّتِیْ اُمِرْنَا بِاتِّقَائِهِ اتَّقُوْا مِنْ مَّوَاضِعِ التُّهَمِ كَلَامٌ صَادِقٌ لَّاغُبَارَ عَلَيْهِ قَالَ سُبْحَانَهُ وَلَعَبْدٌ مُّؤمِنٌ خَيْرٌ مِّنْ مُشْرِكٍ. وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی

ترجمه: به «عبدالرحیم» مشهور به «خانخانان» در جواب مکتوب او در منع نمودن از اخذ طریق از پیر ناقص و در بیان مضرّت او و زجر کردن از القابی که شبیه‌اند به اهل کفر.

حق ـ سبحانه و تعالی ـ مایان و شمایان را از قال خالی از حال، و علم معرّا از اعمال، نجات بخشد به حرمت سیّد البشر که مبعوث است برای سیاه و سرخ ـ علیه و علی اله من الصلوات افضلها و من التسلیمات اکملها ـ و رحم کناد حق تعالی بر کسی که آمین گفت.

برادر باسعادت و صداقت، مکتوب شما را رسانید و از جناب شما به زبان ترجمان حکایت نمود، آنچه نمود پس این شعر بخواندم:

مرحبا گفتم بسعدی و قاصدش فرخنده روی از برای الفت رو و رضای مرسلی

ای برادر، قابل ظهور کمالات حق ـ سبحانه و تعالی ـ فعلیّت شما را از قوّت به منصهٔ ظهور(۱) جلوه دهد. بدان که دنیا مزرعه آخرت است. وای بر آن کس که درو چیزی نکارید و زمین استعداد خود را معطّل داشت و بذر اعمال را ضایع ساخت. و باید دانست که اضاعت زمین و تعطیل آن، به دو طریق‌است؛

یکی آنکه اندرو هیچ نکارد، و دیگر آنکه تخم ناپاک و بد بریزد. و این قسم از اضاعت، به نسبت اول مضرت و اشد است، و فساد او اکثر، چنان که مخفی نیست و خباثت بذر و فساد آن بدین نهج است که طریق را از سالک ناقص اخذ نمود و به مسلکش رفتن گرفت، زیرا که ناقص را هوای است متبوع(۲)، و مشوب به هوا را تأثیری نه و بر تقدیر تأثیر اعانت است مر هوا را. پس ثمرهٔ آن، ظلمت است بر ظلمت. و نیز ناقص را

۱- آنچه در استعداد شماست، آن را به مرحلهٔ عمل رساند.

۲- پیشوا و مقتدا.

بدین سبب که او اصلاً واصل نیست میان طُرُق موصله به حق ـ سبحانه ـ و میان طُرُق غیر موصله به او سبحانه، امتیازی نیست. و همچنین او را مابین استعدادات مختلفهٔ طالبان تمیزی نه. چون آن ناقص طُرُق جذبه را از طُرُق سلوک فرق ننمود، پس بسا اوقات استعداد طالب ابتداءً به طریق جذبه مناسب بود و به طریق سلوک غیر مناسب. و ناقص به باعث عدم تمیز میان طرق و استعدادات مختلفه او را به راه سلوک برد. پس گمراه کرد مرید را از راه حق. چنان که خود گمراه بود.

پس شیخ کامل مکمّل چون تربیت و تسلیک این طالب را اراده نماید، لامحاله محتاج باشد؛ اول به ازالهٔ چیزی که از سالک ناقص به آن طالب رسیده و به اصلاح آنچه بسببش فاسد گشته، بعد از آن تخم نیک و مناسب استعداد طالب در زمین قابلیّت او بریزد. پس بروید، روئیدنی زیبا و حال سخن ناپاک، مانند درخت ناپاک است، که برکنده شد از بالای زمین. نیست او را هیچ استقراری و حال سخن پاک، مانند درخت پاک است، بیخش استوار باشد و شاخش در آسمان. پس صحبت شیخ کامل مکمل کبریتی است احمر. نظراو دواست و کلمهٔ او شفا. و بدونها خرط القتاد.(۱) حق ـ سبحانه و تعالی ـ مایان و شمایان را بر جاده شریعت مصطفویّه قائم داراد ـ علی صاحبها الصّلوة والسّلامُ والتحیّة ـ زیرا که اوست ملاک امر و مدار نجات و مناط سعادت و به درستی چه خوش گفته شده است:

محمد عربی که آبروی هر دو سراست کسی که خاک درش نیست، خاک بر سر او

باید که ختم نمائیم این مبحث را به صلوات سیّد المرسلین و تسلیمات و تحیات و برکات او.

تتمّه؛ کمال تعجب است که برادر با سعادت نقل نمود که از شعرای فضلای هم‌نشینان شما، کسی است که ملقَّب است به لقب کفری، با وجودی که آن کس از سادات عظام و نقبای کرام است. ای کاش دانستی که‌بر این اسم شنیع بیّن الشناعة، چه چیز برانگیخته کرد او را و حال آنکه‌مسلمان را واجب است فرار از این اسم، زیاده‌تر

۱- غیر از صحبت شیخ کامل، دست مالیدن است بر درخت خاردار. «خرط القتاد» اصطلاحی است که در جای جای مکتوبات تکرار می‌شود و این کنایه از رنج و درد کشیدن عبث و بیهوده است.

از فرار او از اسد مهلک[۱] و مکروه دانستن او را به کمال کراهت. زیرا که این اسم و مُسمّایش مبغوض است نزد حق ـ سبحانه ـ و رسول او ـ علیه الصلوة و السلام ـ و اهل اسلام مأموراند به عداوت اهل کفر و تشدّد نمودن برایشان. پس از چنین اسم قبیح احتراز واجب است و آنچه در عبارات بعض مشایخ ـ قدس اللّٰه تعالی اسرارَهم ـ در غَلَبات سکر از مدح کفر و ترغیب بر شد زنّار و امثال آن واقع شده است، پس از ظاهر خود مصروف است و بر تأویلی از تأویلات محمول، زیرا که کلام سکاریٰ بر مفهوم محمود حمل کرده می‌شود و از ظاهر متبادر خود مصروف. چه ایشان به باعث غلبهٔ سکر، در ارتکاب این محظورات معذوراند. با وجودی که کفر حقیقت نقص است به نسبت اسلام. حقیقت نزد این بزرگواران و غیر سکارای در تقلیدشان معذور نیند نه نزد ایشان و نه نزد اهل شرع. چه هر چیز را موسمی است خاص و وقت. که آن چیز در آن موسم موزون و زیبا می‌باشد و به موسم دیگر قبیح. و صاحب بینش یکی را بر دیگری قیاس نمی‌کند. پس از جانب من به او التماس نمائید که این اسم را تغییر دهد و به اسمی بهتر از این تبدیل کند و خود را به لقب اسلامی ملقَّب سازد. زیرا که این به حال و مقال مسلمان موافق است و انتساب به اسلامی. که اوست دین مَرْضِی نزد حق ـ سبحانه ـ و نزد رسول او ـ علیه الصلوة والسلام ـ و اجتناب است از تهمتی که ما مأموریم به احتراز از و «اتَّقُوا مِنْ مَّوَاضِعِ التُّـهَمِ»[۲] کلامی است صادق، که برو هیچ غباری نیست فرمود حق سبحانه. و هر آیینه بندهٔ مسلمان بهتر است از مشرک. سلام باد بر کسی که تابع هُدیٰ است.

۱- شیر درّنده و از بین برنده.

۲- بترسید و دوری کنید از موضع‌های تهمت.

مکتوب ۲۴

أُرسِلَ اِلیٰ مُحَمَّد قَلِیْجْ خَانْ فِیْ بَیَانِ اَنَّ الصُّوْفِیَّ کَائِنٌ بَائِنٌ وَ أَنْ تَعَلُّقَ الْقَلْبِ لَایَکُوْنُ بِاَکْثَرَ مِنْ وَّاحِدٍ وَّ اَنَّ ظُهُوْرَ الْمَحَبَّةِ الذَّاتِیَّةِ یَسْتَلْزِمُ اسْتِوَآءَ الْاِیْلَامِ وَ الْاِنْعَامِ مِنَ الْمَحبُوْبِ وَ الْفَرْقِ بَیْنَ عِبَادَةِ الْمُقَرَّبِیْنَ وَ عِبَادَةِ الْاَبْرَارِ وَ کَذَا بَیْنَ الاَوْلِیَآءِ الْمُسْتَهْلِکِیْنَ وَ بَیْنَ الْاَوْلِیَآءِ الْمَرْجوعِیْنَ اِلیٰ دَعْوَةِ الْخَلْقِ

سَلَّمَکُمُ اللّٰهُ سُبْحَانَهُ وَ عَافَاکُمْ۔ بِحُرْمَةِ سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ عَلَیْهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ. اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ فَطُوْبیٰ لِمَنْ لَّمْ یُبْقِ لِقَلْبِهٖ حُبّاً اِلَّا مَعَ اللّٰهِ سُبْحَانَهُ وَ لَمْ یُرِدْ اِلَّا وَجْهَهُ تَعَالیٰ و تقدس فیکون هو مع الله جلّ سلطانه وَ اِنْ کَانَ ظَاهِرُهُ مَعَ الْخَلْقِ وَاشْتَغَلَ بِهِمْ صُوْرَةً وَّ هُوَ شَانُ الصُّوْفِیِّ الْکَائِنِ الْبَائِنِ اَیِ الْکَائِنِ مَعَ اللّٰهِ سُبْحَانَهُ وَالْبَائِنِ مِنَ الْخَلْقِ حَقِیْقَةً اَوِالْمُرَادُ الْکَائِنُ مَعَ الْخَلْقِ صُوْرَةً وَالْبَآئِنُ مِنْهُمْ حَقِیْقَةً وَ الْقَلْبُ لَایَتَعَلَّقُ مَحَبَّتُهُ بِاَکْثَرَ مِنْ وَّاحِدٍ فَمَالَمْ یَزَلْ تَعَلُّقُهُ الْحُبِّیُّ بِذٰلِکَ الْوَاحِدِ لَمْ یَتَعَلَّقْ بِمَا سِوَاهُ مَحَبَّتُهُ وَ مَا یُرٰی مِنْ کَثْرَةِ مُرَادَتِهٖ وَ تَعَدُّدِ تَعَلق مَحَبَّتِهٖ بِالْاَشْیَاءِ الْمُتَکَثِّرَةِ کَالْمَالِ وَالْوَلَدِ وَالرِّیَاسَةِ وَالْمَدْحِ وَالرِّفْعَةِ عِنْدَ النَّاسِ فَـثَمَّهُ اَیْضاً مَحْبُوْبُهُ لَایَکُوْنُ اِلَّا وَاحِداً وَ هُوَ نَفْسُهُ وَ مَحَبَّةُ هٰؤُلَآءِ فَرْعُ مَحَبَّتِهٖ لِنَفْسِهٖ فَاِنَّ هٰذِهِ الْاَشْیَآءَ لَایُرِیْدُهَا اِلَّا لِنَفْسِهٖ لَا لِاَنْفُسِهِمْ فَاِذَا زَالَت مَحَبَّتُهُ مَعَ نَفْسِهٖ زَالَتْ مَحَبَّتُهُمْ بِالتَّبْعِیَّةِ اَیْضاً فَلِهٰذا قِیْلَ اِنَّ الْحِجَابَ بَیْنَ الْعَبدِ وَالرَّبِّ هُوَ نَفْسُ الْعَبْدِ لَاالْعَالَمُ فَاِنَّ الْعَالَمَ فِیْ نَفْسِهٖ غَیْرُ مُرَادٍ لِّلْعَبْدِ حَتّٰی یَکُوْنَ حِجَاباً وَ اِنَّمَا مُرَادُ الْعَبْدِهُوَ نَفْسُهُ فَلَاجَرَمَ یَکُوْنُ الْحِجَابُ هُوَ الْعَبْدَ لَاغَیْرُ فَمَالَمْ یَخْلُ الْعَبْدُ عَنْ مُرَادِ نَفْسِهٖ کُلِّیَّةً لَّایَکُوْنُ الرَّبُّ مُرادَهُ وَ لَایَسَعُ مَحَبَّتُه سُبْحَانَهُ فِیْ قَلْبِهٖ وَهٰذِهِ الدَوْلَةُ القصویٰ لاتتحقق الا بعد الفناء الْمُطْلَقِ الْمَنُوْطِ بِالتَّجَلِّی الذَّاتِیِّ فَاِنَّ رَفْعَ الظُّلُمَاتِ رَاساً لَّایَتَصَوَّرُ اِلَّا بِطُلُوْعِ الشَّمْسِ بَازِغَةً فَاِذَا حَصَلَتْ تِلْکَ الْمَحَبَّةُ الْمُعَبَّرُ عَنْهَا بِالْمَحَبَّةِ الذَّاتِیَّةِ اسْتَوٰی عِنْدَ الْمُحِبِّ اِنْعَامُ الْمَحْبُوْبِ وَ اِیْلَامُهُ فَحِ حَصَلَ الْاِخْلَاصُ فَلَایَعْبُدُ رَبَّهُ اِلَّا لَهُ لَا لِاَجْلِ نَفْسِهٖ مِنْ طَلَبِ الْاِنْعَامِ وَ دَفْعِ الْاِیْلَامِ لِاَنَّهُمَا عِنْدَهُ سَوَآءٌ وَ هٰذِهٖ رُتْبَةُ الْمُقَرَّبِیْنَ فَاِنَّ الْاَبْرَارَ اِنَّمَا یَعْبُدُوْنَ اللّٰهَ خَوْفاً وَّ طَمَعاً وَّ هُمَا رَاجِعَانِ اِلیٰ اَنْفُسِهِمْ لِعَدَمِ فَوْزِهِمْ بِسَعَادَةِ الْمَحَبَّةِ الذَّاتِیَّةِ فَلَاجَرَمَ یَکُوْنُ حَسَنَاتُ الْاَبْرَارِ حَسَنَاتٌ مِّنْ وَّجْهٍ وَّ سَیِّاتٌ مِّنْ وَّجْهٍ وَّ حَسَنَاتُ الْمُقَرَّبِیْنَ مَنْ یَّعْبُدُ اللّٰهَ خَوْفاً وَّ طَمَعاً اَیْضاً بَعْدَ تَحَقُّقِهِمْ بِالْبَقَآءِ الْاَکْمَلِ وَ تَنَزُّلِهِمْ بِعَالَمِ الْاَسْبَابِ لٰکِنَّ خَوْفَهُمْ وَ طَمَعَهُمْ غَیْرُ رَاجِعِینَ اِلیٰ اَنْفُسِهِمْ بَلْ اِنَّمَا یَعْبُدُوْنَ طَمَعاً لِرَضَآئِهٖ سُبْحانَهُ وَ خَوفاً عَنْ سَخَطِهٖ تَعَالیٰ وَ کَذَا اِنَّمَا یَطْلُبُوْنَ الجُنَّةَ لِاَنَّهَا مَحَلُّ رَضَآئِهٖ سُبْحَانَهُ لَا لِحُظُوْظِ

اَنْفُسِهِمْ وَ اِنَّمَا یَسْتَعِیْذُوْنَ مِنَ النَّارِ لِاَنَّهَآ مَحَلُّ سَخَطِهٖ تَعَالیٰ لَالِدَفْعِ الْاِیْلَامِ عَنْ اَنْفُسِهِمْ لِاَنَّ هٰٓؤُلَآءِ الْاَکَابِرَ مُحَرَّرُوْنَ عَنْ رِقِّیَّةِ الْاَنْفُسِ وَ صَارُوْا خَالِصِیْنَ لِلّٰهِ سُبْحَانَهٗ وَ هٰذِهِ الرُّتْبَةُ اَعْلیٰ مِنْ بَیْنِ رُتَبِ الْمُقَرَّبِیْنَ وَ لِصَاحِبِ هٰذِهِ الْمَرْتَبَةِ نَصِیْبٌ تَامٌّ مِنْ کَمَالَاتِ مَقَامِ النُّبُوَّةِ بَعْدَ تَحَقُّقِهٖ بِمَرْتَبَةِ الْوَلَایَةِ الْخَاصَّةِ وَ مَنْ لَّمْ یَتَنَزَّلْ اِلیٰ عَالَمِ الْاَسْبَابِ فَهُوَ مِنَ الْاَوْلِیَآءِ الْمُسْتَهْلَکِیْنَ فَلَا نَصِیْبَ لَهٗ مِنْ کَمَالَاتِ مَقَامِ النُّبُوَّةِ فَلَا یَکُوْنُ اَهْلاً لِلتَّکْمِیْلِ بِخِلَافِ الْاَوَّلِ رَزَقَنَا اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ مَحَبَّةَ هٰٓؤُلَآءِ الْاَکَابِرِ بِحُرْمَةِ سَیِّدِ الْبَشَرِ عَلَیْهِ وَ عَلیٰ اٰلِهٖ وَ اَتْبَاعِهٖ مِنَ الصَّلَوَاتِ اَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسْلِیْمَاتِ اَکْمَلُهَا فَاِنَّ الْمَرْءَ مَعَ مَنْ اَحَبَّ وَالسَّلَامُ اَوَّلاً وَّ اٰخِراً.

ترجمه: به «محمد قلیج خان» در بیان آنکه صوفی کائن(۱) است و بائن(۲). و هر آینه قلب به اکثری از یک تعلق نگیرد و بدرستی که ظهور محبت ذاتیه استوار ایلام(۳) و انعام محبوب را می‌خواهد و بیان فرق میان عبادت مقربین و عبادت ابرار و همچنین میان آنان که از اولیاء مستهلک‌اند و آنان که مرجوع‌اند به دعوت خلق.

حق ـ سبحانه و تعالی ـ شما را سلامت داراد و عافیت بخشاد به حرمتِ سیّد المرسلین ـ علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات ـ انسان با کسی می‌باشد که او را دوست داشت. پس خوشحالی است مر کسی را که باقی نداشت در قلب خود، هیچ محبتی، مگر محبت حق ـ سبحانه ـ و قصد ننمود، مگر وجه او تعالی و تقدس را. پس چنین کسی با حق است ـ جلّ سلطانه ـ اگرچه به ظاهر خود با خلق است و مشتغل به ایشان. و این است شأن صوفی کائن بائن، یعنی در حقیقت کائن است با حق ـ سبحانه ـ و بائن است از خلق. یا مراد این است که به صورت کائن است با خلق و به حقیقت بائن است از ایشان.

و محبت قلب به اکثری از یک متعلق(٤) نشود. پس مادامی که تعلق حبّی او با آن یک باقی است، محبتش به ماسواء آن تعلق نه پذیرد و آنچه به مشاهده می‌آید، از کثرت مرادات او و تعلق محبت او به اشیاء کثیره، همچو مال و اولاد و ریاست و مدح و رفعت

۱- حادث، موجود، وجود دارنده.

۲- آشکار، هویدا، جداشونده، تنها و منفرد.

۳- جمع اَلَم، درد و رنج.

۴- بیشتر از یک چیز و یا یک شخص تعلق نمی‌گیرد.

شان نزد مردم. اینجا نیز محبوب او به جز شیء واحد نیست و آن نفس اوست و محبت این همه، فرع محبت اوست مرنفس خود را. زیرا که این همه را قصد نمی‌نماید، مگر از برای نفس خود، نه از برای نفس شان. پس چون محبتش با نفس زائل گردد، محبت شان هم به تبعیّت زائل شود و از اینجا گفته‌اند که حجاب میان بنده و حق سبحانه، نفس اوست، نه عالم. چه عالم بالذات مقصود او نیست، تا حجاب گردد و مقصود او به جز نفس او، چیزی دیگر نیست. پس لاجرم حجاب، او باشد، نه غیر.

پس مادامی که بنده از مراد نفس خود بالکلیّه، پاک نگردد، حق ـ سبحانه ـ مرادش نمی‌تواند شد و نه محبت حق را در قلب او گنجایش. و این دولت قصویٰ متحقق نشود، الاّ بعد از تحقق فنای مطلق که منوط است به تجلّی ذاتی. زیرا که ازالهٔ ظلمات بتمامها، متصور نیست، مگر بعد از طلوع آفتاب به تمام و کمال. پس هرگاه حاصل شد این محبّت که معبّر است به محبت ذاتیه، نزد محب، انعام محبوب و ایلام آن، مستوی گشت. پس در این‌وقت اخلاص نیز به حصول پیوست و حق را عبادت نکند، مگر از برای حق، نه از برای نفس. یعنی به جهت طلب انعام و دفع ایلام که این هر دو نزد او برابر است و این مرتبه‌ایست مخصوص به مقربین. چه ابراز به جهت عدم فوزشان به سعادت محبت ذاتیه، جز این نیست که حق را به سبب خوف و طمع عبادت می‌کنند و این هر دو به نفس‌شان راجع‌اند. پس لاجرم حسنات ابرار، سیئّات‌اند به نسبت مقربین. و ثابت شد که حسنات ابرار، از وجهی حسنات‌اند و از وجه دیگر سیئات. و حسنات مقرّبین، حسنات محضه‌اند.

آری، بعضی از مقربین، بعد از اتّصاف ایشان به بقا اکمل و تنزّل به عالم اسباب نیز به خوف و طمع، حق را ـ سبحانه ـ می‌پرستند و لیکن این خوف و طمع به نفس اوشان راجع نیست، بلکه به امید رضای حق ـ سبحانه ـ و به خوف از غضب او تعالی عبادت می‌کنند و همچنین به جز این نیست که طلب می‌نمایند جنت را از جهت آنکه‌او مَحلّ رضای حق ـ سبحانه ـ است، نه از جهت حظوظ نفس.

و استعاذه می‌نمایند از نار، به جهت آنکه محل سخط اوست سبحانه، نه از

برای دفع ایلام از نفس. چه این بزرگواران از رقیّت[۱] نفس محرراند و به حق ـ سبحانه ـ خالص و مخصوص. و این مرتبه از میان مراتب مقربین، عالی‌ترست و صاحب این مرتبه را بعد از اتّصاف او به مرتبهٔ ولایت خاصه، نصیبی است تام از کمالات مقام نبوت. و کسی که به عالم اسباب فرود نه آمده است، پس او از اولیاء مستهلکین است و او را از کمالات مقام نبوت بهره نیست. پس تکمیل و ارشاد را شایان نباشد، بخلاف اول.

حق ـ سبحانه و تعالی ـ مایان را محبّت این اکابر عطا فرماید، به حرمت سیّد البشر ـ علیه و علی آله و اَتْباعه من الصلوات افضلها و من التسلیمات اکملها ـ چه شخص با کسی است که دوست داشته است او را. و السلام اولاً و آخراً.

مکتوب ۲۵

أُرْسِلَ اِلیٰ خَواجَه جَهَانْ فِی التَّحریضِ عَلیٰ مُتَابَعَةِ سَیِّدِ الْمُرْسَلین وَ مُتَابَعَةِ خَلَفَآئِهِ الرَّاشِدِینَ عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِمْ مِّنَ الصَّلَوَاتِ اَکْمَلُهَا وَ مِنَ التَّسْلِیْمَاتِ اَتَمُّهَا.

سَلَّمَ اللّٰهُ تَعَالی قَلبَکُمْ وَ شَرَحَ صَدْرَکُمْ وَ زَکیّٰ نَفْسَکُمْ وَ اَلاٰنَ جِلْدَکُمْ کُلُّ ذٰلِکَ بَلْ جَمِیْعُ کَمَالَاتِ الرُّوْحِ وَ السِّرِّ وَالْخَفِیِّ وَ الْاَخْفیٰ مَنُوْطٌ بِمُتَابَعَةِ سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ عَلَیْهِ وَ عَلیٰ اٰلِـهٖ مِـنَ الصَّلَوَاتِ اَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسْلِیْمَاتِ اَکْمَلُهَا فَعَلَیْکُمْ بِمُتَابَعَتِهٖ وَ مُتَابَعَةِ خُلَفَآئِهِ الرَّاشِدِینَ الْهَادِیْنَ الْمَهْدِیِّیْنَ مِنْ بَعْدِهٖ فَاِنَّهُمْ نُجُوْمُ الْهِدَایَةِ وَ شُمُوْسُ الْوِلَایَةِ فَمَنْ شُرِّفَ بِمُتَابَعَتِهِمْ فَقَدْ فَـازَ فَـوْزاً عَظِیْماً وَ مَنْ جُبِلَ عَلیٰ مُخَالَفَتِهِمْ فَقَدْ ضَلَّ ضَلٰلاً بَعِیْداً اَلْبَقِیَّةُ مِنَ الْمَقْصُوْدِ اِظْهَارُ الْاِضْطِرارِ وَ ضِیْقِ الْمَعِیْشَةِ لِاِبْنَی الْمَرْحُوْمِ الشَّیْخِ السُّلْطَانِ فَالْمُلتَمَسُ مِنْ جَنَابِکُمْ مَدَدُهُمْ وَ اِعَانَتُهُمْ فَاِنَّکُمْ حَرِیُّوْنَ بِذٰلِکَ بَلْ مُوَفَّقُوْنَ بِقَضَاءِ حَوَآئِجِ النَّاسِ طُرّاً زَادَ اللّٰهُ تَعَالیٰ تَـوْفِیْقَکُمْ وَ جَـعَلَ الْـخَیْرَ رَفِـیْقَکُمْ وَالسَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَ عَلیٰ سَآئِرِ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ.

ترجمه: به «خواجه جهان»، در تحریض بر متابعت سیدالمرسلین و متابعت خلفاء راشدین وی (علیه و علیهم من الصلوات اکملها و من التسلیمات اتمها).

حق ـ سبحانه و تعالی ـ قلب شما را سلامت داراد و سینهٔ شما را گشاده کناد و

۱- بندگی و بردگی و غلامی نفس.

نفس شما را پاک گرداناد و پوست بدن شما را ملیَّن سازاد.
جملهٔ این همه، بلکه جمیع کمالات روح و سرّ و خفی و اخفیٰ منوطاند به متابعت حضرت سرور مرسلان - علیه و علی آله من الصلوات افضلها و من التسلیمات اکملها- پس لازم گیرید متابعت او را و متابعت خلفای راشدین هادین مهدیین وی را، که بعد از او هستند. زیرا که اوشانند نجوم هدایت و شموس ولایت.
پس کسی که به متابعت‌شان مشرَّف گشت، فقد فاز فوزاً عَظیماً(۱) و کسی که بر مخالفت آنان مجبول شد، فقد ضلَّ ضَلَالاً بَعِیْداً(۲).

بقیة المرام، اظهار اضطرار است و ضیقِ معیشت، مر دو پسران شیخ سلطان مرحوم را، پس از جناب شما اِمْداد و اعانت اوشان مطلوب است، که آن شایانِ شأن شماست. بلکه حق - سبحانه - به قضاء حوائج جمیع مردم، ذات شما را موفق گردانیده است.

حق - سبحانه و تعالی - شما را از این بیشتر توفیق ارزانی فرماید و خیر را رفیق شما گرداند والسَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَ عَلیٰ سَائِرِ مَنِ اتَّبَعَ الهُدیٰ.

مکتوب ۲۶

أُرْسِلَ اِلَی الشَّیْخِ الْعَالِمِ مَوْلَانَا حَاجِیْ مُحَمَّد اللَّاهُوْرِیِ

فِیْ بَیَانِ اَنَّ الشَّوْقَ یَکُوْنُ لِلْاَبْرَارِ دُوْنَ الْمُقَرَّبِیْنَ مَعَ عُلُوْمٍ تُنَاسِبُ هٰذَا الْمَقَامَ.

ثَبَّتَنَا اللّٰهُ سُبْحَانَهُ وَ اِیَّاکُمْ عَلیٰ جَادَّةِ الشَّرِیْعَةِ الْمُصْطَفَوِیَّةِ عَلیٰ صَاحِبِهَا الصَّلوٰةُ و السَّلَامُ وَ التَّحِیَّةُ وَرَدَ فِی الْحَدِیْثِ الْقُدْسِیِّ اَلَاطَالَ شَوْقُ الْاَبْرَارِ اِلیٰ لِقَآئِیْ وَ اَنَا اِلَیْهِمْ لَاَشَدُّ شَوْقاً. اَثْبَتَ اللّٰهُ سُبْحَانَهُ الشَّوْقَ لِلْاَبْرَارِ لِاَنَّ الْمُقَرَّبِیْنَ الْوَاصِلِیْنَ لَاَشَوْقَ لَهُم لِاَنَّ الشَّوْقَ یَقْتَضِی الْفَقْدَ وَالْفَقْدُ فِی حَقِّهِمْ مَفْقُوْدٌ اَلَایُرٰی اَنَّ الشَّخْصَ لَایَشْتَاقُ اِلیٰ نَفْسِهٖ مَعَ اِفْرَاطِهٖ فِیْ حُبِّهٖ لِعَدَمِ تَحَقُّقِ الْفَقْدِ فِیْ حَقِّهٖ فَالْمُقَرَّبُ الْوَاصِلُ الْبَاقِیُ بِاللّٰهِ سُبْحَانَهُ الْفَانِیْ عَنْ نَفْسِهٖ حَالُهُ مَعَ اللّٰهِ سُبْحَانَهُ کَحَالِ الشَّخْصِ مَعَ نَفْسِهٖ فَلَاجَرَمَ لَا یَکُوْنُ الْمُشْتَاقُ اِلَّا الاَبْرَارَ لِاَنَّهُ مُحِبٌّ فَاقِدٌ وَ نَعْنِیْ بِالْاَبْرَارِ غَیْرَ الْمُقَرَّبِ

۱- پس به پیروزی بزرگی دست یافت.
۲- پس به گمراهی دور و درازی دچار شد.

الْوَاصِلِ سَوَآءٌ كَانَ فِی الْاِبْتِدَآءِ اَوْ فِی الْوَسْطِ وَلَوْبَقِیَ مِنْهُ مِقْدَارُ حَبَّةٍ مِّنْ خَرْدَلَةٍ وَ لَنِعْمَ مَا قِيْلَ فِی الشِّعْرِ الْفَارِسِیِّ:

فراق دوست اگر اندک است، اندک نیست درون دیده اگر نیم موست، بسیار است

نُقِلَ عَنِ الصِّدِّيْقِ الْاَكْبَرِ رَضِیَ اللّٰهُ تَعَالٰی عَنْهُ اَنَّهُ رَاٰی قَارِئاً يَقْرَءُ الْقُرْاٰنَ وَ يَبْكِی فَقَالَ هٰكَذَا كُنَّا نَفْعَلُ وَلٰكِنْ قَسَتْ قُلُوْبُنَا هٰذا مِنْ قَبِيْلِ الْمَدْحِ بِمَايُشْبِهُ الذَّمَّ وَ سَمِعْتُ عَنْ شَيْخِی قُدِّسَ سِرُّهُ يَقُوْلُ اِنَّ الْمُنْتَهِیَ الْوَاصِلَ رُبَمَا يَتَمَنَّی الشَّوْقَ وَالطَّلَبَ الَّذِیْ كَانَ لَهُ فِی الْاِبْتِدَآءِ وَ لِرَفْعِ الشَّوْقِ مَقَامٌ اٰخَرُ اَكْمَلُ مِنَ الاَوَّلِ وَ اَتَمُّ مِنْهُ وَ هُوَ مَقَامُ الْيَاسِ وَ الْعَجْزِ عَنِ الْاِدْرَاكِ فَاِنَّ الشَّوْقَ يُتَصَوَّرُ فِی الْمُتَوَقَّعِ فَحَيْثُ لَاتَوَقُّعَ لَا شَوْقَ وَ اِذَا رَجَعَ هٰذَا الْكَامِلُ الْبَالِغُ نَهَايَةَ الْكَمَالِ اِلَی الْعَالَمِ رُجُوعَ الْقَهْقَرٰی لَايَعُوْدُ اِلَيْهِ الشَّوْقُ اَيْضاً مَعَ وُجُوْدِ الْفَقْدِ بِالرَّجُوْعِ لِاَنَّ زَوَالَ شَوْقِهٖ مَا كَانَ لِوُجُوْدِ الْفَقْدِ بَلْ لِحُصُوْلِ الْيَاسِ وَ هُوَمَوْجُوْدٌ بَعْدَ الرُّجُوْعِ اَيْضاً بِخَلَافِ الْكَامِلِ الْاَوَّلِ فَاِنَّهُ يَعُوْدُ اِلَيْهِ الشَّوْقُ بِرُجُوْعِهٖ اِلَی الْعَالَمِ لِحُصُوْلِ الْفَقْدِ الَّذِی زَالَ مِنْ قَبْلُ فَحِيْنَ وُجِدَ الْفَقْدُ بِالرُّجُوْعِ حَصَلَ الشَّوْقُ الَّذِیْ زَالَ بِزَوَالِهٖ لَا يُقَالُ اِنَّ مَرَاتِبَ الْوُصُولِ لَاتَنْقَطِعُ اَبَدَ الْاٰبِدِيْنَ فَيُتَوَقَّعُ بَعْضُ تِلْكَ الْمَرَاتِبِ فَيُتَصَوَّرُ الشَّوْقُ حِينَئِذٍ لِاَنَّا نَقُوْلُ عَدَمُ انْقِطَاعِ مَرَاتِبِ الْوُصُوْلِ مَبْنِیٌّ عَلَی السَّيْرِ التَّفْصِيْلِیِّ الْوَاقِعِ فِی الْاَسْمَآءِ وَالصِّفَاتِ وَالشُّئُوْنِ وَ الْاِعْتِبَارَاتِ وَ هٰذَا السَّالِكُ لَا يُتَصَوَّرُ فِیْ حَقِّهٖ نِهَايَةٌ وَ لَا يَزُوْلُ عَنْهُ الشَّوْقُ اَبَداً وَ مَا نَحْنُ بِصَدَدِهٖ وَ هُوَ الْمُنْتَهِی الْوَاصِلُ الَّذِیْ قَطَعَ تِلْكَ الْمَرَاتِبَ بِطَرِيْقِ الْاِجْمَالِ وَانْتَهٰی اِلٰی مَا لَا يُمْكِنُ التَّعبِيْرُ عَنْهُ بِعِبَارَةٍ وَ لَا يُشَارُاِلَيْهِ بِاِشَارَةٍ فَلَا يُتَصَوَّرُ ثَمَّةُ تَوَقُّعٌ اَصْلاً فَلَا جَرَم يَزُوْلُ عَنْهُ الشَّوْقُ وَالطَّلَبُ وَ هٰذَا حَالُ الْخَوَاصِّ مِنَ الْاَوْلِيَآءِ لِاَنَّهُمُ الَّذِيْنَ عَرَجُوْا عَنْ ضِيْقِ الصِّفَاتِ وَ وَصَلُوْا اِلٰی حَضْرَةِ الذَّاتِ تَعَالٰی وَ تَقَدَّسَ بِخِلَافِ السَّالِكِيْنَ فِی الصِّفَاتِ مُفَصَّلاً وَالسَّآئِرِيْنَ فِی الشُّئُوْنَاتِ مُرَتَّباً فَاِنَّهُمْ مَحْبُوْسُوْنَ فِی التَّجَلِّيَاتِ الصِّفَاتِيَّةِ اَبَدَالْاٰبِدِيْنَ وَ مَرَاتِبُ الْوُصُوْلِ فِیْ حَقِّهِمْ لَيْسَتْ اِلَّا الْوُصُولُ اِلَی الصِّفَاتِ وَ الْعُرُوْجُ اِلٰی حَضْرَةِ الذاتِ تَعَالٰی لَا يُتَصَوَّرُ اِلَّا بِالسَّيْرِ الْاِجْمَالِیِّ فِی الصِّفَاتِ وَ الْاِعْتِبَارَاتِ وَ مَنْ وَقَعَ سَيْرُهُ فِی الْاَسْمَآءِ بِالتَّفْصِيلِ حُبِسَ فِی الصِّفَاتِ وَ الْاِعْتِبَارَاتِ وَ لَمْ يَزُلْ مِنْهُ الشَّوْقُ وَالطَّلَبُ وَ لَمْ يُفَارِقْ عَنْهُ الْوَجْدُ وَ التَّوَاجُدُ فَاَصْحَابُ الشَّوْقِ وَالتَّوَاجُدِ لَيْسُوْا اِلَّا اَصْحَابَ التَّجلِّيَاتِ الصِّفَاتِيَّةِ وَ لَيْسَ مِنَ التَّجَلِّيَاتِ الذَّاتِيَّةِ لَهُمْ نَصِيْبٌ مَّادَامُوْا فِی الشَّوْقِ وَالْوَجْدِ فَاِنْ قَالَ قَآئِلٌ مَا مَعْنَی الشَّوْقِ مِنَ اللّٰهِ سُبْحَانَهُ وَ لَيْسَ مِنْهُ سُبْحَانَهُ مَفْقُوْدٌ شَيئاً قُلْتُ ذِكْرُ الشَّوْقِ هٰهُنَا يَحْتَمِلُ اَنْ يَّكُوْنَ مِنْ قَبِيْلِ صَنْعَةِ الْمُشَاكَلَةِ وَ ذِكْرُ الشِّدَّةِ فِيْهِ بِاعْتِبَارِاَنَّ كُلَّ مَا يُنْسَبُ اِلَی الْعَزِيْزِ الْجَبَّارِ فَهُوَ شَدِيْدٌ وَ غَالِبٌ مَا يُنْسَبُ

اِلَی الْعَبْدِ الضَّعِیْفِ هٰذَا الْجَوَابُ عَلیٰ طَرِیْقَةِ الْعُلَمَآءِ وَ لِلْعَبْدِ الضَّعِیْفِ فِیْ جَوابِهٖ وُجُوْهٌ اُخَرُ تُنَاسِبُ طَرِیْقَةَ الصُّوْفِیَّةِ وَ لٰکِنَّ تِلْکَ الْاَجْوِبَةَ تَقْتَضِیْ نَحْواً مِّنَ السُّکْرِ وَ بِدُوْنِ السُّکْرِ لَایَحْسُنُ بَلْ لَّایُجُوْزُ لِاَنَّ السُّکَارٰی مُعْذُوْرُوْنَ وَ اَرْبَابُ الصَّحْوِ مَسْئُوْلُوْنَ وَ حَالِیَ الْاٰنَ الصَّحْوُ الصِّرْفُ فَلَا یَلِیْقُ بِحَالِیْ ذِکْرُهَا. اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ اَوَّلاً وَّ اٰخِراً وَ الصَّلٰوةُ وَ السَّلَامُ عَلیٰ نَبِیِّهٖ دَائِماً وَ سَرْمَداً.

ترجمه: به «مولانا الشیخ العالم حاجی محمد لاهوری» در بیان آنکه شوق البته ابرار را بود نه مقرّبین را با علوم مناسبه این مقام.

حق ـ سبحانه و تعالی ـ مایان را بر جادهٔ شریعت مصطفویه ـ علی صاحبها الصّلوة والسّلام والتحیّة ـ استقامت و ثبات ارزانی فرماید.

در حدیث قدسی وارد است «اَلَا طَالَ شَوْقُ الْاَبْرَارِ اِلیٰ لِقَائِیْ وَ اَنَا اِلَیْهِمْ لَاَشَدُّ شَوْقاً»[۱] حق ـ سبحانه ـ شوق را به ابرار نسبت نموده، زیرا که مقربین واصلین را شوقی نمی‌ماند، که شوق فقدان مطلوب را متقاضی است و فقدان مطلوب، در حق‌شان مفقود. چه ظاهر است که انسان با وجود افراط محبّت نفس، خود با نفس اشتیاق ندارد. چرا که او را فقدان در حق خود، متحقق نیست.

پس مقرَّب واصل که به حق ـ سبحانه ـ باقی است و از نفس خود فانی، حالش به نسبت حق ـ سبحانه ـ مماثل است به حال شخص به نسبت نفس خود. لاجرم مشتاق نباشند، مگر ابرار که اوشان‌اند محبّ فاقد[۲].

و مراد ما از ابرار، کسی است که مقرب واصل نبود، در ابتدا باشد یا در وسط. اگر چه از وسط به قدر دانهٔ خردل باقی مانده باشد و چه خوش گفته است در شعر فارسی:

فراق دوست اگر اندک است، اندک نیست درونِ دیده اگر نیم موست، بسیار است

از حضرت صدّیق اکبر رضی الله عنه منقول است که شخصی را دید قرآن می‌خواند و می‌گرید، فرمود: همچنین می‌کردیم و لکن سخت شد دلهای ما[۳]. این قول از ایشان مدح است مشابه به ذم. و از حضرت شیخ خود ـ قدس سرّه ـ شنیدم که می‌فرمود؛ گاهی منتهی

۱- شوق نیکوکاران برای ملاقاتم بسیار به طول انجامید و البته من به سوی ایشان مشتاق‌ترم.

۲- آنانی که مطلوب خود را گم کرده‌اند. ۳- اشاره به سوی اینکه ما به وصل رسیده‌ایم.

واصل نیز تمنای آن شوق و طلب می‌کند که او را بیشتر حاصل بود و زوال شوق را مقامی است دیگر، کامل‌تر از اول و تمام‌تر از آن. و آن مقام، مقامِ یأس و عجز است، از ادراک مطلوب. چه شوق در امری متصوَّر است که متوقف بود. پس آنجا که توقع نیست، شوق نیست و چون این چنین کامل که به نهایت کمال رسیده است، رجوع به عالم نماید، رجوع قهقری[1]. پس با وجود حصول فقد به سبب رجوع به عالم اندرین حال نیز، شوق به او عود نمی‌نماید، چه زوال شوق به جهت تحقّق فقدان نبود، بلکه به باعث حصول یأس [بود]. و آن بعد از رجوع نیز موجود است، به خلاف کامل اول که به وقت رجوع نمودنش به عالم، شوق به او عود می‌نماید، به سبب تحقُّق فقدان که اولاً زائل شده بود. پس وقتی که فقدان به سبب رجوع وی موجود گشت، شوق که به زوالش زائل شده بود، نیز به حصول پیوست.

گفته نشود که مراتب وصولی الی اللّٰه را تا ابد الآباد انقطاعی نیست. پس بعضی از آن مراتب دائماً متوقع‌اند و در این‌وقت حصول شوق مر مقرَّب واصل را نیز متصور گشت. زیرا که ما می‌گوییم که عدم انقطاع مراتب وصول، مبنی است بر سیر تفصیلی، که واقع است در اسما و صفات و شیون و اعتبارات. و نهایت وصول در حق این سالک متصوَّر نیست. و شوق از وی ابداً زائل نمی‌گردد و کسی که ما بصدد اوئیم، همان واصل منتهی است که آن مراتب را به طریق اجمال طی کرده، و منتهی گشته به مقامی که ازو تعبیر ممکن نیست به عبارتی. و به سویش اشاره کرده نمی‌شود به اشارتی. پس آنجا توقع اصلاً متصور نیست، لاجرم شوق و طلب ازو زائل گردد و این حال خواص است از اولیاء. زیرا که ایشانند که از ضیق صفات عروج نموده و به حضرت تعالی و تقدس وصول یافته، به خلاف آنان که سالک‌اند در صفات بالتفصیل و سایرانند در شیونات علی الترتیب. که ایشان در تجلیات صفاتیه تا ابد الآباد محبوس‌اند و مراتب وصول در حق‌شان غیر از وصول تا به صفات هیچ نیست.

و عروج تا حضرت ذات تعالی ممکن نیست، مگر به سیر اجمالی در صفات و اعتبارات. و کسی که سیرش در اسماء بالتفصیل واقع شده، در صفات و اعتبارات

۱- به سوی عقب رفتن، بازگشتن به گذشته.

محبوس مانده و شوق و طلب از او زائل نگردیده و وجد و تواجد از او مفارقت ننموده. پس نباشند ارباب شوق و تواجد، مگر اصحاب تجلّیات صفاتیه. و مادامی که در شوق و وجداند، از تجلّیات ذاتیه ایشان را بهره نیست.

اگر کسی گوید که چیست مراد از مشتاق بودن حق ـ سبحانه ـ حال آنکه از او سبحانه چیزی مفقود نیست.

گویم محتمل است که آوردن لفظ شوق اینجا از قبیل صنعت مشاکلت بود و ذکر شدّت در حدیث بدین جهت باشد که هر چه به خداوند عزیز جبار نسبت کرده شود، شدید و غالب بود بر آنچه به بندهٔ ضعیف اضافت نموده آید، و این جوابی است به طریق علماء و این بندهٔ ضعیف را در جواب اشکال مذکور وجوهات دیگراند، مناسب به طریقهٔ صوفیه و لیکن بیان آن وجوهات نوعی از سکر می‌خواهد و بدون سکر، ذکرشان مستحسن، بلکه جائز نیست. چه سکارای معذوراند و ارباب صحو مسئول و بالفعل حال من صحو صرف است. پس ذکر آن وجوهات مناسب حال من نیست. وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ اَوَّلاً وَّ اٰخِراً وَ الصَّلٰوةُ وَ السَّلَامُ عَلٰی نَبِیِّهٖ دَآئِماً وَّ سَرْمَداً.

مکتوب ۲۷

به «خواجه عمک»

در بیان مدّاحی طریقهٔ علیّه نقشبندیه و علوّ نسبت این بزرگواران

اَلْحَمْدُلِلّٰهِ وَ سَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی.

مرحمت نامهٔ گرامی که از روی کرم، نامزد این مخلص ساخته بودند، به ورود آن مبتهج و مسرور گردید. سلامت باشند. نمی‌خواهد که تصدیع ایشان بدهد، به غیر آنکه‌مدّاحی این سلسلهٔ علیّه نقشبندیه نماید.

مخدوما! در عبارات اکابر این سلسلهٔ علیّه ـ قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالٰی اَسْرَارَهُم ـ واقع شده است که نسبت ما فوق همه نسبت‌هاست. [منظور] از نسبت، حضور و آگاهی خواسته‌اند و حضوری که نزد ایشان معتبر است، حضور بی‌غیبت است که تعبیر از آن به یادداشت نموده‌اند. پس نسبت این عزیزان عبارت از یادداشت باشد و یادداشت که

به فهم قاصر این فقیر قرار یافته است، مبنی‌بر این تفصیل است.

تجلّی ذاتی عبارت از ظهور حضرت ذات است تعالی و تقدّس و حضور آن ـ سبحانه ـ بی‌ملاحظهٔ اسما و صفات و شیون و اعتبارات. و آن تجلّی را برقی گفته‌اند. یعنی لمحِ یسیر، ارتفاع شیون و اعتبارات متحقق می‌شود و باز در پردهٔ شیون و اعتبارات متواری می‌گردد. پس‌بر این تقدیر، حضور بی‌غیبت متصوَّر نباشد، بلکه لمح یسیر حضور است و اغلب اوقات غیبت. پس این نسبت نزد این عزیزان معتبر نباشد، و حال آنکه این تجلّی را مشایخ سلاسِل دیگر، نهایة النهایة گفته‌اند.

و هرگاه این حضور دوام پذیرد و اصلاً استتار قبول نکند و همواره بی‌پردهٔ اسما و صفات و شیون و اعتبارات متجلّی شود، حضور بی غیبت خواهد بود.

پس نسبت این اکابر را با نسبت‌های دیگران قیاس باید نمود و بی تکلُّف، فوقِ همه باید داشت. این قسم حضور اگرچه پیش اکثر مردم مستبعد می‌نماید، امّا

هَـنِيئاً لِـأَرْبَابِ النَّـعِيمِ نَـعِيمُهَا وَ لِلْعَاشِقِ الْمِسْكِيْنِ مَا يَتَجَرَّع (۱)

این نسبت علیّه بر نهجی غرابت پیدا کرده است که اگر فرضاً پیش ارباب همین سلسله بزرگ گفته شود، یحتمل که اکثر آنها در مقام انکار آیند و باور ندارند. نسبتی که الحال در میان ارباب این خانوادهٔ بزرگ متعارف شده است، عبارت از حضور حق است ـ سبحانه ـ و شهود او تعالی بر وجهی که از وصف شاهدی و مشهودی منزّه باشد و توجهی است معرّا از جهات سِتّه(۲) متعارفه. اگر چه جهت فوق متوهَّم باشد و ظاهر دوام پذیرد. این نسبت در مقام جذبه فقط، نیز متحقِق می‌گردد. فوقیّت آن را وجهی ظاهر نیست، به خلاف یادداشت، به معنی سابق که حصول آن بعد از تمامی جهت جذبه و مقامات سلوک است و علوّ درجهٔ آن بر هیچ احدی مخفی نیست. اگر خفایی هست، در حصول اوست و بس. حاسدی اگر از حسد انکار نماید و ناقصی از نقص خود، حجود نماید، معذورست.

۱- گوارای صاحبان نعمت باشد، نعمت‌هایی که در بهشت نصیبشان می‌شود و همچنین گوارای عاشق مسکین را آنچه جرعه جرعه می‌نوشد.

۲- جهات ششگانه؛ راست، چپ، بالا، پایین، جلو، عقب.

قاصری گر کند این طائفه را طعن قصور حــاش لله که بـرآرم بـزبان ایـن گـله را
همه شیران جهان بستهٔ این سـلسله‌انـد روبه از حیله چسان بگسلد این سلسله را
وَالسَّلَامُ اَوّلاً وَّاٰخِراً

مکتوب ۲۸

به «خواجه عمک»

در علوّ حال، امّا به عبارتی تحریر یافته است که موهم تنزُّل و تبعُّد است.

مرحمت نامهٔ گرامی که از روی کرم، نامزد ایـن مـخلص سـاخته بـودند، بـه ورود آن مبتهج گردید و به مطالعهٔ آن مشرَّف گشت.

چه نعمتی است که آزادان، یادِ گرفتاران کنند. و چـه دولتـی است، کـه رسیدگان، غم‌خوارگیِ مهجوران نمایند. بـیچاره مـهجور، چـون خـود را شـایان وصـال نـیافت، بـه ضرورت، مخمول[1] زاویهٔ هجران گشت و از قـرب گـریخته، بـه بُـعد آرام گـرفت و از اتّصال، به انفصال قرار یافت و چون در اختیار آزادی، گرفتاری دید، به منت گرفتاری گزید.

چون طمع خواهد ز من سلطان دین خــاک بــر فـرق قـناعت بـعد ازیـن

به عبارات نامربوط و اشارات پراکنده، زیاده بر این چه تصدیع ایشان نماید.

ثَبَّتَنَا اللّٰهُ تَعَالیٰ وَ اِیَّاکُم عَلیٰ مُتَابَعَةِ سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ عَلَیْهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ اَفْضَلُهَا وَ مِنَ التسْلِیْمَاتِ اَکْمَلُهَا[2].

مکتوب ۲۹

به: شیخ نـظام تـهانیسری در بـیان تـرغیب در ادای فـرائـض و رعـایت سـنن و آداب و قـلت مـبالات در ادای نـافله، در جـنب فـرائـض. و مـنع نـمودن از ادای نـماز خـفتن در نـصف اخـیر از شب و مــنع کــردن از تــجویز نـمودن خـوردن آب مسـتعمل وضـو و

۱- گمنامی، گمنام شدن، بی‌نام و نشان شدن.

۲- خداوند متعال ما و شما را بر پیروی و متابعت سرور فرستادگانش -که فاضلترین درودها و کاملترین سلامها بر او و بر اهل و اصحابش باد- ثابت قدم فرماید.

منع کردن از تحویز نمودن مریدان که سجده کنند.

عَصَمَنا اللّٰهُ سُبْحَانَهُ وَ اِيَّاكُمْ عَنِ التَعَصُّبِ وَالتَّعَسُّفِ وَ نَجَّانَا وَاِيَّاكُمْ عَنِ التَّلَهُّفِ وَ التَّاَسُّفِ بِحُرْمَةِ سَيِّدِ الْبَشَرِ الْمَنْفِيِّ عَنْهُ زَيْغُ الْبَصَرِ(۱) ـ عَلَيْهِ وَ عَلىٰ اٰلِهٖ مِنَ الصَّلَوَاتِ اَتَمُّهَا وَ مِنَ التَّسْلِيْمَاتِ اَكْمَلُهَا ـ

مقرّباتِ اعمال، یا فرائض‌اند یا نوافل. نوافل را در جنب فرائض، هیچ اعتبار نیست. ادای فرضی از فرائض، در وقتی از اوقات، بِهْ(۲) از ادای نوافل هزار ساله است. اگرچه به نیت خالص ادا شود. هر نفلی که باشد از صلوة و زکات و صوم و ذکر و فکر و امثال اینها. بلکه گوییم که رعایت سنّتی از سنن و ادبی از آداب در حین ادای فرائض نیز همین حکم دارد.

منقول است که روزی امیرالمؤمنین، حضرت فاروق ـ رَضِیَ اللّٰهُ تَعَالیٰ عَنْهُ ـ نماز بامداد را به جماعت گذاردند، بعد از فراغ از صلوة، در قوم نگاه کردند. شخصی را از اصحاب خود در آن وقت نیافتند. فرمودند که: فلانی به جماعت حاضر نشد. حاضران عرض کردند که او اکثر شب بیدار می‌باشد. یحتمل که در این‌وقت خوابش برده باشد. فرمودند که: اگر تمام شب خواب می‌کرد و نماز بامداد را به جماعت می‌گزارد، بهتر می‌بود.

پس رعایت ادبی و اجتناب از مکروهی، اگرچه تنزیهی باشد، فکیف که تحریمی، به مراتب از ذکر و فکر و مراقبه و توجّه بهتر باشد. آری این امور به این رعایت و اجتناب اگر جمع کند، فَقَدْ فَازَ فَوْزاً عَظِيْماً. وَ بِدُوْنِهٖ خَرْطُ الْقَتَادِ.

مثلاً تصدُّقِ دانگی در حساب زکات ، همچنان که از تصدُّق جبال عظام از ذهب، به طریق نفل، به مراتب بهتر است. رعایت ادبی از آداب در تصدُّق آن دانگ مثلاً آن را به فقیر قریب دادن نیز، به مراتب از آن بهتر است.

پس نماز خفتن را در نصف اخیر از شب گزاردن و آن تأخیر را وسیلهٔ تأکید

۱- خداوند سبحان ما و شماها را از تعصب و از بیراهه رفتن نگهدارد و ما و شما را از افسوس خوردن و پشیمانی و درد و رنج، نجات دهد به حرمت سرور بشریت ـ همان کسی که کج بینی و کج اندیشی از او نفی شده است ـ..

۲- بهتر و پسندیده‌تر.

قیام لیل ساختن، بسی مستنکر[۱] باشد. چه نزد حنفیّه ـ رَضِیَ اللّٰهُ تَعَالیٰ عَنْهُمْ ـ ادای نماز خفتن، در آن وقت[۲] مکروه است. ظاهر از این کراهت، کراهت تحریمه اراده دارند. زیرا که اداء نماز خفتن را تا نصف لیل مباح داشته‌اند و از نصف آن طرف، مکروه گفته‌اند. پس مکروهی که مقابل مباح است، مکروه تحریمی است و نزد شافعیّه در آن وقت، ادای نماز خفتن جائز نیست.

پس به واسطهٔ قیام لیل و حصول ذوق و جمعیّت در آن وقت، مرتکب این امر گشتن، بسیار مستکره است. از برای این غرض تأخیر ادای وِتر هم کافی است و آن تأخیر مستحب است. هم وتر در وقت نیک ادا می‌یابد و هم غرض قیام لیل و بیداری وقت سحر میسّر گردد. پس ترک این عمل باید نمود و صلواتِ گذشته را قضا باید کرد.

امام اعظم کوفی ـ رَضِیَ اللّٰهُ تَعَالیٰ عَنْهُ ـ به واسطهٔ ترک ادبی از آداب وضوی، نماز چهل ساله را قضا فرمودند.

و ایضاً آب مستعمل که ازالهٔ حدث نموده باشد، یا به نیّت قربت استعمالش کرده باشند، در وضو تجویز نکنند، که مردم آن آب را بخورند. [چرا] که آن آب نزد امام اعظم، نجس مغلّظ است و فقها منع خوردن آن آب کرده‌اند و خوردن آن را مکروه داشته‌اند، آری بقیهٔ آب وضو را خوردن شفا گفته‌اند، اگر از [روی] اعتقاد، کسی طلب نماید، از آن آب بدهند.

این فقیر را در این‌دفعه در دهلی مثل این ابتلا واقع شده بود. بعضی از یاران را در واقعه نموده بودند که آب مستعمل وضو فقیر را بخورند و الّا ضرر عظیم لاحق خواهد شد. هرچند دفع کرد، فائده نکرد. به کتب فقهیّه رجوع نمود. مَخلصی پیدا شد که اگر بعد از تثلیث غسل نیت قربت[۳] نکند، در مرتبهٔ چهارم آب مستعمل نمی‌شود. به این حیله تجویز نموده، آب غسل چهارم را بی‌نیت قربت، بخوردنش داد.

و ایضاً مردم معتمد، نقل کرده‌اند که بعضی ازخلفاء شما را، مریدان ایشان

۱- مکروه و زشت و ناپسند. ۲- نصف آخر شب.

۳- عبادت و ثواب.

سجده می‌کنند، به زمین بوس هم کفایت نمی‌کنند. شناعت این فعل، اظهر من الشمس است، منع‌شان بکنید، و تأکید در منع نمائید. اجتناب این قسم افعال، از همه کس مطلوب است، علی الخصوص شخصی که به اقتداء خلق، خود را برآورده باشد، اجتناب این قسم افعال او را از اشد ضروریات است، که مقلّدان به اعمال او اقتدا خواهند کرد و در بلا خواهند افتاد.

و ایضاً علوم این طائفه، علوم احوال است و احوال، مواریث[1] اعمال‌اند و کسی را از علوم احوال، میراث بود که اعمال را درست کرده باشد و به حق آن قیام نموده [باشد] . و اعمال را تصحیح وقتی میّسر شود که اعمال را بشناسد و کیفیت هر عمل بداند و آن علم احکام شرعی است؛ از نماز و روزه و سایر فرائض و علم معاملات و نکاح و طلاق و مبایعات و علم هر چیز که حق ـ سبحانه و تعالی ـ بر او واجب ساخته است و او را بدان دعوت فرموده است.

و این علوم اکتسابیه است، از آموختن آن هیچ کس را چاره نیست و علم میان دو مجاهده است؛ یکی مجاهده در طلب آن، قبل از حصول. و مجاهدهٔ دوم در استعمال آن بعد از حصول. پس باید همچنان که در مجلس شریف از کتب تصوّف مذکور می‌شود، از کتب فقهیّه نیز مذکور شود و کتب فقهیه به عبارت فارسی بسیارند؛ مثل «مجموعه خانی» و «عمدة الاسلام» و «کنزفارسی» بلکه از کتب تصوُّف اگر مذکور نشود، باک نیست که آن به احوال تعلّق دارد و در قال در نمی‌آید و از کتب فقهی مذکور ناشدن احتمال ضرر دارد.

زیادت چه اطناب[2] نماید. اَلْقَلِیْلُ یَدُلُّ عَلَی الْکَثِیْرِ[3].

انــدکی پیش تـو گـفتم غـم دل تـرسیدم　　که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است

۱- نتیجه و ثمره.　　۲- طولانی کردن سخن و گفتار.

۳- مشت نمونهٔ خراوار است.

مکتوب ۳۰

در بیان شهود آفاقی و انفسی و تفرقه در میان شهود انفسی
و تجلّی صوری و در بیان علوّ شأنِ مقام عبدیّت و مطابقت علوم آن مقام
با علوم شرعیّه وَ مَا یُنَاسِبُ ذٰلِکَ.

ملا محمد صدّیق که از جملهٔ قدیم الخدمتان این درگاه است می‌فرمودند که این مکتوب نیز به شیخ نظام تهانیسری صدور یافته است.

شَرَّفَکُمُ اللّٰهُ سُبْحَانَهُ بِکَمَالِ الْاِتِّبَاعِ الْمُحَمَّدِیِّ وَ زَیَّنَکُمْ بِالزِّیِّ السَّنِیِّ الْمُصْطَفَوِیِّ(۱) - عَلَیْهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ اَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّحِیَّاتِ اَکْمَلُهَا-

نمی‌دانم چه نویسم، اگر سخن از جناب قدس مولای خود تَعَالیٰ وَ تَقَدَّسَ بر زبان می‌آرم، محض کذب و افترا کرده باشم، جناب کبریائی او از آن بلندتر است که زبان زد مثل من هرزه‌گوی گردد. چون از بی‌چون چه گوید، مُحْدَث از قدیم چه جوید، مکانی در لامکانی تا چند پوید، بیچاره از بیرون خود چیزی ندارد و در ماورای خود گزری ندارد.

ذرّه گر بس نیک وَز بس بد بود گرچه عمری تگ زند در خود بود

این معنی(۲) هم در سیر انفسی که به نهایت کار میسَّر شود، میسَّر است. حضرت خواجهٔ بزرگ، خواجهٔ نقشبند - قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالی سِرَّهُ الْاَقْدَس- فرموده‌اند: اهل اللّٰه بعد از فنا و بقا هرچه می‌بینند، در خود می‌بینند. هرچه می‌شناسند، در خود می‌شناسند. و حیرت ایشان در وجود خودست ﴿وَ فِیْ اَنْفُسِکُمْ اَفَلَا تُبْصِرُوْنَ﴾(۳) پیش از این هر سیری که هست، داخل سیر آفاقی است، که حاصلش بی‌حاصلی است.

اطلاق لفظ بی‌حاصلی، نسبت به حصول اصل مطلب است و الّا آن نیز از جملهٔ شرائط و مُعدّات است. از شهود انفسی کسی در توهّم نیفتد و آن را در رنگ شهود

۱- خداوند شما را به کمال متابعت محمدی مشرف سازد، و به لباس روشن مصطفوی مزیّن گرداند.

۲- این معرفت که خداوند ذوالجلال از آن بلندتر و بالاتر است.

۳- ذاریات / ۲۱.

تجلّی صوری که در نفس متجلّی‌له است، تخیّل نکند. حاشا و کلاّ، تجلّی صوری هر قسم که باشد، داخل سیر آفاقی است و در مرتبهٔ علم‌الیقین حاصل است و شهود انفسی در مرتبهٔ حق الیقین است که نهایت مراتب کمال است.

و اطلاق لفظ شهود در این مقام، از تنگی میدان عبارت است و الّا همچنان که مطلب ایشان بی‌چون و بی‌چگونه است، نسبت ایشان به آن مطلب نیز بی‌چون و بی‌چگونه است. چون را به بی‌چون راه نیست.

اتّصالی بی تکیُّف بی قیاس هست ربّ الناس را با جان ناس
لیک گفتم ناس را نسناس[1] نه ناس غیر از جانِ جان اشناس نه

و منشأ توهُّم و اتحادِ شهودِ انفسی با شهود صوری مذکور، حصول بقای شخص است در هر دو مقام. چه تجلّی صوری، مُفنی نیست اگرچه فی الجمله رفع قیدی از قیود می‌نماید. اما تا حدّ فنا نمی‌رساند. پس بقیهٔ وجود سالک در آن تجلّی حاصل است و سیر انفسی خود بعد از فنای اتمّ و بقای اکمل است.

پس لاجرم از قلت معرفت، تفرقه در میان این دو بقا نمی‌توانند کرد، ناچار حکم به اتحاد می‌نمایند. اگر معلوم کنند که بقای ثانی نزد ایشان معبّر به بقای باللّٰه است و آن وجود را وجودِ موهوب حقانی می‌گویند، شاید از این توهُّم خلاص شوند. اینجا کسی نگوید که بقای باللّٰه عبارت از یافتن خود است عین حق تَعَالیٰ و تَقَدَّس. نه چنین است. اگر این معنی از بعضی عبارات این قوم مستفاد شود، آن را جواب گوییم که این بقا در مقام جذبه بعضی را بعد از استهلاک و اضمحلال که شبیه به فناست، دست می‌دهد و اکابر نقشبندیه ـ قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالیٰ اَسْرَارَهُم ـ تعبیر از آن به وجود عدم می‌کنند و این پیش از فناست. این را زوالی متصوّر است، بلکه واقع است. گاهی او را از وی می‌ستانند و گاهی باز می‌دهند و بقائی که بعد از فنای اتم است، از زوال مصون و از خلل محفوظ است. فنای ایشان فنای دائمی است، در عین بقا فانی است و در عین فنا باقی. فنا و بقا که زوال پذیرند از جملهٔ احوال و تلوینات است و در

۱ـ نَسْناس: جانوری افسانه‌ای و موهوم شبیه انسان که هیکل مهیب دارد. نوعی از حیوان که نصف آن انسان باشد، یعنی یک پا، یک چشم، و یک گوش دارد.

مَا نَحْنُ بِصَدَدِهِ(۱) نه چنین است.

حضرت خواجهٔ نقشبند ـ قَدَّسَ اللّٰه تَعَالی سِرَّه ـ فرموده‌اند: وجود عدم، به وجود بشریّت عود می‌کند، امّا وجود فنا به وجود بشریّت عود نمی‌کند. پس هرآینه وقت ایشان دائمی باشد و حال ایشان سرمدی، بَلْ لَا وَقْتَ لَهُمْ وَ لَا حَالَ.

کار ایشان با مُوَقِّت(۲) اوقات است و معاملهٔ ایشان با محوِّل اَحْوال. پس قبول زوال مخصوص به وقت و حال گشت و آنکه از حال و وقت گذشت، از زوال محفوظ ماند.

﴿ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤتِیْهِ مَنْ یَّشَآء وَ اللّٰهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظیمِ﴾(۳)

کسی گمان نکند که دوام وقت به اعتبار بقای اثر آن وقت از تعیّن و غیره اطلاق کرده‌اند. لَا بَلِ الدَّوامُ لِعَیْنِ الْوَقْتِ وَ الْاِستِمرارُ لِنَفْسِ الْحَالِ اِنَّ الظَّنَّ لَا یُغْنِیْ مِنَ الْحَقِّ شَیْئاً بَلْ نَقُوْلُ اِنَ بَعْضَ الظَّنِ اِثْمٌ.(٤) سخن به تطویل انجامید، بر سر اصل سخن آئیم، گوییم که چون مجال سخن در فضای قدس ایزدی ـ جلَّ شَانُهُ ـ نیست، پس از مقام بندگی و ذُل و انکسار خود سخن کنیم.

مقصود از خلقت انسانی، اداء وظائف بندگی است و اگر در ابتدا و وسط، عشق و محبّت داده‌اند، مقصود قطع تعلّق اوست از مادون جناب قدس ـ جَلَّ سُلْطَانُه ـ عشق و محبت هم از مقاصد نیستند، از برای حصول مقام عبودیت‌اند. بندهٔ خدا ـ جَلَّ شَانُه ـ وقتی شود که از گرفتاری و بندگی غیر او تعالیٰ، به تمام خلاص شود. و عشق و محبّت وسیلهٔ انقطاع بیش نیستند. لهذا نهایت مراتب ولایت، مقام عبدیت است. در درجات ولایت، فوق عبدیّت مقامی نیست. در این مقام خود را با مولای خود هیچ مناسبت نمی‌یابد، اِلَّالاِحتیاج مِنْ جَانِبِهٖ وَ الْاِسْتِغْنَآء الْاَتَمَّ ذَاتاً وَّ صِفَةً مِّنْ جَانِبِ الْمَوْلیٰ تَعَالیٰ وَ تَقَدَّسَ(۵)

۱- آنچه ما به دنبال آن هستیم.

۲- منظور خداوند باریتعالی می‌باشد که خالق و به وجود آورندهٔ اوقات و حالات می‌باشد.

۳- جمعه / ۴.

۴- نه چنین است، بلکه دوامِ عین، مخصوص وقت است و استمرارِ عین، مخصوص حال. براستی که ظن و گمان از حق بی‌نیاز نمی‌کند، بلکه ما می‌گوییم که بعضی از ظن و گمان‌ها خود گناه هستند.

۵- مگر حاجت و نیاز از جانب بنده و بی‌نیازی کامل و تام، ذاتاً و صفتاً از جانب مولای بزرگ و پاک.

نه آن است که ذات خود را با ذات او تعالی، و صفات خود را با صفات او -عَزَّ سُلْطَانُهُ- ، و افعال خود را با افعال او سبحانه، به هیچ وجه مناسب داند. اطلاق ظلّیت هم از جملهٔ مناسبات است، از این هم تنزُّه می‌نمایند. او را سبْحَانَهُ خالِق و خود را مخلوق می‌دانند. بیش از این به هیچ چیز جرأت نمی‌نمایند.

توحید فعلی که جمعی را در أثناء راه دست می‌دهد و فاعل [را] جز حق -سبحانه- نمی‌یابند، این بزرگواران می‌دانند که خالق این افعال یکی‌ست، نه مباشر آن افعال، که این سخن خود نزدیک است که به زندقه رساند. این را به مثالی واضح گردانیم؛ مثلا شعبده‌بازی در پرده نشسته، صورت‌های جماد چند را در حرکت می‌آرد و افعال غریبه در آنها ایجاد می‌نماید. جماعه[ای] که حدید البصراند(۱)، می‌دانند که جاعل این افعال در آن صورت‌های جمادیه، آن شخص پرده نشین است، اما مباشر این افعال همان صُوَراند. لهذا می‌گویند که صورت متحرک است، نمی‌گویند که شعبده‌باز متحرک است.

نفس الامر در این حکم محق‌اند، شرایع انبیا -عَلَیهم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ- به همین حکم ناطق‌اند. و حکم به وحدت فعل، از جمله سکریات است. بَلِ الْحَقُّ الصَّرِیْحُ اَنَّ الْفَاعِلَ مُتَعَدِّدٌ وَّ خَالِقَ الْاَفْعَالِ وَاحِدٌ(۲) و همچنین است کلامی که در توحید وجود گفته‌اند، مبنای آن سکر وقت و غلبهٔ حال است.

علامت درستی علوم لدنیه مطابقت است با صریح علوم شرعیّه. اگر سر مو [از شرع] تجاوز است، از سکر است. والحقُّ مَا حَقَّقَهُ الْعُلَمَآءُ مِنْ اَهْلِ السُّنَّةِ وَ الْجَمَاعَةِ وَ مَا سِوٰی ذٰلِکَ اِمَّا زَنْدَقَةٌ وَّ اِلْحَادٌ اَوْ سُکْرُ وَقْتٍ وَ غَلَبَةُ حَالٍ(۳) و این تمام مطابقت در مقام عبدیّت میسّر است، در ماورای این، نحوی از سکر متحقق است. گر بگویم شرح این بیحد شود.

۱- تیز بین و باریک بین.

۲- بلکه حق همین است که فاعل متعدد است و خالق این افعال، واحد و یگانه.

۳- حقیقت همان است که علمای اهل سنت و جماعت تحقیق کرده‌اند و جز آن یا بی‌دینی و الحاد است یا مستی وقت و غلبهٔ حال می‌باشد.

شخصی از خواجهٔ نقشبندیه - قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالیٰ سِرَّهُ الْأَقْدَس- سؤال کرد که مقصود از سلوک چیست؟ فرمودند: تا معرفت اجمالی، تفصیلی گردد و استدلالی، کشفی شود. نفرمودند تا معرفت زائد بر معارف شرعیّه حاصل کند. اگرچه در راه، امور زائده پیدا می‌شوند، امّا اگر به نهایت کار رسانند، آن زوائد هَبَاء منثور می‌گردند و همان معارف شرعیّه، بر وجه تفصیل معلوم می‌گردند و از ضیق استدلال، به فضای اطلاق کشف می‌آیند، یعنی همچنان که نبی - عَلَیْهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلَام - آن علوم را از وحی اخذ می‌کرد، این بزرگواران به طریق الهام، آن علوم را از اصل أخذ می‌کنند. علماء، این علوم را از شرائع اخذ کرده، به طریق اجمال آورده‌اند، همان علوم چنانکه انبیاء را - عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ- حاصل بود تفصیلاً و کشفاً، ایشان را نیز به همان نهج حاصل می‌شود. اصالت و تبعیّت در میان است. به این قسم کمال، از اولیاء کمّل بعضی ایشان را بعد از قرون متطاوله و ازمنه متباعده[1] انتخاب می‌فرمایند.

به خاطر بود که یک مسئلهٔ اجمالی استدلالی را مفصّل بنویسم، امّا کاغذ کوتاهی کرد، شاید حکمت خداوندی جَلَّ سُلْطَانُهُ در این بوده باشد. وَالسَّلَامُ.

مکتوب ۳۱

به «شیخ صوفی» در بیان حقیقت ظهور توحید وجودی و قرب و معیّت ذاتی او تَعَالیٰ وَ تَقَدَّسَ و گذشتن از این مقام
با بعضی اَسْوله و اَجْوبه که تعلّق به تحقیق این مقام دارند.

ثَبَّتَنَااللّٰهُ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالیٰ عَلیٰ مُتَابَعَةِ سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ عَلَیْهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ وَ عَلَیْهِمْ وَ عَلیٰ اٰلِهِمْ مِّنَ الصَّلَوَاتِ اَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسْلِیْمَاتِ اَکْمَلُهَا.

شخصی که در مجلس شریف ایشان بود نقل کرد که یکی از درویشان «میان شیخ نظام تهانیسری» در آن مجلس از این فقیر مذکور ساخت و گفت که او انکار وحدت وجود می‌نماید. آن شخص ناقل از این فقیر التماس نمود که آنچه حقیقت

۱- قرن‌های طولانی و زمان‌های دور و دراز.

است، در این‌باب به خُدام ایشان بنویس، که مردم از این نقل تا چه فرابگیرند و در سوءظن نیفتند که ﴿إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ﴾(۱)

إجابةً لمسئوله به چند کلمه مصدّع گشت.

مخدوماً مکرّماً معتقد فقیر از خوردی بار مشرب اهل توحید بود. والد فقیر ـ قُدِّسَ سِرُّهُ ـ به‌ظاهر همین مشرب بوده‌اند و بر سبیل دَوام به‌همین طریق اشتغال داشته‌اند. باوجود حصول نگرانی تمام در باطن که به‌جانب مرتبهٔ بی‌کیفی داشته‌اند و به حکم اِبْنُ الْفَقِيْهِ نِصْفُ الْفَقِيْهِ(۲) فقیر را از این مشرب از روی علم، حظ وافر بود و لذت عظیم داشت. تا آنکه حق ـ سبحانه و تعالی ـ به محض کرم خویش به خدمت ارشاد پناهی حقایق و معارف آگاهی، مؤیدالدین الرضی شیخنا و مولانا و قبلتنا محمد الباقی ـ قَدَّسَنَا اللّٰهُ تَعَالیٰ بِسِرِّهٖ ـ رسانید و ایشان به فقیر طریقهٔ علیّه نقشبندیه تعلیم فرمودند و توجُّه بلیغ به حال این مسکین مرعی داشتند.

بعد از ممارست این طریقهٔ علیّه، در اندک مدت توحید وجودی منکشف گشت و غلوّی در این‌کشف پیدا شد. علوم و معارف این مقام فراوان ظاهر گشتند و کم دقیقه از دقائق این مرتبه مانده باشد که آن‌را منکشف نه‌گردانیدند.

دقائقِ معارفِ «شیخ محی‌الدین ابن‌العربی» را کما ینبغی، لائح ساختند و تجلّی ذاتی که صاحب فصوص آن‌را بیان فرموده است و نهایت عروج جز آن را نمی‌داند و در شأن آن تجلی می‌گوید وَ مَا بَعْدَ هٰذَا اِلَّا الْعَدَمُ الْمحْضُ(۳) به آن تجلی ذاتی مشرَّف گشت و علوم و معارف آن تجلی را که شیخ مخصوص به خاتم‌الولایة می‌داند، نیز به تفصیل معلوم شدند. و سکر وقت و غلبهٔ حال در این‌توحید به حدّی رسید که در بعضی عریضه‌ها که به‌حضرت خواجه نوشته بود، این دو بیت را که سراسر سکرست، نوشته بود.

ای دریغا کین شریعت ملت اعمائی است
ملت ما کافری و ملت ترسائی است

۱- حجرات / ۱۲.

۲- فرزند فقیه، نیم فقیه است.

۳- بعد از این چیزی جز عدم محض وجود ندارد.

کفر و ایمان، زلف و روی آن پری زیبائی است

کفر و ایمان هر دو اندر راه ما یکتائی است

و این حال تا مدت مدید کشید و از شهور، به سنین[١] انجامید. ناگاه عنایت بی‌غایت حضرت الله ـ جَلّ سُلْطَانُه ـ از دریچهٔ غیب در عرصهٔ ظهور آمد و پردهٔ روپوش بی‌چونی و بی‌چگونی را برانداخت.

علوم سابق که منبئ[٢] از اتحاد و وحدت بوده‌اند، رو به‌زوال آوردند و احاطه و سریان و قرب و معیّت ذاتیه، که در آن مقام منکشف شده بود، مستتر گشتند و به یقین یقین معلوم گشت که صانع را جلَّ شانُهُ با عالم، از این نسبت‌های مذکوره هیچ ثابت نیست.

احاطه و قرب او تعالی علمی است. چنانچه مقرر اهل حق است شَکَرَاللّٰهُ تَعَالیٰ سَعْیَهُم و او سبحانه با هیچ چیز متحد نیست. او، اوست تَعَالیٰ و تَقَدَّس و عالم، عالم او سبحانه، بی‌چون و بی‌چگونه است و عالم سراسر به داغ چونی و چگونگی متّسِم. بی‌چون را عین چون نتوان گفت. واجب تعالی را عین ممکن نتوان خواند. قدیم هرگز عین حادث نشود. ممتنع العدم عین جائز العدم نگردد. انقلاب حقایق محال است علقاً و شرعاً. و صحت حمل یکی بر دیگری ممتنع است اصلاً و رأساً.

عجب است که شیخ «محی‌الدین» و تابعان او، ذات واجب تعالیٰ را مجهول مطلق می‌گویند و محکوم علیه به هیچ حکمی نمی‌دانند. مع ذلک احاطه ذاتی و قرب و معیّت ذاتیه اثبات می‌نمایند وَ مَا هُوَ اِلَّا حُکْمٌ عَلَی الذَّاتِ تَعَالیٰ وَ تَقَدَّس فَالصَّوَابُ مَا قَالَهُ الْعُلَمَآءُ مِنْ اَهْلِ السُّنَّةِ مِنَ الْقُرْبِ الْعِلْمِیِّ وَ الاِحَاطَةِ الْعِلْمِیَّة[٣] و در زمان حصول علوم و معارف منافی مشرب توحید وجودی، این فقیر را اضطراب تمام بود که ورای این توحید، امر دیگر عالی‌تر نمی‌دانست و به تضرُّع و زاری دعا می‌کرد که این معرفت زائل نگردد، تا آنکه حجب به‌تمام از روی کار زائل گشتند و حقیقت کما ینبغی منکشف شد و معلوم گشت که عالم هرچند مرایای کمالات صفاتی است و مجالی ظهورات اسمائی، امّا مظهر

١- از ماهها به سال‌ها کشید. ٢- خبر دهنده.

٣- حکم کردن بر ذات تعالی و تقدس، اثبات نمودن احاطه ذاتی و قرب و معیت ذاتیه است. پس درست همان است که علماء اهل سنت فرموده‌اند.

عین ظاهر نیست و ظلّ، عین اصل نه. چنانکه مذهب اهل توحید وجودی است. این مبحث به مثالی واضح گردد، مثلاً عالمی ذوفنونی خواست که کمالات متنوّعهٔ خود را در عرصهٔ ظهور جلوه دهد و خفایای مستحسنهٔ خود را در معرض وضوح آرد، ایجاد حروف و اصوات نمود و در مرایای آنها آن کمالات مخفیه را ظاهر ساخت، در این‌صورت نتوان گفت که این حروف و اصوات که مجالی و مرایای آن کمالات مخفیّه شده‌اند، عین آن کمالات‌اند یا محیط آن کمالات‌اند بالذات یا قریب‌اند به آنها بالذات، یا معیّت ذاتیه دارند، بلکه نسبت در میان ایشان دالّیت و مدلولیّت است، حروف و اصوات ذوالّ بیش نیستند، برآن کمالات و آن کمالات بر صرافت اطلاق خوداند. آن نسبت‌ها که پیدا شده است از روی آوهام و خیالات است، فی الحقیقت از آن نسبت‌ها هیچ ثابت نیست. لیکن چون در میان آن کمالات و این حروف و اصوات مناسبت ظاهریّه و مظهریّه و مدلولیّه و دالیّه متحقّق است، همین مناسبت بعضی را به واسطهٔ بعضی عوارض باعث حصول آن نسبت‌های وهمیه می‌گردد و نفس الامر آن کمالات از جمیع این نسب معرّا و مبّراست و ما نحن فیه نیز غیر از علاقهٔ دالیّة و مدلولیّة و ظاهریة و مظهریة نیست. عالم علم بر وجود صانع خودست ـ تعالیٰ و تقدّس ـ و مظهر است مر ظهور کمالات اسمائی و صفاتی او را ـ سبحانه ـ و همین علاقه بعضی را به واسطهٔ بعضی عوارض باعث بعضی احکام وهمیّه می‌گردد.

بعضی را کثرت مراقبات توحیدبر این احکام می‌آرد که صورت آن مراقبات در متخیّله نقش می‌بندد و بعضی دیگر را علم توحید و تکرار آن نحوی از ذوق به آن احکام می‌بخشد و این هردو صورت توحید، معلول‌اند و داخل دائره علم، به‌حال کاری ندارد و بعضی دیگر را منشأ این احکام غلبهٔ محبت است که به‌واسطهٔ استیلاء حبِّ محبوب از نظر محب می‌خیزد و جز محبوب هیچ نمی‌بیند. نه آنکه در نفس الامر غیر محبوب هیچ نیست، که آن مخالف حس و عقل و شرع است و گاهی همین محبّت باعث حکم به احاطه و قرب ذاتی می‌گردد. و این قسم توحید، اعلی از دو قسم سابق است و داخل دائره حال، هرچند مطابق نفس الامر و موافق شریعت نیست و تطبیق آن به‌شریعت و نفس‌الامر تکلُّف محض است در رنگ تکلفات به اردهٔ فلسفیه که اسلامیین اینها می‌خواهند که اصول فاسدهٔ خود را به‌قوانین شرعیّه مطابق

سازند. کتاب اخوان الصفا و مثل آن از این قبیل است.

غایة ما فی الباب؛ خطای کشفی، حکم خطای اجتهادی دارد که ملامت و عتاب از آن مرفوع است. بلکه یک درجه از درجات صواب در حق او متحقق است. این قدر تفاوت دارند که مقلّدان مجتهد، حکم مجتهد دارند و درجه‌ای از درجات صواب بر تقدیر خطا نیز می‌یابند، به‌خلاف مقلّدان اهل کشف که معذور نیستند و از درجهٔ صواب بر تقدیر خطا محروم‌اند. چه الهام و کشف بر غیر، حجت نیست و قول مجتهد بر غیر حجت است.

پس تقلید اول، بر تقدیرِ احتمالِ خطا جائز نباشد و تقلید ثانی، بر تقدیر احتمالِ خطا جائز است، بلکه واجب.

و شهود بعضی از سالکان که در مرایای تعیُّنات کونیه است، نیز از قبیلهٔ احکام سابقه است و این شهود را شهود وحدت در کثرت یا شهود احدیّت در کثرت نامیده‌اند. زیرا که واجب تَعَالیٰ و تَقَدَّسَ که بی‌چون و بی‌چگونه است، هرگز در مرایای چونی نگنجد و در مجالیِ چندی نیاید. لامکانی در مکان گنجایش ندارد. بی‌چون را بیرون دائرهٔ چون باید جست. لامکانی را ماورای مکان باید طلبید. آنچه در آفاق و انفس دیده می‌شود، آیات اویند سُبْحَانَهُ وَ تَعَالیٰ وَ تَقَدَّسَ.

قطب دائرهٔ ولایت، یعنی حضرت خواجهٔ نقشبند ـ قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالیٰ سِرَّهُ الْأَقْدَس ـ فرموده‌اند که هر چه دیده شد و شنیده شد و دانسته شد، آن همه غیر [او]ست. به حقیقت کلمهٔ لا، نفی آن باید کرد.

در تنگنای صورت معنی چگونه گنجد | در کلبهٔ گدایان سلطان چه کار دارد
صورت پرست غافل معنی چه داند آخر | کو با جمال جانان پنهان چه کار دارد

اگر گویند که در عبارات اکثر مشائخ، چه نقشبندیه و چه غیر ایشان واقع شده است که صریح است در وحدت وجود و احاطه و قرب و معیّت ذاتیه و در شهود وحدت در کثرت و احدیّت در کثرت.

جواب گوییم که این احوال و شهود در توسُّط احوال ایشان را روی داده باشد و بعد از آن، از این مقام گذرانیده باشند. چنانچه این فقیر از احوال خود در ما تقدّم نوشته است. جواب دیگر، آن‌است که جمع را با وجود نگرانی تام در باطن به جانب

احدیّت صرف ظاهر ایشان را که کثرت‌بین است به آن احکام و آن شهود مشرّف می‌سازند و در باطن نگران احدیت‌اند و در ظاهر مشاهد مطلوب‌اند.

در کثرت ـ چنانچه از حال والد خود خبرداده است، در اوایل این مکتوب و تحقیق این جواب به تفصیل در رسالهٔ که در تحقیق مراتب وحدت وجود نوشته است، نوشته شده است ـ این مقام تحمّل زیادتی برآنچه مذکور شد، ندارد، گفته نشود که چون در نفس امر وجودات متعدده باشند، و قرب و احاطهٔ ذاتیه نباشد و شهود وحدت در کثرت مطابق واقع نباشد، پس حکم این بزرگواران کاذب باشد. چه غیر مطابق واقع و نفس‌الامر است. زیرا که جواب گوییم که این بزرگواران به‌اندازهٔ شهود خود، این حکم کرده‌اند، در رنگ آنکه شخصی حکم کند به‌آنکه صورت زید را در مرآت دیده‌ام، این حکم نیز مطابق واقع نیست چه در مرآتْ آن صورت را ندیده است، چه صورت در مرآت اصلا نیست، تا دیده شود. آن شخص را در این‌حکم عرفاً کاذب نگویند. هرچند مطابق نفس‌الامر نباشد که او در این‌حکم معذور است و ملامت کذب از وی مرفوع است کَمَامَرَّ سَابِقاً

مقصود از اظهار احوال که شایان استتاراند، آن است تا دانسته شود که اگر قبول وحدت وجود بوده است، از کشف بوده است، نه از روی تقلید. و اگر انکار است هم از الهام است، گنجایش انکار ندارد، هرچند بر غیر حجّت نیست.

جواب دیگر از برای دفع شبه کذب آن است که افراد عالم با یکدیگر در بعضی امور اشتراک دارند و در بعضی دیگر امتیاز. و همچنین است اشتراک ممکن با واجب تَعَالیٰ وَ تَقَدَّسَ در بعضی امور عرضیّه، هر چند بالذات ممتازاند.

پس بر تقدیر غلبهٔ محبّت ما به‌الامتیاز از نظر مخفی می‌گردد و ما به‌الاشتراک در نظر می‌ماند. پس در این‌صورت اگر حکم بعینیت یکدیگر کنند، مطابق واقع خواهد بود و کذب را اصلاً مجال نخواهد ماند و احاطهٔ ذاتی و مثل آن را نیز بر همین قیاس باید کرد. والسَّلامُ

مکتوب ۳۲

به: «**میرزا حسام‌الدین احمد**» در بیان کمالی که مخصوص به اصحاب کرام

است -رِضْوَانُ اللّٰهِ تَعَالیٰ عَلَیْهِم -و از اولیا کم کسی به آن کمال مشرَّف شده است و در حضرت مهدی بروجه اتم ظهور خواهد یافت و آن کمال فوق نسبت جذبه و سلوک است و در بیان آنکه کمال صناعت به تلاحق افکار است و زیادتی آن به تتابع انظاره، نسبت پیر اگر به همان صرافت بماند، موجب نقصان است. مرید رشید تواند که آن را کاملی سازد وَ مَا یُنَاسِبُ ذٰلِکَ.

اِلتفات‌نامهٔ گرامی ورود یافت لِلّٰهِ سُبْحَانَهُ الْحَمْدُ وَ الْمِنَّةُ که دورافتادگان از یاد نرفته‌اند و به تقریبی مذکور می‌گردند. باری به هیچ خاطرِ خود شاد می‌کنم.

از عدمِ دریافتِ نسبتِ خاصهٔ پیر دستگیر عَلَیْهِ الرَّحْمَةُ نوشته بودند و سبب آن را پرسیده.

مخدوماً! شرح امثال این سخنان به طریق تحریر، بلکه تقریر هم مناسب نمی‌نماید، تا در فهم کسی چه درآید و از آنجا چه فراگیرد.

حضور به شرط حسن‌ظن یا طول صحبت، به هر نهج که باشد، در کار است وَ بِدُوْنِهٖ خَرْطُ الْقَتَادِ.

آسوده شبی باید و خوش مهتابی　　تا با تو حکایت کنم از هر بابی

امّا به حکم سؤالی را جوابی باید. این قدر وا می‌نماید که هر مقامی را علوم و معارف دیگر است و احوال و مواجید دیگر.

در مقامی مناسب ذکر و توجّه است، و در مقام دیگر تلاوت و نماز است. مقامی مخصوص به جذبه است و مقامی سلوک. و مقامی به این هر دو دولت ممتزج است. و مقامی است که از هر دو جهت جذبه و سلوک جداست. نه جذبه را به او مساسی (۱) و نه سلوک را به آن تعلّقی.

این مقام بس شگرف است. اصحاب آن سرور -عَلَیْهِ وَ عَلیٰ اٰلِهٖ وَ عَلَیْهِمْ مِّنَ الصَّلَوَاتِ اَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسْلِیْمَاتِ اَکْمَلُهَا- به این مقام ممتازاند و به این دولت عظمیٰ مشرّف[اند].

صاحب این مقام را امتیاز تمام است از ارباب مقامات دیگر، و مشابهتی با یکدیگر

۱- مس کردن، سودن، دست مالیدن.

کمتر دارند، به خلاف ارباب مقامات دیگر که با یکدیگر مشابهتی دارند ولو بِوَجْهٍ دُوْنَ وَجْهٍ.

این نسبت از گذشت[۱] اصحاب کرام، در حضرت مهدی ـ علیهم السّلام ـ بروجه اتمّ ظهور خواهد یافت، انشاءاللّٰه تعالی. از مشایخ طبقات ـ رحمهم الله سبحانه ـ کم کسی از این مقام خبر داده است، فکیف که از علوم و معارف آن سخن کرده باشد. ﴿ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَآءُ وَاللّٰهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظِیْمِ﴾.[۲]

غایة ما فی الباب؛ اصحاب کرام را این نسبت عزیز الوجود در اول قدم به ظهور می‌آمد و به مرور به کمال می‌رسید و دیگری را اگر به این دولت مشرّف می‌سازند و بر قدم نسبت اصحاب کرام تربیت دهند، بعد از قطع منازل جذبه و سلوک و طیّ علوم و معارف آنها به این دولت عظمی مستسعد خواهد گشت.

در ابتدا، ظهور این نسبت مخصوص به برکت صحبت سیّدالبشر است ـ عَلَیْهِ وَ عَلٰی اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ وَ الْبَرَکَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ ـ، امّا تواند بود که از متابعان او نیز کسی را به این برکت مشرّف سازند، تا صحبت او نیز در ابتدا سبب ظهور این نسبت علیّه گردد.

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد

در این‌وقت، در این‌نسبت هم اندراج النهایة فی البدایة متحقق شود، چنانکه در صورت تقدم جذبه بر سلوک متحقق است. زیاده‌بر این بیان گنجایش ندارد.

وَ مِنْ بَعْدِ هٰذَا مَایَدِقُّ صِفَاتُهُ وَ مَا کَتْمُهُ اَحْظٰی لَدَیْهِ وَ اَجْمَلُ[۳]

بعد هذا، اگر ملاقات واقع شد و از جانب مستمعان مظنّهٔ حسن استماع دریافت، شمه‌ای از این مقام انشاءاللّٰه تعالی در معرض ظهور خواهد آورد و هُوَ سُبْحَانَهُ الْمُوَفِّقُ.

۱- بعد از اصحاب کرام.

۲- جمعه / ۴.

۳- بعد از این چیزی است که بیان کردنش بسیار دقیق و لطیف است و پوشاندنش، لذیذترین اشیاء است نزد او و مخفی کردنش بسیار نیکو و زیباست.

در باب بعضی از یاران، قلمی فرموده بودند. این فقیر از زلّات[۱] ایشان در گذرانید، حق ـ سبحانه و تعالی ـ ارحم الراحمین است، عفو فرماید. امّا یاران را نصیحت فرمایند که در حضور و غیبت در مقام آزار نباشند و تغیُّر اوضاع خود نکنند، ﴿إِنَّ اللّٰهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتّٰى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ وَ إِذَا أَرَادَاللّٰهُ بِقَوْمٍ سُوءً فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَ مَالَهُمْ مِّنْ دُوْنِهِ مِنْ وَّالٍ﴾[۲].

در باب «میان شیخ الله‌داد» خصوصاً نوشته بودند. فقیر را هیچ مضایقه نیست، امّا ندامت از تغیُّر وضع خود مشارالیه را در کارست، که اَلنَّدَمُ تَوْبَةٌ[۳]، استشفاع[۴] فرع ندامت است.

به هر تقدیر، فقیر از جانب خود در مقام گذشت است، جانب دیگر را ایشان دانند.

دیگر «سرهند» را منزل خود تصوُّر فرمایند، علاقه محبّت و نسبتِ هم پیرگی، نه از آن قبیل است که به امور عارضه گسسته گردد. زیاده چه نویسد. والسلام.

مخدوم زادها و سایر اهل بیت به دعا مخصوص‌اند. بعد از تسوید این رقیمه[۵] به خاطر ریخت که سخن را در باب زلّات یاران و عفو از آن واضح‌تر بنویسد، [چرا] که در اجمال، ابهام است، تا چه مفهوم شود.

مخدوما عفو بر تقدیری مطلوب و متصوَّر است که آن جماعه، آن اوضاع را بد بدانند و در مقام ندامت باشند و الّا عفو گنجایش ندارد.

و نوشته بودند که پیر دستگیر ـ قدِّسَ سِرُّه‌ـ این مقام را به شهادت این جماعه به «شیخ الله‌داد» سپرده بودند. این سخن بیانی می‌طلبد. اگر سپردن به این معنا گفته‌اند که خدمت فقراء و آینده[۶] و رونده بکند و از آب و نان اینها خبردار باشد، مسلَّم است و اگر به این معنا گفته‌اند که تربیت جماعهٔ طالبان بکند و در مقام مشیخت بنشیند، ممنوع است و در مرتبهٔ اخیر از ملاقات به فقیر، حضرت ایشان فرموده بودند که شما تجویز بکنید که «شیخ الهداد» از جانب ما رفته به بعضی طالبان مشغول بگوید و احوال بعضی را به ما

۱- لغزش‌ها، خطاها.
۲- رعد / ۱۱.
۳- پشیمانی از کار انجام شده، خود توبه محسوب می‌شود.
۴- طلب شفاعت کردن.
۵- نامه، نوشته، نوشته شده.
۶- منظور افرادی که می‌آیند.

رساند، که ما را تاب حضور طلبیدن و مشغولی گفتن و احوال پرسیدن نیست.
فقیر در این باب هم متوقّف بود، چون ضرورت شد فقیر هم آن قدر تجویز نمود. این قسم تبلیغ از جنس سفارت محض است، علی الخصوص که مبتنی بر ضرورت باشد وَالضَّرُوْرَةُ تُقَدَّرُ بِقَدَرِهَا.

پس آن سفارت هم مخصوص به زمان حیات ایشان باشد، بعد از ارتحال ایشان مشغولی گفتن و حال طالبان پرسیدن، داخل خیانت است.
نوشته بودند که نسبت پیر دستگیر باقی مانَد؟ یعنی زیادتی و نقصان نه پذیرد.
مخدوما تکمیل صناعت به تلاحق افکار است. نحوی که «سیبویه»(۱) وضع کرده بود، افکار متأخّران آن را ده چند زیاده ساخته‌اند به همان صرافت ماندن، خود عینِ نقص است، نسبتی که حضرت «خواجه نقشبند» داشتند، در زمان حضرت «خواجه عبدالخالق» نبود - قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالیٰ سِرَّهُمَا- و علی هذا القیاس. علی الخصوص که حضرت خواجهٔ ما در صدد تکمیل این نسبت بوده‌اند و آن را تمام نمی‌دانستند. اگر حیات وفا می‌کرد به ارادهٔ خداوندی - جَلَّ سُلْطَانُه - این نسبت را تا به کجا می‌بردند.
سعی کردن در عدم زیادتی آن مناسب نیست و فقیر نمی‌داند که این نسبت چه طور باقی خواهد ماند. شما خود نسبت علاحده دارید، به نسبت ایشان مساس ندارد.
این سخن مکرّر در حضور ایشان مشخّص شده بود. «شیخ الله‌داد» فقیر، نسبت را چه داند که چیست. نحوی از حضور قلبی داشت، دیگر آن را هم معلوم است که چه حالت است. برپا دارندهٔ آن نسبت کیست، وا نمایند تا فقیر هم مُمِد آن کس باشد.
واقعات را اعتبار ننهند که خیالی‌اند، صدقی ندارند. شیطان دشمن قوی است، از تسویلات او اَمْن متعسّر است، اِلَّا مَنْ عَصَمَهُ اللّٰهُ تَعَالیٰ(۲).
و از سلب نسبت‌های مکتسبه نوشته بودند. مخدوما! آن سلب کردن به اختیار نبود، چنانکه در حضور مذکور شده بود. الحال هم آن سلب بر حال خود است، زائل نشده،

۱- سیبویه یکی از علمای بزرگ علم نحو است که در این میدان صاحب نظریات و آراء خاص خود می‌باشد.
۲- مگر کسی که خداوند متعال او را حفظ کرده باشد.

آن را زائل تصور کردن خیال است. آوازی که از دل شنوند، به آن حالت کاری ندارد. اخگری را که سرد می‌سازند و آتش از وی زائل می‌گردد، بعد از آب انداختن هم آوازی در وی می‌ماند. نمی‌توان گفت که هنوز آتش در وی مکنون است.

وقائع را اعتبار نیست. این سخن اگر امروز پوشیده است، منتظر باشند فردا انشاءاللّه تعالی ظهور خواهد یافت. چون شما به مبالغه نوشته بودید، به ضرورت در جواب آن سخن گفته شد و الاّ بی‌تقریب سخن کردن میسّر نمی‌شود.

مکتوب ۳۳

به: «**ملا حاجی محمد لاهوری**» در بیان مذمّت علماء سوء که به محبّت دنیا گرفتاراند و علم را وسیلهٔ حصول دنیا ساخته و در مدح علماء زُهّاد که از دنیا بی‌رغبت گشته‌اند.

علما را محبّت دنیا و رغبت در آن کلف[۱] چهرهٔ جمال‌شان است. خلائق را اگرچه از ایشان حصول فوائد است، اما علم‌شان در حق ذات‌های ایشان نافع نیامد. هرچند تأیید شریعت و تقویت ملّت بر ایشان مترتب است، امّا گاه است که این تأیید و تقویت، از اهل فجور و ارباب فتور هم می‌آید. چنانکه سید انبیاء ـ عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِمْ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیماتُ ـ از تأیید آن مرد فاجر خبر داده‌اند و فرموده: «اِنَّ اللّٰهَ لَیُؤَیِّدُ هٰذَا الدِّیْنَ بِالرَّجُلِ الْفَاجِرِ»[۲]

در رنگ سنگ پارس‌اند که از مس و آهن هرچه به او رسد، زر گردد و او فی حدّذاته بر حجریت[۳] خود است و همچنین آتشی که در سنگ و نی مودع است. عالم را از آن آتش حصول منافع است، امّا آن سنگ و نی، از آن آتش درونی بی‌نصیب‌اند. بلکه

۱- رنگ سیاه و سرخ بهم آمیخته، لکه‌ای که در چهرهٔ انسان پیدا می‌شود و در فارسی آن را کک‌مک هم می‌گویند.

۲- خداوند این دین را حتی به وسیلهٔ فردی فاجر و گناهکار، پشتیبانی و تقویت می‌نماید.

۳- سنگ بودن.

گوییم که این علم در حق ذوات ایشان مضرّ آمد، [چرا]که حجّت را بر ایشان تمام ساخت.
«اِنَّ اَشَدَّ النَّاسِ عَذَاباً یَوْمَ الْقِیمَةِ عَالِمٌ لَّمْ یَنْفَعْهُ اللّٰهُ بِعِلْمِهٖ»(۱)

چگونه مضرّ نباشد علمی که نزد خدای عزّوجلّ عزیز است. و اشرف موجودات آن را وسیلهٔ دنیای دنیّه از مال و جاه و ریاست ساخته‌اند. و حال آنکه دنیا نزد حق تعالی، ذلیل و خوارست و بدترین مخلوقات.

پس، عزیزِ خدا را ـ عزَّ وَ جَلَّ ـ خوار ساختن و ذلیل او را سبحانه، عزّت دادن، به غایت مستقبح است و فی الحقیقت معارضه است به حق ـ سبحانه وَ تَعَالیٰ ـ

و تدریس و افتا وقتی نافع آید که خالصاً به وجه‌اللّٰه ـ سبحانه ـ باشد و از شائبهٔ حبّ جاه و ریاست و حصول مال و رفعت، خالی باشد. و علامت این خلوّ، زُهد در دنیاست و بی‌رغبت بودن است از دنیا و مافیها.

علمائی که به این بلا متبلااند و به محبّت این دنیّه گرفتار، از علماء دنیااند. ایشانند علماء سوء و شرار مردم و لُصوص(۲) دین و حال آنکه ایشان خود را مقتدای دین می‌دانند و بهترین خلائق می‌انگارند. ﴿وَ یَحْسَبُوْنَ اَنَّهُمْ عَلیٰ شَیْءٍ اَلَآ اِنَّهُمْ هُمُ الْکَاذِبُوْنَ اِسْتَحْوَذَ عَلَیْهِمُ الشَّیْطَانُ فَاَنْسَاهُمْ ذِکْرَ اللّٰهِ اُولٰٓئِکَ حِزْبُ الشَّیْطَانِ اَلَآ اِنَّ حِزْبَ الشَّیْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُوْنَ﴾(۳)

عزیزی، شیطان لعین را دید که فارغ نشسته است و از تضلیل(۴) و اغوا، خاطر جمع ساخته. آن عزیز سرِّ آن را پرسید.

لعین گفت که: علما سوء این وقت در این کار با من خود مدد عظیم کردند و مرا از این مهم فارغ ساختند. و الحق در این زمان هر سستی و مداهنتی که در امور شرعیه واقع شده است و هر فتوری که در ترویج ملّت و دین ظاهر گشته است، همه از شومی علماء سوء است و فساد نیّات ایشان.

آری علمایی که از دنیا بی رغبت‌اند و از حبّ جاه و ریاست و مال و رفعت، آزاد[اند]، از علماء آخرت‌اند و ورثهٔ انبیااند ـ عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ ـ و بهترین

۱- شدیدترین و سخت‌ترین عذاب‌ها در روز قیامت برای عالمی است که خداوند به وسیلهٔ علمش نفعی به او نرساند.

۲- جمع لص، به معنای دزد و راهزن.

۳ـ مجادله / ۱۹.

۴- گمراه کردن.

خلائق ایشانند. که فردای قیامت، سیاهی[قلم و مرکب] ایشان را، بـه خـون شـهدای فـی سبیل اللّٰه وزن خواهند کرد و پله این سیاهی خواهد چربید(۱) و «نَوْمُ الْعُلَمَاءِ عِبَادَةٌ»(۲) در شأن ایشان متحقق است.

ایشانند کـه جـمال آخـرت در نـظرشان مسـتحسن آمـده و قـباحت دنـیا و شـناعت آن مشاهد گشته، آن را به نظر بقا دیدند و این را به داغ زوال مُتَّسِم یـافتند. لاجـرم خـود را به باقی سپردند و از فانی باز داشتند.

شهود عظمت آخرت، ثمرهٔ شـهود عـظمت جـلال لایـزال است. و ذلیـل داشـتن دنـیا و مافیها از لوازم شهود عظمت آخرت است. «لِاَنَّ الدُّنیا وَ الْاٰخِرَةَ ضَرَّتَانِ اِنْ رَضِیَتْ اِحْدٰهُمَا سَخِطَتِ الْاُخْرٰی»(۳).

اگر دنیا عزیز است، آخرت خـوار است، و اگـر دنـیا خـوار است، آخـرت عـزیز است. جـمع ایـن دو امـر، از قـبیل جـمع اَضـداد است. «مَـا اَحْسَـنَ الدِّیْـنَ وَ الدُّنْـیَا لَوِاجْتَمَعَا»(٤).

آری! جمعی از مشایخ که از خود و بایست(۵) خود به تمام برآمده‌اند، به واسطهٔ بـعضی نیّات حقّانیّه اختیار صورت اهل دنیا نموده‌اند و به ظاهر راغب می‌نمایند، فی الحقیقت هیچ تعلّقی ندارند و از همه فارغ و آزادنـد. ﴿رِجَالٌ لَّا تُلْهِیْهِمْ تِجَارَةٌ وَّلَا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللّٰـهِ﴾(٦) تجارت و بیع ایشان را مانع ذکر خدا نیست. در عین تعلّق، به این امور بی‌تعلّق‌اند.

حضرت «خواجهٔ نقشبند» فرموده‌اند ـ قدَّسَ اللّٰهُ تَعَالیٰ سِرَّهُ الْاَقْـدَس ـ کـه در بـازار منیٰ تاجری را دیدم که پنجاه هزار دینار کم و بیش را خـرید و فـروخت نـمود و یک لحظه دل او از حق ـ سبحانه ـ غافل نگشت.

۱- غالب آمدن، چیره شدن.
۲- خوابِ علماء عبادت است.

۳- دنیا و آخرت به مانند دو زن هستند برای یک شوهر. اگر یکی از اینها را راضی کرد، دیگری خواهد رنجید.

۴- چه زیبا بود اگر دنیا و دین باهم جمع می‌شدند. (اما این‌گونه نخواهد شد.)

۵- اراده و تصمیم.
۶- نور / ۳۷.

مکتوب ۳۴

به: «مُلا حاجی محمد لاهوری»

در بیان جواهر خمسهٔ عالم امر به طریق بسط و تفصیل مهما امکن

نقد سعادت دارین وابسته به اتّباع سید کونین است ـ عَلیه وَ عَلیٰ اٰلِهٖ مِنَ الصَّلَواتِ اَفْضَلُهَا وَمِنَ التَّسْلِیْماتِ اَکْمَلُهَاـ.

فلسفی که دیدهٔ بصیرت او به کحل متابعت صاحب شریعت ـ عَلَیْهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلوٰةُ وَ السَّلَامُ وَالتَّحِیَّةُـ مکتحل نشده است، از حقیقت عالم امر نابیناست. «فضْلاً عَنْ اَنْ یَکُوْنَ لَهُ شُعُورٌ عَنْ مَرْتَبَةِ الْوُجُوْبِ تَعَالیٰ وَ تَقَدَّسَ»[1] نظر کوتاه او، مقصور بر عالم خلق است و در آنجا نیز ناتمام است. جواهر خمس که اثبات نموده‌اند، همه در عالم خلق‌اند. نفس و عقل را که از مجرّدات شمرده‌اند، از نادانی است. نفسِ ناطقه، خود همین نفس امّاره است که به تزکیه محتاج است و بالذات همّت او بدنات و پستی است. به عالم اَمر او را چه نسبت و تجرُّد را به او چه مناسبت. و عقل خود ادراک نمی‌کند از معقولات، مگر اموری را که به محسوسات مناسبت دارند، بلکه حکم محسوسات پیدا کرده‌اند. امّا امری که به محسوسات مناسبت ندارد و شبه و مثال او در مشاهدات پیدا نیست، در ادراک عقل نمی‌آید و بند او به کلید عقل نمی‌کشاید. لهذا نظر او از احکام بی‌چونی کوتاه است و در غیب محض گمراه. و این علامت عالم خلق است.

عالم امر را رو به بی‌چونی است و توجُّه به بی‌چگونگی. ابتدا عالم امر از مرتبهٔ قلب است و فوق قلب، روح است و فوق روح، سرّ است و فوق سرّ، خفی است و فوق خفی، اَخفیٰ است. پنجگانهٔ عالم امر را اگر جواهر خمسه گویند، گنجایش دارد. از کوته نظری خذف ریزهٔ چند را فراهم آورده، جواهر انگاشته است. ادراک این جواهر خمسهٔ عالَم اَمْر و اطّلاع بر حقایق اینها، نصیب کُمَّلِ تابعان محمد رسول اللّٰه است ـ صَلَّی اللّٰهُ تَعَالیٰ عَلَیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهٖ وَ سَلَّم ـ و چون در عالم صغیر که انسان است، نمونه‌ایست از آنچه در عالم کبیر است. در عالم کبیر نیز اصول این جواهر خمسه

۱ـ چه جای آنکه فلسفی را شعور به مرتبهٔ وجوب (حق تعالی و تقدس) حاصل نماید.

ثابت باشند.

عرش مجید، مبدأ این جواهر عالم کبیر است در رنگ قلب انسان و به این مناسبت قلب را نیز عرش اللّٰه تعالی گویند و باقی مراتب از جواهر پنجگانه، فوق العرش‌اند.

عرش، برزخ است در میان عالم خلق و عالم امر. در عالم صغیر، قلب و عرش اگرچه در عالم خلق ظاهراند، امّا از عالم امراند. نصیبی از بی‌چونی و بی‌چگونگی دارند. اطّلاع بر حقیقت این جواهر خمسه، کمّلِ افراد اولیاء اللّٰه را مسلّم است که مراتب سلوک را به تفصیل گذرانیده، به نهایت النهایت رسیده‌اند.

هرگدائی مرد میدان کی شود
پشهٔ آخر سلیمان کی شود

و اگر به محض فضل ایزدی تعالی شانُهُ، نظر بصیرتِ صاحبِ دولتی را به تفصیل مرتبهٔ وجوب، علی حَسَب الامکان، وا کشانید، مطالعهٔ اصول این جواهر را در آن موطن نیز نماید و این جواهر صغیره و کبیره را در رنگ ظلال آن جواهر حقیقیّه معلوم فرماید.

این کار دولت است، کنون تا کرا رسد. ﴿ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَآءُ وَاللّٰهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظِیْمِ﴾(۱).

منع از اظهار حقایق عالم امر، به واسطهٔ دقّت آن معانی مکنونه است، تا هر کوته‌نظری از آنجا چه فرا گیرد، راسخان در علوم که به شرف ﴿وَ مَآ اُوْتِیْتُمْ مِّنَ الْعِلْمِ اِلَّا قَلِیْلاً﴾(۲) مشرف‌اند، از این ماجرا آگاه‌اند. هَنِیئاً لِّاَرْبَابِ النَّعیمِ نَعِیْمُها(۳)

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز
ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست

وَالسَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی. وَالْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفیٰ عَلَیٰ وَ عَلَیْهِمْ مِّنَ الصَّلَوَاتِ وَالتَّسْلِیْمَاتِ اَتَمُّهَا وَ اَدْوَمُهَا.

ثانیاً به خاطر آمد که شمه‌ای از جواهر مقدّسه علیا نیز به تحریر آورده شود.

۱- جمعه / ۴.
۲- اسراء / ۸۵.
۳- گوارا باد این نعمت برای صاحبان نعمت.

باید دانست که ابتدا آن جواهر، از صفات اضافیه است، که کالبرازخ‌اند بین الوجوب و الامکان. و فوق اینها، صفات حقیقیّه که روح را از تجلّیات اینها نصیب است و قلب را به صفات اضافیّه تعلّق است و به تجلّیات اینها مشرّف است و بقیّهٔ این جواهر عُلیا که فوق صفات حقیقیّه‌اند، داخل دائرهٔ حضرت ذات‌اند ـ تَعَالیٰ وَ تَقَدَّسَ ـ

لَهذا تجلّیات این مراتب سه‌گانه را، تجلیّات ذاتیه می‌گویند. سخن از آنجا راندن مصلحت نیست. قلم اینجا رسید و سر بشکست.

مکتوب ۳۵

به: «میان حاجی محمد لاهوری»

در بیان محبّت ذاتی که انعام و ایلام در آن مقام برابر است

نَجَانَا اللّٰهُ سُبْحَانَهُ وَ اِیَّاکُمْ عَنْ زَیْغِ الْبَصَرِ بِحُرْمَةِ سَیِّدِالْبَشَرِ عَلَیْهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیْمَاتُ.

مقصود از سیر و سلوک، تزکیهٔ نفس امّاره است و تطهیر آن. تا از عبادت آلههٔ باطله که ناشی ست از وجود هوای نفسانی، نجاتی میّسر شود. و به حقیقت جز یک معبودِ بر حق، تَعَالیٰ و تَقَدَّسَ، قبلهٔ توجّه نماند و هیچ مقصدی بر وی نگزینند. چه از مقاصد دینی و چه از مطالب دنیاوی.

مقاصد دینی هر چند از حسنات است، امّا کار ابرار است. مقرّبین آن را سیّئه می‌دانند و جز یکی را مقصود نمی‌شمارند. این دولت وابسته به حصول فناست.

و تحقُّق محبّت ذاتی که در آن موطن انعام و ایلام متساوی است؛ از تعذیب، آن‌چنان التذاذ است که از تنعیم. اگر بهشت را خواهند، برای آن خواهند که محلِّ رضای اوست تَعَالیٰ وَ تَقَدَّسَ و در طلب آن مَرضیِ اوست عزَّ سُلْطَانُهٗ. و از دوزخ پناه برای آن جویند، که مقام سَخَط مولیٰ است تَعَالیٰ. نه مقصود از بهشت طلبِ حظِّ نفس است و نه فرار از دوزخ به واسطهٔ رنج و محنت؛ چه هر چه از محبوب است، نزد این

بزرگواران مرغوب است و عینِ مطلوب. کُلُّ ما یَفْعَلُهُ الْمحبُوْبُ، مَحْبُوبٌ (۱).

حقیقت اِخلاص اینجا دست می‌دهد و خلاصی از آلهه باطله، اینجا حاصل می‌شود و کلمهٔ توحید این زمان درست می‌آید وَ بِدونِهِ خَرطُ الْقَتَادِ. بی محبّت ذاتی، که بی‌ملاحظهٔ اَسْما و صفات و بی‌توسُّلِ انعام و اکرام محبوب است، کار در خلّ و فلّ است(۲) و فنای مطلق بی این محبّت شرکت‌سوز دست نمی‌دهد.

عشق آن شعله است کو چون بر فروخت
هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت
تیغ لا در قتل غیر حق براند
در نگر زان پس که بعد لا چه ماند
ماند اِلّا اللّٰه باقی جمله رفت
شاد باش ای عشق شرکت‌سوز زفت

مکتوب ۳۶

به: «ملاّ حاجی محمد لاهوری» در بیان آنکه شریعت متکفّل جمیع سعادات دنیویّه و اخرویّه است و مطلبی نیست که در حصول آن به ماورای شریعت احتیاج افتد. طریقت و حقیقت خادمان شریعت‌اند

حَقَّقَنَا اللّٰهُ سُبْحَانَهُ وَ اِیَّاکُمْ بِحَقِیقَةِ الشَّرِیْعَةِ الْمُصْطَفَوِیَّةِ عَلیٰ صَاحِبِهَا الصَّلوٰةِ وَالسَّلَامُ وَالتَّحِیَّةُ وَ یَرْحَمُ اللّٰهُ عَبْدً قَالَ اٰمِیْنَا.

شریعت را سه جزو است؛ علم و عمل و اخلاص. تا این هر سه جزو متحقق نشوند، شریعت متحقق نشود. و چون شریعت متحقق شد، رضای حق - سبحانه و تعالی - حاصل گشت، که فوق جمیع سعادات دنیویّه و اخرویّه است. ﴿وَ رِضْوَانٌ مِّنَ اللّٰهِ اَکْبَر﴾(۳).

پس شریعت متکفل جمیع سعادات دنیویّه و اخرویّه آمد و مطلبی نماند که به ماورای شریعت در آن مطلب احتیاج افتد.

۱- تمامی آنچه محبوب انجام می‌دهد، محبوب است.

۲- کنایه از بیهوده کاری را انجام دادن، پا در هوا کوبیدن، آب در آوند کوبیدن است.

۳- توبه / ۷۲.

طریقت و حقیقت که صوفیه به آن ممتاز گشته‌اند، هر دو، خادم شریعت‌اند در تکمیل جزو ثالث، که اخلاص است.

پس مقصود از تحصیل آن هر دو، تکمیل شریعت است، نه امر دیگر ورای شریعت.

احوال و مواجید و علوم و معارفی که صوفیه را در اثناء راه دست می‌دهند، نه از مقاصداند، بَلْ اَوهَامٌ وَ خَیَالاتٌ تُرَبَّی بِهَا اَطْفَالُ الطَّرِیْقَةِ[1] از جمیع اینها گذشته به مقام رضا باید رسید، که نهایت مقامات سلوک و جذبه است. چه مقصود از طیّ منازل طریقت و حقیقت، ماورای تحصیل اخلاص نیست که مستلزم مقام رضاست.

از تجلیّات سه‌گانه[2] و مشاهدات عارفانه گذرانیده، از هزاران یکی را به دولت اخلاص و مقام رضا می‌رسانند. کوته‌اندیشان احوال و مواجید را از مقاصد می‌شمرند و مشاهدات و تجلیّات را از مطالب می‌انگارند، لاجرم گرفتار زندان وَهم و خیال می‌مانند و از کمالات شریعت محروم می‌گردند ﴿کَبُرَ عَلَی الْمُشرِکِیْنَ مَاتَدْعُوْهُمْ اِلَیْهِ اَللّٰهُ یَجْتَبِیَ الَیْهِ مَنْ یَّشَآءُ وَ یَهْدِیَ اِلَیْهِ مَنْ یُّنِیبُ﴾[3].

آری! حصول مقام اخلاص و وصول به مرتبهٔ رضا، منوط به طیّ این احوال و مواجید است و مربوط به تحقیق این علوم و معارف. پس اینها معدّات مطلوب باشند و مقدّمات مقصود.

حقیقت این معنی به صدقهٔ حبیب‌الله ـ عَلَیْهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ ـ بر این فقیر، بعد از ده سال کامل در این راه به وضوح انجامید و شاهد شریعت کما ینبغی جلوه‌گر گشت. هرچند از اول گرفتاری احوال و مواجید نداشت و غیر از تحقق به حقیقت شریعت مطلبی در نظر نبود، لیکن بعد از عَشَرهٔ کامله، حقیقت امر کماهو به ظهور آمد. اَلْحَمْدُلِلّٰهِ عَلیٰ ذٰلِکَ حَمْداً کَثِیْراً طَیِّباً مُّبَارَکاً فِیهِ مُبَارَکاً عَلَیهِ.

فوت مغفرت پناهی «میان شیخ جمال» جمیع اهل اسلام را باعث حزن و تفرقه است.

۱- بلکه اینها همگی وهم و خیال‌هایی هستند که به وسیلهٔ آن مبتدیان این راه تربیت می‌شوند. از مقاصد طریقت نیستند.

۲- تجلی ذاتی، صفاتی، اضافی.

۳- شوری / ۱۳.

مخدوم‌زاده‌های ایشان را از جانب فقیر، عزا نموده، فاتحه خوانند. والسَّلام.

مکتوب ۳۷

بـــه: «شـیخ مـحمد چـتری»[۱] در تـحریض بـر اتـباع سـنّت سـنیّه (عـلی صـاحِبِهَا الصَّـلوٰةُ وَالسَّـلَامُ وَالتَّـحِیَّةُ) و در تـرغیب بـه حـصول نسـبت نـقشبندیّه (قَـدَّسَ اللّٰـهُ تَعَالیٰ اَسْرَارَهُم).

مراسلهٔ شریفه و مکاتبهٔ لطیفه که از روی کـرم اِصْدار فـرموده بـودند، بـه مـطالعهٔ آن، مسرور و مُبْتَهِج گردید. از استقامت و ثبات خـودبر ایـن طـریقهٔ عـلیّه نـقشبندیّه نـوشته بودند. اَلْحَمْدُلِلّٰهِ سُبْحَانَهُ عَلیٰ ذٰلِکَ.

حضرت حق سُبحانَهُ وَ تَعَالیٰ به برکت اکابر این طریقهٔ عـلیّه، تـرقیّات بـی‌نهایات کرامت فرماید. طریق ایشان کبریت احمر است و مبنی بر متابعت سنّت ـ عَلیٰ مَـصدِرِهَا الصَّلوٰةُ وَالسَّلَامُ وَالتحِیَّةُ ـ.

این فقیر از نقد وقت خود می‌نویسد که مدّتها از علوم و معارف و از احـوال و مـقامات در رنگ ابر نیسان ریختند و کاری که باید کرد، به عـنایت اللّٰـه سُبْحَانَهُ کـردند و الحال آرزویـی نـمانده است الّـا احیای سنّتی از سـنن مـصطفویّه ـ عـلیٰ صَـاحِبِهَا الصَّـلَوَاتُ والتَّسْلِیمات ـ نموده آید و احوال و مواجید مر ارباب ذوق را مسلّم باشد.

می‌باید که باطن را به نسبت خواجه‌ها ـ قدَّسَ اللّٰهُ تَعَالیٰ اَسْرَارَهُم ـ معمور داشته، ظاهر را به کُلیّت به متابعت سنن ظاهره، متَجَلّی و مُتزیِّن دارند. کار ایـن است غیر ایـن همه هیچ. نماز پنجگانه را در وقت اول ادا نمایند، الّـا عشـاء زمستان کـه تـا ثـلث شب، تأخیر در آن مستحب است. در این امر فقیر بی اخـتیار است، نـمی‌خواهـد کـه سـر مـو تأخیر را در ادای صلوٰة گنجایش باشد و عَجز بشریّت مستثنی است.

۱- در بعضی نسخه‌ها محمد خیری، ثبت شده است.

مکتوب ۳۸

به: «**شیخ محمد چتری**» در گرفتاری به ذات بَحْتِ تَعَالیٰ وَ تَقَدَّسَ که منزّه است از اعتبار اسما و صفات و شیون و اعتبارات و در مذمت جماعهٔ نارسیدگان که چون را بی‌چون تصوّر کرده به آن گرفتار مانده‌اند و در تفاوت اقدام اهل فنا که مترتب است بر آن تفاوت علوم و معارف و امثال آن.

مکتوب شریف رسید، موجب فرحت گشت حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالیٰ همواره باخود دارد و یک لحظه با غیر خود نگذارد. هر چه مادون ذات بحت است تَعَالیٰ شَانُهُ، مُعتبر به غیر است، اگرچه اسما و صفات باشد و آنکه متکلمین، صفات را لاهو و لاغیره گفته‌اند، معنی دیگر دارد و از غیر، غیرِمصطلح خواسته‌اند[۱] و به آن معنی نفی کرده‌اند، نه به معنی مطلق. و نفی خاص مستلزم نفی عام نیست و از آن ذات عزّسُلْطَانُهُ جز به سلوب[۲] تعبیر نمی‌توان کرد.

در آن مرتبه هرچه اثبات است، الحاد است. و بهترین تعبیرات و جامع‌ترین عبارات ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَیءٌ﴾ است که به زبان فارسی ترجمهٔ آن بیچون و بیچگونه است.

و علم و شهود و معرفت را به او سبحانه راه نیست. هرچه می‌بینند و می‌دانند و می‌شناسند، غیر اوست تعالی. گرفتاری به آنها، گرفتاری به غیر اوست. پس نفی آن لازم باشد و در تحت کلمهٔ لَااِلٰهَ درآورده، اثبات آن ذات بیچون و بیچگونه را به کلمهٔ اِلَّااللّٰه می‌باید کرد. و این اثبات اوّلاً به تقلید است و آخراً به تحقیق.

و بعضی ارباب سلوک به نهایت کار نارسیده، چون را بیچون تصوُّر کرده‌اند و شهود و معرفت را به او راه داده‌اند. ارباب تقلید به مراتب از اینها بهترانند. چه تقلید اینها، مقتبس از مشکوة نور نبوّت است ـ عَلیٰ صَاحِبِهَا الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ ـ که سهو و خطا را به او راه نیست و مقتدای آن جماعهٔ نارسیدگان، کشف غیر صحیح است. ببین تفاوت راه از کجاست تا به کجا.

۱- اراده کرده‌اند و مدنظر داشته‌اند.

۲- جمع سلب به معنای نفی کردن.

و فی الحقیقت آن جماعه منکر ذات‌اند، که اگر چه اثبات شهود ذات می‌کنند، اما نمی‌دانند که نفس اثبات عین انکار است.

امام مسلمین، امام اعظم کوفی رَضِیَ اللهُ عَنْهُ فرموده است: «سُبْحَانَکَ مَا عَبَدْنَاکَ حَقَّ عِبَادَتِکَ وَ لٰکِنْ عَرَفْنَاکَ حَقَّ مَعْرِفَتِکَ»(۱).

عدم ادای حق عبادت خود ظاهر است، لیکن حصول حق معرفت بنابر آن است که نهایت معرفت در ذات تَعَالیٰ شَانُهُ جز آن نیست که به بی‌چونی و بی‌چگونی بشناسد.

ساده‌دلی گمان نبرد که در این معرفت عام و خاص، مبتدی و منتهی، مستوی الاقدام‌اند. گوییم که او فرق نکرده است میان علم و معرفت. مبتدی را علم است و منتهی را معرفت. معرفت جز به فنا نمی‌باشد و این دولت جز فانی را میسّر نمی‌شود. مولوی می‌فرماید:

هیچکس را تا نگردد او فنا — نیست ره در بارگاه کبریا

پس چون معرفت ورای علم باشد، باید دانست که امری است ورای دانش متعارف که تعبیر از آن به معرفت می‌کنند و ادراک بسیط نیز می‌گویند.

فریاد حافظ این همه آخر بهرزه نیست — هم قصّهٔ غریب و حدیث عجیب هست

مثنوی:

اتّصالی بی تکیّف بی قیاس — هست ربّ الناس را با جان ناس

لیک گفتم ناس را نسناس نه — ناس غیر از جان جان اشناس نه

و چون در فنا نیز اقدام متفاوت‌اند، لاجرم منتهیان را نیز در معرفت تفاضل باشد. کسی که فنای وی اتم است، معرفت وی اکمل است. و کسی که دونِ اوست در فنا، دون اوست در معرفت. عَلیٰ هٰذَا الْقِیَاس.

سبحان الله سخن بکجا رفت. بایستی از بی‌حاصلی و نامرادی و بی‌استقامتی و ناثباتی خود می‌نوشتم و از دوستان مددی و معونتی طلب می‌کردم. مرا به اَمثال این

۱- پاک و منزه و مبرّا هستی از تمامی عیب‌ها و نقص‌ها، ما تو را عبادت و بندگی نکردیم آنگونه که حق تو و شایستهٔ توست. اما تو را شناختیم آن‌طور که می‌بایست بشناسیم، یعنی به بی‌چونی و بی‌چگونی.

سخنان چه مناسبت.

آگه از خویشتن چو نیست جَنین چه خبر دارد از چنان و چنین

امّا همتِ بلندپایه و طینتِ سرمایه نمی‌گذارد که به پایه‌های دنیّه و سرمایه‌های سفلیّه فرود آید، بلکه التفات نماید.

اگر می‌گوید، از او می‌گوید، اگر چه هیچ نمی‌گوید. و اگر می‌جوید، او را می‌جوید، اگر چه هیچ نمی‌یابد. اگر حاصلی دارد، او را دارد، اگر چه هیچ ندارد. و اگر واصل است، او را واصل است، اگرچه بی‌حاصل است.

در عبارات بعضی اکابر ـ قدَّسَ اللّٰهُ تَعالیٰ اَسْرَارَهُمُ الْعَلِيَّة ـ که شهود ذاتی واقع شده است، معنی آن بر غیر ارباب کمال ظاهر نیست. نارسیدگان را فهم آن معنی محال است.

درنیابد حال پخته هیچ خام پس سخن کوتاه باید والسلام

عنوان نامه را به کلمهٔ «هُوَالظَّاهِرُ هُوَ الْبَاطِنُ» مزین کرده بودند. مخدوماً هُوَ الظَّاهِرُ هُوَ الْبَاطِنُ درست است. امّا چندگاه است که فقیر از این عبارت معنی توحید نمی‌فهمد و به علماء در فهم معنی آن موافق است و درستی اینها فوق درستی ارباب توحید معلوم گشت. كُلٌّ مُيَسَّرٌ لِّمَا خُلِقَ لَهُ(۱). هر کسی را بهر کاری ساختند. آنچه بر این کس است و لابد است و به آن مکلّف، امتثال اوامر و انتها از نواهی است ﴿مَا اٰتٰكُمُ الرَّسُوْلُ فَخُذُوْهُ وَ مَا نَهٰكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَاتَّقُوا اللّٰهَ﴾(۲) و چون مأمور به اخلاص است و آن بی‌فنا صورت نمی‌بندد و بی‌محبّت ذاتیّه متصوّر نمی‌شود، لاجرم تحصیل مقدّمات فنا که مقامات عشره است، می‌باید کرد. اگرچه فنا موهبت محض است، اما مقدّمات و مبادی آن به کسب تعلّق دارد، اگرچه بعضی باشند که به حقیقت فنا ایشان را مشرّف سازند، بی‌آنکه کسب مقدمات آن نمایند و به ریاضات و مجاهدات حقیقت خود را مصفّا سازند.

وح(۳) حال او از دو صورت خالی نیست، یا به موقِف المواقف او را باز دارند، یا بهرِ تکمیل ناقصان، به عالم بازگردانند. بر تقدیر اوّل؛ سیر او در مقامات مذکوره واقع نمی‌شود و از تفاصیل تجلّیات اسمایی و صفاتی، بی‌خبر است، و بر تقدیر ثانی؛ چون او را

۱- هر کسی را آن میسّر شود که از بهر آن آفریده‌اند.

۲ـ حشر / ۷.

۳- وح، مخفف حینئذٍ است، یعنی در این وقت.

به عالم بازگردانند، سیر او بر تفصیل مقامات واقع می‌شود و به تجلیّات بی‌نهایت او را مشرّف می‌سازند. صورت مجاهده دارد، امّا فی‌الحقیقة در کمال ذوق و لذّت است. به ظاهر ریاضت است و باطن تنعُّم و لَذَاذَت . این کار دولت است کنون تا کرا رسد.

گفته نشود که چون اخلاص از جملۀ مأمورات واجبة الامتثال باشد و حقیقت آن بی‌فنا متحقق نمی‌شود، پس علماء ابرار و صلحاء اخیار که به حقیقت فنا مشرّف نشده‌اند، به ترک اخلاص عاصی باشند، زیرا که گویم که نفسِ اخلاص ایشان را حاصل است، اگرچه در ضمن بعضی افرادِ اخلاص باشد و بعد از فنا، کمال اخلاص متحقق می‌شود و جمیع افراد او را شامل می‌باشد و لهذا گفته شده است حقیقت اخلاص بی‌فنا صورت نمی‌بندد و نه گفت که نفس اخلاص، بی‌فنا متحقق نمی‌شود.

مکتوب ۳۹

به «شیخ محمد چتری» در بیان آنکه مدار کار بر قلب است، از مجرد اعمال صوری و عبادات رسمی کاری نمی‌کشاید و امثال آن.

حق ـ سبحانه و تعالی ـ از مادون خود اعراضی (۱) و به جناب قدسِ خود اقبالی ارزانی فرماید بحرمة سیِّدِالْبَشَرِ المُحَرَّرِ عَنْ زَيْغِ الْبَصَرِ ـ عَلَيْهِ وَ عَلىٰ اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ ـ مدار کار برقلب است، اگر دل به غیر اَو سبحانه گرفتار است، خراب و ابتر است. از مجرّد اعمال صوری و عبادات رسمی کاری نمی‌کشاید.

سلامتی قلب از التفات به ماسوای او تعالی و اعمال صالحه که به بدن تعلق دارند و شریعت به اتیان آن امر فرموده، هر دو در کارست. دعوای سلامت قلب بی‌اتیان اعمال صالحۀ بدنیه، باطل است. همچنان‌که در این نشأة، روح بی‌بدن غیر متصوَّر است، احوال قلبی بی‌اعمال صالحۀ بدنی محال است.

بسیاری از ملحدان این وقت به این قسم دعوای ادّعا می‌نمایند. نجّانا الله سبحانَه عن

۱- روگردانی و بی‌توجهی.

مُعتَقَداتِهِم السوءِ بصدقة حبیبه علیه الصلوة و السلام و التحیّه.(۱)

مکتوب ۴۰

به «**شیخ محمد چتری**» در بیان تحصیل مقام اخلاص که جزویست از اجزای ثلثهٔ شریعت و در تکمیل این جزو، طریقت و حقیقت خادمان شریعت‌اند و امثال آنها.

نَحْمَدُهُ وَ نصَلّی عَلیٰ نَبِیِه وَ نُسَلِّمُ.

مخدوماً! بعد از طیّ منازل سلوک و قطع مقامات جذبه، معلوم شد که مقصود از این سیر و سلوک، تحصیل مقام اخلاص است، که مربوط به فنای الههٔ آفاقی و انفسی است.

و این اخلاص جزویست از اجزای شریعت. چه شریعت را سه جزوست؛ علم و عمل و اخلاص. پس طریقت و حقیقت، خادم شریعت‌اند در تکمیل جزو او که اخلاص است. حقیقت کار این است. امّا فهم هر کس اینجا نرسد. اکثر عالم به خواب و خیال آرمیده‌اند و به جوز و مویز اکتفا نموده‌اند. از کمالات شریعت چه دانند و به حقیقت طریقت و حقیقت چه وارسند.

شریعت را پوست خیال می‌کنند و حقیقت را مغز می‌دانند. نمی‌دانند که حقیقت معامله چیست؟ به ترّهات صوفیه مغرورند و به احوال و مقامات مفتون [اند].

هَدَاهُمُ اللّٰهُ سُبْحَانَهُ سَوَآءَ الطَّرِیْقِ.   وَالسَّلَامُ عَلَیْنَا وَ عَلیٰ عِبَادِاللّٰهِ الصّٰلِحِیْنَ.

مکتوب ۴۱

به «**شیخ درویش**» در ترغیب به متابعت سنّت سنیّهٔ مصطفویه (عَلیٰ صَاحِبِهَا الصَّلٰوةُ والسَّلَامُ وَالتَّحِیَّةُ) و در بیان آنکه طریقت و حقیقت متمّمانِ شریعت‌اند و

۱- خداوند سبحان ما را از اعتقادات سوء ایشان نجات دهد به حرمت دوست و حبیبش...

در میان علوم شریعیّه و علوم صوفیّه که در مقام صدّیقیت که اعلای مراتب ولایت است، فائض می‌گردند اصلاً مخالفت نیست و ما یُنَاسِبُ ذٰلِکَ.

حق - سُبحانه‌وتعالیٰ- ظاهر و باطن را به متابعت سنّت سنیّهٔ مصطفویه - علیٰ صَاحِبِهَا الصَّلوٰةُ وَالسَّلَامُ وَالتَّحِیَّةُ- متحلّی و متزیّن گرداناد بِحُرمَةِ النَّبِیِّ وَ اٰلِهِ الْأَمْجَادِ عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِم الصَّلَوٰاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ۔

محمد رسول‌الله - صَلَّی اللّٰهُ تَعَالیٰ عَلَیْهِ وَ اٰلِهِ وَ سَلَّمَ- محبوب ربّ‌العالمین است، هر چیز که خوب و مرغوب است از برای مطلوب و محبوب است. لهذا حق - سبحانه و تعالی - در کلام مجید خود می‌فرماید: ﴿اِنَّکَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظِیْمٍ﴾(۱) و نیز می‌فرماید تعالی و تقدس ﴿اِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلِیْنَ عَلیٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِیْمٍ﴾(۲) و نیز فرموده - تعالیٰ‌وتقدّس- ﴿اَنَّ هٰذَا صِرَاطِیْ مُسْتَقِیْماً فَاتَّبِعُوْهُ وَ لَاتَتَّبِعُوالسُّبُلَ﴾(۳) ملت او را - علیه الصلوة والسلام- صراط مستقیم خوانده و ماسوای او را داخل سُبُل گردانیده و از اتّباع آن منع فرموده و آن سرور فرموده - عَلیه الصَّلوةُ والسَّلام - اِظْهَاراً لِلشُّکْرِ وَاعْلَاماً لِلخَلْقِ وَ هِدَایتاً لَهُمْ «خَیْرُ الْهَدی هدی مُحَمَّدٍ»(٤) و نیز فرموده - علیه الصلوة والسّلام-: «اَدَّبَنِیْ رَبِّیْ فَاَحْسَنَ تَأدِیْبِی».

و باطن متمّم ظاهر است و مکمّل آن، سرمویی با یکدیگر مخالفت ندارد. مثلاً دروغ به زبان ناگفتن شریعت است و از دل نفی خاطر کذب نمودن، طریقت و حقیقت است. اگر این نفی به تکلّف و تعمّل است، طریقت است و اگر بی تکلف میسّر است، حقیقت [است.]

پس فی‌الحقیقت باطن که طریقت و حقیقت است، متمّم و مکمّل ظاهر آمد که شریعت است. پس سالکان سُبلِ طریقت و حقیقت را اگر در اثنای راه اموری که به ظاهر با شریعت در جنگ‌اند، ظاهر شوند و ظاهر سازند مبنی بر سُکر وقت و غلبهٔ

۱- قلم / ۴. ۲- یس / ۴.

۳- انعام / ۱۵۳

۴- بهترین راه و روش، راه و روش محمد ﷺ است. قسمتی از حدیثی که مسلم از جابر رضی الله عنه روایت کرده است.

حال است، اگر از آن مقام گذرانند و به صحو آرند، آن منافات بالکلیت مرتفع می‌شود و آن علوم متضاده به تمام هَبَاء منثور[(۱)] می‌گردند؛ مثلاً جمعی از سکر به احاطهٔ ذاتی قائل گشته‌اند و بالذات حق را تعالی و تقدّس محیط عالم می‌دانند. این حکم مخالف آرای علمای اهل حق است. ایشان به احاطهٔ علمی قائل‌اند. فی‌الحقیقت آرای علما به صواب اقرب است.

هرگاه همین صوفیه قائل باشند به آنکه ذات حق ـ تعالی و تقدّس ـ به هیچ حکمی محکوم نمی‌گردد و به هیچ علمی معلوم نمی‌شود، پس حکم در وی به احاطه و سریان نمودن مخالف آن قول است و الحق که ذات او تعالی بیچون و بیچگون است. هیچ حکمی را به وی راه نیست. آنجا حیرت و نادانی است و در آن موطن جهل صرف است و سرگردانیِ محض. احاطه و سریان را در آن جناب قدس، چه یارا، مگر آنکه از جانب صوفیه که قائل به این احکام‌اند اعتذار نموده شود که مراد ایشان از ذات، تعیُّن اوّل است و چون آن را زائد بر متعیّن نمی‌دانند، آن تعیُّن را عین ذات می‌گویند و آن تعیّن اوّل که معبَّر به وحدت است در جمیع ممکنات ساری است. پس حکم به احاطهٔ ذاتی درست آمد.

اینجا دقیقه‌ایست، باید دانست که ذات تعالی و تقدس نزد علماء اهل حق بیچون و بیچگونه است و ماسوای او هرچه هست بروی زائد است. آن تعیّن هم اگر نزد ایشان ثابت شود نیز زائد خواهد بود و از دائرهٔ حضرت ذات بیچون بیرون خواهند داشت. پس احاطهٔ او را احاطهٔ ذاتی نخواهند گفت. پس نظر علماء از نظر آن صوفیه بلند آمد و ذاتی که نزد آن صوفیه است، نزد این علماء داخل ماسواست.

و هم بر این قیاس است قرب و معیت ذاتی و موافقت معارف باطن با علوم شرعیه ظاهر به تمام و کمال، به حدّی که در حقیر و فقیر[(۲)] مجال مخالفت نمانَد، در مقام صدّیقیت است که بالاتر[این] مقامات ولایت است و فوق مقام صدّیقیّت، مقام نبوت است. علومی که نبی را ـ عَلَيْهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلَام ـ به طریق وحی آمده است، صدّیق را

۱ـ گرد و غباری که در وقت تابیدن آفتاب از روزنه‌های کوچک قابل رؤیت است. گرد و غبار پراکنده.

۲ـ کنایه از چیزهای ریز و کوچک و مسائل ابتدایی است.

به طریق الهام منکشف گشته است. در میان این دو علم غیر از فرق وحی و الهام [دیگر فرقی] نیست. پس مخالفت را چه مجال باشد. و در مادون مقام صدّیقیّت، هر مقامی که باشد، نحوی از سکر متحقق است. صحو تامّ در مقام صدّیقیّت است و بس.

و فرق دیگر در میان این دو علوم آن است که در وحی، قطع است و در الهام، ظَنّ. زیرا وحی به توسّط مَلَک است و ملائکه معصوم‌اند، احتمال خط در ایشان نیست. و الهام اگر چه محل عالی دارد و آن قلب است و قلب از عالم امر است، امّا قلب را با عقل و نفس نحوی از تعلّق متحقق است و نفس هر چند به تزکیه، مطمئنه گشته است امّا:

هر چند که مطمئنه گردد
هرگز ز صفات خود نه‌گردد

پس خطا را در آن موطن مجال پیدا شد. باید دانست که در ابقا صفات نفس با وجود اطمینان او، فوائد و منافع است. اگر نفس بالکل از ظهور صفات خود ممنوع باشد، راه ترقی مسدود می‌گردد. روح را حکم مَلَک پیدا می‌شود و محبوس در مقام خود می‌گردد. ترقی او به واسطهٔ مخالفت نفس است، اگر در نفس مخالفت نماند، ترقی از کجا شود.

سرور کائنات ـ عَلَیْهِ مِنَ التَّحِیَّات اَتَمّهَا وَ مِنَ التَّسْلِیْمَاتِ اَکْمَلُهَا ـ وقتی که از جهاد کفّار مراجعت می‌فرمودند، می‌فرمودند: «رَجَعْنَا مِنَ الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر».

جهاد نفس را جهاد اکبر فرمودند و مخالفت نفس در این موطن به ترک عزیمت و اولیٰ است، بلکه به اراده آن ترک است مَهْما اَمْکَن، بتحقق ترک [عزیمت] هم متصور نیست و به همان اراده آن‌قدر ندامت و پشیمانی و التجا و تضرُّع به جناب قدس خداوندی جل سلطانه دست می‌دهد که کار یک‌ساله مثلاً یک ساعت میسّر می‌شود.

بر سر اصل سخن رویم، مقرر است در هر چیز که اخلاق و شمائل محبوب یافته می‌شود، آن چیز نیز به تبعیت محبوب، محبوب می‌گردد و بیان این رمز است در [آیهٔ] کریمهٔ ﴿فَاتَّبِعُوْنِیْ یُحْبِبْکُمُ اللّٰـهُ﴾[1] پس در متابعت او ـ عَلَیْهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلَام ـ

۱ـ آل عمران / ۳۱.

کوشیدن، منجر به مقام محبوبیّت آمد. فَعَلیٰ کُلِّ عَاقِلٍ ذِیْ لُبٍّ السَّعْیُ لِکَمَالِ اتِّبَاعِ حَبِیْبِهٖ عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلَامُ ظَاهِراً وَّ بَاطِناً.(۱)

سخن به تطویل انجامید، معذور فرمایند. جمال سخن چون از جمیل مطلق است، هر چند درازتر می‌گردد، زیباتر می‌آید. ﴿لَوْ کَانَ الْبَحْرُ مِدَاداً لِّکَلِمَاتِ رَبِّیْ لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ اَنْ تَنْفَدَ کَلِمَاتُ رَبِّیْ وَ لَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهٖ مَدَداً﴾(۲)

سخن به جای دیگر باید برد، حامل رقیمهٔ دعا، «مولانا محمد حافظ» اهل علم است و کثیر العیال، از قلّت اسباب معیشت متوجه عسکر گشته، اگر توجه فرموده از سرکار نصرت آثار سیادت و نقابت دستگاهی «شیخ جیو» وظیفه یا امدادی از برای مشارالیه حاصل کنند، عین کرم خواهد بود. زیاده تصدیع ننمود.

مکتوب ۴۲

به «**شیخ درویش**» در بیان آنکه بهترین مصقل‌ها از برای زدودن زنگ محبّت مادون حق سبحانه از حقیقت جامعهٔ قَلبیه، متابعت سنّت است (عَلیٰ صَاحِبِهَا الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ).

سَلَّمَکُمُ اللّٰهُ تَعَالیٰ وَ سُبْحَانَهُ وَ اَبْقَاکُمْ. آدمی تا زمانی‌که به دَنَسِ(۳) تعلّقات پراکنده متلوّث است، محروم و مهجور است. تصقیل مرآت حقیقت جامع از زنگ محبّت مادون او عزّوجلّ، لابد است و بهترین مصقل‌ها در ازالهٔ آن زنگ، اتباع سنّت سنیّه مصطفویه است ـ علیٰ مَصْدَرِهَا الصَّلوةُ والسَّلَامُ وَ التَّحِیَّةُ ـ که مدار این بر رفع عادات نفسانی و دفع رسوم ظلمانی است. فَطُوبیٰ لِمَنْ شُرِّفَ بِهٰذِهِ النِّعْمَةِ الْعُظْمیٰ وَ وَیْلٌ لِمَنْ حُرِمَ مِنْ هٰذِهِ الدَّوْلَةِ الْقُصْوَیٰ(۴).

۱- بر هر فرد عاقل و سلیم الطبعی لازم است که برای متابعت کامل از رسول الله ﷺ چه ظاهری باشد و چه باطنی، سعی و تلاش نماید.
۲- کهف / ۱۰۹.
۳- چرک، پلیدی، ناپاکی.
۴- بشارت باد آنکه به این نعمت بزرگ مشرّف شد و وای بر آنکه از این دولت عالی محروم گشت.

بقیة المرام آنکه جناب اخوی اعزّی «میان مظفّر» ولد مرحومی «شیخ گهورن» از مردم اعیان و بزرگ زاده‌اند. جمع کثیر با ایشان وابسته‌اند، محلّ ترحّم است. زیاده چه تصدیع نمایند. وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ عَلىٰ مَنِ التَّبَعَ الْهُدىٰ.

مکتوب ۴۳

به: «شیخ فرید بخاری» در بیان آنکه توحید دو قسم است؛ شهودی و وجودی و آنچه لابد است، توحید شهودی است که فنا به آن مربوط است و توحید شهودی با عقل و شرع مخالفت ندارد، به خلاف توحید وجودی و اقوال مشائخ که ناظر به توحیداند، به توحید شهودی باید فرود آورد تا مخالفت را گنجایش نباشد و توحید شهودی در مرتبه عین الیقین است، که مقام حیرت است و چون از آن مقام می‌گذرند و به حق‌الیقین می‌رسند از امثال این احوال حاشی می‌نمایند وَ مَا يُنَاسِبُ ذٰلِکَ مِنَ الاَسْوِلَةِ وَ الْاَجْوِبَةِ وَالتَّمْثِيْلَاتِ الْمُوْضِحَةِ.

سَلَّمَكُم اللّٰه تَعَالىٰ وَ سُبْحَانَه و عَصَمكُم عَمَّا يَصِمُكُمْ وَ صَانَكُمْ عَمَّا شَانَكُمْ.

توحیدی که در اثناء راه این طایفهٔ علیّه را دست می‌دهد، دو قسم است؛ توحید شهودی و توحید وجودی.

توحید شهودی، یکی دیدن است. یعنی مشهودِ سالک جز یکی نباشد. و توحید وجودی، یک موجود دانستن است و غیر او را معدوم انگاشتن. و با وجود عدمیّت، مجالی و مظاهر آن یکی پنداشتن.

پس توحید وجودی از قبیل علم الیقین آمد و شهودی از قسم عین الیقین. توحید شهودی از ضروریات این راه است، چه فنا بی این توحید، متحقق نمی‌شود و عین‌الیقین بی‌آن، میسّر نمی‌شود. زیرا که روئیت یکی به استیلاء او، مستلزم عدم روئیت ماسوای اوست، به خلاف توحید وجودی که نه چنین است. یعنی ضروری نیست چه علم الیقین بی‌آن معرفت، حاصل است، چه علم‌الیقین مستلزم نفی ماسوای او نیست.

غایة ما فی الباب؛ مستلزم نفی علم ماسوای اوست در وقت غلبه و استیلای علم

آن یکی، مثلاً شخصی که یقینی به وجود آفتاب پیدا کرد، استیلای این یقین مستلزم آن نیست که ستارهها را آن وقت منتفی و معدوم داند. امّا وقتی که آفتاب را دید، البته ستارهها را نخواهد دید و مشهود او جز آفتاب نخواهد بود و در این زمان که ستارهها را نمی‌بیند، می‌داند که ستارهها معدوم نیستند، بلکه می‌داند که هستند، امّا مستورند و در شَعشَعان نور آفتاب مغلوبند و این شخص با جماعه[ای] که نفی وجود ستارهها در آن وقت کنند، در مقام انکار است و می‌داند که آن معرفت، غیر واقع است. پس توحید وجودی که نفی ماسوای یک ذات است تعالی و تقدّس با عقل و شرع در جنگ است، به خلاف شهودی که در یکی دیدن هیچ مخالفت نیست. مثلاً در وقت طلوع آفتاب، ستارهها را نفی کردن و معدوم دانستن، مخالف واقع است. امّا ستارهها را در آن وقت نادیدن، هیچ مخالفت نیست، بلکه آن نادیدن به واسطهٔ غلبهٔ ظهور نور آفتاب است و ضعف بصرِ رائی(۱). اگر بصر رائی به نور همان آفتاب مکتحل شود و قوّت پیدا کند، ستاره‌ها را از آفتاب جدا بیند و این دید در حق‌الیقین است.

پس اقوال بعضی از مشایخ که به ظاهر به شریعت حقّه، مخالف می‌نمایند و به توحید وجودی بعضی مردم آنها را فرود می‌آرند، مثل قول «ابن منصور الحَلّاج» انا الحق و «ابی یزید البسطامی» سبحانی و امثال اینها، اولی و انسب آن است که به توحید شهودی فرود باید آورد و مخالفت را دور باید ساخت. هرگاه ماسوای حق ـ سبحانه ـ از نظرشان مختفی شد، در غلبهٔ آن حال به این الفاظ تکلّم فرمودند و غیر از حق ـ سبحانه ـ اثبات نمودند.

معنای اناالحق آن است که حق است، نه من. چون خود را نمی‌بیند، اثبات نمی‌کند. نه آنکه خود را می‌بیند و آن را حق می‌گوید. این خود کفر است. اینجا کسی نه گوید که اثبات ناکردن به نفی می‌کشد و آن بعینه توحید وجودی است، زیرا که گوییم‌از عدم اثبات، نفی لازم نمی‌آید، بلکه در آن موطن حیرت است. احکام بتمامها ساقط شده‌اند.

و در سبحانی نیز تنزیه حق است، نه تنزیه خود، که او بتمامه از نظر او مرتفع شده

۱ـ بیننده.

است. حکمی به او تعلّق نمی‌گیرد و امثال این سخنان در مقام عین‌الیقین که مقام حیرت است، بعضی را رو می‌دهد و چون از این مقام می‌گذرانند و به حق‌الیقین می‌رسانند، از امثال این کلمات تحاشی می‌نمایند و از حد اعتدال تجاوز نه‌می‌فرمایند.

در این زمان بسیاری از این طایفه که به زیّ[1] صوفیان خود را وا می‌نمایند، توحید وجودی را شائع ساخته‌اند و کمال را جز آن نمی‌دانند و به علم از عین بازمانده‌اند و آن اقوال مشایخ را به معانی متخیّلهٔ خود فرود آورده، مقتدای روزگار خود ساخته‌اند و بازار کاسد خود را به این تخیّلات، رایج داشته‌اند و اگر بالفرض در عبارات بعضی از مشایخ ماتقدّم، الفاظی که تصریح به توحید وجودی دارند، واقع شده‌اند، حمل بر آن باید کرد که در ابتدا، در مقام علم‌الیقین به این کلمات تکلم فرموده‌اند و در آخر کار ایشان را از آن مقام گذرانیده‌اند و از علم[2] به عین برده‌اند.

اینجا کسی نگوید که ارباب توحید وجودی نیز همچنان‌که یکی می‌دانند، یکی می‌بینند. پس از عین‌الیقین نیز نصیبی دارند، زیرا که در جواب گوییم که ارباب این توحید، صورت مثالی توحید شهودی را دیده‌اند، نه آنکه به آن توحید متحقق شده‌اند. توحید شهودی را به این صورت مثالی او فی‌الحقیقت هیچ مناسبت نیست، زیرا که در وقت حصول آن توحید، حیرت است، حکم به امری در آن موطن نیست. و صاحب توحید وجودی با وجود شهود صورت مثالی آن توحید شهودی، از ارباب علم است، چه نفی وجود ماسوا می‌کند. و نفی حکمی است از احکام از مقولهٔ علم. حیرت و علم با یکدیگر جمع نمی‌شوند، پس ثابت شد که صاحب توحید وجودی از مقام عین‌الیقین بهره ندارد. آری صاحب توحید شهودی را بعد از مقام حیرت، اگر ترقی واقع شود به مقام معرفت که حق‌الیقین است، می‌رسانند و در آن موطن علم و حیرت جمع می‌شوند.

و علمی که بی‌حیرت است و پیش از حیرت است، علم‌الیقین است. این جواب به مثالی واضح گردد؛ مثلاً شخصی در خواب به واسطهٔ مناسبتی که به مقام پادشاهت

۱ـ هیئت، شکل، لباس.

۲ـ منظور علم‌الیقین و عین‌الیقین است.

دارد، خود را بادشاه دید و لوازم بادشاهت در خود یافت و معلوم است که آن شخص پادشاه نشده است، بلکه صورت مثالی بادشاهت را در خود دیده است و فی‌الحقیقت، بادشاهت را به آن صورت مثالی هیچ مناسبت نیست.

آری! آن شهود اگرچه به صورت مثالی باشد، امّا از استعداد آن شخص به متحقق شدن به حقیقت آن صورت خبر می‌دهد. اگر جانی بکند و عنایت خداوندی جلّ سلطانه شامل حال او شود، به آن مقام برسد. از قوّت تا فعل فرق بسیار است، بسا آهن که قابلیّت مرآتیّت داشته باشد تا مرآت نشود به دست پادشاهان نرسد و از حصول جمال‌شان بهره نیابد.

کجا افتادم، مگر گویم که سبب تحریر این علوم غامضه آن باشد که اکثر ابنای این وقت بعضی به تقلید و بعضی به مجرّد علم و بعضی دیگر به عمل ممتزج به ذوق، ولو فی‌الجمله و بعضی به الحاد و زندقه، دست به دامن این توحید وجودی زده‌اند و همه را از حق می‌دانند، بلکه حق می‌دانند و گردنهای خود را از ربقه[1] تکلیف شرعی، به این حیله می‌کشایند و مداهنات در احکام شرعیه می‌نمایند و به این معامله خوش وقت و خرسنداند و ایتان اوامر شرعیه را اگر اعتراف دارند، طفیلی می‌دانند. مقصود اصلی، ورای شریعت خیال می‌کنند. حَاشَا و كَلاَّ ثُمَّ حَاشَا و كَلاَّ نَعُوْذُ بِاللّٰهِ سُبْحَانَهُ مِنْ هٰذَا الْإِعْتِقادِ السُّوء.

طریقت و شریعت، عین یکدیگراند. سر مویی از مخالفت در میان ایشان واقع نیست. فرق اجمال و تفصیل است و استدلال و کشف. هرچه مخالف شریعت است، مردود است كُلُّ حقيقةٍ رَدَّتْهُ الشَّرِيْعَةُ فَهُوَ زَنْدَقَةٌ[2].

شریعت را بر جا داشته، طلب حقیقت نمودن کار مردان است رَزَقَنَا اللّٰهُ سُبْحَانَهُ وَ إِيَّاكُمُ الْاستِقامَةَ عَلىٰ مُتَابَعَةِ سَيِّدِ الْبَشَرِ ـ عَلَيْهِ وَ عَلىٰ آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ وَ التَّحِيَّاتُ ـ ظَاهِراً وَ بَاطِناً.

معرفت‌پناهی قبله‌گاهی حضرت خواجهٔ ما ـ قدس‌الله‌تعالیٰ‌سرّه ـ چندگاه مشرب توحید وجودی داشتند و در رسائل و مکتوبات خود آن را اظهار می‌فرمودند، امّا آخر

۱ـ حلقهٔ طناب، گره ریسمان، رشتهٔ گره‌دار.

۲ـ هر آنچه راکه شریعت رد کند، پس آن زندقه و بی‌دینی است.

کار، حق ـ سبحانه و تعالی ـ به کمال عنایت خویش از آن مقام ترقی ارزانی فرموده، به شاهراه انداخته از ضیق این معرفت خلاصی داد.

«میان عبدالحق» که یکی از مخلصان ایشانند، نقل کردند که پیش از مرض موت ایشان به یک هفته، فرموده‌اند که مرا به عین‌الیقین معلوم شد که توحید کوچه‌ایست تنگ، شاهراه دیگر است. پیش از این هم می‌دانستم، اما اکنون یقینی دیگر حاصل گشت. و این حقیر نیز چندگاه در خدمت حضرت ایشان این مشرب توحید داشت و مقدّمات کشفیه در تأیید این طریق بسیار لائح گشته بودند، اما عنایت خداوندی جلّ سلطانه از آن مقام گذرانیده به مقامی که خواست مشرّف گردانید. زیاده‌بر این موجب اطناب است.

«میان شیخ زکریا» از پرگنه خود مکرر می‌نویسند و نسبت نیازمندی به آستانهٔ علیّهٔ ایشان وامی‌نمایند، از معاملهٔ کروری‌گری هراسانند، التجا و اعتصام در عالم حکمت به جانب قدس ایشان دارند. به ظاهر ملاذی و ملجأی غیر از توجه عالی ندارند، امیدوارند که همچنان‌که ایشان را نواخته‌اند، تا آخر دستگیری فرمایند و از گرگان حوادث محفوظ دارند. از کمال ادب به عرضداشت جرأت نمی‌نمایند. به فقیر رجوع نموده، اظهار احوال خود می‌خواهند، امید است که مسئول ایشان به اجابت مقرون گردد.

مکتوب ۴۴

به: «**شیخ فرید**» در مدّاحی خیرالبشر (علیه و علی الِهِ الصَّلوٰةُ والسَّلامُ)
و در بیان آنکه مصدِّقان شریعت او خیرالامم‌اند و مُکذِّبان آن
بدترین بنی‌آدم و در ترغیب به متابعت سنت سنیّه او

مرحمت‌نامهٔ گرامی سامی، در اَعَزّ ازمنه شرف ورود یافت، به مطالعهٔ آن مشرّف گشت. لِلّٰهِ الْحَمدُ سُبْحَانَهُ وَ الْمِنَّةُ که میراثی از فقر محمدی ـ علیه و علی اله الصَّلَوٰتُ و التحیات ـ به دست آورده‌اند که محبّت فقرا و ارتباط به ایشان نتیجهٔ آن است.

نمی‌داند که این مقَصِّر بی‌سر و برگ در جواب آن، چه‌نویسد، مگر آنکه فقرهٔ چند به عبارت عربی مأثور در فضائل جدّ بزرگوار ایشان که خیرالعَرَب است، بنویسد

ـ علیه و علی اله مِنَ الصلوات اَتَمُّهَا وَ مِنَ التَّحِیَّاتِ اَکْـمَلُهَا ـ و آن سعادت‌نامه را وسیلهٔ نجات اخروی خود سازد، نه آنکه مدّاحی او ـ علیه الصّلوة وَ التَّحِیَّةُ ـ نماید، بلکه مقوله خود به آن ستاید.

مَا اِنْ مَدَحْتُ مُحَمَّداً بِمَقَالَتِیْ   لٰکِنْ مَدَحْتُ مَقَالَتِیْ بِمُحَمَّدٍ

فَاَقُوْلُ وَ بِاللّٰهِ سُبْحَانَه الْعِصْمَةُ وَ التَّوْفِیْقُ اِنَّ مُحَمَّداً رَّسُوْلُ اللّٰهِ سَیِّدُ وُلْدِ اٰدَمَ وَاَکْثَرُ النَّاسِ تَبْعاً یَوْمَ الْقِیَامَةِ وَ اَکْرَمُ الْاَوَّلِیْنَ وَالْاٰخِرِیْنَ عَلَی اللّٰهِ وَ اَوَّلُ مَنْ یَّنْشَقُّ عَنْهُ الْقَبْرُ وَ اَوَّلُ شَافِعٍ وَ اَوَّلُ مُشَفَّعٍ وَ اَوَّلُ مَنْ یَّقْرَعُ بَابَ الْجَنَّةِ فَیَفْتَحُ اللّٰهُ لَهُ وَ حَامِلُ لِوَاءِ الْحَمْدِ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ تَحْتَهُ اٰدَمُ فَمَنْ دُوْنَهُ وَ هُوَ الَّذِیْ قَالَ عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ نَحْنُ الْاٰخِرُوْنَ وَ نَحْنُ السَّابِقُوْنَ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ وَ اِنِّیْ قَائِلٌ قَوْلاً غَیْرَ فَخْرٍ وَ اَنَا حَبِیْبُ اللّٰهِ وَ اَنَا قَائِدُ الْمُرْسَلِیْنَ وَ لَافَخْرَ وَ اَنَا خَاتَمُ النَّبِیِّیْنَ وَ لَا فَخْرَ وَ اَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ عَبْدِالْمُطَّلِبِ اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ الخَلْقَ فَجَعَلَنِیْ فِیْ خَیْرِ هِمْ ثُمَّ جَعَلَهُمْ فِرِیْقَیْنِ فَجَعَلَنِیْ فِیْ خَیْرِهِمْ فِرْقَةً ثُمَّ جَعَلَهُمْ قَبَائِلَ فَجَعَلَنِیْ فِی خَیْرِهِمْ قَبِیْلَةً ثُمَّ جَعَلَهُمْ بُیُوْتاً فَجَعَلَنِیْ فِیْ خَیْرِهِمْ بَیْتاً فَاَنَا خَیْرُهُمْ نَفْساً وَّخَیْرُهُمْ بَیْتاً وَ اَنَا اَوَّلُ النَّاسِ خُرُوْجاً اِذَا بُعِثُوا وَاَنَا قَائِدُهُمْ اِذَا وَ فَدُوْا وَاَنَا خَطِیْبُهُمْ اِذَا اَنْصَتُوْا وَ اَنَا مُسْتَشْفَعِهُمْ اِذَا حُبِسُوْا وَ اَنَا مُبَشِّرُهُمْ اِذَا یَئِسُوْا الْکَرَامَةُ وَ الْمَفَاتِیْحُ یَوْمَئِذٍ بِیَدِیْ وَ لِوَاءُ الْحَمْدِ یَوْمَئِذٍ بِیَدِیْ وَ اَنَا اَکْرَمُ وُلْدِاٰدَمَ عَلٰی رَبِّیْ یَطُوْفُ عَلَیَّ اَلْفُ خَادِمٍ کَاَنَّهُمْ بَیْضٌ مَکْنُوْنٌ وَ اِذَا کَانَ یَوْمُ الْقِیٰمَةِ کُنْتُ اِمَامَ النَّبِیِّیْنَ وَ خَطِیْبَهُمْ وَ صَاحِبَ شَفَاعَتِهِمْ غَیْرَ فَخْرٍ لَوْلَاهُ لَمَا خَلَقَ اللّٰهُ سُبْحَانَه الْخَلْقَ وَ لَمَا اَظْهَرَ الرُّبُوْبِیَّةَ وَ کَانَ نَبِیّاً وَّ اٰدَمُ بَیْنَ الْمَاءِ وَ الطِّیْنِ.

ترجمه:

به سخن نه من ستودم ذات محمدی را   لکن باسم احمد بستوده‌ام سخن را

از خدای پاک عصمت می‌خواهم و توفیق می‌جویم و می‌گویم که هر بدرستی محمد رسول‌الله ـ ﷺ ـ بهتر و مهتر و بزرگترین فرزندان آدم است و او کسی است که در روز قیامت از دیگران تابعانش بیشتر هستند.

او نزد خدای تعالی بزرگترین سلف و خلف است. و اولین کسی است که از قبر سر برون می‌آورد. و همچنین نخستین کسی است که شفاعت می‌کند و از او پذیرفته می‌شود.

او نخستین کسی است که در بهشت را می‌کوبد و برایش باز می‌شود. و اوست که لوای ستایش خداوند ذوالجلال را حمل می‌کند و در زیر آن لوا آدم و دیگران قرار

دارند.

او کسی است که فرموده است: در روز قیامت اول و آخر ما هستیم و منم گویندهٔ چیزی که دیگری نمی‌گوید و به آن فخر نمی‌کنم، و منم محبوب حق تعالی و منم قائد مرسلان و منم خاتم پیغامبران و به آن فخر نمی‌کنم و منم محمد پسر عبدالله پسر عبدالمطلب.

بدرستی که خدای تعالی مخلوقات را آفرید و مرا بهترین ایشان قرار داد. سپس ایشان را دو گروه کرد و مرا در بهترین آن دو قرار داد. سپس ایشان را قبیله قبیله گردانید و مرا در بهترین قبائل قرار داد. سپس ایشان را خانه خانه گردانید و مرا در بهترین خانه‌های ایشان قرار داد.

پس من بهترین ایشان هسستم و بهترین ایشان از روی خانه و نخستین مردم وقتی که بیرون می‌آیند و برانگیخته می‌شوند و منم فرماندهٔ ایشان وقتی که به بارگاه خدای تعالی می‌آیند و منم سخنگوی ایشان وقتی که خاموش شوند و منم شفاعت کننده وقتی که حبس کرده شوند و منم بشارت دهنده ایشان را وقتی که نومید شوند.

مجد و بزرگی و تمام کلیدها آن روز به دست من است و لوای ثنای حق تعالی در آن روز به دست من است و منم گرامی‌ترین فرزندان آدم نزد پروردگار خود. گِرد من گردند هزار خدمتکار، گویا آنان بیضهای مکنون‌اند و در روز قیامت امام پیغامبران و خطیب ایشان هستم و صاحب شفاعت میان ایشان، بدون اینکه به آن فخر کنم.

اگر آن حضرت نمی‌بود، به درستی خداوند متعال مخلوقات را خلق نمی‌کرد. و ربوبیت خود را برملا نمی‌ساخت. آن‌حضرت - ﷺ - همان وقتی که آدم میان آب و گل بود، به عنوان پیغامبر خداوند انتخاب شده بود.

نماند به عصیان کسی در گرو   که دارد چنین سیّد پیشرو

پس ناچار مصدِّقان این چنین پیغمبر سیّد البشر - عَلَیهِ الصَّلوٰتُ وَالسَّلَام - خیرالامم باشند، ﴿كُنْتُم خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ﴾(۱) نقد وقت ایشان است و مکذّبان او - عَلَیْهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلَام - ، بدترین بنی‌آدم. ﴿الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْراً وَّ نِفَاقاً﴾(۲) نشان حال ایشان است، تاکدام

۱- آل‌عمران / ۱۱۰.   ۲- توبه / ۹۷.

صاحب دولت را به اتباع سنت سنیّهٔ او بنوازند و به متابعت شریعت رضیّهٔ او سرفراز سازند.

امروز عمل قلیل را که مقرون به تصدیق حقیّت دین اوست - عَلَیْهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلام - به عمل کثیر برمی‌دارند. اصحاب کهف این همه درجات که یافتند به واسطهٔ یک حسنه است و آن هجرت بود از دشمنان حق - سبحانه و تعالی - به نور یقین ایمانی در وقت استیلاء معاندان. مثلاً سپاهیان در وقت غلبهٔ دشمنان و استیلاء مخالفان اگر اندک‌تر تردد می‌کنند، آن قدر نمایان می‌شود و اعتبار می‌گیرد که در وقت اَمْن اَضعافِ آن در حیّز اعتبار نمی‌آید. و ایضاً چون آن سرور محبوب ربّ‌العالمین است، متابعان او به واسطهٔ متابعت، به مرتبهٔ محبوبیّت می‌رسند، چه محبّ در هر که از شمائل و اخلاق محبوب خود می‌بیند، آن کس را محبوب خود می‌دارد. مخالفان را از اینجا قیاس باید کرد.

محمد عربی که ابروی هردو سراست — کسی که خاک درش نیست خاک بر سر او

اگر هجرت ظاهری میّسر نشود، هجرت باطنی را به کمال مَرْعی می‌باید داشت. با ایشان بی‌ایشان می‌باید بود. ﴿لَعَلَّ اللّٰهَ یُحْدِثُ بَعْدَ ذٰلِکَ اَمْراً﴾ (۱)

موسم نوروز رسیده است و معلوم است که آن ایّام اهالی آن معامله را در تفرقه می‌دارد و بعد از مُضیِّ آن هنگامه اگر ارادهٔ خداوندی جلّ سلطانه مساعدت نمود، امیدوار است که شرف ملاقات گرامی میسّر شود. زیاده اطناب موجب املال است. ثَبَّتَکُمُ اللّٰهُ سُبْحَانَه علیٰ جَادَّةِ اٰبآئِکُمُ الْکِرَامِ السَّلَام عَلَیْکُمْ وَ عَلَیْهِمْ اِلیٰ یَوْمِ القیام.

مکتوب ۴۵

به «**شیخ فرید**» این مکتوب بعد از ارتحال پیر دستگیر خود از این عالم فانی نوشته بودند و چون تقویت ظاهری فقراء خانقاه منسوب به جناب سیادت پناهی بود، اظهار شکر آن نموده و وجه جامعیّت انسان که هم سبب کمال اوست و هم

۱- طلاق / ۱.

سبب نقصان او نیز مذکور کرده‌اند با ذکر فضائل شهر مبارک رمضان و...

ثَبَّتَکُم اللّٰه سُبْحَانَهُ عَلیٰ جَادَّةِ اٰبَائِکُمُ الکرَام وَ سَلّمکُم عَنْ موْجِبَاتِ التَّلَهُّفِ وَ التَّاَسُّفِ بِمَرُوْرِ الشُّهُوْرِ وَ الْاَیَّام.

دوستان خدای ـ عزَّ وَ جلَّ ـ به حکم «اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ»[1] با خداوند ـ تَعَالیٰ و تَقَدَّس ـ تعلق به بدن نحوی از موانع آن معیّت و ا تّصال است بعد از انفصال از این پیکر هیولانی و مفارقت از این هیکل ظلمانی، همه قرب در قرب و اتصال در اتصال است «اَلْمَوْتُ جَسْرٌ یُوْصِلُ الْحَبِیْبَ اِلَی الْحَبِیْبِ»[2] بیان این معناست و کریمهٔ ﴿مَنْ کَانَ یَرْجُوْ لِقَاءَاللّٰهِ فَاِنَّ اَجَلَ اللّٰهِ لَاتٍ﴾[3] که تسلیت است مر مشتاقان را، رمزی از این بیان می‌فرماید. لیکن حال ما پس‌ماندگان بی‌دولت حضور بزرگان خراب و ابتر است و استفاضه از روحانیّات اکابر ـ قَدَّسَ اللّٰه تَعالیٰ اَسْرَارَهُمْ ـ مشروط به شرائط است که هر کسی را در ایفای آن مجال نیست.

اَما الْحَمْدُ لِلّٰهِ ذِی الْاِنعامِ وَ المِنَّةِ که با وجود این حادثهٔ هائله[4] و این واقعهٔ متوحِّشه، این فقرا بی‌سر و پا را مُرَبّی و مُعین هم از اهل بیت آن سرور دنیا و دین بود ـ علیه و علیٰ اله الصلوات والتسلیماتُ ـ که سبب انتظام این سلسلهٔ علیهٔ و واسطهٔ جمعیت نسبت نقشبندیه گشت.

آری! این نسبت علیّه که در این دیار بسیار غریب است و اهل آن در این ممالک، اقلّ قلیل، چون نسبت اهل بیت است. مُربّی آن هم از اهل بیت مناسب است و شایان تقویت آن هم از اهالی آن اولیٰ، تا تکمیل آن دولت عظمی به غیر لازم نیاید. همچنان‌که شکر این نعمت قُصویٰ بر فقرا لازم است، شکر این دولت بر ذمهٔ ایشان نیز لازم است.

آدمی همچنان‌که به جمعیّت باطن محتاج است، به جمعیت ظاهر نیز احتیاج دارد.

۱- هر شخص با کسی و یا چیزی خواهد بود که او را دوست دارد.

۲- مرگ به منزلهٔ پلی است که دوست را به دوست می‌رساند.

۳- عنکبوت / ۵.

۴- هولناک و دردناک، منظور ارتحال پیر و مرشد گرانقدرش می‌باشد.

بلکه این احتیاج مقدّم است، بلکه محتاج‌ترین خلائق انسان است و این شدّت احتیاج او را به واسطهٔ جامعیّت او آمده است و آنچه همه را در کار است، او را تنها در کار است و به هرچه محتاج است، تعلّق دارد.

پس تعلّقات او از همه بیش آمد و هر تعلّق، مستلزم اعراض است از جناب قدس خداوندی - جَلَّ سُلْطَانُه- پس محروم‌ترین جمیع خلائق از این راه، انسان گشت.

پایه آخر آدمست و آدمی گشت محروم از مقام محرمی
گر نگردد باز مسکین زین سفر نیست از وی هیچکس محروم‌تر

و حال آنکه سبب افضلیّت او از جمیع خلائق هم همین وجه جامعیّت است، از این راه آیینه او اتم آمد و آنچه در مرایای جمیع خلائق ظاهر است، دریک مرآت او لائح است.

پس بهترین خلائق از این جهت انسان گشت و بدترین جمیع موجودات از آن جهت هم او. اِذْ کَانَ مِنْهُ محمّدٌ -عَلَیْهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ- و اَبُوجهلٍ -علیه اللَّعْنَة-(۱).

و شک نیست که به توفیق خداوندی عزوجلّ کفیل جمعیّت ظاهری این فقرا ایشانند و در جمعیّت باطنی نیز به حکم اَلْوَلَدُ سِرٌّ لأَبِیْهِ(۲) امیدواری تمام است.

و چون عنایت‌نامهٔ سامی و صحیفهٔ گرامی در ماه مبارک رمضان شرف ورود یافت، به خاطر فاتر گذشت که شمه‌ای از فضائل این شهر عظیم‌القدر بنویسد.

باید دانست که ماه رمضان بزرگ است، عبادت نافله، از نماز و ذکر و صدقه و امثال آنها که در این ماه صادر شود، برابر ادای فرض از ایام دیگر است و ادای فرض در این ماه، برابر ادای هفتاد فرایض است در ماههای دیگر.

کسی که افطار بکناند صائمی را در این ماه، او را ببخشند و رقبهٔ او را از آتش دوزخ آزاد سازند و مر او را مثل اجر آن صایم عطا فرمایند، بی آنکه از اجر آن صائم نقصان

۱- محمد ﷺ از جزو انسان‌هاست و ابوجهل - علیه اللعنة - نیز از جملهٔ انسان‌ها.

۲- پسر رازی است برای پدرش.

کنند.

و همچنین کسی که در خدمت مملوک[۱] تخفیف نماید، حق ـ سبحانه و تعالیٰ ـ او را ببخشد و آزاد گرداند از آتش دوزخ. و در ماه رمضان آن‌حضرت ـ علیهِ الصَّلوةُ وَ التَّحِیَّةُ ـ رها می‌کردند هر اسیر را و هر کسی هرچه از ایشان سؤال می‌کرد، می‌دادند. اگر کسی در این ماه به خیرات و اعمال صالحه موفق شد، در تمام سال او را به توفیق رفیق گردانند و اگر به تفرقه گذشت، در تمام سال در تفرقه است.

مهماامکن هر قدر که میّسر شود، به جمعیت باید کوشید و این ماه را غنیمت می‌باید شمرد و در هر شبی از شب‌های این ماه، چندین هزار کس را که لایق دوزخ‌اند، آزاد می‌سازند و در این ماه درهای بهشت را می‌گشایند و درهای دوزخ را می‌بندند و شیاطین را زنجیر می‌کنند و درهای رحمت می‌گشایند.

و تعجیل افطار و تأخیر تسحرٌ از سنن است و در این باب آن‌سرور ـ علیه الصلوة والسّلام ـ مبالغه می‌فرمودند و مانا[۲] که در تأخیر تسَحُّر و تعجیل افطار، اظهار عجز و احتیاج خود است، که مناسب مقام بندگی است و به خرما افطار کردن سنت است و در وقت افطار این دعا می‌خواندند. «ذَهَبَ الظَّمَاءُ وَ ابْتَلَّتِ الْعُرُوْقُ وَ ثَبَتَ الْاَجْرُ اِنْشَاءَاللّٰهُ تَعَالیٰ»[۳].

ادای تراویح و ختم قرآن در این ماه از سنن مؤکّده است و مثمر نتایج کثیره [می‌باشد]. وَفَّقَنَا اللّٰهُ سُبْحَانَه بِحُرْمَةِ حَبِيْبِهٖ عَلَيْهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ وَ التَّحِيَّاتُ.

بقیة التصدیع آنکه عنایت‌نامه در عین ماه رمضان رسید و الّا در امتثال امر خود را معاف نمی‌داشت. سخن از بعد ماه مذکور گفتن حکم به غیب کردن است و مُنبیء[۴] از طول امل[۵].

بالجمله در آنچه مَرضیِ ایشان خواهد بود، به هیچ‌وجه خود را معاف نخواهد داشت که حقوق ظاهری و باطنی ایشان برذمّه‌های ما فقرا ثابت است.

۱ـ یعنی درکار گرفتن از غلام و برده. ۲ـ شاید، احتمالاً و احیاناً.

۳ـ تشنگی برطرف شد، رگ‌ها خیس شدند و مزد و پاداش نوشته شد، اگر خداوند بخواهد.

۴ـ از انباء به معنی خبردادن. ۵ـ آرزو.

حضرت قبله‌گاهی - قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالیٰ سِرَّه- می‌فرمودند که حقوق «شیخ جیو» بر همه شما ثابت و مقرر است. باعث این جمعیّت ایشانند. حق - سبحانه و تعالی - همواره به توفیق اعمال مرضیّه موفق گرداناد. بِحُرْمَةِ النَّبِيِّ وَ اٰلِهِ الْاَمْجَادِ عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِيْمَاتُ. زیاده تصدیع تمام است.

مکتوب ۴۶

به «**میان شیخ فرید**» در بیان آنکه وجود باری تعالی وَ تَقَدَّس و همچنین وحدت او تعالی، بلکه نبوّت محمد رسول‌الله ﷺ بلکه جمیع مَا جَآءَ بِهٖ عِنْدِ اللّٰهِ بَدیهی‌اند و محتاج به هیچ فکر و دلیل نیستند و در ایضاح این مقدمات بسیار مذکور ساخته‌اند.

ثَبَّتَكُمُ اللّٰهُ سُبْحَانَهُ عَلیٰ جَادَّةِ اٰبَائِكُمُ الْكِرَامِ عَلیٰ اَوَّلِهِمْ وَ افضَلِهِمْ اَوَّلاً وَ عَلیٰ بَوَاقِيْهِمْ ثانیاً الصَّلوةُ وَالسَّلام

وجود باری - تَعَالیٰ وَ تَقَدَّس - و همچنین وحدت او سبحانه، بلکه نبوّت محمّد رسول‌الله نیز - صَلَّى اللّٰهُ تَعَالیٰ عَلَيْهِ وَ اٰلِهِ وَسَلَّمَ- بلکه جمیع مَا جَاءَ بِهٖ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ(۱) بدیهی‌اند بر تقدیر سلامتی مدرکه از آفات ردئیه و امراض معنویّه محتاج به هیچ فکر و دلیل نیستند. نظر و فکر در آنها تا زمان وجود علّت و ثبوت آفت است، امّا بعد از نجات از مرض قلبی و رفع عشاوهٔ بصری غیر از بداهت هیچ نیست؛ مثلاً صفرائی تا زمانی که به علت صفرا گرفتار است، شیرینی قند و نبات نزد او محتاج به دلیل است، لیکن بعد از خلاصی از آن علّت، هیچ احتیاج به دلیل ندارد. احتیاجی که منشأ آن، وجود آفت است به بداهت جنگ ندارد.

بیچارهٔ احْوَل(۲) که شخص واحد را اثنین(۳) می‌بیند و حکم به عدم وحدتِ آن شخص می‌کند، معذور است و وجود آفت در اَحْول وحدت شخص را از بداهت

۱- آنچه از طرف پروردگار آورده است.

۲- کج‌چشم، چپ چشم، کسی که سیاهی چشمش در جای خود نباشد، در فارسی کاج یا کاژ نیز می‌گویند.

۳- دو تایی. یعنی هر فرد را دوتا دوتا می‌بیند.

نمی‌برارد و به نظریّت نمی‌کشد و محقّق است که جولانگاه استدلال بسیار تنگ است و یقینی که از راه دلیل پیدا شود، بسی متعذّر است.

پس در تحصیل ایمان یقینی، فکر ازالهٔ مرض قلبی نمودن ضروری آمد. صفرائی را ازالهٔ علت صفرا نمودن در تحصیل یقینی به شیرینی نبات ضروری‌تر آمد از آنکه دلیل بر یقین حلاوت نبات اقامت نماید. از دلیل چه طور یقینی حاصل شود که وجدان او به سبب علّت صفرا به تلخی نبات حاکم است.

همچنین در مَا نَحْنُ فِيْه(۱)، نفس امّاره بالذّات منکر احکام شرعیه است و بالطّبع به نقاضت آن حاکم. پس تحصیل یقین به این احکام صادقه به دلیل، با وجود انکار وجدان مستدلّ بسی دشوار است. پس نفس رامزکیّ ساختن ضروری آمد. یقین را بدون تزکیه حاصل نمودن، دشوار نمود. ﴿قَدْ اَفْلَحَ مَنْ زَكّٰهَا وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسّٰهَا﴾(۲) پس مقرر شد که منکر این شریعت باهره و این ملت ظاهره و طاهره در رنگ منکر حلاوت نبات است. «خورشید نه مجرم ارکسی بینا نیست».

پس مقصود از سیر و سلوک و تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب، ازالهٔ آفات معنویه است و امراض قلبیّه. که [آیهٔ] کریمهٔ ﴿فِيْ قُلُوْبِهِمْ مَّرَضٌ﴾(۳) مشعر از آن است تا حقیقت ایمان متحقق شود و با وجود این آفات، اگر ایمان است، به حسب ظاهر است و بس، چه وجدان امّاره به خلاف آن حاکم است و بر حقیقت کفر خود مصر است. مَثل این ایمان و تصدیق صوری، ایمان صفرائی است به حلاوت قند و نبات که وجدان او به خلاف آن شاهد است. یقین حقیقی به حلاوت شکر بعد از زوال مرض صفرا صورت بندد.

پس بعد از تزکیهٔ نفس و اطمینان آن، حقیقت ایمان صورت دارد و وجدانی می‌گردد و این قسم ایمان از زوال محفوظ است. کریمهٔ ﴿اَلَا اِنَّ اَوْلِيَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَاهُمْ يَحْزَنُونَ﴾(٤) در شأن ایشان صادق است. شَرَّفَنَا اللّٰهُ سُبْحَانَهُ بِشَرَفِ هٰذَا الْاِيمانِ الْكَامِلِ الحقيقيّ بحرمَةِ النَّبِيِّ الْاُمِّيِّ الْقُرَشِيِّ عَلَيهِ وَ عَلىٰ اٰلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ اَفْضَلُهَا و مِنَ التَّسْليمات اكمَلُها.

۱ـ آنچه ما دنبال آن هستیم.
۲ـ شمس / ۹ ـ ۱۰.
۳- بقره / ۱۰.
۴ـ یونس / ۶۲.

مکتوب ۴۷

به: «شیخ فرید» در شکایت از قرن سابق که کفّار استیلا پیدا کرده بودند و اهل اسلام خوار و بی‌اعتبار گشته و در ترغیب آنکه در ابتدا بادشاهت اگر ترویج دین میسّر شود، بهتر است مبادا ضالّی و مضلّی در میان آمده، خلل در کارخانۀ اهل اسلام اندازد و در رنگ قرن سابق سازد.

ثَبَّتَکُمُ اللّٰهُ سُبْحَانَهُ عَلیٰ جَادَّةِ اٰبائِکُمُ الْکِرَامِ عَلیٰ اَفْضَلِهِمْ سَیِّدِ الْکَوْنَیْنِ اَوَّلاً وَ عَلیٰ بَوَاقِیْهِمْ ثَانیاً الصَّلوٰةُ وَالسَّلامُ والتَّحِیَّةُ.

بادشاه نسبت به عالم، در رنگ دل است نسبت به بدن، که اگر دل صالح است، بدن صالح است و اگر [دل] فاسد است، [بدن] فاسد.

صلاح بادشاه، صلاح عالم است و فساد او، فساد عالم. می‌دانند که در قرن ماضی بر سر اهل اسلام چها گذشته است. زبونی اهل اسلام با وجود کمال غربت در قرون سابقه از این نگذشته بود که مسلمانان بر دین خود باشند و کفار بر کیش خود. کریمۀ ﴿لَکُمْ دِیْنُکُمْ وَلِیَ دِیْنِ﴾ [1] بیان این معناست و در قرن ماضی، کفار برملا به طریق استیلا، اجرای احکام کفر در داراسلام می‌کردند و مسلمانان از اظهار احکام اسلام عاجز بودند و اگر می‌کردند به قتل می‌رسیدند. وَاوَیْلَا، وَامُصِیْبَتَا، وَاحَسْرَتَا، وَاحُزْنَا.

محمّد رسول‌اللّه ـ صَلَّی اللّٰهُ تَعَالیٰ عَلیهِ وَ اٰلِهٖ وَ سَلَّمَ ـ که محبوب ربّ‌العالمین است، مصدّقان او ذلیل و خوار بودند و منکران او به عزّت و اعتبار. مسلمانان با دلهای ریش در تعزیت اسلام بودند و معاندان به سخریه و استهزا بر جراحتهای ایشان نمک می‌پاشیدند. آفتاب هدایت در تتقِ [2] ضلالت مستور شده بود و نور حق در حُجب باطل منزوی و معزول.

امروز که نوید زوال مانع دولت اسلام و بشارت جلوس بادشاه اسلام، به گوش خاص و عام رسیده، اهل اسلام بر خود لازم دانستند که ممّد و معاونِ بادشاه باشند و بر ترویج شریعت و تقویّت ملّت دلالت نمایند.

۱ـ کافرون / ۶.

۲ـ هر دو به ضم؛ خیمه‌گاه، سراپرده، چادر بزرگ.

این امداد و تقویت، خواه به زبان میسّر شود، خواه به دست. سابق‌ترینِ دولتِ مددها، تبیین مسائل شرعیه است و اظهار عقائد کلامیّه بر طبق کتاب و سنّت و اجماع امت، تا مبتدعی و ضالّی در میان آمده از راه نبرد و کار به فساد نه‌انجامد. این قسم امداد، مخصوص به علماء اهل حق است که رو به آخرت دارند. علماء دنیا که همت ایشان دنیای دنیّه است، صحبت ایشان زهر قاتل است و فساد ایشان، فساد متعدی.

عالِم که کامرانی و تن پروری کند او خویشتن گم است کرا رهبری کند

در قرن ماضی هر بلایی که بر سر آمد، از شومی این جماعه بود. پادشاهان را ایشان از راه می‌برند. هفتاد و دو ملّت که راه ضلالت اختیار کرده‌اند، مقتدایان اینها، علماء سوء بودند، غیر از علما هر که به ضلالت رفت، کم است که ضلالت او به دیگری تعدّی کند و اکثر جهلای صوفی‌نمای این زمانه، حکم علماء سوء دارند. فساد اینها نیز فساد متعدی است.

و ظاهراً اگر کسی با وجود استطاعتِ امداد هر قسم مددی که باشد، تقصیر نماید و در کارخانهٔ اسلام فتوری واقع شود، آن مقصِّر معاتب گردد.

بناً علی ذٰلک این حقیر قلیل البضاعت نیز می‌خواهد که خود را در جرگهٔ ممدان دولت اسلام اندازد و در این باب دست و پای بزند به حکم «مَنْ کَثَّرَ سَوَادَ قَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُم»(۱) یحتمل که این بی‌استطاعت را داخل آن جماعهٔ کرام سازند. مثل خود را مَثَلِ آن زال می‌انگارد که ریسمان چند تنیدهٔ خود را در سلک خریداران حضرت یوسف علیٰ نَبِیِّنَا و علیهِ الصَّلوةُ والسَّلام ساخته بود.

امید است که در این نزدیکی اِنْشَاءَاللّٰهُ الْعَزِیز به شرف حضور مشرّف گردد. متوقّع از جناب شرف ایشان آن است که چون استطاعت و قرب بادشاه، بر وجه اتم ایشان را حق سُبْحَانه و تعالی میسّر ساخته است، در خلا و ملا(۲) در ترویج شریعت محمدی ـ عَلَیْهِ وَ عَلیٰ اٰلِهٖ مِنَ الصَّلَوَاتِ اَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسْلِیْمَاتِ اَکْمَلُهَا ـ کوشند و مسلمانان را از غربت برآرند. حامل رقیمهٔ نیاز «مولانا حامد» از سرکار اقبال آثار وظیفهٔ مقرّره دارد،

۱ـ کسی سبب شود جماعت قومی زیاد شود، آن فرد از آن قوم به شمار می‌آید.

۲ـ در خلوت و جلوت، در تنهایی و اجتماع.

پارسال ظاهراً از حضور یافته بود، امسال نیز امیدوار آمده است. دولت حقیقی و مجازی میسّر باد.

مکتوب ۴۸

به: «شیخ فرید بخاری»

در ترغیب بر تعظیم علما و طَلَبهٔ علوم، که حاملان شریعت‌اند.

نَصَرَکُمُ اللّٰهُ سُبْحَانَهُ عَلَى الْأَعْدَاءِ بِحُرْمَةِ سَيِّدِ الْأَنْبِيَاءِ عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ وَ التَّحِيَّاتُ.

مرحمت‌نامهٔ گرامی که فقرا را به آن نواخته بودند، به مطالعهٔ آن مشرف گشت. در کتابت «مولانا محمد قلیج موفق» مرقوم فرموده بودند جزوی خرجی برای طالب‌علمان و صوفیان فرستاده شد. ذکر تقدیم طالب‌علمان بر صوفیان در نظر همت بسیار زیبا درآمد به حکم «الظَّاهِرُ عُنْوَانُ البَاطِنِ[1]» امید است که در باطن شریف نیز این جماعهٔ کرام تقدیم پیدا کرده باشند کُلُّ اِنَاءٍ يَتَرَشَّحُ بِمَا فِيْهِ. از کوزه برون همان تراود که دروست. و در تقدیم طالب‌علمان ترویج شریعت است. حاملان شریعت ایشانند و ملّت مصطفویّه ـ عَلَيْهِ وَ عَلٰى اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ ـ به ایشان برپاست.

فردای قیامت از شریعت خواهند پرسید، از تصوُّف نخواهند پرسید. دخول جنّت و تجنّب از نار، وابسته به اتیان شریعت است. انبیا ـ صَلَوَاتُ اللّٰهِ تَعَالٰى وَ تَسْلِيْمَاتُهُ عَلَيْهِم ـ که بهترین کائنات‌اند، به شرائع دعوت کرده‌اند و مدار نجات بر آن مانده و مقصود از بعثت این اکابر، تبلیغ شرائع است. پس بزرگترین خیرات، سعی در ترویج شریعت و احیای حکمی از احکام آن، علی‌الخصوص در زمانی‌که شعائر اسلام منهدم شده باشند.

کرورها[2] در راه خدای عزّوجل‌وعلا، خرج کردن برابر آن نیست که مسئله‌ای از مسائل شرعیّه را رواج دادن، چه در این فعل اقتدا به انبیاست، که بزرگترین مخلوقات‌اند ـ عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ ـ و مشارکت است به آن اکابر و مقرر است که کاملترین

۱- برون نمایانگر درون است.

۲ـ معادل پانصد هزار. واژه‌ای برای بیان رقم بالا.

حسنات به ایشان مسلّم فرموده‌اند و خرج کردن کرورها غیر این اکابر را نیز میسّر است. و ایضاً در اتیان شریعت، مخالفت تمام است با نفس، که شریعت برخلاف نفس وارد شده است و در انفاق اموال، گاه است که نفس موافقت کند. بلی انفاق اموال را که برای تأیید شریعت باشد و ترویج ملّت، درجهٔ علیا است و انفاقِ جتیلی[1] به این نیّت خرج کردن برابر خرج لکها[2] است در غیر این نیّت.

اینجا کسی سؤال نکند که طالب علم گرفتار از صوفی وارسته چون مقدم باشد؟ جواب گوییم که او هنوز حقیقت سخن را در نیافته است. طالب علم با وجود گرفتاری، سبب نجات خلائق است، چه تبلیغ احکام شرعی از وی میسّر است، اگرچه خود به آن منتفع نشود و صوفی با وجود وارستگی نفس خود را خلاص ساخته است به خلائق کاری ندارد. شخصی که کثرت نجات به او وابسته باشد، مقرر است که بهتر باشد از آن شخصی که به نجات خود درمانده باشد.
آری! صوفی را که بعد از فنا و بقا و سیر عن‌اللّه به عالم گردانیده باشند و به دعوت خلق فرود آورده، از مقام نبوت نصیبی دارد، داخل مبلّغان شریعت است. حکم علماء شریعت دارد. ﴿ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَاءُ وَ اللّٰهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظِیْمِ﴾[3]

مکتوب ۴۹

به: «شیخ فرید»

در ترغیب بر جمع کردن این دو دولت که ظاهر را به احکام شرعیّه متحلّی ساختن است و باطن را از گرفتاری مادون حق سبحانه آزاد کردن.

حق - سبحانه و تعالی - به دولت صوری و سعادت معنوی مستسعد گرداند. فی‌الحقیقت دولت صوری متجلّی شدن ظاهر است به احکام شرعیّه مصطفویّه عَلَی صاحِبِهَا الصَّلوٰةُ والسَّلامُ وَالتَّحِیَّةُ و سعادت معنوی، خلاصی باطن است از گرفتاری

۱ـ یک بیست و پنجم فلس را گویند. ۲ـ هر لکه معادل یکصد هزار می‌باشد.
۳ـ جمعه / ۴.

مادون حق سبحانه. تا کدام صاحب دولت را به این دو کرامت مشرف سازند. «کار این است و غیر این همه». زیاده تصدیع است و السّلام.

مکتوب ۵۰

به «**شیخ فرید**» در مذمّت دنیای دنیّه.

حق - سبحانه و تعالیٰ - از رقیّت[۱] مادونِ خود، آزادی کرامت فرموده، به تمام گرفتار جناب خود گرداند بِحُرْمَةِ سَيِّدِ الْبَشَرِ الْمُحرَّرِعَنْ زَيْغِ الْبَصَرِ عَلَيْهِ وَ عَلىٰ آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ.

دنیا به ظاهر شیرین است و به صورت طراوت دارد و فی‌الحقیقت سمّی است قاتل و متاعی است باطل و گرفتاری ایست لاطائل.

مقبول او، مخذول است. مفتون او، مجنون. حکم او، حکم نجاستی است زراندوده و مَثَل او مَثَل زهری است شکر آلوده. عاقل آن است که به این چنین متاع کاسد[۲] فریفته نشود و به چنین کالای فاسد گرفتار نگردد.

گفته‌اند اگر شخصی وصیّت کرد که مال مرا به عاقل زمانه بدهند، به زاهد می‌باید داد که از دنیا بی‌رغبت است و آن بی‌رغبتی از کمال فطانت[۳] اوست. زیاده بر این اطناب است.

بقیة التصدیع آنکه فضائل‌مآب «شیخ زکریا» در این سن و سال گرفتار کروری‌گری است، با وجود این گرفتاری، همواره از محاسبهٔ عاجله[٤] که در کمال آسانی است، نسبت به محاسبه آجله[۵] هراسان است وثیقهٔ عظمی در عالم اسباب توجّه شریف می‌داند. امیدوار است که به دیوان جدید نیز ظاهر شود که ایشان از خادمان آن درگاه عالی‌اند.

تو مرا دل ده و دلیری بین   روبهٔ خویش خوان و شیری بین

۱- غلامی و بردگی و نوکری. ۲- بی‌رواج.

۳- زیرکی و هوشیاری. ۴- دنیوی

۵- آخرت.

دولت صوری و معنوی محصّل باد بِحُرمَةِ النَّبِیِّ الْاُمِّیِّ وَالِهِ الْاَمْجَادِ عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِمْ مِّنَ الصلواتِ افضَلُهَا و من التسلیمات اکملُها.

مکتوب ۵۱

به «شیخ فرید» در ترغیب به ترویج شریعت غَرّا عَلیٰ صَاحِبِهَا الصَّلوٰةُ وَ السَّلَامُ.

از حق ـ سبحانه و تعالیٰ ـ خواسته می‌آید کـه بـتوسُّل وجـود شـریف آن سـلالهٔ عظام، ارکان شریعت غرّا و احکام ملّت زهرا، قوّت گیرند و رواج پذیرند.

«کار این است و غیر این همه هیچ».

امروز غرباء اهل اسلام را در این طور گرداب ظـلالت، امـید نـجات هـم از سـفینهٔ اهـل بیت خیرالبشر است ـ عَلَیْهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ مِنَ الصَّلوٰاتِ اَتَـمُّهَا وَ مِـنَ التَّـحیّاتِ وَ التَّسْلِیْمَاتِ اکْمَلُهَا ـ

قَالَ ـ عَلَیْهِ الصَّلوٰةُ وَ السَّلام ـ: «مَثَلُ اَهْلِ بَیْتِی کَمَثَلِ سَفِیْنَةِ نُوْحٍ مَنْ رَکِبَهَا نَجَا وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا هَلَکَ»(۱) همّت علیا را به تمام بر آن گمارند که این سعادتِ عظمی را به دست آرند. به عنایت الله ـ سبحانه ـ از قسم جاه و جلال و عظمت و شوکت همه میسّر است. با وجود شرف ذاتی اگر این علاوه به آن منضمّ شود، گوئی سبقت بچوگان سعادت از همه پیش برده باشند. این حقیر به ارادهٔ اظهار امثال این سخنان در تأیید و ترویج شریعت حقّه متوجه خدمت ایشان است.

هلال ماه مبارک رمـضان در حـضرت دهـلی دیـده شـد. مَـرضیِ حـضرت والدهٔ بزرگوار در توقّف مفهوم گشت، به ضرورت تا استماع ختم قرآن تـوقّف نـموده وَالْاَمْرُ عِنْدَاللّٰهِ سُبْحَانَهُ. سعادت دارین محصّل باد.

۱ـ مثل اهل بیت من مانند کشتی حضرت نوح (ع) است، هر کس بر آن سوار شد، نجات یافت و هر که از آن بازماند، هلاک گردید.

مکتوب ۵۲

به «شیخ فرید» در مذمت نفس امّاره و بیان مرض ذاتی او و علاج ازالهٔ آن مرض.

مرحمت‌نامهٔ گرامی که از روی شفقت و مهربانی، داعی مخلصِ خود را به آن ممتاز فرموده بودند، به مطالعهٔ مضمون آن مشرّف گشت.

عَظَّمَ اللّٰهُ سُبْحَانَهُ اَجْرَکُمْ وَ رَفَعَ قَدْرَکُمْ وَ شَرَحَ صَدْرَکُمْ وَ یَسَّرَ اَمْرَکُمْ بِحُرْمَةِ جَدِّکُمُ الْاَمْجَدِ عَلَیْهِ وَ عَلٰی اٰلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ اَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسْلِیْماتِ اَکْمَلُهَا ثَبَّتَنَااللّٰهُ سُبْحَانَهُ عَلٰی مُتَابَعَتِهٖ ظَاهِراً وَّ بَاطِناً وَ یَرْحَمُ اللّٰهُ عَبْداً قَالَ اٰمِیْناً.

ثانیاً؛ فقرهٔ چند در شکایت مصاحب سوء و ندیم[۱] بدخوی مسوّده می‌نماید. به سمع قبول استماع خواهند فرمود.

مخدوماً مکرّماً، نفس امّاره انسانی مجبول[۲] است بر حبّ جاه و ریاست و همگیِ همّت او، ترفّع بر اقران است و بالذّات خواهان آن است که خلائق همه به وی محتاج باشند و منقاد اوامر و نواهی او گردند و او به هیچ کس محتاج نباشد و محکوم احدی نبود. این دعوی الوهیّت است از وی و شرکت است به خدای بی همتا جلّ سُلْطَانُهٗ، بلکه آن بی‌سعادت به شرکت هم راضی نیست، می‌خواهد که حاکم او باشد و بس و همه محکوم او باشند فقط.

در حدیث قدسی آمده است: «عَادِ نَفْسَکَ فَاِنَّهَا انْتَصَبَتْ بِمُعَادَاتِی» یعنی دشمن‌دار نفس خود را زیرا که به درستی آن نفس ایستاده است به دشمنی من.

پس تربیت نفس نمودن به تحصیل مرادات او از جاه و ریاست و ترفُّع و تکبُّر، فی‌الحقیقت امداد کردن است به دشمن خدای عزّوجلّ و تقویت نمودن است مر او را. شناعت این امر را نیک باید دریافت. در حدیث قدسی وارد است: «اَلْکِبْرِیَاءُ رِدَائِی وَ الْعَظَمَةُ اِزَارِیْ فَمَنْ نَازَعَنِیْ فِیْ شَیْءٍ مِّنْهُمَا اَدْخَلْتُهٗ فِی النَّارِ وَ لَااُبَالِیْ»[۳].

۱ـ همنشین و همصحبت. ۲ـ سرشته شده، ساخته شده در فطرت.

۳ـ کبر و بزرگی به منزلهٔ رداء و چادر من است و عظمت و شوکت به منزلهٔ ازار و چادر پایینی من است، پس هر کس در یکی از اینها با من منازعت کند. او را در آتش جهنم می‌اندازم و هیچ پروایی هم

دنیای دَنیّ[1] که ملعونه و مبغوضهٔ حق است ـ سبحانه و تعالی ـ به واسطهٔ آن است که حصول دنیا مُمِّد و معاون حصول مرادات نفس است. پس هرکه به دشمن مدد نماید، ناچار لعنت را شاید[2].

و فقر، فخر محمّدی گشت عَلَیْهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، زیرا که در فقر، نامرادی نفس است و حصول عجز آن. مقصود از بعثت انبیا ـ عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ و التَّسْلِمَاتُ ـ و حکمت در تکلیفات شرعیّه، تعجیز و تخریب همین نفس امّاره است. شرائع برای رفع هواهای نفسانی وارد شده‌اند. هر قدر که به مقتضای شریعت به عمل درآید، همان قدر هوای نفسانی رو به زوال آرد. لهذا اتیان یک حکم از احکام شرعیّه، در ازالهٔ هوای نفسانی بهتر است از ریاضات و مجاهدات هزار ساله که از نزد خود کرده شود، بلکه این ریاضات و مجاهدات که به مقتضای شریعت غرّا واقع نشده‌اند، مؤیِّد و مقوّی هواهای نفسانی‌اند.

«برهمنان» و «جوگیان»[3] در ریاضات و مجاهدات تقصیر نه‌کرده‌اند، امّا هیچ [یک] از اینها سودمند نگشته و غیر از تقویت نفس و تربیت آن ننموده. مثلاً یکدام در ادای زکات که شریعت به آن امر فرموده است، در تخریب نفس سودمندتر است از آنکه هزار دنیا را پیش خود صرف کند و طعام خوردن در عید فطر به حکم شریعت نافع‌تر است در رفع هوا از آنکه از نزد خود سالها صائم باشد و دو رکعت نماز بامداد او را به جماعت ادا کردن که سنّتی از سنن به جا آوردن است، به مراتب بهتر است از آنکه تمام شب به صلاة نافله قیام نماید و نماز بامداد را بی‌جماعت ادا کند.

بالجمله تا نفس مزکّی نشود و از خُبث ماخولیایِ[4] مهتری پاک نه‌گردد، نجات

ندارم.(این صفات مخصوص خداوند متعال هستند، اختیار کردن این صفات برای بندگان مطلقاً ممنوع و حرام می‌باشد).

۱ـ پست.

۲ـ شایسته و سزاوار باشد.

۳ـ دو گروه از مشرکان هندی که ریاضات شاقه می‌کشند و بر نیروهای درونی خود غلبه حاصل می‌کنند، به همین جهت توان انجام کارهای خارق‌العاده را به دست می‌آورند.

۴ـ همان مالیخولیا است، کلمه‌ایی یونانی برای مرض دماغ به کار می‌رود. ناخوشی دماغ که باعث خیالات بیهوده می‌شود و گاهی به طوری سخت و شدید می‌گردد که مریض به همه چیز بدبین و

محال است. فکر ازالهٔ این مرض ضروری آمد، تا به موت ابدی نرساند.
کلمه طیّبه لااِلٰهَ اِلَّااللّٰهُ که موضوع است برای نفی آلههٔ آفاقی و انفسی، در تزکیهٔ نفس و تطهیر آن انفع و انسب است. اکابر طریقت ـ قدَّسَ اللّٰهُ تَعَالیٰ اَسرارَهُم ـ از برای تزکیهٔ نفس، همین طیّبه را اختیار فرموده‌اند

تا به جاروب لا نروبی راه نرسی در سرای اِلّا اللّٰه

هرگاه نفس در مقام سرکشی آید و نقض عهد نماید، به تکرار این کلمه، تجدید ایمان باید نمود. قَالَ ـ عَلَيْهِ الصَّلوة والسَّلام ـ «جَدِّدُوا اِيْمَانَکُمْ بِقَوْلِ لَااِلٰهَ اِلَّااللّٰهِ»(۱)، بلکه همه وقت از تکرار این کلمه، چاره نبود، زیرا که نفس امّاره همواره در مقام خبث است.
در حدیث آمده است در فضائل این کمله، که اگر آسمان‌ها و زمین‌ها را در پله بنهند و این کمله را در پلّهٔ دیگر، هر آیینه این پلّه راجح آید بر پلّه دیگر. وَالسَّلَام عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ وَ الْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفیٰ عَلَيْهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلَواتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ.

مکتوب ۵۳

به **«شیخ فرید»** در بیان آنکه اختلاف علماء سوء، موجب فساد عالم است
وَ مَا يُنَاسِبُ ذٰلِک

ثَبَّتَکُمُ اللّٰهُ سُبْحَانَهُ عَلیٰ جَادَّةِ اٰبَائِکُمُ الْکِرَامِ.
شنیده شد که بادشاه اسلام از حُسن نشاء مسلمانی، که در نهاد خود دارند، به ایشان فرموده‌اند که چهار کس از علماء دیندار پیدا کنند که ملازم باشند و بیان مسائل شرعیه می‌کرده باشند تا خلاف شرع امری واقع نشود. وَالحَمْدُ لِلّٰهِ سُبْحَانَهُ عَلیٰ ذٰلِکَ.
مسلمانان را بِهْ از این چه بشارت و ماتم‌زده‌گان را به از این چه نوید. لیکن چون حقیر به واسطهٔ همین غرض متوجّه خدمت علیّه است، چنانچه مکرّر اظهار آن نموده، به ضرورت در این باب به گفتن و نوشتن خود را معاف نخواهد داشت. امید است که معذور خواهند فرمود. صاحِبُ الْغَرَضِ مجنونٌ.

۱ـ ایمان خود را با گفتن لااله‌الاالله تازه نمایید.

بی‌اعتنا می‌شود.

معروض می‌گرداند که علماء دیندار، خود اقلّ قلیل‌اند که از حبّ جاه و ریاست گذشته باشند و مطلبی غیر از ترویج شریعت و تأیید ملّت نداشته باشند. بر تقدیر حبّ جاه هر کدام از این علما طرفی خواهد گرفت و اظهار فضیلت خود خواهد نمود و سخنان اختلافی در میان خواهد آورد و آن را توسّل قربت پادشاه خواهد ساخت. ناچار مهمّ دین ابتر خواهد شد.

در قرن سابق، اختلافات، علماء عالم را در بلا انداخت و همان صحبت[۱] در پیش است، ترویج چه گنجایش دارد که باعث تخریب دین خواهد شد وَ الْعِیَاذُ بِاللّٰهِ سُبْحَانَهُ ذٰلِکَ وَ مِنْ فِتْنَهِ الْعُلَمَاءِ السُّوءِ[۲].

اگر یک عالم را از برای این غرض انتخاب کنند، بهتر می‌نماید. اگر از علماء آخرت پیدا شود، چه سعادت که صحبت او، کبریتِ احمر است و اگر پیدا نشود، بعد از تأمل صحیح بهترین این جنس را اختیار کنند، «مَا لَایُدْرَکُ کُلُّهُ لَا یُتْرَکُ کُلُّهُ»[۳].

نمی‌دانم چه نویسم، همچنان‌که خلاصی خلائق وابسته به وجود علماء است، خسران عالم نیز به ایشان مربوط است. بهترین علماء، بهترین عالم است و بدترین ایشان، بدترین خلایق. هدایت و اضلال را به ایشان مربوط ساخته‌اند.

عزیزی[٤]، ابلیس لعین را دید که فارغ و بیکار نشسته است. سرّ آن را پرسید. گفت: علماء این وقت کار ما می‌کنند و در اغوا و اضلال کافی‌اند.

عالم که کامرانی و تن پروری کند   او خویشتن گم است کرا رهبری کند.

غرض که در این باب فکر صحیح و تأمّل صادق مرعی داشته، اقدام خواهند نمود، چون کار از دست برود، علاجی نمی‌پذیرد. هرچند شرم می‌آید که کسی امثال این سخنان به ارباب فطانت صحیحه اظهار سازد، اما این معنی را وسیلهٔ سعادت خود دانسته، مصدَّع می‌گردد.

۱ـ صحبت علماء سوء.

۲- پناه به خداوند سبحان از این شرّ و از شرِّ علمای بدکار.

۳- آنچه کاملاً قابل درک نیست، به طور کلی نیز ترک نشود.

۴ـ بزرگی از اولیاء خداوند

مکتوب ۵۴

بـه «شـیخ فـرید» در بـیان آنکـه اجـتناب از صـحبت مـبتدع لازم است، ضـرر صـحبت مـبتدع، فـوق ضـرر صـحبت کـافر است و بـدترین فـرق مـبتدعه روافـض‌انـد و مَـا یُنَاسِبُ ذٰلِکَ.

عَظَّمَ اللّٰهُ تَعَالیٰ اَجْرَکُمْ وَ رَفَعَ قَدْرَکُمْ وَ یَسَّرَ اَمْرَکُم وَ شَرَحَ صَدْرَکُمْ بِحُرمةِ سَیِّدِ الْبَشَرِ الْمُطَهَّرِ عَنْ زَیْغِ الْبَصَرِ عَلَیْهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ اَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسْلِیْماتِ اَکْمُلُهَا مَنْ لَمْ یَشْکُرِ النَّاسَ لَمْ یَشْکُرِ اللّٰهَ.

هر کسی که شکر آدمی به جا نیاورد، شکر خدای عزوجل به جا نیاورد. پس بر ما فقیران شکر احسان‌های شما لازم است. اوّلا سبب جمعیّت حضرت خـواجـهٔ مـا، شـما بوده‌اید به طفیل شما در آن جمعیّت، طلب حق ـ سبحانه و تعالی ـ کردیم و حظ‌های وافر بردیم و ثانیاً چون به حکم کُبِّرْتُ بِمَوْتِ الْکُبَراءِ(۱) نوبت به این طبقه رسید. واسطهٔ اجتماع فقرا و باعث انتظام طالبان نیز شمائید. جَزَاکُمُ اللّٰهُ سُبْحَانَهُ عَنَّا خَیْرَ الْجَزَاءِ.

گر بر تن من زبان شود هر مویی   یک شکر تو از هـزار نـتوانـم کـرد

آرزو آن است که حق ـ سبحانه و تعالی ـ در دنیا و آخرت شما را از آنچه نباید و نشاید، محفوظ دارد بِحُرْمَةِ جَدِّکُـمْ سَیِّدِالْـمُرْسَلِیْنَ عَـلَیْهِ وَ عَـلیٰ اٰلِـهِ وَ عَـلَیْهِمْ مِـنَ الصَّـلَوَاتِ وَالتَّسْلِیْماتِ اَتَمُّهَا و اَکْمَلُهَا.

این فقیر از صبحت گرامی شما دور افتاده است، معلوم نه دارد که در مجلس شریف از کدام قسم مردم را گنجایش است و انیس خلوت و جلوت کیست؟

خوابم بشد(۲) از دیده در این‌فکر جگرسوز   که آغوش که شد منزل و آسایش خـوابـت

یقین تصور فرمایند که فساد صحبت مبتدع، زیاده از فساد صحبت کافر است و بـدترین جمیع فرق مبتدعان، جماعتی‌اند که به اصحاب پیغمبر عَلَیْهِ وَ عَـلَیْهِمُ الصَّـلٰوۃ وَ السَّـلَامُ، بغض دارند.

۱ـ بزرگ پنداشته شدم به سبب درگذشت بزرگان و انتقالشان به دار باقی.

۲ـ برفت

الله تعالی در قرآن مجید خود ایشان را کفار می‌نامد ﴿لِيَغِيْظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ﴾[۱] قرآن و شریعت را، اصحاب تبلیغ نموده‌اند. اگر ایشان مطعون باشند، طعن در قرآن و شریعت لازم می‌آید.

قرآن جمع[۲] حضرت عثمان است، علیه الرضوان. اگر عثمان مطعون است، قرآن هم مطعون است. اَعَاذَنَا اللّٰهُ سُبْحَانَهُ عَمَّا يَعْتَقِدُ الزَّنَادِقَةُ[۳]

خلافی و نزاعی[٤] که در میان اصحاب عَلَيْهِمُ الرِّضْوَان واقع شده بود، محمول بر هوای نفسانی نیست. در صبحت خیرالبشر، نفوس ایشان به تزکیه رسیده بودند و از امّارگی آزاد گشته.

این قدر می‌دانم که «حضرت امیر»[۵] در آن باب بر حق بوده‌اند و مخالف ایشان[٦] بر خطا بود. اما این خطا، خطاء اجتهادی است، تا به حد فسق نمی‌رساند، بلکه ملامت را هم در این طور خطا گنجایش نیست، که مخطی را نیز یک درجه است از ثواب. و «یزید» بی‌دولت از اصحاب نیست. در بدبختی او، کرا سخن است. کاری که آن بدبخت کرده، هیچ کافر فرنگ نکند.

بعضی از علماء اهل سنت که در لعن او توقف کرده‌اند، نه آنکه از وی راضی‌اند، بلکه رعایت احتمال رجوع و توبه کرده‌اند.

می‌باید که در مجلس شریف، از کتب معتبرهٔ قطب زمان، بندگی مخدوم جهانیان[۷]، هر روز چیزی خوانده شود، تا معلوم شود که اصحاب پیغمبر را - عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمُ الصَّلٰوةُ وَالسَّلام - چه‌طور ستایش کرده‌اند و به کدام ادب یاد نموده‌اند، تا مخالفان بداندیش شرمنده و مخذول گردند.

۱- فتح / ۲۹.

۲- جمع شدهٔ، جمع‌آوری شده.

۳- خداوند در پناه خود نگه داراد ما را از آنچه بی‌دینان به آن معتقدند.

۴- اشاره به اختلافاتی است که بین حضرت علی رضی الله عنه و حضرت معاویه رضی الله عنه و دیگر اصحاب روی داده است.

۵- حضرت علی بن ابی طالب رضی الله عنه

۶- یعنی حضرت معاویه رضی الله عنه.

۷- اشاره به کتب «میر سید جلال‌الدین بخاری» است، یکی از بزرگان اهل عرفان که نسبت قادری داشته‌اند و صاحب تصانیف گرانبهایی هستند.

در این ایام این طایفهٔ بداندیش، بسیار غلو کرده‌اند و به اطراف و جوانب منتشر گشته‌اند، به واسطهٔ آن در این باب چند کلمه نوشته آمد تا در صحبت شریف، این قسم بداندیشان را جا نباشد. ثَبَّتَکُمُ اللّٰهُ تَعَالیٰ عَلَی الطَّرِیْقَةِ الْمَرْضِیَّةِ.

مکتوب ۵۵

به «**شیخ عبدالوهاب بخاری**» در اظهار محبّت.

چندگاه است که دل را محبّتی نسبت به ملازمان شما پیدا شده است، غیر آن ارتباطی که سابقاً متحقق بود.

بناءً علیه به دعاء ظهرالغَیْب[1] بی‌اختیار مشغول است و چون سرور کائنات و مفخر موجودات عَلَیْهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ و التَّسْلِیماتُ وَ التَّحِیَّاتُ فرموده‌اند که «مَنْ اَحَبَّ اَخَاهُ فَلْیُعلِمْ اِیَّاهُ»[2]، اظهار حبّ خود نمودن اولیٰ و انسب دانست و به این محبت که نسبت به قربای آن‌حضرت علیه الصَّلوٰةُ والسَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ پیدا شده است، رشتهٔ امیدواری تمام به دست آورده است. حق ـ سبحانه و تعالی ـ بر محبت ایشان استقامت ارزانی فرماید. بحُرْمَةِ سَیِّدِ الْبَشَرِ عَلَیْهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلوٰة وَالسَّلاَم.

مکتوب ۵۶

به «**شیخ عبدالوهاب**» در سفارش سیدی[3].

جناب قدس سادات، کثیر البرکات به واسطهٔ جزیّت آن سرور دین و دنیا ـ عَلَیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ

۱ـ دعا در حالت حضور نداشتن شخص، همچنان‌که پیامبر اکرم ﷺ فرموده دعا برای غایب مستجاب است.

۲ـ هر کس برادر دینی خود را دوست دارد، این دوستی را اظهار نماید.

۳ـ در سفارش یکی از سادات و اولاد آن‌حضرت ﷺ.

الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِيَاتُ ـ از آن برتر است که به زبان قاصر بیان مَنْقَبت و محمدت[۱] آن تواند کرد، مگر آنکه آن را وسیلهٔ سعادت خود دانسته، در این باب جرأت نماید، بلکه خود را به توسّل آن می‌ستاید و اظهار مودت ایشان که به آن مأمور است، می‌نماید. اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنَا مِنْ مُحِبِّيهِم بِحُرْمَةِ سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْنَ[۲] ـ عَلَيْهِ وَ عَلىٰ اٰلِهِ وَ عَلَيهِمُ الصَّلوٰةُ وَالسَّلام ـ

حامل عریضهٔ نیاز «میر سیّد احمد» از سادات سامانه‌اند[۳] و طالب علم و صالح، از ممرِ[٤] ضیقِ معیشت، متوجه آن حدود گشته، اگر در سرکار عالی گنجایش باشد، مشارالیه لایق و سزاوار آن است و الّا به یکی از مخلصان خود سفارش نمایند که از ممر معیشت، خاطر جمع سازد و چون یقین بود که خادمان ایشان در باب فقرا و محتاجان، توجه اتم دارند علی‌الخصوص در امداد سادات عظام، به چند کلمه جرأت نمود. در وقت رفتن هرچند به سعادت رخصت مستسعد نگشت، امّا داخل جرگهٔ مخلصان است. حق ـ سبحانه و تعالی ـ بر اخلاص و محبت ایشان استقامت ارزانی فرماید. زیاده گستاخی نرفت.

مکتوب ۵۷

به «**شیخ محمد یوسف**» در نصیحت.

حق ـ سبحانه و تعالی ـ بر جادهٔ آباء کرام خود استقامت ارزانی فرماید بِحُرْمَةِ سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْن عَلَيْهِ وَ عَلىٰ اٰلِهِ وَ عَلَيْهِمْ مِنَ الصَّلَوَاتِ اَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسْلِيْمَاتِ اَكْمَلُهَا.

بزرگی در خاندان شما موروثی است، بر نهجی زندگانی نمایند که استحقاق این وراثت میسّر گردد. ظاهر را به ظاهر شریعت، و باطن را به باطن شریعت که عبارت از حقیقت است، متحلّی و متزین دارند. چه حقیقت و طریقت، عبارت از حقیقت شریعت است و

۱ـ مدح و ستایش.

۲ـ بار الها! ما را از جملهٔ عاشقان آن عزیزان قرار بده، به حرمت بزرگ پیامبرانت.

۳ـ شهری است از شهرهای هند در نزدیکی سرهند.

۴ـ محل عبور، جای گذشتن. اینجا مجازاً به معنای سبب به کار رفته است. یعنی به سبب تنگی اسباب زندگی.

طریقتِ آن حقیقت.

نه آنکه شریعت امری دیگر است و طریقت و حقیقت دیگر، که آن الحاد و زندقه است. زعم فقیر در مادهٔ(۱) شما بسیار نیک است. بعضی وقائع را بر این معنی شاهد دارد و شمه‌ای از این ماجرا به والد بزرگوار شما ـ علیه الرحمة ـ اظهار نموده بود.

بقیة المقصود آنکه «شیخ عبدالغنی» مردی به صلاح آراسته است و نیک نهاد. اگر به خدمت علیّه در امری از امور رجوع نماید، التفات خواهند فرمود. وَالسَّلَامُ وَالْاِکْرَامُ.

مکتوب ۵۸

به «**سید محمود**» در بیان آنکه این راه که ما درصدد قطع آنیم، همگی هفت گام است و در بیان آنکه مشائخ نقشبندیه، ابتدای سَیر از عالم امر اختیار کرده‌اند، به خلاف مشایخ سلاسل دیگر و طریق این بزرگواران طریق اصحاب کرام است وَ مَا یُنَاسِبُ ذٰلِکَ.

التفات‌نامهٔ گرامی ورود یافت، از آنجا شوق استماع سخنان این طایفهٔ علیّه مفهوم گشت، لاجرم سخنی چند به تحریر آورد اِجَابَةً لِلْمَسْئُولِ وَ تَرْغِیْباً اِلیٰ الْمَأمُولِ(۲).

مخدوماً این راه که ما درصدد قطع آنیم، همگی هفت گام است به عدد هفت لطیفهٔ انسانی. دو قدم در عالم خلق‌اند که به قالب و نفس تعلق دارند و پنج قدم در عالم امراند که به قلب و روح و سرّ و خفی و اخفیٰ مربوط‌اند و در هر قدمی از این اقدام سبعه، ده‌هزار حُجب خرق می‌نمایند. نُورَانِیَّةً کَانَتْ تِلْکَ الْحُجُبُ اَوْ ظَلَمَانِیَّةً(۳). «اِنَّ لِلّٰهِ سَبْعِینَ اَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُوْرٍ وَ ظُلْمَةٍ»(٤) و به گام اول که در عالم امر می‌زنند، تجلی افعال رو می‌دهد و به گام دوم، تجلی صفات و به گام سوم، شروعی در تجلیات ذاتیه می‌افتد. ثُمَّ وَ ثُمَّ عَلیٰ تَفَاوُتِ

۱ـ در حق شما، نسبت به شما.

۲ـ در جواب سؤالی که شده است و جهت تشویق به سوی چیزی که بدان امیدی وجود دارد.

۳ـ این حجاب‌ها یا نورانی هستند یا ظلمانی.

۴ـ بدرستی که هفتاد هزار حجاب از نور و ظلمت، برای خداوند وجود دارد.

دَرَجَاتِهَا كَمَا لَايَخْفٰى عَلٰى اَرْبَابِهَا(۱)
و به هر خطوه(۲) از خطوات سبع از خود دور می‌افتد و به حق -سبحانه- نزدیک. حَتّٰى يَتِمَّ [می‌شود]الْقُرْبُ بِتَمامِ هٰذِهِ الْاَقْدَامِ فحِ شُـرِّفُوا بِـالْفَنَاءِ وَ الْـبَقَاءِ وَ بَـلَغُوا اِلٰى دَرَجَـةِ الْـوَلَايَةِ الْخَاصَّةِ(۳).

مشایخ طریقه علیه نقشبندیه - قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالٰى اَسْرَارَهُم -ابتدا این سیَر از عالم امر اختیار کرده‌اند و عالم خلق را نیز در ضمن این سیَر قطع می‌نمایند، به خلاف مشایخ سلاسل دیگر قدَّسَ اللّٰهُ تَعَالٰى اَسْرَارَهُمْ. لهذا طریق نقشبندیه، اقرب طرق آمد، لاجرم نهایت دیگران در بدایت ایشان مندرج گشت. قیاس کن زگلستان من بهار مرا.
طریق این بزرگواران، به عینه طریق اصحاب کرام است - رِضوانُ اللّٰهِ تَعَالٰى عَلَيْهِمْ اَجْمَعِيْنَ - چه این بزرگواران را در اول صحبت خیر البشر عَلَيْهِ و علٰى اٰلِهِ الصلواتُ والتسلیمات، به طریق اندراج نهایت در بدایت، آن میسّر می‌شد که کمّل اولیاء امّت را در نهایت کم است که دست دهد.

لهذا «وحشی» قاتل «حضرت حمزه» - علیه الرحمة - که یک بار در صحبت خیرالبشر رسیده بود، از «اویس قرنی» که خیرالتابعین است، فضل آمد.
سُئِلَ عَبْدُاللّٰهِ بْنُ الْمُبَارَكِ رَضِيَ اللّٰهُ تَعَالٰى عَنْهُ اَيُّهُمَا اَفْضَلُ، مُعَاوِيَةُ اَمْ عُمَرُبْنُ عَبْدِالْعَزِيز. فَقَالَ الْغُبَار الَّذِىْ دَخَلَ اَنْفَ فَرَسِ مُعَاوِيَةَ مَعَ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ اٰلِهِ وَسَلَّمَ خَيْرٌ مِنْ عُمَرَبْنِ عَبْدِالْعَزِيْزِ كَذَا مَرَّةً(۴).

پس باید اندیشید گروهی که در بدایت ایشان، نهایت دیگران مندرج گردد، نهایت ایشان چه خواهد بود و در درک دیگران چه طور خواهد گنجید ﴿و مَا يَعْلَمُ جُنُوْدَ رَبِّكَ اِلَّا

۱- به همین ترتیب براساس اختلاف درجاتی که بر اهل آن پوشیده نیست.

۲-گام، قدم.

۳- تا اینکه قرب و نزدیکی به وسیلهٔ این اقدام تکمیل می‌شود، پس در این وقت مشرف می‌شوند به فنا و بقا و به درجهٔ ولایت خاصه نائل می‌آیند.

۴- از عبدالله بن مبارک پرسیده شد، معاویه افضل است یا عمر بن عبدالعزیز. جواب داد: آن غباری که در همراهی رسول‌الله ﷺ در بینی اسبِ معاویه وارد شده است، از عمر بن عبدالعزیز فضیلتش بیشتر است.

هُو﴿﴾.(۱)

قاصری گر کند این طایفه را طعن قصور حاش للّه که برآرم به زبان این گله را
همه شیران جهان بستهٔ این سلسله‌اند روبه از حیله چسان بگسلد این سلسله را

رَزَقَنَا اللّٰهُ وَ ایّاکُمْ مَحَبَّةَ هٰذِهِ الطَّائِفَةِ الْعَزِیْزِ وُجُوْدُهَا(۲).

کاغذ هرچند مختصر افتاده است، امّا معارف بلند و حقایق ارجمند در آن اندراج یافته‌اند، عزیز خواهند داشت. والسلام.

مکتوب ۵۹

به «**سید محمود**» در بیان آنکه آدمی را از سه چیز چاره نیست تا نجات ابدی میسّر گردد و در بیان آنکه نجات بی‌اتّباع اهل سنت و جماعت متصور نیست و در بیان آنکه علم و عمل مستفاد از شریعت‌اند و اخلاص منوط به سلوک طریق صوفیه است و در بیان آنکه اخلاص عمل مر اولیا را در جمیع افعال و اعمال و حرکات و سکنات است.

حضرت حق ـ سبحانه و تعالی ـ بر جادّهٔ شریعت مصطفویه علی صَاحِبِهَا الصَّلوٰةُ وَالسَّلَامُ وَالتَّحِیَّةُ استقامت کرامت فرموده، لکلیّت(۳) گرفتارِ جناب قدس خود گرداناد.

مفاوضهٔ شریفه و مراسلهٔ لطیفه ورود یافت، موجب فرحت گشت و مقدّمات محبت فقرا و اخلاص به این طایفهٔ علیا به وضوح انجامید. اللّٰهُمَّ زِدْ. طلب فواید رفته بود.

مخدوماً آدمی را از سه چیز چاره نیست تا نجات ابدی میسّر گردد؛ علم و عمل و اخلاص. و علم دو قسم است: علمی است که مقصود از آن عمل است، که علم فقه متکفّل آن است و علمی است که مقصود از آن مجرّد اعتقاد و یقین قلبی است، که در علم کلام به تفصیل ذکر یافته است، به مقتضای آرای صائبهٔ اهل سنت و جماعت که فرقهٔ ناجیه‌اند و نجات بی‌اتّباع

۱- مدثر / ۳۱.

۲- خداوند بلند مرتبه محبت و عشق این گروه اندک را به ما و شماها ارزانی فرماید.

۳- به تمام و کمال، به طور کامل

این بزرگواران متصوّر نیست و اگر سر مو مخالفت است، خطر در خطر است. این سخن به کشف صحیح و الهام صریح نیز به یقین پیوسته است، احتمال تخلف ندارد.

فَطُوْبیٰ لِمَنْ وُفِّقَ لِمُتَابَعَتِهِمْ وَ شُرِّفَ بِتَقْلِيدِهِمْ وَ وَيْلٌ لِّمَنْ خَالَفَهُمْ وَاعْتَزَلَ عَنْهُمْ وَ رَفَضَ عَنْ اُصُوْلِهِم وَ خَرَجَ عَنْ زُمْرَتِهِمْ فَضَلُّوْا وَ اَضَلُّوْا فَاَنْكَرُوا الرُّؤْيَةَ والشَّفَاعَةَ وَ خَفِيَ عَلَيْهِمْ فَضِيْلَةُ الصُّحْبَةِ وَ فَضْلُ الصَّحَابَةِ وَ حُرِمُوْاعَنْ مَحَبَّةِ اَهْلِ بَيْتِ الرَّسُوْلِ وَ مَوَدَّتِ اَوْلَادِ الْبَتُوْلِ فَمُنِعُوْا عَنْ خَيْرٍ كَثِيْرٍ نَالَهَا اَهْلُ السُّنَّةِ وَ اتَّفَقَتِ الصَّحَابَةُ عَلىٰ اَنَّ اَفْضَلَهُمْ اَبُوْبَكْرِ الصِّدِّيْقُ قَالَ الشَّافِعِيُّ وَ هُوَ اَعْلَمُ بِاَحْوَالِ الصَّحَابَةِ اضْطَرَّالنَّاسُ بَعْدَ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ تَعَالىٰ عَلَيْهِ وَ اٰلِهِ وَ سَلَّمَ فَلَمْ يَجِدُوْا تَحْتَ اَدِيْمِ السَّمَاءِ خَيْراً مِّنْ اَبِىْ بَكْرٍ فَوَلَّوْهُ رِقَابَهُمْ - وَ هٰذَا تَصْرِيْحٌ مِّنْهُ بِاَنَّ الصَّحَابَةَ مُتَّفِقُوْنَ عَلىٰ اَفْضَلِيَّةِ الصِّدِّيْقِ فَيَكُوْنُ اِجْمَاعاً فِي الصَّدْرِ الْاَوَّلِ عَلىٰ اَفْضَلِيَّتِهِ فَيَكُوْنُ قَطْعِيّاً لَايَسُوْغُ اِنْكَارُهُ وَ اَهْلُ بَيْتِ الرَّسُوْلِ مَثَلُهُ كَمَثَلِ سَفِيْنَةِ نُوْحٍ مَنْ رَكِبَهَا نَجَاوَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا هَلَكَ قَالَ بَعْضُ الْعَارِفِيْنَ - اِنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ تَعَالىٰ عَلَيْهِ وَ عَلىٰ اٰلِهِ وَ اَصْحَابِهٖ وَ سَلَّمَ جَعَلَ اَصْحَابَه كَالنُّجُوْمِ وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُوْنَ وَ شَبَّهَ اَهْلَ بَيْتِهٖ بِسَفِيْنَةِ نُوْحٍ - اِشَارَةً اِلىٰ اَنَّ رَاكِبَ السَّفِينَةِ لَابُدَّ لَهٗ مِنْ رِعَايَةِ النُّجُومِ لِيَامَنَ مِنَ الْهَلَاكِ وَ بِدُوْنِ رِعَايَةِ النُّجُوْمِ النَّجَاتُ مُمْتَنِعَةٌ قَطْعاً وَ مِمَّا يَنْبَغِىْ اَنْ يُعْلَمَ اَنَّ الْاِنْكَارَ عَنْ بَعضٍ اِنكارٌ عَنْ جَمِيْعِهِمْ فَاِنَّهُمْ فِىْ فَضِيْلَةِ صُحْبَةِ خَيْرِالْبَشَرِمُشْتَرِكُوْنَ - وَ فَضِيْلَةُ الصُّحْبَةِ فَوْقَ جَمِيْعِ الْفَضَائِلِ وَ الكَمَالَاتِ وَ لِهٰذَا لَمْ يَبْلُغْ وَيْسُ الْقَرَنِيُّ الَّذِىْ هُوَ خَيْرُ التَّابِعِيْنَ مَرْتَبَةَ اَدْنىٰ مَنْ صَحِبَه عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلَامُ فَلَا تَعْدِلُ بِفَضِيْلَةِ الصُّحْبَةِ شَيئاً كَائِناً مَّا كَانَ فَاِنَّ اِيْمَانَهُمْ بِبَرَكَةِ الصُّحْبَةِ وَ نُزُوْلِ الْوَحْيِ يَصِيْرُ شُهُوْدِيّاً وَ لَمْ يَتَّفِقْ لِاَحَدٍ بَعْدَ الصَّحَابَةِ هٰذِهِ الرُّتْبَةُ مِنَ الْاِيْمَانِ وَ الْاَعْمَالُ مُتَفَرِّعَةٌ عَلَى الْاِيْمَانِ كَمَالُهَا عَلَى حَسَبِ كَمَالِ الْاِيْمَانِ وَ مَا جرى بَيْنَهُمْ مِنَ الْمُنَازَعَات وَالْمُحَارَبَاتِ فَمَحْمُوْلٌ عَلىٰ مَحَامِلَ صَالِحَةٍ وَ حِكَمٍ بَالِغَةٍ مَاكَانَتْ عَنْ هَوًى وَّجَهْلٍ وَ لٰكِنْ عَنِ اجْتِهَادٍ وَ عِلْمٍ وَ اِنْ اَخْطَأَ بَعْضُهُمْ فِي الْاِجْتِهَادِ فَلِلْمُخْطِئِ دَرَجَةٌ اَيْضاً عِنْدَاللّٰهِ سُبْحَانَهٗ هٰذَا هُوَ الطَّرِيْقُ الْوَسَطُ بَيْنَ الْاِفْرَاطِ وَ التَّفْرِيْطِ الَّذِى اخْتَارَهُ اَهْلُ السُّنَّةِ وَ هُوَ الطَّرِيْقُ الْاَسْلَمُ وَ السَّبِيْلُ الْاَحكَمُ.

ترجمه: خوشا به حال آنکه به متابعت اهل سنت موفق گردید و به تقلیدشان مشرف گشت و وای برآنکه خلاف آنان ورزید و انحراف و یک سویی ازیشان گزید و قوانین آنها را گذاشت و از گروهشان برآمد. پس این چنین کسان هم خود گمراه شدند و هم دیگران را گمراه کردند. پس انکار کردند از رؤیت حق و شفاعت پیغمبر و مخفی ماند برایشان

فضیلت صحبت پیغمبر و فضیلت اصحاب آن سرور و بی‌بهره ماندند از دوستی اهل بیت رسول و محبت اولاد زهرا بتول. پس باز داشته شدند از خیر کثیری که اهل سنّت و جماعت آن را کسب کرده‌اند.

صحابهٔ رسول بر این امر اتفاق کردند که بزرگترین ایشان ابوبکر صدیق است... امام شافعی که داناترین مردم است به احوال اصحاب، گفته است: مردم بعد از وفات رسول اکرمﷺ سرگردان شدند اما زیر سقف آسمان شخصی را بهتر و مهمتر از ابوبکر - رض- نیافتند، پس او را امیر خود ساختند بر امور خویش و این قول خود حضرت شافعی است بر اینکه صحابه متفق‌اند بر افضلیت صدیق.

پس اجماع نیز در قرن اول بر آن متحقق شد و هیچ جای انکاری باقی نماند. و اهل بیت پیغمبرﷺ مثالشان مانند کشتی نوح است، کسی که بر آن سوار شد، نجات یافت و کسی که از آن جاماند، به هلاکت رسید. بعضی از اکابر فرموده‌اند بدرستی رسول خداﷺ اصحاب خود را به مثابه ستارها تشبیه کرد که مردم به وسیلهٔ اقتدا به آن هدایت می‌شوند. و اهل بیت خود را به کشتی نوح علیه الصلوة والسلام تشبیه کرد، از جهت اشارت بدین که سوار کشتی را چاره نیست از رعایت ستارها تا از بیم هلاک مأمون بود و مصون و بدون رعایت ستارها نجات از هلاک شدن به هیچ وجه متصوّر نیست و می‌باید دانست که بدرستی انکار بعضی از صحابه، انکار تمامی آنهاست، زیرا که همهٔ آنها در فضیلت صحبت خیرالبشر مشترکند و فضیلت صحبت بالاتر است از جمیع فضائل و کمالات و ازینجا است که «اویس قرنی» که برگزیده تابعین است، به مرتبه ادنای صحابی آن سرور علیه الصلوةوالسّلام نرسیده. پس به فضیلت صحبت، چیزی را برابر نباید ساخت، هرچه باشد، زیرا که ایمان ایشان به برکت صحبت نبی علیه الصلوة والسلام و مشاهدهٔ نزول وحی شهودی شده بود و به این چنین مرتبهٔ ایمان بعد اصحاب کرام هیچ کس مشرف نگشته است.

امّا اعمال متفرع‌اند بر ایمان. کمال اینها به اندازهٔ کمال ایمان است و آنچه از منازعات و محاربات میان ایشان به وقوع درآمده، محمول است بر معانی صحیحه و حکم بلیغه از هوای نفسانی و جهالت و نادانی صادر نبوده‌اند، بلکه از اجتهاد و علم - و اگر بعضی‌شان در اجتهاد به راه خطا رفته، پس مخطی را نیز یک درجه صواب ثابت است نزد حق -

سبحانه و تعالی ـ این است راه راست میان افراط و تفریط که اهل سنت آن را اختیار نموده‌اند و همین است طریق اَسْلم و سبیل محکم.

بالجمله علم و عمل مستفاد از شرع است و تحصیل اخلاص که همچو روح است مر علم و عمل را، وابسته به سلوک طریق صوفیه است. تا سیر الی‌الله قطع ننماید و به سیر فی‌الله متحقق نشود، از حقیقت اخلاص دور است و از کمالات مخلصان مهجور.

آری! عامهٔ مؤمنان را نیز به تعمُّل و تکلّف در بعضی از اعمال، اخلاص ولو فی‌الجمله متحقّق می‌شود، امّا اخلاصی که ما در صدد بیان آنیم، اخلاص در جمیع اقوال و افعال و حرکات و سکنات است، بی‌تعمّل و تکلّف و این اخلاص منوط به انتفاء آلههٔ آفاقی و انفسی است که به فنا و بقا مربوط است و وصول است به مرتبهٔ ولایت خاصه.

اخلاصی که به تمحّل و تکلف محتاج است، دوام نمی‌پذیرد و بی‌تکلف بودن در حصول دوام در کار است که در مرتبهٔ حق‌الیقین است. پس اولیاءالله هرچه می‌کنند، برای حق می‌کنند ـجل و علاـ نه برای نفس خود، چه نفس ایشان فدای حق شده است. در حصول اخلاص ایشان را تصحیح نیت در کار نیست. نیت ایشان به فنا فی‌الله و بقا بالله تصحیح یافته است. مثلاً شخصی که گرفتار نفس خود است، هرچه می‌کند برای نفس خود می‌کند، نیت کند یا نکند و چون این گرفتاری نفس زائل شود و گرفتاری حق جل و علا به جای آن نشیند، ناچار هرچه کند برای حق کند، نیّت دست دهد یا نه. نیت در محتمل در کار است، در متعیَّن احتیاج به تعیین نیست. ﴿ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَشَآءُ وَ اللّٰهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظِیم﴾(۱)

صاحب دوام اخلاص، مخلَص است بفتح لام و آنکه دوام ندارد و کسب اخلاص می‌نماید، مخلِص است بکسر لام. شَتَّانَ مَا بَینَهُمَا.

و نفعی که از طریق صوفیّه به علم و عمل می‌رسد، آن است که علوم کلامیّه استدلالیه، کشفی می‌گردند و یُسر تمام در ادای اعمال پیدا می‌شود و کسلی که از جانب نفس و شیطان بود، زائل می‌گردد. این کار دولت است کنون تاکرا رسد. وَالسَّلَامُ اَوَّلاً وَ آخِراً.

۱ـ جمعه/۴.

مکتوب ۶۰

به «**سید محمود**» در بیان نفی خواطر و دفع وساوس بالکلیّه وَ مَا یُنَاسِبُ ذلِکَ.

حق ـ سبحانه و تعالی ـ به دوامِ گرفتاری به جناب قدسِ خود مشرف گرداند، که حقیقت رستگاری در این گرفتاری است. منع خواطر و دفع وساوس در طریقهٔ حضرات خواجگان قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالیٰ اَسْرَارَهُمْ بر وجه اتّم حاصل است. حتی که بعضی از مشایخ این خانوادهٔ بزرگ، چلهٔ خواطر کشیده‌اند و در تمامِ آن اربعین، باطن خود را از ورود خاطر بازداشته‌اند.

حضرت خواجهٔ احرار قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالیٰ سِرَّهُ در این مقام فرموده‌اند که مراد از دفع خواطر؛ خواطری است که مانع دوام توجه مطلوبند، نه دفع خواطر مطقاً. و درویشی از مخلصان این سلسلهٔ علیّه به حکم ﴿وَ اَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّکَ فَحَدِّث﴾(۱) از حال خود چنین خبر می‌دهد که خواطر از قلب به حدی منتفی می‌گردد که اگر فرضاً عمر حضرت نوح ـ علیٰ نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِ الصَّلوٰةُ والسَّلام ـ به صاحب آن قلب بدهند، هرگز خاطری بر قلب عبور نکند، نه آنکه او در این دفع متکلّف باشد، چه هر چه به تکلف است، موقّت است، دوام نمی‌پذیرد، بلکه در اتیان خاطر اگر سالها تکلّف نماید، هم میسّر نشود.

تعیین اربعین از تعمّل و تکلّف خبر می‌دهد و تعمّل در مرتبهٔ طریقت است. حقیقت آن است که از تعمل و تکلّف وارهاند. یادکرد در طریقت است و یادداشت در حقیقت. پس محقّق شد که بر تقدیر منع خواطر به تکلف که موقّت به توقیت است. از عشره و اربعین دوام توجه به مطلوب محال است، چه تکلّف در مرتبهٔ طریقت است و در طریقت، دوام متصوّر نیست. اینکه دوام در حقیقت است به واسطهٔ آن است که تکلّف را در آن موطن مجال نیست. پس ورود خاطر در مرتبهٔ تکلف البته مانع دوام توجه است و دوام نگرانی که قلوب مبتدیان این سلسلهٔ علیّه را دست می‌دهد، امری دیگر است و دوام توجه که ما در صدد بیان آنیم، عبارت از یادداشت است که نهایت مرتبهٔ کمال است.

حضرت خواجهٔ عبدالخالق غجدوانی فرموده‌اند ـ قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالیٰ سِرَّهُ ـ: که ورای یادداشت، پنداشت(۲) است، یعنی مرتبهٔ دیگر نیست. مقصود از اظهار این قسم احوال،

۱ـ ضحیٰ / ۱۱.

۲ـ خیال و وهم و گمان.

ترغیب طالبان این طریقهٔ علیّه است. هرچند که منکران را غیر از انکار نخواهد افزود. ﴿یُضِلُّ بِهِ کَثِیْراً وَّ یَهْدِیْ بِهِ کَثیراً﴾ (۱)

هرکس افسانه بخواند، افسانه است | وآنکه دیدش نقد خود مردانه است
آب نیل است و به قبطی خون نمود | قوم موسیٰ را نه خون بود، آب بود

وَالسَّلَامُ وَ الْاِکْرَامُ.

مکتوب ۶۱

به «سید محمود»

در ترغیب بر صحبت شیخ کامل مکمِّل و اجتناب از صحبتِ ناقِص و...

حق ـ سبحانه و تعالی ـ ازدیادی در طلب خود کرامت فرموده، از هر چه منافی وصول به مطلب است، اجتناب تمام میسّر گرداناد بحُرمَةِ سَیِّد الْبَشَرِ الْمُحَّرِرِ عنْ زَیْغِ الْبَصَرِ عَلَیْهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ.

التفات‌نامهٔ گرامی مشرّف ساخت، چون مُنبِیء از طَلَب و شوق و مشعر از درد و تَعَطُّش بود، در نظر بسیار زیبا درآمد. چه طلب مُبشِّر حصول مطلوب است و درد، مقدمه وصول به مقصود.

عزیزی می‌فرماید: اگر نخواستی، داد ندادی. خواست حصول دولت طَلَب را نعمت عُظمی دانسته، از هر چیز مخالِفِ اوست احتراز باید نمود. مبادا فتوری در وی راه یابد و برودتی در آن حرارت تأثیر نماید و معظم‌ترین اسباب محافظت آن قیام، به شکر است به حصول آن دولت ﴿لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَاَزِیْدَنکُم﴾ (۲) و دوام التجا و تضرع است به جناب قدس خداوندی جلّ‌سلطانه تا وجهِ طلب او را از کعبه جمال لایزال خود مصروف نگرداند.

اگر حقیقت التجا و تضرُّع میسَّر نشود، صورت تضرّع و نیازمندی را از دست نمی‌باید داد «وَ اِنْ لَّمْ تَبْکُوُا فَتَبَاکَوا» (۳) بیان این معناست.

این محافظت تا زمان وصول به شیخ کامل مکمّل است. بعد از آن تفویض مرادات خود

۱ـ بقره / ۲۶.
۲ـ ابراهیم / ۷.
۳ـ اگر نمی‌توانید واقعاً گریه کنید، پس اظهار گریه کردن نمایید.

است به آن بزرگ و در رنگ میّت شدن است در دست غسّال. فنای اوّل، فنای فی‌الشیخ است و آن فنا ثانیاً وسیلهٔ فنا فی‌الله می‌گردد.

زآن روی که چشم توست احول   معبود تو، پیر تست اوّل

زیرا که طریق افاده و استفاده مبنی بر مناسبت طرفین است. ابتداءً طالب را به واسطه کمالِ وناءت و خساست[1] مناسبتی به جانب اقدس عزّ سلطانه نیست. برزخی ذی‌جهتین در کار است و آن شیخ کامل مکمل است و قوی‌ترین اسباب فتور در طلب، اِنابت است به شیخ ناقص که به سلوک و جذبه کار را تمام ناکرده، به مسند شیخی خود را کشیده است. طالب را صحبت او سَم قاتل است و اِنابتِ او مَرَضِ مُهلِک. استعداد بلند طالب را این چنین صبحت به پستی می‌آرَد و از ذروه، به حضیض می‌اندازد. مثلاً مریضی که از طبیب ناقص دارو خورد، در ازدیاد مرض خود می‌کوشد و قابلیت ازالهٔ مرض خود ضائع می‌سازد، هر چند آن دارو در ابتدا نحوی از تخفیف بخشد، اما فی‌الحقیقت نفس مضرّت است. این مریض اگر فرضاً به طبیب حاذق برسد، آن طبیب، اول فکر ازالهٔ تأثیر آن وارد می‌نماید و به مسهلات معالجه می‌فرماید، بعد از زوالِ آن تأثیر، فکر ازالهٔ مَرَض می‌کند.

مدار طریق این بزرگواران قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالیٰ اَسْرَارَاهُمْ، بر صحبت است و به گفت و شنود، کاری نمی‌کشاید، بلکه سستی در طلب پیدا می‌آرد.

احتمال دارد که بعد از چندگاه به جانب «دهلی» و «آگراه» سیری واقع شود، اگر جریده خود را رسانند و مشافَهةً چیزی اخذ نموده، به سرعت باز گردند، گنجایش دارد و زیاده بر این تصدیع است.

بَقِیَّةُ الْاَجْوِبَةِ الْمَسْئُولِ عَنْهَا؛ آنکه جناب مشیخت‌پناهی، معارف دستگاهی «میان شیخ تاج» در آن صوبه مغتنم‌اند و بزرگ، امّا استعداد شما را به طریق ایشان مناسبت کم است، بی‌رابطهٔ مناسبت، حصول مطلوب متعسّر است وَ الْاَمْرُ عِنْدَکُم. اگر گاه‌گاه چیزی از احوال خود می‌نوشته باشند، تا به آن تقریب از این جانب هم چیزی نوشته شود، مناسب است. چه سلسله اخلاص از این راه همواره در حرکت می‌باشد. والسّلامُ.

۱- پستی و حقارت.

مکتوب ۶۲

به «**میرزا حسام‌الدین احمد**» در بیان جذبه‌ای که پیش از سلوک است، از مقاصد نیست، بلکه وسیله‌ای است از برای قطع منازل سلوک به سهولت. و جذبه‌ای که بعد از سلوک است از مقاصد است و...

اَلْحَمدُ لِلّٰه وَ سَلاٰمٌ عَلىٰ عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفىٰ. طریقهٔ وصول را دو جزو است؛ جذبه و که مقدم سلوک. و به عبارت دیگر تصفیه و تزکیه. جذبه که بعد از[ای] بر سلوک است از مقاصد نیست و تصفیه که بعد از حصول[ای] که پیش از تزکیه است از مطالب نه. جذبه[ای] تمامی سلوک است و تصفیه مقاصد مطلوبه است.[ای] تزکیه است، که در سیر فی‌الله است، از جذبه و تصفیهٔ سابقه از برای تسهیل مسالک سلوک است. بی‌سلوک کار نمی‌کشاید و بی‌قطع منازل، جمال مطلوب نمی‌نماید. جذبهٔ اولیٰ کالصورت است مر جذبهٔ اُخریٰ را، فی‌الحقیقت با یکدیگر مناسبت ندارند. پس مراد از اندراج نهایت در بدایت، که در عبارت مشایخ این سلسله علیه واقع است، اندارج صورت نهایت است در بدایت و الاّ حقیقت نهایت، در بدایت نمی‌گنجد و نهایت با بدایت نسبت ندارد.

تحقیق این مبحث در رساله‌ای که در تحقیق حقیقت جذبه و سلوک و امثال آنها تحریر یافته به تفاصیل ذکر یافته است(۱). القصّه عبور از صورت به حقیقت ضروری است و اکتفا از حقیقت به صورت از دوری است. حَقَّقَنَا اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ بِالْحَقِيْقَهِ الْحَقَّهِ وَ جَنَّبَنَا عَنِ الصُّوْرَةِ الْبَاطِلَةِ بِحُرْمَةِ النَّبِيِّ الْمُخْتَارِ وَ اٰلِهِ الاَبْرَارِ عَلَيْه وَ عَلَيْهِمْ مِنَ الصَّلوَاتِ اَكْمَلُهَا وَ مِنَ التَّحِيَّاتِ اَفْضَلَهاَ.

مکتوب ۶۳

به «**شیخ فرید**» در بیان آنکه انبیا (صَلَوَاتُ اللّٰهِ تَعَالىٰ وَ تَسْلِيْمَاتُهٗ عَلَيهِمْ) در اصول دین متّفقند و اختلاف این بزرگواران در فروع دین است و در بیان بعضی از کلمات متّفقه ایشان.

ثَبَّتَنَا اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ وَ اِیَّاکُمْ عَلٰی جَادَّةِ اٰبَاءِکُمُ الْکِرَامِ عَلَی اَفْضَلِهِمْ اَصَالَةً وَ عَلٰی بَرَاقِیْهِمْ مُتَابَعَةً الصَّلٰواةُ وَ السَّلام.

انبیا ـ صَلَوَاتُ اللّٰهِ تَعَالیٰ وَ تَسْلِیْمَاتُهٗ وَ تَحِیَّاتُهٗ وَ بَرَکَاتُهٗ عَلیٰ اَجْمَعِهِمْ عُمُوْماً وَ عَلیٰ اَفْضَلِهِمْ خُصُوْصاً ـ، رحمتهااند که به توسط این بزرگواران عالمی به نجات ابدی مستسعد گشته است و از گرفتاریِ سرمدی خلاصی یافته. اگر وجود شریف‌شان نمی‌بود، حق ـ سبحانه و تعالی ـ که غنّی مطلق است، عالم را از ذات و صفات خود تعالی و تقدس، خبر نمی‌داد و به آن راه نمی‌نمود و هیچ کس او را نمی‌شناخت و به اوامر و نواهی، که عباد را به محض کرم از برای نفع ایشان، مکلّف ساخته است، تکلیف نمی‌فرمود و مرضیات او تعالی از نامرضیات، جدا نمی‌گشت. پس شکر این نعمت عظمیٰ، به کدام زبان راست آید و کرا مجال آنکه از عهده آن برآید اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذِیْ اَنْعَمَ عَلَیْنَا وَ هَدَانَا اِلَی الْاِسلَامِ وَ جَعَلَنَا مِنْ مُّصَدِقِیِ الْاَنْبِیَاءِ[1] ـ عَلَیهِمُ الصَّلٰواةُ وَ السَّلام ـ و این بزرگواران در اصولِ دین متّفقند. کلمهٔ ایشان واحد است، در ذات و صفات تعالی و تقدّس و حشر و نشر و ارسال رُسُل و نزول ملک و ورود وحی و نعیم جنّت و عذاب جحیم به طریق خلود و تأبید.

اختلاف ایشان در بعض احکام است که به فروع دین تعلق دارد. حق ـ سبحانه و تعالی ـ در هر یک زمانی بر هر پیغمبر اولی‌العَزْم، اَبناءِ آن زمان را به بعض احکام مناسبه آنها وحی فرستاده و به احکام مخصوصه تکلیف فرموده، نسخ و تبدیل در احکام شرعیّه، از حِکَم و مصالح حق است سبحانه و بسیار است که بر یک پیغمبر صاحب شریعت در اوقات مختلفه احکام متضاده به طریق نسخ و تبدیل وارد شوند.

و از جمله کلمات متفقه این بزرگواران نفیِ عبادتِ غیرحق است سبحانه و منع اشراک است به او تعالی و تقدس و ناگرفتن بعضی مخلوقات است مر بعض دیگر را ارباب غیر از حق سبحانه. این حکم مخصوص به انبیا است، غیر از متابعان ایشان به این دولت مشرف نشده‌اند و غیر از انبیا کسی به این کلمات تکلّم ننموده است. منکران نبوّت اگر چه خدا را سبحانه واحد گویند، حال ایشان از دو اَمر خالی نیست؛ یا تقلید اهل اسلام می‌کنند،

۱ـ شکر و سپاس مر خداوندی را که نعمت‌هایش را بر ما فرو فرستاد و ما را به سوی اسلام و هدایت نمود و از جملهٔ کسانی قرار داد که تصدیق کنندهٔ رسالت انبیاء او تعالیٰ می‌باشند.

یا در وجوب وجود واحد می‌دانند، نه در استحقاق عبادت. نزد اهل اسلام هم در وجوب وجود واحد است و هم در استحقاق عبادت. مراد از کلمهٔ طیبه لا اله الا الله نفی عبادت آلهه باطله است و اثبات معبودیت حق است سبحانه و کلمه دیگر که مخصوص به این بزرگواران است، آن است که خود را بشر می‌دانند مثل سایر مردم و اله و معبود، حق را می‌دانند سبحانه و مردم را دعوت به او می‌کنند تعالی. او را سبحانه از حلول و اتحاد منزّه می‌گویند و منکران نبوت نه‌چنین‌اند، بلکه رؤسای ایشان مدّعیان اُلُوهیت‌اند و حق را سبحانه در خود حلول اثبات می‌کنند و از استحقاق عبادت و اطلاق اسم الوهیت بر خود تحاشی نمی‌نمایند، لاجرم پا از بندگی برآورده در منکرات افعال و مستقبحات اعمال می افتند و راه اباحت بدینها کشاده می‌گردد و گمان می‌برند که آلهه از هیچ چیز ممنوع نیستند، هر چه می‌گویند، صواب می‌دانند، و هر چه می‌کنند، مباح می‌انگارند. ضَلُّوا فَاَضَلُّوا، فَوَیْلَ لَهُمْ وَ لِاَتْبَاعِهِمْ وَ لِاَشْیَاعِهِم(۱)

و کلمه دیگر که انبیاء ـ عَلَیهِم الصَّلَوَات وَ التَّسلِیْمَاتُ ـ برآن متّفق‌اند و منکران ایشان را از دولت نصیبی نیست، آن است که این بزرگواران به نزول ملائکه که معصوم مطلق اند و هیچ تعلّق و تلوّث ندارند، قائل‌اند و امناء وحی و حَمَلهٔ کلام ربّانی تعالی و تقدس ایشان را می‌دانند.

پس این بزرگواران هر چه می‌گویند، از حق می‌گویند تعالی و تقدس، و هرچه می‌رسانند از حق می‌رسانند و احکام اجتهادیه ایشان نیز مؤیّد به وحی‌اند. اگر بالفرض ذلتی واقع می‌شد فی‌الحال حق سبحانه تدارک آن به وحی قطعی می‌فرمود و رئیسان منکران که مدعیان الوهیت‌اند، هر چه گویند، از خود گویند و همان را صواب دانند، به واسطه زعم الوهیّت. پس انصاف در کار است. شخصی که از کمال بیخردی، خود را اله بگیرد و مستحق عبادت داند و افعال ناشایسته به این زعم به وقوع آرد، سخنان او را چه اعتبار است و بر اتّباع او چه مدار. «سالی که نکواست از بهارش پیداست»

اظهار امثال این سخنان برای ازدیاد و ایضاح است و الّا حق از باطل جداست و نور

---

۱ – آنان گمراه و گمراه کننده هستند، پس وای بر ایشان و تابعان ایشان.

از ظلمت هویدا. ﴿جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ اِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوْقاً﴾. (۱)

اَللّٰهُمَّ ثَبِّتْنَا عَلٰى مُتَابَعَةِ هٰؤُلَاءِ الْاَكَابِرِ عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِيَّاتُ اَوَّلاً وَ اٰخِراً.

بقية المقصود آنکه سیادت‌پناهی «میان پیرکمال» را ایشان بهتر می‌دانند چه احتیاج است که در این باب چیزی نوشته آید. لیکن این قدر هست که حقیر چندگاه است که از آشنائی ایشان محفوظ است. مدّتی است که ایشان اشتیاق عتبه‌بوسی داشتند، امّا در این اثناء ضُعفی بر ایشان طاری شده بود و تا زمانی صاحب فراش بودند، بعد از فراغ متوجه ملازمت علیّه گشته‌اند، امیدوار عنایت‌اند.

مکتوب ۶۴

به «**شیخ فرید**» در بیان لذّت و اَلَم جسمانی و روحانی و تحریض بر تحمل مصائب و آلام جسمانی

سَلَّمَكُمُ اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ وَ عَافَاكُمْ فِي الدَّارَيْنِ بِحُرْمَةِ سَيِّدِ الثَّقَلَيْنِ عَلَيْهِ وَ عَلٰى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ.

لذّت و اَلَم دنیا بر دو قسم است؛ جسمانی و روحانی. هر چیز که جسم را در آن لذت است، روح را از آن الم است و هر چه جسم از آن متالّم است، روح را از آن التذاذ است. پس روح و جسم، نقیض یکدیگر باشند و در این نشأت که روح به مقام جسم تنزل کرده، به لذّت [آیهٔ] نموده است و گرفتار جسم و جسمانی شده، روح نیز حکم جسم پیدا او متلذذ گشته است و به الم او متالّم. این است مرتبه عوام کالانعام کریمهٔ ﴿ثُمَّ رَدَدْنَاهُ اَسْفَلَ سَافِلِيْنَ﴾(۲) در شأن ایشان صادق است، وای هزار وای، اگر روح از این گرفتاری خلاص نشود و به وطن اصلی رجوع ننماید.

پایه آخر آدم است و آدمی — گشت محروم از مقام محرمی
گر نگردد باز مسکین زین سفر — نیست از وی هیچکس محروم‌تر

از بیماری روح است که اَلَم خود را لذت می‌انگارد و لذت را اَلَم می‌شناسد. در رنگ

۱- اسراء / ۸۱.
۲- تین / ۵.

صفرائی که به واسطه علت صفرا، شیرینی را تلخ می‌یابد.

پس بر عقلا، فکر ازلهٔ این مرض لازم است تا در آلام و مصائب جسمانی خرّم و شادان زندگانی نمایند.

از پی این عیش و عشرت ساختن صد هزاران جان بباید باختن

و چون نیک ملاحظه کرده می‌شود، معلوم می‌گردد که اگر در دنیا درد و الم و مصیبت نمی‌بود به جوی نمی‌ارزید. ظلمت‌های آن را، وقائع و حوادث زائل می‌گردانند، تلخی حوادث در رنگ تلخی داروی نافع است که ازلهٔ مرض می‌نماید.

محسوس این فقیر شده است در دعوتهای عام که طعام می‌پزند و خلوص نیت نمی‌توانند کردن و جمعی از طعام خوران به شکویٰ می‌خیزند و منقصت طعام و صاحب طعام می‌نمایند و صاحب طعامی را از این معنی شکستگی دل حاصل می‌گردد و همین شکستگی صاحب طعام، ظلمتی را که در طعام رفته بود به واسطه عدم خلوص نیت، ازاله می‌نماید و در معرض قبول می‌آرد. اگر شکوه آن جماعه نمی‌بود و انکسار قلب صاحب طعام نمی‌شد، طعام سراسر پر از ظلمت و کدورت بود و احتمال قبول را در این صورت چه گنجایش.

پس مدار کار بر شکستگی و آوارگی آمد و ما نازپروردگان، جویان عیش و تنعّم را مشکل کار است ﴿وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْاِنْسَ اِلَّالِيَعْبُدُوْنِ﴾ (۱) نصّ قاطع است و عبادت، عبارت از تذلّل و انکسار است. پس مقصود از خلقت انسان خواری اوست، علی‌الخصوص مسلمانان و دینداران که دنیا سجنِ ایشان است. در زندان عیش جویان بودن از عقل دور است. پس آدمی را از مشقِ محنت‌کشی چاره نبود و از ورزش باربرداری گذر نه. حضرت حق ـ سبحانه و تعالیٰ ـ ما بی‌طاقتان را بر این معنیٰ استقامت کرامت فرماید. بِحُرْمَةِ جَدِّكُمُ الْاَمْجَدِ عَلَيْهِ وَ عَلٰى اٰلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ اَتَمُّهَا وَ مِنَ التَّحِيَّاتِ أَكْمَلُهَا.

---

۱ ـ ذاریات / ۵۶.

مکتوب ۶۵

بـه «خـان اعـظم» در تأسف و تـلهّف(۱) بـر ضـعف اسـلام و زبـونی مسـلمانان و تحریض(۲) و اغرا بر تقویت اهل اسلام و اجراء احکام.

اَیَّدَکُمُ اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ وَ نَصَرَکُمْ عَلیٰ اَعْدآءِ الْاِسْلَامِ فِیْ اِعْلَاءِ الْاَحْکَامِ(۳)

مخبر صادق ـ عَلَیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهٖ مِنَ الصَّلَوٰاتِ اَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسْلِیْمَاتِ اَکْمَلُهَا ـ فرموده است: «اَلْاِسْلَامُ بَدَأَ غَرِیْباً وَ سَیَعُوْدُ کَمَا بَدَأَ فَطُوبیٰ لِلْغُرَبَاءِ»(٤) غربت اسلام تا به حدی رسیده است که کفّار برملا طعن اسلام و ذمّ مسلمانان می‌نمایند و بی‌تحاشی، اجراء احکامِ کفر و مدّاحی اهل آن در کوچه و بازار می‌کنند و مسلمانان از اجرای احکام اسلام ممنوع‌اند و در اتیان شرائع مذموم و مطعون.

پـــری نـــهفته رخ و دیــو در کــرشمه و نــاز

بسوخت عقل زحیرت که این چه بوالعَجَبی‌ست

سُبْحَانَ اللّٰهِ وَ بِحَمدِهٖ! اَلشَّرعُ تَحْتَ السَّیْفِ(۵) گفته‌انـد و رونـق شـرع شـریف را بـه سلاطین وابسته‌اند، قضیه منعکس گشته است و معامله انقلاب پیدا کـرده است وَ احَسْرَتَا وَانَدَامَتَا وَاوَیْلاَ. امروز وجود شریف شما را مغتنم می‌شمریم و مبارز در این معرکهٔ ضعیف و شکست‌خورده، جز شما را نمی‌دانیم. حق ـ سبحانه و تعالی ـ مؤیّد و نـاصر شـما بـاد بِحُرْمَةِ النَّبِیِّ وَ اٰلِهِ الْاَمْجَادِ عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِمُ الصَّلَوٰاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ وَ التَّحِیَاتُ وَ الْبَرَکَاتُ. در خبر وارد است «لَنْ یُؤْمِنَ اَحَدُکُمْ حَتّٰی یُقَالَ اِنَّه مَجْنُوْنٌ»(٦) در این وقت آن جنون کـه مبنای آن فرط غیرت اسلام است، در نهاد شما محسوس است اَلْحَمْدُلِلّٰهِ سُبْحَانَهٗ عَلیٰ ذٰلِکَ. امروز آن روز است که عمل قلیل را به اجر جزیل به اعتناء تمام قبول فرمایند. از اصحاب

۱ـ دریغ خوردن، افسوس خوردن، اندوه بردن. ۲ـ برانگیختن، وادارنمودن.

۳ـ خداوند سبحان شما را در زنده کردن احکام اسلام، بر دشمنان اسلام یاری رساند.

۴ـ اسلام با غربت آغاز شد، و باز مثل اول به غریبی می‌گراید، پس خوشا به حال آنان‌که جـزو غـربا هستند و اسلام را یاری می‌رسانند. ۵ـ شریعت زیر تیغ قرار دارد.

۶ـ مؤمن کامل نیست هیچ کسی از شما تا زمانی که گفته نشود که او مجنون است.

کهف غیر از هجرت عملی دیگر نمایان نیست که این همه اعتبار پیدا کرده است. سپاهیان در وقت غلبه اعداء، اگر اندک تردّد می‌کنند، اعتبار بسیار پیدا می‌کنند به خلاف در وقت امن و تسکین اعداء و این جهاد قولی که امروز شما را میسّر شده است، جهاد اکبر است، مغتنم دانید. ﴿وَ هَلْ مِنْ مَّزِيْد﴾ بگوئید. و این جهادِ گفتن را بِهْ[۱] از جهادِ کشتن دانید. امثال ما مردم فقراء بی‌دست و پا از این دولت محرومیم.

هَـنِيئاً لِأَرْبَـابِ النَّـعِيْمِ نَـعِيْمُهَا
وَ لِلْعَاشِقِ الْمِسْكِيْنِ مَاَيَتَجَرَّعُ[۲]

دادیم تر از گنج مقصود نشان　　گر ما نرسیدیم تو شاید برسی

حضرت «خواجه احرار» قدس‌الله‌تعالی‌سرّه می‌فرمودند که: اگر من شیخی کنم، هیچ شیخی در عالم مرید نیابد، اما مرا کار دیگر فرموده‌اند و آن ترویج شریعت و تأیید ملّت است، لاجرم به صحبت سلاطین می‌فرستند و به تصرّف خود ایشان را منقاد می‌ساختند و به توسل ایشان ترویج شریعت می‌فرمودند.

ملتمس آن است که چون حق سبحانه به برکت محبّت شما به اکابر این خانواده بزرگ - قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالىٰ اسْرارَهُمْ- سخن شما را تأثیری بخشیده است و عظمت مسلمانی شما در نظر اقران ظاهر گشته، سعی فرمایند که لااقل احکلام کبیره اهل کفر که در اهل اسلام شیوعی پیدا کرده‌اند، منهدم و مندرس گردند و اهل اسلام از آن منکرات محفوظ مانند جَزَاكُمُ اللّٰهُ سُبْحَانَه عَنَّاوَ عَنْ جَمِيْعِ الْمُسْلِمِيْنَ خَيْرَالْجَزَاءِ. در سلطنت پیشین عنادی به دین مصطفوی - عَلَيهِ الصَّلٰواةُ وَالسَّلام - مفهوم می‌شد و در این سلطنت ظاهراً آن عناد نیست، اگر هست، از عدم علم است. ترس آن است که مبادا اینجا هم کار به عناد انجامد و بر مسلمانان معامله تنگ‌تر افتد. «چو بید بر سر ایمان خویش می‌لرزد»

ثَبَّتَنَا اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ وَ اِيَّاكُمْ عَلىٰ مُتَابَعَةِ سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْنَ عَلَيْهِ وَ عَلىٰ اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ و التَّسْلِيْمَاتُ

فقیر به تقریبی اینجا آمده بود، نخواست که از آمدن خود، ایشان را اطلاع ندهد و بعضی

۱- بهتر

۲- بسیار گواراست نعمت‌های بهشتی برای صاحبان نعمت، و همچنین جرعه جرعه نوشیدن از اندوه و غم هجران برای عاشق مسکین گواراست.

سخنان نافعه ننویسد و از محبّت غریزی(۱) که به واسطه مناسبت فطری است، خبر نکند. قَالَ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلام: «مَنْ اَحَبَّ اَخَاهُ فَلْيُعْلِمْ اِيَّاهُ». یعنی کسی که دوست دارد برادر مسلمان خود را پس اعلام کند او را از آن محبّت.. وَالسَّلاَمُ عَلَيْكُمْ وَ عَلىٰ جَمِيْعِ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى.

مکتوب ۶۶

به «خان اعظم» در مدّاحی طریقه علیه نقشبندیه قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالىٰ اَسْرَارَهُمْ و مناسبت این طریق به طریق اَصحابِ کِرام عَلىٰ صَاحِبِهِمْ وَ عَلَيْهِمُ الصَّلٰوةُ وَالسَّلاَمُ و بیان افضلیت اصحاب کرام بر دیگران اگر چه «ویس قَرَنی» باشد یا «عمر مروانی».

اَلْحَمْدُلِلّٰهِ وَ سَلاَمٌ عَلىٰ عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفىٰ. طریق حضرات خواجگان ـ قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالىٰ اَسْرَارَهُمْ ـ مبنی بر اندراج نهایت در بدایت است. حضرت «خواجه نقشبند» ـ قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالىٰ سِرَّهُ ـ فرموده‌اند که: ما نهایت را در بدایت درج می‌کنیم و این طریق به عینه طریق اصحاب کرام است ـ رَضِيَ اللّٰهُ تَعَالىٰ عَنْهُمْ ـ. چه این بزرگواران در اول صحبت آن سرور ـ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيمَاتُ ـ آن میسّر می‌شد که اولیاء امت را در از آن کمال دست نهایت النهایت شمّه[ای] می‌دهد.

لهذا «وحشی» قاتل «حضرت حمزه» ـ رَحِمَهُ اللّٰهُ ـ که یک مرتبه در بدو اسلام خود به شرف صحبت سید اولین و آخرین ـ عَلَيْهِ وَ عَلىٰ آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيمَاتُ وَ التَحِيَّاتُ ـ مشرف شده بود، از «ویس قرنی» که خیرالتابعین است، افضل آمد و آنچه «وحشی» را در اول صحبت خیر البشر ـ عَلَيْهِ وَ عَلىٰ آلِهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَمُ ـ میسّر شد، «ویس قرنی» را به آن خصوصیت، در انتها میسّر نشد. لاجرم بهترین قرون، قرن اصحاب گشت ـ رِضْوَانُ اللّٰهِ تَعَالىٰ عَلَيْهِمْ ـ.

کلمه ثمّ(۲) کار دیگران را در پس انداخت و اشارت به بُعد درجه نمود. شخصی از «عبدالله

۱ـ طبعی، فطرتی.

۲ـ اشاره به حدیثی است که پیامبر ﷺ فرمود: خیر امتی قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم.

بن مبارک»ـ ﷬ ـ سؤال کرد: اَیُّهُمَا اَفْضَلُ مَعَاوِیَةُ اَمْ عُمَرُ بنُ عَبْدِالْعَزِیْز قَالَ الْغُبَارُ الَّذِیْ دَخَلَ اَنْفَ فَرَسِ مُعَاوِیَةَ مَعَ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ تَعَالیٰ عَلَیْهِ وَ اٰلِهٖ وَ سَلَّمَ خَیْرٌ مِنْ عُمَرَ بنِ عَبْدِالْعَزِیْز کَذَامَرَّةً.

پس ناچار سلسلهٔ این حضرات، سلسلة الذهب آمد و مزیّت این طریقه عالی بر سایر طرق، در رنگ مزیت قرن اصحاب کرام بر سایر قرون مبرهن گشت. جماعه را[ای] که از کمال فضل در آغاز شربی از آن جام ارزانی دارند، اطلاع بر حقیقت کمالات ایشان، غیرایشان را متعذر است. نهایت ایشان فوق نهایت دیگران خواهد بود. «قیاس کن ز گلستان من بهار مرا». «سالی که نکوست از بهارش پیداست». ﴿ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَآءُ وَ اللّٰهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظِیْمِ﴾(۱)

حضرت «خواجه نقشبند» می‌فرمودند که ما فَضْلیانیم.

جَعَلَنَا اللّٰهُ سُبْحَانَه وَاِیَّاکُم مِنْ مُحِبِّی هٰؤُلَآءِ الْاَکَابِرِوَ مُتَابِعِیْ اٰثَارِهِمْ بِحُرْمَةِ النَّبِیِّ الْقُرَشِیِّ عَلَیْهِ وَ عَلیٰ اٰلِهٖ مِنَ الصَّلَوَاتِ اَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّحِیَّاتِ اَکْمَلُهَا.

مکتوب ۶۷

به «**خان خانان**» در سفارش محتاجی.

ثَبَّتَنَا اللّٰهُ سُبْحَانَهْ وَ اِیَّاکُمْ عَلیٰ مُتَابَعَتِه سَیِّدِالْمُرْسَلِیْنَ عَلَیْهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ‌الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ ظَاهِراً وَ بَاطِناً وَ یَرْحَمُ اللّٰهُ عَبْداً قَالَ اٰمِیْناً

دو امرِ اَهم بی‌اختیار بر آن آوردند که به تصدیع ایشان جرأت نماید؛ اول اظهار رفع مظنه آزار است، بلکه حصول مودّت و اخلاص. و امر ثانی، ایماء احتیاج محتاجی است که به فضیلت و صلاح متحلّی است و به معرفت و شهود، متزیّن. از روی نسب کریم است و از روی حسب شریف. مخدوماً در اظهار حق نوعی از مرارت است اگر چه بحسب شدّت و ضعف، متفاوت باشد، خیلی سعاتمندی می‌باشد که این مرارت را در رنگ عسل بیاشامد

۱ـ جمعه / ۴.

احوال از[ای] ﴿وَ هَلْ مِنْ مَزِیْدٍ﴾ گوید. تلونیاتِ(۱) که به تمکین رسیده‌اند نیز از تلوین لوازم صفت امکان است. جماعه سرشته‌اند. بیچارهٔ ممکن گاهی مغلوب سلطان صفت جلالیّه است و گاهی محکوم صفات جمالیه است، وقتی محل قبض است و وقتی موطن بسط و هر موسم را احکام جداست. دیروز آن بود، امروز این است «قَلْبُ الْمُؤمِنِ بَیْنَ اِصْبَعَیْنِ مِنْ اَصَابِعِ الرَّحْمَانِ یُقَلِّبُهَا کَیْفَ یَشَآءُ»(۲) وَالسَّلَامُ.

مکتوب ۶۸

به «**خان خانان**» در بیان آنکه تواضع از ارباب غنا می‌زیبد و استغنا از ارباب فقر اَلْخَیْرُ فِیْمَا صَنَعَ اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ.(۳) مخدوما؛

من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال

تواضع از ارباب غنا زیباست(۴) و استغنا از اهل فقر [نکوست]. لِاَنَّ الْمُعَالَجَةَ بِالْاَضْدَادِ(۵). در مکاتیب ثلاثه شما غیر از استغنا امری مفهوم نشد، هر چند مقصود شما تواضع بود. مثلاً در مکتوب اخیر مسطور بود: بعد الحمد والصلواة نموده می آید این عبارت را نیک دریابند

۱ـ رنگ به رنگ کردن، گوناگون ساختن، اختلاف و تفاوت.

۲ـ قلب مؤمن بین دو انگشت از انگشتان خداوند متعال قرار دارد، هر طوری که بخواهد آن را تغییر می‌دهد و می‌چرخاند. اشاره به حدیثی است که در مسلم و ترمذی و ابن‌ماجه آمده است. منظور از انگشت در این حدیث، دست قدرت خداوند متعال است که بی‌کیف و مانند است، چراکه خداوند متعال از تمامی آنچه به ذهن ما مخلوقات خطور می‌کند، بالاتر است و از تمامی آن تصورات به دور است. انه وراءالوراء ثم وراء الوراء ثم وراءالوراء.

۳ـ خیر و نیکی در آن چیزی است که خداوند آن را پیش آورده است.

۴ـ یعنی اگر آنهایی که غنی هستند با وجود غنا، تواضع داشته باشند، این نوع تواضع بسیار زیباست وگرنه کسی که چیزی ندارد و به خاطر نداشتن تواضع نماید این کار بزرگی انجام نداده است. شیخ سعدی رحمه‌الله می‌فرماید:

تواضع زگردن فرازان نکوست گداگر تواضع کند، خوی اوست.

۵ـ درمان و معالجهٔ هر چیزی توسط ضد آن صورت می‌پذیرد.

که در کجا باید نوشت. آری خدمت فقرا بسیار کردند، اما رعایت آداب بر آن مترتب شود و خدمت هم ضروری است تا ثمره[ای] بِدُوْنِهَا خَرْطُ القَتَادِ.

بلی اتقیاء اُمَّتِ او ـ عَلَیْهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلَوٰاتُ وَ التَّسلیمٰاتُ اَتَمُّهَا وَ اَکْمَلُهَا ـ از تکلّف بری‌اند، اَمّا التَّکَبُّرُ مَعَ الْمُتَکَبِّرِینَ صَدَقَةٌ(۱).

حضرت «خواجه نقشبند» را ـ قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالیٰ سِرَّه ـ شخصی گفت که متکبر است. فرمودند که تکبر من، از کبریایی اوست. این طایفه را ذلیل و خوار نه‌انگارند «رُبَّ اَشْعَثَ مَدْفُوْعٍ بِالاَبْوابِ لَو اَقسَمَ عَلیَ اللّٰه لَاَبَرَّه»(۲) حدیث نبوی است ـ عَلَیْهِ الصَّلٰواةُ وَالسَّلاَم ـ

اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم   که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است

محبان عزیزی و مخلصان صمیمی شما می‌باید که ملاحظه نفسِ‌امر داشته باشند و به شما هرچه رسانند، از نفس الامر رسانند و هر کنکاشی که بدهند، صلاح شما را می‌باید که منظور دارند، نه مصالح خود را، که آن خیانت محض است. بعضی از منافع شما نیز از علل غائیهٔ این سفر بود، اما در عالم اسباب محبان و مخلصان شما نگذاشتند. تقصیری از این طرف ندانند، هر چند این مقدمات تلخ‌نما‌اند، اما خوش‌آمدگویندگان شما بسیارانـد، بـه همان اکتفا کنند. مقصود از آشنایی فقرا اطلاع بـر عـیوب مکـنونه است و ظـهور رذایـل محزونه. لیکن بدانند که اظهار ایـن قسم سـخنان، نـه از روی آزار است، بـلکه از روی نیک‌خواهی و دلسوزی است. یقین تصور نمایند خواجـه «مـحمدصدیق» اگـر یک روز پیشتر می‌آمدند، یحتمل که فقیر به هر حال خود را بـه شـما مـی‌رسانید، امـا در اثـناء راه «سرهند» ملاقی شدند، معذور خواهند داشت. اَلْخَیْرُ فِیْماَ صَنَعَ اللّٰه سُبْحَانَه.

۱ـ تکبر کردن با متکبران، یک نوع صدقه و احسان است.

۲ـ بسیارند ژولیده مو و غبارآلود و رانده شده از هر درگاه این و آن ـ به خاطر حقارت و پستی ظاهری ـ که اگر سوگند یاد کنند بر خدای تعالی، خداوند سوگند آنان را راست می‌گرداند.(و هیچگاه نمی‌گذارد سخن آنان به اشتباه ثابت شود).

مکتوب ۶۹

به «**خان خانان**» در بیان تواضع که موجب رفعت دارین است و در بیان آنکه نجات وابسته به متابعت اهل سنت و جماعت است که فرقه ناجیه‌اند.

اَلْحَمْدُلِلّٰهِ وَ الصَّلٰوةُ وَ السَّلَامُ عَلیٰ رَسُولِ اللّٰهِ. التفات‌نامهٔ گرامی که به مصحوبِ[۱] اخوی «مولانا محمد صدیق» ارسال داشته بودند، وصول یافت، کرم فرمودند. جَزَاکُمُ اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ عَنَّا خَیْرَ الْجَزَاءِ.[۲]

چون رعایت آداب فقرا نموده‌اند و به تواضع سخن رانده‌اند، امید است که به حکمِ «مَنْ تَوَاضَعَ لِلّٰهِ رَفَعَهُ اللّٰهُ»[۳] این تنزل موجب رفعت دینی و دنیوی گردد، بلکه گشت، بُشْریٰ لَکُمْ، چون الفاظ انابت و رجوع در میان آورده‌اند. چنان تصور فرمایند که این انابت بر دست درویشی از درویشان واقع شده است، مترصد[۴] نتایج و ثمرات آن باشند. اما حقوق آن را باید که مهماامکن مَرعی دارند.

و از وصایا و نصائح چه نویسد و از علوم و معارف چه وانماید، که علماء مجتهدین و صوفیه محقیقن - شَکَرَ اللّٰهُ تَعَالیٰ سَعْیَهُم - در بسط و تفصیل، سخن از مسوّدات این تقصیر جائز نداشته‌اند. و پاره یاران به خدمت شما[ای] کم‌بضاعت را نیز ظاهراً بعضی از برده‌اند، به نظر شریف گذشته باشد.

بِالجُمْلَة؛ طَرِیْقُ النَّجاتِ مُتَابَعَةُ اَهْلِ السُّنَّةِ وَ الْجَمَاعَةِ کَثَّرَهُمُ اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ فِی اْلاَقْوَالِ وَ اْلاَفْعَالِ وَ فِی اْلاُصُوْلِ وَ اْلفُرُوْعِ. فَاِنَّهُمُ الْفِرقَةُ النَّاجِیَةُ وَ مَاسِوَاهُمْ مِنَ اْلفِرَقِ فَهُمْ فِی مَعْرِضِ الزَّوَالِ وَ شَرَفِ اْلهَلَاکِ عَلِمَهُ اْلیَومَ اَحَدٌ اَو لَمْ یَعْلَمْ اَمَّا فِی اْلغَدِ فَیَعْلَمُهُ کُلُّ اَحَدٍ وَ لَا یَنْفَعُ اَللّٰهُمَّ نَبِّهْنَا قَبْلَ اَنْ یُنَبِّهَنَا اْلمَوْتُ[۵].

۱ـ همراهی

۲- خداوند از طرف ما بهترین پاداش‌ها را به شما عنایت فرماید.

۳ـ هر کس به خاطر رضای خداوند متعال تواضع و فروتنی را اختیار نماید، خداوند او را بلند مرتبه می‌گرداند.

۴ـ منتظر

۵ـ خلاصه و نتیجهٔ سخن اینکه، راه نجات و پیروزی، متابعت کامل از اهل سنت و جماعت است - خداوند آنها را زیاد گرداند - در اقوال و افعال و در اصول و فروع، چراکه ایشانند گروه ناجیه و هرچه غیر

سیادت‌مآبی «سید ابراهیم» از قدیم چون انتسابی به آن آستانه علیّه دارد و در سلکِ دعاگویان منتظم است، بر ذمّهٔ کرم لازم است که دستگیری فرمایند که اوانِ فقر و پیری را با اهل و عیال خود به فراغ خاطر گذارند و به دعای سلامتی دارین ایشان مشغول باشد.

مکتوب ۷۰

به «خان خانان» در بیان آنکه آدمی را جامعیّت او سبب بُعد اوست، همچنان‌که همین جامعیّت او، سبب قرب اوست وَ مَا یُنَاسِبُ ذٰلِکَ.

ثَبَّتَکُمُ اللّٰهُ سُبْحَانَهُ عَلیٰ جَادَّةِ الشَّرِیعَةِ الْمُصْطَفَوِیَّةِ عَلیٰ صَاحِبِهَا الصَّلوٰةُ وَ السَّلَامُ وَ التَّحِیَّةُ رَحِمَ اللّٰهُ عَبْداً قَالَ اٰمِیْناً

آدمی را همچنان‌که جامعیّت سبب قرب و تکریم و تفضیل است، سبب بُعد و تضلیل و تجهیل نیز همان جامعیّت است.

قرب به واسطه اتمیّت مرآت اوست و قابلیت ظهور مر جمیع اسما و صفات را، بلکه تجلّیات ذاتیه را نیز. حدیث قدسی «لاَ یَسَعُنِی اَرْضِي وَ لاَ سَمَائِي وَ لٰکِنْ یَسَعُنِي قَلْبُ عَبْدِیَ الْمُؤمِنِ»(۱) رمزی از این بیان است و بُعد او به سبب احتیاج اوست به هر جزئی از جزئیات عالم، چه او را همه چیز در کار است ﴿خَلَقَ لَکُمْ مَّا فِی الْاَرْضِ جَمِیعاً﴾(۲) به واسطه این احتیاج او را به جمیع اشیا گرفتاری هست که سبب بُعد و تضلیل او گشته است.

پایه آخر آدم است و آدمی — گشت محروم از مقامی محرمی
گرنه گردد باز مسکین زین سفر — نیست از وی هیچکس محروم‌تر

پس بهترین همه موجودات انسان آمد و بدترین همه کائنات هم او، اِذْ کَانَ مِنْهُ مُحَمَّدٌ حَبِیْبُ

از اینها باشد، همگی در معرض زوال و نابودی قرار دارند، حال کسی متوجه شود یا نشود، اما فردای قیامت همگی از این حقیقت آگاه خواهند شد. خداوندا! ما را متوجه بگردان قبل از اینکه مرگ ما را بیدار و متوجه نماید.

۱ـ زمین و آسمان من گنجایش مرا ندارند، اما قلب بندهٔ مؤمن‌ام گنجایش مرا دارد.

۲ـ بقره / ۲۹.

رَبِّ الْعٰلَمِيْنَ عَلَيهِ وَ عَلىٰ اٰلِهِ الصَّلَواتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ وَ التَّحِيَّاتُ وَ اَبُوْجَهْلٍ اللَّعِيْنُ عَدُوُّ رَبِّ السَّمٰوَاتِ وَ الْاَرَضِيْنَ[۱] پس ناچار تا از گرفتاری همه نجات میسّر نشود، گرفتاری یکی که منزه است، از یکی نیز حاصل نیاید، خرابی در خرابی است، لیکن به مقتضای «مَا لَايُدْرَكُ كُلُّه لَايُتْرَكُ كُلُّه» زندگانی چند روزه را بر وفق اتباع صاحب شریعت ـ عَلَيهِ وَ عَلىٰ اٰلِهِ الصَّلٰواةُ وَالتَّحِيَّةُ ـ باید به سر برد، که رستگاری از عذاب اخروی و فوز به تنعمات سرمدی وابسته به سعادت این اتباع است.

پس در اموال نامیه و انعام سائمه اداء زکات کماحقه باید نمود و آن را وسیله عدم گرفتاری به اموال و انعام باید ساخت و در مطعومات و ملبوسات لذیذه و نفیسه، حظ نفس منظور نباید داشت، بلکه در اطعمه و اشربه غیر از حصول قوت بر اداء کریمهٔ ﴿خُذُوْا زِيْنَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ﴾[۲] اَيْ عِنْدَ [آيهٔ] زِيْنَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ طاعات نیتی دیگر نباید کرد و جامه نفیس به حکم كُلِّ صَلٰوةٍ، به نیت تزئین مأمور باید پوشید و مشوب[۳] به نیّتِ دیگر نباید ساخت. و اگر حقیقت نیّت میسّر نشود، خود را به تکلّف بر این نیّت باید آورد «فَاِنْ لَمْ تَبْكُوا فَتَبَاكَوْا» و دائم به حق ـ سبحانه و تعالی ـ ملتجی و متضرّع باید بود، که حقیقتِ نیّت میسّر شود و از تکلّف وارهد.

آنکه در ساخته است قطره بارانی را ‌ ‌ ‌ می‌تواند که دهد اشک مرا حسن قبول

علی هذا القیاس در جمیع امور به مقتضای فتوای علماء دین، دار. که راه عزیمت را اختیار نموده‌اند و از رخصت اجتناب کرده، زندگانی باید کرد و وسیله نجات ابدی باید دانست. ﴿مَا يَفْعَلُ اللّٰهُ بِعَذَابِكُمْ اِنْ شَكَرْتُمْ وَ اٰمَنْتُمْ﴾[٤].

۱ـ محمد ﷺ که محبوب پروردگار است، از نوع انسان است و از آن طرف نیز ابوجهل ملعون، دشمن پروردگار آسمان‌ها و زمین است، که او نیز از نوع انسان‌هاست.

۲ـ اعراف / ۳۱.

۳ـ مخلوط

۴ـ نساء / ۱۴۷.

مکتوب ۷۱

به «میرزا داراب ابن خان خانان» در بیان آنکه شکر مُنْعِمْ بر مُنْعَمْ علیه، واجب است و حصول شکر به اتیان شریعت است لاغیر.

اَیَّدَکُمُ اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ وَ نَصَرَکُمْ. شکر منعِم بر منعَم‌علیه، واجب است عقلاً و شرعاً و معلوم است که وجوب شکر به اندازه وصول نعمت است. پس هر چند وصول نعمت بیشتر، وجوب شکر زیاده‌تر. پس بر اَغنیا عَلیٰ تفاوُت دَرَجَاتِهِمْ نسبت به فقرا اضعاف مضاعف شکر واجب آمد. لهذا فقراء این امّت، پیش از اغنیا به پانصد سال در بهشت خواهند درآمد.

و شکر منعِم تعالی، اوّلاً به تصحیح عقائد است به مقتضای آرای فرقه ناجیّه، که اهل سنت و جماعت‌اند و ثانیاً به اتیان احکام شرعیه عملیّه است بر وِفق آرای مجتهدین این فرقه علّیه و ثالثاً به تصفیه و تزکیه است بر طبق سلوک صوفیه علیّه این فرقه سَنیّه، و وجوب این رکن اخیر استحسانی است، به خلاف رکنین سابقین، چه اصل اسلام مربوط به این دو رکن است و کمالِ اسلام منوط با آن یک رکن. و عملی که مخالف این ارکان ثلثه است، اگر چه از جنس ریاضات شاقه و مجاهدات شدیده باشد، داخل معصیت است و نافرمانی و ناسپاسی منعِم جلّ سلطانه.

«براهمهٔ هند» و «فلاسفهٔ یونان» در ریاضت و مجاهدات، خود را معاف نداشته‌اند، اما آن ریاضات چون بر وفق شرائع انبیا ـ صَلَوَاتُ اللّٰهِ تَعَالیٰ وَ تَسْلِیْمَاتُهٗ عَلیٰ اَجْمَعِهِمْ عُمُوماً وَ عَلیٰ اَفْضَلِهِمْ خُصُوصاً ـ واقع نشده‌اند، مردوداند و از نجاتِ اخروی بی‌نصیب.

فَعَلَیْکُمْ بِمُتَابَعَةِ سَیِّدِنَا وَ مَولَانَا وَ شَفِیْعِ ذُنُوبِنَا وَ طَبِیْبِ قُلُوبِنَا مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ تَعَالیٰ عَلَیْهِ وَ عَلیٰ اٰلِهٖ وَسَلَّمَ وَ مُتَابَعةِ خُلَفَائِهِ الرَّاشِدِیْنَ الْمهدِیّینَ رِضْوَانُ اللّٰهِ تَعَالیٰ عِلَیهِم اَجْمَعِیْنَ.

مکتوب ۷۲

به «خواجهٔ جهان» در بیان آنکه جمع ساختن دین با دنیا دشوار است، پس طالب آخرت را از ترک دنیا چاره نباشد و اگر ترک حقیقی میسّر نشود، از ترک حکمی چاره نه وَ مَا یُنَاسِبُ ذٰلِکَ.

سَلَّمَکُمُ اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ وَ عَافَاکُمْ. مَااَحْسَنَ الدِّیْنَ وَ الدُّنْیَا لَوِاجْتَمَعَا[۱] جمع ساختن دین و دنیا را از قبیل جمع اضداد است، پس طالب آخرت را ترک دنیا لابد[۲] آمد و چون در این اوان، حقیقت ترک آن میسّر نیست، بلکه متعسّر است، به ضرورت به ترک حکمی باید قرار داد و ترک حکمی عبارت از آن است که در امور دنیویه به مقتضای حکم شریعت غرّا، محکوم باید شد و در مطاعم و مشارب و مساکن، حدود شرعیّه را رعایت باید نمود و تجاوز از آن حدود تجویز نباید کرد و در اموال نامیه و انعام سائمه زکات مفروضه را ادا باید کرد و چون تحلّی به احکام شرعیّه میسّر شد، از مضرّت دنیا نجاتی حاصل گشت و به آخرت جمع شد و اگر این قسم ترک حکمی هم میسّر نشود، اچنین کسی‌ا از مبحث خارج است، حکم منافق دارد که صورت ایمان در آخرت سودمندش نخواهد گشت. نتیجه او عصمتِ دماء[۳] و اموال دنیوی است فقط

من آنچه شرط بلاغت است با تو می‌گویم خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

تا کدام صاحب دولت باشد که به این طمطراق[٤] دنیاوی و با این خَدَم و حَشَم[۵] و با این طعامهای لذیذ و چرب و با این لباس‌های فاخر و پر شق، کلمه حق را به سمع قبول، استماع نماید.

گوشش از بار دُر گران شده است نشنود ناله و فغان مرا

وَفَّقَنَا اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ وَ اِیَّاکُمْ بِمُتَابَعَةِ الشَّرِیْعَةِ اْلمُصْطَفَوِیَّةِ عَلٰی صَاحِبِهَا الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ وَ التَّحِیَّةُ.

بقیّةُالمراد؛ «میان شیخ زکریا» که سابقاً کروری بود، الحال محبوس است. مرد عالم و فاضل است، به شومی اعمال مدتی است که به زندان محبوس است، به واسطه ضعف پیری و ضیق معیشت و تمادی مدت حبس، به ستوه آمده است، به فقیر نوشته بود که در عسکر آمده، سعی در مَخلصِ ما نمایند. کثرت مسافت راه مانع آمد. چون اخوی «خواجه محمد صادق» به خدمت ایشان می‌رفتند، به ضرورت به چند کلمه مصدّع گشت. امید است که

۱ـ چه‌قدر زیبا می‌بود اگر دین و دنیا با هم جمع می‌شدند، اما این گونه نخواهد شد.

۲ـ از آن چاره‌ای ندارد. ۳ـ حفاظت جان‌ها و مال‌های دنیا.

۴ـ مرکب از طرنب یا طرم و طراق، طاق و طرنب، سر و صدا، کرّ و فرّ، خودنمایی، نمایش و شکوه و جلال. ۵ـ خویشان و کسان و خدمتکاران و بندگان مرد.

توجه عالی دربارهٔ آن ضعیف مَرعی خواهند داشت، که عالم است و پیر. وَالسَّـلاٰمُ اَوَّلاً وَ اٰخِرًا.

مکتوب ۷۳

به «**قلیج الله بن قلیج خـان**» در مـذمت دنـیا و ابـنای آن و در نکـوهش تـحصیل علم غـیر نـافع و در اجـتناب از فـضول مـباحات وتـحریض بـرخـیرات و اعـمال صـالحه علی‌الخصوص در زمان عنفوان جوانی و...

حق ـ سبحانه و تعالی ـ بر جاده شریعت سنیّه مصطفویه ـ عَلیٰ صَاحِبِهَا الصَّلَوٰاتُ وَ التَّسلِیْمَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ الاَبَدِیَّةُ السَّرمَدِیَّةُ ـ، استقامت ارزانی فرماید.

ای فرزند! دنیا محل آزمایش و ابتلاست. ظاهر او را به انواع مزخرفات مُمَوَّه[۱] و مزیَّن گردانیده‌اند. صورت او را به خال و خط و زلف و خد موهومه[۲] مزیّب ساخته‌اند. در نمود شیرین است و به طراوت و نضارت[۳]، متخیّل. لیکـن فـی‌الحـقیقت جیفه‌ایست، عطراندوده و مزبله‌ایست، پر از ذباب و دوده سرابیست، آب‌نما و شکّریست، زهرآسا. باطن او سراسر خراب و ابتر است. معامله او با ابنای خود، با این همه گندگی، از هر. فریفتهٔ چه گوئی بدتر هر که به ظاهر[است]او دیوانه و مسحور است. گرفتارِ او، مجنون و مخدوع. او مفتون گشت، به داغ خسارت ابدی متّسم شد و هر که به حلاوت و طراوت او نظر کرد، ندامت سرمدی نصیب او آمد.

سرور کار کائنات حَبِیْبِ رَبُّ الْعٰلَمِیْنَ ـ عَلَیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ ـ فرموده است: «مَا الدُّنْیَا وَ اْلاَخِرَةُ اِلاَّ ضَرَّتَانِ اِنْ رَضِیَت اِحْدٰهُمَا سَخِطَتِ الاُخریٰ». پس هر که دنیا را راضی ساخت، آخرت از وی در سخط است. پس ناچار از آخرت بی‌نصیب آمد. اَعَاذَنَا اللّٰهُ سُبْحَانَه وَ اِیَّاکُمْ مِنْ مَّحَبَّتِهَا وَ مَحَبَّتِ اَهْلِهَا[٤].

ای فرزند! هیچ می‌دانی که دنیا چیست؟ آنچه تو را از حق ـ سبحانه و تعالی ـ باز دارد. پس

۱ـ زراندود کرده.
۲ـ کارهای وهمی و خیالی.
۳ـ تازگی.
۴ـ خداوند سبحان ما و شماها را از محبت دنیا و محبت اهل دنیا، در پناه خودش نگه دارد.

از زن و فرزند و مال و جاه و ریاست و لهو و لعب و اشتغال به مالایعنی، همه داخل دنیا است. علومی که به آخرت کار نیایند، هم از دنیااند. اگر تحصیل نجوم و منطق و هندسه و حساب و امثال آنها از علوم لاطائل به کار می‌آمد، فلاسفه از اهل نجات می‌بودند. قَالَ عَلَيهِ الصَّلوٰةُ وَ السَّلامُ: «عَلاَمَةُ اِعْرَاضِه تَعَالیٰ عَنِ الْعبدِ اشْتِغَالُه بِمَالاَيَعْنِيْهِ»(۱).

هر چه جز عشق خدای احسن است　　گر شکر خوردن بود جان کندن است

و آنکه گفته‌اند که علم نجوم از برای معرفت اوقات صلاة (نماز) در کار است، نه به این معنی است که معرفت اوقات بی‌معرفت نجوم حاصل نیست، بلکه به این معنی است که علم نجوم یکی از طرق معرفت اوقات است. بسیاری از مردم هستند که از علم نجوم خبر ندارند و اوقات صلاة را بِهْ از عالمان نجوم می‌شناسند. قریب با این سخن است وجهی که در تحصیل علم منطق و حساب و مانند اینها که فی‌الجمله در بعضی علوم شرعیه در کاراند، گفته‌اند.

بالجمله بعد از تمحُّلات(۲) بسیار، وجه جواز از برای اشتغال به این علوم پیدا می‌شود، اما اگر مقصود از خواندن اینها، غیر از معرفت احکام شرعیه و تقویت ادلّه کلامیه، امری دیگر نباشد. وَاِلاَّ لاَيَجُوْزُ اصلاً(۳).

انصاف باید کرد، ارتکاب امر مباح که مستلزم فوت امور واجبه باشد، از حدّ اباحت می‌برآید، یا نه. شک نیست که اشتغال به این علوم، مفوّت(٤) اشتغال به علوم شرعیه ضروریه است.

ای فرزند! حق ـ سبحانه و تعالی ـ از کمال عنایت بی‌غایتِ خویش، تو را در ابتدای جوانی توفیق توبه کرامت فرموده بود و به دست یکی از درویشان سلسله علیّه نقشبندیه ـ قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالیٰ اَسْرَارَهُم ـ انابت داده. نمی‌دانم از دست نفس و شیطان، تو را ثبات بر آن توبه جوانی است و اسباب[اند.] میسّر شده باشد یا نه. استقامت مشکل می‌نماید، موسم عنفوان

۱ـ نشانهٔ رویگردانی خداوند متعال از بنده‌اش این است که او را به چیزهای بی‌فایده و لایعنی مشغول نماید.

۲ـ جمع حیله، چاره‌جویی.

۳ـ وگرنه به هیچ وجه جایز نمی‌باشد.

۴ـ فوت کننده.

دنیوی همه میسّر و بیشتر از قُرنا[۱] بی‌مناسب و ناملائم

همه اندرز من به تو این است — که تو طفلی و خانه رنگین است

ای فرزند! کار این است که از فضول مباحات اجتناب باید نمود و از مباحات به قدر ضرورت اکتفا باید کرد. آن هم به نیّت جمعیّت از برای ادای وظائف بندگی. مثلاً مقصود از خوراک قوّت بر ادای طاعات است و از پوشاک، ستر عورت و دفع حرّ و برد. وَ عَلیٰ هٰذَه الْقِیاس سَائِرُ الْمُبَاحَاتِ الضَرُورِیَّةِ[۲]

اکابر نقشبندیه ـ قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالیٰ اَسْرَارَهُم ـ، عمل به عزیمت اختیار کرده‌اند و از رخصت ـ مهماامکن ـ اجتناب فرموده[اند].

از جملهٔ عزائم اکتفا است به قدر ضرورت و اگر این دولت میسّر نشود پا از دائرهٔ مباحات بیرون نباید نهاد و به محرّمات و مشتبهات نباید رفت. تنعّمات به امور مباحات بر وجه اتم و اکمل ـ سبحانه و تعالی ـ از کمال کرام تجویز فرموده است و دائره این تنعّمات را پروسیع ساخته، قطع نظر از این تنعّمات کدام عیش برابر آن است که مولای این کس، از کردار این شخص راضی باشد و دام جفا برابر آن است که سیّدِ او از اعمال او در سخط باشد. رَضَاءُ اللّٰهِ تَعَالیٰ فِی الجَنَّةِ خَیْرٌ مِّنَ الجَنَة وَ سَخَطُ اللّٰهِ تَعَالیَ فِي النَّارِ شَرٌّ مِّنَ النَّارِ[۳]

این کس بنده‌ایست محکوم به حکم مولیٰ. او را به سر خود نساخته‌اند و در هر چه افتد وانگذاشته‌اند. فکر باید کرد و عقل دوراندیش را کار باید فرمود. فردا غیر از ندامت و خسارت، هیچ به دست نخواهد آمد.

وقت کار، موسم جوانی است. جوانمرد آن است که این وقت را از دست ندهد و فرصت غنیمت شمرد. یحتمل که او را تا زمان پیری نگذارند و اگر گذارند، جمعیّت میسّر نشود و اگر میسّر شود، هنگام ضعف و سستی کار نمی‌تواند کرد. حالا که اسباب جمعیّت همه میسّر است و وجود والدین هم از جملهٔ انعامات حق است سبحانه که غم معیشت این کس

۱ـ جمع قرن، به معنای مصاحب، دوست و همنشین.

۲ـ بقیه مباحات ضروریه نیز بر این قیاس می‌شود.

۳ـ رضایت و خشنودی پروردگار در بهشت، از خود نعمت بهشت به مراتب بهتر است و همچنین عذاب و خشم خداوند متعال در دوزخ، به مراتب از خود دوزخ سخت‌تر و زشت‌تر است.

بر سر آنهاست و موسمِ فرصت است و زمان قوّت و استطاعت، به کدام عذر امروز را به فردا باید انداخت و رختِ به تسویف[۱] باید کشید. قَالَ عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلَامُ: «هَلَکَ الْمُسَوِّفُوْنَ»[۲].

آری اگر مهمّات دنیای دنیّ را بر فردا اندازند و امروز به اعمال آخرت پردازند، بس مستحسن است. چنانکه عکس این مستقبح است. در این وقتِ عنفوان جوانی که استیلاء دشمنان دین است از نفس و شیطان، اندک عمل را آن قدر اعتبار است که در وقت عدم استیلاء آنها اضعاف مضاعف آن را اعتبار نیست و در توره[۳] سپاهیگری، سپاهیان کارگزار را در وقت استیلاء اعداء، اعتبار بیشتر است. اندک تردّد هم اعتبار می‌گیرد و نمایان می‌شود و در وقت امن ز شرّ اعداء، این قسمت اعتبار نمی‌ماند.

ای فرزند! مقصود از خلقت انسانی که خلاصه موجودات است، نه لهو و لعب و نه خوردن و خفتن است. مقصود از وی، ادای وظائف بندگی است و ذل و انکسار و عجز و افتقار و دوام التجا و تضرع به جناب قدس خداوندی جل سلطانه، عبادتی که شرع محمدی ـ عَلَیهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلَامَ ـ به آن ناطق است و مقصود از ادای آن منابع و مصالح عباد است و به جانب قدس خداوندی عز شانه، هیچ از آن عائد نمی‌شود. به جان ممنون گشته می‌باید ادا کرد و به انقیاد تمام در امتثال اوامر و انتها از مناهی باید کوشید. حق سبحانه با وجود غناء مطلق، عباد را به اوامر و نواهی سرفراز ساخته است. ما محتاجان را شکر این نعمت بر وجه اتم باید کرد و به منّت‌داری تمام در امتثال احکام باید کوشید.

آن فرزند می‌داند که اگر از ابنای دنیا که به شوکت و جاه صوری متحقق است، اگر از متعلقان زیردست خود را به خدمتی سرفراز می‌سازد و در آن خدمت نفعی به آمِر نیز عائد است، این زیردست حکم او را چه بلاعزیز می‌دارد و می‌داند که شخصی عظیم‌القدر این خدمت را فرموده است به ممنونیّت تمام به جا باید آورد.

چه بلا شد[۴] عظمتِ خداوندی ـ جَلَّ سُلطَانه ـ از عظمتِ این شخص هم در نظر

۱ـ تأخیر.

۲ـ نابود و هلاک شدند به تأخیر اندازان (آنانی که کارهایشان را به آینده موکول می‌کنند).

۳ـ قاعده، اصول.

۴ـ چه بسیار.

کمتر می‌آید که در امتثال احکام خداوندی ـ جَلَّ عَظَمَتُهُ ـ نمی‌کوشند، شرم باید کرد و از خواب خرگوش، خود را باید برآورد. عدم امتثال اوامر الهی ـ جَلَّ سُلطَانه ـ از دو چیز خالی نیست؛ یا آنکه اخبارات شرعیّه را دروغ می‌دانند و باور نمی‌کنند، یا عظمتِ امر ـ تَعَالیٰ وَ تَقَدَّس ـ در نظر حقیرتر از عظمت ابناء دنیا می‌آید. شناعت این امر را باید ملاحظه نمود.

ای فرزند! شخصی که کذبِ او را بارها تجربه کرده‌اند، بگوید که اعداء[1] به استیلاء تمام بر فلان قوم، شب خون خواهند ریخت. عقلاء آن قوم از پیِ محافظت خود می‌شوند و فکر دفع آن بلیّه می‌نمایند. با وجود [اینکه] می‌دانند که مخبر به کذب متهم است، لیکن می‌گویند در محل توهم خطر نزد عقلا احتراز لازم است.

مخبر صادق ـ عَلَیهِ الصَّلوٰةُ وَ السَّلاَم ـ به مبالغه‌های تمام، از عذاب اخروی خبردار ساخته است هیچ متأثر نمی‌شوند. اگر متأثر شوند، فکرِ دفع آن بکنند و حال آنکه علاج دفع آن را نیز از مخبر صادق ـ علیه الصّلوٰة والسّلام ـ معلوم کرده‌اند. پس چه ایمانی است که خبر مخبرِ صادق، در رنگ خبر دروغگو اعتبار ندارد.

صورت اسلام نجات نمی‌بخشد، یقین می‌باید حاصل کرد. یقین کجاست که ظن هم نیست، بلکه وهم هم نیست. چه عقلا در خطرها وهم را نیز اعتبار می‌نهند و همچنین حق تعالی در کلام مجید خود می‌فرماید ﴿وَاللّٰهُ بَصِیْرٌ بِمَا تَعْمَلُوْنَ﴾[2] با وجود این، اعمال قبیحه به وقوع می‌آرند. اگر بدانند که شخص حقیری بر اعمال اینها مطلع است، هرگز عمل شنیع در نظر او نمی‌کنند.

پس حال اینها از دو حالت خالی نیست؛ خبر حق را سبحانه باور نمی‌کنند، یا اطلاع حق ـ سبحانه تعالی ـ را اعتبار نمی‌دهند. پس این قسم کردار از ایمان است یا از کفر.

پس بر آن فرزند لازم است که از سر تجدید ایمان بکنند. قالَ عَلَیهِ الصَّلوٰةُ وَ السَّلاَم: «جَدِّدُوا اِیْمانَکُم بِقولِ لاَاِلٰهَ اِلاَّ اللّٰهُ» و از نامرضیّات حق سبحانه، توبهٔ نصوح از سر اعاده نمایند.

از اموری که نهی فرموده است و محرَّم ساخته، مجتنب باشد. پنج وقت نماز به جماعت گذارَد. اگر قیام لیل و نماز تهجد نیز میسّر شود، زهی سعادت. و ادای زکات مال نیز از جمله ارکان اسلام است، آن را البته ادا کند. طریقی که ادای آن اسهل باشد آن است که

۱ـ دشمنان

۲ـ حجرات / ۱۸.

از مال خود آنچه حق فقراست، سالیانه جدا سازد و به نیّت زکات نگداشته، در تمام سال به مصارف زکات خرج نماید، بر این تقدیر هر مرتبه تجدید نیّت ادای زکات لازم نیست، یک دفعه جدا کردن کفایت می‌کند، معلوم است که در سال تمام چه قدر خرج می‌کنند به فقرا و مستحقان، اما چون به نیّت زکات نیست، محسوب نمی‌شود و در صورت مرقومه هم زکات از ذمّه ادا می‌شود و هم از خرج بی‌تقریب[1] خلاصی است و اگر بالفرض آن قدر در سال خرج فقرا نشود و بقیه بماند، آن را همان طور جدا از مال خود نگهدارند، در هر سال همین قسم عمل بکار برند، چون مال فقرا جدا می‌شود، اگر امروز توفیق ادای آن روزی نشد، شاید که فردا موفّق سازند.

ای فرزند! چون نفس بالذات بسیار بخیل است و در امتثال احکام الهی ـ جَلَّ سُلطَانه ـ سرکش، به ضرورت سخن بصَرفه[2] گفته می‌شود و اِلاّ اَموال و اَملاک، همه از حق است سبحانه. این کس را چه مجال است که در آن مکث نماید. باید که به منت تمام ادا کند و همچنین در سایر عبادات، خود را به هیچ وجه معاف ندارد و در ادای حقوق عباد، سعی بلیغ مبذول باید داشت و کوشش باید نمود که حق هیچ کس در ذمّه نماند. اینجا ادای آن حق آسان است به ملایمات و تملّق هم رفع می‌شود و در آخرت کار مشکل است، علاج پذیر نیست.

احکام شرعیه را از علماء آخرت باید استفسار نمود، سخن ایشان را تأثیری هست، شاید که برکت انفاس ایشان به عمل آن موفق شود.

از عملاء دنیا که علم را وسیله مال و جاه ساخته‌اند، دور باید بود مگر آنکه علماء متقی پیدا نشود و به ضرورت، به قدر ضرورت با ایشان باید پرداخت.

آنجا «میان حاجی محمداتره» از عملاء دینداراند و «میان شیخ علی اُتَره» خود آشنای شمااند. غرض، این هر دو عزیز در آن نواحی مغتنم‌اند، در تفتیش مسائل شرعیه به ایشان رجوع نمودن انسب است.

ای فرزند! ما فقرا را، به ابنای دنیا چه مناسبت که از نیک و بد ایشان سخن کنیم.

۱ـ بی‌اندازه و زیاد.

۲ـ مبالغه.

نصائح شرعیه در این باب بر وجه اتم و اکمل وارد شده‌اند. ﴿فَلِلّٰه الحُجَّةُ البَالِغَة﴾[۱].
اما آن فرزند، چون از راه انابت به فقرا رجوع آورده بود، دل را به واسطه آن مناسبت در اکثر اوقات توجه به حال آن فرزند می‌شود. همان توجه باعث این گفتگو شده است. می‌دانم که اکثر این نصائح و مسائل، به گوش آن فرزند رسیده باشد، اما مقصود عمل است، نه مجرَّد علم.
بیماری که علم به داروی مرض خود دارد، تا آن دارو را نخورد صحت نمی‌یابد. علم به دارو فائده نمی‌کند، این همه ابرام و مبالغه برای عمل است. علم خود حجت را درست می‌سازد.

قَال عَلَیهِ الصَّلوٰةُ وَ السَّلاَمُ: «اِنَّ اَشَدَّ النَّاسِ عَذَاباً یَومَ القِیَامَةِ عَالِمٌ لَم یَنْفَعْهُ اللّٰهِ بِعِلْمِهِ».
آن فرزند بداند که انابتِ سابق به واسطه قلّت صحبت ارباب جمعیّت، اگر چه ثمره نداده باشد اما از نفاست جواهر استعداد آن فرزند خبر می‌دهد. امید است که حق سُبْحَانَه وَ تَعالیٰ، به برکت آن انابت، در آخر به توفیق مرضیّات خویش موفق گرداند و از اهل نجات سازد.

به هر حال رشته محبّت این طایفه را از دست ندهد و التجا و تضرع با این قوم، شعار خود سازد و منتظر باشد که حق ـ سبحانه و تعالی ـ به توسل محبّت این طائفه، به محبت خود مشرف سازد و به تمام به جانب خود کشد و از این خرخشها[۲] بالکل خلاص سازد.
مثنوی:

عشق آن شعلست کو چون برفروخت — هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت
تیغ لا در قتل غیر حق براند — در نگر زآن پس که بعد لا چه ماند
ماند الا الله باقی جمله رفت — شادباش ای عشق شرکت سوز رفت

۱- انعام / ۱۴۹.

۲ـ خرخش؛ غوغا، جنجال، جنگ و ستیز، هنگامه جنگ و آشوب. اما در اینجا منظور تعلقات دنیای دنیه است.

مکتوب ۷۴

به «**میرزا بدیع الزمان**» در تحریض بر محبّت فقرا و توجه به ایشان و النصح باتّباعِ صاحبِ الشَّرِیْعَةِ

مراسلهٔ شریفه، مفاوضه لطیفه، ورود یافت. حمدًالِلّٰهِ سُبْحَانَه که از فحوای[(۱)] آن، محبّت فقرا و توجه درویشان مفهوم گشت که سرمایه سعادت است، لِاَنَّهُمْ جُلَسَاءُ اللّٰهِ سُبْحَانَه وَ هُمْ قَومٌ لَایَشْقٰی جَلِیْسُهُم[(۲)].

وَ کَانَ رَسُولُ اللّٰهِ ـ صَلی اللّٰهُ تَعَالیٰ عَلَیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ وَ سَلَّمَ ـ یَسْتَفْتِحُ بِصَعَالِیْک الْمُهَاجِرِیْنَ.[(۳)] وَ قَالَ عَلیهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلَامُ فِیْ شَانِهِم: «رُبَّ اَشْعَثَ مَدْفُوعٍ بِالْاَبْوَابِ لَوْاَقْسَمَ عَلیَ اللّٰهِ لَابَرَّه»[(٤)].

سعادت آثارا! فقره در صحیفه گرامی اندراج یافته بود که خَدیْوِ نَشأَتَین[(۵)] ـ این نعتی است که مخصوص به حضرت واجب بوده است ـ جَلَّ سُلطَانُه ـ عَبْدٌ مملُوکٌ لَایَقْدِرُ عَلی شَیءٍ[(٦)] را چه رسد که به وجه از وجوه به خداوند خود ـ جَلَّ سُلطَانُه ـ مشارکت جوید و در راه خداوندی پوید، علی‌الخصوص در نشاء اخرویه مالکیه و ملکیة، چه به طریق حقیقت و چه به طریق مجاز، مخصوص به حضرت مٰلِکِ یَوْمِ الدِّیْن است.

حضرت حق ـ سبحانه و تعالی ـ در روز قیامت ندا در دهد که ﴿لِمَنِ المُلْکُ الیومَ﴾[(۷)] و خود در جواب آن فرماید: ﴿لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ﴾.

۱ـ مضمون و معانی.

۲- زیرا ایشان همنشینان خداوند ـ پاک و منزه ـ هستند، به همین علت همنشین این گروه بدبخت نمی‌شود و ضرر نمی‌بیند.

۳- پیامبر ﷺ، از خداوند متعال طلب فتح و پیروزی و سرافرازی می‌نمود به طفیل و به حرمت فقراء مهاجرین.

۴- ای بسا شخص خاک‌آلود و ژولیده که مردمان او را از درگاه خویش رانده‌اند و به او توجهی نکرده‌اند، اما چنان به خدا نزدیک است که اگر او را به خواستن چیزی قسم دهد، خداوند خواستهٔ او را برآورده می‌کند.

۵- پادشاه هر دو جهان.

۶- غلام و بردهٔ مملوک که بر چیزی قدرت نداشته باشد.

۷- مؤمن (غافر) / ۱۶.

عباد را در آن روز، غیر از هول و دهشت متحقق نیست و جز حسرت و ندامت، متصور نه. الله تعالیٰ در قرآن مجید خود از شدت آن روز و از غایت اضطراب خلائق خبر می‌دهد. حَیْثُ قَالَ تَبَارَکَ وَ تَعَالیٰ ﴿اِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَیءٌ عَظِیْمٌ یَوْمَ تَرَوْنَهَا تَذْهَلُ کُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا اَرْضَعَتْ وَ تَضَعُ کُلُّ ذَاتِ حَمْلٍ حَمْلَهَا وَ تَرَی النَّاسَ سُکَارىٰ وَ مَا هُمْ بِسُکَارىٰ وَلٰکِنَّ عَذَابَ اللّٰهِ شَدِیْدٌ﴾ (۱)

در آن روز کز فعل پرسند و قول — اولوالعزم را دل بلرزد زهول
به جایی که دهشت برند انبیاء — تو عذر گنه را چه داری بیا

بَقِیَّةُ النُّصْحِ؛ اِتِّبَاعُ صَاحِبِ الشَّرِیْعَةِ عَلیهِ الصَّلوٰةُ وِ السَّلَامُ وَ التَّحِیَّةُ فَاِنَّ النَّجَاةَ بِدُوْنِهِ مُحَالٌ وَ عَدَمُ الاِلْتِفَاتِ اِلیٰ زَخَارِفِ الدُّنْیَا وَ عَدَمُ الْاِعْتِبَارِ بِوُجُودِهَا وَ عَدَمِهَا فَاِنَّ الدُّنْیَا مَبْغُوْضَةُاللّٰهِ سُبْحَانَه لَیْسَ لَهَا قَدرٌ عِنْدَهٗ تَعَالیٰ فَیَنْبَغِیْ اَنْ یَّکُوْنَ عَدَمُهَا خَیْرًا من وُجُوْدِهَا عِنْدَ الْعِبَادِ وَ قِصَّةُ عَدَمِ وَفَائِهَا وَ سُرْعَةِ زَوَالِهَا مَشْهُوْرَةٌ بَلْ مَشْهُوْدَةٌ فَاعْتَبِرُوا بِاَبْنَاءِهَا الَّذِیْنَ مَضَوْا مِنْ قَبْل. (۲)
وَفَّقَنَا اللّٰهُ سُبْحَانَه وَ اِیَّاکُمْ بِمُتَابعةِ سَیِّدِ الْمرسَلینَ عَلیهِ وَ عَلیٰ اٰلِه الصَّلوٰةُ وَ السَّلَامُ.

مکتوب ۷۵

به «**میرزا بدیع الزمان**» در تحریض بر متابعت سیّد کَوْنَین عَلیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلوٰةُ وَ السَّلَامُ اولاً به تصحیح عقائد و ثانیاً به دانستن احکام ضروریه فقهیه و در بیان آنکه از حق سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ به وسیله یا بی‌وسیله او را تعالی می‌باید طلبید.

۱ـ حج / ۱.

۲ـ ادامهٔ نصیحت اینکه؛ متابعت و پیروی از صاحب شریعت ﷺ را بر خود واجب بدانید، چراکه نجات یافتن بدون آن غیر ممکن است. همچنین بر خود واجب بدانید بی‌توجهی و عدم التفات به سوی زیبائی‌های ظاهری دنیا، و همچنین اعتنا و توجه نکردن به وجود و عدم آن یعنی هر دو نزدتان برابر باشد، چراکه دنیا مبغوضه و نفرین شدهٔ خداوند سبحان است، و نزد خداوند هیچ ارزش و اعتباری ندارد. پس برای بندگان او تعالی نبودنش از بودنش شایسته‌تر است. داستان بی‌وفائی و سرعت نابودی آن بسیار مشهور، بلکه تجربه شده و مشهود است، پس باید درس بگیرید از فرزندان دنیا، آنانی که پیش از شما زیسته‌اند و گذشته‌اند.

سَلَّمَکُم اللّٰهُ سُبْحَانَه وَ عَافَاکُم، نقد سعادت دارین، منوط به متابعت سیّد کَوْنَین است ـ عَلَیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلوٰةُ وَ التَّسلِیْمَاتُ اَتَمُّها وَ اَکْمَلُهَا ـ بر نهجی‌که علماء اهل سنت شَکَرَ اللّٰهُ تَعَالیٰ سَعْیَهُم بیان فرموده‌اند؛ اولاً تصحیح عقاد به مقتضای آرای صائبه این بزرگواران باید کرد و ثانیاً علم حلال و حرام و فرض و واجب و سنت و مندوب و مباح و مشتبه، حاصل باید نمود و عمل به مقتضای این علم نیز در کار است.

بعد از حصول این دو جناح اعتقادی و عملی، اگر سعادت ازلی مدد فرماید، طیران عالم قدس میسّر آید «وَ بِدُوْنِهِمَا خَرْطُ الْقَتَادِ»

دنیای دنیّ کرائی (۱) آن نمی‌کند که آن را از مطالب شمرند و حصول مال و جاه او را از مقاصد انگارند. بلند همت باید بود و از حق ـ سبحانه و تعالی ـ به وسیله یا بی‌وسیله او را تعالی باید طلبید. «کار این است و غیر این همه هیچ». چون التفات نموده، همتی خواسته بُشْریٰ لَکُمْ سَالِماً وَ غَانِماً(۲) مراجعت خواهند نمود، اما یک شرط را مَرعی دارند و آن وحدت قبله توجه است. قبله توجه را متعدد ساختن، خود را در تفرقه انداختن است. مَثَل مشهور است که «هر که یکجا، همه جا و هر که همه جا، هیچ جا.

حضرت حق ـ سبحانه و تعالی ـ بر جاده شریعت مصطفویه ـ عَلی صَاحِبِهَا الصَّلوٰةُ وَ السَّلَامُ وَ التَّحِیَّةُ ـ استقامت کرامت فرماید. وَ السَّلَامُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ وَ الْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفیٰ عَلَیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلَواتُ وَالتَّحِیَّاتُ.

مکتوب ۷۶

به «**قلیج خان**» در بیان آنکه ترقی وابسته به ورع و تقویٰ است و در تحریض بر ترک فضول مباحات و اگر میسّر نشود اجتناب از محرّمات ساخته دائره فضول مباحات را تنگ‌تر باید گرفت و در بیان آنکه اجتناب از محرّمات نیز بر دو قسمت است.

۱ـ قیمت، نرخ، بهاء. یعنی دنیا به این نمی‌ارزد که...

۲ـ بشارت باد به شما که به سلامت و به غنیمت...

بَسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ وَ بِهِ نَسْتَعِيْن. عَصَمَكُمُ اللّٰه سُبْحَانَه عَمَّا يَصِمُكُمْ وَ صَانَكُم عَمَّا شَانَكُم بحُرمَةِ سَيِّدِ الْبَشَرِ الْمَنْفِيِّ عَنْهُ زَيْغُ الْبَصَرِ عَلَيْهِ وَ عَلىٰ اٰلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ اَكْمَلُهَا وَ مِنَ التَّسلِيمَاتِ اَفْضَلُهَا قَالَ اللّٰهُ تَعَالىٰ ﴿مَا اٰتٰكُمُ الرَّسُوْلُ فَخُذُوْهُ وَ مَانَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوْا﴾ (۱)

مدار نجات بر دو جزو آمد؛ امتثال اوامر و انتها از نواهی. و معظم‌ترین این دو جزو، جزوِ اخیر است که معبّر به ورع و تقوی است. «ذُكِرَ رَجُلٌ عِنْدَ رَسُوْلِ اللّٰهِ ـ صَلَّى اللّٰهُ تَعَالىٰ عَلَيهِ وَ عَلىٰ اٰلِهِ وَ سَلَّمَ ـ بِعِبَادَةٍ وَ اجْتِهَادٍ وَ ذُكِرَ اٰخَرُ بِرِعَةٍ فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ تَعَالىٰ عَلَيهِ وَ عَلىٰ اٰلِهِ وَ سَلَّمَ لَا تَعْدِلْ بِالرِعَةِ شَيْئًا يَعْنِي الْوَرَعَ(۲) وَ قَالَ اَيْضاً عَلَيْهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ اَتَمُّهَا وَ مِنَ التَّسْلِيْمَاتِ اَكْمَلُهَا: «مِلَاکُ دِيْنِكُمُ الْوَرِعُ»(۳)

و فضلیت انسان بر ملک از این جزو متحقق است و ترقی بر مدارج قرب هم از این جزو ثابت می شود، چه ملائکه در جزو اول مشارکند و ترقی درایشان مفقود است، پس رعایت جزو ورع و تقوی از اهمّ مهام اسلام آمد و از اشدّ ضروریات دین. و رعایت این جزو که مدار آن بر اجتناب از محارم است، بر وجه کمال وقتی میسّر شود که از فضول مباحات اجتناب نموده آید و به قدر ضرورت از مباحات اکتفا کرده شود، زیرا که ارخاء(٤) عنان در ارتکاب مباحات به امور مشتبهات می‌رساند و مشتبه به محرّم نزدیک است. «مَنْ حَامَ حَوْلَ الحمیٰ يُوْشِکُ اَن يَقَعَ فِيْهِ»(٥) پس در حصول کمال ورع و تقوی، اکتفا از مباحات به قدر ضرورت لابد آمد و آن هم مشروط به نیّت اداء وظایف بندگی و الا آن قدر هم وبال

۱ـ حشر / ۷.

۲ـ نزد رسول خدا ﷺ ذکر شخصی به میان آمد که به عبادات و ریاضات زیادی مشغول بود و همچنین ذکر دیگری شد که به پرهیزکاری مشهور بود. رسول الله ﷺ فرمود: هیچ چیزی را با تقوا و پرهیزکاری مقایسه نکنید.

۳ـ همچنین فرمود: ملاک و مدار دین شما بر تقویٰ و پرهیزکاری است.

۴ـ سست کردن، نرم کردن، فروهشتن. در اینجا به معنای رها کردن است.

۵ـ قسمتی از حدیثی است که در بخاری و مسلم آمده است که پیامبر ﷺ فرمود حلال واضح و روشن است و حرام نیز همچنین و آنچه در در میان این دو قرار دارد، امور مشتبه هستند پس از آن بپرهیزید و مثال آن را با چوپانی آورد که گلّه را نزدیک مزارع و سبزه‌زار دیگران ببرد، که کم‌کم پایش به داخل سبزه‌زار و مزرعه نیز باز می‌شود. پس نهی کرد از نزدیک شدن به آنجا تا از مرتکب شدن به گناه محفوظ ماند.

است و قلیل آن نیز، حکم کثیر دارد.

و چون اجتناب از فضولِ مباحات بالکیه در همه اوقات خصوصاً در این وقت، بسیار عزیزالوجود است، اجتناب از محرّمات لازم ساخته، مهماامکن دائره ارتکاب فضول مباحات را تنگ‌تر باید ساخت و در این ارتکاب همواره نادم و مستغفر دریچه‌ای از برای می‌باید بود و به حق سبحانه ملتجی و [فضول مباحات را] دخول محرّمات دانسته، همیشه متضرّع باید شد. این ندامت و استغفار و التجا و تضرع، یحتمل که کار آن اجتناب بکند که به فضول مباحات تعلق داشت و از آفت آن مصون و محفوظ دارد. عزیزی می‌فرماید: اِنکسَارُ العَاصِیْنَ اَحَبُّ اِلَیَّ مِنْ صَولةِ المُطِیْعِیْنَ(۱).

و اجتناب از محرّمات نیز بر دو قسم است: قسمی است که به حقوق الله ـ سبحانه ـ تعلق دارد و قسمی است که به حقوق عباد متعلق است و رعایت قسم ثانی، اهم‌تر است. حق ـ سبحانه و تعالی ـ غنی مطلق است و ارحم الراحمین و عباد، فقرا و محتاجانند و بالذات بخیل و لئیم‌اند(۲).

قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ ـ صَلَّی اللّٰهُ تَعَالیٰ عَلَیهِ وَ اٰلِهِ وَسَلَّمَ ـ: «مَنْ كَانَتْ لَه مَظْلِمَةٌ لِاَخِیْهِ مِنْ عِرضِهِ اَوْ شَیءٍ فَلْیَتَحلّله مِنْهُ اْلیومَ قَبْلَ اَنْ لَایَكُوْنَ دِیْنَارٌ وَ لَادِرْهَمٌ اِنْ كَانَ لَهُ عَمَلٌ صَالِحٌ اُخِذَ بِقَدْرِ مَظْلِمَتِهِ وَ اِنْ لَمْ یَكُنْ لَهُ حَسَنَاتٌ اُخِذَ مِنْ سَیِّئَاتِ صَاحِبِهِ فَحُمِلَ عَلَیْهِ»(۳).

وَ قَالَ اَیْضًا صَلّی اللّٰهُ تَعَالیٰ عَلَیْهِ وَ اٰلِهِ وَ سَلَّمَ: «اَتَدْرُوْنَ مَاالمُفْلِسُ؟ قَالُوا: اَلْمُفلِسُ فِیْنَا مَنْ لَادِرْهَمَ لَهْ وَ لَا مَتَاعَ. فَقَالَ صَلَّی اللّٰهُ تَعَالیٰ علیه وَ اٰلِهِ وَ سَلَّمَ: اِنَّ اْلمُفْلِس مِنْ اُمَّتِیْ مَنْ یَاْتِی یَوْمَ اْلقِیَامَةِ بِصَلٰوةٍ وَ صِیَامٍ وَ زَكٰوةٍ وَ یَاْتِیْ قَدْشَتَمَ هٰذَا وَقَذَفَ هٰذَا و أَكَلَ مَالَ هٰذَا وَ سَفَکَ دَمَ هٰذَا وَ ضَرَبَ هٰذَا فَیُعْطی هٰذَا مِنْ حَسَنَاتِهِ فَاِنْ فَنِیتْ حَسَنَاتُهٗ قَبْلَ اَنْ یُقْضیٰ مَاعَلیهِ اُخِذَ مِنْ خَطَایَاهُمْ

۱ـ اظهار عجز و فروتنی و تضرّع گناهکاران، نزد من بهتر است از تلاش و کوشش و اطاعت فرمانبرداران.

۲ـ ناکس، فرومایه، بخیل. لئام جمع آن است.

۳ـ پیامبر ﷺ فرمود: کسی که حق برادر مسلمان او از قبیل اهانت به آبروی او، هتک حرمت و یا تعرض به مال و جان او، بر گردن اوست، قبل از اینکه روزی بیاید که درهم و دیناری در آن وجود نداشته باشد، طلب عفو و بخشش نماید و دل برادرش را به دست بیاورد، چراکه در آن روز اگر عمل صالحی داشته باشد در مقابل آن تعدی که کرده است از او گرفته می‌شود و اگر هیچ نیکی و عمل صالحی نداشته باشد، از گناهان و خطاهای فرد مظلوم کم می‌شود و به گناهان شخص ظالم و خطاکار افزوده می‌گردد.

فَطُرِحَتْ عَلَيهِ ثُمَّ طُرِحَ فِي النَّارِ».(۱) صَدَقَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ تَعَالىٰ عَلَيهِ وَ عَلىٰ اٰلِهِ وَ سَلَّمَ.

ثانیاً اظهار مَحمِدَت(۲) و شکرگزاری ایشان می‌نماید که در بلده معظمه «لاهور» به وجود ایشان بسیاری از احکام شرعیّه در این طور زمانه، رواجی پیدا کرده است و تقویت دین و ترویج ملت در آن بقعه، حاصل گشته است و آن بلده نزد فقیر، همچو قطب ارشاد است نسبت به سایر بلاد هندوستان. خیر و برکت آن بلده، به جمیع بلاد هندوستان ساری است. اگر آنجا دین را ترویج است، در همه جا نحوی از رواج متحقق است.

حق ـ سبحانه و تعالی ـ مؤید و ناصر ایشان باد. قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهُ صَلَّى اللّٰهُ تَعَالىٰ عَلَيهِ وَ اٰلِهِ وَسَلَّمَ: «لاَيَزَالُ طَائِفَةٌ مِنْ اُمَّتِيْ ظَاهِرِيْنَ عَلَى الحَقِّ لاَيَضُرُّهُمْ مَنْ خَذَلَهُمْ حَتّٰى يَاْتِي اَمْرُ اللّٰهِ وَهُمْ عَلىٰ ذٰلِكَ»(۳). چون ایشان را رشته ارتباط حبّی بـه حـضرت مـعرفت‌پناهی قـبله‌گاهی خواجه ما، محکم بود، بنابرآن به تسوید چند کلمه محرک آن نسبت حبّی گشت. زیاده‌بر این اطناب است.

حامل رقیمه، دعا از مردم نیک و صلحا است و آدمیزاده‌ای است حاجتی به جناب ایشان آورده است، امید است که توجه شریف درباره او مَرعی داشته، روای حاجت او خواهند فرمود. دولت حقیقی و سعادت سرمدی محصَّل باد بِحُرْمَةِ النَّبِی وَ اٰلِهِ الأَمْجَادِ عَلَيهِ وَ عَلىٰ

۱ـ همچنین روزی رسول اکرم ﷺ از اصحابش پرسید: آیا می‌دانید «مفلس» کیست؟ جواب دادند: ما به کسی می‌گوییم مفلس که هیچ پول و ثروت، درهم و دیناری نداشته باشد. پیامبر فرمود: این‌طور نیست! براستی مفلس واقعی کسی است که وقتی روز قیامت او برای محاسبه و دادگاهی می‌آورند، اعمال نیکی همچون نماز، روزه، زکات و... را به همراه دارد اما در کنار اینها یکی را دشنام داده، به یکی تهمتی نسبت داده، خون دیگری را ریخته، مال آن دیگری را حیف و میل کرده و دیگری را مورد ضرب و شتم قرار داده است. پس از نیکی‌هایش به آن افراد مظلوم، به اندازهٔ ظلمی که بر آنها شده است، داده می‌شود. حال اگر نیکی‌های این فرد ظالم قبل از اینکه حق همهٔ شاکیان داده شود، پایان یابد، از گناهان آنها گرفته می‌شود و به نامهٔ اعمال و خطاهای او اضافه می‌گردد، سپس با این بار گناه به جهنم انداخته می‌شود.

۲ـ ستایش و حمد

۳ـ گروهی از امت من همیشه وجود دارند که بر مـخالفان و دشـمنان پـیروز مـی‌شوند و دشـمنان و معاندین نمی‌توانند به آنها هیچ ضرری برسانند تا زمانی که قیامت بیاید و آنها همان‌طور بر راه حق ثابت قدم بمانند.

اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِيمَاتُ. به سیادت‌مآبی «میرسید جمال‌الدین» دعوات غریبانه تبلیغ فرمایند.

مکتوب ۷۷

به «جباری خان» در بیان آنکه عبادت خدای‌تعالی بی‌چون و بی‌چگون، کی میسّر شود و...

اَلْحَمدُلِلّٰهِ وَ سَلاَمٌ عَلىٰ عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفىٰ

بعد از خدای هر چه پرستند هیچ نیست   بی دولت است آنکه به هیچ اختیار کرد

عبادت خدای بی‌چون بی‌چگون ـ جَلَّ سُلْطَانُه‌ـ وقتی میسّر شود که از رقیّت تمام ماسوای آزاد شده، قبله توجه جز ذات احدیت هیچ نماند. و مصداق این توجه، استواء انعام و ایلام[1] اوست تعالی، بلکه در ابتدا حصول این مقام، ایلام مرغوب‌تر می آید از انعام، اگرچه در آخر کار به تفویض می‌کشد و هر چه می‌رسد، اولیٰ و انسب می‌داند. عبادتی که به رغبت و رهبت تعلق دارد، فی‌الحقیقت آن عبادت، عبادت خود است. مقصود از آنجا نجات و سُرور خویش است.

تا تو در بند خویشتن باشی   عشق گوی دروغ زن باشی

حصول این دولت، وابسته به فنا مطلق است و این توجه، نتیجه محبّت ذاتیه است و مقدمه ظهور ولایت خاصّه محمدیه ـ عَلىٰ صَاحِبِهَا الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِيَّةُ ـ. و حصول این نعمت عظمی موقوف است بر کمال اتباع شریعت او ـ عَلَيهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ اَتَمُّهَا وَ مِنَ التَّحِيَّاتِ اَكْمَلُهَا ـ چه شریعت هر نبی ـ عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِيماتُ ـ که از راه نبوت بر وی عطا فرمودند، مناسب ولایت اوست، چه در ولایت رو به حق است سبحانه بالکلیه و چون به نبوت فرود می‌آرند، به همان نور فرود می‌آید و همان کمال را با توجه خلق جمع می‌کند و سبب حصول کمالات مقام نبوت هم همان نور است و لهذا گفته‌اند ولایت نبی افضل است از نبوت او. پس لاجرم شریعت هر پیغمبر، مناسب ولایت او باشد و اتباع آن شریعت، مستلزم وصول است به آن ولایت.

۱ـ برابری رحمت و زحمت، نعمت و نقمت.

و اگر سؤال کنند که بعضی متابعان شریعت آن سرور را ـ علیه الصلواة والسلام ـ از ولایت آن سرور نصیبی نیست، بلکه بر قدم انبیاء دیگراند و از ولایت ایشان نصیبی دارند. جواب گویم که شریعت پیغمبر ما ـ عَلَیهِ الصَّلٰواةُ وَالسَّلام ـ جامعِ جمیع شرائع است و کتابی که بر وی منزّل شده است، شامل تمام کتب سماوی است. پس اتبَاع این شریعت، گویا اتباع جمیع شرائع است. پس به اندازه استعداد خود، مناسبتی به نبی‌ای از انبیاء دارد که ولایت او را اخذ می‌کند «ولاَ محذورَ فیه»(۱) بلکه گویم ولایت او ـ عَلَیهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلام ـ حاوی ولایت‌های جمیع انبیاء است ـ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیْمَاتُ ـ. پس وصول به آن ولایت‌ها، وصول به جزویست از اجزاء این ولایت خاصه. وَ سَبَب عَدَمِ الْوُصُوْلِ اِلیٰ تِلکَ الْوِلاَیَةِ اَلْقُصُوْرُ فِیْ کَمَالِ مَتَابَعَتِهٖ عَلَیهِ الصَّلٰواةُ وَ السَّلاَمُ وَ لِلْقُصُوْرِ دَرَجَاتٌ فَلاَ جَرَمَ حَصَلَ التَّفَاوُتُ فِیْ دَرَجَاتِ الوَلاِیَةِ وَ لَوْ تَیَسَّر کَمَالُ الاِتِّبَاعِ لاَمَکَنَ الْوُصُولُ اِلیٰ تِلْکَ الْوِلاَیَةِ(۲) اعتراض وقتی وارد می‌شود که متابعان شرائع انبیاء دیگر را ولایت خاصه محمدی عَلیهِ وَ عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلیمَاتُ وَالتَّحِیَّاتُ حاصل می‌شد وَ لَیسَ فَلَیْسَ.

اَلْحمدُللّٰهِ الَّذِیْ اَنْعَمَ عَلینَا وَ هَدٰنَا اِلیَ الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِیمِ وَ الدِّیْنَ القَوِیْمِ. صراط مستقیم عبارت از این طریق متین و شریعت مبین است ﴿اِنَّکَ لَمِنَ المُرسَلِینَ عَلیٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِیْمٍ﴾(۳) دلیل این معنی است رَزَقَنَا اللّٰهُ سُبْحَانَه وَ اِیَّاکُمْ کَمَالَ اتِّباعِ شَرِیعَةِ عَلیهِ الصَّلٰواةُ وَ السَّلاَمُ بِحُرْمَةِ کُمَّلِ اَتْبَاعِهٖ وَ مُعَظَّمِ اولِیَائِهٖ رِضْوَانُ اللّٰهِ تَعَالیٰ عَلَیهِمْ اَجْمَعِیْنَ اٰمِیْنَ.

حامل رقیمه، دعا متردد آن حدود بود. به چند کلمه محرک سلسله محبّت گشت. وَالسَّلاَمُ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَةُ اللّٰهِ سُبْحَانَه لَدَیْکُم.

۱- و در آن چیزی نیست که از آن پرهیز کنند.

۲ـ علت نرسیدن به آن ولایت، کوتاهی کردن است در متابعت آن‌حضرت ﷺ. و خود کوتاهی و تقصیر نیز درجاتی دارد پس ناچار تفاوت در مدارج و درجات نیز به حصول پیوست و اگر کمال اتباع صورت می‌گرفت، بدون شک وصول به آن ولایت، صورت می‌گرفت.

۳ـ یس / ۴.

مکتوب ۷۸

به «جباریخان» در بیان معنی سفر در وطن و سیر آفاقی و انفسی و در بیان آنکه حصول این دولت وابسته به اتباع صاحب شریعت است عَلیه وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلٰواةُ وَ السَّلاَمُ.

حق ـ سبحانه و تعالی ـ بر جادهٔ شریعت حَقّه، ـ عَلٰی مَصْدرِهَا الصَّلٰواةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ ـ، واقع [است] استقامت ارزانی فرماید. چند روز است که از سفر «دهلی» و «آگره» مراجعت شده است و به وطن مألوف آرامی حاصل گشته

«حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْاِیْمَان»(۱) نقد وقت است. بعد از وصول به وطن، اگر سفر است در وطن است. سفر در وطن، از اصول مقرره اکابر خانواده علیّه نقشبندیه است ـ قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالیٰ اسرَارَهُم ـ. چاشنی(۲) از این سفر در این طریق، ابتدا میسَّر می‌گردد و به طریق اندراج النهایة فی البدایة(۳) حاصل می‌شود. جمعی را از این طایفه اگر خواهند مجذوب سالک گردانند، در سَیر بیرونی می‌اندازند. بعد از اتمام آن سَیر آفاقی، در سَیر انفسی که سفر در وطن عبارت از آن است، آرامی می‌دهند. «این کار دولت است کنون تاکرا رسد» هَنِیْئاً لِاَرْبَابِ النَّعِیْمِ نَعِیْمُهَا

وصول به این نعمت عظمی، وابسته به اتباع سیّد اولین و آخرین است ـ عَلَیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ مِنَ الصَلوَاتِ اَفضَلُهَا وَ مَنِ التَّحِیَّاتِ اَکْمَلُهَا ـ. تا تمام خود را در شریعت گم نسازد و به امتثال اوامر و انتها از نواهی متحلی نگردد، بوئی از این دولت به مشام جان او نرسد. با وجود مخالفت شریعت، اگر چه برابر سر موی باشد، اگر بالفرض احوال و مواجید دست دهد، داخل استدراج است، آخر او را رسوا خواهند ساخت.

خلاصی بی‌اتباع محبوب رب‌العالمین ـ عَلَیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ اَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسلِیمَاتِ اَکْمَلُهَا ـ ممکن نیست. حیٰاتِ چند روزه را در مرضیات حق سبحانه باید صرف نمود، چه زندگانی است و کدام عیش است که مولای آن کس از کِردِ او ناراضی باشد.

۱- عشق به وطن و سرزمین، نشانهٔ ایمان است.

۲- ذوق، علاقه.

۳- قرار دادن و گنجاندن انتها در ابتدا.

حق -سبحانه و تعالی -بر احوال جزی و کلی او مطلع است و حاضر و ناظر، شرم باید کرد. بالفرض اگر دانند که شخصی از عیوب و افعال ناپسندیده ایشان اطلاع خواهد یافت، در حضور او امر ناشایسته به وقوع نمی‌آید و نمی‌خواهند که او مطلع بر عیوب ایشان گردد، چه بلا شد با وجودِ علم حضورِ حق سبحانه هیچ باک نمی‌کنند. این چه حق سبحانه را برابر [که]آن شخص اعتبار نمی‌نهند نَعُوْذُ بِاللّٰهِ سُبْحَانَهُ مِنْ شُرُوْرِ اَنْفُسِنَا وَ مِنْ سَیِّئَاتِ اَعْمَالِنَا. (۱) اسلام است،

به حکم حدیث «جَدِّدُوا اِیْمَانَکُمْ بِقَوْلِ لَااِلٰهَ اِلَّااللّٰهُ» در هر آنی، تجدید ایمان به این قول عظیم‌الشان می‌باید کرد و توبه و انابت به حق سبحانه، از جمیع افعال ناپسندیده باید نمود، شاید که فرصت توبه تا وقت دیگر ندهند «هَلَکَ الْمُسَوِّفُوْنَ» حدیث نبوی است ـ عَلَیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیْمَاتُ ـ یعنی هلاک گشتند «سَوْفَ اَفْعَل» گویندگان، یعنی تأخیرکنندگان. فرصت را غنیمت باید شمرد و در مراضی حق سبحانه صرف باید نمود. توفیق توبه از عنایات حق سبحانه است، همیشه از حق سبحانه، خواهان این معنیٰ باشند و درویشانی که قدم راسخ در شریعت دارند و از عالم حقیقت نیک شناسند، از ایشان همتی باید طلب نمود و مددی باید جست، تا عنایت حق سبحانه از دریچه ایشان ظاهر شده، تمام به جانب جناب قدس خود تعالی جذب نماید و مخالفت را در وی گنجایش نماند. تا سر موئی راه مخالفت شریعت کشاده است، محل خطر است. تمام سبل مخالفت را باید مسدود ساخت

محال است سعدی که راه صفا توان رفت جز در پی مصطفی

صَلَوَاتُ اللّٰهِ وَ سَلَامُه عَلَیهِ وَ عَلَیٰ اٰلِهِ. اعتراض بر اهل الله، خصوصاً که اسم پیری و مرشدی در میان باشد و راه افاده کشاده شده باشد، نباید کرد و آن را سمّ قاتل باید انگاشت. زیاده بر این اطناب است. این چند حروف به واسطه ارتباط محبّت و اخلاص به تحریر آورده، امید است که موجب ملال نشود و ثانیاً مصدع می‌گردد که «ملا عمر» و «شاه حسن» آدمیزاده‌اند(۲)، خواهان ملازمت ایشانند. امید است که داخل ملازمان خاصه گردند.

۱- از بدیهای درونمان و از اعمال زشتمان به خداوند بلند مرتبه پناه می‌بریم.

۲- اشاره به اینکه از انسان‌های شریف و بزرگواراند.

«اسمعیل» نیز به همین اراده به خدمت آمده است، اگر چه پیاده است، امیدوار است که فراخور حالت خود، بهره یابد. زیاده تصدیع نداد. و السلام و الاکرام.

مکتوب ۷۹

به «جبّاریخان»

در بیان آنکه این شریعت غرّا جامع شرائع ماتقدم است و اتیان به مقتضای این شریعت، اتیان است به مقتضای جمیع شرائع وَ مَا یُنَاسِبُ ذٰلِکَ.

اللّٰهِ تَعَالیٰ بر جاده شریعت مصطفویه ـ عَلیٰ صَاحِبِهَا الصَّلٰواةُ وَ السَّلاَمُ وَ اَلتَّحِیَّة ـ ثبات و استقامت ارزانی فرموده، بالکلیة متوجه جناب قدس خود گرداند.

چونکه مقرر شده است که مُحَمَّد رَسُوْلُ الله ـ صَلَّی اللّٰهُ تَعَالیٰ عَلَیهِ وَ اٰلِهِ وَ سَلَّم ـ جامع جمیع کمالات آسمانی و صفاتی است و مظهر جمیع اینها، بر سبیل اعتدال کتابی که بروی منزّل شده است، خلاصه جمیع کتب سماوی است که بر سایر انبیاء ـ عَلیٰ نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلیماتُ ـ منزّل شده‌اند و ایضاً شریعتی که آن سرور را عطا فرموده‌اند، زبده جمیع شرائع ماتقدم است و اعمالی که به مقتضای این شریعت حقّه است، منتخب از اعمال شرائع سابقه است، بلکه از اعمال ملائکه نیز ـ صَلَوَاتُ اللّٰهِ تَعَالیٰ وَ سَلاَمُهُ عَلیٰ نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِم ـ، چه بعضی از ملائکه مأمور بر رکوع اند و بعضی دیگر به سجود و بعضی به قیام و همچنین اُمم سابقه بعضی به نماز بامداد مأمور بودند و بعضی دیگر به نمازهای دیگر. در این شریعت از اعمال امم سابقه و ملائکه مقرّبه خلاصه و زبده آن را انتخاب کرده، مأمور ساخته‌اند. پس تصدیق به این شریعت و اتیان اعمال به مقتضای آن، فی‌الحقیقت تصدیق است به جمیع شرائع و اتیان است به اعمال مقتضیات آن شرائع.

پس لاجرم مصدقان این شریعت، خیرالامم باشند و همچنین تکذیب این شریعت و عدم اتیان به مقتضای آن، تکذیب است مر جمیع شرائع ماتقدم را و عدم اتیان است به مقتضای آنها.

و همچنین است انکار از آن سرور ـ عَلَیهِ الصَّلٰواةَ وَ السَّلاَم ـ انکار از جمیع کمالات آسمانی و صفاتی، و تصدیق او تصدیق است به جمیع آنها. پس ناچار منکر آن سرور و

مکذب این شریعت، بدترین امم باشد. از این جا است ﴿اَلاَعْرَابُ اَشَدُّ کُفرًا وَّ نِفَاقًا﴾ (۱)

محمد عربی که ابروی هر دو سر است کسی که خاک درش نیست خاک بر سر او

اَلحمدُللّهِ ذِی الاَنْعَامِ وَ الْمِنَّةِ(۲) که حسن اعتقاد و کمال ایقان ایشان را نسبت به این شریعت و صاحب آن شریعت ـ عَلیهِ الصَّلٰوۃُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ ـ به اَحسنِ وجوه مشهود شده بود و ندامت بر اوضاع ناملائمه، همواره دامنگیرشان بوده. حق ـ سبحانه و تعالی ـ ازدیاد بر آن عطا فرماید.

ثانیاً؛ ملتمس آنکه حامل رقیمه دعا، «میان شیخ مصطفی» از نسل «قاضی شریح»اند در این دیار بزرگان، ایشان بزرگ شده آمده‌اند. وجوه معاش و وظایف بسیار داشتند. مشارالیه از بی‌معاشی متوجه لشکر شده است و اسناد فرامین همراه آورده، امیدوار است که به توسل ایشان جمعیت پیدا کند. زیاده مصدع نشد. مشارالیه را به صدور عظام برنهجی سفارش فرمایند که کارگر شود و سبب جمعیت ارباب تفرقه گردد.

مکتوب ۸۰

به «میرزا فتح‌الله حکیم»

در بیان آنکه فرقه ناجیه از هفتاد و سه فرقه، فرقهٔ اهل سنت و جماعت است و در نکوهش فرقه مبتدعه وَ مَا یُنَاسِبُ ذٰلِکَ.

حق ـ سبحانه و تعالی ـ بر جاده شریعت مصطفویه ـ عِلیٰ صَاحِبِهَا الصَّلوٰۃُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ ـ استقامت ارزانی فرماید. «کار این است، غیر این همه هیچ».

هر فرقه از هفتاد و سه گروه، مدعی اتباع شریعت است و جازم نجات خود ﴿کُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَیْهِمْ فَرِحُوْنَ﴾ (۳) نقد وقتشان است، اما دلیلی که پیغمبر صادق ـ عَلَیْهِ مِنَ الصَّلَوات اِفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسلِیْمَاتِ اَکْمَلُهَا ـ بر تمیز فرقهٔ واحدهٔ ناجیه از آن فرق متعدده فرموده است،

۱ـ توبه / ۹۷.

۲ـ شکر و سپاس مر خداوندی راکه صاحب نعمت و منت است.

۳ـ مؤمنون / ۵۳.

آن است «اَلَّذِیْنَ هُمْ عَلیٰ مَا اَنَا عَلَیْهِ وَ اَصْحَابِی»(۱) یعنی آن فرقهٔ واحدهٔ ناجیه، آنانند که ایشانان بر طریقی‌اند که من بر آن طریقم و اصحاب من بر آن طریق‌اند. ذکر اصحاب با وجود کفایت به ذکر صاحب شریعت ـ عَلیهِ الصَّلٰواةُ وَ التَّحِیَّةُ ـ در این موطن، برای آن تواند بود که تا بدانند که طریق من، همان طریق اصحاب است و طریقِ نجات، منوط به اتباع طریقِ ایشان است و بس. چنانکه حق ـ سبحانه ـ فرموده: ﴿مَنْ یُّطِعِ الرَّسُوْلَ فَقَدْ اَطَاعَ اللّٰه﴾(۲) پس اطاعت رسول، عین اطاعت حق آمد سبحانه و خلاف اطاعت او ـ صَلَّی اللّٰهُ تَعَالٰی عَلَیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهٖ وَ سَلَّمَ ـ، عین معصیت او ـ تعالی و تقدس ـ

جماعه[ای] که اطلاعات خدای را ـ جَلَّ سُلْطَانُه ـ خلاف اطاعت رسول تصور کرده‌اند، حق سبحانه از حال آنها خبر می‌دهد و حکم به کفر ایشانان می‌نماید، آنجا که می‌فرماید: ﴿یُرِیدُوْنَ اَنْ یُفَرِّقُوا بَیْنَ اللّٰهِ وَ رُسُلِهٖ وَ یَقُوْلُونَ نُؤمِنُ بِبَعْضٍ وَّ نَکْفُرُ بِبعضٍ وَّ یُرِیْدُوْنَ اَنْ یَتَّخِذواْ بَیْنَ ذٰلِکَ سَبِیْلاً اُوْلٰئِکَ هُمُ الکٰفِرُوْنَ حَقًّا﴾(۳).

پس در مَا نَحنُ فِیْهِ دعوای اتباع آن سرور نمودن ـ عَلیهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلَامُ ـ به خلاف اتباع طریق اصحاب ـ رَضْوَانُ اللّٰهِ تَعَالیٰ عَلَیْهِمْ اَجْمَعِیْنَ ـ، دعوایی باطل است، بلکه آن اتباع فی‌الحقیقت، عین معصیت رسول، است ـ عَلیهِ الصَّلٰواةُ وَ السَّلَامُ ـ پس نجات را در آن طریق مخالف چه مجال ﴿وَیَحْسَبُوْنَ اَنَّهُمْ عَلیٰ شیءٍ اَلاَ اِنَّهُمْ هُمُ الکَاذِبُوْنَ﴾(٤) که ملتزم مطابق حال ایشان است و شک نیست فرقه وَ عَلَیْهِمُ[ای] اتباع اصحاب آن سروراند ـ عَلَیْهِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَات ـ، اهل سنت و جماعت‌اند ـ شَکَرَ اللّٰه تَعَالیٰ سَعْیَهُم ـ فَهُمُ الفِرْقَةُ النَّاجِیَةُ. چه طاعنان(۵) اصحاب پیغمبر ـ عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیَّات ـ، خود از خود اتباع ایشانان محروم‌اند؛ کالشیعة و الخوارج و معتزله «واصل بن [که] مذهبِ محدَث دارند. عطا»(٦) رئیس ایشان، از تلامذهٔ «امام حسن بصری» است که به اثبات واسطه میان ایمان و

۱ـ آنان افرادی هستند که بر راهی گام می‌زنند که من و اصحابم بر آن راه بوده‌ایم.

۲ـ نساء / ۸۰.
۳ـ نساء / ۱۵۰.

۴ـ مجادله / ۱۸.
۵ـ آنانی که بر اصحاب رسول ﷺ طعن می‌زنند.

۶ـ رئیس فرقهٔ خوارج که در سال ۸۰ هـ‌ق در مدینه متولد و در سال ۱۳۱ هـ‌ق وفات یافت. از او تصانیفی چون «کتاب التوبه»، «اصناف المرجئة» و «معانی القرآن» به جای مانده است.

کفر، از امام جدا شده و امام در شأن او فرموده: «اِعْتَزَلَ عَنَّا»(۱). عَلیٰ هٰذَا الْقِیَاسِ سَائِرُ الْفِرَقِ البَاقیه(۲).

و طعن کردن در اصحاب، فی‌الحقیقت طعن کردن است به پیغمبر خدا ـ جلَّ شأنه ـ مَا اٰمَنَ بِرَسُوْلِ اللهِ مَنْ لَمْ یُوَقِّرْ اَصْحَابَه(۳). چه، خبث اینها منجر به خبث صاحب ایشان می‌شود وَ نَعُوذُ بِاللّٰهِ سُبْحَانه مِنْ هٰذَاالاِعْتِقَادِ السُّوءِ.

و ایضاً شرائع(٤) که از راه قرآن و احادیث به ما رسیده است، به توسط نقل ایشان است. هرگاه ایشان مطعون باشند، نقل ایشان نیز مطعون خواهد بود و این نقل مخصوص بِبَعْضٍ دُوْنَ بَعْضٍ(٥) نیست بَلْ کُلُّهُمْ فِی العَدَالَةِ وَ الصِّدْقِ وَ التَّبْلِیْغ سَوَاءٌ(٦) پس طعن ایشان اَیُّ وَاحِدٍ کَانَ مِنْهُم(۷) مستلزم طعن در دین است وَالْعِیَاذُ بِاللّٰهِ سُبْحَانَه مِنْهُ.

و اگر طاعنان بگویند که ما هم متابعت اصحاب می‌کنیم، لازم نیست که جمیع اصحاب را متابع باشیم، بلکه ممکن نیست متابعت جمیع لِتَنَاقُضِ اٰرَائِهِم وَ اختِلاَفِ مَذَاهِبِهِم(۸).

جواب گوییم متابعتِ بعضی، وقتی سودمند افتد که انکار از بعض دیگر به آن منضم نشود و بر تقدیر انکار از بعضی، متابعت بعضی دیگر متحقق نمی‌شود، زیرا که حضرت امیر(۹) مثلاً توقیر و تعظیم خلفاء ثلاثه(۱۰) ـ رِضْوَانُ اللّٰهِ تَعَالیٰ عَلَیهِم اَجْمَعْیِن ـ کرده‌اند و شایان اقتدائیت، ایشان را دانسته، با ایشان بیعت نموده‌اند. پس با وجود انکار خلفاء ثلثه، ادّعای متابعت حضرت امیر نمودن، محضِ افتراست، بلکه آن انکار، فی‌الحقیقت انکار حضرت امیر است، و ردّ صریح است مر اقول و افعال ایشان را.

۱- دور باشید از ما.

۲- بر همین اصل بقیهٔ فرقه‌های باطله نیز قیاس می‌شوند.

۳ـ کسی که بزرگی و عظمت اصحاب رسول‌الله ﷺ را قبول نکرد، او به رسول‌الله ﷺ ایمان نیاورده است.

۴ـ احکام شرعیّه.

۵ـ عده‌ای از آنان جدای از دیگران.

۶ـ بلکه همگی آنها در عدالت، صداقت و تبلیغ برابرند.

۷ـ هر کدام از ایشان که باشد.

۸- به خاطر ضد و نقیض بودن نظریه‌هایشان و تفاوت مذاهبشان.

۹ـ حضرت علی بن ابی‌طالب رضی الله عنه

۱۰ـ سه خلیفهٔ قبل از ایشان.

و احتمال تقیّه[۱] را در ماده[۲] «اسدالله»[۳] راه دادن نیز از سخافتِ[٤] عقل است. عقل صحیح هرگز تجویز نمی‌کند که اسدالله[٥] با وجود کمال معرفت و شجاعت بغضِ خلفاء ثلثه را، سی سال مبطن دارند[٦] و اظهار خلاف آن نمایند و صحبتِ نفاق به ایشان دارند، از ادنای اهل اسلام این قسم نفاق متصور نیست. شناعت این فعل را باید دریافت که به «حضرت امیر» چه قسم زبونی و چه نوع خداع و نفاق منتسب می‌شود و اگر به طریق فرضِ محال، تقیّه در ماده اسدالله مجوَّز باشد، تعظیم و توقیری که حضرت پیغمبر ـ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیهِ وَ اٰلِهِ وَ سَلَّم ـ، خلفاء ثلاثه را می‌کردند و از ابتدا تا انتها ایشان را بزرگ داشته‌اند، چه جواب خواهند گفت. آنجا تقیّه گنجایش ندارد و تبلیغ حق بر پیغمبر واجب است. هر تقیّه را آنجا راه دادن به زندقه می‌کشد. قَالَ اللّٰهُ تَعَالیٰ ﴿یَا اَیُّهَا الرَّسُوْلُ بَلِّغْ مَا اُنْزِلَ اِلَیکَ مِنْ رَّبِّکَ فَاِنْ لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَه وَ اَللّٰهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ﴾[۷] کفار می‌گفتند که محمد، از وحی آنچه موافق اوست اظهار می‌کند و آنچه مخالف اوست، اظهار نمی‌کند و می‌پوشد و مقرر است که نبی را بر خطا مقرر داشتن، جایز نیست و الا خللی در شریعت او پیدا می‌شود. پس چون خلاف تعظیم و توقیر خلفاء ثلثه از آن حضرت به ظهور نیامد، معلوم شد که تعظیم ایشان، از خطا مَصون بود و از زوال، محفوظ.

بر سر اصل سخن رویم و جواب اعتراض ایشان را منقح تر بگوئیم که متابعت جمیع اصحاب در اصول دین لازم است و هرگز در اصول، اختلافی ندارند اگر اختلاف است، در فروع است و شخصی که طاعن بعض است، از متابعت جمیع محروم است، هر چند کلمهٔ ایشان متفق است، اما شومی انکار اکابر دین، در اختلاف می‌اندازد و از اتفاق می‌برآرد، بلکه انکار قائل به انکار منقول او می‌رساند.

۱ـ پرهیز کردن، خودداری از اظهار عقیده و مذهب، یا تظاهر برخلاف عقیده و مذهب. به خاطر حفظ جان و سلامتی، خود را هم‌مذهب و عقیدهٔ دیگران نشان دادن.

۲ـ در مورد

۳ـ اشاره به حضرت علی رضی الله عنه است که بعضی این صفت را به ایشان نسبت می‌دهند.

۴ـ سبکی و ضعف عقل، کم‌عقل بودن.

۵ـ شیر خدا.

۶ـ پنهان و مخفی نماید.

۷ـ مائده / ۶۷.

و ایضاً مبلغانِ شریعت، جمیع اصحاب‌اند کَمَا مرَّ. لِاَنَّ الصَّحِابَةَ کُلَّهُمْ عُدُوْلٌ[۱] از هر یکی، چیزی از شریعت به ما رسیده است و همچنین قرآن را از هر واحدی اٰیَةً فَمَا فَوقَهَا گرفته، جمع ساخته‌اند. پس انکار از بعض، انکار است از مبلّغ او. پس اتیانِ جمیعِ شریعت در ماده منکرِ متحقق نگشت[۲] فَکَیفَ النَّجَاتُ وَ الْفَلاَحُ[۳].

قَالَ اللّٰهَ تَـعَالیٰ: ﴿اَفَتؤمِنُونَ بِبَعْضِ الْکِتَابَ وَ تَکْفُرُوْنَ بِبَعْضٍ فَمَا جَزَآءُ مَنْ یَّـفْعَلُ ذٰلِکَ مِنْکُمْ اِلاَّ خِزْیٌ فِی الحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَ یَومَ الْقِیَامَةِ یُرَدُّوْنَ اِلی اَشَدِّ الْعَذَابِ﴾[۴] با آنکه گوییم که قرآن جمعِ «حضرت عثمان» است، بلکه جامع فی‌الحقیقت «حضرت صدیق» و «حضرت فاروق»اند. جمع «حضرت امیر» سوای این قرآن است. پس باید اندیشید کـه انکـار ایـن اکابر، فی‌الحقیقت به انکار قرآن می کشد عِیَاذاً بِاللّٰه سُبْحَانَه.

شخصی از مجتهدِ اهل تشیع سؤال کرد که قرآن جمعِ «حضرت عثمان» است، در حق این قرآن چه اعتقاد دارید؟ گفت: در انکار او مصلحت نمی‌بینیم که از انکار او دین به تمام بر هم می‌شود. دیگر عاقل هرگز تجویز نـمی‌کند کـه اصـحاب آن سـرور ـ عَـلَیهِ وَ عَـلَیهِم الصَّلَوٰاتُ وَ التَّسلیِمَات ـ در روز رحلت حضرت بر امر باطل اجتماع نمایند. و مقرر است که در روز رحلت آن حضرت، سی و سه هزار اصحاب آن سرور حاضر بودند و به طوع و رغبت، با «حضرت صدیق» بیعت کردند. این همه اصحاب پیغمبر را بـر ضـلالت جمع شدن[۵] از جملهٔ محالات است و حال آنکه آن حضرت ـ عَلَیهِ الصَّلوٰاةُ وَ التَّحِیَّة ـ فرموده: «لاَتَجْتَمِعُ اُمَّتِیْ عَلیَ الضَّلاَلَة»[۶].

توقفی که در ابتدا از «حضرت امیر» واقع شده است، به واسطه آن بـود کـه در آن مشوره، «حضرت امیر» غَضِبْنَا اِلاَّ [را] نطلبیده بودند. چنانکه «حضرت امیر» فرموده‌اند «مَا لِتَأَخُرِنَا عَنِ المَشوُرَةِ وَ اِنَّا لَنَعْلَمُ اَنَّ اَبَابَکرٍ خَیْرٌ مِنَّا»[۷] و ناطلبیدن ایشانان، مبنی بر مصلحت

۱- تمامی صحابه عادل‌اند.

۲ـ یعنی با این وصف، منکر نمی‌تواند به تمام شریعت عمل نماید.

۳ـ پس چگونه به نجات و رستگاری می‌رسد! ۴ـ بقره / ۸۵.

۵ـ جمع کردن. ۶ـ امت من بر گمراهی اجتماع نمی‌کنند.

۷ـ ناراحت و خشمگین نشدم، مگر به خاطر اینکه مرا برای مشورت بیعت دعوت نکردند، وگرنه این را می‌دانیم که قطعاً و صد در صد، ابوبکر از ما بهتر است.

خواهد بود. کَالتَّسلِیَة لِاَهْل الْبَیْتِ بِوُجُود الاَمِیْر عِنْدَهُمْ فِی الصَّدْمَةِ الاُوْلیٰ مِنَ الْمُصِیْبَةِ اَوْ نَحْوِ ذٰلِکَ(۱).

و اختلافاتی که در میان اصحاب پیغمبر ـ عَلَیهِ وَ عَلَیهِم الصَّلوَاتُ وَ التَّسلِیمَات ـ واقع شده، نه از هوای نفسانی بود، چه، نفوس شریفهٔ ایشان، تزکیه یافته بودند و از امّارگی به اطمینان رسیده، هوای ایشان تابع شریعت شده بود، بلکه آن اختلاف، مبنی واحده دارد بر اجتهاد بود و اِعلای حق. پس مخطی(۲) ایشان نیز درجه مُصِیب(۳) را[ای] عندالله و خود دو درجه است. پس زبان را از جفای ایشان باز باید داشت و همه را به نیکی باید یاد کرد. قَالَ الشَّافِعیُّ رَحِمَه اللّٰه سُبحانَه: «تِلْکَ دِماءٌ طَهَّرَ اللّٰهُ عَنْهَا اَیْدِیَنَا، فَلْنُطَهِّر عَنْهَا اَلْسِنَتَنَا»(٤) و نیز شافعی ـ رحمه الله ـ فرموده است: «اِضْطَرَّ النَّاسُ بَعْدَ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ تَعَالیٰ عَلَیهِ وَ اٰلِهٖ وَ سَلَّمَ فَلَمْ یَجِدوا تَحْتَ اَدِیْمِ السَّمَآءِ خَیْرًا مِن اَبِی بَکْرٍ فَوَلَّوهُ رِقَابَهُم»(۵) این قول تصریح است به نفی تقیّه و رضای «حضرت امیر» به بیعت «حضرت صدّیق».

بقیة المقصود، آنکه «میان سَیدن» ولد «میان شیخ ابوالخیر» از مردم بزرگ‌زاده است، در ملازمت شما به سفر «دکن» هم رفته بود. امیدوار عنایت و التفات است و نیز «مولانا محمد عارف» طالب علم و بزرگ‌زاده است، پدر او مرد مُلا بود، به تقریب مددِ معاش آمده، توجه را امیدوار است. وَالسَّلاَمُ وَ الاِکْرَام.

۱ـ دعوت نکردن حضرت علی نیز بنا به رعایت مصلحت‌هایی چون ضرورت حضور ایشان در میان اهل بیت، برای اینکه مردم نزد ایشان می‌رفتند و تسلیت می‌گفتند.

۲ـ آنکه بر خطا رفته است.

۳ـ آنکه اجتهادش صحیح و صواب بوده است.

۴ـ (این جریان اختلاف و جنگ میان اصحاب) خون‌هایی هستند که خداوند متعال دست‌های ما را به آغشته شدن به آن، پاک نگه داشت، پس باید ما نیز زبان‌های خود را از سخن گفتن در مورد آن واقعه، پاک نگه‌داریم.

۵ـ مردم بعد از رحلت رسول اکرم ﷺ برای جانشینی ایشان پریشان و مضطر شدند و (هرچه تلاش کردند) زیر این آسمان، فردی را بهتر از ابوبکر برای امر خلافت نیافتند. پس او را برای خلافت انتخاب کردند و اطاعت از او را بر خودشان فرض کردند.

مکتوب ۸۱

بـــه «لالابـــیگ» در تـحریض بـر ترویج اسـلام و بـیان ضـعف و زبـونی اسـلام و مسلمانان و استیلاء کفار نگونسار.

زَادَنَا اللّٰهُ سُبْحَانَهْ وَ اِيَّاكُمْ حَمِيَّةَ الْاِسْلَامِ. غربت اسلام نزدیک به یک قرن است بر نهجی قرار یافته است که اهل کفر به مجرّد اجرای احکام کفر برملا در بلاد اسلام راضی نمی‌شوند، می‌خواهند که احکام اسلامیّه بالکلیّه زائل گردند و اثری از مسلمانان و مسلمانی پیدا نشود و کار را تا به آن سر حد رسانیده‌اند که اگر مسلمانی از شِعارِ اسلام اظهار نماید، به قتل می‌رسد.

ذبح بقره در هندوستان از اعظم شعار اسلام است. کفار به جزیه دادن شاید راضی شوند، اما به ذبح بقره هرگز راضی نخواهند شد. در ابتدا پادشاهت، اگر مسلمانی رواج یافت و مسلمانان اعتبار پیدا کردند فبها و اگر عیاذاً باالله سبحانه در توقف افتاد، کار بر مسلمانان بسیار مشکل خواهد شد. اَلْغِيَاثُ اَلْغِيَاثُ ثُمَّ اَلْغِيَاثُ اَلْغِيَاث، تا کدام صاحب دولت به این سعادت مستسعد گردد و کدام شاهباز به این دولت دستبُرد نماید. ﴿ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَآءُ وَ اللّٰهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظِيْمِ﴾ (۱)

ثَبَّتَنَا اللّٰهُ سُبْحَانَهْ وَ اِيَّاكُمْ عَلىٰ مُتَابَعَةِ سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْنَ عَلَيهِ وَ عَلَيْهِمْ وَ عَلىٰ اٰلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ اَفْضَلِهَا وَ مِنَ التَّسْلِيْمَاتِ اَكْمَلُهَا وَالسَّلَامُ.

مکتوب ۸۲

به «سکندرخان لودی»

در بـیان آنکـه سـلامتی قـلب، بـی‌نسیان مـاسوای حـق جـل و عـلا، صـورت نـبندد و این نسیان معبَّر به فنا است.

حق ـ سبحانه و تعالی ـ همواره با خود دارد و به غیر خود نگذارد بِحُرْمَةِ سَيِّدِ الْبَشَرِ الْمُطَهَّرِ عَنْ زَيْغِ الْبَصَرِ عَلَيهِ وَ عَلىٰ اٰلِهِ الصَّلَوٰتَ وَ التَّسلِيْمَاتُ.

۱ـ جمعه / ۴.

آنچه بر ما و شما لازم است، سلامتی قلب است از مادونِ حق سبحانه و این سلامتی وقتی میسّر گردد که غیر حق را سبحانه، بر دل عبوری نماند. و عدم عبور غیر، وابسته به نسیان ماسوا است، که معبَّر به فنا است نزد این طایفه علیّه.

بالفرض اگر غیر را به تکلف در دل گذرانند هرگز نگذرد و تا کار به این مرتبه نرسد، سلامتی محال است. امروز این نسبت، عنقاءِ قاف[1] است، بلکه اگر گفته شود، باور نکنند.

هَنِیئاً لِأَرْبَابِ النَّعِیمِ نَعِیمُهَا　　　وَ للعَاشِقِ المِسْکینِ مَایَتَجَرَّعُ

زیاده بر این چه نوشته آید. وَالسَّلَامُ اوّلاً وَّ اٰخِراً.

مکتوب ۸۳

به «بهادرخان»

در تحریض بر جمع کردن جمعیّت ظاهر و باطن را به شریعت و حقیقت.

حق ـ سبحانه و تعالی ـ از تعلّقات شتّیٰ[2] نجاتی ارزانی فرموده، بکلّیّت گرفتار جناب قدس خود گرداند، بِحُرْمَةِ سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ عَلیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهٖ وَ عَلیهِمْ مِّنَ الصَّلوَاتِ اَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسلِیمَاتِ اَکمَلُهَا

هر چه جز عشق خدای احسن است　　　گر شکر خوردن بود، جان کندن است

ظاهر را به ظاهر شریعت غرّا آراستن و باطن را همواره با حق ـ جل و علاـ داشتن، کار عظیم است، تا کدام صاحب دولت را به این دو نعمتِ عظمی مشرّف سازند.

امروز جمع این دو نسبت، بلکه استقامت بر ظاهر شریعت تنها نیز بسیار عزیزالوجود است، اَعَزُّ مِنَ الْکِبْرِیتْ الاَحمَرِ[3]

حق ـ سبحانه و تعالی ـ از کمال کرم خود، استقامت بر متابعت سَیِّدِ الْاَوَّلِیْنَ وَ الْاٰخِرِیْن، ظَاهراً وَ باطناً کرامت فرماید. عَلیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمات.

۱ـ یعنی نایاب است، مثل عنقاء.　　۲ـ متفرقه.

۳ـ کمیابتر از کبریت احمر.

مکتوب ۸۴

به «**سیداحمد قادری**» در بیان آنکه شریعت و حقیقت، عینِ یکدیگرانند و علامت وصول به حق‌الیقین، مطابقت علوم و معارف آن مقام است به علوم و معارف شرعیه وَ مَا یُنَاسِبُ ذٰلِکَ.

حق - سبحانه و تعالی - بر جاده شریعت استقامت ارزانی داشته، به همگیِ همت، متوجه جناب قدس خودگردانیده، ما را به تمام از ما بستاند و بکلیّت اعراضِ از مادون خود میسّر گرداند بِحُرْمَةِ سَيِّدِ الْبَشَرِ الْمُقَدَّسِ عَنْ زَيْغِ الْبَصَرِ عَلَيهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ اَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسلِيمَاتِ اَكْمَلُهَا وَ عَلىٰ اٰلِهِ وَ اَصْحَابِهِ اَجْمَعِيْنَ آمِيْن.

از هر چه می‌رود، سخن دوست خوش‌تر است. هر چند هر چه گفته می‌شود از دوست، نه سخنِ اوست، لیکن چون آن سخن را نحوی از مناسبت با جناب او تعالی و تقدس ثابت است، آن معنیٰ مناسب را مغتنم شمرده، در آن باب جرأت و زبان‌درازی می‌نماید.

المقصود، شریعت و حقیقت، عینِ یکدیگرند و در حقیقت از یکدیگر جدا نیستند. فرق اجمال و تفصیل است، استدلال و کشف است، غیبت و شهادت است، تعمّل و عدم تعمّل است.

احکام و علومی که به موجب شریعت غرّا، مبیَّن و معلوم شده‌اند بعد از تحقق به حقیقتِ حق‌الیقین، همین احکام و علوم به عینها به تفصیل منکشف می‌گردند و از غیبت به شهادت می‌آیند و تجشمِ(۱) کسب و تمحّلِ عمل، از میان بر می‌خیزد و علامت وصول حقیقتِ حق‌الیقین، مطابقت علوم و معارف آن مقام است به علوم و معارف شرعیّه و تا سر موی مخالفت است، دلیل است بر عدم وصول به حقیقت الحقائق.

و هر خلافی که به شریعت در علم و عمل، از هر که واقع شده است از مشایخ طریقت، مبنی بر سُکر وقت است، و سُکر وقت نمی‌باشد الا در اثناء راه. منتهیانِ نهایت

۱- رنج و مشقت کشیدن.

النهایة را همه صحو است. وقت، مغلوب ایشان است، حال و مقام تابعِ کمال‌شان.

صوفی ابن‌الوقت آمد در مثال لیک صافی فارغ است از وقت و حال

پس متحقق شد که خلاف شریعت، علامت عدم وصول است به حقیقت کار. در عبارت بعضی از مشایخ واقع است که شریعت پوست حقیقت است و حقیقت، مغز شریعت. این عبارت هر چند از بی‌استقامتی متکلّمِ این کلام، خبر می‌دهد، لیکن تواند بود که مرادش آن باشد که مجمل نسبت به مفصل، حکَم پوست دارد نسبت به مغز. و استدلال در جنب کشف، در رنگ قشر است نسبت به لب، اما اکابر مستقیم‌الاحوال، اتیانِ امثال این عبارات موهمه را تجویز نمی‌نمایند و فرق جز به اجمال و تفصیل و استدلال و کشف مذکور نمی‌سازند.

سائلی از حضرت خواجه نقشبند ـ قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالیٰ سِرَّهُ اْلأَقدس ـ سؤال کرد که مقصود از سیر و سلوک چیست؟ فرمودند: تا معرفت اجمالی، تفصیلی گردد و استدلالی، کشفی شود. رَزَقنَا اللّٰهُ سُبْحَانَهُ الثَّبَاتَ وَ اَلاْسْتِقَامَةَ عَلیٰ الشَّرِيْعَةِ عِلْمًا وَ عَمَلاً صَلَوَاتُ اللّٰهِ تَعَالیٰ وَ سَلاَمُه عَلیٰ صَاحِبَها.

بقیة التصدیع آنکه حامل رقیمهٔ دعا، «میان شیخ مصطفی شریحی» از نسل «قاضی‌شریح»اند. پدران ایشان، بزرگ بودند، وظائف و وجوهِ مددِ معاش بسیار داشتند. مشارالیه از فقدان اسباب معاش مضطرّ است. اسناد و فرامین همراه گرفته، متوجه لشکر شده است. التفات نموده، برنجهی توجه فرمایند که سبب حصول جمعیّت شود و از اضطراب و تفرقه، نجات یابد. زیاده مصدع نشد.

مکتوب ۸۵

به «میرزا فتح‌الله حکیم»

در ترغیب بر اتیان اعمال صالحه، خصوصاً ادای صلوات به جماعات و...

وَفَّقَكُمُ اللّٰهُ سُبْحَانَه لِمَرْضِيَّاتِهِ. آدمی را همچنان‌که از درستی اعتقادات چاره نیست، از اتیان اعمال صالحه نیز چاره نیست و جامع‌ترین عبادات و مقرب‌ترین طاعات، اداء صلوٰة ـ نماز ـ

است.

قَالَ عَلیهِ الصَّلوٰةُ وَ السَّلاَم: «اَلصَّلوٰةُ عِمَادُ الدینِ فَمَنْ اَقَامَهَا فَقَدْ اَقَامَ الدِّیْنَ وَ مَنْ تَرَکَهَا فَقَدْ هَدَمَ الدِّیْنَ»(۱) و کسی را که بر مواظبت ادای صلواة موفق سازند، از فحشاء و منکر باز دارند. [آیهٔ] کریمهٔ ﴿ان الصّلوٰة تنهی عن الفحشآء و المنکر﴾(۲) مؤیّد این سخن است و صلواتی(۳) که نه چنین است، صورت صلوٰة است، حقیقت ندارد. و لیکن تا زمان حصول حقیقت، صورت را از دست نمی‌باید داد. و مَا لاَیدُرکَ کُلُّه لاَیُتْرَکُ کُلُّه.

اکرم الاکرمین، اگر صورت را به حقیقت اعتبار نماید، مستبعد نیست فَعَلَیْکُمْ بِمُوَاظَبَةِ اَدَاءِ الصَّلَواتِ مَعَ الْجَمَاعَاتِ مَعَ الْخُشُوْعِ وَ الْخُضُوْعِ فَاِنَّهَا سَبَبُ النَّجَاتِ وَ الفَلاَحِ(٤)

قَالَ اللّٰهُ سُبْحَانه وَ تَعَالیٰ: ﴿قَدْ اَفْلَحَ الْمُؤمِنُوْنَ الَّذِیْنَ هُم فِی صَلوٰتِهِمْ خٰشِعُوْنَ﴾(۵) کار آن است که با وجود مخاطره کرده شود. سپاهیان در وقت غلبه غنیم(٦)، اگر اندک تردد می‌کنند، اعتبار بسیار پیدا می‌کند. صلاح جوانان به آن سبب اعتبار دارد که با وجود غلبه شهوت نفسانی، خود را به صلاح آورده‌اند. اصحاب کهف این همه بزرگی، به واسطه یک هجرت از مخالف دین یافتند.

در حدیث نبوی ـ علیه الصلوة والسلام ـ وارد است «عِبَادَةٌ فِی اْلهَرْجِ کَهِجْرَةٍ اِلیَّ»(۷) پس منافی فی‌الحقیقت عین باعث است. زیاده از این چه نوشته آید.

فرزندی «شیخ بهاءالدین» را صحبت فقرا مرغوب نمی‌افتد و با اهل غنا و تنعم مائل و منجذب است، نمی‌داند که صحبت ایشان سمّ قاتل است و لقمهٔ چربشان، ظلمت‌افزا است الحَذر الحَذر ثُمَّ الحَذرالحَذر.

۱ـ نماز ستون دین است، پس هر کس آن را برپا داشت، دینش را برپا داشته است، و هرکس آن را خراب کرد، دینش را خراب کرده است.

۲ـ عنکبوت / ۴۵.

۳ـ نمازهایی

۴ـ پس بر شما لازم است که نمازهایتان را با جماعت اداء نمایید، نماز با خشوع و خضوع، که براستی آن سبب نجات و رستگاری است.

۵ـ مؤمنون / ۱.

۶ـ دشمن.

۷ـ بندگی خداوند متعال در جای پر فتنه و فساد، مانند هجرت کردن است به سوی من.

در حدیث صحیح وارد است ـ عَلیٰ مَصْدَرِه الصَّلوٰةُ وَ السلاَم ـ «مَنْ تَواضَعَ لِغَنِیٍّ لِغِنَاهُ ذَهَبَ ثُلُثَا دِیْنِهٖ فَوَیْلٌ لِمَّن تَوَاضَعَهُمْ لغناهم»[۱]. و الله سبحانه الموفق.

مکتوب ۸۶

به یکی از حُکّام «پرگنه جرک»

در بیان سلامتی قلب از مادونِ حق سبحانه.

حق ـ سبحانه و تعالی ـ بر حد اعتدال و مرکز عدالت، استقامت کرامت فرماید بِحُرْمَةِ سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْن عَلیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهٖ وَ عَلَیهِم مِنَ الصَّلَوَاتِ اَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّحِیَّاتِ وَ التَّسلِیمَاتِ اَکْمَلُهَا آنچه بر ما و شماست، سلامتی قلب است از گرفتاریِ مادونِ حق سبحانه و این سلامتی بر تقدیری است که غیر او را سبحانه بر دل خطوری نماند. اگر فرضاً تا هزار بر دل نگذرد، به سال حیات وفا کند، غیر شده است. «کار این [او] واسطه نسیانی که دل را از ماسوا حاصل است و غیر این همه هیچ».

در وقت ملاقات، از روی کَرَم گفته بودند که در مهمّی و کاری اگر رجوع افتد، به ما خواهی نوشت، بِنَاءً عَلیٰ ذٰلِکَ مصدع گشت که «شیخ عبدالله صوفی» از نیکان است، به واسطهٔ بعضی حوائج قرضدار گشته است. امید است که مددی در تخلیص ذمه او خواهند فرمود. وَالسَّلاَم.

مکتوب ۸۷

به «**پهلوان محمود**» در بیان آنکه چه سعادتی است که دوستان خدا (جل و علا) کسی را قبول فرمایند.

سَلَّمَکُمُ اللّٰهُ تَعَالیٰ وَ ثَبَّتَکُمْ عَلیٰ جَادَّةِ الشَّرِیْعَةِ عَلیٰ صَاحِبِهَا الصَّلٰوٰةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ.

۱ـ هر کس در مقابل ثروتمندی به خاطر ثروتش تواضع نماید، دو سوم دینش بر باد رفته است. پس وای بر کسی که در مقابلشان خود را خوار و ذلیل کند.

نخستین بشارت خاندان ایشان را قدوم «میان شیخ‌مزمل» است. برکات صحبت ایشان را چه شرح دهد. چه سعادتی، که دوستان خدا ـ جل وعلاـ کسی را قبول نمایند. چه جای آنکه به محبت و قربت ممتاز سازند «هُم قومٌ لاَ یَشْقیٰ جَلِیْسُهُم»

بالجمله صحبت ایشان را غنیمت شمرند و آداب صحبت را مَرعی دارند تا مؤثر افتد. زیاده چه نویسد وَالسَّلامُ اَوّلاً وَ اٰخِرًا.

مکتوب ۸۸

به «پهلوان محمود» در بیان آنکه چه نعمتی است که کسی با ایمان و صلاح موی سیاه خود را سفید کرده باشد و در جوانی، خوف غالب یابد و در پیری رجا.

حق ـ سبحانه و تعالی ـ همواره با خود دارد. چه نعمتی است که کسی با ایمان و صلاح، موی سیاه خود را سفید سازد و در حدیث نبوی است ـ عَلیهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلاَم ـ «مَنْ شَابَ شَیْبَةً فِي الاِسلاَمِ غُفِرَ لَهُ»(۱) جانب امید ترجیح دهند و ظنِ مغفرت را غالب سازند، که در جوانی، خوف بیشتر در کار است و در پیری رجا غالب‌تر می‌باید.

مکتوب ۸۹

به «میرزا علیجان» در عزاپرسی(۲).

حق ـ سبحانه و تعالی ـ بر جاده شریعت ـ عَلیٰ صَاحِبِهَا الصَّلوٰةُ وَالسَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ ـ، استقامت ارزانی فرماید.

آدمی را به حکم ﴿کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الموتِ﴾(۳) از مرگ چاره نیست. فَطوْبیٰ لِمن طَالَ

۱ـ هر کس جوانی خویش را در اسلام به سر ببرد و پیر شود، آمرزیده می‌شود.
۲ـ تسلیت گفتن.
۳ـ آل عمران / ۱۸۵.

عُمْرُهُ وَ کَثُرَ عَمَلُه[۱]. همین موت است که مشتاقان را به آن تسلی می‌دهند و وسیلهٔ وصول دوست به دوست می‌سازند ﴿مَنْ کَانَ یَرْجُوْ لِقَاءَ اللّٰهِ فَاِنَّ اَجَلَ اللّٰهِ لَاٰتٍ﴾[۲]
آری! حال واپس‌ماندگان و گرفتاران، بی‌دولتِ حضورِ به مطلب رسیدگان و آزادگان، خراب و ابتر است.

ولیِّ نعمتِ مرحومهٔ شما در این‌اوان بسی مغتنم بودند، الحال بر شمایان لازم است که مکافات احسان به احسان بکنید و به دعا و صدقه، ساعة فساعة مدد نمائید «فَاِنَّ اَلْمَیِّتَ کَالْغَرِیْقِ یَنْتَظِرُ دَعْوَةً تَلْحَقُه مِنْ اَبٍ اَوْ اُمٍّ اَوْ اَخٍ اَو صَدِیْقٍ»[۳] و نیز می‌باید که از مرگ ایشان، به مرگ خود عبرت بگیرید[۴] و به تمام، خود را به مراضی حق سپرید[۵] و حیات دنیا را غیر از متاع غرور نشمارید. اگر تمتُّعات دنیوی را اندک اعتبار می‌بود، برابر سر موی بر کفارِ بدکردار تجویز نمی‌فرمودند

رَزَقَنا اللّٰهُ سُبْحَانَهْ وَاِیَّاکُم الاِعْراضَ عَنْ مَّاسِوَی اللّٰهِ سُبْحَانَهْ وَ الاِقْبَالَ اَلیٰ جَنابِ قُدْسِه بِحُرْمَةِ سَیِّدِ المُرسَلِینَ عَلیه وَ عَلیٰ اٰلِهِ وَ عَلیهِم مِنَ الصَّلَوَاتِ اَفْضَلِهَا وَ مِنَ التَّسْلِیْمَاتِ اَکْمَلُهَا. وَالسَّلَامُ وَ اْلاِکْرَامُ

مکتوب ۹۰

به «**خواجه قاسم**» در ترغیب برآنکه به کلیّت متوجه حق سبحانه باید بود و امروز حصول این دولت وابسته به توجه و اخلاص به این طبقه علیّه نقشبندیه است (قدَّسَ اللّٰهُ تَعَالیٰ اَسْرَارَهُم).

حضرت حق ـ سبحانه و تعالی ـ دنیای دنیّه را در نظرِ همتِ ایشان خوار و بی‌اعتبار گردانیده حسن و جمال آخرت را در مرآت باطن، متحلی و متزین گرداناد بِحُرْمَةِ سَیِّد

۱ـ خوشا به حال آن کسی که عمرش طولانی شد و عملش بسیار.

۲ـ عنکبوت / ۵.

۳ـ براستی میّت همانند فردی است که غرق شده باشد، دائماً در انتظار دعاست از جانب پدر، مادر، برادر و یا دوستش.

۴ـ در بعضی نسخه‌ها، بگیرند آمده است.

۵ـ در نسخهٔ دیگر، سپرند است.

اَلْبَشَرِ الْمَطَهَّرِ عَنْ زَیْغِ الْبَصَرِ عَلَیْهِ وَ عَلیٰ اٰلِهٖ مِنَ الصَّلَوَاتِ اَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسلیمٰاتِ اَکْمَلُهَا. التفات‌نامهٔ گرامی معه هدایای محترمه، وصول یافت، کَرَم نمودند جَزَاکُمُ اللّٰهُ سُبْحَانَه خَیرَ الْجَزَاءِ. نصیحتی که به محبان و مخلصان کرده می‌شود، همه آن است که به کلیّت اقبالی به جنابِ قدس خداوندی عزّ شانه میسّر گردد و اعراضی از مادونِ او تعالی حاصل آید. کار این است و غیر این همه هیچ.

امروز، حصول این دولت عظمیٰ وابسته به توجه و اخلاص به این طبقهٔ علیّه نقشبندیّه است، به ریاضات شاقه و مجاهدات شدیده، آن میسّر نگردد که به یک صبحت ایشان حصول یابد، چه در طریق این بزرگواران، اندراج نهایت در بدایت است. در اول صبحت آن می‌بخشند که منتهیان را در نهایت به دست می‌افتد.

طریق این بزرگواران، طریق اصحاب کرام است که ایشان را در اول صبحت خیر البشر ـ عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِمُ الصَّلواتُ وَالتَسلِیْمَاتُ ـ آن کمالات میسّر می‌شد که اولیاء امت را در نهایت شاید میسّر شود. و این به طریق اندراج نهایت در بدایت است فَعَلیکُم بِمُحِبَّةِ هٰؤُلاَءِ الْاَکَابِرِ فَاِنَّهَا مِلاَکُ الْاَمْرِ.(۱)

وَ السَّلاَمُ عَلیکُم وَ عَلیٰ سَائِرِ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ وَ الْتَزَم مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفیٰ عَلَیْهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلوٰةُ وَ السَّلاَمُ.

مکتوب ۹۱

به «شیخ کبیر» در بیان آنکه تصحیح عقائد و اتیانِ اعمالِ صالحه، هر دو، جناح‌اند از برای طیران عالم قدس و مقصود از اعمال شریعت و احوال حقیقت، تزکیه نفس و تصفیه قلب است.

رَزَقَنَا اللّٰهُ سُبْحَانَه وَ اِیَّاکُمُ الاِسْتِقَامَةَ عَلی مُتَابعَةِ الْسُّنَّةِ السَّنِیَّةِ عَلیٰ صَاحِبِهَا الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَمَ وَ التَّحِیَّةُ. کار این است که اولاً تصحیح عقائد بر وفق آراء علمای اهل سنت و جماعت، که

۱- پس بر شما محبت و دوستی این بزرگواران لازم است چراکه این است مدار کار.

فرقهٔ ناجیه‌اند، باید کرد.

ثانیاً علم و عمل، به مقتضای احکام فقهیّه لازم باید ساخت. بعد از تحصیل این دو جناح اعتقادی و عملی، قصد طیران عالم قدس باید نمود. کار این است و غیر این همه هیچ. مقصود از اعمال شریعت و احوال طریقت و حقیقت، تزکیه نفس و تصفیه قلب است. تا نفس مزکّیٰ نشود و قلب سلامتی پیدا نکند، ایمانِ حقیقی، که نجات وابسته به آن است، میسّر نشود. و سلامتیِ قلب وقتی صورت بندد که غیر او تعالی، اصلاً بر دل خطور نکند. اگر هزار سال گذرد، غیر را در دل عبور نباشد، زیرا که این زمان دل را نسیان ماسوا به تمام میسّر شده است که اگر به تکلّف یادش دهند، یاد نکند. این حالت معبّر به فناست و قدم اول در این راه، وَبُدوْنِهٖ خَرطُ القَتَادِ وَ السَّلاَمُ اَوّلاً وَّ اٰخِرًا.

مکتوب ۹۲

به «**شیخ کبیر**» در بیان آنکه اطمینان قلب، به ذکر است نه به نظر و استدلال و...

ثَبَّتَنَا اللّٰهُ سُبْحَانَه وَ اِيَّاكُمْ عَلى الشَّرِيْعَةِ المُصْطَفَوِيَّةِ عَلىٰ صَاحِبِهَاالصَّلٰوةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِيَّةُ.

﴿اَلاَ بِذِكْرِ اللّٰهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾(۱) راه اطمینان قلب، ذکر الله است سبحانه، نه نظر و استدلال.

پای استدلالیان چوبین بود | پای چوبین سخت بی‌تمکین بود

چه، در ذکر، کسب مناسبت است به آن جنابِ قدس، هر چند هیچ مناسبت نیست مَا لِلتُّرابِ وَ رَبِّ اْلاَرْبَابَ(۲). لیکن یک قسمِ علاقه در میان ذاکر و مذکور پیدا می‌شود که موجب محبّت می‌گردد و چون محبّت مستولی شد، غیر اطمینان هیچ نیست و چون کار به اطمینان قلب رسید، دولت ابدی نقد وقت او گشت.

ذکر گو ذکر تا تو را جان است | پاکی دل ز ذکر یزدان است

۱ـ رعد / ۲۸.

۲ـ چه نسبت خاک را با پروردگار پرورش‌دهندگان. (چه نسبت خاک را با عالم پاک).

وَالسَّلاَمُ اَوّلاً وَ اٰخِرًا.

مکتوب ۹۳

به «سکندرخان لودی»

در بیان آنکه در جمیع اوقات به ذکر الهی جَلَّ شَانُه باید پرداخت.

بعد از ادای نماز پنجگانه به جماعت و ادای سنن رواتب، اوقات خود را مصروف ذکر الهی -جَلَّ سُلْطَانُه- باید ساخت و به غیر از آن نباید پرداخت. چه در خوردن و چه در خفتن و چه در آمدن و چه در رفتن، طریق ذکر را به شما معلوم کرده شده است، بر همان طریق استعمال نمایند.

اگر در جمعیّت فتور یابند، اول باید تعیین سبب فتور کرد و بعد از آن، تلافی تقصیر آن باید نمود و به التجا و تضرّع تام به حضرت حق سبحانه رو باید آورد و دفع ظلمت آن خواست و شیخی را که از وی ذکر یافته باشند، وسیله باید ساخت وَاللّٰهُ سُبْحَانَهُ الْمُيَسِّر كُلَّ عَسِيْر (۱) وَالسَّلام.

مکتوب ۹۴

به «خضرخان لودی» در بیان آنکه آدم را از تصحیح عقائد و اتیانِ اعمال صالحه، چاره نیست تا با این دو جناح، طیران عالم حقیقت نماید.

حضرت حق -سبحانه و تعالی- بر جاده شریعت مصطفویه -عَلیٰ صَاحِبِهَا الصَّلٰوةُ وَالسَّلاَمُ وَ التَّحِيَّة- استقامت کرامت فرماید.

آنچه لابد است و ناچار، تصحیح عقائد است، اولاً به موجب آرای صائبهٔ اهل سنت و جماعت، که فرقهٔ ناجیه‌اند و ثانیاً اتیانِ اعمال است به موجب احکام فقهیّه، بعد از دانستن

۱- خداوند سبحان آسان‌کنندهٔ تمام مشکلات است.

آن احکام؛ از فرائض و سنن و واجبات و مستحبات و حلال و حرام و مکروه و مشتبه.

چون این دو جناح اعتقادی و عملی میسّر شد، اگر توفیق خداوندی ـ جَلَّسُلطَانُه ـ مساعدت نماید، می‌تواند که به عالم حقیقت، طیران[1] نماید و بی حصول این دو بازو، طیران به عالم حقیقت، محال است.

محال است سعدی که راه صفا
توان رفت جز در پی مصطفی

ثَبَّتَنَا اللّٰهُ سُبْحَانَه وَ اِيَّاكُمْ عَلىٰ مُتَابَعَتِهٖ عَلَيه وَعَلىٰ اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَمُ.

مکتوب ۹۵

به «**سیداحمد بجواره**» در بیان آنکه آدمی نسخهٔ جامع است و قلب او نیز بر صفت جامعیّت مخلوق است و اقوال بعضی از مشائخ که در مرتبه شکر واقع شده است در وسعت قلب و امثال آن محمول بر توجیهات‌اند و در بیان آنکه صحو افضل است از سکر وَ مَا يُنَاسِبُ ذٰلِكَ.

آدمی نسخه‌ای است جامع. هر چه در تمام موجودات است، در انسان تنها ثابت است. لیکن از عالم امکان به طریق حقیقت و از مرتبهٔ وجوب به طریق صورت. «اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ اٰدَمَ عَلىٰ صُوْرَتِهٖ»[2].

و بر همین جامعیّت است قلب انسان که هر چه در کلیّت انسان است، در قلب تنهاست[3]. لذا آن را حقیقت جامعه گویند و به جهت همین جامعیّت، بعضی از مشایخ، از وسعت قلب چنین خبر داده‌اند که اگر عرش و مافیه در زاویهٔ قلب عارف اندازند، هیچ محسوس نشود، زیرا که قلب جامعِ عناصر افلاک است و عرش و کرسی و عقل و نفس و شامل مکانی و لا مکانی.

پس هر آینه عرش و مافیه را به واسطهٔ شمول لامکانیّت در قلب مقدار نباشد، چه عرش و

۱- پرواز.

۲- خداوند متعال آدم را بر صورت (صفات) خود خلق کرد. علماء، صورت را به صفات تأویل کرده‌اند.

۳- همهٔ اینها تنها در قلب وجود دارند.

مافیه با وجود وسعت، داخل دائره مکان است. مکانی، هر چند وسیع است، تنگ است و در جنب لامکانی قدری ندارد.

و اما ارباب صحو از مشایخ ـ قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالیٰ اَسْرَارَهُم ـ می‌دانند که این حکم مبنی بر سکر است و محمول بر عدم تمایز میان حقیقت شیء و انموذج[۱] او.

عرش مجید که محل ظهور تام است، از آن رفیع‌تر است که در قلبِ تنگ، آن را گنجایش باشد. آنچه در قلب از عرش می‌نماید، آن انموذج عرش است، نه حقیقت عرش. و شک نیست که آن انموذج را هیچ مقداری نیست در جنب قلب، که او جامعِ انموذجاتِ بی‌نهایت است.

آیینه که در وی، آسمان به این بزرگی با اشیای دیگر نماید، نمی‌توان گفت که آیینه از آسمان وسیع‌تر است. آری! تمثال آسمان که در آیینه است، در جنب آیینه، صغیر است، نه حقیقت آسمان.

این مبحث به مثالی روشن گردد، مثلاً در انسان، انموذجی از کره[۲] عنصر خاک مکمون[۳] است. نظر به جامعیّت انسان، نمی‌توان گفت که وجود انسان از کرهٔ عنصر خاک اوسع است، بلکه وجود انسان را در جنب کرهٔ خاک، هیچ مقدار نیست جز محقر شیء، بلکه انموذج حقیر شیء را شیء دانسته، این حکم به وقوع می‌آید.

از همین قبیل است کلام بعضی از مشایخ در غلبه سکر، که گفته‌اند جمعِ محمدی، اجمع است از جمع الهی ـ جل سلطانه ـ. چون محمد را ـ عَلَیهِ الصَّلوٰةُ وَ السَّلامُ وَ التَّحِیَّة ـ جامعِ حقیقتِ امکان و مرتبه وجوب دانسته‌اند، حکم کرده‌اند که جامعیّت محمد، از جامعیّت الله تعالی‌شانه، زیاده است.

اینجا نیز، صورت را حقیقت تصور نموده، این حکم کرده‌اند. محمد ـ عَلَیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهٖ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیْمَاتُ ـ جامعِ صورتِ مرتبهٔ وجوب است، نه حقیقت وجوب. و الله

۱ـ مثال و صورت و نمونه.

۲ـ «گوی» که با آن بازی می‌کنند و هر چیز گِرد و مستدیر مثل کرهٔ زمین.

۳ـ پوشیده

.تعالی و تقدس، واجب‌الوجود حقیقی است و اگر فرق می‌کردند در میان حقیقت وجوب و صورت وجوب چنین حقیقتی است. و اگر فرق می‌کردند در میان حقیقتِ وجوب و صورتِ وجوب، چنین حکم نمی‌کردند حَاشَا وَ کَلاًّ مِنْ اَمْثَالِ هٰذِه اْلاَحْکَامِ السُّکْرِیَّةِ(۱).

«محمد» بنده‌ای است محدود و متناهی و او ـ تعالی و تقدس ـ غیرمحدود است و نامتناهی.

باید دانست که هر چه حکم سکریه است، از مقام ولایت است و هر چه از صحو است، به مقام نبوت تعلق دارد، که کُمّل تابعان انبیا را ـ عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِيْمَات ـ به واسطه صحو از این مقام به طریق تبعیت نیز نصیب است.

«بسطامیّه» سُکر را بر صحو تفضیل می‌دهند. لهذا «شیخ ابویزید بسطامی» ـ قدس سره ـ می‌گوید: لِوَائی اَرْفَعُ مِنْ لِواءِ مَحَمَّدٍ.(۲) لواء خود را لواء ولایت می‌داند و لوای محمد لوای ـ عَلَيْهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِيْمَاتُ ـ [را] نبوت. لوای ولایت را که رو به سکر دارد، ترجیح می‌دهد بر لوای نبوت که رو به صحو دارد. و از این عالم است سخن بعضی که گفته‌اند: الولاَيَة اَفْضَلُ مِنَ النُّبُوَّةِ(۳).

می‌دانند که در ولایت، رو به حق دارند و در نبوت رو به خلق و شک نیست که رو به حق افضل است از رو به خلق. و بعضی در توجیه این سخن گفته‌اند که؛ ولایت نبی افضل است از نبوت او.

نزد این حقیر، امثال این سخنان دور از کار می‌نمایند، چه در نبوت رو به خلق فقط

۱ـ پاک و دور است خداوند سبحان از امثال این فتواهای سُکریه.

۲ـ پرچم من بلندتر از پرچم محمد است ﷺ. اکابر مشایخ در تأویل این قولْ، سخن بسیار دارند. خواجه احرار می‌گوید: آنچه به خاطر من می‌رسد این است که تعبیر از توجه باطنی و اندیشهٔ قلبی به «لوا» کرده باشند. چنانکه شیخ عطار می‌فرماید: یک روز سلطان محمود غزنوی به ایاز گفت: که فکر تو بهتر است یا فکر من؟ ایاز گفت: فکر من. سلطان گفت: این از کجا معلوم شد؟ ایاز گفت: فکر و اندیشهٔ تو، منم و فکر و اندیشهٔ من، تو و یقینْ تو بهتر از من. «تو ایاز اندیشی و من شاه دین / فکر من بهتر زفکرِ تو یقین»... (برگرفته از شرح احوال و سخنان خواجه احرار / توضیحات و شرح عارف نوشاهی).

۳ـ ولایت، برتر از نبوت است. مولانا جامی می‌فرماید: «ولایت، باطنِ نبوت است».

نیست، بلکه با این توجه[۱] رو به حق نیز دارد و باطنش با حق است سبحانه و ظاهرش با خلق. و آنکه تمام رو به خلق دارد، از مدبران[۲] است.

انبیا ـ عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِيْمَاتُ ـ بهترینِ جمیعِ موجوداتاند. بهترینِ دولت به ایشانان مسلّم داشتهاند.

ولایت، جزو نبوّت است و نبوّت کل است. لاجرم، نبوت افضل باشد از ولایت. خواه ولایتِ نبی باشد، خواه ولایتِ ولی. پس صحو، افضل است از سکر، چه، در صحو، سکر مندرج است. همچو اندراج ولایت در نبوت.

صحوِ تنها که عوام الناس راست، از مبحث خارج است، بر آن صحو ترجیح دادن معنی ندارد. و صحوی که متضمن سکر است، البته افضل است از سکر. علوم شرعیه که مصدر آنها مرتبهٔ نبوّت است، سراسر صحو است و مخالفِ آن علوم هرچه باشد، ازز سُکر است. صاحب سکر معذور است. شایان تقلید، علومِ صحو است، نه علوم سُکر.

ثَبَّتَنَا اللّٰهُ سُبْحَانَه عَلىٰ تَقْليد الْعُلُومِ الشَّرعِيَّةِ عَلىٰ مَصْدَرِها الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِيَّةُ يرحَمُ اللّٰهُ عَبْدًا قَالَ اٰمِيْنا.

و آنچه در حدیث قدسی واقع است «لاَيَسَعُنِىْ اَرْضِىْ وَ لاَ سَمَائِى وَلٰكِنْ يَسَعُنِىْ قَلْبُ عَبدِىَ الْمُؤمِنِ». مراد از این گنجایش، گنجایشِ صورتِ مرتبهٔ وجوب است، نه حقیقت. که حلول در آنجا محال است، چنانچه بالا گذشت.

پس ظاهر شد که شمولِ قلب مر لامکانیت را به اعتبار صورت لامکانیت است، نه حقیقت آن، تا عرش و مافیه را در وی مقداری نباشد. این حکم مخصوص به حقیقت لامکانیت است.

مکتوب ۹۶

به «محمد شریف»

در منع و زجر بر تسویف و تأخیر و در تحریض بر متابعت شریعت

۱ـ توجه به خلق

۲ـ جمع مدبر به معنای پشت داده شده، بخت برگشته، بدبخت.

ای فرزند! امروز که اوانِ فرصت است و اسباب جمعیّت همه میسّر، گنجایش تسویف و تأخیر نیست. بهترین اوقات را که زمان عنفوانِ جوانی است، در بهترینِ اعمال که طاعت و عبادت مولیٰ است تعالی و تقدس، می‌باید مصروف داشت.

از محرّمات و مشتبهاتِ شرعیّه، اجتناب نموده، پنج وقت نماز به جماعت لازم باید ساخت و اداء زکات بر تقدیر وجود نصاب نیز از ضروریات اسلام است، آن را هم به رغبت، بلکه به منّت می‌باید ادا نمود.

از کمال کرم خود حق تعالی، در تمام روز و شب پنج وقت از برای عبادت معیّن ساخت و از اموال نامیه و انعام سائمه، ربع عُشر را تحقیقاً او تقریباً، از برای فقرا تعیین فرموده و میدان تصرف مباحات را فراخ گردانیده. خیلی بی انصافی است که در «شضت گهرطی»[۱] روز و شب، دو گهرطی، صرف طاعت حق سبحانه نشود و از چهل سهم، یک سهم به فقرا ادا نیابد و از دائره وسیعه مباحات پا بیرون کشیده، به محرمات و مشتبهات در رفته شود.

در موسم جوانی که اوان سلطان نفس اماره است و قهرمان شیطان لعین، قلیل عمل را به کثیر اجر می‌بردارند و فردا که به ارذل عمر رسانند و حواس و قویٰ سستی پیدا کنند و اسباب جمعیّت تشتّت نمایند؛ غیر از ندامت و پشیمانی محصَّل نخواهد بود و بسیار است که تا فردا نگذارند و فرصت ندامت و پشیمانی که نحوی از توبه است، میسَّر نشود و عذاب ابدی و عقوبت سرمدی که پیغمبر صادق ـ عَلَيْهِ مِنَ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِيْمَاتُ اَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسْلِيْمَاتِ اَكْمَلُهَا ـ از آن اخبار فرموده و عُصاة[۲] را از آن ایعاد[۳] نموده، در پیش است، تخلفی ندارد و امروز شیطان به غرور کرم پرودگار ـ جَلَّ سُلْطَانُه ـ در مداهنت می‌اندازد و عفو او را سبحانه بهانه ساخته، مرتکب معاصی می‌سازد.

باید دانست که در دار دنیا که محل آزمایش و ابتلا است، دشمن و دوست را کریمهٔ ممتزج ساخته‌اند و هر دو را مشمول رحمت گردانیده، کُلَّ [آیهٔ] ﴿وَ رَحْمَتِيْ وَسِعَتْ

۱ـ یعنی بیست و چهار ساعت شبانه‌روز ۲ـ جمع عاصی.

۳ـ ترساندن.

شَیْءٍ﴾ (۱) از آن مشعر است و در روز قیامت، دشمن را از دوست جدا خواهند ساخت. [آیهٔ] کریمهٔ ﴿وَامْتَازوا الیَومَ اَیُّهَا اْلمجْرِمُوْنَ﴾ (۲) مخبر از آن است و در آن وقت قرعه رحمت را به نام دوستان خواهند انداخت و دشمنان را محروم مطلق و ملعون محقق خواهند فرمود و کریمهٔ ﴿فَسَاَکتُبُهَا لِلَّذِیْنَ یَتَّقُوْنَ وَ یُؤتُونَ الزَّکٰوةَ وَ الَّذِیْنَ هُمْ بِاٰیٰتِنَا یُؤْمِنُوْنَ﴾ (۳) [آیهٔ] شاهد این معنیٰ است، یعنی تحقیق اثبات خواهم کرد آن رحمت را از برای آن جماعت که پرهیز می‌کنند از کفر و معاصی و ادا می‌کنند زکات را، پس کرم و رحمت را در آخرت مخصوص به ابرار و اهل اسلام نیک کردار داشت.

آری! مطلق اهل اسلام را بر تقدیر خیریّت خاتمت از رحمت نصیب است، اگر چه بعد از ازمنه متطاوله از عذاب دوزخ نجات یابند، اما ظلمات معاصی و عدم مبالات به احکام منزله سماوی، کی بگذارد که نور ایمان را به سلامت ببرد.

علما فرموده‌اند که اصرار بر صغیره، به کبیره می‌رساند و اصرار بر کبیره، مفضی (۴) به کفر است ـ عِیَاذاً بِاللّٰهِ سُبْحَانَه ـ

اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم   که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است

حق ـ سبحانه و تعالی ـ توفیق مرضیات خود رفیق گرداند ـ بِحُرْمَةِ مُحَمَّد رَّسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عِلیهِ وَ اٰلِهِ وَسَلَّم ـ.

بقیة المقصود، آنکه «مولانا اسحق» حامل رقیمه، آشنا و مخلص فقیر است و حق جوار از قدیم نیز دارد. اگر مددی و اعانتی طلبید، توجه را مرعی خواهند داشت. مشارالیه در فن کتابت و انشا به قدر اطلاع دارد. والسلام.

۱ـ اعراف / ۱۵۶.
۲ـ یس / ۵۹.
۳ـ اعراف / ۱۵۶.
۴ـ رسانند.

مکتوب ۹۷

به «شیخ درویش» در بیان آنکه مقصود از عبادات مأموره، تحصیل یقین است
وَ مَا یُنَاسِبُ ذٰلِک

حق ـ سبحانه و تعالی ـ مفلسان را به حقیقت ایمان مشرف گرداند بحُرمَةِ سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنْ عَلیه وَ عَلیٰ اٰلِهِ وَ عَلیهِمْ مِّنَ الصَّلَوَاتِ اَتَمُّهَا وَ مِنَ التَّسلِیْمَاتِ اَکْمَلُهَا.

همچنان‌که مقصود از خلقت انسانی اداء عبادات مأموره است، مقصود از اداء کریمهٔ عبادات، تحصیل یقین است، که حقیقت ایمان است. تواند بود که اعْبُدْ رَبَّکَ حَتّٰی [آیهٔ] ﴿وَ یَأْتِیَکَ الْیَقِیْنُ﴾ (۱) رمزی به این معنیٰ باشد، چه کلمه حتی همچنان که از برای معنی غایت می‌آید، از برای معنی علّیّت نیز می‌آید، ای لاِجْلِ اَنْ یَأْتِیَکَ الیَقِیْنُ.(۲) گویا ایمانی که پیش از ادای عبادات است صورت ایمان است، نه حقیقت ایمان که تعبیر از آن به یقین کرده شده. قَالَ عَزَّ شَانُه: ﴿یَا اَیُّها الَّذِیْنَ اٰمَنُوا اٰمِنُوْا﴾ (۳) اَی: الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا صُوْرَةً اٰمِنُوا حَقِیْقَةً بِاَداءِ وَظَائِفِ الْعِبَادَاتِ الْمَامُوْرَةِ(٤).

و مقصود از فنا و بقا، که ولایت عبارت از تحصیل این دولت است، همین یقین است و بس. و اگر از فنا فی‌الله و البقابه، معنی دیگر خواهند که به حالیّت و محلّیّت موهم باشد، خود عینِ الحاد و زندقه است. در غلبه حال و سکرِ وقت، چیزها ظاهر می‌شوند که آخر از آن باید گذشت و مستغفر باید شد.

«ابراهیم بن شیبان» که از مشایخ طبقات است ـ قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالیٰ اَرْوَاحَهُم ـ می‌گوید که عِلْمُ الفَنَاءِ وَ البَقاءِ یَدُوْرُ عَلیٰ اِخْلَاصِ الْوَحْدَانِیَّةِ وَ صِحَّةِ العُبُوْدیَّةِ وَ مَاسِوٰی ذٰلِکَ فَمَغَالِیْطُ وَ زَنْدَقَةٌ(۵) و الحق که راست می فرماید و این کلام از استقامت او خبر می‌دهد.

۱ـ حجر / ۹۹.
۲- به خاطر اینکه به یقین برسی.
۳ـ نساء / ۱۳۶.
۴- یعنی ای کسانی که صورتاً و ظاهراً ایمان آورده‌اید، با انجام وظائف و عباداتی که امر شده‌اید، حقیقتاً ایمان بیاورید.
۵ـ علم فنا و بقا حول محور اخلاص توحید و صحت بندگی می‌چرخد و هر چه جز آن است همگی

فنا فی الله عبارت از فنا در مرضیات اوست سبحانه وَ عَلیٰ هٰذَه الْقِیَاس السَّیْرُ الیَ اللّٰهِ وَ السیْرُ فِی اللّٰه وَ نحْوهما(۱).

ثانیاً مصدع می‌گردد که صلاح آثاری «میان شیخ‌اله‌بخش» به صلاح و تقویٰ و فضیلت آراسته‌اند و جمعی کثیر به ایشان وابسته، در ماده‌ای از مواد اگر معونتی طلبند، امید است که توجه شریف به حال ایشان مرعی خواهند فرمود. وَالسَّلاَمُ عَلیکُمْ وَ عَلیٰ مَنِ اتَّبع الهُدیٰ.

مکتوب ۹۸

به «عبدالقادر» پسر «شیخ زکریا»

در ترغیب بر رفق و ترک عنف(۲) به ایراد احادیث نبویه

حق ـ سبحانه و تعالی ـ بر مرکز عدالت، استقامت ارزانی فرماید. چند حدیث نبوی ـ عَلَیْهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ اَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسْلِیْمَاتِ اکَمْلُهَا ـ که در باب تذکیر و وعظ و نصیحت وارد شده‌اند، ایراد نموده حق ـ سبحانه و تعالی ـ عمل به مقتضای آنها میسّر گرداند.

قَالَ رَسُوْلَ اللّٰهُ صَلَّی اللّٰهُ تَعَالیٰ عَلَیهِ وَ اٰلِهِ وَ سَلَّمَ اَنَّ اللّٰهَ رَفِیْقٌ یُحِبُّ الرِّفْقَ وَ یُعْطِی عَلیَ الرِّفْقِ مَا لاَیُعْطِیَ عَلیَ الْعُنْفِ وَ مَالاَ یُعْطِیْ عَلیٰ مَاسِوَاهُ رَوَاهُ مُسْلِمٌ وَ فِیْ رِوَایَةٍ لَهُ قَالَ لِعَائِشَة عَلیکِ بِالّرِفْقِ وَ اِیَّاکِ وَ اْلعُنفَ وَ اْلفُحْشَ اِنَّ الّرِفْقَ لاَیَکُونَ فِیْ شیءٍ اِلاّزَانَه وَ لا یُنْزَعُ مِنْ شیءٍ اِلاَّشَانَهْ وَ قَالَ ایضًا عَلیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلٰواةُ وَ التَّحِیَّةُ مَنْ یُّحِرُم الّرِفْقَ یُحْرَم الخَیْرِ وَ قَالَ ایضًا عَلَیْهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَ التَّحیة وَ السَّلاَمُ اِنَّ مِنْ اَحَبّکُمْ اِلَیَّ اَحْسَنُکُمْ اَخْلاَقًا وَ قَالَ اَیْضًا علیهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَمُ وَ مَنْ اُعْطِیَ حَظَّه مِنَ الّرِفْقِ اُعْطِیَ حَظَّه مِنَ الدُّنْیَا وَ الاٰخِرَةِ وَ قَالَ اَیْضًا علیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلَواتُ وَ التّسلِیْماتُ اَلحَیَاءُ مِنَ اْلاِیْمَانِ وَاْلاِیْمَانُ فِی اْلجَنَّةِ وَ اْلبَذَاءُ مِنَ الجَـفَاءِ وَ الجَفَاءُ فی النَّارِ

غلط و باطل و بی‌دینی صِرف است.

۱ـ و سیر به سوی حق و همچنین سیر در حق، بر این قیاس می‌شود.

۲ـ شدت و قساوت، درشتی، ضد رفق.

اِنَّ اللّٰهَ یُبْغِضُ الْفَاحِشَ الْبَذِیَّ اَلاَ اُخْبِرُکُمْ بِمَنْ یَّحْرُمُ عَلَی النَّارِ وَ بِمَنْ یَحْرُمُ النَّارُ عَلَیْهِ - رواه احمد والترمذی- عَلیٰ کُلِّ هَیِّنٍ لَیِّنٍ قَرِیْبٍ سَهْلٍ - اَلْمُؤْمِنُوْنَ هَیِّنُوْنَ لَیِّنُوْنَ کَالْجَمَلِ الْاَنِفِ اِنْ قِیْدَ انْقَادَ وَ اِنِ اسْتُنِیْخَ عَلیٰ صَخْرَةٍ وَ استَنَاخَ مَنْ کَظَمَ غَیْظًا وَ هُوَ یَقْدِرُ عَلیٰ اَنْ یُّنَفِّذَهٗ دَعَاهُ اللّٰهُ عَلیٰ رُءُوْسِ الْخَلاَئِقِ یَوْمَ الْقِیَامَةِ حَتّٰی یُخَیِّرَه فِی اَیِّ الْحَوَارِءِ شَاءَ اِنَّ رَجُلاً قَالَ لِلنَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ تَعَالیٰ عَلَیْهِ وَ عَلیٰ اٰلِهٖ وَسَلَّمَ اَوْصِنِی قَالَ لاَتَغْضَبْ فَرَدَّ مِرَارًا قَالَ لاَتَغْضَبْ اَلاَ اُخْبِرُکُمْ بِاَهْلِ الْجَنَّةِ کُلُّ ضَعِیْفٍ مُتَضَعَّفٍ لو اَقْسَمَ عَلَی اللّٰهِ لاَبَرَّهٗ اَلاَ اُخْبِرُکُمْ بِاَهْلِ النَّارِ کُلُّ عُتُلٍّ جَوَّاظٍ مُسْتَکْبِرٍ اِذَا غَضِبَ اَحَدُکُمْ وَ هُوَ قَائِمٌ فَلْیَجلِسْ فَاِنْ ذَهَبَ عَنْهُ الْغَضَبُ وَاِلاَّ فَلْیَضْطَجِعْ اِنَّ الْغَضَبَ لَیُفْسِدُ الْاِیْمَانَ کَمَا یُفْسِدُ الصَّبرُ الْعَسَلَ مَنْ تَوَاضَعَ لِلّٰهِ رَفَعَهُ اللّٰهُ فَهُوَ فِیْ نَفْسِهٖ صَغِیْرٌ وَ فِیْ اَعْیُنِ النَّاسِ عَظِیْمٌ وَ مَنْ تَکَبَّرَ وَضَعَهُ اللّٰهُ فَهُوَ فِیْ اَعْیُنِ النَّاسِ صَغِیْرٌ وَ فِیْ نَفْسِهٖ کَبِیْرٌ حَتّٰی لَهُوَ اَهْوَنُ علیهِمْ مِنْ کَلْبٍ اَوْخِنْزِیْرٍ قَالَ مُوْسَی بْنُ عِمْرَانَ عَلیٰ نَبِیِّنَا وَ علیهِ الصَّلواتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ یَا رَبِّ مَنْ اَعَزُّ عِبَادَکَ قَالَ مَنْ اِذَا قَدَرَ غَفَرَ وَ قَالَ اَیْضًا عَلَیْه الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ مَنْ خَزَنَ لِسَانَهٗ سَتَرَ اللّٰهُ عَوْرَتَهٗ وَ مَنْ کَفَّ غَضَبَهٗ کَفَّ اللّٰهُ عَنْهُ عَذَابَه یَوْمَ الْقِیَامَةِ وَ مَنِ اعْتَذَرَ اِلَی اللّٰهِ قَبِلَ اللّٰهُ عُذْرَهٗ وَ قَالَ اَیْضًا علیهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَمُ مَنْ کَانَتْ لَهٗ مَظْلِمَةٌ لِّاَخِیْهِ مِنْ عِرْضِهٖ اَوْ شَیْءٍ فَلْیَتَحَلَّلْ مِنْهُ الْیَوْمَ قَبْلَ اَنْ لاَّیَکُوْنَ دِیْنَارٌ وَ لاَدِرْهَمٌ اِنْ کَانَ لَه عَمَلٌ صَالِحٌ اُخِذَ بِقَدْرِ مَظْلِمَتِهٖ وَ اِنْ لَمْ یَکُنْ حَسَنَاتٌ اُخِذَ مِنْ سَیِّئَاتِ صَاحِبِهٖ فَحُمِلَ عَلیهِ و قَالَ ایضًا علیهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلاَمُ اَتَدْرُوْنَ مَا الْمَفلِسُ قَالُوْا الْمُفْلِسُ فِیْنَا مَنْ لاَدِرْهَمَ لَه وَ لاَ مَتَاعَ فَقَالَ اِنَّ الْمُفْلِسَ مِنْ اُمَّتِیْ مَنْ یَاتِیْ یومَ الْقِیَامَة بِصَلٰوةٍ وَّ صِیَامٍ وَ زَکٰوةٍ وَیَاتِیْ قَدْ شَتَمَ هٰذَا وَ قَذَفَ هٰذَا وَ اَکَلَ مَالَ هٰذَا وَ سَفَکَ دَمَ هٰذَا وَ ضَرَبَ هٰذَا فَیُعْطیٰ هٰذَا مِنْ حَسَنَاتِهٖ وَ هٰذَا مِنْ حَسَنَاتِهٖ فَاِنْ فَنِیَتْ حَسَنَاتُهٗ قَبْلَ اَنْ یُقْضٰی مَا علیهِ اُخِذَ مِنْ خَطَایَا هُمْ فَطُرِحَتْ علیهِ ثُمَّ طُرِحَ فِی النَّارُ وَ عَنْ مُعَاوِیَةَ رَضِیَ اللّٰهُ تَعَالیٰ عَنْهُ اَنَّه کَتَبَ اِلیٰ عَائِشَةَ رَضِیَ اللّٰهُ تَعَالیٰ عَنْهَا اَنِ اکْتُبِیْ اِلَیَّ کِتَابًا تُوصِیْنِیْ فِیْهِ وَ لاَتُکْثِرِیْ فَکَتَبَتْ سَلاَم عَلَکیم اَمَّا بَعْدُ فَاِنِّیْ سَمِعْتُ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ تَعَالیٰ علیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهٖ وَ صَحْبِهٖ وَ سَلَّمَ یَقُوْلُ مَنِ الْتَمَسَ رِضَی اللّٰهِ بِسَخَطِ النَّاسِ کَفَاهُ اللّٰهُ مَؤُنَةَ النَّاسِ وَ مَنِ الْتَمَسَ رِضَی النَّاسِ بِسَخَطِ اللّٰهِ وَ کَلَهُ اللّٰهُ اِلَی النَّاسِ وَ السَّلاَمُ عَلَیْکَ.

ترجمه: رسول خدا- ﷺ - فرموده به راستی که خدای تعالی مهربان و بالطف است، و لطف و مهربانی را دوست دارد. و عطا می‌فرماید از روی لطف و مهربانی آنچه را از روی درشتی

عطا نمی‌کند و آنچه را که عطا نمی‌کند غیر از این.

مسلم در روایتی آورده است که رسول اکرم - ﷺ - به ام‌المؤمنین «عایشهٔ صدیقه» فرمود: لطف و مهربانی بر تو لازم است و به شدت از درشتی و تندخویی پرهیز نما. به حقیقت که نرمی و لطف و مهربانی در هرچیز وجود داشته باشد آن را زیبا می‌کند و درشتی و تندی از هیچ چیزی جدا نمی‌شود مگراینکه آن چیز را عیب‌دار کند. همچنین آن‌حضرت - ﷺ - فرمود: کسی که از لطف و مهربانی محروم گردد، او از خیر و نیکی محروم شده است. همچنین آن‌حضرت - ﷺ - فرمود: به حقیقت که محبوب‌ترین و شما نزد من، آن است که اخلاقش زیباتر و بهتر باشد.

همچنین آن‌حضرت - ﷺ - فرموده: هر کسی سهم و بهره‌اش از لططف و مهربانی داده شود، به او نصیبش از دنیا و آخرت داده شده است. و همچنین فرمود - عَلیه و علی اٰلِهِ الصَّلواتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ - : شرم و حیا داشتن نشانهٔ ایمان است و ایمان جایش بهشت است. و فحش و بیهوده گفتن از بدی است و بدی در آتش دوزخ است.

به درستی که خدای تعالی با از حدگذرندگان و بیهوده‌گویان دشمن است. آیا خبر ندهم شما را که کیست آنکه حرام است وی بر آتش دوزخ و کیست آنکه حرام است آتش دوزخ بر وی، بر هر آرمیده آهسته رو نرم طبع نزدیک به مردم نرم‌خو. مسلمانان آرمیده نرم طبع و منقاداند مانند شتری که در بینیش مهار انداخته‌اند، اگر کشیده شود، گردن می‌نهد و اگر بر سنگی نشانده شود، می‌نشنید. هر کس خشمی را فرو برد و در حالی که او قدرت داشته باشد بر اجرای آن، حق تعالی در روز قیامت او را می‌خواهد در جلو دید تمام مخلوقات و به او اختیار می‌دهد هر تعدادی از حور را که انتخاب می‌کند. هر آیینه مردی گفت مر پیغمبر را - صلی الله تعالی علیه و علی اله و سلم - مرا ارشاد فرما. فرمود آن‌حضرت - ﷺ - : عصبانی و خشمگیین مشو. سپس آن مرد چندین بار سؤال و درخواست خویش را تکرار کرد و در هر بار پیامبر - ﷺ - می‌فرمود: خشم مگیر.

آیا خبر ندهم شما را در اهل بهشت. هر ضعیف حقیر پنداشته شده، اگر سوگند خورد بر خدا، هر آیینه حق تعالی سخن او را راست گرداند. آیا خبر ندهم شما را در مورد اهل دوزخ. هر شخص درشت‌خو و سخت‌گوی خصومت کننده به باطل و تکبرکننده.

اگر یکی از شما عصبانی و خشمگین شد، در حالی که ایستاده است، پس باید که بنشیند، اگر خشم و غضب از او دور شد که چه بهتر و اگر برطرف نشد، پس بخوابد و دراز بکشد. بدرستی که خشم و غضب ایمان انسان را از بین می‌برد همانگونه که صبر شهد را از بین می‌برد.

کسی که به خاطر خداوند تواضع کند، خداوند متعال او را بلند گرداند. پس او در نفس خود حقیر و خوار است اما پیش مردم بزرگ و بلند مرتبه است. و کسی که تکبر کند، خداوند او را خوار و ذلیل گرداند. پس او نزد مردم حقیر و خوار است و در نفس خود بزرگ و بلند مرتبه تا جائی که وی خوارتر و ذلیل‌تر است نزد مردم از سگ و خوک.

حضرت موسیٰ پسر عمران عَلی نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِ الصَّلوَاتِ وَ التَّسلِیْمَات، فرمود: ای پروردگار من، کیست عزیزترین بندگان تو؟ فرمود: کسی است که چون قدرت یابد در گذرد. و نیز فرمود ـ عَلَیهِ الصَّلوَات وَ التَّسلِیْمَات ـ کسی که زبان خود را محافظت نماید، خدای تعالی عیب و نقصان او را می‌پوشاند و هر کسی که خشم و غضب خود را باز دارد و فرو خورد، حق تعالی در روز قیامت عذاب خود از او باز می‌دارد. و کسی که عذرخواهی کند نزد حق تعالی، خداوند عذر او را می‌پذیرد. و نیز فرمود ـ عَلَیهِ الصَّلاة وَ السَّلاَم ـ کسی که حقی از برادرش بر گردن اوست مثلاً اهانتی به آبروی او کرده باشد و یا هر چیز دیگر پس همین امروز از او طلب معافیت نماید و رضایت او را جلب کند قبل از اینکه هیچ دینار و درهمی در کار نباشد چرا که اگر در روز قیامت عمل صالحی داشته باشد، از اعمالش به اندازهٔ همان ظلمی که بر برادرش کرده است از او گرفته می‌شود و اگر نیکی و عمل صالحی نداشته باشد، از گناهان طرف مقابل به پروندهٔ این شخص خاطی اضافه می‌گردد و بر او بار کرده می‌شود.

و نیز فرمود آن‌حضرت ـ عَلَیهِ الصَّلاة وَ السَّلاَم ـ آیا می‌دانید مفلس کیست؟ گفتند: نزد ما مفلس کسی است که درهم و دیناری نداشته باشد. پس گفت به درستی که مفلس از امت من کسی است که بیاید روز قیامت در حالی که نماز و روزه و زکات دارد اما در کنار اینها فحش و دشنام داده بود این را و این را نسبت زنا داده بود و مال این را خورده و خون این را ریخت و این یکی را کتک زد و... پس از نیکی‌های این شخص به این و آن داده

می‌شود سپس اگر نیکی‌هایش تمام شود پیش از آنکه حقوق آنها ادا شود، گرفته شود از گناهان ایشان و به گردن این انداخته می‌شود و او را در آتش دوزخ می‌اندازند.

و مروی است از معاویه رضی‌الله‌تعالی‌عنه که نامه‌ای به حضرت عائشه ـ رضی‌الله‌تعالی‌عنها ـ نوشت و ازز او خواست تا با کلماتی ایشان را نصیحت کند. پس نوشت سلام علیکم اما بعد به تحقیق من شنیدم از پیغمبر خدا ـ صَلَّی اللّٰهُ تَعَالیٰ عَلَیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ وَ صَحْبِهٖ وَ سَلَّم ـ می‌فرمود: کسی که رضایت خدا را طلب کند در حالی که مردم از او ناراض شوند، کفایت کند او را خدای تعالی بار و گرانی مردم را. و هر کسس طلب کند خوشنودی مردم را به ناخوشنودی خدا، خداوند او را به مردم می‌سپارد. و سلام بادا بر تو. (از اینجا به بعد اصلِ مکتوب است).

صَدَقَ رَسُوْلُ اللّٰه صَلَّی اللّٰهُ تَعَالیٰ عَلَیهِ وَ عَلَیٰ اٰلِهٖ وَ صَحَبِهٖ وَ سَلَّم وَ بَارَکَ رَزَقَنَا اللّٰهُ سُبْحَانَه وَ اِیَّاکُمُ التَّوفِیْقَ بِالْعَمَلِ بِمَا اَخْبَرَ الْمُخْبِرُ الصَّادِقُ وَ السَّلاَمُ.

این احادیث اگر چه بی‌ترجمه نوشته شده است، اما به خدمت «شیخ جیو» رجوع نموده، معانی اینها را فهمیده و سعی خواهند کرد که عمل به مقتضای اینها میسّر شود. بقای دنیا بس اندک است و عذاب آخرت بسیار شدید و دائمی است. عقل دوراندیش را کار باید فرمود و به طراوت بی‌حلاوت دنیا مغرور نباید شد و اگر به دنیا کسی را عزت و آبرو باشد، کفار دنیادار باید که از همه عزیزتر باشند.

و به ظاهر دنیا فریفته گشتن، از بی‌خردی است. فرصت چند روزه را غنیمت باید شمرد و در مراضی خدای عزوجل باید کوشید و به خلق خدای باید احسان نمود. التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله(۱) هر دو اصل عظیم‌اند از برای نجات اخروی. مخبر صادق ـ عَلَیهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلاَم ـ هر چه فرموده است، مطابق نفس‌الامر است. هزل و هذیان نیست. خواب خرگوش تا چند خواهد بود، آخر رسوائی است و بینوایی. کیف رسوایی و بینوایی قَالَ اللّٰهُ سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ ﴿اَفَحسِبْتُمْ اَنَّمَا خَلَقْنٰکُمْ عَبَثًا وَّ اَنَّکُمْ اِلَیْنَا لاَتُرْجَعُوْنَ﴾(۲)

۱ـ بزرگ دانستن احکام خداوند متعال و عمل کردن به آنها و شفقت و مهربانی و دلسوزی برای خلق خدا.

۲ـ مؤمنون / ۱۱۵.

هر چند می‌داند که وقت شما تقاضای استماع امثال این سخنان نمی‌کند، عنفوان جوانی است و تنعمات دنیوی میسّر و حکومت و تسلط بر خلائق حاصل. اما شفقت بر احوال شما، باعث این گفتگو می‌گردد، هنوز هیچ نرفته است، وقت توبه و انابت است. خبر شرط است. در خانه اگر کس است یک حرف بس است .

مکتوب ۹۹

به «ملاحسن کشمیری» در جواب استفساری که نموده بود از کیفیت و دوام آگاهی و جمع آن با حالت نوم که سراسر غفلت و تعطیل است.

التفات نامهٔ گرامی مشرف ساخت، استفساری که رفته بود از کیفیت دوام آگاهی و جمع آن با حالت نوم، که سراسر غفلت و تعطیل است، که بعضی از اکابر این خانواده بزرگ از حصول آن دولت خبر داده‌اند. مخدوماً حل این اشکال مبنی بر مقدمه‌ای است که بیان آن ضروری است.

گوییم روح انسانی را پیش از تعلق به این پیکر هیولانی، راه ترقی و عروج مسدود بود و در قفس ﴿وَ مَا مِنَّا اِلاَّ لَه مَقَامٌ مَعْلُوْمٌ﴾ (۱) محبوس و مقیّد. لیکن در نهاد آن، جوهر نفیس استعداد عروج به شرط نزول، ودیعت نهاده بودند و مزیت او از این راه بر ملک مقرر فرموده، حق ـ سبحانه و تعالی ـ از کمال کرم خویش آن جوهر نورانی را به این پیکر ظلمانی جمع فرموده. فَسُبْحَانَ مَنْ جَمَعَ بَیْنَ النّورِ وَ الظُّلْمَةِ وَ قَرَنَ اْلاَمْرَ بالخَلْقِ (۲) و چون این دو امر فی‌الحقیقت بر دو طرف نقیض واقع شده بودند، حکیم مطلق جل سلطانه از برای تحقیق این اجتماع و تقرر، این انتظام روح را با نفس، نسبت تعشق و گرفتاری داد و این گرفتاری را سبب انتظام اینها گردانید ﴿لَقَدْ خَلَقْنَا اْلاِنْسَانَ فِی اَحْسَنِ تَقْوِیْمِ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ اَسْفَلَ

۱ـ صافات / ۱۶۴.

۲ـ پاک و منزه است آن ذاتی که نور و ظلمت را با هم جمع کرد و عالم امر بی‌کیف را با عالم خلق با کیف، همقرین ساخت.

سَافِلِینَ﴾(۱) رمزی از این بیان می‌فرماید و این تنزل روح و گرفتاری آن فی‌الحقیقت از قبیل مدح بمایشبه الذم است. پس به واسطه آن نسبتِ حُبّی، روح تمام خود را به عالم نفس انداخت و خود را تابع او گردانید، بلکه خود را نیز فراموش ساخت و تعبیر از خود به نفس اماره نمود. این لطافت دیگر است در نهادِ روح که از کمال لطافت به هر چه روی می‌آرد، حکم او می‌گیرد. پس هرگاه خود را فراموش کرده باشند، ناچار نسبت آگاهی سابق خود را که به مرتبه وجوب تعالت و تقدست داشت نیز فراموش گرداند و به تمام خود را به غفلت سپارد و حکم ظلمت گیرد.

الله تعالی از کمال مهربانی و بنده‌نوازی انبیا را عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ، مبعوث ساخت و او را به توسل این اکابر به خود دعوت فرمود و به مخالفت نفس مر روح را که معشوقه اوست، امر نمود. فَمَنْ رَجَعَ الْقَهْقَرى فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِیْماً وَ مَنْ لَّم یرفَعْ رأسَه وَ اخْتَارَ الْخُلُودَ اِلَی الارضِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالاً بَعِیْدًا(۲). هذا(۳).

جواب آن اشکال می‌گوییم که از این مقدمه اجتماع روح با نفس مفهوم گشت، بلکه فنا آن در نفس و بقا آن بدو. پس ناچار تا زمانی که این اجتماع و انتظام برپاست، غفلت ظاهر، عین غفلت باطن است و نوم که غفلت ظاهر است، عین غفلت باطن باشد و چون این انتظام خلل پذیرد و باطن از محبّت ظاهر عراض نموده رو به محبّتِ ابطَن البُطون آرد و فنای و بقای که به فانی پیدا کرده بود رو به زوال آورده، فنای و بقای به باقی حقیقی تعالی و تقدس حاصل کند. این زمان غفلت ظاهر در حضور باطن تأثیر نکند، چرا تأثیر کند، باطن را تمام پشت به جانب ظاهر گشته است و از ظاهر به باطن هیچ در نمی‌رود. پس رواست

۱ـ تین / ۵.

۲ـ پس کسی که رجعت قهقرایی نمود، به حقیقت که او پیروزی و سربلندی بزرگی را کسب کرده است و هرکس که سرش را بلند نکرد و ماندن همیشگی را در زمین اختیار نمود، به حقیقت که او در گمراهی دور و درازی افتاده است.

۳ـ اشاره به مقدمه‌ای است که ذکر شد، در جاهایی از مکتوبات در آخر بعضی از جملات و مطالب این لفظ را فرموده است، این اشاره بدان است که این مطلب مهم بوده و خوب به ذهن بسپار و بدان توجه کن.

که ظاهر غافل باشد و باطن آگاه وَ لاَ مَحْذوْرَ. مثلاً روغن بادام تا زمانی که به کنجاره[۱] ممتزج و مختلط است، حکم هر دو متحد است و چون روغن از کنجاره جدا گشت، احکام متمایزه پیدا شد. پس حکم یکی بر دیگری متمشی[۲] نشود. این چنین صاحب دولتی را اگر خواهند به عالم باز گردانند و عالمی را به توسط وجود شریف او از ظلمات نفسانی وارهاند، او را به طریق سَیْر عَنِ‌اللهِ بِاللّٰهِ، به عالم فرود می‌آرند. روی او به تمام به خلق می‌گردد، بی‌آنکه گرفتاری به اینها پیدا کند، چه او بر همان گرفتاری سابق خود است. بی‌اختیار او، او را در این عالم آورده‌اند. پس این منتهی با سایر مبتدیان در اعراض از جناب قدس او تعالی و تقدس و اقبال به خلق در صورت شرکت دارد، اما فی‌الحقیقت هیچ مناسبت ندارد. از گرفتای تا عدم گرفتاری تفاوت فاحش است.

و ایضاً اقبال به خلق در حق این منتهی، بی‌اختیاری است. رغبتی در این ندارد، بلکه رضای حق ـ سبحانه و تعالی ـ در این اقبال است و در مبتدی ذاتی است و به رغبت است و نامرضی حق است سبحانه و فرقی دیگر گوئیم؛ مبتدی را میسّر است که از عالم روی گردانیده، رو به حق تعالی و تقدس آرد و منتهی را اعراض از خلق محال است. دوام اقبال به خلق لازم مقام اوست مگر آنکه کار دعوت او تمام شود. او را از دار فنا به دار بقا انتقال دهند. آن زمان ندای اَللّٰهُمَّ الرَّفِیقَ الْاَعلیٰ نقد وقت اوست.

مشایخ طریقت قَدَّسَ اللّٰه تعالی اَسْرَارَهم، در تعیین مقام دعوت، سخنان فرموده‌اند؛ جمعی جمع توجه بین الحق و الخلق گفته‌اند. اختلاف آن مبتنی بر اختلاف احوال مقامات است، هر کسی از مقام خود خبر داده وَ الْاَمر عِنْدَ اللّٰهِ سُبْحَانَه.

و آنچه «سیدالطائفه جنید» رضی الله تعالی عنه فرموده است که اَلنِّهَایَةُ هِیَ الرُّجُوْعُ اِلیَ البِدَایَةِ[۳] موافق مقام دعوت است، که در این مسوده تحریر یافته، چه در بدایت تمام رو به خلق است. حدیث «تَنَامُ عَیْنَایَ وَ لاَیَنَامُ قَلْبِی»[٤] که تحریر یافته بود، اشارت به دوام

۱ـ کنجاره یا کنجال یا کنجواره، تفالهٔ کنجد و یا هر دانه‌ای دیگر که روغن آن را گرفته باشند و آن خوراک حیوانات علفخوار است و هرگاه فاسد شود مانند کود به زراعت داده می‌شود.

۲ـ جاری.

۳ـ نهایت، همان رجوع به سوی بدایت است.

۴ـ چشمانم می‌خوابند، اما قلبم همیشه بیدار است و نمی‌خوابد.

آگاهی نیست، بلکه اخبار است از عدم غفلت از جریان احوال خویش و امت خویش. لهذا نوم در حق آن سرور عَلَیهِ الصَّلٰوة وَ السَّلامُ، ناقص طهارت نگشت و چون نبی در رنگ شبان است در محافظت امت خود، غفلت شایان منصب نبوت او نباشد و حدیث «لِیْ مَعَ اللّٰهِ وَقْتٌ لاَیَسَعُنِیْ فِیْهِ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَ لاَ نبِیٌّ مُرْسَلٌ»(۱) بر تقدیر صحت، اشارت به تجلی ذاتی برقی تواند بود و آن تجلی نیز مستلزم اقبال به جناب قدس خداوندی جل سلطانه نیست، بلکه این تجلی از آن جانب است. متجلی له را در آن صنعی(۲) نیست از قبیل سیر معشوق در عاشق است، عاشق از سَیر، سیر گشته است.

آیینه صورت از سفر دور است کان پذیرای صورت از نور است

باید دانست که بر تقدیر رجوع به خلق، حجب مرتفعه عود نمی‌کنند، با وجود بی‌پردگی او را به خلق مشغول دشته‌اند و فلاح خلائق را به او مربوط ساخته. مَثَل این بزرگواران مثل شخصی است که کمال تقرب به بادشاه دارد و میان او و بادشاه حائلی از صورت و معنی هیچ نیست. مع ذلک او را به خدمات ارباب حوائج مشغول داشته است. این فرق دیگر است در میان مبتدی و منتهی مرجوع، چه مبتدی صاحب حجب است و منتهی مرتفع الحجب. وَالسَّلاَمُ عَلَیکم وَ عَلَی سَائِرِ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ.

مکتوب ۱۰۰

به «ملاحسن کشمیری» در جواب سؤالی که نموده بود که «شیخ عبدالکبیر یمنی» گفته است: حق -سبحانه و تعالی- عالم به غیب نیست.

التفات‌نامه گرامی مشرف ساخت، آنچه از روی کرم مرقوم بود، به وضوح انجامید. نوشته بودند که «شیخ عبدالکبیر یمنی» گفته است که حق سبحانه و تعالی، عالم به غیب نیست. مخدوماً فقیر را تاب استماع امثال این سخنان اصلا نیست. بی‌اختیار رگ فاروقیم در

۱- مرا با پروردگار قرابتی در میان است که هیچ یک از فرشتگان مقرّب و پیامبران مُرسل را یارای رسیدن بدان حد نیست.

۲- دخلی و تصرفی

حرکت می‌آید و فرصت تأویل و توجیه آن نمی‌دهد. قائل آن سخنان «شیخ کبیر یـمنی» باشد یا «شیخ اکبر شامی». کلام محمد عربی ـ علیه و علی اله الصلوة والسلام ـ در کار است، نه کلام «محی‌الدین عربی» و «صدرالدین قوینوی» و «عبدالرزاق کاشی». ما را به نص[۱] کار است، نه به فصّ[۲]. «فتوحات مدنیّه»[۳] از «فتوحات مکیّه»[٤] مستغنی ساخته است.

حق تعالی در کلام مجید خود را به علم غیب خود می‌ستاید و خود را عالم‌الغیب می‌فرماید. نفی علم غیب کردن از او سبحانه، بسیار مستقبح و مستنکر است و فی‌الحقیقت تکذیب است مر حق را سبحانه. غیب را معنی دیگر گفتن، از شناعت نمی برآرد ﴿كَبُرَتْ كَلِمةً تَخْرُجُ مِنْ اَفْواهِهِم﴾[٥] فیالیت شعری ماحملهم عـلی التـفوّه بـامثال هـذه الکـلمات الصریحة فی خلاف الشرعیة[٦].

«منصور» اگر «اناالحق» گوید و «بسطامی»، «سبحانی» معذوراند و مغلوبند در غلبات احوال، اما این قسم کلام، از احوال نیست، تعلق به علم دارد و مستند به تأویل است. عذر را نمی‌شاید و هیچ تأویلی در این مقام مقبول نیست، فَاِنَّ كَلَامَ السُّكَارىٰ يُحْمَل وَ يُصْرَفُ عَنِ الظَّاهِرِ لَاغَيْرُ[۷] و اگر متکلم این کلام، مقصود از اظهار این کلام ملامت خلق داشته باشد و نفرت اینها، آن نیز مستکره است و مستهجن. از برای تحصیل ملامت خلق، راهها بسیار است، به چه ضرورت کسی تا به سرحد کفر رساند.

و چون در تأویل این کلام سخن کرده‌اند و استفسار نـموده، بـه حـکم سؤالی را

۱ـ اشاره به کتاب الله و آنچه از شارع ﷺ منقول است.

۲ـ اشاره به کتاب فصوص الحکم اثر حضرت شیخ‌اکبر محی‌الدین ابن‌العربی می‌باشد.

۳ـ اشاره به احادیث و روایاتی است که از رسول اکرم ﷺ منقول است.

۴ـ اشاره به مطالبی است که از اب‌العربی منقول است، فتوحات مکیّه یکی از تألیـفات شـیخ اکبر می‌باشد.

۵ـ کهف / ۵.

۶ـ ای کاش می‌دانستم چه چیزی سبب شده که امثال این سخنان که صراحتاً در مخالفت با شریعت‌اند، گفته شود.

۷ـ فقط سخن اهل سُکر را می‌توان بر محمل نیک حمل کرد و ظاهر آن را تأویل نمود، نه کلام دیگران را.

جوابی باید، به ضرورت در آن باب سخن سراید و علمُ الغَیْبِ عندَاللّٰه سبحانه آنکه گفته‌اند که غیب معدوم باشد، علم به معدوم نباشد، یعنی چون غیب نسبت به حق سبحانه معدوم مطلق است و لاشیء محض، تعقل علم را به وی معنی نباشد، چه معلومیّت او را از عدمیّت مطلق و لاشیئیت محض می‌برآرد. نتوان گفت که حق ـ سبحانه و تعالی ـ عالم به شریک خود است، چه شریک او تعالی و تقدس اصلاً موجود نیست و لاشیء صرف است.

آری! مفهوم غیب و مفهوم شریک را تصور کردن ممکن است، اما کلام در ماصدق‌علیه اینها است، نه در مفهوم. همچنین است حال جمیع محالات که مفهومات آنها ممکن التصوراند و ماصدقات ممتنع التصور، چه معلومیّت از استحاله می‌برآرد و لااقل وجود ذهنی می‌بخشد و اعتراضی که بر توجیه «مولانا محمد روجی» کرده‌اند، درست است؛ نفی نسبت علمیّت در مرتبه احدیّت مجرده، مستلزم نفی مطلق علم است. تخصیص به نفی علم غیب کردن وجهی ندارد و اشکال دیگر بر توجیه مولانا آن است که اگر چه در مرتبه احدیّت مجرده نسبت علمیّت منتفی است، اما عالمیّت او تعالی بر حال خود است، چه به ذات عالم است، نه به صفت، که صفت آنجا منتفی است. نُفاةِ(۱) صفات حق را سبحانه عالم می‌گویند با آنکه صفت علم را از وی تعالی مسلوب می‌سازند.

انکشافی که بر صفت مترتب می‌شد، بر ذات مترتب می‌دانند، فکذا هذا و توجیهی که خود کرده‌اند و از غیب، غیبِ ذات تعالی و تقدس اراده نموده‌اند و تعلق علم را با آن جائز نداشته‌اند اگر چه علم واجب باشد تعالی و تقدس اقرب توجیهات است، اما فقیر را در عدمِ جواز تعلّق علم واجب را ـ تعالی ـ به ذاتِ بحتْ(۲) او سبحانه بحث است. چه وجهی که در عدم جواز گفته‌اند اقتضاء حقیقت علم است مر احاطه معلوم را و ذات مطلق تعالی، مقتضی عدم احاطه است، فَلاَ یَجْتَمِعاَنِ بِهٰذَا التَّعَلُّقِ، اینجا محل خدشه است، زیرا که در علم حصولی این معنی در کار است که آنجا حصولِ صورتِ معلوم است در قوت علمیّه اما در علم حضوری، هیچ در کار نیست و در مَانَحْنُ فِیْهِ علم حضوری است، نه حصولی فَلاَ مَحْذوْرَ فِیْ اَنْ یَتَعَلَّقَ الْعِلْمَ الْوَاجِبیُّ سُبْحَانَه بِذَاتِهٖ تَعَالیٰ بِطَرْیقِ الْحُضُورِ لاَ بِطَرِیْقِ

۱ـ نفی کنندگان.

۲ـ صرف و مجرد.

الْحُصُولِ.(۱)

وَ اللّٰهُ سُبْحَانَهُ اَعْلَمُ بِحَقِيْقَةِ الْحَالِ وَ صَلَّى اللّٰهُ تَعَالىٰ عَلىٰ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ اٰلِهِ الطَّاهِرِيْنَ وَ سَلَّمَ وَ بَارَکَ وَ السَّلَامُ اَوّلاً وَ اٰخِرًا.

مکتوب ۱۰۱

به «**ملا حسن کشمیری**» در ردّ بر جماعه‌ای که کاملان را ناقص تصور کرده، زبان اعتراض دراز می‌نمایند.

اَحْسَنَ اللّٰهُ سُبْحَانَه حَالَكُمْ وَ اَصْلَحَ بالَكُم. مفاوضه شریفه، «مولانا محمد صدیق» رسانیدند حَمْدًلِلّٰهِ سُبْحَانَه که دورافتادگان را فراموش نساخته‌اند. مخاطباتی که به نفس به حسب ظاهر ایراد نموده بودند، فی‌الجمله به وضوح پیوست.

آری! هر اعتراضی که بر نفس دارند، در زمان امارگی مسلم است، اما بعد از حصول اطمینان، مجال اعتراض نیست، چه در این موطن از حق سبحانه راضی است و حق سبحانه از وی راضی. پس او مرضی و مقبول است. بر مقبولش اعتراض نمی‌رود و مراد او، مراد حق است سبحانه، زیرا که حصول این دولت در زمان تَخَلُّقْ بِاَخْلَاقِ اللّٰه است. ساحت قدس او از اعتراض ما پست‌فطرتان بلند است، هرچه می‌گوییم‌به ما عائد است.

آگه از خویشتن چون نیست جنین   چه خبر دارد از چنان و چنین

بسا است که جاهلان از کمال جهل، نفس مطمئنه را به امارگی تصور می‌کنند و احکام امارگی بر مطمئنه اجرا می‌نمایند. چنانکه کفار انبیاء را ـ علیهم الصلواتُ وَ التسلیمات ـ در رنگ سایر بشر دانسته، از کمالات نبوت انکار نموده‌اند. اَعَاذَنَا اللّٰهُ سُبْحَانَه عَنْ اِنْكَارِ هٰؤُلَاء الاكَابِرِ وَ اِنْكَارِ مُتَابِعِيهِمْ عَلَيهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِيَّاتِ.

۱- مانعی وجود ندارد برای اینکه علم واجبی به ذات پاک او تعلق بگیرد به شکل حضور معلوم، نه به شکل حصول صورت معلوم.

مکتوب ۱۰۲

به «ملا مظفر» در بیان آنکه حرام در قرض به سود مجموع مبلغ است، نه زیادتی فقط، مثلاً شخصی ده تنکه[1] را قرض گرفت به دوازده تنکه، در این صورت مجموع دوازده تنکه حرام است، نه دو تنکه زیادتی وَ مَا یَتَعَلَّقُ بِذٰلِکَ.

اَلْحَمْدُلِلّٰهِ وَ سَلاَمٌ عَلیٰ عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفیٰ

شما آن روز می‌فرمودید که ربا در قرض به سود همان فضل[2] است و بس و محرّم در قرض ده تنکه به دوازده تنکه، همان دو تنکه زیادتی است. چون به بعض کتب فقهی رجوع کرده شد، ظاهر گشت که در شریعت، هر عقدی که در او فضل است، نیز ربا است. پس ناچار این عقد هم محرّم باشد و هر چه به سبب محرّم تحصیل نمایند، محرّم خواهد بود. پس آن ده تنکه نیز ربا باشد و محرّم.

مقصود از فرستادن کتاب «جامع الرموز» و «روایات کتاب ابراهیم شاهی» اظهار این معنی بود، باقی ماند صورت احتیاج.

مخدوما حرمت ربا به نص قطعی ثابت شده است که شامل محتاج و غیرمحتاج است. تخصیص محتاج از آنجا نمودن، نسخ این حکم قطعی است. روایت «قنیه»[3] رتبهٔ آن ندارد که نسخِ حکم قطعی کند و حال آنکه «مولانا جمال لاهوری» که اعلم علماء لاهوراند، می‌فرمودند که بسیاری از روایات «قنیه» اعتماد را شایان نیست و مخالف است با روایات کتب معتبره وَ لو سُلِّم صِحَّةُ هٰذِهِ الرِّوَایَةِ[4] پس احتیاج را به اضطرار کریمهٔ ﴿فَمَن اضْطُرَّ فی مَخْمَصَةٍ﴾[5] [آیهٔ] و مخمصه می‌باید فرود آورد تا مخصص آن حکم قطعی باشد که مثل اوست در قوت. «که رستم را کشد هم رخش رستم».

و ایضاً اگر از محتاج عام‌تر گرفته شود، پس باید که موردی از برای حکم حرمت ربا

۱ـ سکهٔ رایج آن وقت.

۲ـ زیادتی و فزونی.

۳ـ «قنیةالمنیةعلی مذهب ابی حنیفة» کتابی است از امام ابی‌الرجا، شیخ نجم‌الدین مختار بن محمود زاهدی.

۴- اگر صحت این روایت درست باشد.

۵ـ مائده / ۳.

پیدا نشود، چه هر که زیادتی قبول می‌کند، علتش احتیاجی از احتیاج‌هایی خواهد بود، بی‌احتیاج هیچ کس به ضرر خود اقدام نخواهد نمود، فَلاَ يَبْقىٰ لِهٰذا الْحُكْمِ الْمُنَزَّلِ مِنَ الْحَكِيْمِ الْحَمِيْدِ مَزِيْد فَائِدَة تَعَالىٰ كِتَابُه العَزِيْزُ مِنْ اَمْثَالِ هٰذَا التَّوَهُّمِ(۱) وَلو سُلِّم عُمُوْمُ الاِحْتِيَاجِ وَ لَو عَلىٰ سَبِيْلِ فَرضِ الْمحَالِ(۲) گوییم که احتیاج از جمله ضروریات است، والضَّرورةُ تُقَدَّرُ بِقَدَرِها(۳). پس طعام از آن مبلغ سود پختن و به مردم خوراندن، داخل احتیاج نیست و ضرورتی به آن متعلق نه. لهذا در ترکهٔ میّت احتیاج میّت مستثنی است و آن را مقصور بر کفن ساخته‌اند و طعامی به روحانیت او پختن، داخل احتیاج نداشته‌اند با آنکه او محتاج‌تر است به صدقه. پس در صورت متنازع فیه ملاحظه فرمایند که مستقرضان به سود محتاج‌اند یا نه و بر تقدیر احتیاج طعامی که ایشان از برای جماعه از آن پل(۴) می‌پزند، آن جماعه را آن طعام خوردن حلال است یا نه. جماعه‌داری و سپاه‌گری را حیله احتیاج ساختن و قرض به سود را به این علت گرفتن و آن را جائز و حلال دانستن، از تدیّن که به دور است. می‌باید که شیوه امر معروف و نهی منکر را مرعی داشته، جماعه بلا[ای] این گرفتار باشند، منع نمایند و به عدم صدق این حلیه، آگاه سازند.

چرا کسبی را باید اختیار کرد که آخر به ارتکاب این قسم محظور، مبتلا باید شد. وجوه معیشت بسیار است، منحصر در سپاه‌گری نیست. چون شما از اهل صلاح و تقوی‌اید، روایت طیب در اکل فرستاده شد.

نوشته بودند که در این زمان، بی‌شبه پیدا نمی‌شود. راست است، اما مهماامکن از شبه باید احتراز نمود. زراعت بی‌طهارت که منافی طیب داشته‌اند، در هندوستان اجتناب از آن ممکن نیست ﴿لاَيُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْساً اِلاَّ وُسْعَهَا﴾(۵) اما ترک طعام به سود نمودن، در کمال آسانی است. حلال را حلال دانستن و حرام را حرام دانستن، در حلال و حرام قطعی است

۱ـ پس در این صورت هیچ فایده‌ای برای حکم نازل شدهٔ خداوند حکیم و حمید، وجود ندارد. در حالی که کتاب خداوند از امثال این توهُّمات برتر است.

۲ـ اگر تمام نیازها مطرح شود، اگر چه به فرض محال باشد... .

۳ـ کار ضروری به اندازهٔ حاجت و ضرورت انجام می‌شود، نه بیشتر از آن.

۴ـ فلس، سکه، پول.

۵ـ بقره / ۲۸۶.

که انکار آن به کفر می‌کشد. در ظنیات نه چنین است. بسا امور مباحه‌اند نزد حنفی، که شافعی آن را مباح نمی‌داند و بالعکس.

پس در مانحن فیه اگر کسی در حلیّت قرض به سود مر محتاج مشکوک را که به ظاهر مخالف حکم نص قطعی است، توقف نماید، نمی‌توان او را تضلیل نمود و تکلف به اعتقاد و حلیت او فرمود، بلکه صواب به جانب او راجح است بل متیقَّن و مخالف او در خطر است.

بعضی از یاران شما نقل کردند که روزی «مولانا عبدالفتاح» در حضور شما گفت که اگر قرض بی‌سود پیدا شود، بهتر است، چرا کسی به سود بگیرد. شما او را زجر کردید و گفتید که از حلال انکار می‌کنی.

مخدوماً امثال این سخنان در حلال قطعی گنجایش دارند و اگر حلال باشد، شک نیست که ترک آن اولی است. اهل ورع، به رخصت امر نمی‌کنند و به عزیمت دلالت می‌نمایند. مفتیان لاهور احتیاج را دخل داده، حکم به حالیّت کرده‌اند. احتیاج را دامن فراخ است، اگر پهن کنند، هیچ ربا نماند و حکم نص قطعی به حرمت ربا عبث می‌افتد، چنانکه بالا گذشت، اما این قدر ملاحظه بایستی می‌نمودند که دیگران را طعام خورانیدن چه قسم احتیاج است مر مستقرض به سود را.

روایت قنیه «بَعْدَ الُّلتَیّا وَ الَّتِی»(۱) مجوز استقراض به سود است مر محتاج را، نه دیگران را. اگر کسی گوید که محتاج این طعام را شاید به نیّت کفارت یمین، یا ظهار یا صوم پخته باشد و شک نیست که او به ادای این کفارت محتاج است. گوییم اگر استطاعت اطعام ندارد، روزه دارد، نه آنکه قرض به سود بگیرد و اگر اقسام احتیاج از این قبیل دیگر هم پیدا شود، به اندک توجه به برکت تقویٰ، مندفع خواهند شد ﴿وَ مَنْ یَتَّقِ اللّٰهَ یَجْعَلْ لَّه مَخْرَجًا وَ یَرزُقه مِنْ حَیْثُ لَایحتِسِبُ﴾(۲).

زیاده اطناب نه رفت. وَالسَّلَامُ عَلَیکمُ وَ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ.

۱- اصطلاحی است مرادفِ به هر حال، به هر تقدیر، اما اصل آن این بوده که شخصی زنی داشت کلان‌سال که مطابق طبعش نیامد، بعد از آن تصمیم گرفت با زن جوانی ازدواج کند، پس از ازدواج آن هم مطابق میلش نگردید، آن وقت این جمله را برایش به کار بردند...

۲ـ طلاق / ۳.

مکتوب ۱۰۳

به «شیخ فرید» در بیان معنی عافیت و طلب کردن قاضی از برای «سرهند».

حق - سبحانه و تعالی - با عافیت دارد. آن عافیت خواسته می‌آید که عزیزی همواره دعا می‌کرد و تمنای عافیت یک روزه می‌نمود. شخصی از آن عزیز سؤال کرد این همه که میگذرانی مگر عافیت نیست. گفت: آن می‌خواهم که روزی از صباح تا شام مرتکب معصیتی از معاصی حق سبحانه، نباشم.

مدتی است که «سرهند» قاضی ندارد و در اجرای بعضی احکام شرعیه، کار به عجز می‌رسد، مثلاً برادرزادهٔ یتیم داریم از پدر او پاره میراث مانده است، وصی ندارد در تصرف آن مال بی‌اذن شرعی مضطر است. اگر قاضی باشد به اذن او کار می‌گشاید. عَلیٰ هٰذَا القِیَاس.

مکتوب ۱۰۴

به قُضات «پرگنه مشکن» در عزا

هر چند مصیبتی که از فوت مغفرت‌پناهی رسیده، بسیار شدید است و بسی متعصَب، اما بندگی است. غیر از راضی بودن از فعل مولیٰ تعالی و تقدس، چاره نیست. از برای بودن نیاورده‌اند، از برای کار کردن آورده‌اند. کار باید کرد و اگر کار کرده رفت، باکی نیست، بلکه پادشاه است.

«اَلموتُ جسرٌ یُوْصِلُ الْحَبِیْبَ اِلیَ اْلحَبِیْبِ»(۱) در شأن او ثابت. مصیبت بر رفتن نیست، بر حال رونده إلَی اْلحَبِیبِ است تا با او چه معامله کنند. به دعا و استغفار و تصدق، امداد باید نمود.

قَاَل رَسِوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ تَعَالیٰ عَلیهِ وَ اٰلِهِ وَ سَلَّمَ: «مَا المَیِّتُ فِـی الْـقَبْرِ الاّ کَـاْلغَرِیْقِ الْمُتَغَوِّثِ یَنْتَظِرُ دَعْوَةً تَلْحَقُه مِنْ اَبٍ اَوْ اُمٍّ اَوْ اَخٍ اَوْ صَدِیْقٍ فَاِذَا لَحِقَتْهُ کَانَ اَحَبَّ اِلَیْهِ مِنَ الدُّنْیَا وَ

۱- مرگ پلی است که دوست را به دوست می‌رساند.

مَافِیْهَا وَ اِنَّ اللّٰه تَعَالیٰ لَیُدْخِلُ عَلیٰ اَهْلِ الْقُبُوْرِ مِنْ دُعَآءِ اَهْلِ الارضِ اَمْثَالَ الْجِبَالِ مِنَ الرَّحْمَةِ وَ اِنَّ هَدِیَّةَ اْلاَحْیَاءِ اِلیَ الامواتِ الاِستِغْفَارُ لَهُمْ»(۱).

التفات‌نامه رسیده، هوای سرما بر فقرا بسیار شدید است و الا خود را معاف نمی‌داشت، سفارش به تأکید نوشته است. انشاء الله تعالی سودمند گردد. زیاده تصدیع است.

محبّت شعاری «قاضی حسن» و سایر اعزه دعوات فراوان مطالعه نمایند و از حق تعالی و از جمیع امور راضی و شاکر باشند.

مکتوب ۱۰۵

به «**حکیم عبدالقادر**» در بیان آنکه مریض تا زمانی که از مرض بِهْ نشود، هیچ غذای او را سودمند نیست

چون که نزد حکما مقرر است که مریض تا زمانی که از مرض بِهْ نشود، هیچ غذایی او را سودمند نیست، اگر چه مرغِ متجن باشد، بلکه مقوی مرض است. هر چه گیرد علّتی علّت شود.

پس اول فکر ازاله مرض او می‌نمایند، بعد از آن به غذاهای مناسب به تدریج او را به قوت اصلی آدمی آرند. پس تا زمانی که به مرض قلبی مبتلا است ﴿فِیْ قُلُوْبِهِمْ مَرَضٌ﴾(۲) هیچ عبادتی و طاعتی او را نافع نیست، بلکه مُضرّ است. «رُبَّ تالٍ للقرآن و القرآنُ یَلْعَنُه»(۳)

۱ـ میّت در قبرش همانند غرق شده‌ای است که دائماً برای فریادرسی که ندای او را لبیک بگوید، منتظر است تا از پدرش، مادرش، برادرش یا دوست صمیمی‌اش دعائی به او برسد. پس وقتی که دعایی در حق او شد و به او رسید. برایش از دنیا و آنچه در دنیا است، محبوب‌تر است. و خداوند متعال دعای اهل زمین را به اهل قبور می‌رساند. مانند کوههایی از رحمت و به حقیقت که بهترین هدیهٔ زنده‌ها برای مرده‌ها، استغفار و طلب آمرزش است برای آنان.

۲ـ بقره / ۱۰.

۳ـ بسیارند تلاوت کنندگان قرآن، که قرآن آنان را نفرین می‌کند.

والظمأ»[۱] خبر [است.] حدیث معروف است. و «رُبَّ صائم لیس له من صیامه الا لجوع صحیح

اطبای امراض قلبیه نیز اول به ازالهٔ مرض امر می‌فرمایند.

و آن مرض عبارت از گرفتاری به غیر حق است سبحانه، بلکه گرفتاری است به خود، چه هر کسی هر چیز را که می‌خواهد، برای خود می‌خواهد. اگر فرزند را دوست می‌دارد، برای خود دوست می‌دارد و همچنین اموال درست و حبّ جاه.

پس فی‌الحقیقت معبود او هوای نفس اوست، تا زمانی که از این گرفتاری خلاصی نشود، امید نجات بسی مستبعد است.

پس بر علماء اُولی الالباب و حکماء ذوی‌الابصار، فکر ازالهٔ این مرض لازم است. «در خانه اگر کس است، یک حرف بس است».

مکتوب ۱۰۶

به «**محمد صادق کشمیری**» در بیان آنکه محبت این طائفه که متفرّع بر معرفت ایشان است از اجلّ نِعِم خداوندی است جل شأنه.

مکتوب مرغوب که مُبِیء از فرط محبت و کمال وِداد بود، وصول یافت، لله الحمد و المنة عالیٰ ذلک. محبت این طایفه که متفرّع بر معرفت است، از اجل نِعَم خداونی است ـ جل سلطانه ـ تا کدام صاحب دولت را به این نعمت مشرّف سازند. «شیخ‌الاسلام هروی»[۲] می‌فرماید: الهی چیست اینکه دوستان خود را کردی که هر که ایشان را شناخت، تو را یافت و تا تو را نیافت، ایشان را نشناخت. بغض این طائفه، سمّ قاتل است و طعن ایشان موجب حرمان ابدی است، نجّاناالله سبحانه و ایاکم عن هذا الابتلاء.[۳]

۱ـ بسیارند آنانی که روزه‌دارند، اما از روزه جز گرسنگی و تشنگی، چیزی عایدشان نمی‌شود.

۲ـ منظور خواجه عبدالله انصاری (رح) می‌باشد.

۳- خداوند سبحان ما و شماها را از این آزمایش نجات دهد.

«شیخ‌الاسلام» فرمود: الهی! هر که را خواهی براندازی، او را با ما دراندازی.

بی‌عنایات حق و خاصان حق گر ملک باشد، سیاه هستش ورق

این رجوع و انابت که حق ـ سبحانه‌وتعالیٰ ـ به تجرید شما را کرامت فرموده است، نعمت عظمیٰ تصور فرمایند. و از حضرت حق سبحانه، استقامت بر آن طلبند.

والسلام علیٰ من اتبع الهدیٰ و التزم متابعة المصطفیٰ علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات.

مکتوب ۱۰۷

به «محمد صادق کشمیری» در اجوبه و اَسولهٔ چند که نوشته بودند که از آنجا بوی تعنّت می‌آمد و این مکتوب مشتمل است بر فوائد ضروریه که در ایمان این طائفه علیّه نافع‌اند.

حق ـ سبحانه و تعالیٰ ـ به سعادتِ ایمانِ این طایفه علیّه، مستسعد گرداند. کتابی که ارسال داشته بودند، مشتمل بر اسوله چند رسید، هر چند سؤالی که شائبهٔ تعنُّت[1] و تعصب داشته باشد، مستحق جواب نیست، معذلک تنزّل نموده، در جواب اقدام می‌نماید. اگر یکی را نفع نکند، شاید دیگری را نافع آید.

سؤال اول. آن بود، سبب چیست که از اولیاء متقدمین کرامات و خوارق بسیار ظهور می‌کردند و از بزرگان این زمان کم ظاهر می‌شود.

اگر مقصود از این سؤال، نفی بزرگان این وقت است، به واسطهٔ قلّت ظهور خوارق از ایشان، چنانکه ظاهر از فحوای عبارت است فالعیاذ بالله سبحانه من تسویلات الشیطان. ظهور خوارق نه از ارکان ولایت است و نه از شرائط آن، به خلاف معجزه مر نبی را ـ علیه الصّواة و السلام ـ که از شرائط مقام نبوت است، لیکن ظهور خوارق از اولیاء الله شائع و ذائع است، کم است که تخلف کند اما کثرت ظهور خوارق بر افضلیت دلالت ندارد، تفاضل آنجا به اعتبار درجات قرب الهی است جل سلطانه.

---

۱ ـ خواری و مشقت کسی را خواستن، عیبجوئی و سختگیری کردن.

تواند بود که از ولیِّ اقرب ظهور خوارق اقل باشد و از ابعد، اکثر. خوارقی که از بعضی از اولیای این امت به ظهور آمده از اصحاب کرام - رضوان الله تعالی علیهم اجمعین - عُشرِعشیر آن به ظهور نیامده، با آنکه افضلِ اولیا به مرتبهٔ ادنای صحابی نرسد.

نظر بر ظهور خوارق، از کوته‌نظری است و دلیل است بر قصورِ استعدادِ انـد کـه تقلیدی. شایان قبول فیوض نبوت و ولایت جماعه ایشان غالب‌[ای] استعداد تـقلیدی در باشد بر قوّت نظری ایشان. صدیق اکبر - رض- به واسطه استعداد تقلیدی در تصدیق نبی - علیه و علی آله الصلوة و السلام - اصلاً محتاج به لم(۱) نگشت و ابوجهل لعین، به واسطه قصور همین استعداد، با وجود ظهور چندین آیات بـاهره و مـعجزات قـاهره، بـه دولت تصدیق نبوت مشرف نشد و حضرت حق سبحانه در شأن این بی‌دولتان می‌فرماید: ﴿وَ اِنْ یَّرَوْا کُلَّ ایَةٍ لَّایُؤْمِنُوْا بِهَا حَتّٰی اِذَا جَآءُوْکَ یُجَادِلُوْنَکَ یَقُوْلُ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا اِنْ هٰـذَا اِلاَّ اَسَـاطِیْرُ الْاَوَّلِیْنَ﴾(۲) با آنکه گوییم که ظهور خوارق از اکثر متقدمین در طول عمر زیاده از پنج و شش خوارق نقل نکرده‌اند. «جنید» که سیّد این طایفه است، معلوم نـیست کـه از وی ده خوارق نقل کرده باشند و حضرت حق - سبحانه و تعالی - از حال کلیم خود - عَلیٰ نبینا و علیه الصلوة و السلام- چنین خبر داده است حَیْثُ قَالَ عَزَّوَجَلَّ ﴿وَ لَقَدْ اٰتَینَا مُوْسیٰ تِسْعَ اٰیَاتٍ بَیِّنَاتٍ﴾(۳) و از مشایخ این وقت از کجا معلوم شد که امثال این خوارق به ظهور نمی‌آید، بلکه اولیاءالله را چه متقدم و چه متأخر در هر ساعت ظهور خوارق است، مدّعی آن را داند یا نداند. خورشید نه مجرم ار کسی بینا نیست.

سؤال دوم آن بود که در کشف و شهود طالبانِ صادق، القاء شیطان را داخل باشد یا نه؟ اگر هست وضوح کیفیت کشف شیطانی چگونه است و اگر نیست سبب آنکه در امور ملهمه بعضی غلطها یافته می‌شود، چیست؟

جوابش این است - وَ اللّٰه سُبْحَانَهٗ اَعْلَمُ بِالصَّوَاب - هیچ کس از القاء شیطانی محفوظ نیست، هرگاه که در انبیا متصور باشد، بلکه محقق در اولیا به طریق اولیٰ خواهد بود. طالب صادق

۱- دلیل و علت. ۲- انعام / ۲۵.

۳- اسراء / ۱۰۱.

چه باشد.

غایت ما فی الباب؛ انبیاء را ـ علیهم الصلوات والتسلیمات ـ بر آن القا متنبه کریمهٔ می‌سازند و باطل را از حق جدا می‌نمایند. یُحْکِمُ اللّٰهُ [آیهٔ] ﴿فَيَنْسَخُ اللّٰهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ اٰيَاتِهِ﴾ [۱] دالّ است بدین معنی و در اولیا این تنبیه لازم نیست که او متابع نبی است. هر چه مخالف نبی خواهد یافت، رد خواهد کرد و باطل خواهد دانست، اما در صورتی که شریعت نبی، از آن ساکت است و به اثبات و نفی آن، حکم نمی‌کند، امتیاز حق از باطل به طریق قطعیت دشوار است، چه الهام ظنی است. لیکن در این امتیاز هیچ قصوری به ولایت راه نمی‌یابد، چه اتیان شریعت و متابعت نبی، متکفل نجات دارین است و امور مسکوت عنها، زائد بر شریعت‌اند و ما مکلف به امور زائده نیستیم.

باید دانست که غلط کشف، منحصر بر القاء شیطانی نیست، بسا است که در متخیله احکام غیر صادقانه صورتی پیدا کنند که شیطان را در آنجا هیچ مدخلی نباشد. از این قبیل است که بعضی در منامات حضرت پیغمبر را عَلَيهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلامُ می‌بینند و بعضی احکام را اخذ می‌کنند که فی‌الحقیقت خلاف آن احکام متحقق است. در این صورت القای شیطانی متصور نیست، که مختار علما، عدم تمثیل شیطان است به صورت خیر البشر ـ عَلَيهِ وَ عَلىٰ اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَمَ ـ به هر صورتی که باشد. پس در این صورت نیست الاّ تصرُّفِ متخیِّله که غیر واقع را واقع دانانیده است.

سؤال سیوم آن بود که چون تصرف کرامات و تأثیرات استدراج در نمایش برابر است، مبتدی چگونه شناسد که این ولی، صاحب کرامات است و این مدعی، صاحب استدراج.

جوابش آن است ـ واللّٰه سُبْحَانَه اَعلَمُ بِالصَّوَاب ـ که طالب مبتدی را در این تفرقه، دلیل واضح است و آن وجدان صحیح اوست که اگر دل خود را در صبحت او به حق ـ سبحانه و تعالی ـ جمع خواهد یافت، خواهد دانست که آن ولی صاحب کرامات است و اگر خلاف این معنی خواهد یافت، معلوم خواهد کرد که او مدعی، صاحب استدراج است و اگر

۱ـ حج / ۵۲.

خفایی در این معنی است عوام کالانعام راست، نه طالبان را و خفای عوام، نزد خواص از حیز اعتبار ساقط است، که منشأ آن مرض قلبی است و غشاوه بصری.
چیزهای بسیار بر عوام مخفی مانده، که دانستن آنها از دانستن این تفرقه ضروری‌تر است.
وَلْنَخْتِمْ هٰذَا الْمَكْتُوبَ بِبَعْضِ الْمَعَارِفِ الَّتِي تَنْفَعُكَ فِيْ اَزَالَةِ مِثْلِ هٰذِهِ الشُّكُوْكِ وَ الشُّبُهَاتِ.[۱]
بدانکه معنی تَخَلُّق بِاَخْلَاقِ اللّٰهِ که در ولایت مأخوذ است، آن است که حاصل شود مر اولیاء الله را صفاتی که مناسب باشند مر صفات واجبی را تعالی. لیکن آن مناسبت در اسم بود و مشارکت در عموم صفات، نه در خواص معانی، که آن محال است و مستلزم قلب[۲] حقایق.

در تحقیقات «خواجه محمد پارسا» ـ قدس سره ـ می‌فرماید: در مقام بیان معنی تَخَلَّقُوا بِاَخْلَاقِ اللّٰهِ[۳] صفت دیگر ملک است و معنی ملک، متصرف بود بر همه. چون روندهٔ راه، بر نفس خود متصرف شود و او را مقهور تواند داشت و تصرف او در دلها نفاذ یابد، بدین صفت موصوف شده باشد. صفت دیگر سمیع است و معنی سمیع شنواست. چون رونده راه، سخن حق را از هرکس که باشد، بی‌گرانی قبول کند و اسرار غیبی و حقایق به گوش جان فهم کند، بدین صفت موصوف شده باشد.
صفت دیگر بصیر است و معنی بصیر بیناست. چون روندهٔ راه را بَصرِ بصیرت او بینا شده باشد و به نور فراست همه عیوب خود ببیند و کمال حال دیگران، یعنی همه کس را بهْ از خود بیند و نیز بصیريِ حق منظور نظر او شده باشد، تا هر چه کند بر موجب پسندیده حق کند، بدین صفت موصوف شده باشد.
صفت دیگر محی است و محی، زنده‌کننده بود. چون رونده راه به احیای سنت متروکه قیام نماید، بدین صفت موصوف شده باشد.
صفت دیگر ممیت است و معنی ممیت میراننده بود. چون سالک بدعت‌هائی که به جای

۱- این نامه را با بیان بعضی از معارفی که در از بین بردن و ازالهٔ چنین تردید و شبهاتی برایت فایده دارد، به پایان می‌رسانیم.
۲- یعنی تبدیل حقیقت واجبه به حقیقت امکانیه.
۳- خود را متصف سازید به صفات خداوند سبحان.

سنت گرفته‌اند وی منع آن بدعت‌ها نماید، بدین صفت موصوف شده باشد. عَلىٰ هٰذا اْلقِيَاس.

و عوام، معنی تخلق را به رنگ دیگر فهمیده‌اند. ناچار در تِیْهِ[1] ضلالت فرو نشسته‌اند، خیال کرده‌اند که ولی را احیای جسدی در کار است و اشیای غیبی می‌باید که اکثر بر وی منکشف شود و امثال اینها. وَ هُوَ كَمَا تَرَىٰ مِنَ الظُّنُونِ الفَاسِدَةِ[2] ﴿إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ﴾[3]

و ایضاً خوارق، منحصر در احیا و اماتت[4] نیست. علوم و معارف الهامیّه، از اعظم آیات است و ارفع خوارق. لهذا معجزه قرآنی از سایر معجزات اَقویٰ و اَبقیٰ آمد.

چشم بکشایند که این همه علوم و معارف که در رنگ ابر نسیان می‌ریزند، از کجاست. علوم به این همه کثرت بتمامها، موافق علوم شرعیّه‌اند. سر مویی مخالفت را گنجایش نیست. این خصوصیت، علامت صحت علوم است.

حضرت خواجه ما ـ قدس سره ـ نوشته بودند که علوم شما همه صحیح است. اما چه فایده که سخن حضرت خواجه، بر شما حجت نیست، هر چند خود راهبرپرست نامید.

زیاده چه نوشته آید و این اسولهٔ شما اولاً هر چند گران نمود، اما چون باعث چندین علوم و معارف گشته و این همه سخن به تقریب آنها در گفت آمده است، نیک است.

هیچ زشتی نیست کو را خوبی همراه نیست
زنگی شب رنگ را دندان چو دُر و گوهر است

عجب کاری است که در مکتوب سابق، اخلاص بسیار ظاهر ساخته بودید و سبب آن را ظهور دو واقعهٔ پی در پی نموده، نوشته بودید که اثر آن را در افاقت نیز یافت، به حدی که ندامت تمام از وضع سابق متحقق گشت و به توبه و انابت آورد و به تجدید ایمان مشرّف

۱ـ بیابان و صحرا.

۲ـ و این چیزی که ذکر شده همان‌طور که می‌بینی از گمانهای فاسد است.

۳ـ حجرات / ۱۲.

۴ـ میراندن و زنده کردن.

ساخت. یک ماه نگذشته بود که تغییری در این وضع مفهوم گشت و به رجوع قهقری به وضع سابق انتقال حاصل آمد. در صدد آن آمدید که آن دو واقعه را وجهی پیدا شود که به القاء شیطانی منجر گردد و یابه غلط کشفی بکشد. آن چه بود و این چیست؟

بگـفتا فـلانی چـه بـد مـی‌کند
نه با من، که با نفس خود می‌کند

وَالسَّلاَمُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی وَ الْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفٰی عَلیهِ وَ عَلٰی اٰلِهِ الصَّلَواتُ وَ التَّحِیَّاتُ وَ التَّسلِیماَت.

مکتوب ۱۰۸

به **«میان سید احمد بـجواری»** در بـیان آنکـه نـبوّت افـضل از ولایت است، بـر عکس آنچه گفته‌اند که ولایت افضل از نبوّت است.

ثَبَّتَنَا اللّٰهُ سُبْحَانَه وَ اِیَّاکُمْ وَ جَمِیعَ الْمُسْلِمِینَ عَلٰی مُتَابَعَةِ سَیِّدِ الْمُرسَلِینَ عَلیهِ وَ عَلٰی اٰلِهِ وَ عَلَیْهِمْ مِّنَ الصَّلَوَاتِ اَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسلِیمَاتِ اکْمَلُهَا.

بعضی از مشایخ در سکر وقت، گفته‌اند که ولایت افضل از نبوّت است و بـعضی دیگر از این ولایت، ولایت نبی خواسته‌اند، تا وهم افضلیّت ولی بر نبی رفع شود.

اما فی‌الحقیقت کار بر عکس است، زیرا که نبوتِ نبی، از ولایت او افضل است. در ولایت، از تنگی سینه، رو به خلق نمی‌تواند آورد و در نبوت، از کمال انشراح صدری، نه توجه حق سبحانه مانع توجه خلق است و نه توجه خلق مانع توجه حق تعالی.

در نبوت تنها رو به خلق نیست، تا ولایت را که رو به حق دارد ترجیح بر وی بدهند ـ عیَاذاً بِاللّٰهِ سُبْحَانَه ـ رو به خلق تنها، مرتبه عوام کالانعام است. شأن نبوت از آن برتر است.

فهم این معنی، ارباب سکر را دشوار است. اکابر مستقیم الاحوال، به این معرفت ممتازاند. هَنِیئاً لّاَرْبَابِ النَّعِیْمِ نَعْیِمُهَا.

بقیة المقصود؛ «میان شاه عبدالله» ولد «میانْ شیخ عبدالرحیم» بـه ایـن فـقرا، قـوت قرابت دارند، والد ایشان مدت‌ها ملازم «بهادر خان» بودند وجاهتمند الحال عذر بصارت دارند. پسر خود را فرستاده‌اند که پیش «بهادر خان» نوکر شود. در این باب اگر جانب ایشان نیز اشارتی رود، سودمند خواهد بود. وَالسَّلام.

مکتوب ۱۰۹

به «**حکیم صدر**» در بیان سلامتی قلب و نسیان او مر مادون حق را سبحانه.

اهلُ اللّٰه، اَطِبّاءِ اَمْراضِ قبلیه‌اند. ازالهٔ عللِ باطنیه، منوط به توجه این بزرگواران است. . «هُمْ کلام ایشان دواست و نظر ایشان شفا «بِهِمْ [است]قَومٌ لاَیَشْقیٰ جَلِیْسُهُمْ وَ هُمْ جُلَسَاءُ اللّٰه». یُمْطَرُونَ وَ بِهِمْ یُرْزَقُوْنَ».

رأس امراض باطنیه و رئیس علل معنویه، گرفتاری قلب است به مادون حق - سبحانه و تعالی - و تا از این گرفتاری به تمام آزادی میسّر نشود، سلامتی محال است. چه شرکت را در آن حضرت جل سلطانه اصلاً بار نیست ﴿اَلاَلِلّٰهِ الدِّیْنُ الخَالِصُ﴾(۱) فکیف که شریک را غالب ساخته باشند. نهایت بی‌حیایی است، محبّت غیر حق را سبحانه بر نهجی غالب ساختن که محبّت او تعالی، در جنب آن معدوم گردد، یا مغلوب. «اَلْحَیَاءُ شُعْبَةٌ مِنَ الْاِیْمَانِ»(۲) مگر این حیا را گفته باشند.

و علامت عدم گرفتاری قلب، نسیان اوست مر ماسوا را کلّیةً. و ذهول اوست از اشیاء جملةً که اگر به تکلف یاد اشیا کند، هرگز به یادش نیاید. پس گرفتاری اشیاء را در آن موطن چه مجال. این حالت نزد اهل الله، معبر به فنا است و قدم اول است در این راه و مبدأ ظهور انوار قِدَم است و منشاء ورود معارف و حِکَم. وَ بِدُوْنِهَا خَرْطُ القَتَادِ.

هیچکس را تا نگردد او فنا نیست ره در بارگاه کبریا

مکتوب ۱۱۰

به «**شیخ صدرالدین**» در بیان آنکه مقصود از خلقت انسانی، ادای وظائف بندگی است و کمال اقبال است به جناب حق سبحانه و تعالی.

۱- زمر / ۳.

۲- حیا نمودن و شرم داشتن (از مشغول شدن به گناه) شعبه‌ای از ایمان است.

حق ـ سبحانه و تعالی ـ به منتهای متمنایِ[۱] اربابِ کمال رساند. مقصود از خلقت انسانی، ادای وظائف بندگی است و دوام اقبال است به جانب حق ـ سبحانه و تعالی ـ و این معنی بی‌متحقق شدن به کمال اتباع سَیِّدِ اوّلین و اخرین، ظَاهراً و باطناً ـ عَلیهِ مِنَ الصَّلَوَات اَتَمُّها وَ مِنَ التَّحِیَّاتِ اَیْمَنُهَا ـ میسّر نیست رَزَقَنَا اللّٰهُ سُبْحَانَه وَ اِیَّاکُمْ کَمَالَ اتِّبَاعِهِ صَلَّی اللّٰهُ تَعَالیٰ عَلیهِ وَ اٰلِهِ وَ سَلَّمَ، قَولاً وَ فِعْلاً، ظَاهِراً وَّ بَاطِناً، عَملاً وَّ اعْتِقَاداً. اٰمِین یَا رَبَّ الْعٰلَمِیْنَ.

بعد از خدای هر چه پرستند هیچ نیست بی دولت است آنکه به هیچ اختیار کرد

هر چه غیر از حق سبحانه مقصود است، معبود است. از عبادت غیر، وقتی نجات یابد که غیر از خداوند جل و علا، مقصودی نماند، اگر چه از مقاصد اخروی و تنعمات بهشتی باشد. هر چند این مقاصد از حسنات است، اما نزد مقرّبان، از سیئات است.

هر گاه در امور اخروی حال بدین منوال باشد، از امور دنیویه چه گوید، که دنیا مغضوبهٔ حق است سبحانه و تا آفریده است، هرگز به جانب او نگاه نکرده و حب او سرِ[۲] گناهان است و طالبان آن، مستحق لعن و طرداند. «اَلدُّنْیَا مَلْعُوْنَةٌ وَ مَلْعُوْنٌ مَا فِیْهَا اِلاَّ ذِکْرَ اللّٰهِ تَعَالیٰ»[۳].

نَجَّانا اللّٰه سُبْحَانَه عَنْ شَرِّهَا وَ شَرِّ مَا فِیْهَا[۴] بِحُرْمَةِ حَبِیْبِهِ مُحَمَّدٍ سَیِّد الاَوَّلِیْنَ وَ الْاٰخِرِیْنَ عَلَیْهِ الصَّلٰواةُ وَ السَّلاَمُ وَ اٰلِهِ الکْرَامُ.

مکتوب ۱۱۱

به «شیخ حمید سنبهلی» در بیان آنکه توحید عبارت از تخلیص قلب است از مادون حق سبحانه و تعالی ـ

الحمدُلِلّٰهِ وَ سَلاَمٌ عَلیٰ عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفیٰ. توحید عبارت از تخلیص قلب است از توجه

۱ـ آرزوی ۲ـ رأس و اصل

۳ـ دنیا و آنچه در آن است، نفرین شده‌اند، مگر آنچه موجب ذکر و یاد خداوند متعال گردد.

۴ـ خداوند سبحان ما را از شرّ آن و شرّ آنچه در آن است، نجات دهد به خاطر حبیبش ﷺ .

مادون او سبحانه. تا زمانی که دل راگرفتاری به ماسوای متحقق است، اگر چه اقلّ قلیل باشد، از ارباب توحید نیست. بی تحصیل این دولت، واحد گفتن و واحد دانستن نزد ارباب حصول از فضول است.

آری! از واحد گفتن و دانستن که در تصدیق ایمان معتبر است، لابد است، اما به معنی دیگر است. فرقی در میان «لاَمَعْبود الاالله» و در میان «لاَموجودَ اِلاَّ الله» بیّن است.

تصدیق ایمان، عملی است و ادارکِ وجدانی، حالی. پیش از حال، سخن از آن راندن محظور است. جمعی از مشایخ که در این باب سخن رانده‌اند، از دو حالت خالی نیست؛ یا معذوراند و در غلبه حال مستور، یا مقصود از نوشتن اظهار احوال نمودن آن بوده باشد، که دیگران را محک احوال شود و استقامت احوال و اعوجاج آن را به میزان احوال ایشان بسنجند. بی این دو حالت، افشای اسرار ممنوع است.

حق سبحانه شمّه‌ای از احوال ارباب کمال، نصیب ما مدبران گردانیده، استقامت بر متابعت سنت سنیّهٔ مصطفویه ـ عَلیٰ مَصْدَرِهَا الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ ـ روزی گرداناد. بِحُرْمَةِ النَّبِیِّ وَ اٰلِهِ الْاَمْجَادِ علَیهِ وَ عَلیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیْمَات.

بقیة التصدیع، آنکه حامل رقیمه دعا، «میان شیخ عبدالفتاح حافظ» از مردم ذی‌عزت و آدمیزاده‌اند و کثیر العیال و ابوالبنات. قلّت اسباب معیشت بر آن آورده که خود را به کریمان رساند. امید است که به مقصود برسد. زیاده تصدیع است.

مکتوب ۱۱۲

به «**شیخ عبدالجلیل التهانیسری**» در بیان آنکه کار آن است که به عقائد اهل سنت و جماعت متحقق گردیم. با این دولت اگر احوال و مواجید عطا فرمایند، منّت می‌داریم و الا همین دولت را کافی می‌دانیم چون این هست، همه هست.

حق ـ سبحانه و تعالی ـ شأنه، ما مفلسان را به حقیقت معتقدات حقهٔ اهل حق، یعنی اهل سنت و جماعت، متحقق ساخته، توفیق اعمال مرضیّه نقد وقت گردانیده، احوالی که ثمرات این اعمال‌اند، کرامت فرموده، به تمام به جانب قدس خود جل سلطانه، جذب

فرماید. کار این است و غیر این همه هیچ

چه احوال و مواجید که بی تحقق به حقیقتِ معتقدات این فرقهٔ ناجیه میسّر شود، جز استدراج هیچ نمی‌دانیم و جز خرابی، هیچ نمی‌انگاریم. با این دولتِ اتباعِ فرقهٔ ناجیّه، هر چه بدهند، منّت می‌داریم و شکر به جا می‌آریم و اگر همین را بدهند و هیچ از احوال و مواجید ندهند، باک نداریم و راضی‌ایم.

و از بعضی مشایخ ـ قدس الله تعالی اسرارهم ـ که در غلبهٔ حال و سکر وقت، بعضی از علوم و معارف متضادهٔ آرای صائبه اهل حق به ظهور می‌آیند، چون مبنای آن کشف است، معذوراند. امید است که فردا به آن مؤاخذه ننمایند. حکمِ مجتهد مخطی دارند، که خطای او را نیز یک اجر خواهد بود و حق به جانب علماء اهل حق است ـ شکر الله تعالی سعیهم ـ زیرا که علوم علماء مقتبس از مشکات نبوت است ـ عَلیٰ صَاحِبِهَا الصَّلٰوةُ وَالسَّلاَمُ وَ التَّحِيَّةُ ـ که مؤیّد است به وحی قطعی و مقتدای معارف این صوفیه، کشف و الهام است، که خطا را به وی راه است.

در مصداق صحت کشف و الهام مطابقت است با علوم علماء اهل سنت. اگر سر مویی مخالفت است، از دائرهٔ صواب بیرون است هٰذا هُوَ العِلْمُ الصَّحِيْحُ وَ الْحَقُّ الصَّرِيْحُ فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ اِلاَّ الضَّلاَلُ(۱).

رَزَقَنَا اللّٰهُ سُبْحَانَه وَ اِيَّاكُم الاِسْتِقَامَة عَلىٰ مُتَابَعَةِ سَيِّد الْمُرَسَلِيْنَ ظَاهِراً وَّ بَاطِناً وَ عَمَلاً وَ اِعْتِقَاداً عَلَيهِ وَ عَلىٰ اٰلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ اَكْمَلُهَا وَ مِنَ التّسلِيْمَاتِ اَفْضَلُهَا. وَ السَّلاَمُ عليكُمْ وَ عَلىٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى.

مکتوب ۱۱۳

به «**جمال الدین حسین کولابی**» در بیان فرق در میان جذبه مبتدی و جذبه منتهی و آنکه مشهود مجذوبان در ابتدا نیست الا روح که فوق قلب است و همان شهود روح را شهود الهی

۱ـ این رأی و نظر درست و صحیح است و حقیقتی روشن و آشکار است، پس آیا جز حق و در کنار حق، چیزی جز گمراهی و ضلالت وجود دارد.

جلّ شأنه تخیُّل می‌کنند.

اَلْحَمْدُلِلّٰهِ وَسَلاَمٌ عَلىٰ عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفىٰ.

انجذاب و کشش نمی‌باشد الا به مقام فوق نه به فوقِ فوق وَكَذَ الْحَالُ فِي الشُّهُوْدِ وَ نحوِهِ(۱). پس مجذوبانِ سلوک ناکرده را که در مقام قلب‌اند، انجذاب نیست، الا به مقام روح که فوقِ مقام قلب است. انجذاب الهی در جذبهٔ منتهیان است، که فوق آنها مقام دیگر نیست و مشهود در جذبه بدایت نیست، الا روح منفوخ. و چون روح به صورت اصل خود موجود است «اِنَّ اللّٰه خَلَقَ اٰدَمَ عَلىٰ صُوْرَتِهِ» شهود روح را، شهود حق می‌دانند ـ تَعَالىٰ وَ تَقَدَّس ـ و چون روح را به عالم اجساد نحوی از مناسبت ثابت است، گاهی آن شهود را شهود احدیّت در کثرت می‌گویند و گاهی به معیّت قائل می‌شوند.

شهود حق ـ جَلَّ وعَلا ـ بی‌حصولِ فنای‌مطلق که به‌نهایت سلوک متحقق است، متصور نیست.

هیچ کس را تا نگردد او فنا　　نیست ره در بارگاه کبریا

و این شهود را با عالم هیچ کاری نیست. فرق در میان شهودین آن است که اگر با عالم به وجهٍ مِّنَ الوُجُوه مناسبت دارد، شهود حق نیست تعالی و تقدس. و اگر بی‌مناسبت است، علامت شهود الهی است جل وعلا.

شهود، به واسطه تنگی عبارت اطلاق می‌یابد و الا نسبت در رنگ منتسب الیه بی‌چون و بی‌چگونه است. چون را به بیچون راه نیست. لاَيحمِلُ عَطَايَا الْملِكِ اِلاَّ مَطَايَاهُ(۲)

مکتوب ۱۱۴

به «صوفی قربان» در تحریض بر متابعت سید المرسلین عَليهِ وَ عَليهِمْ وَ اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ).

۱ـ و همین طور است در مورد شهود و امثال آن.

۲ـ نعمت‌ها و بخشش‌های پادشاه راکسی نمی‌تواند حمل کند، مگر شتران خود پادشاه.

حق -سبحانه و تعالی -ما مفلسان بی‌سر و برگ را به دولتِ اتباعِ سیّد اولین و آخرین که به طفیل دوستی او کمالات اسمائی و صفاتی خود را در عرصه ظهور آورد و او را بهترین جمیع کائنات خلق کرد عَلَیْهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ اَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسلِیْمَاتِ اَکْمَلُهَا، مشرف گرداناد و بر آن استقامت بخشاد، که ذرّه این متابعت مرضیّه از جمیع تلذذات دنیاوی و تنعمات اخروی به مراتب بهتر است. فضیّلت منوط به متابعت سنت سنیّهٔ اوست و مزیّت مربوط به اتیان شریعت او عَلیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلوٰاةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ.

مثلاً خواب نیمروزی که از روی این متابعت واقع شود، از کرورکرور احیای لیالی[۱] که نه از متابعت است، اولیٰ و افضل است و همچنین افطار یوم فطر که شریعت مصطفوی به آن امر فرموده است، از صیام ابدالآباد که نه مأخوذ از شریعت‌اند، بهتر است.

اعطاء جبتیلی[۲] به امر شارع، از انفاق کوه زرّ که از نزد خود باشد، فاضلتر است. امیرالمؤمنین عُمر -رضی الله عنه -روزی نماز بامداد را به جماعت ادا کرده، در اصحاب نگاه کرد، یک کس را حاضر نیافت. پرسید. اصحاب عرض کردند که آن کس تمام شب را زنده می‌دارد، شاید در این وقت خوابش برده باشد. امیرالمؤمنین فرمود که اگر او تمام شب خواب می‌کردی و نماز بامداد را به جماعت می‌گزاردی، بهتر بودی.

اهل ضلالت، ریاضات و مجاهدات بسیار کرده‌اند، اما چون موافق شریعت حق نیستند، بی‌اعتبار و خواراند. اگر اجری بر آن اعمال شاقه، مترتب می‌شود هم مقصور به بعضی منافع دنیوی است. تمام دنیا چیست، تا بعضی منافع او را کسی اعتبار بنهد.

مَثَل ایشان مثل گنّاسی[۳] است که ریاضتش از همه بیش است و اجرتش از همه کمتر. مَثَل تابعان شریعت، مثل آن جماعت است که در جواهر نفیسه به الماسات لطیفه کار می‌کنند، عمل اینها در نهایت قلّت است و اجر ایشان در غایت رفعت. عمل یکساعت تواند بود که به اجر صد هزار برابر بود.

سرّ آن است، عمل که به موافقت شریعت واقع می‌شود، مرضی حق است سبحانه. و خلاف آن نامَرْضی او تعالی. پس در نامَرْضی، چه جای ثواب، بلکه متوقع عقاب است. این

۱ـ هزارها هزار شب بیداری

۲ـ نوعی از سکه و فلس.

۳ـ جارو و وسیلهٔ جارو کردن.

معنی را در عالم مجاز شاهد واضح است، به اندک التفات به ظهور می‌آید.

هرچه گیرد علّتی، علّت شود
کفر گیرد کاملی، ملّت شود

پس سرمایه جمیع سعادات، متابعت سنّت است و هیولای جمیع فسادات، خلاف شریعت. ثَبَّتَنَا اللّٰهُ سُبْحَانَه وَ اِیَّاکُمْ عَلیٰ مَتَابَعَةِ سَیِّدِ الْمُرسَلِیْنَ عَلَیْهِ وَ عَلَیهِم وَ عَلَیٰ اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیْمَاتُ. وَ السَّلَامُ.

مکتوب ۱۱۵

به «ملا عبدالحق دهلوی»(۱)

در بیان آنکه این راه که ما در صدد قطع آنیم، همگی هفت گام است.

از هر چه می‌رود سخن دوست خوشتر است. این راه که ما در صدد قطع آنیم، همگی هفت گام است. دو گام در عالم خلق است و پنج گام در عالم امر. به گام اول که در عالم امر می‌زنند، تجلی افعال رو می‌دهد و به گام دوم، تجلی صفات و به گام سوم، شروعی در تجلیات ذاتیه می‌افتد ثُمَّ وَ ثُمَّ عَلیٰ تَفَاوُتِ دَرَجَاتِ الکَمَالِ کَمَا لَایَخفیٰ عَلیٰ اَرْبَابِهَا کُلُّ ذٰلِکَ مَنُوْطٌ بِمُتَابَعَةِ سَیِّدِ الاَوَّلِیْنَ وَ الْاٰخِرِیْنَ عَلَیهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ اَکْمَلُهَا وَ مِنَ التَّسْلِیْمَاتِ اَفْضَلُهَا(۲). و آنکه گفته‌اند که این راه دو خطوه(۳) است. مراد از آن، عالم خلق و عالم امر داشته‌اند عَلیٰ سَبِیْلِ الْاَجْمَالِ تَسْهِیْلاً لِلْاَمْرِ عَلیٰ نَظَرِ الطُلّاَبِ وَ حَقِیْقَةُ الاَمرِ مَا حَقَّقْتُ بِتوفِیقِ اللّٰهِ سُبْحَانَه،(٤) هٰذَا.

۱ـ شیخ عبدالحق محدث دهلوی رحمه‌الله یکی از علماء بزرگ هندوستان بودند که در علم حدیث تبحر و مهارت خاصی به دست آورده بودند. ایشان یکی از خلفاء حضرت خواجه باقی بالله رحمه‌الله می‌باشد. از تصانیف ایشان می‌توان به اشعة‌اللمعات، ترجمهٔ مشکات، اشاره کرد.

۲ـ و به همین شکل مراتب با توجه به درجات کمال فرق می‌کند، همان‌گونه که بر صاحبان و ارباب این مراتب پوشیده نیست. و طی این مراتب و مقامات منوط است به متابعت رسول اکرم ﷺ.

۳ـ دو گام

۴ـ... به صورت مختصر به خاطر آسانی آن برای طالبان و حقیقت کار همان است که ما توضیح دادیم به توفیق خداوند سبحان.

مکتوب ۱۱۶

به «ملا عبدالواحد لاهوری» در بیان آنکه سلامتی قلب، موقوف بر نسیان ماسِویٰ است از قلب و در منع کردن از کثرت اشتغال دنیوی، مبادا رغبتی در دنیا پیدا شود.

مکتوب مرغوب اخوی اعزّی رسید و از سلامتی قلب که تحریر یافته بود، به وضوح انجامید.

بلی، سلامتی قلب، موقوف بر نسیان ماسِویٰ است از قلب، به حدی که اگر به تکلّف یادش دهند، به یاد نیارد.

بر این تقدیر خطور ماسِویٰ را معنی نباشد. این حالت معبَّر به فنای قلبی است و قدم اول است در این راه. مبشِّر کمالات مراتب ولایت است عَلیٰ تَفَاوُتِ دَرَجَاتِ الاِستِعْدَادِ.

همّت را بلند دارند و به جوزی و مویزی قناعت نکنند «اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ مَعَالِیَ الهِمَمِ»(۱).

از کثرت اشتغال به امور دنیویه، خوف رغبت است. در این امور دنیّه زنهار به آن سلامتی قلب غرّه نشوند، که امکان رجوع است و در اشتغال دنیوی، مهماامکن اقدام ننمایند، که مبادا رغبتی پیدا شود و در خسارت اندازد عِیَاذاً بِاللّٰهِ سُبْحَانه. گناسی در فقر، به مرات بهتر است از صدرنشینی در غنا.

همگی همّت آن باشد که به فقر و نامرادی، زندگانی چند روزه به سر برده شود، فِرَّ مِنَ اْلغِنَاءِ وَ اربَابِهِ اَکثَرَ مَاَ تَفِرُّ مِنَ الاسَدِ.(۲) وَ السَّلاَمُ.

۱ـ خداوند متعال بلندهمّتی‌ها را دوست دارد.

۲ـ از ثروتمندی و ثروتمندان بگریزید، بیشتر از آنکه از شیر درّنده می‌گریزید.

مکتوب ۱۱۷

به «ملا یارمحمد قدیم بدخشی»(۱)

در بیان آنکه در ابتدا قلب تابع حس است و در انتها، این تبعیت نمی‌ماند.

«مولانا یارمحمد» فراموش نکرده باشند، چند گاه قلب تابع حس است. پس ناچار هر چه از حس دور است، از قلب نیز دور است. حدیث «مَنْ لَّمْ يَمْلِكْ عَيْنَه فَلَيْسَ القَلْبُ عِنْدَه»(۲) اشاره به این مرتبه است و در نهایت کار چونکه قلب را تبعیت به حس نماند، دوری از حس در قرب قلبی تأثیر نکند. لهذا مشایخ طریقت، مبتدی و متوسط را مفارقت از صحبت شیخ کامل مکمل تجویز نفرموده‌اند.

بالجمله به حکم «مَا لاَ يُدْرَكُ كُلُّه لاَيُتْرَكُ كُلُّه» بر همان طریق باشند و از صحبت ناجنس، به وجه ابلغ اجتناب نمایند.

قدوم «میان شیخ مزمل» مقدمهٔ سعات دانسته، صحبت ایشان را غنیمت شمرند و اکثر اوقات با ایشان صحبت دارند، که بسیار عزیز الوجوداند. والسلام.

مکتوب ۱۱۸

به «ملا قاسم‌علی بدخشی»

در بیان خسارت جماعه‌ای که بر اهل الله اعتراض کنند.

کتابتی که محبّت آثاری، «مولانا قاسم علی» فرستاده بودند رسید، مضمون به وضوح پیوست. قَالَ اللّٰهُ تَعَالىٰ ﴿مَنْ عَمِلَ صَالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ اَسَآءَ فَعَلَيهَا﴾(۳)

۱- ایشان را بدین جهت قدیم گویند که بعد از ایشان شخص دیگری به نام ملا یارمحمد (جامع دفتر اول مکتوبات) به جمع مریدان حضرت مجدد پیوست. به خاطر شناختن این دو بزرگوار، ملایارمحمد اولی را «قدیم» و دومی را «جدید» لقب دادند.

۲ـ هر کس چشمش در اختیار خودش نیست و نمی‌تواند آن را کنترل نماید، پس قلبش نیز در اختیار او نمی‌باشد.

۳ـ فصلت / ۴۴.

«خواجه عبدالله انصاری» - رح- می‌فرمایند: الهی! هرکه را خواهی براندازی، با ما در اندازی.

ترسم آن قوم که بر دُردکشان می‌خندند — بر سر کار خرابات کنند ایمان را

حق - سبحانه و تعالی - کافّهٔ اهل اسلام را از انکار فقرا و طعن در ایشان نگاهدارد بِحُرْمَةِ سَيِّدِ الْبَشَرِ - عَلَيهِ وَ عَلىٰ آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِيْمَاتُ - والسَّلاَم.

مکتوب ۱۱۹

به «**میر محمدنعمان بدخشی**» در ترغیب بر صحبت شیخ مقتدا و در بیان آنکه گاه است که کاملان بعضی از مریدان ناقص خود را هم به تعلیم طریقت اجازت می‌نمایند، به واسطه بعضی نیّاتِ[حسنه]

مکتوب شریف خدمت میر وصول یافت. این راه دیوانگی می‌طلبد. در خبر آمده است «لَنْ يُؤمِنَ اَحَدُكمْ حَتّیٰ يُقَالَ اِنَّه مَجْنُوْن» و چون جنون آمد، از تدبیر زن و فرزند، فارغ گشت و از اندیشه کذا و کذا، جمعیّت میسّر شد.

این دیوانگی در نهاد شما هست، اما به عوارض لاطائل [۱] آن را خس پوش ساخته‌اید. چه توان کرد در این مفارقت، کسب بی‌مناسبتی بسیار مفهوم می‌گردد. زود تدارک آن نمایند و بی‌استطاعتی را عین استطاعت دانسته، رفع بُعد صوری نمایند.

جمعیّت این طایفه در ماورای جمعیّت خلق است. اسباب خلق باعث تفرقهٔ ایشان است. دست در اسباب تفرقهٔ خلق باید زد، تا جمعیّت حاصل آید.

و اگر فرضاً در جمعیّتِ خلائق این طایفه را جمعیّت بخشند، از آن جمعیّت باید ترسید و به جناب حق سبحانهٔ التجا باید آورد، تا آن جمعیّت بلای جان نگردد و قیاس به احوال فلان و فلان نباید کرد که پیش از تمامی همه مراتب نقص است عَلىٰ تَفَاوُتِ دَرَجَاتِهَا. فراق دوست اگر اندک است اندک نیست.

مشایخ طریقت، پیش از تمامی طریقت [مراتب]، بعضی مریدان را اجازت تعلیم

۱- بی‌فایده و بیهوده

داده‌اند. «حضرت خواجه نقشبند» ـ قدس الله تعالی سرّه ـ «مولانا یعقوب چرخی» را بعد از تعلیم طریقت و تسلیک بعضی از منازل، فرموده بودند که ای یعقوب! هر چه از ما به تو رسیده است، به خلق برسان و حال آنکه فرموده بودند که بعد از من، در خدمت «علاؤالدین» خواهی بود. اکثر کار در خدمت «خواجه علاؤالدین» کرده‌اند.
حتی که «مولانا عبدالرحمن جامی» در «نفحات»(۱) ایشان را اول از مریدان «خواجه علاؤالدین» می‌شمارند و ثانیاً به «حضرت خواجه نقشبند» نسبت می‌دهند.
بالجمله علاج این تفرقه، صحبت ارباب جمعیّت است، مکرراً و موکّداً نوشته شده است.
شنیده شد که «مولانا محمدصدیق» نوکری اختیار کرده، وضع فقرا را گذاشته است.
افسوس هزار افسوس، که کسی را از اعلیٰ علیین به اسفل سافلین برند. امر او از دو حال بیرون نخواهد بود؛ یا نوکری جمعیّتش خواهند داد، یا نخواهند داد. اگر جمعیّت خواهند داد، بد و اگر نخواهند داد، بدتر. ﴿رَبَّنَا لَاتُزِغْ قُلوبَنَا بَعْدَ اِذْ هَدَیْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَّدُنْکَ رَحْمَةً اِنَّکَ اَنْتَ الوَهَابُ﴾(۲). والسَّلام.

مکتوب ۱۲۰

به «**میر محمدنعمان بدخشی**» در ترغیب بر صحبت ارباب جمعیّت و...
همانا(۳) که خدمتِ میر، فراموشی گزیدند که به سلامی و پیامی هم، یادآوری نمی‌نمایند.
فرصت یسیر است و صرف آن در اهمّ مهام ضروری است و آن صحبت ارباب جمعیّت است.

لَاتعدِلْ بِالصُّحبَةِ شَیْئاً کائناً مَّاکَانَ اَلَاتَرىٰ اَنَّ اَصْحَابَ رَسُوْلِ اللّٰه صَلَّى اللّٰهُ تَعَالىٰ عَلَیْهِ وَ عَلیهِم وَ سَلَّم وَ بَارَکَ فُضِّلُوا بِالصُّحْبَةِ عَلىٰ مَنْ عَدَاهُمْ سِوَى الاَنْبیاءِ عَلَیْهِمُ السَّلاَمُ وَاِنْ کَانَ وَیْساً قَرَنیاً اَوعُمَرًا مروَانِیاً مَعَ بُلُوغِهِمَا نِهَایَةَ الدَّرَجَاتِ وَ وُصُوْلِهِمَا غَایَةَ الکَمَالاَتِ سِوىَ الصُّحْبَةِ فَلاَ جَرَم صَارَ خَطَاءُ مُعَاوِیَةَ خَیْرًا مِنْ صَوَابِهِمَا بِبَرَکَةِ الصُّحْبَةِ وَ سَهْوُ عَمْرو بْنِالْعَاصِ اَفْضلَ مِنْ

۱ـ اشاره به نفحات الانس مولانا عبدالرحمن جامی می‌باشد.
۲ـ آل عمران / ۸. ۳ـ شاید، احیاناً.

صَحْوِهَما لِمَا اَنَّ اِيْمانَ هٰولاَءِ الكُبَراءِ صَارَ بِالصُّحْبَةِ شهُوْدِياً بِرؤيَةِ الرَّسُوْلِ وَ حُضُوْرِ الْمَلَكِ وَ شُهُوْدِ الْوَحْيِ وَ مُعَايَنَةِ الْمُعْجِزَاتِ وَ مَا اتَّفَقَ لِمَنْ عَدَاهُمْ هٰذِهِ الكمَالاَتُ الَّتِى هِىَ اُصُوْلُ سَائِرِ الكِمَالاَتِ كُلِّها وَ لو عَلِمَ وَيسٌ فَضِيْلَةَ الصُّحْبَةِ بِهٰذِه الخَاصِيَّة لَم يَمْنَعه مَانِعٌ مِّنَ الصُّحْبَةِ وَ مَاآثَرَ شَيْئاً مِّنَ الاْشيَاءِ عَلىٰ هٰذِهِ الفَضِيْلَة.(۱) ﴿وَ اللّٰهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهٖ مَن يَّشَآءُ وَاللّٰهُ ذُوالْفَضْلِ العَظِيْمِ﴾(۲)

سکندر را نمی بخشند آبی به زور و زر میسّر نیست این کار

اَللّٰهُمَّ وَ اِنْ لَمْ تَخْلُقْنَا فِىْ هٰذِهِ النَّشأَةِ فِىْ قرنِ هٰؤُلآءِ الاْكَابِرِ فَاجْعَلْنَا فِىْ النَّشأَةِ الاْخِرَةِ مَحْشُورِيْنَ فِىْ زُمْرَتِهِم بِحُرمَةِ سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْنَ عَلَيهِ وَ عَلَيهِمُ الصَّلَوَاتُ و التحياتُ وَ التسليماتُ وَ الّسلامُ.

مکتوب ۱۲۱

به «**میر محمدنعمان**» در بیان آنکه این راه همگی هفت گام قرار یافته است. بعضی از یاران به شش گام رسیده‌اند.

۱ـ هیچ چیزی را با همراهی و صحبت رسول اکرم ﷺ برابر و قیاس نکن، هر چیزی که باشد. مگر نمی‌دانی که یاران پیامبر به خاطر همراهی و صحبت آن‌حضرت بر تمامی افراد جامعهٔ بشریت به غیر از انبیاء، فضیلت داده شده‌اند، حال آن غیر (از اولیاء باشد) مثل اویس قرنی یا عمر مروانی، که هر دو به نهایت کمال رسیده بودند. این هر دو به تمامی درجات و کمالات رسیدند به جز همراهی و صحبت آن‌حضرت ﷺ. (به همین سبب است که) خطای حضرت معاویه رضی الله عنه از کارهای صواب و درست این دو بزرگوار بهتر است. و سهو و نسیان حضرت عمروبن العاص رضی الله عنه از صحو و افاقت این دو بزرگوار، افضل است. اینها همه به خاطر این است که ایمان این عزیزان به برکت صحبت رسول الله ﷺ شهودی گشته بود، به خاطر رؤیت جمال زیبای آن سرور کائنات. و مشاهده وحی و دیدن معجزات. و این کمالات که اصول و بنا هستند برای کمالات دیگر، برای هیچ فرد دیگری جمع نشده است. اگر اویس فضیلت صحبت و همراهی رسول اکرم ﷺ را به این شکل می‌دانست، هیچ چیزی مانع دیدار و صحبت او با رسول الله ﷺ نمی‌شد. و هیچ چیزی را بر این فضیلت ترجیح نمی‌داد.

۲ـ آل‌عمران / ۷۴.

خدمتِ میر، دعوات فراوان مطالعه فرمایند. مدتی است که از احوال خود اطلاع نداده‌اند و از فقرای اینجائی خبری نگرفته. اَلْحمدُلِلّهِ سُبْحَانَه وَ المِنّة که فقرا مرفّه الاحوال‌اند.

شمّه‌ای به طریق اجمال و در معرض بیان می‌آرد. محبّت آثار، این راه همگی هفت گام قرار یافته است. جمعی از یاران کار را تا شش گام رسانیده‌اند و جمعی تا پنج گام و طائفه‌ای تا چهار گام و فرقه‌ای تا سه گام علیٰ تفاوُتِ دَرَجاتِهِمْ و صاحب سه که پیش قدم گام هم به مردم افاده می‌نماید. فکیف جماعه کار است، تا به حقیر[ای] باشند. بلند همتی در و نقیر اکتفا نشود. زیاده بر این گنجایش وقت نبود. والسلام.

مکتوب ۱۲۲

به «ملا طاهر بدخشی»

در ترغیب بر بلند همتی و عدم التفات به هر چه در دست افتد.

«مولانا محمد طاهر» معذور دارند. «مولانا یارمحمد» وجه انتقال را خواهند گفت. چون ارادهٔ سفر به جانب هندوستان مصمّم دارند، بروند و از اهل و عیال خبری بگیرند «اَلْبَاقِیْ عِنْدَ التَّلاَقِی»(۱) مثل مشهور است.

دوام احضار و اجتناب از اختلاط به اغیار لابد است. همّت را بلند باید داشت و به هرچه به دست افتد، نباید پرداخت.

ما از پی نوری که بود مَشرقِ انوار — از مغربی و کوکب و مشکات گذشتیم

فقراء این زمان، اکثر در مقام ریّ(۲) و اکتفا اقامت دارند، صحبت ایشان سمّ قاتل است «فِرَّ مِنْهُمْ کَمَا تَفِرُّ مِنَ الاَسَدِ».

بر همین طریق ملازم باشند و واقعات را چندان اعتبار ننهند، که مجال تأویل را میدان وسیع است. زنهار به خواب و خیال گول نشوند.

کَیْفَ الوُصُوْلُ الی سُعَادَ وَ دُوْنَهَا — قُلَلُ الجِبَالِ وَ دُوْنَهُنَّ خُیوفُ

۱- بقیه برای وقت ملاقات.

۲- سیراب شدن، فراوانی نعمت، حسن حال، نیکو حال.

والسلام.

مکتوب ۱۲۳

به «ملا طاهر بدخشی» در بیان آنکه اداء نفل اگر چه حج باشد، اگر مستلزم باشد فوت فرضی را از فرائض، داخل لایعنی است.

مکتوبِ شریفِ اَخوی ارشدی لاَزَال کَاسْمِهِ طَاهِراً عن دَرَنِس التَّعَلُّقَاتِ(۱) رسید.

ای برادر! در خبر آمده است «عَلاَمَةُ اِعْرَاضِهِ تَعَالیٰ عَنِ الْعَبْدِاشتِغَالُهِ بِمَا لاَيَعنيْهِ»(۲) اشتغالِ به نفلی از نوافل، به اِعْراض فرضی از فرائض، داخل ما لایعنی است. پس تفتیشِ احوالِ خود نمودن لازم آمد، تا معلوم گردد که اشتغالِ او به چه چیز است؛ به نفل است، یا به فرض. به واسطه ادای یک حج نفل، مرتکب چندین محظورات باید شد، نیک ملاحظه نمایند.

اَلْعَاقِلُ تَکْفِيْهِ الاِشَارَةُ(۳) وَ السَّلاَمُ عَلَيْکُمْ وَ عَلیٰ رُفَقَاءِکُم.

مکتوب ۱۲۴

به «ملاطاهر بدخشی» در بیان آنکه استطاعت راه شرطِ وجوبِ حج است، اداء حج با وجود بی‌استطاعتی نسبت به حصول مطلب داخل تضییعِ اوقات است.

مکتوبِ شریف اخوی «خواجه محمد طاهر بدخشی» رسید. لِلّٰهِ سُبْحَانَه الحمدُ وَالمِنَّةُ که فُتوری در اخلاص و محبّت فقرا راه نیافته است. با وجودِ تمادی اَیّامِ مهاجرت، این علامت سعادت عظیمه است.

محبّت آثارا! چون شما رخصت طلبیدید و به رفتن عزم مُصَمَّم کردید، در وقت

۱- همیشه مانند اسمش پاک باشد از چرک و پلیدی تعلقات دنیوی.

۲- نشانهٔ رویگردانی خداوند از بنده‌اش این است که او را به کارهای لایعنی و بیهوده مشغول می‌کند.

۳- عاقل را اشاره‌ای کافی است.

وداع این قدر مذکور ساخته بود، به احتمال که شاید ما هم به شما در این سفر ملحق شویم. هر چند قصد کرده شد، استخارها موافِق نیامدند و تجویزی در این باب مفهوم نگشت. به ضرورت تقاعد ورزید.

صلاح فقیر، از اَوّل در رفتنِ شما نبود، امّا شوق شما را ملاحظه نموده، منع صریح نکرد.

استطاعت شرط راه است. بی‌استطاعت تضییع اوقات است. امر اَهَم گذاشته، به امر غیر ضروری پرداختن، مناسب نیست. در چند کتاب به شما این مضمون را نوشته است. رسیده باشد یا نه. سخن این است، پیشتر مختاراند. والسلام.

مکتوب ۱۲۵

به «**میر صالح نیشاپوری**» در بیان آنکه عالَم چه صغیر و چه کبیر، مظاهر اَسماء و صِفاتِ اِلٰهیّه‌اند تعالی شأنه و عالم را با صانعِ خویش هیچ نسبتی نیست اِلاَّالمخلُوقِیَّة وَالمَظْهَرِیَّة و...

اَللّٰهُمّ اَرِنَا حَقَائِقَ الاَشْیَاءِ کَمَا هِیَ[1]. عالم چه صغیر و چه کبیر، مظاهر اَسماء و صفات الهیه است تعالی شأنه و مرایای شیون و کمالات ذاتیهٔ او عزّسلطانه. گنجی بود مخفی و سرّی بود مکنون، خواست که از خلا به ملا عَرض دهد و از اجمال، به تفصیل آرد. عالم را برنهجی خَلق فرمود که به ذوات و صفات خویش دوال بِاشند بر ذات و صفات او سبحانه. پس عالم را با صانعِ خویش هیچ نسبتی نیست الا آنکه مخلوقات وی‌اند وَ دَوَالند[2] بر اسماء و شیونات او تَعَالی.

حکم به اتحاد وَ عینیَّت و نسبَتِ احاطه و سَرَیان و مَعُیت ذاتیه آنجا از غلبه حال و سکرِ وقت است. اکابر مستقیم‌الأحوال که از قدح صحو، ایشان را شربی ارزانی داشته‌اند، عالم را با صانع هیچ نسبتی اثبات نمی‌کنند اِلاَّ اَلمَخْلوُقِیَّة وَ اَلمَظْهَرِیَّة و احاطه و سَرَیانَ و

۱- خداوندا! حقیقت اشیا را آنگونه که هست، بر ما بنمایان.

۲ـ دلالت کننده هستند

معیّت، علمی می‌دانند مطابق علماء اهل حق‌اند ـ شَکَرَ اللّٰهُ تَعَالیٰ سَعْیَهُم ـ
عجب است که جماعهٔ صوفیه که اثبات بعضی نسبت ذاتیّه می‌نمایند کَالاِحَاطَةِ وَ الْمَعِیَّةِ مثلاً مُعترفند به آنکه از ذات، جمیع نِسَب مسلوب است، حتی که صفات ذاتیه را نیز سَلْب می‌نمایند فَهَلْ هٰذَا اِلاَّ تناقُضٌ و در ذات، مراتب اثبات نمودن از برای دفع این تناقض، تکلف است، در رنگ تدقیقات فلسفیه است.

ارباب کشف صحیح، ذات را تعالی جز بسیط حقیقی نمی‌دانند و ماورای او هر چه باشد، داخل اسما می‌شمرند

فراقِ دوست اگر اندک است، اندک نیست درونِ دیده اگر نیم موست، بسیار است

مثالی از برای تحقیق این مبحث بیان کنیم. مثلاً عالمی نِحریری[1] ذوفنونی، خواهد که کمالات مکنونهٔ خود را درِ عرصهٔ ظهور آرد. ایجادِ حروف و اَصوات نماید تا در پردهٔ آن، آن کمالات را جِلوه دهد. پس در این صورت، این حروف و اصوات دوال را با معانی مخزونه هیچ نسبتی نیست الا آنکه این حروف و اصوات، مظاهر آن معانی مخفیه است و مرایای آن کمالات مخزونه. حروف و اَصواتِ را عینِ آن معانی مخفیه گفتن، معنی ندارد و همچنین حکم به احاطه و معیّت در این صورت، غیر واقع است. معانی به همان صَرافت مخزونه‌اند، هیچ تغیّری در ذات و صفات آن معانی راه نیافته است. لیکن چون در میان معانی و این حروف و اَصواتِ دَوال، نحوی از مناسبتِ دالیّت و مدلولیّت متحقِق است، بعضی معانی زائده از آن در تَخیُّل می‌آید. فی‌الحقیقت آن معانی مخزونه، از آن معانی زائده منزّه و مبرّا است.

آنچه معتَقَد ما است در این مسئله، این است اِثباتِ امر زائد ورای مظهریّت و مِرَاتیت نمودن، از اتحاد و عینیّت و احاطه و معیّت از سُکر است. ذاتِ او تعالی فی‌الحقیقت از نِسَبْ مُعَرّا است و از مُنَاسَبَتْ مُبرّا مَا لِلتُّرابِ وَرَبِّ الاربَابِ.
به این قدر مناسِبَتِ ظاهریّت و مظهریّت، وحدت وجود گویند، یا نگویند. فی‌الواقع وجودات متعدّده است، لیکن به طریقِ اصالت و ظلیّت و ظاهریّت و مظهریّت. آنکه یک موجود است و ماسوای او، اَوْهام و خیالات است. این مذهب به عینه مذهب «سوفسطائی»

۱ـ ماهر، دانشمند، زیرک و خردمند. جمع آن نحاریر.

است. اثبات حقیقت در وی نمودن از اوهام و خیالات، او را نمی‌برآرد که مقصود سوفسطائی است.

چون بدانستی تو او را از نخست سوی آن‌حضرت نَسَب کردی درست
و آنگه دانستی که ظلّ کیستی فارغی گر مُردی و گر زیستی

مکتوب ۱۲۶

به «**میرصالح نیشاپوری**» در بیانِ آنکه طالب را باید که اهتمام در نفی آلههٔ باطِله نماید، چه آفاقی و چه اَنفسی و در جانبِ اثباتِ معبود به حق جل سلطانه هر چه در حَوصَلهٔ فهم و در حیطهٔ ادارک آید، آن را نیز در تحتِ نفی داخل ساخته، اکتفا به موجودیته نماید، اگر چه وجود را نیز در آن موطن گنجایش نیست

سیادت و نقابت دستگاها! طالب را باید که اهتمام در نفی آلههٔ باطله آفاقی و انفسی نماید و در جانب اثبات معبود به حق جل سلطانه، هر چه در حوصلهٔ فهم و در حیطهٔ وهم در آید، آن را نیز در تحت نفی داخل سازد و اکتفا به موجودیتهِ مطلوب نماید. بیش از این پی نبرده‌اند که هست.

اگر چه وجود را نیز در آن موطِن گنجایش نیست، ماورای وجود باید طلبید. علماء اهل سنّت ـ شَکَرَ اللّٰهُ تَعَالیٰ سَعْیَهُم ـ زیبا گفته‌اند که وجودِ واجبِ تعالی زائد است بر ذات او سبحانه.

وجود را عین ذات گفتن و ماورای وجود امرِ دیگر اثبات ناکردن، از قصور نظر است. قَالَ الشَّیخُ عَلاَءُالدَّولَة: «فَوْقَ عَالَمُ الْوُجُوْدِ عَالَم الَملِکِ الْوَدُوْدِ»(۱).

این درویش را چون از مرتبهٔ وجود بالا گذرانیدند، تا چند گاه که مغلوب آن حال بود، خود را از روی ذوق و وجدان، از ارباب تعطیل می‌یافت و حکم به وجود واجب ـ جَلَّ شأنه ـ نمی‌کرد، چه وجود را در راه گذاشته بود. در مرتبهٔ ذاتْ، وجود را گنجایش نمی‌یافت. اسلام او در آن وقت اسلام تقلیدی بود، نه تحقیقتی.

۱- بالاتر از عالم وجود، عالم محبت و دوستی وجود دارد.

بالجمله، هرچه در حوصلهٔ ممکن در آید، به طریق اولیٰ ممکن شاید. فَسُبْحَانَ مَنْ لَمْ يَجْعَلْ لِلْخَلْقِ اِلیه سَبِيْلاً اِلاَّ بِالعَجْزِ عَنْ مَعْرِفَتِهٖ(۱).

از حصول فنا فی‌الله و البقاء بالله، کسی گمان نکند که ممکن، واجب گردد، که آن حال محال است و مستلزم قلب حقایق. پس چون ممکن، واجب نگردد، نصیبِ ممکن، غیر از عجز از ادارکِ واجب ـ جَلَّ شَانه ـ امر دیگر نباشد.

عـنقا شکـار کس نشـود دام بـازچین که اینجا همیشه باد به دست است دام را

بلند همتی همین طور مطلب را می‌خواهد که هیچ از او به دست نیاید و هیچ نام و نشان از او پیدا نشود.

جمعی هستند که می‌خواهند که آن را عینِ خود یابند و قرب و معیّت به او پیدا سازند. آن ایشانند، من چنینم یارب. وَالسَّلاَمُ اَوَّلاً وَّ اٰخِراً.

مکتوب ۱۲۷

به «**ملا صفراحمد رومی**» در بیان آنکه خدمت والدین هر چند از حسَنات است امّا در جَنبِ وصول به مطلبِ حقیقی، بیکاریِ محض است و تعطیلِ صرف، بلکه داخلِ سیئه است. حَسَنَاتُ الاَبْرَارِ سَيِّئَاتُ المُقَرَّبِيْنَ وَ مَا يُنَاسِبُ ذٰلِکَ.

مکتوب مرغوب رسید. عذری که در باب تَوَقُّف نموده بودند، صحیح است، زیاده از آنچه به وقوع می‌آید باید کرد و خود را مقصِر باید دانست.

قَالَ اللّٰه سُبْحَانَه وَ تعالیٰ: ﴿وَ وَصَّيْنَا الاِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ اِحْسَاناً حَمَلَتْهُ اُمُّه كُرْهًا وَ وَضَعَتْهُ كُرْهاً﴾(۲) وَ قَالَ اللّٰهُ ايضاً ﴿اَنِ اشْكُرْلي وَ لِوَالِدَيکَ﴾(۳).

معذلک، معتقِدِ آن باید بود که این همه در جنب وصول به مطلبِ حقیقی، بیکاری محض است، بلکه در خورِ طی منازلِ سلوک نیز تعطیل صِرف. «حَسَنَاتُ الاَبْرَارِ سَيِّئَاتُ

۱ـ پس پاک و منزّه است آن ذاتی که هیچ راهی برای مخلوقات به سوی خود قرار نداده، مگر به خاطر عجز و ناتوانیِ مخلوقات از شناخت او.

۲ـ احقاف / ۱۵.

۳ـ لقمان / ۱۴.

«اَلْمَقرَّبِیْن»(۱) شنیده باشند.

هر چه جز عشق خدای احسن است گر شکر خوردن بود، جان کندن است

حقِ الله سبحانه بر حقوقِ جمیع خلائق مقدم است. ادای حقوق اینها، امتثالاً لِاَمِره(۲) است ـ سبحانه ـ و الا کِرا(۳) مَجالِ آن بود که خدمت او را گذاشته، به خدمت دیگری اشتغال نماید. پس خدماتِ اینها با این تقریب(٤) از جمله خدماتِ حق است سبحانه، اما از خدمت تا خدمت فرق بسیار است. مزارعان و قُلْبه‌رانان(٥) نیز خدمت پادشاهان می‌کنند، اما خدمت مقرّبان دیگر است. آنجا نام زراعت و قُلبه‌رانی بردن، عینِ معصیّت است و مُزد هر کار به اندازهٔ آن کار است. قلبه‌رانان، به محنت تمام در روزی یک تنگه اُجرت می‌گیرند و مقرّب در ساعتی به خدمتِ حضور، مستحِقِ «لکها»(٦) می‌گردد. مع ذلک او را به این «لکها» هیچ تعلقی نیست. گرفتار قرب شاه است و بس. شَتَّانَ مَا بَیْنَهُمَا(۷).

«فرخ حسین» خیلی موفَّق است، خاطر از جانب او جمع دارند. زیاده چه نویسم. والسلام.

مکتوب ۱۲۸

به «**خواجه مقیم**» در ترغیب بر بلند همتی و عدم اکتفا به غیر مطلب بی‌چونی.

خدمتِ خواجه محمد مقیم، دور افتادگان رًا فراموش نسازند، بلکه دور ندانند «اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ»(۸)

المقصود، مسلک به غایت طویل است و مطلب در کمالِ رفعت، و هِمَم در غایتِ منقصت و منازِلِ وُسطیٰ همچو سراب مطلب‌نما است. عِیَاذاً بِاللّٰهِ سُبْحَانَه. وسط را نهایت انگاشته، به یکبار غیر مقصد را مقصد داند و چون را بی‌چون تصوُّر نماید و از وصول به

۱ـ آنچه ابرار به عنوان نیکی انجام می‌دهند، برای مقربانِ بارگاه عزّت، معصیت به حساب می‌آید.

۲ـ به خاطر اطاعت از امر او تعالیٰ.

۳ـ چه کسی را.

۴ـ اعتبار.

۵ـ چوبی که گاو آهن را به آن می‌بندند و به گردن جفت گاو بگذارند.

۶ـ هزارها.

۷ـ فرق بسیار است میان این دو.

۸ـ هر کسی با محبوب خویش خواهد بود.

مطلبِ حقیقی باز ماند.

همّت رابلند می‌باید ساخت و به هیچ حاصِل، سر فرو نمی‌باید کرد و در وراء می‌باید جست. حصولِ این چنین همّت، وابسته به توجّه شیخ مقتدا است و توجه آن به قدرِ اخلاص و محبّت مرید مقتدیِ است. ﴿ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَاءُ وَ اللّٰهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظِيْمِ﴾(۱)

مکتوب ۱۲۹

به «**سید نظام**» در بیان آنکه جامعیّت انسان، باعث تفرقهٔ اوست و همین جامعیّت است که سبب جمعیّت اوست کَمَاءِ نِيْلٍ مَاءٌ لِلْمَحْبُوبِيْنَ وَ بَلَاءٌ لِلمحجُوبِيْنَ

مکتوب شریف وصول یافت. آدمی چون‌که جامع‌ترین موجودات است و به واسطهٔ هر جزوی از اجزای او، تعلقی و گرفتاری در وی به موجوداتِ متکثّره پیداست. پس فی‌الحقیقت جامعیّت او، باعث دوری او از جَنابِ قدسِ خداوندی جل سلطانه، از همه بیش گشت و تعلّقاتِ متعدده، سبب محرومی او از همه زیاده آمد و اگر به توفیق ایزدی عزّ شانه، خود را از این تعلّقات پراکنده، جمع سازد و رجوع قهقریٰ نماید ﴿فَقَدْ فَازَا فَوزًا عَظِيْماً﴾ و اِلاّ ﴿فَقَدْ ضَلَّ ضَلاَلاً بَعِيْدًا﴾

بهترین موجودات به واسطهٔ جامعیّت چونکه انسان است، بدترین مخلوقات به واسطهٔ جامعیّت هم اوست. آیینه او به واسطه جامعیّت اَتم است، اگر رو به عالَم دارد از هر چه گویند مکدّرتر است و اگر رو به حق سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ، دارد، مصفا است و از همه بیش نما است.

کمال آزادی از دَنس این تعلّقات، خاصهٔ محمد رسول‌الله است ـ صَلیَّ اللّٰهُ تَعَالیٰ عَلیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ وَسَلَّم ـ و بعد از این، انبیا و اولیاء دیگر علی تفاوت دَرَجَاتِهِم ـ صَلَوَاتُ اللّٰهِ وَ تَسْلِيمَاتُهٗ عَلیٰ نَبِيِّنَا وَ عَلَيْهِم وَ عَلیٰ اَتْبَاعِهِمْ اَجْمَعِيْنَ اِلیٰ يَومِ الدِّيْنِ ـ.

رَزَقَنَا اللّٰهُ سُبْحَانَه وَ اِيَّاكُمْ نَجَاتاً عَنْ هٰذِهِ التَّعَلُّقَاتِ بِحُرمَةِ النَّبِيِّ اَلْمُصْطَفیٰ المَمْدُوحَ بِقولِهِ سُبْحَانَه وَتَعَالیٰ ﴿مَازَاغَ البَصَرُ وَ مَا طَغیٰ﴾(۲) عَليهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ اَتَمُّهَا وَ مِنَ

۱ـ جمعه / ۴.
۲ـ نجم / ۱۷.

التَّسْلِيْماتِ اَکْمَلُهَا. زیاده بر این موُجِب اِملال است. وَالسَّلاَمُ وَ اْلاِکْرَامُ.

مکتوب ۱۳۰

به «**جمال الدین**» در بیان آنکه تَلْویناتِ اَحوال را چندان اعتبار نیست، حصول مقصد بی چونی و بی چگونی باید کرد.

تلوینات(۱) احوال را چندان اعتبار نیست. به آن مقیّد نباید شد که چه آمد و چه رفت و چه گفت و چه شنود. مقصود دیگر است که از گفت و شنود و دید و شهود، منزّه و مبرّاست. طفلان سلوک را به جَوز و مَویز تسلی می‌دهند. همّت بلند باید داشت. کار دیگر است، اینها همه خواب و خیال است. در خواب اگر کسی خود را پادشاه دید، نفس الامر پادشاه نیست، اما این خواب امیدواری می‌بخشد.

در طریق نقشبندیه ـ قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالیٰ اسرارَ اَکَابِرِهِم- وقائع را اعتبار نمی‌دهند. این بیت در کتب ایشان نوشته‌اند

چو غلام آفتابم، هم از آفتاب گویم

نه شبم، نه شب پرستم که حدیثِ خواب گویم

اگر حالی از احوال بیاید و برود، جای شادی و غم نیست. منتظر حصولِ مقصود بی چونی و بی‌چگونی باید بود. والسلام.

مکتوب ۱۳۱

به «**خواجه محمد اشرف کابلی**» در بیان علوِّ شأنِ طریقهٔ حضراتِ خواجه‌ها ـ قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالیٰ اسرارَ اَکَابِرِهِم ـ و شکایت از حال جماعه[ای] که در این طریقه علیّه احداثات نموده‌اند و آن را تکمیل این طریقه دانسته‌اند.

اَلْحمدُلِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِيْنَ وَ الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَمُ عَلیٰ سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْنَ وَ اٰلِهِ الطَّاهِرِيْنَ اَخوی ارشدی، خواجه محمد اشرف ـ شَرَّفَهُ اللّٰهُ سُبْحَانَه بِتَشْرِيْفَاتِ اَوْلِيَائِهِ اْلکِرَامِ ـ بدانند که طریقهٔ

۱ـ تلوین: رنگ به رنگ کردن، گوناگون ساختن. به معنی آمد و شد

حضراتِ خواجگان ـ قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالیٰ اسرارَهُم ـ اقربِ طُرُقِ موصِله است و نهایت دیگران در بدایتِ این بزرگواران مندرج و نسبتِ ایشان فوقِ همهٔ نسبتها است. این همه به واسطه آن است که در این طریق، التزام سنّت است و اجتناب از بدعت.

مهاامکن عمل به رخصت تجویز نمی‌نمایند، اگر چه به ظاهر در باطن نافع یابند و عمل به عزیمت از دست نمی‌دهند، اگر چه به صورت در سیرت متضرِّر دانند. احوال و مواجید را تابع احکام شرعیه ساخته‌اند. اذواق و معارف را خادمِ علومِ شرعیّه دانسته، جواهرِ نفیسه شرعیه را در رنگِ طِفلان به جوز وَ مویزِ وجد و حال عوض نمی‌کنند و به تُرّهاتِ[۱] صوفیه مغرور و مفتون نمی‌گردند. از «نصّ» به «فصّ» نمی‌گرایند و از «فتوحاتِ مدنیّه» به «فتوحات مکیّه» التفات نمی‌کنند.

حال ایشان بر دوام است و وقت ایشان بر استمرار. آن تجلی ذاتی که دیگران را کالبرق است، این بزرگواران را دائمی است. حضوری که غیبت در قفای آن باشد، نزد این عزیزان از حیز اعتبار ساقط است ﴿رِجَالٌ لَّاتُلْهِيْهِمْ تِجَارَةٌ وَّ لَابَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ﴾[۲] اما فهم هر کس به مذاق این اکابر نرسد. نزدیک است که قاصرانِ این طریقه علیّه نیز از بعضی کمالات ایشان انکار نمایند.

قاصری گر کند این طائفه را طعنِ قصور حاش لله که بر آرم به زبان این گله را

آری! بعضی از خلفاء متأخرین این طریقه در این طریق نیز احداثها نموده‌اند و روش اصلِ اکابر را از دست داده، جمعی از مریدان ایشان اعتقاد آن دارند که با این محدثات تکمیل این طریقه نموده‌اند حَاشا وَ کَلاَّ ﴿كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخرُجُ مِنْ اَفْوَاهِهِم﴾[۳] بلکه در تخریب و تضییع آن کوشیده‌اند.

افسوس هزار افسوس، بعضی از بدعتها که در سَلاسِلِ دیگر اصلاً موجود نیست، در این طریقه عَلیَّه احداث نموده‌اند. نماز تهجد را به جماعت می‌گزارند. از اَطراف و جوانب در آن وقت مردم از برای تهجد جمع می‌گردند و به جمعیّت تمام ادا می‌نمایند و این عمل مکروه است به کراهتِ تحریمه. جمعی از فُقَهاء که تداعی شرط کراهت داشته‌اند، جواز

۱ـ سخنان باطل و بیهوده، سخنان گزاف. ۲ـ نور / ۳۷.

۳ـ کهف / ۵.

جماعت نفل را مقیّد به ناحیهٔ مسجد ساخته، زیاده از سه کس را به اتفاق مکروه گفته‌اند و ایضاً نماز تهجد را با این وضع، سیزده رکعت می‌دانند، که دوازده رکعت را ایستاده می‌گزارند و دو رکعت را نشسته، تا حکم یک رکعت پیدا کند و با آن سیزده رکعت گردد. نه چنین است حضرت پیغمبر ما - عَلَیهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ- که گاهی سیزده رکعت ادا فرموده‌اند و گاهی یازده و گاهی نه و گاهی هفت. نماز تهجد همراه وتر حکم فردیّت پیدا کرده است، نه آنکه دو رکعت قعود را حکم یک رکعت قیام داده‌اند.

منشاء امثال این علم و عمل، تتبع سُنَّت سَنیَّه مصطفویه است - عَلیٰ صَاحِبِهَا الصَّلٰوةُ وَ السَّلامُ وَ التَّحِیَّةُ- . عجب است در بلادِ علما که مأوای مجتهدین است - عَلَیهِمُ الرِّضْوَانُ- این قسم محدثات رواج یافته، با آنکه ما فقیران، علومِ اسلامیه را از برکات ایشان استفاضه می‌نمائیم.

وَ اللّٰهُ سُبْحَانَهُ المُلْهِم لِلصَّوَابِ.

اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم که دل آزرده شوی، ورنه سخن بسیار است

والسلام.

مکتوب ۱۳۲

به «**ملا محمد صدیق بدخشی**» در اجتناب از صحبت اَربابِ غنا و ترغیب بر صحبت فُقَرا زیرا که کَنَّاسی فُقَرا بِهْ از صدرنشینی اغنیاء است.

﴿رَبَّنَا لاَتُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ اِذْ هَدَیْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَّدُنْکَ رَحْمَةً اِنَّکَ اَنْتَ الْوَهَّابُ﴾ (۱)

ای برادَر! ظاهراً از صحبت فُقَرا دل تنگ گشته، مجلس اغنیاء اختیار کرده‌اید. بسیار بد کرده‌اید. امروز اگر چشم شما پوشیده است، فردا خواهند کشاد و غیر از ندامت، فائده نخواهد کرد، خبر شرط است.

ای بُوالْهَوَس! امر تو از دو حال خالی نیست؛ در مجلس اغنیا جمعیّت خواهند داد یا نه، اگر بدهند بد و اگر ندهند بدتر. اگر بدهند استدراج است عِیَاذاً بِاللّٰهِ سُبْحَانه مِنْ ذٰلِکَ و

۱ـ آل عمران / ۸.

اگر ندهند ﴿خَسِرَ الدُّنْیَا وَ الأخِرَةُ﴾(۱) نشانِ حال.

کَنّاسیِ فُقَرا، بِهْ از صدرنشینی اَغنیا است. امروز این سخن معقول شما شود یا نشود، آخر معقول خواهد شد و فائده نخواهد داشت.

آرزوی طعام چرب و تمنّای لباس فاخِر شما را در این بلا انداخت. هنوز هم هیچ نرفته است، فکر براصل بکنید و هر چه از حق - سبحانه و تعالی - مانع آید، آن را دشمن دانسته، از او فرار نمائید و حَذَر کنید ﴿اِنَّ مِنْ اَزْوَاجِکُمْ وَ اَوْلاَدِکُمْ عَدُوًّا لَّکُمْ فَاحْذَرُوْهُمْ﴾(۲) نصّ قاطع است.

حقوقِ صحبت بر آن داشت که یک مرتبه به شما نصیحتی کرده شود، به عمل در آرید یا نه. من از اول می‌دانستم از فضولی‌های شما که استقامت بر فقر با این وضع دشوار است.

وَ قَدْ کَانَ مَا خِفْتُ اَنْ یَکونَا　　اِنَّا اِلَی اللّٰهِ تَراجِعُوْنَا(۳)

وَالسَّلاَمُ عَلیٰ مَنِ اتَّبعَ الهُدٰی وَ الْتَزَمَ مُتَابَعَة الْمُصْطَفیٰ علیهِ وَ عَلیٰ اٰلِه الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیْمَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ اَتَمُّهَا وَ اَکْمَلُهَا.

من از فطرت و استعداد شما توقّعِ دیگر داشتم، جوهر نفیس را شما در سرگین انداختید. ﴿اِنَّالِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلیهِ رَاجِعُوْنَ﴾(٤)

مکتوب ۱۳۳

به «ملا محمد صدیق»

در بیان آنکه فرصت را غنیمت باید شمرد و وقت را عزیز باید داشت.

مکتوبی که به دست قاصد ارسال داشته بودند، رسید. فرصت را غنیمت باید شمرد و وقت را عزیز باید داشت. از رسوم و عادات کاری نمی‌کشاید و از تمحُّل(۵) و تعلُّل(٦)، جُز

۱ـ حج / ۱۱.　۲ـ تغابن / ۱۴.

۳ـ براستی آنچه از آن می‌ترسیدم، متحقق شد و ما به سوی پروردگارمان رجوع کننده‌ایم.

۴ـ بقره / ۱۵۶.　۵ـ مکر کردن، فریفتن، چاره جویی.

خسارت و حِرمان نمی‌افزاید.

مخبر صادق ـ عَلَيهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ اَتَمُّهَا وَ مِنَ التَّسلِيمَاتِ اَكمَلُهَا ـ فرموده: «هَلَکَ المُسَوِّفُوْنَ». «سَوْفَ اَفْعَلُ» گویندگان هلاک شدند. عمر موجود را صرف امر موهوم نمودن و موهوم را از برای موجود نگاه داشتن، بسی مستکره است. باید که نقد وقت مصروف امر اَهَم گردد و نِسیه از برای مُزَخرَفات لایعنی مُدَّخَر باشد.

حق ـ سبحانه و تعالی ـ ذرّه بی‌آرامی[7] بدهد که از آرام به ماسوای او تعالی نجاتی میسّر گردد. و گفت و گو ماحصل[8] ندارد. سلامتی قلب می‌طلبند. فکر بر اصل باید کرد و از مالایعنی، اعراضی تام باید نمود.

هر چه جز عشق خدای احسن است گر شَکَر خوردن بود، جان کَندن است

مَا عَلَی الرَّسُوْلِ الاَّ الْبَلاَغ.

مکتوب ۱۳۴

به «ملا محمد صديق» در منع از تسويف.

حضرتِ حق ـ سبحانه و تعالی ـ در مَدارج قُرب عروجاتِ بی‌اندازه کرامت فرماید ـ بحرمة سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْنَ عَليهِ وَ عَليهِمْ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلوٰاتُ وَ التَّسْلِيْماتُ اَتَمُّهَا ـ

محبّت آثار! اَلْوقْت سَيْفٌ قَاطِعٌ[9]. معلوم نیست تا فردا فرصت دهند یا نه، اَمر اَهمّ را امروز باید کرد و غیر اَهمّ را بر فردا باید انداخت. حکم عقل این است، نه عقل معاش، بلکه عقل معاد. زیاده بر این چه نویسد. والسلام.

۶ـ بهانه‌جویی، علت تراشیدن، خود را به چیزی سرگرم ساختن.

۷ـ بی‌آرامی و بی‌قراری در طلب خود. ۸ـ فایده، سود.

۹ـ وقت و زمان مانند شمشیر تیز است، که اگر بر چیزی گذاشته شود آن را قطع می‌کند و از آن می‌گذرد.

مکتوب ۱۳۵

هٰذا المکتوبُ اُرسِلَ اِلَی الْمخلِصِ الصِّدیْقِ مُحمّدِ الصِّدِّیْقِ فِیْ بَیانِ مَراتِبِ الْوِلاَیَةِ عامّةً کانتْ او خاصّةً مَعَ بَعْضِ خَواصِّ الْخاصّة.

اعلم اَنَّ الْوِلاَیَةَ عِبارَةٌ عَنِ الْفَناءِ وَ الْبَقاءِ وَ هِیَ اِمَّا عَامَّةٌ او خَاصَّةٌ وَ نَعنی بِالْعَامَةِ مُطْلَقَ الْوِلاَیَةِ وَ بِالْخاصَةِ الوِلاَیَة الْمحمّدِیَّةَ - عَلیٰ صَاحِبِها الصَّلوٰةُ وَالسَّلاَمُ وَ التَّحِیَّة- وَ الْفَناءُ فِیْهَا اَتَمُّ وَ الْبَقاءُ اَکْمَلُ وَ مَنْ شُرِّفَ بِهٰذِهِ النِّعْمَةِ الْعُظمٰی فَقَدْ لاَنَ جِلْدُه لِلطَّاعَةِ وَ اَنْشرحَ صَدْرُهُ لِلاِسْلاَمِ وَ اطْمَأَنَّتْ نَفْسُه فَرَضِیَت عَنْ مَوْلاَهَا وَ رَضِیَ مَوْلاَهَا عَنْهَا وَ سَلِمَ قَلْبُهُ لِمُقَلِّبِهِ وَ تخَلَّصَ رُوْحُه کُلِّیَّةً اِلیٰ مُکَاشَفَةِ حَضْرَتِ صِفَاتِ اللاَّهُوْتِ وَ شَاهَدَ سِرُّه مَعَ مُلاَحِظَةِ الشُّیُوْنِ وَ الاِعْتبارَات وَ فِیْ هٰذا الْمقَامِ شُرِّفَ بَالتَّجلِّیَاتِ الذَّاتِیَہ الْبرقِیَّہِ وَ تَحیَّرَ خَفِیُّه لِکَمالِ التَّنَزُّهِ وَالتَّقَدُّسِ وَ الْکِبْرِیَاءِ وَ اتَّصَلَ اَخْفَاهُ اِتِّصَالاً بِلاَتَکیُّفٍ وَ ضَرْبٍ مِّنَ الْمِثَالِ. هذا. هَنِیئاً لِاَرْبَابِ النَّعِیْمِ نَعِیْمُهَا

وَ مِمَّا یَنْبَغِیْ اَنْ یُعْلَمَ اَنَّ الْوِلاَیَةَ الْخاصَّةَ الْمحَمَّدِیَّةَ - عَلیٰ صَاحِبِهَا الصَّلوٰةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّة- مُتَمَیِّزَةٌ عَنْ سَائِرِ مَرَاتِبِ الْوِلاَیَةِ فِیْ طَرَفَیِ الْعُرُوْجِ وَ النُّزُولِ اَمَّا فِیْ طَرَفِ الْعُرُوْجِ فَلِاَنَّ فَنَاءَ الْاَخْفٰی وَ بَقَاءَه مُخْتَصَّانِ بِتِلْکَ الْوِلاَیَةِ الخَاصَّةِ وَ عُرُوْجَ سَائِرِ الْوِلَایَاتِ الی الخَفیِّ فَقَطْ مَعَ تَفَاوُتِ دَرَجَاتِهَا یَعْنِیْ اَنَّ عُرُوْجَ بَعْضِ اَربابِ الْوِلاَیَاتِ اِلیٰ مَقَامِ الرُّوْحِ وَ عُرُوْجَ الْبَعْضِ اِلَی السِرِّ وَ عُرُوْجَ الْبَعْضِ الاٰخِرَ الَی الْخفِیِّ وَ هُوَ اَقصیٰ دَرَجَاتِ الْوِلاَیَةِ العَامَّةِ وَ اَمَّا فِی طَرَفِ النُّزُوْلِ فَلِاَنَّ لِاَجْسَادِ الاولیَآءِ الْمحَمَّدِیَّةِ - عَلیه وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلاَمُ وَالتَّحِیة- نَصِیْباً مِنْ کَمَالاَتِ دَرَجَاتِ تِلْکَ الْوِلاَیَةِ لِمَا اَنَّه - صلی الله تعالی علیه و اٰله و سلم- اُسْرِیَ لَیلَةَ الْمِعْرَاجِ بِالجَسَدِ اِلیٰ مَاشَاءَاللّٰهُ تَعَالیٰ وَ عُرِضَ عَلَیْه الْجَنَّةُ وَ النَّارُ وَ اُوْحِی اِلیه مَا اُوْحِیَ وشُرِّفَ ثَمَّهْ بِالرُّؤیَةِ الْبَصَرِیَّةِ وَ هٰذَا الْقِسْمُ مِنَ الْمِعْرَاجِ مَخْصُوصٌ بِهِ عَلیهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَمُ وَ الاولِیَاءُ الْمُتَابِعونَ بِهِ کَمَالَ الْمُتَابَعَةِ السَّالِکُوْنَ تَحتَ قَدَمِه لَهُمْ ایضاً نَصِیْب مِّنْ هٰذِهِ الْمَرتَبَةِ المخصُوصَةِ وَ لِلارضِ مِنْ کَأْسِ الْکِرَامِ نَصِیْبٌ.

غایةُ مَا فِی الْبَابِ، اَنَّ وُقُوْعَ الْرُوْیَةِ فِی الْدُّنْیَا مَخْصُوصٌ بِه عَلیه الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَمُ وَ الْحَالَةَ الَّتِیْ حَصَلت لِاَوْلِیَائِهِ الَّذِیْنَ تَحْتَ قَدَمِه لَیسَتْ بِرُؤیَةٍ وَ الفرقُ بَیْنَ الرُّؤیَةِ وَ تِلْکَ الْحَالَةِ کَالْفرقِ بَیْنَ الاَصْلِ وَ الْفرعِ وَ الشَّخصِ وَ الظِّللِّ وَ لَیسَ اَحَدُهُمَا عَیْنَ الْاٰخَرِ.

به دوست مخلص «محمد صدیق» در بیان ولایت، عامّه باشد آن ولایت یا خاصّه، بابیان بعضی از خصائص ولایت خاصه.

بدان آنکه ولایت عبارت است از فنا و بقا و آن دو نوع است عامّه و خاصّه و مراد ما از ولایت عامّه، مطلق ولایت است و از ولایت خاصّه ولایت محمدیه است ـ عَلَی صَاحِبِهَا الصَّلٰواةُ وَالسَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ ـ و فنا در ولایت خاصه اتم است و بقا در وی اکمل و هر که مشرف گشت به این نعمت عظمیٰ بدون شک جسمش به طاعت حق ـ سبحانه و تعالی ـ منقاد گردید و سینهٔ وی برای اسلام حقیقی انشراح یافت و نفس او از امارگی و لوامگی مخلصی یافته به اطمینان رسید.

پس وی از مولای خویش حق ـ جَلَّ وعلا ـ راضی گشت و مولای وی از وی راضی شد و قلب وی مرمقلب قلب را صحیح و سالم ماند و روح او کُلیتاً به مکاشفهٔ حضرتِ صفاتِ لاهوت واصل گشت و سِرّ وی به مقام مشاهَده بلوغ یافت، باملاحظه شیون و اعتبارات و اندر این مقام به تجلیّات ذاتیّه برقیّهِ نیز مشرف گردید و خفی وی به سببِ کمالِ تنزّه و تقدّس و کبریاء، مطلوب حقیقی متحَیّر ماند و اخفای وی را اتصالی بی‌تکلیُّف و بی‌قیاس به حصول انجامید. هذا ـ هَنِیئاً لِاَرْبَابِ النَّعِیْمِ نَعِیْمُهَا.

و می‌باید دانست که ولایت خاصّهٔ محمدیّه ـ علی صَاحبها الصَّلٰوةُ والسّلام وَالتَّحِیَّةُ ـ ممتاز است و بائن از تمامیِ مَراتب ولایت در هر دو طرف عروج و نزول. امّا در طرفِ عروج چون که فنا اخفی و بقا آن مختص است به این ولایت خاصّه و عروج در سائرِ ولایت تا به خفی است فقط با تفاوتِ درجاتِ اینها یعنی بعضی را از اَرباب ولایتْ عُروج صِرف تا به مقامِ رُوح است و بعضی دیگر را تا به مقام خفی و این اَعْلی مراتِب ولایت عامه است و امّا در طرفِ نُزول چون که اَجساد اولیاء امت محمدیه را ـ عَلَیه وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلام وَ التَّحِیَّةُ ـ نیز نصیبی است از کمالات درجات این ولایت، چه آن‌حضرت ـ صلی اللّٰه عَلیه و اٰله وسلم ـ در شب معراج با جسد مبارک عروج داده شد تا به مکانی که خواست حق تعالیٰ و عرضه کرده شد بر وی جنت و نار و وحی نموده شد به سوی او آنچه وحی نموده شد و مشرَّف شد آنجا به رؤیتِ بَصَری و این نوع از معراج مخصوص است به آن سرور ـ عَلَیه الصَّلٰوةُ وَالسَّلام ـ و مر اَولیا را که متابع‌اند وی را به کمال متابعت و سالکند زیر قدم وی نیز نصیبی است از این مرتبه مخصوصه. وَلِلْاَرضِ مِنْ کَأسِ الکِرَامِ نَصِیْبٌ.

غایة ما فِی البٰاب؛ این است که وقوع این رؤیت در دنیا مخصوص است به آن سرور ـ عَلَیه الصَّلٰوةُ وَالسَّلام ـ و حالتی که حاصل است مر اولیا را که زیر قدمِ وی‌اند، رؤیت نیست و فرق میانِ رؤیت و آن حالت در رنگِ فرق است میان اصل و فرع و شخص و ظل و نیست هیچ یکی از این هر دو عینِ دیگر.

مکتوب ۱۳۶

به «**ملا محمد صدیق**» در منع از تسویف و تأخیر در تحصیل مطلوب حقیقی.

مکتوب مرغوب وصول یافت. چون قاصد، اواخرِ عشرهٔ مُتبَرّکه رسید، بعد از مُضمَنِیِّ آن به جوابِ کتابت‌ها پرداخت. جوابِ کتابتِ «خانخانان» و جوابِ کتابت «خواجه عبدالله» را نیز نوشته، فرستاده است، ملاحظه خواهند نمود. رفتنِ شما در این دفعه به لشکر، معقول فقیر نمی‌شود، تا حکمت چه باشد وَ الأمرُ عِنْدَ اللّٰهِ سُبْحَانَه.

ملاحظه فرمایند که حضرتِ حَقّْ سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ، از کمالِ کَرَم، قُوّتِ یَومیّه عَطا فرموده است، این را غنیمت شمرده، فکرِ کارِ خود باید کرد، نه آن را وسیلهٔ قُوتِ دیگر باید ساخت، که کار به تَسلسُل می‌کَشد.

در درویشی، طولِ اَمَل، کُفر است و معاَملهٔ تخلیص از قرض معلوم نیست که خواجگی صورتیِ پیدا کند و اگر اشتباهی دارند، باید به خواجگی چیزی نوشت. منقّح و صریح، اگر او در جواب هم منقح بنویسد و وعدهٔ مؤکّد مفهوم شود، با این نیّت بروند، اما علاج تسویِف و تأخیر چه باشد، هر چه بکنند زودتر بکنند، که فرصت بسیار غنیمت است.

مکتوب ۱۳۷

به حاجی «**خضر افغان**» در علوِّ شأنِ اَدای نماز که منوط است کمالِ آن به نهایت النهایت وَ مَا یُنَاسِبُ ذٰلِکَ.

مکتوبِ مرغوب رسید، مضمون به وضوح پیوست. اِلتذاذ در عبادات و رفعِ کُلفت در اَدای آنها از اَجَلِ نِعَمِ حق است سبحانه، خصوصاً در اَدایِ صلوٰة، که غیر منتهی را میسّر نیست، علی الخصوص در ادای فرائضِ صلوة، زیرا که در ابتداءِ نهایت به اَداء صلوةِ نافِله مُلتذّ می سازد و در نهایت النهایت، این نِسبت به فرائض منوط می‌گردد و در اداءِ نوافِل خود را بیکار می داند. کار عظیم نزد او ادای فرائض است و بس. این کار دولت است کنون تا کرا رسد.

باید دانست التذاذی که در حین اداء صلوة دست می‌دهد، نفس را اصلاً در آن حظّی نیست. در عَینِ این التذاذ او در ناله و فغان است. سُبْحَانَ اللّٰه، چه رتبه‌ای است. هَنِیْئاً لِاَرْبَابِ النَّعِیْمِ نَعِیْمُهَا.

امثال ما مردم بوالهوس را گفت و شنود این سخنان هم مُغتَنَمَ است. باری به هیچ خاطر خود شاد می‌کنم و نیز بدانند که رتبه نماز در دنیا در رنگ رتبه رؤیته[1] است در آخرت. نهایتِ قُرب در دنیا، در نماز است و نهایتِ قرب در آخرت در حینِ رؤیت است و بدانند که سائِر عبادات وسائلند از برای نماز و نماز از مقاصد است. وَالسَّلاَمُ وَالاِکْرَامُ.

مکتوب ۱۳۸

به «شیخ بهاءالدین سرهندی»

در مذمّتِ دُنیای دنِیّه و اجتناب از صحبتِ ارباب دنیا.

فرزندی ارشدی! به این دَنیّه[2] مبغوضه، خرسند نباشد و سرمایهٔ دوامِ اقبال را به جناب قدس خداوندی - جَلَّ سُلْطَانُه - از دست ندهد. فکر باید نمود که چه چیز می‌فروشد و چه چیز می‌خرد. و آخِرت را به دنیا عِوض نمودن و از حق سبحانه، بـه خَـلق بـازماندن، از سفاهت و بی‌خردی است.

جمع دنیا و آخرت از قبیل جمع اَضداد است «مَا اَحْسَنَ الدِّیْنَ وَ الدُّنْیَا لَوِاجْتَمَعَا» از این دو ضد هر کدام را اختیار کند و به هرکه خواهد، خود را بفروشد، عذابِ آخرت اَبَدی

۱- رؤیت خداوند.

۲- منظور دنیای پست و فانی است.

است. و متاع دُنیا قلیل است. دنیا مبغوضهٔ حق است سبحانه و آخرت مرضیّهٔ او ـ تَعالیٰ وَ تَقَدّس ـ «عِشْ مَاشِئتَ فَإِنَّکَ مَیِّتٌ وَالْزَمْ ماشِئتَ فَإنَّکَ مُفارِقُه»(۱).

آخر زن و فرزند را می‌باید گذاشت و تدبیرِ اینها را به حق سبحانه باید سپُرد و اِمروز خود را مُرده باید انگاشتّ و مُهمات اینها رابه او تعالی باید تفویض نمود ﴿إنّ مِنْ اَزْوَاجِکُم وَ اَوْلاَدِکُمْ عَدُوًّا لَّکُم فَاحْذَرُوْهُمْ﴾(۲) نصّ قاطع است، مُکرّر شنیده باشد.

خوابِ خرگوش تا چند خواهد بود. آخِر چشم باید گشود. صُحبتِ اهل دنیا و اختلاط با ایشان، سَمّم قاتل است. کُشتهٔ این سَمّ به مَوتِ اَبدی گرفتار است. العَاقِلُ تَکفِیهِ الْإشَارَةُ فَکَیْفَ التَّصْرِیْحُ مَعَ المُبَالَغَةِ وَ التَّاکِیْدِ.(۳)

لقمهٔ چرب مُلُوک در اِزدیادِ مَرَضِ قلبی می‌کوشد. فَکیفَ الفَلاَحُ وَ النَّجَاتُ اَلْحَذَرْ اَلْحَذَرْ اَلْحَذَرْ.(٤)

من آنچه شرط بلاغست با تو می گویم تو خواه از سخنم پند گیر، خواه ملال

فِرَّ مِنْ صُحْبَتِهِمْ اَکْثَرَ مَا تَفِرُّ مِنَ الاَسَدِ فَإنَّه یُوْجِبُ اْلموتَ الْدُّنْیَوِیَّ وَ هُوَ قَدْ یُفِیْدُ فِی الاْخِرَةِ وَاخْتِلاَطُ الْمُلُوکِ یُوْجِبُ الْهَلاَکَ الاَبَدِیَّ وَ الخَسَارَةَ السّرمَدِیَّ فَإیَّاکَ وَ صُحْبَتَهُمْ وَإیَّاکَ وَ لُقْمَتَهُمْ وَإیَّاکَ وَ مُحَبَّتَهُمْ وَ إیَّاکَ وَ رُؤیَتَهُم(۵)

وَ قَدْ وَرَدَ فِی الخَبَرِ الصَّحِیْحِ: مَنْ تَوَاضَعَ غَنِیاً لِغنَاهُ ذَهَبَ ثُلُثَا دِیْنِهِ.(٦)

۱ـ زندگی کن همان‌طور که می‌خواهی چرا که به حقیقت تو می‌میری و لازم گیر هر آنچه که می‌خواهی چرا که حتماً از آن جدا خواهی شد. ۲ـ تغابن / ۱۴.

۳ـ عاقل را اشاره‌ای کافی است. تصریح کردن و مبالغه و تأکید برای او چگونه باشد.

۴ـ پس چگونه نجات و پیروزی به دست می‌آید. پس بترس، بترس، بترس.

۵ـ از همراهی و همنشینی اهل دنیا بگریز و فرار کن، بیشتر از آنچه از شیر درّنده می‌گریزی، چرا که همراهی ایشان مرگ دنیوی و مرگ قلبی را به دنبال دارد در حالی که مرگ دنیوی شاید در آخرت فایده‌ای داشته باشد. اختلاط و همنشینی با ملوک و اغنیا موجب هلاکت ابدی و ضرر و زیان سرمدی می‌شود. پس لازم است که از صحبت و همراهی‌شان، از لقمه و غذایشان و از محبت و دیدارشان پرهیز کنی.

۶ـ در حدیث آمده است که هر کسی در مقابل افراد ثروتمند، صرفاً به خاطر غنای آنها، تواضع به خرج دهد، دو سوم دینش را از دست داده است.

باید اندیشید که این همه تواضُع و چاپلوسی از جهتِ غِناء ایشان است و نتیجهٔ آن ذَهابِ دو ثلث دین است. فَاَیْنَ اَنْتَ مِنَ الاِسْلاَمِ وَ اَینَ انتَ مِنَ النَّجَاتِ.(۱)
این همه مبالغه و ابرام به واسطهٔ آن است که می‌داند که لقمه چرب و صبحت ناجنس، دل آن فرزند را از تذکر مواعظه و تعقل نصائح، در پرده انداخته باشد. به کلمه و کلام متأثّر نخواهد شد. فَالْحَذَرْ اَلْحَذَرْ من صحبتهم والْحَذَرْ اَلْحَذَرْ مِنْ رُؤيَتِهِمْ وَ اللّٰهُ سُبْحَانَهُ اَلْمُوَفِّقُ نَجَّانَا اللّٰهُ سُبْحَانَه وَ اِيَّاكُمْ عَمَّا لاَ يرضىٰ عَنْهُ رَبُّنَا الْمُتَعَالِى بِحُرْمَةِ سَيِّدِ الْبَشَرِ الممدُوْحِ بِمَا زَاغَ الْبَصَر عَلَيهِ وَ عَلىٰ اٰلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ اَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسْلِيماتِ اَكمَلُهَا.

مکتوب ۱۳۹

به «**جعفربیگ نهانی**» در بیان آنکه جماعهٔ بی‌دولتان که طعن در اهل‌الله می‌نمایند، هَجْو و نکوهش آن جماعه مجوَّز است، بلکه مُستَحسَن.

التفات نامهٔ گرامی مُشرَّف ساخت. حق سُبْحَانَه وَ تَعَالىٰ ایشان را سلامت دارد که تَفَقُّدِ اَحوالِ فُقَرا می‌فرمایند و حضور و غَیبت را یکسان می‌دارند.

مخدوماً کُفَّارِ قریش چون از کمالِ بی‌سعادتی در هَجْو و نکوهشِ اهلِ اسلام مبالغه نمودند، حضرت پیغامبر ـ عَلَیه وَ عَلىٰ اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلام‌ـ به بعضی از شعراء اسلامیه امر فرمودند که هجو کفار نگونسار نمایند. آن شاعر در حضور آن سرور ـ عَلَیه وَ عَلىٰ اٰلِهِ الصَّلٰوةُ اَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسلِيْمَاتِ اَكْمَلُهَاـ بر بالای منبر می‌برآمد و اَشعارِ هجویّه کفار بر مَلا می‌خواند.

آن سرور می‌فرمودند که رُوح القُدوس با او است، مادامی‌که هجو کفار می‌کند. ملامت و ایذاءِ خَلقْ، از مُغْتَنَماتِ عشق است. اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنَا مِنْهُمْ بِحُرْمَةِ سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْنَ عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمْ وَ عَلىٰ اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَ التَّسلِيْمَاتُ.

۱- پس بیاندیش که از نظر اسلام در کجا قرار داری و از نظر نجات و رهایی در کجا هستی.

مکتوب ۱۴۰

به «**ملامحمد معصوم کابلی**» در بیان آنکه رنج و محنت از لوازمِ مَحبَّت است.

محبَّت آثارا! رنج و محنت از لوازم محبَّت است. اختیارِ فَقر را درد و غم لابد است.

غرض از عشق توام چاشنی درد و غم است ورنه زیر فلک اسباب تَنَعُّم چه کم است

دوست آوارگی می‌خواهد تا از غیر او بـه کـلیّت انـقطاعی حـاصل گـردد. ایـنجا آرام در بی‌آرامی است و ساز در سوز است و قرار در بی‌قراری و راحت در جِراحت.

در این مقام، فراغت طلبیدن، خود را در محنت انداختن است. تـمام خـود را بـه محبوب باید سپرد. هر چه از او بیاید، به اَشدِّ رضا باید قبول کرد وَ اَبرو نباید پیچید. طریق زندگانی در این وضع است، تا توانید استقامت ورزید و الا فتور در قفا است.

مشغولی شما خوب شده بود اما پیش از قوّت به ضعف کشید. غم نیست اگر اندکی خود را از این تردُّدات جمع سازند. بهتر از پیشتر خواهد شد. باید که این اسباب تـفرقه را عَـینِ اَسبابِ جمعیَّت دانند، تا توانند کاری کرد. وَ السَّلام.

مکتوب ۱۴۱

به «**ملا محمد قلیج**» در بیان آنکه عمدهٔ این کار محبّت و اخلاص است.

حضرت حق ـ سُبْحَانَه وَتَعالىٰ ـ ترقیات کرامت فرماید بِحُرْمَةِ سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْنَ عَلَيهِ وَ عَلَيهِم وَ عَلىٰ آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِيْمَات.

از احوال قلبی گاهی نمی‌نویسند که چه صورت دارد. البته از آن باب نیز چیزی می‌نوشته باشند که موجب توجه غائبانه است.

عُمدهٔ این کار محبَّت و اخلاص است. اگر اَلْحال ترقّی مفهوم نشود، غـم نـیست، چون استقامت بر اِخلاص است. امید است که کار سنین به ساعات میسَّر گردد. وَالسَّلاَمُ.

مکتوب ۱۴۲

به «ملا عبدالغفور سمرقندی»

در بیانِ آنکه از نسبتِ این بزرگواران اگر اندک به دست افتد، اندک نیست.

مکتوب شریف که از روی التفات ارسال داشته بودند، رسید. محبّت فُقرا و توجه به اهل طائفه، از اجلّ نِعَم خداوندی است جَلّ سُلْطَانُه. از حضرت حق سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ استقامت برآن مسئول و مرجوٌّ است.

نیازی که به درویشان فرستاده بودند نیز وصول یافت. فاتحه سلامت خوانده شد. طریقه‌ای که اخذ کرده بودند و نسبتی که از آنجا فرا رسیده بود از آن مقوله هیچ ذکر نیافته. مَعَاذَ اللّٰه که در آن فتوری رفته باشد.

یک چشم زدن خیالِ او پیش نظر بهتر ز وصال خوبرویان همه عمر

از نسبتِ این بزرگواران اگر اندک به دست افتد، اندک نیست، زیرا که نهایت دیگران در بدایت ایشان مندرج است. قیاس کن زگلستان من بهار مرا. اما از این فتور غم نیست، چون رشتهٔ محبّت به حَمَلَهٔ[1] این نسبت قوی است.

فرجی[2] که مکرر پوشیده شده است، ارسال داشته شد. گاه گاه آن را بپوشند و به ادب نگاهدارند که فوائد بسیار از آن متوقّع است. هر گاه آن جامه را بپوشند، با وضو بپوشند و تکرار سبق نمایند. امید است که جمعیّت تمام رو دهد.

هرگاه چیزی نویسند، باید که اوّل از احوالِ باطنِ خود نویسند، که اَحوَالِ ظاهر، بی‌احوال باطن از حیز اعتبار ساقط است. از هر چه می‌رود سخن دوست خوش‌تر است.

ثَبَّتَنَا اللّٰهُ سُبْحَانَه وَ اِیَّاکُمْ عَلیٰ مُتَابِعَةِ سَیِّدِ البَشَرِ المُطَهَّرِ عَنْ زَیْغِ الْبَصَرِ عَلَیْهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَمُ ظَاهِرًا وَّ بَاطِناً. کار این است و غیر این همه هیچ.

۱ـ حاملان و حمل کنندگان.

۲ـ خرقه، جامهٔ ردا مانند که بر روی جامه‌های دیگر بر تن کنند.

مکتوب ۱۴۳

به «ملاشمس»

در بیانِ آنکه موسمِ جوانی را غنیمت شمرده، به لَهو و لَعِب صرف نکنند

مُحِبِّ فُقَرا، «مولانا شمس» موفق باشد که موسم جوانی را غنیمت شمرده، به لهو و لعب صرف نکند و به جوز و مویز عِوَض ننماید، که آخِر غیر از ندامت و پشیمانی، امری دیگر نخواهد بود و سود نخواهد داشت.

خبر شرط است، پنج وقت نماز به جماعت ادا نماید و حلال را از حرام امتیاز کند. طریقِ نجاتِ اخروی، متابعت صاحب شریعت است ـ عَلَيهِ وَ عَلَيهِم وَ عَلىٰ آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِيْمَاتُ ـ

تلذُّذات فانیه وَ تَنعُّمات هالِکه، منظورِ نَظَر نباشد. وَ اللّٰهُ سُبْحَانَهُ الْمُوَفِّقُ لِلْخَيْرَاتِ.

مکتوب ۱۴۴

به «حافظ محمود لاهوری» در بیانِ معنی سَیر و سلوک و بیانِ سَیر الی الله و سَیر فی الله و دو سَیر دیگر که بعد از این دو سَیر است.

حضرت حق سُبْحَانَه وَ تَعَالىٰ در مَدارجِ کمالات، ترقیاتِ بی‌اندازه کرامت فرماید بِحُرْمَةِ سَيِّدِ الْبَشَرِ المُطَهَّرِ عَنْ زَيْغِ البَصَرِ ـ عَلَيهِ وَ عَلى آلِه الصَّلواتُ وَ التَّسلِيْمَات ـ

از هر چه می‌رود، سخن دوست خوش‌تر است. سیر و سلوک؛ عبارت از حرکت در علم است، که از مقوله کیف است، حرکت اینی [1] اینجا گنجایش ندارد. پس سَیر الی‌الله عبارت از حرکتِ علمیّه است که از علم اسفل به علم اعلا می‌رود و از آن اَعلا به اَعلای دیگر اِلیٰ اَنْ يَنْتَهِيَ اِلىٰ عِلْمِ الْوَاجِبِ تَعَالىٰ بَعْدَ طَيِّ عُلُومِ الممكِنَاتِ كُلِّهَا وَ زَوَالِهَا بِاَسْرِهَا وَ هٰذِه الحَالَةُ هُوَ

۱ـ انتقال مکانی.

اَلْمُعَبَّرُ بِالْفَنَاءِ.(۱)

و سیر فی‌الله، عبارت از حرکت علمیّه است در مراتب وجوب از اسماء و صفات و شُیون و اعتبارات و تقدیسات و تنزیهات اِلیٰ اَنْ یَنْتَهِیَ اِلَی المرتبه اَلَّتِیْ لَایُمْکِنَ التَّعْبِیْرُ عَنْهَا بِعِبَارَةٍ وَلَایُشَارُ اِلَیْهَا بِاِشَارَةٍ وَلَا تُسَمّٰی بِاسْمٍ وَ لَاتُکنیٰ بِکِنَایَةٍ وَ لَایَعْلَمُهَا عَالِمٌ وَ لَا یُدْرِکُهَا مُدْرِکٌ وَ هٰذَا السَّیْرُ مُسَمیً بِالْبَقَاءِ(۲).

و سیر عن‌الله بالله که سیر ثالث است، نیز عبارت از حرکت علمیّه است که از علم اعلی به علم اسفل فرود می‌آید و از آن اسفل به اَسفلِ دیگر اِلیٰ اَنْ یَرْجِعَ اِلَی ممکِنَاتِ رُجُوْعَ الْقَهْقَریٰ وَ یَنْزِلَ عَنْ عُلُوْمِ مَرَاتِبِ الْوجُوْبِ کُلِّهَا وَ هُوَ الْعَارِفُ الَّذِی نَسِیَ اللّٰهِ بِاللّٰهِ وَ رَجَعَ عَنِ اللّٰهِ مَعَ اللّٰه وَ هُوَ الوَاجِدُ الفَاقِدُ وَ هُوَ الْوَاصِلُ المهجُورُ وَ هُوَ الْقَرِیْبُ البَعِیْدُ.

و سیر رابع که سیر در اشیا است، عبارت از حصول علوم اشیاست شَیْئاً فَشَیْئاً بَعْدَ زَوَالِ عُلُوْمِ الْاَشْیَاءِ کُلِّهَا فِی السَّیْرِ الْاَوَّلِ فَالسَّیْرُ الرَّابِعُ مُقَابِلٌ لِلسَّیْرِ الْاَوَّلِ وَ السَّیْر الثَّالِثُ لِلسَّیْر الثَّانِیْ کَمَا تَریٰ(۳)

و سیر الی‌الله و سیر فی‌الله از برای تحصیل نفسِ ولایت است که عبارت از فنا و بقا است و سَیر ثالث و رابع از برای حصولِ مقامِ دعوت است که مخصوص به انبیاء مرسل است ـ صَلَوَاتُ اللّٰهِ تَعَالیٰ وَ تَسلِیْمَاتُهٗ عَلیٰ جَمِیْعِهِمْ عُمُوماً وَ عَلیٰ اَفْضَلِهِمْ خُصُوْصاًـ و متابعان کُمَّل را از مقام این بزرگوران ـ عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیْمَاتُـ نیز نصیب است کَمَا قَالَ تَبَارَکَ وَ تَعَالیٰ: ﴿قُلْ هٰذِهِ سَبِیْلِی اَدْعُوْ اِلَی اللّٰهِ عَلیٰ بَصِیْرَةٍ اَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِی﴾(٤)

۱ـ این سیر و حرکت علمی به علم در مورد واجب تعالی منتهی می‌شود، بعد از گذراندن علم ممکنات و زوال آنها به طور کلی و این حالت همان است که از آن به فنا تعبیر می‌گردد.

۲ـ این سیر علمی به جایی می‌رسد که با عبارت تعبیر آن ممکن نیست و با اشارت نمی‌توان به آن اشاره‌ای کرد و یا برای آن اسم و کنیه‌ای با کنایت گذاشت، و عالم هم در مورد آن علمی ندارد و برای صاحب درک نیز قابل درک کردن نیست و این سیر و حرکتی است که بقا نامیده شده است.

۳ـ سیر چهارم عبارت از حاصل کردن علم اشیاء است یکی بعد از دیگری، پس از زوال علم اشیائی که در سیر اول به دست آمده بود. سیر چهارم در مقابل سیر اول قرار دارد و همچنین سیر سوم در مقابل سیر دوم همان‌گونه که می‌بینی.

۴ـ یوسف / ۱۰۸.

این است حدیث بدایت و نهایت که مقصود از ذِکرِ آن تنویه و تشویق طُلاّب است.

بر شکر غلطید ای صفرائیان از بـرای کـوری سودائیان

وَالسَّلاَمُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الهُدیٰ وَ التِـزَام مَـتَابَعَتَ المُـصْطَفیٰ عَـلیهِ وَ عَـلیٰ اٰلِـه الصَّـلواتُ وَ التسليماتُ.

مکتوب ۱۴۵

به «**ملا عبدالرحمن مـفتی**» در بـیان آنکـه مشـایخ طریقهٔ عـلیّه نـقشبندیه (قَـدّسَ اللّـهُ تعالیٰ اَسْرَارَهُم) ابتدا سیر از عالم امر اختیار کرده‌اند و در بیان سِرِّ عدم تَأثُّر بعضی از مبتدیان این طریق به سرعت.

ثَبَّتَنَا اللّٰهُ سُبْحَانَه وَ اِيَّاكُمْ عَلیٰ جَادَةِ الشَّرِيْعَةِ المُصطَفَوِيّةِ عَلیٰ صَاحِبِهَا الصَّـلٰواةُ وَ السَّـلاَمُ وَ التَّحِيَّةُ وَ يَرْحَمُ اللّٰهُ عَبْداً قَالَ اٰمِيْنَا.

مشایخ طریقه نقشبندیه ـ قَدّسَ اللّٰهُ تعالیٰ اَسْرَارَهُم ـ ابتدا سیر از عالم امـر اخـتیار کرده‌اند و عالم خلق را در ضمن آن سیر، قطع می‌نمایند، به خلاف مشایخ سایر طُرُق که ابتدا سیر ایشان از عالم خلق است، بعد از طی عالم خلق، قدم در عالم امر می‌نهند و به مقام جذبه می‌رسند. لهذا طریق نقشبندیه، اقرب طرق آمد و لاجرم نهایت دیگران در بـدایت ایشان مندرج گشت. قیاس کن زگلستان من بهار مرا.

جمعی باشند از طلاب این طریقه علیّه که با آنکه ابتدا سَیر ایشان از عـالَم امـر است، بـه سرعت متأثر نشوند و التذاذ و حلاوت، که مقدمهٔ جذبه است به زودی پیدا نکنند. وجهش آن است که عالَم امر در ایشان نسبت به عالَم خلق ضعیف افتاده است و همین ضُعف، سَدِّ راه سرعت تأثیر و تأثُر شده و این بُطوء[1] تأثُر، تا زمانی متحقِق است که عالَمِ امر در ایشان بر عالم خلق قوت پیدا کند و امر منعکِس گردد و علاج این ضُعف، مُناسِبِ ایـن طـریقهٔ علیّه، تصرُّفِ تام است مر صاحبِ تصرف تام را. و علاجی که مناسب طُرَق دیگران است،

۱ـ درنگ کردن و دیر کردن، کندی و آهستگی.

تقدیم تزکیهٔ نفس است و ریاضات و مجاهدات شاقّه، که موافق شریعت واقع شوند ـ عَلیٰ صاحِبِها الصَّلٰوة و السَّلاَمُ وَ التحیَّةُ ـ

باید دانست که بُطوءِ تَأثُّر، علامتِ نقصانِ استعداد نیست. گروهی باشند تامُّ الاستعداد که به این بلا مبتلا گردند. والسَّلام.

مکتوب ۱۴۶

به «**شرف‌الدین حسین بدخشی**» در نصیحت بر تکرار سَبَق.

مکتوبِ فرزندی شرف‌الدین حسین، وصول یافت. لِلّٰهِ سُبْحَانَه الْحمدُ وَ الْمِنَّة که به سعادتِ یاد فُقَرا مُستَسعداند.

سَبقی که گرفته بودند، به تکرارِ آن، وقت را معمور دارند و فرصت را از دست ندهند. مبادا کرّوفر فانیه[۱] از جا ببرد و طمطراق[۲] زأبله بی‌حلاوت سازد.

همه اندرز من به تو این است که تو طفلی و خانه رنگین است

چه نعمتی است که حضرت حق سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ بنده را در عنفوان شباب، توفیق توبه، کرامت فرماید و برآن استقامت بخشد. توان گفت که تنعمات تمام دنیا در جنب آن نعمت، حکم شبنمی دارد در جنب دریای عمیق، چه آن نعمت موجب رضای مولیٰ است سُبْحَانَه که فوق جمیع نعم است، چه دنیوی و چه اُخروی ﴿وَ رِضْوَانٌ مِّنَ اللّٰهِ اَکْبَرُ﴾[۳] وَالسَّلاَم عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ وَ الْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفَیٰ عَلیه وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلیِمات اَتَمْهَا وَ اَکْمَلها.

۱ـ دنیایی

۲ـ مرکب از طرنب یا طرم و طراق، طاق و طرنب، سر و صدا، کرّ و فرّ، خودنمایی، نمایش شکوه و جلال.

۳- توبه / ۷۲.

مکتوب ۱۴۷

به «خواجه محمد اشرف کابلی»

در بیان آنکه گسستن بر پیوستن مقدّم است یا پیوستن بر گسستن.

حضرتِ حق سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ، مدارج کمال ترقیّات، کرامت فرماید بحرمَةِ سَیِّدِ الْمُرسَلِیْن عَلَیه و عَلَیهم وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیْمَاتُ اَتَمُّهَا.

جمعی از مشایخ طریقت ـ قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالیٰ اَسْرَارَهُم ـ گُسستن را بر پیوستن، مقدَم داشته‌اند و جمعی دیگر از این بزرگواران، پیوستن را بر گسستن تقدیم داده‌اند و طایفهٔ ثالث به توقُّف رفته‌اند.

«ابوسعید خرّاز» گوید ـ قدس سره ـ: تا نرهی، نیابی. تا نیابی، نرهی. ندانم کدام پیش بود. راقِم این سطور گوید، گسستن و پیوستن در یک زمان متحقِق می‌گردند. جائز نیست که گسستن از پیوستن جدا شود و پیوستن بی‌گسستن هویدا گردد.

غاية ما فی الباب؛ اگر خفایی هست، در تقدُّمِ ذاتی است و تعییُّن علّیّت یکی مر دیگری را.

«شیخ الاسلام هَروی» ـ قدس سره ـ اختیار مذهب ثانی می‌نماید و می‌فرماید که سبقت از آن طرف نکوست. بلی امّا جمعی که گسستن را مقدم داشته‌اند، انکار این سبقت نمی‌نمایند. مراد ایشان از پیوستن، ظهور تام است و آن مُنافِی سبقت بر ظهورِ مطلق نیست. ظهور مطلَق، مُقدَّم باشد بر گسستن و ظهور تام، مُوَخَّراز آن.

بر این تحقیق نِزاعِ ایشان به لفظ راجع می‌گردد، امّا نظرِ طایفهٔ اُوَلیٰ بلند است که قلیل را در حَیِّز اعتبار نمی‌آرند. باید دانست که بر این توجیه، تقدُّم زمانی نیز پیدا گشت. فافهم وَ اللّٰهُ سُبْحَانَهُ الْمُلْهِمُ لِلصَّوَابِ.(۱)

به هر حال، مظهر گسستن و پیوستن باید شد که مرتبه ولایت، منوط به این دو مرتبه است وَ بِدُوْنِهِما خرطُ القَتَادِ. مرتبهٔ اُولیٰ مربوط به سیر الی‌الله است و مرتبهٔ ثانی به سیر فی‌الله

۱- خوب فهم کن، و خداوند سبحان الهام کنندهٔ حق و حقیقت است.

و به مجموع این دو سیر، به مرتبه ولایت و کمال می‌رسد. عَلیٰ تَفَاوُتِ دَرَجَاتِهَا و دو سَیرِ دیگر از برای تحصیل تکمیل است و وصول به درجهٔ دَعوت. بانگِ دو کردم اگر در دِه کس است. والسَّلام.

مکتوب ۱۴۸

به «ملا صادق کابلی» در بیان آنکه صاحب رَیِّ بی‌حاصل است و در بیانِ آنکه زنهار به توسُّط روحانیتِ مشایخ و امداداتِ ایشان مغرور نشوند، که آن صور مشائخ فی‌الحقیقت لَطائفِ شیخ مقتداست.

دو مکتوب پی در پی رسید. مکتوبِ اول از حصول و سیْری اِنباء(۱) نمود و مکتوب ثانی از تشنگی و بی‌حاصلی. اَلحَمْدُلِلّٰهِ سُبْحَانَه که عبرت(۲) مر خاتم راست. صاحب رَیِّ بی‌حاصل(۳) است و آنکه خود را بی‌حاصل دانست، واصل است.

مکرّر به شما گفته شده است که زِنهار به توسُّطِ روحانیتِ مشایخ و امداداتِ ایشان مغرور نشوید، که آن صُوَرِ مشایخ فی‌الحقیقت لطائف شیخِ مقتَداست که به آن صُوَر ظهور نموده است. قبلهٔ توجه را، وحدت شرط است. توجه را پراگنده ساختن، موجبِ خُسران است عِیَاذًا بِاللّٰهِ سُبْحَانَه.

ثانیاً آنکه مکرَّر و موکَّد به شما گفته‌ایم که سررشته کار را مختصَر بگیرید تا به سرعت سرانجام یابد. اَمرِ ضروری را گذاشته به اَمر لاطائل پرداختن، از عقل دور اندیش بسیار مستبعَد است، اما شما معتقد رأی خوداید. سخن کس در شما کم است که مُؤثِر افتد. شما دانید. مَا عَلَی الرَّسُوْلِ اِلاَّلْبَلاَغُ.

۱ـ خبر داد.

۲ـ اشاره به حدیث «انما الاعمال بالخواتیم» است.

۳ـ یعنی به آنچه کسب کرده است، قناعت نمی‌کند، بلکه همت بلند باید داشت و طلب زیادت نمود.

مکتوب ۱۴۹

به «**ملا صادِق کابلی**» در بیانِ آنکه هر چند مُسَبِّبُ الاسباب تعالی اَشیاء را بر اسباب مترّتب ساخته است، اما چه در کار که نظر بر سبب معیَّن دوخته شود.

اخوی مولانا محمد صادق، عجب است که این همه خود را به عالم اسباب واگذاشته است، هر چند مُسَبِّب الاسباب تَعَالیٰ وَ تَقَدَّس، اشیا را بر اسباب مترتب ساخته است، اما چه در کار که نظر بر سبَبِ معیَّن دوخته شود. اگر دری بسته شد ای دل، دگری بگشایند.

این قسم کوته‌نظری بسیار بی‌مناسبَتی می‌طلبد. از اَمثالِ شما مردم بسیار مستهجَن است، ساعتی به حالِ خود فرو باید رفت و این شناعت رابابد فهمید. در کسوتِ فقرا این همه تلاش در تحصیل مَبغوضهٔ حق - جَلَّ شَانُه - چه بلا مستنکر است. عجب است که این مستکره را در نظر شما چه طور زیبا نموده‌اند.

در تحصیل امور ضروریه، به قدر ضرورت باید کوشید. تمام همت را با آن مصروف ساختن و عمر را در پی آن گذرانیدن، سفاهت محض است. فرصت بسیار غنیمت است. هزار افسوس که آن را کسی در تحصیل امور لاطائل صَرف کند. خبر شرط است مَا عَلَى الرَّسُوْلِ اِلاَّ الْبَلاَغ.

از گفت و شنود مردم آزار نکشند. چیزهائی که به شما نسبت می‌کنند، هرگاه در شما نباشد، هیچ غم نیست. چه دولتی است که مردم کسی را بد دانند و فی‌الحقیقت نیک باشد. اگر عکسِ این قضیّهٔ متحقق شود، مَحَلِّ خطَر است وَالسَّلامُ.

مکتوب ۱۵۰

به «**خواجه محمد قاسم**» در بیان آنکه شایان مطلوبیَّت جز حضرتِ واجِب الوجود تعالی و تقدس نیست.

التفات نامهٔ اخوی خواجه محمد قاسم، وصول یافت. موجِبِ فرحت گشت. از تشتُّتِ

اَوضاع دنیوی و تَفرُّقِ احوال صوری، دلتنگ نشوند که کرای[۱] آن نمی‌کند، زیرا که این نشأة در معرض فناست.

به مراضی حق ـ سبحانه و تعالی ـ می‌باید به سر بُرد. در این ضمن عُسر باشد، یا یُسر. شایانِ مطلوبیَّت را جز ذات واجب الوجود نیست ـ جَلَّ شَانه ـ خصوصاً امثال شما مردم عزیز را مع ذلک اگر به خدمتی و کاری اشارت نمایند، به منَّت در سعی آن خواهد کوشید. وَالسَّلام.

مکتوب ۱۵۱

به «میر مؤمن بلخی» در بیان بزرگی طریقهٔ حضرات خواجگان (قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالیٰ اَسْرَارَهُم) و بیان معنی یادداشت که مخصوص به این اکابر است.

از هر چه می‌رود سخن دوست خوش‌تر است. یادداشت؛ در طریقهٔ خواجگان ـ قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالیٰ اَسْرَارَهُم ـ عبارت از حضور بی‌غیبت است، یعنی دوامِ حضور حضرتِ ذاتِ تَعَالیٰ وَ تَقَدَّس، بی تخلُّل حُجب شُیُونی و اعتباراتی. و اگر گاهی حضور است و گاهی غَیبت، یعنی وقتی حجب به تمام مرتفع شوند و وقتی دیگر در میان آیند، چنانچه در تجلی ذاتی برقی که کالبرق حجب تمام از پیشِ حضرتِ ذات تَعَالیٰ وَ تَقَدَّس مرتفع می‌گردد و به سرعت باز در پردهٔ شیون و اعتبارات می‌آید، پس نزدِ این اکابر از حَیِّز اعتبار ساقط است. پس حاصلِ حضورِ بی‌غیبت آن گشت که تجلی ذاتی برقی که عبارت از ظهور حضرت ذات است، بی تَوسُّطِ شیون و اعتبارات که در نهایتِ این راه میسَّر می‌گردد و فنای اکمل را در آن مقام اثبات می‌کنند، دائمی گردد و حجب هرگز رجوع نکند و اگر رجوع کند، حضور به غَیبت مُتبدِّل خواهد گشت و یادداشت نخواهند گفت.

پس متحقِق گشت که شهودِ این اکابر بر وجه اتم و اکمل است و اکملیّتِ فنا و اتمیّتِ بقا به اندازهٔ اتمیّت و اکملیتِ مشهود است. قیاس کن ز گلستان من بهار مرا.

۱ـ نرخ و بها.

مکتوب ۱۵۲

به سیادت و نقابت پناهی «شیخ فرید»

در بیان آنکه اطاعت رسول، عین اطاعت حق است سُبْحَانَه

قَالَ اللّٰهُ سُبْحَانَه وَ تَعَالىٰ: ﴿مَنْ يُطِعِ الرَّسُوْلَ فَقَدْ اَطَاعَ اللّٰه﴾(۱) حضرت حق سُبْحَانَهٗ وَ تَعَالىٰ، اطاعت رسول را عَینِ اطاعتِ خود فرمود. پس اطاعت خدای ـ عزّوجَلّ ـ که در غیر اطاعت رسول باشد، اطاعتِ او نیست سُبْحَانَه و از برای تأکید و تحقیق این معنی کلمهٔ «قد» آورد تا بوالهوسی در میانِ این دو اطاعت، جدائی پیدا نکند و یکی را بر دیگری نگزینند و در جای دیگر حضرت حق سُبْحَانَهٗ وَ تَعَالىٰ شکایت می‌کند از حال جماعه[ای] که در میان این دو اطاعت تفرقه می‌نمایند کَمَا قَالَ سُبْحَانَه: ﴿يُرِيْدُونَ اَنْ يُفَرِّقُوْا بَيْنَ اللّٰهِ وَرُسُلِهِ وَ يَقُوْلُوْنَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَ يُرِيْدُوْنَ اَنْ يَّتَّخِذُوْا بَيْنَ ذٰلِكَ سَبِيْلاً اُولٰٓئِكَ هُمُ الكٰفِرُوْنَ حَقًّا﴾(۲).

آری! بعضی از مشایخ کبار ـ قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالىٰ اَسْرَارَهُم ـ در سکر وقت و غلبهٔ حال، سخنانی گفته‌اند که مُوذِنِ تفرقه‌اند میان این اطاعت و مُشعِر بـه اخـتیار مَحبّت یکـی بـر دیگری.

منقول است که «سلطان محمود غزنوی» در ایّامِ پادشاهتِ خود نزدیک به «خرقان» فرود آمده بود از آنجا وَکلای خود را به خدمت «شیخ ابوالحسن خرقانی» فرستاد و التماس نمود که حضرت شیخ به دیدن او بیایند و به وکلای خود گفت گه اگر از شیخ کریمه ﴿اَطِيْعُوا اللّٰهَ وَ اَطِيْعُوا الرَّسُوْلَ وَ اُولِي الامـرِمِنْكُم﴾(۳) توقفی فهم کنید، برخوانید. چون وکلا از [آیـهٔ] توقُّف فهمیدند، کریمهٔ مذکوره را برخواندند. شیخ در جواب فـرمودند کـه چـندان گرفتار اَطِيْعُوا اللّٰهام که شرمندهٔ اَطِيْعُوا الرَّسُوْل‌ام و به اطاعت اُولِی اْلاَمْر چه رِسد.

حضرت شیخ اطاعتِ حق را سُبْحَانَه در غیر اطـاعت رَسـولِ او دانست. ایـن سـخن از

۱ـ نساء / ۸۰. ۲ـ نساء/ ۱۵۰.

۳ـ نساء / ۱۵۱.

استقامت دور است. مشایخ مستقیم الاحوال از این قسم سخنان تنزُّه می‌نمایند و در جمیع مراتبِ شریعت و طریقت و حقیقت، اطاعت حق سبحانه را در اطاعتِ رسول او می دانند و اطاعت حَقْ سُبْحَانَه که در غیر اطاعت رَسولِ اوست ـ عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلام ـ عین ضلالت می‌انگارند.

و نیز منقول است که شیخِ مِهنه[1] «شیخ ابوسعید ابوالخیر» مجلسی داشتند و سیدِ اَجَلِ از اکابر ساداتِ خراسان نیز در مجلس ایشان نشسته بودند. اتفاقاً در آن اثنا، مجذوبی مغلوب الاحوال پیدا شد. حضرت شیخ او را بر سیّدِ اجل تقدیم دادند. سیّد را ناخوش آمد. به سیّد فرمودند که تعظیم شما به واسطهٔ محبّت رسول است عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلامُ و تعظیم این مجذوب، به واسطهٔ مَحبَّتِ حق سُبْحَانَه.

این قسم تفرقه را نیز اکابر مستقیم‌الاحوال تجویز نمی‌نمایند و غلبه محبّت حق را سُبْحَانَه بر مَحبَّتِ رسول او عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلامُ، از سُکرِ حال می‌دانند و جز فضولی نمی‌انگارند، اما این قدر هست که در مقامِ کمال که مرتبهٔ ولایت است، مَحبّتِ حق سُبْحَانَه غالِب است و در مقام تکمیل که نصیبی از مقامِ نبوت است، مَحبَّتِ رسول غالِب.

ثَبَّتَنَا اللّٰهُ سُبْحَانَه عَلیٰ اِطَاعَةِ الرَّسُوْلِ الَّتِیْ هِیَ عَیْنُ اِطَاعَةِ اللّٰهِ سُبْحَانَه.

مکتوب ۱۵۳

به «شیخ مُزّمِل»

در بیانِ خلاصی تام از رِقیَّت ماسوای که مَربوط به فنای مطلق است

کتابتی که ارسال داشته بودند، رسید. اَلحمدُلِلّٰهِ ذِی الاِنْعَامِ وَ اْلِمنَّةِ که طالبانِ خود را در طلب، بی‌قرار و بی‌آرام می‌دارد و در این بی‌آرامی از آرام به غیر خود نجات می‌بخشد. اَمّا خلاصی تام از رِقیَتِ اَغیار وقتی میسَّر شود که به فنای مطلق مشرَّف شود و نقوشِ ماسوای را بالکُل از آیینه دل مَحو سازد وَ تعلقِ علمی و حُبّی او را به هیچ چیز نماند و غیر از حق

۱ـ جایی در خراسان که حضرت شیخ در آنجا سکونت داشته‌اند.

سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ، او را مقصودی و مرادی نباشد وَ دُوْنَهٗ خَرْطُ القَتَادِ. هر چند گمان بی‌تعلقی دارد اما ﴿اِنَّ الظَّنَّ لَایُغْنِی مِنَ الحَقِّ شَیئاً﴾ (۱) این کار دولت است، کنون تا کرا رسد گرفتارِ اَحوال و مقامات، گرفتارِ غیر است. از چیزهای دیگر چه گوید.

به هر چه از دوست وامانی، چه کفر آن حرف و چه ایمانی

به هرچه از راه دورافتی، چه زشت آن نقش و چه زیبا. غربتِ شمابه تطویل انجامید. فرصت غنیمت است. اگر یاران اهل‌اند، در رخصت چون توقّف خواهند کرد و اگر نااهل، چه احتیاجِ رخصت است. مرضی حق سُبْحَانَه را می‌باید ملاحَظه کرد. اهل عالم راضی باشند، یا نباشند. عَدَمِ رضای ایشان چه خواهد بود. طفیلِ دوست باشد هرچه باشد. مقصود حق را سُبْحَانَه باید دانست، با او هرچه جمع شود، شَود و اگر نشود، گونشود. رخسار مَن اینجا و تو در گُل نگری. وَالسَّلاَمُ.

مکتوب ۱۵۴

به «میان مُزَّمّل» در بیانِ آنکه از خود باید گذشت و در خود باید رفت.

حق سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ با خود دارد و یک لحظه با غیرِ خود نگذارد. اَللّٰهُمَّ لَاتَکِلْنَا اِلیٰ اَنْفُسِنَا طَرْفَةَ عَیْنٍ فَنَهْلِکَ وَلاَ اَقَلَّ مِنْهَا فَنَضِیعَ (۲).

هر بلائی که هست، ازگرفتاری به خود است. چون از خود خلاص شد، ازگرفتاری مادون او سُبْحَانَه، خلاص شد. اگر بت می‌پرستد، فی‌الحقیقت خود را می‌پرستد که ﴿اَفَرَاَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَوَاهُ﴾ (۳). از خود چو گذشتی، همه عیش است و خوشی. «دَعْ نَفْسَکَ وَ تَعَالَ» (٤).

همچنان‌که از خود گذشتن فرض است، در خود رفتن هم لازِم است، که یَافْت اینجاست،

۱- نجم / ۲۸.

۲- بار الها! برای یک چشم زدن هم ما را به خودمان وامگذار، که هلاک می‌شویم، حتی کمتر از آن نیز ما را به نفس‌هایم مسپار که از بین می‌رویم.

۳ـ جاثیه / ۲۳.

۴- هواهای نفسانی را بگذار و (به سوی ما) بیا.

در برونِ خود یافت نمی‌باشد. با تو در زیر گلیم است هر چه هست.
همچو نابینا مَبَر هر سوئی دست. سَیر آفاقی، بُعد در بُعد است و سیر انفسی، قُرب در قُرب. اگر شهود است، در خود است و اگر معرفت است، هم در خود. و اگر حَیرت است، هم در خود. بیرون خود قدمگاهی نیست. سخن به کجا رفت، مَبادا ساده‌دلی از اینجا حُلول یا اتحاد فهم کند و به ورطهٔ ضلالت رود. اینجا حلول، کفر بود، اتحاد هم.

پیش از تحقق به این مقام، تفکر آن ممنوع است. رَزَقَنَا اللّٰهُ سُبْحَانَه وَاِيَّاكُمْ الاِسْتِقَامَةَ عَلَى الطَّرِيْقَةِ المَرضِيَّةِ عَلىٰ صَاحِبِهَا الصَّلٰواةُ وَالسَّلاَمُ وَالتَّحِيَّةُ.
از احوال خود می‌نوشته باشند که دخلِ تمام دارد با وجودِ عـلائقِ صـوریّه آزاد بـاشند و وجود و عدم آن را مساوی دانند. وَالسَّلاَم وَ الاكَرمُ.

مکتوب ۱۵۵

به «میان شیخ مزمل» در ترغیب رجوع به اصل خود.

حق سُبْحَانَه وَ تَعَالىٰ، با خود دارد.

بعد از خدای هر چه پرستند هیچ نیست بی‌دولت است آنکه به هیچ اختیار کرد

غره[۱] ماه جمادی الاول، روز جمعه، به طوافِ حضرت دهلی مشرَّف گشت و «محمد صادق» نیز همراه است. چند روز اگر اراده خداوندی موافق است، اینجا به سر بُـرده، بـه سُرعت متوجِّه وطن اصلی خواهد شد. «حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الايمانِ» خبر صحیح است.

بیچاره کجا رود و ناصیه به دست او دارد ﴿مَا مِنْ دَآبَّةٍ اِلاَّ هُوَ اٰخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا اِنَّ رَبِّىْ عَلىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيْمٍ﴾[۲]. ﴿اَيْنَ الْمَفَرُّ﴾[۳] مگر آنکه‌فَفِرُّوْا اِلَى اللّٰـهِ[۴] گـفته، در وی بـه وی بگریزند.

به هر حال، اصل را اصل دانسته، فرع را طفیلی ساخته، رُو به اصل باید آورد.

۱ـ اولین روز هر ماه را غُره گویند.
۲ـ هود / ۵۶.
۳- قیامت / ۱۰.
۴- به سوی پروردگار بگریزید.

هر چه جز عشق خدای احسن است گر شکر خوردن بود جان کندن است

مکتوب ۱۵۶

به «**میان مزمل**» در ترغیب بر صحبت اهل الله

کتابتی که به دستِ قاضی‌زادهٔ «جالندهر» فرستاده بودند، در «دهلی» رسانید. اَلحمدُلِلّٰهِ وَ المِنَّة که محبتِ فُقَرا، نَقْدِ وقت دارند و به حکم «اَلْمَرءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ» با ایشانند. ماه رجب هر چند به حسب اَوقات و اَزمان، نزدیک است اما بسی دور است.

فراقِ دوست اگر اندک است اندک نیست درونِ دیده اگر نیم مُو است بسیار است

چون به واسطهٔ رعایتِ حقوقِ اربابِ حقوق، این معنی را اختیار کرده‌اند، همان طور بکنند. فقیر هم تا ماهِ رجب شاید اینجا بماند وَاللّٰهُ سُبْحَانَه اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ وَ اِلیهِ المرجِعُ وَالمَآب. به هر حال چند روزهٔ عمر را با فُقَرا می‌باید گذرانید ﴿وَاصْبِرْ نَفْسَکَ مَعَ الَّذِیْنَ یَدْعُوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاوةِ وَالْعَشِیِّ یُرِیْدُوْنَ وَجْهَه﴾ [1] خود نصِّ قاطع است که حق سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ حبیبِ خود را ـ عَلَیهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ اَتَمُّهَا وَ مِنَ التَّحِیَّاتِ اَیْمَنُهَا ـ به آن امر فرموده است. عزیزی می‌فرماید: الهی چیست اینکه دوستانِ خود را کردی که هر که ایشان را شناخت، تو را یافت و تا تو را نیافت، ایشان را نشناخت. رَزَقَنَا اللّٰهُ تَعَالیٰ وَ اِیَّاکُم مَحَبَّةَ هٰذِهِ الطَّائِفَةِ العَلِیَّةِ الشَّرِیْفَةِ.

مکتوب ۱۵۷

به «**حیکم عبدالوهّاب**» در بیانِ آنکه چون کسی پیشِ درویشان برود، باید که خود را خالی کرده رود تا مملو باز گردد و در بیانِ آنکه اول تصحیحِ عقائد باید کرد.

۱- کهف / ۲۸.

دو مرتبه شما قدم رنجه نموده، آمده‌اید و زود برخاسته، رفتید. فرصتِ آن نشده که بعضی از حُقوقِ صحبت ادا کرده شود. مقصود از ملاقات اِفاده است یا استفاده و چون مجلس از این هر دو خالی باشد، از اعتداد خارج است.

پیشِ این طایفه خالی شده، باید آمد تا مَمْلو باز گردد و اظهارِ افلاسِ خود باید نمود، تا ایشان را بر وی شفقت آید و راه اِفاضَه بکشاید. سیر آمدن و سیر رفتن، مزه ندارد و اِمتلا(۱) را جز عِلت یار نیست و استغنا را جز طغیان کار نه.

حضرتِ خواجهٔ نقشبند ـ قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالیٰ سِرَّه‌ـ فرموده‌اند اول نیازِ خسته، بعد از آن توجهِ خاطر شکسته. پس توجه را نیاز شرط آمد مَعَ ذٰلِکَ در این اَوان که طالب علمی آمده طلبِ سفارش به جانب ایشان ظاهر ساخت، به خاطر ریخت که چون مجرَّدِ آمدنِ ایشان را هم حقی هست، پس از جانبِ خود مَهَما اَمْکَنَ اداءِ حق باید نمود. لاجرم به زبانِ قلم از جهتِ تدارکِ مامضی و تلافی ماسَبَق، چند کلمه به مقتضای وقت و حالِ املا نموده، به جانِبِ ایشان ارسال داشت وَاللهُ سُبْحَانَهُ الْمِلْهِمُ وَ لِلصَّوَابِ وَالمُوَفِّقُ لِلسَّدادِ.

سعادت آثارا آنچه بر ما و شما لازِم است، تصحیح عقائد به مقتضای کتاب و سنت برنهجی که عُلماء اهلِ حق ـ شَکَرَ اللّٰهُ تَعَالیٰ سَعْیَهُم ـ از کتاب و سنت آن عقائد را فهمیده‌اند و از آنجا اخذ کرده. چه فهمیدنِ ما و شما از حَیِّزِ اعتبار ساقط است، اگر موافِقِ افهَامِ این بزرگواران نباشد. زیرا که هر مبتدَع و ضَالّ، اَحکامِ باطلهٔ خود را از کتاب و سنت می‌فهمد و از آنجا أخذ می‌نماید، وَالْحَالُ اَنَّه لاَیُغْنِیْ مِن الْحَقِّ شَیْئاً.

و ثانیاً علم به احکام شرعیه است؛ از حلال و حرام و فرض و واجب. و ثالثاً عمل به مقتضای این علم است. و رابعاً طریق تصفیه و تزکیه که مخصوص به صوفیه کرام است ـ قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالیٰ اَسْرَارَهُم‌ـ.

پس تا تصحیح عقائد ننمایند، علم به احکام شرعیه فائده نمی‌دهد و تا این دو متحقق نشوند، عمل نافع نیاید و تا این هر سه میسّر نگردند، حصول تصفیه و تزکیه محال است. بعد از این چهار رکن با متمّمات و مکمِّلاتِ اینها کَالسُّنَّةِ مُکَمِّلَةٌ لِلْفَرضِ هر چه

۱- پر شدن.

هست، از فضول است و داخل دائره مالایعنی و «مِنْ حُسْنِ اِسْلاَمِ الْمرءِ تَرْكُه مَـالاَيَعْنِيْهِ وَ اشْتِغَالُه بِمَايَعْنِيْهِ»(۱).

وَ السَّلاَمُ عَلىٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدىٰ وَ الْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفىٰ عَليه وَ عَلىٰ اٰلِهِ الصَّلَواتُ وَ التَّحِيَّاتُ.

مکتوب ۱۵۸

الیٰ «الشیخ حمید البنگالی»

فی بیان تفاوت مراتب الکمالِ بحَسبِ تَفاوُتِ الاستعداداتِ و ما یناسب ذلک.

اِعلَم اَنَّ مراتِبَ الکمال مُتَفاوِتَةٌ بحسب و التفاوت فی الکمال قد یکون بحسب الکمیّة و قد یکون بحسب الکیفیة و قد یکون بهما معاً. فَکَمالُ البعض مثلاً بالتجلی الصِفاتّی و کمالُ الآخَرینَ بالتَّجلیّ الذاتیِ مع تَفاوُتٍ فاحِشٍ بین افرادِ ذَینِکَ التَّجلیَینِ و بین اربابهما ایضاً فکمالُ البعضِ بسلامة القلبِ و تَخَلُّصِ الرُّوحِ و کمالُ الآخَرِ بهما و بالشهود السِّرِیَ ایضا و کمال الثّالثِ بذلک الثُّلثِ و بالحَیرةِ المنسوبةِ الی الخفيِ و کمالُ الرّابع بذلک الاَربَعِ و بالاتّصال المنسوب الی الاخفی ﴿ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و اللهُ ذوالفضل العظیم﴾

و بعد حُصُولِ الکمالِ فی اَیّ مَرتَبَةٍ کانت من المراتبِ المذکورةِ اِمّا رُجُوعُ القهقری اَوَ ثَبَاتٌ وَ اسْتِقرارٌ فی ذلک الموَطِنِ و الاَوّلُ هو مقامُ التکمیل و الارشادِ و رجوعٌ مِنِ الحـق الی الخَـلق للدعوة و الثانی هو موطِنُ الاستهلاکِ و العُزلَةِ. والسلام اولاً و آخِراً.

به «شیخ حمیدبنگالی» در بیان آنکه تفاوت مراتب کمال به حسب تفاوت استعدادات است و مَایُنَاسِبُ ذٰلِکَ

بدان که مراتبِ کمال متفاوتِ‌اند به حسب تفاوت استِعدادات و تفاوت در کمال گاهی به حسب کمیّت می‌باشد و گاهی به حسب کیفیت و گاهی به هر دو باهم و کمال بعضی مثلا به

۱- زینت اسلام انسان این است که کارهای بیهوده و بی‌فایده را ترک نماید و به اعمال و گفته‌های سودمند بپردازد.

تجلی صفاتی است و کمال دیگران به تجلی ذاتی، با وجود تفاوت زیاد میان افراد این دو تجلی و میان اربابِ اینها.

همچنین کمال بعضی صِرف به سلامتِ قلب است و تخلص روح یعنی از مادون حق سبحانه وَ تَعالیٰ و کمال شخص دیگر با این هر دو متحقق است و به شهود سرّی نیز. و کمال سوم به این هر سه است و به حیرت که به لطیفه خفی منسوب است و کمال چهارم به این هر چهار و به اتصال که منسوب است به سوی لطیفه اخفی. این است فضل خدا می‌دهدش به هرکه می‌خواهد و خدا خداوندِ فضل بزرگ است.

و بعد از حصول کمال از مراتب مذکوره به هر مرتبه که باشد رجوع قهقری است یا ثبات و استقرار در آن موطن و اولین این هر دو همان مقام تکمیل و ارشاد و رجوع از حق به خلق است، برای دعوت و ارشاد. و ثانی اینها همان است موطِن استهلاک و عزلت از خلق. وَالسَّلاَمُ اَولاً وَ اٰخِرًا.

مکتوب ۱۵۹

به «شرفُ‌الدین حسین بدخشی» صادر شده در عزا

هر چند آلام و مصائب به ظاهر تلخ است و مُولِم جسم، لیکن به باطِنِ شیرین است و لذت بخشِ روح، زیرا که جسم و روح گویا دو طرَفِ نقیض واقع شده‌اند. اَلَمِ یکی مستلزِم لذت دیگری است. پست فطرتی که در میان این دو نقیض و لوازم آنها تمیز نتواند کرد، از مبحث خارج است و قابلیتِ مخاطبَت ندارد ﴿اُولٰئِکَ کَالْاَنْعَامِ بَلْ هُم اَضَلّ﴾ (۱)

آگه از خویشتن چو نیست جَنین   چه خبر دارد از چنان و چُنین

شخصی که رُوحِ او تنزُّل نموده، در مرتبۀ جسم استقرار نموده باشد و عالَم اَمر او، تابع عالَم خلق گشته، سرّ این مُعَمّا را چه شناسد، تا روح به مقَرِ اصلی خود رجوع قهقری ننماید و امر از خلق جدا نشود، جمالِ این معرفت جلوه‌گر نگردد.

۱ـ اعراف / ۱۷۹.

حصولِ این دولت، وابسته به موتی است که پیش از ورودِ اَجَلِ مُسمّی (۱) صورت می‌بندد و مشایخ طریقت ـ قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالیٰ اَسْرَارَهُم ـ آن را به فنا تعبیر کرده‌اند.

خاک شو خاک تا بروید گُل
که به جز خاک نیست مَظهرِ گل

و کسی که پیش از مُردن نمُرد، مصیبت او باید داشت و عزا به جا باید آورد. خبر ارتحال والد مرحومی شما که به نیکنامی شهرت داشتند و شیوهٔ امر معروف و نهی منکَر را نیک رعایت می‌کردند، مسلمان را موجِبِ حزن و مستلزِمِ اندوه گشت ﴿اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَیهِ رَاجِعُوْن﴾ (۲) آن فرزند شیوهٔ صبر را پیش گرفته، پیش رفتگان را به صَدقه و دعا و استغفار مُمِد و معاون باشد، که موتی (۳) را اشد احتیاج است به امداد أحیاء.

در حدیث نبوی ـ عَلَیْهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلَوَات وَ التَّحِیَّاتُ ـ آمده است «مَاالمَیِّتُ اِلاَّ کَالْغَرِیْقِ الْمُتَغَوِّثِ یَنْتَظِرُ دَعْوَةً تَلْحَقُه مِنْ اَبٍ اَوْ اُمٍّ اَوْاَخٍ اَوْ صَدِیْقٍ فَاِذَا لَحِقَتْهُ کَانَ اَحَبَّ اِلیهِ مِنَ الدُّنْیَا وَ مَا فِیْهَا وَ اِنَّ اللّٰهَ لَیُدْخِلُ عَلیٰ اَهْلِ الْقُبُوْرِ مِنْ دُعَاءِ اَهْلِ الارضِ اَمْثَالَ الجِبَالِ مِنَ الرَّحمَةِ وَ اِنَّ هَدِیَّةَ الْاَحْیَاءِ اِلَی الْاَمْوَاتِ الاِسْتِغْفَارُ لَهُمْ».

بَقِیَّةُ النُّصْحِ؛ مُدَاوَمَةُ الذِّکرِ وَ مُلاَزَمَةُ الْفِکرِ فَاِنَّ الْفُرْصَةَ قَلِیْلَةٌ جِدًّا یَنْبَغِیْ اَنْ یُصْرَفَ اِلیٰ اَهَمِّ الْمَهَامِّ وَالسَّلاَمُ.(٤)

مکتوب ۱۶۰

به «یار محمد الجدید البدخشی الطالقانی»

در بیان آنکه مشایخ طریقت (قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالیٰ اَسْرَارَهُم) سه طائفه‌اند با شرح احوال هر کدام اینها و کمال و نقصان هر طائفه از اینها

مشایخ طریقت ـ قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالیٰ اَسْرَارَهُم ـ سه طائفه‌اند. طایفهٔ اولی قائلند به آنکه عالم به

۱ـ پایان عمر و وقت فرا رسیدن مرگ قطعی. ۲ـ بقره / ۱۶۴.

۳ـ مرده، میّت.

۴ـ ادامهٔ نصیحت اینکه بر ذکر کردن مداومت کنید و بر تفکر و مراقبه نمودن، ملازمت. چرا که فرصت بسیار کم است. شایسته است که این فرصت اندک در امور بسیار مهم صرف شود.

ایجادِ حق سبحَانه، در خارج موجود است و هر چه دروست از اوصاف و کمال، همه به ایجاد حق است ـ سبحانه ـ و خود را شَبَحی بیش نمی‌دانند، بلکه شَبحیَّت هم از اوست ـ عَزَّشَانَه ـ در بحر نیستی چنان گم می‌گردند که نه از عالَم خبر دارند و نه از خود، در رنگِ شخصی برهنه که جامهٔ عاریت[۱] پوشیده باشد و بداند که این جامه عاریت است و این دید عاریت بر وی چنان غالب می‌آید که درست جامه را به اصل می‌دهد و خود را برهنه می‌یابد و اگر این چنین شخصی را از بی‌شعوری و سُکر، به شعور و به صحو آرند و به بقا بعد الفنا مشرف سازند، هر چند جامه را با خود می‌یابد، اما به یقین می‌داند که از دیگر است. چه آن فنا اکنون در عِلم مندرج است و گرفتاری و تعلقی که با آن جامه داشت، هیچ نمی‌ماند و همچنین است حال شخصی که اَوصاف و کمالاتِ خود را در رنگِ جامهٔ عاریت می‌انگارد، اما می‌داند که این جامه در وهم[۲] است در خارج هیچ جامه ندارم، برهنه‌ام. این دید غالب می‌آید به حدی که آن لباس وهمیّه را درست می‌اندازد و خود را برهنه می‌یابد و بعد از افاقت و صحو، آن جامه وهمیّه را نیز همراه خود می‌یابد، لیکن فنای شخص اول اتم است و بقای مترتب بر آن اَکمل کَمَا سَیَجِیئی عَنقَرِیبٍ انشَاءَ اللّٰهُ تَعَالیٰ.

و این بزرگواران در جمیع معتقدات کلامیّه که بر وفق کتاب و سنّت و اجماع ثابت شده‌اند، به علماء اهل سنت و جماعت متفق‌اند و فرق نیست در میان متکلمین و ایشان، اِلاّ به آنکه متکلمین این معنی را علماً و استدلالاً در می‌یابند و ایشان کشفاً و ذوقاً.

و ایضاً این بزرگواران عالم را به حق ـ سبحانه و تعالی ـ به غایت تنزیه هیچ نسبت اثبات نمی‌کنند و جمیع نسب را سلب می‌کنند. فَکَیْفَ الْعَیْنِیَّةُ وَالْـجُزْئِیَّةُ تَـعَالیٰ شَـانُه الاّ نسبت مولویّت[۳] و عبودیّت و صانعیّت و مصنوعیّت، بلکه در غلبه حال، این نسبت را هم گم می‌کنند. این زمان به فنای حقیقی مشّرف شده، قبول تجلیّات ذاتیه پیدا می‌کنند و مظهر تجلیّات بی‌نهایت می‌گردند.

طایفهٔ دیگر، عالم را ظِلِّ حق ـ سُبْحَانَه ـ می‌دانند، امّا قائلند به آنکه عالم در خارج

۱ـ امانت. ۲ـ خیال و فکر.

۳ـ یعنی نسبت ربوبیت و عبدیت.

موجود است، لیکن به طریق ظلیّت نه به طریق اصالت، و وجودِ اینها قائم به وجود حق است ـ سُبْحَانَه ـ کَقِیَامِ الظِّلِّ بِالاَصْلِ(۱) مثلاً از شخصی سایه ممتد شد و آن شخص از کمال قدرت خود صفات خود را نیز در آن سایه منعکس ساخت، از علم و قدرت و اراه و غیرها، حتی که لذّت و الم. پس اگر بالفرض آن سایه بر آتش افتد و به آن متالّم شود، عقلاً و عرفاً نخواهند گفت که آن شخص متالّم شد، چنانکه طایفه ثالث به آن قائلند عَلیٰ هٰذَا القیاس.

جمیع افعال ذمیمه که از مخلوقات صادر می‌شوند، نمی‌توان گفت که فعل حق است سبحانه، چنانکه سایه با ارادهٔ خود حرکت کند، نمی‌توان گفت که شخص متحرّک شد. آری! می‌توان گفت که اثر قدرت و ارادتِ اوست، یعنی مخلوق اوست و مقرر است که خلقِ قبیح، قبیح نیست، بلکه فعل و کسبِ قبیح، قبیح است.

طایفه ثالث قائلند به وحدت وجود، یعنی در خارج یک موجود است و بس و آن ذات حق است سبحانه. و عالم را در خارج اصلاً تحققی نیست. ثبوت علمی دارند، می‌گویند اَلْاَعْیَانُ مَا شَمَّتْ رَائِحَةَ الْوُجُوْدِ(۲) و هر چند این جماعه هم عالَم را ظلِّ حق سبحانه می‌گویند، لیکن می‌گویند که وجود ظلی ایشان در مرتبه حس است فقط، در نفس الامر و خارج عدم محض است.

و ذات حق را ـ عزَّوَجَلَّ ـ مُتَّصِف به صفات وجوبیه و امکانیه می‌دانند و مراتب تنزلات، اثبات می‌کنند و در هر مرتبه، همان ذات احد را به احکام لائقهٔ آن مرتبه مُتَّصف می‌سازند. و متلّذذ و مُتالّم همان ذات ـ عَزَّ شانُه ـ را می‌دانند، لیکن در پردهٔ این ظلال محسوسه متوهّمه.

و محظورات(۳) عقلاً و شرعاً بر اینها بسیار وارد می‌شود که در جواب آنها تمحُّلات و تکلُّفات می‌نمایند. هر چند این طایفه واصل و کامل‌اند عَلیٰ تَفَاوُتِ دَرَجَاتِ الْوَاصِلِ وَ الْکَمَالِ اما خلق را سخنان اینها به ضلالت و الحاد رهنمونی کرد و به زندقه رسانید.

۱- مانند قیام سایه به اصل.

۲- اشیایی که در خارج وجود دارند، بوی هستی را نبوییده‌اند.

۳- ممنوعات.

و طایفهٔ اولی اکمل و اتم‌اند و اسلم و اوفق به کتاب و سنّت. امّا اسلمیت و اوفقیت ظاهر است و اکملیت و اتمیّت بنابر آن است که بعض مراتب و وجود انسانی بِغَایَةِ لِطَافَتِهٖ وَ تَجَرُّدِهٖ به مبدأ مشابهت و مناسبت تمام دارند کَالْخَفِّي وَ الاَخْفیٰ.

پس جماعه تحت[ای] که با وجود فنای سرّی، این مراتب را از مبدأ جدا نتوانستند کرد تا به لا در آورده، نفی آن کنند، بلکه به مبدأ نزد ایشان ممتزج و متشابه ماند و خود را عین حق یافتند، گفتند که در خارج حق است سُبْحَانه فقط. و ما را اصلاً وجودی نیست، اما چون تعدُّد و آثار خارجیه متحقق بود، به ضرورت به ثبوت علمی قائل شدند.

از همین جاست که اعیان را برازخ بین الوجود و العدم می‌گویند. چون بعض مراتب وجودات مخلوقات را از مبدأ جدا نساختند، قائل به وجوب وجود او ناشده، به برزخیت گویا شدند و رنگ وجوب را در ممکن ثابت کردند و ندانستند که آن رنگ هم رنگ ممکن است، مشابه به واجب وَ لَو فِي الصُّوْرَةِ وَ اْلاسْمِ و اگر آن رنگ را جدا می‌کردند و تمام ممکن را از واجب جدا می‌ساختند، هرگز خود را حق ـ عَزَّوَجَلَ ـ نمی‌دیدند و عالم را از حق جدا می‌ساختند و به یک وجود قائل نمی‌گشتند و تا آنکه اثری از این کس باقی نماند، خود را حق نداند، هر چند بداند که اثری از من باقی نمانده است، این نیز از کوتاه نظری اوست.

و طایفه ثانیه هر چند این مراتب را هم از مبدأ جدا دیدند و به کلمهٔ لا درآورده، نفی آن نمودند، امّا به واسطهٔ حیثیت و اصالت یک چیزی از بقایای وجود اینها ثابت ماند. چه رتبه ظلّ را به اصل رشتهٔ تعلُّق بسیار قوی است. این نسبت از نظرشان محو نشد، اما طایفه اولی به واسطه کمال مناسبت و متابعت حضرت رسالت خاتمیّت ـ عَلَیْهِ مِنَ الصَّلَواتِ اَتَمُّهَا وَ مِنَ التَّحِیَّاتِ اَکْمَلُهَا ـ جمیع مراتب ممکن را از واجب جدا ساختند و همه را تحت کلمه لا در آورده، نفی نمودند و ممکن را به واجب هیچ مناسبتی ندیدند و هیچ نسبت را به او اثبات نکردند و خود را غیر از عبدِ مخلوق، غیر مقدور نشناختند و او را ـ عَزَّ شَانه ـ خالق و مولای خود دانستند.

خود را مولا دانستن و یا ظلّ او انگاشتن بر این بزرگواران بسیار گران و دشوار می‌آید مَالِلتُّرابِ وَ رَبِّ اْلاَرْبَابِ. این بزرگواران اشیا را به واسطه آنکه مخلوق حق‌اند ـ سُبْحَانَه ـ دوست می‌دارند و محبوب در نظرشان می در آیند و به همین واسطه که مصنوع

حق‌اند و افعال آنها نیز مصنوع اوست جلّشانهُ، تمام منقاد و تسلیم اشیا می‌گردند و بر افعال انکار نمی‌توانند کرد اِلاَّ بِانْکَارِ الشَّرِیْعَةِ چنانکه ارباب توحید را به واسطه مظهریّت، بلکه عینیّت اشیاء نسبت به حق سُبْحَانَہ، این قسم محبّت و انقیاد دست می‌دهد، ایشان را به مجرّد مصنوعیت و مخلوقیت آنها دست می‌دهد. ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا.

عین محبوب را با اندک محبّت هم دوست می‌توان داشت، اما مصنوعات و مخلوقات و عبید او را تا کمال محبّت به محبوب پیدا نکند، دوست نمی‌دارد و محبوب نمی‌انگارد. این طایفه علیّه را از مقام عبدیت که نهایت جمیع مقامات ولایت است، بهرهٔ تمام است و کدام دلیل بر صحت حال این برگزیدگان از این تمامتر است که تمام کشف ایشان، موافق کتاب و سنت و ظاهر شریعت است و سر مویی از ظاهر شریعت مخالفت بر اینها راه نیافته است.

اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنَا مِنْ مُحِبِّیْهِم وَ مُتَابِعِیهِمْ بِحُرْمَةِ مُحَمَّدِ الْمُصْطَفٰی صَلیَّ اللّٰهُ تَعَالیٰ عَلیهِ وَ اٰلِهٖ وَ سَلَّم و بارک.

درویشی که این سطور از وی مستفاد گشت، اول معتقد توحید بود. از زمان صبی علم این توحید داشت و به یقین پیوسته بود، هر چند حال نداشت و چون در این راه درآمد، اول راه توحید منکشف شد و مدتی در مراتب این مقام جولان نمود و علوم بسیار که مناسب این مقام بودند، فائض گشتند و مشکلات و واردات که بر ارباب توحید وارد می‌شوند، همه به کشوف و علوم فائضه حل شدند.

بعد از مدتی نسبت دیگر بر این درویش غلبه آورد. در غلبهٔ آن در توحید توقُّف نمود، اما این توقف به حسن ظن بود، نه به انکار. مدتی متوقف بود، آخرالامر کار به انکار انجامید و نمودند که این پایه، پایان است. رخت به مقام ظلیّت برد، امّا در این انکار بی‌اختیار بود، نمی‌خواست که از آن مقام برآید، به واسطهٔ آنکه مشایخ عظام به آن مقام اقامت دارند و چون به مقام ظلیّت رسید، خود را و عالم را ظلّ یافت، چنانکه طایفه ثانیه به آن قائلند.

آرزوی آن شد که کاشکی از این مقام نبرند که کمال در وحدت وجود می‌دانست و این مقام فی‌الجمله به او مناسبت دارد و اتفاقاً از کمال عنایت و غریب‌نوازی، از آن مقام هم بالا

بردند و به مقام عبدیّت رسانیدند.

این زمان، کمال این مقام در نظر آمد و علوّ آن واضح گشت و از مقامات گذشته تائب و مستغفر شد و اگر آن درویش را به این طریق نمی‌بردند و فوقیّت بعض را بعض نمی‌نمودند، تنزل خود را در این مقام می‌دانست، چه نزد او بالاتر از توحید، مقام دیگر نبوده واللّٰهُ یُحِقُّ الْحَقَّ وَ هُوَ یَهْدِی السَّبِیْلَ.

باید دانست که منشأ تفاوت علوم و معارف در مکتوبات و رسائلی که از این درویش، بلکه از هر سالک که صادر شده است، همین تفاوت حصول مقامات متفاوته است. هر مقام را علوم و معارف جدا است و هر حال را قال علاحده.

پس فی‌الحقیقت تدافعُ و تناقض در علوم نباشد، در رنگ نسخ احکام شرعیه است ﴿فَلاَ تَکُن مِنَ الْمُمْتَرِیْنَ﴾ (۱) وَ صَلی اللّٰهُ تَعَالیٰ عَلی سَیِّدنَا محمَّدٍ وَ اٰلِهِ وَسلَّم.

مکتوب ۱۶۱

به «**ملا صالح بدخشی کولابی**» در بیان آنکه مقصود از طَیِّ منازِلِ سُلوک، حُصولِ ایمانِ حقیقی است که وابسته به اطمینانِ نفس است.

مقصود از طی منازِل سُلوک، حُصولِ ایمانِ حقیقی است که وابسته به اطمینانِ نفس است. تا نفس مطمئنه نگردد، نجات متصوَّر نیست و نفس به مرتبهٔ اطمنیان نرسد تا سیاستِ قلب بر وی نگمارند و سیاست قلب وقتی میسَّر شود که قلب از کاری که پیش خود داشت، فارغ گردد و سلامتی از گرفتاریِ مادونِ حق سُبْحَانَه حاصل کند و علامتِ سلامتی از گرفتاری، نسیان ماسوای اوست تَعَالیٰ وَ تَقَدَّس و تا سَرِ مُو از غیر آگاه است، از سلامتی گمراه است. فَطُوبیٰ لِمَنْ سَلِّمَ قَلبُه لِرَبِّه. (۲)

سعی لازم است تا به سلامتیِ قلب مشرَّف گردد و به اطمینانِ نفس انجامد ﴿ذٰلِکَ

۱- آل عمران / ۶۰.

۲- بشارت باد به آنکه قلبش را به پروردگارش اختصاص داده است.

نَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیْه مِنْ یَّشَآءُ وَ اللّٰهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظِیْمِ﴾.(۱) وَالسَّلامُ.

مکتوب ۱۶۲

به «خواجه محمّدصدیق بدخشی» در بیان فضیلتِ ماهِ مبارک رمضان و بیان مناسبت او با قرآنِ مجید که سَببِ نُزولِ آن در این ماه گشته است و بیان جامعیّتِ تَمَر، که إفطار با آن مستحَب است وَ مَا یَتَعَلَّقُ بِذٰلِکَ.

بِاسْمِهِ سُبْحَانَه، شأن کلام که جملهٔ شُیونات ذاتیه است، جامع جمیعِ کمالاتِ ذاتی و شُیوناتِ صفاتی است. چنانکه در علومِ سابق مذکور گشت و ماه مبارک رَمضان، جامع جمیع خیرات و بَرَکات است و هر خیر و برکت که هست، مُفَاض از حضرتِ ذات است تَعَالیٰ وَ تَقَدَّس و نتیجهٔ شیونات او سُبْحَانَه. چه هر شرّ و نقص که به وجود می‌آید، مَنشأ آن ذات و صفاتِ محدَثه است ﴿مَا اَصَابَکَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ وَ مَا اَصَابَکَ مِنْ سَیِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِکَ﴾(۲) خود نَصِّ قاطع است.

پس جمیع خیرات و برکاتِ این ماه مبارک، نتیجه آن کمالات ذاتیه است که شأنِ کلام جامع آنها است و قرآن مجید حاصِل تمام حقیقتِ آن شأنِ جامع است. پس این ماه مبارک را با قرآن مجید، مناسَبت تمام است، که قرآن جامعِ جمیعِ کمالات است و این ماه جامعِ جمیعِ خیرات که نتایج و ثمرات آن کمالات‌اند و همین مناسبت باعث نزول قرآن در این ماه شد ﴿شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِیْ اُنْزِلَ فِیْهِ الْقُرْاٰنُ﴾(۳) و شب قدر در این ماه، خلاصه و زُبدهٔ این ماه است. آن لُبّ است و این ماه در رنگِ قِشر آن.

پس هر که در این ماه به جمعیّت گذراند و از خیرات وَ بَرکات این بهره‌مند شود، تمام سال به جمعیت گذراند و به خیر و برکت مَملو و محتوی باشد. وَفَّقَنَا اللّٰهُ سُبْحَانَه لِلْخَیْرَاتِ وَالبَرَکاتِ فِیْ هٰذَا الشهرِ الْمُبَارَکِ وَ رَزَقَنَا اللّٰهُ سُبْحَانَه النَّصِیبَ الْاَعْظَم.

۱- جمعه / ۴.　۲ـ نساء / ۷۹.

۳ـ بقره / ۱۸۵.

حضرت رسالت خاتمیت ـ عَلَیْه الصَّلَوَات وَالسَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ ـ فرموده است: اِذَا اَفْطَرَ اَحَدُکُمْ فَلْیُفْطِر عَلیٰ تَمرٍ فَانَّه بَرَکَةٌ. (۱)

آن سرور، اِفطار صوم به تمره کرده‌اند و در بودنِ آن تمره برکت آن است که شجرهٔ آن نخله است، به عُنوان جامعیّت و صفت اَعدلیّت مخلوق است در رنگِ انسان. لهذا حضرت پیغمبر ـ صلی اللّٰهُ تَعَالیٰ عَلیهِ وَ عَلیٰ آلِهِ وَسَلَّم ـ نخله را عَمَّهٔ بنی آدم فرموده که از طینتِ آدم مخلوق است کَمَا قَالَ عَلیهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَمُ: «اَکْرِمُوا عمَّتَکُم النَّخلَةَ فَانَّهَا خُلِقَتْ مِنْ بَقِیَّةِ طِیْنَةِ آدَمَ» (۲) و تسمیهٔ او به برکت به اعتبار همین جامعیت تواند بود.

پس اِفطار ثمرهٔ آنکه‌تمر است، جزوِ صاحِب اِفطار می‌شود و حقیقت جامعهٔ آن به اعتبار این جزئیة، جزو حقیقتِ آکلِ آن می‌گردد و آکل آن به آن اعتبار، جامِع کمالات بی‌نهایت که در حقیقت جامعهٔ آن تمر مندرج‌اند، می‌شود. و این معنی هر چند در اکل مطلق آن حاصل است، امَّا در وقتِ اِفطار که اَوانِ خُلُوِّ صائم است از شهواتِ مانعه و لذاتِ فانیه، بیشتر تأثیر می‌کند و آن معنی بروجه اتم و اکمل ظاهر می‌شود و آنکه آن سرور فرموده ـ عَلَیهِ مِنَ الصَّلَواتِ اَتمُّهَا وَ مِنَ التَّحِیَّاتِ اَکْمَلُهَا ـ: «نِعْمَ سُحُوْرُ الْمُومِنِ التَّمر» (۳) به اعتبارِ آن تواند بود که در غذاء آنکه جزوِ صاحبِ غذا می‌گردد و تکمیل حقیقت اوست، نه حقیقتِ آن غذا. و چون این معنی در صَوم مفقود است، از برای تلافی آن به سحور تمر ترغیب فرمود، که گویا اکلِ آن فائدهٔ اکلِ جمیع مأکولات دارد و برکت آن به اعتبار جامعیّت تا وقت اِفطار می‌ماند و این فائدهِ غذا که مذکور شد بر تقدیری مترتِّب می‌شود که آن غذا به تجویز شرعی واقع شود و سر مویی از حدوُدِ شرعیّه متجاوز نباشد و ایضاً حقیقتِ این فائده وقتی میسَّر شود که آکل آن از صورت گذشته، به حقیقت پیوسته باشد و از ظاهر به باطن آرمیده، ظاهرِ غذا مُمِّد ظاهرِ او باشد و باطن غذا مکمِّلِ باطنِ او، و الا بر اِمدادِ ظاهری مقصور است و آکل آن در عَینِ قصور.

۱ـ هرگاه یکی از شما خواست افطار کند، پس با خرما روزهٔ خویش را افطار نماید.

۲ـ عمهٔ خویش (درخت خرما) را احترام بگذارید، چراکه او از باقیماندهٔ گِل حضرت آدم به وجود آمده است.

۳ـ بهترین خوراکی سحری برای فرد مؤمن، خرما می‌باشد.

سـعی کـن تـا لقـمه را سـازی گـهر بعد از آن چندانکه می‌خواهی بخور

و همین سرّ تکمیلِ غذا است، مَر صاحبِ غذا در تعجیل افطار و تأخیرِ تَسحُر. وَالسَّلام.

مکتوب ۱۶۳

به «**شیخ فرید**» در بیانِ آنکه اسلام و کفر ضد یکدیگرند، احتمال جمع شدن این دو ضد مُحال است و عِزّت دادن یکی را مستلزِم خواری دیگر است اِلیٰ اٰخِرِ مَا قَالَ سَلَّمَهُ اللّٰهُ تَعَالیٰ فِیْ تَذْلِیْلِ الکُفَّارِ وَ عَدَمِ الاخْتِلَاطِ مَعَهُمْ مَعَ مَضَارِّ هٰذَا الاِخْتِلَاطِ و در بیانِ آنکه دُنیا و آخِرت نیز ضد یکدیگراند.

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ اَنْعَمَ عَلَیْنَا وَ هَدَانَا اِلَی الاِسْلَامِ وَ جَعَلَنَا مِنْ اُمَّةِ مُحَمَّدٍ عَلَیهِ الصَّلٰوةُ وَ التَّـحِیَّةُ وَالسَّلام

نقدِ سعادتِ دارَین، وابسته به اتباع سیّدِ کونَین است و بس. ـ عَلَیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ مِنَ الصَّـلٰوةُ اَفْضَلُها وَ مِنَ التَّسلِیْماتِ اَکْمَلُهَا ـ. متابعت او ـ عَلَیهِ الصَّلٰواةُ وَالسَّلاَم ـ به اتیانِ اَحکامِ اسلامیه است و رفعِ رسومِ کفریه، چه اسلام و کفر ضِد یکدیگراند، اِثباتِ یکی، موجِبِ رفعِ دیگر است. احتمالِ جمع شدنِ این دو ضد مُحَال است و عزّت دادن یکی را مستلزم خـواریِ دیگر است. حق سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ، حبیبِ خود را ـ عَلَیهِ الصَّلٰواةُ وَالتَّحْیَّةُ ـ می‌فرماید ﴿یَا اَیُّهَا النَّبِیُّ جَاهِدِ الکُفَّارَ وَ الْمُنَافِقِیْنَ وَ اغْلُظْ عَلَیهِم﴾ (۱) پس پیغمبر خود را که موصوف به خُلُقِ عظیم است به جهاد کفار و غِلظت برایشان امر فرمود. معلوم شد که غلظت به ایشان داخِل خُلْقِ عظیم است.

پس عزّتِ اسلام در خواری کفر و اهل کفر است. کسی که اهل کفر را عزیز داشت، اهل اسلام را خوار ساخت. عزیز داشتن عبارت از آن نیست که البته ایشان را تعظیم کنند و بالا نشانند. در مجالِس خود جادادن و با ایشان مصاحبَت نمودن و همزبانی کردن با ایشان، داخلِ اعِزاز است. در رنگِ سگان، ایشان را دور باید داشت و اگر غرضی از اَغراضِ دنیاوی

۱ـ تحریم / ۹.

با ایشان مربوط باشد و بی‌ایشان میّسر نشود، شیوهٔ بی‌اعتباری را مَرعْی داشته، به قدر ضرورت به ایشان باید پرداخت و کمال اسلام آن است که از آن غرض دنیاوی نیز باید گذشت و به ایشان نباید پرداخت.

حق سُبْحَانَه در کلام مجید خود، اهل کفر را دشمن خود و دشمن پیغمبر خود فرموده است، پس اختلاط و موانست با این دشمنان خدا و رسول او، از اعظم جنایات باشد. اقل ضرر در مصاحبت و مخالطت این دشمنان آن است که قدرت اجراء احکام شرعی و رفع رسوم کفری زبون می‌گردد و حیای موانست مانع آن می‌آید و این ضرر بسیار عظیم است. دوستی و الفت با دشمنان خدا، منجر به دشمنی خدای -عَزَّوَجَلَّ- و دشمنی پیغمبر او -عَلَیهِ الصَّلٰواةُ وَالسَّلَامَ- می‌شود. شخصی گمان می‌کند که او از اهل اسلام است و تصدیق و ایمان بالله و رسوله دارد، اما نمی‌داند که این قسم اعمال شنیعه دولت اسلام او را پاک و صاف می‌برد نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ شُرُوْرِ اَنْفُسِنَا وَ مِنْ سَیِّئَاتِ اَعْمَالِنَا.

خواجه پندارد که مرد واصل است حاصل خواجه بجز پندار نیست

کار این نابکاران، استهزا و سخریت است به اسلام و اهل آن و منتظرند اگر قابو بیابند، دمار از اهل اسلام بر آرند، یا همه را به قتل برسانند، یا به کفر بازگردانند.

پس اهل اسلام را هم شرمی در کار است که «اَلْحَیَاءُ مِنَ الْاِیْمَانِ» و ننگ مسلمانی ضروری است، همواره در مقام خواری اینها باید بود. جزیه از اهل کفر که در «هندوستان» برطرف شده است، به واسطه شومی مصاحبت اهل کفر است با سلاطین این دیار و مقصود اصلی از جزیه گرفتن از ایشان، خواری ایشان است و این خواری به حدی است که از ترس جزیه، جامه خوب نمی‌توانند پوشید و به تجمّل نمی‌توانند بود و همیشه ترسان و لرزان می‌باشند. از اخذ اموال بادشاهان را چه می‌رسد، که منع جزیه گرفتن کنند. حق -سُبْحَانَه و تعالی- جزیه را از برای خواری ایشان وضع کرده است. مقصود رسوایی ایشان است و عزّت و غلبهٔ اهل اسلام.

جهود هر که شود کشته، سود اسلام است. علامت حصول دولت اسلام، بغض است با اهل کفر و عناد است با ایشان. حق -سبحانه و تعالی- در کلام مجید خود ایشان را نجس فرموده و در جایی رجس فرموده. پس در نظر اهل اسلام می‌باید که اهل کفر نجس و پلید درآیند و

چون چنین بینند و دانند، لاجرم از صحبت ایشان پرهیز نمایند و در مجالست ایشان، مستکره بوند.

چیزها از ایشان پرسیدن و به مقتضای حکم اینها عمل کردن، از کمال اعزاز این دشمنان است. همتی که کسی از ایشان طلبد و دُعاء که به توسُّط ایشان خواهد، چه خواهد بود. حق - سُبْحَانَه وَ تَعَالىٰ - در کلام مجید خود می‌فرماید: ﴿وَ مَا دُعَآءُ الكَافِرِيْنَ اِلاَّ فِىْ ضَلٰلٍ﴾[1]. دعاء این دشمنان باطل و بی‌حاصل است، اجابت را در آنجا چه احتمال، این قدر فساد لازم می‌آید که اعزاز این سگان می‌افزاید. ایشان اگر دعا خواهند کرد، بتان خود را وسیله خواهند آورد و خیال باید کرد که کار تا به کجا می‌کشد و از مسلمانی بوی نمی‌ماند.

عزیزی فرموده است تا یکی از شما دیوانه نشود، به مسلمانی نرسد و دیوانگی عبارت از در گذشتن از نفع و ضرر خود به واسطه اعلای کلمهٔ اسلام. با مسلمانی هر چه شود گو شود و اگر نشود گو نشود و چون مسلمانی است رضای خدای عزوجل است و رضای پیغمبر حبیب او عَلیه الصَّلوةُ وَ السَّلام وَ التَّحِيَّةُ. دولتی عظیم‌تر از رضای مولا نیست رَضِيْنَا بِاللّٰهِ سُبْحَانَه رَباً وَ بِالاِسْلاَمِ دِيْناً وَ بِمُحَمَّدٍ عَلیهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلاَمُ نَبِياً وَرَسُوْلاً. هم بَرینَم بداریَم یارب. بحُرْمَةِ سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْنَ عَليهِ وَعَلىٰ اٰلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ اَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسليمَاتِ اَكْمَلُهَا وَالسَّلاَمُ اَوّلاً وَ اٰخِرًا

عجالة الوقت، آنچه ضروری و لابدی دانست، به طریق اجمالی نوشته فرستاد و بعد از این اگر توفیق رفیق گشت، مفصل‌تر از این نوشته ارسال خواهد گشت.

همچنان‌که اسلام ضد کفر است، آخرت نیز ضد دنیا است و دنیا و آخرت جمع نشوند، ترک دنیا بر دو نوع است؛ نوعی است که از مباحات آن همه ترک کره شود، مگر به قدر ضرورت، این قسم اعلای ترک دنیاست و نوعی دیگر آن است که از محرّمات و مشتبهات آن اجتناب کرده شود و به امور مباحه آن تنُّعم نموده آید، این قسم نیز خصوصاً در این اوان بسیار عزیز الوجود است.

آسمان نسبت به عرش آمد فرود و رنه بس عالی است پیش خاک تود

۱- رعد / ۱۴.

پس ناچار از استعمال ذهب و فضّه[۱] و لُبس حریر و امثال آنها که شریعت مصطفویه -عَلیٰ مَصْدَرِهَا الصَّلوٰةُ وَ السَّلام وَ التَّحِیَّةُ- آن را محرَّم ساخته است، اجتناب باید نمود. اوانیِ ذهب و فضّه[۲] اگر برای تجُّمل کنند، فی‌الجمله گنجایش دارد اما استعمال اینها حرام است. از آب و طعام خوردن در اینها و خوشبوی انداختن و سرمه دان ساختن و جز آن.

القصه حق سُبْحَانَهٗ وَ تَعَالیٰ، دائره امور مباحه را بسیار وسیع ساخته است. تنعُّمات و تمتُّعات به اینها در عیش و لذت زیاده از آن است که در امور محرَّمه است. در مباحات رضای حق است سُبْحَانَهٗ و در محرَّمات عدم رضای او تعالیٰ. عقل سلیم هرگز تجویز نمی‌کند که کسی برای لذتی که بقایی هم ندارد، عدم رضای مولای خود اختیار کند. حال آنکه در عوض آن لذت محرَّمه، لذّت مباحه هم تجویز فرموده است. رَزَقَنَا اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ وَ اِیَّاکُمُ الاِسْتِقَامَةَ عَلیٰ مُتَابَعَةِ صَاحِبِ الشَّرِیْعَتِ عَلَیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلوٰةُ وَ التَّحِیَّةُ.

در معامله حلّ و حرمت، همواره به علمای دین‌دار رجوع باید نمود و از اینها استفسار باید کرد و به مقتضای فتوی ایشان عمل باید نمود، که راه نجات شریعت است و بعد شریعت هر چه هست باطل است و بی‌اعتبار. فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ اِلاَّ الضَّلَال وَ السَّلاَمُ اَوَّلاً وَ اٰخِرًا.

مکتوب ۱۶۴

به «**حافظ بهاءالدین سرهندی**» در بیان آنکه فیض حق سُبْحَانَهٗ علی‌الدوام بر خواص و عوام وارد است تفاوت قبول و عدم قبول آن از این طرف ناشی است.

حق -سُبْحَانَهٗ وَ تَعَالیٰ- بر جاده شریعت استقامت بخشد. بِمَنِّهٖ وَ کَرَمِهٖ. فیض حق -سُبْحَانَهٗ وَ تَعَالیٰ- علی الدوام بر خواص و عوامل و کرام و لئام[۳] چه از قسم اموال و اولاد و چه از جنس هدایت و ارشاد، بی‌تفرقه وارد است. تفاوت از این طرف ناشی است، در قبول

۱- طلا و نقره.
۲- ظرف‌های طلا و نقره.
۳- جمع لئیم. ناکس و پست‌فطرت.

بعضی فیوض و عدم قبول بعضی دیگر ﴿وَ مَا ظَلَمَهُمُ اللّٰهُ وَلٰکِنْ کَانُوا اَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُوْنَ﴾[۱] آفتاب تابستان بر گازر[۲] و جامه، یکسان می‌تابد. روی گازر سیاه می‌گردد و جامهٔ او سفید. این عدم قبول به واسطهٔ اعراض است از جانب قدس خداوندی ـ جَلَّ سُلْطَانُه ـ معرض را ادبار لازم است و حرمان از نعمت، واجب.

اینجا کسی نگوید که بسیاری از معرضان باشند که به تنعُّمات عاجله ممتازاند و اعراض، سبب حرمان ایشان نگشته است. باید دانست که آن نقمت است که به صورت نعمت ظاهر گردانیده‌اند، به طریق استدراج از برای خرابی او، تا در اعراض و ضلالت منهمک گردد. قَالَ اللّٰهُ سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ: ﴿اَیَحْسَبُوْنَ اِنَّمَا نُمِدُّهُمْ بِهٖ مِن مَّالٍ وَّ بَنِیْنَ نُسَارِعُ لَهُمْ فِی الْخَیْرَاتِ بَلْ لَّایَشْعُرُوْنَ﴾[۳] پس دنیا و تنعمات او، با وجود اعراض، عینِ خرابی است. اَلْحَذَر اَلْحَذَر. وَالسَّلَامُ.

مکتوب ۱۶۵

به «شیخ فرید» در ترغیب بر متابعت صاحب شریعت (عَلیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلٰوٰتُ وَالتَّسلِیْمَاتُ) و عداوت و بغض و غلظت با مخالفان شریعت او (عَلیهِ الصَّلٰوٰةُ وَالسَّلَامُ)

شَرَّفَکُمُ اللّٰهُ سُبْحَانَه بِتَشْرِیْفِ المِیرَاثِ الْمَعْنَوِیِّ مِنَ النَّبِیِّ الْاُمِّیِ الْقُرَشِیِّ اَلْهَا شِمِّیِ عَلَیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهٖ مِنَ الصَّلَوَاتِ اَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسْلِیمَاتِ اَکْمَلُهَا کَمَا شَرَّفَکُمْ بِتَشْرِیْفِ الْمِیْرَاثِ الصُّوْرِیِّ وَ یَرْحَمُ اللّٰهُ عَبْدًا قَالَ اٰمِیْنًا.

میراث صوری آن سرور ـ عَلَیه وَعَلیٰ اٰلِهِ الصَّلٰواةُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ ـ به عالم خلق تعلُّق دارد و میراث معنوی، به عالم امر، که آنجا همه ایمان و معرفت است و رشد و هدایت. شکر نعمت عظمیٰ میراث صوری آن است که به میراث معنوی متحلّی گردند وَالتَّحلِی بِالْمِیْرَاثِ

۱ـ نحل / ۱۱۸.

۲ـ رختشوی، کسی که پیشه‌اش رختشویی است.

۳ـ مؤمنون / ۵۶ – ۵۵.

اَلْمَعْنَوِیّ لَایَتَیَسَّرُ اِلاَّ بِکَمَالِ الْاِتِّبَاعِ الْمُصْطَفَوِیِّ عَلیهِ الصَّلٰواةُ وَالسَّلاَمُ فَعَلیکُمْ بِاتِّبَاعِهٖ وَاطَاعَتِهٖ فِیْ اَوَامِرِهٖ وَ نَوَاهِیهٖ[1] و کمال متابعت، فرعِ کمال محبّت است با آن سرور ـ عَلیهِ الصَّلٰواةُ وَالسَّلاَم ـ. اِنَّ الْمحِبَّ لِمَنْ هَوَاهُ مُطِیْعٌ[2].

و علامت کمال محبّت، کمال بغض است با اَعداءِ او ـ صَلَّی اللّٰهُ عَلیهِ وَ سَلَّمَ ـ و اظهار عداوت با مخالفان شریعت او ـ علیه الصلوةُ والسلام ـ و در محبّت، مداهنت گنجایش ندارد و مُحَب دیوانهٔ محبوب است، تاب مخالفت ندارد و با مخالفان محبوب به هیچ وجه آشتی نمی‌نماید و محبّت متباینه جمع نشوند. جمع ضدّین را محال گفته‌اند. محبّت یکی، مستلزم عداوت دیگری است. نیک تأمّل باید فرمود که هنوز کار از دست نرفته است، تدارک مامضی می‌توان نمود. فردا که کار از دست برود، غیر از ندامت حاصلی نخواهد بود.

به وقت صبح شود همچو روز معلومت   که با که باختهٔ عشق در شب دیجور

متاع دنیا، غرور در غرور است و معاملهٔ اخروی ابدی بر آن مترتب. زندگانی چند روزه را اگر به متابعت سیّد اوّلین و آخرین ـ عَلَیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلٰواةُ وَالتَّسلِیْمَاتُ ـ به سر برده شود، امید نجات ابدی است و الاّ هیچ در هیچ است، هر که باشد و هر عمل خیر که بکند.

محمد عربی که آبروی هر دو سر است   کسی که خاک درش نیست خاک بر سر او

حصول دولتِ عظمیٰ متابعت، موقوفِ بر ترک کلّیٔ دنیاوی نیست، تا دشوار نماید، بلکه از زکات مفروضه مثلاً، مودّیٰ[3] شود حکم ترک کل دارد. در عدم وصول مضرّت، چه مال مزکیٰ از ضرر بر آمده است، پس معالجهٔ دفع ضرر از مال دنیاوی اخراج زکات است از آن، اگر چه ترک کلّی اولیٰ و افضل است، اما ادای زکات هم کار آن می‌کند.

آسمان نسبت به عرش آمد فرود   ورنه بس عالی است پیش خاک تود

پس لازم است که همگی همّت در اتیان احکام شرعیه باید صرف نمود و اهل شریعت را از علماء و صلحاء، تعظیم و توقیر باید داشت و در ترویج شریعت باید کوشید و

۱- آراسته شدن به میراث معنوی امکان‌پذیر نیست مگر به پیروی و اتباع کامل رسول اکرم ﷺ. پس برشماست پیروی کامل آن سرور و اطاعت از دستوراتش.

۲- عاشق فرمانبردار معشوقش می‌باشد.

۳ـ اداکرده شود.

اهل هوا و بدعت را ذلیل و خوار باید داشت. مَنْ وَقَّرَ صَاحِبَ بِدعَةٍ فَقَدْ اَعَانَ عَلیٰ هَدْمِ الاِسْلَامِ[(۱)] و با کفار که دشمنان خدای ـ عَزَّوَجَلَّ ـ اند و دشمنان رسول وی ـ عَلَیهِ و عَلیٰ اٰلِهٖ الصَّلٰوةُ وَالتَّسلِیْمَاتُ ـ دشمن باید بود و در ذلّ و خواری ایشان سعی باید نمود و به هیچ وجه عزّت نباید داد. و این بی‌دولتان را در مجلس خود راه نباید داد و انس نباید نمود و راه شدت و غلظت را با ایشان پیش باید کرد و مهما امکن در هیچ امری به ایشان رجوع نباید نمود و اگر فرضاً ضرورتی افتد در رنگ قضای حاجت انسانی، بکره و اضطرار قضاء حاجت از ایشان باید نمود.

راهی که به جناب قدسِ جدّه بزرگوار شما ـ عَلیهِ و عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالتَّسلِیْمَاتُ ـ می‌رساند این است، اگر به این راه رفته نشود، وصول به آن جناب دشوار است.

هَیْهَاتَ هَیْهَاتَ کَیفَ اَلْوُصُولُ اِلیٰ سعَاد وَ دُوْنَها قُلَلُ الجِبَالِ وَ دُوْنَهُنَّ خُیوفُ

زیاده چه ابرام نماید.

اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است

مکتوب ۱۶۶

به «**ملا محمد امین**» در بیان آنکه مدار[(۲)] بر حیات بی‌مدارِ[(۳)] چند روزه نباید نهاد و فکر ازالهٔ مرض قلبی در این فرصت یسیر به ذکر کثیر که از اهمّ مهام است، باید نمود.

مخدوماً تا چند برخود چون مادر مهربان باید لرزید و تا کی برخود از غصه و غم باید پیچید. خود را و همه را مرده باید انگاشت و جماد چند بی‌حس و حرکت باید پنداشت ﴿اِنَّکَ مَیِّتٌ وَّ اِنَّهُمْ مَیِّتُوْنَ﴾[(۴)] نصّ قاطع است. فکر ازاله مرض قلبی در این

۱ـ کسی که احترام و عظمت برای افراد بدعتگذار در دین، قائل شود، حقیقتاً برای نابوی بردن اسلام او را یاری داده است.

۲ـ اعتماد

۳ـ بی‌ثبات، ناپایدار.

۴ـ زمر / ۳۰.

فرصت یسیر[۱] به ذکر کثیر از اهمّ مهام است و علاج علّت معنوی در این مهلت قلیل به یاد ربّ جلیل، از اعظم مقاصد دلی که گرفتار غیر است. از او چه توقع خیر روحی که مائل به کهتر است. نفس اماره از او بهتر است. آنجا همه سلامتی قلب می‌طلبند و خلاصی روح می‌جویند و ما کوته‌اندیشان همه در فکر تحصیل اسباب گرفتاری روح و قلبیم، هَیْهَاتَ هَیْهَاتَ چه توان کرد ﴿وَ مَا ظَلَمَهُمُ اللّٰهُ وَلٰكِنْ كَانُوْا اَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُوْنَ﴾[۲] دیگر از ممر ضعف ظاهر اندیشه نکنند اِنْشَاءَ اللّٰهُ تَعَالیٰ به صحت و عافیت تبدیل خواهد یافت. خاطر اینجانب از این رهگذر جمع است، جامه فقرا که طلب داشته بودند، پیراهن فرستاده شد، خواهند پوشید و مترصد نتایج و ثمرات آن خواهند بود که کثیر البرکت است.

هر کس افسانه بخواند افسانه است و آنکه دیدش نقد خود مردانه است

وَالسَّلَامُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ وَالْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفیٰ عَلَیٰ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلَوات وَالتَّسلِیْمَاتُ.

مکتوب ۱۶۷

به «هروی رام» هندو، که اظهار اخلاص به این طائفهٔ علیّه نموده بود در ترغیب بر عبادت پروردگار عالمیان که بی‌چون و بی‌چگونه است و اجتناب از عبادت آلهه باطلهٔ هنود.

دو کتاب شما رسید، از هر دو، محبّت فقرا و التجا به این طایفهٔ علیّه مفهوم گشت. چه نعمتی است که کسی را به این دولت بنوازند.

من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

بدان و آگاه باش که پروردگار ما و شما، بلکه پروردگار عالمیان چه سماوات و چه ارضین و چه علیّین و چه سفلیین، یکی است و بی‌چون و بی‌چگونه از شبه و مانند منزّه است و از شکل و مثال مبرّا.

۱ـ فرصت اندک و کم. ۲ـ نحل /۱۱۸.

پدری و فرزندی در حق او تعالی محال است. کفائت[۱] و تماثل را در آن حضرت چه مجال. شائبهٔ اتحاد و حلول در شأن او سبحانه مُستهجن است و مظنهٔ[۲] کمون و بروز و در آن جناب مقدس، مستقبح.

زمانی نیست که زمان، مخلوق اوست. مکانی نیست که مکان، مصنوع اوست. وجود او را بدایت نیست و بقای او را نهایت نه. هر چه از خیر و کمال است به او سبحانه ثابت و هر چه از نقص و زوال است از و تعالی مسلوب. پس مستحق عبادت او تعالی باشد و سزاوار پرستش او سبحانه. «رام» و «کرشن» و مانند آنها که آلهه هنوداند از کمینه مخلوقات وی‌اند و از مادر و پدر زائیده‌اند. «رام» پسر «حسبرت» است و برادر «لکهمن» و شوهر «سیتا» هرگاه رام کوج خود را نگاه نتواند داشت، غیری را چه مدد نماید. عقل دوراندیش را کار باید فرمود و به تقلید ایشان نباید رفت. هزاران عار است که کسی پروردگار عالمیان را به اسم «رام» یا «کرشن» یاد کند، در رنگ آن است که بادشاهِ عظیم‌الشان را به اسم ارذل کنّاس یاد کند.

«رام» و «رحمن» را یکی دانستن، از نهایت بی‌عقلی است. خالق با مخلوق یکی نمی‌شود و بی‌چون با چون متحد نمی‌گردد. پیش از خلقت «رام» و «کرشن» پروردگار عالم را «رام» و «کرشن» نمی‌گفتند، بعد از پیدا شدن اینها چه شد که نام «رام» و «کرشن» به او سُبْحَانَه وَتَعَالىٰ اطلاق می‌کنند و یاد «کرشن» و «رام» را یاد پروردگار می‌دانند. حَاشَا وَكَلاَّ ثُمَّ حَاشَا وَكَلاَّ.

پیغمبران ما ـ عَلَیهِمُ الصَّلَوَات والتَّسلیمَاتُ ـ که قریب به یک لکه[۳] وبست و چهار هزار گذشته‌اند. خلایق را به عبادت خالق ترغیب فرموده‌اند و از عبادت غیر منع نموده و خود را بندهٔ عاجز دانسته‌اند و از هیبت و عظمت او تعالی ترسان و لرزان بوده‌اند و آلهه هنود، خلق را به عبادت خود ترغیب کرده‌اند و خود را آلهه دانسته، هر چند به پروردگار قائلند اما او را در خود حلول و اتحاد اثبات کرده‌اند و از این جهت خلق را به عبادت خود می‌خوانند و

۱ـ برابری و همانندی و همشکل شدن.
۲ـ محل ظن و گمان بردن.
۳ـ معادل یکصد هزار

خود را آلهه گویانیده‌اند و در محرمات بی‌تحاشی افتاده‌اند به زعم آنکه آله از هیچ چیز ممنوع نیست، در خلق خود هر تصرّفی که خواهد بکند. اقسام این تخیُّلات فاسده بسیار دارند ضَلُّوا فَاَضَلُّوا. به خلاف پیغمران ـ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیْمَاتُ ـ که خلائق را از آنچه منع فرموده‌اند، خود را نیز از آن چیز باز داشته‌اند بروجه اتم و اکمل، خود را بشر مثل سایر بشر می‌گفتند؛ ببین تفاوت راه از کجاست تا به کجا.

مکتوب ۱۶۸

به «**خواجه محمد قاسم**» در بیان علوّ سلسلهٔ علیَّهٔ نقشبندیه و شکایت از حال جماعه[ای] که محدثات و مخترعات در این طریقهٔ شریفه لاحق کرده‌اند و...

اَلْحَمدُلِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ وَ الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَمُ عَلیٰ سَیِّدِ اْلمُرسَلِیْنَ وَاٰلِهِ الطّٰاهِرِیْنَ اَجْمَعِیْنَ اما بعد؛ دعوات موفوره[1] و تحیات نامحصوره به عالیجناب سُلاٰلَةِ المَشایخِ الْکِرَام، نَتِیْجَةِ الْاَوْلِیَاءِ الْعِظَامِ. خدمت مخدومزاده مستقیم بر جاده سَلَّمَهُ اللّٰهُ تَعَالیٰ سُبْحَانَه وَ اَبْقَاهُ، تبلیغ نموده، اظهار اشتیاق و آروزمندی می‌نماید

کَیْفَ اْلوُصُوْلُ اِلیٰ سُعَادَ وَ دوْنَهَا . قُلَلَ الجِبَالِ وَ دُوْنَـهُنَ خُـیُوفُ

معلوم شریف مخدومزادگی باد که علوّ این طریقهٔ علیَّه و رفعت طبقهٔ نقشبندیه به واسطهٔ التزام سنت است و اجتناب از بدعت. لهذا اکابر این طریقه علیَّه، از ذکر جهر اجتناب فرموده، به ذکر قلبی دلالت نموده‌اند و از سماع و رقص و وجد و تواجد که در زمان آن سرور ـ عَلَیهِ الصَّلٰواةُ وَ السَّلام ـ و در زمان خلفای راشدین نبوده ـ عَلَیهُم الرِّضْوَان ـ منع فرموده و خلوت و اربعین که در صدر اول نبوده، به جای آن «خلوت در انجمن» اختیار کرده، لاجرم نتایج عظیمه بر این التزام مترتب گشته است و ثمرات کثیره بر آن اجتناب، متفرع شده. از اینجاست که نهایت دیگران در بدایت این بزرگواران مندرج است و نسبت ایشان فوق همه نسبت‌ها آمده. کلام ایشان دواء امراض قلبیه است و نظرشان شفاء علل

۱ـ کثیره، فراوان.

معنویه و توجه وجهیه ایشان، طالبان را از گرفتاری کونین نجات می‌بخشد. همت رفیع شان مریدان را از حضیض امکان، به ذروهٔ وجوب می‌برد.

نقشبندیه عجب قافله سالارانند — که برند از ره پنهان به حرم قافله را

از دل سالک ره جاذبه صحبت شان — می‌برد وسوسه خلوت و فکر چله را

لیکن در این اوان که آن نسبت شریفه عنقاء مُغرِب گشته است و رو به استتار آورده.

جمعی از همین طبقه از نایافت آن دولت عظمیٰ و از فقدان آن نعمت قصویٰ دست و پا بهر سوزده‌اند و از جواهر نفیسه به خزف ریزه چند خرسند گشته و در رنگ طفلان به جوز و مویز آرام یافته، از غایت اضطراب و حیرانی طریق اکابر خود راگذاشته گاهی به جهر تسلی می‌جویند و زمانی به سماع و رقص آرام می‌طلبند و چون در انجمن ایشان را خلوت میسّر نشده، اربعین خلوت اختیار می‌نمایند.

عجب‌تر آنکه این بدعت‌ها را متمم و مکمل این نسبت شریفه می‌انگارند و این تخریب را عین تعمیر می‌شمرند. حضرت حق ـ سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ ـ ایشان را انصاف دهاد و شمه از کمالات اکابر این طریقه به مشام جان‌های ایشان رساناد بِالنُّوْنِ وَالصَّادُ[۱] بِحُرمَةِ النَّبِیِّ وَاٰلِهِ الامَجَادِ عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَواتُ وَ التَّسلِیْمَاتُ و چون این مُحدثات در آن دیار شیوعی پیدا کرده است به حدی که طریق اصل اکابر را پوشیده ساخته و وضیع و شریفِ آنجا، وضع محدث و جدید را اختیار نموده‌اند و از طریق اصل و قدیم اعراض نموده، به از خاطر ریخت که شمه[ای] این ماجرا به خادمان آن عتبهٔ علیّه اظهار نماید و به این وسیله درد دل بیرون اندازد. نمی‌داند که انیس مجلس خدمت مخدو مزادگی از کدام طایفه است و مونس محفل از کدام فرقه.

خوابم بشد از دیده در این فکر جگرسوز — کآغوش که شد منزل و آسایش خوابت

وَالمَسْئُولُ مِنَ اللّٰهِ سُبْحَانَه اَنْ یَعْصِمَ جَنَابَ قُدْسِکُمْ عَنْ عُمُوْمِ هٰذِهِ الْبَلْوَیٰ وَ اَنْ یَحْفَظَ عَتَبَةَ شَرَفِکُمْ عَنْ شُمُوْلِ هٰذَا الْاِبْتِلَاءِ.[۲]

۱ـ اشاره به حروف مقطعات قرآنی دارد که در اوایل این دو سوره آمده است.

۲ـ از خداوند سبحان پاکی جناب قدس شماها را از تمامی این بلاها و آزمایش‌ها خواسته می‌شود، و

مخدوماً مکرماً! احداث و ابداع را در این طریقهٔ علیّه به حیثیتی رواج داده‌اند که اگر مخالفان گویند که در این طریق التزام بدعت است و اجتناب از سنت هم گنجائش دارد. نماز تهجد را به جمعیت تمام ادا می‌نمایند و این بدعت را در رنگ سنت تراویح، در مساجد رواج و رونق می‌بخشند و این عمل را نیک می‌دانند و مردم را بر آن ترغیب می‌کنند و حال آنکه اداء نوافل را به جماعت، فقها ـ شَکَرَ اللّٰهُ تَعَالیٰ سَعْیَهُم ـ مکروه گفته‌اند، اشدّ کراهت. و جمعی از فقها که تداعی شرط کراهت در جماعت نفل داشته‌اند، جواز جماعهٔ نفل را مقید به ناحیهٔ مسجد ساخته‌اند و زیاده از سه کس را به اتفاق مکروه گفته‌اند و ایضاً نماز تهجد را با این وضع سیزده رکعت می‌انگارند، که دوازده رکعت ایستاده می‌گذارند و دو رکعت نشسته که حکم یک رکعت پیدا کند. از آنجا گرفته‌اند که ثواب قاعد، نصف ثواب قائم است و این علم و عمل نیز مخالف سنت است ـ عَلیٰ صَاحِبِها الصَّلٰوۃ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ ـ. حضرت پیغامبر که سیزده رکعت ادا فرموده‌اند، همراه وتر است و فردیت در رکعات نماز تهجد از فردیت رکعات وتر پیدا شده است لاَ کَمَا زَعَمَ هٰؤُلاَءِ الْعِظَامُ(۱).

اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم که دل آزرده شوی ور نه سخن بسیار است

عجب است که در بلاد ماوراءالنهر که مأوای علماء اهل حق است، این قسم بدعت‌ها رواج یافته و این نوع مخترعات شیوع پیدا کرده و حال آنکه ما فقیران علوم شرعیه را از برکات ایشان استفاده می‌نمائیم. وَ اللّٰهُ سبْحَانَهُ اَلْمُلْهِمُ لِلصَّوَابِ ثَبَّتَنَا اللّٰهُ سُبْحَانَه وَ اِیَّاکُمْ عَلیٰ جَادَّةِ الشَّرِیْعَةِ الْمُصْطَفَوِیَّةِ عَلیٰ صَاحِبِهَا الصَّلٰوۃُ وَالسَّلامُ وَ التَّحِیَّةُ وَ یَرْحَمُ اللّٰهُ عَبْدًا قَالَ اٰمِیْنًا.

مکتوب ۱۶۹

به **«شیخ عبدالصمد سلطان‌پوری»** در جواب سؤال او از حال مریدی که به پیر خود گفته اگر در وقت خاص من که با حضرت حق سُبْحَانَه باشد تو در میان

همچنین محفوظ ماندن عتبهٔ شماها را از دچار شدن به این فتنه‌ها مسئلت می‌نماید.

۱ - نه آن‌گونه که این بزرگواران گمان برده‌اند.

درآئی سر از تن جدا کنم. پیر، آن سخنِ او را پسندید و در کنار گرفت.

اَلْحمدُلِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ وَ الصَّلٰوةُ وَ السَّلَامُ عَلٰی سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ مُحَمَّدٍ وَّ اٰلِهِ الطَّاهِرِیْنَ اَجْمَعِیْنَ مراسلهٔ شریفه و مفاوضه لطیفه که از روی کرم صادر فرموده بودند رسید، موجب فرحت گشت. استفساری رفته بود.

مخدوماً مقصد اقصی و مطلب اسنی (۱) وصول به جناب قدس خداوندی است ـ جَلَّ سُلْطَانُه ـ لیکن چون طالب در ابتدا به واسطهٔ تَعلُّقاتِ شَتّٰی در کمال تدّنس و تنزُّل است و جناب قدس او تعالی در نهایت تنزّه و ترفع و مناسبتی که سبب افاضه و استفاضه است در میان مطلوب و طالب مسلوب است، لاجرم از پیر راه‌دان راه‌بین چاره نبود که برزخ بود و از هر دو طرف حظِّ وافر دارد تا واسطهٔ وصول طالب به مطلوب گردد و هر قدر که طالب را به مطلوب مناسبت پیدا می‌گردد، همان قدر پیر خود را از میان می‌کشد و چون طالب را به مطلوب مناسبت تام پیدا شد، پیر به تمام خود را از میان بر کشید و طالب را به مطلوب بی‌توسط خود واصل گردانید.

پس در ابتدا و در توسط مطلوب را بی‌آیینه پیر نمی‌توان دید و در انتها بی‌توسط، آیینه پیر جمال مطلوب جلوه‌گر می‌گردد و وصل عریان حاصل می‌شود و آنکه گفته که پیر اگر در آن وقت حاضر شود سر از تن جدا سازم از دیوانگی کفته. ارباب استقامت چنین نگویند و به راه بی‌ادبی نپویند و مرادات را از برکات پیر جویند. والسَّلام.

مکتوب ۱۷۰

به «شیخ نور» در بیان آنکه آدمی را همچنان‌که از امتثال اوامر و نواهی حق (جل و علا) چارهٔ نیست، از مراعات اداء حقوق خلق و مواسات با ایشان نیز چاره نه وَ مَایُنَاسِبُ ذٰلِکَ.

اَلْحمدُلِلّٰهِ وَ سَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی.

۱ـ روشن‌تر، واضح‌تر.

برادر ارشد! آدمی را همچنان که از امتثال اوامر حق - جل و علا - و انتها از نواهی چاره نیست، از مراعات اداء حقوق خلق و مواسات با ایشان نیز چاره نه. اَلتَّعْظِیمُ لِأَمْرِ اللهِ و الشَّفَقَةُ عَلیٰ خَلْقِ اللهِ بیان اداء این دو حقوق می‌فرماید و به مراعات هر دو شطر آن دلالت می‌نماید. پس اقتصار بر یکی از آن دو امر از قصور است. اکتفا بر جزو از کل از کمالیت دور. پس تحمل ادای حق خلق ضروری آمد و حسن معاشرت با ایشان واجب گشت. بی‌دماغی نمی‌زیبد و ناپروائی نمی‌سزد.

هر که عاشق شد اگر چه نازنین عالم است نازکی کی راست آید بار می‌باید کشید

چون مدت‌ها در صحبت بوده‌اید و مواعظ و نصائح شنیده، از اطالت سخن اعراض نموده بر فقرهٔ چند اختصار افتاد. ثَبَّتَنَا اللّٰهُ سُبْحَانَه وَ اِیَّاکُمْ عَلیٰ جَادَّةِ الشَّرِیْعَةِ الْمُصْطَفَوِیَّةِ عَلیٰ صَاحِبِهَا الصَّلٰوةُ وَ السَّلَامُ وَ التَّحِیَّةُ.

مکتوب ۱۷۱

به «ملا طاهر بدخشی» در بیان آنکه آنچه بر فقر لازم است دوام ذلّ است و افتقار و اداء وظائف عبودیت و محافظت حدود شرعیه و متابعت سنت سنیّه (عَلیٰ صَاحِبِهَا الصَّلٰوةُ وَ السَّلَامُ) و مشاهدهٔ استیلاء ذنوب و خوف انتقام علام الغیوب وَ مَا یُنَاسِب ذٰلِکَ.

الحمدُ لِلّٰهِ رِبِّ الْعٰلَمِیْنَ وَالصَّلٰواةُ وَالسَّلَامُ عَلیٰ سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ وَ اٰلِهِ الطَّاهِرِیْنَ.

آنچه بر ما فقیران لازم است، دوام ذُلّ است و افتقار و انکسار و تضرع و التجا و اداء وظایف عبودیت و محافظت حدود شرعیه و متابعت سنت سنیّه - عَلیٰ صَاحِبِهَا الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ وَ التَّحِیَّةُ - و تصحیح نیات در تحصیل خیزات و تخلیص بواطن و تسلیم ظواهر و رؤیت عیوب و مشاهدهٔ استیلاء ذنوب و خوف انتقام علام‌الغیوب و قلیل پنداشتن حسنات خود، اگر چه بسیار باشد و کثیر انگاشتن سیئات خود را اگر چه اندک باشد و ترسان و لرزان بودن از شهرت و قبول خلق. قَالَ عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلَامُ: «بِحَسْبِ امْرِءٍ مِنَ

الشَّرِّ اَنْ یُشَارَالیهِ بِالْاَصَابِعَ فِیْ دِیْنٍ اَوْ دُنْیَا اِلاَّ مَنْ عَصَمهُ اللّٰهُ»(۱) و متهم داشتن افعال و نیّات خود را اگر چه مثل فلق صبح باشد و عدم اعتنا به احوال و مواجید خود، اگر چه صحیح و مطابق باشد و اعتماد نباید کرد و مستحسن نباید پنداشت، مجرد و تأیید دین و تقویت ملت را و ترویج شریعت و دعوت خلق رابه حق ـ جَلَّ وَ عَلاَـ چه این قسم تأیید، گاه است که از کافر و فاجر هم آید. قَالَ ـ عَلیهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَم ـ «اِنَّ اللّٰهَ لَیُؤَیِّدُ هٰذَا الدِّیْنَ بِالرَّجُلِ الْفَاجِرِ».

مریدی که به طلب آید واراده مشغولی نماید، آن را در رنگ ببر و شیر باید دانست و باید ترسید که مبادا از این راه خرابی او خواهند و استدراج او نمایند و اگر فرضاً در قدوم مرید، در خود فرحی و سروری یابند، آن را کفر و شرک دانند و تدارک آن به ندامت و استغفار چندان نمایند که اثری از آن سرور نماند، بلکه به جای آن فرح حزن و خوف نشیند و نیک تأکید نمایند که طمعی در مال مرید و توقُّعی در منافع دنیوی او پیدا نشود که مانع رشد مرید است و باعث خرابی پیر. چه آنجا همه دین خالص می‌طلبند ﴿اَلاَ لِلّٰهِ الدِّیْنُ الْخَالِصُ﴾(۲) شرک را در آن حضرت به هیچ وجه گنجایش نسیت و بدانند که هر ظلمتی و کدورتی که بر دل طاری گردد، ازالهٔ آن به توبه و استغفار و ندامت و التجا به اسهل وجوه میسَّر است، مگر ظلمتی و کدورتی که از راه محبّت دنیای دنیّ بر دل طاری شود که منغص می‌گرداند و متنجس می‌سازد و در ازالهٔ آن تعسُّر تام است و تعذر بر کمال صَدَقَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ تَعَالیٰ عَلَیْهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ وَ سَلَّم: «حُبُّ الدُّنْیَا رَأسُ کُلِّ خَطِیْئَةٍ»(۳).

نجَّانَا اللّٰهُ سُبْحَانَه وَاِیَّاکُم عَن مُحَبَّةِ الدُّنْیَا وَ مُحَبَّةِ اَبْنَائِهَا وَ اَرْبَابِهَا وَ الْاِخْتِلاَطِ بِهِمْ وَ الْمُصَاحَبَةِ مَعَهُمْ فَاِنَّهَا سَمٌّ قَاتِلٌ وَ مَرَضٌ هَالِک وَ بَلاَءٌ عَظِیْمٌ وَ دَاءٌ عَمِیْم.(٤)

اخوی ارشدِ «شیخ حمید» به احسن وجوه متردد آن حدوداند، استماع سخنان نو و تازه را

۱- بر اثر شرّ و بدی انسان در امور دینی و یا دنیوی همین کافی است که انگشت‌نمای مردمان شود، مگر آنکه خداوند او را محافظت نماید.

۲- زمر / ۳.

۳- محبت دنیا و متعلقات دنیوی بزرگ‌ترین و مهمترینِ گناهان و خطاهاست.

۴- خداوند سبحان ما و شماها را از محبت دنیا و دوستداران دنیا و صاحبان دنیا و همراهی و مصاحبت با آنان محفوظ دارد، چراکه به راستی سمّ کشنده و بیماری‌ای هلاک کننده و بلایی بزرگ است.

از ایشان غنیمت دانند. وَالْبَاقِیْ عِنْدَ التَّلاَقِی.

مکتوب ۱۷۲

به «**شیخ بدیع الدین**» در بیان بعضی از اسرار خاص که نصیب اقل قلیل است از خواص و بیان آنکه در این موطن، عارف خود را از دائره شریعت بیرون می‌یابد، با ذکر سبب آن و تطبیق آن با ظاهر شریعت غرا مَعَ مَا یَتَعَلَّقُ بذلک.

بعد الحمدِ وَ الصَّلٰوةِ معلوم اخوی اعزّی باد که شریعت را صورتی است و حقیقتی. صورتش آن است که علماء ظواهر به بیان آن متکفل‌اند و حقیقتش آنکه صوفیه علیّه به آن ممتازاند. نهایتِ عروجِ صورتِ شریعت تا نهایت سلسلهٔ ممکنات است. بعد از آن اگر در مراتب وجوب، سیر واقع شود، صورت با حقیقت ممتزج خواهد بود و این معامله امتزاج نیز تا عروج به شأن‌العلم است که مبدأ تعیّن سیّدالبشر است ـ عَلَیهِ وَ عَلیٰ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیْمَاتُ ـ بعد از آن اگر ترقی واقع شود، صورت و حقیقت هر دو وداع خواهند نمود و معاملهٔ عارف به شأن‌الحیوة خواهد افتاد و این شأن عظیم الشان را با عالم هیچ مناسبتی نیست. از شیونات حقیقیه است که گرد اضافت به آن نرسیده است تا تعلقی به عالم پیدا کند و این شأن دروازه مقصود است و مقدمه مطلوب.

در این موطن عارف خود را از دائره شریعت بیرون می‌یابد، اما چون محفوظ است، دقیقه[ای] از دقائق شریعت فرو نمی‌گذارد و جماعه[ای] که به این دولت عظمیٰ مشرَّف شده‌اند، اقل قلیل‌اند. اگر عدد آن را بیان کند، شاید که اقل قلیل قبول کند و جمعی کثیر از صوفیه‌اند که به ظلال این مقام عالی رسیده‌اند، چه هر مقام عالی را در سافل ظلی است از ظلال آن. [جمع کثیری] انگاشته‌اند که قدم از دائره شریعت بیرون نهاده‌اند و پوست را گذاشته به مغز رسیده، این مقام از مزلّت اقدام صوفیه است. جمعی از ناقصان از این راه به الحاد و زندقه رسیده‌اند و سر از ربقهٔ[1] شریعت غرا برآورده ضَلُّوا فَاَضَلُّوْا و جمعی از از

۱ـ حلقهٔ طناب، گره ریسمان، حلقهٔ رسن که بر گردن ستور بندند.

کاملان که به درجه[ای] درجات ولایت مشرف شده‌اند و این معرفت را در ظِلّی از ظِلالِ آن مقام عالی حاصل نموده، هر چند به اصل آن مقام نرسیده‌اند اما محفوظ‌اند و ادبی از آداب شریعت را فرو گذاشت تجویز نمی‌نمایند هر چند سرّ این معرفت را نمی‌دانند و حقیقت معامله را نمی‌فهمند و چون بر این فقیر بِعِنَایَةِ اللّٰهِ سُبْحَانَه وَ صَدَقَه حَبِیْبِهٖ عَلَیهِ وَ عَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلَامُ سرّ این معما منکشف شده است و حقیقت کار کَمَا یَنْبَغِی به وضوح از پیوسته، شمّه کاملان[ای] آن ماجرا در معرض بیان می‌آرد، یحتمل که ناقصان را به راه آرد و را حقیقت معامله وانماید.

باید دانست که تکلیفات شرعیّه مخصوص به قالب‌اند[1] و به قلب. چه تزکیهٔ نفس متفرّع بر اینهاست و آنچه از لطائف قدم از دائره شریعت بیرون می‌نهد، ماسوای اینهاست. پس آنچه به شریعت مکلف است، همیشه مکلف است و آنچه مکلف نیست، هرگز مکلف نبوده.

غَایَةُ مَا فِي الْبَابِ؛ پیش از سلوک، لطائف با یکدیگر ممتزج بودند. از قلب جدائی نداشتند، چون سیر و سلوک هر کدام را از دیگر جدا ساخت و به مقرّ اصلی خود رسانید، معلوم شد که مکلفْ که بود و غیر مکلف کدام.

سؤال اگر گویند در آن مقام، عارف قالب و قلب خود را نیز بیرون دائره شریعت می‌یابد، وجه آن چه باشد؟ جواب گویم که آن یافت تحقیقی نیست، تخیلی است. منشأ تخیل انصباغ قلب و قالب است به رنگ اَلْطَفِ لطائف که قدم بیرون نهاده‌اند. اگر گویند که اگر چه تکلفیات صورت شریعت، مخصوص به قلب و قالب است اما حقیقت شریعت را در ماورای قلب نیز گنجایش است، پس قدم از مطلق شریعت بیرون ماندن به چه معنی باشد؟ گویم که حقیقت شریعت نیز از روح و سرّ نمی‌گذرد و به خفی و اخفی نمی‌رسد و قدم بیرون ماندگان فی‌الحقیقت همین خفی و اخفیٰ‌اند. وَاللّٰهُ سُبْحَانه اَعْلم بِحَقِیْقَةِ الْحَالِ ثَبَّتَنَا اللّٰهُ سُبْحَانَه وَ جَمِیْعَ الْمُسْلِمِیْنَ عَلٰی مُتَابِعَةِ سَیّدِ المرسَلِیْنَ عَلَیهِ وَ عَلَیهِم وَ عَلٰی اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التّسلیمات اَتَمُّهَا وَ اَکْمَلُهَا.

۱ـ کالبد.

مکتوب ۱۷۳

به «میر محمد نعمان» در جواب سؤالی که کرده بودند با بیان بعضی از اسرار غریبه که متعلق‌اند به نفی و اثبات کلمه طیّبه لَآاِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ.

بعد الحمدِ وَ الصَّلٰوةِ، معلوم جناب سیادت‌پناهی باد که پرسیده بودند چون هر چه در دید و دانش درآید، به کلمه «لا» نفی آن ضروری است، چه مطلوب مثبت ماورای دید و دانش است. پس از اینجا لازم می‌آید که مشهود مُحَمَّد رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ تَعَالیٰ عَلَیْهِ وَ اٰلِهٖ وَ سَلَّم نیز شایان نفی باشد و مطلوب مثبت در ماورای آن متحقق بود.

ای برادر! «مُحَمَّد رَسُوْلُ اللّٰه» ـ صَلَّی اللّٰهُ تَعَالیٰ عَلَیْهِ وَ اٰلِهٖ وَ سَلَّم ـ با آن علوّ شأن، بشر بود و به داغ حدوث و امکان متّسِم. بشر از خالق البشر ـ جَلَّ سُلْطَانُه ـ چه دریابد و ممکن از واجب ـ تَعَالیٰ شَانُه ـ چه فراگیرد و حادث، قدیم را ـ جَلَّتْ عَظَمَتُه ـ چه‌طور احاطه نماید ﴿لَایُحِیْطُوْنَ بِهٖ عِلْماً﴾ (۱) نصّ قاطع است. شیخ عطار فرماید:

نمی‌بینی که شاهی چون پیمبر نیافت او فقر کل، تو رنج کم بر

ای عزیز! این مقام تفصیل می‌طلبد، به گوش هوش باید شنید. بدان که کلمه طیّبهٔ «لَآاِلٰهَ اِلَّا اللّٰه» را دو مقام است؛ نفی و اثبات و هر کدام؛ نفی و اثبات را دو اعتبار: اعتبار اول آنکه نفی استحقاق عبادت الههٔ باطله کرده شود و اثبات استحقاق عبادت معبود به حق نموده آید و اعتبار ثانی آنکه نفی متعلق شود به مقصودات غیر مقصوده و متعلّقات غیر مطلوبه و متعلق اثبات جز مطلوب حقیقی نباشد و ورای مقصود اصلی نبود و کمال در اعتبار اول و در ابتدا آن است که هر چه معلوم و مشهود شده است همه در تحت «لا» داخل شود و در جانب اثبات غیر از تکلّم به کلمهٔ مستثنی هیچ چیز ملحوظ نبود.

بعد از چند گاه که بصیرت حدّت(۲) پیدا کند و به کحل خاک راه مطلوب مکتحل گردد، مستثنیٰ نیز در رنگ مستثنیٰ منه مشهود شود، معذلک سالک خود را گرفتار ماورای آن مشهود می‌یابد و مطلوب را در بیرون آن می‌طلبد چه در ابتدای این هر چه در تحت

۱ـ طه / ۱۱۰.

۲ـ تیزی و تندی.

«لا» داخل شده بود به تمام از دائره ممکنات بود که استحقاق عبادت نداشت و به برکت تکرار این کلمهٔ طیّبه از معبودی که مستحق عبادت است جدا شده بود، لیکن از ضعف بصیرت، مرتبهٔ وجوب را که شایان عبادت است و به کلمه «الاّ» مثبت گشته نمی‌دید و غیر از تکلّم به کلمهٔ مستثنی از آن مقام نصیب نداشت اما بعد از قوّت بصیرت مستثنی نیز در رنگ مستثنی منه مشهود گشت و چون مرتبه وجوب جامع اسماء و صفات الهی است - جَلَّ سُلْطَانه - و متعلق همت سالک احدیت مجرده است که استحقاق عبادت نیز در آن موطن در رنگ عدم استحقاق عبادت در راه مانده است. لاجرم مقصود خود را در ماوراء اسماء و صفات می‌طلبد و از گرفتاری به مادون آن تحاشی می‌نماید.

چــو دل بــا دلبــری آرام گــیرد ز وصــل دیگــری کــی کــام گــیرد
نهی صد دسته ریحان پیش بلبل نخواهد خاطرش جز نگهت[1] گـل
ز مــهر آتش چــو در نــیلوفر افــتد تــماشای مــهش کــی در خــور افــتد
چو خواهــد تشنه جانی شربت آب نــیفتد ســودمندش شکــر نــاب

و کمال در اعتبار ثانی که مقصود از آن نفی مقصودات غیر مقصوده است، آن است که شهود مرتبه وجوب نیز در رنگ شهود مراتب امکانی در تحت «لا» داخل شود و در جانب اثبات هیچ چیز ملحوظ نبود مگر تفوّه به کلمهٔ مستثنیٰ.

چه گویم با تو از مرغی نشانه که بـا عـنقا بـود هـم آشیانه
ز عنقا هست نامی پیش مردم ز مرغ من بود آن نام هـم گـم

و الحق که فطرت علیا و همت قصویٰ همین قسم مطلب را خواهان است که هیچ از آن در دست نیاید بلکه گردی به دامن اِدراک آن نرسد. رؤیت اخروی حق است، اما تصور آن مرا از جا می‌برد، مردم به وعدهٔ رؤیت اخروی مسرور و محظوظاند و گرفتاری من بـه جـز غیب‌الغیب نه، به همگی همت خواهان آن است که سر موی از مطلوب از غیب به شهادت نیاید و از گوش به آغوش نرسد، درخت از علم به عین نکشد، چه توان کرد مـرا چـنین آفریده‌اند. هر کسی را بهر کاری ساختند.

۱- بوی خوش و دل‌انگیز.

هر چند در این مقام از دیوانگی‌ها بسیار دارم، اما از ادب لب نمی‌توانم جنبانید، جُنُوْنِی مِنْ حَبِیْبٍ ذِیْ فُنُوْنٍ.

عمر بگذشت و حدیث درد ما آخر نشد شب به آخر شد کنون کوتاه کنم افسانه را

وَالسَّلَامُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ وَ الْتِزَامَ مُتَابِعَةَ الْمُصْطَفیٰ عَلَیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیْمَاتُ اَتَمُّهَا وَاَکْمَلُهَا.

مکتوب ۱۷۴

به «**خواجه محمد اشرف کابلی**» در بیان آنکه دیوانگان این راد به این معیّت تسلی نمی‌گیرند و به این بُعدِ قرب‌نما تسکین نمی‌یابند، قربی می‌خواهند بُعدنما و وصلی می‌جویند هجرآسا و در بیان آنکه واقعه‌ای که نوشته بودند، ظهور جن بود و تصرف باطل او.

مکتوب مرغوب اخوی اعزی وصول یافت، چون منبئ از محبّت فقرا و التجا به این طایفهٔ علیّه بود، موجب فرحت گشت «اَلْمرءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ» نقد وقت دانند، اما بدانند که دیوانگان این راه به این معیّت تسلی نمی‌گیرند و به این بعُدِ قرب‌نما تسکین نمی‌یابند، قربی می‌خواهند که بعُدنما باشد و وصلی می‌جویند که هجرآسا بود. تسویف و تأخیر را تجویز نمی‌نمایند، تعطیل و تأجیل را مستهجن می‌انگارند. نقد وقت را به مزخرفات بیهوده صرف نمی‌کنند و سرمایه عمر را به مموّهات(۱) لاطائل(۲) تلف نمی‌فرمایند. از شریف به خسیس نمی‌گرایند و از مرضی به مغضوب التفات نمی‌نمایند. به قلم‌های چرب و شیرین خود را نمی‌فروشند و به جام‌های رقیق و مزیب خط بندگی نمی‌دهند. عار دارند از آنکه تخت شاهی را به قاذورات(۳) تعلّقات ملوث دارند و ننگ دارند از آنکه در ملک خداوندی جل سلطانه «لات» و «عزیٰ» را شرکت دهند.

۱- چیزهایی که ظاهرش را زراندود کرده باشند. ۲- بی فایده و بیهوده.
۳- پلیدی‌ها و نجاست‌ها.

ای برادر! اینجا همه دین خالص می‌طلبند ﴿اَلاَ لِلّٰهِ الدِّیْنُ الْخَالِصُ﴾(۱) و غباری از شرکت تجویز نفرمایند ﴿لَئِنْ اَشْرَکْتَ لَیَحبَطَنَّ عَمَلُکَ﴾(۲) ساعتی به حال خود در روید، اگر دین خالص میسّر شده است؛ بُشرَیٰ لَکُمْ والا علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد.
واقعه که نوشته بودند، ظهور جن بود و تصرف باطل او. این قسم ظهور و تصرُّف او بر طالبان بسیار واقع می شود، غم نیست ﴿اِنَّ کَیدَ الشَّیْطَانِ کَانَ ضَعِیْفاً﴾(۳) واگر باز ظهور کند، به تکرار کلمهٔ تمجید «لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم» دفع آن مفسد نمایند.
وَالسَّلاَمُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الهُدیٰ وَ التزَامَ مُتَابَعَةَ المُصْطَفیٰ عَلیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلوات و اَلتَّسْلیمات اَتمُّها وَ اَکْمَلُهَا.

مکتوب ۱۷۵

به «**حافظ محمود**» در بیان تلوینات احوال و حصول تمکین و معنی حدیث «لِی مَعَ اللّٰهِ وَقتٌ».

مفاوضه شریفهٔ برادری وصول یافت. شمه[ای] از تلوینات احوال خود نوشته بودند. بدانند که سالکان را چه در بدایت و چه در نهایت از تلوینات احوال چاره نبود.
غایت فی الباب؛ اگر آن تلوین بر قلب است، سالک از ارباب قلوب است و مسمیٰ به ابن‌الوقت و اگر قلب از تلوین برجست و از رقیّت احوال آزاد گشت و به مقام تمکین پیوست، این زمان ورود احوال متلوّنه بر نفس است که به مقام قلب به خلافت آن نشسته است. این تلوین بعد از حصول تمکین است و صاحب این تلوین را اگر ابوالوقت گویند ،گنجایش دارد و اگر به محض فضل ایزدی ـ جَلَّ سُلْطَانَه ـ نفس نیز از این تلوینات برگذشت و به مقام تمکین و اطمینان پیوست، این زمان ورودِ تلوینات بر قالب است که از امور مختلفه ترکیب یافته است، این تلوین دائمی است چه تمکین در حق قالب متصور

۱ـ زمر / ۳.　　۲ـ زمر / ۶۵.
۳ـ نساء / ۷۶.

نیست اگر چه منصبغ شده باشد به رنگ الطفِ لطائف، زیرا که تمکینی که از راه این انصباغ می‌آید به طریق تبعیت است و ورود احوال متلونه به طریق اصالت، وَالْـعِبْرَةُ لِـلاَصْلِ لاَ لِلتَّبَعِ(۱) و صاحب این مقام از اخص خواص است و فی‌الحقیقت ابوالوقت هم او تواند بود که معنی حدیث «لِیْ مَعَ اللّٰهِ وَقْتٌ» کـه از آن سـرور ـ عَـلیهِ وَ عَـلیٰ اٰلِـهِ الصَّـلوات وَ التَّسْلِیمَاتُ ـ نقل کرده‌اند و جمعی از وقت مستمر مراد داشته‌اند و جمعی دیگر وقت نادر، راجع به این بیان باشد چه نسبت به بعضی لطائف استمرار است و نسبت به بعضی دیگر ندرتاً، فلا خلاف.

بالجمله؛ ظاهر را به شریعت غرّا متحلی داشته به تکرار سبق باطن مداومت نمایند.

اندر این بحر بی‌کرانه چو غوک(۲)
دست و پای بزن چه دانی بوک(۳)

اخوی اعزّی «مولانا محمد صدیق» در «آکره» اند ملاقات ایشان را غنیمت دانند.

مکتوب ۱۷٦

به «ملا محمد صدیق» در بیان آنکه محافظت اوقات از ضروریات این راه است تا به امور لاطائل تلف نشود.

اَلحمدُ لِلّٰهِ وَ سَلاَمٌ عَلیٰ عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفیٰ.

«مِنْ حُسْنِ اِسْلاَمِ المَرءِ اشتِغَالُه بِمَا یعنیهِ وَ اِعْرَاضُه عَمَّا لاَیعنِیْه».

پس، از محافظت اوقات خود چاره نبود تا به امور لاطائل تلف نشود و شعر خوانی و قصه‌پردازی را نصیب اعدا دانسته به سکوت و حفظ نسبت باطن باید پرداخت. اجتماع یاران در این طریق از برای جمعیت باطن است نه از برای تشتت خاطر، لهذا انجمن را بر خلوت اختیار کرده‌اند و جمعیت را از اجتماع جسته، اجتماعی که سبب تفرقه باشد،

۱- اعتبار مر اصل راست، نه فرع و تابع را.
۲- قورباغه.
۳- مخفف «بود که» یعنی باشد که، شاید، کاشکی.

تحاشی[۱] از آن لازم است. با جمعیت باطن هر چه جمع شود، مبارک است و هرچه جمع نشود، شوم و نامبارک.

نوعی باید زندگانی نمود که جمعی را در صحبت این کس جمعیتی حاصل شود، نه آنکه در تفرقه اندازد، ورق خود را باید گردانید و از گفت، به سکوت آمد. وقت مشاعره نیست و هنگام محاوره نه. چه وقت مدرسه و بحث و کشف و کشّاف است. والسّلام.

مکتوب ۱۷۷

به «**جمال‌الدین حسین بدخشی**» در ترغیب بر تصحیح عقائد به مقتضای آرای صائبهٔ اهل سنت‌وجماعت

«خواجه جمال الدین حسین»! عنفوان شباب را غنیمت شمرند و مها امکن صرف مرضیات حق نمایند جَلَّ وَ عَلا، یعنی اولاً تصحیح عقائد به مقتضای آرای صائبهٔ اهل سنت و جماعت شَکَرَ اللّٰهُ تَعَالیٰ سَعْیَهُم لازم داند و ثانیاً عمل به موجب احکام شرعیه فقهیه و ثالثاً سلوک طریقه علیّه صوفیه ـ قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالیٰ اَسْرَارَهُم ـ. «وَ مَنْ وُفِّقَ لِهٰذَا فَقَد فَازَا فوزاً عَظِیماً وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْ هٰذَا فَقَدْ خَسِرَ خُسْرَاناً مُّبِیْناً»[۲].

خدمتکاری فرزندان «خواجه محمد صالح» را از سعادت عظمیٰ دانند، چه آن خدمت فی‌الحقیقت امداد و اعانت به خواجه مشارالیه است که از مقبلان است. دادیم تُر از گنج مقصود نشان. والسّلام.

۱ـ اجتناب، دوری.

۲ـ هر کسی موفق به انجام چنین کاری شده، براستی که به پیروزی بزرگی دست یافته و کسی که از این کار عقب ماند، شکست بزرگی متوجهش شده است.

مکتوب ۱۷۸

به «میرزا مظفر» در سفارش شخصی و در ترغیب بر متابعت سید عالمیان و خلاصه آدمیان

عَظَّمَ اللّٰهُ تَعَالیٰ اَجرکُمْ وَ رَفعَ قَدْرَکم وَیَسَّرَ اَمْرَکُمْ وَ شَرَحَ صَدْرَکُمْ بحُرْمَةِ سَیِّدِ الْمُرسَلِیْنَ علیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ وَ عَلیهِمْ الصلوٰة وَالسَّلاَمُ.

متخلقان اخلاق نبویه را ـ عَلیه الصَّلٰواةُ وَالسَّلاَم ـ چه احتیاج به آنکه کسی به [ایشان را ادب] احسان و حسن معاشرت دلالت نماید، بلکه نزدیک است که آن دلالت داخل سوء شود.

و غایت ما فی الباب؛ آدمی در وقت احتیاج به هر حقیر و نقیر تشبُّث(۱) می‌نماید و از هر ضعیف و نحیف تسلی خود می‌جوید. بنابران تصدیع‌ده گشته، تسلی ارباب مسئله نموده آمد. مخدوماً مکرماً احسان در همه جا محمود است علی الخصوص نسبت به جماعه[ای] که قرب جوار دارند.

حضرت رسالت خاتمیّت ـ عَلیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیْمَاتُ ـ در اداء حقوق جوار(۲)، آن قدر مبالغه می‌فرمودند که اصحاب کرام از آن مبالغه گمان می‌بردند که شاید به اهل جوار ارث هم بدهانند.

چو چنین با یکدگر همسایه‌ایم — تو چو خورشیدی و ما چون سایه‌ایم
چه بُدی ای مایهٔ بی‌مایگان — گر نگه‌داری حق همسایگان

وَالسَّلاَمُ

۱ـ چنگ در زدن، درآویختن به چیزی. دست انداختن به چیزی برای وسیله قرار دادن آن.
۲ـ همسایه.

مکتوب ۱۷۹

به «میر عبدالله ابن میر محمد نعمان» در نصیحت

فرزندی اَعَزِّی لاَزَال کَاسْمِهٖ(۱) موفق باشند. موسم جوانی را غنیمت دانسته، به تحصیل علوم شرعیه و عمل به مقتضای آن علوم اشتغال دارند و اهتمام نمایند که این عمر گرامی در ما لایعنی صرف نشود و به لهو و لعب تلف نگردد.

دیگر والد بزرگوار شما بعد از چند روز به شما ملحق خواهند شد، اِنْشَاءَ اللّٰه تَعالیٰ تارسیدن ایشان از متعلقان به واقعی خبردار خواهند بود.

پدر، خویش باش اگر مردی گرد نام پدر چه می‌گردی(۲)

مکتوب ۱۸۰

به «خواجه ابوالقاسم» در استفسار بعضی از اسامی پیران که در آن تردد پیدا شده بود

مخدوماً مکرماً! آنچه از حضرت خواجهٔ ما، اعنی حضرت «خواجه محمد باقی» - عَلَیْهِ الرَّحْمَة - به ما رسیده است و در تحقیق اسامی پیرانی که مابین حضرت «مولانا خواجگی امکنکی» و حضرت «خواجه احرار» گذشته‌اند، آن آست که دو بزرگ‌اند؛ یکی از این دو بزرگ والد بزگوار حضرت مولانا است، اعنی «مولانا درویش محمد» و دویمی از ایشان «مولانا محمد زاهد» است که خال «مولانا درویش محمد» است.

در این نزدیکی، مشیخت‌پناهی، «خواجه خاوند محمود» به این حدود تشریف آورده بودند، به اول ملاقات، سخن از حضرت مولانا [امکنکی] مذکور ساختند و گفتند که ایشان از کسی مجاز نبودند، لهذا در اوایل مرید نمی‌گرفتند و در اواخر عمر شروع در

۱- جملهٔ دعائیه است، خداوند مسمایش را همچون اسمش گرداند، یعنی مرتبهٔ عبودیت معنوی را مانند عبودیت صوری به او ارزانی فرماید.

۲- در متن مکتوب، مصرع دوم ذکر نشده است.

شیخی کردند. گفته شد که ایشان بزرگ بودند و تمام ماوراءالنهر به بزرگی ایشان قائل، هرگز تجویز نمی‌توان کرد که بی‌اجازت، ایشان مرید گرفته باشند در اوایل یا در اواخر، که این قسم، عمل داخل خیانت است، به ادنای مسلم(۱) این ظن نمی‌توان کرد، فکیف به اکابر دین.

بعد از آن، «خواجه خاوند محمود» گفتند که یک روز «مولانا» پیش «خواجه کلان‌ده‌بیدی» رفته بودند و ایشان خربزه می‌خوردند. مولانا اظهار طلب فرمودند. ایشان گفتند که خربزه شما تمام(۲) است. مولانا فرمودند که شما گواهی می‌دهید که خربزه ما تمام است. فرمودند که گواهی می‌دهم که خربزه شما تمام است. از آن وقت مولانا، مرید گرفتن شروع نمودند. این نقل هم بسیار مستبعد نمود که به مجرد این قول مولانا خود را شیخ بگیرند و در پی مرید گرفتن شوند.

بعد از آن خدمت «خواجه خاوند محمود» گفتند که این دو اسامی بزرگان که بین حضرت «مولانا» و حضرت «خواجه احرار» نقل می‌کنند و مسمیٰ به این دو اسم می‌دانند خطاست، به اسامی دیگر یاد کردند و نیز گفتند که «مولانا درویش محمد» را از خال خود نسبتی نیست، از شخصی دیگر است. از این سخنان ایشان تعجب بسیار حاصل شد به ضرورت تصدیع‌ده گشت که اسامی آن دو بزرگ را از روی تحقیقی نویسند که مجال سخن احدی نماند و حدیث اجازت را چه احتیاج است که نوشته شود، بزرگی ایشان گواه عدل است. مَعَ ذٰلِکَ اگر نویسند قطع لسان طاعنان شود.

دیگر معلوم نشد که مقصود خدمت «خواجه خاوند محمود» از این سخنانِ پریشان چه بود، اگر مقصود نفی این فقراء بی‌بضاعت بود با بلغ و جوه، چه نفی پیر، مستلزم نفی مرید است به آکده وجوه. پس نفی این بی‌بضاعتان را طُرُق بسیار بود، چه احتیاج به آنکه از برای این غرض نفی بزرگان نموده آید و اگر مقصود دیگر داشته باشند و نفی بزرگان بالاصالة خواسته نیز مستحسن نیست، کَمَا لَایَخْفیٰ عَلیٰ مَنْ لَه اَدنیٰ دِرایة(۳)

۱ـ کمترین مسلمان و ضعیف‌ترین مسلمان. ۲ـ پخته و رسیده.

۳ـ همان‌گونه که پوشیده نیست بر کسی که کمترین درایتی داشته باشد.

﴿رَبَّنَا لاَتُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ اِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَّدُنْکَ رَحْمَةً اِنَّکَ اَنْتَ الْوَهَّاب﴾ (۱) بِحُرْمَةِ سَيِد الْمُرسَلِين عَلَيهِ وَ عَلَيهِمْ وَ عَلىٰ آلِهِ الصَّلواتُ وَالتَّسليماتُ وَالسَّلاَم عَلىٰ مَن اَتّبَعَ الْهُدىٰ.

مکتوب ۱۸۱

به «خواجه محمد صادق» در جواب استفسار آنکه سبب چیست که جمعی از مشایخ را می‌بینم که در مراتب قرب الهی جَلَّ شَانُه درجه ادنیٰ دارند مع ذلک در مقامات زهد و توکل و غیرهما ایشان را درجات علیا است و جمعی دیگر را از مشایخ می‌بینم که در مراتب قرب تفوق دارند و در مقامات مذکوره تنزّل

فرزندی ارشدی، «محمد صادق»(۲) پرسید، سبب چیست که جمعی از مشایخ را می‌بینم که در مراتب قرب الهی ـ جَلَّ سُلْطَانُه ـ درجهٔ ادنی دارند، مَعَ ذٰلِکَ در مقامات زهد و توکل و صبر و رضا، ایشان را درجات علیا مفهوم می‌شود و جمعی دیگر را از مشایخ می‌بینم که در مراتب قرب، درجه علیا دارند و در مقامات زهد و توکل و غیرهما اقدام سُفلی، و مقرر است که اکملیّت این مقامات به اعتبار اتمیّت یقین است و اتمیّت یقین به سبب اقربیت است به جناب قدس خداوندی ـ جَلَّ شَانُه ـ

پس از چند امر خالی نیست؛ یا نظر کشفی ما خطا می‌کند که قریب را بعید می‌داند و بعید را قریب، یا سبب اکملیّت این مقامات امری است ورای یقین، یا ترتُّب یقین بر قرب نیست.

در جواب گفتیم که ترتّب یقین بر قرب است، هر چند قرب بیشتر، یقین زیاده‌تر و سبب اکملیّت آن مقامات نیز اتمیّت یقین است نه امر دیگر و نظر کشفی هم صحیح است.

غایة ما فی الباب؛ حصول قرب مر اَلطف لطائف راست. پس یقین نیز نصیب همین‌ها باشد و اکملیّت آن مقامات چون مترتب بر اتمیّت یقین است، نیز ایشان را حاصل

۱ـ آل عمران / ۸.

۲ـ خواجه محمد صادق، اولین فرزند حضرت مجدّد می‌باشد.

بود. پس تواند بود که بزرگی با وجود قلّت قُرب، در مقامی از مقاماتِ الطف لطائف اقامت ورزیده باشد و به أکثفِ لطائف(۱) رجوع ناکرده بود و در مقامات مذکوره اکمل بود از بزرگی دیگر که قرب بیشتر دارد و به أکثف لطائف که لطیفه قالب است، رجوع کرده، چه لطیفه قالب چون از آن قرب محروم است، پس یقین نیز نصیب او نباشد. پس اکملیّت آن مقامات از کجا پیدا کند و بزرگی که رجوع او به این لطیفه افتاده است، حکم این لطیفه پیدا کرده است و یقینیاتِ لطائف دیگر که سابقاً حاصل شده بود، مستور گشته به خلاف بزرگی که به قالب رجوع او نیفتاده است، حکم او حکم الطف لطائف است. قرب و یقین در حق او استقامت دارد و استتار پیدا نکرده. پس ناچار در مقامات مذکوره اتم و اکمل بود.

اما باید دانست که صاحب رجوع همچنان که در قرب و یقین اکمل است، در مقامات نیز اکمل است. لیکن این کمالات او را مستور ساخته‌اند و برای دعوت خلق و حصول مناسبت به خلائق که سبب افاده و استفاده است، ظاهر او را همچو ظاهر عوام الناس گردانیده. این مقام بالاصالت، مقام انبیاء مرسل است ـ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ ـ لهذا حضرت «ابراهیم خلیل الرحمن» ـ علی نبینا و عَلَیهِ الصَّلَوَةُ وَ اَلسَّلام ـ طلب اطمینان قلب نموده و در حصول یقین، در رنگ عوام الناس محتاج به رؤیت بصری گشت و «حضرت عزیر» ـ علی نبینا و عَلَیهِ الصَّلَوَةُ وَ اَلسَّلام ـ گفت ﴿أَنَّى يُحْيِي هَٰذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا﴾(۲) و آنکه رجوع نکرده است از یقین خود گفته «لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِيْناً»(۳) این کلام اگر ثابت شود که از «حضرت امیر» است ـ کَرَّمَ‌اللّٰهُ تَعَالیٰ وَجْهَه ـ پس حمل بر آن باید کرد که پیش از حصولِ رجوع، فرموده باشند چه بعد از رجوع، صاحب رجوع در رنگ عوام الناس در حصول یقین محتاج به دلائل و براهین است.

این درویش را پیش از رجوع، جمیع معتقدات کلامیه بدیهی شده بود و یقین آن معتقدات را زیاده از یقین محسوسات می‌یافت، اما بعد از رجوع، آن یقین مستور شد و در

۱ـ منظور قالب است. ۲ـ بقره / ۲۵۹.

۳ـ اگر پرده از امور غیبی برداشته شود، به یقین من چیزی افزوده نخواهد شد. سخنی از حضرت علی بن ابی‌طالب.

رنگ عوام الناس، محتاج به دلائل و براهین گشت. چنان که پرورشم می‌دهند، می‌رویم. وَالسَّلاَم.

مکتوب ۱۸۲

به «ملا صالح کولابی» در بیان حدیث نبوی عَلَیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلاَمُ که فرمود مر بعضی از اصحاب خود را که شکایت از خواطر سوء خود نمودداند ذٰلِکَ مِنْ کَمَالِ الاِیْمَانِ و...

جمعی از درویشان نشسته بودند. سخنی از خطرات و وساوس طالبان در میان آوردند. در این ضمن حدیثی مذکور شد که روزی بعضی از اصحاب خیر البشر ـ عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیْمَاتُ ـ پیش آن سرور، از خطرات سوء خود شکایت کردند. آن سرور فرمودند ـ عَلَیهِ الصَّلَوَاتُ وَ السَّلاَم ـ: «ذٰلِکَ مِنْ کَمَالِ الاِیْمَانِ»

این فقیر را در آن وقت معنی این حدیث چنین به خاطر گذشت، وَاللّٰهُ سُبْحَانَه اَعْلَمُ بِحَقِیْقَةِ الْحَالِ. که کمال ایمان عبارت از کمال یقین است و کمال یقین، مترتب بر کمال قرب و هر چند قلب و مافوق او را از لطائف قرب الهی ـ جَلَّ شَانُه ـ بیشتر پیدا شود، ایمان و یقین زیاده‌تر خواهد بود و بی‌تعلقی او به قالب افزون‌تر خواهد گشت. این زمان خطرات در قالب بیشتر ظهور خواهد یافت و وساوِسِ نامناسب‌تر لائح خواهد گردید.

پس ناچار سبب خطرات سوء، کمال ایمان بود. پس منتهیِ نهایت النهایت را هر چند خطرات بیشتر و نامناسب‌تر، اکملیّت ایمان زیاده‌تر، چه کمال این تقاضای بی‌مناسبتی تام دارد الطفِ‌لطائف را به لطیفه قالب و این بی‌مناسبتی هر چند افزون‌تر، قالب خالی‌تر و به ظلمت و کدورت نزدیکتر و ورود خواطر و وساوس در آن بیشتر. به خلاف مبتدی و متوسط که این قسم خواطر، ایشان را سمّ قاتل است و زیادتی بخش مرض باطن ﴿فَلاَ تَکُنْ مِّنَ القَاصِرِیْنَ﴾ (۱) این معرفت از معارف غامضه این درویش است.

۱- از قصور کنندگان نباش.

وَالسَّلَامُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الهُدٰی وَ الْتَزَامَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفٰی عَلیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلٰواةُ وَالسَّلَامُ.

مکتوب ۱۸۳

به «**ملا معصوم کابلی**» در نصیحت.

حضرت حق سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ برجادهٔ شریعت مصطفویه ـ عَلیٰ صَاحِبِهَا الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ وَ التَّحِیَّةُ ـ استقامت کرامت فرموده، به کلیّت گرفتار جناب قدس خود گرداند.

امید است که تعلُّقات شتّٰی و توجهات پراگنده که بر ظاهر استیلا یافته‌اند، مانع نسبت باطن نباشند. مَعَ ذٰلِکَ سعی نمایند که تخفیفی که در تفرقهٔ ظاهر میسَّر آید، مبادا که در باطن سرایت کند و از وصول به مطلب باز دارد. عِیَاذاً باللّٰهِ سُبْحَانَه مِنْ ذٰلِکَ.

دنیا و مافیها کرای[1] آن نمی‌کند که کسی آن را به صرف عمر گرامی حاصل کند. خبر شرط است خواب خرگوشی تا کی خواهد بود.

ای سرای و باغ تو زندان تو   خان و مان تو، بلای جان تو

پیش از مرگ اگر کاری کرد فبها و الا خرابی در خرابی است. سبق باطن را عزیز باید دانست و هر چه منافی آن باشد، آن را دشمن باید داشت.

هر چه جز عشق خدای احسن است   گر شکر خوردن بود جان کندن است

و ما علی الَّرسُوْلِ اِلاَّ الْبَلاَغُ وَالسَّلَامُ.

مکتوب ۱۸۴

به «**قلیج الله**» در ترغیب بر متابعت سَیِّد اْلمُرسَلِیْن عَلیَهِ وَ عَلٰی اٰلِهِ وَ عَلَیهِم الصَّلٰوة وَ السَّلَامُ وَ التَّحِیَّةُ

مکتوب مرغوب فرزندی اعزی که از روی محبّت و اخلاص نوشته بودند، «امیر سید

۱ـ نرخ و قدر، جبران آن نمی‌کند.

خواجه» رسانیدند، موجب فرحت گشت. حضرت حق سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ، توفیق مرضیّات خود رفیق گرداناد بِحُرْمَةِ النَّبِیِّ وَ اٰلِهِ الْأَمَجَادِ عَلیهِ وَ عَلیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ اَتَمُّهَا.

ای فرزند! آنچه فردا به کار خواهد آمد، متابعت صاحب شریعت است ـ عَلیهِ الصَّلٰوة وَالسَّلاَمِ وَالتَّحِیَّة ـ احوال و مواجید و علوم و معارف و اشارات و رموز اگر با آن متابعت جمع شوند، فبها و نعمت و الاّ جز خرابی و استدراج هیچ نیست.

سید الطائفه «جنید» را بعد از فوت، شخصی به خواب دید و از حالش پرسید، «جنید» در جواب او گفت: «طَاحَتِ العِبارَاتُ و فَنِیَتِ الاِشارَاتُ و ما نَفَعَنا اِلاّ رُکیعاتُ رَکَعْناها فی جَوْفِ اللَّیلِ»(۱).

فَعَلَیْکُمْ بِمُتَابَعَتِه وَ مُتَابَعَةِ خُلَفَائِهِ الرَّاشِدِیْنَ عَلیهِ وَ عَلَیْهِمُ الصَّلٰوةُ وَ السَّلامُ وَ اِیَّاکُمْ وَ مُخَالَفَةَ شَرِیْعَتِه قَوْلاً وَ عَمَلاً وَ اِعْتِقَادًا فَاِنَّ الاُوْلٰی یُمْنٌ وَ بَرَکَةٌ وَ الثَّانِیَةَ شُوْمٌ وَ هَلَکَةٌ. هٰذَا.(۲)

دیگر رساله[ای] که فرستاده بودند رسید. بعضی جاها که خوانده شد در نظر خوب در آمد، اما کار دیگر(۳) از تصنیف اهم‌تر است. به او پرداختن انسب و اولیٰ است. والسلام.

مکتوب ۱۸۵

به «منصور عرب» در سفارش شخصی.

حضرت حق ـ سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ ـ بر جادهٔ شریعت مصطفویه ـ عَلیٰ صَاحِبِهَا الصَّلٰوةُ وَالسَّلامُ وَ التَّحِیَّةُ ـ استقامت ارزانی داشته، به همگی همّت متوجه جناب قدس خود گرداناد.

۱ـ نوشته‌ها بر باد رفتند و اشارات و دقایق و رموزاتی که بیان می‌شد، همگی از بین رفت و سودی نداشتند به حال ما مگر آن چند رکعتی که در دل شب گزاردیم.

۲ـ پس بر شما باد پیروی ازز او ﷺ و از خلفاء راشدینش. و پرهیز کنید از مخالفت و سرپیچی از شریعت او چه قولی باشد چه عملی و چه اعتقادی. چراکه پیروی از او موجب برکت و خیر است و مخالفت با او بدبختی و هلاکت است. یادگیر این را.

۳ـ مشغول شدن به اسباق و ذکر لطائف.

آنچه بر ما و شما لازم است سلامتی قلب است از گرفتاری مادون حق سُبْحَانَه و این سلامتی بر تقدیری میسّر گردد که غیر او را ـ سُبْحَانَه ـ بر دل خطوری نماند. اگر فرضاً هزار سال حیات وفا کند، غیر[او] بر دل نگذرد به واسطهٔ نسیانی که دل را از ما سوای او تعالی حاصل شده است. کار این است و غیر این همه هیچ.

بقیة المرام آنکه «مولانا فاضل سرهندی» که به خدمت علیّه قیام دارد، پدر او در سرهند است، آرزوی آن دارد که در پیری و ضعف خود به ملاقات پسر خود مبتهج و مسرور گردد، بنَاءً عَلٰی ذٰلِکَ فقیر را بر تصدیع این معنی متوسل ساخت وَالامَرْ عِنْدکُمْ بَلْ کُلٌّ مِّنْ عِنْدِاللّٰه وَالسَّلاَم.

مکتوب ۱۸۶

به «**خواجه عبدالرحمن مفتی کابلی**» در تحریض بر متابعت سنت و اجتناب از بدعت و در بیان آنکه هر بدعت ضلالت است.

از حضرت حق سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ تضرع و زاری و التجا و افتقار و ذل و انکسار در سرّ و جهار(1) مسألت می‌نماید که هر چه در دین محدَث شده است و مبتدَع گشته که در زمان خیرالبشر و خلفاء راشدین او نبوده عَلَیهِ وَ عَلَیهمُ الصَّلٰوةُ وَ التَّسلِیْمَاتُ اگر چه آن چیز در روشنی مثل فلق صبح بود، این ضعیف را با جمعی که با او مُستنداند گرفتار عمل آن محدث نگرداناد و مفتون حُسن آن مبتدع نکناد بحُرْمَتِ سَیِّدِ المُخْتَارِ وَ اٰلِهِ الابرارِ عَلَیهِ وَ عَلَیْهِمُ الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَمُ

گفته‌اند که بدعت بر دو نوع است؛ حسنه و سیّئه. حسنه آن عمل نیک را گویند که بعد از زمان آن سرور و خلفاء راشدین ـ عَلَیهِ وَ عَلَیهمُ الصَّلٰوةُ اَتَمُّهَا وَ مِنَ التَّحِیَّاتِ اَکْمَلُهَا ـ پیدا شده باشد و رفع سنت ننماید. و سیّئه آنکه رافع سنت باشد.

این فقیر در هیچ بدعتی از این بدعت‌ها حُسن و نورانیّت مشاهده نمی‌کند و جز

۱ـ در پنهان و آشکار.

ظلمت و کدورت احساس نمی‌نماید. اگر فرضاً عمل مبتدع را امروز به واسطهٔ ضعف بصارت به طراوت و نضارت بینند، فردا که حدید البصر (۱) گردند، دانند که جز خسارت و ندامت نتیجه[ای] نداشت.

به وقت صبح شود همچو روز معلومت
که با که باختهٔ عشق در شب دیجور

سید البشر می‌فرماید عَلیه وَ عَلٰی اله الصَّلٰوةُ وَ التَّسلِیْمَاتُ: «مَنْ اَحْدَثَ فِیْ اَمْرِنَا هٰذَا مَا لَیْسَ مِنْهُ وَ هُوَ رَدٌّ» (۲). چیزی که مردود باشد، حُسن از کجا پیدا کند.

و قال عَلیهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلَامُ: «اَمَا بَعْدُ فَاِنَّ خَیْرَ الْحَدِیْثِ کِتَابُ اللّٰهِ وَ خَیْرَ الْهَدْیِ هَدْیُ مُحَمَّدٍ وَ شَرَّ الاُمُوْرِ مُحْدَثَاتُهَا وَ کُلُّ بِدْعَةٍ ضَلَالَة» (۳).

وَ قَالَ عَلَیهِ الصلوة والسلام: «اُوصیکم بتقوی الله و السّمع و الطاعة وإن كان عبداً حبشیاً فَاِنَّهُ مَنْ یَعِش مِنْکم بَعْدِیْ فَسَیَرَی اخْتِلَافاً کَثِیْراً فَعَلیکُم بِسُنَّتِیْ وَ سُنَّةِ الخلَفَاءِ الرَّاشِدِیْنَ المـهدِیّیْنَ تَمَسَّکُوا بِهَا وَ عَضُّوا عَلیهَا بِالنَّوَاجِذِ وَ اِیَّاکُمْ وَ مُحَدَثَاتِ الاُمُوْرِ فَاِنَّ کُلَّ مُحدثَهٍ بِدْعَةٌ وَ کُلَّ بِدْعَةٍ ضَلَالَةٌ» (٤).

هرگاه هر محدث بدعت باشد و هر بدعت ضلالت، پس معنی حُسن در بدعت چه بود و ایضاً آنچه از احادیث مفهوم می‌گردد آن است که هر بدعت رافع سنت است،

۱- تیز بین، باریک‌بین.

۲- هر کس چیزی در دین ما به وجود آورد که از آن نیست، آن عمل مردود است.

۳- پیامبر ﷺ در خطبه‌ای فرمود: بدانید که بهترین سخنان، کلام (کتاب) خداوند است، و بهترین روش‌ها، روش و سیرت و راه محمد است، و بدترینِ چیزها، چیزهایی است که در دین ابداع شود، و هر بدعتی گمراهی است.

۴- شما را به تقوی و پرهیزگاری و اطاعت و فرمانبرداری امرا و حکام (در آنچه موافق شرع و تقویٰ باشد) سفارش می‌کنم، هر چند آن امیر و حاکم، غلامی حبشی باشد. افرادی از شما که بعد از من در قید حیات باشند، اختلافات زیادی را خواهند دید، پس در آن وقت بر شماها لازم است که به روش من و روش خلفاء راشدین و هدایت یافتهٔ من چنگ زنید و با دندان‌هایتان سنت‌های مرا محکم بگیرید. و بترسید و دور باشید از بدعات و چیزهای نوپیدا شده در دین (که در زمان پیامبر و خلفاء نبوده) چراکه هر چیز به وجود آمده‌ای در دین بدعت به شمار می‌آید، و هر بدعتی نیز گمراهی و سبب گمراهی است.

تخصیص به بعض ندارد. پس هر بدعت سیّئه بود.

قَالَ عَلیهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَمُ: «مَا اَحْدَثَ قَومٌ بِدْعَةً اِلاَّ رُفِعَ مِثْلُهَا مِنَ السُّنَّةِ فَتَمَسُّکٌ بِسُنَّةٍ خَیْرٌ مِنْ اِحْدَاثِ بِدْعَةٍ»[۱]. وَ عَنْ حَسَّانَ ﷺ قَالَ: «مَا ابْتَدَعَ قومٌ بِدْعةً فِیْ دِیْنِهِم اِلاَّ نَزَعَ اللّٰهُ مِنْ سُنَّتِهِمْ مِثْلَهَا ثُمَّ لاَیُعِیْدُهَا اِلَیْهِم اِلیٰ یَوْمِ الْقِیَامَةِ»[۲].

باید دانست که بعضی از بدعت‌ها که علماء و مشایخ آن را حسنه دانسته‌اند، چون نیک ملاحظه نموده می‌آید، معلوم می‌شود که رافع سنت‌اند، مثلاً در تکفین میت عمامه را بدعت حسنه گفته‌اند با آنکه همین بدعت رافع سنت است، چه زیادتی بر عدد مسنون که سه ثوب[۳] باشد، نسخ است و نسخ عین رفع. و همچنین مشایخ ارسال فش[٤] را به جانب دست چپ مستحسن داشته‌اند و سنت در فش، ارسال آن بین الکتفین[٥] است. پر ظاهر است که این بدعت، رافع سنت است و همچنین است آنچه علما در نیّت نماز مستحسن داشته‌اند که با وجود ارادهٔ قلب به زبان نیز باید گفت و حال آنکه از آن سرور عَلیهِ وَ عَلٰی آلِه الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَمُ ثابت نشده است نه به روایت صحیح و نه به روایت ضعیف و نه از اصحاب کرام و تابعین عظام، که به زبان نیّت کرده باشند، بلکه چون اقامت می‌گفتند، تکبیر تحریمه می‌فرمودند. پس نیّت به زبان، بدعت[٦] باشد و این بدعت را حسنه گفته‌اند و این فقیر می‌داند که این بدعت چه جای رفع سنت، که رفع فرض می‌نماید. چه در تجویز آن اکثر مردم به زبان اکتفا می‌نمایند و از غفلت قلبی باک ندارند. پس در این ضمن فرضی از فرائض نماز که نیّت قلبی باشد، متروک می‌گردد و به فساد نماز می‌رساند.

۱- هیچ گروهی، بدعتی در دین به وجود نمی‌آورند مگر اینکه سنتی از سنت‌های مرا از بین ببرند. پس تمسک به سنتی از سنت‌های من بهتر است از هرگونه بدعت و نوآوری در دین.

۲- هیچ گروهی، بدعتی را در دین‌شان به وجود نمی‌آورند مگر اینکه خداوند سنتی از سنتهایشان را از آنها دور نماید، طوری که آن سنت به آنها برگردانده نمی‌شود تا روز قیامت.

۳- سه تکه پارچه.

۴- فَش یا وَش به معنی مثل و مانند است اما به شمله و گوشهٔ عمامه که از جلو و یا پشت سر آویزان می‌شود نیز اطلاق می‌گردد.

۵- میان دو شانه.

۶- البته نزد شوافع مقارن کردن نیّت زبانی با نیّت قلبی، مستحسن است.

عَلیٰ هٰذَا الْقِیَاسِ سَائِرُ الْمُبْتَدَعَاتِ وَ الْمحْدَثَاتِ فَاِنَّهَا زِیَادَاتٌ عَلیٰ السُّنَّةِ وَلو بِوَجْهٍ مِّنَ الْوُجُوهِ وَ الزِّیَادَةُ نَسْخٌ وَ النَّسْخُ رَفْعٌ. فَعَلَیْکُم بِالْاَقْتِصَارِ عَلیٰ مُتَابَعَةِ سُنَّةِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ تَعَالیٰ عَلَیْهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ وَ سَلَّمَ وَ الاِکْتِفَاءِ عَلیٰ اقْتِدَاءِ اَصْحَابِهِ اَلْکِرَامِ فَاِنَّهُمْ کَالنُّجُوْمِ بِاَیِّهِم اقْتَدَیْتُم اهْتَدَیْتُمْ.(۱)

وَ اَمَّا الْقِیَاسُ وَ الاِجْتِهَادُ فَلَیْسَ مِنَ الْبِدْعَةِ فِیْ شیءٍ فَاِنّه مُظْهِرٌ لَمعْنَی النُّصُوْصِ لَامُثْبِتُ اَمْرٍ زَائِدٍ. فَاعْتَبِرُوْا یَا اُولِي الْاَبْصَارِ.(۲)

وَالسَّلاَمُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ وَالْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفیٰ عَلیه وَ عَلیٰ اٰلِه الصَّلواتُ وَ التَّسْلِیماتُ.

مکتوب ۱۸۷

به خواجه «محمد اشرف کابلی» در بیان آنکه طریق رابطه اقرب طرق موصله است و در بیان آنکه رابطه نافع‌تر است مرید را از ذکر گفتن او.

کتابتی که به یاران نوشته بودند به نظر در آمد و بر احوال مسطوره مطلع گشت. بدانند که حصول رابطه شیخ مر مرید را بی‌تکلف و بی‌تعمل علامت مناسبت تام است در میان پیر و مرید که سبب افاده و استفاده است و هیچ طریقی اقرب به وصول از طریق رابطه نیست، تا کدام دولت‌مند را با آن سعادت مستسعد سازند.

حضرت خواجه احرار قدّس الله تعالی سرّه العزیز در «فقرات» می‌آرند که: «سایه

۱- بر این قیاس می‌شود سایر بدعت‌ها و نوآوری‌ها، چراکه آنها چیزهای جدای اضافه از سنت هستند به هر صورتی که باشند. چیزهای اضافی باطل هستند و هر چه باطل باشد در دین جایی ندارد. پس بر شما لازم است پیروی و متابعت سنت‌های رسول الله ﷺ و اکتفا کردن به تقلید از یاران بزرگوار پیامبر ﷺ چراکه آن عزیزان همچون ستارگانی هستند در آسمان دین، به هر کدام از ایشان اقتدا کنید حتماً هدایت خواهید شد.

۲- اما باید توجه داشت که قیاس و اجتهاد در امور، بدعت به حساب نمی‌آیند. چراکه اینها روشن کننده و توضیح دهنده معنا و مفهوم آیات و احادیث هستند، نه ثابت کنندهٔ امری جدای از کتاب و سنت. پس پند گیرید ای صاحبان خرد.

رهبر به است از ذکر حق». به گفتن به اعتبار نفع است. یعنی سایهٔ رهبر نافع‌تر است مرید را از ذکر گفتن او، چه مرید را در این وقت به مذکور ـ جَلَّ وعَلا ـ مناسبت کامل حاصل نیست تا به راه ذکر نفع تمام تواند گرفت. وَالسَّلاَمُ اَوَّلاً وَ اٰخِراً.

مکتوب ۱۸۸

به خواجه «**محمد صدیق بدخشی**» در بیان حل مسائل که پرسیده بودند.

مکتوب مرغوب اخوی اعزی وصول یافت، از امور سه‌گانه پرسیده بودند.

محبّت آثارا! اختفای بعضی از لطائف در مرتبه قلب مقصور بران لطائف است که قلب متضمن آنها است نه آن لطائف که در ماورای قلب تحقق دارند که اختفای آنها در مرتبه قلب معنی ندارد. و دیگر شخصی را که استعدادش تا مرتبه قلب یاروح است، پیر صاحب تصرُّف تواند او را به مراتب فوق رسانیده اما اینجا دقیقه‌ایست که به حضور تعلق دارد، به تحریر بیان آن متعسر است. دیگر چون ظاهر به رنگ باطن متلوّن شود و باطن به لون ظاهر منصبغ گردد چه دشوار است که احکام ظاهر در باطن و احوال باطن در ظاهر پیدا آید. وَالسَّلاَمُ.

مکتوب ۱۸۹

به «**شرف الدین حسین بدخشی**» در بیان آنکه یاد فقرا با وجود گرفتاریهای لاطائل اشدّ مناسبت است با فقرا و به طراوت دنیای دنی فریفته نباید شد و سبق باطن را عزیز باید داشت و در بیان آنکه از احکام شریعت سر نباید پیچید و بمنت و زاری تمام قبول باید نمود و...

اَلْحَمْدُلِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ وَ الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَمُ عَلیٰ سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ وَ اٰلِهِ الطَّاهِرِیْنَ اَجْمَعِیْنَ.

مکتوب شریف فرزند ارجمندی اعزی ارشدی «شرف الدین حسین» وصول یافت، موجب فرحت و باعث بهجت گردید. چه نعمتی است که با وجود گرفتاریهای لاطائل،

فقرا دور از کار از یاد نرفته‌اند. این معنی یاد از شدت مناسبت می‌دهد که سبب افاده و استفاده است. بعضی از وقایع که اندارج یافته بود نیک و اصیل است و بر ارتباط معنوی اول دلیل.

ای فرزند! به طراوت دنیای دنی فریته نشوی و به کرّ و فرّ(۱) بی‌معنی او مفتون نگردی که بی‌مدار و بی‌اعتبار است. امروز اگر این معنی معقول شما نشود، فردا البته معقول خواهد شد و فائده نخواهد داشت.

گوشش از بار دُر گران شده است نشنود ناله و فُغان مرا

باید که سبق باطن را از اجل نعم خداوندی ـ جَلَّ شَانُه ـ دانسته، به تکرار آن مولَع(۲) و حریص باشند و پنج وقت نماز را به جماعت بی‌کسل و فتور ادا نمایند و از چهل، یکی زکات را به منت به فقرا و مساکین رسانند و از محرّمات و مشتبهات اجتناب دارند و بر خلائق مشفق و مهربان باشند. طریق نجات و رستگاری این است. والسَّلامُ.

مکتوب ۱۹۰

به یکی از فرزندان «میر محمد نعمان بدخشی» در تحریض بر دوام ذکر الهی جَلَّ سُلْطَانُه و در ترغیب بر اختیار نمودن طریقه علیّه نقشبندیه قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالی اَسْرارَهم با بیان طرز ذکر و...

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اَلْحَمْدُلِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ وَ الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَمُ عَلٰی سَیِّدِ الْمُرسَلِیْنَ وَ اٰلِهِ الطَّاهِرِیْنَ اَجْمَعِیْنَ

دانا و آگاه باش که سعادت تو بلکه سعادت جمیع بنی آدم و فلاح و رستگاری همه، در ذکر مولای خود است ـ جَلَّ سُلْطَانُه ـ تا ممکن باشد جمیع اوقات را مستغرق ذکر الهی ـ جَلَّ شَانُه ـ باید ساخت و یک لحظه تجویز غفلت نباید کرد.

لِلّٰهِ سُبْحَانَه الْحمدُ وَ اَلْمِنَّة که دوام ذکر در طریقه حضرات خواجگان ـ قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالی

۱ـ جاه و جلال.

۲ـ آزمند و حریص گردانیده به چیزی.

أسرارَهم- در ابتدا میسّر می‌گردد و به طریق اندراج النِهایةِ فی البِدایةِ حاصل می‌شود، پس اختیار این طریقه علیّه مر طالب را اولی و انسب باشد بلکه واجب و لازم.

پس بر تو باد که قبله توجه را از همه سو گردانیده، به کلیت به جنابِ عالیِ اکابر این طریقه علیّه اقبال نمایی و همتی از باطن شریف ایشان خواهی. در ابتدا از ذکر گفتن چاره نبود، باید که متوجه قلب صنوبری گردی که آن مضغه همچو حجره‌ایست مر قلب حقیقی را و اسم مبارک «الله» را بر آن قلب بگذرانی و در این وقت به قصد هیچ عضوی را حرکت ندهی و به کلیّت متوجه قلب نشینی و در متخیله صورت قلب را جاندهی و به آن ملتفت نباشی، چه مقصود توجه به قلب است، نه تصویر صورت آن و معنی لفظ مبارک «الله» را بی‌چونی و بی‌چونگی ملاحظه نمایی و هیچ صفت را با آن منضم نسازی و به حاضر و ناظر نیز ملحوظ نکنی تا از ذروه حضرت ذات تعالی و تقدس به حضیض صفات فرود نیایی و از آنجا به شهود وحدت در کثرت نیفیتی و از گرفتاری بی‌چون به شهودِ چون، آرام نگیری، چه هر چه در مرآتِ چون ظاهر شود، بی‌چون نبود و هر چه در کثرت نمودار گردد، واحد حقیقی نباشد.

بی‌چون را ورای دائرهٔ چون باید جست. بسیط حقیقی را بیرون محاوطه کثرت باید طلبید. اگر در وقت ذکر گفتن صورت پیر بی‌تکلف ظاهر شود، آن را نیز به قلب باید برد و در قلب نگاه داشته، ذکر باید گفت.

می‌دانی که پیر کیست؟ پیر آن کس است که از او طریق وصول بـه جـانب قـدس خداوندی جلّ‌شانه استفاده نمایی و مددها و اعانت‌ها در این طریق یابی. مـجرّد کـلاه و دامنی و شجره که عرف شده است از حقیقت پیری و مریدی خـارج و داخـل رسـوم و عادات، مگر آنکه جامهٔ تبرک از شیخ کامل و مکمل به دست آری و با اعتقاد و اخلاص به او زندگانی نمایی، احتمال ثمرات و نتایج در این صـورت نـیز قـوی است و بـدانـی کـه منامات(۱) و واقعات شایان اعتماد و اعتبار نیست. اگر کسی خود را در خواب یاور واقعه پادشاه دید، یا قطب وقت یافت، فی‌الحقیقت نه چنین است. بیرون خواب و واقعـه اگـر

۱- خواب‌ها و رؤیاها.

پادشاه شود یا قطب گردد، مسلم است. پس از احوال و مواجید هر چه در بیداری و افاقت ظاهر شود، گنجایش اعتماد دارد و الا فلا و بدانی که نفع ذکر و ترتّب آثار بر آن مربوط به اتیان شریعت است. پس در ادای فرائض و سنن و اجتناب از محرّم و مشتبه، نیک احتیاط باید کرد و در قلیل و کثیر به علما رجوع باید نمود و به مقتضای فتوای اینها زندگانی باید نمود. والسّلام.

مکتوب ۱۹۱

به «**خان خانان**» در ترغیب بر متابعت انبیاء عَلَیهِمُ الصَّلٰوةُ وَالسَّلاَمُ و در بیان آنکه در تکلیفات شرعیه مراعات یُسر تمام نموده‌اند و تخفیف تام فرموده.

اَلحمدُلِلّٰهِ الَّذِیْ هَدَانَا لِهٰذَا وَ مَاکُنَّا لِنَهْتَدِیَ لَوْلاَ اَنْ هَدَانَا اللّٰهُ لَقَدْ جَآءِتْ رُسُل رَبِّنَا بِالْحَقِّ.

سعادت ابدی و نجات سرمدی، مربوط به متابعت انبیا است ـ صَلَوٰاتُ اللّٰهِ تعالیٰ و تَسلیماته سُبْحَانَه علی اَجْمَعِهِم عُمُوماً و علی أفْضَلِهِم خُصُوْصاً ـ اگر فرضاً هزار سال، اگر عبادت کرده شود و ریاضات شاقه و مجاهدات شدیده به جا آورده متابعت [شود]به نور این بزرگواران منوّر نگردد به جوی نمی‌خرند و به خواب نیمروزی که سراسر غفلت و تعطیل است، که به امر این برگزیدگان واقع شود، برابر نمی‌اندازند و مثل ﴿سَرَابٍ بِقِیْعَةٍ﴾ (۱) می‌شمرند.

کمال عنایت خداوندی ـ جَلَّ سُلْطَانُه ـ آن است که در جمیع تکلیفات شرعیّه و مأمورات دینیه نهایت یسر و غایت سهولت را مراعات فرموده است. مثلاً در هشت‌پهر (۲) شبانه‌روزی به هفده رکعت نماز تکلیف فرموده که وقت ادای آن مجموع به یک ساعت نمی‌کشد.

مع‌ذلک در قرائت آن به هر چه میسّر شود، کفایت نموده و اگر قیام متعذر شود، به قعود تجویز فرموده و در وقت تعذر قعود، به اضطجاع اشارت فرموده و چون رکوع و

۱- نور / ۳۹.

۲ـ تمام و سراسر.

سجود متعسر شود، به ایما و اشارت دلالت نموده و در طهارت اگر قدرت بر استعمال آب متحقق نشود، تیمم را خلیفهٔ آن ساخته و در زکات از چهل، یک حِصّه را به فقرا و مساکین تعیُّن فرموده و آن را مقید به اموال نامیه و انعام سائمه[۱] داشته و در تمام عمر، یک حج را فرض ساخته، مع‌ذلک مشروط به زاد و راحله و امن طریق گردانیده و دائره مُباح را وسیع ساخته. چهار زن به نکاح و از سراری[۲] هر قدر که بخواهد مُباح فرموده و طلاق را وسیله تبدیل[۳] نساء گردانیده و از اطعمه و اشربه و اقمشه[٤] اکثر را مباح ساخته و اندک را محرّم و آن هم به واسطهٔ مصالح عباد. اگر چه یک شراب بی‌مزه پر ضرر را حرام گردانیده امّا چندین اشربهٔ خوشخور پر نفع را در عوض آن مباح ساخته. عرق قرنفل و عرق دراچین به آن خوشخوری و خوشبویی چندان منافع فوائد دارد که چه نویسد. چیز تلخ و بدمزه تندبوی بدخوی هوش بری پر خطری را با آن عرق خوشبوی خوشخوری چه مناسبت. شَتَّان مَا بَيْنَهُمَا.

مَعَ ذٰلِکَ فرقی که از راه حِلّ و حرمت می‌خیزد، جدا است و تمیزی که از رهگذر رضای پروردگار - جَلَّ سُلْطَانُه - و عدم رضای او تعالی پیدا می‌شود علاحده.

و بعضی از لباس‌های ابریشم را که محرَّم فرموده چه باک که چندین انواع جامه‌های مزیَّب و قماش‌های مزَّین در عوض آن حلال گردانیده است و لباس‌های پشمین که مطلقاً مباح ساخته است، به مراتب از لباس‌های ابریشم بهتر است. معذلک لباس ابریشم بر زنان مباح فرموده که منافع آن نیز عائد به مردان است و همچنین است حال ذهب و فضه[٥] که حلّی[٦] زنان از برای تمتع مردان است. اگر بی انصافی با این یُسر و با این سهولت متعسر و متعذر داند، به مرض قلبی مبتلا است و به علت باطنی گرفتار.

بسیاری از کارهاست که اَصِحّا بر فعل آن یُسر تمام دارند و بر ضعفا متعسّر است به عسر تمام. مرض قلبی عبارت از عدم یقین قلب است به احکام منزلهٔ سماوی. تصدیقی که

۱- چهارپایان و حیواناتی که اکثر سال در صحرا می‌چرند.

۲- جمع سریّه، کنیزکی که در خانه نگهدارند و صاحبش با او همبستر شود.

۳- عوض کردن زنان.

۴- طعام و شراب و پوشاک.

۵- طلا و نقره.

۶- زیور و زینت

دارند صورت تصدیق است نه حقیقت تصدیق. علامت حصول حقیقت تصدیق ثبوت یسر است در اتیان احکام شرعیه وَ بِدوْنِهَا خَرْطُ الْقَتَادِ.

وَ قَالَ اللّٰهُ تَبَارَکَ وَ تَعَالیٰ: ﴿ کَبُرَ عَلَى الْمُشْرِکِیْنَ مَا تَدْعُوْهُمْ اِلَیْهِ اَللّٰهُ یَجْتَبِیْ اِلَیهِ مَنْ یَشَآءُ وَ یَهْدِیْ اِلَیهِ مَنْ یُنِیْبُ ﴾ (۱).

وَ السَّلَامُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ وَ الْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفیٰ عَلَیْهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیْمَاتُ اَتَمُّهَا وَ اَکْمَلُهَا.

مکتوب ۱۹۲

به **«شیخ بدیع الدین سهارنپوری»** در جواب استفساری که نموده بودند.

اخوی اعزی ارشدی «شیخ بدیع الدین» استفسار نموده بودند که در عرض‌داشت یازدهم که به حضرت «خواجه»(۲) قدس سره نوشته، واقع شده است که به مقامی رنگین گشت که بلندتر از مقام حضرت صدیق اکبر است رَضِیَ اللّٰهُ تَعَالیٰ عَنْهُ، معنی این کلام چه باشد؟

بدان ـ اَرْشَدَکَ اللّٰهُ تَعَالیٰ ـ لَانُسَلِّم که این عبارت مستلزم تفضیل است با آنکه لفظ هم نیز واقع شده است. وَلوسُلِّم گوییم که این سخن و سخنان دیگر که در آن عرضه‌داشت واقع شده است از جملهٔ واقعات است که به پیر خود نوشته و مقرر این طایفه است که هر چه از وقایع رو می‌دهد، صحیح باشد یا سقیم، بی‌تحاشی به پیر خود اظهار می‌نمایند، چه در غیر صحیح نیز احتمال تأویل و تعبیر است. پس از اظهار آن چاره نبود و در مَا نَحنُ فِیْهِ به ملاحظه این معنی هیچ مخظور لازم نمی‌آید و حلّ دیگر آنکه تجویز نموده‌اند که اگر در جزئی از جزئیات غیرنبی را بر نبی متحقق شود. باکی نیست بلکه واقع است چنانکه در ماده شهدا زیادتی‌ها واقع شده است که در انبیا نیست عَلَیهِمُ وَ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیْمَاتُ با آنکه فضل کلی مر نبی راست عَلَیه وَ عَلَی اٰلِهِ الصَّلَوٰاتُ وَ التحیات.

بر این تقدیر اگر سیر غیر نبی در کمالات آن جزئی واقع شود و خودرا در آن مقام

۱ـ شوریٰ / ۱۳.

۲ـ منظور خواجه محمد باقی رَحِمَهُ الله استاد و پیر حضرت مجدد می‌باشد.

بلندتر یابد هم مجوّز باشد هر چند حصول آن مقام او را به واسطه متابعت نبی است و نبی را نیز از آن مقام به حکم حدیث «مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَه أجرُها وَ اَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا»(۱) نصیب تام است. پس هرگاه فضل جزئیِ غیر نبی را بر نبی مجوّز گشت، بر غیرنبی به طریق اولی مجوّز خواهد بود. فَلاَ اِشْکَالَ اَصْلاً وَ السَّلاَمُ.

مکتوب ۱۹۳

به «**شیخ فرید**» در ترغیب بر تصحیح عقائد بر وفق آراء اهل سنت و جماعت و تحریض بر تعلم احکام فقهیه از حلال و حرام و فرض و واجب و سنت و مندوب و در بیان غربت اسلام و اغراء بر ترویج و تأیید آن.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ اللّٰهُ تَعَالیٰ نَاصِرُکُم وَ مُعِیْنُکُم عَلیٰ کُلِّ مَا یَعِیْبُکم وَ یَشِیْنُکُم.

نخستین ضررویات بر ارباب تکلیف، تصحیح عقائد است بر وفق آراء علماء اهل سنت وجماعت ـ شَکَرَ اللّٰهُ سَعْیَهُم ـ که نجات اخروی وابسته به اتباع آراء صواب نمائی این بزرگواران است و فرقهٔ ناجیه هم ایشان و اَتباع ایشان‌اند.

و ایشانند که بر طریق آن‌سرور و اصحاب آن سروراند صَلَوَاتُ اللّٰهِ وَ تَسْلِیْمَاتُه عَلیهِ وَ عَلیهِمْ اَجْمَعِیْنَ و از علومی که از کتاب و سنت مستفادند، همان معتبراند که این بزرگواران از کتاب و سنت اخذ کرده‌اند و فهمیده، زیرا که هر مبتدع و ضال عقائد فاسدهٔ خود را به زعم فاسد خود از کتاب و سنت اخذ می‌کند، پس هر معنی از معانی مفهومه از اینها معتبر نباشد.

و از برای تصحیح این عقائد حقه، رسالهٔ امام اجل «تورپشتی» بسیار مناسب است و قریب به فهم مذکور مجلس شریف بوده باشد اما رسالهٔ مذکوره چون‌که مشتمل بر استدلالات که

۱- هرکسی کار نیک و پسندیده‌ای را بنیان نهد، ثواب و اجر آن کار و ثواب و اجر عمل کنندگان آن کار نیک به او می‌رسد. (و هر کس کار زشت و ناپسندی را در دین به وجود آورد، سزای آن عمل و سزای عمل کنندگان به آن کار را خواهد دید).

است و طول و بسط بسیار دارد، اگر رساله[ای] متضمن مسائل صِرف بوده باشد، اولی و انسب خواهد بود.

در این اثنا به خاطر حقیر نیز خطور کرده که در این باب رساله[ای] بنویسد که متضمن عقائد اهل سنت و جماعت باشد و سهل المأخذ، اگر میسّر شد نوشته، متعاقب به خدمت خواهد فرستاد و بعد از تصحیح این عقائد، علم حلال و حرام و فرض و واجب و سنت و مندوب و مکروه، که علم فقه متکفل آن است و عمل به مقتضای این علم نیز ضروری است. بعضی از طلبه فرمایند که از کتاب فقه که به عبارت فارسی بوده باشد، در مجلس می‌خوانده باشند مثل «مجموعه خانی» و «عمدة الاسلام».

و اگر عیَاذاً بِاللّٰهِ سُبْحَانَه در مسئله[ای] از مسائل اعتقادیه ضروریه، خلل رفت از دولت نجات اخروی محروم است و اگر در عملیات مسامله رود یحتمل که بی‌توبه هم در گذرانند و اگر مؤاخذه هم کنند، آخر کار نجات است. پس عمده کار تصحیح عقائد است. از حضرت خواجه احرار قَدَّسَ اللّٰهِ تَعَالیٰ سِرَّه منقول است که می‌فرمودند: اگر تمام احوال و مواجید را به ما بدهند و حقیقت ما را به عقائد اهل سنت و جماعت متحلی (۱) نسازند، جز خرابی هیچ نمی‌دانیم و اگر تمام خرابی‌ها را بر ما جمع کنند و حقیقت ما را به عقائد اهل سنت و جماعت بنوازند، هیچ باکی نداریم. ثَبَّتَنَا اللّٰهُ سُبْحَانَه وَ اِیَّاکُم عَلیٰ طَرِیْقَتِهِمُ الْمرضِیَّةِ بِحُرْمَةِ سَیِّدِ الْبَشَرِ عَلَیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ مِنَ الصَّلَواتِ اَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسلِیْمَاتِ اَکْمَلُهَا.

درویشی از جانب لاهور آمده بود گفت که شیخ «جیو» در مسجد جامع «نخاس کهنه» از برای نماز جمعه حاضر شده بودند و «میان رفیع الدین» بعد از اظهار التفات ایشان گفتند که نواب «شیخ جیو» در «حویلی» خود مسجد جامع بنا کرده‌اند. اَلْحَمْدُلِلّٰهِ سُبْحَانَه عَلیٰ ذٰلِکَ حضرت حق سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ مزید توفیق ارزانی فرماید. این قسم اخبار که مخلصان می‌شنوند غایة الغایت مسرور و مبتهج می‌گردند.

سیادت پناها مکرماً امروز اسلام بسیار غریب است جیتلی (۲) که امروز در تقویت آن صَرف می‌کنند، به کرورها می‌خرند تا کدام شاهباز را با این دولت عظمیٰ مشرف سازند.

۱ـ متزین، زینت‌بخش.

۲ـ نوعی از سیم مسکوک.

ترویج دین و تقویت ملت در همه وقت از هرکس که به وقوع می‌آید، زیباست و رعنا، اما در این وقت که غربت اسلام است از امثال شما جوان‌مردانِ اهلبیت زیباتر و رعناتر است که این دولت خانه‌زادِ خاندان بزرگ شماست. از شما ذاتی است و از دیگران عرضی.

حقیقت وراثت نبوی عَلَیهِ وَ عَلیٰ آلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ اَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّحِیَّاتِ وَالتَّسلِیْمَاتِ اَکْمَلُهَا در تحصیل این امر عظیم‌القدر است. حضرت پیغامبر صَلی اللّٰهُ عَلیهِ وَ سَلَّم، اصحاب را مخاطب ساخته فرمودند: که شما در زمانی موجود شده‌اید که اگر از اوامر و نواهی دهم حصه[۱] را ترک کنید، هلاک شوید و بعد از شما گروهی خواهند آمد که اگر دهم حصه را از اوامر و نواهی به وقوع آرند، خلاص شوند. این آن وقت است و این گروه آن گروه.

گوی توفیق و سعادت در میان افکنده‌اند کس به میدان در نمی‌آید سواران را چه شد

در این وقت کشتن کافر لعین «گوبند»[۲] و آلِ او بسیار خوب واقع شد و باعث شکست عظیم بر «هنود» مردود گشت. به هر نیّت که کشته باشند و به هر غرض که هلاک کرده، خواریِ کفار، خود نقد وقت اهل اسلام است. این فقیر پیش از آنکه این کافر را بکشند، در خواب دیده بود که پادشاه وقت کِلّه[۳] سرِ شرک را شکسته است. و الحق که آن گبر، رئیس اهل شرک بود و امام اهل کفر. خَذَلَهُمُ اللّٰهُ سُبْحَانَه.

و آن سرور دین و دنیا ـ عَلَیهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَم ـ در بعضی ادعیهٔ خود، اهل شرک را به این عبارت نفرین فرموده‌اند «اللّٰهُمّ شَتِّتْ شَمْلَهُمْ وَ فَرِّقْ جمْعَهُمْ وَ خَرِّبْ بُنْیَانَهُمْ وَ خُذْهُمْ اَخْذَ عَزِیْزٍ مُقْتَدِرٍ»[٤] عزت اسلام و اهل آن، در خواری کفر و اهل کفر است. مقصود از «اَخْذِ» جزیه خواری کفار است و اهانت ایشان. هر قدر که اهل کفر را عزت باشد، ذلت در اسلام همان قدر است. این سررشته را نیک باید نگاهداشت و اکثر مردم این سررشته را گم. قَالَ

۱ـ یک دهم.

۲ـ یکی از نائبان گوروناتک، بانی مذهب «سکه». او یکی از دشمنان سرسخت اسلام در هندوستان بود.

۳ـ خیمه و سایبان.

۴ـ بار الها! اجتماعشان را بر هم زن، و آنها را متفرق ساز و عمارت‌ها و ساختمان‌هایشان را از بین ببر، و آنها را به عذابت گرفتار کن، همچون گرفتن شخصی با عزت و قدرت.

کرده‌اند و از شومی آن، دین را بر باد داده الکُفّارَ اند االلّٰه سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ: ﴿یَااَیُّهَا النَّبِیُّ جَاهِدِ وَ الْمُنَافِقِیْنَ وَ اغْلُظْ عَلَیهِمْ﴾(۱) جهاد با کفار و غلظت بر ایشان، از ضروریات دین است. بقایای رسوم کفر که در قرن سابق پیدا شده بود، در این وقت که بادشاه اسلام را آن توجه به اهل کفر نمانده است، بر دل‌های مسلمانان بسیار گران است.

بر مسلمانان لازم است که بادشاه اسلام را از زشتی رسوم آن بدکیشان، اعلام بخشند و در رفع آن کوشند، شاید بقایای اینها مبتنی باشد بر عدم علم بادشاه به زشتی آنها. اگر فی الجمله گنجایش وقت یابند بعضی از علماء اهل اسلام را اعلام بخشند که آمده بر شناعت رسوم اهل کفر اعلام نمایند که از برای تبلیغ احکام شرعی اظهار خوارق و کرامات هیچ در کار نیست. در قیامت عذر نخواهند شنید که بی‌تصرُّف، تبلیغ احکام شرعی نکرد.

انبیاء علیهم الصلواتُ وَ التَّسلِیْمَاتُ که بهترین موجودات‌اند، تبلیغ احکام شرعی می‌کردند، اگر اُمّتان معجزات می‌طلبیدند، می‌فرمودند که معجزات از نزد خداست ـ عَزَّوَجَلَّ ـ بر ما تبلیغ احکام است و تواند بود که در آن اثنا شاید حق سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ بر وی امری ظاهر سازد که باعث اعتقاد حقیقت این جماعه باشد.

بهرحال از حقیقت مسائل شرعیه اطلاع دادن ضروری است. تا این واقع نشود، عهده بر ذمۀ علماء و مقرّبان حضرت بادشاه است، چه سعادت که در این گفتگو جمعی بـه آزار رسند.

انبیاء عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ در تبلیغ احکام شرعیه چه آزارها که نکشیده‌اند و چه محنتها که ندیده، بهترین ایشان عَلَیهِمُ مِنَ الصَّلَوَاتِ اَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّحِیَّاتِ اَکْمَلُهَا فرموده: «مَا اُوْذِیَ نَبِیٌّ مِثْلَ مَا اُوْذِیْتُ»(۲).

عمر بگذشت و حدیث درد ما آخر نشد　　　شب بآخر شد کنون کوته کنم افسانه را

وَالسَّلاَمُ وَ الْاِکْرَامُ.

۱ـ تحریم / ۹.

۲ـ هیچ یک از فرستادگان خداوند به اندازۀ من اذیت و آزار ندیده‌اند.

مکتوب ۱۹۴

به «**صدر جهان**» در بیان تحریض بر ترویج ملّت و تأیید دین وَ مَا یَتَعَلَّقُ بِذٰلِکَ.

سَلَّمَکُمَ اللّٰهُ سُبْحَانَه وَ عَافَاکُم، استماع سخنان ترویج احکام شرعیه و تذلیل اعداء ملّت مصطفویه عَلیٰ صَاحِبِهَا الصَّلٰوةُ وَ السَّلَامُ وَالتَّحِیَّة، مسلمانان ماتم‌زدگان را فرح‌بخش و روح‌افزا است. اَلْحَمْدُلِلّٰهِ سُبْحَانَه وَ الْمِنَّةُ عَلیٰ ذٰلِکَ وَ الْمسئُولُ مِنَ اللّٰهِ سُبْحَانَه الْمَلِکِ الْقَدِیْرِ ازْدِیَادُ هٰذَا الْاَمْرِ الْخَطِیْرِ بِحُرْمَةِ النَّبِّی الْبَشِیْرِ النَّذِیْرِ عَلَیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ اَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسلیمَاتِ اَکْمَلُهَا.

یقین است که مقتدایان اسلام، از سادات عظام و علماء کرام در خلأ و ملأ متصدی ازدیاد این دین متین و تکمیل این صراط مستقیم خواهند بود. بی‌سر و برگی[۱] در این باب چه دراز نَفَسی نماید.

شنیده شد که بادشاه اسلام از حُسنِ استعداد اسلامی خواهان علمااند. اَلحمدُلِلّٰهِ سُبْحَانَه عَلیٰ ذٰلِکَ.

معلوم شریف است که در قرن سابق هر فسادی که پیدا شد، از شومی علماء سوء به ظهور آمد، در این باب تتبُّع تمام مرعی داشته از علماء دیندار انتخاب نموده، اقدام خواهند فرمود.

علماء سوء، لُصوص[۲] دین‌اند. مطلبِ ایشان، حبِ جاه و ریاست و منزلت نزد خلق است. وَاْلعِیَاذُ بِاللّٰهِ سُبْحَانَه مِنْ فِتْنَتِهِم[۳].

آری! بهترین ایشان، بهترین خلائق است. ایشانند که فردای قیامت، سیاهی [قلم و دواتِ] ایشان را به خون شهدای فی سبیل‌الله وزن خواهند کرد و پله این سیاهی خواهد چربید[۴] شَرُّ النَّاسِ شِرَارُ الْعُلَمَاءِ وَ خَیْرُ النَّاسِ خِیَارُ الْعُلَمَاءِ[۵].

۱ـ عاجز و درمانده و فرومایه...

۲ـ جمع لص، به معنای دزد و راهزن.

۳ـ پناه به خداوند پاک و منزه از شر و فتنۀ ایشان (علمای سوء).

۴ـ غالب شدن و زیاد گشتن.

۵ـ بدترین علماء، بدترین افراد میان انسان‌ها هستند. و بهترین علماء، بهترین افراد انسان‌ها هستند.

ثانیاً، مُلتَمَس آنکه بعضی نیاتِ بر آن آورده که خود را به عسکر رساند به تقریب ماه مبارک رمضان در حضرت دهلی توقُّف واقع شد. اِنْشَاءَ اللّٰهُ بعد از مضی این ماه مبارک به خدمت اعزه خواهد رسید. وَالسَّلاَم.

مکتوب ۱۹۵

به «**صدر جهان**» در اغراء و تحریض بر ترویج شریعتِ غرّاء و اظهار تأسف بر ضعف اسلام و اهل آن.

سَلَّمَکُمُ اللّٰهُ سُبْحَانَه وَ اَبْقَاکُم، احسان سلاطین چون که نسبت به کافهٔ خلائق حاصل است به ضرورت دل‌های خلائق به حکم جُبِلَتِ الْخَلاَئِقُ عَلیٰ حُبِّ مَنْ اَحْسَنَ اِلیهِم[(۱)] به جانب محسنان مائل است. پس ناچار به واسطه این ارتباط حُبی، اخلاق و اوضاع بادشاهان به عموم خلائق عَلیٰ تَفَاوُتِ دَرَجَاتِ الْاِحْسَانِ ساری است از خیر و شرّ و صلاح و فساد. مانا که از اینجا گفته‌اند «اَلنَّاسُ عَلیٰ دِیْنِ مُلُوْکِهِم»[(۲)] کار و بار قرن سابق مصداق این سخن است. اکنون که انقلاب دول به ظهور پیوسته و سَورتِ[(۳)] عناد اهل ملل بر هم شکسته، بر ائمهٔ اسلام از صدور عظام و علماء کرام لازم است که تمام همّت خود را مصروف رواج شریعت غرّا[(٤)] ساخته، در بدایت امر ارکان اسلام منهدمه را بر پا سازند که در تسویف[(۵)]، خیریّت ظاهر نمی‌شود.

دل‌های غریبان از این تأخیر در اضطراب است. شدَّت‌های قرن سابق در دل‌های مسلمانان متمکن است. مبادا اتلافی آن نشود و غربتِ اسلام به تطویل انجامد. هرگاه بادشاهان را گرمی ترویج سنت سنیّه مصطفویه علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة نباشد و مقربان ایشان نیز در این باب خود را مُعاف دارند و حیات چند روزه را عزیز شمرند، کار بر فقراء اهل اسلام بسیار تنگ و تیره خواهد بود ﴿اِنَّالِلّٰهِ وَ اِنَّااِلَیهِ رَاجِعُوْنَ﴾[(٦)].

۱ـ طبیعت و خلقت انسان‌ها اینگونه است کسی که نسبت به آنها احسان و نیکی کرده باشد، او را دوست دارند.

۲ـ مردم بر دین پادشاهان و ملوک خویش هستند.

۳ـ شدت، حدت، تندی و تیزی، ظلم و خشم.

۴ـ روشن و آشکار و بَی‌غل و غش.

۵ـ به تأخیر انداختن.

۶ـ بقره / ۱۵۶.

عزیزی می‌فرماید:

آنچه از من گم شده، گر از سلیمان گم شدی هم سلیمان، هم پری، هم اهرمن بگریستی

صُــبّتْ عَــلَیّ مَــصَائِبُ لَــوْ أنّــهَا صُــبّتْ عَــلَى الأيَّـامِ صِـرْنَ لَـيَالِيَا[۱]

از جملهٔ شعائر اسلام، تعیین قضاة[۲] است در بلاد اسلام که در قرن سابق محو شده بود. سرهند که أعْظمِ بِلادِ إسْلام است چند سال است که قاضی ندارد و حامل رقیمهٔ دعا، «قاضی یوسف» آبائی او تا بناء سرهند است، قاضی شده، آمده‌اند. چنانکه اسناد سلاطین به دست دارد، مشارالیه به صلاح و تقویٰ متحلی است. اگر صلاح دانند این امر عظیم القدر را به او تفویض فرمایند. ثَبّتَنَا اللّٰهُ سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ وَ إيّاكُم عَلی جَادّةِ الشّرِيْعَةِ الْحقّةِ عَلیٰ مَصْدَرِهَا الصّلٰوةُ وَ السّلاَمُ وَ التّحِيّةُ.

مکتوب ۱۹۶

به «**منصور عرب**» در بیان آنکه راهی که ما در صددِ قطع آنیم، همگی هفت گام است و به هر گامی از این گام‌ها سالک از خود دور می‌افتد و به حق سبحانه نزدیک.

صحیفه مرحمت و رقیمه مکرمت در أعَزّ ازمِنَهٔ ورود یافت. لِلّٰهِ سُبْحَانَه الْحمدُ وَ الْمِنّة که خواصْ از یادِ عوام فارغ نیستند و مهتران از غمخوارگیِ کهتران خالی نِیَند. جَزَاكُم اللّٰه سُبْحَانَه عَنّا خَيْرَ الْجَزَاءِ.

مخدوما! از هر چه می رود، سخن دوست خوشتر است. این راه که ما در صددِ قطع آنیم، همگی هفت گام است؛ دو گام به عالم خلق تعلّق دارد و پنجگام به عالم امر. به گام اول که سالک در عالم امر می‌زند، تجلّی افعال رو می‌دهد و به گام دوم تجلّی صفات و به گام سوم شروع در تجلّیات ذاتیه می‌افتد. ثُمّ وَ ثُمّ عَلیٰ تَفَاوُتِ دَرَجَاتِهَا كَمَا لاَيَخْفٰی عَلیٰ اربَابِهَا. كُلُّ ذٰلِکَ مَنُوْطٌ بِمُتَابَعَتِ سَيّدِ الاَوّلِيْنَ وَ الْاٰخِرِيْنَ[۳] عليهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ مِنَ الصّلَوَاتِ

۱ـ مصیبت‌ها و مشکلاتی که بر من وارد آمده‌اند اگر بر روزها با وجود روشنائی آنان وارد می‌آمد، روزها به شب تبدیل می‌شدند.

۲ـ جمع قاضی.

۳ـ سپس به همین ترتیب بالا می‌روند بر اساس تفاوت درجاتشان، همانگونه که بر ارباب این مقامات

اَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسلِيمَاتِ وَ التَّحِيَّاتِ اَكْمَلُهَا.

آنکه گفته‌اند که این راه دو خطوه(۱) است، مراد از آن، عالم خلق و عالم امر داشته‌اند عَلىٰ سَبِيْلِ الاِجْمَالِ وَ تَيْسِيْراً للاِمرِ عَلىٰ نَظَرِ الطُّلاَّبِ(۲).

[سالک] به هر گامی از این گام‌های هفتگانه، از خود دور می‌افتد و به حق سبحانه نزدیک و بعد از طی این گام‌ها، فنای اتم است که بقای اکمل بر آن مترتب است و با این فنا و بـقا حصول ولایت خاصّه محمدیّه است عَلىٰ صَاحِبِهَا الصَّلٰوةُ وَالسَّلاَمُ وَ التَّحِيَّةُ. این کارِ دولت است، اکنون تا کرا رسد.

ما فقیران نامراد را به امثال این سخنان چه مناسبت است، غیر از آنکه کام و دهان خود را به زُلال(۳) اهل کمال، سیراب و شیرین داریم.

گر نداریم از شکر جز نام بَـهر(٤) ... این بسی خوشتر که اندر کام نَـهر
آسمان نسبت به عرش آمـد فـرود ... ورنه بس عالی‌ست پیش خاک تود

وَالسَّلاَمُ اَوَّلاً وَ اٰخِراً.

مکتوب ۱۹۷

بــه «**پـهلوان مـحمود**» در بـیان آنکـه سـعادتمند کسـی است کـه دلش از دنـیا سـرد شدد باشد و به حرارت محبّت حق سُبْحَانَه وَ تَعَالىٰ گرم وَ مَا يُنَاسِبُ ذٰلِكَ.

ثَبَّتَكُم اللّٰه سُبْحَانَه عَلىٰ جَادَّةِ الشَّرِيْعَةِ. سعادتمند کسی است که دلش از دنیا سرد شده باشد و به حرارت محبّت حق سُبْحَانَه وَ تَعَالىٰ، گرم.

محبّتِ دنیا، سرِ گناهان است و ترکِ آن، سرِ جمیع عبادات. چه(۵) دنیا مغضوبهٔ حق است

پوشیده نیست. و تمامی این ترقی‌ها و پیشرفت‌ها به متابعت کامل رسول الله ﷺ وابسته است.

۱ـ خطوة: گام، قدم، جمع آن خطوات می‌باشد.

۲ـ به طریق اجمال و مختصر به خاطر سهولت این کار نزد طالبان و راغبان.

۳ـ آب شیرین و گوارا. ۴ـ بهره و نصیب.

۵ـ چراکه.

سُبحانَهٗ و تا آن را آفریده است به سوی آن نظر نه فرموده. او و اهل او به داغ طرد و لعن موسومند.

در خبر است که «اَلدُّنْیَا مَلْعُوْنَةٌ وَ مَلْعُوْنٌ مَا فِیْهَا اِلاَّ ذِکْرَ اللّٰهِ». چون ذاکران، بلکه هر ذره از ذرات وجود ایشان به ذکر الله سبحانه مملو است. پس ذاکرانِ حق سبحانه از این وعید خارج باشند و در شُمار اهل دنیا نیایند، زیرا که دنیا چیزی است که دل را از حق سبحانه باز دارد و به غیر او مشغول سازد، خواه اموال و اسباب باشد آن چیز و خواه جاه و ریاست و خواه ننگ وناموس. ﴿فَاَعْرِضْ عن مَنَ تَوَلّٰی عَنْ ذِکْرِنَا﴾ (۱) نصِ قاطع است.

هر چه از دنیاست، بلای جان است. اهل آن در دنیا همیشه در تفرقه‌اند و در آخرت از اهل ندامت و حسرت. حقیقتِ ترک آن عبارت از ترک رغبت در آن است و ترکِ رغبت وقتی متحقق می‌شود که وجود و عدم آن مساوی شده باشد و حصول این معنی بی‌صحبت ارباب جمعیّت متعسّر است. صحبت این بزرگان اگر میسّر شود، مغتنم می‌باید شمرد و خود را به ایشان باید سپرد و صحبت «میان شیخ مزمل» هر چند شما را مغتنم است و امثال این عزیز عزیز الوجود، اَعَزُّ مِنَ الْکِبْرِیتِ الاَحْمَر.

اما شیوه اهل کَرَم ایثار است یعنی تقدیم حاجت غیر بر حاجت خود. چند روز اگر «میان شیخ مزمل» را رخصت فرمایند، بر محل است. بعد از فراغ کار انشاءالله العزیز باز خواهند رفت و اخلاص غائبانه هم شما را کار حضور می‌کند.

زیاده تصدیع است. رَزَقَنَا اللّٰه سُبْحَانَه وِاِیَّاکُمُ وَ اْلاِسْتِقَامَةَ عَلیٰ مُتَابَعَةِ سَیِّد الْبَشَرِ عَلِیْهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ اَتَمُّهَا وَ مِنَ التَّحِیَّاتِ اَکْمَلُها وَ السَّلامَ وَ الاِکْرَامُ.

مکتوب ۱۹۸

بـــه «خـــانخانان» در بـــیان آنکـه آشـنائی فـقرا بـا أغـنیا در ایـن زمـان بسـیار مـتعسر است و...

۱ـ نجم / ۲۹.

«فتوحاتِ مکّیه»، مفتاحِ «فتوحات مدنیّه» باد،[۱] بِحُرْمَةِ النَّبی وَ اٰلِهِ الْامجَادِ عَلیهِ وَ عَلیهِمْ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیْمَاتُ.

التفات نامهٔ گرامی که نامزد فقرا فرموده بودند وصول یافت، باعث ازدیاد محبّت گشت. بُشْریٰ لَکُمْ ثُمَّ بُشْریٰ لَکُم.

مخدوماً فقرا را با اغنیا آشنا کردن در این زمان بسیار متعسّر است. اگر فقرا بگفتن یا نوشتن راه تواضع و حُسن خلق ـ که از لوازم فقر است ـ پیش می‌گیرند، کوته اندیشان از سوءظن خود می‌انگارند که طامع و محتاج‌اند، لاجرم در این ظن ﴿خَسِرَ الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةُ﴾ می‌گردند و از کمالات این بزرگواران محروم می‌مانند و اگر فقرا به استغنا حرف می‌زنند، قاصر نظران از بدخلقی خود قیاس می‌کنند که متکبر و بدخلق‌اند. نمی‌دانند که استغنا نیز از لوازم فقر است که جمع ضدین اینجا از استحاله بر آمده است.

«ابوالسعید خرّاز» می‌فرماید: «عَرَفْتُ رَبِّی بِجَمْعِ الْاَضْدَادِ»[۲] هر چند ارباب نظر، این مقدمه را قبول نمی‌کنند و محال انگارند، لیکن غم نیست، طَورِ ولایت ورای طَورِ نظر عقل است.

باقی احوال را میر و مولانا به تفصیل معروض خواهند داشت. وَالسَّلامُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الهُدیٰ.

مکتوب ۱۹۹

به **«ملا محمد امین کابلی»** در بیان قبول فرمودن آنچه او طلب نموده بود از وِرد و مشغولی.

صحیفهٔ گرامی که منبئ[۳] بود از فرط محبّت و اخلاص و مشعر از مودّت و اختصاص، ورود یافت، موجب فرحت گشت. عَافَاکَ اللّٰهُ سُبْحَانَه.

اظهار طلب وردی از اوراد نموده بودند. بنَاءً عَلیٰ ذٰلکَ اخوی ارشدی «مولانا محمد

۱ـ جمله‌ای است به عنوان دعا یعنی احوال و مواجید و مطالعهٔ کلمات قدسیه حضرات صوفیهٔ کرام موجب اتباع شریعت غرّا و سنن مصطفویه ﷺ، باد.

۲ـ پروردگارم را از روی جمع ضدها شناختم. ۳ـ خبر دهنده.

صدیق» را فرستاده شد تا به ذکری از این طریقهٔ علیّه مشغول سازد و به آنچه امر فرماید در امتثال آن سعی بلیغ خواهند نمود. امید است که مثمر نتایج گردد. چون مجرّد نوشتن کفایت نمی‌کرد و تعلّق به حضور صحبت داشت، بنابرآن تصدیع اخوی مشارالیه را داده شد. وَالسَّلاَم.

مکتوب ۲۰۰

به **«ملا شکیبی اصفهانی»** در حل عبارت «نفحات» که اغلاق داشت و طلب شرح او نموده بود.

اَلحَمْدُلِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ وَ الصَّلٰوة وَالسَّلامُ عَلیٰ سَیِّد الْمُرسَلِیْنَ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الطَّاهِرِیْنَ اَجْمَعِیْنَ.
عبارت «نفحات» که فی الجمله اغلاقی داشت، فرموده بودند که آن را شرح باید کرد. بنابران به چند کلمه جرأت نمود.

مخدوماً و مکرماً «عین‌القضاة همدانی» می‌گوید در بیان حال جماعه[ای] که بی‌راهبری[1]، راه نامسلوک[2] رفتند. بعضی از ایشان را مغلوبی در پناه خود نگاهداشت و مستی، سائبان سرِ ایشان شد و هرکه با تمیز بود، سرش برداشتند. مراد از راه مسلوک ـ وَاللّٰه سُبْحَانَه اعلَمُ ـ طریق سلوک است و طی مقامات عشرهٔ مشهوره به ترتیب و تفصیل و در این طریق تزکیهٔ نفس مقدم است بر تصفیهٔ قلب و انابت شرطِ هدایت است و راه نامسلوک عبارت از طریق جذبه و محبّت است و تقدمِ تصفیه است بر تزکیه و راهِ «اجتناب»[3] است که مشروط به انابت نیست و این طریق، طریق محبوبان و مرادان است. به خلاف طریق اول که طریق مُحبّین است و راه مریدین.

بعضی از ایشان که قوت جذبه داشتند و استیلاء محبّت ـ که مغلوبی و مستی عبارت از آن است ـ از شرّ شیاطین آفاقی و انفسی محفوظ ماندند و از اغوا و اضلال ایشان مصون. هر چند راهبر نداشتند، اما فضل ایزدی جل سلطانه رهنمونی فرموده، ایشان را به مطلوب

۱ـ بدون مرشد و راهنما و پیر کامل. ۲ـ راه نرفته و نشناخته.
۳ـ راه منتخبان، اشاره به آیهٔ «الله یجتبی الیه من یشاء و یهدی الیه من ینیب» در سورهٔ شوریٰ می‌باشد.

حقیقی رسانید و هر که از ایشان با تمیز بود، یعنی قوت جذب نداشت و استیلاء محبّت در حق وی مفقود بود، چون راهبر نداشت، اعداء دین او را از راه بردند و هلاکش ساختند و به موت ابدی گرفتارش گردانیدند و از جملهٔ مغلوبان آن دو ترکمان[1] بودند که «حسین قصاب» به رمز و اشارت از ایشان حکایت کرد که با کاروان عظیم در راهی می‌رفتیم، ناگاه دو ترکمان از میان آن کاروان بیرون شدند و راه نامسلوک در پیش گرفتند الی آخر القصه.

راهی که کاروان عظیم به آن راه می‌رفتند، راه سلوک است که به قطع مقامات عشره مشهوره به ترتیب و تفصیل صورت بندد، چه اکثر مشایخ علی‌الخصوص از متقدمین به همین طریق به مقاصد خود رسیده‌اند و راه نامسلوک که آن دو ترکمان اختیار کردند و «حسین قصاب» به ایشان در آن راه متابعت نمود، طریق جذبه و محبّت است که نزدیکتر است به وصول از آن راه مسلوک معهود.

و مقدمه این طریق، التذاذ و آرام است، که سبب غیبت است از حس و باعث ذهول است از شعور، و کنایت از ان حالت به شب نموده است و چون این غیبت و ذهول از خلق متضمن حضور و شعور به خالق است تعالی و تقدس، آن حضور و شعور را به ماه اشارت فرموده.

این مقام، بیان می‌طلبد. به گوشِ هوش باید شنید که مدبّر جسد، روح است و مربیِ قالب، قلب. قوای جسدی مکتسب از قوت روحانی است و حواس قالبی مستفاد از نورانیت قلبی. پس ناچار در وقت توجّه قلب و روح به جناب قدس خداوندی جل شأنه که لازم طریق جذبه است، در ابتدا حال که اوان نقص است، فتوری در تدبیر جسد و تربیت قالب راه می‌یابد که سبب تعطیل حس و ذهول از شعور می‌گردد و به سستی قوا و جوارح می‌رساند و بی‌اختیار بر زمین می‌خواباند و این حالت را شیخ اجل «شیخ محی‌الدین بن العربی» قدس سره، در «فتوحات مکیّه» تعبیر به سماع روحی فرموده است و سماعی که به رقص و حرکت دَوری است، آن را سماع طبیعی گفته و مبالغه منع آن نموده.

پس محقق شد که این غیبت صوری، متضمن حضور معنوی است و این ذهول جسدی، مشتمل بر شعور روحی که تعبیر از آن به ماه مناسب است.

۱ـ محمد معشوق طوسی و امیر علی عبو.

بر سر اصل سخن رویم، باید دانست که پوشیدن روی ماه به ابر سیاه، کنایه از ظهور صفات بشریه است که مبتدیان را به استتار آن حضور و آگاهی می‌رساند و این استتار تا توسط احوال است، چه متوسطان را این استتار نیست، هر چند بی‌استتار نیست، تواند بود که به همین معنی گفته باشد که چون نیم‌شبی شد دیگر باره ماه از ابر بیرون آمد و اثر قدم آن دو جوانمرد باز یافتم. چه درحالت بسط که اوان حضور و آگاهی است، راه روشن می‌گردد و قطع مسافت بیشتر نموده می‌آید. چون صبح رسید یعنی آن غیبت و ذهول زائل شد و آن حضور و آگاهی قوت گرفت، با توجه خلق جمع گشت و کنایت از این حضور به طلوع آفتاب کرده است.

کوه عبارت از وجود بشریت است که در این وقت بروی ظاهر ساخته‌اند. چه در این طریق، تزکیه نفس، بعد از تصفیهٔ قلب است و چون آن دو ترکمان قوت جذب داشتند و استیلاء محبّت، لاجرم مردوار پای بر بالای کوه بشریت نهادند و به یک ساعت بر آن بالا شدند و به نحوی از فنا مشرف گشتند و «حسین قصّاب» چون آن قوت جذب نداشت، به محنتِ تمام، بالای آن کوه بر آمد. آن هم به برکت متابعت آن دو ترکمان میسّر شد و الاّ سرش بر می‌داشتند.

لشکرگاه، عبارت از مرتبه اعیان ثابته است که جامع تعیُّنات حقایق امکانی است و تعین علمی وجوبی که خیمه‌های بی‌نهایت، کنایت از آن تعیّنات است و در آن میان، خیمهٔ عظیم اشارت به تعیُّن علمی وجوبی است تعالی و تقدس که آن را «خیمهٔ سلطانی» گفتند و چون «حسین قصاب» شنیده که آن خیمه، خیمهٔ سلطانی است، خیال کرده که به مطلب رسیده، خواست که از مرکب سُکر و مستی ـ که قطع این راه بی‌مدد آن مَرْکب میسَّر نیست ـ فرود آید و به وصول مطلوب بیاساید.

پای راست که عبارت از روح است. چه در این راه نامسلوک به پای قلب و روح می‌روند نه به پای علم و عمل، که آن به راه مسلوک مناسبت دارد و اول از مستی که فرود می‌آید همان روح است و ثانیاً قلب که پای چپ معبر از آن است از رکاب بیرون آورده بود که الهام به گوشش رسید که سلطان در خیمه نیست و الحق که چنین است و «حسین قصاب» چون قوت جذب نداشت به اندک بشارت از مستی فرود آمد و آن دو ترکمان چون جذب قوی داشتند و غلبه محبّت، به امثال این مبشّرات گول نشدند و مردوار بالا

گذشتند.

«حسین قصاب» اگر هزار سال انتظار بکشد، سلطان را هرگز در خیمه نخواهد یافت، که او تعالی وراء الورا است.

قوله بر نشسته است و به شکار شده یعنی بر مجالی و مظاهر جمیله بر نشسته است و به صید دل‌های عشاق شده. این آواز و این معنی به اندازه فهم و درایت «حسین قصاب» بود که به طریق تنزّل با وی سخن کرده‌اند و الا آنجا که اوست تعالی و تقدس، بر نشستن و به شکار شدن، معنی ندارد.

لاو هـــوزان ســرای روزبـــهی بازگشتند و جیب و کیسه تـهی

و این عبارت را معنی دیگر نیز به خاطر فاتر می‌رسد که مناسب مقام تفرد و کبریایی است. هر چند این معنی نیز شایان جناب قدس آن‌حضرت نیست جل سلطانه اما از معانی دیگر اولیٰ و انسب است و آن معنی این است که بر وحدت که تعیّن اول است و فـوق مـرتبه واحدیّت برنشسته است و چون در مرتبه وحدت اضمحلال و استهلاک تعیّنات علمی و عینی است، شکار که سبب هلاک وحوش و طیور است، مناسب آن مقام دانسته به شکار شده. فرموده «شیخ محمد معشوق طوسی» و «امیر علی عبو» به شکارگاه سلطان رسیدند و صید او گشتند، اما معشوق طوسی اقدم و اقرب است و حسین قصاب به امید بـرگشتن سلطان در خیمه‌های واحدیت ماند.

وَاللّٰهُ سُبْحَانَه اَعْلَمُ بِحَقِيْقَةِ الْمُرَادِ وَ مَا فِيْهِ مِنَ الصَّوابِ وَالسَّدَادِ.

مخدوماً، اکابر طریقهٔ نقشبندیه قدس الله تعالی اسرارَهُـم هـمین راه نـامسلوک را اختیار کرده‌اند و آن راه نامعهود در طریقهٔ این بزرگواران، راه معهود گشته است و عالم عالم را از این راه به توجه و تصرّف، به مطلب می‌رسانند. این طریق را وصول لازم است. اگر مراعات آداب پیر مقتدا نموده آید. چه در این طریق پیر و جوان در وصول برابرند و نساء و صبیان، متساوی، بلکه موتی نیز از این دولت امیدواراند.

حضرت خواجه نقشبند قدس سره فرموده‌اند که از حق سُبْحَانه و تـعالی طـریقی خواسته‌ام که البته موصل باشد و حضرت خواجه علاوالدین عطار قدّسِ سرّه که خـلیفهٔ نخستین ایشان است، در این معنی این بیت می‌خواند

گـر نشکسـتی دل دربـان راز قفل جهان را همه بگشادمی

ثَبَّتَنَا اللّٰهُ سُبْحَانَه عَلیٰ طَرِیْقَةِ هٰؤلاَءِ اْلاَکَابِرِ وَالسَّلاَمُ.

مکتوب ۲۰۱

به «**کوچک بیگ حصاری**» در جواب استفسار او.

اَلْحَمْدُلِلّٰهِ وَ سَلاَمٌ عَلیٰ عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفیٰ. جناب «کوچک بیگ حصاری» پرسیدند که شخصی می‌گوید که علوم به تمام در دو سه حرف مندرج است. این سخن را باور می‌توان کرد یا نه!؟

در جواب گفته شد که ظاهراً آن شخص از روی علم و سماع و مطالعهٔ کتب گفته باشد که از کبار متقدمین امثال این سخنان سر بر زده‌اند. حضرت امیر ـ کرم‌الله تعالی وجهه ـ فرموده‌اند که جمیع علوم در باءِ بَسْمله مندرج است، بلکه در نقطه آن با.

و اگر آن شخص در این سخن دعوی کشف می‌کند، پس امر او از دو حال خالی نیست؛ اگر گوید بر من منکشف ساخته‌اند که تمام علوم در دو سه حرف مندرج است، عام‌تر از آنکه آن دو سه حرف را به خصوص معلوم او کرده باشند یا نه احتمال صدق دارد و اگر گوید که تمام علوم را در ضمن دو سه حرف بر من منکشف گردانیده‌اند و در صفحه[1] آن دو سه حرف تمام علوم را مطالعه می‌کنم، پس مدعی کذاب است، از او باور نباید کرد. وَالسَّلاَمُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ وَالْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفٰی عَلیه وَ عَلیٰ اٰله الصَّلَوٰاتُ وَ التَّسلِیْمَاتُ اَتَمُّهَا وَ اَکْمَلُهَا.

مکتوب ۲۰۲

به «**میرزا فتح‌الله حکیم**» در تأسف از حال جماعه‌ای که خود را در سلک ارادت این اکابر داخل ساخته‌اند و بی‌موجب قطع این بزرگواران نموده.

ثَبَّتَنَا اللّٰهُ سُبْحَانَه وَ اِیَّاکُمْ عَلی الطَّرِیْقَةِ الْمُستَقِیْمَةِ الْمَرضِیَّةِ الْمُصْطَفَوِّیةِ عَلیٰ صَاحِبِهَا الصَّلٰوةُ وَالسَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ. روزی سخنی از غیرتِ مشایخ نقشبندیه قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالیٰ اَسْرَارَاهُم

۱ـ در بعضی نسخه (صحیفه) آمده است.

مذکور می‌شد. در آن اثناء مذکور شد که حال آن جماعه چه خواهد شد که خود را در سلک ارادت این اکابر داخل ساخته‌اند و یا در ضمن اینها خود را در آورده‌اند و ایشان قبول فرموده و در ثانی الحال بی‌جهت و بی‌موجب قطع این بزرگواران نموده‌اند و به ظن و تخمین متشبِّث(۱) اذیال(۲) دیگران گشته در این ضمن نام شما و نام «قاضی سنام» مذکور شده بود و آن مذاکره معلوم نیست که یک لمحه کشیده باشد و آن هم مبتنی بر تقریب بوده. بعد از آن خدا نکند ـ جل شانه ـ که فقیری آزار مسلمانی را خواسته باشد یا در دل کینه نگاهداشته، خاطر شریف از این رهگذر جمع باشد.

معلوم شما شده باشد که طریق ما، طریق دعوت اسماء نیست. اکابر این طریقت، استهلاک در مسمای این اسماء اختیار فرموده‌اند. از ابتدا توجه ایشان به احدیت صِرف است از اسم و صفت جز ذات نمی‌خواهند تَعَالیٰ وَ تَقَدَّسَ. لاجرم نهایت دیگران در بدایت ایشان مندرج گشته است. قیاس کن ز گلستان من بهار مرا.

الحال چون آن مذاکره به توسط نقل‌های متعدده، هیئت دیگر پیدا کرده و شایان آن گشته که از آنجا(۳) توهُّمات دیگر ناشی گردد، از برای دفع آن به این چند کلمه اقدام نمود.

از آشنایی شما هیچ نمی‌افزاید و از عدم آشنایی هیچ نقصی راه نمی‌یابد. ملحوظ و منظور خیراندیشی شما بود، امّا الرّاضِی بالضرَر لایَسْتَحِقُّ النظَرَ(٤) مثل مشهور است. یقین دانند که این فقیر، ضرر شما نخواسته و نخواهد خواست إِنْشَاءَ اللّٰهُ تَعَالیٰ. سخنی بود از روی غیرت که درویشان را می‌باشد، به تقریبی گفته بود، به خاطر بار ندهند.

دیگر شخصی که خود را از حضرت صدیق رَضِیَ اللّٰهُ تَعَالیٰ عَنْهُ افضل داند، امر او از دو حال خالی نیست؛ زندیق محض است، یا جاهل صِرف. این فقیر پیش از این به چند سال، مکتوبی به جناب شما نوشته بود در بیان فرقهٔ ناجیه که اهل سنت و جماعت‌اند. عجب است که بعد از مطالعهٔ آن، این قسم سخنان را تجویز می‌نمایند.

کسی که «حضرت امیر» را افضل از «حضرت صدیق» گوید، از جرگهٔ اهل سنت

۱ـ تشبث کننده، کسی که چنگ در چیزی بزند و به آن درآویزد.

۲ـ جمع ذَیل، دامان، دامن هر چیز، دنباله، دم... ۳ـ آنجانب.

۴ـ کسی که به ضرر و نقصان خویش راضی باشد، مستحق لطف و مهربانی نمی‌باشد.

می‌برآید(۱) فکیف که خود را افضل داند و مقرّر این طایفه است اگر سالکی خود را از سگ گرگین بهتر داند، از کمالات این بزرگواران محروم است.

اجماع سلف بر افضلیت حضرت صدیق بر جمیع بشر بعد از انبیاء ـ عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ ـ منعقد گشته است. احمقی باشد که توهم خرق این اجماع نماید. این فقیر در کتب و رسائل خود نوشته است که «وحشی» قاتلِ حضرت «حمزه» که یک مرتبه به صحبت خیر البشر ـ عَلَیه وَ عَلیٰ آلِهِ الصَّلوٰةُ وَ السَّلام ـ رسیده است، از «اویس قرنی» که خیر التابعین است، بهتر است. پس در حق این طور شخصی آن قسم سخنان تخیل نمودن از عقل دور اندیش دور است. عبارتی که مردم این توهم را از آنجا پیدا کرده‌اند باید دید و به حقیقت معامله وارسید. مجرّد تقلید ارباب حسد نمودن چه مناسب است با آنکه مشایخ در غلبه سُکر چیزهای نامناسب گفته‌اند.

شیخ بسطام(۲) می‌گوید: «لِوَائي اَرْفَعُ مِنْ لِوَاءِ مُحَمَّدٍ» از آنجا پی به افضلیّت نتوان برد که عین زندقه است و در عبارت فقیر حَاشَا وَ کَلاّ که این قسم چیزی مذکور شده باشد. وَالسَّلاَمُ.

مکتوب ۲۰۳

به «ملاحسینی» در تحریض بر محبّت این طائفهٔ علیّه و در بیان آنکه جلیس ایشان از شقاوت محفوظ است

اَحْسَنَ اللّٰهُ تَعَالیٰ اَحْوَالَکُمْ وَ اَصْلَحَ سُبْحَانَه اَعْمَالَکُمْ وَاٰمَالِکُم.(۳)

مکتوب شریف چون منبیء از محبّت فقرا بود، به رسیدن آن فرحت فراوان روی داد. حق سُبْحَانَه وَ تَعَالی محبّت این طایفه علیّه را روز به روز زیاده گرداند و نیازمندی نسبت به ایشان سرمایه روزگار سازد و به حکم «اَلْمَرءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ» مُحِبانِ ایشان با ایشانند و ایشانند که جلیس ایشان از شقاوت محفوظ است.

در حدیث نبوی است عَلَیهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ اَتَمُّهَا وَ مِنَ التَّحِیَّاتِ اَکْمَلُهَا که خدای تعالی را فرشتگانند ورای کتبهٔ اعمال، در راهها و گذرها می‌گردند و طلب اهل ذکر می‌کنند تا آنکه

۱ـ خارج می‌شود. ۲ـ حضرت شیخ بایزید بسطامی رحمه الله.

۳ـ خداوند سبحان احوالتان را نیکو و اعمال و آرزوهایتان را اصلاح گرداند.

یابند این طایفه را که در ذکراند و به یکدیگر نداکنند: بشتابید به سوی حاجت خویش. پس گرد گیرند ایشان را به اجنحهٔ[۱] خویش و از بسیاری تا آسمان رسند. پس خداوند تعالی که داناتر است به حال بندگان، از ملائکه بپرسد، چون دیدید بندگان مرا؟ فرشتگان گویند: الهی حمد و ثنای تو می‌گفتند و تو را به بزرگی یاد می کردند و تو را از جمله عیوب و نقصان تبرّیٰ می‌نمودند. خداوند تعالی فرماید: ایشان مرا دیده‌اند؟ گویند ندیده‌اند. فرماید اگر ببینند چگونه باشند؟ ملائکه گویند بیشتر تحمید و بیشتر تمجید و تکبیر گویند. پس خداوند تعالی فرماید ایشان از من چه می‌طلبیدند؟ گویند بهشت می‌طلبیدند. خداوند تعالی فرماید ایشان بهشت را دیده‌اند؟ گویند ندیده‌اند. فرماید اگر ببینند چگونه باشند؟ گویند بیشتر طلبند و بیشتر حرص آن نمایند. ملائکه گویند یارب آن طایفه از دوزخ تو می‌ترسیدند و به تو پناه می‌جستند. حق سُبْحَانه و تَعالی فرماید ایشان دوزخ را دیده‌اند؟ گویند ندیده‌اند. فرماید اگر ببینند چگونه باشند؟ گویند اگر ببینند، بیشتر تعوذ نمایند و راه فرار از آن بیشتر اختیار کنند. خداوند تعالی فرشتگان را فرماید شما را گواه گرفتم، ایشان را همه بیامرزیدم. ملائکه گویند یارب در آن مجلسِ ذاکران، فلان از برای ذکر نیامده بود. حاجت دنیاوی داشت برای آن آمده بود. حق سبحانه فرماید ایشان جلیسانند[۲]، یعنی جلیسان من‌اند. به حکم «اَنَا جَلِیْسُ مَنْ ذَکَرَنِی»[۳]. همنشین ایشان بدبخت نباشد.

پس از این حدیث و از حدیث سابق که «اَلْمرءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ» لازم می‌آید که مُحبّان این طایفه با ایشانند و هر که با ایشان است، بدبخت نباشد. ثَبَّتَنَا اللّٰه سُبْحَانَه وَ اِیَّاکُمْ عَلیٰ مَحَبَّةِ هٰؤُلاء الْکِرَامِ بِحُرْمَةِ النَّبِیِّ الْاُمِی اَلْهَا شِمیِّ عَلَیهِ وَ عَلیٰ اٰلِـهِ الصَّـلَوَاتُ وَ التَّسلِیْمَاتُ وَالتَّحِیَّاتُ کُلَّمَا ذَکَرَهُ الذَّاکِرُوْنَ وَ کُلَّمَا غَفَلَ عَنْ ذِکْرِه الْغَافِلُوْن.

و آنچه از احوال خویش در مکتوب «میان شیخ الهداد» قلمی نموده بودند ،این قسم عدمات و گم شدن‌ها، طالبان را بسیار رو می‌دهد، همت بلند دارند و به هر چه به دست افتد، قناعت نکنند.

بس بی رنگ است یار دلخواه ای دل قانع نشوی به رنگ ناگاه ای دل

صحبت این طایفه از جملهٔ ضروریات است. حَق ـ سُبْحَانَه وَ تَعَالی ـ در صحبت ایشان

۱ـ بال و پر.

۲ـ جلیس، همنشین.

۳ـ من همنشین کسی هستم که مرا یاد کنند.

اندازد.

گرد مستان گرد، اگر می کم رسد، بویی رسد گرچه بویی هم نباشد، رؤیت ایشان بس است

به همان طریقی که از حضرت قبله‌گاهی یعنی «خواجه عبدالباقی» قدس سره اخذ کرده‌اند باشند. اسم مبارک الله را به معنی بی‌چونی و بی‌چگونگی بعد از توجه بالکلیه به قلب در دل گذرانند و به معنی حاضر و ناظر تصور نکنند. به هیچ صفت ملحوظ ندارند، همین اسم مبارک را بعد از توجه مذکور در دل حاضر دارند، بعضی امور ضروریه منوط به حضور و صحبت‌اند. اگر ملاقات میسَّر شدند مذکور خواهد شد. تا زمان ملاقات احوال مجدَّده نویسان باشند که مطالعه آنها باعث توجه غائبانه می‌گردد. وَالسَّلاَم.

مکتوب ۲۰۴

به «میر محمدنعمان بدخشی» در بیان آنکه از تعرضات اهل خسران، محنت نکشند و به کاری که در پیش دارند مشغول باشند و در جمعیّت دوستان و حصول ترقیّات ایشان و...

خدمت «میر نعمان»، از سخنان پریشانِ ارباب خسران، محنت نکشند ﴿كُلٌّ يَّعْمَلُ عَلٰى شَاكِلَتِهٖ﴾ (۱) لائق آنکه به مکافات و مجازات متعرض نشوند. دروغی را فروغی نیست. باعثِ کسادت بازار آنها، کلمات متناقضهٔ آنها خواهد بود. ﴿مَنْ لَّمْ يَجْعَلِ اللّٰهُ لَهٗ نُوْراً فَمَالَهٗ مِنْ نُّورٍ﴾ (۲) شغلی که در پیش دارند در همان کوشند و از غیر آن چشم بپوشند. ﴿قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِيْ خَوْضِهِمْ يَلْعَبُوْنَ﴾ (۳).

اخوی «خواجه محمد صادق» به وقت رسیدند. عشره اعتکاف به اتفاق به جا آوردند و به فتوحات و واردات مجدده مشرف گشتند. وَ اَلْحمدُلِلّٰهِ سُبْحَانه که اوقات سایر دوستان نیز مقرون به جمعیّت است و ترقیّات پی در پی است. ﴿ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَاءُ وَاللّٰهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظِيْمِ﴾ (٤)

وَ صَلَّى اللّٰه تَعَالىٰ عَلىٰ خَيْرِ خَلْقِهِ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَّ اٰلِهٖ وَ صَحْبِهٖ وَ سَلَّمْ وَ بَارَكَ عَلَيْه وَ عَليهِمْ

۱ـ اسراء / ۸۴.
۲ـ نور / ۴۰.
۳ـ انعام / ۹.
۴ـ جمعه / ۴.

اَجْمَعِیْنَ.

مکتوب ۲۰۵

به «**خواجه محمد اشرف کابلی**» فی بَیانِ اَنَّ مُتابعَةَ صاحبِ الشَّریْعَةِ مِلاکُ اْلاَمرِ.

شَرَّفَکُمُ اللّٰهُ سُبْحَانَه بِکَمَالِ الْمُتَابَعَةِ الْمُصْطَفَوِیه عَلیٰ صَاحِبِهَا الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ فَاِنَّه مِلاَکُ الْاَمرِ وَ مُنْیَةُ الصِّدِیقیْنَ وَ مَا سِویٰ ذٰلِکَ فَاوهَامٌ بَاطِلَةٌ وَ خَیَالاَتٌ فَاسِدَةٌ.(۱)

نَجَّانَا اللّٰهُ سُبْحَانَه وَ اِیَّاکُمْ عَنْهَا وَ السَّلاَمُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی وَ الْتَزَمَ مُتَابِعَةَ الْمُصْطَفیٰ عَلَیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیَمات دَائماً.

مکتوب ۲۰۶

به «**ملا عبدالغفور سمرقندی**» در مذّمت دنیا و نکوهش گرفتاری به تنعُّمات آن.

اَللّٰهُمَّ نَبِّهْنَا قبلَ اَنْ یُنَبِّهَنَا الموتُ بِحُرْمَةِ سَیِّد الْمُرْسَلِیْنَ عَلیهِ وَ عَلیٰ اٰلِـهِ وَ عَـلیهِمُ الصَّـلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْماتُ اَتَمُّهَا وَ اَفْضَلُهَا.

مفاوضهٔ لطیفه و ملاطفهٔ شریفه که نامزد این حقیرِ دور افتاده نموده بودند، به وصول آن مبتهج و مسرور گردید. جَزَاکُمُ اللّٰه سُبْحَانَه عَنَّا خَیْرَ اْلجَزَاءِ.

ای برادر! آدمی را در دنیا از برای طعام‌های چرب و لذیذ و لباس‌های مزَّیب ونفیس نیاورده‌اند و از برای تمتع(۲) و تنعّم و لَهْو و لَعِب نیافریده. مقصود از خلقت او، ذُلّ و انکسار(۳) عجز و افتقار(٤) اوست که حقیقت بندگی است. اما آن انکسار و افتقار که چه شریعت مصطفویه عَلیٰ صَاحِبِهَا الصَّلٰوةُ وَالسَّلاَمُ وَ التَّحِیَّة به آن اذن فرموده [است.] ریاضات و مجاهداتِ اهل باطل که موافقت به شریعت غرّا ندارد، جز خسارت و خذلان نمی‌آرد و غیر از حسرت و ندامت نمی‌گمارد. باید که بعد از تجلّی و تزی‌ن به اتیان(۵)

۱ـ خداوند متعال شماها را به کمال متابعت و پیروی از آن‌حضرت ﷺ مشرف سازد، به حقیقت که معیار تمام امورات و آرزوی صدیقان حقیقی همین است، و به جز آن همگی اوهام و خیالات فاسده هستند. از خداوند متعال می‌خواهم که همگی ما را از آن اندیشهٔ باطل محافظت فرماید.

۲ـ بهره بردن، استفاده کردن، نفع گرفتن.

۳ـ شکستگی و تواضع.

۴ـ احتیاج و احساس نیاز کردن.

۵ـ انجام دادن احکام شریعت.

احکام شرعیه، عملاً و اعتقاداً بر وفق آرای علماء اهل سنت و جماعت - شَکَرَ اللّٰهُ تَعالیٰ سَعْیَهُم - باطن خود را به ذکر الهی - جَلَّ سُلْطَانه - معمور دارند و سبقی که در طریقهٔ علیّه اکابر نقشبندیه - قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالیٰ اَسْرارَهم - اخذ کرده‌اند، تکرار فرمایند که در طریق این بزرگواران اندراج نهایت در بدایت است و نسبت ایشان فوق همهٔ نسبت‌هاست.

کوته اندیشان این سخن را باور دارند یا نه، مقصود ترغیب و تشویق دوستان است. مخالفان خارج از محبث‌اند.

هر کس افسانه بخواند، افسانه است وآنکه دیدش نقد خود مردانه است

بالجمله فلاح اخروی را مربوط به ذکر کثیر داشته‌اند. [آیهٔ]کریمهٔ ﴿وَاذْکُرُو اللّٰهَ کَثِیْراً لَّعَلَّکُم تُفْلِحُوْنَ﴾ (۱) شاهد این معنی است. پس به ذکر کثیر باید قرار داد و هر چه منافی این دولت است، آن را دشمن باید داشت. علاج رستگاری این است. مَا عَلَی الرَّسُوْلِ اِلاَّ الْبَلاَغ.

ذکر گو ذکر تا تو را جان است پاکی دل، ز ذکر رحمان است

﴿اَلاَ بِذِکْرِ اللّٰهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوْبُ﴾ (۲) نص قاطع است. اَلْمَسْئُولُ مِنَ اللّٰهِ سُبْحَانَه التَّوفِیْق عَلیٰ ذٰلِکَ وَ الثَّبَاتُ وَ اْلاِستِقَامَةُ عَلَیهِ فَاِنَّه مِلاَکُ اْلاَمرِ (۳) وَ السَّلاَمُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ وَ الْـتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفیٰ عَلیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیْمَاتُ اَتَمُّها وَ اَکْمَلُهَا.

جامهٔ فرجی که در اوقات نیک مکرّر پوشیده شده است، مرسل داشته، خواهند پوشید. عواقب جمیع امور به خیر باد. بِالنَّبِیِّ وَ اٰلِهِ اْلاَمْجَادِ عَلیهِ وَ عَلَیْهِمُ الصَّلٰواةُ وَالسَّلامُ.

مکتوب ۲۰۷

به «**میرزا حسام الدین احمد**» در بیان آنکه قربِ ابدان را در قرب قلوب تأثیر عظیم است و در بیان آنکه وجد و حال را تا به میزان شرع نسنجند به نیم جیتل نمی‌خرند.

اَلْحَمْدُلِلّٰهِ وَ سَلاَمٌ عَلیٰ عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفیٰ.

مدتی است که اخبار سلامتی جناب شما و حضرات مخدومزاده‌ها و فرزندی «میان

۱- جمعه / ۱۰. ۲- رعد / ۲۸.

۳- از خداوند سبحان توفیق این کار را و ثبات و استقامت بر این عمل را خواهانیم چراکه ملاک کار همین است.

جمال الدین حسین» و سایر اعزه و خدمهٔ عتبهٔ علیّه علی‌الخصوص «میان شیخ الهـدا» و «میان شیخ الهدیا» نرسیده، مانع آن غیر از نسیان دور افتاده نخواهد بود. آری! قرب ابدان را در قرب قلوب تأثیر عظیم است. لهذا هیچ ولیّ به مرتبهٔ صحابی نرسد.

«ویس قرنی» با آن رفعت شأن که به شرف صحبت خیر البشر عَلَیْهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیْمَاتُ نرسیده، به مرتبهٔ ادنیٰ صحابی نرسد.

شخصی از عبدالله بن المبارک ـ رَضِیَ اللّٰهُ تَعَالیٰ عَنْهُ ـ پرسید: اَیُّهُمَا اَفْضَلُ مُعَاوِیَةُ اَمْ عُمَرُ بِنُ عَبْدُالْعَزِیزْ. در جواب فرمود: اَلْغُبَارُ الَّذِیْ دَخَلَ اَنْفَ فَرَسِ مَعَاوِیَةَ مَعَ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ تَعَالیٰ عَلَیْهِ وَ اٰلِهِ وَ سَلَّمَ خَیْرٌ مِنْ عُمَر بن عَبْدِالْعَزِیْز کَذَا مَرَّةً.

احوال و اوضاع این حدود مع لواحق و توابع مقرون به عافیت است. لِلّٰهِ سُبْحَانَه اْلحمدُ وَ المِنَّةُ عَلیٰ ذٰلِکَ بَلْ عَلٰی جَمْیعِ النّعماءِ وَ اْلاٰلاٰءِ وَ عَلَی الْخُصوصِ عَلَیٰ نِعْمَةِ اْلاِسْلاَمِ وَ مُتَابَعَةِ سَیِّدِ اْلاَنَامِ عَلیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیْماتُ فَاِنَّه مِلاَکُ الاٰمْرِ وَ مَدارُ النَّجَاتِ وَ مَنَاطُ اْلفوزِ بالسَّعَادَاتِ الدُّنْیَوِیَّةِ وَ اْلاُخْرَوِیَّةِ. (۱)

ثَبَّتَنَا اللّٰه سُبْحَانَه وَاِیَّاکُمْ عَلیٰ ذٰلِکَ بِحُرْمَةِ سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ عَلیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ وَ عَلیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْماتُ اَتَمُّهَا وَ اَکْمَلُهَا. کار این است و غیر این همه هیچ.

از تُرّهات صوفیه چه می‌کشاید و از احوال ایشان چه می‌افزاید. آنجا وجد و حال را تا به میزان شرع نسنجند، به نیم جیتل نمی‌خرند و کشوف و الهامات را تا بر محک کتاب و سنت نزنند، به نیم جوی نمی‌پسندند.

مقصود از سلوک طریق صوفیه، حصول ازدیاد یقین است به معتقدات شرعیّه که حقیقت ایمان است و نیز حصول یُسر است در اداء احکام فقهیه نه امر دیگر ورای آن، چه رؤیت موعود به آخرت است. در دنیا البته واقع نیست و مشاهدات و تجلیاتی که صوفیه به آن خرسنداند، آرام به ظلال است و تسلی به شبه و مثال.

او تعالی وراء الوراء است. عجائب کار و بار است اگر حقیقت مشاهدات و تجلیات ایشان را کماهی گفته شود، خوف آن دارد که فتوری در طلب مبتدیان این راه پیدا شود و قصوری

۱ـ شکر و سپاس مر خدای پاک را بر این نعمت بلکه شکر او بر تمامی نعمت‌ها و بخشایش‌های او مخصوصاً نعمت بزرگ اسلام و پیروی از آقا و سرور انسان‌ها، که ملاک کار و مدار نجات و وسیلهٔ پیروزی و دست یافتن به سعادت دنیا و آخرت می‌باشد.

در شوق ایشان اُفتد و از آن نیز می‌ترسد که اگر نگوید - با وجود علم - تجویز التباس باطل به حق کرده باشد. یَا دَلِیْلَ الْمُتَحَیِّرِیْنَ دُلَّنِیْ بِحُرْمَةِ مَنْ جَعَلْتَه رَحْمَةً لِلْعَالَمِیْنَ علیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ.

گاه گاه اگر از کیفیات احوال اعلام فرمایند، موجب ازدیاد محبّت است. وَ السَّلاَمُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ وَ الْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفَی عَلیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلَواتُ وَ التَّحِیَّات وَ التَّسْلِیْمَاتُ اَفْضَلُهَا وَاَکْمَلُهَا.

مکتوب ۲۰۸

به «**میان محمد صادق**» در جواب سؤالی که نموده بودند که سالک این طریق گاداست که خود را در مقامات انبیا می‌یابد - علیهم الصلاة و السلام - بلکه در بعضی اوقات می‌بیند که از آن مقامات نیز بالا رفته است سرّ این معنی چیست؟

فرزندی[1] پرسیده بود که سالک این طریق، در مقامات عروج، گاه است که خود را در مقامات انبیا عَلَیهِمُ الصَّلَوَات وَ التَّسْلِیْمَاتُ اَتَمُّهَا وَ اَکْمَلُهَا می‌یابد بلکه در بعضی اوقات می‌داند که از آن مقامات نیز به فوق رفته است. سرّ این معنی چیست و حال آنکه مقرر است و مُجمَع علیه[2] که فضل انبیا راست عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ. اولیا هر چه می‌یابند، به طفیل ایشان می‌یابند و به کمالات ولایت، به متابعت ایشان می‌رسند.

جوابش آن است که آن مقامات انبیا عَلَیهِمُ الصَّلَوَات وَ البرکَاتُ، نهایات مقاماتِ عروج ایشان نیست، بلکه عروج این بزرگواران به مراتب از آن مقامات بالا رفته است. چه آن مقامات عبارت از اسماء الهی است - جَلَّ سُلْطَانُه - که مبادی تعیّناتِ ایشان است و وسائل فیوض از حضرت ذات تعالی و تقدس. چه حضرت ذات را بی‌توسط اسماء به عالم هیچ مناسبتی نیست و غیر از غنا هیچ نسبتی حاصل نه.

[آیهٔ] کریمهٔ ﴿اِنَّ اللّٰهَ لَغَنِّی عَنِ الْعَالَمِیْنَ﴾[3] شاهد این معنی است و چون این بزرگواران از مراتب عروج، نزول می‌فرمایند و انوار بالا را با خود گرفته، فرود می‌آیند در این اسماء عَلیٰ تَفَاوُتِ مَرَاتِبِهَا که شباهت به احیاز طبیعیه ایشان دارند، اقامت می‌فرمایند و

۱- حضرت خواجه محمد صادق رحمه‌الله اولین فرزند حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی رحمه‌الله می‌باشد.

۲- بر آن اجماع شده است.

۳- عنکبوت /

توطّن می‌نمایند، لهذا اگر کسی ایشان را بعد از استقرار جوید، در همان اسماء یابد. پس بلند استعداد که متوجه حضرت ذات است تَعَالیٰ وَ تَقَدَّسَ ناچار در وقت عروج به آن اسما خواهد رسید و از آنجا به فوق خواهد گذشت اِلیٰ مَاشَاءَاللّٰهُ تَعَالیٰ. اما آن سالک چون از بالا فرود آید و به اسمی که مبدأ تعیّن وجودی اوست نزول نماید، آن اسم البته پایان‌تر از آن اسامی که مقامات انبیا است عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ خواهد بود و تفاوت مقامات اینجا ظاهر خواهد شد که مناط[۱] افضلیّت است.

هر که مقام او بلند است، افضل است و تا سالک باز به اسم خود نه گردد و اسم خود را پایان‌تر از آن اسامی نیابد، افضلیت آن بزرگواران را به طریق ذوق و حال نتواند دریافت. به تقلید ایشان را افضل می‌گوید و به یقین سابق حکم به اولویّت آنها می‌کند اما وجدان او مکذّب حکم اوست. در این وقت التجا و تضرُّع و عجز و نیاز به حضرت حق سبحانه در کار است تا آنچه حقیقت کار است ظاهر گردد.

این مقام از مَزَلَة[۲] اقدام سالکان است. این جواب را به مثالی واضح گردانیم. ارباب معقول گفته‌اند که دخان[۳] مُرکّب از اجزاء ارضی و اجزاء ناری[٤] است. وقتی که دُخان صعود نماید، اجزاء ارضی به مصاحبت اجزاء ناری بالا خواهند رفت و به حصول قسر[۵] قاسر عروج خواهند نمود. گفته‌اند اگر دخان قوی باشد عروج او تا کرهٔ نار متحقق می‌شود. در این صعود اجزاء ارضی به مقامات اجزاء آبی و اجزاء هوایی که بالطبع تفوُّق دارند، خواهند رسید و از آنجا عروج نموده بالا خواهند رفت. در این صورت نمی‌توان گفت که رتبهٔ اجزاء ارضی بلندتر است از مرتبهٔ اجزاء آبی و هوائی، چه آن تفوق به اعتبار قاسر بوده است نه به اعتبار ذات. و بعد از وصول به کره نار، چون آن اجزاء ارضی هبوط نمایند و به مرکز طبعی خود برسند هر آیینه مقام اینها فرودتر از مقام آب و هوا خواهد بود.

پس در مَا نَحْنُ فِیْهِ عروج آن سالک از آن مقامات، به اعتبار قاسر است که آن قاسر، افراط حرارت محبّت است و قوت جذب عشق و به اعتبار ذات، مقام او تحت آن مقامات

۱ـ جای آویختن، محل تعلیق. مجازاً به معنی ملاک و میزان و مقصد نیز می‌آید.

۲ـ لغزیدن و افتادن، لغزش.

۳ـ دود.

۴ـ خاک و آتش.

۵ـ کسی را به زور به کاری وادار نمودن. اجباری، ضد ارادی.

است. این جواب که گفته شد مناسب حال منتهی[۱] است.
اما در ابتدا[۲] اگر این توهُم پیدا شود و خود را در مقاماتِ اکابر یابد، وجهش آن است که هر مقام را در ابتدا و توسط، ظِلل و مثال است و مبتدی و متوسط چون به ظلال آنها می‌رسند، خیال می‌کنند که به حقیقت آن مقامات رسیدند. فرق در میان ظلال و حقایق نمی‌توانند کرد و همچنین شبه و مثال اکابر را چون در ظلال مقامات ایشان می‌یابند، خیال می‌کنند که شرکتی به اکابر در مقامات پیدا کرده‌اند. نه چنین است، بلکه اینجا اشتباه ظل شئ است به نفس شیء. اَللّٰهُمَّ اَرِنَا حَقَائِقَ الاَشْیَاءِ کَمَاهِیَ وَ جَنِّبْنَا عَنِ الْاِشْتِغَالِ بِالْمَلَاهِی بِحُرْمَةِ سَیِّدِ الاولینَ وَ الْاٰخِرِیْنَ عَلَیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیْمَاتُ وَ اَتَمُّهَا وَ اَکْمَلُهَا.[۳]

مکتوب ۲۰۹

به «میرمحمد نعمان بدخشی» در حلّ بعضی از عبارات مغلق رسالهٔ مبدأ و معاد که پرسیده بود و بعضی از عبارات دیگر که به تقریب مسطور گشته در جواب مکتوب او که مشتمل است بر بعضی ضروریات این راه.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اَلحمدُللّٰهِ رَبِّ العَالَمِیْنَ وَ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلیٰ سَیِّدِ الْمُرسَلِیْنَ وَ اٰلِهِ الطَّاهِرِیْنَ اَجْمَعِیْنَ.

سیادت پناهی اخوی اعزی «میر محمد نعمان» به جمعیت باشند. احوال این حدود مستوجب حمد است. در وقت وداع در سرای فرخ شما و اخوی «خواجه محمد اشرف» معنی آن عبارت که در رسالهٔ «مبدا و معاد» واقع شده، پرسیده بودند. چون وقت مساعدت نکرد موقوف مانده بود. الحال به خاطر رسید که در حل آن عبارت چیزی نوشته شود که موجب تشفی احباب گردد.

عبارت آن رساله این است که «بعد از هزار و چند سال از زمان رحلت آن سرور ـ عَلَیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلوٰاة وَ السَّلام ـ زمانی می‌آید که حقیقت محمدی از مقام خود عروج

۱ـ منتهیِ سلوک ۲ـ ابتدای سلوک.

۳ـ بار الها! حقیقت اشیاء را همان‌گونه که هست به ما بنمایان، و ما را از مشغول شدن به آنچه غافل کننده است دور کن به حرمت سید اولین و آخرین ﷺ.

فرماید و به مقام حقیقت کعبه متحد گردد و این زمان، حقیقت محمدی، حقیقت احمدی نام یابد و مظهر ذات احد ـ جَلَّ سُلْطَانُه ـ گردد و هر دو اسم مبارک به مسمّی متحقق شود و مقام سابق از حقیقت محمدی خالی ماند تا زمانی که «حضرت عیسیٰ» ـ عَلٰی نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلام ـ نزول فرماید و عمل به شریعت محمدی نماید ـ عَلَیْهِمَا الصَّلواتُ وَ التَّحیاتُ ـ در آن وقت حقیقت عیسوی از مقام خود عروج فرموده، به مقام و حقیقت محمدی که خالی مانده بود استقرار کند».

باید دانست که حقیقتِ شخصی عبارت از تعیُّن وجوبی است که تعیُّن امکانی آن شخص ظل آن تعیّن است و آن تعیُّن وجوبی، اسمی است از اسمای الهی ـ جلَّ سلطانه ـ کَالْعَلِیْمِ وَ الْقَدِیْر وَ الْمُرِیْدِ وَالْمُتَکِلِّمِ وَ اَمْثَالِهَا و آن اسم الهی ـ جَلَّ سُلْطَانُه ـ ربّ آن شخص است و مبدأ فیوض وجودی و توابع وجودی او و این اسم را نسبت به حضرت ذات ـ تعالی شأنه ـ مراتب شتّیٰ[1] است. در مرتبهٔ «صفت» که وجود آن زائد است بر وجود ذات، این اسم اطلاق می‌یابد و در مرتبه «شأن» که زیادتی آن بر ذات به مجرد اعتبار است، نیز این اسم صادق می‌آید و فرق در میان «صفت» و «شأن» در مکتوبی که در بیان سلوک و جذبه نوشته شده به تفصیل ذکر یافته است، اگر خفایی باشد به آن مکتوب رجوع نمایند[2] و شک نیست که حصول شان اگر چه مجرد اعتبار است نیز تقاضای آن می‌کند که فوقِ آن، معنی زائد دیگر باشد مناسب آن شأن که مبدأ وجود اعتباری او گردد. پس این اسم را از آن مرتبه نیز نصیبی حاصل شد و در فوق آن معنی زائد نیز این احتمال جاری است. اما قوت بشری از ضبط آن عاجز است.

این فقیر کم بضاعت یک مرتبه دیگر را هم گذرانیده است اما در فوق آن مرتبه، غیر از استهلاک و اضمحلال نصیب ندارد ﴿وَ فَوْقَ کُلِّ ذِیْ عِلْمٍ عَلِیْمٌ﴾[3]

هَنِیئاً لِّاَرْبَابِ النَّعِیْمِ نَعِیْمُهَا   وَ لِلْعَاشِقِ الْمِسْکِیْنِ مَا یَتَجَرَّعُ

تفاضل اقدام اهل الله به اعتبار طی این مراتب شتیٰ است عَلیٰ تَفَاوُتِ الْاِسْتِعْدَادَاتِ وَ الْقَابِلِیَّاتِ وَالْواصِلُونَ اِلَی اْلاِسْمِ قَلِیْلُونَ مِنَ اْلاَوْلِیَاءِ فَاِنَّ اَکْثَرَهُمْ وَاصِلُونَ اِلیٰ ظِلٍّ مِّنَ ظِلاَلِ ذٰلِکَ اْلاِسمِ بَعْدَ اَنْ عَرَجُوْا مِنَ المَرَاتِبِ اْلاِمْکَانِیَّةِ بِاَسْرِهَا بِطَرِیْقِ السُّلُوْکِ وَ السَّیْرِ التَّفْصِیْلیِّ وَ قَدْ

۱ـ مرتبه‌های فرق و تفاوت؛ مرتبهٔ صفت، مرتبهٔ شأن...

۲ـ منظور مکتوب ۲۸۷ از جلد اول می‌باشد.   ۳ـ یوسف /

یُتَوَهَّمُ الْوُصُولُ اِلیٰ ذٰلِکَ الْاِسْمِ فِیْ طَرِیْقِ الْجَذْبَةِ الصِّرْفَةِ اَیْضاً لٰکِنَّهُ غَیْرُ مُعْتَبَرٍ وَ لَایُعْتَدُّبِهٖ وَ الَّذِیْنَ عَرَجُوْا مِنْ ذٰلِکَ الْاِسْمِ وَ قَطَعُوْا مَراتِبَه الْمُتَفاوِتَة قَلَّتْ اَوْ کَثُرَتْ فَهٰؤُلَآءِ اَقَلُّ قَلِیْلٍ مِّنْهُمْ.(۱)

بر سر اصل سخن رویم و گوییم که حقیقت شخص چنان که تعیّن وجوبی او را گویند، تعیّن امکانی او را نیز گویند. چون این مقدمات معلوم شد، گوییم که «محمد رسول الله» ـ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیهِ وَعَلیٰ اٰلِهِ الصَّلوَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ ـ در رنگ کافۀ انام مرکّب از عالم خلق و عالم امر است و اسم الهی ـ جَلّ شأنه ـ که ربّ عالم خلق اوست، شان العلیم است و آنکه تربیت عالم امر او می‌فرماید، آن معنی است که مبدأ وجود اعتباری آن شأن است. کمامرّ حقیقت محمدی عبارت از شأن العلیم است و حقیقت احمدی کنایه از آن معنی است که مبدأ آن شأن است و حقیقت کعبه سبحانی نیز همان معنی است و نبوتی که پیش از خلق حضرت آدم ـ علی نبینا و علیه الصَّلوةُ وَ السَّلام ـ آن سرور را حاصل بوده و از آن مرتبه خبر داده و گفته «کُنْتُ نَبِیًّا وَ اٰدَمُ بَیْنَ المَاءِ وَالطِّیْنِ»(۲) به اعتبار حقیقت احمدی بوده است که به عالم امر تعلُّق دارد و به همین اعتبار «حضرت عیسی» ـ علی نبیّنا وَ عَلَیهِ الصَّلَوَاتُ وَ السَّلَامُ ـ که کلمة الله بوده‌اند و به عالم امر بیشتر مناسبت داشته، بشارت قدوم آن سرور را ـ علیه وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلَوٰاتُ وَ التَّسلیماتُ ـ به اسم «احمد» داده و فرموده: ﴿وَ مُبَشِّراً بِرَسُوْلٍ یَأْتِیْ مِنْ بَعْدِی اسْمُه اَحْمَدُ﴾(۳) و نبوتی که به نشأت عنصری تعلق دارد نه به اعتبار حقیقت محمدی است، بلکه به اعتبار حقیقَتَین است و رب او در این مرتبه آن شأن است و مبدأ آن شان. لهذا دعوت این مرتبه اتم است از دعوت مرتبۀ سابق، چه در آن مرتبه دعوت او مخصوص به عالم امر بود و تربیت او مقصور بر روحانیان و در این مرتبه دعوت او شامل خلق و امر است و تربیتِ او مشتمل بر اجساد و ارواح.

۱ـ از اولیاء کرام افراد اندکی به مقام اسم می‌رسند چراکه اکثر آنها به ظلی از ظلال اسماء می‌رسند آن هم بعد از اینکه از راه سلوک و سیر تفصیلی به طور کامل از مراتب امکان عروج نمایند. و گاه وقتی نیز اینگونه گمان برده می‌شود که رسیدن به این اسم، فقط از طریق جذبه می‌باشد. ولی این نیز اعتبار ندارد و به آن اعتماد نمی‌شود. اما آنان که از این مقام گذشتند و مراتب و مقامات مختلف راکم و بیش پشت سر گذاشتند، افراد بسیار اندکی هستند از اولیای کرام.

۲ـ من پیامبر خداوند بودم آن وقتی که آدم در میان آب و گل قرار داشت.

۳ـ صف / ۶

غایة ما فی الباب؛ در این نشأه، نشأه عنصری او را ـ عَلیهِ وَ علی آلهِ الصَّلوٰةُ والسَّلاَم ـ غالب ساخته بودند بر نشأه ملکی او، تا مناسبتی که سبب افاده و استفاده است، بیشتر پیدا شود به خلایق که جانب بشریت در ایشان غالب است.

حضرت حق ـ سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ ـ حبیبِ خود را ـ صلی اللّٰه عَلَیْهِ وَ عَلیٰ آلِهِ الصَّلَوٰاتُ وَ سَلَّم ـ به آکد وجه امر می‌فرماید به اظهار بشریّت خود، کما قال ـ سبحانه و تعالی ـ ﴿قُلْ إِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِّثْلُکُمْ یُوْحیٰ اِلَیَّ﴾ (۱) اتیان لفظ مِثْلُکُمْ از برای تأکید بشریت است و بعد از ارتحال از نشأه عنصری جانب روحانیت او عَلیهِ الصَّلوٰةُ والسَّلاَمُ غالب آمد و مناسبت بشریت رو به نقص آورد و نورانیت دعوت تفاوت پیدا کرد.

بعضی از اصحاب کرام فرموده‌اند که هنوز از دفن آن سرور ـ عَلیهِ وَ عَلیهِمُ الصَّلوٰةُ والسَّلاَم ـ فارغ نشده بودیم که در دل‌های خود تفاوت یافتیم، بلی ایمانِ شهودی، به ایمان غیبی مبدّل گشت و معامله از آغوش، به گوش کشید و از دیدن، به شنیدن آمد و از زمان رحلت او ـ عَلیهِ وَ علی آلهِ الصَّلوٰةُ والسَّلاَم ـ چون هزار سال گذشت ـ که مدت مدیده است و ازمنه متطاوله ـ جانب روحانیت بر نهجی غالب آمد که جانب بشریت را به تمام متلوّن به لون خود ساخت و عالم خلق را منصبغ به صبغ عالم امر گردانید. پس ناچار آنچه از عالم خلق او ـ علیه وَ علی آلهِ الصَّلوٰةُ والسَّلاَم ـ رجوع به حقیقت خود نموده بود، یعنی حقیقت محمدی، عروج فرموده ملحق به حقیقت احمدی گشت و حقیقت محمدی با حقیقت احمدی متحد شد.

مراد از حقیقت احمدی و حقیقت محمدی در اینجا تعیُّن امکانی خلق و امر اوست ـ عَلیهِ وَ علی آلهِ الصَّلوٰةُ والسَّلاَم ـ نه تعیُّن وجوبی، که تعیُّن امکانی او ظل آن است، چه عروج تعیُّن وجوبی را معنی نیست و متحد گشتن به آن تعیُّن معقول نه و چون حضرت عیسی ـ عَلیٰ نَبِیِّنَا و عَلیهِ الصَّلوٰةُ والسَّلاَم ـ نزول خواهد فرمود و متابعت شریعت خاتم الرسل ـ عَلیهِمُ الصَّلوٰةُ والسَّلاَم ـ خواهد نمود، از مقام خود عروج فرموده، به تبعیّت به مقام حقیقت محمدی خواهد رسید و تقویت دین او ـ عَلَیْهِمَا الصَّلَوَاتُ و التَّحِیَّات ـ خواهد نمود.

از اینجاست که نقل می‌کنند از شرائع ماتقدم که بعد از هزار سال از ارتحال پیغمبر

۱ـ کهف / ۱۱۰.

اولی‌العزم از انبیاء کرام و رسل عظام مبعوث می‌شدند که تقویتِ شریعت آن پیغمبر فرمایند و اعلاء کلمهٔ او نمایند و چون دوره دعوت شریعت او تمام می‌شد پیغمبر اولی‌العزم دیگر مبعوث می‌گشت و تجدید شریعت خود می‌فرمود و چون شریعت خاتم الرسل ـ عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ ـ از نسخ و تبدیل محفوظ است، علماء امت او را حکم انبیا داده کار تقویت شریعت و تأیید ملّت را به ایشان تفویض فرموده، مع ذلک یک پیغامبر اولی‌العزم را متابع او ساخته، ترویج شریعت او نموده است.

قَال اللّٰه سبحانه و تعَالی: ﴿اِنَّا نَحنُ نَزَّلْنَا الذِّکْرَ وَ اِنَّالَه لَحَافِظُوْنَ﴾ (۱) بدانند که بعد از هزار سال از ارتحال خاتم الرسل ـ عَلَیهِ وَ علیهِم الصَّلٰوةُ والسَّلاَم ـ اولیاء امت او که به ظهور آیند، هر چند اقل باشند، اکمل بوند تا تقویت این شریعت بر وجه اتم نمایند.

حضرت مهدی که خاتم الرسل ـ عَلیهِ وَ علیهُم الصَّلٰوةُ والتَّحِیَّاتُ ـ از قدوم مبارک او بشارت فرموده‌اند، بعد از هزار سال به وجود خواهد آمد و حضرت عیسی ـ عَلیٰ نَبِیِّنَا وَ عَلیهِ وَ الصَّلٰوةُ والسَّلاَم ـ خود نیز بعد از هزار سال نزول خواهد فرمود. بالجمله کمالات اولیای این طبقه شبیه به کمالات اصحاب کرام است. هر چند بعد از انبیاء، فضل مر اصحاب کرام راست ـ عَلَیهِمُ الصَّلٰوةُ والسَّلاَم ـ اما جای آن دارد که از کمال تشابه یکی را بر دیگری فضل نتوان داد. از اینجا تواند بود که آن‌سرور فرموده ـ عَلیهِ وَ علی اٰلهِ الصَّلٰوةُ والسَّلاَمُ: «لاَ یُدْرٰی اَوَّلُهُم خَیْرٌ اَمْ اٰخِرُهُم» (۲) نه فرمود لاَ اَدْرِیْ اَوَّلُهُمْ خَیْرٌ اَمْ اٰخِرُهُمْ لِعِلْمِهِ بِحَالِ کُلٍّ مِّنَ الْفَرِیْقَیْنِ. (۳) لِهٰذا قَالَ: «خَیْرُ الْقُرُوْنِ قَرْنِی». (۴) اما چون از کمال مشابهت جای تردد بوده، فرمود لاَیُدْرٰی.

اگر پرسند که آن سرور ـ عَلَیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلٰوةُ والسَّلاَم ـ بعد از قرن اصحاب، قرن تابعین را خیر ساخته است و بعد از قرن تابعین، قرن تبع تابعین را، پس خیریت این دو قرن نیز بر این طبقه متیقّن باشد، پس تشابه این طبقه در کمالات به اصحاب کرام چه خواهد بود؟

در جواب گوییم تواند بود که خیریت آن دو قرن بر این طبقه به اعتبار کثرت ظهور اولیاء الله باشد و قلّت وجود اهل بدعت و ندرت ارباب فسق و معصیت. وَ هُوَ لاَیُنَافِیْ کَوْنَ بَـعْضِ

۱ـ حجر / ۹.

۲ـ معلوم نیست که اول آنها خیر است یا آخرشان.

۳ـ نمی‌دانم که اولشان خیر است یا آخرشان به خاطر اطلاعش از حال هر دو گروه.

۴ـ بهترین (مردم) قرن‌ها، (انسان‌های) قرن من است.

اِلْاَفْرَادِ مِنْ اَوْلِيَاءِ اللّٰهِ فِیْ هٰذِهِ الطَّبَقَةِ خَيْراً مِنْ اَوْلِيَاءِ ذَيْنِکَ الْقَرْنَيْنِ كَحَضْرَةِ الْمَهْدِیِّ. مثلاً:

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد

اما قرن اصحاب از جمیع وجوه خیر است. آنجا سخن کردن از فضولی است. سابقان . سابقانند و در جنت نعیم مقربان‌اند ایشانند که انفاقِ کوه ذهبِ دیگران به مُدّ شعیر ایشان نرسد. ﴿وَ اللّٰهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَآءُ﴾(۱).

باید دانست که از بیان سابق واضح گشت معنی آن عبارت که در رساله «مبدأ و معاد» فوق این عبارت مذکوره مسطور گشته است که حقیقت کعبه ربّانی مسجود حقیقت محمدی گشت، چه حقیقت کعبه ربّانی بعینها حقیقت احمدی است که حقیقت محمدی فی‌الحقیقت ظلّ اوست. پس ناچار مسجود حقیقت محمدی باشد.

اگر سؤال کنند که کعبه به طوافِ اولیاء امّتِ او می‌آید و از ایشان برکات می‌جوید و چون حقیقت او را تقدُّم باشد بر حقیقت محمدی، این معنی چگونه جائز باشد؟

در جواب گوییم که حقیقت محمدی، نهایت مقامات نزول محمد است از اوج تنزیه و تقدیس و حقیقت کعبه، نهایت مقامات عروج کعبه است.

زینهٔ(۲) اوّل مر عروج حقیقت محمدی(۳) را بر مرتبهٔ تنزیه حقیقت کعبه است و نهایت عروجات او را غیر از حق سبحانه اطلاع ندارد و چون اولیاء کُمَّل امّت او را از عروجات آن‌سرور ـ عَلَيهِ وَ علی آلِهِ الصَّلٰوةُ والسَّلاَم ـ نصیب تام است. اگر کعبه از برکات این بزرگواران دریوزه(٤) نماید، چه عجب!

زمین‌زاده(۵) بر آسمان تاخته زمین و زمان را پس انداخته

و عبارت دیگر از آن رساله که در این مقام واقع شده بود نیز حل شد و آن عبارت این است که صورت کعبه همچنان که مسجود صُور اشیاء است، حقیقت کعبه نیز مسجود حقایق آن اشیا است، چه از مقدمات سابق معلوم شده است که حقایق اشیا عبارت از اسماء الهی است ـ جل سلطانه ـ که مبادی فیوض وجودی و توابع وجودی ایشان است و حقیقت کعبه فوق آن اسماء است.

۱ـ آل‌عمران / ۷۴.

۲ـ در نسخ دیگر «مرتبه» آمده است.

۳ـ

۴ـ گدائی و تکدی .

۵ـ اشاره به حضرت رسول اکرم ﷺ می‌باشد.

پس هر آینه حقیقت کعبه متبوع حقایق اشیا باشد. آری! اگر کُمّل اولیا را سیر بالاتر از حقیقت کعبه واقع شود و انوار بالا را گرفته به مراتب حقایق خود که شبیه به احیاز طبعی اشیاست در مراتب عروج فرود آیند، کعبه از برکات ایشان توقع خواهد نمود. کَمَا مَرَّ سَابِقاً و ایضاً در رسالهٔ «مبدأ معاد» چند فقره نوشته است در بیان افضلیت انبیاء الوالعزم - صَلَوَاتُ اللّٰهِ تَعَالیٰ وَ تَسْلِیْمَاتُه عَلَیْهِم - یعنی افضلیت بعضی ایشان را از بعض دیگر و چون مبناء آن بر کشف و الهام است - که ظنی است - از آن نوشتن و تفرقه نمودن در فضل نادم و مستغفر است، چه در آن باب سخن کردن جز دلیل قطعی جایز نیست. اَسْتَغْفِرُاللّٰهَ وَ اَتُوْبُ اِلَی اللّٰهِ مِنْ جَمْیِعِ مَا کَرِهَ اللّٰهُ قَوْلاً وَ فِعْلاً.

در مکتوب خود نوشته بودید که در سرای فرّخ پرسیده بودم که تعلیم طریقت مر طالبان را نسبت به من مَرضی است یا نه؟ تو در جواب گفته بودی که نه. به خاطر فقیر نمانده است که نفی مطلق کرده باشد، بلکه گفته بود که مشروط به شرائط است. مطلقاً مرضی نیست و الحال هم همین طور می‌داند. باید که در رعایت شرائط، نیک احتیاط نمایند مبادا مساهله کنند تا به استخارهها یقین نشود - که باید گفت - نگویند و اخوی «مولانا یارمحمد قدیم» را نیز به همین معنی دلالت نمایند و بتأکید بگویند که در تعلیم طریقت سرعت ننماید. مقصود دکان پهن کردن نیست. مرضی حق را سبحانه باید ملاحظه نمود. خبر شرط است.

دیگر از مسترشدان خود گِله نموده بودند. گِله از وضع خود باید کرد که با آن جماعت بر نهجی زندگانی می‌کنند که البته عاقبت آن آزار است. گفته‌اند که پیر باید که در نظر مرید، خود را متجمل نماید نه آنکه درِ اختلاط را بکشاید و مصاحبانه سلوک کند و به حرف و حکایت هنگامه را گرم دارد. والسّلام.

مکتوب ۲۱۰

به **«ملا شکیبی اصفهانی»** در حل عبارت «نفحات» که پرسیده بود و در ذکر بعضی از نصائح ضروریه که مسألت نموده بود.

مراسلهٔ شریفه و ملاطفهٔ لطیفه که از روی شفقت و مهربانی نامزد این حقیر قلیل البضاعت فرموده بودند، به مطالعهٔ آن مشرّف گشته، مبتهج و مسرور گردید. سلامت باشند و به سلامت بروند و تا باشند بر محبّت فُقرا باشند و چون بروند محبّت ایشان را سرمایه

ببرند و چون خیزند به محبت ایشان خیزند بحرمَةِ مَنِ اُفْتَخَر بِالْفَقْرِ وَاٰثَرَه عَلَی الْغِنَاءِ ـ عَلَیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلَوٰاتُ وَ التَّسلِیْمَاتُ اَتَمُّها وَ اَکْمَلُهَا ـ

از روی کرم مرقوم فرموده بودند که حقیقت معاملهٔ آن حکایت چیست که در «نـفحات» مذکور است از مرید «شیخ ابن السکینه» ـ قدّس سرّه ـ که روزی در آب دجله به تقریب غسـل غوطه زده بود و سر از آب نیل برآورده و به مصر در آمد. آنجا کدخدا شد و فرزندان به هم رسانید و تا هفت سال در مصر اقامت ورزید. اتفاقاً روزی به تقریب غسـل در آب نـیل غوطه زده بود، سر از آب دجله برآورد، دید که در کنار دجله همه جامه‌های او که اول در کنار دجله گذاشته بود، به حال خود است. جامه‌ها را پوشیده به خانه درآمد. اهلیهٔ او گفت طعامی که از برای مهمانان فرموده بودی، طیار[1] شده است... الی اخر القصه.

مخدوماً مکرماً اشکال این حکایت نه از آن رهگذرست کـه در یک سـاعت کـار سنین[2] چگونه میسّر شود، چه این قسم معامله بسیار بـه وقـوع آمـده است. حـضرت رسالت خاتمیت ـ عَلَیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلوٰةُ والسَّلاَمُ و التَّحِیَّةُ ـ در شب معراج بـعد از طی معارج عروج و قطع منازل وصول که به الوف سنین[3] میسّر شود، چون به وثاق[4] خود رجوع فرمودند، دیدند که هنوز حرارت بستر خواب زائل نشده است و حرکت آب که در . ابریق برای طهارت جدا کرده بـودند تسکین نـیافته [است]وجـهش هـمان است کـه در «نفاحت» بعد از نقل این حکایت مذکور است که از این قبیل بسط زمان است. بلکه اشکال آن حکایت از این رهگذر است که در بغداد یک آن باشد و در مصر همان آن امتدادِ هفت سال پیدا کند. مثلاً اهل بغداد در آن زمان در سال سیصد و شصت باشند از تاریخ هجری و اهل مصر در آن وقت در سال سیصد و شصت و هفت. عقل و نقل، تـجویز ایـن مـعنی نمی‌نمایند. این معامله نسبت به یک شخص یا دو شخص مجوَّز است، اما نسبت به بلاد مختلفه و امکنهٔ متعدده محال. آنچه به خاطر کلیلِ این حقیر مـی‌گذرد آن است کـه ایـن حکایت نه از عالم یقظه[5] است، بلکه از قبیل رؤیا و واقعات است که مستمع رؤیـا بـه

۱ـ آماده و مهیا.
۲ـ سال‌ها.
۳ـ هزاران سال.
۴ـ هر چیزی که با آن کسی یا چیزی را ببندند، در فارسی به معنی اطاق و خانه نیز می‌آید.
۵ـ بیداری و هوشیاری.

رؤیت مشتبه گشته است و نوم به یقظه التباس یافته. این قسم اشتباه بسیار واقع می‌شود و بلکه از مظان[۱] اشتباه است. [مریدِ شیخ این واقعه را] در خواب دیده است و در خواب به پیر خود گفته و فرزندان را آورده.

و حکایتی که بعد از این حکایت از شیخ «محی‌الدین بن العربی» ـ قُدِّسَ سِرُّهُ ـ نقل می‌کنند نیز از این قبیل است. والله سبحانه اعلم بحقائق الامور کلها.

نوشته بودند که شرح این عبارت باید نوشت که مربیّ جسد، روح است و مربیّ قالب، قلب.

مخدوماً مؤدّای[۲] این هر دو عبارت واحد است و آن تربیت عالم خلق انسان است از عالم امر او، و چون لفظ جسد مقرون به لفظ روح در اطلاقات بسیار واقع می‌شود و مناسبت لفظی در میان قالب و قلب بوده، هر کدام را به مناسبت خود جمع کرده، تفننِ عبارت اختیار افتاده است.

طلب نصائح رفته بود، مخدوماً عطوفت آثارا! شرم می‌آید که با وجود این همه خرابی و گرفتاری و کم‌بضاعتی و بی‌حاصلی از آن باب چیزی نویسد و به صریح یا به اشارت از آن مقوله حرف زند. لیکن از آن نیز می‌ترسد که اگر از قول معروف هم خود را معاف دارد، مبادا کار به خست و دنائت بکشد و بضِنّه و بخل انجامد. بَنَاءً عَلٰی ذٰلِکَ به چند کلمه جُرأت می‌نماید.

مخدوماً! مدّت بقای دنیا بسیار قلیل است و از آن قلیل هم اکثر تلف شده است و اقل مانده، و مدت بقای آخرت، خلود و دوام است. معاملهٔ خلود را به بقای چند روزه مربوط ساخته‌اند. بعد از آن یا تنعُّم دائمی است، یا عذاب سرمدی. مُخبر صادق از آن خبر داده است، احتمال تخلُّف ندارد و عقل دوراندیش را کار باید فرمود.

مخدوماً! اشرفِ عمر، در هوا و هوس گذشت و به مراضی اعدای خدا ـ جَلَّ شَانُهُ ـ به سر آمد و ارذلِ عمر مانده. اگر امروز آن را هم به مرضیات حق ـ جَلَّ سُلْطَانُهُ ـ صرف نکنیم و تلافی اشرف به ارذل هم ننمائیم و محنت اقل را وسیلهٔ راحت مخلَّد نسازیم و کفّارت سیّأت کثیره را به حسنات قلیله هم نفرمائیم، فردا به کدام رو پیش او تعالی خواهیم رفت و کدام حیله را پیش خواهیم برد. خواب خرگوش تا کی خواهد بود و پنبهٔ غفلت

۱ـ مواقع و محل ۲ـ حاصل و نتیجه.

درگوش تا چند.

آخر غشاوه[۱] از بصارت[۲] خواهند برداشت و پنبهٔ غفلت از سامعه[۳] ازاله خواهند نمود. امّا سود نخواهد داشت و جز حسرت و ندامت نقد وقت نخواهد بود. پیش از ورود موت کار خود باید ساخت و واشوقا گویان باید مرد. اولاً؛ از درستی اعتقاد چاره نبود و از تصدیق به آنچه از دین معلوم شده است به طریق ضرورت و تواتر گذر نه و ثانیاً؛ علم و عمل به آنچه علم فقه متکفل آن است نیز ضروری است و ثالثاً؛ سلوک طریق صوفیه هم در کار است نه از برای آن غرض که صور و اشکال غیبی را مشاهده نمایند و انوار و الوان را معاینه فرمایند، این خود داخل لهو و لعب است. صور و انوار حسی چه نقصان دارد که کسی اینها راگذاشته به ریاضات و مجاهدات، هوس صور و انوار غیبی نماید. این صورت و انوار، آن صور و انوار هر دو مخلوق حق‌اند سبحانه و از آیات دالّه بر صانعیت او تعالی.

نور آفتاب و ماهتاب که از عالم شهادت است به وجوه مزیت دارد بر آن انوار که در عالم مثال بینند، اما چون این دید دائمی است و خواص و عوام در آن شرکت دارند از نظر اعتبار ساقط ساخته، هوس انوار غیبی می‌نمایند. بلی، آبی که رود پیش درت تیره نماید. بلکه مقصود از سلوک طریق صوفیه، تحصیل ازدیاد یقین است در معتقدات شرعیه تا از مضیق استدلال به فضای کشف آیند و از اجمال، به تفصیل گرایند. مثلاً وجود واجب الوجود تعالی و تقدس و وحدت او سبحانه، اول به طریق استدلال یا به تقلید معلوم شده بود و به اندازه او یقین به هم رسیده و چون سلوک طریق صوفیه میسّر شود، آن استدلال و تقلید به کشف و شهود مبدَّل می‌گردد و یقینِ اکمل حاصل می‌شود. علی هذا القیاس سائر الاعتقادیات.

و ایضاً مقصودِ تحصیل، یُسر است در اداءِ احکام فقهیه و ازالهٔ عُسر ـ که از اَمّارگی نفس می‌خیزد ـ و یقین این فقیر آن است که طریق صوفیه فی‌الحقیقت خادم علوم شرعیه است نه امری مبائن از شریعت و این معنی را در کتب و رسائل خود تحقیق نموده است و از برای حصول این غرض، اختیار طریقهٔ علیّهٔ نقشبندیه در میان سایر طرق صوفیه اولیٰ و

۱ـ پرده و پوشش.
۲ـ بینایی.
۳ـ شنوایی.

انسب است، چه این بزرگواران التزام متابعت سنّت نموده‌اند و اجتناب از بدعت فرموده. لهذا اگر دولت متابعت دارند و از احوال هیچ ندارند، خرسندند و اگر با وجود احوال در متابعت فتور دانند، آن احوال را نمی‌پسندند.

حضرت خواجه احرار - قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالىٰ سِرَّه- فرموده‌اند که اگر احوال و مواجید را به ما بدهند و حقیقت ما را به اعتقاد اهل سنت و جماعت ننوازند، جز خرابی هیچ نمی‌دانیم و اگر اعتقاد اهل سنت و جماعت را بدهند و از احوال هیچ ندهند، غم نداریم و ایضاً در این طریق اندراج نهایت در بدایت است. پس در اول قدم آن می‌یابند که دیگران در نهایت یابند. اگر فرق است به اجمال و تفصیل است و شمول و عدم شمول. همین نسبت بعینها نسبت اصحاب کرام است - عَلَيْهِمُ الرِّضوان - چه در اول صحبت خیرالبشر - عَليهِ وَ عَلىٰ اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ- آن یافته‌اند که اولیاء امت را معلوم نیست که در نهایت میسّر شود. از اینجاست که «ویس قرنی» - قَدَّسَ سِرَّه- که خیر التابعین است به مرتبهٔ «وحشی» قاتل حضرت حمزه- عَلَيْهِمُ الرِّضَوان -که یک بار به صُحبت خیر البشر - عَليهِ وَ عَلىٰ اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ السَّلاَم - رسیده، نرسد. زیرا که فضلِ صحبت، فوق جمیع فضائل و کمالات است، چه ایمان ایشان شهودی است و دیگران را هرگز این دولت میسّر نشده است. **شنیده کی بود مانند دیده.** لهذا انفاق مُدّ شعیر ایشان، بهتر از انفاق کوه ذهب[1] دیگران آمد و جمیع اصحاب در این فضیلت برابراند.

پس همه را بزرگ بایدداشت و به نیکی یاد باید کرد زیرا که صحابه همه عدول‌اند و در روایت و تبلیغ احکام، همه برابر.

روایت یکی را بر روایت دیگری مزیتی نیست. حاملان قرآن مجید ایشان بوده‌اند و آیات متفرقه را به اعتماد عدالت ایشان از هر کدام دو آیت سه آیت، کم و بیش أخذ نموده، جمع ساخته‌اند. اگر در یکی از اصحاب کسی جرح نماید، آن جرح منجر به قرآن مجید می‌گردد، چه حامل بعضی از آیات، تواند بود که او باشد. و مخالفات و منازعات که در میان این بزرگواران گذشته است، بر محامل نیک صرف باید نمود و از هوا و تعصُّب خود را دور باید ساخت. **قال الشافعی - رَحِمَهُ اللّٰهُ سُبْحَانَه- - وَ هُوَ اَعْلَمُ بِحَالِ الصَّحَابَةِ - عَلَيْهِمُ الرِّضْوَانُ- تِلْكَ دِمَاءٌ طَهَّرَ اللّٰهُ تَعَالىٰ عَنْهَا اَيْدِيَنَا فَلْنُطَهِّرْ عَنْهَا اَلْسِنَتَنَا[2]** و مثل این مقوله از امام اجل، «جعفر صادق»؛ نیز

۱- طلا.

۲- امام شافعی رحمه‌الله -که نسبت به احوال صحابه آگاهتر بود - می‌فرماید: این (مشاجرات و اختلافات)

منقول است. وَالسّلام اَوّلاً وَ اٰخِراً.

مکتوب ٢١١

به **«مولانا یارمحمد قدیم بـدخشی»** در جـواب سؤال او کـه از مـقولهٔ مـولوی عـلیه الرحمة پرسیده بود و در بیان شرائط ضروریه مقام تکمیل و ارشاد.

مکتوب مرغوب اخوی اعزّی «مولانا یارمحمد قدیم» وصول یافت. موجب فرحت گشت. حضرت حق ـ سُبْحَانه وَ تَعَالیٰ ـ به ذروهٔ کمال و تکمیل رساناد **بِحُرْمَةِ النَّبِیِّ الْمُخْتَارِ وَ اٰلِهِ الاَمْجَادِ** ـ عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیْمَاتُ ـ

از مقولهٔ «مولوی» ـ علیه الرحمة ـ پرسیده بودند که گفته آن نازنینی که در کنار من بوده، حق بوده است. آیا این گفتن جائز است یا نه؟

بدانند که این قسم امور در این راه بسیار واقع می‌شود و به زبان می‌آید و این نوع معامله، تجلّی صوری است که صاحب آن معامله، آن صورتِ متجلی را حق می‌انگارد ـ تعالی شانه ـ سخن همان است که شیخ اجل امام ربّانی حضرت «خواجه یوسف همدانی» فرموده‌اند: **تِلْکَ خَیَالاَتٌ تُرَبّیٰ بِهَا اَطْفَالُ الطَّرِیْقَةِ.**

دیگر چون نوعی از اجازت تعلیم طریقت به شما کرده شده است در این باب بـعضی فوائد نوشته می‌شود، به گوش هوش استماع نموده به عمل خواهند در آورد. بدانند که چون طالبی به ارادت پیش شما بیاید، در تعلیم طریقت او تأمُّل بسیار بـاید کـرد. مـبادا در ایـن امـر استدراج شما خواسته باشند و خرابی منظور باشد، علی الخصوص که در آمدن مرید فرحی و سروری پیدا شود. باید که در این باب راه التجاه و تضرُّع اختیار نموده، استخارههای مـتعدّد نمایند تا آنکه به یقین پیوندد که طریقه را به او باید گفت و استدراج و خرابی مراد نیست زیرا که در بندهای حق ـ سبحانه ـ تصرف کردن و وقت خود را در عقب ایشان غارت نمودن بی‌اذن او ـ سبحانه ـ مجوز نیست. [آیهٔ] کـریمهٔ ﴿لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمٰتِ اِلَی النُّوْرِ بِـاِذْنِ رَبِّـهِمْ﴾ (١) دلالت بر این معنی دارد.

دریای خونی است که خداوند سبحان دست‌های ما را از آغشته شدن به آن پاک داشته است، پس ما نیز زبان خویش را از (گزافه گویی و قضاوت‌های نادرست) نگاهداریم.

١ـ ابراهیم / ١.

عزیزی فوت کرد، خطاب آمد که توئی که زره پوشیده بودی در دین من بر بندهای من، گفت بلی. فرمود: هَلاَّ وَکَلْتَ خَلْقِی اِلَیَّ و اَقْبَلْتَ بِقَلْبِک عَلَیّ (۱) و اجازتی که به شما و دیگران کرده شده است، مشروط به شرائط است و منوط است به حصول علم به مرضی او تعالی. هنوز آن وقت نیامده است که اجازت مطلق کرده شود. تا ورود آن وقت، شرائط را نیک مرعی دارند. خبر شرط است و به «میر نعمان» هم این معنی را نوشته است. از اینجا نیز معلوم خواهند نمود بالجمله سعی نمایند که آن وقت برسد و از تنگی شرائط وارهند. والسلام.

مکتوب ۲۱۲

به مولانا «محمدصدیق بدخشی» در جواب بعضی اسوله که پرسیده بود و حَلِّ واقعه که دیده بود

دو مکتوب مرغوب پی در پی رسید. فرحت بر فرحت افزود. حضرت حق ـ سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ ـ ترقیات بی‌نهایت کرامت فرماید. بِحُرْمَةِ سَیِّدِ اْلمُرسَلِینْ عَلَیْهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ وَ عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ وَ اَتَمُّهَا وَ اَکْمَلُهَا.

پرسیده بودند که پیرِ صاحبِ تصرُّف، مریدِ مستعد را به تصرُّف خود به مراتبی که فوق از استعداد اوست، تواند رسانید یا نه؟ بلی تواند رسانید، اما به آن مراتب فوق که مناسب استعداد اوست، نه به مراتبی که مبائن استعداد او باشد. مثلاً مریدی که استعداد ولایت موسوی دارد و نهایت قوّت استعداد تا وصول به نصف راه آن ولایت است، پیر صاحب تصرف او را به تصرف خود تواند به اقصای درجات آن ولایت رسانید اما آنکه او را از ولایت موسوی به ولایت محمدی آرد و در این ولایت او را ترقیات بخشد، معلوم الوقوع نیست و ایضاً پرسیده بودند که آن کدام مرتبه است که اخفی ـ که الطف لطائف انسانی است ـ در آن مرتبه حکم نفس اماره دارد و در دناءت و خسناست، شبه او پیدا می‌کند.

معلوم اخوی باد که اخفیٰ هر چند الطف لطائف است، اما داخل دائره امکان است و به داغ حدوث متسم. چون سالک پا از دائره امکان بیرون نهد و در مراتب وجوب سیر فرماید و از ظلال وجوبی به اصول آن برسد و از تقیّد صفت و شأن وارهد، ناچار ممکن در نظر او خوار و بی‌اعتبار در آید و احسن و الطف او را در دناءت و خساست برابر بیند و

۱ـ چرا بندگان را به سوی من متوجه نکردی و خودت نیز با تمام دل به سوی من روی نیاوردی.

نفس و اخفی را در این مقام توأمَین[1] انگارد.

نوشته بودند که به واسطه یا بی‌واسطه از تو شنیده‌ایم که در وقت عبادت حق را ـ سبحانه ـ حاضر دیده، عبادت کردن موجب تنزل اوست ـ سُبْحَانَه ـ

بنده‌وار عبادت باید کرد. یعنی این که او را ـ سُبْحَانَه ـ حاضر داشته، عبادت کند، سوء ادب است. محبّت آثارا! این قسم مقوله معلوم نیست که از این فقیر سر بر زده باشد. جائی دیگر دیده باشند. و واقعه که نوشته بودند و حضرت آدم را ـ عَلىٰ نَبِيِّنَا وَ عَلَيهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلام ـ در آن واقعه دیده، بسیار نیک است و اصالت دارد. آب که کنایت از علم است، دست در آن کردن حصول قدرت است در علم و مشارکت حضرت آدم ـ عَلىٰ نَبِيِّنَا وَ عَلَيهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلام ـ در این معنی موکّد آن حصول است، چه آن‌حضرت تلمیذ حضرت رحمن است ﴿وَ عَلَّمَ اٰدَمَ الْاَسْماءَ كُلَّها﴾[2]

غاية ما فی الباب؛ مراد از علم، در این واقعه، علم باطن است. بلکه نوعی از علم باطن که مناسبت به نسبت اهل بیت داد ـ عَلَيهِمُ الرِضْوانُ وَ الْبَاقِیْ عِنْدَ التَّلاَقِی وَ السَّلامُ.

مکتوب ۲۱۳

به «**شیخ فرید**» در بیان مواعظ و نصائح و در ترغیب بر متابعت علماء اهل سنت و جماعت که فرقه ناجیه‌اند و اجتناب از صحبت علماء سوء که علم را وسیله حطام دنیوی ساخته‌اند.

عَصَمَكُمُ اللّٰهُ سُبْحَانَه عَمّا لاَيَلِيْقُ بِجَنَابِكُمْ بِحُرْمَةِ جَدِّكُمْ الاَمْجَدِ عَلَيْهِ وَ عَلىٰ اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ. قَالَ اللّٰهُ سُبْحَانَه وَ تَعَالىٰ: ﴿هَلْ جَزَاءُ الْاِحْسَانِ اِلَّا الْاِحْسَانُ﴾[3]

نمی‌داند که احسان شما را به کدام احسان مکافات نماید. غیر از آنکه در اوقات نیک به دعای سلامتی دارَین رطب اللّسان باشد. الحمدُ لِلّٰهِ سُبْحَانَه وَ الْمِنَّةُ که این معنی بی خواست میسّر است و احسان دیگر که لائق مکافات است، موعظه و تذکیر است. اگر در معرض قبول افتد، چه نعمتی است.

نقابت و نجابت دستگاها! خلاصهٔ مواعظ و زبدهٔ نصائح، اختلاط و انبساط با اهل تديُّن و

۱ـ همراه بودن، با هم بودن،

۲ـ بقره / ۳۱.

۳ـ رحمن /

ارباب تشرع است. تدین و تشرع مربوط به سلوک و طریقه حقهٔ اهل سنت و جماعت است که فرقه ناجیه‌اند. در میان سایر فرق اسلامیه نجات بی‌متابعت این بزرگواران محال است و فلاح بی‌اتباع آرای اینها ممتنع. دلائل عقلی و نقل و کشفی بر این معنی شاهد است که احتمال تخلف ندارد اگر معلوم شود که شخصی برابر دانهٔ خردله از صراط مستقیم این بزرگواران جدا افتاده است، صحبت او را سمّ قاتل باید دانست و مجالست او را از افعی باید انگاشت. طالب علمان بی‌باک از هر فرقه که باشند، لصوص دین‌اند. اجتناب از صحبت اینها نیز از ضروریات است. این همه فتنه و فساد که در دین پیدا شده است، از شومی این جماعت است که به واسطهٔ حطام دینوی، آخرت خود را بر باد داده‌اند. ﴿اُولٰئِکَ الَّذِیْنَ اشْتَرَوُ الضَّلاٰلَةَ بِالْهُدٰی فَمَارَبِحَتْ تِّجَارَتُهُمْ وَ مَاکَانُوْا مُهْتَدِیْنَ﴾(۱).

ابلیس لعین را شخصی دید که آسوده و فارغ البال نشسته است و دست را از اغواء و اضلال کوتاه کرده، سرّ آن را پرسید. لعین گفت که علماء سوء این وقت، کار مرا کفایت کرده‌اند و متکفّل اغواء و اضلال گشته[اند].

از طلبهٔ آنجایی، «مولانا عُمر» نیک نهاد است به شرط آنکه او را دل بدهند و در اظهار حق دلیر سازند و «حافظ امام» نیز جنون اسلام دارد، که در اسلام از آن جنون چاره نبود. «لَنْ یُؤمِنَ اَحَدُکُمْ حَتّٰی یُقَالَ اِنَّه مَجْنُون».

معلوم شریف است که این فقیر به گفتن و نوشتن در تحریض بر صحبت نیک، تقصیر نکرده است و در مبالغه نمودن از اجتناب از مصاحب سوء خود را معاف نداشته، که آن را اصل عظیم می‌داند. والقَبولُ عِنْدَکُمْ بَلْ کُلٌّ مِّن عِنْدِاللّٰهِ فَطُوْبٰی لِمن جَعَلَهُ اللّٰه سبحانه مَظْهَر الْخَیْرِ.

تذکر، احسان‌های شما بر این گفتگوی می‌آرد و ملاحظه تصدیع و ملال را از میان بر می‌اندازد. وَالسَّلاَم.

مکتوب ۲۱۴

بـــه «خـــانخانان» در بـیان آنکـه دنـیا مـزرعهٔ آخـرت است و در جـواب آن سؤال مشـهور کـه کـفار را بـه واسـطه کـفر مـوقت، عـذاب مـخلد چـون بـاشد و سـفارش حاجتمندی.

۱- بقره/ ۳۱.

طوبىٰ لِمَنْ جَعَلَهُ اللّٰهُ سُبْحَانَهُ مَظْهَرَ الْخَيْرِ. حضرت حق ـ سبحانه ـ دنیا را مزرعهٔ آخرت گردانیده و بی‌دولت باشد کسی که تخم را درست بخورد و به زمینِ استعداد نیندازد و از یک دانه هفتصد دانه نسازد و از برای روزی که برادر از برادر گریزد و مادر به فرزند نیامیزد[1]، ذخیره نکند، خسارت دنیا و آخرت نقد وقت اوست و حسرت و ندامت دارَین بر کف دست او.

صاحب دولتان، فرصتِ دنیا را غنیمت می‌شمرند نه از برای آن غرض که در آن فرصت تنعّمات و تلذذات فرمایند ـ که بی مدار و ثبات است ـ مع ذٰلک مُعِدّاتِ مِحَن و عقبات، بلکه تا در آن فرصت، کشت و کار فرمایند و از یک دانه عملِ خیر به حکم [آیهٔ] کریمهٔ ﴿وَاللّٰهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَآءُ﴾[2] ثمرات بی‌نهایت حاصل کنند. از اینجاست که اعمال صالحهٔ چند روزه را به تنعّمات مخلد جزا فرموده‌اند. وَاللّٰهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظِيمِ.

اگر پرسند که تضاعف اجر در حسنات است و در سیئات جزا به مثل است، پس کفار را به واسطهٔ سیئات معدوده، عذاب مخلد چون باشد؟

گوییم که مماثلت جزا، مر عمل را مفوض به علم واجب است ـ تعالی و تقدس ـ علم ممکن از ادارک آن قاصر است. مثلاً در قذف محصنات، جزاء مماثل آن عمل هشتاد تازیانه فرمود و در حد سرقت، قطع یمین سارق جزاء آن نمود و در حد زنا در صورت بکر، به بکر صد تازیانه با تغریب عام[3] تقدیر نمود و در صورت شیخ و شیخه[4] حکم به رجم فرمود. علم سرّ این حدود تقدیرات از طوق بشر خارج است. ﴿ذٰلِکَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ﴾.

پس در مادهٔ[5] کفار، حق ـ سبحانه و تعالی ـ کفر موقت را عذابِ مخلّد جزای وفاق فرموده [است].

معلوم شد که جزاء مماثل مر کفر موقت را همین عذاب مخلد است و کسی که خواهد که جمیع احکام شرعیه را معقول خود سازد و با ادلّهٔ عقل برابر نماید، آن کس منکر

۱ـ اشاره به آیات سورهٔ عبس که می‌فرماید: «یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه»

۲ـ بقره / ۲۶۱. ۳ـ تبیعد یک سال.

۴ـ محصن و محصنه، مرد و زن متأهل و یا مرد و زنی که اطلاق تأهل بر آنها درست باشد.

۵ـ در مورد...

طور نبوت است. عَلیهِ مَایَسْتَحِقُّ با او سخن کردن، از بی خردی است.

زآن کس که به قرآن و خبر می نرهی آن است جوابش، که جوابش ندهی

بقیة المرام؛ رافع رقیمه فقرا «میان شیخ احمد» ولد اعز مغفرت پناهی «شیخ سلطان تهانیسری» است. ملاحظه الطاف و احسان‌های شما را که نسبت به پدر بزرگوار او بوده، نموده، به خدمت علیّهٔ به توسل این فقیر خود را رسانیده است و از جمله الطاف ایشان موضعی بود که در پرگنه‌اندور کرم فرموده بودند. وَ الْاَمْرُ عِنْدَکُمْ بَلْ کُلٌّ مِّنْ عِنْدِاللّٰهِ وَ السَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَ عَلیٰ سَائِرِ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ وَالْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفیٰ عَلیهِ وَ عَلیٰ اٰلِـهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیْمَاتُ.

مکتوب ۲۱۵

به «**میرزا داراب**» در مذمت دنیا.

مکتوب شریف که از حُسن نشأ استعداد فطری به نیاز تمام به فقراء بی‌بضاعت ارسال داشته بودند، رسید. جَزَاکُمُ اللّٰهُ سُبْحَانَه عَنَّا خَیْرَ الجَزَاءِ بِصَدَقَةِ حَبِیْبِهٖ عَلیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیْمَاتُ

ای فرزند! ارباب دنیا و اصحاب غنا، به بلائی عظمیم گرفتاراند و به ابتلاء عظیم مبتلا. زیرا که دنیا که مبغوضهٔ حق است ـ سُبْحَانَه ـ و مردارترینِ جمیع نجاسات، در نظر ایشان مزین ساخته‌اند و مزیب گردانیده، در رنگ آنکه نجاستی را زرّ اندوده سازند و زهری را شکر آلوده. مَعَ ذٰلِکَ عقل دوراندیش را بر شناعت این دنیّه مهتد ساخت و بر قباحت این نامرضیه دلالت فرمود.

لهذا علما فرموده‌اند که اگر شخصی وصیت کرد که مال مرا به اعقل زمانه بدهند، به زاهد می‌باید داد که از دنیا بی‌رغبت است و آن بی‌رغبتی از کمالِ عقل اوست. مع هذا از کمال رحمت به یک شاهد عقل کفایت ننمود، شاهد دیگر از نقل به آن ضم فرمود و به زبان رُسُل ـ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ ـ که رحمت عالَمیانند ـ بر حقیقت آن متاعِ کاسد، اطلاع بخشید و از محبّت و گرفتاری به آن قحبهٔ(۱) مکّار، منع بلیغ فرمود. با وجود این دو شاهد

۱ـ زن فاسده و زناکار و فاحشه.

عدل هم اگر کسی به طمع شکر موهوم زهر بخورد و به امید زرّ متخیَّل، نجاست اختیار کند، سفیه محض است و بلید بالطبع، بلکه فی‌الحقیقت منکر اخبار رُسُل است ـ عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ ـ حکم منافق دارد، که صورت ایمان در آخرت سودمندش نخواهد گشت و نتیجه آن غیر از عصمت دماء و اموال دنیوی، چیزی دیگر نخواهد بود. امروز پنبهٔ غفلت از گوش هوش باید برداشت که فردا غیر از حسرت و ندامت سرمایه نخواهد ماند. خبر شرط است.

همه اندرز من به تو این است — که تو طفلی و خانه رنگین است

وَالسَّلاَمُ.

مکتوب ۲۱۶

به «**میرزا حسام الدین احمد**» در بیان سرّ کثرت ظهور خوارق از بعضی اولیاء و قِلّت ظهور آن از بعضی دیگر و در بیان اتمّیت مقام تکمیل و ارشاد و مَا یُنَاسِبَ ذٰلِکَ.

اَلحمدُلِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ وَ الصَّلٰوةُ وَالسَّلاَمُ عَلٰی سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ وَ عَلِیْهِمْ وَاٰلِهِ الطَّاهِرِیْنَ اَجْمَعِیْنَ

به خاطر فاتر می‌رسد که چون در میان احبّه، بُعد صوری حائل گشته است و ملاقات ظاهری عنقاء مُغرب شده، اگر احیاناً بعضی از علوم و معارف به ایشان نوشته شود، مناسب می‌نماید بِنَاءً عَلٰی ذٰلِکَ گاه گاه از این قسم چیزی می‌نویسد، امید است که به ملال نکشد. مخدوما! چون مبحث ولایت در میان است و نظر عوام بر ظهور خوارق، از این مقوله سخنی چند مذکور می‌سازد، استماع خواهند فرمود.

ولایت عبارت از فنا و بقاست که خوارق و کشوف از لوازم آن است؛ قَلَّتْ أوْ کَثُرَتْ(۱).

لیکن نه هر که خوارق بیشتر دارد، ولایت او اتم و اکمل بود، بلکه بسا است که خوارق کمتر ظاهر شود و ولایت اکمل بود.

و مدارِ کثرت ظهور خوارق بر دو چیز است: در وقت عروج، بلندتر رفتن و در وقت

۱ـ کم باشد یا زیاد.

نزول، کمتر فرود آمدن. بلکه اصل عظیم در ظهور کثرت خوارق، قلّت نزول است، جانب عروج به هر کَیف که باشد. زیرا که صاحب نزول به عالم اسباب فرود می‌آید و وجود اشیا را مربوط به اسباب می‌باید و فعل مسبب الاسباب را در پس پردهٔ اسباب می‌بیند و آنکه نزول نکرده است یا نزول کرده و به اسباب نرسیده، نظر او بر فعل مسبب الاسباب است و بس. زیرا که اسباب به تمام از نظر او مرتفع گشته است. لاجرم حضرت حق ـ سبحانه و تعالی ـ به مقتضای ظن هر کدام با هر کدام علحیده معامله می‌فرماید و کارِ اسباب‌بین را به اسباب می‌اندازد و آنکه اسباب را نمی‌بیند کار او را بی‌توسط اسباب مهیا می‌سازد و حدیث قدسی «اَنَا عِندَ ظَنِّ عَبْدی بی»، شاهد این معنی است.

تا مدتها به خاطر می‌خلید[1] که وجه چیست که اولیاء اکمل این امت بسیار گذشته‌اند، اما آن قدر خوارق که از حضرت «سید محی‌الدین جیلانی» ـ قدّس سرّه ـ ظاهر گشته است، از هیچ کدام آنها ظهور نیافته. آخر الامر حضرت حق ـ سبحانه ـ سرّ این معما را ظاهر ساخت و معلوم فرمود که عروجِ ایشان از اکثر اولیاء بلندتر واقع شده است و در جانب نزول تا مقام روح فرود آمده‌اند، که از عالم اسباب بلندتر است.

مناسبِ این مقام حکایت «خواجه حسن بصری» و «حبیب عجمی» است ـ قدس سرهما ـ منقول است که روزی «خواجه حسن بصری» بر لب دریا ایستاده بود و انتظار کشتی می‌برد، که از آب بگذرد و در این اثناء «حبیب عجمی» رسید، پرسید که چرا ایستاده‌اید، گفت انتظار کشتی می‌برم. «حبیب» گفت چه احتیاج کشتی است. شما یقین ندارید. «خواجه حسن بصری» گفت: تو علم نداری. «حبیب» بی‌اعانت[2] کشتی از آب گذشته، رفت و «خواجه» در انتظار کشتی استاده ماند.

«حسن بصری» چون به عالم اسباب فرود آمده بود با او به توسط اسباب معامله می‌فرمودند و «حبیب عجمی» چون اسباب را درست از نظر انداخته بود، بی‌توسط اسباب به او زندگانی می‌کردند، اما فضلْ «حسن»[3] راست، که صاحب علم است و عین‌الیقین را به علم الیقین جمع ساخته است و اشیاء را چنانکه هست، دانسته. چه [در] نفس الامر

۱ـ می‌گذشت.
۲ـ بدون کمک کشتی...
۳ـ فضیلت و بزرگی از آنِ شیخ حسن است.

قدرت را در پسِ حکمتْ مستور ساخته‌اند و «حبیب عجمی» صاحب شُکر است. یقینی به فاعل حقیقی دارد بی‌آنکه اسباب را مدخلتی بود. این دید مطابق نفس الامر نیست، زیرا که توسط اسباب به حسب واقع کائن است، اما معامله تکمیل و ارشاد بر عکس معامله ظهور خوارق است زیرا که در مقام ارشاد هر چند نازلتر، کاملتر که در ارشاد حصول مناسبت در میان مرشد و مسترشد در کار است که منوط به نزول است و بدانند که اغلب آن است که هر چند بالاتر رود، پایان‌تر فرود آید.

لهذا حضرت رسالت خاتمیت ـ علیه و علی اله الصَّلٰوةُ وَالسَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ ـ از همه بالاتر رفت و در وقت نزول از همه پایان‌تر فرود آمد. از اینجاست که دعوت او اتم گشت و به کافهٔ انام[1] مُرسل شد، چه به واسطه نهایت نزول، مناسبت به همه پیدا کرده و راه افاده تمامتر گشته.

و بسیار است که از متوسطان این راه آن‌قدر افاده طالبان به وقوع آید کـه از منتهیان غیر مرجوع میسَّر نشود. زیرا که متوسطان، بیشتر مناسبت دارند بـه مبتدیان از منتهیان غیر مرجوع.

از اینجاست که شیخ الاسلام هروی ـ قُدِّسَ سِرُّهُ ـ گفته که اگر «خرقانی» و «محمد قصاب» به جای بودندی[2] من شما را به وی فرستادمی نه به خرقانی، که وی شما را سودمندتر بود از «خرقانی» یعنی «خرقانی» منتهی بود، مرید از وی بهره کمتر یافتی، یـعنی مـنتهی غـیر مرجوع، نه منتهی مطلقاً، که عدم افاده تام در حق او غیر واقع است. زیرا که محمد رسول الله ـ صَلَّی اللّٰهُ تَعَالیٰ عَلَیْهِ وَ اٰلِهِ وَ سَلَّم ـ منتهی‌تر بود از همه و حال آنکه افاده او از هـمه زیاده‌تر بود.

پس مدار زیادتی افاده و کمتر آن بر رجوع و هبوط آمد، نه بر انتها و عدم انتها. اینجا دقیقه‌ایست باید دانست که همچنان که در حصول نفسِ ولایت مر ولی را علم به ولایت خود شرط نیست، چنانکه مشهور است، علم به وجود خوارق خود هم شرط نیست، بلکه بسا هست که مردم از وی خوارق نقل کنند و او را از آن خوارق اصلاً اطلاع نه ـ و اولیای که صاحب علم و کشف‌اند جائز هست که بر بعضی از خوارق خود اطلاع پیدا نکنند، بلکه

۱ـ تمام انسان‌ها.

۲ـ اگر در قید حیات می‌بودند.

صوَر مثالیه ایشان را در امکنه متعدده ظاهر سازند و در مسافات بعیده کارهای عجیبه و غریبه از آن صور به ظهور آرند، که صاحب آن صور را از آنها اصلاً اطلاعی نیست. از ما و شما بهانه برساخته‌اند.

حضرت مخدومی قبله گاهی ـ قدس سره ـ می‌فرمودند که عزیزی می‌گفت عجائب کار و بار است، مردم از اطراف و جوانب می‌آیند. بعضی می‌گویند که تو را در مکه معظمه دیده‌ایم و در موسم حج زیارت حاضر بوده‌اید و به اتفاق حج کرده‌ایم و بعضی دیگر می‌گویند که تو را در بغداد دیده بودیم و اظهار آشنایی می‌نمایند. من هرگز از خانه خود نه برآمده‌ام و هرگز این قسم مردم را ندیده‌ام. چه تهمتی است که بر من می‌کنند وَاللّٰهُ سُبْحَانَهُ اَعْلَمُ بِحَقَائِقِ الْاُمُوْرِ کُلِّهَا. زیاده بر این اطناب است، اگر تعطش ایشان را معلوم ساخت، به زودتر و بیشتر خواهد نوشت.اِنْشَاءَ اللّٰهُ تَعَالیٰ.

مکتوب ۲۱۷

به «**ملا طاهر بدخشی**» در بیان آنکه نسبت باطن هر چند به جهالت و حیرت کشد، زیباتر است و در بیان آنکه سبب چیست که دربعضی از کشوف اولیاءالله غلط واقع می‌شود و خلاف آن ظاهر می‌گردد و فرق در میان قضاء معلّق و قضا مبرم و حکم هر کدام اینها و در بیان آنکه آنچه قطعی است و شایان اعتماد، کتاب و سنت است و در بیان آنکه اجازت تعلیم طریقت بعضی مخلصان را علامت کمال و تکمیل نیست

اَلْحَمْدُلِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ وَ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلیٰ سَیِّدِنَا الْمُرْسَلِیْنَ عَلَیْهِمَ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الطَّاهِرِیْنَ وَ عَلَیهِمْ اَجْمَعِیْنَ.

مدتی است که از احوال و اوضاع خود اطلاع نداده‌اند، به هر حال استقامت مطلوب است، سعی نمایند که سر مویی خلاف شریعت اعتقاداً و عملاً به وقوع نیاید و محافظت نسبت باطن، خود از اهم مهام است و هر چند به جانب جهالت کشد زیباتر بود و چندان که به جانب حیرت انجامد، بهتر باشد که کشوف الهی و ظهورات اسمای در اثناء راه است. بعد از وصول اینها همه کوتهی می‌کنند و غیر از جهالت و عدم یافت مطلوب، امری دیگر

نمی‌ماند.

از کشوف کَوْنی چه نویسد که آنجا مجال خطا بسیار است و مظنّه غلط غالب. وجود و عدم آن را مساوی باید دانست.

اگر پرسند که سبب چیست که در بعضی از کشوف کَونی که از اولیاء الله صادر می‌گردد، غلط واقع می‌شود و خلاف آن به ظهور می‌آید. مثلاً خبر کردند که فلانی بعد از یک ماه خواهد مُرد یا از سفر به وطن مراجعت خواهد نمود. اتفاقاً بعد از یک ماه از این دو چیز هیچ کدام به وقوع نیامد.

در جواب گوییم که حصول آن مکشوف و مخبر عنه، مشروط به شرائط بوده است که صاحب کشف در آن وقت به تفصیل آن شرائط اطلاع نیافته و حکم کرده به حصول آن شیء مطلقاً یا آنکه گوییم حکمی از احکام لوح محفوظ بر عارفی ظاهر شده که آن حکم فی‌نفسه قابل محو و اثبات است و از قبیل قضاء معلق، اما آن عارف را از تعلیق و قابلیت محوِ وی خبر نه، در این صورت اگر به مقتضای علم خود حکم کند، ناچار احتمال تخلف خواهد داشت.

منقول است که روزی حضرت جبرئیل ـ عَلیٰ نَبِیِّنَا وَ عَلیهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلام ـ پیش حضرت پیغمبر ما ـ عَلیهِ وَ عَلیٰ الصَّلٰوةُ وَالسَّلام ـ آمده اخبار کرد در حق شخصی که این جوان فردا علی‌الصباح خواهد مُرد و حضرت پیغامبر را ـ عَلیهِ وَ عَلیٰ الصَّلٰوةُ وَالسَّلام ـ بر حال آن جوان رحم آمد. پرسیدند که از دنیا چه آروز داری؟ گفت دو چیز آرزو دارم؛ منکوحهٔ بکر و حلوا.

فرمودند تا هر دو مهیا ساختند. آن جوان شب با اهلیهٔ خود در خلوتخانه نشسته بود و طَبَق حلوا در پیش. اتفاقاً سائلِ محتاج بر در آمده، اظهار احتیاج نمود. این جوان آن طَبَق حلوا را درست برداشته، به آن فقیر داد. چون صباح شد حضرت پیغمبر ـ عَلیهِ و عَلی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلام ـ انتظار خبر فوت آن جوان بردند. چون دیر شد، فرمودند که خبر بیارید که آن جوان چه حال دارد. خبر آوردند، خوش و خرّم است. متحیر ماندند. در این اثناء حضرت جبرئیل ـ عَلیٰ نَبِیِّنَا وَ عَلیهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلام ـ آمده گفت که تصدُّق حلوا، دفع بلای آن جوان نمود، زیرِ بستر او مار کلانی یافتند که مرده بود و در درون آن مار آن‌قدر حلوا فرو

کوفته‌اند که از بسیاری حلوا جان داده است و این فقیر این نقل را نمی‌پسندد و تجویز خطا بر جبرئیل امین نمی‌نماید، که حاملِ وحیِ قطعی اوست و احتمال خطا بر حاملِ وحی تجویز نمودن مستقبح می‌داند. مگر آنکه گوییم که عصمت و امانت و عدم احتمال خطای او مخصوص به وحی است که تبلیغ است از قِبَل حق سبحانه و این خبر از قسم وحی نیست، بلکه اخبار است از علمی که مستفاد از لوح محفوظ است، که محل محو و اثبات است. پس خطا را در این خبر محال پیدا شد، به خلاف وحی که مجرّد و تبلیغ است فَافتَرَقَا کَالْفَرْقِ بَیْنَ الشَّهَادةِ وَالإِخْبَارِ فَإِنَّ الاَوَّلَ مُعْتَبَر فِي الشَّرْعِ لاالثانی (۱).

بدان - اَرْشَدَکَ اللّٰهُ تَعَالی سُبْحَانه - که قضا بر دو قسم است: قضاء معلق و قضاء مُبرم. در قضاء معلّق احتمال تغییر و تبدیل است و در قضاء مُبرم تغییر و تبدیل را مجال نیست. قَالَ اللّٰهُ سُبْحَانَه وَتَعَالیٰ: ﴿مَا یُبَدَّلُ الْقولُ لَدَیَّ﴾. این در قضا مُبرم است و در قضاء معلّق می‌فرماید: ﴿یمحُو اللّٰهُ مَایَشَاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدِه اُمُّ الْکِتَابِ﴾ (۲).

حضرت قبله‌گاهی‌ام - قدس سره- می‌فرمودند که حضرت «سیدمحی‌الدین جیلانی» - قدّس سرّه - در بعضی از رسائل خود نوشته‌اند که در قضاء مُبرم هیچ کس را مجال نیست که تبدیل بدهد، مگر مرا که اگر خواهم آنجا هم تصرف بکنم و از این سخن تعجب بسیار می‌کردند و استبعاد می‌فرمودند و این نقل مدت‌ها در خزینهٔ ذهن این فقیر بود تا آنکه حضرت حق - سبحانه و تعالی- به این دولت عظمیٰ مشرف ساخت. روزی در صدد دفع بلیّه بودم که به بعضی از دوستان نامزد شده بود و در آن وقت التجا و تضرّع و نیاز و خشوع تمام داشتم. ظاهر شد که در لوح محفوظ قضاء این امر، معلق به أمری نیست و مشروط به شرطی نه، یک گونه یأس و نا امیدی دست داد و سخن حضرت «سید محی‌الدین» - قدّس سرّه - به یاد آمد. مرةً ثانیة باز ملتجی و متضرّع گشت و راه عجز و نیاز پیش گرفته، متوجه شد. به محض فضل و کرم ظاهر ساختند که قضاء معلق بر دو گونه است: قضائی است که تعلیق او را در لوح محفوظ ظاهر ساخته‌اند و ملائکه را بر آن اطلاع داده و قضائی که تعلیق او نزد

۱- پس فرق ایجاد شد بین رساندن از جانب خداوند و خبر دادن از علمی که از لوح محفوظ دریافت شده است. زیراکه به تحقیق اولی (شهادت) در شریعت معتبر است نه دومی.
۲- رعد / ۳۹.

خداست - جل شأنه - و بس. و در لوح محفوظ، صورت قضاء مبرم دارد. این قسم اخیر از قضاء معلّق نیز احتمال تبدیل دارد در رنگ قسم اول. از آنجا معلوم شد که سخن «سید»(١) مصروف به این قسم اخیر است که صورت قضاء مبرم دارد نه به قضاء که به حقیقت مبرم است که تصرف و تبدیل در آن محال است عقلاً و شرعاً کما لا یخفیٰ. و الحق که کم کسی را بر حقیقت آن قضاء اطلاع است فکیف که در آنجا تصرف نماید. و بلیّه‌ای که متوجه آن دوست شده بود در آن قسم اخیر یافت و معلوم شد که حضرت حق - سبحانه و تعالی - دفع آن بلیّه فرمود. وَالحمدُلِلّهِ سُبْحَانَه عَلیٰ ذٰلِکَ حَمْداً کَثِیْراً طَیِّباً مُبارَکاً فِیْهِ مُبارَکاً عَلیهِ وَ کَمَا یُحِبُّ رَبُّنَا وَ یَرْضیٰ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ عَلیٰ سَیِّدِ الاَوَّلِیْنَ وَ الاٰخِرِیْنَ خَاتَمِ الاَنْبِیَآءِ وَالمُرْسَلِیْنَ اَلَّذِیْ اَرْسَلَه رَحْمَةً لِّلْعٰلَمِیْنَ وَ عَلیٰ اٰلِهِ وَ اَصحابِهٖ وَ عَلیٰ جَمِیْعِ اَخْوَانِهٖ مِنَ النَّبِیّٖنَ وَ الصِّدِّیْقِیْنَ وَ الشُّهَدَآءِ وَ الصّٰلِحِیْنَ وَ الْمَلٰٓئِکَةِ الْمُقَرَّبِیْنَ اَجْمَعِیْنَ. اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنَا مِنْ مُحِبِّیْهِم وَ مُتَابِعِی اٰثَارِهِمْ بِبَرکَةِ هٰؤُلاَءِ الکُبَرَاءِ وَ یَرْحَمُ اللّٰهُ عَبْدًا قالَ اٰمِیْنًا.

بر سر اصل سخن رویم و گوییم که در بعضی اوقات خطایی که در بعضی علوم الهامی واقع می‌شود به سبب آن است که بعضی از مقدمات مسلّمه که نزد صاحب الهام ثابت است و در نفس امر کاذب، با علوم الهامی خلط می‌شود به حیثیتی که صاحب الهام نمی‌تواند تمییز نمود بلکه مجموع علوم الهامی می‌انگارد. پس ناچار در مجموع خطا واقع می‌شود به سبب خطای بعضی اجزاء آن و ایضاً گاه است که در کشوف و واقعات امور غیبی را می‌بیند و خیال می‌کند که محمول بر ظاهر است و مقصور بر صورت و به اندازه آن خیال، حکم می‌کند و خطا واقع می‌شود و نمی‌داند که آن امور مصروف از ظاهر است و محمول بر تأویل و تعبیر این مقام نیز از جمله اغلاط کشفیه است.

بالجمله آنچه قطعی است و شایان اعتماد، کتاب و سنت است که به وحی قطعی ثابت شده است و به نزول ملک مقرر گشته و اجماع علماء و اجتهاد مجتهدین نیز راجع به این دو اصل است و ماورای این چهار اصل شرعی هر چه باشد اگر موافق است به این اصول، مقبول و وَاِلاَّ فَلاَ. اگر چه از علوم و معارف صوفیه باشد و از الهام و کشوف ایشان بود، آنجا وجد و حال را تا به میزان شرع نسنجند به نیم جو نمی‌خرند و کشوف و الهام را تا تا

١- سید عبدالقادر گیلانی رحمه‌الله.

بر محک کتاب و سنت نزنند، به نیم جیتل نمی‌پسندند.

مقصود از سلوکِ طریق صوفیه، حصول ازدیاد یقین است بـه حـقیقت معتقدات شرعیه که حقیقت ایمان است و حصول یُسر است در اداء احکام شرعیه، نه امری دیگر ورای آن، چه رؤیت، موعود به آخرت است، در دنیا واقع نیست و مشاهدات و تجلیّات که صوفیه به آن خرسندند، آرام به ظلال است و تسلی به شبه و مـثال. او تـعالی وَراء الوراء است. می ترسم که اگر حقیقت این مشاهدات و تجلیّات را کماهی بگوییم، فتوری در طلب مبتدیان این راه افتد و قصوری در شوق ایشان پیدا آید و از آن نیز می‌ترسم که اگر نه گویم - با وجود علم - تجویز التباس حق به باطل کرده باشم. به ضرورت این قدر اظهار می‌نمایم که مشاهدات و تجلیّات این راه را بر محک تجلی و شهود کوه «موسیٰ» کلیم‌الله - عَلیٰ نَبِیِّنَا وَ عَلیهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَم - باید زد. اگر درست نیاید ناچار به ظلال و شبه و مثال باید برد. البته درست نخواهد آمد چه دک و فک[1] مفقود است و در دنیا از آن چاره نبود اگر بر باطن متجلّی شود. و اگر بر ظاهر دک و فک البته باید.

خاتم الانبیاء - عَلیهِمُ الصَّلَواتُ وَ التَّسلیمات - از این وصمه[2] مُبّراست. او را در دنیا رؤیت میسّر شد و سر مویی از جا نرفت و کمّل تابعان او را که از این مقام نصیب گرفته‌اند بی‌پردهٔ ظلی از ظلال نخواهد بود، صاحب تجلّی فهمد یا نه. هرگاه کلیم الله را از مشاهده این حال بی‌آنکه تجلی شود صعقه[3] در گرفت، دیگران چه باشند.

دیگر بدانند که مقصود از اجازت بعضی از مخلصان آن بود که در این طور گرداب ضلالت جمعی را به راه حق - جل و علا - رهنمونی نمایند و خود هم به اتفاق آن طالبان، مشغولی کنند و ترقیات نمایند. ایـن سر رشـته را نـیک نگـاه داشـته، سعی نـمایند که بقایای[رذائل] خود را بر باد داده، کوشش کنند که مُسترشدان نیز بـه ایـن دولت مشرف شوند، نه آنکه این اجازت، در توهُم کمال و تکمیل اندازد و از مقصود باز دارد. وَ مَا عَلَی الرَّسُوْلِ اِلاَّ الْبَلاَغُ وَ السَّلاَمُ.

۱- کوبیدن و جدا کردن.
۲- عیب و نقص.
۳- بیهوشی و افتادن.

مکتوب ۲۱۸

به «**ملا داود**» در بیان رعایت آداب پیر طریقت.

مکتوب شریف اخوی اعزی «مولانا داود» رسید، موجب بهجت گشت. حضرت حق ـ سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ ـ ظاهر و باطن را به مرضیّات خود متجلّی و متزیّن دارد بحرمة النبی و آلِهِ الامجادِ عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ.

در تکرار سَبَقِ باطن[۱] و استقامت بر طریقت اکابر ـ قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالی اَسْرَارَهُم ـ باید که از توجهات شتّیٰ فتوری واقع نشود و اگر فرضاً ظلمتی و کدورتی طاری[۲] شود، علاج آن التجا و تضرّع و نیاز و شکستگی است به جناب قدس خداوند ـ جل سلطانه ـ و توجّهِ تام است به مربیّ خود که وسیلهٔ حصولِ این دولت اوست و در حضور و غیبت رعایت آدابِ وسائل این دولت عظمیٰ را نیک می‌نمایند و رضای این بزرگواران را وسیلهٔ رضای حق سازند ـ سبحانه ـ طریق نجات و فلاح این است. وَالسَّلاَمُ.

مکتوب ۲۱۹

به «**میرزا ایرج**» در بیان آنکه آدمی از نادانی خود در فکر ازالهٔ مرض ظاهر خود است و از مرض باطنی که عبارت از گرفتاری دل است، غافل وَ مَا یُنَاسِب ذٰلک.

عَصَمَکُمُ اللّٰهُ سُبْحَانَه عَمَّا یَصِمُکُمْ وَ صَانَکُم عَمَّا شَانَکُم بِحُرْمَةِ سَیِّدِ الْاَوَّلِیْنَ وَالْاٰخِـرِیْنَ عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ اَجْمَعِین مِنَ الصَّلَوَاتِ اَتَمُّهَا وَ مِنَ التَّسلِیْماتِ اَکْمَلُهَا.

سعادت و نجات آثارا! آدمی را چون مرضی از امراض ظاهر طاری می‌گردد و عضوی از اعضای او را آفتی می‌رسد، آن قدر سعی و مبالغه می‌نماید که آن مرض دفع شود و آن آفت زائل گردد. مرض قلبی که عبارت از گرفتاری است به مادون حق ـ جل علا ـ بر نهجی بر وی استیلا یافته است که نزدیک است که او را به موت ابدی رساند و به عذاب سرمدی گرفتارش گرداند، [اما] هیچ فکر ازالهٔ آن نمی‌نماید و سعی در دفع آن نمی‌فرماید.

۱ـ به معنی درس و آن مقدار از کتاب که در یک نشست درس داده شود. سبق خوان: متعلم و شاگرد. اما این لفظ نزد متصوفه به آن ذکر مشخص گفته می‌شود که روزانه باید انجام داد.

۲ـ عارض.

اگر این گرفتاری را مرض نمی‌داند، سفیه محض است و اگر می‌داند و باک ندارد، پلید صِرف [می‌باشد]. مانا که از برای ادارک این مرض، عقلِ معاد در کار است. عقلِ معاش از کوته‌اندیشیِ خود، مقصور بر ظاهربینی است. عقل معاش چنانچه آفات معنویه را به واسطه تلذذات فانیه، مرض نمی‌انگارد و عقل معاد نیز امراض صوریه را به واسطه مثوبات(۱) اخرویه مرض نمی‌داند.

عقلِ معاش قصیرالنظر است و عقلِ معاد حدیدالبصر. عقلِ معاد نصیب انبیا و اولیاست ـ عَلَیهِمُ الصَّلَواتُ وَ التَّسلِیْمَاتُ ـ و عقلِ معاش مرغوب اغنیا و اربابِ دنیا. شَتَّانَ مَا بَیْنَهُمَا.

و اسبابی که مُحصل عقلِ معاد است، ذکر موت است و تذکر احوال آخرت و مجالست با جماعه[ای] که به دولت وِرْد آخرت مشرف شده‌اند.

دادیم ترا ز گنج مقصود نشان گر ما نرسیدیم تو شاید برسی

باید دانست که مرض ظاهر چنانچه موجب تعسُّر ادای احکام شرعیه است، مرض باطن نیز مستلزم آن تعسُّر است. قال الله تبارک و تَعَالیٰ: ﴿کَبُرَ عَلَی الْمُشْرِکِیْنَ مَا تَدْعُوْهُمْ اِلیهِ﴾(۲) وَ قَالَ سُبْحَانَه: ﴿وَ اِنَّهَا لَکَبِیْرَةٌ اِلاَّ عَلَی الْخَاشِعِیْنَ﴾(۳) در ظاهر ضعف قویٰ و جوارح مستلزم آن عُسرت است و در باطن ضعف یقین و نقص ایمان، موجب عدم یُسر است و الا در تکالیف شرعیه همه تخفیف است و تمام یُسر و سهولت.

[آیهٔ] کریمهٔ ﴿یُرِیدُ اللّٰهُ بِکُمْ الیُسْرَ وَ لاَیُرِیْدبِکُم اَلعُسَر﴾(۴) و [آیهٔ] کریمهٔ ﴿یُرِیْدُ اللّٰهُ اَنْ یُخَفِّفَ عَنْکُمْ وَ خُلِقَ اَلاِنْسَانَ ضَعِیْفاً﴾(۵) هر دو شاهد این معنی است. خورشید نه مجرم ار کسی بینا نیست.

پس فکرِ ازالهٔ این مرض لازم آمد و به اطِباء حاذق، التجا آوردن فرض عین گشت. مَا عَلَی الرَّسُوْلِ اِلاَّاَلبَلاَغُ وَ السَّلاَمُ.

۱ـ اجر و ثواب‌های اخروی.
۲ـ شوریٰ / ۱۳.
۳ـ بقره / ۴۵.
۴ـ بقره / ۱۸۵.
۵ـ نساء / ۲۸.

مکتوب ۲۲۰

به «شیخ حمید بنگالی» در بیان بعضی از اغلاط صوفیه و منشأ غلط آنها.

اَلحَمدُلِلّٰهِ رَبِّ العٰلَمِینَ وَ الصَّلٰوةُ وَالسَّلاَمُ عَلَی سَیِّدِ اَلمُرسَلِینَ وَ عَلیٰ اٰلِهِ وَ اَصْحَابِهٖ وَ عَلیهِم اَجْمَعِین.

احوال و اوضاع فقراء اینجایی، روز به روز موجب ازدیاد شکر است و همین توقع را در مادّهٔ دوستان دور افتاده دارد.

ای عزیز! در این راهِ غیب الغیب مزلّهٔ اقدام سالکان بسیار است. سر رشته شریعت را در اعتقادیات و عملیات نیک نگاه داشته، زندگانی فرمایند. در حضور و غیبت همین نصیحت است، مبادا غفلت واقع شود. بعضی از اغلاط این راه را می‌نویسد و منشأ غلط را تعیین می‌نماید، به نظر اعتبار خواهند ملاحظه نمود و در ماوراء جزئیات مذکوره به اندازه آن کار خواهند فرمود.

بدانند که بعضی از اغلاط صوفیه آن است که گاه سالک در مقامات عروج، خود را فوق دیگران یابد که فی‌الحقیقت افضلیت آنها به اجماع علما ثابت شده است و به یقین مقام این سالک دون(۱) مقامات آن بزرگواران است، بلکه این اشتباه گاه هست که نسبت به انبیا ـ که بهترین خلائق‌اند ـ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ ـ قطعاً واقع شود. عیاذاً بِاللهِ سُبْحانه مِنْ ذٰلِکَ.

منشأ غلطِ جمعی را آن است که هر یکی از انبیاء و اولیا را اولاً عروج تا به اسما است که مبادیِ تعیّنات وجود ایشان است و به این عروج اسم ولایت متحقّق می‌شود و ثانیاً عروج در آن اسما است و از آن اسما الیٰ مَاشَاءَ اللّٰهُ تَعَالیٰ. امّا با وجود این عروج، مأوای و منزل هر کدام ایشانان همان اسم است که مبدأ تعیین وجود اوست. لهذا در مقامات عروج هر که ایشان را جوید، اکثر در همان اسما یابد، چه مکانِ طَبَعی این بزرگواران در مراتبِ عروج همان اسما است و عروج و هبوط از آن اسما به واسطه عروضِ عوارض است.

پس سالکِ بلند فِطرت چون سَیرِ او از اسما بلندتر واقع شود، لاجرم از آن اسما نیز

۱ـ پایین تر.

بالاتر خواهد رفت و آن توهّم پیدا خواهد کرد و عِیَاذًا بِاللّٰهِ سبحانه از آنکه آن توهم یقین سابق را زائل گرداند و در افضلیت انبیا ـ عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ ـ و اوْلویّتِ اولیایی که به اجماع افضل‌اند اشتباه پیدا آرد و این مقام از مزالِّ اقدام سالکان است. در آن وقت سالک نمی‌داند که آن اکابر از آن اسماء عروجات بی‌نهایت فرموده‌اند و به فوقِ فوق رسیده و نیز نمی‌داند که آن اسما امکنهٔ طبعیهٔ عروجی ایشان است و او را نیز در آنجا مکانی طبعی هست که ادونِ[1] آن اسماء است و انزل آنها. چه افضلیتِ هر شخصی به اعتبار اقدمیت اسم اوست، که مبدأ تعیین او گشته است. از این قبیل است آنچه بعضی از مشایخ گفته‌اند که گاه هست که عارف در مقامات عروج، برزخیّتِ کبریٰ را حائل نیابد و بی‌توسط او ترقی فرماید.

حضرت خواجهٔ ما می‌فرمودند که «رابعه» نیز از این جماعه است. این جماعه در وقت عروج چون که از اسمی که مبدأ تعین برزخیّت کبریٰ است، به فوق گذشته‌اند، توهّم کرده‌اند که برزخیّت کبری در میان حائل نمانده است. و از برزخیّت کبریٰ حقیقت حضرتِ رسالت خاتمیّت ـ عَلَیْهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلَامُ ـ مراد داشته‌اند و حقیقت معامله آن است که بالا گذشت و منشأ آن غلط جمعی دیگر را آنکه چون سیر سالک در اسمی واقع شود که مبدأ تعیین اوست و آن اسم جامع جمیع اسما است بر سبیل اجمال، چه جامعیت انسان به واسطه جامعیّت همان اسم است. پس ناچار در این ضمن اسمایی که مبادی تعیّنات مشایخ دیگر است، به طریق اجمال نیز به آن سیر قطع خواهد کرد. و از هر یکی گذشته به منتهای آن اسم خواهد رسید و توهّم فوقیه خود پیدا خواهد کرد. نمی‌داند که آنچه او دیده است از مقامات مشایخ و از آنها گذشته، انموذجی است از مقامات ایشان، نه حقیقت آن مقامات و چون در این مقام، خود را جامع می‌یابد و دیگران را اجزاء خود می‌انگارد لاجرم توهّم اولویت خود پیدا می‌آرد.

در این مقام «شیخ بسطام» می‌گوید: «لِوَائِی اَرْفَعُ مِنْ لِوَای مُحَمَّدٍ» از غلبه سُکر نمی‌داند که ارفعیت لوای او، نه از لوای محمد است ـ عَلَیْهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلٰوة وَ السلام ـ بلکه از انموذج لوای اوست، که در ضمن حقیقت اسم او مشهود گشته است. از این قبیل است

۱ـ پایین‌تر.

آنچه او گفته از وسعت قلب خود، که اگر عرش و مافیه در زاویهٔ قلب عارف بنهند، هیچ محسوس نشود. اینجا نیز اشتباه انموذج به حقیقت است و الأ عرش که حضرت حق - سبحانه- او را عظیم می‌فرماید، قلب عارف را در جنب او چه اعتبار و چه مقدار. ظهوری که در عرش است، عشر عشیر از آن در قلب نیست. اگر چه قلب عارف باشد. رؤیت اُخروی به ظهور عرشی متحقق خواهد شد. این سخن امروز هر چند بر بعضی از صوفیه گران خواهد آمد، اما آخر معقول ایشان خواهد شد. این سخن را به مثالی واضح گردانیم؛ انسان را که جامع عناصر و افلاک است هرگاه نظر بر جامعیّت خود افتد و عناصر و افلاک را اجزاء خود بیند و چون این دید غالب آید، دور نباشد که بگوید که من از کره زمین کلان‌ترم و از سمٰوات عظیم‌تر. در این وقت عاقلان می‌فهمند که عظمت و کلانی او از اجزاء خود است و کرهٔ زمین و سمٰوات فی‌الحقیقت اجزاء او نیستند. انموذجات اینها را اجزاء او ساخته‌اند و کلانی او از آن انموذجات است که اجزاء وی‌اند، نه از حقیقت کره ارضی و سماوی و به همین اشتباه انموذج شیء به حقیقت شیء.

صاحبِ «فتوحات مکیه»[1] گفته است که جمع محمدی اجمع است از جمع الهی. چه جمع محمدی مشتمل است بر حقایق کَونی و الهی، پس اجمع باشد. نمی‌داند که آن اشتمال بر ظلّی از ظلال مرتبهٔ الوهیت است و انموذجی است از انموذجات آن، نه بر حقیقت آن مرتبه مقدسه، بلکه نسبت به آن مرتبهٔ مقدسه ـ که عظمت و کبریائی ازلوازم آن است ـ جمع محمدی را هیچ مقداری نیست. مَالِلتُّرابِ وَ رَبِّ الأربَابِ.

و هم در این مقام که سیر سالک در اسمی که رب اوست، واقع شود، گاه هست که پندارد که بعضی از اکابر که به یقین از وی فاضل‌اند، به توسط او به بعضی از درجات فوق رسیده‌اند و به توسل او ترقی فرموده. اینجا نیز مزالّ اقدام سالکان است. عیاذًا بِاللّٰهِ سُبْحَانَه که با این گمان خود را افضل داند و به خسارت ابدی پیوندد و چه عجب و کدام افضلیت اگر بادشاه عظیم‌الشان و تمام السلطان در تصرّف زمین داری که داخل مملکت اوست، برود و به توسط آن زمین از بعضی از مقامات برسد و به توسل آن فتح بعضی مواضع نماید.

غایت ما فی الباب؛ اینجا احتمال فضل جُزئی هست، که خارج از مبحث است، چه هر

۱ـ منظور حضرت شیخ ابن‌عربی است رحمه‌الله.

حجام و حائک[۱] به بعضی از وجوه مخصوصهٔ خود بر عالم ذوفنون و حکیم بوقلمون فضل دارد و اما آن فضیلت از اعتبار خارج است. آنچه معتبر است، فضل کلی است که عالم و حکیم را ثابت است.

این درویش را نیز از این اشتباهات بسیار واقع شده بود و از این تـخیّلات بسیار ناشی گشته و تا مدت‌ها این حالت داشت مع ذلک حفظ خداوندی ـ جَلَّ شَانُه ـ شامل حال او بوده، که در یقین سابق سر مویی تذبذب نرفت و در اعتقاد مـجمع عـلیه، فـتوری راه نیافت. لِلّٰهِ سُبْحَانَه اَلْحمدُ وَ اَلْمِنَّةُ عَلیٰ ذٰلِکَ وَ عَلیٰ جَمِیْعِ نَعْمَائِهِ و آنچه خـلاف مـجمع علیه، ظاهر می‌شد در حیز اعتبار نمی‌آورد و بر محامل نیک صَرف[۲] می‌کردد و مجملاً این قدر می‌دانست که بر تقدیر صحت این کشف، این زیادتی راجع به فضل جزئی خواهد بود، هر چند این وسوسه معارض می‌شود که مدار فضل بر قرب الهی است ـ جَلَّ سُلْطَانُه ـ و این زیادتی در آن قرب است، پس جزئی چون باشد، اما در جنب یقین سابق این وسوسه «هَبَاءِ منثور» می‌گشت و هیچ اعتبار نداشت، بلکه به توبه و استغفار و انابت التجا می‌آورد و به تضرع و زاری دعا می‌کرد که از این قسم کشوف ظاهر نشود و خلاف معتقدات اهل سنت و جماعت سر مویی منکشف نگردد.

روزی این خوف غلبه کرد که مبادا بر این کشوف مؤاخذه نمایند و از این توهّمات مسئله فرمایند. غلبهٔ این خوف بی‌قرار و بی‌آرام ساخت و التجا و تضرّع را به جانب قدس خداوندی ـ جَلَّ سُلطَانُه ـ مضاعف گردانید و این حالت تا مدتی کشید. اتفاقاً در این وقت گذر بر مزار عزیزی افتاد و در این معامله آن عزیز را مُمِد و معاوِن خود کرد و در این اثنا عنایت خداوندی ـ جَلَّ شَانُه ـ در رسید و حقیقت معامله را کماینبغی وا نمود و روحانیّت حضرت رسالت خاتمیّت ـ عِلیهِ وَ عَلیٰ الصَّلٰوة والسلام ـ که رحمت عالمیان است، در این وقت حضور ارزانی فرموده و تسلی خاطر حزین نمود و معلوم گشت که آری، قرب الهی موجب فضل کلی است اما این قرب که تو را حاصل شده است، قربِ ظِلّی است از ظلال مرتبهٔ الوهیت که مخصوص به اسمی است که ربّ توست. پس موجب فضل کلی نباشد و

۱ـ بافنده.

۲ـ حمل.

صورت مثالی این مقام را بر نهجی منکشف گردانیدند که جای ریب[۱] نماند و محل رین[۲] بالکلیه زائل گشت و این درویش بعضی از این علوم که محل اشتباه دارند و گنجایش تأویل و توجیه، در کتب و رسائل خود نوشته بود و منتشر گشته، خواست که منشاء اغلاط آن علوم را به محض فضل خداوندی ـجَلَّ شَانُهُـ لائح گشته است، بنویسد و انتشار دهد که گناه مشتهر را از اشتهارِ توبه در کار است، تا مردم از آن علوم، خلافِ شریعت فهم نکنند و به تقلید در ضلالت نیفتند یا به تعصب و تکلّف تضلیل و تجهیل نورزند، که در این راه غیب الغیب این گلها بسیار می‌شگفد. جمعی را به هدایت می‌برد و جمعی دیگر از به ضلالت رهنمونی می‌فرماید.

از والد بزرگوار خود شنیده‌ام ـقُدِّس سرُّهـ که می‌فرمودند که اکثر از گروههای هفتاد و دو ملت که به ضلالت رفته‌اند و راه راست را گم کرده، منشأ آن، دخول در طریق صوفیه است، که کار را به انجام نارسانیده، غلط‌ها کرده‌اند و به ضلالت رفته[اند]. وَالسَّلاَم.

مکتوب ۲۲۱

به «**سید حسین مانک پوری**» در بیان خصائص و کمالات طریقه علیّه نقشبندیه مثل افضلیّت این طریق و اندراج نهایت در بدایت آن با بیان نهایت این طریق و مثل سفر در وطن و خلوت در انجمن و تقدم جذبه بر سلوک و ابتدای سیر از عالم امر و بودن این طرق اقرب طُرُق که البته موصول است و بودن این طریق بر نهجی که در ابتدا آن حلاوت و وجدان است و در انتهای بی‌مزگی و فقدان که از لوازم یأس است و همچنین در ابتدا این طریق قرب و شهود است و در انتها بُعد و حرمان و اکابر این طریقه علیّه احوال و مواجید را تابع احکام شرعیه ساخته‌اند و اذواق و معارف را خادم علوم دینیه داشته و در این طریق پیری و مریدی به تعلیم و تعلّمِ طریقت است نه به کلاه و شجره و در این طریق ریاضات و مجاهدات با نفسِ امّاره به اتیان احکام شرعیه است و التزام متابعت سنت سنیّه ـ

۱ـ شک و شبهه. ۲ـ غالب شدن گناه بر کسی. چرک، زنگ، زنگار.

عَلیٰ صَاحِبِهَا الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ - و در این طریق تسلیک طالب مربوط به تصرّف شیخِ مقتداست و این بزرگواران همچنان که قدرت کامله بر اعطای نسبت دارند، در سلب آن نسبت نیز قدرت تامه دارند و در این طریق بیشتر افاده و استفاده به سکوت است و آن سکوت از لوازم طریق ایشان است وَ مَا یُنَاسِبُ ذٰلِکَ.

اَلحمدُللّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ وَ الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَمُ عَلیٰ سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْن وَ اٰلِهِ الطَّاهِرِیْنَ وَ عَلیهِمْ اَجْمَعِیْنَ.

اخوی اعزی سیادت‌پناهی «میر سید حسین» دور افتادگان را فراموش نکرده باشند و رعایت آداب این طریقه علیّه را که از سایر طرق مشایخ کرام، به وجوه امتیاز دارد از دست نداده باشند که فرصت ملاقات شما بسیار اندک بود. بنابر ملاحظهٔ این معنی بعضی از خصائص و کمالات این طریقهٔ علیّه را در ضمن علوم بلند و معارف ارجمند در معرض تحریر می‌آرد. هر چند می‌داند که ادراک این قسم علوم و معارف بالفعل از اذهان مستمعان بعید است، امّا اظهار این چنین معارف به دو ملاحظه است؛ یکی آنکه مستمع را استعداد این علوم هست اگر چه بالفعل دور از کار او می‌نماید و دویم آنکه اگر چه در ظاهر مخاطب معیّن است، اما فی‌الحقیقت مخاطب کسی است که محرم این معامله است اَلسَّیْفُ لِلضَّارِبِ[۱] مثل مشهور است.

ای برادر! سرحلقهٔ این طریقهٔ سنیّه «حضرت صدّیق اکبر» است - رضی الله عنه - که به تحقیق، افضل جمیع بنی‌آدم است بعد از انبیا - علیهم الصلوات و التسلیمات - و به همین اعتبار در عبارات اکابر این طریقه واقع شده است که نسبت ما فوقِ همهٔ نسبت‌هاست، چه نسبت ایشان که عبارت از حضور و آگاهی خاص است، همان نسبت و حضور حضرت صدیق است که فوق سایر آگاهیهاست و در این طریق، اندراجِ نهایت در بدایت است. حضرت «خواجه نقشبند» - قدس سره - فرموده‌اند که: ما نهایت را در بدایت درج می‌کنیم. قیاس کن ز گلستان من بهار مرا.

اگر پرسند که چون نهایت دیگران در بدایت ایشان مندرج شد، پس نهایتِ ایشان چه

۱- شمشیر مر زننده راست.

خواهد بود و ایضاً نهایت دیگران هرگاه وصول به حق باشد - سُبْحَانَه - پس سیر ایشان از حق به کجا خواهد شد؟ لَیسَ وَرَاءَ ٱلعَبَّادَانَ قَریَةٌ[١] مثل مشهور است.

جواب گوییم که نهایت این طریقهٔ علیّه - اگر میسّر شود - وصل عریان است که علامت حصول آن، حصول یأس است از حصولِ مطلوب. فَاَفْهَمْ فَاِنَّ کَلَامَنَا اِشَارَةٌ لَایُدْرِکُهَا اِلاَّ الاَقَلُّ مِنَ ٱلخَوَاصِ بَلْ مِنْ اَخَصِّ ٱلخَوَاصِ[٢].

علامت حصول آن دولت عظمیٰ را برای آن مذکور ساخت که جمعی از این طایفه دم از وصل عریان زده‌اند و طایفهٔ دیگر به یأس از حصولِ مطلوب قائل گشته اما جمع این دو دولت را اگر بر ایشان عرض کرده شود، نزدیک است که آن را جمع ضدّین انگارند و از جملهٔ محالات شمارند.

جمعی ادعاء وصل می‌نمایند. یأس را حرمان می‌دانند و جماعت[٣] که مدعی یأس‌اند وصل را عینِ فضل می‌انگارند. این همه، علامات نارسائی است به آن منزلت عُلیا.

غایة ما فی‌الباب؛ پرتوی از آن مقام عالی بر باطن ایشان تافته است. جمعی آن را وصل انگاشته‌اند. جمعی دیگر یأس. این تفاوت از راه استعداد هر کدام می‌خیزد و مناسب استعداد طائفه[ای] وصل است و موافق استعداد طایفهٔ دیگر یأس.

نزد این حقیر استعداد یأس نیکوتر است از استعداد وصل. هر چند آنجا وصل و یأس ملازم یکدیگرند و جواب اعتراض دویم نیز از این جواب لائح گشت، چه[٤] وصل مطلق دیگر است و وصل عریان دیگر. شَتَّانَ مَا بَیْنَهُمَا[٥] وَ نَعْنِیْ بِالْوَصْلِ العُرْیَانِی رَفعَ الحُجُبِ کُلِّهَا وَ زَوَالَ الموَانِع بَاسْرِهَا وَ لَمَّا کَانَ اَعْظَمُ الحُجُبِ وَ اَقْوَاهَا هِیَ التَّجلّیاتِ ٱلمُتَنَوِّعَة وَ الظُّهُوراتِ ٱلمختَلِفَة لَابُدَّ انَ تَنْقَضِیَ وَ تَتِمَّ تِلْکَ التَّجلّیاتُ وَ الظُّهُورَاتُ بتمامِهَا سَوَاءٌ کَانَ التَّجلّی وَ الظُّهُورُ فِي مَرَایَا الاِمْکَانِیَّةِ اَوِ اَلْمجَالِی الوُجُوبِیَّةِ فَاِنَّهُمَا فِیْ حُصُولِ نَفسِ

١- بالاتر از «عبادان» هیچ روستایی وجود ندارد. عبّادان؛ جزیره‌ایست که از دو طرف به وسیلهٔ دجله محدود شده است.

٢- خوب درک کن، چراکه سخنان ما رموزاتی هستند که فقط اندکی از خواص بلکه اخص خواص آن را می‌فهمند.

٣- جماعتی.

٤- چراکه

٥- فرق است بین این دو (وصل عریانی و وصل مطلق).

اَلْحُجُبِ سَوَاءٌ وَ اِنْ کَانَ التَّفَاوُتُ بَیْنَهُمَا فِی الشَّرَفِ وَالرُّتْبَةِ وَ هُوَ خَارِجٌ عَنْ نَظَرِ الطَّالِبِ(۱)

اگر پرسند که از این بیان لازم می‌آید که تجلیات را نهایت باشد و حال آنکه مشایخ طریقت تصریح کرده‌اند که تجلیات را نهایت نیست. جواب گوییم که بی‌نهایتیِ تجلیات بر تقدیریست که سیر در اسماء و صفات به تفصیل واقع شود و بر این تقدیر وصول به حضرت ذات ـ تَعَالیٰ وَ تَقَدَّسْ ـ میسّر نیست و وصل عریان حاصل نه.

وصول به حضرت ذات ـ تَعَالیٰ وَ تَقَدَّسْ ـ منوط به طیّ اسما و صفات است بر سبیل اجمال. پس تجلیات را نهایت باشد. اگر گفته شود که تجلیات ذات را نیز بی‌نهایت گفته‌اند چنانکه حضرت «مولوی جامی» ـ قُدِّسَ سِرُّهُ ـ در «شرح لمعات» به آن تصریح نموده است، پس تجلیات را نهایت گفتن به کدام وجه راست آید؟

جواب گوییم که آن تجلیات ذاتیه را نیز بی‌ملاحظهٔ شیون و اعتبارات نیست، که تجلی بی‌آن ملاحظه ممکن نیست و آنچه ما در صدد بیان آنیم، امری است ماورای تجلیات، چه صفاتی باشند آن تجلیات یا ذاتی. چه اطلاقِ تجلی در آن موطن جایز نیست هر تجلی که باشد. زیرا که تجلی عبارت از ظهور شیء است در مرتبه ثانی یا ثالث یا رابع اِلیٰ مَاشَاءَ اللّٰهُ تَبَارَکَ وَ تَعَالیٰ و اینجا مراتب همه ساقط گشته است و مسافت به تمام طی شده [است].

اگر پرسند که آن تجلیات را ذاتی به کدام اعتبار گفته شود؟ گوییم که تجلیات اگر به ملاحظه معانی زائده است، تجلیات صفات است. و اگر به ملاحظهٔ معانی غیرزائده، تجلیات ذات [است]. لهذا ظهور وحدت را که تعیّن اول است و زائد بر ذات نیست ـ تعالی ـ تجلی ذات گفته‌اند و مطلب ما حضرت ذات است ـ تَعَالیٰ وَ تَقَدَّس ـ که ملاحظه معانی را در آن موطن اصلاً گنجایش نیست، زائد باشند آن معانی یا غیر زائد. زیرا که معانی به تمام به طریق

۱ـ منظورشان از وصل عریانی، برداشتن تمام پردهها و از میان رفتن تمامی مانع‌هاست که در راه رسیدن به مطلوب وجود دارند. و چون بزرگترین و قویترین حجاب و مانع همان تجلیات و ظهورات گوناگون است. پس چاره‌ای جز این نیست که این تجلیات و ظهورات به طور کامل سپری شوند، برابر است که این تجلیات در آینه‌های امکانی باشند یا در مظاهر وجوبی چراکه هر دو در حصول حجاب و پردهها یکسان‌اند، و هر چند بین اینها تفاوت‌هایی از نظر مرتبه و شرافت وجود داشته باشد اما اینها چیزی است که مورد توجه طالبان نیست.

اجمال طی شده، به حضرت ذات ـ تعالی و تقدس ـ وصول میسّر شده است.

باید دانست که وصل در آن موطن، در رنگ مطلب بی‌چون و بی‌چگونه است. اتصالی که عقل آن را فهم کند، از مبحث خارج است و شایان آن جناب قدس نیست، زیرا که چون را به بی‌چون راه نیست. لاَ یَحْمِلُ عَطَایَا الْمَلِکِ اِلاَّ مَطَایَاهُ.

اتـصالی بـی‌تکیف بـی قـیاس — هست رب الناس را با جان ناس

هیچ کس از مشایخ این طریقهٔ علیّه، از نهایت طریق خود خبر نداده است. از ابتدا طریقت خود خبر گفته‌اند که نهایت را در آن اندراج است. هر گاه بدایت ایشان نهایت‌آمیز باشد، نهایت هم باید که مناسب آن بدایت باشد و آن همان است که این فقیر به اظهار آن امتیاز یافت.

اگـر بـادشه بـر در پـیر زن — بیاید تو ای خواجه سبلت مکن

لِلّٰهِ سُبْحَانَه الْحَمْد وَ المِنَّةُ عَلٰی ذٰلِکَ. ای برادر! واصلان این نهایت، از این طریق و از طُرق دیگر، اقلِ قلیل‌اند. اگر تعدادِ افرادِ آن نماید، نزدیک است که نزدیکان دوری جویند و از انکار بعیدان خود چه استعباد نـماید. کُلُّ ذٰلِکَ لِکَمَالِ الْوُصُولِ اِلیٰ نَهَایَةِ النِّـهَایَةِ بِـصَدَقَةِ حَبِیْبِهِ عَلیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلیْماتُ اَتَمُّهَا وَاَکْمَلُهَا(۱).

و از جمله خصائص این طریقه علیّه، سفر در وطن است که عبارت از سیر انفسی است. هر چند سیر انفسی در جمیع طُرق مشایخ ثابت است، اما آن سیر در نهایت میسّر می‌شود بعد از قطع سیر آفاقی و در این طریق ابتدا از این سیر است و سیر آفاقی در ضمن این سیر قطع می‌یابد. پس منشأ این سیر که در ابتدا حاصل می‌گردد اندراج النهایت فی البدایت گشت.

و خاصه دیگر(۲)، خلوت در انجمن است که متفرع است بر سفر در وطن. هرگاه که سفر در وطن میسّر شد، پس در انجمن تفرقه نیز در خلوت خانه وطن، سفر نماید و تفرقه آفاق به حجره انفس راه نیابد. این خلوت هرچند منتهیان طرُق دیگر را نیز میسّر است، اما در این طریق چون در ابتدا دست می‌دهد، از خواص این طریق گشت.

باید دانست که خلوت در انجمن بر تقدیری است که درهای خلوت‌خانه وطن را

۱ـ تمامی اینها به خاطر رسیدن به نهایت مقامات و مدارجی است که به برکت و حرمت رسول الله ﷺ عنایت می‌شود.

۲ـ خصوصیت دیگر این طریقه.

بربسته باشد و روزنه‌ها را مسدود ساخته، یعنی در انجمن تفرقه ملتفت احدی نگردد و متکلم و مخاطب نباشد. نه آنکه چشم را بپوشد و حواس را به تکلف معطل سازد، که آن منافی این طریق است.

ای برادر! این همه تمحّل[1] و تکلّف در ابتدا و در وسط است و در انتها از این تمحّلات هیچ در کار نیست و در عینِ تفرقه، به جمعیت است و در نفسِ غفلت، حاضر. از اینجا کسی گمان نکند که تفرقه و عدم تفرقه در حق منتهی مطلقاً مساوی است، لا بلکه مراد آن است که تفرقه و عدم تفرقه، در نفسِ جمعیتِ باطنِ او برابراند، مع ذلک اگر ظاهر را با باطن جمع سازد و تفرقه را از ظاهر دفع نماید، اولیٰ و انسب خواهد بود.

قَالَ اللّٰهُ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالیٰ اٰمِراً لِنَبِیِّهٖ عَلَیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَم: ﴿وَاذْکُرِ اسْمَ رَبِّکَ وَ تَبَتَّلْ اِلَیْهِ تَبْتِیْلاً﴾[2]

باید دانست که در بعضی اوقات از تفرقهٔ ظاهر چاره نبود، که حقوق خلق ادا یابد. پس تفرقهٔ ظاهر نیز در بعضی اوقات مستحسن گشت، اما تفرقه باطن در هیچ وقتی از اوقات جائز نیست، که آن خالص از برای حق است ـ سبحانه ـ پس سه حصه از عباد مسلّم از برای حق شد ـ تعالی ـ باطن به تمام و نصفی از ظاهر و نصف دیگر از ظاهر از برای ادای حقوق خلق باقی ماند، اما در ادای آن حقوق، هرگاه امتثالِ اوامر حق است ـ سبحانه ـ آن نصف دیگر نیز راجع به حق گشت ـ سبحانه ـ ﴿اِلَیهِ یُرْجَعُ الْاَمْرُ کُلُّه فَاعْبُدْه وَ تَوَکَّلْ عَلَیهِ وَ مَا رَبُّکَ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْلَمُوْنَ﴾[3]

و در این طریق، تقدّمِ جذبه است بر سلوک. ابتدا سیر از عالم امر است، نه از عالم خلق، به خلاف اکثر طرق دیگر و قطع منازل سلوک در ضمن طيِ معارج جذبه مندرج است. و سیر عالم خلق در تحت سیر عالم امر میسّر. پس اگر با این اعتبار در این طریق اندراج البدایت فی النهایت هم بگویند، گنجایش دارد. پس معلوم شد که سیر ابتدا در این طریق در سیر انتها مندرج است نه آنکه از انتها برای سیر ابتدا فرود آیند و بعد از تمام سیر نهایت، در بدایت سیر کنند. از اینجا باطل شد زعم کسی که می‌گوید که نهایت این طریق، بدایت طرق

۱ـ مکر کرردن، فریفتن، حیله، چاره‌جویی. ۲ـ مزمل / ۸.
۳ـ هود / ۱۲۳.

سایر مشایخ است.

اگر کسی گوید که در عبارت بعضی از مشایخ این طریقه واقع شده است که ایشان را سیر در اسما و صفات بعد از تمامی نسبت ایشان واقع می‌شود، پس درست آمد که نهایت ایشان، بدایت دیگران شد[1] چه سیر در اسماء و صفات در ابتدا است نسبت به سیر در تجلیات ذاتیه. در جواب گوییم که ایشان را سیر در اسماء و صفات، بعد از سیر در تجلیات ذاتیه نیست، بلکه در ضمن همین سیر، آن سیر هم واقع می‌شود.

غایة ما فی الباب، چون سیر اسمائی و صفاتی به سبب عروض بعضی از عوارض ظهور می‌کند و سیر تجلیات ذاتی مستور می‌گردد و متخیّل می‌شود که آن سیر را تمام کرده، داخل تجلیات اسمائی و صفاتی گشته است و نه چنین است. آری! بعد از تمامی سیر در مدارج ولایت، رجوعی به عالم واقع می‌شود از برای دعوت خلق به حق ـ جَلّ وَ عَلاَ ـ اگر آن رجوع را نهایت ایشان دانسته، بدایت خود تصور کرده باشند، بعید نیست، اما چه می‌گوید مشایخ او نیز در نهایت همین رجوع دارند. و ایضاً مراد از نهایت و بدایت، بدایت و نهایت ولایت است و این سیر رجوع به ولایت تعلق ندارد و نصیبی است از مرتبهٔ دعوت و تبلیغ، و این طریق، اقرب طُرق است و البته موصل حضرت «خواجه نقشبند» ـ قدّس سرّه ـ فرموده‌اند طریق ما اقرب طُرق است و فرموده‌اند از حق ـ سُبْحَانه وَ تَعَالیٰ ـ طریقی خواستم که البته موصل باشد و این خواستِ ایشان به اجابت مقرون گشته است. چنانچه در «رشحات» از حضرت «خواجه احرار» ـ قدّس سرّه ـ نقل کرده است. چرا که اقرب نباشد و موصل نبوَد که انتها در ابتدا آن اندراج یافته است. خیلی بی‌دولتی باشد که در این طریق داخل شود و استقامت نورزد و بی‌نصیب برود. خورشید نه مجرم ار کسی بینا نیست.

آری! اگر طالبی به دست ناقصی افتد، گناه طریق چیست و تقصیر طالب کدام؟ زیرا که فی‌الحقیقت راهبر این طریق موصل است نه نفس این طریق.

و در این طریق، در ابتدا حلاوت وِجدان است و در انتها بی‌مزگی و فقدان، که از لوازم یأس است. به خلاف طُرق دیگر که در ابتدا بی‌مزگی و فقدان دارند و در انتها حلاوت و وجدان. و همچنین در این طریق، در ابتدا قرب و شهود است و در انتها بُعد و

۱ـ باشد.

حرمان، به خلاف طرق سایر مشایخ کرام. تفاوت طُرق از اینجا قیاس باید کرد و بزرگی این طریق عالی را باید دریافت. چه قرب و شهود و حلاوت و وجدان از دوری و مهجوری خبر می‌دهد و بُعد حرمان و بی‌حلاوتی و فقدان، از نهایت قرب. فَهِمَ مَنْ فَهِمَ[۱].
در شرح این سرّ این‌قدر وا می‌نماید که هیچ کس از نفس خود به خود نزدیکتری ندارد و نسبت قرب و شهود و حلاوت و وجدان در حق نفس خود او را مفقود است و نسبت به غیرِ خود که با او مباینت دارد، این نسبت‌ها موجود. فَالْعَاقِلُ تَكْفِيْهِ الْاِشَارَةُ. و اکابر این طریقهٔ علیّه، احوال و مواجید را تابعِ احکام شرعیّه ساخته‌اند و اذواق و معارف را خادمِ علومِ دینیّه داشته[اند]، جواهر نفیس شرعیّه را در رنگ طفلان به جوز[۲] و مویزِ وجد و حال، عوض نمی‌کنند و به تُرّهات[۳] صوفیه مغرور و مفتون نمی‌گردند.

احوالی که به ارتکاب محظورات شرعیه و خلافِ سنّت سنیّه حاصل شود، قبول ندارند و نخواهند. از اینجاست که سماع و رقص را تجویز نمی‌نمایند و به ذکر جَهر اِقبال نمی‌فرمایند. حال ایشان بر دوام است و وقت ایشان بر استمرار.
آن تجلیِ ذاتی که دیگران را کالبرق است، ایشان را دائمی است. حضوری که غیبت در قفای آن باشد، نزد این بزرگواران از حیز اعتبار ساقط است، بلکه کارخانهٔ ایشان از حضور و تجلی بلندتر است، چنانکه اشارتی به آن رفته [است]. حضرت «خواجه احرار» - قدس سره - فرموده‌اند که خواجگان این سلسله علیّه - قدسَ اللّٰهُ تَعَالىٰ اَسْرَارَهُـم - بـه هـر زرّاقـی و رقاصی نسبت ندارند، کارخانهٔ ایشان بلند است.

و در این طریق پیری و مریدی به تعلیم و تعلّمِ طریقه است، نه به کلاه و شجره که در اکثر طُرق مشایخ رسم شده است، حتی که متاخرّانِ ایشان، پیری و مریدی را منحصر به کلاه و شجره ساخته‌اند. از اینجاست که تعدّد پیر تجویز نمی‌نمایند و مـعلّم طـریقت را مرشدی نامند و پیر نمی‌دانند و رعایت آداب پیری را در حق او به جای نمی‌آرند. این از کمال جهالت و نارسائی ایشان است. نمی‌دانند که مشایخِ ایشان، پیرِ تعلیم و پیرِ صحبت را نیز پیر گفته‌اند و تعدد پیر تجویز فرموده‌اند، بلکه در حین حیات پیرِ اول، اگر طالبی رشد

۱ـ فهمید، آنکه درک می‌فهمد. ۲ـ گردو، گردکان.
۳ـ سخنانی که در وقت سُکر از زبان صوفیه جاری می‌شود و بیشتر مخالف ظاهر شریعت‌اند.

خود را در جایی دیگر بیند، بی‌انکارِ پیرِ اول، جائز است که پیرِ ثانی اختیار کند. حضرت «خواجهٔ نقشبند» - قدس سره - در باب تجویز این معنی از علمای «بخارا» فتویٰ درست فرموده بودند.

آری! اگر از پیری، خرقهٔ ارادت گرفته باشد، از دیگری خرقه ارادت نگیرد و اگر گیرد خرقهٔ تبرک گیرد. از اینجا لازم نمی‌آید که پیرِ دیگر اصلا نگیرد، بلکه رواست که خرقهٔ ارادت از یکی گیرد و تعلیمِ طریقت از دیگری و صحبت، با ثالث دارد و اگر این هر سه دولت از یکی میسّر گردد، چه نعمتی است [عظیم و مبارک].

و جائز است که [برای] تعلیم و صبحت، از مشایخ متعدده استفاده نماید و باید دانست که پیر آن است که مرید را به حق - سبحانه - رهنمائی فرماید. این معنی در تعلیمِ طریقت بیشتر ملحوظ است و واضح‌تر است. پیر تعلیم هم استاد شریعت است و هم رهنمای طریقت، به بخلاف پیرِ خرقه. پس رعایت آداب پیرِ تعلیم بیشتر به جا باید آورد و به اسمِ پیری، او اَحَق باشد.

و در این طریق، ریاضات و مجاهدات با نفسِ اماره به اتیان(۱) احکام شرعیه است و التزام متابعت سنت سنیّه - عَلیٰ صَاحِبِهَا الصَّلٰوةُ وَالسَّلاَمُ وَالتَّحیَّة- زیرا که مقصود از ارسال رُسُل و انزالِ کُتُب، رفع هواهای نفس اماره است که به معاودات(۲) مولای خود - جَل سُلْطَانُه -منتصب گشته است. پس رفعِ هواهای نفس، مربوط به اتیان احکام شرعیه گشت. هرقدر که در شریعت راسخ‌تر باشد، از هوای نفس بعیدتر بود.

پس هیچ چیز بر نفس اماره شاق‌تر(۳) از امتثال اوامر و نواهی شریعت نبود و خرابی او جز در تقلید صاحب شریعت متصور نباشد. ریاضات و مجاهدات که به ماوراء تقلیدِ سنّت، اختیار کنند، معتبر نیست، که(۴) «جوگیه» و «براهمهٔ» هند و فلاسفهٔ یونان، در این امر شرکت دارند و آن ریاضات در حقِ ایشان جز ضلالت نمی‌افزاید و غیر خسارت راه نمی‌نماید.

۱ـ انجام و عملی نمودن. ۲ـ دشمنی و ستیز.
۳ـ سخت‌تر و دشوارتر. ۴ـ چراکه.

و در این طریق تسلیک[1] طالب، مربوط به تصرّف شیخِ مقتداست. بی‌تصرّف او کار نمی‌کشاید. چه اندراج نهایت در بدایت، اثرِ توجه شریفِ اوست و حصول معنی بی‌چونی و بی‌چگونگی، نتیجهٔ کمال تصرّف او. کیفیت بی‌خودی که آن را راه مخفی اعتبار کرده‌اند، حصول آن در اختیار مبتدی نیست و توجهی که معرّا[2] از شش جهت است، وجود آن در خور حوصله طالب نه[3].

نقشبندیه عجب قافله سالارانند که برند از ره پنهان، به حرم قافله را

این بزرگواران همچنان‌که قدرت کامله بر اعطاء نسبت دارند و حضور و آگاهی را در اندک وقت به طالبِ صادق، عطا می‌فرمایند، در سلبِ آن نسبت نیز قدرت تامه دارند و به یک بی‌التفاتی، صاحب نسبت را مفلس می‌سازند. بلی آنها که می‌دهند، می‌ستانند هم. اَعَاذَنَا اللّٰهُ سُبْحَانَه مِنْ غَضَبِهٖ وَ غَضَبِ اَوْلِیَاءِهٖ الْکِرَامِ[4]

و در این طریقهٔ علیّه بیشتر افاده و استفاده به سکوت است. فرموده‌اند هر که از سکوت ما منتفع نشد، از کلام ما چه نفع خواهد گرفت.

و این سکوت را به تکلّف اختیار نکرده‌اند، بلکه از لوازم طریق ایشان است، چه از ابتدا توجه این بزرگواران به احدیتِ مجرّده است. از اسم و صفت، جز ذات نمی‌خواهند و معلوم است که مناسب آن توجه و ملائم آن مقام، سکوت و خَرَس[5] است. مَنْ عَرَفَ اللّٰهَ کَلَّ لِسَانُه[6]. مصداق این سخن است.

وَ اَخْتِمُ هٰذِهِ الْمَقَالَةَ بِحَمْدِاللّٰهِ سُبْحَانَه وَ بِصَلٰوةِ حَبِیْبِهٖ. اَلْحمدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ وَ الصَّلٰوةُ وَ السَّلَامُ عَلیٰ سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ وَ اٰلِهِ الطَّاهِرِیْنَ وَ عَلَیهِمْ اَجْمَعِیْنَ وَالسَّلَامُ.

۱ـ به راه انداختن، ترقی دادن و سرعت بخشیدن به طی راه.

۲ـ خالی و تهی. ۳ـ نباشد.

۴ـ خداوند متعال ما را از خشمش و خشم دوستانش در پناه خود محفوظ دارد.

۵ـ لال شدن و لال بودن. اخرس، کسی را می‌گویند که گنگ و لال باشد.

۶ـ کسی که خداوند را شناخت، زبانش از بیان و وصف او باز می‌ماند. این سخن را ظاهراً به حضرت سیدالطائفه، جنید بغدادی رحمه‌الله نسبت می‌دهند.

مکتوب ۲۲۲

به «**خواجه محمد اشرف کابلی**» در بیان خرابی احوال و دیدِ قصور و متهم داشتن حسنات خود را و جمع شدن این دید قصور به کمالات ولایت، بلکه این دید اثر آن کمالات است

اَللّٰهُمَّ وَفِّقْنَا لِمَرْضَاتِکَ وَ ثَبِّتْنَا عَلیٰ طَاعَتِکَ بِحُرْمَةِ سَیِّدِ الْاَوَّلِیْنَ وَ الْاٰخِرِیْنَ عَلَیْهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ.

بزرگی[1] فرموده است که مرید صادق آن است که مدت بست[2] سال کاتبِ شِمالِ[3] او، چیزی نیابد که بر وی نویسد و این فقیر به ذوق و وجدان در حق خود می‌یابد که کاتبِ یمین[4] معلوم نیست که در مُدت بست[5] سال، حسنه بیابد که در صحیفهٔ اعمال او درج نماید. خدا داناست ـ جَلَّ سُلْطَانُه ـ که این سخن را به تصنّع و تکلّف نمی‌گوید و ایضاً به ذوق می‌یابد که کافرِ فرنگ از وی به مراتب بهتر است و اگر لِمَ[6] آن را پرسند. از جواب عاجز نیاید و ایضاً به طریق ذوق، خود را محاط خطیئات می‌داند و مشمول سیّئات می‌انگارد و حسناتی که به وجود می‌آید، کاتب شمالِ خود را به کتابت آن اَحَق می‌بیند و می‌یابد که کاتبِ شمالِ او همیشه در کار است و کاتبِ یمین، او مُعطّل و بیکار و صحف یمین را خالی و سفید می‌داند و صحف شمال را مملو در سیاه. امیدی جز به رحمت ندارد و دست‌آویزی جز مغفرت نه [می‌بیند].

دعاءِ اَللّٰهُمَّ مَغْفِرَتُکَ اَوْسَعَ مِنْ ذُنُوبِیْ وَ رَحْمَتُکَ اَرْجیٰ عِنْدِیْ مِنْ عَمَلِی[7] موافقِ حال اوست. عجائب کار و بار است، فیوض و ارادت الهی ـ جلّ سلْطَانُه ـ که علی‌الدوام در مدراج کمال و تکمیل، فائض و وارد است، تأیید این دیدِ قصور می‌نماید و تقویتِ این عیب‌بینی می‌فرماید.

۱ـ یکی از بزرگان عرفا.
۲ـ بیست.
۳ـ فرشتهٔ دست چپ او.
۴ـ فرشتهٔ دست راست.
۵ـ بیست.
۶ـ لِمَ، در عربی به معنی «به چه علت، به چه دلیل» به کار می‌رود.
۷ـ خداوندا! آمرزش تو بیشتر از گناهان من است و رحمت تو امیدوارکننده‌تر از عملم.

به جای عُجب، منقصت می‌افزاید و در محل ترفع راه، به تواضع و فروتنی می‌گشاید و در آنِ واحد، هم به کمالات ولایت مشرف است و هم به دیدِ قصور متصف. هر چند بالاتر می‌رود، پایان‌تر [۱] خود را می‌بیند، بلکه همان بالاتر رفتن، سبب پایان‌تر دیدن شده است. ظُرفا[۲] آن را باور دارند یا نه. و اگر سرّ آن را معلوم کنند، شاید باور دارند. سؤال؛ سرّ این جمع متنافیین چیست و وجودِ احدالمتنافیین سبب وجود متنافیِ دیگر چرا باشد؟

جواب؛ استحالهٔ جمع متنافیین، مشروط به اتحاد محل است و در ما نحن فیه محل متعدد است. بالا رونده‌ها لطائف عالم امر است از انسان کامل، و فرودآینده‌ها از عالم خلق او. لطائف عالم امر هر چند بالاتر روند، بی‌مناسب‌تر می‌گردند به عالم خلق. و همان بی‌مناسبتی سبب پایان‌تر آمدن عالم خلق است. و عالم خلق هر چند پایان‌تر می‌آید، سالک را بی‌حلاوت‌تر می‌سازد و دیدِ عیوب و نقائص را زیاده‌تر می‌گرداند.

از اینجاست که منتهیانِ مرجوع[۳]، آرزوی آن التذاذ و حلاوت دارند که در ابتدا ایشان را میسّر شده بود و در انتها از دست رفته و بی‌مزگی به جای آن نشسته [است.] و هم از اینجاست که کافرِ فرنگ را، عارف از خود بهتر می‌داند، زیرا که در کافر نورانیّتی هست به واسطهٔ امتزاج عالم امر او به عالم خلق او و در عارف این امتزاج زائل شده است. عالم خلق تنها که «انا» از عارف بر وی می‌افتد، جدامانده است، که سراسر پر از ظلمت و کدورت است و هر چند لطائف عالم امر فرود می‌آیند، با عالم خلق اختلاطی ندارند و امتزاجی حاصل نمی‌کنند، چنانچه در ابتداد داشتند.

مکتوبی که به دست اخوی «خواجه محمد طاهر» ارسال داشته بودند، رسید. حصول رابطه که مبنی بر مناسبت تامه است، در زمان غیبت از نعمت‌های عظیم شمرند و تا موانع مرتفع شود، اکتفا به قرب قلوب نمایند و با وجود این قرب، خواهش قرب ابدان را از دست ندهند که تمامی نعمت مربوط به این قرب است.

«ویس قرنی» با وجود قربِ قلوب، چون قرب ابدان نداشت به ادنای آن جماعه که قرب

۱- پایین‌تر.

۲- جمعِ ظریف به معنی زیرک، نکته سنج، شیرین‌گفتار.

۳- برگشته.

ابدان داشتند، نرسد. لهذا انفاقِ کوه ذهبِ او، به مُدِ شعیر ایشان[1] که انفاق کنند، برابری نکند. فَلاَ تَعْدِلْ بِالصُّحْبَةِ شَيْئاً كَائِناً مَا كَانَ.[2] وَالسَّلاَم.

مکتوب ۲۲۳

به «**خواجه جمال الدین حسین کولابی**» در تحریض براظهار احوال و واقعات نمودن به‌شیخ بزرگوار خود

اخوی «خواجه جمال‌الدین حسین» مدتی است که از کیفیات احوال خود اعلام نداده‌اند، [مگر] نشنیده‌اند که مشایخِ کبرویه، مریدی را که تا سه روز از احوال و واقعات خود به عرض شیخِ خود نرساند، کف پای می‌فرمایند. مُضی ما مُضی[3] دیگر چنین نکنند و هر چه رو دهد، نویسان باشند و قدوم مبارکِ اخوی اعزی را مغتنم دانسته و در خدمت و دلجویی کوشند و صحبت گرامیِ ایشان را عزیز دانند. دادیم تراز گنج مقصود نشان. وَالسَّلام.

مکتوب ۲۲۴

به «**میرمحمد نعمان بدخشی**» در بیان رعایت آداب و دفع مظنّه آزار که توهّم نموده بود و امر به احتیاط و تأکید در تعلیم طریقت و تحمل نمودن جفای فقرا و نامرادی و بعضی نصائح و تنبیهات که به «ملا یار محمد قدیم» بر پشت این مکتوب نوشته شد.

مکتوبِ شریفِ اخوی ارشدی، سیادت‌پناهی «میر محمد نعمان» وصول یافت. مضمون مقدماتی که ترتیب داده بودند و فحوای[4] تشکیکاتی که نموده، به وضوح

۱ـ اصحاب رسول اکرم ﷺ

۲ـ پس با صحبت و همراهی چیزی را برابر و یکسان تصور مکن، هر چیزی که باشد. منظور صحبت و همراهی رسول‌اکرم ﷺ می‌باشد.

۳ـ گذشت آنچه گذشت، حالا دیگر گذشته.

۴ـ معنی، مفهوم سخن، مضمون.

انجامید.

بعضی مردم شما را اعقلِ زمان می‌گویند. این قسم سخنان در میان آوردن با کسی که از وی گذر و چاره نباشد، چه مناسب است. [از پیر خویش] قطع نمی‌تواند کرد و مفارقت نمی‌توان جست. مَعَ ذٰلِکَ خیال نکنند که از این نوع سخنان غباری به خاطر اینجانب راه یافته باشد که به آزار انجامد، چه جای آنکه به بیزاری بکشد. خوبی‌های شما در نظر است و زلأت[۱] شما از اعتبار ساقط. هیچ‌گونه خاطر خود را مشوش ندارند و به هیچ وجه آزار اینجانب را تصور ننمایند که بِوَجْهٍ مِّنَ الْوُجُوْهِ[۲] آزار واقع نیست. چرا آزار متصور شود که موجب آزار منتفی است.

اموری که به سهو و نسیان، به مقتضای بشریت سر بَرزند، شایان مؤاخذه نیست. توهّم آزار را از خاطر برآورده، به تعلیم طریقه و افادهٔ طلبه سرگرم باشند. امر به استخارها از برای تأکید این امر است نه از برای نفی این امر.

هرگاه دشمن لعین و نفس بد قرین، در کمین این مسکین باشند، از احتیاط و تأکید چاره نبود. مبادا به مکر و حیله از جا ببرند و به تسویل[۳] و تمویه[۴] سیئات را به صورت حسنات وانمایند. فرموده‌اند که دشمن لعین چون از راه طاعت و نصیحت درآید، دفع کردن آن متعسّر است. پس همیشه ملتجی و متضرع باید بود و از حق -سبحانه و تعالی- به شکستگی و زاری باید طلبید که از این راه خرابی او نخواهند و استدراج او نطلبند. طریق استقامت این است که به سعات ابدی رهنمائی فرماید.

دیگر[اینکه] فقر و نامرادی، جمالِ این طایفه است و اقتداست به سیّد کَونَین -عَلَیْهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیْمَات- حضرت حق -سبحانه و تعالیٰ- از کمالِ کَرَم کفیل رزق عباد خود شده است و ما و شما را از این تردّد فارغ ساخته. هر چند اشخاص بیشتر، رزق زیاده‌تر [می‌باشد].

به جمع همّت متوجه مَرضیّات حق باشند - تعالی و تقدس - و غم متعلّقان را به کَرَم او -

---

۱- لغزش‌ها و خطاها.
۲- به هیچ وجه و شکلی.
۳- آراستن چیزی برای فریب دادن و گمراه ساختن کسی، به گمراهی افکندن.
۴- زراندود کردن. آب طلا دادن. امری یا خبری را خلاف آنچه هست نمایاندن.

شیخانه- حواله نمایند. وَ اْلبَاقِي عِنْد التَّلاَقِي.

بعضی از یاران که از آن طرف آمدند، اظهار نمودند که هنوز تـوهّم آزار در خـاطرِ «مـیر» متمکن است. بِنَاءً عَلىٰ ذٰلِکَ به تأکید و مبالغه نوشته شد که رفع توهّم آزار نمایند.

دیگر [اینکه] کتابَتی(۱) به «ملا یارمحمد قدیم» نوشته بـود کـه متضمن نـصائح و مواعظ باشد. ظاهراً مضمون آن کتابت، مقبول طبیعتش نیفتاد که جواب کتابت نـفرستاد، بلکه در فرستادن دعا نیز خود را معاف داشت. گو مقبولِ طبیعتش نیفتد. جماعه[ای] که به این حقیر منسوبند اگر مظانّ غلط و موادّ خطاء ایشان را اعلام نکند و حق را از باطل جدا نسازد، از عهده چگونه برآید و در آخرت چه رو نماید. به او بگویند

من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم تو خواه از سخنم پند گیر، خواه مـلال

بداند که مقامِ شیخی و دعوت خلق به حق - جل و علا- بس مقام عالی است. «اَلشَّیْخُ فِیْ قَومِهٖ کَالنَّبِيِّ فِیْ اُمَّتِهٖ»(۲) شنیده باشد. هر بی‌سر و برگ را به این منزلت علیّه چه مناسبت

هر گدای مرد میدان کـی شـود پشـهٔ آخر سـلیمان کـی شـود

علم به تفصیل احوال و مقامات و معرفت به حـقیقت مشـاهدات و تـجلیات و حـصول کشوف و الهامات و ظهور تعبیراتِ واقعات، از لوازم این مقامِ عالی است. وَ بِدُوْنِهَا خَرْطُ اْلقَتَادِ.

غاية ما فی الباب، اکابر طریقت - قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالیٰ اَسْرَارَهُم- بعضی از مریدان خود را به ملاحظه بعضی از مصالح، پیش از آنکه به مقام شیخی برسند، نوعی از اجازت می‌دهند و نحوی از تجویز می‌فرمایند که به طالبان تعلیم طریقت نمایند و بر احوال و واقعات مطلع گردند. در این نوع تجویز بر شیخ مقتدا لازم است که آن مریدان مجاز را امر به احتیاط در این کار فرماید و به تأکید مواد غلط را وانماید و به تکرار بر نقص آنها اطلاع بخشد و به مبالغه ناتمامی آنها را ظاهر سازد و در این صورت اگر شیخ در اظهار حق مساهله نماید، خائن باشد و اگر مرید را بد آید، بی‌دولت بود. مگر نمی‌داند که رضای حق - جَلَّ وَ عَلاَ- منوط به رضای شیخ است و سخط او تعالی، مربوط به سخط او.

۱- نامه‌ای.

۲- شیخ و راهنما در میان قومش همچون پیامبری است در میان امتش.

چه بلا شد نمی‌فهمد که قطع کردن از ما، منجر به کجا می‌شود. اگر از ما قطع کند، به که خواهد پیوست و اگر - عَیاذاً بِاللّٰهِ سُبْحَانَه - این قسم امری به خاطر او راه یافته باشد بی‌توقف گویند که توبه کند و استغفار نماید و به حضرت حق - سبحانه - ملتجی و متضرع باشد که به این[1] ابتلایی عظیم مبتلا نسازد و به این، بلاء خطرناک گرفتار نگرداند.

لِلّٰهِ سُبْحَانَه الحمدُ وَ الْمِنَّة که از این همه ناپروائی و اضطراب یاران هیچ غباری و آزاری بر خاطر اینجانب راه نداده است. از اینجا امیدوار است که عواقب امر به خیر بگذرد و باقی احوال و اوضاع را اخوی ارشدی «مولانا محمد صالح» به تفصیل مذکور خواهند ساخت و محل بعضی اشتباهات را از ایشان استفسار خواهند نمود.

وَالسَّلاَمُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ وَالْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفیٰ عَلیهِ وَ عَلیٰ آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیْمَاتُ اَتَمُّهَا وَ اَکْمَلُهَا.

مکتوب ۲۲۵

به «ملا طاهر لاهوری» در بیان آنکه در بدایت این طریقهٔ علیّه احوالی که دیگران را در نهایت میسّر می‌گردد، میسّر می‌شود لیکن به طریق اندراج نهایت در بدایت که از لوازم این طرق عالی است و ظهور این چنین احوال در بدایت مستلزم آن نیست که صاحب آن احوال را کامل و مکمل گویند و اجازت تعلیم طریقه نمایند و ما یناسب ذٰلک.

نَحْمَدُهُ وِ نُصَلِیّ عَلیٰ نَبِیِّهٖ وَ نُسَلِّمُ عَلَیهِ وَ عَلیٰ آلِهِ الکِرَام. مراسلات شریفه پی در پی وصول یافت. از گرمی هنگامه[2] طالبان و التذاذ و جمعیّت ایشان اندراج یافته بود، فرحت بر فرحت افزود.

غایة ما فی الباب، چون در این طریق، اندراج نهایت در بدایت است، مبتدیان این طریق عالی را در ابتدا، احوال رو می‌دهد که شبیه به احوال منتهیان است. به حیثیتی که فرق در

۱- به سبب دوری و گسستن از شیخ به بلایی بزرگ دچار نشود.

۲- در اینجا مراد جماعت و جمعی از مردم می‌باشد.

میان این دو نوع احوال نتواند کرد مگر عارفی که حدّت[1] نظر داشته باشد. پس بر این تقدیر، اعتماد بر حصول احوال نموده، آن صاحب احوال را اجازت تعلیم طریقت نباید فرمود، که در این صورت ضرر آن صاحب احوال، فوق ضرر مُسترشِدانِ اوست. یحتمل که تخیل کمال، او را از ترقیات باز دارد و تواند بود که حصول جاه و ریاست که از لوازم مقام ارشاد است، او را در بلا اندازد، که امّارهٔ او هنوز بر کفر خود است. تزکیه به او راه نیافته مضٰی مَا مضٰی.

جمعی را که اجازت داده‌اند، به ملایمتْ معقولِ آنها سازند که این نوع اجازت مبنی بر کمال نیست. کار بسیار هنوز در پیش است. این احوال که در ابتدا رو داده است از قبیل اندراج نهایت در بدایت است و نصائحی که مناسب دانند، در کار دارند و بر منقصت آنها اطلاع بخشند. و چون اجازت داده‌اند، از تعلیم طریقت منع شان نکنند که شاید به برکت نفس شما به حقیقت مقام ارشاد برسند.

دیگر چون شروع در این امر عظیم‌القدر نموده‌اند، مبارک است سعی و اهتمام را در کار دارند و سرگرم باشند که باعث ازدیاد گرمی هنگامهٔ طالبان گردد. والسَّلام.

مکتوب ۲۲۶

به «**میان محمد شیخ مودود**» املا نموده‌اند در بیان آنکه فرصت حیٰات بسیار قلیل است و عذاب ابدی متفرّع بر آن وَ مَا یُنَاسِبُ ذٰلِکَ.

مکتوب مرغوب اخوی اعزی وصول یافت، موجب فرحت گشت. ای برادر! وَفَّقَنَا اللّٰهُ سُبْحَانَه وَ اِیَّاکَ. فرصت حیٰات بسیار قلیل است و عذاب ابدی متفرّع بر آن. حیف باشد که کسی این فرصت را در تحصیل امور لاطائل صرف نماید و ملتزم آلامِ مخلّد گردد. ای برادر! مردم از اطراف و جوانب، ترک اسباب دنیوی نموده، در رنگ مور و ملخ می‌ریزند و شما قدر دولتِ خانگی را نشناخته، در طلب دنیا دنیّه به ذوق می‌دوید و به شوق خواهان حصول آنید. «اَلْحَیَاءُ شُعْبَةٌ مِّنَ الاِیمَانِ» حدیث نبوی است ـ عَلَیْهِ مِنَ

۱ـ تیزی نظر

الصَّلَوَاتِ اَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسلِيْمَاتِ اَكْمَلُهَا۔
ای برادر! این نوع اجتماع اهل الله و این قسم جمعیّت لله و فی‌الله که امروز در «سرهند» میسّر است، اگر گِرد عالم گردید، معلوم نیست که عُشر عشیر این دولت پیدا آرید و شمّه[ای] از این ماجرا حاصل کنید و شما این چنین دولت را مفت از دست دادید و از جواهر نفیس، به جوز و مویز ـ در رنگ طفلان ـ اکتفا نمودید. شرمت بادا، هزار شرمت بادا.
ای برادر! تا وقت دیگر شاید فرصت ندهند و اگر بدهند، این اجتماع برپا نگذارند. آن زمان علاج چیست و تدارک به چه بوَد و تلافی به چه چیز حاصل آید؟ غلط کرده‌اید و خطا فهمیده‌اید، به لقمه‌های چرب و شیرین مفتون نشوید و به لباس‌های نفیس و مزیّب فریب نخورید، که نتایج آنها غیر از حسرت و ندامت ـ چه در دنیا و چه در آخرت ـ هیچ نیست.
به واسطهٔ رضاطلبی اهل و عیال، خود را در بلا انداختن و اختیار عذاب اخروی نمودن، از عقل دوراندیش بسیار دور است. حق ـ سُبحانه وَ تَعَالیٰ ـ عقل دهاد و متنبّه کناد. ای برادر! دنیا که در بی‌وفایی مَثَل است و اهل دنیا که در دنائت[1] و خست، مشهور. حیف باشد که عمر گرامی خود را از پی بی‌وفا و خسیس صرف نماید.
و مَا عَلَی الرَّسُوْلِ اِلاَّ الْبَلاَغُ وَ السَّلاَم.

مکتوب ۲۲۷

به «ملا طاهر لاهوری» در بیان بعضی از نصائح و مواعظ که به مقام شیخی و تکمیل تعلق دارد.

اَلحَمْدُلِلّٰهِ وَ سَلاَمٌ عَلیٰ عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفیٰ. مکتوب شریف وصول یافت، موجب فرحت گشت. از حلاوت و التذاذ یاران نوشته بودند، فرحت بر فرحت افزود.
ای برادر! حق ـ سبحانه و تعالی ـ که شما را این منصب کرامت فرموده است، شکر این نعمت عظمیٰ را بر وجه اتم ادا نمایند و محافظت کنند که امری صادر نشود که باعث نفرت خلائق گردد، که وبال عظیم است.

۱ـ پستی.

نفرتِ خلق، مناسبِ حال ملامتیه[۱] است که به شیخی و دعوت کار ندارند، بلکه مقامِ ملامتْ، نقیضِ مقام شیخی است. مبادا این دو مقام را خلط نمایند و در عینِ شیخی، آرزوی ملامت کنند، که ظلم عظیم است.

و در نظر مریدان خود را متجمل[۲] دارند و در اختلاط و موانست با مُسترشدان، افراط ننمایند که باعث استخفاف است، که منافی افاده و استفاده است. و در محافظت حدود شرعیه، نیک رعایت نمایند. مهما امکن عمل به رخصت[۳] تجویز نکنند، که هم منافی این طریقهٔ علیّه است و هم مناقض دعوی متابعت سنت سنیّه.

عزیزی فرموده است: رِيَاءُ الْعَارِفِيْنَ خَيْرٌ مِّنْ اِخْلَاصِ الْمُرِيْدِيْنَ.[۴] چه ریای عارفان از برای انجذاب قلوب طلاب است به جناب قدس خداوی ـ جَلَّ سُلْطَانُه ـ پس ناچار از اخلاص مریدان بهتر باشد و ایضاً اعمال عارفان اسباب تقلید است مر طالبان را در اتیان اعمال. اگر عارفان عمل نکنند، طالبان محروم مانند. پس عارفان برای آن کنند تا طالبان به آن اقتدا نمایند. این ریا، عینِ اخلاص است، بلکه بهتر از اخلاص که از برای نفع خود باشد. از اینجا کسی گمان نکند که عمل عارفان، محض از برای تقلید طالبان است و عارفان را به عمل احتیاج نیست ـ عِيَاذًا بِاللّٰهِ سُبْحَانَه ـ این خود، عین الحاد و زندقه است، بلکه عارفان در اتیان اعمال با سایر طالبان برابرند و از اتیان اعمال، هیچ کس را استغنا نیست. غاية ما فی الباب، در اعمال عارفان گاه هست که نفع طالبان ـ که مربوط به تقلید است ـ نیز ملحوظ است و به آن اعتبار آن را ریا می‌نامند.

بالجمله در قول و فعل، نیک محافظت نمایند که اکثر خلائق در این اوان، هنگامه طلب‌اند. کاری به وقوع نیاید که منافی این مقام باشد و جهّال را به طعن اکابر رساند. از حضرت حق ـ سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ ـ استقامت طلبند.

۱ـ فرقه‌ای از صوفیه که در نهان به تقوا و عبادت می‌پردازند و در ظاهر خلاف آن را می‌نمایانند.

۲ـ آراسته.

۳ـ آسانی و سبکی، اذن و اجازه برای اختیار کردن و عمل کردن به فتوایی آسان و راحت در احکام دینی که مقابل آن عزیمت است یعنی سختی و مشکل را اختیار کردن. مثل روزه گرفتن در سفر که افطار کردن، رخصت است و روزه نگه‌داشتن عزیمت.

۴ـ تظاهر و ریای عاشقان و واصلان بهتر است از اخلاص مریدان.

دیگر [اینکه] از حصول نسبت‌های مشایخ نوشته بودند. وجه آن را مکرر به شما بالمشافهة گفته شده است. ماورای آن چیزی نفهمند که در آن خیریت نیست. زیاده چه نویسد. وَالسَّلام.

مکتوب ۲۲۸

به «میر محمد نعمان» در بیان بعضی از نصائح که به مقام تکمیل و تعلیم طریقت تعلق دارد و...

مکتوب مرغوب اخوی سیادت‌پناهی رسید. موجب فرحت گشت.

ای برادر! مکرّر به شما گفته شده است که مدار این طریق، بر دو اصلِ استقامت بر شریعت به حدی که بر ترک ادنای آداب آن راضی نباید شد و رسوخ و ثبات است بر محبّت و اخلاص شیخ طریقت بر نهجی که اصلاً بر وی مجال اعتراض نماند، بلکه جمیع حرکات و سکنات او زیبا و محبوب در نظر مرید درآید.

عِیَاذاً بِاللّٰهِ سبحانه در امری از امور که با این دو اصل متعلّق است، خللی واقع شود و اگر به عنایت اللّٰه ـ سُبْحَانَه ـ این دو اصل مستقیم است، سعادت دنیا و آخرت نقد وقت است. و نصائح و وصایای دیگر نیز گوشزد شما شده است. در مراعات آن احتیاط فرمایند و به تضرع و زاری تلافی تقصیرات نمایند.

و در عَشرهٔ این ذی‌الحجه[۱] اعتکاف بنشینند به نیت قضای اعتکاف عشره اخیره ماه رمضان که وقتاً ترک شده باشد، تا با این نیت مرتکب سنت باشند. دوران عشرهٔ اعتکاف، به تضرع و زاری و التجا و نیاز، عذر تقصیرات جویند. فقیر نیز در آن عشره مدد شما خواهد نمود انشاءالله تعالی.

در تحریر اجازت‌نامه که این همه مبالغه و ابرام دارند، مقصود چیست. اجازت تعلیم طریقت به شما داده است، اگر او کفایت نکند، اجازت‌نامه چه کار خواهد کرد؟ لازم نیست که هر چه در خاطر بگذرد، آن را البته سعی باید کرد. چیزها به خاطر می‌گذرد که ترکِ آن

۱ـ ده روز اول ذی‌الحجة تا روز عید قربان.

اَولیٰ و انسب است.

نفس، لجوج است. امری را که پیش گرفت، می‌خواهد که آن را بـه انـصرام رسـاند و بـه حقیقت و بطلان آن ملاحظه نمی‌کند. به خاطر شما چند کلمه نوشته شد. حضرت حق ـ سُبْحَانَه ـ نافع آرد. فکر کار خود باید کرد تا ایمان به سلامت ببرد. اجازت‌نامه و مریدان به کار نخواهد آمد. در ضمن کار خود، اگر شخصی به طلب صادق بیاید، آن را تعلیم طریقت بکنند، نه آنکه تعلیم طریقت را اصل کار بگیرند و معاملهٔ خود را تابع آن سازند. آن خود سراسر ضرر و خسران است.

مکتوب ۲۲۹

به «**میرزا حسام الدین احمد**» در بیان آنکه طریق ما، همان طریق حضرت ایشان است و نسبت، همان نسبت لیکن تکمیل صناعت و تتمیم نسبت به تلاحق افکار و تعاقب انظار است.

اَلْحَمْدُلِلّٰهِ وَ سَلَامٌ عَلىٰ عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اَصْطَفىٰ. مراسلات شریفه که نامزد مخلص مشتاق خود ساخته بودند، پی در پی رسید، موجب ازدیاد فرحت و باعث افراط محبت گشت. جَزَاكُمُ اللّٰهُ سُبْحَانَه عَنَّا خَيْرَ الْجَزَاءِ.

مجملاً حل بعضی از شبهات و تردیدات که اندراج یافته بود، آنکه طریق ما، همان طریق حضرت ایشان[۱] است ـ قدّسَ اللّٰهُ تَعَالی سره الاقدس ـ و نسبت، همان نسبت شریفه آن حضرت.

کدام طریق از آن طریقِ عالی و کدام نسبت از آن نسبتِ علیّه اولیٰ و انسب است که کسی آن را اختیار نماید.

غَايَة مَا فِي الْبَابِ، تکمیل صناعت و تتمیم هر نسبت به تلاحق[۲] افکار و تعاقب انظار[۳] است مثلاً «نحو»ی[۴] که در زمان «سیبویه»[۵] بوده، به تلاحق افکار متأخران، دو صد زیاده

۱ـ حضرت خواجه باقی بالله قدّس سرّه استاد و مرشد حضرت مجدد قدّس سرّه.

۲ـ به هم ملحق شدن.

۳ـ نظرها و آرائی که پشت سر هم بیاید.

۴ـ علم نحو، یکی از علوم زبان عربی است.

گشته است و محرّر و منقّح شده، مع ذلک همان نحوِ سیبویه است که افکار متأخران بیش از مشاطگی[۶] و تزئین آن، ننموده است[۷].

مقولهٔ شیخ علاءالدوله ـ قدّس سرّه ـ به سمع شریف رسیده باشد که فرموده هر چند وسائط بیشتر بود، راه نزدیکتر و روشن‌تر گردد. این قسم زیادتی بر آن نسبت علیّه که به طریق مشاطگی و تزیین پیدا شده باشد و در گفت آمده، جمعی را در تخیّلات انداخته است. حقیقت معامله این است که بی‌تکلف و تصنع نموده آمد. مکتوبات و رسائل این فقیر را ببینند که این طریق را طریق اصحاب کرام ـ عَلیهم الرِضوان ـ ثابت کرده است و این نسبت را فوقِ همه مُدلَّل ساخته و مداحی این طریق عالی و اکابر این طریق را بر نهجی نموده است که هیچ کس از خلفای این خانواده بزرگ به ایراد عشر عشیر آن موفق نگشته و ایضاً این فقیر در روزمرّه و در نشست و برخاست، رعایت آداب و لوازم این طریق بر وجه اتم می‌نمایند و سر مویی مخالفت و احداث تجویز نمی‌کنند. عجب است که این همه هنرها از نظر مستور مانده است و اگر بالفرض در ایام آزار نسبت به بعضی یاران در کلمه و کلام سخن ناملائم واقع شده باشد، در نظر در آمده، عجب‌تر آنکه شما امثال این سخنان را باور می‌دارید و به مجرد شنیدن از جا می‌روید. اگر حسن ظن است چرا مخصوص به آن جماعت است. ما مگر قابل حسن ظن نیستیم.

بالجمله اگر مدار بر گفت و شنود است، از دست سخن‌چینان خلاصی متصور نیست و اخلاص متوقّع نه. از گفت و شنود بگذرند و از امور گذشته یاد نکند، تا اخلاص متصور شود و رفع کلفت دیرینه گردد.

و نوشته بودند که وقت تربیت حضرات پیرزادگان[۸] رسیده و می‌گذرد و وصیت حضرت ایشان را ـ قدّس سرّه ـ یاد داده بودند. مخدوماً و مکرماً، سعادتِ خادمان است که به خدمت مخدوم‌زادههای خود فائز گردند. لیکن در این مدت، از خدمت ظاهری به واسطهٔ موانع معلومه خود را معاف می‌داشت و انتظار ظهور زمان وصیّت علیّه می‌کرد و حالا اگر می‌دانند

۵ـ از علماء و دانشمندان و بزرگان علم نحو که در این میدان دارای آراء و نظرات خاصی می‌باشد.

۶ـ آرایش دادن، زیبا ساختن.

۷ـ کار دیگری نکرده‌اند.

۸ـ فرزندان حضرت خواجه باقی قدّس سرّه

که مانعی نیست و راه گفت و شنود مسدود گشته است، اشارت فرمایند که چند روز آمده به این خدمت اشتغال نماید و اگر اینک ملاحظه می‌نماید، می‌داند که در این کار مجرد و امتثال امر وصیّت باید نمود و الا تربیت ظاهر و باطن شما، ایشان را کافی است، احتیاج دیگری نیست.

دیگر [اینکه] اخوی «مولانا عبداللطیف» می‌فرمودند که «میان محمد قلیج» مخدوم‌زاده کلان را در حق تعلیم و تربیت ظاهری به خود گرفته است و ایشان(۱) نیز تجویز این معنی نموده‌اند(۲). استماع این خبر در تعجب آورد و اگر او از نارسائی خود چیزی تخیل کند، ایشان چون تجویز نمایند، از این می‌ترسد که مبادا آزار «محمد قلیج» جای دیگر سرایت کند. والسَّلاَم.

مکتوب ۲۳۰

به «**شیخ یوسف برکی**» در علوّ همّت و عدم اکتفا به آنچه حاصل شود، بلکه نفی آنچه مشهود و معلوم گردد و اثبات معبود بی‌چون و بی‌چگون که ماوراء دید و دانش است.

اَلحمدُلِلّٰهِ وَ سَلاَمٌ عَلیٰ عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفیٰ.

شمّه[ای] از احوال گرامی شما «میان بابو» به امر شما اظهار نمودند. استفسار حقیقت آن فرمودند. بَنَاءً عَلیٰ ذٰلِکَ چند کلمه نوشته آمد.

مخدوماً، این قسم احوال در اوایل اقدام مبتدیان این راه، بسیار دست می‌دهد و هیچ در اعتبار نمی‌آرند، بلکه نفی آن می‌نمایند. وصل کو و نهایت کدام.

کَیْفَ الْوُصُوْلُ اِلیٰ سُعَادَ وَ دِوْنَهَا   قُلَلُ الْجِبَالِ وَ دُونَهُنَّ خُیُوْفُ

الله تعالی بی‌چون و بی‌چگونه است. هر چه در دید و دانش و شهود و مکاشفه درآید، غیر اوست. ـ سبحانه و تعالی ـ وراء الوراء است. زنهار به جوز و مویز این راه در رنگ طفلان گول نشوند و به وصول به نهایت مغرور نگردند و واقعات و احوال را پیش

۱ـ شما نیز. ۲ـ نموده‌اید.

شیخان ناقص، ظاهر نسازند که ایشان به اندازهٔ یافتِ خود، قلیل را کثیر می‌انگارند و بدایت را نهایت می‌شمرند. لاجرم طالب مستعد در زعم کمال می‌افتد و فتور در طلب او راه می‌یابد. شیخِ کامل باید طلبید و معالجهٔ امراض باطنیّه را از او باید خواست. تا زمانی که به شیخ کامل نرسید[۱]، باید که این احوال را در تحت «لا» درآورده، نفی بکنید و اثبات معبود بر حق که بی‌چون و بی‌چگونه است، نمایید.

حضرت خواجهٔ نقشبند ـ قدّس سرّه ـ فرموده‌اند: هر چه دیده شد و شنیده شد و دانسته شد، آن همه غیر است، به حقیقت کلمهٔ «لا» نفی آن باید کرد.

و بیشتر نیز هر چه رو دهد، نفی بکنید که او تعالی وراء الوراء است و در جانب اثبات، غیر از تکلّم به کلمه مستثنیٰ هیچ در دست نباشد. طریق اکابرِ این طریقت، این است.

وَالسَّلاَمُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ وَ الْتِزَامَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفٰی عِلیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ اَتَمُّهَا وَ اَکْمَلُهَا.

مکتوب ۲۳۱

به «میر نعمان» در جواب اسوِله که نموده و پرسیده که فرق در میان حصول و وصول چیست و اسمایی که مبادی تعیّنات انبیا است ـ علیهم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیْمَات ـ همان اسمای مبادی تعینات اولیا است یا نه و اگر هست فرق چیست و پرسیده بود که منع از ذکر جهر می‌کنند که بدعت است و حال آنکه ذوق و شوق می‌بخشد چرا از چیزهایی دیگر که در زمان آن سرور بوده ـ عَلَیهِ الصَّلٰوةِ وَ السَّلاَم ـ منع نمی‌نمایند مثل لباس فرجی و شال و سراویل

نَحَمدهُ وَ نُصَلِّیْ عَلیٰ نَبِیِّهٖ وَ نُسَلِّم عَلیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الْکِرَامِ.

دو مکتوب شریف به تعاقب رسید. مکتوب اول هر چند منبیء از سوزش و اضطراب بوده، اما مکتوب ثانی ملائم و همواره بوده است و مشعِر از شوق و سرگرمی.

محبّت آثارا از زمانی که «میر سعدالدین» راهی می‌شدند، طلب کتابت نمودند. در آن وقت

۱ـ نرسیده‌اید.

بی‌دماغ و مقبوض بود، به حدی که به خط خود نتوانست نوشت. به «مولانا یارمحمد جدید» گفته که بنویسد. وقت بی‌دماغی[۱] اگر کلمهٔ ناملائم مندرج شده باشد، معذور خواهند داشت، با آنکه باید که با اندک چیزی بیجا نگردند و معامله را بر هم نزنند. حق ـ سبحانه و تعالی ـ نکند که آزاری در میان باشد و یا از روی رنجش و اعتراض چیزی نوشته آید. از روی نصیحت اگر چیزی نوشته شود، خوشحال باید بود.

مکتوب ثانی شما، بسیار محظوظ ساخت. حرارت[۲] در هر امر[۳] در کار است. پژمردگی و افسردگی، نصیبِ اعداء باد.

نوشته بودند که فرق در میان حصول و وصول نمی‌تواند فهمید. ای برادر! حصول با وجود بُعد متصور است و وصول متعذر. عنقا را که به صورت مخصوصه تصور می‌کنیم، می‌توان گفت که عنقا در مُدرکه ما حاصل است، اما وصول به عنقا متحقق نیست، زیرا که ظلیّت که عبارت از ظهور شیء است در مرتبهٔ ثانیه، منافی حصول آن شیء نیست، اما وصول شیء ظلّیّت را برنتابد، فَافْتَرَقَا[۴].

و ایضاً پرسیده بودند که اسمایی که مبادی تعیّنات انبیاست ـ عَلَیْهِم وَ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیْمَات ـ همان اسمای مبادی تعیّنات اولیاست یا نه و اگر هست فرق چیست؟

ای عزیز! مبادی تعیّنات انبیا ـ عَلَیْهِم وَ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیْمَات ـ کلیّات اسماست و مبادی تعیّنات اولیا، جزئیات آن اسماء که در تحت آن کلیّات مندرج است و مراد از جزئیات آن اسماء همان اسماء است که به قیدی از قیود مأخوذ گذشته است، کَالاِرَادَةِ اَلْمُطْلَقَةِ وَ اَلاَرَادَةِ اَلْمُقَیَّدَةِ بِشَیءٍ[۵] و چون اولیا را به واسطهٔ متابعتِ انبیاء ـ عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیْمَات ـ ترقی واقع می‌شود، رفع آن قید نموده، ملحق به مطلق خواهد بود. این فرق را در بعضی مکاتیب، به تفصیل مذکور ساخته است، ملاحظه خواهند نمود.

و ایضاً پرسیده بودند که منع از ذکرِ جهر می‌کنند که بدعت است، با آنکه ذوق و شوق می‌بخشد، چرا از چیزهای دیگر که در زمان آن سرور نبوده ـ عَلیهِ وَ عَلیٰ آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ

۱ـ مریضی.
۲ـ چستی و چابکی.
۳ـ امر دینی.
۴ـ پس آن دو (حصول و وصول) جدا شدند.
۵ـ مانند ارادهٔ مطلق و ارادهٔ وابسته و مقید به چیزی.

التَّسلِیْمَات- منع نمی‌کنند، مثل لباس فرجی و شال و سراویل؟
مخدوماً! عمل آن سرور - عَلَیْهِ وَ عَلیٰ آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ السَّلاَم- بر دو نوع است؛ بر سبیل عبادت است یا بر طریق عرف و عادت. عملی که بر سبیل عبادت بوده، خلاف آن را از بدعت‌های منکر[1] می‌دانیم و در منع آن مبالغه می‌نمائیم، که احداث در دین است و آن مردود است[2]. و عملی که بنابر عُرف و عادت است، خلاف آن را بدعت منکر نمی‌دانیم و در منع آن مبالغه نمی‌نمائیم، که[3] به دین تعلق ندارد. وجود و عدم آن، مبنی بر عرف و عادت است، نه بر دین و ملت، چه عرف بعضی بلاد خلاف عُرف بعضی از بلاد دیگر است و همچنین در یک بلده به اعتبار تفاوت ازمنه، تفاوت عرف واقع است. مع ذٰلک رعایت سنّت عادی نیز مثمر نتائج است و منتج سعادات.
ثَبَّتَنَا اللّٰهُ سُبْحَانَه وَ اِیَّاکُمْ عَلیٰ مُتَابِعَةِ سَیِّدِ الْمرسَلِیْنَ عَلیهِ وَ عَلیهِمْ وَ عَلیٰ تَابِعِي کُلٍّ مِّنَ الصَّلَوَاتِ افضَلُهَا وَ التَّسلِیِّماتِ اَکْمَلُهَا وَ السَّلاَمُ.

مکتوب ۲۳۲

به «**خانخانان**» در بیان حقیقت دنیای دنیّه و قبح مزخرفاتِ ردیّهٔ آن و علاج ازالهٔ محبت این دنیّه و...

حضرت حق - سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ- حقیقت دنیای دنیّهٔ نامرضیّه را و قبح مزخرفات و مموّهات[4] ردیّه را در نظر بصریت منکشف گردانیده، حسن و جمال آخرت را با طراوت جنّات و انهار آن با زیادتی لقای پروردگار در آن - جَلَّ سُلْطَانُه - جلوه‌گر گرداناد بِحُرْمَةِ سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ عَلیهِ وَ عَلیهِمْ وَ عَلیٰ آلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ اَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسْلِیْمَاتِ اَکْمَلُهَا. تا از این قبیحِ سریع الزوال، بی‌رغبتی حاصل گشته به کلّیّت توجهی به عالم بقا - که محل رضای مولیٰ است - جَلَّ سُلْطَانُه - میسّر آید و تا قبح این دنیّه ظاهر نشود خلاصی از گرفتاری آن محال است و تا خلاصی از گرفتاری آن میسّر نشود، فلاح و نجات اخروی متعسّر [است].

۱- مذموم.
۲- اشاره به حدیث «مَنْ اَحْدَثَ فِیْ اَمْرِنَا هٰذَا مَا لَیْسَ مِنْهُ وَ هُوَ رَدٌّ».
۳- چراکه.
۴- زراندود شده‌ها.

«حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيْئَةٍ» قضیه مقرّره است و چون معالجه به اضداد است، علاج ازالهٔ محبت این دنیّه منوط باشد به رغبت نمودن در امور آخرت و اتیان اعمال صالحه بر وفق احکام شریعت غرّا.

حضرت حق ـ سُبْحانه و تَعَالَى ـ حیات دنیا را منحصر در پنج چیز، بلکه در چهار چیز گردانید حَيْثُ قَالَ اللّٰه تَعالی: ﴿أَنَّمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زِيْنَةٌ وَ تَفَاخُرٌ بَيْنَكُم وَّ تَكَاثُرٌ فِي الْاَمْوَالِ وَ الْاَوْلَادِ﴾[۱] پس ناچار وقتی که اشتغال به اتیان اعمال صالحه نماید، جزو اعظم آن، که لعب و لهو است، رو به نقصان آرد و اجتناب از لُبس حریر[۲] و تلبس به ذهب و فضه[۳] که عمده در تحصیل زینت‌اند، فرماید، جزو دیگرش که زینت است رو به زوال آرد و چون یقین نماید که فضیلت و کرامت نزد خدای ـ عزّ و جل ـ به ورع و تقواست، نه به حسب و نسب، هر آینه از تفاخر باز ماند. و چون داند که اموال و اولاد، مانعِ ذکر حق‌اند ـ سبحانه ـ و معرِض از جناب قدس او ـ تعالی ـ ناچار از تکاثر در آن تقاعد فرماید و تزاید آن را از معایب شمرد.

بالجمله، ﴿مَا اٰتٰكُمُ الرَّسُوْلُ فَخُذُوْهُ وَ مَانَهَاكُمْ عَنْهُ وَ فَانْتَهُوا﴾[۴]. كَيْلَا يَضُرَّكُمْ شَيءٌ.

دادیم تو را ز گنج مقصود نشان   گر ما نرسیدیم تـو شـاید بـرسی

بقیة المرام، «میان شیخ عبدالمؤمن» بزرگ‌زاده‌اند، تحصیل علوم به انجام رسانیده، سلوک طریقهٔ صوفیه می‌فرمایند و در ضمن این سلوک، احوال غریبه مشاهده می‌نمایند. ضرورت بشری که از قِبَل اهل و عیال می‌خزد، بی‌اختیار مضطرّ می‌سازد. این فقیر از برای دفع این اضطرار، دلالت به جناب شما نموده [است].

مَنْ دَقَّ بَابَ الْكَرِيم انفتح[۵] وَالسَّلَامِ.

مکتوب ۲۳۳

به «**شیخ فرید**» در بیان بعضی نصائح.

۱ـ حدید / ۲۰.
۲ـ پوشیدن لباس‌های ابریشمی.
۳ـ استفاده از طلا و نقره.
۴ـ حشر / ۷.
۵ـ هر کسی درب کریمی را کوبیده، درب به رویش باز شده است.

ثَبتنا اللّٰهُ سُبْحَانَه وَ اِيَّاكُمْ عَلىٰ جَادَّةِ جَدِّكُمُ الْاَمْجَدِ عَلَيْهِ وَ عَلىٰ اٰلِهِ وَ اَصْحَابِهِ مِنَ الصَّلَوٰاتِ اَفضَلُهَا وَ مِنَ التَّسْلِيْمَاتِ اَكْمَلُهَا.

در ایام عُرسِ[۱] حضرت «خواجه جیو» - قدّس سرّه - به حضرتِ «دهلی» رسیده، به خاطر داشت که در ملازمت علیّه نیز برسد. در این اثناء خبر کوچ منتشر گشت، به ضرورت توقف نموده، به چند کلمهٔ نامربوط تصدیع‌ده گشت.

اگر در حضور است و اگر در غیبت، به همگیِ همّت خواهان سلامتی ایشان است. از آنچه نباید و نشاید و در بعضی اوقات غلبهٔ خیراندیشی بر آن می‌آرد للکیء[۲] ایشان را اختیار کرده، از آنچه شایان عتبهٔ علیّهٔ ایشان نباشد، به تأکید و مبالغه مانع آید و در مجلس شریف نااهلان را نگذارد، اما می‌داند که جمیع آروزها میسّر نیست، به ضرورت به دعای ظهرالغیب[۳] رطب اللسان است، شاید که در معرض قبول افتد.

حضرت «خواجه احرار» - قدّس سرّه - از بزرگی و کلانی خود می‌فرمودند که هر چند کفر است که کسی چنان کلان شود که اگر او «برهم» شود، همه عالم «برهم» شود، اما چه توان کرد که ما را بی ما کلان ساخته‌اند. امروز آن قسم بزرگی و کلانی نزدیک است که در مادهٔ جناب شما صادق آید. چه رفاهیت[۴] شما، رفاهیت خلائق است و بالعکس. از اینجاست که نزد مردم دعای خیر شما در رنگ دعای نزول مطر[۵] است که به عامهٔ خلائق نافع است. پس حیف باشد که با آن کلانی و بزرگی، برابر[۶] دانهٔ خشخاش جای انگشت بماند و این دانه خشخاش بر دل دوستان و خیراندیشان بار عظیم است. کَرَم نموده ایشان[۷] را سبکسار سازند.

چند گاهست که این خیراندیش، از این مقوله حرفی ننوشته است که مبادا تکرار و مبالغه،

۱ـ عُرْش، در اصل به مهمانی و جشن عروسی که در آن طعامی نیز می‌دهند اطلاق می‌گردد، اما در مناطق هندوستان و امروزه نیز در بعضی نقاط پاکستان برای سالگرد بزرگان مراسم جشن بزرگی برپا می‌کنند که به عُرس مشهور است.

۲ـ لفظی ترکی به معنای جسارت.

۳ـ پشت سر، غائبانه.

۴ـ در رفاه و راحتی بودن شما.

۵ـ باران.

۶ـ به اندازهٔ.

۷ـ یعنی با راندن نااهلان از دور و بر خویش، بار غم و ناراحتی خیراندیشان و دوستان را سبک نمائید.

گران آید.

یار نازک بدن از باد هـوا مـی‌رنجد همچو گلبرگ زآسیب صبا می‌رنجد

اما از دوستی دور نمود که به ملاحظهٔ گرانی، خاطر در مقام سکوت آید.

حافظ وظیفه تو دعا گفتن است و بس در بند آن مباش کـه نشـنید یا شـنید

چند گاهست که داعیهٔ زیارت حرمین شریفین[۱] حَرَسَهُمَا اللّٰهُ سُبْحَانَه عَنِ الْاٰفَاتِ[۲] پیدا شده است و باعث این سفر، همان داعیه است و چون این معنی منوط بـه استمزاج و استرضای ایشان[۳] بوده، خبر کوچ[۴]، آن داعیه را در تسویف[۵] انداخت. اَلْـخَیْرُ فِـیْمَا صَنَعَ اللّٰهُ سُبْحَانَه وَالسَّلَامُ.

مکتوب ۲۳۴

به «**شیخ محمد صادق**» در بیان آنکه حقیقت واجب الوجود تعالیٰ وجود محض است که منشأ هر خیر و کمال است و حقائق ممکنات عدمات‌اند که مبادی هر شرّ و نقص‌اند و معنی مَنْ عَرَفَ نَفْسَه فَقَدْ عَرَفَ رَبَّه و بیان تجلی ذاتی، که فوق جمیع نسب و اعتبارات است و معنی تأویلی کریمه «اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوَاتِ وَ الْاَرْضِ» وَ مَا یُنَاسِبُ ذٰلِکَ مَعَ اَسْوِلَةٍ وَ اَجْوِبَةٍ تَـتَعَلَّقُ بِـتَوصِیحْ هٰـذَا الْمـقَامِ وَ تَـنْبِیْهَاتٍ تـلِیْقُ بِتَلْخِیْصِ هٰذَا الْمَرَامِ.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اما بعد؛ حـمد خـدای بـی‌چون و درود پـیغمبر رهـنمون، مـعلومِ فرزندی اعزی باد که حقیقت حق ـ سبحانه ـ وجود صرف است که امری دیگر به آن ضمام نیافته است و آن وجود تعالیٰ منشاء هر خیر و کمال است و مبداء هر حُسن و جـمال و جزئی است حقیقی و بسیطی است کـه تـرکیب اصلاً بـه آن راه نـیافته است. لَاذِهْـناً وَ لَاخَارِجاً و به حسب حقیقت، ممتنع التصور است و محمول[۶] است بر ذات تعالی مُوَاطَاةً

۱ـ مکهٔ مکرّمه و مدینهٔ منوره.

۲ـ خداوند متعال آن دو مکان مقدس را از هر نوع آفتی محفوظ دارد.

۳ـ جلب رضایت شما.

۴ـ خبرِ به سفر رفتن شما.

۵ـ به آینده موکول نمود.

۶ـ از نظر ظاهری.

لاَاشتِقَاقاً هر چند نسبت حمل را نیز در آن موطن ـ فی‌الحقیقت ـ گنجایش نیست، زیرا که جمیع نسب در آنجا ساقط گشته‌اند و وجودی که عام و مشترک است، از ظلال آن وجود خالص است ـ تعالی و تقدس ـ و این ظل محمول است بر ذات ـ تعالی وتقدس ـ و بر اشیاء بر سبیل تشکیک اشتقاقاً لا مواطاةً و مراد از آن ظِل، ظهورِ حضرت وجود است ـ تعالی ـ در مراتب تنَزلات.

و از افراد آن ظل، اَولیٰ و اَقدم و اشرف فردی است که محمول بر ذات است ـ تعالی ـ اشتقاقاً. پس در مرتبه اصالت، «اللّٰهُ تَعَالیَ وجُوْدٌ» توان گفت نه «اللّٰهُ تَعَالیَ مَوْجُوْدٌ» و در مرتبه آن ظل، «اللّٰهُ تَعَالیَ مَوْجُوْدٌ» صادق است، نـه «اللّٰهُ تَعَالیَ وجُوْدٌ» و چـون حکـام و طائفه[ای] از صوفیه به عینیّت وجود قائل گشته‌اند و به حقیقت این فرق اطلاع نیافته‌اند و ظل را از اصل جدا نساخته، حمل اشتقاق و حمل مواطاة، هـر دور در یک مـرتبه اثـبات نموده‌اند و در تصحیح حمل اشتقاق، محتاج به تمحل و تکلف گشته [انـد.] وَالْـحَقُّ مَـا حَقَّقْتُ بِاِلْهَامِ اللّٰهِ سُبْحَانَه

و این اصالت و ظلیّت در رنگ اصالت و ظلیّت سایر صفات حقیقیه(۱) است، زیرا که در مرتبه اصالت که موطن اجمالی است و غیب‌الغیب، حمل این صفات به طریق مواطاة است، نه به طریق اشتقاق. توان گفت اَللّٰهُ تَعَالیٰ عِلْمٌ و نمی‌توان گفت که اَللّٰهُ تَعَالی عالِمٌ زیرا که در حمل اشتقاق، از حصول مغایرت دچار نبود. وَ لَوْ بِالْاْعِتَبارِ وَ هُوَ مَفْقُودٌ فِـیْ ذٰلِکِ الْموطِنِ رَأْساً اِذِ التَّغايُرُ لاَيَکُوْنُ اِلاَّ فِي المَرَاتِبِ الظِّلِّيَةِ وَ لاَظِلِّيَةَ ثَمَّه لاَنَّه فَوْقَ التَّعَيُّنِ اْلاَوَّلِ بمَرَاحِلَ لِاَنَّ النِّسَبَ مَلْحُوْظَةٌ بِطَرِيْق اْلاِجمَالِ فِيْ ذٰلِکَ التَّعِيُّنِ وَ لاَ مُلاَحَظَةَ شَيءٍ مِّنَ الْاَشْيَاءِ بِوَجْهٍ مِّنَ الْوُجُوْهِ فِيْ ذٰلِکَ الْمَوْطِنِ(۲).

و در مرتبه ظلِّ که تفصیلِ آن اجمالی است، حملِ اشتقاق صادق است، نه حمل مواطاة.

۱ـ مانند؛ علم، اراده، حیات، سمع، بصر...

۲ـ یعنی اگر چه مغایرت، اعتباری بوَد نه حقیقی و مغایرت در آن مرتبه اصلاً وجود ندارد. چراکه تغایر فقط در مراتب ظلیت وجود دارد، و ظلیّت نیز در آنجا مفقود می‌باشد. چراکه آن موطن به مراتب از تعیّن اول بالاتر است طوری که در آن موطن نسب و اعتبارات به طریق اجمال ملحوظند نه به طریق تفصیل. و هیچ چیز را به هیچ وجه در آن موطن ملاحظ نیست.

لیکن عینیّت این صفات در آن مرتبه، فرع عینیّت وجود است ـ تعالی ـ که مبدأ هر خیر و کمال است و منشاء هر حسن و جمال. و این فقیر در کُتُب و رسائل خود هر جا نفیِ عینیّت وجود کرده است مراد از آن، وجودِ ظلی باید داشت، که مصحح حمل اشتقاق است و این وجود ظلی نیز مبدأ آثار خارجیه است. پس ماهیاتی که به آن وجود[۱] متصف گردند در هر مرتبه از مراتب، موجودات خارجیه خواهند بود. فَافْهَمْ فَاِنَّه یَنْفَعُکَ فِیْ کَثِیْرٍ مِّنَ الْمَواقِعِ[۲]

پس صفات حقیقیه نیز موجودات خارجیه باشند و ممکنات نیز در خارج موجود بوند. هذا.[۳]

ای فرزند! سرّ غامض بشنو که کمالات ذاتیه در مرتبه حضرت ذات ـ تَعَالَی وَ تَقَدَّس ـ عین حضرت ذات است. مثلاً صفتِ علم در آن موطن، عین حضرت ذات ـ تَعَالیٰ ـ و همچنین قدرت و ارادت و سایر صفات و ایضاً در آن موطن حضرت ذات بتمامه[۴] علم است و همچنان بتمامه[۵] قدرت است. نه آنکه بعضِ حضرت ذات علم است و بعضِ دیگر قدرت، که تبعض و تجزی آنجا محال است و این کمالات که گویا منتزع از حضرت ذات است ـ تعالی ـ در مرتبهٔ حضرت علم تفصیل یافته است و تمییز پیدا کرده. مَعَ بَقَآءِ حَضْرَةِ الذَّاتِ تَعَالَتْ وَ تَقَدَّسَتْ عَلیٰ تِلْکَ الصَّرَافَتِ اَلاْ جْمَالِیَّةِ اَلْوحْدانِیَّةِ.

بعد از آن هیچ چیز در آن موطن نمانده که در این تفصیل داخل نشده و متمیز نگشته، بلکه جمیع کمالات که هر کدام ایشان عینِ حضرت ذات بوده ـ تعالی ـ در مرتبه علم آمده است و این کمالات مفصله در مرتبه ثانی، وجود ظلی پیدا کرده، صفات نام یافته‌اند و قیام به حضرت ذات، که اصل اینها است، پیدا کرده‌اند.

و اعیان ثابته نزد صاحب فصوص ـ علیه الرحمة ـ عبارت از همان کمالات مفصله است که در خانهٔ علم وجود حاصل کرده است و نزد فقیر حقایق ممکنات، عدمات‌اند که مأوای هر

۱ـ وجود ظلی.

۲ـ خوب فهم کن چراکه در بسیاری از جای‌ها به تو نفع خواهد رساند.

۳ـ این را خوب فهم کن و به خاطر بسپار. ۴ـ کلاً و کاملاً.

۵ـ تمامها.

شرّ و نقص‌اند با آن کمالات که در آنها منعکس گشته‌اند. این سخن تفصیلی می‌طلبد، به گوش هوش باید شنید.

بدان - اَرْشَدَکَ اللّٰهُ تَعَالیٰ - که عدم، مقابل وجود است و نقیض اوست. پس بالذات منشاء هر شرّ و نقص باشد، بلکه عین هر شرّ و فساد بود. چنانچه وجود در مرتبهٔ اجمال عینِ هر خیر و کمال است و چنانچه حضرتِ وجود در موطن اصل الاصل، محمول بر ذات تعالی به طریق اشتقاق نیست، عدم نیز که در مقابل آن وجود است، محمول بر ماهیت عدمیه به طریق اشتقاق نیست. در آن مرتبه، آن ماهیت را معدوم نمی‌توان گفت بَلْ هُوَ عَدَمٌ مَحْضٌ و در مراتب تفصیل علمی که به آن ماهیّت عدمیّه تعلق یافته است، جزئیات آن ماهیّت متصف به عدم می‌گردند و حمل اشتقاق در آنها راست می‌آید.

و مفهوم عدم که گویا منتزع از آن ماهیّت اجمالیّهٔ عدمیه است و کالظل است مر آن ماهیت را، بر جمیع افراد مفصله آن به طریق اشتقاق حمل می‌یابد کما سیجییء. و چون آن عدم در مرتبهٔ اجمال، عینِ هر شرّ و فساد بوده و در علم الله - سُبْحَانه - هر شرّی از شرّی دیگر جدا گشته بود و هر فسادی از فسادی دیگر امتیاز داشته، چنانکه در جانب وجود در مرتبه اجمال حضرت وجود، عینِ هر خیر و کمال بوده و در مرتبه تفصیل علمی هر کمالی از کمالی دیگر امتیاز گرفته و هر خیری از خیری دیگر جدا گشته. پس هر کمالی از این کمالات وجودیه و در هر نقصی از این نقائص عدمیه که مقابل اوست، در خانهٔ علم منعکس گشته است و صور علمیه یکدیگر با همدیگر مزجی پیدا کرده است و آن عدمات که عبارت از شرور و نقائص‌اند با آن کمالات منعکسه که در مرتبه حضرت علم تفصیل علمی یافته‌اند، ماهیات ممکنات‌اند.

غایة ما فی الباب، آن عدمات در رنگ اصول و مواد آن ماهیات‌اند و آن کمالات همچو صور حالّهٔ[1] در آن.

پس اعیان ثابته، نزد این حقیر عبارت از این عدمات و از آن کمالات است که با یکدیگر ممتزج گشته‌اند و قادر مختار - جَلَّ سُلْطَانُه - این ماهیّت عدمیّه را با لوازم اینها و با کمالات ظلال وجودیه که در اینها در حضرت علم منعکس گشته‌اند و ماهیات ممکنات نام

۱- حلول کننده در ماده.

یافته[اند]، هرگاه خواست به آن وجود ظلی منصبغ گردانیده، موجودات خارجیه ساخت و مبدأ آثار خارجیه گردانید. باید دانست که منصبغ ساختن صُوَر علمیّه را که عبارت از اعیان ثابته ممکنات‌اند و ماهیاتِ ایشان نه به آن معنی است که صُور علمیه از خانه علم برآمده، وجود خارجی پیدا می‌کنند که آن محال است و مستلزم جهل. تَعَالَیَ اللّٰهُ عَنْ ذٰلِکَ عُلُوًّا کَبِیْراً، بلکه به آن معنی است که ممکنات در خارج، طبق آن صور علمیه وجودی پیدا کرده‌اند و ورای وجود علمی، وجود خارجی موافق آن وجود علمی حاصل نموده در رنگ آنکه اوستاد نجارّ در ذهنْ صورت سریر تصویر نموده و در خارج اختراع آن نماید. در این صورت آن صورت ذهنیهٔ سریر که در معنی ماهیت آن سریر است، از خانه علم آن نجار نه بر آمده است، بلکه در خارج، آن سریر وجودی بر طبق آن صورت ذهنیه پیدا کرده است. فافهم.

بدان که هر عدمی به ظلی از ظلال کمالات وجودیه که در مقابل اوست و منعکس در او، منصبغ گشته در خارج زینتی پیدا کرده است، به خلاف عدم صرف که به این ظلال متأثر نگشته است و رنگی نگرفته، چگونه رنگی بگیرد که مقابل این ظلال نیست، اگر مقابله دارد به حضرت وجود صرف دارد ـ تعالی و تقدس ـ

پس عارف تام‌المعرفة چون به حضرت وجود ترقی نموده در مقام عدم صرف نزول نماید به توسل او این عدم نیز به آن حضرت انصباغی پیدا کرده، مزین می‌گردد و مستحسن می‌شود. این زمان جمیعِ مراتب أعدام آن عارف که فی‌الحقیقت جمیعِ مراتب ذاتیه اوست، اجمالی و تفصیلی، حسن و خیریت پیدا کرده است و کمال و جمال حاصل نموده است و این خیریت که در جمیع مراتب ذاتیه سرایت نماید، مخصوص به این چنین عارف است و غیر او را اگر خیریت سرایت نموده است، یا مقصور است بر بعضی مراتب تفصیلیهٔ أعدامِ ذاتیهٔ او و یا در جمیع مراتب تفصیلی او دویده است عَلیٰ تَفَاوُتِ الدَّرَجَات و این قسم اخیر نیز نادر الوجود است، اما مرتبه اجمالِ عدم، که عینِ هر شرّ و نقص است، هیچ یکی را از غیر آن عارف، بویی از خیریت نیافته است و رنگی از حسن پیدا نکرده، پس ناچار شیطانِ آن عارف که به خیریت تام متصف گشته، نیز حُسن اسلام پیدا کند و نفس اماره او، مطمئنه گشته، از مولای خود راضی گردد.

از اینجاست که سَیّدِ المُرْسَلِین ـ عَلیهِ وَ عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیْمَات ـ فرموده: اَسْلَمَ شَیْطَانِیْ[۱] پس هیچ غازی[۲] در غزا از وی سبقت نکند و مثل شیطان را دلالت به خیر نماید.

سبحان الله! معارفی که از این حقیر بی‌خواست به ظهور می‌آید، اگر اکثری جمع شده در تصویر آن کوشند معلوم نیست که میسّر شود و مانا که حظ وافر از این معارف نصیب حضرت مهدی موعود ـ علیه الرضوان ـ خواهد بود.

اگــر بــادشه بــر درِ پــیر زن بیاید، تو ای خواجه سَبْلَتْ مَکَن

فَتَبَارَکَ اللّٰهُ اَحْسَنُ الْخَالِقِیْنَ وَ اَلحَمْدُلِلّٰهِ رَبِّ العَالَمِیْنَ.

پس ذوات ممکنات، عَدَمات باشند که ظلالِ کمالات وجودی در آنها منعکس گشته، مزیّن ساخته است. پس ناچار ممکنات بالذات مأوای هر شرّ و فساد باشند و ملاذِ هر سوء و نقص.

هر خیر و کمال که در آنها تعبیه فرموده‌اند، عاریتی است که از حضرت وجود، که خیر محض است، فائض شده است. [آیهٔ] کریمه ﴿مَا اَصَابَکَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ وَ مَآ اَصَابَکَ مِنْ سَیِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِکَ﴾[۳] شاهد این معنی است و چون از فضل خداوندی ـ جَلَّ سُلْطَانُه ـ این دید عاریت استیلاء یابد و کمالات خود را درست از آن طرف بیند، خود را شرّ محض یابد و نقص خالص داند و هیچ کمالی در خود مشاهده نکند. اگر چه به طریق انعکاس باشد در رنگ آن شخص که برهنه بود، جامه عاریت در بر کرده باشد و این دیدِ عاریت بر وی به کمال استیلاء یابد بر نهجی که درست جامه‌ها را در تخیل به صاحبش بدهد. هر آیینه خود را به ذوق، برهنه یابد، اگر چه جامهٔ عاریت داشته باشد. صاحب این دید مشرّف به مقام عبدیت می‌گردد که فوق جمیع کمالات ولایت است.

این اجتماع شرّ و خیر و نقص و کمال که فی‌الحقیقت اجتماع وجود و عدم است، از قبیل جمع نقیضین نیست که تو آن را محال دانی، زیرا که نقیضِ وجودِ صرف، عدمِ صرف است و این مراتب ظلیّه چنانکه در جانب وجود از ذروه اصل به حضیض[۴] تنزلات نزول

۱ـ شیطان من تسلیم شده است.
۲ـ مجاهد، جنگجو.
۳ـ نساء / ۷۹.
۴ـ پستی، نشیب، جای پست در پایین کوه.

فرموده‌اند، در جانب عدم نیز آن مراتب ظلّیّه از حضیض صرافت عدم ارتقاء نـموده‌انـد. اجتماع اینها در رنگ اجتماع متضاد است که سَورت ضدیه هر کدام را منکسر ساخته، جمع فرموده‌اند. فَسُبْحَانَ مَنْ جَمَعَ بَيْنَ الظُّلْمَةِ وَ النُّوْرِ.(۱)

اگر گفته شود که تو در بالا عدمِ صرف را نیز حکم به انصباغ کرده‌ای به وجود صرف که نقیض اوست، پس اجتماع نقیضین پیدا شد. گوییم که اجتماع نقیضین در یک محل محال است، اما قیام یک نقیض به نقیض دیگر و اتصاف یکی به دیگری، محال نیست. چنانکه ارباب معقول گفته‌اند که وجود، معدوم است و اتصاف وجود به عدم محال نیست. پس اگر عدم، موجود شود و منصبغ به وجود گردد، چرا محال باشد.

اگر گویند که عدم از معقولات ثانویه است که منافی وجود خارجی است، پس به وجود خارجی چگونه متصف گردد. در جواب گوییم که مفهوم عدم را از معقولات ثانویه گفته‌اند، اما اگر فردی از افراد عدم، متصف گردد به وجود، چه فساد است. چنانچه ارباب معقول در وجود گفته‌اند به طریق اشکال که وجود باید که عینِ ذات واجب الوجود ـ تعالی و تقدّس ـ نباشد، زیرا که وجود از معقولات ثانویه است که وجود خارجی ندارد، واجب الوجود ـ تعالی و تقدّس ـ در خارج موجود است، پس عین نباشد. و در جواب این گفته‌اند که مفهومِ وجود از معقولات ثانویه است، نه جزئیات او. پس جزیی از جزئیاتِ او، منافی وجود خارجی نباشد و تواند بود که در خارج موجود بود.

سؤال، از تحقیق سابق معلوم شد که وجود صفات حقیقیه در مراتب ظلال است و در مرتبه اصل، ایشان را وجودی حاصل نیست. این سخن مخالف رأی اهل حق است ـ شَكَرَ اللّٰهُ تَعَالىٰ سَعْيَهُم ـ چه صفات را هیچ وقتی از ذات ـ تعالیٰ وَ تقدّس ـ جدا نمی‌دانند و ممتنع‌الانفکاک تصور می‌فرمایند.

جواب آنکه از این بیان جواز انفکاک لازم نمی‌آید، زیرا که این ظل، لازم آن اصل است فلا انفکاکَ.

غَايَة مَا فی الباب، عارفی که قبلهٔ توجّه او، احدیّت ذات است ـ تَعَالىٰ وَ تَقَدّس ـ و از اسماء و صفات، هیچ ملحوظِ او نیست در آن موطن، هر آیینه ذات را می‌یابد ـ تعالی ـ و از

۱ـ پاک و منزه است ذاتی که نور و ظلمت را با هم جمع کرده است.

صفات هیچ ملحوظ او نمی‌شود، نه آنکه صفات در آن وقت حاصل نیستند. پس انفکاک صفات از حضرت ذات ـ تَعَالیٰ وَ تَقَدَّس ـ به اعتبار ملاحظهٔ عارف ثابت شد، نه به اعتبار نفس امر تا با اهل سنت مخالف باشد. فافهم.

از این بیان لائح گشت معنی قول «مَنْ عَرَفَ نَفْسَه فَقَدْ عَرَفَ رَبَّه»(۱) زیرا که کسی که شناخت حقیقت خود را به شرارت و نقص و دانست که هر خیر و کمال که در وی تعبیه کرده‌اند مستعار از حضرت واجب الوجود است ـ تَعَالیٰ وَ تَقَدَّس ـ پس ناچار حق را ـ سُبْحَانَه ـ به خیر و کمال و حسن جمال خواهد شناخت.

از این تحقیقات واضح گشت معنی تأویلی [آیهٔ] کریمه ﴿اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوَاتِ وَ الْاَرضِ﴾(۲) زیرا که مبیَّن شد که ممکنات بأسرها(۳) عدمات‌اند که سراسر ظلمت و شرارت است. و خیر و کمال و حسن و جمال در اینها از حضرت وجود است، که نفس ذات است ـ تَعَالیٰ وَ تَقَدَّس ـ و عینِ هر خیر و کمال است و حسن و جمال. پس ناچار نور آسمان‌ها و زمین، حضرت وجود باشد که حقیقت واجب است ـ تَعَالیٰ وَ تَقَدَّس ـ و چون این نور در آسمان‌ها و زمین به توسط ظلال بوده است، از برای رفع وهم واهمان که بی‌توسط فهمند، تمثیلی از برای آن نور آورده حَیْثُ قَالَ تَعَالیٰ: ﴿مَثَلُ نُوْرِهٖ كَمِشْكٰوةٍ فِيْهَا مِصْبَاحُ اَلْمِصْبَاحُ فِىْ زُجَاجَةٍ﴾(۴) اِلیٰ اٰخِرِ الْاٰيَةِ الْكَرِيمَةِ تا ثبوت وسائط فرماید و تفصیل تأویل این کریمه اِنْشَاءَ اللّٰهُ تَعَالیٰ در جای دیگر ثبت خواهد یافت، که مجال سخن در آنجا بسیار است و این مکتوب گنجایش تفصیل آن ندارد.

وآنکه گفتیم که معنی تأویلی کریمه است، زیرا که معنی تفسیری مشروط به نقل و سماع است. مَن فَسَّرَ اَلْقُرْاٰنَ بِرَأيِهٖ فَقَدْ كَفَرَ(۵) شنیده باشند و در تأویل مجرد احتمال کافی است، به شرط آنکه مخالف کتاب و سنت نباشد.

پس مقرر شد که ذوات و اصوالِ ممکنات، عدمات است و صفاتِ نقائص رذائلِ

۱ـ هرکس نفس خویش را شناخت، پروردگار خویش را شناخته است.

۲ـ نور / ۳۵. ۳ـ کاملاً و تماماً.

۴ـ نور / ۳۵.

۵ـ کسی که قرآن را با رأی و نظر خویش تفسیر کند، او کافر است.

ایشان، متقضیات آن عدمات که به ایجاد قادر مختار ـ جل سلطانه ـ به وجود آمده‌اند و صفات کامله در ایشان، مستعار از ظلال کمالات حضرت وجود است ـ تَعَالیٰ وَ تَقَدّس ـ که به طریق انعکاس ظهور یافته به ایجاد قادر مختار ـ جل سُلطَانَه ـ نیز موجود شده‌اند.
و مصداق حُسن و قُبح اشیاء آن است که هر چه رو به آخرت دارد و برای آخرت مُعِد است، حسن است، اگر چه به ظاهر مستحسن ننماید و هر چه رو به دنیا دارد و برای دنیا مُعِد است، قبیح است، اگر چه به ظاهر حسن نماید و به حلاوت و طراوت ظاهر شود. کَالمُزَخْرَفَاتِ الدُّنْيوِيَّة.
از اینجاست که در شریعت مصطفویه ـ عَلیٰ صَاحِبِهَا الصَّلٰوةِ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِيَّة ـ منع فرموده‌اند از نظر کردن به میل و خواهش به حُسن امارد[1] و نساء اجنبیه[2] و مزخرفات دنیّه که این حسن و طراوت از متقضیات عدم است که ماوراء هر شرّ و فساد است. اگر منشاء این حُسن و جمال، کمالات وجودیه می‌بود، منع نمی‌فرمودند، مگر از این راه که توجه نمودن به ظل، با وجود اصل مستهجن است و این منع، منع استحسانی است، نه وجوبی به خلاف منع سابق.
پس حُسنی که در مظاهر جمیلهٔ دنیوی ظاهر و هویداست، نه از ظلال حُسن اوست ـ تَعَالیٰ وَ تَقَدّس ـ بلکه از لوازم عدم است که به واسطهٔ مجاورت حَسَن، حُسنی در ظاهر پیدا کرده است و فی‌الحقیقت قبیح و ناقص است. در رنگ آنکه زهر را به شکر غلاف سازند و نجاست را زراندود نمایند.
و آنکه تجویز تمتعات نساء جمیلهٔ نکاحیه و اماء جمیله[3] فرموده است، به واسطهٔ تحصیل اولاد و بقا نسل است، که مطلوب است در بقا نظام عالم.
پس بعضی از صوفیه که به مظاهر جمیله و نغمات مستحسنه گرفتانداند، به تخیل آنکه این جمال و حُسن، مستعار از کمالات حضرت واجب الوجود است ـ تَعَالیٰ وَ تَقَدّس ـ که در این مظاهر ظهور فرموده است و این گرفتاری را نیک و مستحسن می‌انگارند، بلکه راه وصول تصور می‌نمایند. نزد این حقیر خلاف آن ثابت شده است. چنانچه شمّه[ای] از

۱ـ نوجوان و افراد بی‌ریش.
۲ـ زن بیگانه و نامحرم.
۳ـ کنیزکان زیبا.

آن بالا مذکور شده است. عجب کاری است، بعضی از اینها در آن مطلبِ خود، این قول را سند می‌آرند که گفته «اِیَّاکُمْ وَ اَلْمُرد فَاِنَّ فِیْهِمْ لوْناً کَلَوْنِ اللّٰـهِ»[۱] ایشان را در اشتباه می‌اندازند. نمی‌دانند که این قول، منافیِ مطلب ایشان و مؤیّد معرفت این درویش است، زیرا که کلمهٔ تحذیر آورده و منع توجه به ایشان نموده است و منشاء غلط را بیان فرموده که حُسن ایشان، مشابه حُسن و جمال حق است ـ سبحانه ـ نه حُسنِ او تا در غلط نیفتند.

قَالَ عَلیهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَم: «مَا الدُّنْیَا وَ اَلاٰخِرَةُ اِلاَّ ضَرَّتَانِ اِنْ رَضِیَتْ اِحْـدٰهُمَا سَخِطَتِ الاُخْریٰ». در این حدیث نیز تصریحی است به آنکه در میان حُسن و جمال دنیوی و در میان حُسن و جمال اخروی، نقاضت و مباینت است و مقرر است که حُسن دنیوی نامرضی است و حُسن اخروی مرضی.

پس شرّ لازمِ حُسن دنیوی باشد و خیر لازم حُسنِ اخروی. پس ناچار منشاء اول عدم بود و منشاء ثانی، وجود.

آری بعضی از اشیاء هستند که یک وجه به دنیا دارند و وجه دیگر به آخرت. این اشیاء از وجه اُولی قبیح‌اند و از وجه ثانیه، حَسَن. و امتیاز در میان این دو وجه و در میان حُسن و قُبح هر کدام اینها، مفوض به علم شریعت است. قَالَ اللّٰهُ سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ: ﴿مَا اٰتکُمُ الّرسُوْلُ فَخُذُوْهُ وَ مَا نَهٰکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوْا﴾[۲]

در خبر آمده است که از آن وقت که دنیا آفریده شده است حضرت حق ـ سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ ـ بر وی نظر نکرده است و مبغوضهٔ حق است ـ سبحانه ـ این همه به واسطهٔ قبح و شرارت و فساد اوست، که از مقتضیاتِ عدم است که مأوای هر شرّ و فساد است. حسـن و جـمال دنیوی و حلاوت و طراوت آن کَالْمَطْرُوح فِی الطَّرِیْق[۳]اند و منظور نظر نیستند. جمال آخرت است که شایان نظر است و مَرضی حق است ـ سبحانه ـ قال الله سبحانه و تعالیٰ شِکَایةً عن حَالِهِم ﴿تُرِیْدُوْنَ عَرَضَ الدُّنْیَا وَ اللّٰهُ یُرِیْدُ اَلاٰخِرَةَ﴾[۴].

اَللّٰهُمَّ صَغِّرِ الدُّنْیَا بِاَعیُنِنا وَ کَبِّرِ اَلاٰخِرَةَ فِیْ قُلُوبِنَا بِحُرْمَةِ مَنِ افْتَخَرَ بِـالْفَقْرِ وَ تَـجَنَّبَ عَـنِ

۱ـ پرهیز کنید از بی‌ریشان و امارد، چراکه در آنها رنگی است مانند رنگ حق تـعالیٰ. یـعنی حُسـن و جمال‌شان مانند حُسن و جمال الهی است.

۲ـ حشر / ۷.

۳ـ مثل چیزی که سر راه انداخته باشند.

۴ـ انفال / ۶۷.

اَلْغِنَا[۱] عَلَیهِ وَ عَلیٰ اٰلِه الصَّلَوَاتِ وَ التَّسلیْمات اَتَمُّهَا وَ اَکْمَلُهَا.

و چون شیخ اجل «شیخ محی‌الدین بن العربی» نظر بر حقیقت شرارت و نقص و فساد اینها نینداخته است، حقایق ممکنات را صُوَر علمیهٔ حق - جل وعلا - داشته است، که آن صور در مرآت[۲] حضرت ذات - تَعَالیٰ وَ تَقَدّس - که در خارج جز او موجود نمی‌داند - انعکاس پیدا کرده، نمودِ خارجی حاصل کرده است. و آن صُوَر علمیّه را غیر از صُوَر شُیُون و صفاتِ واجبی ندانسته است - جل سلطانه - لاجرم حکم به وحدت وجود کرده است و وجود ممکنات را عینِ وجود واجب گفته - تَعَالیٰ وَ تَقَدّس - و شرّ و نقص را نسبی گفته، نفی شرارت مطلق و نقص محض کرده است.

از اینجاست که هیچ چیز را قبیح بالذات نمی‌داند، حتی که کفر و ضلالت را نسبت به ایمان و هدایت بد می‌داند، نه نسبت به ذوات خود، که آن را عینِ خیر و صلاح می‌انگارد و نسبت به ارباب خود، اینها را به استقامت حکم می‌نماید. و [آیهٔ] کریمه ﴿مَا مِنْ دَآبَّةٍ اِلاَّ هُوَ اٰخِذٌ بِنَاصِیَتِهَا اِنَّ رَبِّی عَلیٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِیْم﴾[۳] شاهد این معنی می‌سازد.

آری! هر که حکم به وحدت وجود نماید، از امثال این سخنان چرا تحاشی فرماید و آنچه بر این حقیر ظاهر ساخته‌اند آن است که ماهیّات ممکنات، عدمات‌اند با کمالات وجودیه که در آنها منعکس گشته است و ممتزج شده. کمامرّ مفصّلا. وَ اللّٰهُ سُبْحَانَه یُحِقُّ اْلحَقَّ وَ هُوَ یَهْدِی السَّبِیْلَ.

ای فرزند! این علوم و معارف که هیچ یک از اهل الله بدان تکلّم نفرموده است، نه به صریح و نه به اشارت، از اشرف معارف‌اند و اکمل علوم که بعد از هزار سال، بر منصهٔ ظهور آمده‌اند و حقیقت واجب - تَعَالیٰ وَ تَقَدّس - و حقائقِ ممکنات را کَمَا یُمَکِنُ وَ یَلیْقُ[۴] بیان فرموده‌اند، نه مخالف به کتاب و سنت دارند و نه مباینت به اقوال اهل حق.

مانا که مراد از دعاء نبوی - عَلَیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلٰوة وَالسَّلام - که گویا از برای تعلیم امت

۱- بار الها! دنیا را نزد ما خوار و آخرت را در قلب‌های ما عظیم جلوه ده، به حرمت کسی که به فقر افتخار می‌کرد و از غنا خود را دور می‌ساخت. ۲- آینه.

۳- هود / ۵۶. ۴- آن‌گونه که ممکن و شایسته می‌باشد.

فرموده‌اند: «اَللّٰهُمَّ اَرِنَا حَقَائِقَ الْاَشْيَاءِ كَمَاهِيَ»[۱] این حقایق‌اند که در ضمنِ این علوم مبیّن گشته‌اند و مناسبِ مقامِ عبودیت‌اند و بر نقص و ذل و انکسار، که ملایم حال بندگی است، دلالت دارند.

بندهٔ عاجز که خود را عینِ مولای قادر خود داند، چه لطافت دارد و از کمال بی‌ادبی خبر می‌دهد.

ای فرزند! این وقت است که در امم سابقه در این طور وقتی که پر از ظلمت است، پیغمبر اولوالعزم مبعوث می‌گشت و احیاء شریعت جدیده می‌کرد و در این امت که خیرالامم است و پیغمبر ایشان، خاتم الرسل ـ عَلَيْهِ وَ عَلَى اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِيْمَات ـ علما را مرتبهٔ انبیای بنی‌اسرائیل داده‌اند و به وجود علما، از وجود انبیا کفایت فرموده‌اند. لهذا بر سر هر مائة[۲]، از علماء این امت، مجددی تعیین می‌نمایند که احیای شریعت فرماید، علی الخصوص بعد از مضی الف[۳] که در امم سابقه وقتِ بعثت پیغمبر اولی‌العزم است و به هر پیغمبری در آن وقت اکتفا ننموده‌اند، در این طور وقت عالمی عارفی تام‌المعرفت در کار است که قائم مقام اولی العزمِ امم سابقه باشد.

فـیض روح القـدس ار بـاز مـدد فـرماید دیگران هم بکنند، آنچه مسیحا مـی‌کرد

ای فرزند! وجودِ صرف، مقابلِ عدم صرف است و بالا گذشت که وجودِ صرف، حقیقت واجب الوجود است ـ تَعَالیٰ وَ تَقَدَّس ـ و عینِ هر خیر و کمال، هر چند ملاحظهٔ این عینیت هم اگر چه بر سبیل اجمال باشد، در آن موطن گنجایش ندارد که شائبه ظلیّت دارد و عدمِ صرف، که مقابل آن وجود است، آن عدم است که هیچ نسبتی و اضافتی به او راه نیافته است و عینِ هر شرّ و نقص است، هر چند این عینیت نیز در آنجا نمی‌گنجد که بویی از اضافه دارد. و معلوم است که ظهور شیء بر وجه اتم، در مقابل حقیقیِ آن شیء صورت بندد و بضدّها تبیّن الاشیاء. پس ناچار ظهورِ وجودِ صرف، بر وجه اتم در مرآت عـدمِ صـرف حاصل گردد. و مقرر است که نزول به اندازهٔ عروج است. پس کسی که عروجِ او بِعَنَايَةِ اللّٰهِ سُبْحَانَه به حضرت وجود صرف متحقق شود، نزول او ناچار به عدم صـرف کـه مـقابل

۱ـ خداوندا! حقایق اشیاء را آن طور که هست، به ما بنمایان.

۲ـ هر صد سال.

۳ـ سپری شدن هزار سال.

اوست، خواهد بود. لیکن در وقت عروج، آنجا استهلاک عارف است که جهل آن را لازم است و در وقت نزول به صحو متحقق است که مقام علم و معرفت است. در این مقام، صحوِ او را به تجلی ذاتی که مبراست از شائبهٔ ظلیّت و منزه است از ملاحظهٔ شیون و اعتبارات ذاتیه مشرّف می‌سازند و می‌دانانند که پیش از این هر تجلی حاصل شده بود در پرده ظلی از ظلال اسما و صفات و شیون و اعتبارات ذاتیه مشرف می‌سازند و می‌دانند که پیش از این هر تجلی که حاصل شده بود، در پرده ظلی در ظلال اسماء و صفات و شیون و اعتبارات بوده. هر چند عارف، آن تجلی را بی‌ملاحظه اسماء و صفات و شیون داند و تجلی حضرت وجود صرف شمرد ـ سُبْحَانَ اللّٰهِ ـ

این عدم که مأوای هر شرّ و نقص است به واسطهٔ ظهور تامِ حضرت وجود تعالی معنی حُسن پیدا کرد و آن یافت که هیچ کس نیافت. قبیح لذاته به واسطهٔ حُسن عارضی مستحسن گشت.

نفس امارهٔ انسانی که بالذات به شرارت مائل است، از همه مناسبتِ تام به آن عدم دارد و لهذا در تجلی خاص از همه فائق آمده و بر همه ترقی گزیده [است]. که مستحق کرامت گناهکارانند.

باید دانست که عارف تام المعرفت، بعد از طیّ مقامات عروج و مراتب نزول تفصیلا چون به عدم صرف نزول فرماید و آینه‌داری حضرت وجود نماید، هر آینه جمیع کمالات اسمای و صفاتی در وی ظهور خواهد یافت و تفصیلاً همه را واخواهد نمود با لطائفی که مقامِ اجمال متضمن آن است و این دولت غیر او را میسّر نیست و این آیینه داری، لباسی است فاخر که بر قد او دوخته‌اند و در خزینهٔ حضرت علم هر چند این تفضیل صورت یافته است، اما آن آیینه‌داری در مرتبه علم است و آئینهٔ آن عارف در مرتبه خارج، که در خارج جمیع کمالات را وانموده است.

سؤال معنی مرآتیتِ عدم چیست و عدم را که لاشیء محض است به کدام اعتبار مرآت وجود گفته‌اند؟

جواب، عدم، به اعتبار خارج لاشیء محض است، اما در علم امتیازی پیدا کرده است، بلکه وجود علمی نیز حاصل نموده نزد مثبتان وجود ذهنی. و او را مرآت وجود به

آن اعتبار گفته‌اند که در مرتبهٔ عدم هر چه از نقص و شرارت که ثابت شود، از وجود که نقیض اوست، لاجرم مسلوب خواهد بود و هر کمالی که در مرتبهٔ عدم مسلوب گردد، در حضرتِ وجود، مثبت خواهد بود. پس ناچار عدم، سبب ظهور کمالات وجودی گشت. و لاَ مَعْنیٰ لِلْمِرْآتِیَّة اِلاَّ هٰذَا. فَافهم فَاِنَّه یَنْفَعُکَ وَ اللّٰهُ سُبْحَانَهُ اَلْمُلْهِم.

ای فرزند! این معارف که مسوّده یافته است، امید است که از الهامات رحمانی باشند که اصلاً شائبهٔ وساوس شیطانی را در آنجا مجال نبود. دلیل بر این معنی آن دارد که چون درصدد تحریر این علوم شد و ملتجی به جانب قدسِ خداوندی -جَلَّ سُلْطَانُه- گشت، دید که گویا ملائکهٔ کرام -عَلیٰ نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِمُ الصَّلٰوةُ وَ السَّلَام- از نواحی آن مقام، دفع شیطان می‌کردند و نمی‌گذاشتند که در حوالیِ آن مکان بگردد. وَ اللّٰهُ سُبْحَانَه اَعْلَمُ بِحَقِیْقَةِ الْحَالِ و چون اظهار نعم جلیله از اعاظم محامد است به اظهار این نعم عظمیٰ جرأت نموده آمد. امید است که از مظنّهٔ عُجب مبرّا باشد. چگونه عجب را گنجایش باشد که بـه عـنایت الله سبحانه نقص و شرارت ذاتی خود، همه وقت نصب عین است و کمالات همه منسوب به او تعالی.

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْن اَوَّلاً وَ اٰخِراً وَ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلیٰ رَسُوْلِهٖ دَائِمًا وَ سَرْمَدًا وَ عَلیٰ اٰلِهِ الْکِرَام وَ اَصْحَابِه الْعِظَامِ وَ السَّلَامُ عَلیٰ سَائِرِ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ وَ الْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفیٰ عَلَیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ وَ اَتَمُّهَا وَ اَکْمَلُهَا.

مکتوب ۲۳۵

به «ملا عبدالغفور سمرقندی» و «حاجی بیگ فرکتی» و «خواجه مـحمد اشـرف کابلی» در بیان آنکه محبت این طائفه، سرمایهٔ سعادت دنیویه و اخرویه است و توفیق اتیان احکام شرعیه و تحصیل جمعیّت معنویه از ثمرات آن محبت است وَ مَا یُنَاسِبُ ذٰلِک.

بعد الْحَمْدِ وَ الصَّلٰوةِ وَ تَبْلِیْغِ الدَّعَوَاتِ معلوم شریف دوستان حقیقی و مشتاقان تحقیقی باد که مکاتبات شریفه که منبیء از فرط محبت و اشتیاق بوده، به وصول آن مبتهج و مسرور

گردید. ثَبَّتَکُمُ اللّٰهُ سُبْحَانَه عَلیٰ هٰذِهِ الْمَحَبَّةِ. این محبت را سرمایهٔ سعادات دنیویه و اخرویه دانسته، از حضرت حق - سبحانه و تعالی - ثبات و استقامت بر آن مسئلت باید نمود.

توفیق اتیانِ احکامِ شرعیه، نتیجهٔ این محبت است و تحصیل جمعیّت باطن، ثمرهٔ این مودّت.

اگر عالَم عالَم ظلمات و کدورات را در باطن بریزند و این محبت را بر پا دارند، غم نباید خورد، بلکه امیدوار باید بود و اگر کوه کوه انوار و احوال را در باطن افاضه کنند، سر مویی از این محبت بردارند، جز خرابی هیچ نباید دانست و استدراج باید شمرد و این سررشته را نیک محکم داشته، متوجه کار خود باشند و به امور لاطائل، عمر گرانمایه را تلف نسازند.

همه اندرز من به تو این است که تو طفلی و خانه رنگین است

وَالسَّلاَمُ عَلیکُم وَ عَلیٰ سَائِر مَنِ اتَّبَعَ الْهُدی وَ الْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفیٰ عَلَیهِ وَ عَلیٰ آله مِنَ الصَّلواتِ اَفْضَلُهَا وَ مِنَ التّسلیمَاتِ اَکْمَلُهَا.

مکتوب ۲۳۶

به «میان شیخ محمد صادق» در بیان بعضی از اسرار

بعد اَلْحَمْدِ وَ الصَّلٰوةِ. معلوم فرزندی ارشدی باد که از مکتوب شما که در شرح احوال نوشته بودند، چنان مفهوم گشته بود که شما را مناسبتی به ولایت خاصّهٔ محمدیّه - عَلیٰ صَاحِبِهَا الصَّلٰوة وَالسَّلاَمُ وَ التَّحِیَّة - پیدا شده است. از این معنی شکر خداوندی - جَلَّ سُلْطَانُه - به جا آورده که از مدتها آرزوی این دولت را داشته که در حقِ شما به حصول پیوندد و این زمان امیدوار گشته، متوجه آن شد که شما را به این دولت جذب نماید. اتفاقاً در این جستجو شما را داخل ولایت موسوی یافت - عَلیٰ نَبِیِّنَا وَ عَلَیه الصَّلوات وَالتَّسلِیْمَات - و از آنجا کشیده، داخل دائرهٔ ولایت خاصّه ساخت. لِلّٰهِ سُبْحَانَه الحمدُ وَ المِنَّةُ عَلیٰ ذٰلِکَ و چون شما را به قَسر(۱) در این ولایت در آورده‌اند، زیاده از بیست روز است که در کنار خود

۱- به زور به کاری واداشتن.

نگهداشته، پرورش می‌نماید. معلوم نیست که از ضُعفِ این نسبت معلومِ شما شده باشد و حالا چون رو به قوت آورده است، امید است که معلوم شما نیز گردد.

و از انعامات حضرت حق ـ سُبْحَانَه وَ تَعالىٰ ـ چه نویسد که در باب این عاصی، علی التواتر و التوالی فائض است.

من آن خاکم که ابر نو بهاری / کند از لطف بر من قطره باری
اگر بر روید از تن صد زبانم / چو سوسن شکر لطفش کی توانم

دیگر فرزندی اعزی، «محمد سعید» که در مکتوب خود اظهار احوال خود نموده بود، بسیار اصیل است. به آن خصوصیت از یاران کم کسی را رو داده است. امیدوار است که حضرت حق ـ سُبْحَانَه وَ تَعَالىٰ ـ او را نیز به ولایت خاصّه مشرّف گرداند و فرزندی «محمد معصوم» خود به فضل خداوندی ـ جَلَّ وَ سُلْطَانُه ـ بالذات قابل آن دولت است. حضرت حق ـ سُبْحَانَه وَ تَعَالىٰ ـ از قوه به فعل آرد. بِصَدقَة حَبِيْبِهٖ عَلَيهِ وَ عَلىٰ اٰلِهِ الصَّلَوٰاتُ وَ التَّسْلِيْمات.

مکتوب ۲۳۷

به «ملا محمد طالب بیانکی» در ترغیب بر متابعت سنت سنیّه ـ عَلىٰ صاحِبِهَا الصَّلٰوة و السَّلامُ وَ التَّحِيَّة ـ و در مداحی طریقهٔ علیّه نقشبندیه قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالىٰ اسرَارَهُم.

ثَبَّتَنَا اللّٰهُ سُبْحَانَه وِ اِيَّاكُمْ عَلىٰ جَادَّةِ الشَّرِيْعَةِ الْحَقَّةِ الْمُصْطَفَوِيَّةِ عَلى صَاحِبِهَا الصَّلٰوةُ وَالسَّلامُ وَ التَّحِيَّةُ وَ عَلىٰ اٰلِهِ الْكِرَامِ وَ اَصْحَابِهِ الْعِظَام.

اخوی ارشدی! اکابر طریقهٔ علیّه نقشبندیّه ـ قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالىٰ اَسْرَارَهُم ـ التزام متابعت سنت سنیّه نموده‌اند و اختیار عمل به عزیمت فرموده، اگر به این التزام و اختیار، ایشان را به احوال و مواجید مشرّف سازند، نعمت عظیم می‌دانند و اگر احوال و مواجید به ایشان بدهند و در این التزام و اختیار فتوری یابند، آن احوال را نمی‌پسندند و آن مواجید را نمی‌خواهند و در آن فتور جز خرابی خود، هیچ نمی‌دانند، زیرا که «برهمنان» و «جوگیان»

هند و فلاسفهٔ یونان، از قسم تجلیّات صوری و مکاشفات مثالی و علوم توحیدی، بسیاری دارند، اما غیر از خرابی و رسوایی، نتیجه آن ندارند و جز بُعد و حرمان، نقد وقت‌شان نیست.

آن برادر چون به فضل الهی ـ جل سلطانه ـ خود را در سلک ارادهٔ این اکابر داخل ساخته است، ناچار است که متابعت ایشان را التزام نماید و سر مویی مخالفت را گنجایش ندهد، تا از کمالات ایشان سودمند و برخوردار گردد.

اولاً تحصیح عقائد بر وفق معتقدات اهل سنت و جماعت ـ کَثَّرَ هُمُ اللّٰه سُبْحَانِهِ ـ فرماید.

و ثانیاً علم فرض و واجب و سنت و مندوب و حلال و حرام و مکروه و مشتبه، که در علم فقه مذکور است، و عمل به مقتضای این علم حاصل نماید.

ثالثاً نوبت به علوم صوفیه برسد، تا آن دو جناح درست نکند طیرانِ عالم قدس، محال است. اگر احوال و مواجید بی‌حصول آن دو بازو میسّر شد، خرابی خود را در آن باید دانست و از آن احوال و مواجید استعاذه باید نمود. کار این است غیر این همه هیچ. مَا عَلَی الرَّسُوْلِ اِلاَّ الْبَلاَغُ.

اخوی اعزی «میان شیخ داود» آنجا آمده‌اند. صحبت ایشان را مغتنم شمرند. به آنچه نصیحت و دلالت نمایند، انقیاد باید نمود، که در صحبت مریدان این اکابر، بسیار بوده‌اند و راه و روش ایشان معلوم نموده.

یارانی که آنجااند و به توسط خدمت «میر نعمان» داخل این طریقهٔ علیّه گشته، باید که صحبت شیخِ مشارالیه را غنیمت شمردند و در حلقه، یکجا بنشینند و در یکدیگر فانی باشند تا جمعیّت حاصل شود و معامله به ترقی انجامد.

مطالعه مکتوبات را لازم گیرند که سودمند است. دادیم ترا ز گنج مقصود نشان.

وَالسَّلاَمُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ وَ التَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفیٰ عَلیهِ وَ عَلی اٰلِهِ الصَّلَوٰاتُ وَ التَّسلِیْمات اَتَمُّها وَ اَکْمَلُهَا.

مکتوب ۲۳۸

به «**میر محمد نعمان**» در بیان آنکه در تکثیر اخوان امیدواری‌هاست و در تنبیه

آنکه مبادا احوال و معارف مریدان باعث توقف پیران شود و منجر به عجب گردد و در بیان آنکه احوال مریدان باید که موجب حیا باشد که ترغیب بر ترقیات نماید.

اَلحمدُلِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِین وَالصَّلٰوةُ عَلیٰ سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ وَ عَلیٰ اٰلِهٖ وَ اَصْحَابِهِ الطَّیِّبِیْنَ الطَّاهِرِیْنَ وَ عَلیهِمْ اَجْمَعِیْنَ.

مکتوب شریف که به مصحوبِ[۱] کسِ[۲] «خواجه رحمی»، ارسال داشته بودند، وصول یافت. موجب فرحت فراوان گشت و چون احوال مُسترشدان و مریدان ایشان در آنجا به تفصیل اندراج یافته بود، فرحت بر فرحت افزود، زیرا که در تکثیر اخوان به موجب «اَکْثِرُوا اِخْوَانَکُمْ فی الدِّینِ» امیدواری‌هاست و [آیهٔ] کریمه ﴿سَنَشُدُّ عَضُدَکَ بِاَخِیْکَ﴾[۳] نیز مؤیّد این معنی است. لیکن باید که منظور نظر احوال و اعمال خود باشد و ملحوظ سکون حرکت خود بود. مبادا که ترقیاتِ مریدان باعث توقفات پیران گردد و حرارت مُسترشدان در کارخانه مرشدان برودت اندازد و از این معنی ترسان و لرزان باید بود و احوال و مقامات مریدان را در رنگ شیر و ببر باید دانست. چه جای آنکه به آنها مفاخرت و مباهات باید کرد که مبادا از این راه دروازهٔ عُجب گشاده گردد، بلکه باید که به حکم «اَلْحَیَاءُ شُعْبَةٌ مِنَ الْاِیْمَانِ» ترقیات مریدان باعث شرمندگی و خجالت باشد و حرارت طلبِ طالبان، موجب غیرت و عبرت بود.

باید که قصورِ اعمال و متهم داشتن نیّات لازم وقت بود و لسان حال و قال به کلمه «هَلْ مِنْ مَّزِیْد» مرطوب باشد. هر چند متوقع از اوضاع پسندیده شما، همین قسم معاملات است، اما ملاحظه اعدای دین ـ که اماره و لعین[۴] بود ـ نموده، به طریق تأکید مبالغه کرده آمد. از این راه مبادا برودتی در سرگرمیِ توجّه طالبان افتد، که مقصود جمع کردن این دو دولت است. اقتصار بر یکی، از قصور است.

«خواجه رحمی» و «سید احمد» باید که در خدمت شما حاضر باشند و توجه شما به حال ایشان بر وجه اتم مرعی باشد. «میر عبداللطیف» هم اگر توفیق توبه یافته باشند، مدد نمایند

۱ـ همراه.
۲ـ خدمتکار.
۳ـ قصص / ۳۵.
۴ـ نفس اماره و شیطان لعین.

که استقامت پیدا کنند.

نوشته بودند که بعضی از طالبان، طریقهٔ قادریه را التماس می‌نمایند. باید که غیر از طریقهٔ نقشبندیه به هیچ کس، هیچ طریقه تعلیم نکنند، که خلطِ دو طریقه نشود، اما اگر کلاه و شجره طلبند و استخاره راه دهد، مرید بگیرند و نصیحت فرمایند.

وَالسَّلاَمُ عَلَيْكُمْ وَ عَلىٰ سَائِرِ اَصْحَابِكُمْ وَ اَحبابِكُمْ وَ عَلىٰ سَائِرِ مَنِ اتَّبَع الهُدٰى وَالتزمَ مُتَابَعة المصطفى عليه و على اٰلِه الصَّلٰواة وَ السَّلاَمُ اتمها وَاَكْمَلُهَا.

مکتوب ۲۳۹

به «ملا احمد برکی» در جواب کتابت او که نوشته بود و استفسارها نموده بود.

اَلحَمْدُلِلّٰهِ رَبِّ العَالَمِيْنَ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلاَمُ عَلىٰ سَيِّد الْمُرْسَلِيْنَ وَ اٰلِهِ اَصْحَابِهِ الطَّاهِرِيْنَ وَ عَلَيْهِمْ اَجْمَعِيْنَ.

صحیفهٔ گرامی که از روی شفقت و مهربانی، مرسل داشته بودند، به مطالعهٔ مضامین آن مبتهج و مسرور گردید. نوشته بودند که عرض احوال بر تقدیر احوال است... الخ.

مخدوماً مقصود از حصول احوال، گرفتاری محوِّل[1] احوال است و چون این گرفتاری حاصل است، حصولِ احوال گو نباشد.

نوشته بودند که در حضور مذکور شده بود که در حق شما تخم ریزی بسیار کردیم...الخ

مخدوماً! اَلْوَاقِع كَذٰلِكَ لٰكِنَّ حُصُول الثَّمرَاتِ مَنوط بِمُرُوْر الدُّهُوْرِ وَ الازْمَانِ حَالَ الحَيٰوةِ وَ بَعْدَ الْمَمَاتِ اَبْشِرُوَ لاَتَعْجَلْ بِهِ[2].

از مقوله «مولانا محمد صالح» نوشته بودند. چون مولانای مذکور حاضر نبود که مراد او فهمیده شود، از آن مقوله متعرض نشده، اما خیر است، به خاطر هیچ نرسانند.

از سوء ادب که رفته بود، نوشته بودند. از مخلصان، زلات معفو است، به خاطر هیچ

۱ـ خداوند جل جلاله.

۲ـ نفس الامر چنین است. حصول ثمرات وابسته به سپری شدن زمان‌های طولانی و دور و دراز، آن تخم‌ریزی حتماً ثمربخش خواهد بود در حیات و یا بعد از وفات. مژده باد به شما و عجله نکن.

نرسانند.

از احوال خود تفتیش نموده بودند. لِلّٰهِ سُبْحَانه اَلْحَمْدُ وَ اَلْمِنَّة که شما را از مقبولان ساخته‌اند، قُبِلَ مَنْ قُبِلَ بِلاَعِلَّةٍ.

نوشته بودند که دو شیخ‌زاده آمده بودند که تلقین ذکر بگیرند... الخ.

مخدوما! استخاره در هر امر مسنون است و مبارک. لیکن در کار نیست که بعد از استخاره امری ظاهر شود، در خواب یا در واقعه یا در بیداری که دلالت بر فعل یا ترک نماید، بلکه بعد از استخاره، رجوع به قلب باید نمود. اگر اقبال به آن امر زیاده از پیش است، دلالت بر فعل دارد و اگر اقبال، همان قدر است که سابق داشت و نقصان پیدا نکرده، هم منع نیست. در این صورت استخارهها را مکرر سازند تا زیادتی اقبال مفهوم شود و نهایت تکرار استخارهها تا هفت مرتبه است و اگر بعد از ادای استخاره، نقصانی در اقبال سابق مفهوم شد، دلالت بر منع است. در این صورت نیز اگر استخارهها مکرر سازند، گنجایش دارد، بلکه بر هر تقدیر استخارهها مکرر ساختن اولی و انسب است و احتیاط است در اقدام و عدم اقدام در آن امر.

معنی عبارت رساله «مبدأ و معاد» که در بیان جسد مکتسبِ روح تحریر یافته است، پرسیده بودند. مخدوماً، مباشرت روح مر افعالی را که مناسب افعال اجسام است به واسطهٔ همان جسد مکتبس است. از این قبیل است مددهایی که از روحانیّت اکابر ـ قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالیٰ اَسْرَارَهُم ـ که مناسب افعال اجسام است کَاِهْلاَکِ اْلاَعْدَاءِ وَ نُصْرَتِ اْلاَحِبَّاءِ بِوُجُوْهٍ مُخْتَلِفَةٍ وَ اَنْحَاءٍ شَتّیٰ(۱).

طلبِ امان از فتنهٔ ظلمه رفته بود. حضرت حق ـ سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ ـ شما را و اهل بیت شما را، بلکه بُقعهٔ شما را از شرّ آن ظَلَمه محفوظ ساخته است. به فراغ خاطر متوجه جناب قدسِ او باشند ـ تعالی و تقّدس ـ و امید است که این حفظ را موقت به توقیت نسازند. ﴿اِنَّ رَبَّکَ وَاسِعُ الْمَغْفِرَة﴾(۲) اما اهل آن بُقعه را نصیحت فرمایند که تغیُّر وضع صلاح و خیراندیشی مسلمانان نکنند. قَالَ اللّٰه سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ: ﴿اِنَّ اللّٰهَ لاَ یُغَیِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتّٰی یُغَیِّرُوْا مَا

۱ـ مانند از بین بردن دشمنان و یاری رساندن دوستان به شکل‌های مختلف و گوناگون.

۲ـ نجم / ۳۲.

بِأَنفُسِهِم﴾[1] وَ السَّلاَم.

مکتوب ۲۴۰

به «شیخ یوسف برکی» در بیان بی‌نهایتی این راه و بعضی از فوائد کلمهٔ طیبهٔ لاإلٰهَ إلاّاللّٰه.

اَلحَمْدُ لِلّٰهِ وَ سَلاَمٌ عَلیٰ عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفیٰ.

رساله[ای] که متضمن احوال خیرمآل شما بوده، رسید. مطالعهٔ آن باعث مسرّت گشت. در عشق، چنین بوالعجبی‌ها باشد. اما باید که از احوال گذشته به محوّل احوال باید رسید، که آنجا همه جهالت و نادانی است. بعد از آن اگر به معرفت مشرّف سازند، زهی دولت.

بالجمله هر چه در دید و دانش در آید، قابل نفی است، اگر چه شهودِ وحدت در کثرت باشد. چه آن وحدت را در کثرت اصلاً گنجایش نیست. آنچه می‌نماید شبح و مثالِ آن وحدت است، نه او. پس مناسب حال شما در این وقت، ذکر کلمهٔ طیبهٔ «لاإلٰهَ إلاّاللّٰه» است و تکرار این کلمه تا به حدی که در دید و دانش، هیچ نگذارد و رخت را به حیرت و جهالت ببرد و معامله را به فنا اندازد. تا به حیرت و جهل نرود، از فنا نصیبی نیست. آنچه شما فنا دانسته‌اید، معبّر به عدم است، نه فنا. و چون بعد از وصول به جهل، فنا دست دهد، اول قدم در این راه زده باشند، وصل کجا و اتصال که را.

کَیفَ الْوُصُوْلُ إلیٰ سُعَادَ وَ دُوْنَهَا   قُلَلُ الْجِبَالِ وَ دُوْنَـهُنَّ خُـیُوْفُ

احوال شما درست است، اما گذاشتن از آن لازم است. وَالسَّلاَم عَلیٰ مَنِ اتَّبَع الْهُدیٰ وَالْتَزَم مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفیٰ عَلیهِ وَ عَلیٰ آلِهِ مَن الصَّلَوَاتِ وَ التَّسلِیْمَاتِ اَتَمُّهَا وَ اَکْمَلُهَا.

نصیحت دیگر، استقامت بر شریعت است و تطبیق احوال است به اصولِ شرعیه. اگر عِیَاذاً بِاللّٰهَ سُبْحَانه در قول و فعل، خلافی با شریعت پیدا آید، خرابی خود در آن باید دانست. طریق استقامت این است. وَالسَّلاَم.

۱ـ رعد / ۱۱.

مکتوب ۲۴۱

به جانبِ «مولانا محمد صالح» در بیان ترقی بعضی یاران.

بعد الحمد و الصلوة، معلوم اخوی ارشدی باد که احوال این حدود مستوجب حمد است. یاران اینجایی خرم و خوش‌وقت‌اند علی الخصوص «مولانا محمد صدیق» در این ایام بعنایة الله سبحانه به ولایت خاصّه مشرّف گشتند و از اسم جزیی به اسم کلی ملحق شدند. مَعَ ذٰلِکَ نظر به فوق دارند، از آنجا نصیب وافر حاصل کرده، شاید میل به رجوع نمایند.
﴿وَ اللّٰهُ یَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهٖ مَنْ یَّشَآءُ﴾(۱)
گاه گاه از احوال خود و یارانی که داخل طریقه شده‌اند و می‌شوند، می‌نوشته باشند و چند روز در آنجا استقامت ورزند. وَالسَّلاَم.

مکتوب ۲۴۲

به جانب «ملا بدیع الدین» در جواب بعضی سؤال‌ها که نموده بودند.

بعد الحمدِ وَ الصَّلٰوةِ وَ تَبْلِیْغِ الدَّعوات. معلوم اخوی اعزی باد که «درویش کمال» صحیفهٔ شریفه رسانید. موجب فرحت گشت. از دید قصور و متهم داشتن نیّات و اعمال خود نوشته بودند. به وضوح انجامید. از حضرت حق ـ سُبْحَانَه و تَعَالیٰ ـ مزید این دید مسئول است و اتمام این اتهام، مطلوب. که در این راه، این هر دو دولت از ملاک امور است.

نوشته بودند و استفسار نمودند که شغل اسم ذات ـ تعالیٰ و تقدس ـ تا کجاست و چه مقدار حجب از مداومت این اسم مبارک برطرف می‌گردند و نهایت نفی و اثبات تا به چه حد است و از این کلمه متبرّکه چه گشایش‌ها پیش می‌آیند و چه مقدار حجب مرتفع می‌شوند؟

بدانند که ذکر عبارت از طردِ غفلت است و چون ظاهر را از غفلت چاره نیست، چه در ابتدا و چه در انتها، پس ظاهر همه وقت محتاج به ذکر گشت.

غایة ما فی الباب، در بعضی اوقات ذکر اسم ذات ـ عزوجل ـ انفع است و در بعضی دیگر از اوقات، ذکر نفی و اثبات انسب. باقی‌ماند معاملهٔ باطن در آنجا نیز تا زمان ارتفاع

۱ـ بقره / ۱۰۵.

غفلت بالکلیّه از ذکر گفتن چاره نبود. این قدر هست که در ابتدا این دو ذکر متعین است و در توسط و انتها این دو ذکر متعین نیست. اگر به تلاوت قرآن و اداء صلوة نیز طرد غفلت نموده آید، هم گنجایش دارد و لیکن تلاوت قرآن به حال متوسط مناسب است و اداء نماز نوافل مناسب حال منتهی است.

باید دانست که حضور حضرت ذات ـ تعالی و تقدس ـ که به ملاحظه اسماء و صفات باشد، اگر چه دائمی بود، نزد متوجهان احدیت مجرّده داخل غفلت است. این غفلت را نیز طرد باید نمود و به وراء الوراء باید رفت.

فراق دوست اگر اندک است، اندک نیست درون دیده اگر نیم موست، بسیار است

از وقایعی که رو می‌دهند، نوشته بودند. پیش از این نیز در جواب نوشته بود که اینها مبشراتند، هنوز وقت ظهور اینها نرسیده است، منتظر باشند و کار کنند.

کَیفَ الْوُصُوْلُ اَلیٰ سُعَادَ وَ دُنَـهَا قُلَلُ الْـجِبَالِ وَ دُوْنَـهُنَّ خُـیُوْفُ

وَالسَّلاَم.

مکتوب ۲۴۳

به جانب «**ملا ایوب محتسِب**» در ترغیب برطریقهٔ علیّه نقشبندیه قَدَّسَ اللّٰهُ اَسْرَارَهُم.

بعدَ الْحَمْدِ وَ الصَّلٰوةِ وَ تَبْلِیْغِ الدَّعَوَاتِ معلوم اخوی اعزی باد که چند دفعه در کتابت‌های متعدده طلب نصائح نموده بودند، اما این حقیر نظر بر خرابی‌های خود انداخته، اقدامی در اجابت آن مسئول نمی‌نمود. چون طلب مکرر گشت، به ضرورت چند فقره نامربوط نوشته آمد، استماع نمایند.

و بدانند که آنچه بر این کس است و لابد است و به آن مکلف، امتثال اوامر است و انتها از نواهی. [آیهٔ] کریمهٔ ﴿مَا اٰتٰکُمُ الرَّسُوْلُ فَخُذُوْهُ وَ مَا نَهٰکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾[1] شاهد این معنی است و چون مأمور به اخلاص است ﴿اَلاَ لِلّٰهِ الدِّیْنُ الخَالِص﴾ و آن بی‌فنا صورت نمی‌بندد و بی‌محبت ذاتیه متصور نمی‌شود، لاجرم سلوک طریق صوفیّه که محصل فنا و

۱ـ حشر / ۷.

محبت ذاتیه است، نیز ضروری آمد تا حقیقت اخلاص صورت بندد.

و طرق صوفیه در مراتب کمال و تکمیل، چونکه متفاوت افتاده است، پس هر طریقی که متلزم متابعت سنت سنیّه باشد و اَوْفق به اتیان احکام شرعیّه، از برای اختیار اَولیٰ و اَنسب بود و آن طریق، طریق اکابر نقشبندیّه است ـ قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالیٰ اَسْرَارَهُمُ الْعَلِیَّه ـ چه این بزرگواران در این طریق، التزام سنت نموده‌اند و اجتناب از بدعت فرموده. مهما امکن عمل به رخصت تجویز نمی‌کنند، اگر چه به ظاهر در باطن نافع یابند و عمل به عزیمت از دست نمی‌دهند، اگر چه به صورت در سیرت متضررّ دانند.

احوال و مواجید را تابع احکام شرعیّه ساخته‌اند و اذواق و معارف را خادم علوم دینیّه دانسته، جواهر نفیس شرعیّه را در رنگ طفلان به جوز و مویزِ وجد و حال عوض نمی‌کنند و به ترهات صوفیه مغرور و مفتون نمی‌گردند. از نص[۱] به فص[۲] نمی‌گرایند و از فتوحات مدنیّه به فتوحات مکیّه[۳] التفات نمی‌نمایند. از اینجاست که حال ایشان بر دوام است و وقت ایشان بر استمرار.

نقوش ماسوای از باطن ایشان بر نهجی متلاشی می‌گردد که اگر هزار سال تکلّف در احضار ماسوا نمایند، میسّر نشود و آن تجلی ذاتی که دیگران را کالبرق است، این بزرگواران را دائمی است. حضوری که غیبت در قفای آن باشد، نزد این عزیزان از حیز اعتبار ساقط است. ﴿رِجَالٌ لاَّتُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَّ لاَبيعٌ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ﴾[۴] بیان حال‌شان است. مع ذلک طریق ایشان اقرب طرق است و البته موصل است و نهایت دیگران در بدایت این بزرگواران مندرج و نسبت ایشان که به حضرت صدیق ـ رضی الله عنه ـ منسوب است، فوقِ همهٔ نسبت‌های مشایخ است، اما فهم هر کس به مذاق این اکابر نرسد. نزدیک است که قاصرانِ این طریقهٔ علیّه نیز از بعضی کمالات ایشان انکار نمایند.

قاصری گر کند این طائفه را طعن قصور حاش لِلّٰهِ که برآرم به زبان این گله را

۱ـ نص قرآن و حدیث.

۲ـ اشاره به فصوص الحکم یکی از بزرگترین تصنیفات شیخ اکبر محی الدین ابن عربی که بسیاری از علما مطالب آن را قبول ندارند.

۳ـ یکی دیگر از تصانیف حضرت ابن عربی.

۴ـ نور / ۳۷.

شاعر عرب فرماید:

أُولَئِکَ اٰبَائِی فَجِئنِي بِمِثْلِهِم إذا جَمعتنَا یَا جَرِیْرُ المَجَامِع

حضرت «خواجه احرار» - قدس سره - فرموده‌اند که خواجگانِ این سلسلهٔ علیّه - قدس الله تعالی اَسْرَارَهُم - به هر زراقی و رقاصی نسبت ندارند، کارخانه ایشان بلند است.

حیف باشد شرح او اندر جهان همچو راز عشق باید در نهان

لیک گفتم وصف او تا ره برند پیش از آن کز فوتِ آن حسرت خورند

اگر دفاتر در بیان خصائص و کمالات این برگزیدگان ثبت نموده آید، حکم قطره باشد از دریای بی‌نهایت. دادیم تراز گنج مقصود نشان.

وَالسَّلاَمُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ وَ الْتِزَام مُتَابَعَة الْمُصْطَفیٰ عَلَیْهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ اَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسلِیْمات اَکْمَلُهَا.

مکتوب ۲۴۴

به «**ملاصالح کولابی**» در جواب کتابتی که نوشته بودند در بیان خرابی احوال خود

مکتوب شریف اخوی ارشدی، «خواجه محمد صالح» وصول یافت. از خرابی احوال خود نوشته بودند، امید است که از آن هم خراب‌تر گردند و نهایت این خرابی در مکتوبی که به اسم فرزندی ارشدی که در این ایام نوشته است، اندراج یافته است. از آنجا معلوم خواهد فرمود.

اگر می‌دانند که بودن شما آنجا چند روز سبب جمعیّت یاران است، اگر صلاح دانند، چند روز دیگر هم مکث نمایند. فقیر نیز در این نزدیکی ارادهٔ سفر حضرت «دهلی» دارد که استخارهها و توجهات بواعث آن سفراند.

و این مقام را به فرزندی ارشدی عنایت فرموده‌اند و داخل ولایت ایشان ساخته‌اند. فقیر اینجا در رنگ مسافران در ولایت ایشان نشسته است و یارانی که داخل طریقهٔ علیّه شده‌اند، علی‌الخصوص «میر سید مرتضی» و «مولانا شکرالله» و «میر سید نظام» به دعوات فراوان مخصوص‌اند. فرزندی «خواجه محمد صادق» و سایر برادران شما را و جمیع یاران

را دعا می‌رسانند.

مکتوب ۲۴۵

به «**سید انبیا**» در جواب استفسارها که نموده بود.

بَعْدَ الحمدِ وَالصَّلٰوةِ وَ تَبلِیْغِ الدَّعَواتِ می‌نماید که مکتوب شریف که به مصحوبِ قاصد ارسال داشته بودند، رسید. موجب فرحت گشت.

نوشته بودند که ذکر نفی و اثبات تا به بست[۱] و یک عدد رسانیده است، اما مداومت نمی‌شود و غیبت هم گاه گاه رو می‌دهد.

محبت آثارا در ذکر گفتن، ظاهراً شرطی از شرایط مفقود است، که نتیجه بر آن عدد مترتب نگشته. بالمشافه انشاءالله تعالی استفسار خواهد نمود.

دیگر استفسار نموده بودند معنی اینِ قول را و نوشته بودند که حضرت صدیق - رضی الله عنه - کار خود را تمام کرده فرمودند که «ذِکْرُ اللِّسَانِ لَقْلَقَةٌ وَ ذِکْرُ الْقَلْبِ وَسْوَسَةٌ وَ ذِکْرُ الرُّوْحِ شِرْکٌ وَ ذِکْرُ السِّرِّ کُفْرٌ»[۲] بدانند که چون ذکر منبیء از ذاکر و مذکور است، هر ذکری که باشد، مقصود فنای ذاکر و ذکر است در مذکور. لاجرم ذکر را لقلقه و وسوسه و شرک و کفر فرمودند.

بهر چه از دوست وامانی چه کفر آن حرف و چه ایمانی

بهر چه از راه دور افتی، چه زشت آن حرف و چه زیبا

اما ذکر را عروض این اسامی پیش از حصول فنا و بقا باید دانست، زیرا که بعد از حصول بقا وجود ذاکر و ثبوت ذکر از وی مذموم نیست و اگر در این معنی خفایی مانده باشد در حضور استفسار خواهد نمود که حوصله کتابت تنگ است. پس این قول را نسبت حضرت صدیق نمودن، خصوصاً بعد از تمامی کار، مستحسن نیست.

۱- بیست.

۲- پروردگار را یاد کردن به وسیلهٔ زبان، همچون آواز خواندن لک لک می‌باشد و معنایی ندارد، و ذکر کردن به وسیلهٔ قلب همچون خطره‌ای است از خطرات. و ذکر او کردن به وسیلهٔ روح شرک است و یاد او تعالیٰ به وسیلهٔ سرّ کفر است.

استفسار دویم آن بوده که نوشته بودند که «شیخ ابوسعید ابوالخیر» طلب دلیل به مقصود از «ابوعلی سینا» نموده بودند، او در جواب نوشته که درآی در کفر حقیقی و بَرآی از اسلام مجازی و «شیخ ابوسعید» به «عین القضاة» نوشته که اگر لکهسال عبادت می‌کردم، آنچه از این کلمه «ابی علی سینا» حاصل شد، از او نمی‌شد. «عین القضاة» نوشته که اگر می‌فهمیدید، مثل آن بیچاره، مطعون و ملامت‌گر می‌شد.

باید دانست که کفرِ حقیقی عبارت از رفع اثنینیت است بالکل و استتار کثرت است به تمام، که مقام فناست و فوق آن کفرِ حقیقی، مقام اسلام حقیقی است، که موطن بقاست. کفر حقیقی، نسبت به اسلام حقیقی، منقصت تمام دارد. از کوته‌نظریِ ابن سینا است که به اسلام حقیقی دلالت ننموده و فی‌الحقیقت او را از کفرِ حقیقی هم نصیبی نبوده. از روی علم و تقلید گفته و نوشته، بلکه او از اسلام مجازی هم خط وافر نگرفته و در خرخشهای فلسفی مانده. «امام غزالی» - رحمه الله - تکفیر او می‌نماید و الحق که اصول فلسفی او منافی اصول اسلام است. دیگر «شیخ ابوسعید» از «عین القضاة» بسیار مقدم بوده است. به او چه نویسد.

اگر شائبه از اشتباه باقی مانده باشد، در حضور استفسار خواهند نمود. وَالسَّلام.

مکتوب ۲۴۶

به «**میر محمد نعمان**» در بیان حصول مقام که متوقع و مترصد بوده است در مراتب کمال و تکمیل و بیان وجه بی‌توفیقی که در بعضی اوقات طاری می‌گردد.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ. اَلْحمدُلِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِيْنَ وَ الصَّلٰواةُ وَ السَّلاَمُ عَلٰى سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْن وَ اٰلِهِ وَ اَصْحَابِهِ الطَّاهِرِيْن وَ عَلَيهِمْ اَجْمَعِيْنَ.

صحائف شریفه که به تواتر و توالی رسید، فرحت‌های فراوان رسانید. قاصدی متوجه آن حدود نبوده، تا جواب هر یک را علاحده می‌نوشت، معذور خواهند داشت.

بعد از وصول مکتوب که به مصحوب «میر داود» ارسال داشته بودند، روزی بعد از نماز بامداد و در حلقه یاران نشسته بود، بخواست یا بی‌خواست توجهی به جانب شما پیدا

شد و در صدد رفع بقایای آثار که به نظر در آمد، گشت و اهتمام در دفع ظلمات و کدورات که محسوس می‌گشت، نمود تا آنکه هلالِ کمالِ شما بدر کامل گشت و آنچه در آفتاب هدایت ودیعت نهاده بودند، همه در آن بدر منعکس شد. حتی که در جانب کمال، هیچ متوقعی و منتظری نماند، الّا اَنْ یَتَّسِعَ الظَّرْفُ بَعْدَ ذٰلِکَ وَ یَاْخُذُ بِقَدْرِ وَسْعَتِهٖ شَیْئًا فَشَیْئًا(۱) و تا زمان طویل صورت مثالیه این معنی را در نظر داشت، تا یقینی که مصداق صدق است، حاصل آمد. اَلْحَمدُ لِلّٰهِ سُبْحَانَه عَلیٰ ذٰلِکَ. حصول این دولت، تأویل آن واقعه است که شما دیده بودید و حصول آن را مبالغه و تأکید مسأله می‌نمودید. لِلّٰهِ سُبْحَانَه وَ الْمِنَّةُ که وام شما به تمام ادا یافت و موعود منجّز شد و معهود موفّیٰ گشت. امیدوار است که تکمیل به اندازه این کمال حاصل آید و دشت و صحرای آن حدود به وجود شریف شما منوّر گردد.

از بی‌توفیقی خود نوشته بودند. ظاهراً سبب آن، قبض مفرط است و چون قبض‌های شما مفرط و طویل الذیل است مسبّب آن نیز به اندازه سبب طویل خواهد بود. مَعَ ذٰلِکَ خود را به تکلف بر اتیانِ اعمال و اداء عبادات دارند و به تعمّل بر این معنی باشند.

دیگر [اینکه] در این سال علوم بلند و معارف ارجمند به ظهور آمده است، از آن جمله دو مسوّده را اخوند «مولانا محمد امین» همراه آورده‌اند. یکی در حل شرح بعضی از رباعیات «حضرت خواجه» ماست - قدس سره - که در وقت قرائت یاران فیروزآبادی نوشته شده است. در آن رساله علوم توحید آمیز به تقریب آن رباعیات اندراج یافته است و تطبیقی داده است در میان علما و صوفیه که به وحدت وجود قائلند و بر نهجی تحریر یافته است که نزاع فریقین به لفظ راجع گشت. دویم از آن دو مسودّه، مکتوبی است که به اسم فرزندی ارشدی به اطناب و بسط تحریر یافته است. علوّ درجهٔ آن علوم، وقت مطالعه خواهند دریافت. اگر امری از آن در اشتباه مانده، استفسار نمایند.

مکتوب ۲۴۷

به «میرزا حسام‌الدین احمد» در بیان آنکه دلیل بر وجود حق - تعالی و تقدس - همان وجود حق است جَلَّ سُلْطَانُه نه ماسوای او - تَعَالیٰ - وَ مَا یُنَاسِبُ ذٰلِک

۱- مگر بعد از اینکه ظرف بزرگ شود و به اندازهٔ وسعتش چیزی را بعد از چیز دیگر بگیرد.

عَرَفْتُ رَبِّی بِفَسْخِ الْعَزَائِمِ، لاَ بَلْ عَرَفْتُ فَسْخَ الْعَزَائِمِ بَرِبِّیْ -جَلَّ وَ عَلاَ- فَإِنَّه سُبْحَانَهُ الدَّلِیْلُ عَلیٰ مَاسِوَاهُ لاَالْعَکْس فَإِنَّ الدَّلِیْلَ اَظْهَرُ مِنَ الَمدْلُول وَ اَیُّ شَیْءٍ اَظْهَرُ مِنْهُ سُبْحَانَهلاَنَّ اْلاَشْیَاءَ اِنَّمَا ظَهَرَتْ بِهٖ وَ مِنْهُ سُبْحَانه وَ تَعَالیٰ فَهُوَ الدَّلِیْلُ عَلیٰ نَفْسِهٖ وَ عَلیٰ مَاسِوَاهُ فَلاَ جَرَمَ عَرَفْتُ رَبِّی بِرَبِّیْ وَ عَرَفْتُ اْلاَشْیَاءَ بِهٖ تَعَالیٰ فَالبُرْهَانُ هٰهُنَالِمِّیْ.

وَ زَعَمَ اْلاَکثَرُ اَنّه اِنِّیٌ وَ التَّفَاوُتُ بتَفَاوُتِ النَّظَرِ وَ اْلاِخْتِلاَفُ بِه بِاِخْتِلاَفِ المنْظَرِ بَل لاَ مَجَالَ لِلإِسْتِدلاَلِ وَ اْلبُرْهَانِ ثَمَّهْ اِذْ لاَ خَفَاءَ فِیْ وُجُودِهٖ سُبْحَانِه وَ لاَرَیْبَ فِیْ ظُهُورِهٖ تَعَالیٰ فَهُوَ اَجْلَی اْلبَدِیْهِیَّاتِ وَ مَا خَفِیَ ذٰلِکَ عَلَی اَحَدٍ اِلاَّ لِمَرَضٍ فِیْ قَلْبِهٖ وَ غِشَاوَةٍ عَلیٰ بَصَرِهٖ وَ الاَشْیَاء مَحْسُوسَةٌ بِالحَوَاسِ الظَّاهِرَة وَ مَعْلُوْمَةٌ بَالضَّرُوْرَةِ اِنَّ وُجُوْدَهَا مِنْهُ تَعَالیٰ وَ تَقَدَّسَ وَ فُقْدَانُ هٰذَا الْعِلْمِ لِلْبَعْضِ بِواسِطَةِ عُرُوْضِ الْمَرَضِ لاَیَضُرُّ فِي الْمَطْلُوبِ.

وَالسَّلاَمُ عَلَیکُمْ وَ عَلیٰ سَائِرِ مَنِ اتَّبَع اْلهُدیٰ وَ اْلتَزَمَ مُتَابَعَةَ المُصْطَفیٰ عَلیهِ وِ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ اَتَمُّهَا وَ اَکْمَلُهَا.

ترجمه:

پروردگار خویش را به برهم زدن ارادههای مستحکم و تصمیمات راسخ، شناختم، نه بلکه بر هم زدن اردهها و تصمیمات را به وسیلهٔ پروردگارم شناختم -جل و علا- زیرا که اوست - تعالیٰ - دلیل بر غیر خودش نه آنکه غیر او سبحانه دلیل باشند بر وی - عز اسمه - چه می‌باید که دلیل روشن‌تر باشد نسبت به مدلول و کدام چیز ظاهرتر است از او - سبحانه- زیرا که به تحقیق اشیاء بتمامها به وسیلهٔ او و از او -سبحانه و تعالی - ظهور یافته‌اند، نه از غیر او -جل سلطانه - پس اوست -تعالی -دلیل بر ذات خود و بر غیر خود. پس ناچار باید گفت: شناختم پروردگارم را به پروردگارم و شناختم جملهٔ اشیاء را به او -سبحانه و تعالی- پس اینجا استدلال به مؤثر است بر اثر: و به علت است بر معلول.

و جمع زیادی گمان برده‌اند که به تحقیق این استدلال، استدلال به اثر است بر مؤثر و به معلول بر علت و تفاوت، به تفاوت نظر است و فکر و اختلاف به اختلاف محل نظر و فکر، بلکه استدلال و برهان را اندر این جا مجالی نه، زیرا که در وجود او سبحانه به وجهی خفایی نیست و در ظهور او - تعالی - شکی و تردیدی نه.

پس او تعالی ظاهرترین جملهٔ بدیهیات است و این بر هیچ کس مخفی نماند مگر به سبب

مرض قلبی و پرده و حجاب بصری و حال آنکه اشیاء بتمامها محسوس‌اند به حواس ظاهره و معلوم‌اند به بداهت، یعنی اینکه وجودشان به ایجاد حق است ـ تعالی و تقدس ـ و عدم حصول این علم مر بعضی را به سبب لحوقِ مرض قلبی، مقصود نیست.

مکتوب ۲۴۸

به «**میرزا حسام‌الدین احمد**» در بیان آنکه کُمّل تابعان انبیاء را ـ علیهم الصلواتُ وَ التَّسْلِیْمَات ـ از جمیع کمالات ایشان نصیب است به طریق تبعیت و بیان آنکه هیچ ولیّ به مرتبه هیچ نبیّ نرسد و تحقیق آنکه تجلی ذاتی که مخصوص به آن سرور عَلَیهِ الصَّلٰوة والسَّلامُ گفته‌اند، به چه معنی است وَ مَا یُنَاسِبُ ذٰلِکَ.

اَلحمدُلِلّٰهِ الَّذِیْ هَدٰانَا لِهٰذَا وَ مَا کُنَّا لِنَهْتَدِیَ لَولاَ اَنْ هَدَانَا اللّٰهُ. لَقد جَآءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ ـ صَلَوَاتُ اللّٰهِ تَعَالیٰ وَ تسلِیْماتُه سُبْحَانَه عَلَیهِم وَ عَلیٰ اَتْبَاعِهِمْ وَ اَنْصَارِ هِمْ وَ اَعْوَانِهِمْ وَ خَزَنَةِ اَسْرَارِهِم ـ

کمّل تابعان انبیا ـ عَلَیهِمْ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیْمَاتُ ـ به جهت کمالِ متابعت و فرط محبت، بلکه به محض عنایت و موهبت، جمیع کمالات انبیاء متبوعه خود را جذب می‌نمایند و به کلیّت به رنگ ایشان منصبغ می‌گردند، حتی که فرق نمی‌ماند در میان متبوعان و تابعان اِلاَّ بِالْاَصَالَةِ وَ التَّبعِیَّةِ وَ اَلْاَوَّلِیَّةِ وَالْاٰخِرِیَّةِ. مَعَ ذٰلک هیچ تابعی اگر چه از متابعانِ افضل الرسل باشد به مرتبهٔ هیچ نبیّ اگرچه ادون[1] انبیا باشد، نرسد.

لهذا «حضرت صدیق» ـ رضی الله عنه ـ که افضل بشر است بعد از انبیا، سرِ او همیشه زیر قدم پیغمبری باشد که او پایان‌تر جمیع پیغمبران است. از اینجاست که مبادی تعیّنات جمیع انبیا و ارباب ایشان، از مقام اصل است و مبادی تعیّنات اُمتان از اَعالی و اَسافل و ارباب ایشان، از مقامات ظلال آن اصل عَلیٰ تَفَاوُتِ الدَّرَجَاتِ فَکَیْفُ یَتَصَّورُ الْمُسَاوَاتُ بَیْنَ اَلْاَصْلِ وَ الظِّلِّ.[2]

۱ـ پایین‌ترین.

۲ـ پس چگونه تصور می‌شود برابر بودن ظل با اصل.

قَالَ اللّٰهُ تَبَارَکَ وَ تَعَالیٰ: ﴿وَلَقَدْ سَبَقَتْ کَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِیْنَ اِنَّهُمْ لهم المنصُوْرُوْنَ وَ اِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُوْنَ﴾[١].

و آنکه گفته‌اند که تجلی ذات ـ تعالی و تقدس ـ در میان انبیا، مخصوص به خاتم الرسل است ـ علیه و علیهم الصلواتُ وَ التَّحِیَّات ـ و کُمّل تابعان آن سرور را از آن تجلی نصیب است، نه به آن معنی است که تجلی ذات، نصیب انبیا نیست و به تبعیت نصیب کُمّل است حَاشَا وَ کَلاَّ مِنْ اَنْ یُتَصَوَّرَ هٰذَا المعنیٰ فَاِنَّ فِیْهِ مَزِیَّةَ الاولیاءِ علی الانبیاءِ بلکه مخصوص بودن آن تجلی به آن سرور به آن معنی است که دیگرآن را حصول آن تجلی به طفیل و تبعیت اوست ـ علیه و علی اله الصلوات و التسلیمات ـ انبیا را ـ علیهم الصلوات و التحیات ـ حصول آن تجلی به طفیل اوست ـ عَلَیهِ الصَّلٰواةُ وَ السَّلاَم ـ و کُمّل اولیاء این امت را به تبعیّت او ـ علیه الصَّلوة وَالسَّلاَم ـ

انبیاء بر خوان این نعمت عظمیٰ جلیس طفیلی اویند ـ علیه و علیهم الصلوات و التحیات ـ و اولیاء، خادمِ اُلش خوار[٢]. و از جلیس طفیلی تا خادمِ اُلش‌خور، فرق بسیار است و این مقام از مزلات اقدام است. در تحقیق آن و رفع شبه از آن، این فقیر در مکتوبات و رسائل خود وجوه شتّیٰ ذکر کرده وَالْحَقُّ مَا حَقَّقْتُ فِیْ هٰذِهِ الْمُسَوَّدَةِ بِفَضْلِ اللّٰهِ سُبْحانه وَ کَرَمِهٖ تَعَالیٰ.

معلوم شریف بوده باشد که هر چند جمیع انبیا را ـ عَلَیهِمُ الصَّلٰواتُ وَالتَّسْلِیْمَات ـ به طفیل آن سرور ـ عَلَیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلٰواتُ وَ التَّسلیمَات ـ از آن تجلی نصیب وافر است، اما معلوم می‌شود که این ولایت خاصّه در اولیاء امتان به ایشان سرایت نکرده است و از این تجلی نصیبی فرا نگرفته‌اند. چه هرگاه در اصول اینها این دولت طفیلی و انعکاسی باشد به فروع به طریق عکس العکس چه رسد. مصداق این معنی کشف صریح است، نه استدلال عقلی. و آنچه سابقاً مذکور شده که کُمّل تابعان به تمام، کمالاتِ مقبولان را جذب می‌نمایند. مراد از آن کمالاتِ اصلیّه متبوعان است، نه مطلقاً، تا تناقض پیدا نشود، بلکه ایشان از ولایت مخصوصهٔ هر کدام انبیاء خود به تبعیت بهره‌ور گشته‌اند و در میان امتان، همین امت به

١ـ الصافات / ١٧٣.

٢ـ لفظی است ترکی، به معنای پس ماندهٔ امرا و پادشاهان که به زیردستان و نوکران دهند.

تبعیت به این تجلی مخصوص‌اند و به این دولت عظمیٰ مشرّف. لهذا خیرالامم گشته و علمای اینها در رنگ انبیاء بنی‌اسرائیل شده[اند] ﴿ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ العَظِیْم﴾

خواست که از فضائل و خصائص این ولایت خاصّه شمّه[ای] بنویسد. تنگی وقت مساعدت نکرد و کاغذ کوتهی آورد و به عنایت الله ـ سبحانه ـ علوم و معارف در رنگ باران نیسان می‌ریزند و بر عجایب و غرائب اسرار اطلاع می‌بخشند. محرمان این راز، فرزندان گرامی‌اند عَلیٰ قَدرِ الاِسْتِعْدادِ.

یاران دیگر چند روز در حضوراند و چند روز دیگر در غیبت. از اینجا گفته‌اند که هر چند ولیّ، ولیّ[۱] باشد اما به مرتبهٔ صحابی نرسد. شوقِ دریافت ملازمت فوق‌الحد است.

صحیفه گرامی که نامزد این حقیر فرموده بودند، بـه ورود آن مشـرّف گشت. دیـد قصور اعمال از اجلِ نعم است، اما توسط احوال در جمیع امور محمود است. افـراط در رنگ تفریط از حد اعتدال بیرون است.

وَالسَّلاَمُ عَلَیکُم وَ عَلیٰ سَائِرِ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ وَ الْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْـمُصطَفیٰ عَـلیهِ وَ عَـلیٰ اٰلِـهِ الصَّلَواتُ وَ التَّسلِیْمَاتُ.

مکتوب ۲۴۹

به «**میرزا داراب**» در بیان فضائل مـتابعت سـیّد الاوّلیـن و الاخـرین و کـمالات مترتّبه بر آن و مراتب مخصوصه آن

الحمدُلِلّٰهِ وَ سَلاَمٌ عَلیٰ عِبَادِهِ الَّذِیْن اَصْطَفیٰ.

نجات اخروی و فلاح سرمدی، منوط به متابعت سَیِّدِ الاَوَّلِیْن وَالْاٰخِرین است ـ عَلیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصلوات وَ التسلیمات اَتَمُّهَا وَ اَکْمَلُهَا ـ لهذا به متابعت او به مقامِ محبوبیّت حق ـ جَلَّ سلطانه ـ می‌رسند و به متابعتِ او به تجلی ذات ـ تعالی و تقدس ـ مشرف می‌گردند و به متابعت او به مرتبهٔ عبدیّت ـ که فوقِ جمیع مـراتب کـمال است و بـعد از حـصولِ مـقام محبوبیّت است ـ سرفراز می‌سازند.

۱ـ ولیِّ کامل.

و متابعان کُمّل او را مثل انبیای بنی‌اسرائیل می‌فرمایند و پیغمبران اولوالعزم آرزوی متابعت او می‌نمایند. وَ لَوْ كَانَ مُوْسیٰ حَیًّا فِیْ زَمَنِهٖ مَا وَسِعَه اِلاَّ اِتِّبَاعُه وَ قِصَّةُ نُزُوْلِ رُوْحِ اللّٰهِ وَ مُتَابِعَتِهٖ حَبِیْبَ اللّٰهِ مَعْلُوْمَةٌ مَشْهُوْرَةٌ(۱).

و امت او به واسطهٔ متابعت او، خیرُالامم گشته است و اکثر اهل جنت شده[اند]. فردا به دولت متابعت ایشان، پیش از جمیع امم به بهشت خواهند در آمد و تنعّمات خواهند فرمود. لذا ثمّ کذا و کذا. فَعَلَيْكُمْ بمتابَعتِهِ وَ اَلتِزامِ سُنّتِه و اِتْیَانِ شریعتِهٖ علیه و علی جمیعِ اِخْوَانِهٖ مِنَ الصَّلَوَاتِ افضلُها وَ من التسلیمات اکملُها.

ثانیاً سفارش «شیخ اسماعیل» می‌نماید که از آشنایان معارف آگاهی «حاجی عبدالحق» است .وَالسَّلاَم.

مکتوب ۲۵۰

به «**ملا احمد برکی**» در حل بعضی استفسارها که نموده بود.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْم. بَعْدَ اَلحمدِ وَ الصَّلٰوةِ وَ تَبْلِیْغِ الدَّعَوَاتِ می‌رساند که احوال و اوضاع فقراء این حدود، مستوجب حمد است وَ اَلْمَسْئُوْلُ مِنَ اللّٰه سُبْحَانَه عَافِیَتُکُم.

صحیفهٔ شریفه وصول یافت. نوشته بودند که ذوقی و فرحی که اول داشت، حالا در خود نمی‌یابد و این را تنزّل خود می‌داند.

معلومِ اخوی باد که حالت اولی در رنگ حالت اهل وجد و سماع بوده است، که جسد را در آنجا دخل تمام بوده و حالتی که الحال میسّر شده است، جسد از آنجا قلیل‌النصیب [است]. به قلب و روح تعلق بیشتر دارد و بیان این معامله تفصیلی می‌طلبد. بالجمله حالت ثانیه، فوقِ حالت اولی است به مراتب، و عدم وجدان ذوق و فقدان فرح، فوق فوق وجدان ذوق و فرح است، چه نسبت هر چند به جهالت بکشد و به حیرت انجامد و از جسد دورتر رود، اصیل است و به حصولِ مطلوب، نزدیک‌تر. زیرا که در آن

۱ـ اگر حضرت موسیٰ (علیه الصلوة و السلام) در زمان رسول الله ﷺ زنده می‌بود، برای او ممکن نبود مگر متابعت آن سرور ﷺ. داستان نزول حضرت عیسیٰ (علیه الصلوة و السلام) و متابعت رسول الله ﷺ معلوم است و مشهور.

موطن جز عجز و جهل را گنجایش نیست.
جهل را تعبیر به معرفت می‌کنند و عجز را ادراک می‌نامند. نوشته بودند که آن نسبت را تأثیری که در اول بوده است، حالا نمانده.

بلی تأثیر جسدی نمانده، اما تأثیر روحی بیشتر پیدا کرده، هر چند که هر کس آن را درک نکند. چه توان کرد مدت صحبت شما با این فقیر بسیار کم بوده است و علوم و معارف خاصّه کم مذکور شده، مگر آنکه حضرت حق - سُبْحَانَهُ وَ تَعَالیٰ- خواسته باشد که صحبت مثنیٰ[1] شود و چند روز با هم باشیم.
و ایضاً استفسار نموده بودند که آیا با وجود زاد و راحله در این زمانه، مکه رفتن فرض هست یا نه؟

مخدوماً روایات فقه در این باب اختلاف بسیار دارند و مختار در این مسئله، فتوای فقیه «ابوالليث» است که گفته اگر غالب بر ظن، امن و عدم هلاک است در راه، پس فرضیتش ثابت است و الا لا. لیکن این شرط، شرط وجوب اداء است، نه شرطِ نفس وجوب. کما هو الصحیح. پس وصیت به حج در این صورت واجب باشد. چون وقت مساعدت نکرد، جواب استفسارهای دیگر شما را بر کتابت دیگر موقوف داشته [است].وَالسَّلاَمَ.

مکتوب ۲۵۱

به «**مولانا محمد اشرف**» در بیان فضائلِ خلفاء راشدین و فضل حضرات شیخین و بعضی از خصائصِ حضرت امیر و در بیان تعظیم و توقیر اصحاب کرام - عَلَیهِمُ الرِّضْوَان - و در بیان محامل صحیحه از برای منازعات و مشاجرات ایشان و مَاَ یَتَعَلَّقُ بِذٰلِکَ.

بعد اَلحَمدِ وَ الصَّلٰوةِ وَ تَبلیْغِ الدَّعَواَتِ معلوم اخوی ارشدی «خواجه محمد اشرف» باد بعضی از علوم غریبه و اسرار عجیبه و مواهب لطیفه و معارف شریفه که اکثر آنها تعلق به

۱- دوباره.

فضائل و کمالات حضرات شیخین[۱] و ذی‌النورین[۲] و حیدر کرّار ـ رَضِیَ اللّٰه تَعَالیٰ عنهم اَجْمَعِیْن ـ داشته، به حسب فهم قاصر خود می‌نویسد. به گوش هوش استماع فرمایند.

«حضرت صدیق» و «حضرت فاروق» ـ رَضِیَ اللّٰه تَعَالیٰ عنهما ـ با وجودِ حصولِ کمالات محمدی و وصول به درجات ولایت مصطفوی ـ عَلَیهِ وَ عَلیٰ آلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَام ـ در میان انبیاءِ ماتقدم در طرف ولایت، مناسبت به حضرت ابراهیم ـ صَلَواتُ اللّٰهِ تَعَالیٰ وَ تَسْلِیْمَاتُه عَلیٰ نَبِیِّنَا وَ عَلَیه ـ دارند و در طرفِ دعوت، که مناسب مقام نبوت است، مناسبت به حضرت موسیٰ دارند ـ صَلَوَاتُ اللّٰهِ سُبْحَانه وَ تَعَالیٰ وَ تَسْلِیْمَاتُه عَلیٰ نَبِیِّنَا وَ عَلیه ـ و حضرت ذی‌النّورین، در هر دو طرف مناسبت به حضرت نوح دارند ـ صلوات الله ـ سبحانه و تعالی ـ و تسلیماته علی سیدنا و علیه ـ و حضرت امیر[۳] در هر دو طرف، مناسبت به حضرت عیسیٰ دارند ـ صَلَوَاتُ اللّٰهِ سُبْحَانه وَ تَعَالیٰ وَ تَسْلِیْمَاتُه عَلیٰ نَبِیِّنَا وَ عَلَیه ـ و چون حضرت عیسیٰ، روح الله است و کلمهٔ او، لاجرم طرف ولایت در ایشان غالب است از جانب نبوت و در حضرت امیر نیز به واسطهٔ آن مناسبت، طرف ولایت غالب است.

و مبادی تعیّنات خلفاءِ اربعه، صفة العلم است عَلیَ اخْتِلَافِ الْجُهَاتِ اِجْمَالاً وَ تَفْصِیْلاً و آن صفت به اعتبار اجمال، ربّ محمد است و به اعتبار تفصیل، ربّ حضرت خلیل و به اعتبار برزخیت اجمال و تفصیل، ربّ حضرت نوح است. چنانکه ربّ حضرت موسیٰ صفة الکلام است و ربّ حضرت عیسیٰ صفة القدرت و ربّ حضرت آدم، صفة التکوین.

بر سر اصل سخن رویم. حضرت صدیق و حضرت فاروق، حامل بار نبوت محمدی‌اند عَلی اختلافِ المراتبِ و حضرت امیر به واسطهٔ مناسبتِ حضرت عیسیٰ و غلبهٔ جانب ولایت، حامل بار ولایت محمدی‌اند و حضرت ذی‌النورین به اعتبار برزخیّت، حامل بار هر دو طرف فرموده‌اند و تواند بود که به این اعتبار نیز ایشان را ذوالنورین گویند. و چون حضرات شیخین حمل بار نبوت فرموده‌اند، مناسبت به حضرت موسیٰ بیشتر دارند، چه مقام دعوت که ناشی از مرتبه نبوت است در میان سایر انبیا ـ بعد از پیغمبر ما ـ در

۱ـ حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه و حضرت عمر فارروق رضی الله عنه.

۲ـ حضرت عثمان بن عفان رضی الله عنه. ۳ـ سیدنا علی ابن ابی طالب.

ایشان اتم و اکمل است و کتاب ایشان بعد از قرآن مجید، بهترین کُتُب منزّله. لهذا امت ایشان در امم ماتقدم بیشتر در بهشت خواهند رفت، هر چند شریعت حضرت ابراهیم و ملت او از جمیع شرائع و ملل، افضل و اکمل است.

از اینجاست که پیغمبر افضل الرسل را امر به متابعت ملت او فرموده[اند]. کریمه ﴿ثُمَّ اَوْحَیْنَا اِلیکَ اَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ اِبْرَاهِیْمَ حَنِیْفاً﴾(۱) شاهد این معنی است و حضرت مهدی موعود که ربّ او نیز صفت العلم است، در رنگ حضرت امیر مناسبت به حضرت عیسیٰ دارند. گویا یک قدم حضرت عیسیٰ بر سر حضرت امیر است و قدم دیگر بر سر حضرت مهدی.

بدانند که ولایت موسوی، جانب یمین(۲) ولایت محمدی واقع شده است و ولایت عیسوی جانب یسار(۳) آن ولایت، و چون حضرت امیر، حامل بار ولایت محمدی بوده‌اند، اکثر سلاسل اولیا به ایشان منتسب گشت و کمالات حضرت امیر بیش از کمالات حضرات شیخین بر اکثر اولیاءِ عُزلت که به کمالات ولایت مخصوص‌اند، ظاهر شد. اگر نه اجماع اهل سنت بر افضلیت شیخین بودی. کشف اکثر اولیاءِ عُزلت به افضیلت حضرت امیر حکم کردی، زیرا که کمالات حضرات شیخین شبیه به کمالات انبیاء است ـ عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَات ـ دست ارباب ولایت از دامان آن کمالات کوتاه است و کشف اربابِ کشوف به واسطهٔ علوّ درجات آنها در راه کمالات ولایت، در جنب آن کمالات کالمطروح فی الطریق‌اند. کمالات ولایت زینه‌هااند(۴) از برای عروج بر کمالات نبوت. پس مقدمات را از مقاصد چه خبر بود و مبادی را از مطالب چه شعور.

امروز این سخن به واسطهٔ بُعدِ عهدِ نبوت، بر اکثری گران است و از قبول دور. لیکن چه توان کرد.

در پس آیینه، طوطی صفتم ساخته‌اند   هر چه استاد ازل گفت، همان می‌گویم

اَمَّا الحمدُلِلّٰهِ سُبْحَانَه وَالمِنَّة که در این گفتگو به علماء اهل سنت ـ شَکَرَ اللّٰه تَعَالیٰ سَعْیَهُم ـ موافقم و به اجماعِ ایشان متفق. استدلالی ایشان را بر من کشفی ساخته‌اند و اجمالی را

۱ـ نحل / ۱۲۳.
۲ـ سمت راست.
۳ـ سمت چپ.
۴ـ زینه؛ نردبان، پلکان، درجه.

تفصیل. این فقیر را تا زمانی که به کمالات مقام نبوت به متابعت پیغمبر خود نرسانیدند و از آن کمالات بهرهٔ تام ندادند، بر فضائل شیخین به طریق کشف اطلاع نبخشیدند و غیر از تقلید، راهی ننمودند. ﴿اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذِیْ هَدَانا لِهٰذَا وَ مَاکُنَّا لِنَهْتَدِیَ لَوْلاَ اَنْ هَدٰنَا اللّٰهُ. لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ﴾.

روزی شخصی نقل کرد که نوشته‌اند که نام حضرت امیر بر در بهشت ثبت کرده‌اند. به خاطر رسید که حضرات شیخین را از خصائص آن موطن چه باشد. بعد از توجه تام، ظاهر شد که دخول این امت در بهشت به استصواب و تجویز این دو اکابر خواهد بود. گویا حضرت صدیق بر در بهشت ایستاده‌اند و تجویز دخول مردم می‌فرمایند و حضرت فاروق دست گرفته به درون می‌برند و مشهود می‌گردد که گویا تمام بهشت به نور حضرت صدق مملو است.

در نظر این حقیر حضرات شیخین را در میان جمیع صحابه، شأن علاحده است و درجهٔ منفرده. گویا به هیچ احدی مشارکت ندارند. حضرت صدیق با حضرت پیغمبر - عَلیه وِ عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیْمَات - گویا همخانه است، اگر تفاوت است به علوّ و سِفل است و حضرت فاروق به طفیل حضرت صدیق نیز به این دولت مشرّف‌اند و سایر صحابهٔ کرام با آن سرور - علیه و علیهمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیْماَت - نسبت همسرایی دارند، یا همشهری. به اولیاء امت خود چه رسد. این بس که رسد ز دور بانگ جرس.

پس اینها از کمالات شیخین چه دریابند. این هر دو بزرگوار از بزرگی و کلانی، در انبیاء معدوداند و به فضائل انبیا محفوف. قَالَ النبی صَلَّی اللّٰهُ تَعَالیٰ عَلَیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ وَ سَلَّم: لَو کَانَ بَعْدِیْ نَبِیٌّ لَکَانَ عُمَر[1] امام غزالی - رحمه الله - نوشته که در ایام عزای حضرت فاروق - رضی الله عنه - عبدالله بن عمر - رضی الله عنه - به محضر صحابه گفت: مَاتَ تِسْعَةُ اَعْشَارِ الْعِلْمِ[2] چون از بعضی در فهم این معنی توقف دید، گفت: مراد من علم بالله است، نه علم حیض و نفاس. از حضرت صدیق - رضی الله عنه - چه گوید که جمیع حسناتِ حضرت عمر - رضی الله عنه - یک حسنهٔ اوست. چنانچه مخبر صادق - صلی الله علیه و سلم - از آن خبر داده و محسوس می‌گردد.

۱- اگر بعد از من پیامبری مبعوث می‌شد، حتماً آن شخص عمر بن خطاب می‌بود.

۲- نُه دهم علم از دنیا رفت.

انحطاطی که حضرت فاروق - رضی الله عنه - را از حضرت صدیق - رضی الله عنه - است، زیاده از آن انحطاط است که حضرت صدیق - رضی الله عنه - را از حضرت پیغمبر - علیه و علی اله الصلوات و التسلیمات- پس قیاس کن که انحطاط دیگران از حضرت صدیق - رضی الله عنه - چه‌قدر خواهد بود.

و شیخین بعد از موت نیز از حضرت پیغمبر - ﷺ - جدا نشدند و حشر نیز در میان ایشان خواهد بود، چنانچه فرموده. پس افضلیت به واسطهٔ اقربیّت ایشان را بود. این حقیر قلیل البضاعت از کمالات ایشان چه گوید و از فضائل ایشان چه بیان نماید. ذره را چه یارا که سخن از آفتاب گوید وقطره را چه مجال که حدیث بحر عمان بر زبان آرد. اولیائی که برای دعوت خلق مرجوع‌اند و از هر دو طرفِ ولایت و دعوت، بهرهٔ تام دارند و علماء مجتهدین از تابعین و تبع تابعین به نور کشف صحیح و فراست صادقه و اخبار متابعه فی‌الجمله کمالات شیخین را دریافته‌اند و شمّه[ای] از فضائل ایشان شناخته، ناچار حکم به افضلیّت‌شان نموده‌اند و بر این معنی اجماع فرموده‌اند و کشفی که برخلاف این اجماع ظاهر شده، بر عدم صحت، حمل نموده اعتبار نکرده‌اند.

کَیْفَ وَ قَدْ صَحَّ فِی الصَّدْرِ اْلاَوَّلِ افضلیّتها کما رَوَی الْبُخَارِیُّ عَنِ ابْنِ عُمَرَ رضی الله تعالیٰ عَنْهُمَا قَالَ: کُنَّا فِیْ زَمَنِ النَّبِیِّ - صَلَّی اللّٰهُ تَعَالیٰ عَلَیهِ وَ اٰلِهِ وَ سَلَّم- لاَنَعْدِلُ باَبِی‌بَکْرٍ احدًا ثم عُمَرَ ثُمَّ عُثْمانَ ثم نَتْرُکُ اصحاب اَلنبی - صلیٰ اللّٰه تعالیٰ علیه وَ اٰله و سلم - لاَنُفَاضِلُ بَیْنَهُم (۱)

وَ فِی رَوَایَةٍ لاَبِی دَاودَ قَالَ: کُنَّا نَقُوْلُ وَ رَسُوْلُ اللّٰهِ - صَلَّی اللّٰهِ تَعَالیٰ عَلَیهِ وَ اٰلهِ وَ سَلم - حَیٌّ اَفْضَلُ اُمّةِ النبی - صلی اللّٰه تعالی علیه وسَلم - بَعْدَهُ ابوبَکرٍ ثُمَّ عُمر ثُمَّ عُثْمانُ (۲) - رَضِیَ اللّٰه تَعَالیٰ عَنْهُم-

---

۱- به حقیقت که افضلیت ایشان در صدر اول اسلام ثابت شده است همانطور که در بخاری از ابن عمر نقل شده است که گفت: ما در زمان پیامبر ﷺ کسی را عادل‌تر از ابوبکر ندیدیم سپس عمر و بعد از ایشان نیز عثمان چنین بود. بقیهٔ اصحاب رسول الله ﷺ را می‌گذاریم که بین آنها افضلیت قائل نمی‌شویم.

۲- هنگامی که رسول الله ﷺ در قید حیات بودند، ما می‌گفتیم که افضل امت رسول الله ﷺ بعد از خودش، ابوبکر سپس عمر و سپس عثمان است (رضی‌الله عنهم).

و آنکه گفته‌اند اَلوِلاَیَةُ اَفضَلُ مَن النُّبوَّةُ(۱) [ایـن کـلام] از اربـاب سُکـر است و از اولیـاءِ غیرمرجوع که نصیب وافر از کمالات مقام نبوت ندارند. به نظر شما درآمده باشد که فقیر در بعضی از رسائل خود تحقیق نموده است که نبوت افضل از ولایت است، اگر چه ولایتِ آن نبیّ باشد و حق همین است و آنکه برخلاف آن گفته از جهالت کمالات مـقام نـبوت است، چنانچه بالا گذشت.

و معلوم است که سلسلهٔ علیّه نقشبندیه در میان سایر سلاسلِ اولیـاء، مـنتسب بـه حضرت صدیق ـ رضی الله عنه ـ است پس نسبت صحو در ایشان غالب باشد و دعوت ایشان اتم بود و کمالات حضرت صدیق ـ رضی الله عنه ـ برایشان بیشتر ظاهر شود. و ناچار نسبت ایشان، فوقِ جمیع نسبت‌های سایر سلاسل باشد. پس دیگران به کمالاتِ ایشان چه پی برند و از حقیقت معاملهٔ ایشان، چه دریابند. نمی‌گویم که جمیع مشایخ نـقشبندیه در ایـن مـعامله متساوی‌اند کَیفَ بَلْ لَوْ وُجِدَ وَاحِدٌ مِنَ اْلاُلُوْفِ عَلیٰ هذِهِ الصِفَّةِ لاَغْتُنِمَ.(۲) انگارم که حضرت مهدی موعود که به اکملیّت ولایت معهود است، نـیز بـر ایـن نسـبت خواهند بود و تمیم و تکمیل این سلسلهٔ علیّه خواهد فرمود. چه نسبت جمیع ولایات دون این نسبت علیّه است، زیرا که سایر ولایات از کمالاتِ مرتبهٔ نبوت قلیل النصیب‌اند و این ولایت به واسطهٔ انتساب به حضرت صدیق ـ رضی الله عنه ـ از آن کمالات حظ وافر دارد. کَمَامَرَّ اٰنِفًا. ببین تفاوت راه از کجاست تا به کجا.

ای برادر! حضرت امیر ـ رضی الله عنه ـ چونکه حامل بار ولایت محمدی‌اند ـ علی صاحبها الصلٰوة وَ السَّلامُ وَالتَّحِیَّة ـ تربیت مقام اقطاب و ابدال و اوتاد، که از اولیاءِ عُزلت‌اند و جانب کمالات ولایت در ایشان غالب است، مفوّض به امداد و اعانت آن حضرت است. سرِ قطب الاقطاب که قطب مدار است، زیرِ قدم اوست. قطب مدار به حمایت و رعایت او، مهمِ خود را سرانجام می‌نماید و از عهده مداریت برمی‌آید. حضرت فاطمه و امامَین نیز در این مقام با حضرت امیر ـ رَضِیَ اللّٰهُ تَعَالیٰ عَنْهُم ـ شریک‌اند.

بدانند که اصحاب پیغمبر ـ عَلَیهِ وَ عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیْمَات ـ همه بزرگ‌انـد و

۱ـ ولایت از نبوت برتر است.

۲ـ چگونه این‌طور باشد، بلکه اگر یکی از میان هزاران نفر بر این صفت یافته شود، غنیمت است.

همه را به بزرگی یاد باید کرد. «خطیب» از «انس» روایت کند که رسول ـ صلی الله تَعالیٰ وَ عَلیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم ـ فرموده: اِنَّ اللّٰهَ اخْتَارَنِی وَ اَخْتَارَ لِیْ اَصْحَاباً وَ اَخْتَارَ لِیْ مِنْهُمْ اَصْهَارًا وَ اَنْصَارًا فَمَنْ حَفِظَنِی فیهُمْ حَفِظَ اللّٰهَ وَ مَنْ اٰذَانِیْ فِیْهِم اٰذَاهُ اللّٰه.[1]

و «طبرانی» از «ابن عباس» ـ رضی الله عنه ـ روایت کند که رسول الله فرموده ـ عَلَیهِ وَ علی آلِهِ الصَّلوةُ وَ السَّلاَم ـ مَنْ سَبَّ اَصْحَابِی فَعَلَیهِ لَعْنَةُ اللّٰهِ وَ المَلٰئِکَةِ وَ النَّاسِ اَجْمَعِیْنَ[2] و «ابن عدی» از «عائشه» روایت کند ـ رضی الله تعالیٰ عنها ـ که رسول الله فرموده ـ علیه و علی آلِهِ الصَّلوةُ وِ السَّلاَم ـ اِن شِرارَ اُمَّتِیْ اَجْرَأُهُمْ عَلیٰ صَحٰابِی[3].

و منازعات و محارباتی که در میان ایشان[4] واقع شده است، بر محاملِ نیک صَرف باید کرد و از هوا و تعصب دور باید داشت. زیرا که آن مخالفات مبنی بر اجتهاد و تأویل بوده، نه بر هوا و هوس. چنانکه جمهور اهل سنت برآنند. اما باید دانست که محاربانِ[5] حضرت امیر ـ کَرَّمَ اللّٰهُ تَعَالیٰ وَجْهَه ـ بر خطا بوده‌اند و حق به جانب حضرت امیر ـ رضی الله عنه ـ بوده، لیکن چون این خطا، خطای اجتهادی است، از ملامت دور است و از مؤاخذه مرفوع. چنانکه شارح «مواقف» از «آمِدی» نقل می‌کند که واقعات «جمل» و «صفین» از روی اجتهاد بوده و «شیخ ابوشکور سلمیٰ» در تمهید، تصریح کرده که اهل سنت و جماعت برآنند که معاویه ـ رضی الله عنه ـ با جمعی از اصحاب که همراه او بودند، خطای ایشان، خطاء اجتهادی بود و «شیخ ابن حجر» در «صواعق» گفته که منازعت معاویه ـ رضی الله عنه ـ با امیر ـ رضی الله عنه

۱ـ خداوند سبحان مرا انتخاب نمود (از بین انبیاء) و همچنین برای من (از بین تمام انسان‌ها) اصحابی را انتخاب کرد. و بعضی از ایشان را به عنوان داماد و بعضی را به عنوان یاران من برگزید. پس هرکس مرا از اذیت و آزار در حق ایشان، محفوظ داشت، خداوند او را حفاظت کند و هرکس مرا آزار دهد در مورد ایشان، خداوند او را آزار دهد.

۲ـ هرکس اصحاب و یاران مرا فش و ناسزا گوید، نفرین و لعنت خداوند و فرشتگان و تمام انسان‌ها بر او باد.

۳ـ بدترین انسان‌ها از امت من، افرادی هستند که نسبت به یارانم جسارت می‌کنند.

۴ـ اصحاب و یاران رسول الله ﷺ

۵ـ محارب، جنگجو، آنانی که با حضرت علی ـ رضی الله عنه ـ مبارزه می‌کردند، منظور حضرت معاویه ـ رضی الله عنه ـ می‌باشد.

ـ از روی اجتهاد بوده و این قول را از معتقدات اهل سنت فرموده و آنچه شارح مواقف گفته که بسیاری از اصحاب ما برآنند که آن منازعات از روی اجتهاد نبوده، مراد از اصحاب، کدام گروه را [منظور] داشته باشند. اهل سنت برخلاف آن حاکم‌اند، چنانچه گذشت. وَ کُتُب اَلقَومِ مَشحُوْنَةٌ بِالخَطَاءِ اَلاِجْتَهَادِیِّ کَمَا صَرَّحَ بِهِ الاَمَامُ الْغَزَالِی وَ الْقَاضِیْ اَبُوبَکرَ وَ غَیْرُهُما.

پس تفسیق(۱) و تضلیل(۲) در حق محاربان حضرت امیر ـ رضی الله عنه ـ جائز نباشند. قال القاضی فی الشّفا: قال مالک رضی الله تعالی عنه: مَنْ شَتَم اَحَدًا مِنْ اَصْحَابِ النَّبِی ـ صلی الله تعالی علیه وَ آله و سلم ـ ابابکرٍ اَو عُمَرَ او عثمانَ او مُعَاوِیَة او عَمرو بَن اَلْعَاصِ ـ رَضی الله تعالیٰ عنهم ـ فِاِنْ قَالَ کَانُوا عَلَیَ ضَلالٍ وَ کُفرٍ قُتِلَ وَاِنْ شَتَمَ بِغَیْرِ هٰذا مِنْ مُشَاتَمَةِ النَّاسِ نُکّلِ نَکالاً شَدِیْداً.(۳)

فَلاَ یَکُوْنَ مُحَارِبُوا عَلیٍّ کَفَرةً کَمَا زَعَمتِ اَلغُلاَةُ مِنَ الَّرفَضَةِ وَ لاَفَسَقَةً کَمَا زَعَم اَلبَعْضُ وَ نَسَبَهُ شَارِحُ الْمَوَاقِف اِلیٰ کَثِیْرٍ مِّنْ اَصْحَابِهِ کیفَ وَ قَدْ کَانَتِ الصِّدِّیْقَةُ وَ الطَّلْحَةُ وَ الزُّبَیْرُ وَ کَثِیْرٌ مِّنَ اَلاصْحَابِ اَلکِرَامِ مِنْهُم وَ قَدْ قُتِلَ الطَّلْحَةُ وَ الزُّبیرُ فِیْ قِتَالِ الْجَمَلِ قَبْلَ خُرُوْجِ مُعَاوِیَةَ مَعَ ثَلْثَةَ عَشَر اَلْفًا مِنَ اَلْقَتْلیٰ وَ تَضْلِیْلُهُمْ وَ تَفْسِیْقُهُمْ مِمَّا لاَیجتَرِءُ عَلیهِ المُسْلِمُ اِلاَّ اَنْ یَکُوْنَ فِیْ قَلْبِهِ مَرَضٌ وَ فِیْ بَاطِنِه خُبْثٌ(۴)

۱ـ نسبت فسق. ۲ـ نسبت ضلالت و گمراهی

۳ـ اگر کسی یکی از یاران پیامبر ﷺ را دشنام دهد؛ به عنوان مثال ابوبکر یا عمر یا عثمان یا عمرو بن عاص یا معاویه (و یا هر شخص دیگری را از یاران پیامبر) یعنی اگر بگوید آنان (یعنی اصحاب رسول الله ﷺ) بر گمراهی و کفر بوده‌اند، چنین فردی را باید به قتل رساند. و اگر دشنامش غیر از این نسبت باشد و مانند دشنام‌های مردم باشد، باید او را شدیداً تنبیه و مجازات کرد.

۴ـ پس نمی‌توان مخالفان حضرت علی ـ رضی الله عنه ـ را کافر دانست آن‌طور که بعضی از تندروان شیعه عقیده دارند و آنها را نباید فاسق نامید چنانچه بعضی دیگر از ایشان عقیده دارند. و صاحب مواقف این عقیدهٔ دوم را به بعضی از اصحاب خودش نسبت داد. چگونه کفر و فسق نسبت به ایشان درست باشد در حالی که حضرت عایشه، حضرت طلحه، حضرت زبیر و بسیاری از اصحاب کرام ـ رضی‌الله عنهم ـ از آنها بوده‌اند. حتی حضرت طلحه و حضرت زبیر ـ رضی‌الله عنهما ـ در جنگ جمل به همراه سیزده هزار صحابهٔ دیگر شهید شدند، قبل از خروج حضرت معاویه برای کارزار. ایشان را فاسق و گمراه خواندن از ....

و آنچه در عبارات بعضی از فقها لفظ جَوْر در حق معاویه -رضی الله عنه- واقع شده است و گفته کَانَ مُعَاوِيَةُ اِمَاماً جَائِراً، مراد از جَوْر، عدم حقیقتِ خلافت او در زمان خلافت حضرت امیر -رضی الله عنه- خواهد بود، نه جَوْری که مآلش فسق و ضلالت است، تا به اقوال اهل سنت موافق باشد. مع ذٰلک ارباب استقامت، از اتیانِ الفاظ موهمه خلاف مقصود، اجتناب می‌نمایند و زیاده بر خطا تجویز نمی‌کنند. كَيْفَ يَكُوْنُ جَائِراً وَ قَدْ صَحَّ اَنَّه كَانَ اماماً عَادِلاً فِيْ حُقُوْقِ اللّٰهِ سُبْحَانَه وَ فِيْ حُقُوقِ الْمُسلِمْيْنَ كَمَا فِي الصَّوَاعِقِ.(۱)

و خدمتِ «مولانا عبدالرحمن الجامی» که خطاء منکَر گفته است، نیز زیادت کرده است. بر خطا هر چه زیادت کنند، خطا است. و آنچه بعد از آن گفته است که اگر او مستحق لعنت است ...الخ. نیز نامناسب گفته است، چه جای تردید است و چه محل اشتباه، اگر این سخن در باب «یزید» می‌گفت گنجایش داشت، اما در مادهٔ حضرت معاویه -رضی الله عنه- گفتن شناعت دارد.

و در احادیث نبوی به اسناد ثقات آمده که حضرت پیغمبر -عَلَيهِ الصَّلوة وَالسَّلام- در حق معاویه -رضی الله عنه- دعا کرده‌اند و فرموده‌اند: اَللّٰهُمَّ عَلِّمْهُ الْكِتَابَ وَالْحِسَابَ وَقِهِ الْعَذَابَ و جای دیگر در دعا فرموده‌اند: اَللّٰهُمَّ اَجْعَلْهُ هَادِيًا وَّ مَهْدِيًّا و دعاء آن حضرت -صلی الله علیه و سلم- مقبول. ظاهراً این سخن از «مولانا» بر سبیل سهو و نسیان سر بر زده باشد و ایضاً «مولانا» در همان ابیات تصریح به اسم نکرده، گفته است آن صحابی دیگر. این عبارت نیز از ناخوشی خبر می‌دهد. ﴿رَبَّنَا لاَ تُؤاخِذْنَا اِنْ نَّسِيْنَا اَو اَخْطَاْنَا﴾(۲)

و آنچه از «امام شعبی» در ذمِ معاویه -رضی الله عنه- نقل کرده‌اند و نکوهش او را از فسق هم بالا گذرانیده‌اند، به ثبوت نپیوسته است. امام اعظم -رحمه الله- که از تلامیذ اوست، بر تقدیر صدق آن [نقل] او اَحق بود به این نقل. و امام مالک -رحمه الله- که از تابیعن است و معاصر او و اَعلَم علماء

.... جملهٔ آن چیزهایی است که هیچ فرد مسلمانی جرأت گفتن آن را ندارد، مگر وقتی که در قلب کسی مرضی باشد و یا در درون او خبث و کثافتی جای گرفته باشد.

۱- چگونه می‌توان به معاویه جائر گفت در حالی که عادل بودن نسبت به حقوق الله و حقوق الناس نزد همه واضح و روشن است همانطور که در صواعق نیز به آن اشاره شده است.

۲- بقره / ۲۸۶.

مدینه، شاتم[۱] معاویه - رضی الله عنه - و عمرو بن العاص - رضی الله عنه - را به قتل حکم کرده است، چانکه بالا گذشت. اگر او مستحق شتم می‌بود، چرا که حکم به قتل شاتم او می‌کرد. پس معلوم شد که شتم او را از کبائر دانسته، حکم به قتل شاتم او کرده. و ایضاً شتم او را در رنگ شتم ابی‌بکر و عمر و عثمان - رضی‌الله عنهم - ساخته است، چنانکه بالا گذشت. پس معاویه - رضی الله عنه - مستحق ذم و نکوهش نباشد.

ای برادر! معاویه - رضی الله عنه - تنها در این معامله نیست، بلکه نصفی از اصحاب کرام کم و بیش در این معامله با وی شریک‌اند. پس محاربان امیر - رضی الله عنه - اگر کفره یا فسقه باشند، اعتماد از شطر دین می‌خیزد، که از راه تبلیغ ایشان به ما رسیده است. و تجویز نکند این معنی را مگر زندیقی که مقصودش ابطال دین است.

ای برادر! منشأ اثارة[۲] این فتنه، قتل حضرت عثمان است - رضی الله عنه - و طلبِ قصاص نمودن از قَتَلَهٔ او. طلحه و زبیر که اول از مدینه برآمدند به واسطهٔ تأخیر قصاص برآمدند و حضرت صدیقه - رضی‌الله‌عنها - نیز با ایشان در این امر موافقت نموده و جنگ «جمل» که در آنجا سیزده هزار آدم به قتل رسیدند و طلحه و زبیر که از عشرهٔ مبشره‌اند[۳]، نیز به قتل رسیدند، به واسطهٔ تأخیر قصاص حضرت عثمان - رضی الله عنه - بوده. بعد از آن معاویه - رضی الله عنه - از شام بیرون آمده، با ایشان شریک شده، جنگ «صفین» نمودند.

امام غزالی رحمه الله تصریح کرده که آن منازعات بر امر خلافت نبوده، بلکه در استیفاء قصاص در بدءِ خلافت حضرت امیر - رضی الله عنه - بوده [است]. و شیخ ابن حجر رحمه الله نیز این معنی را از معتقدات اهل سنت گفته است و شیخ ابوشکور سلمیٰ رحمه الله که از اکابر علماء حنیفه است، گفته است که منازعت معاویه - رضی الله عنه - با امیر - رضی الله عنه - در امر خلافت بوده که پیغمبر - علیه و علیٰ آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَات - معاویه - رضی الله عنه - را فرموده بودند: اَذَا مَلَكْتَ النَّاسَ فَارْفِقْ بِهِمْ از آنجا معاویه - رضی الله عنه - را طمع در خلافت پیدا شده بود، اما او مخطی بود در این اجتهاد و امیر - رضی الله عنه - محق، زیرا که وقت خلافت او بعد از زمان خلافت حضرت امیر - رضی الله عنه - بوده.

۱- دشنام دهنده. ۲- برانگیختن، برخیزانیدن.

۳- ده نفری که به آنها بشارت جنّت داده شد.

و توفیق در میان این دو قول آن است که منشأ منازعت تواند بود که تأخیر قصاص باشد، بعد از آن طمع خلافت نیز پیدا کرده باشد. به هر تقدیر اجتهاد در محل خود واقع شده است. اگر مخطی است یک درجه است و محقق را دو درجه است، بلکه ده درجه.

ای برادر! طریق اسلم در این موطن، سکوت از ذکر مشاجرات اصحاب پیغمبر است ـ عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلواتُ وَالتَّسلیمات ـ و اعراض از تذکر منازعات ایشان.

پیغمبر فرموده ـ عَلَیْهِ الصَّلوة وَ السَّلاَم ـ اِیَّاکُمْ وَ مَا شَجَرَ بَیْنَ اَصْحَابِی[۱] و نیز فرموده ـ علیه و علی آلهِ الصَّلواتُ وَالسَّلاَم ـ اِذَا ذُکِرَ اَصْحَابِیْ فَاَمْسِکُوا[۲] و نیز فرموده: ـ عَلیهِ الصَّلوةُ وَ السَّلاَم ـ اَللّٰهَ اَللّٰهَ فِیْ اَصْحَابِیْ لاَتَتَّخِذُوهُمْ غَرَضًا: یعنی بترسید از خدای ـ عزوجل ـ در حق اصحاب من، پستر بترسید از خدا ـ جل و علا ـ در حق ایشان. و ایشان را نشانهٔ تیر خود نسازید.

قال الشافعی و هو منقول عن عمر بن عبدالعزیز ایضاً تلک دماء طهّر الله عنها ایدینا فلنطهر عنها السنتنا. از این عبارت مفهوم می‌شود که خطای ایشان را هم بر زبان نباید آورد و غیر از ذکر خیر ایشان نباید کرد.

«یزید» بی‌دولت از زمرهٔ فسقه است. توقف در لعنت او، بنابر اصل مقرر اهل سنت است. که شخص معیّن را اگر چه کافر باشد، تجویز لعنت نکرده‌اند. مگر آنکه به یقین معلوم کنند که ختمِ او بر کفر بوده کابی‌لهب الجهنمی و امرأته. نه آنکه او شایان لعنت نیست، ﴿انَّ الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخرة﴾[۳]

بدانند که در این زمان چون اکثر مردم بحث امامت را پیش داشته، همواره سخن از خلافت و مخالفت اصحاب کرام ـ علیهم الرضوان ـ نصب عین ساخته‌اند و به تقلید جهلهٔ ارباب تاریخ و مَرَدَهٔ اهل بدعت، اکثر اصحاب کرام را نیک یاد نمی‌کنند و امور نامناسبه به جانب ایشان منتسب می‌سازند، به ضرورت شمّه‌ای از آنچه معلوم داشت در قید کتابت آورده، به دوستان مرسل داشت.

۱ـ بپرهیزید از (قضاوت نمودن) در مورد آنچه بین یارانم روی می‌دهد.
۲ـ هرگاه در مورد اصحابم سخن به میان آمد، (از اسائه ادب نسبت به ایشان) سکوت کنید.
۳ـ احزاب / ۵۷.

قال ـ علیه و علی آله الصلوة و السلام ـ: اذا ظهرت الفتن او قال البدع و سبّت اصحابی فلیظهر العالم علمه فمَن لم یفعل ذلک فعلیه لعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین لا یقبل الله صرفاً و لا عدلاً[۱].

اما الحمد لله سبحانه والمنة که سلطانِ وقت، خود را حنفی مذهب می‌گیرد و از اهل سنت می‌داند و الا کار بر مسلمانان بسیار تنگ می‌شد. شکر این نعمت عظمیٰ به جا باید آورد.

پس باید که مدار اعتقاد را بر آنچه معتقد اهل سنت است، دارند و سخنان «زید و عمرو»[۲] را در گوش نیارند. مدار کار را بر افسانه‌های دروغ ساختن، خود را ضائع کردن است. تقلید فرقهٔ ناجیهٔ [اهل سنت] ضروری است، تا امید نجات پیدا شود. و بدونه خرط القتاد.
والسلام علیکم و علی سائر من اتبع الهدی و التزم مُتَابَعَةَ المصطفیٰ عَلیهِ وَ عَلیٰ آلِهِ الصَّلٰوةُ والسَّلام.

مکتوب ۲۵۲

به «**شیخ بدیع الدین**» در جواب استفسارهایی که رفته بود وَ مَایُنَاسِبُ ذٰلِکَ.
الحمدُلِلّٰهِ وَ سَلاَمٌ عَلیٰ عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفیٰ. مکتوب مرغوب اخوی ارشدی رسید. فرحت فراوان رسانید.

استفسارها رفته بود، معلوم شریف بوده باشد که مبدأ تعیّن حضرت نوح و حضرت ابراهیم ـ صلواتُ اللّٰهِ تَعالی و تسلیماتهُ علی نَبِیِّنا وَ علیهما ـ صِفَةُ العِلْم است. چنانکه مبدأ تعیّن محمدی ـ علیه الصلوة و السلام ـ نیز همان صفت است. تفاوت به جهات و اعتبارات است، چه آن صفت را وجهی به عالم است و وجه دیگر به معلوم.
وجه اولیٰ به وحدت ملائم است و وجه ثانی به کثرت و آن را نیز اجمال است و تفصیل.

۱ـ پیامبر ﷺ فرمود: هرگاه فتنه‌ها ظاهر شوند و یا فرمود هرگاه بدعت‌ها ظاهر شوند و اصحاب و یاران من دشنام داده شوند، باید که عالِم، علمِ خود را ظاهر نماید (و به مبارزه بپردازد و حقایق را بیان کند) پس اگر عالمی چنین نکرد، لعنت و نفرین خدا و فرشتگان و تمامیِ انسان‌ها، بر او باد. خداوند هیچ عبادتی نه نفل و نه فرض را از او قبول نفرماید.
۲ـ کنایه از این و آن.

هر یک از اعتبار، مبدأ تعیّن بزرگی شده است.

و دیگر معارفی که تعلق به حمل بار نبوت و ولایت داشته، در مکتوبی که به «خواجه محمد اشرف» نوشته به تفصیل اندراج یافته است[۱]. به تکرار ننوشته، از آنجا طلبند.

دیگر خواست که در جواب استفسار فرق میان قطب و غوث و خلیفه نویسد. مأذون نگشت. بر وقت دیگر موقوف دارند. وَالسَّلام.

مکتوب ۲۵۳

به «شیخ ادریس سامانی» در جواب اسولهٔ او و در بیان بی‌نهایتی این راه و تفصیل بعضی از مقامات و منازل طریق بر سبیلِ رمز و اجمال.

بَعْدَ الحمدِ وَ الصَّلٰوةِ وَ تَبلِغُ الدَّعوَاتِ می‌رساند که احوال و اوضاع فقرای این حدود، مستوجب حمد است. المسئُولُ مِنَ اللّٰـهِ سُبْحَانَه سَلاَمَتُکُم وَ عَافِیَتُکُمْ وَ ثَبَاتُکُم وَ اسْتِقَامَتُکُمْ عَلَى الطَّرِیْقَةِ المَرضِیَّةِ المُصْطَفَوِیَّةِ عَلىٰ صَاحِبِهَا الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ.

بیان احوال و مواجید که به لسان «مولانا عبدالمؤمن» حواله نموده بودند و استفسار جواب آن فرموده، «مولانا» به تفصیل همه را وانمود و گفت که فرموده‌اند که اگر به جانب زمین نظر می‌کنم، زمین را نمی‌یابم و اگر جانب آسمان نظر می‌اندازم، آن را نیز نمی‌یابم و همچنین عرش و کرسی و بهشت و دوزخ را نیز وجود نمی‌یابم و پیش کسی که می‌روم او را نیز وجود نمی‌یابم و خود را نیز موجود نمی‌دانم و وجود حق ـ جَلّ شَأنُه ـ بی‌پایان است. نهایت او را هیچ کس نیافته است و بزرگان نیز تا همین‌جا گفته‌اند و تا اینجا آمده، از سیر مانده شده‌اند و زیاده بر این معنی اختیار ننموده‌اند. اگر شما نیز همین را کمال می‌دانید و در همین مقام‌اید، پس ما پیش شما برای چه بیائیم و تصدیع[۲] بکشیم و تصدیع بدهیم و اگر امری دیگر ورای این کمال است، پس اعلام بخشند تا ما و یارِ دیگر که در او طلب بسیار دارد، آنجا برسیم. چندین سال توقف در آمدن به واسطه حصول این تردد بوده.

مخدوماً این احوال و امثال این احوال، از تلوینات قلب است، مشهود می‌گردد که صاحب این احوال از مقامات قلب، زیاده از ربع طی نکرد است، سه حصه دیگر از مقامات

۱ـ مکتوب ۲۵۱ جلد اول.

۲ـ رنج و زحمت.

قلب طی باید کرد تا معاملهٔ قلب را به تمام طی کرده باشند.
[پس] از گذشت قلب، روح است و از گذشت روح، سرّ است و از گذشت سرّ، خفی است. بعد از آن اخفی، هر کدام از این چهارِ باقی مانده، احوال و مواجید علاحده دارد. همه را جدا جدا طی باید کرد و به کمالات هر کدام متجلی باید شد.
از گذشت این پنجگانه عالم امر و طی منازل اصول آنها مرتبةً بعد مرتبةٍ و قطع مدارج ظلال اسما و صفات که اصول این اصول است دَرَجَةً بَعْدَ دَرَجَةٍ تجلیات اسما و صفات است و ظهورات شیون و اعتبارات [است].
از گذشتِ این تجلیات، تجلیات ذات است ـ تَعَالیٰ وَ تَقَدّس ـ این زمان معامله به اطمینان نفس می‌افتد و حصول رضای پروردگار ـ جَلّ سُلْطَانُه ـ میسّر می‌آید. کمالاتی که در این موطن حاصل می‌گردد در جنب این کمالات، کمالات سابق حکم قطره دارد در جنب دریای محیط بی‌کران. اینجا شرح صدر میسّر گردد و به اسلام حقیقی مشرّف شود. کار این است غیر این همه هیچ.
تجلیات اسما و صفات که پیش از قطع منازل این پنجگانهٔ عالم امر با اصول و اصولِ اصول متوهّم شود، ظهورات بعضی از خواص عالم امر است که نصیبی از بی‌چونی و بهره از لامکانیّت دارد، نه تجلیات اسما و صفات. سالکی در این مقام گفته است که سی سال روح را به خدایی پرستیدم. پس وصول کجا و سیری کرا.

كَيْفَ الْوُصُوْل اِلیٰ سُعَادَوَدُوْنَهَا قُلَلَ الجِبَالِ وَ دُوْنَـهُنَّ خُـيُوْف

چون التفات نموده، طلب کشف حقیقت این راه فرموده بودند، به طریق اجمال نوشته [شد] و الامر عندالله سبحانه.
والسَّلاَم عَلیکُم وَ علیٰ مَنْ لَدَیْکُم.

مکتوب ۲۵۴

به «ملا احمد برکی» در جواب بعضی اسوله که پرسیده بود.
اَلحمدُلِلّهِ وَ سَلاَمٌ عَلیٰ عِبَادِهِ الَّذِینَ اصْطَفیٰ. نوشته بودند که بعضی اکابر فرموده‌اند که آدمی

هر چه کند به فرمانِ صاحبِ زمان کند تا نتیجه بدهد، اگر چه کارهای مشروع باشد. اگر این سخن صحیح است، امیدوار فرمان است در کل مشروعات.

مخدوماً، سخن اکابر صحیح است و شما را اذن حاصل کرده، مأذون ساخت، اما بدانند که مراد از نتیجه، نتیجه مُعتدبها است، نه مطلقاً.

نوشته بودند که در رساله تحریر یافته است که حضرت «خواجه احرار» - قدّس سرّه - فرموده‌اند که قرآن به حقیقت از مرتبه عینِ جمع است، یعنی از احدیتِ ذات - تعالی و تقدّس - پس معنی آنچه در رساله «مبدأ و معاد» تحریر یافته که حقیقت کعبه ربّانی فوق حقیقت قرآنی است، چه باشد؟

مخدوماً مراد از احدیتِ ذات، احدیت مجرده نیست که هیچ صفتی و شأنی در آنجا ملحوظ نباشد، چه حقیقت قرآن، ناشی از صفت کلام است، که یکی از صفات ثمانیه است و حقیقت کعبه، ناشی از مرتبه‌ایست که از تلوینات و صفات و شیونات برتر است. پس تفوق آن را گنجایش شد.

نوشته بودند که در بعضی از تفاسیر نوشته‌اند که اگر کسی گوید که من کعبه را سجده می‌کنم، کافر می‌شود و چه سجده به طرف کعبه باید، نه به کعبه و در جای دیگر نوشته‌اند که در اول اسلام در سجده لَکَ سَجَدْتُ می‌گفتند، مدلول ضمائر نفس ذات است - تَعَالی و تقدس - پس معنی آنچه در رساله «مبدأ و معاد» تحریر یافته که صورت کعبه همچنان‌که مسجود صور اشیا است، حقیقت کعبه نیز مسجود حقایق اشیا است، چه باشد؟

مخدوماً، این از مسامحات عبارت است. چنانکه می‌گویند آدم مسجود ملائکه است. سجده مر خالق راست - جَلَّ سُلْطَانَه - نه مخلوق و مصنوع او را، هر مخلوقی که باشد.

وَالسَّلاَمُ عَلیکم وَ عَلَیٰ اَصْحَابِکُم وَ اَحبَابِکُم علی الخصوص «ملا پاینده» و «شیخ حسن».

مکتوب ۲۵۵

به «ملا محمد طاهر لاهوری» در تحریض بر احیای سنت سنیّه و رفع بدعت نامرضیّه.

الحمدُللّٰهِ وَ سَلاَمٌ علَىٰ عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفَىٰ. مکتوب شریف که به مصحوب «حافظ بهاءالدین» ارسال داشته بودند، رسید. فرحت فراوان رسانید.

چه نعمتی است که محبان و مخلصان به همگی همّت خود متوجه احیای سنتی از سنن مصطفویه ـ عَلىٰ صَاحِبِهَا الصَّلوٰةُ و السَّلاَمُ وَ التَّحِيَّة ـ باشند و به کلیت خود خواهان رفع بدعتی از بدع منکرهٔ نامرضیّه بوند.

سنت و بدعت، ضدُّ یکدیگرند. وجود یکی، مستلزم نفی دیگری است. پس احیای یکی، مستلزم اماتت[1] دیگری بود. احیای سنت، موجب اماتت بدعت است و بالعکس.

پس بدعت را حسنه گویند یا سیئه، مستلزم رفع سنت است. مگر حُسنِ نسبی اعتبار کرده باشند، که حسن مطلق آنجا گنجایش ندارد و چه جمیع سنن، مراضی حق‌اند ـ جَلَّ سُلْطَانَه ـ و اضداد آنها مَرضیّات شیطان.

امروز این سخن به واسطهٔ شیوع بدعت، بر اکثری گران است، اما فردا معلوم خواهند کرد که ما بر هدایتیم یا ایشان. منقول است که حضرت مهدی در زمان سلطنت خود چون ترویج دین نماید و احیای سنت فرماید، عالم مدینه که عادت به عمل بدعت گرفته بود و آن را حسن پنداشته، ملحق بدین ساخته، از تعجب گوید که این مرد رفع دین ما نموده و اماتت ملت ما فرموده. حضرت مهدی امر به کشتن آن عالم فرماید و حسنه او را سیئه انگارد. ﴿ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مِنْ يَّشَآءُ وَ اللّٰهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظِيْمِ﴾

وَ السَّلاَمُ عَلَيْكُمْ وَ عَلىٰ سَائِرِ مَنْ لَّدَيْكُم. نسیان بر فقیر غالب آمده است، معلوم نشد که مکتوب شما را به که سپرده بود تا جواب استفسارها نویسد، معذور خواهند داشت.

«میان شیخ احمد فرهلی» از محبان است. چون در جوارِ شما واقع است، التفات و توجه در مادهٔ مشارالیه مَرعی خواهند داشت.

مکتوب ۲۵۶

به «**میان شیخ بدیع‌الدین**» در جواب اسوِله که نموده بود و پرسید بود که معنی قطب و قطب الاقطاب و غوث و خلیفه چیست وَ مَا يَتَعَلَّقُ بِذٰلک و پرسیده بود از

۱ـ نابودی، نیست شدن، میراندن.

تحقیق حدیث لَوِاتُّزِنَ اِیْمَانُ اَبِی بَکْرٍ...الخ

الحمدُلِلّهِ وَ سَلاَمٌ عَلیٰ عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفیٰ. مکتوب شریفه که بمصحوب درویشی ارسال داشته بودند، رسید فرحت فراوان رسانید. پرسید بودند که معنی قطب و قطب‌الاقطاب و غوث و خلیفه چیست و هر کدام به چه خدمت مأموراند و از خدمت خود اطلاع دارند یا نه و بشارت قطب‌الاقطاب که از عالم غیب می‌رسد، اصلی دارد یا اختراع وهم و خیال است؟

باید دانست که کُمّل تابعانِ نبی - عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوٰاتُ وَ التَّسلِیْمَات - چون به تبعیت، کمالات مقام نبوت را تمام کنند، بعضی ایشان را به منصب امامت سرفراز می‌سازند و بعضی را به مجرّدِ حصولِ آن کمال اکتفا می‌فرمایند. این هر دو بزرگ در نفسِ حصول آن کمال برابرند. تفاوت در منصب و عدم منصب است و در اموری که تعلق به آن منصب دارند و چون تابعانِ کُمّل، کمالات ولایت و نبوت را تمام کنند، بعضی را به منصب خلافت مشرّف می‌سازند و بعضی را به مجرّد حصولِ آن کمالات اکتفا می‌نمایند، چنانکه بالا گذشت. این هر دو منصب تعلق به کمالات اصلیّه دارند و در کمالات ظلیّه مناسبِ منصبِ امامت، منصب «قطب ارشاد» است و مناسبِ منصبِ خلافت، منصب «قطب مدار». گویا این دو مقام که در تحت‌اند، ظلال آن دو مقام‌اند که در فوق‌اند.

و «غوث» نزد «شیخ محی‌الدین بن العربی» همان قطب مدار است. نزد او غوثیت منصبِ علاحده نیست از منصب قطبیت. و آنچه معتقد فقیر است آن است که «غوث» غیرِ قطب مدار است، بلکه مُمد و معاون روزگار اوست. «قطب مدار» در بعضی امور مدد از وی می‌خواهد و در نصبِ مناصبِ مقام «ابدال» نیز او را دخل است و قطب را به اعتبار اعوان و انصار او «قطب‌الاقطاب» نیز گویند، چه اعوان و انصارِ قطب، اقطاب حکمی‌اند. از اینجاست که صاحب «فتوحات مکیه» می‌نویسد: مَا مِنْ قَرِیَةٍ مُؤْمِنَةٍ کَانَتْ اَوْ کَافِرَةً اِلاَّ وَ فِیْهَا قُطْبٌ(۱)

بدانند که صاحبِ منصب، البته صاحبِ علم است و آنکه کمالِ آن منصب دارد و

۱ـ در هر روستا و آبادی که مردم در آن زندگی کنند، قطبی حضور دارد، مردم آن روستا کافر باشند یا مؤمن فرقی نمی‌کند.

منصب ندارد، لازم نیست که از ارباب علم بود و از خدمات خود مطلع باشد.
و بشارتی که از عالم غیب می‌رسد، بشارت حصولِ کمالات آن مقام است، نه بشارت منصب آن مقام، که منوط به علم است.
و ایضاً پرسیده بودند که مراد از ایمان که در حدیث لَوِ اتُّزِنَ اِيْمَانُ اَبِی‌بَكْرٍ مَعَ اِيْمَانِ اُمَّتِیْ لَرَجَحَ(۱) واقع شده است چیست و سبب رجحان آن کدام است؟
بدانند که رجحانِ ایمان به واسطهٔ رجحان مؤمن‌به است و چون متعلق ایمانِ حضرت صدیق - رضی الله عنه - فوقِ متعلقات ایمان امت است، هر آیینه راجح باشد.
مخدوماً در عروجات، معامله تابه جایی می‌رسد که اگر یک نقطه بالاتر رود، کمالی که به سبب عروج آن نقطه حاصل شده است، از جمیع کمالات ماتقدم افزون‌تر بود، زیرا که آن نقطه از جمیع آنچه ماتحت اوست، افزون‌تر است و همچنین است حال آن نقطه که فوق آن نقطهٔ ماتقدم است، چه نقطه ماتقدم به آنچه در تحت اوست، در جنب نقطه فوق حقیر و نقیر است عَلَى هٰذَا القِيَاس.
پس هر که متعلقِ ایمان او کمالِ فوق بود، هر آیینه راجح خواهد بود، از جمیع آنچه ما تحت آن بود. از اینجا گفته‌اند که معامله عارف به جایی می‌رسد که در طرفة‌العین کسب جمیع کمالات ماتقدم می‌نماید. و به اندازهٔ تحقیق فقیر در یک لمحه، تحصیل زیاده از جمیع کمالات ماتقدم می‌فرماید. ﴿ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَاءُ وَ اللّٰهُ ذُوالفَضْلِ الْعَظِيْمِ﴾
و ایضاً پرسیده بودند که «شیخ ابن العربی» و تابعان ایشان نوشته‌اند که آن‌قدر اطفال که به سبب حضرت موسیٰ - عَلٰى نَبِيِّنَا وَ عَلَيهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ - کشته شدند، استعدادات جمیع آن مقتولان به حضرت موسیٰ منتقل گشت - عَلٰى نَبِيِّنَا وَ عَلَيهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلَامُ - حقیقت این سخن را به تفصیل نویسند؟
بدانند که این سخن اصیل است، زیرا که به تحقیق پیوسته است که چنانچه یک شخص را سبب حصول کمالاتِ جماعه می‌گردانند، همچنان جماعه را نیز سبب حصول کمالاتِ یک شخص می‌سازند. «پیر»، هر چند سبب حصول کمالاتِ مریدان است، لیکن مریدان نیز اسباب کمالاتِ «پیر»اند. این معنی را فقیر در مأکولات و مشروبات که اجزای

۱ـ اگر ایمان ابوبکر را با ایمان تمام امت وزن کنند، قطعاً ایمان ابوبکر سنگین‌تر خواهد بود.

بدن خود می‌ساخت، نیز احساس می‌کرد که هر طعامی و شرابی که تناول می‌کرد، سبب جامعیت استعداد او می‌گشت و قابلیت دیگر پیدا می‌کرد و در بعضی اوقات که قصد ترک مأکولات لذیذه می‌نمود، ممنوع می‌شد به واسطهٔ تحصیل این جامعیّت، و به ترک آن طعام لذیذ مأذون نمی‌گشت به سبب حصول آن قابلیت. و بسا است که استعداد یکی به دیگری انتقال کرده است کُلاً أو بَعْضًا و محسوس شده است که آن یکی خالی مانده است و دیگری جمعیت به هم رسانیده[است].

پرسیده بودند که «شیخ نجم‌الدین کبری» مرید خود را پیش عزیزی فرستاده بودند تا به توسل او معلوم کنند که ایشان زیر قدم کدام پیغمبراند. آن عزیز فرمود که جهود تو در چه کار است؟ شیخ از این عبارت فهمیدند که زیر قدم حضرت موسی‌اند ـ صَلَوَاتُ اللّٰهِ تَعَالیٰ وَ تَسْلِیْمَاتُه عَلیٰ نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِ ـ از این عبارت این معنی چه طور مفهوم گشت؟

بدانند که جهود، یهود را گویند که امت حضرت موسیٰ بودند ـ عَلیٰ نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِ الصَّلٰوة وَ السَّلاَمُ ـ

پرسیده بودند که در «نفحات» می‌نویسد که ولایت جمیع اولیاء، بعد از مردن سلب می‌شود، مگر چهار کس را.

بدانند که مراد از ولایت، تصرّفات و ظهور کرامات داشته باشد، نه اصل ولایت که عبارت از قرب الهی است ـ جَلَّ سُلْطَانُه ـ و نیز مراد از سلب، سلبِ کثرت ظهور کرامات خواهد بود، نه سلبِ اصل آن ظهور. با آنکه این سخنی کشفی است و در کشف، مجال خطا بسیار است. تا چه دیده باشد و چه فهمیده.

طلب ظهور بعضی از کراماتِ اولیا نموده بودند، منتظر باشند سَیَجْعَلُ اللّٰهُ بَعْدَ عُسْرٍ یُّسْرًا.

پرسیده بودند که در نیشاپوری می‌نویسد ﴿إِنَّ شَانِئَکَ هُوَ ٱلۡاَبۡتَرُ﴾ بالیاء تحقیق چیست، به همزه است یا به یا؟

به همزه است و آنکه به یا نوشته، قرائتی خواهد بود غیر مشهوره.

نوشته بودند که بعضی عورات، طلب مشغولی می‌نمایند.

اگر از محارم‌اند چه مانع است و الا در پرده بنشینند و طریقه را أخذ نمایند.

پرسیده بودند که در هر ماهی ارباب حدیث، ایام منهی قرار داده‌اند و حدیثی را در این نقل

می‌فرمایند، چه باید کرد؟

والد فقیر - قدّس سرّه - می‌فرمودند که «شیخ عبدالله» و «شیخ رحمت‌الله» که از اکابر محدثین بودند و در حرمین ایشان ملقب به شیخین بودند. به تقریبی به هندوستان آمده بودند، می‌فرمودند که آن حدیث را «کرمانی» شارح بخاری نقل کرده است، اما ضعیف است. حدیث صحیح در این باب «اَلْاَیّامُ اَیّامُ اللّٰهِ وَالْعِبَادُ عباد اللّٰهِ» است و نیز می‌فرمودند که نحوست ایام به ولادت رحمت عالمیان - عَلَیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَات - زائل گشته است. اَیّامِ نَحِسَات نسبت به امم ماتقدم بوده و عمل فقیر نیز بر همین است و هیچ روزی را بر روز دیگر ترجیح نمی‌دهد تا آنکه ترجیح آنها از شارع معلوم نکنند. کَالْجُمُعَةِ وَ رَمضَانَ وَ نَحوِهِمَا.

نوشته بودند که معارفی که به حمل بار نبوت تعلق دارد در مکتوب «خواجه محمد اشرف» نیافتم.

کجا یابند، که آن مکتوب در این ایام نوشته شده است و نقل آن به شما نرسیده. مکتوب دور و دراز است. زیاده از یک جزو خواهد بود، گفته‌ام که نقل آن را به شما فرستند. وَالسَّلام.

مکتوب ۲۵۷

به «**میر محمد نعمان**» در بیان طریق، به طریقِ اجمال.

بعد اَلْحمدِ وَ الصَّلوٰة وَ تَبلِیْغ الدعواتِ می‌رساند که مکتوب شریف به مصحوب «شیخ احمد فرملی» ارسال داشته بودند، رسید. فرحت فراوان رسانید. طلب رسالهٔ بیان طریق نموده بودند. مسوّدها افتاده است، اگر توفیق یافت به بیاض رسانیده، خواهد فرستاد. الحال چند فقره در بیان طریق، به طریق اجمال می‌نویسد، به گوش هوش استماع فرمایند.

سیادت پناها! طریقی که ما اختیار کرده‌ایم ابتدای سیر آن از قلب است - که از عالم امر است - و از گذشت قلب، سیر در مراتب روح است، که فوق اوست و از گذشتِ روح، این معامله با سرّ است که فوق اوست و هکذا الحَالُ فِي الْخَفِيَ وَ الاخفیٰ.

بعد از طی منازل این لطائف پنجگانه و بعد از حصول علوم و معارف که تعلّق به هر کدام

اینها علاحده علاحده دارد و بعد از تحقق احوال و مواجید که به هر یکی از این پنجگانه جدا جدا مخصوص است، سیر در اصول این پنجگانه است، که در عالم کبیر است. چه هر چه در عالم صغیر است، اصل آن در عالم کبیر است.

مراد از عالم صغیر، انسان است و از عالم کبیر، مجموعهٔ کائنات. و شروع سیر در اصول این پنجگانه از عرش مجید است که اصل قلب انسان است و فوق آن اصل روح انسانی است و فوقِ فوقِ آن اصل سرّ انسانی است و فوقِ اصل سرّ، اصل خفی است و فوقِ اصل خفی، اصل اخفیٰ است و چون این پنجگانه عالم کبیر را به تفصیل طی کند و به نقطه آخر آن برسد، دائرهٔ امکان را تمام کرده باشد و قدم در منزل اوّل از منازل فنا نهاده بود. بعد از آن اگر ترقی واقع شود، سیر در ظلالِ اسما و صفات واجبی ـ جَلَّ سُلْطَانه ـ خواهد بود و این ظلال کالبرازخ‌اند بین الوجوب و الامکان و اصول‌اند آن پنجگانه عالم کبیر را و سیر در این ظلال نیز به همان ترتیب خواهد بود که در فروع آنها ذکر یافته است و اگر به فضل ایزدی ـ جلَّ شأنه ـ منازل متکثره این ظلال را نیز طی کرده، به نقطهٔ آخر آن برسد، شروع سیر در اسما و صفات واجبی ـ جَلَّ سُلْطَانُه ـ خواهد بود و تجلیات اسما و صفات رو خواهد نمود و ظهورات شیون و اعتبارات جلوه خواهد فرمود. این زمان معامله پنجگانه عالم امر را تمام کرده باشد و حق اینها را ادا کرده بود و بعد از آن اگر به فضل خداوندی ـ جلّ شأنه ـ از آن مقام نیز ترقی واقع شود، معامله به اطمینان نفس خواهد افتاد و حصولِ مقام «رضا» که در نهایتِ مقامات سلوک است، میسّر خواهد شد.

در این موطن، شرح صدر حاصل می‌گردد و بـه شـرف اسـلام حـقیقی مشـرّف می‌شود. کمالاتی که در این موطن حاصل می‌شود در جنب این کمالات ـ کمالاتی که به عالم امر متعلق بوده است ـ حکم قطره دارد در جنب دریای محیط. این همه کمالات که ذکر یافته است، تعلق به اسم «الظاهِر» دارد و کمالاتی که تعلق به اسم «الباطِن» دارد، دیگر است که به استتار و تبطن مناسب است و چون کمالات این دو اسم مبارک به تمامها حاصل شود و بازوی طیران از برای سالک میسّر گردد، که بقوت آن دو بازو طیران در عالم قدس فرماید، ترقیات بی‌اندازه نماید. تفصیل این معامله در بعضی مسوّدات تحریر یافته است. فرزندی ارشدی به جمع آن به جد است.

دیگر اگر میسّر شود شما خود را یک مرتبه اینجا رانند، اما به شرط آنکه آن مقام را خالی نگذارند و آن سررشته را بر هم نزنند، خود تنها بیایند و از یاران هر کرا پیش قدم دانند، پیشوایی آن جماعه ساخته، متوجه این حدود گردند. وَاللّٰهُ سُبْحَانَه اَعْلَم تا وقت دیگر فرصت دهند، یا نه. وَالسَّلاَم.

مکتوب ۲۵۸

به «**شریف خان**» در بیان اقربیّت حق تعالی.

اَلحمدُلِلّٰهِ وَ سَلاَمٌ عَلیٰ عِبَادِهِ الذِینَ اصْطَفیٰ. صحیفهٔ شریفه که از روی کَرَم نامزد فقرای این حدود ساخته بودند، به ورود آن مبتهج و مسرور گردید. جَزَاكُمُ اللّٰه سُبْحَانَه خَيْرَ الْجَزَاءِ. مخدوماً هر چند اقربیّت او تعالی به ما، از ما به نصّ قطعی ثابت شده است، اما چه توان کرد که او تعالی از عقول و افهام ما و از علوم و ادراکات ما وراء الوراء است با آنکه دانیم که این ورائیت در جانب قرب است، نه در جانب بُعد، که او سبحانه از هر نزدیکی نزدیکتر است. حتی که ذات احدیت او را ـ سُبْحَانه ـ نزدیکتر می‌یابیم، از صفاتی که ما افعال و اثار آن صفاتیم.

این معرفت ورای طور نظر عقل است، زیرا که عقل از خود نزدیکتری را نتواند تصور نمود. مثالی که توضیح این مبحث نماید، هر چند تتبع نموده آمد، پیدا نشد. مستند این معرفت نص قطعی است و کشف صحیح. مشایخ طریقت از توحید و اتحاد سخن گفته‌اند و از قرب و معیّت بیان فرموده‌اند، اما از قرابیّت او تعالی سکوت ورزیده‌اند و بیان شافی در آن باب نفرموده. عجائب کار و بار است، اقربیّت او ـ سُبْحَانه ـ سبب ابعدیّت ما گشته است. هٰذَا اِلیٰ اَنْ يَّبْلُغَ الكِتاب اَجَلَه فَافهَمْ فَاِنَّ كَلاَمَنَا اِشارةٌ وَ بشَارَةٌ وَالسَّلاَمُ علیکم وَ عَلی سَائِرِ مَنِ اتَّبَعَ الهُدیٰ و اْلتَزَم مُتَابعة المُصْطَفیٰ عَلیه عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلَواتُ وَ التَّسْلِيَماتُ اَتمُّهَا وَ اَكْمَلُهَا.

مکتوب ۲۵۹

به «**خواجه محمد سعید**» در بیان فوائد ارسال رُسُل و عدم استقلالِ عقل در معرفتِ واجب الوجود ـ تَعَالیٰ وَ تَقَدَّس ـ و حکم خاص که در ماده شاهق جبل و مشرکان زمان فترة رسل و اطفال مشرکان دار حرب بیان فرموده‌اند و در بیان تحقیق بعثت انبیا در زمین هند از اهل هند در امم سابقه وَ مَایُنَاسِب ذٰلِکَ.

الحمدُللّه الَّذِیْ هَدَانَا لِهٰذَا وَ مَا کُنَّا لِنَهْتَدِیَ لَولاَ اَنْ هَدَانَا اللّٰهُ. لَقَد جَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ.

شکر نعمت ارسال رُسُل ـ عَلیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَات ـ به کدام زبان به جا آورده شود و به کدام دل اعتقاد منعم آن نموده آید و جوراح کو[1]، که به اعمال حسنه، مکافات این نعمت عظمیٰ نماید.

اگر وجود شریف این بزرگواران نمی‌بود ما قاصرفهمان را به وجود صانع ـ تعالی ـ و وحدت او ـ جلّ سُلطانه ـ که[2] دلالت می‌نمود.

قدماءِ فلاسفه یونان با وجود زیرکی‌ها، به وجود صانع ـ جَلّ شَأنه ـ مهتد نگشتند و وجود کائنات را بر دهر منتسب ساختند و چون روز به روز انوار دعوت انبیاء ـ علیهم الصَّلَواتُ وَ التّسلَیمات ـ ساطع گشت، متأخران فلاسفه به برکت آن انوار ردّ مذهب قدما خود نموده به وجود صانع ـ جلّ شَأنُه ـ قائل گشتند و اثبات وحدت او تعالی نمودند.

پس عقول ما بی‌تأیید انوار نبوت، از این کار معزول است و افهام ما بی‌توسط وجود انبیا ـ عَلیهِمُ الصَّلَوَات وَالتَّحِیَّات ـ از این معامله، دور. فَیَالیتَ شِعْرِیْ مَاذَا اَرادَ اَصْحَابُنَا الْمَاتُرِیدِیَّةُ مِنَ اسْتِقْلاَلِ الْعَقْلِ فِیْ بَعْضِ الاُمُوْرِ کَاِثْبَاتِ وُجُوْدِ الصَّانِعِ تَعَالیٰ وَ وَحْدَتِه سُبْحَانَه فَکلَّفُوا الْشاهِقَ لِلْجَبَلِ الْعَابِدَ لِلصَّنَمِ بِهِمَا وَ اِنْ لَمْ تَبلُغْهُ دَعْوَةُ الرَّسُولِ وَ حَکَمُوْا بِتَرْکِ النَّظَرِ فِیهِمَا بِکُفْرِهٖ وَ خُلُودِهٖ فِی النَّارِ وَ نحنُ لاَنَفْهَمُ وَ الحکمَ بِالکُفرِ وَ الْخُلُودِ فِي النَّارِ اِلاَّ بعدَ الْبَلاَغِ الْبَیِّنِ وَ الْحجَّةِ البَالِغَةِ المنوطةِ بارْسالِ الرُّسُلِ نَعَم العَقْلُ حُجَّةٌ مِنْ حُجَجِ الله تعالیٰ لٰکِنَّه لَیْسَ حُجَّةً بالغةً فِی الحُجِّیَّةِ لِیَتَرتَّبَ عَلیهِ اَشَدُّ الْعَذَابِ.[3]

۱ـ کجا ۲ـ چه کسی.

۳ـ ای کاش می‌دانستم علماء ماتریدیه از استقلال عقل و کافی دانستن آن را در بعضی امور، چه قصدی

سؤال اگر شاهق جبل که عابد صنم[(۱)] است در دوزخ مخلد نباشد، در بهشت خواهد بود و این جائز نیست، زیرا که دخول بهشت بر مشرکان حرام است و مأوای ایشان دوزخ است. کما قال اللّٰهُ تَعَالیٰ حَاکِیاً عَنْ عِیْسیٰ ـ عَلیٰ نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِ الصَّلوٰةُ وَ السَّلاَم ـ ﴿إِنَّه مَنْ یُشْرِکَ بِاللّٰهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللّٰه عَلَیهِ الْجَنَّةَ وَ مَأْوَاهُ النَّار﴾[(۲)] و واسطه میان جنت و نار ثابت نشده است [زیرا] اصحاب اعراف بعد از چند روز به بهشت خواهند رفت، پس خلود در جنّت است یا در نار؟ این سؤال بسیار مستصعب است.

آن فرزندی ارشدی می‌دانند که تا مدت‌ها بر این فقیر تکرار این سؤال می‌کرد و جواب شافی نمی‌یافت و آنچه صاحب «فتوحات مکیّه» در حل این سؤال گفته است و بعثت پیغمبری در روز قیامت از برای دعوت این قوم ثابت کرده و به اندازه انکار و قبول ایشان آن دعوت را حکم به دوزخ و بهشت نموده، نزد این فقیر مستحسن نیست، چه آخرت دار جزاست، نه دار تکلیف، تا بعثت پیغمبری نموده آید.

بعد از مدت مدید، عنایت خداوندی ـ جَلَّ سُلطانه ـ رهنمونی فرمود و حل این معما را نمود و منکشف ساخت که این جماعت، نه در بهشت مخلّد خواهند بود و نه در دوزخ، بلکه بعد از بعث و احیای اخروی، ایشان را در مقام حساب داشته، به اندازه جریمه معاتب و معذب خواهند ساخت و استیفای حقوق نموده، در رنگ حیوانات غیرمکلف ایشان را نیز معدوم مطلق و لاشیء محض خواهند فرمود. پس خلود کرا بود و مخلّد کدام باشد.

این معرفت غریبه را چون در محضر انبیاء کرام ـ علیهم الصلواتُ و التسلیمات ـ عرضه نموده شد، همه تصدیق آن فرموداند و مقبول داشتند. وَالعِلْمُ عِنْدَاللّٰه سُبْحَانَه.

بر این فقیر بسیار گران می‌آید که حکم کنند به آنکه حضرت حق ـ سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ ـ با کمال

.... بالای کوهی سکونت می‌کند، مکلف نمودند. در حالی که دعوت پیغمبری به او نرسیده است. و این‌گونه حکم کفر را در مورد او صادر نمودند و به ماندگار شدنش در آتش جهنم قائل گشتند به سبب ترک نمودن آن نظر و فکر در وجود صانع. برای ما قابل قبول نیست حکم به کفر و ماندگار شدن در آتش جهنم مگر بعد از ابلاغ آشکار. و حجت آشکار نیز وابسته به ارسال پیامبران است. بله عقل حجتی است از دلایل خداوند سبحان، اما این دلیل روشن و آشکار در حجیت به شمار نمی‌آید که عذاب شدید بر آن مترتب گردد.

۱ـ بت.

۲ـ مائده/۷۲.

رأفت و رحمت خود، بنده را به مجرد عقل ـ که مجال خطا و غلط در وی بسیار است ـ بی‌آنکه ابلاغ مبین به توسط انبیا ـ علیهم الصلواتُ و التَّحِیّات ـ فرماید، در آتش مخلّد دارد و به عذاب ابدی گرفتار سازد، چنانچه گران است حکم کردن او را با وجود شرک به خلود جنت کَمَا یَلْزَمُ مِنْ مَذْهَبِ اْلاَشْعَرِیِّ لِعَدَمِ الْقولِ بَالْوَاسِطَةِ بَیْنَ الجَنَّةِ وَ النَّار فَالْحَقُّ مَا اُلْهِمْتُ بِهِ مِنْ اِعْدَامِهِ بَعْدَ اسْتِیْفَاءِ مُحَاسَبَتِهِ یَوْمَ الحَشْرِ کَمَامَرَّ.

و همین حکم است نزد فقیر در اطفال مشرکان دارالحرب، چه دخول بهشت منوط به ایمان است به اصالت یا به تبعیت، اگر چه تبعیت دارِاسلام باشد، چنانچه مر اطفال اهل ذمّه راست، و ایمان درحق اینها مطلق مفقود است پس دخول بهشت اینها را متصور نباشد. و دخول دوزخ و خلود در آن، مربوط به شرک است بعد ثبوتِ تکلیف و آن نیز در حق اینها مفقود است. فَحُکْمُهُمْ حُکْمُ البَهَائِمِ مِنَ الاَعْدَامِ بَـعْدَ الْـبَعْثِ وَ النُّشُـوْرِ لِلْـحِسَابِ وَ اسْتِیْفَاءِ الْحُقُوْقِ و همین حکم است در مشرکان در زمان فترتِ رُسُل، که دعوت پیغمبری به ایشان نرسیده است.

ای فرزند! این فقیر هر چند ملاحظه می‌نماید و نظر را سیر می‌دهد، هیچ جا نمی‌یابد که دعوت پیغمبر ما ـ عَلیهِ وَ عَلی اٰلِهِ الصَّـلٰوةُ وَ السَّـلاَم ـ بـه آنـجا نـرسیده است، بـلکه محسوس می‌گردد که در رنگ آفتاب، همه جا نور دعوت او ـ عَلیهِ وَ عَلی اٰلِهِ الصَّـلٰوةُ وَ السَّلاَم ـ رسیده است، حتی که در «یأجوج و مأجوج» نیز که سدّ حائل دارند.

و در امم سابقه که ملاحظه می‌کند کم بقعه می‌یابد که در آنجا بعثت پیغمبری نشده باشد. حتی که در زمین هند که دور از این معامله می‌نمایند، نیز می‌یابد که از اهل هند، پیغمبران مبعوث شده‌اند و دعودت به صانع ـ جلّ شأنـه ـ فـرموده‌انـد و در بـعضی از بـلاد هـند محسوس می‌گردد که انوار انبیا ـ عَلیهِمُ الصَّلَواتُ وَالتَّسلِیْمات ـ در ظلمات شرک، در رنگ مشعل‌ها افروخته‌اند و اگر خواهد، تعین آن بلاد هند نماید و می‌بیند که پیغمبری است که هیچ کس او را نگرویده است و دعوت او را قبول نکرده. پیغمبری است دیگر که یک کس به وی ایمان آورده است و دیگری است که دو کس به وی گرویده‌اند و بعضی را سه کس ایمان آورده‌اند. زیاده از سه کس در نظر نیامده که در هند به پیغمبری ایمان آورده باشد. تا چهار کس امت یک پیغمبر بودند.

و آنچه رؤساءِ کَفَرهٔ هند از وجود واجب تعالی و از صفات او ـ سُبْحَانَه ـ و از تنزیهات و تقدیسات او تعالی نوشته‌اند، همه مقتبس از انوار مشکوٰة نبوت است. چه در هر یک عصری در امم سابقه نبی از انبیاء گذاشته است و از وجود واجب تعالی و از صفات ثبوتیه او ـ جَلَّ شَانُه ـ و از تنزیهات و تقدیسات او ـ سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ ـ خبر کرده و اگر نه وجود شریف این بزرگواران بودی، عقل لنگ و کورِ این بی‌دولتان که ملوث به ظلمات کفر و معاصی است، کی به این دولت مهتد شدی.

عقول ناقصه این بی‌دولتان فی حد ذاتها به الوهیت خود حاکم‌اند و غیر از خودها، الهی اثبات نمی‌کنند چنانکه فرعون مصر گفته ﴿مَا عَلِمْتُ لَکُم مِنْ اِلٰهٍ غَیْرِیْ﴾[1] و نیز گفته ﴿لَئِنِ اتَّخَذْتَ اِلٰهًا غَیْرِی لَاَ جْعَلَنَّکَ مِنَ الْمَسْجُوْنِیْنَ﴾[2] و چون از اخبار انبیا ـ عَلَیهِمُ الصَّلَوَات وَالتَّسلِیْمَات ـ معلوم کردند که عالم را صانعی است واجب الوجود تعالی وتقدس، بعضی از این بی‌دولتان بر قبح ادعاء خود اطلاع یافته، به تقلید و تَسَتُّر اثبات صانع نموده‌اند و او را در خود حالّ و ساری دانسته‌اند و با این حیله، مردم را به پرستش خود خوانده‌اند. تعالیَ اللّٰهُ عَمَّا یَقُوْلُ الظَّالِمُوْنَ عُلُوًّ کَبِیْراً.

اینجا کوته‌اندیشی سؤال نکند که اگر در زمین هند انبیاء مبعوث می‌شدند، هر آیینه خبر بعثت ایشان نیز به ما می‌رسید، بلکه آن خبر از جهت توفر دواعی به تواتر منقول می‌گشت وَلَیسَ فَلَیسَ زیرا که گویم که دعوت این پیغمبران مبعوث، عام نبوده، بلکه دعوت بعضی مخصوص به یک قوم بوده و بعضی را دعوت مخصوص به یک قریه و یا یک بلده بود و تواند بود که حضرت حق ـ سُبْحَانه وَ تَعَالیٰ ـ در قومی یا در قریه، شخصی را به این دولت مشرّف ساخته باشد و آن شخص آن قوم یا اهل آن قریه را دعوت به معرفت صانع ـ جل شانه ـ کرده باشد و منع از عبادت غیر او تعالی نموده، آن قوم یا اهل قریه، انکار او کرده باشند و تضلیل و تجهیل او نموده و چون انکار و تکذیب ایشان به نهایت رسیده باشد، نصرت حق ـ جَلَّ و عَلاَ ـ آمده، ایشان را هلاک کرده باشد و همچنین بعد از مدتی پیغمبر دیگر به قومی یا به قریه مبعوث شده باشد. وَ عَامَلَ مَعَهُمْ کَمَا عَامَلَ اْلاَوَّلُ بِقَوْمِهٖ وَ

۱ـ قصص / ۳۸. ۲ـ شعراء / ۲۹.

فُعِلَ بِهِمْ مَا فُعِلَ بِاَوَائِلِهِمْ[۱] وَ هٰكَذَا اِلیٰ مَاشَاءَاللّٰهُ تَعَالیٰ

و آثار هلاکت قُریٰ و بلاد و زمین هند بسیار است و این قوم هر چند هلاک شدند، اما آن کلمه دعوت در میان اقران آنها باقی مانده وَ جَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِيْ عَـقِبِهِمْ لَـعَلَّهُمْ يرجِعُوْن

خبر نبوت انبیاء معبوثه وقتی به ما رسد که جمع کثیر به ایشان گرویده باشند و قوتی پیدا کرده، یک کس آمد و چند روز دعوت کرد و گذشت و هیچ کس او را قبول نکرد و دیگری آمد و همین کار را کرد و یک کس او را گرویده و دیگری را دو کس یا سه کس گرویدند، خبر از کجا منتشر شود و کفار همه در مقام انکار بودند و مخالف دین، آباء خود را رد می‌کردند. ناقل که بود و نقل به که کند. دیگر الفاظ رسالت و نبوت و پیغمبری از لغات عرب و فارس آمده به واسطه اتحاد و دعوت پیغمبر ما ـ عَلَيهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ وَ عَلیٰ جَمِيْعَ اْلاَنْبِيَاءِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ ـ و این الفاظ در لغت هند نبوده تا انبیاء مبعوثه هند را نبی یا رسول یا پیغمبر گویند و با این اسامی ایشان را یاد کنند.

و ایضاً در جواب آن سؤال به طریق معارضه گوییم که اگر انبیاء در هند مبعوث نشده باشند و هم به زبان ایشان به ایشان دعوت نکرده باشند، هر آیینه حکم اینها حکم شاهق جبل بود و با وجود تمرّد و دعوای الوهیّت به دوزخ نه در آیند و عذاب مخلد ایشان را نشود. هٰذَا مِمَّا لاَيَرْتَضِيْهِ الْعَقْلُ السَّلِيْمُ وَ لاَ يُسَاعِدُهُ الكشَفُ الصَّحِيْحُ فَاِنَّا نُشَـاهِدُ بَـعْضَ مَرَدَتِهِمْ فِيْ وَسْطِ الجَحِيْمِ[۲]

وَاللّٰهُ سُبْحَانَه اَعْلَمُ بِحَقِيْقَةِ الْحَالِ.

۱ـ که با مردم قومش همچون پیامبر اول عمل نموده و آنها را دعوت داده است، اما آن قوم همان کار را با او کردند که با پیامبران اولی کرده بودند.

۲ـ نه درآمدن ایشان در دوزخ با وجود تمرّد و دعوای الوهیّت از آن قبیل است که نه عقل سسلیم آن را بسندد و نه کشف صحیح او را تأیید نماید زیراکه ما بعضی از سرکشان ایشان را در دوزخ می‌بینیم.

مکتوب ۲۶۰

به «میان شیخ محمد صادق» در بیان طریقی که حضرت ایشان را به آن طریق ممتاز ساخته‌اند و متضمن است آن بیان مربیان ولایت سه‌گانه را که ولایت صغری است و آن ولایت اولیا است و ولایت کبری که ولایت انبیا است و ولایت علیا که ولایت ملأ اعلی است و مشتمل است بربیان افضلیت نبوت بر ولایت، هر ولایت که باشد و بیان لطائف عشره انسانی که پنج از آن از عالم امر است و پنج دیگر از عالم خلق که نفس و عناصر اربعه باشند با کمالاتی که مخصوص به هر کدام از این لطائف است و بیان افضلیت عالم خلق بر عالم امر با بیان کمالاتی که مخصوص به عنصر خاک است و بیان علوم و معارف غریبه که مناسب هر مقام است و امثال ذٰلک.

بِسمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْم. الحَمدُلِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ وَ الصَّلٰوةُ وَ السَّلَامُ عَلیٰ سَیّدِ الْمُرْسَلِیْنَ وَ عَلَیهِمْ وَ عَلیٰ اٰلِهِ وَ اَصْحَابِهِ الطَّیِّبِیْنَ الطَّاهِرِیْنَ.

بدان ای فرزند! اَسْعَدَکَ اللّٰهُ تَعَالیٰ ـ سُبْحَانه ـ که پنجگانهٔ عالم امر؛ قلب و روح و سرّ و خفی و اخفیٰ که اجزای عالم صغیر انسانی است، اصول اینها در عالم کبیر است، در رنگ عناصر اربعه که اجزاء انسان است و اصول خود در عالم کبیر دارد و ظهور اصولِ آن پنجگانه، فوق العرش است که به لامکانیّت موصوف است.

از اینجاست که عالم امر را لامکانی گویند. دائره امکان چه خلق و چه امر و چه صغیر و چه کبیر، به نهایت این اصول تمام شود و امتزاجِ عدم به وجود که منشاءِ امکان است، در این موطن منتهی گردد و چون سالکِ رشیدِ محمدی المشرب پنجگانهٔ عالم امر رابه ترتیب طی کرده، سیر در اصول اینها که در عالم کبیر است فرماید و بلند فطرتی، بلکه به محض فضل ایزدی ـ جَلّ شأنه ـ آن همه را به ترتیب و تفصیل طی کرده، به نقطهٔ آخر آن برسد.

هر آیینه دائرهٔ امکان را به سیر الی الله تمام کرده باشد و اطلاق اسم فنا بر خود حاصل کرده، شروع در ولایت صغری ـ که ولایت اولیا است ـ نموده بود. بعد از آن اگر سیر در ظلال اسماء وجوبی ـ تَعَالت وَ تَقَدَّسَتْ ـ که فی‌الحقیقت آن ظلال، اصولِ این پنجگانهٔ عالم کبیر است و شائبهٔ عدم آنجا راه نیافته، واقع شود و آن همه را به فضل خداوندی ـ جَلَّ

سُلْطَانُه- به طریق سیر فی‌الله طی کرده به نهایت آن برسد، دائره ظلال اسماء وجوبی را نیز تمام کرده باشد و وصول به مرتبهٔ اسماء و صفات واجبی - جَلّ سُلْطَانُه- حاصل نموده بود، نهایت عروج ولایت صغریٰ تا اینجاست. در این موطن شروعی در حقیقتِ فنا متحقق می‌گردد و قدمی در بدایتِ ولایت کبریٰ که ولایت انبیاء است - عَلَیهِم الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیْمَاتُ - نهاده می‌آید.

باید دانست که این دائرهٔ ظل، متضمن مبادی تعیّنات خلائق است سوای انبیاء کرام و ملامکهٔ عظام - عَلَیهِمُ الصَّلوٰةُ وَالسَّلاَم - و ظلِ هر اسم، مبدأ تعیّن شخصی است از اشخاص، حتی که مبدأ تعیّن حضرت صدیق - رضی الله عنه - که افضل البشر است بعد از انبیاء - عَلَیهِم الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیْمَات - نقطه فوق این دائره است و آنکه گفته‌اند که چون سالک به اسمی که مبدأ تعیّن اوست، برسد سیرالی الله را تمام کرده باشد، مراد از آن اسم، ظلِ اسم الهی - جَلّ شَأنُه - باید داشت و جزئی از جزئیات آن اسم، نه اصل آن اسم.

و این دائره ظل فی‌الحقیقت تفصیل مرتبهٔ اسماء و صفات است. مثلاً علم صفتی است حقیقی که جزئیات دارد و تفصیل آن جزئیات، ظلال آن صفت است که به اجمال مناسبت دارد و هر جزئی [از] آن صفت، حقیقت شخصی است از اشخاص غیر از انبیاء کرام و ملائکهٔ عظام - عَلَیهِم الصَّلَوَاتُ وَالسَّلاَم - و مبادی تعیّنات انبیاء و ملائکه، اصول این ظلال است، یعنی کلیات این جزئیات مفصله. مثلاً صفة العلم و صفة القدرة و صفته الارادة و غیرها و بسیاری از اشخاص در یک صفت - که مبدا تعیّن است - شرکت دارند به اعتبارات مختلفه. مثلاً مبدأ تعیّن خاتم الرسل، شأن العلم است و همان صفة العلم به اعتباری مبدأ تعیّن حضرت ابراهیم است - علی نبینا و علیه و الصلوات والتسلیات - و نیز آن صفت به اعتباری، مبدأ تعیّن حضرت نوح است - علی نَبِیِّنَا وَ عَلَیه الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ- و تعین این اعتبارات در مکتوب «خواجه محمد اشرف» ذکر یافته است.

و آنکه بعضی از مشایخ گفته‌اند که حقیقت محمدی، تعیّن اوّل است که حضرتِ اجمال است و مسمّیٰ است به وحدت. مرادِ ایشان - آنچه بر این فقیر ظاهر ساخته‌اند وَاللّٰهُ سُبْحَانَه أَعلَمُ - مرکز همین دائرهٔ ظل است. این دائرهٔ ظل را تعیّن اول انگاشته‌اند و مرکز او را اِجمال دانسته، به وحدت نامیده‌اند و تفصیل آن مرکز را که محیط این دائره است،

واحدیت گمان برده‌اند و مقامِ فوقِ دائرهٔ ظل را که دائرهٔ اسماء و صفات است، ذات بی‌چون ـ که مبرّا است از تعیّن ـ تصور نموده‌اند، چه صفت را عینِ ذات گفته‌اند و زائد ندانسته، نه این چنین است. بله گویم که مرکز این دائرهٔ ظل، ظلِ مرکز دائرهٔ فوق است که اصل اوست و مسمّیٰ است به دائرهٔ اسما و صفات و شیون اعتبارات، فی‌الحقیقت حقیقت محمدی مرکز این دائرهٔ اصل است که اجمال اسما و شیونات است و تفصیل اسماء و صفات در این دائره، مرتبه واحدیت است و اطلاق وحدت و واحدیّت در مرتبه ظلال اسما نمودن، مبنی بر اشتباه ظل است به اصل و از این قبیل اطلاق سیر فی‌الله در آن موطن، چه فی‌الحقیقت آن سیر داخل سیر الی‌الله است. هذا.

بعد از آن اگر عروجی در دائرهٔ اسما و صفات ـ که اصل این دائرهٔ ظل است ـ به طریق سیر فی‌الله واقع شود، شروع در کمالات ولایت کبریٰ خواهد بود و این ولایت کبریٰ مخصوص به انبیا است ـ عَلَیهِم الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیْمَاتُ ـ بالاصالت و به تبعیت ایشان به اصحاب کرام ایشان نیز این دولت رسیده.

نصفِ سافلِ این دائره متضمن اسما و صفات زائده است و نصف عالی آن مشتمل بر شیون و اعتباراتِ ذاتیه. نهایت عروجِ پنجگانهٔ عالم امر تا نهایت این دائرهٔ اسما و شیونات است، بعد از آن اگر به محض فضل ایزدی ـ جلّ شأنه ـ از مقام صفات و شیونات ترقی واقع شود، سیر در دائرهٔ اصول اینها خواهد بود و از گذشت این دائرهٔ اصول، دائرهٔ اصولِ آن اصول است.

بعد از طیِ آن دائره، قوسی از دائرهٔ فوق ظاهر خواهد شد، آن را نیز قطع باید نمود و چون از آن دائرهٔ فوق غیراز قوسی ظاهر نشد، به همان قوس اقتصار نموده آمد.

در اینجا سرّی خواهد بود که بر آن سرّ اطلاع نبخشیده‌اند و این اصول سه‌گانهٔ اسماء و صفات که مذکور شد، مجرّد و اعتبارات‌اند در حضرت تَعَالیٰ وَ تقدّس که مبادی صفات و شیونات گشته [است].

حصولِ کمالاتِ این اصولِ سه‌گانه، مخصوص به نفسِ مطمئنّه است و حصولِ اطمینان مراد را در این موطن میسّر می‌گردد و در همین مقام، شرحِ صدر حاصل می‌شود و سالک به اسلام حقیقی مشرّف می‌گردد و همین موطن است که مطمئنّه بر تخت صدر جلوس

می‌فرماید، به مقام رضا ارتقاء می‌نماید.

این موطن منتهای ولایت کبریٰ است که ولایت انبیاء است ـ عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیْمَاتُ ـ و چون سیر را تا به اینجا رسانید، متوهَّم شد که مگر کار را تمام کرده باشند، ندا در دادند که این همه، تفصیلِ اسم «الظاهر» بوده که یک بازوی طیران است و اسم «باطن» هنوز در پیش است، که بازی دویم است از برای طیران عالم قدس و چون آن را به تفصیل به انجام رسانی، دو جناح از برای طیران، طیار کرده باشی و چون به عنایت الله ـ سبحانه ـ سیرِ اسم باطن نیز به انجام رسد، دو جناح طیران میسّر شد. اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذِی هَدَانَا لِهٰذَا وَ مَا کُنَّا لِنَهْتَدِیَ لولاَ اَنْ هَدَانَا الله لَقَدْجَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ.

ای فرزند! از سیرِ اسم الباطن، چه نویسد که مناسب حال آن، سیرِ استتار و تبطن است. این قدر از آن مقام وامی‌نماید که سیرِ در اسم الظاهر سیرِ در صفات است، بی‌آنکه در ضمن آنها ذات ملحوظ گردد ـ تَعَالیٰ وَ تَقَدَّس ـ و سیرِ در اسم الباطن نیز هر چند سیرِ در اسما است، اما در ضمن آنها ذات ـ تعالی ـ ملحوظ است و آن اسما در رنگ سپرهااند که روپوش حضرت ذات ـ تعالی و تقدّس ـ گشته. مثلاً در صفت العلم، ذات تعالی اصلاً ملحوظ نیست و در اسم العلیم ملحوظ، ذات است ـ تَعَالیٰ ـ در پس پردهٔ صفت، زیرا که علیم ذاتی است که مر او را علم است فَالسَّیْرُ فِی الْعِلْمِ سَیْرٌ فِی الْاِسْمِ الظَّاهِرِ وَ السَّیْرُ فِي الْعَلِیْمِ سَیْرٌ فِي الْاِسْمِ البَاطِنِ وَ قِسْ عَلیٰ هٰذَا سَائِرَ الصِّفَاتِ وَ الْاَسْمَاءِ

و این اسماء که به اسم الباطن تعلق دارند، مبادی تعیّنات ملائکه ملأاعلی است ـ علی نبیّنا وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیَّات ـ و شروع سیر در این اسما نمودن، قدم نهادن است در ولایت علیا که ولایت ملأ اعلی است و فرقی که در میان علم و علیم در بیان اسم ظاهر و اسم الباطن نموده آمد، آن فرق را اندک خیال نکنی و نگوئی که از علم تا علیم اندک راه است، لا بلکه فرقی که در میان مرکز خاک و محدب عرش است، نسبت به آن، فرق حکم قطره دارد نسبت به دریای محیط، در گفت نزدیک است و در حصول دور. و از این قبیل است ذکر مقاماتی که بر سبیل اجمال در بیان می‌آید. مثلاً گفته شده است که پنجگانهٔ عالم امر را طی کرده، سیر در اصول اینها نماید تا دائرهٔ امکان تمام شود. در این عبارت سیر الی‌الله به تمام ذکر یافته است و حصول این سیر را تقدیر به مدت پنجاه هزار ساله راه

نموده‌اند. [آیهٔ] کریمهٔ ﴿تعرُجُ ٱلمَلٰئِكَةُ وَ ٱلرُّوحُ إِليهِ فِي يومٍ كَانَ مِـقْدارُه خَـمْسِينَ ٱلْـفَ سِنَةٍ﴾(۱) رمزی از این معنی می‌نماید.

غايَة مَا فِي‌الباب، جذب عنایت خداوندی ـ جَلّ سُلْطَانُه ـ نزدیک است که کار این مدتِ مدیده را در طرفةالعین میسّر آرد. با کریمان کارها دشوار نیست.

و همچنین گفته شده است که دائرهٔ اسما و صفات و شیون و اعتبارات را طی کرده، سیر در اصول اینها نماید. طی کردن جمیع اسما و صفات و شیون و اعتبارت، در گفتن آسان است و در طی کردن مشکلِ مشکل. از صعوبتِ این طیّ، مشایخ فرموده‌انـد: مَـنَازِلُ ٱلوُصُـوْلِ لاتَنْقَطِعُ أبَدَ الأ بِدِيْنَ(۲) و منع نموده‌اند تمامی سیر این مراتب را.

نه حُسنش غایتی دارد، نه سعدی را سخن پایان   بمیرد تشنه، مستسقی و دریا هـمچنان بـاقی

گمان نکنی که عدم انقطاع مراتب وصول، به اعتبار تجلیات ذاتیه گفته باشند، نه به اعتبار تجلیات صفاتیه و مراد از حُسن، حُسن ذاتی داشته باشند، نه حُسن صفاتی، زیرا که گوییم که آن تجلیات ذاتیه بی‌ملاحظه شیون و اعتبارات نـیست و آن حُـسن ذاتـی بـی‌روپوش صفات جمالیّه نه، چه گفت‌وگو را بی این روپوش در آن موطن مجال نیست. مَنْ عَرَفَ اللهَ كَلَّ لِسَانُه و تجلی، نحوی از ظلیّت می‌طلبد، پس از ملاحظهٔ شیون در آن مقام چاره نبود. پس آن منازل وصول و مراتب حُسن داخلِ همان دائرهٔ اسما و شیونات گشت، که انقطاع آن نزد ایشان متعسّر است.

و امری که بر این درویش ظاهر ساخته‌اند، ماوراء تجلیّات و ظـهورات است. چـه تجلی ذاتی و چه تجلی صفاتی. و وراء حُسن و جمال است، چه حسن ذاتی و چه حسن صفاتی. بالجمله مطالب بلند و مقاصد ارجمند را در سلک عبارات محقّر به طریق اجمال انتظام نموده است و دریاهای بی‌نهایت را در کـوزه‌های چـند در آورده فَـلاَ تَكُـنْ مِّـنَ الْقَاصِرِيْن

بر سر اصل سخن رویم و گوییم که بعد از حصولِ دو جناح اسم الظاهر و اسم الباطن، چون طیران میسر شد و عروجات واقع گشت، معلوم شد که این ترقیات بالاصالت نصیب عنصر ناری است و عنصر هوائی و عنصر آبی که ملائکهٔ کرام را ـ عَلىٰ نَبِيِّنَا وَ عليهِمُ الصَّلوَاتُ وَ

۱ـ معارج / ۴

۲ـ مقامات وصول تا ابدالاباد نیز تمام نمی‌شود.

التَّسلِیْمَاتُ - نیز از این عناصر سه‌گانه نصیب است. چنانکه وارد شده است که بعضی از ملائکه از نار و ثلج مخلوق‌اند و تسبیح ایشان سُبْحَانَ مَنْ جَمَعَ بَیْنَ النَّارِ وَ الثَّلْجِ است

و در اثنای این سیر، در واقعه نمودند که گویا به راهی می‌روم و از بسیاری رفتن سخت درمانده شده‌ام. آرزوی چوب و عصا دارم که به مدد آن شاید توانم ره رفت، میسّر نمی‌شود و به هر خس و خاشاک دست می‌اندازد که تقویت راه رفتن نماید. چاره ندارم غیر از راه رفتن. و چون مدتی با این حال سیر نمودم، فِنای[۱] شهری ظاهر شد. بعد از طی مسافت آن فِنا، دخول به آن شهر واقع شد. معلوم کردند که این شهر عبارت از تعیّن اول است که جامع جمیعِ مراتب اسما و صفات و شیون و اعتبارات است و نیز جامع است مر اصول این مراتب را و اصولِ اصول اینها را و منتهای اعتبارات ذاتیّه است که تمایز آنها به علم حصولی مناسب است. بعد از آن اگر سیر واقع شود، مناسب علم حضوری خواهد بود.

ای فرزند! اطلاقِ علمِ حصولی و علم حضوری در آن حضرت - جَلَّ سُلْطَانُه - به اعتبار تمثیل و تنظیر است، زیرا که صفاتی که وجود آنها زائد است بر وجود ذات - تعالی و تقدّس - علم آنها مناسبِ علمِ حصولی است و اعتبارات ذاتیّه، که اصلاً زیادتی آنها بر ذات - تعالی و تقدس - متصور نیست، علم آنها مناسب علم حضوری [است] وَ اِلاَّ فَلَیْسَ ثَمَّه اِلاَّ تَعَلُّقُ الْعِلْمِ بِاالمَعْلُوْمِ مِنْ غَیْرِ اَنْ یَحْصُلَ مِنَ المَعْلُومِ فِیْهِ شَیْءٌ فَافْهَم[۲] و این تعیّن اول - که آن شهر جامع کنایت از اوست - جامع جمیع ولایاتِ انبیاء کرام و ملائکهٔ عظام است - عَلَیهِمُ الصَّلواتُ وَ التَّسلِیْمَات - و منتهای ولایت عُلیاست که مخصوص به ملاءاعلی است بالاصالت.

در این مقام ملاحظه نموده آمد که آیا این تعیّن اول، حقیقت محمدی است یا نه. معلوم شد که حقیقت محمدی همان است که بالا ذکر یافته است و آن را تعیّن اول گفتن به

۱- جلوخان، پیشگاه خانه، آستانه، حوالی و اطراف، که در اینجا معنی آخر مدنظر می‌باشد.

۲- (اطلاق علم حصول و علم حضور به اعتبار تمثیل و تنظیر است) وگرنه در آنجا بجز تعلق علم به معلوم چیزی دیگر وجود ندارد، بی‌آنکه از معلوم در عالم چیزی حاصل آید. پس خوب فهم کن این دقایق را.

اعتبار آن است که آن مرکز، ظلِّ این تعیّن اول است به اعتبار جامعیّت اسما و صفات و شیون و اعتبارات. و سیری که فوق آن شهر واقع شود، شروع در کمالات نبوت خواهد بود. حصول این کمالات مخصوص به انبیاست ـ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیَّات ـ و ناشی از مقام نبوت است.

کُمّل تابعان انبیا را نیز به تبعیّت، از آن کمالات نصیب است و در میان لطائف انسانی حظ وافر از این کمالات، بالاصالت عنصر خاک راست و سایر اجزاء انسانی، چه از عالم امر و چه از عالم خلق، همه در این مقام تابع آن عنصر پاک‌اند و به طفیل او به این دولت مشرف‌اند و چون این عنصر، مخصوص به بشر است، ناچار خواص بشر از خواص ملائکه افضل گشتند، چه آنچه این عنصر را میسّر شده است، هیچ کس را میسّر نشده.

بعد از دُنوّ(۱) حقیقتِ تَدَلّی در این موطن به ظهور می‌آید و سرّ ﴿قَابَ قَوْسَیْنِ اَو اَدْنیٰ﴾(۲) اینجا انکشاف می‌یابد و در این سیر معلوم می‌گردد که کمالات جمیعِ ولایات، چه ولایت صغری و چه ولایت کبری و چه ولایت عُلیا، همه ظلالِ کمالاتِ مقامِ نبوت‌اند و آن کمالات، شبح و مثال‌اند مر حقیقتِ این کمالات را. و لائح می‌گردد که نقطه[ای] که در ضمنِ این سیر قطع می‌یابد، زیاده از جمیع کمالات مقام ولایت است. پس قیاس باید کرد که جمیع این کمالات را چه نسبت بود به جمیع کمالات ماتقدم. دریای محیط را نیز نسبتی است به قطره. در اینجا آن نسبت هم مفقود است، مگر آنکه گوییم نسبت مقام نبوت به مقام ولایت، همچون نسبت غیرمتناهی است به متناهی. سُبْحَانَ‌الله جاهلی از این سرّ می‌گوید اَلْوِلاَیَةُ اَفْضَلُ مِنَ النُّبُوَّةِ و دیگری از عدم آگاهی این معامله در توجیه او می‌گوید وِلاَیَةُ النَّبِیِّ اَفْضَلُ مِنْ نُبُوَّتِهِ! ﴿کَبُرتَ کَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ اَفْوَاهِهِم﴾(۳)

و چون بعنایة الله سُبْحَانَه وَ صَدَقَةِ حَبِیْبِهِ عَلَیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ این سیر را نیز به انجام رسانید، مشهود گشت که اگر بالفرض قدم دیگر در سیر افزاید، در عدم محض خواهد افتاد. اِذْ لَیْس وَرَاءَه اِلاَّ اَلْعَدَمُ اَلْمحَضُ.

ای فرزند! از این ماجرا در توهّم نیفتی که عَنْقا در شکار آمد و سیمرغ در دام افتاد.

۱ـ نزدیک شدن.
۲ـ نجم / ۹.
۳ـ کهف / ۵.

عــنقا شکــار کس نشــود دام بــازچـین
که اینجا همیشه باد به دست است دام را

فَهُوَ سُبْحَانَه بَعْدُ وَرَاءَ الْوَرَاءِ ثُمَّ وَرَاءَ ثُمَّ وَرَاءَ الْوَرَاء.

هنوز ایوانِ استغنا بـلند است
مرا فکر رسیدن ناپسند است

آن ورائیّت نه به اعتبارِ وجودِ حُجُب است، چه حُجُب به تمام مرتفع گشته است، بلکه به اعتبار ثبوت عظمت و کبریایی است، که مانع ادراک است و منافی وجدان فَـهُوَ سُـبْحَانَه اَقْرَبُ فِي الْوُجُوْدِ وَ اَبْعَدُ مِنَ الْوِجْدَانِ[۱].

آری! بعضی از کُمّل مرادآن باشند که درونِ سرادقات عظمت و کبریایی بـه طـفیل انـبیا ـ عَلَيهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَات ـ ایشان را جا دهند و محرم بارگاه سازند. فَعُوْمِلَ مَعَهُمْ مَـا عُومِلَ مَعَهُم.

ای فرزند! این معامله مخصوص به هیئت وحدانی انسانی است که از مجموع عالم خلق و عالم امر ناشی گشته است مَعَ ذٰلِکَ در این موطن نیز رئیسِ همه، عنصر خاک است و آنکه گفته لَيْسَ وَرَاءَهُ اِلاَّ الْعَدَمُ الْمحضُ زیرا که بعد از تمامی مراتبِ وجود خارجی و وجودِ علمی، حصولِ عدم است که نقیض اوست و ذات الله ـ سُبْحَانَه ـ در این وجود و عدم است، همچنان‌که عدم را آنجا راه نیست، وجود را نیز گنجایش نه، زیرا که وجودی که عدم به نقاضت او بر پا باشد چه شایان آن حضرت است ـ جلّ سُلْطَانُه ـ و اگر اطلاق وجود در آن مرتبه کنم، از تنگی عبارت، وجوديِ خواهد بود که عدم را به او مجال نقاضت نباشد و آنچه این فقیر در بعضی مکاتیب خود نوشته است که حقیقت حضرت حق ـ سُبْحَانَه وَ تَعَالىٰ ـ وجود محض است، از نارسایی خود نوشته است به حقیقت این معامله. و از این قبیل است بعضی از معارف که در توحید وجودی و غیر آن نوشته، سرّش عدم اطلاع بوده است بر حقیقت کار و چون از حقیقت کار آگاه ساختند، از آنچه در ابتدا و وسط نـوشته است و گفته، نادم[۲] و مستغفر گشت. اَسْتَغْفِرُ اللهَ وَ اَتُوْبُ اِلَى اللهِ مِنْ جَمِيْعِ مَـاكَـرِهَ اللهُ سُبْحَانَه وَ تَعالىٰ

از این بیان لائح گشت که کمالات نبوت در مراتب صعود است و ایضاً در عروجات

۱ـ او سبحانه و تعالیٰ از نظر وجود بسیار نزدیک و از درک و وجدان بسیار دور است.
۲ـ پشیمان.

نبوت رو به حق است ـ سبحانه ـ نه آنچنان که اکثری گمان برده‌اند که در ولایت رو به حق است ـ سبحَانَه وَ تَعَالیٰ ـ و در نبوت رو به خلق و ولایت در مراتب عروج است و نبوت در مدارج نزول. از اینجا توهّم کرده‌اند که ولایت افضل از نبوت بود. آری هر کدام ولایت و نبوت را عروجی است و هبوطی[۱]. در عروج، هر دو را رو به حق است ـ سبحانه و تعالی ـ و در هبوط، رو به خلق.

غایة ما فی الباب، در مرتبه هبوط نبوت به کلیّت رو به خلق است و در هبوطِ ولایت به کلیّت رو به خلق نیست، بلکه باطنش به حق است و ظاهرش به خلق.

سرّش آن است که صاحب ولایت، مقامات عروج را تمام ناکرده، نزول نموده است، لاجرم نگرانیِ فوق، همه وقت دامنگیر اوست و مانع توجه اوست به کلیّت به خلق. به خلاف صاحب نبوت که مقاماتِ عروج را تمام کرده، هبوط فرموده است. لهذا به کلیّت خود متوجه دعوت خلق است به حق ـ جَلَّ وَ عَلاَ ـ فَافْهَمْ فَاِنَّ هٰذِهِ الْمعرِفَةَ الشَّرِیْفَةَ وَ اَمْثَالَهَا مِمَّا لاَیَتَکَلَّمُ بِهَا اَحَدٌ[۲]

باید دانست که در مراتب عروج چنانچه عنصر خاک از همه بالاتر می‌رود، در منازل هبوط آن عنصر از همه پایان‌تر فرود می‌آید، چرا پایان‌تر فرود نیاید که مکان طبعی آن از همه پایان‌تر است و چون از همه پایان‌تر فرود آید، ناچار دعوتِ صاحب آن، اتم بود و افادهٔ آن، اکمل باشد.

بدان ای فرزند! چون در طریقه نقشبندیه، ابتدا سیر از قلب بوده ـ که از عالم امر است ـ ابتدا سخن از عالم امر نموده آمد، به خلاف سایر طُرُق مشایخ کرام که شروع در تزکیهٔ نفس می‌نمایند و تطهیر قالب می‌فرمایند، بعد از آن به عالم امر در می‌آیند وَاِلیٰ مَاشَاءَاللّٰه تَعالیٰ آنجا عروج می‌نمایند. از اینجاست که نهایت دیگران در بدایت این بزرگوران اندراج یافته است و این طریق اقرب طرق گشته است، چه حصول تزکیه و تطهیر در ضمن این سیر ایشان را به وجه احسن میسّر شده است و مسافت کوتاه گشته، لاجرم این بزرگوران سیر

۱ـ نزولی.

۲ـ خوب این دقایق را فهم کن چرا که اینها و امثال اینها از معارف و دقایقی‌اند که تاکنون هیچ کس از اینها سخن نرانده است.

عالم خلق را قصداً ضائع دانسته‌اند و بیکار شمرده‌اند، لا، بلکه مضرّ و مانع وصول به مطلب، یقین نموده‌اند، زیرا که سالکان طریق به قدم تزکیه و به ریاضیات شاقّه و مجاهدات شدیده، قطع بادیه‌های صورت عالم خلق نموده، چون شروع در سیر عالم امر فرمایند و در انجذابِ قلبی و التذاذ روحی افتند، بسا است که با این انجذاب قناعت کنند و به این التذاذ کفایت ورزند و مظنّه لامکانیّت این عالم دامنگیرشان شود و شائبه بی‌چونی آن عالم از بی‌چون حقیقی باز دارد. مگر[1] در این مقام سالکی گفته است که سی سال روح را به خدایی پرستیدم و دیگری گفته که سرّ استوا و ظهور تنزیه فوق العرش، از معارف غامضه است.

و از بیان سابق معلوم شده است که آن تنزیه نیز داخل دائرهٔ امکان است. [بلکه] تنزیه‌نماست، فی‌الحقیقت تشبیه است، به خلاف بزرگوران این طریقه علیّه که شروع از مقام جذبه می‌نمایند و به مدد التذاذ ترقیات می‌فرمایند. این انجذاب و التذاذ در حق ایشان، در رنگ ریاضات و مجاهدات است در حق دیگران. پس آنچه دیگران را مانع وصول است، این بزرگواران را ممد و معاون.

لامکانیت عالم امر را عین مکانیت تصور نموده، به لامکانی حقیقی توجه فرمایند و بی‌چونی آن عالم را عینِ چون دانسته، به بی‌چون حقیقی ارتقا می‌نمایند. لاجرم به غرور وجد و حال در رنگ دیگران مفتون نمی‌گردند و به جوز و مویز این راه، بر مثال طفلان گول نمی‌شوند و به ترهات صوفیه مباهات نمی‌کنند و به شطحیات مشایخ افتخار نمی‌نمایند.

متوجه احدیت صرفند و از اسم و صفت، جز ذاتِ مقدس نمی خواهند. باید دانست که این عروج که در ماتقدم ذکر یافته است، مخصوص به محمدی المشرب است که تام الاستعداد است که از کمالات جواهر خمسهٔ عالم امر نصیب کامل دارد، چه از عالم صغیر و چه از عالم کبیر و همچنین از اصول آن پنجگانه که ظلال اسماء وجوبی است، حظ وافر دارد و همچنین از اصول آن ظلال که مقام اسما و صفات است.

و آنکه گفتم که تام الاستداد بود، زیرا که بسا است که به ظاهر محمدی المشرب بود

۱ـ شاید

که از کمالات اخفی، که نهایت مراتب امر است نیز نصیب داشته باشد، اما معامله اخفیٰ را به انجام نرساند و به نقطه آخر او منتهی نشود، بلکه در ابتدا و در وسط او ماند. چون در اخفیٰ کوتهی کند، در اصول آن نیز به اندازهٔ آن، کوتهی خواهد کرد و کار را به انجام نخواهد رسانید و همین نسبت است در باقی چهارگانهٔ عالم امر که تمامی استعداد هر مرتبه وابسته به وصول است به نقطهٔ آخر آن مرتبه. ابتدا و وسط از نقص خبر می‌دهد، اگر چه برابر مو از نهایت کوتهی کند.

فراق دوست اگر اندک است، اندک نیست درون دیده اگر نیم موست، بسیار است

و این کوتهی در اصول و اصولِ اصول نیز سرایت خواهد کرد و از وصول به مطلب باز خواهد داشت و آنکه گفتم که این بیان مخصوص به محمدی المشرب است، زیرا که غیر محمدی المشرب، کسی باشد که کمال او مقصور بر درجه اولیٰ باشد از درجات ولایت و مراد از درجه اولیٰ مرتبه قلب است و دیگری بود که کمال او مقصور بر درجه ثانی باشد از درجات ولایت، که مقام روح است و شخص ثالث باشد که نهایت عروج کمال او تا درجه ثالث بود، که مقام سرّ است و شخصی رابع بود که نهایت عروج کمال او تا درجه رابع باشد، که مقام خفی است. درجه اولیٰ را مناسبت به تجلی صفات افعال است و در درجهٔ ثانیه را به تجلی صفاتِ ثبوتیه ذاتیه و درجهٔ ثالث را به شیون و اعتبار ذاتیه مناسبت است و درجهٔ رابع به صفاتِ سلبیه که مقام تقدیس و تنزیه است، مناسبت دارد.

و هر درجه از درجات ولایت، زیر قدم نبی است از انبیاء اولی‌العزم. درجه اولیٰ از ولایت، زیر قدم حضرت آدم است ـ علی نبینا و علی الصلوةِ و السَّلام ـ و ربّ او صفة التکوین است، که منشأ صدور افعال است و درجه ثانیه، زیر قدم حضرت ابراهیم است و حضرت نوح نیز در این مقام مشارکت دارند ـ عَلیٰ نَبِیِّنَا وَ علیهم الصلوات والتسلیمات ـ و ربّ ایشان صفة العلم است، که اجمع صفات ذاتیه است و درجهٔ ثالث زیر قدم حضرت موسیٰ است ـ عَلي نَبِيِّنَا وَ عَلَيهِ الصَّلٰوة وَالسَّلاَم ـ و ربّ او از مقام شیونات، شأن الکلام است و درجهٔ رابعه، زیر قدم حضرت عیسیٰ است ـ عَلي نَبِيِّنَا وَ عَلَيهِ الصَّلٰوة وَالسَّلاَم ـ و ربّ او از صفات سلبیه است، نه ثبوتیه که موطن تقدیس و تنزیه است و اکثر ملائکهٔ کرام ـ عَلي نَبِيِّنَا وَ عَلَيهِم الصَّلٰوة وَالسَّلاَم ـ در این موطن مشارکت به حضرت عیسیٰ دارند و شأن

عظیم ایشان را در این مقام حاصل است و درجهٔ خامس زیر قدم خاتم الرسل است ـ عَلَیهِ و عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَسلِیمَات ـ و ربّ او ـ عَلَیهِ الصَّلَوٰة وَالسَّلاَم ـ رب الارباب است که جامع صفات و شیونات و تقدیسات و تنزیهات است و مرکز دائرهٔ این کمالات است و در مرتبه صفات و شیونات تعبیر از آن رب جامع، به شأن العلم مناسب است، که این شأن عظیم الشأن، جامع جمیع کمالات است و به همین مناسبت ملت او ـ عَلَیهِ الصَّلَوٰة وَالسَّلاَم ـ ملت حضرت ابراهیم گشت و قبله او، قبله او ـ علیهما الصلواتُ وَ التَّسلِیمات ـ.

باید دانست که تفاضلِ اقدامِ ولایت، نه به اعتبار تـقدم و تأخـر درجـات است، تـا صاحب اخفیٰ افضل باشد از دیگران و علیٰ هذا القیَاس، بلکه به اعتبار قُرب و بُعد است از اصل و طی منازل درجات ظلال، کثرةً و قلةً. پس روا بود که صاحب قلب، به اعتبار قُرب به اصل، افضل باشد از صاحب اخفیٰ که آن قُرب پیدا نکرده است. کَیْفَ وَ ولایةُ النَّبِّی الّتی فِی الدَّرَجَة الْأُوْلیٰ مِنَ اُلوَلاَیَةِ اَفْضَلُ قَطْعاً مِنْ وَّلاَیَةِ اْلولِیّ اَلَّذِیْ فِی الدَّرَجَةِ اْلاُخْریٰ(۱)

پوشیده نماند که سلوک لطائف به ترتیب مذکور که از قلب به روح روند و از روح به سرّ و از سرّ به خفی و از خفی به اخفیٰ نیز مخصوص به محمدی المشرب است که به ترتیب، این پنجگانهٔ عالم امر را تمام ساخته، به ترتیب در اصولِ اینها سیر می‌نمایند. بعد از آن در اصولِ اصول، همین ترتیب را مرعی داشته، کار را به انجام می‌رساند.

و این راه به ترتیب مذکور، شاهراه است، مر وصول را و صراط مستقیم است، مر متوجهان احدیت را، به خلاف ولایات دیگر که در آنجا گویا از هر درجه نقبی(۲) کنده‌اند و تا به مطلوب رسانیده‌اند. مثلاً از مقام قلب، نقبی کنده‌اند و به صفات افعال که اصلِ اصل اوست، رسانیده و همچنین از مقام روح گویا نقبی کنده‌اند و به صفات ذاتیّه رسانیده وَ عَلَی هٰذا القیَاس و شک نیست که افعال و صفات او تعالیٰ، از ذات او منفک نیست. اگر انفکاک است در ظلال است. پس در آن موطن، واصلانِ افعال و صفات را نیز نصیبی از تجلیّات ذات بی‌چون ـ تعالی و تقدس ـ حاصل خواهد شد. چنانچه صاحب اخفیٰ را بعد از تمامیِ کار، این دولت میسّر خواهد شد، اگر چه تفاوت به اعتبار علوّ و سفل باقی خواهد ماند. و

۱ـ ولایت نبی در درجهٔ اول (قلب) از مدارج ولایت به طور قطع افضل است از ولایت ولیّ‌ای که بـه درجهٔ آخر از ولایت رسیده است.

۲ـ سوراخ.

صاحب قلب، به صاحب اخفیٰ برابری نخواهد جست، اما اینجا غلط نکنی که این تفاوت در میان اولیاء با یکدیگر متصور است. که صاحب ولایتِ قلب دون(۱) است از صاحبِ ولایت اخفیٰ بعد از وصول هر دو به مرتبهٔ کمال، اما اولیا را نسبت به انبیاء - علیهم الصلواتُ والتسلیمات - این تفاوت مفقود است، زیرا که ولایتِ نبی که از مقام قلب ناشی شده است، افضل است از ولایت ولیِّ که از مقام اخفیٰ ناشی گشته است، اگر چه آن ولیّ، کمالات اخفیٰ را به انجام رسانیده باشد.

و سیر این صاحب ولایت همیشه زیر قدم نبیِّ آن ولایت است. قَالَ اللهُ سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ: ﴿وَ لَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِيْنَ إِنَّهُمْ لَـهُمُ الْمَـنْصُوْرُوْنَ وَ إِنَّـا جُـنْدَنَا لَـهُمُ الْغَالِبُوْن﴾(۲)

آری! این تفاوت در میان انبیا با یکدیگر متصور است و صاحب علوّ افضل است از صاحب سفل. لیکن این تفاوت در انبیا - عَلَيهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِيْمَات - نیز تا آخر دائرهٔ کمالات عالم امر است، بعد از آن تفاضل مربوط به این علوّ و سفل نیست. تواند که صاحب این سفل در آن موطن افضل باشد، از صاحب این علوّ كَمَا شَاهَدْنَا التَّفَاوُتَ فِيْ ذٰلِكَ الْموطِنِ بَيْنَ مُوسىٰ وَ عِيسىٰ - عَلىٰ نَبِيِّنَا وَ عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمات - فَإِنَّ مُوسىٰ ثَمَّةَ جَسِيْمٌ وَ ذُوشَانٍ عَظِيْمٍ لَيْسَ لِعِيْسىٰ عَلىٰ نَبِيِّنَا وَ عَلَيْهِمَا الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ تِـلْكَ الجَسَـامَةُ وَالشَّـانُ فَعلِمْنَا اَنَّ التَّفَاوُتَ فِيْ ذٰلِكَ الموطِنِ بِاَمْرٍ اٰخَرَ وَرَاءَ ذٰلِكَ الْعِلْوِ وَ السِّفْلِ وَ هَآ اَنَا اُبَيِّنُه مِنْ بَعْدُ مُفَصَّلاً اِنْشَاءَاللهُ بِحُسْنِ تَوْفِيْقِهٖ وَ كَمَالِ مَنِّهٖ وَ كَرَمِهٖ تَعَالىٰ وَ كَذٰلِكَ وَجَدْنَا التَّـفَاوُتَ بَـيْنَ خَلِيْلِ الَّرحْمٰنِ وَ سَائِرِ الْاَنْبِيَاءِ غَيْرَ خَـاتَمِ الرُّسُـلِ عَـلَيهِمُ الصَّـلَوَاتُ وَ التَّسـلِيْمَاتُ فِـى الكَمَالاَتِ الَّتِىْ تَتَعَلَّقُ بِحَقِيْقَةِ اْلكعبَةِ الرَّبَّانِيَّةِ الَّتِىْ هِىَ فَوْقَ جَمِيْعِ الحَقَائِقِ اْلبَشَرِيَّةِ وَ اْلملَكِيَّةِ فَاِنَّ لِلْخَلِيْلِ ثَمَّ شَانًا عَظِيْمًا وَ مَرْتَبَةً رَفِيْعَةً لَمْ يَتَيَسَّرْ لِاَحَدٍ ذٰلِكَ الشَّانُ وَ الرُّتْبَةُ(۳)

۱- پایین‌تر است.

۲- صافات / ۱۷۳.

۳- تفاوت درجه را در این مقام بین حضرت موسیٰ و حضرت عیسیٰ (علیهما السلام) مشاهده نمودیم. حضرت موسیٰ با وجود اینکه صاحب مقام سرّ بود، جسامتی فخیم و شأنی عظیم داشت که حضرت عیسیٰ با وجود اینکه صاحب مقام خفی بود، آن جسامت و شأن را نداشت. پس دانستیم که تفاوت در این مقام به امری دیگری بالاتر از این علو و سفل منوط است. پس خوب به هوش باش که آن تفاوت را ....

در این مقام شِگِرف که مناسب مقام ظهور سرادقات عظمت و کبریایی است، کمالات مرکز آن مقام ـ که مقام اجمال است ـ نصیب خاتم الرسل است و باقی همه مفصَّل به حضرت خلیل، مسلَّم هر که دیگر است در آنجا طفیلی ایشان است از انبیاء و کُمّل اولیا ـ علیهم الصلواتُ والتسلیمات.

ماناکه حضرت پیغمبر ما ـ علیه و علی اله الصلواتُ وَ التّسلِیمات ـ تفصیل آن اجمال طلب فرموده‌اند، آنجا که تشبیه داده‌اند صلوات و برکات مسئول خود را به صلوات و برکات حضرت ابراهیم ـ علی نبیّنا و الصلوات و التّسلِمات ـ

و بر این فقیر ظاهر ساخته‌اند که بعد از مضیِّ هزار سال، آن تفصیل، ایشان را نیز میسّر شد و مسئول مجاب گشت. اَلحَمدُلِلّٰهِ سُبْحَانَه عَلی ذٰلِکَ وَ عَلیٰ جَمِیْعِ نَعمَائِهٖ

و کمالات آن مقام عالی، فوق کمالاتِ ولایات و کمالات نبوت و رسالت است، چرا فوق نباشد که آن حقیقت، مسجود الیها است مر انبیاء کرام و ملائکهٔ عظام را ـ عَلَیهِمُ الصَّلَواتُ وَ التَّحِیّات ـ

و آنچه این فقیر در رساله «مبدأ و معاد» نوشته است که حقیقت محمدی، از مقام خود عروج نموده، به مقام حقیقت کعبه ـ که فوق اوست ـ رسیده، متحد گردد و حقیقت محمدی، حقیقت احمدی نام یابد، آن حقیقتِ کعبه، ظلّی از ظلال این حقیقت بوده که در وقتِ عدمِ ظهور این حقیقت[بر این فقیر] همهٔ آن را حقیقت انگاشته، این اشتباه بسیار واقع می‌شود که ظلّ را در وقتِ عدم ظهور اصل، اصل می‌انگارد و به حقیقت می‌نامد.

از اینجاست که یک مقام، چند مرتبه ظاهر می‌شود. سرّش آن است که ظهورات آن مقام به اعتبار ظلالِ آن مقام است فی‌الحقیقت. حقیقت آن مقام همان است که در مرتبهٔ اخیر ظاهر شده است. اگر گویند از کجا معلوم شود که این مرتبه، مرتبهٔ اخیر ظهوراتِ اوست تا به حقیقت دانسته شود.

.... برایت بیان خواهم کرد ان‌شاءالله تعالیٰ به توفیق نیکویش و منّت و کَرَم او تعالیٰ. و همچنین دریافتیم تفاوت میان حضرت ابراهیم را با سایر انبیاء (علیهم السلام) در کمالاتی که به کعبهٔ ربّانی ـ که بالاتر از تمام حقایق بشری و ملکی است ـ متعلق می‌باشد. پس حضرت ابراهیم دارای شانی بزرگ است و مرتبه‌ای بس بلند که برای هیچ فرد دیگری این مرتبه و شأن میسّر نشده است.

گوییم که حصولِ علم به ظلیّتِ ظهورات سابق، شاهد عدل است بـر آخـریت آن ظهور، چه این علم در وقت ظهورات سابق حاصل نیست، بـلکه هـر ظـهور را حـقیقت می‌داند و هیچ یکی را ظلّ نمی‌انگارد اگر چه نداند که اختلاف این حقایق از کـجا آمـده است. فَافْهَم.

ای فرزند! از معارف سابق معلوم شد که کمالاتی که به عالم امر تعلق دارند، مقدمات‌اند و معارج مر کمالاتی را که به عالم خلق متعلق‌اند. و کمالات اولیٰ از ظلیّت خالی نـیستند و مخصوص‌اند به مقامات ولایت. و کمالات ثانیه از شائبه ظلیّت که مناسب ظهوراتِ ایـن نشأ دنیویه‌اند بر آمده‌اند و از مقامات نبوت نصیب کامل یافته.

پس طریقت و حقیقت که به ولایت مربوط‌اند، خادمان باشند مر شریعت را که ناشی از مرتبهٔ نبوت است و ولایت زینه باشد مر عروج نبوت را. از این بیان معلوم شد که سیری که اکابر نقشبندیه ـ قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی اَسْرَارَهُم ـ اختیار کرده‌اند و ابتدا از عالم امر نموده، اولیٰ و انسب است، چه ترقی از ادنیٰ که عالم امر است به اعلیٰ که عالم خلق است، باید نمود، نه از اعلیٰ به ادنیٰ.

چه توان کرد، این معما را بر همه نگشوده‌اند. دیگران به صورت، نظر انداخته، عالم خلق را پست دیده، شروع از پستی[1] به بلندی[2] صوری ارتقاء نموده‌اند. ندانسته‌اند که حقیقت کار دیگر گون است و پستی فی‌الحقیقت بلندی است و بلندی، پستی. بلی نقطهٔ آخر که عالم خلق است، نزدیک افتاده است به نقطهٔ اولیٰ که اصل الاصل است. این قرب، نقطه دیگر را میسّر نشده است. که مستحق کرامت گناهکاران‌اند.

این دید مقتبس از مشکوةِ نبوت است. ارباب ولایت از این معرفت قلیل النصیب‌اند. انبیا ـ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلیمات ـ شروع سیر از عالم امر نموده‌اند و از حقیقت بـه شـریعت آمده‌اند.

غَایَةُ مَا فِی الْبَاب، اولیاءِ کُمَّل را که سیر ایشان موافق سیر انبیا ـ عَـلیهِمُ الصَّـلَوَاتُ وَالتَّسلیمات ـ افتاده است، در ابتدا صورت شریعت است و در وسط طریقت و حقیقت که به ولایت تعلق دارند و مناسب عالم امرند و در آخر حقیقتِ شریعت است که ثمرهٔ نبوت

۱ـ عالم خلق. ۲ـ عالم امر.

است. پس مقرّر شد که حصولِ طریقت و حقیقت، مقدمه است مر حصول حقیقتِ شریعت را. پس بدایت اولیاء کُمّل و بدایت انبیاء مُرسل حقیقت شد و نهایتِ هر دوشان، شریعت. فَلاَ مَعْنیٰ لِقَوْلِ مَنْ قَالَ بِدایَةُ الاوَلِیَاء نَهایَةُ الْاَنْبِیَاءِ[۱] و از بدایتِ اولیا و نهایت انبیاء، شریعت خواسته [است].

آری! آن بیچاره چون از حقیقت کار آگاهی نداشت، لاجرم به این شطح تکلم نمود. این معارف را هر چند کسی نگفته است، بل اکثری بر عکس آن گفته‌اند و مستبعد از ادراک است، اما منصفی که جانب بزرگی انبیاء را ـ علیهم الصلوات و التسلیمات ـ ملاحظه نماید و عظمت شریعت بر وی مستولی بود، یحتمل که قبول این اسرار غامضه فرماید و این قبول را وسیلهٔ زیادتی ایمان خود نماید.

ای فرزند! بشنو که انبیاء ـ عَلَیهِمُ الصَّلَواتُ وَالتَّسلیمات ـ دعوت را مقصور بر عالم خلق ساخته‌اند. بُنِیَ الْاِسْلاَمُ عَلیٰ خَمْسٍ[۲] و چون قلب را مناسبت به عالم خلق بیشتر بوده، به تصدیق او نیز دعوت فرمودند و از ماوراء قلب سخن نفرمودند و آن را کَالْمَطْرُوحِ فِی الطَّرِیْقِ ساختند و از مقاصد نشمردند.

بلی تنعّمات بهشت و آلام دوزخ و دولتِ دیدار و بی‌دولتی حِرمان، همه وابسته به عالم خلق است. عالم امر را به آن تعلق نیست. دیگر عملی که فرض و واجب و سنت است، اتیان آن به قالب تعلق دارد که از عالم خلق است و آنچه نصیب عالم امر است، از اعمال نافله است.

پس قربی که ثمرهٔ اداء این اعمال است، به اندازهٔ اعمال خواهد بود. پس ناچار قربی که ثمرهٔ اداء فرائض است، نصیب عالم خلق باشد و قربی که ثمرهٔ اداء نوافل است، نصیب عامل امر و شک نیست که نفل را به اندازهٔ فرض، هیچ اعتدادی[۳] نیست. کاشکی حکم قطره داشت نسبت به دریای محیط. بلکه نفل را به اندازهٔ سنت نیز همین نسبت است. اگر چه در میان

۱ـ پس هیچ معنایی ندارد سخن آنکه گفته است: ابندای اولیا، انتهای انبیاست.
۲ـ اشاره به حدیثی از پیامبر اسلام ﷺ که فرمود اسلام بر پنج چیز استوار است؛ شهادت و گواهی به یگانگی خداوند و رسالت رسول الله ﷺ، اقامهٔ نماز، روزهٔ رمضان، زکات و حج در صورت استطاعت.
۳ـ اعتباری.

سنت و فرض نیز نسبت قطره و دریاست. پس تفاوت در میان دو قرب از اینجا قیاس باید کرد و مزیّت عالم خلق را بر عالم امر از این تفاوت باید دانست.

اکثر خلائق چون از این معنی نصیب ندارند، فرائض را خراب ساخته، در ترویج نوافل می‌کوشند. صوفیهٔ خام ذکر و فکر را از اَهَمّ مهمام دانسته، در اتیان فرائض و سنن مساهلات می‌نمایند و اربعینات[1] و ریاضات را اختیار نموده، ترک جمعه و جماعت می‌کنند. نمی‌دانند که اداء یک فرض به جماعت از هزاران اربعینِ ایشان بهتر است.

آری! ذکر و فکر با مراعات آداب شرعیّه بهتر و مهم‌تر است و علماء بی‌سرانجام نیز در ترویج نوافل سعی دارند و فرائض را خراب و ابتر می‌سازند. مثلاً نماز عاشورا که از حضرت پیغمبر ـ عَلیه و علیٰ آله الصَّلَواتُ وَالتَّسلیمات ـ به صحت نپیوسته است، به جماعت و جمعیّت تمام می‌گذارند و حال آنکه می‌دانند که روایات فقهیّه به کراهت جماعت نافله ناطق است و در اداء فرائض کسل می‌ورزند. کم است که فرض را در وقت مستحب ادا نمایند، بلکه از اصل وقت هم تجاوزی می‌کنند و به جماعت نیز چندانی تقید ندارند. به یک کس یا به دوکس در جماعت قناعت دارند، بلکه بسا است که به تنهایی کفایت کنند. هرگاه مقتدایان اسلام این معامله نمایند از عوام چه گوید، از شومی این عمل، ضعف در اسلام پیداست و از ظلمت این کردار، هوا و بدع هویدا است.

اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم   که دل‌آزرده شوی ورنه سخن بسیار است

و ایضاً اداءِ نوافل، قرب ظلّ از ظلال می‌بخشد و اداءِ فرائض، قرب اصل که شائبهٔ ظلیّت ندارد، مگر نوافل که برای تکمیل فرائض ادا کرده شود، آن نیز مُمد و معاون قرب اصل است و از ملحقات فرض.

پس ناچار اداء فرائض مناسب عالم خلق بود که به اصل متوجه است و اداء نوافل مناسب عالم امر، که رویش به ظل است. فرائض همه هر چند قرب اصل می‌بخشند اما افضل و اکمل اینها صلوٰة است.

اَلصَّلٰوةُ مِعْرَاجُ الْمُؤْمِنِ شنیده باشی وَ اَقْرَبُ مَایَکُوْنَ الْعَبْدُ مِنَ الرَّبِّ فِي الصَّلٰوةِ و وقت خاص که حضرت پیغمبر را بوده ـ عَلَیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلاَم ـ که تعبیر از آن به

---

۱ ـ چله‌ها.

لِیْ مَعَ اللهِ وِقْتٌ فرموده، نزد فقیر در نماز بود. نماز است که مُکفِّرِ سَیِّئَات است و نماز است که نهی از فحشاء و منکر می‌فرماید و نماز است که پیغمبر ـ علیه الصَّلوٰةُ وَالسَّلاَم ـ راحت خود را در آن می‌جوید. آنجا که می‌فرماید اَرِحْنِیْ یَا بِلاَلُ و نماز است که ستون دین آمده است و نماز است که فاروق اسلام و کفر گشته.

بر سر اصل سخن رویم و از مزیّت عالم خلق بر عالم امر گوییم که عالم امر اینجا حظ خود را گرفته است و مشاهده و معاینه حاصل کرده، فردا در بهشت معامله به عالم خلق افتد و رؤیت بلاکیف او را میسّر آید و ایضاً متعلق مشاهده ظلی است از ظلال وجوب و مرئی در آخرت واجب الوجود. پس هر قدر که فرق در میان مشاهده و رؤیت است، در میان ظلیّت و اصالت همان قدر فرق در میان عالم امر و عالم خلق بدان. و نیز بدان که مشاهده، ثمرهٔ ولایت است و رؤیت، ثمرهٔ نبوت، که به تبعیت انبیاء ـ عَلَیهِمُ الصَّلَوٰاتُ وَالتَّسلیمات ـ عامهٔ متابعان را نیز میسّر خواهد شد. از اینجا تفاوت در میان ولایت و نبوت نیز دریاب.

تنبیه! هر عارفی را که به عالم امر مناسبت بیشتر باشد، قدم او در کمالات ولایت زیاده‌تر خواهد بود و هر کِرا به عالم خلق بیشتر مناسبت است، قدم او در کمالات نبوت افزون‌تر. از اینجاست که حضرت عیسیٰ ـ عَلیٰ نَبِیِّنَا وَ عَلَیه الصَّلوٰةُ وَالسَّلاَم ـ در ولایت قدم بیشتر دارند و حضرت موسیٰ را قدم در نبوت زیاده‌تر ـ عَلیٰ نَبِیِّنَا وَ عَلَیه الصَّلوٰةُ وَالسَّلاَم ـ چه جانب امر در حضرت عیسیٰ غالب است. لهذا ملحق به روحانیان گشت و جانب خلق در حضرت موسیٰ غالب، ـ علی نبینا و علیهما الصلوة والسلام ـ لهذا به مشاهده اکتفا ننموده، طلب رؤیت بصر فرموده. این است بیان سبب تفاوت اقدام انبیاء در کمالات نبوت که در ماتقدم وعدهٔ بیان آن نموده بودم، نه علوّ بعضی لطائف و سفل آنکه در تفاوت کمالات ولایت معتبر است. وَ اللهُ سُبْحَانَه اَلْمُلْهِمُ لِلصَّوَابِ

ای فرزند! چون علوم نبوت که شرائع و احکام است، تعلق به قالب بیشتر داشت و انبیاء را ـ عَلَیهِم‌الصَّلَوٰاتُ وَالتسلیمات ـ نیز مناسبات به عالم خلق بیشتر بوده، از اینجا گمان برده‌اند که نبوت عبارت از نزول به دعوت خلق است از عروج به مقامات قرب، که به ولایت تعلق دارند. ندانسته‌اند که نهایت عروج و غایت قرب در این موطن است. قربی که سابق حاصل شده بود، ظلی از ظلال این قرب بوده که به صورت بُعد متصور می‌گردد و

عروجی که اول میسّر شده بود، عکسی از عکوس این عروج بوده که به ظاهر نزول می‌نمایند. نمی‌بینی که مرکز دائره، اَبعد نقطه است نسبت به محیط دائره و حال آنکه فی‌الحقیقت هیچ نقطه اقرب به محیط نیست از نقطهٔ مرکز، زیرا که محیط تفصیل آن نقطهٔ اجمال است و این نسبت نقطه دیگر را میسّر نشده است.

عوامِ صورت‌بین این اقربیّت را نتوانند دریافت، حکم به اَبعَدِیّت آن نقطه می‌نمایند و حکم اَقربیّت آن نقطه را جهل مرکب تصور می‌کنند و حاکم[1] این را تجهیل و تحمیق می‌نمایند وَاللّٰهُ الْمُسْتَعَانُ عَلىٰ مَا تَصِفُوْنَ.

باید دانست که مطمئنّه بعد از حصولِ شرح صدر ـ که از لوازم کمالات ولایت کبریٰ است ـ از مقام خود عروج فرموده، بر تخت صدر ارتقاء می‌نماید و آنجا تمکن سلطنت پیدا می‌کند و استیلا بر ممالک قرب می‌فرماید. این تخت صدر، فی‌الحقیقت فوق جمیعِ مقامات عروجِ مرتبهٔ ولایت کبریٰ است. برآیندهٔ این تخت را نظر به اَبطن بطون نفوذ می‌کند و به غیبِ الغیب سرایت می‌نماید. بلی کسی که به اَرفع امکنه صعود فرماید، بصر او تا به اَبعد ابعاد نفوذ خواهد نمود و بعد از تمکن این مطمئنّه، عقل نیز از مقامِ خود برآمده و به او ملحق خواهد شد و عقلِ معاد نام خواهد یافت و هر دو به اتفاق، بلکه به اتحاد متوجه کار خود خواهند بود.

ای فرزند! این مطمئنّه را گنجایش مخالفت نمانده است و مجال سرکشی نه، به کلیّت خود متوجه مطلوب و به تمامی گرفتار مقصود، همّتش جز به رضاء پروردگار نیست ـ جَلَّ سُلْطَانُه ـ و مطلبش جز طاعت و عبادت او تعالی نه.

سُبْحَانَ الله، امّاره که اول بدترین خلائق بوده، بعد از اطمینان و حصول رضاء حضرت سبحان، رئیس لطائف عالم امر گشته است و رأس اقران خود شده. بلی مخبر صادق فرموده ـ عَلَيْهِ وَ عَلىٰ آلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامَ ـ: خِيَارُكُم فِي الْجَاهِلِيَّةِ خِيَارُكُمْ فِي الاسِلاْمِ إِذَا فَقُهُوْا. بعد از این اگر صورتِ خلاف و سرکشی است، منشاء آن طبائعِ مختلفهٔ عناصر اربعه است، که اجزای قالبند. اگر قوت غضبیه است، از آنجا ناشی است و اگر شهودیه است هم از آنجا و اگر حرص و شره است، هم از آنجا خواسته است و اگر خست و دنائت است، هم

۱ـ حکم کننده.

از آنجا. نمی‌بینی سایر حیوانات که نفس اماره ندارند. این اوصاف رذائل در آنها به وجه اتم و اکمل حاصل است. پس تواند بود که مراد از جهادِ اکبر که حضرت پیغمبر فرموده -عَلَیْهِ وَ عَلىٰ اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلاَم- رَجَعْنَا مِنَ اْلجِهَادِ اْلاصغرِ اِلَى اْلجِهَادِ اْلاَكْبَرِ، جهاد با قالب بود، نه جهاد با نفس كَمَا قِيْلَ که نفس به اطمینان انجامیده است و راضی و مرضی گشته. پس صورتِ خلاف و سرکشی از وی نیز متصور نباشد و صورت خلاف و سرکشی از اجزای قالب عبارت از ارادهٔ ترک اولی است و ارتکاب امور مرخصه و ترک عزیمت، نه اراده ارتکاب اشیاء محرّمه و ترک فرائض و واجبات که آن در حق او نصیب اعداء گشته است.

ای فرزند! هر چند کمالاتِ عناصر اربعه، فوقِ کمالات مطمئنّه است - چنانکه گذشت - اما مطمئنّه به واسطهٔ آنکه مناسبت به مقام ولایت دارد و ملحق به عالم امر گشته است، صاحب سُکر است و در مقام استغراق. لاجرم مجال مخالفت در وی نمانده و عناصر را چون‌که مناسبت به مقام نبوت بیشتر است، صحو در ایشان غالب است. ناچار صورت مخالفت را در ایشان باقی مانده‌اند از برای تحصیلِ بعضی منافع و فوائد که به آن مربوط است. فَافْهَمْ

باید دانست که منصب نبوت، ختم بر خاتم الرسل شده است - عَلَيْهِ وَ عَلىٰ اٰلِهِ الصَّلَواتُ وَ التَّسلِيْمَات - اما از کمالات آن منصب به طریق تبعیت، متابعان او را نصیب کامل است. این کمالات در طبقهٔ صحابه بیشتر است و در تابعین و تبعِ تابعین نیز این دولت بر سبیل قلّت سرایت کرده است، بعد از آن رو به استتار آورده است و غلبهٔ کمالات ولایت ظلّی جلوه‌گر گشته است، اما امید است که بعد از مضیِّ الف، این دولت از سر تازه گردد و غلبهٔ شیوع پیدا کند و کمالات اصلی رو به ظهور آرند و ظلّی، استتار پیدا کنند و حضرت مهدی - علیه الرِضوان - به ظاهر و باطن مروج این نسبت علیّه باشند.

ای فرزند! تابع کامل نبی - عَلَيْهِ وَ عَلىٰ اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلاَم - چون به تبعیت، کمالات مقام نبوت را تمام کند، اگر از اهل مناصب است به منصب امامتش مشرّف سرافراز می‌سازند و چون کمالات ولایت کبریٰ را تمام کند و از اهل منصب باشد به منصب خلافتش مشرّف می‌سازند از مقامات کمالات ظلّی، مناسب منصب امامت، منصب قطب ارشاد است و مناسب منصب خلافت، منصب قطب مدار. گویا این دو مقام که در تحت‌اند،

ظلال آن دو مقام‌اند که در فوق‌اند و «غوث» نزدی «شیخ محی‌الدین بن العربی» همان قطب مدار است. غوثیّت منصب علاحده نیست. و آنچه معتقد فقیر است آن است که «غوث» غیر قطب مدار است. قطب از وی در بعضی امور مدد خواهد و در نصبِ مناصب ابدال او را نیز دخل است. ﴿ذٰلِکَ فَضْلُ اللهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشَاءُ وَ اللهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظِیمِ﴾.

تَذْیِیل؛ علوم و معارفی که مناسب مقام نبوت است و ولایتِ آن نبوت شرائع انبیاء است ـ عَلَیْهِمُ الصَّلواتُ وَ التَّسلِیمَات ـ و چون در اقدام نبوت تفاوت است، در شرائع انبیا نیز به اندازهٔ آن تفاوت، اختلاف پیدا آمده است. و معارفی که مناسبِ مقامِ ولایت اولیاست، شطحیات مشایخ است و علومی که از توحید و اتحاد خبر می‌دهد و از احاطه و سریان انباء نماید و از قرب و معیّت نشان بخشد و از مرآتیّت و ظلیّت إشعار فرماید و مشهود و مشاهده اثبات کند.

بالجمله معارف انبیاء کتاب و سنت است و معارف اولیا فصوص و فتوحات مکیه(۱).

قیاس کن ز گلستان من بهار مرا.

ولایت اولیاء پی به قربِ حق برد و ولایتِ انبیا، نشان اقربیّت او تعالی می‌نماید و ولایتِ اولیا دلالت به شهود نماید و ولایتِ انبیا، نسبتِ مجهول الکیفیت اثبات فرماید و ولایتِ اولیا اقربیّت را نشناسد که چیست و جهالت را نداند که کدام است و ولایتِ انبیاء با وجود اقربیّت، قرب را عینِ بُعد داند و شهود را نفسِ غیبت شمرد. گر بگویم شرح این بی‌حد شود.

ای فرزند! سخن را در بیان کمالات نبوت و مزیّت آن بر ولایت و فرق در میان ولایت سه‌گانه که ولایت صغری و ولایت کبری و ولایت علیاست و معارفِ مناسبهٔ هر کدام و محالِّ متعلّقهٔ هر یک طویل الذیل ساخت و فقره‌ها مکرّره و متکثّره در بیان این معنی، اندراج نمود تا بود که از کمال غرابت، از استبعاد افهام براید و از مظانّ انکار وارهد. این علوم کشفی است و ضروری(۲)، نه استدلالی و نظری. ذکر بعضی مقدمات از برای تنبیه است و تقریب به افهامِ عوام، بلکه تبیین و تشریح است برای ادارک خواصِّ انام. این

۱ـ هر دو از تصانیف شیخ ابن‌عربی هستند که عرفان نظری و علمی از این اصطلاحات ایشان اخذ شده است.

۲ـ بدیهی.

است بیان طریقی که حضرت حق ـ سُبْحَانَه وَ تَعَالی ـ این حقیر را به آن طریق ممتاز ساخته است. از بدایت تا نهایت و بنیادش نسبتِ نقشبندیّه است که متضمِّن انـدراج نـهایت در بدایت است. بر این بنیاد، عمارت‌ها ساخته‌اند و کوشکها[1] بنا فرموده[اند]. اگر این بنیاد نمی‌بود، معامله تا اینجا نمی‌افزود. تخم از «بخارا» و «سمرقند» آورده در زمین «هند»، که مایه‌اش از خاک «یثرب» و «بطحا»ست، کشتند و به آب فضل سال‌ها آن را سیراب داشتند و به ترتیب احسان مربی ساختند. چون آن کشت و کار به کمال رسید، این علوم و معارف ثمرات بخشید. اَلحمدُلِلّٰهِ الَّذِیْ هَدَاناَ لِهٰذا وَ مَا کُنَّا لِنَهْتَدِیَ لَولاَ اَنْ هَدَانَا اللّٰهُ. لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالحَقِّ

باید دانست که سلوک این طریق عالی مربوط است به رابطهٔ محبت به شیخ مقتدا، که به سیر مرادی به این راه رفته باشد و به قوّت انجذاب به این کمالات منصبغ گشته، نظر او شافی امراض قبیله است و توجه او دافعِ علل معنویّه.

صاحب این کمالات، «امام» وقت است و «خلیفهٔ» روزگار. «اقـطاب» و «بُـدلا» بـه ظـلال مقامات او خرسندند و «اوتاد» و «نجبا» از بحارِ کمالات او به قـطره[ای] قـانع[انـد]. نـور هدایت و ارشاد او در رنگ نورِ آفتاب، بی‌خواست او بر همه کس فائض است. فکیف که بخواهد، هر چند که خواهش او در اختیار او نباشد، چه بسا است که طلب خواهش امری نماید و آن خواهش در وی پیدا نشود، لازم نیست جماعه[ای] که به نور او مهتد شوند و به توسل او رشد پیدا کنند، این معنی را بدانند، بلکه بسیار است که اصل هدایت و رشد خود را نیز کماینبغی ندانند. مع‌ذلک به کمالات شیخِ مقتدا متحقق شـوند و عـالَمی را هـدایت نمایند، چه علم همه را نمی‌دهند و معرفتِ تفصیلِ سیر مقامات، همه را نمی‌بخشند.

آری! شیخی که مدار بناء خصوصیّت طریقی از طُرُق وصول، منوط به وجود شریف اوست، البته صاحب علم است و از تفصیلِ سیر، آگاه. دیگران را به علم او کفایت نموده، به توسط او به مرتبه کمال و تکمیل می‌رسانند و به فنا و بقا مشـرف مـی‌سازند. خـاص کـند بنده[ای] مصلحت عام را.

افاده و استفاده، انعکاسی و انصباغی است. مرید به رابطهٔ محبت که به شـیخ مـقتدا دارد،

۱ـ قصرها و کاخ‌ها.

ساعةً فساعةً به رنگ او منصبغ می‌گردد و به طریق انعکاس به انوار او منوّر می‌شود. در این صورت علم چه در کار بود هم در افاده و هم در استفاده. خربزه که بتابش خورشید ساعة فساعة پخته می‌گردد و به مرور ایّام می‌پزد، چه در کار است که او را علم به پختگی خود بود و یا آفتاب داند که آن را پخته می‌سازد.

آری! علم از برای سلوک و تسلیک اختیاری در کار است که به سلاسل دیگر مربوط است و در طریقهٔ ما که طریقه اصحاب کرام است ـ علیهم الرِضْوان ـ علم سلوک و تسلیک هیچ در کار نیست، هر چند شیخ مقتدا که همچو بانی آن طریقه است، به کمال علم و وفور معرفت، متحقق است. پس ناچار در این طریق عالی در حق وصول، احیاء و اموات و صبیان و شیوخ و جوان و کهول مساوی باشند، که به رابطه محبت یا بـه تـوجه صـاحب دولت به منتهای مقاصد برسند. ﴿ذٰلِکَ فَضْلُ اللهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَآءُ وَ اللهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظِیْمِ﴾ اما بدانند که منتهی هر چند صاحب علم نبود، اما از ظهور خوارق چاره نباشد. گاه باشد که او را در آن ظهور اختیار نبود، بلکه بساست که علم ظهور آن نیز نباشد. مردم از وی خوارق بینند و او را از آن اطلاع نه و آنکه گفته شد که منتهی صاحب علم نبود. مراد از عدمِ علم، علم تفصیل احوال است، نه عدمِ علم مطلقاً به حیثیتی که از احوال خود هیچ نفهمد کَمَا مَرَّتَ اِلْاَشَارَةُ الیه و این نور هدایت او در مریدان او بی‌واسطه و به واسطه و به وسائط تا زمانی ساریست که طریقهٔ مخصوص او را به لوث تغییرات و تبدیلات ملوّث نساخته‌اند و به الحاق مخترعات و مبتدعات خراب نگردانیده [بـاشند.] ﴿اِنَّ اللهَ لَایُغَیِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَـتّٰی یُغَیِّرُوا مَا بِاَنْفُسِهِمْ﴾(۱) عجب آنکه جماعه[ای] از ایـنها، ایـن تـبدیلات را تکمیلاتِ آن طریقه گمان می‌برند و آن الحاقات را تتمیّات آن نسبت تصور می‌نمایند. نمی‌دانند که تتمیم و تکمیل، کار هر بی‌سرانجامی نیست و الحاق و اختراع، فراخور هر بی‌سر و برگی، نه.

نه هر که سر بـتراشـد قـلندری دانـد
هزار نکته باریک‌تر از مـو ایـنجاست

نورِ سنّت سنیّه را ـ عَلیٰ صَاحِبِهَا الصَّلٰوةُ وَ السَّلامُ وَ التَّحِیَّة ـ ظـلماتِ بـدعت‌ها مستور ساخته‌اند و رونقِ ملّت مصطفویّه را ـ عَلیٰ مَصْدَرِهَا الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّة ـ کدورات امور محدَثه ضائع گردانیده. عجب‌تر آنکه جمعی آن محدثات را امور مستحسنه می‌دانند و

آن بدعت‌ها را حسنات می‌انگارند و تکمیل دین و تتمیم ملت از آن حسنات می‌جویند و در اتیانِ آن امور، ترغیبات می‌نمایند. هَدَاهُمُ الله سُبْحَانه سَوَاءَ الصِّرَاطِ.

مگر نمی‌دانند که دین پیش از این محدثات کامل شده بود و نعمت تمام گشته و رضاء حضرت حق ـ سُبْحَانه وَ تَعَالیٰ ـ به حصول پیوسته [بود.] کَما قَال اللهُ تَعَالیٰ: ﴿اَلْيَومَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِيْنَكُمْ وَ اَتْمَمْتُ عَلَيْكُم نِعْمَتِیْ وَ رَضِيْتُ لَكُمُ الْاِسْلَامَ دِيْنًا﴾ (۱) پس کمالِ دین از این محدثات جستن فی‌الحقیقت انکار نمودن است به مقتضای این [آيۀ] کریمه.

اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم ‍ ‍ ‍ ‍ که دل آزرده شوی و رنه سخن بسیار است

علماءِ مجتهدین اظهارِ احکام دین فرموده‌اند، نه احداثِ مَا لَيْسَ مِنْهُ (۲) پس احکام اجتهادیّه از امور محدثه نباشند، بلکه از اصولِ دین بوند. لِاَنَّ الْاَصْلَ الرَّابِعَ هُو الْقِيَاس (۳).

ای فرزند! معرفتی در رسالۀ «مبدأ و معاد» در باب افاده و استفاده که به قطب ارشاد تعلق دارد، نوشته است. چون مناسبت به این مقام داشت و سودمند بوده، این معرفت را در این مکتوب نیز نوشته، از آنجا اعتبار نمایند.

«قطب ارشاد» که جامع کمالات فردیت نیز باشد، بسیار عزیزالوجود است و بعد از قرون بسیار و ازمنۀ بی‌شمار، این قسم گوهری به ظهور می‌آید و عالم ظلمانی از نور ظهور او نوارانی می‌گردد و نور ارشاد و هدایت او شامل تمام عالم است، از محیط عرش تا مرکز فرش هر کسی را که رشد و هدایت و ایمان و معرفت حاصل می‌شود، از راه او می‌آید و از او مستفاد می‌گردد. بی‌توسط او هیچ کس به این دولت نمی‌رسد. مثلاً نور هدایت او در رنگ دریای محیط، تمام عالم را فراگرفته است و آن دریا گویا منجمد است، اصلاً حرکت ندارد و شخصی که متوجه آن بزرگ است و به او اخلاص دارد و یا آنکه آن بزرگ متوجه حال طالبی شده است، در وقت توجه گویا روزنی در دل طالب کشاده می‌شود و از آن راه به قدر توجه و اخلاص از آن دریا سیراب می‌گردد و همچنین شخصی که متوجه ذکر الهی است ـ جَلَّ شَانُه ـ و به آن عزیز اصلاً متوجه نیست، ـ نه از [روی] انکار، بلکه او را نمی‌شناسد ـ همین قسم افاده آنجا هم حاصل می‌شود. لیکن در صورت اولی بیشتر از

۱ـ مائده / ۳.
۲ـ آنچه جزو دین نیست.
۳ـ چراکه اصل چهارم در استباط احکام شرعیه، قیاس است.

صورت ثانیه است، اما شخصی که منکر آن بزرگ است، یا آن بزرگ از او دربار[۱] است، هر چند به ذکر الهی ـ تعالی وتقدس ـ مشغول است، اما از حقیقت رشد و هدایت محروم است. همان انکار و آزار سدِّ راه فیض او می‌گردد بی‌آنکه آن عزیز متوجه عدم افاده او شود و قصد ضرر او نماید، حقیقت هدایت از وی مفقود است. [البته] صورتِ رشد است، صورت بی‌معنی، قلیل‌النفع است و جماعه[ای] که اخلاص و محبت به آن عزیز دارند، هر چند از توجه مذکور و ذکر الهی ـ تعالی شأنه ـ خالی باشند، نیز ایشان را به واسطهٔ مجرّد محبت، نور رشد و هدایت می‌رسد وَلْیَکُنْ هٰذِهِ الْمَعْرِفَةُ اٰخِرَ الْمَکْتُوْبِ.

بس کنم خود زیرکان را این بس است بانگ دو کردم اگر در ده کس است

الحَمْدُلِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اَوَّلاً وَّ اٰخِراً وَ الصَّلٰوةُ وَالسَّلاَمُ عَلیٰ رَسُوْلِهٖ مُحَمَّدٍ وَّ اٰلِهٖ دَائِمَاً وَ سَرمَداً.

مکتوب ۲۶۱

به «**میرمحمد نعمان**» در بیان فضائل نماز و کمالات مخصوصه آن در ضمن معارف بلند و حقائقِ ارجمند.

بعدالْحَمد وَ الصَّلٰوةِ وَ تَبْلِیْغِ الدَّعَوَاتِ. معلوم اخوی اعزّی ـ اَرْشَدَهَ اللّٰهُ سُبْحَانَه ـ باد، که نماز رکن دویم است از ارکان پنج‌گانهٔ اسلام و جامع عبادات است. جزوی است که از جامعیّت، حکم کُل پیدا کرده است و فوقِ جمیع مُقرّبات اعمال آمده. دولت رؤیت که سرور عالمیان را ـ عَلَیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلیمات ـ در شبِ معراج در بهشت میسّر شده بود، بعد از نزول در دنیا مناسب این نشأ آن دولت، ایشان را در نماز میسّر می‌شد و لهذا فرموده‌اند ـ عَلَیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلاَمَ: اَلصَّلٰوةُ مِعْرَاجُ المُومِنِ و نیز فرموده ـ عَلیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ السَّلاَمَ: اَقْرَبُ مَا یَکُوْنُ الْعَبْدُ مِنَ الرَّبِّ فِی الصَّلٰوةِ و کُمّل تابعان او را ـ عَلیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلواتُ وَ التَّحِیَّاتُ ـ از آن دولت در این نشأ، در نماز خط وافر است و نصیب کامل. اگر چه رؤیت نیست که این نشأ آن را بر نتابد. اگر نماز کردن نمی‌فرمود، نقاب از چهرهٔ مقصود، که می‌گشود و طالب را به مطلوب، که دلالت می‌نمود.

۱ـ نگرانی و رنجه ناراحت.

نماز است که لذت‌بخش غمگساران است. نماز است کـه راحتِ‌دِه بـیماران است. أَرِحْني يا بلاَلُ رمزی است از این ماجرا و قُرَّةُ عَيْنِيْ فِي الصَّلٰوةِ اشاره‌ایست به این متمنا. اذواق و مواجید و علوم و معارف و احوال و مقامات و انوار و الوان و تلوینات و تمکینات و تجلیات متکیفه و غیرمتکیفه و ظهورات متلونه و غیرمتلونه، هر چه از اینها در بیرون نماز میسّر شود و بی‌آگاهی از حقیقت نماز رو دهد، منشأ آن ظلال و امثال است، بلکه ناشی از وهم و خیال مصلّی، که از حقیقت نماز آگاه است در وقت اداء صلوة. گویا از نشأ دنیوی می‌براید و در نشأ اخروی می‌درآید. لاجرم در این وقت دولتی که مخصوص به آخرت است، نصیبی از آن فرا می‌گیرد و حظی از اصل، بی‌شائبهٔ ظلیّت به دست می‌آرد، چه نشأ دنیوی مقصور بر کمالات ظلّی است. معامله[ای] که بـیرونِ ظـلال است، مـخصوص بـه آخرت است. پس، از معراج چاره نـبود و آن نـماز است در حـق مـؤمنان و ایـن دولت، مخصوص به این امت است که به تـبعیت پـیغمبر خـود ـ عَـلَيهِ وَ عَـلىٰ اٰلِـهِ الصَّـلَوَاتُ وَ التَّسليمات ـ که در شب معراج از دنیا به آخرت رفت و بهشت در آمده، به دولت رؤیت مشرّف شده، به این کمال مشرف گشتند و به این سعادت مستسعد شدند.

اَللّٰهُمَّ اَجْزِهِ عَنَّا مَا هُوَ اَهْلُهٗ وَاجْزِهِ عَنَّا اَفْضَلَ مَا جَزَيْتَ نَبِيًّا عَنْ اُمَّتِهٖ وَ اجْزِ الْاَنْبِيَاءَ كُلَّهُمْ خَيْرًا فَاِنَّهُمْ دُعَاةُ الْخَلْقِ اِلَى اللهِ سُبْحَانَه وَ هُدَاتُهُمْ اِلىٰ لِقَاءِ اللهِ تَعَالىٰ.

جمعی از این طایفه که به حقیقت نماز آگاه نساختند و به کمالات مخصوصهٔ آن اطلاع نبخشیدند، معالجات امراض خود را از امور دیگر جستند و حصولِ مراداتِ خـود را بـه اشیاء دیگر مربوط ساختند، بلکه گروهی از اینها نماز را دور از کار دانسته، مبنای آن بر غیر و غیریّت داشتند و صوم را از صلوة افضل انگاشتند.

صاحبِ «فتوحات مکیه» می‌گوید که در صوم که ترک اکل و شرب است، به صفت صمدیت متحقق شدن است و در نماز به غیر و غیریّت آمدن و عابد و معبود دانستن وَ هُوَ كَمَا تَرىٰ مَبْنِيٌّ عَلىٰ مَسْئَلَةِ التوحِيْد الْوُجُوْدِيِّ الَّذِىْ هُوَ مِنْ اَحْوَالِ السُّكَارىٰ

از عدمِ آگاهیِ حقیقت نماز است که جَمٌّ غفیر[1] از این طائفه، تسکین اضطراب خود را از سماع و نغمه و وجد و تواجد جستند و مطلوب خود را در پردههای نغمه مطالعه نمودند،

۱ـ جماعت کثیر و زیاد.

لاجرم رقص و رقاصی را دَیدَن[۱] خود گرفتند، با آنکه شنیده باشند، مَا جَعَلَ اللهُ فِی الْحَرَامِ شِفَاءً[۲] بلی، اَلْغَرِیْقُ یَتَعَلَّقُ بِکُلِّ حَشِیْشٍ[۳] وَحُبُّ الشَّیءِ یُعْمِیْ وَ یُصِمُّ[۴] اگر شمّه[ای] از حقیقتِ کمالات صلواتیّه بر ایشان منکشف شدی، هرگز دم از سماع و نغمه نزدی و یاد وجد و تواجد نکردندی. چون ندیدند حقیقت ره، افسانه زدند.

ای برادر! هر قدر فرق که در میان نماز و نغمه است، همان قدر فرق در میان کمالات که منشأ آن نماز است و کمالاتی که منشأ آن نغمه است، بدان. اَلْعَاقِلُ تَکْفِیْهِ الْاِشَارَةُ

این کمالی است که بعد از هزار سال به وجود آمده است و آخریّتی است که به رنگ اولیّت برآمده. مگر از اینجا فرموده ـ عَلیهِ وَ عَلیٰ آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیْمَات ـ اَوَّلُهُمْ خَیْرٌ اَمْ آخِرُهُمْ نفرموده اَوَّلُهُمْ خَیْرٌ اَمْ اَوْسَطُهُمْ چه مناسبت، آخر را به اوّل بیشتر دیده که محلّ تردد گشته و در حدیث دیگر فرموده ـ عَلَیهِ وَ عَلیٰ آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَالسَّلَامَ ـ که بهترین این امت، اولِ اوست یا آخر و در میانِ آن کدر است.

آری! در متأخرین این امت، اگر چه علوّ نسبت است، اما قلیل است، بل اقل. و در متوسطان این امت هر چند نسبت به آن علوّ نیست، لیکن کثیر است، بل اکثر. وَلِکُلٍّ وِّجْهَةٌ کَمِیَّةٌ وَ کَیْفِیَّةٌ. اما اقلیّت آن نسبت، متأخران را به درجات علیا رسانیده و به سابقان مناسبت داده و مُبشّر ساخته. قَالَ ـ عَلیهِ وَ عَلیٰ آلِهِ الصَّلَوٰاتُ وَالتَّسلِیْمات ـ اَلْاَسْلَامُ بَدَأَ غَرِیْبًا وَ سَیَعُوْدُ کَمَا بَدَأَ فَطُوْبیٰ لِلْغُرَبَاءِ و شروع آخریّت این امت، از بدایت الف‌ثانی است از ارتحال آن سرور ـ عَلیهِ وَ عَلیٰ آلِهِ الصَّلوٰةُ وَ السَّلَامَ ـ زیرا که مضیُ الف را خاصیّتی است عظیم در تغییر امور و تأثیری است قوی در تبدیل اشیاء و چون در این امت نسخ و تبدیل نبوده، ناچار نسبت سابقان به همان طراوت و نضارت در متأخران جلوه‌گر گشته و تأیید شریعت و تجدیدِ ملت در الف‌ثانی فرموده، گواهان عدل بر این معنی حضرت عیسیٰ ـ عَلیٰ نَبِیِّنَا وَ عَلَیه الصَّلوٰةُ وَ السَّلَامَ ـ و حضرت مهدی است ـ عَلیهِ الرِّضْوَان ـ

۱ـ عادت.

۲ـ خداوند سبحان شفا و راحتی را در اشیاء حرام قرار نداده است.

۳ـ فرد غرق شده در آب به هر خس و خاشاکی چنگ می‌زند.

۴ـ محبت یک چیز آدمی را نسبت به چیزهای دیگر کر و کور می‌گرداند.

فـیض روح القـدس ار بـاز مـدد فـرماید دیگران هم بکنند، آنچه مسیحا مـی‌کرد

ای برادر! این سخن امروز بر اکثر خلائق گران است و از افهام اینها دور دور، اما اگر بر سر انصاف بیایند و علوم و معارف یکدیگر را موازنه کنند و صحت و سقم احوال را به مطابقت علوم شرعیّه و عدم مطابقت آن ملاحظه نمایند و تعظیم و توقیر شریعت و نبوت را ببینند که در کدام یکی بیشتر است، شاید از استبعاد برآیند.

دیده باشند که فقیر در کتب و رسائل خود نوشته است کـه طـریقت و حـقیقت، خادمان شریعت‌اند و نبوت افضل از ولایت است، اگر چه ولایتِ آن نبی باشد. و نوشته که کمالات ولایت را نسبت به کمالات نبوت، هیچ مقداری نیست. کاشکی حکم قطره داشتی نسبت به دریای محیط. و امثال این بسیار نوشته است. خصوصاً در مکـتوبی کـه بـه نـام فرزندی(۱) در بیان طریقه نوشته است، آنجا ملاحظه نمایند مقصود از این گفتگو اظـهار نعمت حق است ـ سُبْحَانَه ـ و ترغیب طالبان این طریقت، نه تفضیل خود بر دیگران.

معرفت خدای ـ جَلّ و عَلاَ ـ برآن کس حرام است که خود را از کافرِ فرنگ بهتر داند، فکیف از اکابرِ دین.

ولی چون شه مرا برداشت از خاک سـزد گـر بگـذرانـم سر ز افـلاک
مـن آن خـاکـم کـه ابـر نـوبهاری کند از لطـف بـر مـن قـطره بـاری
اگـر بـر رویـد از تـن صـد زبـانم چو سوسن شکر لطفش کی توانـم

بعد از مطالعهٔ این مکتوب، اگر شوقی به تعلُّم نماز و حصولِ بعضی از کمالات مخصوصهٔ آن در شما پیدا شود و بی‌آرام سازد، بعد از استخارهها متوجه این حدود گردند و شطری از عمر به تعلّم نماز صرف نمایند.

وَاللهُ سُبْحَانَه الْهَادِیْ اِلیٰ سَبِیْلِ الرَّشَادِ وَ السَّلاَمُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَع الْهُدٰی وَ الْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفیٰ عَلَیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْماتُ اَتَمّهَا وَ اَکملُها.

۱ـ مکتوب ۲۶۰ که به حضرت خواجه محمد صادق رحمه‌الله نوشته بودند.

مکتوب ۲۶۲

به «**مولانا محب‌علی**» در بیان آنکه ارتباط ما، حُبی است و نسبت ما، انعکاسی[است] در قرب و بُعد تفاوت ندارد وَ مَا یُنَاسِبُ ذٰلِکَ

اَلْحَمْدُلِلّٰهِ وَ سَلاَمٌ عَلیٰ عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصطفیٰ. صحیفهٔ شریفه که از روی التفات مرقوم فرموده بودند، به وصول آن مبتهج گردید. چون منبیء از فرط محبت و کمال اختصاص بود، ازدیاد فرحت بخشید.

سخن از وفاء عهد سابق اندراج یافته بود. مخدوماً به هر وضعی که باشند از اوضاع شرعیّه محل مضایقه نیست، بشرط آنکه رشته این محبت گسسته نشود، بلکه روز به روز قوّت پیدا کند و نائرهٔ[1] این اشتیاق سرد نگردد، بلکه ساعةً فساعةً در التهاب بیفزاید، چه ارتباطِ ما حُبی است و نسبت ما، انعکاسی و انصباغی. در قرب و بُعد تفاوت ندارد، مگر در سرعت و بطؤ.

و علم به بعضی از خصوصیات طریق و عدمِ علم به آن، تحقیقِ این معنی را از خاتمهٔ مکتوبی که به نام فرزندی ارشدی[2] در بیان طریقه نوشته است، طلب فرمایند. نقل آن مکتوب را یاران سیادت‌پناه اخوی «میرمحمد نعمان» آورده‌اند، از آنجا طلبند. زیاده چه اطناب نماید. والسّلام.

مکتوب ۲۶۳

به «**میان شیخ تاج**[3]» در بیان معارفی که تعلق به کعبهٔ ربّانی دارد و در بیان فضائل صلٰوتیه و...

اَلْحَمْدُلِلّٰهِ وَ سَلاَمٌ عَلیٰ عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفیٰ. خبر قدومِ مَسرّت لزوم، محبان مشتاق را فرحت فراوان رسانید. لِلّٰهِ سُبْحَانَه اَلْحمدُ وَ اَلْمِنَّةُ عَلیٰ ذٰلِکَ.

انصاف بده ای فلک مینا فام / تا زین دو کدام خوبتر کرد خرام
خورشید جهان‌تاب تو از جانب شرق / یا ماه جهان‌گرد من از جانب شام

۱ـ آتش و شعله.

۲ـ مکتوب ۲۶۰ از جلد اول که به خواجه محمد صادق نوشته‌اند.

۳ـ تاج‌الدین.

چون قدم رنجه فرموده‌اند زودتر تشریف آرند که مشتاقان زیرِ بار انتظاراند و آرزوی استماع اخبار بیت‌الله دارند. نزد فقیر چنانچه صورتِ کعبه ربّانی، مسجود الیها است مر صُوَر خلائق را، چه بشر و چه ملک حقیقت آن نیز مسجودالیها است مر حقایق آن صور را. لاجرم آن حقیقت، فوق جمیع حقایق آمده است و کمالات متعلّقهٔ آن، فوق کمالات متعلّقهٔ سایر حقایق گشته. گویا این حقیقت برزخ است در میان حقائقِ کَوْنی و حقایق الهی - جَلَّ سُلْطَانه -

مراد از حقائقِ الهی، سرادقات عظمت و کبریایی داشته که هیچ رنگی و کیفی به دامان قُدس آن نرسیده و هیچ ظلیّتی به آن راه نیافته. نهایت عروجات دنیوی و ظهورات آن تا منتهای حقایق کَوْنی است. نصیبی از حقایق الهی - جَلَّ سُلْطَانه - مخصوص به آخرت است الأ در نماز که معراج مؤمن است و در آن معراج که گویا از دنیا به آخرت رفتن است، حظی از آنچه در آخرت میسّر خواهد شد، میسّر می‌گردد.
انگارم که عمده در حصولِ این دولت در نماز، توجه مصلّی است به جهت کعبه، که موطن ظهورات حقایق الهی است - تَعَالَتْ وَ تَقَدَّسَتْ - پس کعبه اعجوبه‌ایست در دنیا. به صورت از دنیا است و فی‌الحقیقت از آخرت است. نماز به توسط آن نیز این نسبت پیدا کرده است و به صورت و حقیقت، جامع دنیا و آخرت گشته. و به تحقیق پیوسته است که حالتی که در اداء نماز میسّر می‌شود، فوق جمیع حالات است که در بیرون نماز حاصل می‌شوند، چه آن حالات از دائرهٔ ظلّ نه برآمده‌اند، هر چند علوّ پیدا کنند و این حالت نصیبی از اصل دارد. هر قدر فرق که در میان ظلّ و اصل است، همان قدر فرق در میان آن حالات و این حالت باید دانست.

و مشاهده می‌گردد که حالتی که بِعنایةِ اللهِ سُبْحَانَه در وقت موت رو خواهد داد، فوق حالت نماز خواهد بود، چه موت از مقدمات احوال آخرت است و هر چه به آخرت نزدیک است، اتم و اکمل است. چه اینجا ظهور صورت است و آنجا ظهور حقیقت. شَتَّانَ مَآ بَيْنَهُمَا و همچنین حالتی که به کَرَم الهی - جَلَّ سُلْطَانه - در برزخِ صغری[1] میسّر خواهد بود، فوق آن حالت خواهد بود که در وقتِ مرگ میسّر شده بود و همین نسبت است برزخ

۱- عالم قبر.

کبریٰ را که روز قیامت است با برزخ صغریٰ که مشهود آنجا اتم و اکمل است و مشهود جنات‌النعیم نسبت به مشهود برزخ کبری، اتمیّت و اکملیّت دارد و فوق جمیع اینها آن موطن است که مخبر صادق - عَلَيهِ وَ عَلىٰ اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَات - از آن خبر داده و فرموده: اِنَّ لِلّٰهِ جَنَّةً لَيْسَ فِيْهَا حُوْرٌ وَ لاَ قُصُوْرٌ يَتَجَلّٰى فِيْهَا رَبُّنَا ضَاحِكاً[1]
پس پایان‌تر جمیعِ ظهورات، دنیا و ما فیها آمد و بالاترِ جمیع آنها، آن جنّت، بلکه دنیا اصلاً از مواطن ظهور نیست. ظهورات ظلال و نمودار مثال که مخصوص به دنیا است، نزد فقیر معدود از امور دنیویه‌اند و فی‌الحقیقت داخلِ دائرهٔ امکان. آن ظهورات را خواه تجلیّات صفات گویند و خواه تجلیّات ذات. تَعَالَى اللّٰهُ عَمَّا يَقُوْلُوْنَ عُلُوًّا كَبِيْرًا
فقیر دنیا را به تمام که ملاحظه می‌نماید، خالی محض می‌یابد و رائحهٔ مطلوب آنجا به مشام او نمی‌رسد.

غَايَةُ مَا فِي‌الْبَاب، [دنیا] مزرعه‌ای است مر آخرت را، مطلوب را اینجا جستن، خود را پریشان کردن است، یا غیر مطلوب را مطلوب دانستن. چنانچه اکثری به آن گرفتاراند و به خواب و خیال آرام گرفته‌اند. نماز است در این موطن که خبری از اصل دارد، بویی از مطلوب می‌آرد وَ دُوْنَه خرطُ الْقَتَاد.

مکتوب ۲۶۴

به «**میر سیدباقر سارنکپوری**» در بیان آنکه معامله خود را به حیرت و جهالت باید برد و اعتماد بر احوال و کشوف نباید کرد. در این ضمن واقعه که بعضی از مشایخ نواحی اظهار نموده بودند، ذکر یافته و تعبیر آن فرموده.

اَلْحَمْدُلِلّٰهِ وَ سَلاَمٌ عَلىٰ عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفىٰ. صحیفهٔ شریفه که از فرط محبت و کمال اشتیاق صادر فرموده بودند، فرحت فراوان رسانید. متوجه کار خود باشند و به ذکر اسم ذات - تَعَالىٰ وَ تَقَدَّس - بی‌ملاحظهٔ اسما و صفات، اشتغال نمایند تا معامله به جهالت بکشد و کار

۱- خداوند سبحان بهشتی دارد که در آنجا نه زن زیبا رویی وجود دارد و نه قصر و قصوری بلند و مرتفع، بلکه در آنجا پروردگار ما با حالت خنده‌ای که حاکی از رضایت و خشنودی است، متجلی می‌گردد.

به حیرت انجامد. چه، ملاحظهٔ اسما و صفات بسا است که باعث ظهور احوال گردد و واسطهٔ وجود مواجید آید.

شنیده باشند که احتمال خطا در احوال و مواجید بسیار است و اشتباه باطل به حق در آن موطن بیشتر. بشنوند که در این ایّام یکی از مشایخ نواحی، به این فقیر پیغام فرستاده و اظهار احوال خود نموده که فنا و محویّت به جایی رسیده است که به هرچه نظر می‌کنم، هیچ نمی‌یابم. آسمان و زمین را که نگاه می‌کنم، نمی‌یابم و عرش و کرسی را نیز نمی‌یابم و خود را که ملاحظه می‌کنم، هیچ نمی‌یابم و پیش کسی که می‌روم، او را نیز نمی‌یابم و خدای - عزوجَل وَ عَلا - بی‌نهایت است، نهایت او را کسی نیافته است. مشایخ همین را کمال دانسته‌اند. اگر تو نیز همین را کمال می‌دانی، پس به طلب حق - جَلَّ وَ عَلا - برای چه پیش تو بیایم و اگر امر دیگر را کمال می‌دانی، بنویس. فقیر در جواب او نوشت که این احوال از تلویناتِ قلب است و قلب زینهٔ اول است. از این راه صاحب این احوال، ربعی از مقام قلب طی کرده است، سه حصه دیگر از قلب، او را طی باید کرد، بعد از آن به زینهٔ دویم که عبارت از روح است، عروج باید نمود، اِلیٰ مَاشَاءَاللّٰهُ تَعَالیٰ.

بعد از مدتی از این ماجرا، یکی از یاران فقیر که طریقه را اخذ نموده، به وطن خود رفته بود، برگشته آمد و چون بیان احوال خود نمود، معلوم شد که حال او موافق حالِ آن شیخ مستفسر است، بلکه این، در آن مقام از او قدمی پیشتر دارد. چون نیک به حال او ملاحظه نموده آمد، ظاهر شد که آن فنا و محویّت، او را در عنصر هواست که محیط هر ذره از ذرات است و مشهود او غیر از هوا، امر دیگر نیست و همان را خدای بی‌نهایت دانسته است. تَعَالَی اللّٰه سُبْحَانَه عَنْ ذٰلِکَ عُلُوًّا کَبِیْرًا.

مرتبهٔ دیگر او را طلبیده، تفتیش احوال او نمود. یقین شد که گرفتاری او به غیر از عنصر هوا، به امر دیگر نبوده است و او را نیز بر این معنی مطلع ساخت و چون او به وجدان خود رجوع نمود، نیز معلوم کرد که حاصل او غیر از هوا، امر دیگر نیست و از آن احوال مستغفر گشته قدم پیشتر گذاشت.

بدانند که قلب، برزخ است در میان عالم خلق - که عالم عناصر اربعه است - و در میان عالم ارواح و رنگی از هر دو عالم دارد. پس گویا که نصف قلب از عالم خلق است و

نصف دیگر او از عالم ارواح و نصف عالم خلقِ آن را که منتصف سازیم، معامله به عنصر هوا خواهد افتاد. پس ربع قلب عبارت از مقام هوا باشد، که قلب متضمن آن است، پس آنچه آخر ظاهر شد موافق جواب اول است و بیان کشف حقیقت اوست. اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذِیْ هَدَانَا لِهٰذَا وَ مَاکُنَّا لِنَهْتَدِیَ لَوْلاَ اَنْ هَدَانَا اللهُ لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ. زیاده بر این گنجایش وقت نبود.

وَالسَّلاَمُ عَلَيْكُمْ وَ عَلىٰ سَائِرِ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدىٰ وَ الْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفىٰ عَلَيه وَ عَلىٰ اٰلِهٖ مِنَ الصّلواتِ اَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسْلِيْماتِ اَكْمَلُهَا.

مکتوب ۲۶۵

به «شیخ عبدالهادی بداؤنی» در بیان آنکه در اختیار عُزلت باید که حقوق مسلمانان ضائع نشود با بیان حقوق وَ مَايُنَاسِب ذٰلِكَ.

بَعْدَ الْحَمْدِ وَ الصَّلٰوةِ وَ تَبْلِيْغِ الدَّعَوَاتِ می‌رساند که مکتوب مرغوب اخوی ارشدی رسید. فرحت فراوان رسانید. لِلّٰهِ سُبْحَانَه الْحمدُ وَ الْمِنَّةُ که تمادی[۱] ایامِ مفارقت، تأثیری در محبت و اخلاص و مودّت و اختصاص نکرده. مَعَ ذٰلک اگر [اینجا] می‌رسیدند، مناسب‌تر بوده. اَلْخَيْرُ فِيْما صَنَعَ اللهُ سُبْحَانَه.

آرزوی عزلت نموده بودند. بلی اَلْعُزْلَةُ مُنْيَةُ الصِّدِّيْقِيْنَ، مبارک باشد. عُزلت اختیار کنند و انزوا گزینند، لیکن مراعات حقوق مسلمان از دست ندهند. قَالَ عَلَيهِ وَ عَلىٰ اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلامُ: حَقُّ الْمُسْلِمِ عَلى الْمُسْلِمِ خَمْسٌ؛ رَدُّ السَّلاَمِ وَ عِيَادَةُ الْمَرِيْضِ وَ اتِّبَاعُ الْجَنَائِزِ وَ اِجَابَةُ الدَّعْوَةِ وَ تَشْمِيتُ الْعَاطِسِ[۲].

اما در اجابت و دعوت شرائط است فِي الْاِحْيَاءِ[۳]: اَنْ يَمْتَنِعَ مِنَ الْاِجَابَةِ اِنْ كَانَ

۱ـ درازی

۲ـ پیامبر ﷺ فرمود: حق مسلمان بر مسلمان دیگر پنج چیز است؛ جواب سلام، عیادت مرض، تشییع جنازه، به جا آوردن دعوت و جواب عطسه را دادن (یعنی وقتی یکی الحمدلله گفت، دیگری به او بگوید یرحمک الله).

۳ـ احیاء علوم الدین امام محمد غزالی رحمه‌الله

الطَّعَامُ طَعَامَ شُبْهَةٍ اَوِ الموضِعُ وَ اَوِ الْبِسَاطُ الْمَفْرُوْشُ مِنْ غَيْرِ حلاَلٍ اَوْ كَانَ يُقَامُ فِى الْموضِعِ مُنْكَرٌ مِّنْ فَرْشِ دِيْبَاجٍ اَوْ اِنَاءِ فضَّةٍ وَ تَصْوِيْرِ حَيَوَانٍ عَلىٰ سَقْفٍ اَوْ حَائِطٍ اَوْ سَمَاعِ شَىْءٍ مِّنَ الْمَزَامِيْرِ وَ الْمَلاَهِىْ اَوِ التَّشَاغُلُ بِنَوْعٍ مِّنَ اللَّهْوِ وَ الْعزفِ وَ الْهَزْلِ وَ اللَّعِبِ وَ اِسْتِماعِ الْغيْبَةِ وَ النَّمِيْمَةِ وَ الزُّوْرِ وَ الْبُهْتَانِ وَ شِبْهِهِ ذٰلِكَ فَكُلُّ ذٰلِكَ مِمَّا يَمْنَعُ الْاِجَابَةَ وِ استحْبَابَهَا وَ يُوْجِبُ تَحرِيْمَهَا اَوْ كَرَاهِيَتَهَا وَ كَذٰلِكَ اِنْ كَانَ الدَّاعِىْ ظَالِمًا اَوْ مُبْتَدِعًا اَوْ فَاسِقًا اَوْ شَرِيْراً اَوْ مُتَكَلِّفًا طَالِبًا لِلْمُبَاهَاتِ وَ الْفخرِ وَ فِىْ شِرعَةِ الْاِسْلام وَ لاَيُجِيْبُ اِلىٰ طَعَامٍ صُنِعَ رِيَاءً وَ سُمْعَةً وَ فِى الْمحِيطِ لاَيَنْبَغِىْ اَنْ يَّقْعُدَ عَلَى الْمَائِدَةِ اِذا كَانَ عَلَيْهَا لَعِبٌ اَوْ غِنَاءٌ اَوْ قَوْمٌ يَغْتَابُوْنَ اَوْ يَشْرَبُوْنَ الْخَمْرَ كَذَا فِىْ مَطَالِبِ الْمُؤْمِنِيْنَ.[۱] اگر این همه موانع مفقود شوند از اجابت دعوت چاره نبود، هر چند در این زمانه فقدان این موانع دشوار است.

و نیز بدانند که «عُزلت از اغیار باید، نی ز یار» که صحبت با همرازان، سنّت مؤکّدهٔ این طریقهٔ علیّه است. حضرت «خواجه نقشبند» ـ قدّس سرّه ـ فرموده‌اند: که طریق ما صحبت است، که در خلوت شهرت است و در شهرت، آفت.

مراد از صحبت، صحبت موافقانِ طریق است، نه مخالفان طریق، زیرا که نفی در یکدیگر شرط صحبت داشته‌اند، که بی‌موافقت میسّر نمی‌شود و عیادت مریض سنّت است، اگر آن مریض را شخصی متعهد بود و بیمارداری او نماید و الا عیادت آن مریض واجب است.

۱ـ حضرت امام محمد غزالی رحمه‌الله در کتاب احیاء در باب آداب ضیافت و مهمانی آورده است می‌توان از اجابهٔ دعوت خودداری نمود در صورتی که آن طعام، طعامی باشد که در آن شک و شبهه‌ای وجود دارد، و یا اینکه آن مکانی که برای آنجا دعوت شده است، و فرش‌هایی که آنجا پهن کرده‌اند از راه غیر مشروع به دست آمده باشد، یا اینکه آنجا کاری خلاف شریعت وجود داشته باشد، مثلاً استفاده فرش‌های ابریشمی و یا ظروف طلایی، یا تصویر حیوانات و جانداران بر روی در و دیوار و سقف کشیده باشند، یا موسیقی و ترانه و آلات لهو و لعب و مشغول شدن به بازی و ترانه‌خوانی و صحبت‌های ناروا، شنیدن غیب، سخن‌چینی، دروغ و افترا و مانند اینها در آنجا وجود داشته باشد. پس هر یکی این افعال موجود باشد، مانع از اجابت دعوت می‌گردد، و استحباب آن را از بین می‌برد، بلکه باعث تحریم آن می‌شود. همچنین اجابت دعوتی ظالم یا فرد بدعت‌گذار، یا بدکار و شرور و فاسق، یا ریاکاری که ارادهٔ لاف‌زنی و فخر و مباهات دارد، ممنوع می‌باشد و نباید در چنین مجلسی شرکت کرد و دعوت چنین اشخاصی را اجابت نمود.

چنانچه در حاشیه «مشکاة»[1] گفته است.

و به نماز جنازه حاضر شدن، لااقل چند قدم در متابعت جنازه باید رفت، تا حق میّت ادا کرده باشند.

و حضور [در نماز] جمعه و جماعتِ پنجگانه و نماز عیدین، از ضروریات اسلام است، که از آن چاره نبود. باقی اوقات را به تبتل و انقطاع بگذرانند، اما اول تصحیح نیّت کنند و عُزلت را به لوث هیچ غرضی از اغراضِ عاجله، ملوّث نسازند و هیچ مقصدی غیر از جمعیّت باطن به ذکر الهی - جَلَّ سلطانه - و اعراض از اشتغال لاطائل و ملاهی هیچ نبود و در تصحیح نیّت نیک احتیاط نمایند. مبادا غرضی نفسانی در ضمن آن مختفی باشد و در این تصحیح، التجا و تضرّع بسیار نمایند و عجز و انکسار پیش آرند. یحتمل که حقیقتِ نیّت میسّر شود و هفت استخاره ادا نموده، به نیّت درست عُزلت گزینند.

امید است که ثمرات عظیمه بر آن مترتب شود. باقی احوال را موقوف بر ملاقات داشته، وَالسَّلاَم.

۱ـ مشکٰاة المصابیح، یکی از کُتب حدیث می‌باشد که در مدارس دینی هندوستان، پاکستان و بنگلادش تدریس می‌شود.

مکتوب ۲۶۶

به حضرات پیرزاده‌ها اعنی «خواجه عبدالله» و «خواجه عبیدالله» در بیان بعضی از عقائد کلامیه بر وفق آرای اهل سنت و جمات شَکَرَاللهُ تَعَالیٰ سَعْیَهُمْ که حضرت ایشان را از روی الهام و فراست حاصل گشته، نه از روی تقلید و تخمین[۱]. با بیان ردّ فلاسفه و ذم و نکوهش ایشان و ردّ ملاحده و زنادقه که مرادِ صوفیه را نافهمیده به ضلالت رفته‌اند و در بیان بعضی از احکام فقهیّه که به صلوة متعلق‌اند و در بیان کمالات طریقه علیّه نقشبندیه و التزام ایشان مر متابعت سنّت را و در بیان منع استماع غناء و منع از حضور مجلس رقاصان وَ ما یُناسب ذٰلِکَ.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْم. رَبِّ يَسِّر وَ لاَ تُعَسِّر وَ تَمِّمْ بِالْخَيْرِ. بَعْدَ الْحمدِ وَ الصَّلٰوةِ وَ تَبْلِيْغَ الدَّعَوَاتِ

به جناب مخدومزاده‌های کِرام می‌نماید که این فقیر از سر تا قدم، غرق احسان‌های والدِ بزرگوار شماست. در این طریق، سبق الف، بی را از ایشان گرفته است و تهجی حروف این راه از ایشان آموخته و دولت اندراج النهایت فی البدایت به برکت صحبت ایشان حاصل کرده و سعادت سفر در وطن را به صدقهٔ خدمت ایشان یافته. توجهِ شریفِ ایشان در دو نیم ماه این ناقابل را به نسبت نقشبندیّه رسانیده و حضور خاص این اکابر را عطا فرموده و در این مدت قلیله، آنچه از تجلیات و ظهورات و انوار و الوان و بی‌رنگی‌ها و بی‌کیفی‌ها که به طفیل ایشان رو داده، چه شرح دهد و چه بیان تفصیل آن نماید. به یمن توجه شریف‌شان کم دقیقه مانده باشد در معارف توحید و اتحاد و قرب و معیّت و احاطه و سریان، که بر این فقیر نکشادند و از حقیقت آن اطلاع ندادند. شهود وحدت در کثرت و

۱ـ در اوایل احوال، حضرت پیغمبر را عَلیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التّسلِیْمَاتُ را به خواب دیده بودند که می‌فرماید تو از مجتهدین علم کلامی و این واقعه را به حضرت خواجهٔ خود گذرانیده بودند، از آن روز حضرت ایشان را در هر مسئله از مسائل کلامیّه رأی علاحده است و حکم جدا، لیکن در اکثر مسائل موافقت به مشایخ ماترید یه دارند.

مشاهده کثرت در وحدت از مقدمات و مبادی این معارف است.

بالجمله آنجا که نسبت نقشبندیه است و حضور خاص این اکابر، نام این معارف بر زبان آوردن و نشان این شهود و مشاهده را بیان نمودن از کوته‌نظری است. کارخانه این اکابر بلند است. به هر زرّاقی و رقاصی نسبت ندارد. هرگاه این طور دولتی رفیع‌القدر از حضرت ایشان به این فقیر رسیده باشد، اگر در مدت عمر سر خود را پایمال اَقدام خدمه عتبه علیّه شما کرده باشد، هیچ نکرده باشد.

از تقصیرات خود چه عرض نماید و از شرمندگی‌های خود چه اظهار نماید، اما معارف آگاه «خواجه حسام الدین احمد» را حضرت حق ـ سُبْحَانَه ـ از ما جزای خیر دهاد که مَؤُنة ما مقصران را بر خود التزام نموده، کمر همّت را در خدمت خدمه عتبهٔ علیّه بسته‌اند و ما دور افتادگان را فارغ ساخته.

گر بر تن من زبان شود هر مویی یک شکر وی از هزار نتوانم کرد

سه مرتبه فقیر به دولت عتبه‌بوسی حضرت ایشان مشرف گشت. مرتبهٔ اخیر فقیر را فرمودند که ضعف بدن بر من غالب آمده است. امید حیات کم مانده، از احوال طفلان خبردار خواهی بود و در حضور خود شما را طلبیدند و شما در حجور مرضعات[1] بودید و به فقیر امر کردند که به ایشان توجه بکن. به امر ایشان در حضور ایشان به شما توجه کرده، به حدی که ظاهرِ اثر آن توجه نیز ظاهر شده، بعد از آن فرمودند که حضرت والدات ایشان را نیز غائبانه توجه بکن. حسب الامر، غائبانه توجه نموده آمد. امید است که به برکت حضور ایشان آن توجه مثمر نتائج باشد.

تصور نکنند که از امر واجب‌الامتثال و وصیت لازمهٔ ایشان ذهولی واقع شده است یا تغافلی زده باشد، کَلّاً بل انتظار اشارت دارد و منتظر اذن از شماست. الحال چند فقره به طریق نصیحت نوشته می‌آید. به گوش هوش استماع خواهند فرمود.

اَسْعَدَکُمُ اللهُ ـ سبحانه ـ فرض نخستین بر عُقَلا، تصحیح عقاید است، به موجب آرای صائبهٔ اهل سنت و جماعت ـ شَکَرَاللهُ تَعَالی سَعْیَهُم ـ که فرقهٔ ناجیه‌اند. بعضی از مسائل اعتقادیه که در آنجا نوع خفا بوده، بیان آن می‌نماید.

۱ـ دامان مادران شیرده.

باید دانست که اَللّٰه تَعَالیٰ به ذات مقدس خود موجود است و اشیاء به ایجاد او تعالی موجوداند. و او تعالی یگانه است، هم در ذات و هم در صفات و هم در افعال و هیچ کس را در هیچ امری با او تعالی فی‌الحقیقت شرکتی نیست، چه وجود و چه غیر آن. مشارکت اسمی و مناسبت لفظی از مبحث خارج است. صفات و افعال او تَعالیٰ در رنگ ذات او ـ سُبْحَانَه ـ بی‌چون و بی‌چگونه‌اند و به صفات و افعال ممکنات هیچ مناسبت ندارند. مثلاً صفة العلم مر او را ـ سُبْحَانَه ـ صفتی است قدیم و بسیطی است حقیقی، که هرگز تعدد و تکثر به آن راه نیافته است، اگر چه به اعتبار تعدّدِ تعلّقات باشد، زیرا که آنجا یک انکشافی است بسیط که معلوماتِ ازل و ابد به همان انکشاف منکشف می‌گردند.

جمیع اشیا را با احوال متناسبه و متضادهٔ ایشان کُلّیه و جزئیه، با اوقات مخصوصه هر کدام در آن واحد بسیط دانسته است. در همان آنْ، زید را هم موجود دانسته است و هم معدوم و جنین دانسته است و صبی و جوان دانسته است و پیر و زنده دانسته است و مرده و قائم دانسته است و قاعد[1] و مستَنِد[2] دانسته است، و مضطجع[3] و خندان دانسته است و گریان و ملتذذ دانسته است و متألم و عزیز دانسته است و ذلیل. هم در برزخ دانسته است و هم در حشرات[4]. هم در جنّت دانسته است، هم در تلذّذات. پس تعدّدِ تعلّق نیز در آن موطن مفقود باشد، چه تعدّدِ تعلّقات، تعدّد آنات[5] می‌طلبد و تکثّر ازمنه می‌خواهد. وَ لَیسَ ثَمَّهْ اِلاَّ آنٌ وَّاحِدٌ بَسِیطٌ مِنَ الْاَزَلِ اِلَی الْاَبَدِ لاَتَعَدُّدَ فِیْهِ اَصْلاً اِذْ لاَیَجْرِیْ عَلیهِ تَعَالیٰ زَمَانٌ وَ لاَتَقَدُّمٌ وَ لاَتَاَخُّرٌ.[6]

پس در علم او تعالی، اگر تعلّق به معلومات، اثبات کنیم، یک تعلق خواهد بود که به جمیع معلومات متعلّق گشته است و آن تعلّق نیز مجهول الکیفیت است و در رنگِ صفة العلم بی‌چون وبی‌چگونه است. استبعادِ این تصویر را به مثالی زائل گردانیم و بگوییم که

۱ـ نشسته.
۲ـ به چیزی تکیه زده.
۳ـ بر پهلو خوابیده.
۴ـ عرصات قیامت.
۵ـ اوقات و لحظه‌ها.
۶ـ آنجا به جز یک آنِ واحد از ازل تا ابد، چیز دیگری وجود ندارد. و در آن به هیچ وجه تعدد و تکثر نیست چراکه نزد او تعالی زمان و گذشته و آینده وجود ندارد.

رواست که شخصی در یک وقت کلمه را با اقسام متباینه و احوالِ متغایره و اعتبارات متضادّهٔ او بداند. پس در همان وقت، کلمه را هم اسم داند و هم فعل و هم حرف و هم ثلاثی داند و هم رباعی و هم معرب داند و هم مبنی و هم متمکن داند و هم غیر متمکن و هم منصرف داند و هم غیرمنصرف و هم معرفه داند و هم نکره و هم ماضی داند و هم مستقبل و هم امر داند و هم نهی، بلکه جائز است که آن شخص بگوید که این همه اقسام و اعتبارات کلمه را در مرآت کلمه، در یک وقت به تفصیل می‌بینیم.

هرگاه در علم ممکن، بلکه در دید ممکن، جمع اضداد متصوّر بود، در علم واجب تعالی وَلِلّٰهِ الْمَثَلُ الأعلیٰ چرا مستبعد باشد. باید دانست که اینجا هر چند صورت جمع ضدین است، اما فی‌الحقیقت در میان اینها ضدیّت مفقود است، زیرا که هر چند زید را در آنِ واحد موجود و معدوم دانسته است، اما در همان آن، دانسته است که وقت وجود او مثلاً بعد از هزار سال سنه هجری است و وقت عدم سابقِ او پیش از آن سالِ معیّن است و وقت عدمِ لاحق او بعد از هزار و یکصد سال است. فَلاَ تَضَادَّ بَیْنَهُمَا فِیْ الْحَقِیْقَةِ لِتَغَایُرِ الزَّمَانِ وَ عَلیٰ هٰذَا القِیَاسِ سَائِرُ الْاَحْوَالِ فَافْهَم.

از این تحقیق واضح گشت که علم او تعالیٰ، هر چند به جزئیات متغیّره تعلّق گیرد، شائبهٔ تغییر در وی راه نمی‌یابد و مظنّهٔ حدوث در آن صفت پیدا نمی‌شود کَمَا زَعَمَتِ الْفَلَاسِفَةُ زیرا که تغیُّر بر تقدیری متصور باشد که یکی را بعد از دیگری دانسته باشد و چون همه را در آنِ واحد بداند، گنجایش تغیُّر و حدوث نبود. پس حاجت نباشد به اثبات تعلّقات متعدّده مر او را تا تغیُّر و حدوث راجع به آن تعلّقات بود، نه به صفت علم کَمَا فَعَلَهُ بَعْضُ الْمتَکَلِّمِیْنَ لِدَفْعِ شُبْهَةِ الفَلَاسِفَهِ. آری! اگر تعدّد و تعلّقات در جانب معلومات اثبات کنیم، گنجایش دارد.

و همچنین [کلام حق تعالیٰ] یک کلام بسیط است که از ازل تا ابد، به همان یک کلام گویا است. اگر امر است، از همانجا ناشی است و اگر نهی است، هم از آنجا. اگر اعلام است، هم از آنجا مأخوذ است و اگر استعلام است، هم از آنجا. اگر تمنّی است، هم از آنجا مستفاد است و اگر ترجی است، هم از آنجا.

جمیعِ کُتُب منزلّه و صُحُف مرسله ورقی است از آن کلام بسیط. اگر تورات است، از آنجا

انتساخ یافته است و اگر انجیل است، هم از آنجا صورت لفظی گرفته و اگر زبور است، هم از آنجا مسطور گشته و اگر فرقان است، هم از آنجا تنزّل فرموده. و الله کلام حق که علی الحق یکی است و بس. پس در نزول مختلف آثار آمده.

و همچنین یک فعل است که مصنوعاتِ اولین و آخرین به همان یک فعل به وجود می‌آیند. [آیهٔ] کریمهٔ ﴿وَ مَا اَمْرُنَا اِلاَّ وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ﴾ (۱) رمزی است از این. اگر احیا است و اگر اماتت، مربوط به آن فعل است و اگر ایلام است و اگر انعام، منوط هم به آن فعل و همچنین اگر ایجاد است و اگر اعدام، ناشی از آن فعل است. پس در فعل حق ـ سبحانه ـ نیز تعدُّد تعلّقات ثابت نبود، بلکه به یک تعلّق مخلوقات اولین و آخرین به اوقات مخصوصهٔ وجودِ خود، به وجود می‌آیند. این تعلّق نیز در رنگ فعلِ او تعالی بی‌چون و بی‌چگونه است، زیرا که چون را به بی‌چون راه نیست. لاَيَحْمِلُ عَطَايَا ٱلْمَلِكِ اِلاَّ مَطَايَاهُ و اشعری چون از حقیقتِ فعل حق ـ جَلَّ سُلْطَانُه ـ اطلاع نیافته، تکوین را حادث گفت و افعالِ او ـ سُبْحَانَه ـ را حادث دانست.(۲) ندانست که اینها آثارِ فعل ازلی حق‌اند ـ سبحانه ـ نه افعال او تَعَالىٰ و از این قبیل است آنچه بعضی از صوفیه تجلّی افعال اثبات نموده‌اند و در آن موطن در مرآت افعال ممکنات، جز فعل واحد ـ جل سلطانه ـ ندیده‌اند. آن تجلّی فی‌الحقیقت تجلّی آثارِ فعلِ حق است ـ سُبْحَانَه ـ نه تجلیِ فعلِ او تعالی، زیرا که فعل او را تعالی که بی‌چون و بی‌چگونه است و قدیم است و قائم به ذات اوست ـ تَعَالىٰ ـ که آن را «تکوین» گویند. در مرایای محدثات گنجایش نیست و در مظاهر ممکنات ظهوری نه. در تنگنای صورت معنی چگونه گنجد. در کلبهٔ گدایان، سلطان چه کار دارد.

تجلی افعال و صفات نزد فقیر، بی‌تجلی ذات ـ تعالی و تقدس ـ متصور نیست، چه افعال و صفات را از حضرت ذات ـ تعالی و تقدس ـ انفکاکی نیست تا تجلّی آنها بی‌تجلّی ذات متصور بود. و آنچه منفک از ذات است ـ تعالی وتقدس ـ ظلالِ افعال و ظلالِ صفت اوست ـ سُبْحَانَه ـ پس تجلی آنها تجلیِ ظلال افعال و صفات بود، نه تجلی افعال و صفات،

۱ـ قمر / ۵۰.

۲ـ حضرت امام ابوالحسن اشعری رحمه‌الله فرموده که تکوین بدون مکوّن متصور نیست، پس اگر تکوین قدیم است، مکوّن نیز باید قدیم باشد و این محال است.

اما فهم هر کس به این کمال نرسد. ﴿ذٰلِکَ فَضْلُ اللهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَآءُ وَ اللهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظِیْمِ﴾

بر سر اصل سخن رویم. او تعالی در هیچ چیز حلول[۱] نکند و هیچ چیزی در وی حالّ نبود، اما او تعالیٰ محیط اشیا بود و قُرب و معیّت به ایشان دارد، نه آن احاطه و قرب و معیّت که در خورِ فهم قاصر ما باشد، که آن شایان جناب قدس او نیست ـ تَعَالیٰ ـ

و آنچه به کشف و شهود معلوم کنند از آن نیز منزّه است، چه ممکن را از حقیقت ذات و صفات و افعال او تعالی، جز جهل و حیرت نصیب نیست. ایمان به غیب باید آورد و هر چه مکشوف و مشهود گردد، تحت لا نفی باید ساخت.

عـنقا شکـار کس نشـود دام بـازچین
که اینجا همیشه باد به دست است دام را

بیتی از مثنوی حضرتِ ایشانِ ما[۲] مناسب این مقام است.

هنوز ایوان استغنا بـلند است
مرا فکر رسیدن ناپسند است

پس ایمان آریم که او تعالیٰ محیط اشیا است و قریب است به ایشان و با ایشان است، اما معنی احاطه و قُرب و معیّت او را تعالی ندانیم که چیست. احاطه و قُرب علمی گفتن از تأویلات متشابه است و ما قائل به تأویل آن نیستیم.

و او تعالی به هیچ چیز متحد نشود و همچنین هیچ چیز بـا او سبحانه نـیز متحد نمی‌گردد و آنچه از بعضی عبارات صوفیه معنی اتحاد مفهوم می‌شود، خلاف مراد ایشان است، زیرا که مراد ایشان از این کلام که موهم اتحاد است إِذَ تَمَّ اَلْفَقْرُ فَهُوَ اللهَ آن است که چون فقیر تمام شود و نیستیِ محض حاصل آید، باقی نمی‌ماند مگر الله تعالیٰ، نه آنکه آن

۱ـ فرود آمدن در جایی، داخل شدن چیزی در چیزی دیگر که وجود یکی عین دیگری باشد. فرقه‌ای از متصوفه عقیده دارند که خداوند سبحان در بعضی از اشیاء در ایـن جـهان حـلول مـی‌کند، مـی‌گویند همانطور که روح خدا در آدم حلول کرده در بقیهٔ پیغمبران و بعداً در مرشدان نیز حلول کرده است. به همین شکل بعضی از گمراهان و غلات شیعه نیز عقیده دارند که خداوند در حضرت علی بن ابی‌طالب رضی‌الله‌عنه حلول کرده است. گروهی به حلولیه مشهوراند، همچون پیروان حضرت حسین بن منصور حلاج رحمه‌الله که قائل بودند خداوند در هر چیزی حلول کرده است، حتی در خرمایی که می‌خوردند، می‌گفتند این حلاوت و شیرینی به خاطر حلول خداوند در این است. اکثر علماء و عرفایی که در حالت صحو به سر می‌بردند، این عقیده را رد کرده‌اند.

۲ـ حضرت خواجه باقی قدس‌سره

فقیر با خدا متحد شود و خدا گردد، که آن کفر و زندقه است. تَعَالیٰ اللّٰهُ سُبْحَانَه عَمَّا یَتَوَهَّمُ الظَّالِمُونَ عُلُوّاً کَبِیْراً

و حضرت خواجهٔ ما ـ قدس سره ـ می‌فرمودند که معنی عبارت «اَنَا الْحَق» نه آن است که من حق‌ام، بلکه آن است که من نیستم و موجود حق است ـ سُبْحَانَه ـ

و تغییر و تبدیل را به ذات و صفات و افعال او تعالی راه نیست. فَسُبْحَانَ مَنْ لاَّیَتَغَیَّرُ بِذَاتِهٖ وَ لاَ بِصِفَاتِهٖ وَ لاَ فِی اَفْعَالِهٖ بِحُدُوْثِ الْاَکوانِ.

و آنچه صوفیهٔ وجودیّه، تنزّلات خمس[1] اثبات نموده‌اند نه از قبیل تغییر و تبدیل است در مرتبهٔ وجوب، [که] آن کفر و ضلالت است، بلکه این تنزّلات را در مراتب ظهورات کمال او ـ تَعَالیٰ ـ اعتبار کرده‌اند، بی‌آنکه تغییری و تبدیلی در ذات و صفات و افعال او ـ تَعَالیٰ ـ راه یابد.

و او ـ تَعَالیٰ ـ غنی مطلق است، هم در ذات و هم در صفات و هم در افعال و در هیچ امری به هیچ چیز محتاج نبود. چنانچه در وجود محتاج نیست، در ظهور نیز محتاج نه، و آنچه از عبارات بعضی صوفیه مفهوم می‌شود، او تعالی در ظهور کمالات اسمای و صفاتی به ما محتاج است، این سخن بر این فقیر بسیار گران است. می‌داند که مقصود از آفرینش ایشان حصول کمالات است مر ایشان را، نه کمالی که عائد به جناب قدس او باشد ـ تعالیٰ و تقدّس ـ [آیهٔ] کریمهٔ ﴿وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْاِنْسَ اِلاَّلِیَعْبُدُوْنِ﴾[2] ای لِیَعْرِفُوْنِ مؤیّد این معنیٰ است. پس مقصود از خلقت جن و انس، حصولِ معرف ایشان بود، که کمال ایشان است، نه امری که عائد به جناب حق بود ـ سُبْحَانَه ـ و آنچه در حدیث قدسی واقع شده است فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِاُعْرَفَ مراد از آنجا نیز معرفت ایشان است، نه آنکه من معروف شوم

۱ـ تنزّل، یعنی فرود آمدن و پایین آمدن. عده‌ای از وجودیه معتقدند که حق تعالیٰ از اوج اطلاق به حضیض تقیید و از برج اجمال به درج تفصیل آمده است. و مراتب متعدده و منازل متکثره برای آن اثبات کرده‌اند. و گفته‌اند که حق تعالیٰ چون ذات و صفات خود را اجمالاً دانسته، مرتبهٔ اجمال علمی را «وحدت» می‌گویند. و چون به تفصیل دانسته، مرتبهٔ تفصیل علمی را «واحدیت» می‌گویند و عکوس مرتبهٔ تفصیل راکه هم در مرتبه علم متحقق‌اند، «تعیین روحی» و «تعیین شأنی» و «تعیین جسدی» گویند و این را تنزلات خمسه و حضرات خمسه گویند.

۲ـ ذاریات / ۵۶.

به توسط معرفت ایشان [و] کمالی حاصل نمایم. تعالی الله عن ذلک علوًا کبیرًا.

و او تَعَالیٰ از جمیع صفات نقص و سمات حدوث، منزّه و مبرّاست. جسم و جسمانی نیست و مکانی و زمانی نه. و صفاتِ کمال، او را ثابت است. از آن جمله، هشت صفت کمال در وی موجودند به وجود زائد بر وجود ذات ـ تَعَالیٰ وَ تَقَدّس ـ و آن صفات؛ حیات و علم و قدرت و اراده و سمع و بصر و کلام و تکوین است. این صفات در خارج موجوداند، نه آنکه در علم موجودند به وجود زائد از وجود ذات و در خارج نفس ذاتند ـ تَعَالیٰ وَ تَقَدّس ـ چنانچه بعضی از صوفیه وجودیه گمان برده‌اند و گفته‌اند

از روی تعقل همه غیر اند صفات
باذات تو از روی تحقق همه عین

که آن فی‌الحقیقت نفیِ صفات است، چه نفاة[۱] صفات معتزله و فلاسفه نیز تغایر علمی و اتحاد خارجی گفته‌اند و از تغایر علمی انکار ننموده‌اند و نگفته‌اند که مفهوم علم، عین مفهوم ذات است ـ تَعَالیٰ وَ تَقَدّس ـ یا عینِ مفهوم قدرت و اردات است. عینیّت به اعتبار وجود خارجی گفته‌اند. پس تا تغایر وجود خارجی اعتبار نکنند، از نفاة صفات خارج نشوند وَالتَّغَایُرُ الْاِعْتِبَارِیُّ لَایُجْدِیْهِم نَفْعًا کَمَا عَرَفْتَ.

و او تَعَالیٰ قدیم و ازلی است و غیر او را قدم و ازلیّت ثابت نبود. جمیع مِلیّین[۲] بر این حکم اجماع فرموده‌اند و هر کسی که به قدم و ازلیّت غیر حق ـ جَلَّ وَ عَلاَ ـ قائل گشته است، تکفیر او نموده‌اند.

امام غزالی رحمه‌الله از این راه، تکفیر «ابن سینا» و «فارابی» و غیر ایشان نموده است، که قائل به قدم عقول و نفوس‌اند و به قدم هیولی و صورت گمان برده‌اند و سموات را با آنچه در ایشان است، قدیم دانسته‌اند.

و حضرت خواجهٔ ما ـ قدس سره ـ فرمودند که «شیخ محی‌الدین بن العربی» به قدم ارواح کُمَّل، قائل است. این سخن را از ظاهر مصروف باید داشت و محمول بر تأویل باید ساخت، تا با اجماع اهل ملل مخالف نشود.

و او تعالیٰ قادر مختار است. از شائبهٔ ایجاب و مظنّه اضطرار، منزّه و مبرّاست. فلاسفهٔ بی‌خرد کمال را در ایجاب دانسته، نفی اختیار از واجب تعالیٰ نموده، اثبات ایجاب

۱ـ نفی کنندگان صفات، افرادی از فرقهٔ معتزله. ۲ـ تمام اهل اسلام و غیر ایشان.

نموده‌اند. این بی‌خردان، واجب را - تَعَالیٰ وَ تَقَدَّس - معطّل و بیکار داشته‌اند و جز یک مصنوع که آن هم به ایجاب است از خالق سموات و ارض صادر ندانسته، وجود حوادث را نسبت به عقل فعال داده که وجود آن جز در تَوَهّم ایشان ثابت نشده است. به زعم فاسد ایشان، ایشان را به حق - سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ - هیچ کاری نیست. ناچار باید که در وقت اضطراب و اضطرار، التجا به عقل فعّال آرند و به حضرت حق - سُبْحَانَه - هیچ رجوع نکنند، که او را - تَعَالیٰ - در وجود حوادث، مدخلی نداده‌اند. گویند که عقل فعّال است که به ایجاد حوادث تعلق دارد، بلکه به عقل فعّال هم رجوع ندارند، که او را در دفع بلیّات ایشان نیز اختیاری نیست. این بی‌دولتان در حُمق و بلاهت، پیش قدمِ فرق ضلالت‌اند.
کافران التجا به حضرت حق - سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ - می‌آرند و دفع بلیّه از او تَعَالیٰ می‌طلبند، به خلاف این سفیهان.

دو چیز در این بی‌دولتان از جمیع فرق ضلالت و بلاهت بیشتر است؛ یکی کفر و انکار است به احکام منزّله و عناد و عداوت است به اخبار مرسله. دویم ترتیب مقدمات فاسده است و تلبیس دلائل و شواهد باطله در اثبات مقاصد و مطالب واهیه. آن‌قدر خَبْط[۱] در اثباتِ مقاصد خود که ایشان خورده‌اند، هیچ سفیهی نخورده. سموات و کواکب که همه وقت بی‌قرار و سرگردانند، مدار کار را بر حرکات و اوضاع ایشان داشته‌اند و از خالق سموات و موجد کواکب و محرّک اینها و مدبّر امر ایشان، چشم پوشیده‌اند و دور از معامله دانسته. زهی بی‌خردان و زهی بی‌دولتان. سفیه‌تر از ایشان، آنکه ایشان را زیرک داند و صاحب فطانت انگارد.

از علوم متسق و منتظم ایشان، علم هندسه است که مالایعنی محض است و مالاطائل صرف. مساوات زوایای ثُلث مثلث مر دو قائمه را به چکار می‌آید و شکل عروسی و مامونی که جانکاه ایشان است، به کدام غرض مربوط است. علم طلب و علم نجوم و علم تهذیب اخلاق که بهترین علومِ ایشان است، از کُتبِ انبیاء ماتقدم - عَلیٰ نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَات- سرقت کرده، ترویج اباطیل خود نموده‌اند. کَمَا صَرَّحَ بِهِ

۱- بیراهه رفتن، به راه غلط رفتن، بدون بصیرت به کاری دست زدن، سهو و اشتباه کردن.

الْاِمامُ الغَزَالِیُّ فِی اَلْمُنْقِذِ عَنِ الضَّلَالِ.[۱]

اهل ملت و متابعان انبیا ـ عَلَیْهِمُ الصَّلٰوات وَالسَّلاَم ـ اگر در دلائل و براهین غلط کنند، باکی نیست که مدار کار ایشان بر تقلید انبیا است ـ عَلیهِمُ الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَم ـ دلائل و براهین بر اثبات مطالب عالیه خود بر سبیل تبرّع می‌آرند، همان تقلید ایشان را کافی است، به خلاف این بی‌دولتان که از تقلید خود را بر آورده‌اند و در صدد اثبات به دلائل گشته ضَلُّوا فَاَضَلُّوا

دعوت نبوت حضرت عیسیٰ ـ عَلیٰ نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلام ـ چون به «افلاطون» ـ که کلان‌تر این بی‌دولتان بوده ـ رسید، گفت: نَحْنُ قَوْمٌ مُهْتَدُوْنَ لاَحَاجَةَ بِنَا اِلیٰ مَنْ یَهْدِیْنَا[۲] زهی سفیه. بایستی شخصی که احیای اموات[۳] می‌نماید و ابراء اکمه و ابرص[۴] می‌کند، که خارج از طور حکمت ایشان است، او را می‌دید و تفطن احوال او می‌کرد. نادیده جواب دادن از کمال عناد و سفاهت است. فلسفه چون اکثرش باشد سفه، پس کل آن هم سفه باشد، که حکم کل، حکم اکثر است. نجّانا الله سُبْحَانَه عَنْ ظُلُمَاتِ مُعْتَقَدَاتِهِم السُّوْء.

در این ایام فرزندی «محمد معصوم»، «جواهر شرح مواقف» را تمام کرد. در اثناء سبق او قباحت‌های این بی‌خردان به وضوح آمد و فائده‌ها بر آن مترتب شد. اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذِیُ هَدَانَا لَهٰذَا وَ مَا کُنَّا لِنَهْتَدِیَ لَوْلاَ اَنْ هَدَانَا اللهُ. لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ

و عبارات «شیخ محی الدین بن العربی» نیز ناظر به ایجاب است و در معنی قدرت، موافقت به فلسفه دارد، که صحت ترک از قادر[۵] تجویز نمی‌نماید و جانب فعل را لازم می‌داند. عجائب کار و بار است.

«شیخ محی الدین» از مقبولان در نظر می‌آید و اکثر علوم او که مخالف آرای اهل

۱ـ همانطور که حضرت امام محمد غزالی رحمه‌الله در رسالهٔ «المنقذ من الضلال» آن را روشن نموده است. این رسالهٔ چندین بار با عناوین مختلف ترجمه و منتشر شده است؛ از جمله «راهنمای گمراهان»، «رهایی از گمراهی».

۲ـ ما خود گروهی هدایت یافته‌ایم، نیازی به کسی نداریم که ما را راهنمایی کند.

۳ـ زنده کردن مرده‌ها، اشاره به معجزات حضرت عیسیٰ ـ علیه الصلاة و السلام ـ

۴ـ خوب کردن کور مادرزاد و کسی که دچار بیماری جزام است.

۵ـ حق تعالیٰ.

حق‌اند، خطا و ناصواب ظاهر می‌شود. ماناکه به خطای کشفی معذور داشته‌اند و در رنگ خطای اجتهادی از ملامت مرفوع ساخته. این اعتقاد خاص است. این فقیر را در مادهٔ «شیخ محی‌الدین» که او را از مقبولان می‌داند و علوم مخالفه او را خطا و مضرّ می‌بیند. جمعی هستند از این طایفه که هم شیخ را طعن و ملامت می‌کنند و هم علوم او را تخطئه می‌نمایند و جمعی دیگر از این طائفه، تقلید شیخ را اختیار کرده، جمیع علوم او را صواب می‌دانند و به دلائل و شواهد، حقیقت آن علوم را اثبات می‌نمایند و شک نیست که این هر دو فریق، راه افراط و تفریط اختیار کرده‌اند و از توسط حال دور مانده[اند].

شیخ را که از اولیا و مقبولان است به واسطهٔ خطای کشفی چگونه رد کرده شود و علوم او را که از صواب دوراند و مخالف آرای اهل حق‌اند، چگونه به تقلید قبول توان کرد. فَالْحَقُّ هُوَ التَّوَسُّطُ الذِیْ وَفَّقَنِي اللهُ سُبْحَانَه بِمَنِّهٖ وَ كَرَمِهٖ.

آری! در مسئلهٔ «وحدت وجود» جمٌّ غفیر از این طایفه با «شیخ» شریک‌اند. هر چند «شیخ» در این مسئله نیز طرز خاص دارد، اما در اصل سخن شرکت دارند. این مسئله نیز هر چند به ظاهر مخالفت با معتقدات اهل حق دارد، اما قابل توجه است و شایان جمع.

این فقیر بعنایةِ اللهِ سبحانه و در شرحِ شرح رباعیات حضرت ایشان ما، این مسئله را با معتقدات اهل حق جمع(۱) ساخته است و نزاعِ فریقین را به لفظ عائد داشته و شکوک و شبهات طرفین را حل ساخته، بر نهجی که محلِ ریب و اشتباه نمانده. كَما لاَ يَخْفٰى عَلَىَ النَّاظِرِ فِيْهِ.

باید دانست که ممکنات باسرها(۲) چه جواهر و چه اعراض و چه اجسام و چه عقول و چه نفوس و چه افلاک و چه عناصر، همه مستَنِد به ایجاد قادر مختاراند که از کتم عدم اینها را به وجود آورده است و چنانچه اینها در وجود به او تعالی محتاج‌اند، در بقا نیز به او سبحانه محتاج‌اند. وجود اسباب و وسائط را روپوش فعل خود ساخته است و حکمت را قِباب(۳) قدرت گردانیده، لا بلکه اسباب را دلائل ثبوت فعل خود کرده و حکمت را وسیلهٔ وجود قدرت فرموده، زیرا که ارباب فطانت که بصیرت ایشان به کحل

۱ـ موافق. ۲ـ تماماً و کاملاً.

۳ـ پرده.

متابعت انبیا - عَلیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیْمَات - مکتحل شده است، می‌دانند که اسباب و وسائل که در وجود بقا به او - سُبْحَانَه- محتاجند و ثبوت و قیام از او دارند و به وی دارند - تَعَالیٰ وَ تَقَدَّس - و فی‌الحقیقت جماد محض‌اند. چگونه در دیگری که مثل آنهاست، تأثیر کنند و احداث و اختراع آن نمایند. قادری است ورای آنها که ایجاد آن می‌فرماید و کمالات لائقه او را عطا می‌نماید که چنانکه عقلا فعلی که از جماد محض بینند، از آنجا پی برند به فعّال و محرّک او، چه می‌داند که این فعل فراخور حال او نیست. فاعلی است ماوراء او که ایجاد آن فعل می‌فرماید. پس فعل جماد نزد عقلا روپوش فعلِ فاعل حقیقی نشد، بلکه آن فعل نظر به جمادیتِ او دلیل شد بر فاعل حقیقی. فَکَذَا هٰذَا.

آری! در فهم ابلهی فعلِ جماد روپوش فعلِ فاعلِ حقیقی است، که از کمال غباوت جماد محض را به واسطهٔ آن فعل، صاحب قدرت دانسته است و از فاعل حقیقی کافر گشته ﴿یُضِلُّ بِهٖ کَثِیْرًا وَ یَهدِیْ بِهٖ کَثِیْرًا﴾ (۱) این معرفت مقتبس از مشکاتِ نبوت است. فهم هر کس اینجا نرسد.

جمعی کمال را در رفع اسباب می‌دانند و ابتداءً اشیا را بی‌توسط اسباب به حضرت حق - سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ- منتسب می‌سازند، نمی‌دانند که در رفع اسباب، رفع حکمت است که در ضمن آن چندین مصالح ملحوظ است ﴿رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هٰذَا بَاطِلاً﴾ (۲)

انبیا -عَلیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیْمات - مراعات اسباب می‌نمایند و تفویض امر، با این مراعات، به حضرت حق - سبحانه و تعالی - می‌فرمایند. چنانچه حضرت یعقوب - عَلیٰ نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلاَم -ملاحظهٔ چشم زخم نموده، پسران خود را وصیّت فرمود: ﴿یَا بَنَیَّ لاَتَدْخُلُوْا مِنْ بَّابٍ وَّاحِدٍ وَ ادْخُلُوْا مِنْ اَبْوَابٍ مُّتَفَرِّقَةٍ﴾ (۳) با وجود این مراعات، تفویض امر به حق فرموده - جلَّ سلطانه - گفت: ﴿وَ مَا اُغْنِیْ عَنْکُمْ مِّنَ اللهِ مِنْ شَیْءٍ اِنِ الْحُکْمُ اِلاَّ لِلّٰهِ عَلَیهِ تَوَکَّلْتُ وَ عَلَیْهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُتَوَکِّلُوْنَ﴾ (۴) و حضرت حق -سُبْحَانه وَ تَعالی - این معرفت او را تحسین فرموده است و به خود نسبت داده که بعد از آن فرموده: ﴿وَ اِنَّه

۱ـ بقره / ۲۶.
۲ـ آل عمران / ۱۹۱.
۳ـ یوسف / ۶۷.
۴ـ یوسف / ۶۷.

لَذُوْ عِلْمٍ لِمَا عَلَّمْنَاهُ وَلٰكِنَّ اَكْثَرَ النَّاسِ لَايَعْلَمُوْنَ﴾(۱)

و حضرت حق ـ سُبْحَانَه وَ تَعالىٰ ـ در قرآن مجید، حضرت پیغمبر ما را نیز به توسط اسباب اشارت می‌فرماید: ﴿يَا اَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللهُ وَ مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ﴾(۲) باقیماند تأثیر اسباب. [پس] رواست که حضرت حق ـ سبحانه و تعالی ـ در بعض اوقات در اسباب تأثیر نیز خلق فرماید تا مؤثر افتد و در بعضی اوقات تأثیر در آنها خلق نکند. پس ناچار هیچ اثر بر آنها مترتب نشود، چنانچه مشاهده می‌نماییم این معنی را در اسباب، که وجود مسبّبات گاهی بر آن اسباب مترتب می‌شود و گاهی هیچ اثری از آن به ظهور نمی‌آید.

انکار از مطلق تأثیر اسباب، مکابره است. تأثیر باید گفت و آن تأثیر را در رنگ وجود آن سبب به ایجاد حضرت حق ـ سبحانه و تعالیٰ ـ باید دانست. رأی فقیر در این مسئله این است وَاللهُ سُبْحَانَهُ اَلْمُلْهِمُ.

از این بیان لائح گشت که توسط اسباب، منافی توکّل نیست، چنانچه ناقصان گمان برده‌اند، بلکه در توسط اسباب، کمال توکّل است. حضرت یعقوب ـ عَلىٰ نَبِيِّنَا وَ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلاَمِ ـ مراعات سبب را با تفویض امر به حق ـ جل و علا ـ توکّل فرموده: ﴿عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ عَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُوْنَ﴾(۳).

و او تعالی مرید خیر و شرّ است و خالق این هر دو، اما از خیر راضی است و از شرّ راضی نه. این فرقی است دقیق در میان اراده و رضا که حضرت حق ـ سُبْحَانَه وَ تَعالىٰ ـ اهل سنت را به آن فرق مهتد ساخته است. سایر فرق به واسطهٔ عدمِ اهتدا به این فرق، در ضلالت مانده‌اند.

«معتزله» از اینجا «عبد» را خالق افعال خود گفته‌اند و ایجاد کفر و معاصی را به او منسوب ساخته[اند].

از کلام «شیخ محی‌الدین» و متابعان او مفهوم می‌شود که چنانچه ایمان و اعمال صالح مرضی اسم «الهادی» است، کفر و معاصی نیز مرضی اسم «المضل» است. این سخن

۱ـ یوسف / ۶۸. ۲ـ انفال / ۶۴.
۳ـ یوسف / ۶۷.

نیز مخالف اهل حق است و میلی به ایجاب دارد، که منشاء رضا گشته است، چنانکه گویند که اشراق و اضائت مرضی آفتاب است و حضرت حق ـ سبحانه و تعالی ـ عباد را قدرت و اراده داده است که به اختیار خود کسب افعال می‌نمایند. خلق افعال به حضرت حق ـ سبحانه ـ منسوب است و کسب به ایشان.

عادت الله ـ سُبْحَانَه ـ بر این جاری شده است که بعد از قصدِ عبد مر فعل خود را، خلقِ حق ـ سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ ـ به آن فعل متعلّق می‌شود و چون فعلِ عبد به قصد و اختیار او صدور می‌یابد، پس ناچار متعلّق مدح و ذمّ و ثواب و عقاب بود. و آنکه گفته‌اند که اختیار عبد، ضعیف است اگر ضعیف به اعتبار قوّتِ اختیار حق ـ سُبْحَانَه ـ گفته‌اند، مسلّم است و اگر ضعیف به این معنیٰ گفته‌اند که در اداء فعل مأمور کافی نیست، پس غیر صحیح است. فَاِنَّ اللهَ سُبْحَانَه لَایُکَلِّفُ بِمَا لَیْسَ فِیْ وُسْعِهٖ بَلْ یُرِیْدُ الْیُسْرَ وَ لَایُرِیْدُ الْعُسَر(۱).

غایة ما فی الباب، جزاء مخلّد(۲) مر فعلِ موقت(۳) را مفوّض به تقدیر حق است. کفر موقت را عذاب مخلّد جزای وفاق فرموده. تلذّذات دائمی را منوط به ایمان موقت نمود. ﴿ذٰلِک تَقْدِیْرُ الْعَزِیْزِ الْحَکِیْم﴾ این قدر به توفیق الله ـ سُبْحَانَه ـ ما هم می‌دانیم که کفر ورزیدن نسبت به حضرت حق ـ سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ ـ که مَولَی نِعم ظاهره و باطنه است و موجد سمٰوات و ارض است و هر بزرگی و کمالی که هست مر جناب قدس او را ثابت است، جزاء آن کفر باید که از اشدِّ عقوبات بود و آن خلود است در عذاب.

و همچنین ایمان آوردن به غیب این چنین منعِمی بزرگی را و راست‌گو داشتن او را، با وجود مزاحمت نفس و شیطان، باید که جزاء او بهترین جزاها بود و آن خلود است در تنعّمات و تلذّذات.

بعضی از مشایخ فرموده‌اند که دخول بهشت فی‌الحقیقت مربوط به فضل حق است ـ سبحانه ـ و منوط ساختن آن را به ایمان بنابر آن است که هر چه جزاء اعمال بود، اَلَذّ باشد و نزد فقیر دخول بهشت فی‌الحقیقت مربوط به ایمان است، لیکن ایمان فضل اوست ـ

۱ـ خداوند سبحان انسان را به آنچه در حد توان او نیست مکلّف نمی‌سازد، بلکه خداوند آسانی و راحتی را برای بندگانش می‌خواهد نه سختی و مشکلات را.

۲ـ دوزخ و عذاب دائمی.

۳ـ به خاطر کفر.

سُبْحَانَه ـ و عطیّهٔ او تَعَالیٰ و دخول نار، مربوط به کفر است و کفر، ناشی است از هوای نفسِ امّاره ﴿مَا اَصَابَکَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللهِ وَ مَا اَصَابَکَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ﴾(۱)

باید دانست که مربوط ساختن دخول بهشت را به ایمان، فی‌الحقیقت تعظیم ایمان است، بلکه تعظیم مؤمن‌به است، که این چنین اجر عظیم‌القدر بر آن مترتب شده است و همچنین منوط ساختن دخول نار را به کفر، تحقیر کفر است و تبجیل(۲) آنکه نسبت به او این کفر به وقوع آمده است، که این طور عقوبتی بر دوام بر آن مترتب گشته است، به خلاف آنچه بعضی از مشایخ گفته‌اند که از این دقیقه خالی است و ایضاً در دخول نار که عدیل اوست، مثل این وجه متمشی(۳) نیست، چه دخول نار فی‌الحقیقت مربوط به کفر است وَاللهُ سُبْحَانَهُ الْمُلْهِمُ. هٰذا.

و حضرت حق ـ سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ ـ را مؤمنان در آخرت، در بهشت خواهند دید، بی‌جهت و بی‌کیف و بی‌شبه و بی‌مثال. این مسئله‌ایست که جمیع فِرق اهل ملت و غیر اهل ملت، غیر اهل سنت، همه منکَر آنند و رؤیت بی‌جهت و بی‌کیف را تجویز نمی‌نمایند. حتی که «شیخ محی‌الدین بن العربی» نیز رؤیت آخرت را به تجلی صوری فرود می‌آرد و به جز این تجلی، تجویز نمی‌نماید.

روزی حضرت ایشانِ ما، از «شیخ» نقل می‌کردند که اگر معتزله رؤیت را به مرتبه تنزیه مقیّد نمی‌کردند و به تشبیه نیز قائل می‌گشتند و رؤیت را به این تجلی نیز می‌دانستند، هرگز از رؤیت انکار نمی‌کردند و محال نمی‌دانستند. یعنی انکار ایشان از بی‌جهتی و بی‌کیفی است، که مخصوص به مرتبه تنزیه است، به خلاف این تجلی که جهت و کیف در آن ملحوظ است.

پوشیده نماند که رؤیت آخرت را به تجلی صوری فرود آوردن، فی‌الحقیقت انکار کردن است مر رؤیت را، چه آن تجلی صوری اگر چه از تجلیّات صوریه دنیا جدا بود، رؤیت حق نیست ـ تعالی ـ یَرَاهُ الْمُؤْمِنُوْنَ بِغَيْرِ كَيْفٍ وَّ إِدْرَاكٍ وَ ضَرْبٍ مِّنْ مِثَالٍ(۴).

۱ـ نساء / ۷۹.

۲ـ گرامی داشتن، بزرگ شمردن، احترام کردن.

۳ـ جاری.

۴ـ مؤمنان او تعالیٰ را می‌بینند البته بی‌کَیف و بی‌چون و بی‌مثل و مانند.

بعثت انبیاء ـ عَلَيهِم الصَّلوَاتُ وَالتَّسلِيْمَات ـ رحمت عالمیان است. اگر توسط وجود این بزرگواران نمی‌بود، ما گمراهان را به معرفت ذات و صفات واجب الوجود ـ تَعَالىٰ وَ تَقَدّس ـ که دلالت می‌فرمود و مرضیّات مولای ما را ـ جلّ شأنه ـ از عدم مرضیّات او ـ سُبْحَانَه ـ که تمییزی می‌نمود.

عقول ناقصهٔ ما، بی‌تأیید نور دعوت ایشان، از این معنی معزول است و افهام ناتمام ما بی‌تقلید این بزرگواران در این معامله مخذول. آری! عقل هر چند حجت است، اما در حجیّت ناتمام است و به مرتبهٔ بلوغ نرسیده. حجت بالغه، بعثت انبیا است ـ عَلَيهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِيْمَات ـ که عذاب و ثواب اخروی دائمی منوط به آن است.

سؤال ـ چون عذاب اخروی دائمی، منوط به بعثت شد. پس بعثت را رحمت عالمیان گفتن به چه معنی بود؟

جواب ـ بعثت، عینِ رحمت است، که سبب معرفت ذات و صفات واجب الوجود است ـ تعالی و تقدّس ـ که متضمن سعادات دنیویه و اخرویه است و به دولت بعثت معلوم و ممیز گشته است آنچه مناسب جناب قدسِ او تعالی است، از آنچه نامناسب جناب قدس اوست ـ سُبْحَانَه ـ زیرا که عقل لنگ و کور ما که به داغ امکان و حدوث متّسم است، چه داند که مناسب حضرتِ وجوب ـ که قِدَم از لوازم اوست ـ از اسماء و صفات و افعال کدام است و نامناسب کدام، تا اطلاق آن نموده آید و اجتناب از این کرده شود، بلکه بسا است که از نقصِ خود، کمال را نقصان داند و نقص را کمال انگارد.

این تمیز نزد فقیر، فوق جمیعِ نِعَم ظاهره و باطنه است. بی‌دولت‌تر آنکه امور نامناسبه را به جناب قدس او تعالیٰ نسبت دهد و اشیاء ناشایسته را به حضرت او ـ سُبْحَانَه ـ منتسب سازد و بعثت است که باطل را از حق جدا ساخته است و نامستحق عبادت را از مستحق عبادت تمییز داده و بعث است که به راه حق ـ جَلَّ وَ عَلاَ ـ به توسط آن دعوت می‌فرمایند و بنده‌ها را به سعادت قرب و وصل مولیٰ ـ جَلَّ سُلْطَانَه ـ می‌رسانند و به وسیله بعثت، اطلاع بر مرضیّات مولیٰ ـ جَلّ شأنُه ـ میسّر می‌شود (کَمَامَرَّ) و جواز تصرف در ملک او تعالی از عدم جواز آن متمیز می‌گردد و امثال این فوائد بعثت بسیار است.

پس مقرر شد که بعثت انبیاء رحمت است و آنکه منقاد هوای نفس امّاره گشته، به

حکم شیطان لعین انکار بعثت نماید و به مقتضای بعثت عمل نکند. گناه بعثت چیست و بعثت چرا رحمت نبود؟!

سؤال ـ عقل، فی حد ذاته هر چند در احکام الهی ـ جلّ شأنه ـ ناقص و ناتمام است، اما چرا نتواند که بعد از حصول تصفیه و تزکیه عقل را مناسبتی و اتصالی غیر متکیف به مرتبه وجوب ـ تعالَتْ و تَقَدَّسَت ـ پیدا شود که به سبب آن مناسبت و اتصال، احکام از آنجا أخذ نماید، و حاجت به بعثت که به توسط ملک است، نشود؟

جواب ـ عقل، هر چند آن مناسبت و اتصال پیدا کند، اما تعلقی که به این پیکر هیولانی داشت بالکل زائل نگردد و تجرّد تمام پیدا نکند. پس واهمه همیشه دامنگیر او بود و متخیله هرگز خیال او را نگذارد و قوت غضبیّه و شهویّه، همواره مصاحب او بوند در دیلهٔ حرص و شره همه وقت ندیم او باشند. سهو و نسیان که از لوازمِ نوعِ انسان است از او منکف نبوند و خطا و غلط که از خواصِ این نشأه‌اند، از او جدا نباشند. پس عقل شایان اعتماد نبود و احکام مأخوذه او از سلطان وهم و تصرّفِ خیال مصون نبوند و از شائبهٔ نسیان و مظنّهٔ خطا محفوظ نباشند، به خلاف مَلَک که از این اوصاف پاک است و از این رذائل مبرّا.

پس ناچار شایان اعتماد بود و احکام مأخوذه او از شائبه وَهم و خیال و مظنّهٔ نسیان و خطا، مصون باشند و در بعضی اوقات محسوس می‌گردد(۱) که علومی که به تلقّی روحانی أخذ(۲) نموده است، در اثنای تبلیغ آن به قوا و حواس بعضی از مقدمات مسلّمه غیر صادقه که از راه وهم و خیال یا غیر آن حاصل شده‌اند، بی‌اختیار به آن علوم منضم می‌شود، به حیثیتی که در آن وقت اصلاً تمیز نتواند کرد و در ثانی‌الحال گاه بود که علم آن تمیز دهند و گاه ندهند. پس لاجرم آن علوم به واسطهٔ خلط آن مقدمات، هیئت کذب پیدا می‌کنند و از اعتماد می‌برآیند، یا آنکه گوییم که حصول تصفیه و تزکیه منوط است به اتیان اعمال صالحه که مرضیّات مولیٰ باشند ـ سُبْحَانَه ـ و این معنی موقوف بر بعثت است، چنانکه گذشت. پس به غیر بعثت، حصول حقیقتِ تصفیه و تزکیه میسّر نمی‌شود.

و صفایی که کفار و اهل فسق را حاصل می‌شود، آن صفای نفس است، نه صفای قلب و صفای نفس، غیر از ضلالت نمی‌افزاید و به جز از خسارت دلالت نمی‌نماید. و

۱ـ این فقیر این‌طور احساس می‌کند.

۲ـ با ملاقات‌های روحانی دریافت کرده‌ام.

کشف بعضی از امور غیبی که در وقت صفای نفس، کفار و اهل فسق را دست می‌دهد، استدراج است که مقصود از آن خرابی و خسارت آن جماعه است. نَجَّانَا اللهُ سُبْحَانَه عَنْ هٰذِهِ الْبَلِيَّةِ بِحُرْمَةِ سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْنَ عَلَيهِ وَ عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِيْمَاتُ وَ عَلىٰ آلِهِ وَ آلِ كُلٍّ. از این تحقیق واضح گشت که تکلیف شرعی که از راه بعثت ثابت شده است، نیز رحمت است نه آن چنانکه منکران تکلیف شرعی از ملاحده و زنادقه، گمان برده‌اند و تکلیف را از کلفت تصور نموده، غیر معقول دانسته و گویند که کدام مهربانی است که عباد را به امور شاقه تکلیف کنند و گویند که اگر به مقتضای آن تکلیف عمل کنند، به بهشت خواهند رفت و اگر خلاف آن را مرتکب شوند و به دوزخ خواهند رفت.

چرا تکلیف نکنند و گذارند که بخورند و بخسپند و به طور خود باشند. این بی‌دولتان و بی‌خردان مگر نمی‌دانند که شکر مُنعِم، واجب است عقلاً و این تکلیفات شرعیّه، بیان اتیان آن شکر است. پس تکلیف به عقل واجب باشد و ایضاً نظام عالم منوط به این تکلیف است. اگر هر یکی را به طور خود می‌گذاشتند، غیر از شرارت و فساد به ظهور نمی‌آمد و هر بوالهوسی در نفس و مال دیگری دست درازی می‌کرد و به خبث و فساد پیش می‌آمد، هم خود ضائع می‌شد و هم او را ضائع می‌ساخت. عِيَاذًا بِاللهِ سُبْحَانَه اگر زواجر و موانع شرعی نمی‌بودند ﴿وَ لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيٰوةٌ يَّا اُولِي الْأَلْبَابِ﴾(۱)

اگر چوب حاکم نباشد زپی کُند زنگی مست در کعبه قی

یا آنکه گوییم که او تعالی مالک علی‌الاطلاق است و عباد مملوک اویند ـ سُبْحَانَه ـ پس هر حکمی و تصرفی که در ایشان فرماید، عینِ خیر و صلاح است و از شائبهٔ ظلم و فساد منزّه و مبرّاست ﴿لاَ يُسْأَلُ عَنْ مَّا يَفْعَلُ﴾(۲).

کرا زهره آنکه از بیم او گشاید زبان جز به تسلیم او

و اگر همه را به دوزخ فرستد و عذاب ابدی فرماید، جای اعتراض نیست و در ملک غیر تصرف نه، تا شائبهٔ ستم پیدا کند. به خلاف املاک ما که فی‌الحقیقت املاک اویند ـ سُبْحَانَه ـ جمیع تصرّفات از ما در آنها عینِ ستم است، زیرا که صاحبِ شرع به واسطهٔ بعضی مصالح آن املاک را به ما نسبت داده است و فی‌الحقیقت املاک اویند ـ سُبْحَانَه ـ پس تصرّف ما در

۱ـ بقره / ۱۷۹. ۲ـ انبیا/۲۳

آنها همان‌قدر مجوز باشد که مالک علی‌الاطلاق آن تصرّف را تجویز فرموده است و مباح ساخته [است].

آنچه این بزرگواران ـ عَلیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمات ـ به اعلام حق ـ جَلَّ وَ عَلاَ ـ اخبار نموده‌اند و بیان احکام فرموده‌اند، همه صادق‌اند و مطابق واقع. در احکام اجتهادیهٔ این بزرگواران ـ علیهم الصلوات والتسلیمات و التحیات ـ هر چند خطا تجویز نموده‌اند، اما تقریر بر خطا در حق ایشان مجوز نداشته‌اند و گفته‌اند که زود ایشان را به آن خطا متنبه می‌سازند و تدارُک آن به صواب می‌فرمایند. فَلاَ اعْتِدَادَ بِذٰلِکَ الخَطَا(۱).

عذاب قبر مر کافران را و بعضی از عاصیانِ اهل ایمان را، حق است. مخبر صادق ـ علیه و علی اله الصلوات و التسلیمات ـ از آن خبر داده و سؤال «منکر و نکیر»(۲) مؤمنان را و کافران را در قبر نیز حق است.

قبر، برزخی است در میان دنیا و آخرت. عذاب او نیز به یک وجه مناسبت به عذاب دنیوی دارد، که انقطاع‌پذیر است و به وجه دیگر مناسبت به عذاب اخروی، که فی‌الحقیقت از عذاب‌های آخرت است. [آیهٔ] کریمهٔ ﴿اَلنَّارُ یُعْرَضُوْنَ عَلَیْهَا غُدُوّاً وَّ عَشِیًّا نَـزَلَتْ فِیْ عَذَابِ الْقَبْرِ﴾(۳) و همچنین راحت قبر نیز هر دو جهت دارد. سعادتمند کسی است که از زلالت و معاصی او، به کمال کَرَم و رأفت درگذرند و اصلاً مؤاخذه نفرمایند و اگر در مقام مؤاخذه آیند، از کمال رحمت، کفارت گناهان او را، آلام و مِحَن دنیوی سازند و اگر بقیه مانده باشد، به ضغطهٔ(۴) قبر و محنت‌هایی که در آن موطن مقرر ساخته‌اند، کفارت کنند تا پاک و پاکیزه به محشر مبعوث گردد و هر کرا چنین نکنند و مؤاخذه او را به آخرت اندازند، عینِ عدل است، اما وای بر گناهگاران و شرمساران. لیکن اگر از اهل اسلام است، مآل او به رحمت است و از عذاب ابدی محفوظ. این نیز نعمتی است عظیم. رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَ اغْفِرْلَنَا اِنَّکَ عَلیٰ کُلِّ شَیءٍ قَدِیْرٌ. بِحُرمَةِ سَیِّدِ الْمرسَلِیْنَ عَلَیه وَ عَلیٰ اٰلِهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التّسلِیْمَاتُ

۱ـ پس وجوب خطا را اعتباری نیست.

۲ـ دو فرشته که در قبر از آدمی سؤال‌هایی در مورد رب، نبی، کتاب، قبله و... می‌پرسند.

۳ـ مؤمن / ۴۶.

۴ـ فشردن و تنگ نمودن.

روز قیامت حق است و در آن روز سمٰوات و کواکب و ارض و جبال و بحار و حیوان و نبات و معادن، همه معدوم و ناچیز خواهند گشت. آسمانها منشق گردند و ستارهها انتشار پیدا کنند و بریزند و زمین و کوهها هباءً منثور شوند. این اعدام و افنا به نفخهٔ اولی تعلق دارد و به نخفهٔ ثانیه از قبرها برانگیزند و به محشر روند.

و فلاسفه اعدام سمٰوات و کواکب را تجویز نکنند و فنا و فساد بر اینها جائز ندارند. اینها را ازلی و ابدی گویند. مع ذلک متأخران ایشان از بی‌خردی، خود را در زمرهٔ اهل اسلام می‌گیرند و اتیان بعضی از احکام اسلام می‌نمایند. عجب آنکه بعضی از اهل اسلام این معنی را از ایشان باور می‌دارند و بی‌تحاشی، ایشان را مسلمان می‌دانند. عجب‌تر آنکه بعضی از مسلمانان اسلام بعضی را که از این جماعه‌اند، کامل می‌دانند و طعن و تشنیع اینها را منکر می‌انگارند و حال آنکه آنها منکر نصوصِ قطعی‌اند و انکارِ اجماع انبیا می‌نمایند ـ عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِيْمَات ـ

قَالَ اللهُ تَعَالىٰ ﴿اَذَ الشَّمْسُ كُوِّرَتْ وَ اِذَ النُّجُوْمُ انْكَدَرَتْ﴾[1] وَ قَالَ اللهُ تَعَالىٰ: ﴿اِذَ السَّمَآءُ انْشَقَّتْ وَ اِذَنَتْ لِرَبِّهاَ وَ حُقَّتَ﴾[2] وَ قَالَ اللهُ تعَالىٰ: ﴿وَ فُتِحَتِ السَّمَآءُ فَكَانَتْ اَبْوَابًا﴾[3] اى شُقَّتْ وَ اَمْثَالُ ذٰلِكَ فى اَلْقُرْاٰنِ كَثِيْرَةٌ.

نمی‌دانند که مجرّد تفوه به کلمه شهادت در اسلام کافی نیست، تصدیق جمیعِ مَا عُلِمَ مَجِيئُه مِنَ الدِّيْنِ بِالضَّرُوْرَةِ[4] باید. و تبرّی از کفر و کافری نیز در کار است، تا اسلام صورت بندد وَ بِدُوْنِهٖ خَرْطُ اَلْقَتَادِ

و حساب و میزان و صراط، حق است. مخبر صادق ـ عَلَيْهِ وَ عَلىٰ اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلاَم ـ از آن خبر داده است. استبعاد بعضی از جاهلانِ طَورِ نبوت، از وجود این امور، از حیز اعتبار ساقط است. چه طَورِ نبوت ورای طَورِ عقل است. اخبار صادقه انبیا را به نظر عقل موافق ساختن، فی‌الحقیقت انکار طَورِ نبوت است. آنجا معالمه بر تقلید است. ندانند که طَورِ نبوت مخالف طَورِ عقل است، بلکه طَورِ عقل بی‌تأییدِ تقلید انبیا ـ عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ

۱ـ تکویر / ۱ ـ ۲.
۲ـ انشقاق / ۱ ـ ۲.
۳ـ نبأ / ۱۹.
۴ـ تمامی آنچه تشخیص داده شده که از ضروریات دین هستند.

التَّسلِیْمَات ـ به آن مطلب حالی، نتواند مهتد شد. مخالفت، دیگر است و نارسیدن، دیگر. چه مخالفت بعد از رسیدن متصور بود.

و بهشت و دوزخ موجودند. بعد از محاسبهٔ روز قیامت گروهی را به بهشت خواهند فرستاد و گروهی دیگر را به دوزخ و ثواب و عقاب اینها ابدی است، که انقطاع ندارد کَمَا دَلَّتَ عَلیهِ النُّصُوْصُ الْقَطْعِیَّةُ المؤَکَّدَة.

صاحبِ «فصوص»[1] گوید که مآل همه به رحمت است وَ رَحْمَتِی وَسِعَتْ کُلَّ شَیءٍ کفار را عذاب دوزخ تا سه حُقبه[2] ثابت کند، بعد از آن گوید که نار در حق ایشان بَرْد و سلام گردد. چنانچه بر حضرت ابراهیم ـ عَلیٰ نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِ الصَّلوٰةُ وَ السَّلام ـ شده بود و خُلف در وعیدِ حق جائز دارد و گوید هیچ کس از اهلِ دل، به خلود عذاب کفار نرفته است[3].

[شیخ] در این مسئله نیز از صواب دور افتاده است. ندانسته است که وسعت رحمت در حقِ مؤمنان و کافران مخصوص به دنیا است و در آخرت بویی از رحمت به کافر نرسد کَمَا قَالَ اللّٰهُ تَعَالیٰ: ﴿إِنَّه لاَ یَیْئَسُ مِنْ رَّوْحِ اللّٰهِ اِلاَّ الْقَوْمُ الْکَافِرُوْنَ﴾[4] وَ قَالَ تَعَالیٰ بَعْدَ قَولِهٖ سُبْحَانَه ﴿وَ رَحْمَتِیْ وَسِعَتْ کُلَّ شَیْءٍ. فَسَأَکْتُبُهَا لِلَّذِیْنَ یَتَّقُوْنَ وَ یُؤْتُوْنَ الزَّکوٰةَ و الَّذِیْنَ هُمْ بِاٰیٰتِنَا یُؤْمِنُوْنَ﴾[5]

«شیخ» اولِ آیت را خوانده و آخر را کار نفرموده. وَ قَالَ اللّٰهُ تَعَالیٰ: ﴿إِنَّ رَحِمَتَ‌اللّٰهِ قَرِیْبٌ مِنَ الْمحْسِنِیْنَ﴾ و [آیهٔ] کریمهٔ ﴿لاَتَحْسَبَنَّ اللّٰهَ مُخْلِفَ وَعْدِهٖ رُسُلَه﴾[6] دلالت ندارد بر خصوصیت خُلف به وعده، تواند بود که اقتصار عدمِ خُلف به وعده اینجا به واسطهٔ آن بود که مراد از وعده اینجا نصرت رُسُل است و غلبهٔ اینها بر کفار و آن متضمن وعده و وعید است. [چه] وعده است مر رُسُل را و وعید است مر کفار را. پس گویا در این [آیهٔ] کریمه، هم خلف وعده منتفی شد و هم خلف وعید. فَالْاٰیَةُ مُسْتَشْهَدَةٌ عَلَیهِ لاَ لَه.[7]

و ایضاً خلف در وعید، در رنگ خلف در وعده مستلزم کذب است و ناشایانِ آن حضرت ـ

۱ـ فصوص الحکم اثر شیخ ابن عربی رحمه‌الله

۲ـ مدت هشتاد سال را گویند.

۳ـ حکم نداده است.

۴ـ یوسف / ۸۷.

۵ـ اعراف / ۱۵۶.

۶ـ ابراهیم / ۴۷.

۷ـ پس این آیهٔ کریمه که بیان شد شاهدی است بر ضد او نه به نفع او.

جَلّ سُلْطَانُه ـ زیرا که در ازل دانسته بود که کفار را عذاب مُخلّد نخواهم کرد مع ذٰلک برای مصلحتی مخالفِ علم خود گفته که عذاب مُخلّد خواهم کرد. این معنی را تجویز نمودن شناعت تمام دارد. سُبْحَانَ رَبِّکَ رَبِّ العِزَّةِ عَمَّا یَصِفُوْنَ.

اجماع اهل دل بر عدمِ خلود عذاب کفار، کشفی شیخ است و مجال خطا در کشف بسیار است فَلاَ اِعْتَدَادَ بِهٖ مَعَ کَوْنِهٖ مُخَالِفًا لِاِجْمَاعِ الْمُسْلِمِیْنَ[۱]

ملائکه، بندهای خدااند[۲] ـ جَلَّ سُلْطَانُه ـ که از معاصی معصوم‌اند و از خطا و نسیان، محفوظ. ﴿لاَیَعْصُوْنَ اللهَ مَا اَمَرَهُمْ وَ یَفْعَلُوْنَ مَایُوْءمَرُوْنَ﴾[۳] از خوردن و آشامیدن پاک‌اند و از زن‌شوی[۴] منزّه‌اند و مبرّا و تذکیر[۵] ضمائر در قرآن مجید در حقِ ایشان به اعتبار شرف صنف ذکور است از صنف نساء کما اَوْرَدَ سبحانه تذکیرَ الضمائرِ فی حقِّ نَفْسِهٖ تعالیٰ[۶] و حضرت حق ـ سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ ـ بعضی از ایشان را به رسالت برگزیده است. چنانچه بعضی از انسان را نیز به این دولت مشرّف ساخته[است.] ﴿اللهُ یَصْطَفِیْ مِنَ الْمَلٰٓئِکَةِ رُسُلاً وَ مِنَ النَّاسِ﴾[۷] جمهور علماء اهل حق برآنند که خواص بشر افضل‌اند از خواص ملک.

امام غزالی ـ رحمه الله ـ و امام الحرمین ـ رحمه الله ـ و صاحب «فتوحات مکیّه» به افضلیّت خواص ملک از خواص بشر قائل‌اند و آنچه بر این فقیر ظاهر ساخته‌اند، آن است که ولایتِ مَلَک افضل است از ولایت نبی ـ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیْمَات ـ اما در نبوت و رسالت درجه‌ایست مر نبی را که مَلَک به آن نرسیده است و آن درجه از راه عنصر خاک آمده است، که مخصوص به بشر است و نیز بر این فقیر ظاهر ساخته‌اند که کمالات ولایت را نسبت به کمالات نبوت هیچ اعتدادی نیست. کاش حکم قطره داشت، نسبت به دریای محیط.

۱ـ به آن اعتبار نمی‌شود در صورتی که اجماع مسلمانان مخالف آن است.

۲ـ خدایند.

۳ـ تحریم / ۶.

۴ـ زناشویی.

۵ـ مذکر بودن.

۶ـ همانطور که خداوند متعال ضمائر مذکر را برای خودش به کار برده است.

۷ـ حج / ۷۵.

پس مزیّتی که از راه نبوت آید، به اضعاف زیاده خواهد بود از آن مزیّت که از راه ولایت حاصل شود. پس افضلیّت مطلق مر انبیاء را بود - عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِيْمَات - و فضل جزئی مر ملائکهٔ کِرام راست - عَلىٰ نَبِيِّنَا وَ عَلَيهِمُ الصَّلَواتُ وَ التَّسلِيْمَاتُ - فَالصَّوابُ مَا قَالَ الْجُمْهُورُ مِنَ الْعُلَمَاءِ شَكَرَ اللّٰهُ تَعَالىٰ سَعْيَهُم.

از این تحقیق لائح گشت که هیچ ولیّ به درجهٔ نبی از انبیاء نرسد - علیهم الصلوات والتسلیمات - بلکه سرِ آن ولیّ همیشه زیر قدمِ آن نبی بود.

باید دانست که در هر مسئله از مسائل که علما و صوفیه در آن اختلاف دارند، چون نیک ملاحظه می‌نماید، حق به جانب علما می‌یابد. سرّش آن است که نظر علما به واسطهٔ متابعت انبیا - عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِيْمَات - به کمالات نبوت و علوم آن نفوذ کرده است و نظر صوفیه مقصور بر کمالت ولایت و معارف آن است. پس ناچار علمی که از مشکاتِ نبوت أخذ نموده شود، اصوب و اَحَق خواهد بود از آنچه از مرتبهٔ ولایت مأخوذ شود.

تحقیق بعضی از این معارف در مکتوبی که به نام فرزندی ارشدی(۱) در بیان طریق نوشته است، اندراج یافته است، اگر خفایی ماند، به آنجا رجوع فرمایند.

ایمان، عبارت از تصدیق قلبی است با آنچه از دین به طریق ضرورت و تواتر به ما رسیده است و اقرار لسانی نیز رکن ایمان گفته‌اند که احتمال سقوط دارد و علامت این تصدیق تبرّی است از کفر و بیزاری از کافری و آنچه در کافری است از خصائص و لوازم آن همچون بستن زُنّار(۲) و مِثل آن اگر عِيَاذًا بِاللّٰهِ سُبْحَانَه با دعوی این تصدیق تبرّی از کفر ننماید، مُصدِّق دینَین است که به داغ ارتداد متّسم است و فی‌الحقیقت حکم او حکم منافق است ﴿لاَ اِلىٰ هٰؤُلاَءِ وَ لاَاِلىٰ هٰؤُلاَءِ﴾(۳) پس در تحقیق ایمان از تبرّی کفر چاره نبود. ادنای آن، تبرّی قلبی است و اعلای آن، تبرّی قلبی و قالبی.

و تبرّی عبارت از دشمنی است با دشمنانِ حق - جَلّ وَ عَلا- آن دشمنی، خواه به

۱ـ مکتوب ۲۶۰ از جلد اول به نام خواجه محمد صادق.

۲ـ کمربندی که مسیحیان ذمی به حکم مسلمانان بر کمر می‌بسته‌اند تا از مسلمانان باز شناخته شوند. همچنین به نوار یا گردنبندی نیز اطلاق می‌شود که نصارا با صلیب کوچکی به گردن می‌آویزند.

۳ـ نساء / ۱۴۳.

قلب بود - اگر خوفی از ضرر ایشان داشته باشد - و خواه به قلب و قالب هر دو - در وقت عدم آن خوف - [آیهٔ] کریمهٔ ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَ الْمُنَافِقِيْنَ وَ اغْلُظْ عَلَيهِم﴾[۱] مؤیّد این معنی است، چه محبت خدای - عَزَّوجَلَّ - و محبت رسول او - عَليهِ وَ عَلىٰ اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسليمات - بی‌دشمنیِ دشمنانِ ایشان صورت نبندد. تولّی[۲] بی تبرّی نیست ممکن.

اینجا صادق است شیعه، که این قاعده را در موالات اهل بیت جاری ساخته‌اند و تبرّیِ خلفاء ثلاثه[۳] و غیر ایشان را شرطِ آن موالات داشته‌اند. نامناسب است زیرا که تبرّی از دشمنان، شرطِ موالات دوستان داشته‌اند، نه تبرّی مطلق از غیر ایشان و هیچ عاقل منصف تجویز نکند که اصحاب پیغمبر - عَليهِ وَ عَلىٰ اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسليمات - با اهل بیت پیغمبر - عَليهِ وَ عَليهم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسليماتُ وَ التَّحِيَّاتُ - دشمن باشند و حال آنکه این بزرگواران در محبت او - عَليهِ وَ عَلىٰ اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ السَّلاَم - اموال و انْفُس خود را صرف کرده‌اند و جاه و ریاست را بر باد داده، چگونه دشمنی اهل بیت را به ایشان منسوب توان ساخت و حال آنکه به نصِّ قطعی، محبت اهلِ قرابت آن سرور - عَليهِ وَ عَلىٰ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسليمات - ثابت شده است و اجرت دعوت را، محبت ایشان ساخته كَمَا قَالَ اللّٰهُ تَعَالىٰ: ﴿قُلْ لاَّ اَسْئَلُكُمْ عَلَيْه اَجْرًا اِلاَّ الْمَوَدَّة فِي الْقُرْبىٰ وَ مَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْلَه فِيْهَا حُسْناً﴾[۴]

حضرت ابراهیم خلیل الرحمن - عَلىٰ نَبِيِّنَا وَ عَلَيهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلاَم - این همه بزرگی که یافت و شجرهٔ انبیا گشت، به واسطهٔ تبرّی از دشمنان او تعالی بوده. قَالَ اللّٰهُ تَعَالىٰ ﴿قَدْ كَانَتْ لَكُم اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِيْٓ اِبْرَاٰهِيْمَ وَالَّذِيْنَ مَعَه اِذْ قَالوا لقَومِهِمْ اِنَّا بُرَءٰٓؤُ مِنْكُمْ وِ مِمَّا تَعْبُدُوْنَ مِنْ دُوْنِ اللهِ كَفَرنَابِكُمْ وَ بَدَابَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ اَبَدًا حَتّٰى تُؤْمِنُوْا بِاللهِ وَحْدَهٗ﴾[۵] و هیچ عملی در نظر فقیر از برای حصول رضایِ حق - جَلَّ وَ عَلا - برابر این تبرّی نیست.

[این فقیر] می‌یابد که حضرت حق - سُبْحَانَه وَ تَعَالىٰ - را با کفر و کافری عداوت

۱- توبه / ۷۳.
۲- دوستی و محبت.
۳- حضرات ابوبکر، عمر و عثمان (رضی الله عنهم).
۴- شوریٰ / ۲۳.
۵- ممتحنه / ۶.

ذاتی است و آلههٔ آفاقی مثل «لات» و «عزی» و عَبَدهٔ[1] ایشان، بالذات دشمنان حق‌اند ـ جَلَّ سُلْطَانُه ـ و خلود نار، جزای این عمل شنیع است و آلههٔ هوای نفسانی و سایر اعمال سیئه، این نسبت ندارند، زیرا که عداوت و غضب نسبت به اینها ذاتی نیست، اگر غضب است به صفات منسوب است و اگر عقاب و عتاب است، به افعال راجع. لهذا خلود نار، جزاء این سیئات نگشته، بلکه مغفرت ایشان را منوط به مشیّت خود داشته [است].

باید دانست که چون به کفر و کافران، عداوت ذاتی متحقق گشت. ناچار رحمت و رأفت که از صفات جمال است، در آخرت به کافران نرسد و صفت رحمت، رفع عداوت ذاتی نکند، چه آنچه به ذات تعلق دارد، اقویٰ و ارفع است از آنچه به صفت تعلق دارد. پس مقتضای صفت، تبدیل مقتضای ذات نتواند کرد و آنچه در حدیث قدسی آمده است سَبَقَتْ رَحْمَتِيْ غَضَبِيْ مراد از غضب، غضب صفاتی باید داشت که مخصوص به عصاةِ مؤمنان است، نه غضب ذاتی که به مشرکان مخصوص است.

سؤال ـ اگر گویند که در دنیا کافران را از رحمت نصیب است، چنانکه تو بالا تحقیق آن کرده[ای] پس در دنیا صفت رحمت، رفع عداوت ذاتی چگونه نمود؟

جواب ـ گوییم که حصول رحمت در دنیا مر کافران را به اعتبار ظاهر و صورت است و فی‌الحقیقت استدراج و کید است در حقِ ایشان. [آیهٔ] کریمهٔ ﴿اَيَحْسَبُوْنَ اَنَّمَا نُمِدُّهُمْ بِهٖ مِنْ مَّالٍ وَّ بَنِيْنَ نُسَارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْرَاتِ بَلْ لاَّ يَشْعُرُوْنَ﴾[2] و [آیهٔ] کریمهٔ ﴿سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِّنْ حَيْثُ لاَيَعْلَمُوْنَ وَ اُمْلِيْ لَهُمْ اِنَّ كَيْدِي مَتِيْنٌ﴾[3] شاهد این معنیٰ است. فَلْيُفْهَمْ.

فایدهٔ جلیله ـ عذابِ ابدی دوزخ، جزای کفر است و بس. اگر پرسند که شخصی با وجود ایمان، رسوم کفر به جای می‌آرد و تعظیمِ مراسم اهل کفر می‌نماید و علما به کفر او حکم می‌کنند و او را از اهل ارتداد می‌شمرند، چنانکه اکثر مسلمانان «هند» به این بلا مبتلااند، پس به فتوای علما باید که آن شخص در آخرت به عذاب ابدی گرفتار گردد و حال آنکه در اخبار صِحاح آمده است که کسی که در دل او مقدار ذرّه[ای] از ایمان بود، از دوزخ او را بیرون خواهند آورد و در عذاب مخلّد نخواهند گذاشت. تحقیق این مسئله نزدیک تو

۱ـ عبادت کنندگان لات و عزیٰ.
۲ـ مؤمنون / ۵۶.
۳ـ اعراف / ۱۸۳.

چیست؟

گوییم که اگر کافر محض است، عذاب مخلّد نصیب اوست. عِیَاذًا بِاللهِ سُبْحَانَه مِنْهُ و اگر با وجود اتیانِ مراسم کفر، ذرّه[ای] از ایمان نیز دارد، به عذاب دوزخ مبتلا خواهد شد، اما به برکت آن ذرّهٔ ایمان، امید است که از خلود عذاب خلاص شود و از گرفتاری دائمی نجات یابد.

فقیر یک باری به عیادت شخصی رفته بود که معامله او قریب به احتضار رسیده بود. چون متوجه حال او شد، دید که قلب او ظلمات بسیار دارد، هر چند متوجه دفع آن ظلمات شد، فائده نکرد. بعد از توجه بسیار، معلوم شد که آن ظلمات ناشی از صفاتِ کفر است که در وی مکنون است و منشأ آن کدورات، موالات اوست با کفر. و اهل توجّهات دفع آن ظلمت ننمایند. تنقیهٔ او از آن ظلمات، مربوط به عذاب نار است، که جزاء کفر است و نیز معلوم شد که ذرّه[ای] از ایمان دارد که به برکت آن، آخر او را از دوزخ خواهند برآورد و چون این حال را در وی مشاهده نمود، به خاطر گذشت که آیا بر جنازهٔ او نماز باید کرد یا نه؟ بعد از توجه ظاهر شد که نماز باید کرد. پس مسلمانانی که با وجود ایمان، رسوم اهل کفر می‌نمایند و تعظیم ایّام ایشان می‌کنند، بر جنازهٔ اینها نماز باید کرد و به کفار ملحق نباید ساخت. کَمَا هُوَ الْعَمَلُ الْيَومَ و امیدوار باید بود که آخر به برکت ایمان، از عداب ابدی نجات یابند.

پس معلوم شد که اهل کفر را عفو و مغفرت نیست. ﴿إِنَّ اللهَ لَايَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ﴾(۱) اگر کافر صرف است، عذاب ابدی جزای کفر اوست و اگر ذرّه ایمان نیز دارد، جزاء او عذاب موقت است از نار و در سایر کبائر إِنْ شَاءَاللهُ تَعَالىٰ غَفَرَ وَ إِنْ شَاءَ عَذَّبَ(۲) نزد فقیر، عذابِ دوزخ موقت باشد یا مخلّد، مخصوص به کفر است و به صفات کفر کَمَا سَيَجِيءُ تَحقِيْقُه و اهل کبائر که گناهانِ ایشان به مغفرت نه در آمده‌اند، به توبه یا به شفاعت یا به مجرّد عفو و احسان و نیز آن کبائر را به آلام و مِحَن دنیوی یا شدائد و سکرات موت مکفّر نساخته، امید است که در عذاب آنها، جمعی را به عذاب قبر کفایت کنند و جمعی

۱ـ نساء / ۱۱۶.

۲ـ اگر خداوند بخواهد او را می‌آمرزد و اگر بخواهد او را عذاب می‌دهد.

دیگر را با وجود محنت‌های قبر، به اهوال قیامت و شدائد آن روز اکتفا فرمایند و از گناهان باقی نگذارند، که محتاج به عذاب نار گردند. [آیهٔ] کریمهٔ ﴿اَلَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَ لَمْ یَلْبِسُوْا اِیْمَانَهُمْ بِظُلْمٍ اُولٰئِکَ لَهُمُ الْاَمْنُ﴾ (۱) مؤیّد این معنی است، چه مراد از ظلم شرک است. وَ اللهُ سُبْحَانَه اَعْلَمُ بِحَقَائِقِ الْاُمُوْرِ کُلِّهَا.

اگر گویند که در جزای بعضی از سیئات غیر کفر، عذاب دوزخ نیز آمده است کَمَا قَالَ تَعَالیٰ ﴿وَ مَنْ یَّقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاءُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِیْهَا﴾ (۲) و در اخبار آمده است که کسی که یک نماز فرض به عمد قضا کند، یک حقبه او را در دوزخ عذاب کنند. پس عذاب دوزخ مخصوص به کفار نگشت؟

گوییم ـ که عذابِ قاتل مخصوص به مستحِل قتل است و مستحِلِ قتل کافر است. کَمَا ذَکَرَهُ الْمُفَسِّرُوْنَ و در سیئات غیرکفر که عذاب دوزخ آمده است، از شائبهٔ صفات کفر خالی نخواهد بود؛ مثل استخفاف آن سیئه و عدم مبالات به اتیان آن و خوار داشتن اوامر و نواهی شرعیّه را و در خبر آمده شَفَاعَتِی لِاَهْلِ الکَبَائِرِ مِنْ اُمَّتِی و جایی دیگر فرموده: اُمَّتِیْ اُمَّةٌ مَرْحُوْمَةٌ لاَعَذَابَ لَهَا فِی الاٰخِرَةِ...الخ. [آیهٔ] کریمهٔ ﴿اَلَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَ لَمْ یَلْبِسُوْا اِیْمَانَهُمْ بِظُلْمٍ اُولٰئِکَ لَهُمُ الْاَمْنُ﴾ (۳) مؤیّد این معنی است کَمَا مَرَّه.

و احوال اطفالِ مشرکان و شاهقانِ جبل و مشرکانِ زمان فترت رُسُل در مکتوبی که به نام فرزندی «محمد سعید» نوشته است، به تفصیل ثبت یافته، از آنجا معلوم فرمایند.

و در زیادتی و نقصانِ ایمان، علما را اختلاف است. «امام اعظم کوفی» ـ رضی الله عنه ـ می‌فرماید: الاِیْمَانُ لاَیَزِیْدُ وَ لاَیَنْقُصُ و «امام شافعی» ـ رحمه الله ـ می‌فرماید که: یَزِیْدُ وَ یَنْقُصُ و شک نیست که ایمان، عبارت از تصدیق و یقین قلبی است، که زیادتی و نقصان را در آنجا گنجایش نیست و آنچه قبول زیادتی و نقصان کند، داخل دائرهٔ ظن است، نه یقین.

غَایَةُ مَا فِیْ الْبَاب، اتیانِ اعمال صالحه اِنجلاءِ آن یقین می‌فرماید و اعمال غیرصالحه آن یقین را مکدّر می‌سازد. پس زیادتی و نقصان، به اعتبار اعمال و اِنجلاءِ آن یقین ثابت شد، نه در نفس آن یقین.

۱ـ انعام / ۸۲. ۲ـ نساء / ۹۳.
۳ـ انعام / ۸۲.

جمعی یقین را که منجلی و روشن یافتند، زیاده گفتند از آن یقینی که آن انجلاء و روشنی ندارد. گویا بعضی غیرمتجلیِ یقین را یقین ندانستند، همان بعض منجلی را یقین ندانسته، ناقص گفتند. و جمعی دیگر که حدتِ نظر داشتند، دیدند که این زیادتی و نقصان راجع به صفاتِ یقین است، نه به نفس یقین. لاجرم یقین را غیر زائد و ناقص گفتند. مثل آنکه دو آیینه برابر که در اِنجلاء و نورانیّت تفاوت دارند، شخصی بیند آیینه را که انجلاء زیاده دارد و نمایندگی درو بیشتر است، گوید که این آیینه زیاده است از آئینهٔ دیگر که آن اِنجلاء و نمایندگی ندارد. و شخصی دیگر گوید که هر دو آیینه برابراند، زیادت و نقصان ندارند. تفاوت در اِنجلاء و نمایندگی است که از صفات آن دو آیینه است. پس نظر شخص ثانی صائب است و به حقیقت شیء نافذ و نظر شخص اول، مقصور بر ظاهر است و از صفت به ذات نرفته[است]. ﴿وَ يَرْفَعِ اللهُ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا مِنْكُم وَ الَّذِيْنَ اُوْتُواالْعِلْمَ دَرَجَاتٍ﴾(۱)

از این تحقیق که این فقیر به اظهار آن موفق شده است، اعتراضات مخالفان که بر عدم زیادتی و نقصانِ ایمان نموده‌اند، زائل گشت و ایمانِ عامّهٔ مؤمنان در جمیع وجوه، مثل ایمان انبیا - عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَات - نشد، زیرا که ایمان انبیاء - عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَات - که تمام منجلی و نورانی است، ثمرات و نتائج به اضعاف زیاده دارد از ایمان عامّهٔ مؤمنان که ظلمات و کدورات دارد عَلىٰ تَفَاوُتِ دَرَجَاتِهِم و همچنین ایمانِ «ابی‌بکر» - رضی الله عنه - که در وزن زیاده از ایمان این امت است، به اعتبار انجلاء و نوارنیّت باید داشت و زیادتی را راجع به صفات کامله باید ساخت. نمی‌بینی که انبیاء - عَلیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التّسلیمْات - با عامّه در نفس انسانیّت برابراند و در حقیقت و ذات، همه متحد. تفاضل به اعتبار صفات کامله آمده است و آنکه صفات کامله ندارد، گویا از آن نوع خارج است و از خواص و فضائل آن نوع محروم. با وجود این تفاوت در نفس انسانیّت زیادتی و نقصان راه نمی‌یابد و نمی‌توان گفت که انسانیّت قابل زیادتی و نقصان است. وَ اللهُ سُبْحَانَه الْمُلْهِمُ لِلصَّوَابِ

و ایضاً گویند که مراد از تصدیقِ ایمانی نزد بعضی تصدیقِ منطقی است که شامل ظن و یقین است. بر این تقدیر زیادتی و نقصان را در نفس ایمان، گنجایش گشت. لیکن

صحیح آن است که مراد از تصدیق، اینجا یقین و اذعان قلبی است، نه معنی عام که شامل ظن هم بود.

«امام اعظم» - رضی الله عنه - گوید: اَنَا مُؤْمِنٌ حَقًّا و «امام شافعی» - رضی الله عنه - گوید: اَنَا مُؤْمِنٌ اِنْشَاءَ اللهُ تَعَالیٰ فی الحقیقت نزاعِ ایشان لفظی است. مذهبِ اول به اعتبارِ ایمان حال است و مذهبِ ثانی به اعتبار مآل و عاقبتِ کار، اما تحاشی از صورت استثنا اولیٰ و احوَط است. کَمَا لاَیَخْفیٰ عَلَی الْمُنْصِفِ

و کراماتِ اولیاءالله، حق است و از کثرتِ وقوع خوارق عادات از ایشان، این معنی از ایشان عادت مستمرّه گشته است و منکِر آن، منکِر علم عادی و ضروری است. معجزهٔ نبی مقرون به دعوی نبوت است و کرامتِ ولیّ از این معنی خالی است، بلکه مقرون است به اعتراف متابعت آن نبیّ فَلاَ اشْتِبَاهَ بَیْنَ الْمُعْجِزَةِ وَ الْکَرَامَةِ کَمَا زَعَمَ الْمُنْکِرُوْنَ.

و ترتیب افضلیّت در میان خلفاء راشدین به ترتیب خلافت است. اما افضلیّت شیخین[۱] به اجماع صحابه و تابعین ثابت شده است. چنانکه نقل کرده‌اند آن را جماعه[ای] از اکابر ائمه که یکی از ایشان «امام شافعی» - رضی الله عنه - است.

قال الشَّیْخُ الْاِمَام ابوالحَسَنِ الاَشْعَرِی: اِنَّ تَفْضِیْلَ اَبِی‌بَکرٍ ثُمَّ عُمَر عَلیٰ بَقِیَّةِ الْاُمَّةِ قَطْعِیٌّ[۲]. قَالَ الذَّهَبِی: وَ قَدْ تَوَاتَرَ عَنْ عَلِیٍّ فِیْ خَلاَفَتِهٖ وَ کُرْسِیِّ مَمْلُکَتِهٖ وَ بیْنَ الجمِّ الْغَفِیْرِ مِنْ شِیْعَتِهٖ اِنَّ اَبَابَکْرٍ وَ عُمَر اَفْضَلُ الاُمَّةِ[۳] ثُمَّ قَالَ وَرَوَاهُ عن عَلِیٍّ - کَرَّمَ اللهُ تَعَالیٰ وَجْهَه - نَیِّفٌ وَ ثَمَانُوْنَ نَفْسًا وَ عَدَّ مِنْهُمْ جَمَاعَةً[۴] ثُمَّ قَالَ: فَقَبَّحَ اللهُ الرَّافِضَةَ مَا اَجْهَلَهُم[۵].

۱ـ حضرت ابوبکر - رضی الله عنه - و حضرت عمر - رضی الله عنه -.

۲ـ به راستی که فضیلت و برتری ابوبکر - رضی الله عنه - سپس عمر - رضی الله عنه - بر تمام امت، قطعی و حتمی است.

۳ـ امام ذهبی می‌گوید: به تواتر از حضرت علی - رضی الله عنه - در زمان خلافتش و تکیه زدن بر مسندش و همچنین از جمع کثیری از افرادش نقل شده است که حضرات ابوبکر - رضی الله عنه - و عمر - رضی الله عنه - افضل این امت هستند.

۴ـ سپس امام ذهبی می‌گوید فضیلت حضرات شیخین را هشتاد و چند کس از حضرت علی - رضی الله عنه - نقل کرده‌اند و امام ذهبی عده‌ای از آنان را ذکر کرده است.

۵ـ سپس امام ذهبی فرمود: خداوند خوار و ذلیل و رسوا کند رافضی‌ها را چه‌قدر نادان و جاهل‌اند که با

وَ رَوى الْبُخَارِيُّ عَنْهُ اِنَّه قَالَ: خَيْرُ النَّاسِ بَعْدَ النَّبِيِّ - عَلَيْهِ وَ عَلىٰ اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامَ - اَبُوْبَكرٍ ثُمَّ عُمَرُ ثُمَّ رَجُلٌ اٰخَرُ. فَقَالَ ابْنُه مُحَمَّدُ بنُ الحَنَفِيَّةِ ثُمَّ اَنْتَ. فَقَالَ اِنَّمَا اَنَا رَجُلٌ مِّنَ الْمُسْلَمِيْنَ(۱).

وَ صَحَّحَ الذَّهَبِيُّ وَ غَيْرُه عَنْ عليٍّ اَنَّه قَالَ :اَلاَ وَ اِنَّه بَلَغَنِى اَنَّ رِجَالاً يُفَضِّلُوْنَنِى عَلَيْهِمَا وَ مَنْ وَّجَدْتُّه فَضَّلَنِىْ عَلَيهِمَا فَهُوَ مُفْتَرٍ عَلَيهِ مَا عَلَى الْمُفتَرِى.(۲) وَ اَخرَجَ الدَّارُ قُطْنِيُّ عَنْهُ لاَ اَجِدُ اَحَدًا فَضَّلَنِىْ عَلىٰ اَبِىبَكرٍ وَ عُمَرَ اِلاَّ جَلَدْتُّه جَلْدَ الْمُفْتَرِىْ.(۳)

وَ اَمْثَالُ ذٰلِکَ مِنْه وَ مِنْ غَيْرِه مِنَ الصَّحَابَةِ مُتَوَاتِرَةٌ بِحَيْثُ لاَمَجَالَ فِيْهَا لِاِنْكَارِ اَحَدٍ حَتّٰى قَالَ عَبْدُ الرَّزَّاقِ مِنْ اَكَابِرِ الشِّيْعَةِ اَفْضَلُ الشَّيخين بِتَفضِيلِ عَلِيٍّ اِيَّاهُمَا عَلىٰ نَفْسِهِ وَ اِلاَّ لَمَا فَضَّلْتُهُمَا كَفىٰ بِىْ وِزْراً اَنْ اُحِبَّه ثُمَّ اُخَالِفَه.(۴) كُلُّ ذٰلِکَ مُسْتَفَادٌ مِنَ الصَّوَاعِقِ(۵)

و اما تفضیل عثمان - رضی الله عنه - بر علی - رضی الله عنه - پس اکثر علماء اهل سنت برآنند که

.... وجود اقرار حضرا علی - رضی الله عنه - باز انکار این حقیقت را می‌نمایند.

۱ـ امام بخاری رحمه الله از حضرت علی - رضی الله عنه - روایت کرد که به تحقیق او فرمود: بهترین مردم بعد از پیامبر صلی الله علیه و سلم ابوبکر - رضی الله عنه - می‌باشد، سپس عمر - رضی الله عنه - و بعد از ایشان شخصی دیگر (یعنی عثمان - رضی الله عنه -). محمد بن حنفیه فرزند حضرت علی - رضی الله عنه - گفت: بعد از ایشان خود شما. سپس حضرت علی - رضی الله عنه - فرمود (البته به خاطر تواضع و فروتنی که داشت): من یکی از عموم مسلمانان هستم و فضیلتی ندارم.

۲ـ امام ذهبی و جمعی دیگر از محدثین به سند صحیح از حضرت علی - رضی الله عنه - روایت کرده‌اند که ایشان فرمودند: به تحقیق به من خبر رسیده است که بعضی از مردم مرا بر ابوبکر - رضی الله عنه - و عمر - رضی الله عنه - فضیلت می‌دهند. آگاه باشید اگر کسی را بیابم که چنین گستاخی نماید، او مفتری و تهمت زننده است، و هر کس مفتری و تهمت زننده باشد، حد و سزای تهمت زننده بر او لازم است.

۳ـ دارقطنی از حضرت علی - رضی الله عنه - روایت کرده است که اگر کسی را بیابم که مرا بر ابوبکر - رضی الله عنه - و عمر - رضی الله عنه - فضیلت بدهد، او را حدّ مفتر خواهم زد.

۴ـ و امثال این احادیث از خود حضرت علی - رضی الله عنه - و از بقیهٔ صحابهٔ کِرام - رضی‌الله عنهم - به تواتر نقل شده است. تا جایی که هیچ مجالی برای انکار این حقیقت باقی نمانده است، حتی عبدالرزاق از بزرگان شیعه می‌گوید: من شیخین را بر علی فضیلت می‌دهم چراکه خود حضرت علی - رضی الله عنه - آنها را بر نفس خویش فضیلت داده است، وگرنه من هرگز آنها را فضیلت نمی‌دادم. برای گناه من همین کافی است که او را دوست داشته باشم و مخالفت او را بنمایم(این اصلاً درست نیست).

۵ـ این دلایل از صواعق شیخ ابن حجر رحمه الله نقل شده‌اند.

افضل، بعد از شیخین، عثمان - رضی الله عنه - است، پس[1] علی - رضی الله عنه - و مذهب ائمهٔ اربعهٔ مجتهدین نیز همین است و توقفی که در افضلیّت حضرت عثمان - رضی الله عنه - از امام مالک - رحمه الله - نقل کرده‌اند، قاضی عیاض گفته که او رجوع کرده است، از توقف به سوی تفضیل عثمان - رضی الله عنه - و قرطبی گفته است هُوَالْاَصَحُّ اِنْشَاءَاللهُ تَعَالیٰ و همچنین توقفی که از این عبارتِ امام اعظم - رحمه الله - فهمیده‌اند کـه مِنْ عَلَامَاتِ السُّنَّةِ وَ الْجَمَاعَةِ تَفْضِیلُ الشیخَیْنِ وَ مُحَبَّةُ الْخَتَنَیْنِ[2]

نزد این فقیر، اختیار این عبارت محمل دیگر است. که چون ظهور فتن و اختلال در امور مردم در زمان خلافت حضرات ختنین بسیار شده بود و به دل‌های مردم از ایـن راه کدورتی راه یافته، امام این معنی را ملاحظه فرموده، در حق ایشان لفظ محبت اختیار نموده است و دوستی ایشان را از علامات سنت ساخته، بی آنکه شائبهٔ توقف ملحوظ بود. کَیْفَ وَ کُتُبُ الْحنَفِیَّةِ مَشْحُوْنَةٌ بِاَنَّ اَفْضَلِیَّتَهُمْ عَلیٰ تَرْتِیْبِ خَلَافَتِهِم[3]

بالجمله، افضلیّت شیخین یقینی است و افضلیّت حضرت عثمان دون[4] اوست، اما احوط آن است که منکِر افضلیّت حضرت عثمان - رضی الله عنه - را بلکه منکِر افضلیّت شیخین را نیز حکم به کفر نکنیم و مبتدع و ضالّ دانیم. چه علما را در تکـفیر او اختلاف است و در قطعیّت این اجماع قیل و قال و این منکر قرین «یزید» بی‌دولت است که به واسطهٔ احتیاط، در لعن او توقف کرده‌اند.

ایذائی که به حضرت پیغمبر از راه ایذاء خلفاء راشدین او می‌رسد، در رنگ ایذایی است که از راه ایذای امامین[5] به او رسیده [است] - علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات - قَالَ عَلَیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ: اللهَ اللهَ فِیْ اَصْحَابِیْ لَاتَتَّخِذُوْهم غَرَضًا مِنْ بَعْدِیْ فَمَنْ اَحَبَّهُمْ فَحُبِّیْ اَحَبَّهُمْ وَ مَنْ اَبْغَضَهُمْ فَبُغْضِیْ اَبْغَضَهُمْ وَ مَنْ اٰذَاهُمْ فَقَدْ اٰذَانِیْ وَ مَنْ آذَانِیْ فَقَدْ

۱- سپس.

۲- از نشانه‌های اهل سنت فضیلت شیخین (ابوبکر و عمر) و محبت و دوستی ختنین (عثمان و علی) می‌باشد.

۳- چگونه این ممکن است که امام ابوحنیفه رحمه الله در افضلیت عثمان بر علی توقف نماید در حالی که کتاب‌های حنفیه مملوّ است از اینکه افضلیّت این عزیزان به ترتیب خلافتشان می‌باشد.

۴- ظنی است.

۵- امام حسن - رضی الله عنه - و امام حسین - رضی الله عنه -

آذَی اللهَ وَ مَنْ آذَی اللهَ فَیُوْشِکُ اَنْ یَّاَخُذَه. وَ قَالَ عَزَّوَجَل: ﴿اِنَّ الَّذِیْنَ یُؤْذُوْنَ اللهَ وَ رَسُوْلَه لَعَنَهُم اللهُ فِی الدُّنْیَا وَ الْاٰخِرَةِ﴾[1] و آنچه «مولانا سعدالدین» در شرح «عقاید النسفی» در این افضلیّت انصاف دانسته است، از انصاف دور است و تردیدی که نموده است بی‌ماحصل است. چه مقرّر علماست که افضلیّت به اعتبار کثرت ثواب نزد خدای ـ جَلَّ وَ عَلاَ ـ اینجا مراد است، نه افضلیّتی که به معنی کثرت ظهور فضلایل و مناقب بود، که نزد عقلا اعتبار دارد، زیرا که سلف از صحابه و تابعین آن‌قدر فضایل و مناقب که از «حضرت امیر» نقل کرده‌اند، از هیچ صحابی منقول نشده است حَتّٰی قَالَ الْاِمَامُ اَحْمَدُ مَاجَاءَ لِاَحَدٍ مِنْ الصَّحَابَةِ مِنَ الْفَضَائِلِ مَاجَاء لِعَلّیٍ مَعَ ذٰلِکَ. هم ایشان حکم کرده‌اند به افضلیّت خلفاء ثلاثه. پس معلوم شد که وجه افضلیّت دیگر است، وراء این فضائل و مناقب. و اطلاع بر آن افضلیّت مشاهدانِ دولت وحی را میسّر است که به صریح یا به قراین معلوم نموده باشند و آن صحابهٔ پیغمبرند ـ عَلَیهِ وَ عَلیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیْمَات ـ

پس آنچه شارحِ «عقائد نسفی» گفته است که اگر مراد از افضلیّت کثرت ثواب است، پس توقف را جهت است، ساقط است، زیرا که توقف را وقتی گنجایش باشد که آن افضلیّت را از قِبَلِ صاحب شریعت صَرِیحًا اَو دِلَالَةً معلوم نکرده باشند و چون معلوم کرده باشند، چرا توقف نمایند و اگر معلوم نکرده باشند، چرا حکم به افضلیّت کنند و آنکه همه را برابر داند و فضل یکی بر دیگری فضولی انگارد، بوالفضول است. عجب بوالفضولی که اجماع اهل حق را فضولی داند، مگر لفظ فضل او را به این فضولی برده است و آنچه صاحب «فتوحات مکیّه» گفته است که سَبَبُ تَرْتِیْبِ خِلَافَتِهِمْ مُدَّةُ اَعْمَارِهِم دلالت بر مساوات در فضلیّت ندارد و چه امر خلافت دیگر است و مبحث افضلیّت دیگر وَلَوْ سُلِّمَ این و امثال این از شطحیات اوست که شایان تمسک نیست. اکثر معارف کشفیهٔ او که از علوم اهل سنت جدا افتاده است، از صواب دور است. پس متابعت نکند آن را مگر کسی که دلش مریض است، یا مقلد صرف.

و آنچه در میان صحابه از منازعات و مشاجرات گذشته، بر محامل نیک صرف باید کرد و از هوا و تعصب دور باید داشت. قَالَ التفتازانیُّ مَعَ اِفرَاطِهِ فِیْ حُبِّ عَلِیٍّ ـ کَرَّمَ اللهُ

۱ـ احزاب / ۵۷.

تَعَالی وَجْهَه - وَ مَا وَقع مِنَ الْمخالَفاتِ وَ الْمحَارِبَاتِ لَمْ يَكُنْ عَنْ نِزَاعٍ فِيْ خَلاَفَةٍ بَلْ عَنْ خَطَأٍ فِي الْاِجْتِهَادِ(۱) وَ فِيْ حَاشِيَةِ الْخَيَالِي عَلَيهِ فَاِنَّ مَعَاوِيَةَ وَ اَحْزَابَه بغوا عَنْ طاعته مَعَ اعْتِرافِهِم بِاَنَّهَ اَفْضَلُ اَهلِ زَمَانِهِ وَ اَنَّهُ الْاَحقُّ بِالْاِمَامَةِ مِنْهُ بِشُبْهَةٍ هي تَرْكُ الْقِصَاصِ عَنْ قَتَلَةِ عُثْمانَ رِضِيَ اللّٰهُ تَعَالیٰ عَنْهُ(۲) وَ نَقَلَ فِيْ حَاشِيَةِ قره كمال عَنْ عَلِّي كَرَّمَ اللّٰهُ تَعَالیٰ وَجْهَه اَنَّه قَالَ اِخْوَانُنَا بَغوا عَلَيْنَا وَ لَيْسُوْا كَفَرَةً وَ لاَفَسَقَةً لِمَا لَهُمْ مِنَ التَّاوِيْلِ(۳)

و شک نیست که خطای اجتهادی از ملامت دور است و از طعن و تشنیع مرفوع. مراعات حقوق صحبت خیر البشر را - علیه و علی اله الصلوات والتحیات - نموده، جمیع اصحاب کِرام را به نیکی یاد باید کرد و به دوستی پیغمبر - عَلَيهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ والتَّسلِيْمَات - ایشان را دوست باید داشت.

قَالَ عَلَيهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلاَمُ: مَنْ اَحَبَّهُمْ فَبِحُبِّیْ اَحَبَّهُمْ وَ مَنْ اَبْغَضَهُمْ فَبِبُغْضِیْ اَبْغَضَهُمْ یعنی محبتی که به اصحاب من تعلق کرده، همان محبت است که به من متعلق شده است و همچنین بُغضی که به ایشان تعلق گیرد، همان بغض است که به من تعلق گرفته است.

ما را به محاربان «حضرت امیر» - رضی الله عنه - هیچ آشنایی نیست، بلکه جای آن است که از ایشان در آزار باشیم، اما چون اصحاب کِرام پیغمبراند که ما به محبت ایشان مأموریم و از بُغض و ایذاء ایشان ممنوع، ناچار همه را دوست می‌داریم به دوستی پیغمبر - عَلَيهِ وَ عَلَيهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَات - و از بُغض و ایذاء ایشان گریزان، که آن بغض و ایذاء منجر به آن

۱- تفتازانی با وجود افراطش در محبت حضرت علی - رضی الله عنه - می‌گوید: آن مشاجرات و جنگ‌هایی که در میان بعضی از اصحاب درگرفته است (میان حضرت علی و حضرت معاویه) به خاطر مسئلۀ خلافت و کسب مقام نبوده است، بلکه به خاطر خطای اجتهادی است، که رخ داده بود.

۲- خیالی می‌گوید: حضرت معاویه - رضی الله عنه - و گروهش خارج شدند از اطاعت و فرمانبرداری حضرت علی - رضی الله عنه - با وجود اینکه اعتراف می‌کردند که حضرت علی - رضی الله عنه - افضل اهل آن زمان و حقدارتر است نسبت به خلافت و امامت مسلمین، اما این نافرمانی به خاطر اشتباعزهی است که از او صادر شده است و آن قصاص قاتلین حضرت عثمان - رضی الله عنه - می‌باشد.

۳- حضرت علی - رضی الله عنه - فرمود: برادران ما از اطاعت و فرمانبرداری ما، سر باز زده‌اند، اما بدانید که آنها کافر و یا فاسق نیستند، به خاطر تأویلی که در حق ایشان وجود دارد.

سَرور ـ ﷺ ـ می‌شود. لیکن محق را محق گوییم و مخطی را مخطی.
«حضرت امیر» ـ رضی الله عنه ـ بر حق بودند و مخالفانِ ایشان بر خطا. زیاده بر این فضولی است. تحقیق این مبحث در مکتوبی که به «خواجه محمد اشرف» نوشته است[۱]، به تفصیل ذکر یافته است، اگر خفایی مانده باشد، به آن مکتوب رجوع فرمایند.

بعد از تصحیحِ عقاید، از تعلّمِ احکامِ فقه چاره نبود و از دانستن فرض و واجب و حلال و حرام و سنت و مندوب و مشتبه و مکروه، گذر نه. و همچنین عمل به مقتضای این علم نیز ضروری است. مطالعهٔ کُتب فقه از ضروریات شمرند و سعی بلیغ در اتیانِ اعمال صالحه مرعی دارند. شمّه[ای] از فضال و ارکان صلوٰة که عمادِ دین است، ایراد می‌نماید، استماع فرمایند؛ اول از اسباغ[۲] در وضو چاره نبود. هر عضو را سه بار به تمام و کمال بباید شست تا بر وجه سنّت ادا یابد و در مسحِ سر استیعاب[۳] باید نمود و در مسح گوش و مسح رقبه[۴] احتیاط باید فرمود و تخلیل اصابع رجل[۵] به خنصرِ[۶] دست چپ، از جانبِ زیر آن اصابع آمده است، آن را مراعات فرمایند. اتیانِ مستحب را اندک ندانند. مستحب دوست داشته شدهٔ حق است ـ جَلَّ وَ عَلاَ ـ و مَرضی او تعالی. اگر به تمام دنیا[۷] یک فعلِ مَرضی و محبوب حق ـ جَلّ سُلْطَانَه ـ معلوم شود و عمل به مقتضای آن میسّر گردد، مغتنم است، حکم آن دارد که کسی به خزف ریزههای چند جوهر نفیس را بخرد و به جماد لاطائل روح رابه دست آرد.

بعد از طهور کامل و اسباغ وضو، قصد نماز ـ که معراج مؤمن است ـ باید فرمود و اهتمام باید نمود که نماز فرض بی‌جماعت ادا نیابد، بلکه تکبیر اولیٰ با امام ترک نشود و نماز در وقت مستحب ادا یابد و در قرائت مراعات قدر مسنون[۸] باید کرد و در رکوع و

۱ـ مکتوب ۲۵۱ از جلد اول.
۲ـ کامل و تمام شستن. پیامبر ﷺ فرمود: به تمام اعضای وضو کاملاً آب برسانید تا جایی خشک نماند.
۳ـ در مسح سر تمام سر را باید مسح کرد و به مسح قسمتی از آن نباید اکتفا کرد.
۴ـ گردن.
۵ـ انگشتان پا.
۶ـ انگشت کوچک پا.
۷ـ در عوض و مقابل تمام دنیا.
۸ـ سنت.

سجود از طمأنیت[1] چاره نبود که فرض است یا واجب به قول مختار. و در قَوْمه راست باید ایستاد بر نهجی که استخوان‌ها به مقرّ خود رجوع نماید و بعد از راست ایستادن طمأنیت در کار است. نیز باید کرد که فرض است یا واجب یا سنّت علی اختلافِ الاَقْوالِ. و همچنین در جلسه ـ که میان دو سجده است ـ بعد از نشستن درست، اطمینان نیز در کار است، چنانچه در قَومه و اقل تسبیح رکوع و سجود، سه بار است و اکثرش تا هفت بار یا یازده بار عَلیٰ اختِلافِ الأَقْوالِ و تسبیح امام به اندازۀ حال مقتدیان است.

شرم می‌آید که کسی در حال انفراد در وقت قوّت و استطاعت، اقتصار بر اقلّ تسبیحات نماید. اگر نتواند پنج بار یا هفت بار بگوید و در وقت سجده رفتن، آنچه به زمین نزدیک‌تر است، اول بر زمین نهد. پس اول هر دو زانو بر زمین نهد، بعد از آن هر دو دست، بعد از آن بینی را بعد از آن جبین را و در وقت وضع زانو و دست، ابتدا از یمین[2] باید نمود و در وقت رفعِ رأس آنچه به آسمان نزدیک است، اول باید برداشت. پس ابتداءِ رفع از جبین باید نمود و در وقت قیام نظر بر موضع سجود باید دوخت و در وقت رکوع بر پاهای خود نظر باید کرد و در سجود بر نوک بینی خود و در جلوس بر دو دست خود، یا بر کنار خود ملاحظه باید نمود. چون نظر از پرکندگی دوخته شود و بر مواضع مذکوره گماشته گرد،د نماز به جمعیّت میسّر شود و صلوٰة به خشوع حاصل آید کَمَا هُوَ الْمنقُوْلُ عَنِ النَّبِیِّ عَلَیهِ وَ عَلَی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلامُ و همچنین تفریج[3] اصابع دو دست در وقت رکوع و ضم[4] ساختن آن اصابع در وقت سجود، سنّت است آن را نیز مراعات فرمایند. انگشت گشادن یا ضم ساختن بی‌تقریب[5] نیست و فواید در ضمن آن ملاحظه نموده و صاحب شرع به عمل در آورده است: ما را هیچ فایده برابر متابعت صاحب شریعت نیست ـ عَلَیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلٰوَةُ وَالسَّلاَم ـ

این همه احکام در کتب فقهیه مذکورند بتفصیل و ایضاح و مقصود از ایراد اینجا ترغیب بر اعمال است به مقتضای علم فقه. وَفَّقَنَا اللّٰهُ سُبْحَانَه وَ اِیَّاکُمْ عَلَی الْاَعْمَالِ الصَّالِحَةِ

۱ـ آرام گرفتن.
۲ـ راست.
۳ـ باز کردن و کشاده نمودن انگشتان.
۴ـ جمع کردن و به هم چسباندن.
۵ـ بدون فایده.

اَلْمُوَافِقَةِ لِلْعُلُوْمِ الشرْعِيَّةِ بَعْدَ اَنْ وفَّقَنَا اللهُ سُبْحَانَه لِتَصْحِيْحِ الْعِقَائِدِ الدِّيْـنِيَّةِ بِـحُرْمَةِ سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْنَ عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمْ وَ عَلىٰ اٰلِ كُلٍّ مِّنَ الصَّلَوَاتِ اَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسلِيْماتِ اَكْمَلُهَا.

اگر شوقی به فضایل صلوٰة و دانستن کمالات مخصوصه آن در خود یابند، پس سه مکتوب که متصل و قریب یکدیگرند، آن را مطالعه فرمایند؛ اول مکتوب به نام فرزندی «محمد صادق»[۱] نوشته شده است و مکتوب دوم به نام «میر محمد نعمان»[۲] و مکتوب سوم به اسم مشیخت‌مآب «میان شیخ تاج»[۳].

بعد از تحصیل دو جناحِ اعتقادی و عملی، اگر توفیق ایزدی ـ جَلَّ سُلْطَانُه ـ رهنمونی فرماید، سلوک طریقهٔ علیّه صوفیه است، نه از برای آن غرض که شیء زائد از آن اعتقاد و عمل حاصل کنند و امر مجدد به دست آرند، بلکه مقصود آن است که نسبت به معتقدات، یقینی و اطمینانی حاصل کنند که هرگز به تشکیک مشکک زائل نگردد و به ایراد شبه باطل نشـود، چـه پـای استدلال چـوبین است و مستدل بـی‌تمکین. ﴿اَلَا بِـذِكْرِ اللهِ تَـطْمَئِنُّ الْقُلُوْبُ﴾[۴] و نسبت به اعمال یُسری و سهولتی حاصل کنند و کسل و سرکش که از امّاره ناشی می‌شود، زائل گردانند و ایضاً مقصود از سلوک طریقهٔ صوفیّه نـه آن است صُـور و اشکال غیبی را مشاهده نمایند و انوار و الوان را معاینه کنند، این خود داخل لهـو و لعب است و صور و انوار حسی چه نقصان دارد که کسی اینها راگذاشته به ریاضات و مجاهدات تمنّای صور و انوار غیبی نماید، چه این صُور و آن صُور و این انوار و آن انوار، همه مخلوق حق‌اند ـ جَلَّ وَ عَلَا ـ و از آیات دالّه بر وجود او تعالی.

و در میان طُرق صوفیه، اختیار کردن طریقهٔ علیّهٔ نقشبندیّه اولیٰ و اَنْسب است، چـه ایـن بزرگواران التزام متابعت سنت نموده‌اند و اجتناب از بدعت فرموده، لهذا اگر دولت متابعت دارند و از احوال هیچ ندارند، خرسندند و اگر با وجود احوال در متابعت فتور دانند، آن احوال را نمی‌پسندند.

از اینجاست که سماع و رقص را تجویز نکرده‌اند و احوالی که بر آن مترتب شود، اعتبار ننموده، بلکه ذکر جهر را بدعت دانسته، منع آن فرموده‌اند و ثمراتی که بر آن مترتب

۱ـ مکتوب ۲۶۰ از جلد اول.
۲ـ مکتوب ۲۶۱ از جلد اول.
۳ـ مکتوب ۲۶۳ از جلد اول.
۴ـ رعد / ۲۸.

شود، التفات به آن ننموده[اند].

روزی به مجلسِ طعام[۱] در ملازمتِ حضرت ایشان، حاضر بودیم. «شیخ کمال» ـ که یکی از مخلصان حضرت خواجه ما بود ـ در وقت افتتاح طعام در حضور ایشان اسم الله را بلند گفت. ایشان را ناخوش آمد، به حدی که زجر بلیغ فرمودند و فرمودند که او را منع کنند که در مجلس طعام ما حاضر نشود و از ایشان شنیده‌ام که حضرت «خواجهٔ نقشبند» علماء «بخارا» را جمع کرده، به خانقاه حضرت «امیر کُلال» برده بودند تا ایشان را از ذکر جهر منع فرمایند. علما به حضرت «امیر» گفتند که ذکر جهر بدعت است، نکنند. ایشان در جواب فرمودند که نکنیم.

اکابر این طریق هرگاه در منع ذکر جهر این همه مبالغه نمایند، از سماع و رقص و وجد و تواجد چه گوید. احوال و مواجیدی که بر اسباب نامشروعه مترتب شوند، نزد فقیر از قبیل استدراجات است، چه اهل استدراج را نیز احوال و اذواق دست می‌دهد و کشف توحید و مکاشفه و معاینه در مرایاء صور عالم به ظهور می‌آید.

حکماء «یونان» و «جوگیه» و «براهمه»ی «هند» در این معنی شریک‌اند. علامت صدق احوال موافقت علوم شرعیه است با اجتناب از ارتکاب امور محرّمه و مشتبه. بدانند که سماع و رقص فی‌الحقیقت داخل لهو و لعب است. [آیهٔ] کریمهٔ ﴿وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيْثَ﴾[۲] در شأن منع سرود نازل شده است. چنانچه «مجاهد» که شاگرد «ابن عباس» است و از کبار تابعین، گوید که مراد از لَهْوَ الْحَدِيْثِ سرود است. وَ فِي الْمَدَارِكَ لَهْوُ الْحَدِيْثَ السَّمَرُ وَ الْغِنَاءُ. وَ كَانَ اِبْنُ عَبَّاس وَ ابْنُ مَسْعُوْدٍ رَضِيَ اللّٰهُ تَعَالیٰ عَنْهُمْ يَحْلِفَانِ اَنَّهُ الغِنَاءُ.

وَ قَالَ مُجَاهِدُ فِي قوله تَعالیٰ ﴿وَ الَّذِيْنَ لَايَشْهَدُوْنَ الزُّوْرَ﴾ اَيْ لَايَحْضُرُوْنَ الْغِنَاءَ. وَ حُكِيَ عَنْ اَمَامِ الْهُدٰى اَبِيْ مَنْصُوْرِ الْمَاتُرِيْدِيِّ مَنْ قَالَ لِمُقْرِئِی زَمَانِنَا اَحْسَنْتَ عِنْدَ قِراءتِهِ يكفُرْ وَبَانَتْ مِنْهُ امْرَأَتُه وَ اَحْبَطَ اللّٰهُ تَعَالی كُلَّ حَسَنَاتِه[۳].

۱ـ در یک مجلس دعوتی. ۲ـ لقمان / ۶.

۳ـ از حضرت امام ابی منصور ماتریدی رحمه‌الله نقل شده است که اگر کسی در جواب قاریان زمان ما، ....

وَ حُکِیَ عَنْ اَبِیْ نَصرٍ الدبوسی عن القاضی ظهیرالدِّیْنِ الخوارزمی مَنْ سَمِعَ الْغِنَاءَ مِنَ الْمُغْنِیِّ وَ غَیْرِهٖ اَوْ یَرَیٰ فِعلاً مِّنَ الْحَرَامِ فَیُحْسِنُ ذٰلِکَ بِاعْتِقَادٍ اَوْ بِغَیْرِ اعْتِقَادٍ یَصِیرُ مُرْتَدًّا فِی الْحَالِ بِنَاءً عَلیٰ انَّه اَبْطَل حُکْمَ الشَّرِیْعَةِ وَ مَنْ اَبْطَل حُکْمَ الشَّرِیْعَةِ فَلاَیَکُوْنُ مُؤْمِنًا عِنْدَ کُلِّ مُجْتَهِدٍ وَ لاَیَقْبَلُ الله تَعَالیٰ طَاعَتَه وَ اَحْبَطَ الله تَعَالیٰ کُلَّ حَسَنَاتِهٖ(۱). اَعَاذَنَا اللهُ سُبْحَانَه مِنْ ذٰلک.

و آیات و احادیث و روایاتِ فقهیّه در حُرمت غنا بسیار است به حدی که احصای آن معتذر است. معذلک اگر شخصی حدیث منسوخ یا روایتِ شاذی را در اباحت سرود بیارد، اعتبار نباید کرد، زیرا که هیچ فقیهی در هیچ وقتی و زمانی فتویٰ به اباحت سرود نداده است و رقص و پایکوبی را مجوز نداشته، چنانکه در «ملتقط» رسالهٔ امام همام «ضیاءالدین شامی» مذکور است و عمل صوفیه در حِلّ و حُرمت سند نیست، همین بس نیست که ما ایشان را معذور داریم و ملامت نکنیم و امر ایشان را به حق - سبحانه و تعالی - مفوض داریم. اینجا قول «امام ابی حنیفه» - رحمه‌الله - و «امام ابی‌یوسف» - رحمه‌الله - و «امام محمد» - رحمه‌الله - معتبر است، نه عمل «ابی‌بکر شبلی» - رحمه‌الله - و «ابی حسن نوری» - رحمه‌الله - صوفیانِ خام این وقت. عملِ پیرانِ خود را بهانه ساخته، سرود و رقص را دین و ملت خود گرفته‌اند و طاعت و عبادت ساخته ﴿اُولٰٓئِکَ الَّذِیْنَ اتَّخَذُوْا دِیْنَهُمْ لَهْوًا وَ لَعِبًا﴾

و از روایت سابق معلوم شده است کسی که فعل حرام را مستحسن داند، از زمرهٔ اهل اسلام می‌برآید و مرتد می‌گردد. پس خیال باید کرد که تعظیم مجلس سماع و رقص نمودن، بلکه آن را اطاعت و عبادت دانستن، چه شناعت دارد. لِلّٰهِ سُبْحَانَه الحمدُ وَ الْمِنَّة که پیران ما به این امر مبتلا نشدند و ما متابعان را از تقلید این امر وارهانیدند.

.... وقتی قاری تلاوت می‌کند، بگوید «احسنت» چنین شخصی کافر می‌شود و طلاق زنش واقع می‌شود و خداوند اعمال صالحه‌اش را از بین می‌برد.

۱- از ابی‌نصر دبوسی ایشان نیز از قاضی ظهیرالدین حکایت کرده است که کسی که ترانه و آواز همراه با آلات موسیقی را از خوانند بشنود و یا از غیر او و یا اینکه عمل خلاف شرعی را مشاهده نماید و این را نیک بداند با اعتقاد و یا بدون اعتقاد، چنین شخصی فوراً مرتد می‌شود به سبب اینکه او یکی از احکام شریعت را باطل نموده است و اگر کسی حکمی از احکام شریعت را باطل نماید مؤمن نیست به فتوای تمام مجتهدین و خداوند عبادت و فرمانبرداریش را نمی‌پذیرد و تمام اعمال صالحه‌اش را از بین می‌برد.

شنیده می‌شود که مخدوم‌زاده‌ها میل به سرود دارند و مجلس سرود و قصیده خوانی در شبهای جمعه منعقد می‌سازند و اکثر یاران در این امر موافقت می‌نمایند.

عجب! هزار عجب! مریدان سلاسل دیگر عمل پیران خود را بهانه ساخته، ارتکاب این امر می‌نمایند و حرمت شرعی را به عمل پیران خود دفع می‌کنند، اگر چه فی‌الحقیقت در این امر محق نباشند. یاران [ما] در این ارتکاب، چه معذرت خواهند فرمود. حرمت شرعی یک طرف و مخالفت طریقت پیران خود یک طرف، نه اهل شریعت از این فعل راضی‌اند و نه اهل طریقت. اگر حرمت شرعی نبودی، مجرّد احداث امر در طریقت، شنیع بودی. فکیف که حُرمت شرعی با آن جمع شود. یقین است که جناب «میرزا جیو» به این امر راضی نخواهند بود، اما مراعات آداب شما نموده، به صریح منع هم نمی‌کنند و یاران را از این اجتماع نهی نمی‌نمایند.

این فقیر چون در آمدن خود توقف دید، چند فقره فراهم آورده، نوشته و فرستاد. این سبق در ملازمت «میرزا جیو» بگذرانند و از اول تا آخر پیش ایشان بخوانند. وَالسَّلَام.

مکتوب ۲۶۷

به «**میرزا حسام‌الدین احمد**» در بیان آنکه اسرار و دقائق که حضرت ایشان به آن متمیز گشته‌اند، شمّه‌ای از آن به ظهور نمی‌توان آورد، بلکه به رمز و اشارت نیز از آن باب سخن نمی‌توان کرد و آن اسرار مقتبس از مشکٰوة نبوت است و ملائکهٔ عالین نیز در این دولت شریک‌اند وَ مَا یُنَاسِبُ ذٰلک.

بَعْدَ الْحمدِ وَ الصَّلٰوة وَ تبلِیْغِ الدَّعَواتِ می‌رساند که صحیفه شریفه که از روی کَرم نامزد این حقیر ساخته بودند، به مطالعهٔ آن مشرّف گشت. جَزَاکُمُ اللهُ سُبْحَانه خَیْرًا

از انعامات حق ـ جَلَّ سُلْطَانُه ـ چه نویسد و چسان شکر آن نماید. علوم و معارفی که افاضه می‌شود و به توفیق خداوندی ـ جَلَّ شَانَهٗ ـ اکثر آن در قید کتابت می‌آید و به سمع اهل و نااهل می‌رسد. اما اسرار و دقایقی که به آن متمیز است، شمّه‌ای از آن به ظهور نمی‌تواند آورد، بلکه به رمز اشارت نیز از آن مقوله سخن نمی‌توان کرد.

فرزندی اعزی [خواجه محمد صادق] که مجموعهٔ معارف فقیر است و نسخهٔ مقامات سلوک و جذبه، رمزی از این اسرار دقیقه با او در میان نمی‌آرد و به شُحِّ تمام، در استتار آن می‌کوشد با آنکه می‌داند که فرزندی از محرمان اسرار است و از خطا و غلط محفوظ، اما چه کند که دقت معانی زبان را می‌گیرد و لطافت اسرار، لب‌ها را می‌بندد ﴿وَ یَضِیْقُ صَدْرِیْ وَ لاَ یَنْطَلِقُ لِسَانِی﴾ (۱) نقد وقت است.

آن اسرار نه از قبیل‌اند که در بیان نیایند، بلکه در بیان نمی‌آرند.

فریاد حافظ این همه آخر بهرزه نیست   هم قصه غریب و هم حدیث عجیب هست

این دولت که ما در استتار آن می‌کوشیم، مقتبس از مشکاتِ نبوت انبیاء است ـ عَلَیْهِمُ الصَّلواتُ وَ التَّسلیمَات ـ و ملائکهٔ ملاءِ اَعْلیٰ ـ عَلیٰ نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَات ـ شریک این دولت‌اند و از متابعانِ انبیاء ـ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیْمَات ـ هر کرا به این دولت مشرّف سازند.

ابوهریره ـ رضی الله عنه ـ گوید: که من از رسول خدا ـ صَلَّی اللهُ تَعَالیٰ عَلیه و سَلَّم ـ دو نوع علم أخذ نمودم. یکی از آن دو علم آن است که در میان شما منتشر ساختم و علم دیگر را اگر منتشر سازم، حلقوم مرا ببرند و آن علم دیگر، علم اسرار است که فهم هر کس به آن نرسد. ﴿ذٰلِکَ فَضْلُ اللهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَآءُ وَ اللهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظِیْم﴾

ثانیاً مرفوع آنکه کتابتی به حضرات «خواجه زادهها» نوشته است، به نظر شریف خواهد گذشت.

مخدوماً مکرماً! احداثی که در طریقت پیدا کنند، نزد فقیر کم از بدعتی نیست که در دین احداث کنند. برکات طریقت تا زمانی فائض است که احداثی در طریقت پیدا نشده است و چون امر مُحدَث در طریقت پیدا شد، راه فیوض و برکات آن طریق مسدود گشت. پس محافظت طریقت از اهمّ مُهام آمد و اجتناب از مخالفت طریقت، از ضروریات گشت. پس هر جا از هر که مخالفت طریقت خود بینند، به زجر و مبالغه منع آن فرمایند و ترویج و تقویت آن طریقت کنند. وَالسَّلاَمُ وَ اَلاِکْرَام.

۱ـ شعراء / ۱۳.

مکتوب ۲۶۸

به «**خانخانان**» در بیان آنکه علم وراثت انبیا ـ علیهم الصلواتُ وَالتّسلیمات ـ چیست و مراد از علما که در حدیث «عُلَمَاءُ اُمَّتِی کَـاَنْبِیَاءِ بَـنِي اِسْـرَائِـیْلَ» واقع شده‌اند، کدام‌اند و در بیان آنکه علم اسرار که از وراثت انبیا باقی مـانده است ـ عَلیهم الصلواتُ والتسلیماتُ ـ غیر آن اسـرار است کـه اولیـاء امت بـه آن تکلّم کرده‌اند، از علم توحید وجودی و بیان احاطه و سریان و قرب و معیّت وَ مَا یُشَا کل ذٰلِکَ.

الحمدُلِلّهِ وَ سَلاَمٌ عَلیٰ عِبَادِهِ الذین اصْطَفیٰ. احوال و اوضاع فقراء این حدود، مستوجب حمد است. المسئولُ من الله سُبْحَانَه سَلاَمَتُکم وَ عَاَفِیَتُکُمْ وَ ثَباتکُمْ وَ اِسْتِقَامَتُکُم.

چون مبحث علم وراثت در میان بوده، چند کلمه از آن مقوله به مقتضای وقت نوشته آمد. در اخبار آمده اَلْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الاَنْبِیَاءِ. علمی که از انـبیا ـ عـلیهم الصـلوات و التسـلیمات ـ باقیمانده است، دو نوع است؛ علم احکام و علم اسرار.

عالِم وارث کسی است که او را از هر دو نوع علم سهم بود، نه آنکه او را از یک نوع نصیب بود، نه از نوع دیگر که آن منافی وراثت است، چه وراثت را از جمیع انـواع تـرکه مورث نصیب است، نه از بعض دون بعض. و آنکه او را از بعض معیَّن نصیب است، داخلِ غُرماست[۱] که نصیب او به جنسِ حقّ او تعلق گرفته است.

و همچنین فرموده ـ علیهِ وَ عَلیٰ آلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلام: عُلَمَاءُ اُمَّتِیْ کَاَنْبِیَآءِ بَنِیْ اِسْرَائِیْلَ. مراد از علماء، علماء وارثانند، نه غُرما که نصیبی از بعض ترکه فرا گرفته‌انـد، چـه وارث را بـه واسطهٔ قُرب و جنسیّت، همچو مورث می‌توان گفت، بخلاف غریم که از این علاقه خالی است. پس هر که وراث نبود، عالم نباشد، مگر آنکه علم او را مقیّد به یک نوع سـازیم و گوییم که عالم علم احکام است مثلا و عالم مطلق آن بود که وارث باشد و از هر دو نوع علم او را نصیب وافر بود.

اکثر مردم گمان دارند که علم اسرار، عبارت از علوم توحید وجود است و شـهود

۱ـ طلبکاران.

وحدت در کثرت و مشاهده کثرت در وحدت و کنایت است از معارف احاطه و سریان و قرب و معیّت او تعالی برنهجی که مکشوف و مشهود ارباب احوال است. حَاشَا وَ كَلاَّ ثُمَّ حَاشَا وَ كَلاَّ که این علوم و معارف از علم اسرار بوند و شایان مرتبهٔ نبوت باشند، زیرا که مبنای این معارف، سُکر وقت است و غلبهٔ حال، که منافی صحو است و علم انبیاء ـ علیهم الصلواتُ و التحیّات ـ چه علم احکام و چه علم اسرار، همه صحو در صحو است، که شمّه‌ای از سکر با آن ممتزج نگشته است، بلکه این معارف، مناسب مقام ولایت‌اند که قدم راسخ در سُکر دارد.

پس این علوم از اسرار ولایت بوند، نه از اسرار نبوت انبیاء ـ علیهم الصلواتُ و التسلیمات ـ هر چند ولایت نیز ثابت است، اما احکام آن مغلوبند و در جنب احکامِ نبوت مضمحل.

بلی، هر جا شود مهر[1] آشکارا سُها[2] را جز نهان بودن چه یارا

فقیر در کتب و رسائل خود نوشته است و تحقیق نموده که کمالات نبوت، حکم دریای محیط دارد و کمالات ولایت در جنب آن قطره‌ای است محقر، اما چه توان کرد جمعی از نارسایی به کمالات نبوت، گفته‌اند اَلْوَلاَيَةُ اَفْضَلُ مِنَ النُّبُوَّةِ و جمعی دیگر در توجیه آن گفته‌اند که ولایت نبی افضل است از نبوت او. این هر دو فریق حقیقت نبوت را نادانسته، حکم بر غائب کرده‌اند. نزدیک به این حکم است، حکم به ترجیح سُکر بر صحو. اگر حقیقت صحو را می‌دانستند هرگز سُکر را به صحو نسبت نمی‌دادند. چه نسبت خاک با عالم پاک.

مانا که صحوِ خواص را مماثل صحو عوام دانسته، سکر را بر آن ترجیح داده‌اند. کاش سُکر خواص را نیز مماثلِ سکر عوام دانسته، جرأت به این حکم نمی‌نمودند. چه مقرّر عقلا است که صحو بهتر از سُکر است. اگر صحو و سکر مجازی است، این حکم ثابت است و اگر حقیقی است، نیز این حکم ثابت.

ولایت را از نبوت اَفضل گفتن و سُکر را بر صحو ترجیح دادن، در رنگ آن است که کسی کفر را بر اسلام ترجیح دهد و جهل را از علم بهتر داند، زیرا که کفر و جهل مناسب

۱ـ آفتاب.

۲ـ نام یکی از ستارگان.

مقام ولایت است و اسلام و معرفت، مناسب مرتبهٔ نبوت. منصور ـ رحمه الله ـ گوید:

کَفَرتُ بِدِینِ اللهِ وَ الکُفرُ وَاجِبٌ لَدَیَّ وَ عِندَ المُسلِمِینَ قَبِیحٌ[۱]

و محمد رسولُ اللهُ ـ صَلَّی اللهُ تَعَالیٰ عَلَیهِ وَ عَلیٰ آلِهِ وَ سَلَّم ـ از کفر استعاذه می‌نماید ﴿قُل كُلٌّ يَعْمَلُ عَلىٰ شَاكِلَتِهِ﴾[۲] چنانچه در عالم مجاز، اسلام بهتر از کفر است، در حقیقت نیز اسلام را از کفر بهتر باید دانست. فَاِنَّ اَلْمجَازَ قَنْطَرة الحقیقةِ.

اگر گویند که در مقام ولایت چنانچه در مرتبه جمع، کفر و سکر و جهل ثابت است، در مرتبهٔ فرق بعدالجمع، اسلام و صحو و معرفت نیز متحقق. پس کفر و سکر و جهل را به مقام ولایت مناسب گفتن به چه معنی بود؟

گوییم که صحو و مانند آن در مرتبه فرق اثبات نمودن نسبت به مرتبهٔ جمع است، که سراسر سُکر و استتار است و الا صحو آن مرتبه نیز ممتزج به سکر است و اسلام آن مختلط به کفر و معرفت مشوّب به جهل.

اگر در کتابت گنجایش می‌دانست احوال و معارف مرتبهٔ فرق را به تفصیل ذکر کرده، امتزاج سُکر و مانند آن را در آن مربته بیان می‌نمود. ارباب فطانت شاید این معنی را به تفرُّس نیز دریابند. اَلْعَجَبُ کُلُّ العَجَبِ.

این‌قدر باید فهمید که انبیا ـ عَلَیهِمُ الصَّلَواتُ وَ التسلیمات ـ این همه بزرگی و کلانی که یافتند، از راه نبوت یافتند، نه از راه ولایت. و ولایت بیش از خادمی نیست از برای نبوت. اگر ولایت را بر نبوت مزیّت می‌بود، ملائکهٔ ملأاعلیٰ که ولایت ایشان اکمل است از سایر ولایات، از انبیا ـ علیهم الصلوات و التسلیمات ـ افضل می‌شدند و گروهی از این طایفه چون ولایت را افضل از نبوت دانستند، ولایت ملأاعلیٰ را اکمل از ولایت انبیا ـ علیهم الصلواتُ وَ التّسلیمات ـ دیدند، ناچار ملائکهٔ عالین را از انبیاء افضل گفتند ـ علیهم الصلوات و التسلیمات ـ و از جمهور اهل سنت جدا افتادند. کُلُّ ذٰلِکَ لِعَدَمِ الاِطِّلَاعِ عَلیٰ حَقِیْقَةِ النُّبُوَّةِ

و چون در نظر مردم به واسطهٔ بُعد عهد نبوت، کمالات نبوت در جنب کمالات

۱ـ من نسبت به دین خداوند کافر گشتم و این کفر برای من واجب و لازم بود، اما برای عامهٔ مسلمانان زشت و ناپسند است.

۲ـ اسراء / ۸۴.

ولایت حقیر می‌درآیند، لاجرم سخن را در این باب مبسوط ساخت و شمّه‌ای از حقیقت معامله وانمود. ﴿رَبَّنَا اغْفِرْلَنَا ذُنُوبَنَا وَ إِسْرَافَنَا فِيْ أَمِرْنَا وَ ثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَ انْصُرنا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِيْنَ﴾ (۱)

اخوی ارشد «میان شیخ داود» چون متردد آن حدود بودند، باعث این تصدیع گشتند. وَالسَّلاَمُ.

مکتوب ۲۶۹

به «**مرتضی خان**» در ترغیب بر اهانت رسانیدن به اعدای دین و تخریب و توهین آلهۀ باطلۀ این بی‌خردان و بی‌دولتان و اظهار تمنای خود به این امر عظیم‌القدر وَ مَا يُنَاسِبُ ذٰلِکَ.

اَلْحَمْدُلِلّٰهِ وَ سَلاَمٌ عَلىٰ عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفىٰ. هر کسی را در دل تمنای امری است از امور و تمنّای این فقیر شدّت نمودن است با دشمنان خدا ـ جل و علا ـ و دشمنان پیغمبر او ـ عَلَيهِ وَ عَلىٰ آلِهِ الصَّلوَاتُ وَالتَّسلِيْمَات ـ و اهانت رسانیدن است به این بی‌دولتان و خوار دانستنِ ایشان را و آلهۀ باطلۀ ایشان را و به یقین می‌داند که هیچ عملی نزد حق ـ جل وعلا ـ از این عمل مرضی‌تر نیست. بنابرآن مکررّ ایشان را به این عمل مرضَی ترغیب می‌نماید و اتیانِ این عمل را از اَهمِّ مُهام اسلام می‌داناند. چون به دولت آنجا تشریف برده‌اند و برای تحقیر و اهانت رسانیدن آن بقعۀ کثیفه و اهل آن متعیّن شده‌اند، اول شکر این نعمت به جا باید آورد که جمع کثیر برای تعظیم و توقیر آن مقام و اهل آن می‌روند. لِلّٰهِ سُبْحَانَهُ الْحَمْدُ وَ الْمِنَّة که حضرت حق ـ سُبْحَانَه وَ تَعَالىٰ ـ ما را به آن بلا مبتلا نساخت و بعد از شکر این نعمتِ عظمیٰ در تحقیر و توهین این بی‌دولتان و آلهۀ باطلۀ ایشان سعی بلیغ باید فرمود و هر قدر که میسّر شود به خُفیة یا به جهر، در تخریب این جماعه باید کوشید و انواع اهانت به آن بتِ تراشیده و ناتراشیده باید رسانید.

امید است که بعضی از مداهنت‌ها که واقع شده است، به این عمل تلافی آنها نمایند و کفّاره سازند. ضعف بدن و شدّت سرما مانع است و الا به خدمت ایشان رسیده، ترغیب

۱ـ آل عمران / ۱۴۷.

این امر می‌نمود و به این تقریب یک بار تفی بر آن سنگ می‌انداخت و آن را سرمایهٔ سعادت می‌ساخت. زیاده چه مبالغه نماید. وَالسَّلاَم.

مکتوب ۲۷۰

به «شیخ نورمحمد» در بیان ترجیح بعضی صحبت‌ها بر عُزلت.

اَلحمدُلِلّٰهِ وَ سَلاَمٌ عَلیٰ عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفیٰ. اخوی «شیخ نورمحمد» دور افتاده‌گان را بر نهجی فراموش ساخته‌اند که به سلامی و پیامی هم یاد نمی‌کنند. متمنای شما عزلت و انزوا بوده که میسّر شد، اما بعضی از صحبت‌ها هست که بر عُزلت می‌چربد. قیاس از حال «ویس قرنی» نمایند که چون عزلت اختیار کرد و به صحبت خیر البشر ـ عَلَیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلَواتُ وَ التَّسْلِیْمات ـ نرسید، از کمالات صحبت بهره نیافت و از تابعین گشت و از خیریّت پایهٔ اولیٰ به درجهٔ دوم رسید.

بِعِنَایَةِ اللهِ سُبْحَانَه، صحبت هر روز به طرز دیگر است. مَنِ اسْتَویٰ یَوْمَاهُ فَهُوَ مَغْبُوْنٌ.(۱)

وَ السَّلاَمُ عَلَیکُمْ وَ عَلیٰ سَائِرِ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ وَ اَلْتَزَمَ مُتَابَعَةُ الْمُصْطَفیٰ عَلَیهِ وَ عَلی اله الصّلوات و التّحیات.

مکتوب ۲۷۱

به «شیخ حسن برکی» در حل استفسار واقعه که دیده بود.

اَلحمدُلِلّٰهِ وَ سَلاَمٌ عَلیٰ عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفیٰ. مکتوب شریف اخوی اعزی «شیخ حسن» اَحْسَنَ الله سُبْحَانَه حَالَه وَ اَوْصَلَه اِلیٰ کَمَالِهِ رسید. واقعهٔ روشن که رو داده بود، نوشته بودند. به وضوح انجامید، امیداور باشند و به آنچه مأمورانداز در اتیانِ آن به جان کوشند و سر مویی از اتیانِ احکام شرعیه تجاوز تجویز نکنند و به معتقدات حقهٔ اهل سنت و جماعت

۱ـ هر آن کس که دو روزش با هم برابر باشند (یعنی روز بعد پیشرفتی از روز قبل نداشته باشد) چنین شخصی مغبون و شکست خورده است.

متحلی باشند. کار این است و غیر این همه هیچ

اگر والدین شما تجویز بکنند، آخوند[۱] راضی باشند، سیر «هندوستان» را مغتنم شمرند. وَالسَّلاَم.

مکتوب ۲۷۲

به «میر سیدمحب‌الله مانکپوری» در بیان ایمان به غیب و ایمان شهودی و بیان اصحاب هر کدام و فضل دادن ایمان غیب را بر ایمان شهادت و در بیان توحید شهودی و توحید وجودی و آنچه در حصول فنا در کار است، توحید شهودی است و توحید وجودی هیچ در کار نیست و در بیان آنکه اول کسی که اظهار توحید وجودی نموده است و تصریح به آن کرده، صاحب فتوحات مکیّه است، عبارات مشایخ ماتقدم هر چند از توحید و اتحاد خبر می‌دهند، اما محمول بر توحید شهودی‌اند وَ مَا يُنَاسِبُ ذٰلِکَ.

بَعْدَ الْحَمْدِ وَ الصَّلٰوةِ سیادت پناه، اخوی اعزی «میر محب‌الله» معلوم فرمایند که ایمان به غیب به وجود واجب تَعالیٰ و به سایر صفات او ـ سُبْحَانَه ـ نصیب انبیاء است و نصیب اصحاب انبیاء ـ عَلَيهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيْمَات ـ و نصیب اولیایی که به کلیّت مرجوع‌اند و نسبت ایشان نسبت اصحاب است، اگر چه اینها قلیل‌اند، بل اقل. و نصیب علماء و نصیبِ عامهٔ مؤمنان.

و ایمان شهودی، نصیبِ عامهٔ صوفیه است، از ارباب عزلت بوند، یا از ارباب عشرت[۲]. چه ارباب عشرت هر چند مرجوع‌اند، اما به کلیّت رجوع ننموداند، باطن ایشان همچنان نگران فوق است. ظاهر به خلق‌اند و باطن به حق ـ جَلَّ سُلْطَانه ـ پس همه وقت ایمان شهودی نصیب‌شان است و انبیاء ـ عَلَيهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيْمَات ـ چون به کلیّت مرجوع‌اند و به ظاهر و باطن متوجه دعوت خلق به حق ـ جلَّ و علا ـ لاجرم ایمان غیب نصیب‌شان است.

و این فقیر در بعضی از رسائل خود تحقیق نموده است که با وجود رجوع، نگرانی فوق

۱ـ برادران.

۲ـ ...اختلاط با جمع.

علامت نقص است و عدم وصول است به انجام کار و رجوع به کلیّت علامت وصول است به نهایة النهایة.

صوفیه کمال را در جمع بین‌التوجهین دانسته‌اند و جامع تشبیه و تنزیه را از کُمَّل شمرده. آن ایشانند و من چنینم یا رب.

و انبیاء ـ عَلَيهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيْمَات ـ چون از مقام دعوت فارغ می‌گردند و متوجه عالم بقا می‌شوند و مصلحت رجوع تمام می‌شود، به شوق تمام نداءِ اَلرَّفِيْقَ الْاَعْلىٰ برآورده، به کلیّت متوجه حق ـ جلّ شأنه ـ می‌گردند و در مراتب قرب تبختر[1] می‌نمایند.

هَنِيئاً لِاَرْبَابِ النَّعِيمِ نَعِيمُهَا وَ لِلْعَاشِقِ الْمِسْكِيْنِ مَا يَتَجرَّعُ

نزد فقیر، کمال آن است که در وقت عروج، کثرت به کلیّت از نظر مرتفع شود حتی که اسماء و صفات نیز ملحوظ نباشند و جز احدیّت مجرّده، هیچ مشهود نبود. ثُمَّ عُوْمِلَ مَعَه مَا عُوْمِلَ مَعَه و در وقت رجوع، نظر به تمام به کثرت افتد و غیر از خلق، در رنگ عامّهٔ مؤمنان امر دیگر مشهود او نبود و غیر از ادای طاعت و دعوت خلق به حق ـ جَلَّ و عَلا ـ او را کار نباشد و چون امر دعوت به تمام کند و عالم فانی را وداع نماید، به کلیّت به جناب قدس متوجه شود و رخت از غیب به شهادت کشد و معامله را از گوش به آغوش برد. ﴿ذٰلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيْه مِنْ يَّشَآءُ وَ اللهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظِيْمِ﴾[2]

ناقصی رجوعِ کلیّت را نقص خیال نکند و توجه باطن را که بـه حـق است ـ جلّ سلطانه ـ بهتر از توجه به خلق که برای دعوت و تکمیل ایشان است، نداند، زیرا که صاحب رجوع به اختیار خود در مقام رجوع نیامده است، بلکه به مراد حق ـ جَل سُلْطَانُه ـ از اَعلیٰ به اَسفل نزول کرده است و از وصل به هجر، خود را قرار داده. پس صاحب رجوع، قائم به مراد حق است ـ جَل شأنه ـ و فانی از مراد خود. و صاحب توجّه به وصل و شهود محظوظ است و به قُرب و معیّت، شادان.

هجری که بود مراد محبوب از وصل هزار بار خوشتر
لانی فی الوصال عبید نفسی و فی الهجران مولی للموالی
و شغلی بالحبیب بکل حال احب الی من شغلی بحالی

۱ـ سرور و فرح و شادی.
۲ـ جمعه / ۴.

و فضایل و کمالات رجوع بسیار است. صاحب توجه، نسبت به صاحب رجوع، قطره‌ای است نسبت به دریای محیط. این رجوع از فضایل نبوت است و آن توجّه از آثار ولایت. شَتَّانَ مَا بَیْنَهُمَا. اما فهم هر کس به این کمال نرسد. ﴿ذٰلِکَ فَضْلُ اللهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَآءُ وَ اللهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظِیْمِ﴾

بعضی از جامعان تنزیه و تشبیه گویند که ایمان به تنزیه همهٔ مؤمنان را حاصل است. عارف آن است که ایمان به تشبیه با آن جمع کند و خلق را ظهور خالق بیند و کثرت را، کِسوت[۱] وحدت داند و صانع را در صنع مطالعه کند.

بالجمله، توجه تنزیه صِرف نزد ایشان نقص است و شهود وحدت بی‌ملاحظه کثرت، عیب. این جماعت متوجّهان احدیت صرف را ناقص می‌شمرند و ملاحظهٔ وحدت را بی‌مطالعهٔ کثرت، تحدید می‌دانند و تقلید می‌انگارند.

سُبْحَانَ اللهِ وَ بِحَمْدِهٖ دعوت انبیاء ـ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَات ـ به تنزیه صِرف است و کتب سماوی ناطق به ایمان تنزیهی است. انبیاء ـ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَات ـ نفی آلههٔ باطلهٔ آفاقی و انفسی می‌نمایند و به ابطال اینها دعوت می‌فرمایند و به وحدت واجب الوجود که بی‌چون و بی‌چگونه است، دلالت می‌کنند.

هیچ شنیده‌ای که پیغمبری دعوت به ایمان تشبیه نموده است و خلق را ظهور خالق گفته. جمیع پیغمبران ـ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَات ـ در کلمهٔ توحید واجب الوجود ـ تعالیٰ و تقدس ـ متفق‌اند و نفی ارباب مادون او ـ سُبْحَانَه ـ می‌نمایند. قَالَ اللهُ تَبَارَکَ وَ تعالیٰ: ﴿قُلْ یٰاَهْلَ الکِتَابِ تَعَالَوْا اِلیٰ کَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَیْنَنَا وَ بَیْنَکُمْ اِلاَّ نَعْبُدَ اِلاَّ اللهَ وَ لاَنُشْرِکَ بِهٖ شَیْئاً وَ لاَیَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا اَرْبَابًا مِّنْ دُوْنَ اللهِ فَاِنْ تَوَلَّواْ فَقُوْلوا اشْهَدُوَا بِاَنَّا مُسْلِمُوْنَ﴾[۲]

این جماعه، ارباب بی‌نهایت اثبات می‌نمایند و همه را ظهورات رب الارباب تخیّل می‌کنند و کتاب و سنت را که در مطلب خود مستشهد می‌آرند الکتابُ، هُوَ الاَوَّلُ وَ الْاٰخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ ﴿وَ مَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَ لٰکِنَّ اللهَ رَمَیٰ﴾[۳]. ﴿اِنَّ الَّذِیْنَ یُبَایِعوْنَکَ اِنَّمَا یُبَایِعُوْنَ اللهَ یَدُاللهِ فَوْقَ اَیْدِیْهِم﴾[۴]

۱ـ لباس و پوشش.
۲ـ آل عمران / ۶۴.
۳ـ انفال / ۱۷.
۴ـ فتح / ۱۰.

وَ السُّنَّةُ اَللّٰهُمَّ اَنْتَ الْاَوَّلُ فَلَيْسَ قَبْلَکَ شَیْءٌ وَ اَنْتَ الْاٰخِرُ فَلَيْسَ بَعْدَکَ شَیْءٌ وَاَنْتَ الظَّاهِرُ فَلَيْسَ فَوْقَکَ شَیْءٌ وَ اَنْتَ اَلْبَاطِنُ فَلَيسَ دُوْنَکَ شَیْءٌ(۱) هیچ استشهاد نیست، زیرا که این عبارت حصر از برای نفی کمال وجود از ماسواست به ابلغ وجه، نه نفی اصل وجود. چنانکه فرموده لاَصَلٰوةَ اِلاَّ بِفَاتِحَةِ اَلْكِتَابِ(۲) و فرموده لاَاِيْمَانَ لِمَنْ لاَاَمَانَةَ لَهُ(۳) و امثال آن در کتاب و سنت بسیار است.

این توجیه نه تأویل نصوص است، چنانکه گمان برده‌اند، بلکه حمل نصوص است بر کمال بلاغت و در عرف چون اهتمام به امر رسالت شخصی می‌نمایند، می‌فرمایند که دست او دست من است. مقصود اینجا حقیقت نیست، مجاز است که ابلغ از حقیقت است و چون فعل از اندازهٔ قدرت فاعل، که عبد و مملوک صاحب قدرت کامله است، زیاده به وقوع آید و التفات و توجه آن مالک قادر در آن فعل مرعی باشد، مالک را سزد که بگوید این فعل را من کرده‌ام، نه تو. این سخن را هیچ دلالت نیست بر اتحاد فعل و نه بر اتحاد ذات. حَاشَا وَ كَلاَّ که فعل عبدِ مملوک، عین فعلِ مالکِ مقتدر بود و یا ذات او، عین ذاتِ او. این جماعه مذاق انبیاء را ـ عَلَيهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيْمَات ـ مگر نفهمیده‌اند که مدار دعوت ایشان بر اثنینیّت است و وجود غیر و غیریّت [است].

عباراتِ ایشان را بر توحید و اتحاد فرود آوردن، از تکلّفات بارده(۴) است. اگر فی‌الحقیقت موجود یکی بود، ماسوای او ظهورات او بوند و عبادت ماسوای، عبادت او باشد، چنانچه این جماعه گمان برده‌اند، چرا انبیاء ـ عَلَيهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيْمَات ـ به مبالغه و تأکید منع آن نمایند و عقوبت‌های ابدی بر عبادت ماسویٰ مترتب سازند و عابدان آنها را، دشمنان خدا گونید. چون بر منشأ غلط، ایشان را اطلاع نبخشند و دید غیریّت را که از جهل در ایشان ناشی شده است، زائل نگردانند، و عبادت ایشان را عینِ عبادت حق ـ جَلَّ وَ عَلاَ ـ

۱ـ اما در حدیث آمده است، بار الها! تو اولی و قبل از تو هیچ چیزی وجود ندارد، و تا آخری و بعد از تو چیزی وجود ندارد، و تو ظاهری و بالاتر از تو هیچ چیزی نیست، و تو باطنی و هیچ چیزی غیر از تو وجود ندارد.

۲ـ نمازز درست نیست مگر در آن سوره فاتحه خوانده شود.

۳ـ کسی که امانتدار نیست، ایمان ندارد. ۴ـ غیر مقبول.

[چرا] ندانند.

بعضی از این جماعه گویند که پیغمبران ـ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَات ـ به واسطهٔ قصور فهمِ عوام، اسرار توحید وجود را پوشیده، بنای دعوت را بر غیر و غیریّت کرده‌اند و وحدت را پوشیده، به کثرت دلالت نموده‌اند. این سخن در رنگ تقیّهٔ شیعه، نامسموع است. پیغمبران ـ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَات ـ احق‌اند به تبلیغِ آنچه نفس الامر است. هرگاه نفس الامر موجود یکی بود و غیر او را وجود نباشد، چرا پوشیده داشته، اظهار خلاف نفس امر نمایند. علی‌الخصوص احکامی که به ذات و صفات و افعال واجب الوجود ـ تَعَالیٰ وَ تَقَدَّس ـ تعلق داشته باشند، به اظهار و اعلان احق‌اند.

کوته نظران اگر چه در فهم آن قاصر بوند، نمی‌بینی که متشابهات قرآنی و آنچه در احادیث آمده است از متشابهات، چه جای عوام که خواص نیز در فهم آن عاجزند. معَ ذلَک در اظهار آن ممنوع نشدند و غلطِ عوام، مانع اظهار آنها نگشت.

این جماعه، کسی که به دو وجود قائل است و از عبادت ماسوای او تعالیٰ تنزّه می‌نماید، او را مشرک می‌نامند و آنکه به یک وجود قائل است، او را موحِّد می‌گویند، اگر چه عبادت هزار صَنَم[۱] نماید. به تخیّل آنکه، اینها ظهورات حق‌اند ـ سُبْحَانَه ـ و عبادت ایشان، عبادت حق است ـ تَعَالیٰ شَانَه ـ

انصاف باید نمود که از این دو صنف، مشرک کدام است و موحّد کدام؟ انبیاء ـ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَات ـ به وحدت وجود دعوت نکرده‌اند و دو وجود گوینده را مشرک نگفته، دعوتِ ایشان به وحدت معبود است ـ جَلَّ شَانَه ـ و عبادت ماسوای را شرک گفته‌اند. اگر صوفیهٔ وجودیّه، ماسوا را به عنوان غیریّت ندانند، دفع شرک نمی‌کنند. ماسوایِ ماسوای است، دانند یا ندانند.

بعضی از متأخرانِ ایشان، عالَم را عینِ حق ـ جَلَّ سُلْطَانَه ـ نمی‌گویند و از عینیّت تحاشی می‌نمایند و طعن و تشنیع به قائلان عینیّت می‌کنند و «شیخ محی‌الدین» و تابعان او را از این راه به انکار پیش آیند و بد یاد می‌کنند، مع ذلَکَ این جماعه، عالَم را غیر حق ـ جَلَّ سُلْطَانَه ـ نمی‌گویند، بلکه نه عین حق و نه غیر حق ـ جلّ و علا ـ می‌دانند. این سخن از صواب دور

۱ـ بت.

است. اَلْاِثْنَانِ مُتَغَایِرَانِ قضیهٔ مقرّره است. منکر اثنینیّت، مصادم بداهت عقل است.
غَایَةُ مَا فِی الْبَابِ، متکلمین، در صفات واجبی ـ جل سلطانه ـ لا هـو و لا غـیره گفته‌اند و از غیْر، غیرِ مصطلح مراد داشته، جواز انفکاک در متغایرین مراعات نموده‌اند، چه صفات واجبی ـ جل سلطانه ـ از حضرت ذات ـ تعالی و تقدس ـ منفک نـیستند و جـواز انفکاک در میان ذات و صفات قدیمهٔ او ـ تعالی و تقدس ـ متصور نـیست. پس لَا هُوَ وَ لَاغَیْرُه در صفات قدیمه صادق است، به خلاف عالَم که این نسبت در وی مفقود است. کَانَ اللّٰهُ وَ لَمْ یَکُنْ مَعَه شَیْءٌ پس نفی غیریّت از عالَم نمودن، هم به لُغت و هم به اصطلاح از صدق دور است.

این جماعه از نارسایی خود، عالَم را در رنگ صفات قدیمه انگاشته‌اند و حکم مخصوص آن را اینجا اطلاق نموده و این جماعه چون به نفی عینیّت عالَم قائل گشته‌اند، لازم است برایشان که به غیریّت عالَم قائل شوند و از زمرهٔ ارباب توحید وجودی برآیند و به وجودات متعدده حاکم گردند.

در توحید وجود، از عین گفتن چاره نیست، چنانچه «شیخ محی الدین» و تابعان او گفته‌اند و عین گفتن، نه به آن معنی است که عالم با صانع متحد است. حَاشَا وَ کَلَّا، بلکه به آن معنی است که عالَم معدوم است و موجود واجب است ـ تَعَالیٰ وَ تَقَدَّس ـ چنانچه این فقیر در بعضی از رسائل خود تحقیق این معنی نموده است.
سؤال ـ صوفیهٔ وجودیّه، گویندهٔ دو وجود را که مشرک گویند به اعتبار آن است که او دوبین است و دوبین مشرک طریقت است؟

جواب ـ دفع دو بینی که شرکت طریقت است، به توحید شهودی حاصل می‌شود و توحید وجودی در آن موطن هیچ در کار نیست. باید که مشهود سالک و ملحوظ او، غیر از یک ذات مقدس، امری دیگر نبود تا فنا متحقق شود و شرک طریقت مندفع گردد. در روز که آفتاب را تنها می‌بینند و ستارها را نمی‌بینند، دفع دوبینی حاصل است، هر چند هزاران از ستارها در روز موجود بوند. مقصود آن است که یک آفتاب مشهود بود، ستارهها معدوم باشند یا موجود. بلکه گوییم که کمال فنا در آن صورت است که اشیا موجود باشند و سالک از کمال گرفتاری که به مطلوب حقیقی دارد، به هیچ چیز التفات ننماید، بلکه هیچ چیز را

مشاهده نکند و هیچ چیز در دیده بصیرت او نه در آید و اگر اشیاء موجود نباشند، فنا از که متحقق شود و فانی از که بود و که را فراموش سازد.

اول کسی که تصریح به توحید وجودی کرده است، «شیخ محی‌الدین بن العربی» است. عبارات مشایخ ماتقدم هر چند از توحید و اتحاد خبر می‌دهند، امّا قابل حمل‌اند بر توحید شهودی، چه هرگاه غیر حق را حق ـ جلَّ شانه ـ نبینند، بعضی گویند لَیْسَ فِیْ جُبَّتِیْ سِوَی الله و بعضی ندای سُبْحَانِی زنند و بعضی لَیْسَ فِي الدَّارِ غَیْرُه دِیَّارٌ ندا در دهند، این گل‌ها است که از شاخ یک بینی می‌شگفند. هیچ کدام را دلالت بر وحدت وجود نیست.

و آنکه مسئله وحدت وجود را مبوّب و مفصل ساخته است و در رنگ صرف و نحو، تدوین نموده «شیخ محی‌الدین» است و بعضی از معارف غامضۀ این مبحث را مخصوص به خودگردانیده، حتی که گفته که «خاتم النبوة» بعضی از علوم و معارف را از «خاتم الولایة» أخذ می‌کند و خاتم ولایت محمدی خود را می‌داند و شراح[1] در توجیه آن گفته‌اند که بادشاه اگر از خزینه‌دار خود چیزی بگیرد، چه نقصان دارد.

بالجمله در تحصیل فنا و بقا و حصول کمالات ولایت صغریٰ و کبریٰ، توحید وجود هیچ در کار نیست. توحید شهودی باید تا فنا متحقق شود و نسیان ماسویٰ حاصل گردد و تواند بود که سالکی از بدایت تا نهایت سیر کند و از علوم و معارف توحید وجود هیچ بر وی ظاهر نشود، بلکه نزدیک است که انکار این علوم نماید.

نزد فقیر راهی که بی‌ظهور این معارف به سلوک میسّر شود، اقرب است از آن راهی که متضمن این ظهور بود و ایضاً سالکان این راه اکثرشان به مطلوب می‌رسند و روندهای این راه اکثرشان در راه می‌مانند و از دریا به قطره سِیر می‌گردند و به توهّم اتحاد ظلّ گرفتار می‌مانند و از اصل محروم می‌شوند و این معنی را به تجربه‌ها معلوم ساخته است. وَاللهُ سُبْحَانَهُ الْمُلْهِمُ لِلصَّوَابِ

و سیر فقیر، هر چند به راه ثانی میسّر شده است و از ظهورات علوم و معارف توحیدی، خط وافر یافته، اما چون عنایت خداوندی ـ جَلَّ سُلْطَانُه ـ شامل حال او بوده و سیر محبوبی داشته، بَوادی[2] و مفاوز[3] راه را به امداد فضل و عنایت طی نموده است و از کمال کَرم، او

۱ـ شارحان فصوص و تصانیف ابن عربی.

۲ـ جمع بادیه، صحرا، بیابان، هامون.

را از ظلال گذرانیده، به اصل رسانیدند و چون معامله به مسترشدان افتاد، دید که راه دیگر اقرب به وصول است و اسهل به حصول. اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذِیْ هَدَانَا لِهٰذَا وَ مَا كُنَّا لِنَهْتَدِیَ لَوْ لاَ اَنْ هَدَانَا اللّٰهُ لَقَدْجَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ.

تنبیه ـ از تحقیق سابق معلوم شد که اگر چه موجودات متعدد باشند و ماسوای حق ـ جَلَّ وَ عَلاَ ـ موجود بود، رواست که فنا و بقا متحقق شود و ولایت صغریٰ و کبریٰ حاصل آید، چه نسیان ماسوای [او تعالیٰ] فنا است، نه اعدام ماسوای. و دیدِ ماسوای [او] باید که مفقود شود، نه آنکه ماسوای معدوم و ناچیز بود. این سخن با وجود ظهور، بر اکثر خواص پوشیده مانده است، از عوام چه گوید. توحید شهودی را عینِ توحید وجودی خیال کرده، معرفت وحدتِ وجود را از شرایط این راه دانسته‌اند و دو وجود گوینده را ضالّ و مُضلّ انگاشته[اند] حتی که بسیاری از ایشان معرفتِ حق را ـ جَلَّ سُلْطَانَه ـ منحصر در معارف توحیدِ وجود خیال کرده‌اند و شهود وحدت را در مرایای کثرت، از انجام کار تصور نموده[اند] تا آنکه بعضی از ایشان تصریح کرده که حضرت پیغمبر ما ـ عَلَیهِ وَ عَلیٰ جَمِیْعِ اِخْوَانِهٖ مِنَ الصَّلَوَاتِ اَفْضَلُها و مِنَ التَّسلِیْمَاتِ اَکمَلُهَا ـ بعد از حصول کمالات نبوت در مقام شهود وحدت در کثرت بوده است. [آیهٔ] کریمهٔ ﴿اِنَّا اَعْطَیْنَاکَ الکَوثَر﴾ [۴] را اشارت به آن مقام می‌نمایند و ترجمهٔ کریمه را به این عبارت می‌کنند؛ به درستی که ما دادیم تو را شهودِ وحدت در کثرت.

مانا که از توسّطِ واوِ کوثر در میانِ حروفِ کثر، این اشارت را فهمیده‌اند. حَاشَا وَ کَلّا که این قسم معارف شایان مقام نبوت باشند، چه انبیاء ـ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِیَّات ـ به خدای بی‌چون ـ جَلَّ سُلْطَانه ـ دعوت می‌نمایند و هر چه در مرایای چون گنجایش دارد، از بی‌چونی بی‌نصیب است و به داغ چونی و چندی متّسم [است]. حضرت حق ـ سُبْحَانَه و تَعَالیٰ ـ ایشان را انصاف دهاد. مگر [۵] انبیاء را ـ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَات ـ به ترازوی کمالات خود می‌سنجند و کمالاتِ ایشان را مماثلِ کمالات خود می‌دانند. ﴿ کَبُرَتْ کَلِمَةً

۳ـ جمع مفازه؛ جای رهایی و جای پناه، بیابان بی آب و علف.

۴ـ کوثر / ۱.

۵ـ شاید

تَخرجُ مِنْ اَفْواهِهِم﴾(۱)

چون آن کِرمی که در سنگی نهان است زمـــین و آســمان او هـــمان است

کمینهٔ امت او را از این قسم معرفت که اوایل حاصل شده بود، ندامت و استغفار است و آن شهود را در رنگ حلولِ نصاری از آن جناب قدس نفی می‌نمایند.

حضرت «خواجه نقشبند» - قدس سره - می‌فرماید: هر چه دیده شد و شنیده شد و دانسته شد، آن همه غیر است، به حقیقت کلمهٔ لا نفی باید کرد. پس شهودِ وحدت در کثرت نیز شایان نفی گشت و هر چه شایان نفی است، از آن جناب قدس منتفی است. این کلام حضرتِ خواجه، مرا از این شهود بر آورده است و از گرفتارهای مشاهده و معاینه، نجات بخشیده و رخت را از علم به جهل کشیده و از معرفت، به حیرت برده [است]. جَزَاهُ اللهُ سُبْحَانَه عَنِّیْ خَیْرَ اَلْجَزَاء

من به این یک سخن، مریدِ حضرت خواجه‌ام و حلقه به گوش ایشان و الحق از اولیا کم کسی به مثل این عبارت تکلّم نموده است و جمیع مشاهدات و معاینات را بر این نهج نفی ساخته [است]. در این مقام حقیقتِ این سخنِ ایشان که فرموده‌اند: معرفت خدا بر «بهاءالدین» حرام، اگر ابتدا او انتهاء «بایزید»(۲) نباشد، باید جست. چه «بایزید» با آن بزرگی از شهود و مشاهده نگذشته است و از تنگنای سُبْحَانِی قدم بیرون نزده، به خلاف حضرت خواجهٔ ما که به یک کلمهٔ لا نفی جمیع مشاهدات او فرموده‌اند و همه را غیر حق ساخته - جَلَّ سُلْطَانَه -

تنزیه او نزد خواجه، تشبیه است و بی‌چونِ او، چون و کمالِ او، نقص. پس ناچار انتهاء او که از تشبیه نگذشته است، ابتدا خواجهٔ ما باشد. چه بدایت از تشبیه است و نهایت به تنزیه. مگر «بایزید» را در آخر حال بر این نقص اطلاع بخشیدند، که نزدیک به احتضار می‌گفت: مَا ذَکرتُکَ اِلاَّ عَنْ غَفْلَةٍ وَ مَاخَدَمْتُکَ اِلاَّ عَنْ فَتْرَةٍ حضور سابق را غفلت دانست، که حضور او نبود - تعالی - بلکه حضور ظلیّ بود از ظلال و ظهوری بود از ظهورات. پس ناچار از او غافل باشد - جَلَّ سُلْطَانُه - چه او تعالی وراء الوراء است. ظلال و ظهورات، همه

۱- کهف / ۵.

۲- منظور حضرت بایزید بسطامی - رحمه الله - می‌باشد.

از مبادی و مقدمات‌اند و از معارج و مُعِدّات.

و آنچه «حضرت خواجه» فرموده‌اند: ما نهایت را در بدایت درج می‌کنیم، مطابق واقع است، زیرا که از ابتدا توجه ایشان به احدیّت صرف است و از اسم و صفت جز ذات نمی‌خواهند ـ تَعَالیٰ ـ مبتدیان رشید این طریقه علیّه را این دولت به طریق انعکاس از شیخِ مقتدا که به این کمال مشرّف شده است، حاصل می‌شود، دانند یا ندانند. پس ناچار نهایتِ کُمَّل، در بدایت این بزرگواران مندرج باشد.

غایة ما فی الباب؛ این توجه احدیّت در ایشان، اگر غلبه پیدا کند و ظاهر را نیز به رنگ باطن منصبغ سازد، سالک از مشاهدات سفلی که در مرایای ممکنات ظاهر شود، آزاد است و از معارف تشبیهی خلاص. و اگر این توجّه غلبه پیدا نکرد و بر باطن مقصور گشت، بسا است که ظاهر به شهود وحدت در کثرت ملتذّ بود و به توحید و اتحاد محظوظ باشد، اما این شهود در حق ایشان مقصور بر ظاهر است، به باطن سرایت نکرده، باطن‌شان متوجه احدیّت صِرف است و ظاهرشان مشاهد وحدت در کثرت.

بسیار باشد که توجه باطن به واسطهٔ غلبهٔ نسبت ظاهر معلوم نشود و غیر از شهود ظاهر، امر دیگر مفهوم نبود. چنانچه در اوائلِ حالِ کاتب این سطور بوده است که به واسطهٔ غلبهٔ نسبت ظاهر از توجه باطن که به احدیّت صِرف بود، آگاهی نداشت و به کلیّت خود را متوجه شهود وحدت در کثرت می‌یافت. بعد از مدتی حضرت حق ـ سُبْحَانَهُ ـ بر توجه باطن اطلاع بخشید و باطن را بر ظاهر نصرت داد و معامله را تا به اینجا رسانید. اَلْحَمْدُلِلّٰهِ سُبْحَانَه عَلیٰ ذٰلِکِ

از این قبیل است معارف توحیدی و مشاهدات سفلی که از بعضی خلفاء این خاندان بزرگ سر بر زده است، نه آنکه ایشان به ظاهر و باطن متوجه این شهودند و گرفتار این معرفت[اند]، به خلاف دیگران که به ظاهر و باطن گرفتار این شهودند و این شهود را جامع تنزیه و تشبیه دانسته، از کمال می‌دانند. این جماعه هر چند باطن ایشان نیز ایمانی به تنزیه صِرف دارد، اما گرفتاری، دیگر است و ایمان، دیگر، و حال دیگر است و علم، دیگر. و جماعه[ای] که ایمان به تنزیه صِرف ندارند و جز مشاهده سفلی، امر دیگر را معتقد

نیستند، از ملاحده‌اند[1] که از مبحث خارج‌اند.

نزد فقیر، شهود حق ـ جَلَّ وَ عَلاَ ـ در مرایای ممکنات، که جماعه‌ای از صوفیه آن را کمال می‌شمردند و جمع بین‌التشبیه و التنزیه می‌انگارند، آن شهود، شهودِ حق نیست ـ جَلَّ وَ عَلاَ ـ و مشهود در آن، جز متخیَّل و منحوتِ ایشان نه. آنچه در ممکن می‌بینند، واجب نیست ـ تَعَالی وَ تَقَدَّس ـ و آنچه در حادث می‌یابند، قدیم نه. و هر چه در تشبیه ظاهر شود، تنزیه، نه.

زنهار به تُرّهات صوفیه مفتون نگردی و غیر حق را ـ جَلَّ سلطانه ـ حق ندانی. این جماعه به واسطهٔ غلبه حال اگر معذوراند و در رنگ مجتهدِ مُخطی از مؤاخذه مرفوع، اما با مقلّدانِ ایشان تا چه معامله کنند.

کاش در رنگ مقلّدان مجتهدِ مُخطی باشند و اگر چنین نکنند، کار مشکل است. قیاس و اجتهاد اصلی است از اصولِ شرعیه که ما به تقلید آن مأموریم، به خلاف کشف و الهام که ما را به تقلید به آن امر نفرمودند. الهام بر غیر، حجت نیست و اجتهاد بر مقلّد، حجت است. پس تقلیدِ علماءِ مجتهدین باید کرد و اصول دین را موافق آرای ایشان باید جست و صوفیه آنچه بگویند و بکنند مخالفِ آرای علماء مجتهدین، آن را تقلید نباید کرد و به حُسن ظن، از طعن ایشان لب باید بست و از شطحیّاتِ ایشان باید شمرد و از ظاهر مصروف باید ساخت.

عجب است که بسیاری از صوفیان، عوام را به ایمان امور کشفیّه و الهامیّهٔ خود همچو وحدت وجود مثلاً دلالت می‌کنند و ترغیب به تقلید آنها می‌نمایند و بر عدمِ آن ایمان تهدیدات می‌کنند. کاش دلالت بر عدم انکار این امور می‌نمودند و بر منکران تهدیدات می‌فرمودند، چه ایمان دیگر است و عدم انکار، دیگر. ایمان این امور لازم نیست، اما از انکار اینها محافظت باید نمود، تا مبادا انکار این امور به انکار ارباب این امور کشد و به اولیاء حق ـ جَلَّ وَ عَلاَ ـ بُغضی و عداوتی پیدا کند.

بر وفق آرای علماء اهل حق کار باید کرد و از کشفیّهٔ صوفیّه، به حُسن ظن سکوت باید ورزید و به «لا» و «نعم» جرأت نباید کرد. هٰذَا هُوَ ٱلْحَقُّ ٱلْمُتَوَسِّطُ بَيْنَ ٱلْإِفْرَاطِ وَ ٱلتَّفْرِيْطِ وَ

۱- بی‌دینان.

اللهُ سُبْحَانَه المُلْهِمُ لِلصَّوَابِ

عجائب کار و بار است. جمعی از مدعیان این راه به این شهود و مشاهده قناعت ندارند، بلکه این شهود را تنزّل انگاشته، در این نشأه به رؤیت بصری قائلند، می‌گویند که ذاتِ بی‌چون واجب الوجود را ـ جَلَّ سُلْطَانه ـ می‌بینیم و می‌گویند که آن دولت که حضرت پیغمبر ما را ـ عَلَیهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَم ـ یک بار در شب معراج میسّر شده بود، ما را هر روز میسّر است و نوری که مرئی ایشان می‌شود، آن را به اسفار صبح تشبیه می‌نمایند و آن نور را به مرتبه بی‌کیفی می‌انگارند و نهایت مراتب عروج را تا ظهور آن نور تصور می‌نمایند. تَعَالَیٰ اللهُ سُبْحَانَه عَمَّا یَقُوْلُ الظَّالِمُون عُلُوّاً کَبِیْراً

و ایضاً اثبات کلام و مکالمه به آن حضرت ـ عزّ شأنه ـ می‌نمایند و می‌گویند که خدای تعالی چنین فرموده است و چنان. و گاهی در حقِ دشمنان خود از آن حضرت ـ جلّ شأنه ـ وعیدها نقل می‌کنند و گاهی دوستان خود را بشارت‌ها می‌دهند. بعضی از ایشان گویند که از بقیهٔ ثُلث شب یا رُبع شب تا نماز صبح با حق ـ سُبْحَانَه وَ تَعَالَیٰ ـ مکالمه داشتم و از هر باب سخنان پرسیدم و جواب یافتم. ﴿لَقَدِ اسْتَکْبَرُوْا فِیْ اَنْفُسِهِمْ وَ عَتَوا عُتُوًّاً کَبِیْراً﴾[۱]

از سخنان این جماعه مفهوم می‌شود که آن نور مرئی را عینِ حق می‌دانند ـ جَلَّ سُلْطَانه ـ و آن نور را ذات او تعالی تصور می‌کنند، نه آنکه آن را ظهوری از ظهورات او تعالی انگارند و ظلیّ از ظلال او دانند و شک نیست که آن نور را ذات حق گفتن ـ جَلَّ سُلْطَانَه ـ افتراء محض است و الحاد صِرف و زندقهٔ خالص. نهایتِ تحملِ خداوندی است ـ جَلَّ شأنُه ـ که امثال این مفتریان را به عذاب‌های گوناگون استعجال نمی‌فرمایند و استیصال[۲] آنها نمی‌نمایند. سُبْحَانَکَ عَلَیٰ حِلمِکَ بَعْدَ عِلمِکَ. سُبْحَانَکَ عَلَیٰ عَفوِکَ بَعْدَ قُدْرَتِکَ.

قوم حضرت موسی ـ عَلی نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَم ـ به مجرّد طلب رؤیت، هلاک گشتند و حضرت موسیٰ ـ عَلی نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَم ـ بعد از طلب رؤیت، زخم لن تَرانِی خورد، بیهوش افتاد و از آن طلب تائب گشت و محمّد رَسُوْلُ اللهِ ـ صَلَّی اللهُ تَعَالیٰ عَلَیه و عَلیٰ آلِهِ وَ سَلَّم ـ که محبوب رب العالمین است و بهترینِ موجوداتِ اولین و آخرین

۱ـ فرقان / ۲۱.

۲ـ از بیخ و بن برکندن.

با وجود آنکه به دولت معراج بدنی مشرّف شد و از عرش و کرسی در گذشت و از مکان و زمان بالا رفت، علما را در رؤیت او ـ عَلَیْهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلاَم ـ با وجود اشارت‌های قرآن، اختلاف است. اکثر علما به عدم رؤیت او ـ عَلَیْهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلاَم ـ قائل گشته‌اند. قال الامامُ الغَزّالی: وَ الْاَصَحُّ اَنَّه ـ عَلیهِ و عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَمُ مَا رَأیٰ رَبَّه سُبْحَانَه لَیلَةَ الْمِعْرَاجِ[1].

این بی‌سرانجامان به زعم باطل خود، هر روز خدا را می‌بینند ـ جلّ شَانَه ـ و حال آنکه علما در یک دیدن محمد رسول الله ـ صلی الله تعالیٰ علیه وَ عَلیٰ اٰلِهِ وَ سلم ـ قیل و قال دارند. فَقَبَّحهُم اللهُ سُبْحَانَه مَا اَجْهَلَهُم[2]

و ایضاً از سخنان این جماعه معلوم می‌گردد که آن کلام را که می‌شنوند، نسبت آن را به حضرت حق ـ سُبْحَانَه ـ همچو نسبت کلام به متکلّم می‌دانند و این عینِ الحاد است. حَاشَا وَ کَلاَّ که از حضرت حق ـ سُبْحَانَه ـ کلامی صادر شود به طریق تکلّم، که در وی ترتیب باشد و تقدیم و تأخیر بود، که آن علامت حدوث است.

سخنان مشایخ کبار، ایشان را در غلط انداخته است. چه مشایخ نیز اثبات کلام و مکالمه با آن حضرت ـ جل سلطانه ـ نموده‌اند، لیکن باید دانست که مشایخ نسبت آن کلام را به حضرت حق ـ سُبْحَانَه ـ همچو نسبت کلام به متکلّم نمی‌دانند، بلکه همچو نسبت مخلوق به خالق یقین می‌کنند، در اینجا هیچ محظور نیست.

حضرت موسیٰ ـ عَلی نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَم ـ که از شجرهٔ مبارکه کلام حق شنیده ـ جلَّ شأنه ـ نسبت این کلام به حق ـ جل سلطانه ـ همچو نسبت مخلوق بود به خالق، نه همچو نسبت کلام به متکلّم و همچنین کلامی که حضرت جبرئیل ـ عَلی نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَم ـ شنید، نسبت آن کلام به حضرت حق ـ سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ ـ همچو نسبت مخلوق بود به خالق.

غَایَة مَا فِی الْبَاب؛ آن کلام نیز کلام حق است ـ جَلَّ سُلْطَانَه ـ منکر آن کافر و زندیق [است].

۱ـ امام غزالی می‌فرماید: صحیح و درست آن است که پیامبر ﷺ در شب معراج، پروردگارش را مشاهده نکرده است.

۲ـ خداوند سبحان ایشان را سزای بدی بدهد که چه‌قدر جاهل‌اند.

گویا کلام حق مشترک است در میان کلام نفسی و کلام لفظی که بی‌توسط امری حضرت حق ـ سبحانه و تعالی ـ ایجاد آن فرماید. پس کلام لفظی نیز به حقیقت، کلام حق باشد ـ جَلَّ وَ عَلاَ ـ پس ناچار منکر آن کافر بود. فَافْهَمْ فَاِنَّ هٰذَا التَّحْقِیْقَ یَنْفَعُکَ فِیْ کَثِیْرٍ مِّنَ الْمَوَاضِعِ وَ اللهُ سُبْحَانَهُ الْمُوَفِّقُ.

باید دانست وجودی که در ممکنات اثبات می‌کنیم، وجودی است ضعیف در رنگ سایر صفات ممکن. علمِ ممکن را در جنبِ علمِ واجب تعالی چه مقدار است و قدرت حادثه را در جنب قدرتِ قدیمه، چه اعتبار است. همچنین وجود ممکن در جنب وجود واجب تعالی لاشیء محض است، چه جای آن دارد که ناظر به واسطهٔ تفاوت مراتب این دو وجود در شک افتد که آیا اطلاق وجود بر این دو فرد، به طریق حقیقت است یا اطلاق او بر یک فرد به طریق حقیقت است و بر فرد دیگر، به طریق مجاز. نمی‌بینی که جمّ غفیر از صوفیّه به شق ثانی یقین نموده‌اند و اطلاق وجود بر وجودِ ممکن، بر سبیل تجوز دانسته‌اند و وجود ممکنات را اثبات نکنند، مگر عوام یا اخصّ خواص.

مراد از اخصّ انبیااند ـ علیهم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَات ـ و از امتان ایشان کسی که به ولایت اصلیهٔ ایشان مشرف شده است و دائرهٔ ظلال را به تمام طی کرده [باشد].
عوام، ظاهر بین‌اند. وجود واجب تعالی و وجود ممکن را از اقسام مطلق وجود می‌دانند و هر دو را موجود تصور می‌نمایند و اخصّ خواص حدید البصراند، هر دو وجود را از افراد مطلق وجود می‌یابند و تفاوت مراتب افراد وجود را راجع به صفات و اعتبارات وجود می‌نمایند، نه راجع به حقیقت و ذات وجود، تا یکی حقیقت شود و دیگر مجاز.
و جماعه متوسطان را که از رتبهٔ عوام، قدم فوق مانده‌اند(۱) و از کمالات اخصّ خواص کوتاه دست‌اند، مشکل است که قائل به وجود ممکنات گردند و اطلاق وجود بر وجود ممکن به طریق حقیقت نمایند. از اینجاست که گفته‌اند که ممکن را موجود به این علاقه می‌گویند که او را نسبتی است به وجود. کما یقال ماء مُشَمَّسْ نه آنکه وجود به وی قائم است، تا به طریق حقیقت موجود شود.

بعضی از این جماعه از وجود ممکن ساکت‌اند، به نفی و اثبات آن تصریح

۱ـ نهاده‌اند.

نمی‌نمایند و بعضی دیگر نفی وجود از ممکن می‌نمایند و موجود جز واجب تَعالیٰ را نمی‌دانند و طائفه[ای] از ایشان، وجود ممکن را غیر وجود واجب نمی‌دانند، چنانچه عین نمی‌دانند. و گروهی از ایشان، تصریح کرده‌اند به اینکه وجودی که واجب تعالی بـه آن وجود موجود است، ممکن نیز به همان وجود موجود است. این عبارت نیز نفی وجـود ممکن می‌نماید.

بالجمله، در اثبات وجود ممکن، حِدَّت نظر باید تا در عینِ شعشعانِ انوار وجـود واجب تعالی، تواند آن را دید.

تیزبینان در روز با وجود شعشعانِ نور آفتاب، ستاهها را مـی‌بینند و آنکـه تـیزبین نیست نمی‌توانند، دید. پس وجود ممکنات در رنگ وجود ستارها است در روز، هر کـه حدیدالبصر است، تواند دید و هر که ضعیف البصر است، از این دید بی‌نصیب است.

اگر پرسند که عوام با وجود ضعف بصر و کوری بـصیرت، چگـونه وجـود مـمکنات را می‌توانند دید و حال آنکه شعشعان انوار وجود واجب تعالی مانع رؤیت اوست؟

گوییم که عوام از ارباب علم‌اند، نه از اربابِ دید. سخن ما در ارباب دید است، نه در ارباب علم، چه ارباب علم از مبحث خارج‌اند. پس گویا ظهور انوار وجود واجب تعالی در حق ایشان مفقود است، پس مانع رؤیت، وجود ممکنات نباشد. یا آنکه گوییم که ظـهور انوار، مانع شهود وجود ممکنات است، نه مانعِ علم به وجود ممکنات، چه علم اشیا بسا است که به سماع و تقلید نیز حاصل شود و به نظر و استدلال هم صورت بندند، چنانچه علم به وجود ستارهها در روز، ضیعف بصران را نیز حاصل است. با وجـود ظـهور نـور آفتاب، عوام را علم به وجود ممکنات است، نه شهود وجود آنها، چه شـهود از صـفات بصیرت است و بصیرتِ ایشان کور است. مشهود مَلَک بود یا ملکوت جبروت باشد، یا لاهوت.

ای عزیزا عوام چنانچه در این مبحث مشارکِ اخصِّ خواص‌اند، در جاهای دیگر نیز در میان ایشان شرکتی حاصل است. از اینجاست که انبیا ـ عَلَيهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَات ـ در بسیاری از احکام در رنگ عوام زندگانی می‌نمایند و در معاشرت با خلق و با اهل و عیال، مثل ایشان معامله می‌فرمایند. اخبارِ حُسنِ معاشرت خیرالبشر با اهل و عیال خود ـ

عَلَیهِ وَ عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَات - مشهوراند.

و منقول است که روزی سید البشر - عَلَیه وَ عَلَی اٰلِهِ الصَّلٰواةُ وَ السَّلام - تقبیل(۱) اِمامَین می‌فرمودند و به انبساط تمام، به ایشان معاشرت می‌فرمودند. شخصی از حاضران گفت: یا رسول الله! من یازده پسر دارم و هرگز هیچ یکی را بوسه نکرده‌ام. حضرت پیغمبر فرمودند - عَلَیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلٰواةُ وَ السَّلام - که این رحمت است که به بنده‌های رحیم خود عطا می‌فرماید.

و چون اخصّ خواص در بعضی اوصاف به عوام مشارکند، اگر چه شرکت به اعتبار صورت باشد، ناچار عوام از نارسایی خود از کمالات ایشان قلیل‌النصیب‌اند و ایشان را در رنگ خودها خیال می‌کنند و آنکه در اوصاف و شمایل از ایشان جدا بود، او را می‌گروند و بزرگ می‌دانند. از اینجاست که اوصاف و اخلاق اولیا را که از اوصاف و اخلاق ایشان جدا است، بهتر می‌دانند از آن اوصاف و اخلاق که مشابه اخلاق ایشان است، اگر چه آن اخلاق در انبیاء موجود بوند - عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیْمَات -

بشنو، نقل کرده‌اند از مخدوم «شیخ فرید شکرگنج» که چون یکی از فرزندان ایشان می‌مُرد و خبر موت او به ایشان می‌رسید، هیچ تغیری در ایشان راه نمی‌یافت و می‌گفتند: که سگ بچه مرده است، بیرون برتابید. چون فرزندِ سیّد البشر، ابراهیم نام - عَلَیه وَ عَلی اٰلِهِ الصَّلٰواةُ وَ السَّلاَم - فوت کرد و حضرت پیغمبر - عَلَیه وَ عَلی اٰلِهِ الصَّلٰواةُ وَ السَّلاَم - بر وی گریه کردند و محزون گشتند و فرمودند: اِنَّا بِفِرَاقِکَ یَا اِبْرَاهِیْمُ لَمحزُوْنُوْنَ به تأکید و مبالغه بیان حزن خود فرمودند. «شکرگنج» بهتر است یا «سید البشر». نزد عوامِ کالانعام، معاملهٔ اول بهتر است و آن را بی‌تعلق می‌دانند و ثانی را عینِ تعلّق و گرفتاری می‌انگارند. اَعَاذَنَا اللهُ سُبْحَانَه عَنْ مُعْتَقَدَاتِهِمُ السُّوْ

و چون این دار، دارِ آزمایش و ابتلاست. عوام را مشتبه ساختن و در شبهه انداختن، عینِ حکمت و مصلحت است. اَللّٰهُمَّ اَرِنَا اَلحَقَّ حَقًّا وَ اَرْزُقْنَا اتِّبَاعَه وَ اَرِنَا البَاطِلَ بَاطِلاً وَ اَرْزُقْنَا اجْتِنَابَه بِحُرْمَةِ سَیِّدِ اَلْبَشَرِ عَلَیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ وَ اَصْحَابِهِ مِنْ الصَّلَوَاتُ اَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسلِیْماتِ اَکْلَمُهَا.

۱- بوسیدن.

بر سر اصل سخن رویم و گوییم که ایمان انبیاء ـ عَلیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیمات ـ و ایمان اصحابِ ایشان و ایمان اولیا که ملحق به اصحاب‌اند، بعد از شهود، به واسطهٔ رجوع به دعوت، به غیبت قرار یافته است، در رنگ آنکه شخصی آفتاب را در روز ببیند و ایمان شهودی به وجود آفتاب پیدا کند و چون شب شود، ایمان شهودی او مبدّل به ایمان غیب گردد و ایمان علماء هر چند به غیب است، اما غیب ایشان به واسطهٔ نور متابعت انبیاء ـ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیّات ـ حکم حدس پیدا کرده است و از نظریه برآمده است.

مراد از علماء، اینجا علماء آخرت است، نه علماء دنیا، زیرا که علماء دنیا داخل عامّهٔ مؤمنانند و ایمان به غیب که به عامهٔ مؤمنان منسوب است، بهترین اقسام او، ایمانی است که به تقلید انبیاء ـ عَلیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیمات ـ مربوط است و به قَالَ اللهُ وَ قَال رَسُولُ الله ـ صَلَّی اللهُ عَلیه وَ سَلَّم ـ منوط [است].

سؤال؛ علماء فرموده‌اند: ایمان استدلالی بهتر است از ایمان تقلیدی، حتی که بسیاری از علماء، استدلال را شرط ایمان نموده‌اند و ایمان تقلیدی را معتبر نداشته و تو ایمان تقلیدی را بهتر گفته‌ای؟

جواب؛ ایمانی که به تقلید انبیاء ـ عَلیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیمات ـ حاصل شود، ایمان استدلالی است، زیرا که صاحب تقلید به دلیل می‌داند که انبیاء ـ عَلیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیّات ـ در تبلیغ رسالت صادق‌اند، چه شخصی که حضرت حق ـ سُبْحَانَهَ وَ تَعَالیٰ ـ به معجزات، تصدیق او نموده است، البته صادق است. پس انبیا، که همه مؤیّد به معجزات‌اند، همه صادق باشند ـ عَلیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیمات ـ تقلید غیر معتبر آن است که در ایمان، تقلید آباء خود نماید و صدقِ انبیاء ـ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیّات ـ و حقیّت تبلیغِ ایشان هیچ منظور او نبود. این ایمان نزد بسیاری از علماء معتبر نیست.

باقی ماند استدلالی، که به مقدمات ارباب نظر حاصل کنند و به ترتیب صغریٰ و کبریٰ ایمان به نتیجه پیدا سازند. آن استدلالی امری است که به امکان نزدیک است و از وقوع دور. در مقام استدلال بر اثبات واجب تَعَالیٰ مثل «مولانا جلال‌الدین دوّانی» از ارباب نظر، معلوم نیست که کسی گذشته باشد، زیرا که او هم محقق است و هم متأخر و در اثبات این مطلب عالی، سعی بسیار نموده مع ذٰلکَ هیچ مقدمه از مقدمات استدلالات او نباشد که

محشیانِ رسائل او در آن مقدمه به منع یا به نقض پیش نیامده باشند و دخل‌های موجه نکرده باشند.

وای بر صاحب استدلال که ایمان را به مجرّد استدلال حاصل نماید و تقلید انبیا ـ عَلیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیمات ـ دستگیری او ننماید. ﴿رَبَّنَا اٰمَنَّا بِمَا اَنْزَلْتَ وَ اتَّبعنَا الّرسُوْلَ فَاکْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِیْنَ﴾[1]

مکتوب ۲۷۳

به «**میزا حسام‌الدین احمد**» در بیان آنکه سالک را باید که ملتزم طریق شیخ خود باشد و به طریق مشایخ دیگر التفات نکند و اگر وقائع برخلاف آن رو دهند، اعتبار نکند که شیطان دشمنی است قوی از مکر و کید او غافل نباید شد وَ مَا یُنَاسِبَ ذٰلکَ.

اَلحمدُلِلّٰهِ الَّذِیْ هَدَانَا لِهٰذَا وَ مَا کُنَّا لنَهْتَدِیَ لَولاَ اَنْ هَدَانَا الله لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِـالحَقِّ عَلَیهِمْ مِّنَ الصَّلَوَاتِ اَتَمُّهَا وَ مِنَ التَّحِیَاتِ اَکْمَلُهَا

صحیفهٔ التفات که از روی کَرَم نامزد این حقیر ساخته بودند، به وصول آن مبتهج و مسرور گردید. جَزَاکُمَ اللهُ سُبْحَانَه خَیراً. اندراج یافته بود که اگر چنانچه مبالغه در منع سماع، متضمن منع مولود ـ که عبارت از قصائد نعت و اشعار غیر نعت خواندن است ـ نیز بود، اخوی اعزی «میر محمدنعمان» و بعضی یاران اینجایی که در وقایع، آن حضرت را ـ صلی الله تَعَالیٰ عَلیه وَ عَلیٰ اٰلِهِ وَسَلّم ـ دیده‌اند که از این معرکهٔ مولود، بسیار راضی‌اند. بر اینها ترک شنودن مولود بسی مشکل است.

مخدوماً اگر وقایع را اعتبار بود و بر منامات[2] اعتماد باشد، مریدان را به پیران هیچ احتیاج نباشد و التزام طریقی از طُرُق عبث می‌افتد، چه هر مریدی موافق وقایع خود عمل خواهد کرد و مطابق منامات خود زندگانی خواهد نمود. آن وقایع و منامات موافق طریق پیر باشند یا نباشند و مَرضی او بوند یا نبوند، بر این تقدیر سلسلهٔ پیری و مریدی بر هم می‌خورد و هر بوالهوسی به وضع خود مستقل می‌گردد.

۱ـ آل عمران / ۵۳.
۲ـ خواب‌ها.

و مرید صادق، هزار وقایع را با وجود پیر، به نیم جو نمی‌خرد و طالب رشید بـه دولت حضور پیر منامات را از اضغاث[۱] احلام[۲] می‌شمرد و هیچ التفات به آنها نمی‌نماید.
شیطانِ لعین، دشمنی است قوی. منتهیان از کیدِ او ایـمن نیستند و از مَکرِ او تـرسان و لرزان‌اند و از مبتدیان و متوسطان چه گوید.

غَایَةُ مَا فِی الْبَاب؛ منتهیان محفوظند و از سلطانِ شیطان، مَصون، به خلاف مبتدیان و متوسطان. پس وقایع ایشان شایان اعتماد نباشند و از مکر دشمن محفوظ نبوند.
سؤال؛ واقعه[ای] که در آن واقعه حضرت پیغمبر ما را ببینند، صادق است و از کید و مکر شیطان محفوظ فَإنَّ الشَّیطَانَ لاَ یَتَمَثَّلُ بِصُوْرَتِهِ کَمَا وَرَدَ[۳] پس وقایع ما نحن فیه صادق باشند و از مکر شیطان محفوظ بوند؟
جواب؛ صاحب «فتوحات مکیّه» عدم تمثل شیطان را مخصوص بـه صـورت خـاصّهٔ آن سرور ـ عَلَیهِ وَ عَلیٰ آلِهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَم ـ که مدفون در مدینه است، می‌سازد و حکم به عدم آن تمثل به هر صورتی که ببینند، تجویز نمی‌نماید و شک نیست که تشخص آن صورت ـ عَلیٰ صَاحِبِهَا الصَّلٰوةُ وَالسَّلاَم ـ خصوصاً در منامات بسیار متعسّر است. پس چگونه شایان اعتماد بود و اگر عدم تمثل شیطان را مخصوص به صورت خاصّهٔ آن سرور ـ عَلَیهِ وَ عَلیٰ آلِهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَم ـ نسازیم و به هر صورتی که ببینند، عَدم آن تـمثل را در آن صـورت تجویز نمائیم. چنانچه بسیاری از علماء بدان رفته‌اند و نیز مناسب رفعت شأن آن سرور است ـ عَلَیهِ وَ عَلیٰ آلِهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَم ـ

گوییم که أخذ احکام از آن صورت و دریافتن مرضی و نامرضیِ آن، از مشکلات است، چه تواند بود که دشمن لعین در میان متوسط شده باشد و خلاف واقع را به واقـع نموده بود و بیننده را در اشتباه و التباس انداخته، عبارت و اشارت خود را، عبارت و اشارت آن صورت ـ عَلیٰ صَاحِبِهَا الصَّلٰوةُ وَ السَّلام ـ دانانیده باشد. چنانچه مروی است که روزی

۱ـ دستهٔ گیاه خشک و تر به هم پیچیده یا در هم آمیخته. اضغاث احلام: خواب‌های آشفته و در هم که تعبیر نتوان کرد.
۲ـ خواب‌های پریشان و شیطانی، خواب‌های شوریده.
۳ـ همانطور که در احادیث وارد شده است، شیطان نمی‌تواند خود را به صورت پیغمبر ﷺ درآورد.

سید البشر -عَلیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَم- مجلسی داشتند و صنادید[۱] قریش و رؤسای اهل کفر آنجا حاضر بودند و بسیاری از اصحاب کِرام نیز در آن مجلس بودند. سیّد البَشَر - عَلیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَم - برایشان سورهٔ والنجم می‌خواندند و چون به ذکر آلههٔ باطلهٔ ایشان رسیدند، شیطان لعین در این اثنا فقره چند در ستایش بتانِ ایشان به کلام آن سرور -عَلیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَم - منضم ساخت بر نهجی که حاضران آن را از کلام آن سرور -عَلیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَم - انگاشتند و هیچ راهی به تمییز آن نیافتند. کافران که حاضر بودند، غلغله برآوردند و گفتند که «محمد» با ما صلح کرد و ستایشِ بتان ما نموده و حاضرانِ اهل اسلام نیز از آن کلام متحیر ماندند.

و آن سرور از کلامِ آن لعین اطلاع نداشتند، فرمودند چه واقعه است؟ اصحاب کِرام عرض کردند که این فقره‌ها در اثناء کلام شما ظاهر شد. آن سرور -عَلیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَم - متفکر و محزون گشتند. در این اثناء جبرئیل امین - عَلیٰ نَبِیِّنَا وَ عَلیه الصَّلٰوةُ وَ السَّلام - آمد و وحی آورد که آن کلام، القاء شیطانی بوده و هیچ نبی و رسولی نگذشته است که شیطان در کلام او القاء نکرده است. بعد از آن حق -سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ- آن را رد کرده است و کلام خود را محکم ساخته است.

پس هرگاه در زمان حیات آن سرور -عَلیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَم - و در حالت یقظه[۲] و در محضرِ صحابه، شیطانِ لعین در کلام آن سرور - عَلیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَم - کلامِ باطل خود را القاء نماید و هیچ کس تمییز نکند، بعد از وفات آن سرور -عَلیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَم - در حالت منام[۳] که محل تعطّل حواس است و جای التباس و اشتباه، با وجود تنهایی رائی[۴]، از کجا معلوم شود که آن واقعه از تصرّف شیطان محفوظ است و از تلبیس او مَصون. با آنکه گوییم که چون در اذهان قصاید نعت خوانندگان و شنوندگان متمکن شده بود که آن سرور -عَلیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَم - از این عمل راضی خواهند بود، چنانچه ممدوحان از مادحان راضی‌اند و این معنی در متخیّلهٔ ایشان منتقش گشته، تواند بود که در واقعه، آن صورت متخیّله خود را دیده باشند، بی‌آنکه آن

۱- مهتران و بزرگان قوم.
۲- بیداری.
۳- خواب.
۴- بیننده و رؤیت کننده.

واقعه را حقیقتی باشد و یا تمثل شیطانی بود.

و ایضاً واقعات و رؤیای صادقه گاهی محمول بر ظاهراند و حقیقت آنها همان است که رائی دیده است. مثلاً صورت زید را در خواب دیده است و مراد همان حقیقت زید است و گاهی مصروف از ظاهرند و محمول بر تعبیر مثلاً در صورت، «زید» را در خواب دیده و مراد از آن «عمرو» داشته‌اند. مثلاً به واسطهٔ علاقه مناسبت که در میان عمرو و زید بوده است.

پس این وقایع یاران از کجا معلوم شود که محمول بر ظاهراند و از ظاهر مصروف نیند، چرا نتواند بود که مراد از آن وقایع تعبیرات بود و آن وقایع کنایات باشند از امور دیگر بی‌آنکه تمثل شیطانی را گنجایش بود.

بالجمله؛ اعتبار بر وقایع نباید نهاد. اشیا در خارج موجودند، سعی باید نمود که اشیاء را در یقظه ببینند که شایان اعتماد است و گنجایش تعبیر نه.

آنچه در خواب و خیال دیده شود، خواب و خیال است. یاران آنجایی مدتی است که به وضع خود زندگانی نموده‌اند، زمام اختیار به دست ایشان است، اما «میر محمدنعمان» را غیر از انقیاد چه چاره است. عِیَاذًا بِاللّٰهِ سُبْحَانَه اگر لمحه[ای] بعد از منع، توقف نماید. اگر فرضاً توقف کند کِرا ضرر خواهد کرد. مبالغهٔ فقیر در منع، به واسطهٔ مخالفت طریقت خود است. مخالفت طریق خواه به سماع و رقص بود، خواه به مولود و شعر خوانی.

هر طریق را وصولی است به مطلب خاص و وصول به مطلب خاصِ این طریق، منوط به ترک این امور است. هر کرا طلب مطلب این طریق بود، باید که از مخالفت این طریق اجتناب نماید و مطالب طرق دیگر منظور نظر او نباشد.

و حضرت «خواجه نقشبند» ـ قُدِّسَ سِرُّهُ ـ فرموده‌اند: ما نه این کار می‌کنیم، نه انکار می‌کنیم. یعنی این کار منافی طریق خاص ماست، پس نکنیم و چون مشایخ دیگر کرده‌اند، بر آن انکار هم ننمائیم. وَلِكُلٍّ وِّجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيهَا.

«فیروز آباد» که ملجأ و ملاذِ ما فقراست و قدوهٔ[1] پیران ما هرگاه در وی امری حادث شود که مخالف این طریقهٔ علیّه بود، جای اضطراب مافقراست.

---

۱. پیشوا.

مخدومزاده‌ها اَحَق‌اند به محافظت طریقِ والد بزرگوار خود. فرزندان حضرت «خواجه احرار» - قُدِّسَ سِرُّهُ - بعد از تغیُّر طریقِ والد بزرگوار ایشان، طریق اصل را ایشان محافظت نمودند و با تغیُّرکنندگان مجادله فرمودند. چنانچه به سمع شریف شما نیز رسیده باشد.

از مشرب قوی‌العذب حضرت خواجهٔ ما نوشته بودند. آری! در اوایل حال در بعضی امور رعایتِ مذهبِ «ملامتیّه» نموده و مساهله می‌فرمودند و ملامت را ترجیح داده، به ترک عزیمت در بعض اشیاء ارتکاب می‌نمودند، اما در اواخر، از این امور هم اجتناب داشتند و یاد ملامت و ملامتیّه نمی‌کردند.

به نظر انصاف ببینند که اگر فرضا حضرتِ ایشان در این اوان در دنیا زنده می‌بودند و این مجلس و اجتماع منعقد می‌شد، آیا به این امر راضی می‌شدند و این اجتماع را می‌پسندیدند یا نه؟ یقین فقیر آن است که هرگز این معنی را تجویز نمی‌فرمودند، بلکه انکار می‌نمودند.

مقصود فقیر اعلام بود، قبول کنید یا نکنید، هیچ مضایقه نیست و گنجایش مشاجره نه. اگر مخدومزاده‌ها و یاران آنجایی بر همان وضع مستقیم باشند، ما فقیران را از صحبت ایشان غیر از حرمان[1] چاره نیست. زیاده چه تصدیع دهد. وَالسَّلاَمُ اَوَّلاً وَّ اٰخِرًا.

مکتوب ۲۷۴

به «**شیخ یوسف برکی**» در بیان بلندهمتی و عدم التفات به شهودات سفلی که تعلّق به مرایای کثرت دارد

بَعْدَ الْحَمْدِللهِ وَ الصَّلٰوة وَ تَبْلِيْغِ الدَّعَوَاتِ می‌رساند، رسائلِ ثلث شما که ارسال داشته بودید، رسید و از وقایع و احوال و کرامات که اندراج یافته بود، به وضوح انجامید.

حالی که در آخرِ حالِ شهودِ وحدت در کثرت نوشته‌اند و به این عبارت ادا نموده‌اند که دیگر انتها آن است که به حال اول شود و گم شدن، گم کند. یعنی بنده‌ام و خلقم و امت حضرت محمد مصطفی‌ام - صَلَّی اللهُ تَعَالیٰ عَلَيهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ وَسَلَّمَ - آن حال اصیل است و

۱- دوری.

فوق احوال مذکوره است، اما انتها دیگر است و نهایت از آن حال به مراحل بعید.

هنوز ایوان استغنا بلند است مرا فکر رسیدن ناپسند است

مقصود از تکرارِ کلمهٔ طیّبهٔ لاَاِلٰهَاِلاّ الله که فقیر در مکتوب سابق به شما نوشته بود، نفی این شهود بوده که به کثرت تعلّق داشت. لِلّٰهِ سُبْحَانَهُ اَلْحمدُ وَ اَلْمِنَّة که به برکت این کلمهٔ طیّبه، این شهود از شما زائل گشت. همت بلند دارند و به جوز و مویز این راه، اکتفا ننمایند. اِنَّ اللهَ سُبْحَانَه یُحِبُّ مَعَالِیَ اَلْهِمَمِ

از کوچهٔ تنگِ توحید برآمده، به شاهراه افتاده‌اند. چه نعمتی است اگر تذکُّر احوال سابق نکنند و یاد لذّت‌های شهودِ کثرت‌آمیز ننمایند و به استقامت، عمری در این راه تگ و پو فرمایند. بسیاری از کوکناریان[۱] را دیده‌ایم که کوکنار را گذاشته‌اند و بر قُبح آن فعل مطلع گشته، اتفاقاً بعد از مدتی تذکر احوال کوکنار خوردن و یاد لذّت‌های آن حالت نمودن، باز ایشان را به حالت قدیم ایشان برده است.

مخدوماً شهودی که به مرایای کثرت تعلق دارد، لذت‌بخش است و شهودِ تنزیهی که رو به جهل دارد، از التذاذ بعید است. بی‌مددِ شیخ مقتدا به آن راه رفتن متعذر است.

اخوی اعزی «مولانا احمد برکی» که عوام او را از علماء ظاهر می‌دانند و او نیز علم به احوال خود و احوال یاران خود ندارد، سِرِّش آن است که باطن او متوجه شهودِ تنزیهی است، که موطن جهل است و ایمان او در رنگ علما، ایمان به غیب است. باطن او از بلند فطرتی التفاتی به شهودِ کثرت‌آمیز نکرده است و ظاهر او به تُرّهات صوفیّه مفتون و مغرور نگشته، وجود شریف او در آن نواحی مغتنم است.

این حالت که شما از حصول آن خبر داده‌اید، «مولانا»، دیر[۲] است که به آن حالت متحقق است. عَلِمَ اَوَ لَمْ یَعْلم

نزد فقیر مدار آن بقعه بر وجودِ «مولانا» است. عجب است که بر اهل کشوف آن نواحی این معنی چگونه مخفی مانده است. در علم فقیر بزرگیِ «مولانا» در رنگ وجودِ آفتاب ظاهر و باهر است. زیادة چه تصدیع دهد، التماس دعا و فاتحه دارد. وَالسَّلاَم.

۱ـ مستان شهودِ کثرت.

۲ـ خیلی وقت است.

مکتوب ۲۷۵

به «**ملا احمد برکی**» در جواب استفساری که از قبول خود نموده و بیان احوال یاری از یاران خود نوشته بود و تحریض نمودن بر تعلیم علوم شرعیه و نشر احکام فقهیه و...

بَعْدَ الْحَمْدِ وَ الصَّلٰوةِ وَ تَبْلِیْغِ الدَّعَوَاتِ می‌رساند که دو صحیفهٔ شریفه که به مصحوبِ «شیخ حسن» و غیره ارسال داشته بودند، رسید. فرحت فراوان رسانید. در یک صحیفه بیان احوال «خواجه ویس» نموده بودند و در صحیفهٔ دیگر استفسار از قبول خود فرموده [بودند].

در این اثنا توجهی به حالِ ایشان نموده آمد، دید که مردمِ آن نواحی همه به جانب شما می‌دوند و التجا به شما می‌آرند. معلوم شد که شما را مدارا آن زمین ساخته‌اند و مردمِ آن حدود را به شما مربوط داشته[اند] لِلّٰهِ سُبْحَانَهُ الْحمدُ وَ المِنَّةُ عَلیٰ ذٰلِکَ. ظهور این معامله را از جملهٔ واقعات نه‌انگارند که از مظانّ ریب و اشتباه است، بلکه از محسوسات و مشاهدات شمرند.

عمده در تحصیل این دولت شما را تعلیم علوم شرعیّه است و نشر احکام فقهیّه در مواضعی که جهل در آنجا متمکن گشته است و بدعت رسوخ پیدا کرده با آن محبّت و اخلاصی که شما را به دوستان خود به محض فضل، عطا فرموده است تعالی. فَعَلیکُمْ بِتَعْلِیْمِ الْعُلُومِ الدِّیْنِیَّةِ وَ نَشْرِ الاَحْکَامِ الْفِقْهِیَّةِ مَا اسْتَطَعْتُمْ فَاِنَّهُمَا مِلَاکُ الْاَمْرِ وَ مَنَاطُ الاِرْتِقَاءِ وَ مَدَارُ النَّجَاتِ.

کمر همت را مضبوط بسته، خود را در جرگهٔ علما دارند و به امر معروف و نهی منکر، خلق را به راه حق - جَلَّ سُلْطَانه - دلالت فرمایند. قَالَ اللّٰهُ سُبْحَانه وَ تَعَالیٰ: ﴿اِنَّ هٰذِهٖ تَذْکِرَةٌ فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ اِلیٰ رَبِّهٖ سَبِیْلاً﴾(۱)

ذکر قلبی که به آن مجازند، نیز مؤیّد اتیانِ احکام شرعیّه است و دافع سرکشی نفس امّاره. آن طریق را نیز جاری دارند و از عدم اطلاع به احوال خود و احوال یاران خود در

۱- مزمل / ۱۹.

آزار نباشند و آن را دلیل بی‌حاصلی خود ندانند. احوال یاران در آیینه‌داری کمالات شما کافی است. احوال شماست که به طریق انعکاس در یاران ظاهر گشته است.

«شیخ حسن» یکی از ارکان آن دولت شماست و مُمد و معاون معاملهٔ شما. اگر فرضاً شما را میل به سیر «ماوراءالنهر» یا به سیر «هندوستان» پیدا شود، نائب مناب شما آنجا «شیخ حسن است». التفات و توجه در حق او مرعی دارند و کوشش بلیغ فرمایند که تا از تحصیل علوم دینیهٔ ضروریّه زودتر فارغ شود. این سیر «هندوستان» هم در حق او مغتنم بود و هم در حق شما.

رَزَقَنَا اللّٰهُ سُبْحَانَه وَ إِيَّاكُمُ الاِسْتِقَامَة عَلىٰ مِلَّةِ الاِسْلاَمِ عَلىٰ صَاحِبِهَا الصَّلٰوةُ وَ السَّلامُ وَ التَّحِيَّةُ.

نوشته بودند که آن یار را شش ماه است که ترقی واقع شده است. آنچه در غیبت و بی‌شعوری می‌دید از ارواح طیّبات، حالا در افاقت می‌بینند.

مخدوماً این دید را هیچ دلالت بر ترقی نیست، در شعور بیند یا در بی‌شعوری. قدم اول در این راه آن است که غیر حق را ـ سُبْحَانَه ـ هیچ نبیند و از ماسوای او ـ سُبْحَانَه ـ در مبدأ اندیشهٔ او هیچ نماند، نه به این معنی که اشیا را غیر او تعالی نبیند و به عنوان ماسوای نداند، این خود کثرت‌بینی است، بلکه غیر او را ـ سُبْحَانَه ـ اصلاً نبیند و نداند. این حالت معبر به فناست و منزل اول است از منازل این راه. وَ بِدُوْنِهٖ خَرْطُ الْقَتَادِ.

هیچ کس را تا نگردد او فنا نیست ره در بارگاه کبریا

مکتوباتی که در این ایّام نوشته شده است. بسیار عزیز الوجود است و فواید غریبه در آنجا اندراج یافته، نقل آن را «شیخ حسن» آورده‌اند، نیک ملاحظه خواهند فرمود.

التماس دعای مغفرت والدهٔ مرحومهٔ خود نموده بودند، اجابت نموده آمد. باقی احوال این حدود را «شیخ حسن» به تفصیل معروض خواهند داشت. وَالسَّلاَمُ عَلى مَنِ اتَّبَعَ الْهُـدٰى وَالْتَزَمَ مُتَابَعَة الْمُصْطَفىٰ عَليه و على اٰلِهٖ مِنَ الصَّلَوٰاتِ اَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّحِيَّاتِ اَكْمَلُهَا. فقیر و فقیرزادهها التماس دعاء سلامتی خاتمه دارند. وَالسَّلام.

مکتوب ۲۷۶

به «میان شیخ بدیع الدین» در بیان محکمات و متشابهات قرآن و بیان علماء راسخین و بیان کمالات ایشان وَ مَا یُنَاسِبُ ذٰلِک.

اَلْحَمْدُلِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ وَ الصَّلٰوةِ وَالسَّلَامُ عَلٰی سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ وَ عَلَیهِمْ وَ عَلیٰ آلِهِ وَ اَصْحَابِهِ الطَّیِّبِیْنَ الطَّاهِرِیْنَ اَجْمَعِیْنَ جَعَلَنَا اللهُ سُبْحَانَه وَ اِیَّاکُمْ مِنَ الرَّاسِخِیْنَ فِي الْعِلْمِ

ای برادر! حضرت حق ـ سُبْحَانه وَ تَعَالیٰ ـ کتاب مجید خود را دو قسم ساخت؛ محکمات و متشابهات. قسم اول، منشأ علم شرایع و احکام است و قسم ثانی، مخزن علم حقایق و اسرارِ یَد و وجه و قدم و ساق و اصابع و انامل که در قرآن و احادیث آمده است، همه از متشابهات است. و همچنین حروف مقطعات که در اوایل سور قرآنی وارد شده‌اند، نیز از متشابهات‌اند که بر تأویل آنها اطلاع نداده‌اند، مگر علماء راسخین را.

خیال نکنند که تأویل عبارت از قدرت است که به یَد تعبیر آن نموده‌اند و یا ذات است، که به وَجه آن را معبر ساخته، بلکه تأویل آنها از اسرارِ غامضه است که به اَخصِّ خواص آن را نموده‌اند.

از حروف مقطعات قرآن چه نویسد که هر حرفی از آن حروف بحری است موّاج از اسرار خفیهٔ عاشق و معشوق و رمزی است غامض، از رموز دقیقهٔ مُحب و محبوب.

محکمات هر چند اُمّهات کتاب‌اند، اما نتایج و ثمراتِ آنکه متشابهات‌اند، از مقاصد کتاب‌اند. اُمّهات از وسایل بیش نیستند از برای حصول نتایج. پس لُبِّ کتاب، متشابهات آمد و محکماتِ کتاب، قشر آن لُبّ.

متشابهات‌اند که به رمز و اشاره بیان اصل می‌نمایند و از حقیقت معاملهٔ آن مرتبه، نشان می‌دهند، به خلاف محکمات، متشابهات حقایق‌اند و محکمات نسبت به متشابهات، صور آن حقایق.

عالِم راسخ، کسی بود که لُب را به قشر تواند جمع ساخت و حقیقت را به صورت تواند فرود آورد. **علماء قشر**(۱)، به قشر خرسندند و به محکمات اکتفا نموده و علمای راسخین علمِ **محکمات** را حاصل نموده، از تأویل متشابهات حظِّ وافر فرا می‌گیرند و جمع صورت

۱- علمای ظاهربین.

و حقیقت، که محکم و متشابه است، می‌نمایند، اما کسی که بی‌علم محکمات و بی‌عمل به مقتضای آن محکمات تأویل متشابهات جوید و صورت را گذاشته، به حقیقت پوید، آن کس جاهل است، که از جهل خود بی‌خبر است و ضالّ است، که از ضلالت خود، بی‌شعور.

نمی‌داند که این نشاء مرکب از صورت و حقیقت است، تا این نشأ است، هیچ حقیقت از صورت منفک نیست. قال الله تَعَالیٰ: ﴿وَ اعْبُدْ رَبَّکَ حَتّٰی یَأْتِیَکَ الْیَقِیْنُ﴾[۱] أيِ الْموتُ، کَمَا قَالَ الْمُفسِّروْنَ.

عبادت را تا زمان موت منتهی ساخت که منتهاء این نشأه است. لِأَنَّ مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِیَامَتُه[۲] و در نشأهٔ اخروی که ظهور حقایق است، انفکاک صور از حقایق آنجا حاصل است. پس حکم هر نشأه علاحده است، خلط نکند یکی را به دیگری مگر جاهل یا زندیق که مقصودش ابطال شرایع است، چه هر حکمی که شریعت را بر مبتدی است، همان حکم بر منتهی است. عامّهٔ مؤمنان و اَخصّ خواص از عارفان، در این معنی متساوی الاقدام‌اند. متصوفانِ خام و ملحدان بی‌سرانجام، در صدد آنند که گردن‌های خود را از رِبْقهٔ[۳] شریعت برآرند و احکام شرعیّه را مخصوص به عوام دارند. خیال می‌کنند که خواصّ مکلف به معرفت‌اند و بس. چنانکه از جهل امرا و سلاطین را به جز عدل و انصاف مکلّف نمی‌دانند و می‌گویند که مقصود از اتیانِ شریعت، حصول معرفت است و چون معرفت میسّر شد، تکلیفات شرعیّه ساقط گشت و این [آیهٔ] کریمه را ﴿وَاعْبُدْ رَبَّک حَتّٰی یَأْتِیَکَ الْیَقِیْنُ﴾[۴] أَی اللهُ. کمَا قَالَ السَّهْلُ التُسْتَرِی مستشهد می‌آرند. یعنی انتهای عبادت تا حصولِ معرفت حق است تعالی.

ظاهراً کسی که بیان کرده است یقین را به الله ـ سُبْحَانَه ـ مرادش انتهای کلفت عبادت بوده باشد، تا زمان حصول معرفت حق ـ جل و علاً ـ نه نفسِ عبادت، که آن مفضِی[۵] به الحاد و زندقه است.

۱ـ حجر / ۹۹.
۲ـ به راستی هر آن کس که از دنیا رحلت نمود، قیامت او بر پا شده است.
۳ـ ریسمان، رسن، حلقه.
۴ـ حجر / ۹۹.
۵ـ رساننده.

و [این بیخردان]می‌انگارند که عباداتِ عارفان ریایی است. برای آن [عبادت] می‌کنند که مبتدیان و پس‌روانِ ایشان به آن اقتدا کنند، نه آنکه عارفان محتاج به عباداتند و در تأیید این قول از مشایخ نقل می‌کنند که گفته‌اند تا پیر منافق و مرائی نباشد، مرید از وی منتفع نگردد. خذلَهُمُ اللهُ سُبْحَانه مَا اَجْهَلَهُم. [زیرا] آن‌قدر احتیاج که عارفان را به عبادات است، عُشر آن مر مبتدیان را از آن احتیاج حاصل نیست، چه عروجاتِ ایشان مربوط به عبادات است و ترقیاتِ ایشان منوط به اتیانِ احکام و شرایع.

ثمرات عبادات که عوام را فردا متوقع است، عارفان را آن ثمرات امروز میسّر است. پس ایشان اَحَق به عبادت باشند و اَحوَج به اتیانِ شریعت بوند. باید دانست که شریعت عبارت از مجموع صورت و حقیقت است. صورت ظاهر شریعت است و حقیقت، باطن شریعت. پس قشر و لُب هر دو اجزاء شریعت‌اند و محکم و متشابه، هر دو افراد آن. علماء ظاهر به قشر آن کفایت نموده‌اند و علماء راسخین، قشر آن را به لُبّ جمع ساخته‌اند و از مجموع صورت و حقیقت، حظّ وافر فراگرفته[اند.] پس شریعت را در رنگ شخصی که مرکب از صورت و حقیقت است، تصور باید کرد. جمعی به صورت آن گرفتاری پیدا کردند و از حقیقت آن انکار نمودند و پیرِ مقتدای خود را غیر از «هدایة»[١] و «بزدوی»[٢] ندانستند. این جماعه، علماء قشراند.

و جمعی دیگر گرفتار حقیقت آن گشتند، اما آن حقیقت را حقیقتِ شریعت ندانستند، بلکه شریعت را مقصور بر صورت داشتند و قشر انگاشتند و لُبّ ورای آن تصور نمودند، مَعَ ذٰلِک سر مویی از اتیانِ احکام شریعت باز نماندند و صورت را از دست ندادند و تارک حکمی از احکامِ شریعت را بطال و ضالّ شمردند، اینها اولیاء خدااند[٣] ـ جَلَّ سُلْطَانه ـ و به محبت او تعالی از ماسوای او ـ سُبْحَانَه ـ ببریده‌اند.

و جمعی دیگر آنانند که شریعت را مرکب از صورت و حقیقت دانسته‌اند و مجموع قشر و لُبّ یقین نموده، حصول صورت شریعت بی‌تحصیل حقیقت آن، نزد ایشان از حیّز اعتبار ساقط است و حصول حقیقتِ آن، بی‌اثبات صورت ناتمام و ناقص، بلکه حصول

١ـ کتاب مهمی است در فقه احناف.
٢ـ کتابی در علم اصول فقه حنفی.
٣ـ خدایند.

صورت را که بی‌ثبوت حقیقت بود، آن را از اسلام نیز می‌دانند و نجات‌بخش تصور می‌کنند. کَماَ هُوَ حَالُ ظَوَاهِرِ اَلْعُلَمَاءِ وَ عَوَامِّ اَلْمُـؤمِنِيْنَ. و حصولِ حقیقت را بی‌ثبوتِ صورت، از جملهٔ محالات تصور می‌نمایند و قائل آن را زندیق و ضالّ می‌نامند.

بالجمله، کمالات صوری و معنوی نزد این بزرگواران منحصر در کمالات شرعیّه است و علوم و معارف الهیّه، مقصور بر عقاید کلامیه که به رأی اهل سنت به ثبوت پیوسته است. هزاران شهود و مشاهدات را به یک مسئله بی‌چونی و بی‌چگونگی حق ـ جلّ و علا ـ که از مسائل کلامیه است، برابر نمی‌اندازند و احول و مواجید و تجلیّات و ظهورات را که به خلاف حکمی از احکام شرعیّه ظاهر گردند، به نیم جو نمی‌خرند و آن ظهور را از مظانّ استدراج می‌شمرند. ﴿أُوْلَئِکَ الَّذِيْنَ هَدَى اللهُ فَبِهُدٰهُمُ اقْتَدِه﴾(۱)

ایشانان علماء راسخان‌اند که بر حقیقتِ معامله، ایشان را اطلاع بخشیده‌اند و به برکتِ مراعات آداب شریعت، ایشان را به حقیقتِ شریعت رسانیده، به خلاف فرقهٔ ثانیه که هر چند متوجه حقیقت‌اند و گرفتاری به حقیقت دارند و در اتیانِ احکام شرعیّه، مهماامکن سرمویی تجاوز نمی‌نمایند، امّا چون آن حقیقت را در ورای شریعت دانسته‌اند و شریعت را قشرِ آن حقیقت تصور نموده، ناچار به ظلیّ از ظلال آن حقیقت فرو مانده‌اند و به حقیقتِ معاملهٔ آن حقیقت، راه وصول نیافته. لاجرم ولایت ایشان ظلیّ آمد و قربِ ایشان صفاتی، به خلاف ولایت علماء راسخین که اصیل است و راه وصول به اصل یافته و از حُجب ظلال به تمام گذشته، لاجرم ولایت ایشان ولایت انبیاست ـ عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَات ـ و ولایتِ آن اولیا، ظلِّ ولایت انبیاء ـ عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَات ـ

تا مدت‌ها این فقیر تأویل متشابهات را مفوّض به علم حضرت حق ـ سُبْحَانَه ـ می‌ساخت و علماء راسخان را غیر از ایمان به متشابهات نصیب نمی‌یافت و تأویلاتی که علماء صوفیّه بیان کرده‌اند، آنها را لایق شأن آن متشابهات نمی‌دانست و از اسراری که قابل استتار باشند، آن تأویلات را تصور نمی‌کردند. چنانچه «عین القضاة» در تأویل بعضی از متشابهات گفته مثلاً از «الف، لام، میم» اَلَم خواسته که به معنی درد است، که لازم عشق و محبت است و امثال آن.

۱- انعام/ ۹۰.

آخرِ کار چون حضرت حق - سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ - به محض فضلِ خود، شمّه[ای] از تأویلات متشابهات را بر این فقیر ظاهر ساخت و جدولی از آن دریای محیط به زمینِ استعدادِ این مسکین کشاده گردانید، دانست که علماء راسخان را نیز از تأویل متشابهات نصیب وافر است.

اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذِیْ هَدَانَا لِهٰذَا وَ مَا كُنَّا لِنَهْتَدِیَ لَوْلاَ اَنْ هَدَانَا اللّٰهُ لَقَدْ جَآءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ

تعبیرات وقایع مسطوره را که طلب نموده بودند، حواله بر حضور داشته، از آن مقوله هیچ ننوشت. چه کند قلم به معارف دیگر جاری گشت و معاملهٔ دیگر پیش آمد، معذور خواهند داشت. وَالسَّلاَمُ عَلَیكُمْ وَ عَلیٰ سَائِرِ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی وَ الْتَزَمَ مُتَابِعَةَ الْمُصْطَفیٰ عَلَیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهٖ وَ عَلیٰ اِخْوانِهٖ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ الْعُلیٰ.

مکتوب ۲۷۷

به «ملا عبدالحی» در بیان علم‌الیقین و عین‌الیقین و حق‌الیقین. این علوم از علوم سابقه است که در توسّط حال تحریر یافته بود. در این معرفت نهایت شهود، شهود انفسی است و معارفی که اخیر نوشته‌اند شهود انفسی را در رنگ شهودِ آفاقی بی‌ماحصل دانسته، وراء انفس و آفاق شهود اثبات نموه‌اند، بلکه نفس شهود را دروازه وصول دانسته، از ماوارء این، آن علوم و معارف نوشته‌اند، چنانکه این معنی از کتب و رسائل ایشان لائح است.

بدان اَرْشَدَکَ اللّٰهُ تَعَالیٰ که علم‌الیقین در ذات حق - سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ - عبارت از شهود آیاتی است که دالّ‌اند بر قدرت او - تَعَالیٰ وَ تَقَدَّس - و شهودِ آن آیات را سیر آفاقی گویند، اما شهود و حضور ذاتی جز در سیر انفسی متصوّر نسیت و آن جز در نفسِ سالک نمی‌باشد.

ذرّه گر بس نیک، ور بس بد بود گر چه عمری تک زند، در خود بود

و آنچه در بیرونِ خود مشاهده می‌کند، همه از قبیل مشاهدهٔ آثار و دلائل است بر ذات او تَعَالیٰ، نه مشاهدهٔ ذات او - عَزَّ سُلْطَانه -

قطب المحقّقین، سید العارفین، ناصرالدین «خواجه عبیدالله» - قُدِّسَ سِرُّهُ - فرموده‌اند: که

سیر بر دو نوع است؛ سیر مستطیل و سیر مستدیر. سیر مستطیل، بُعد در بُعد است و سیر مستدیر، قُرب در قُرب.

سیر مستطیل، مقصود را از خارج دائرۀ خود طلبیدن است و سیر مستدیر، بر گرد دلِ خود گشتن است و مقصود را، از خود جستن [است].

پس تجلیّاتی که در صُور حسی و مثالی و همچنین در پردۀ انوار می‌باشند، داخل علم الیقین‌اند. هر صورتی که باشد و هر نوری که ظاهر شود، رنگین باشد آن نور یا بی‌رنگ. متناهی باشد آن نور، یا غیرمتناهی. محیط کائنات بود یا نه.

حضرت مخدومی «مولوی عبدالرحمن جامی» ـ قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ السَّامِی ـ در «شرح لمعات» می‌فرمایند در بیان این بیت:

ای دوست ترا بهر مکان می‌جستم هر دم خبرت ز این و آن می‌جستم

که این اشارت به مشاهدۀ آفاقی است، که مفید علم الیقین است و این شهود، چون از مقصود خبری نمی‌دهد و حضور آن نمی‌بخشد اَلاًّ بِالاَمَارَةِ وَ الْاِسْتِدْلاَلِ لاجرم در رنگ شهود، دود و حرارت باشد که دلالت می‌کند بر ذاتِ آتش. پس این شهود، از دائرۀ علم نه برآید و مفید جز علم الیقین نشود و مفنی(۱) وجودِ سالک نباشد.

عین الیقین عبارت از شهودِ حق است ـ سُبْحَانَه ـ بَعْدَ اَنْ کَانَ مَعْلُوماً بِالْعِلْمِ اْلیَقِیْنِ و این شهود، مستلزم فنای سالک است. در غلبۀ این شهود، تعیُّن او بالکلّیّه گم می‌گردد و در دیدۀ شهود او، اثری از آن باقی نمی‌ماند و در مشهود خود فانی و مستهلک می‌گردد و این شهود نزد این طایفه علیّه ـ قَدَّسَ اللهُ تَعَالیٰ اَسْرَارَهُمْ مُعبَّر است به ادراک بسیط و معرفت نیز گویند و در این ادراک، عوام و خواص شریک‌اند، لیکن فرق آن است که خواص را شهود خلق، مزاحم شهود حق ـ جَلَّ وَ عَلاَ ـ نیست، بلکه در دیدۀ شهودشان جز حق ـ جَلَّ وَ عَلاَ ـ مشهود نه و عوام را مزاحم است. لهذا از آن شهود، ذهول تمام دارند و از ادراک خبر ندارند و این عین الیقین، حجاب علم الیقین است کَمَا اَنَّ عِلْمَ الیقینِ حجَابُه

در وقت تحقق این شهود، همه حیرت و نادانی است. علم را در آن موطن اصلاً گنجایش نیست. قَالَ بَعْض الکُبَرَاءِ ـ قَدَّسَ اللهُ تَعَالیٰ سِرَّه ـ عِلْمُ اْلیَقِیْنِ حِجَابُ عَیْنِ اْلیَقِیْنِ وَ

عَيْنُ اْلْيَقِيْنِ حِجَابُ عِلْمِ اْلْيَقِيْنِ.[۱]

وَ قَالَ اَيْضاً وَ عَلاَمَةُ مَنْ عَرَفَ حَقَّ المعرِفَةِ اَنْ يَطَّلِعَ عَلىٰ سِّرِه فَلاَيَجِدَ عِلْماً بِهٖ فَذٰلِكَ اْلكَامِلُ فِى اْلمعَرِفَةِ اْلَّتِىْ لاَمعرفةَ وَراءَهَا.[۲]

وَ قَال بَعْضُهُمْ ايضاً ـ قَدَّسَ اللهُ تَعَالىٰ اَسْرَارَهم اْلعَلّيه ـ اَعْرفهُم بِاللهِ اَشَدُّ هُمْ تَحَيُّراً فِيْهِ[۳]

حق اليقين عبارت از شهود اوست ـ سُبْحَانَه ـ بَعْدَ ارْتِفَاعِ التَّعَيُّن وَ اضْمِحْلاَل اْلمُتَعَيِّنِ امّا اين شهود او، حق را ـ سبحانه ـ به حق است ـ جَلَّ وَ عَلاَ ـ نه به او. وَ لاَيحمِلُ عَطَايَا اْلمَلِكِ اِلاَّ مَطَايَاهُ و اين در بقا باالله كه مقام بِىْ يَسْمَعُ وَ بِىْ يُبْصِرُ است، صورت بندد، كه سالک را بعد از تحقق به فناى مطلق، كه فناى ذات و صفات است، حق ـ سُبْحَانه وَ تَعَالىٰ ـ به محض عنايت خويش، از نزد خود وجودى مى‌بخشد و از سُكر حال و بى‌خودى، به صحو و افاقت مى‌آرد و اين وجود را موهب حقانى گويند.

در آن موطن، علم و عين، حجاب يكديگر نمى‌شوند. در عين، شهودِ عالم است و در عين، علمِ مشاهد و همين تعيُّن اوست كه عارف در آن موطن، آن را عينِ حق مى‌يابد ـ عزّ شَأنه ـ نه تَعيُّن كَونى، چه، اثرى از آن در ديدهٔ شهود او نمانده است و از تجلّيات صوريه كه تعيُّنات و صُور خودها را حق مى‌يابد ـ تَعَالىٰ شَانه ـ آن تعيُّنات كَوْنيه است كه فنا به او راه نيافته است. فَاَيْنَ اَحَدُهُمَا عَنِ اْلاٰخَرِ. مَا لِلتُّرابِ وَ رَبُّ اْلاَرْبَابِ.

اگر چه ظاهر عبارت، نزد عوام موهم عَدَمِ فرق است ميان تجلّى صورى ـ كه خود را حق يافتن است ـ و ميان حق‌اليقين ـ كه در آنجا نيز خود را حق يافتن است ـ اما در تجلى صورى أنا بر صورت مى‌افتد و در حق‌اليقين بر حقيقت و نيز در تجلىّ صورى حق را به خود مى‌بينند و در اين موطن، حق را به حق مى‌بينند ـ تَعَالىٰ شَانُه ـ حق را به خود نمى‌توان ديد.

۱ـ علم اليقين حجاب عين اليقين است و عين اليقين نيز حجاب است براى علم‌اليقين.

۲ـ نشانهٔ عارف كامل آن است كه باطن و درون خود را ببينند و هيچ علمى را در آن نيابد، پس چنين شخصى كامل است در معرفت و شناختى كه معرفتى بالاتر از آن وجود ندارد.

۳ـ عارف‌ترين ايشان نسبت به خداوند، كسى است كه بيشتر در حيرت و سرگردانى باشد.

پس اطلاق شهود، در تجلیٔ صوری بر سبیل تجوّز است، چه حق را جز به حق نمی‌توان دید و آن در مرتبهٔ حق‌الیقین است که حقیقت شهود، در آن مقام متحقق است.

وَ بَعْضُ شُيُوْخِ الزَّمَانِ لَمَّا لَم يَطَّلِعْ عَلىٰ هٰذَا الفرقَ وَلَم يَعْلَمِ التَّعَيُّنَ اِلاَّ التَّعَيُّنَ الكونیَّ اَطَالَ لِسَانَ الطَّعنِ عَلَى الاكَابِرِ - قَدَّسَ اللهُ تَعَالىٰ اَسْرَارَهُمْ - فِيْ تَفْسِيْرِهِمْ حَقَّ الْيَقِيْنِ عَلَى النَّهجِ الذی قرّرُوْا وَ زَعَم اَنَّ هٰذَا الْيَقِينَ قَدْ يَحصلُ فِی التَّجَلّي الصَّوْرِیِّ الّذِی هُوَ اَوَّلُ القَدَمِ فِي السُّلُوكِ وَ هُمْ فَسَّرُوا بِهٖ حَقَّ الْيَقِيْنِ اَلَّذِیْ هُوَ نِهَايَةُ الاَقْدَامِ فَكَيْفَ يَسْتَقِيْمُ بَلْ حَكَمَ اَنَّ حَقَّ الْيَقِيْنِ اَلَّذِیْ حَصَلَ لَهُمْ فِي النَّهَايَةِ يَحْصلُ لَنَا فِی التَّجلّی الصُّوْرِیِّ اَلَّذِیْ هُوَ اَوَّلَ اَقْدَامَنَا[1]. وَ اللهُ يَهْدِیْ مَنْ يَّشَاءُ اِلىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيْم. وَ السَّلاَم.

مکتوب ۲۷۸

به «**ملا عبدالکریم سنامی**» در بیان آنکه بر هر کسی بعد از تصحیح عقاید و عمل به مقتضای شریعت غرّا، سلامت داشتن قلب لازم است از مادونِ حق - جلَّ و علا - که نسیان ماسواست و مداحی طریقهٔ علیّه نقشبندیّه و در تحریض به امداد و اعانتِ موتیٰ وَ مَا يُنَاسِب ذٰلِک.

اَلحمدُلِلّٰهِ وَ سَلاَم عَلىٰ عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفىٰ. مکتوب مرغوب اخوی رسید، موجب فرحت گشت. نصیحتی که به یاران کرده می‌شود آن است که بعد از تصحیح عقاید بر وفقِ کتُب کلامیّهٔ اهل سنت و جماعت - شَكَرَ اللهُ تَعَالىٰ سَعْيَهُم - و بعد از اتیانِ احکامِ فقهیّه؛ از فرض و واجب و سنت و مندوب و حلال و حرام و مکروه و مشتبه، امتثالاً و انتهاءً، سلامت داشتن قلب است از گرفتاری مادونِ حق - سُبْحَانَه وَ تَعَالىٰ -

---

۱- بعضی از مشایخ این زمان، هر روقت بر این فرق وقوف کامل نیافتند و غیر از تعیُّن کَوْنی و وجود حادث، چیزی ندانستند، فوراً در تفسیر نمودن حق الیقین زبان طعن بر اکابر دراز نمودند. و گفتند که چنین یقینی در تجلی صوری اسم حاصل می‌شود که اول قدم سلوک است و حال آنکه این بزرگواران آن را به حق الیقین که نهایت اقدام است، تفسیر نموده‌اند. پس چگونه راست نشیند بلکه آن جمع گفته‌اند آنچه ایشان را در پایان کار میسّر است، ما را در تجلی صوری که اول قدم ماست، حاصل می‌شود.

و سلامتی قلب وقتی میسّر شود که در قلب ماسوای حق - جَلَّ وَ عَلا- مخطور نشود. فرضاً اگر هزار سال حیات وفا کند، غیر حق - سُبْحَانَه - در دل خطور نکند، نه به آن معنی که اشیاء در خاطر گذرند و آنها را غیرحق نداند - جَل سُلْطَانه- زیرا که این معنی در ابتدا، مراقبانِ توحید را نیز میسّر است، بلکه با آن معنی که اشیاء اصلاً در دل خطور نکنند و این عدم خطور، مبتنی بر نسیان قلب است مادونِ حق را - سُبْحَانَه - بر نهجی که اگر به تکلّف اشیاء را به یاد او بدهند، یاد نکند. این دولت معبَّر به فنا قلب است و قدم اول است در این راه و سایر کمالات ولایت متفرّع بر این دولت‌اند.

هیچکس را تا نگردد او فنا   نیست ره در بارگاه کبریا

و اقرب طُرق از برای وصول به این دولت عظمیٰ، طریقهٔ علیّهٔ نقشبندیه است - قَدَّسَ اللهُ تَعَالیٰ اَسْرَارَهُم - چه این بزرگواران ابتداءِ سیر از عالم امر نموده‌اند و از قلب به مقلّب قلب راه جسته، ایشان را به جای ریاضات و مجاهدات دیگران، التزام سنت است و اجتناب از بدعت.

حضرت «خواجه نقشبند» - قدس سره - فرموده‌اند: طریق ما اقرب طُرق است، اما التزام سنت کار مشکل است. فَطُوْبیٰ لِمَنْ تَوَسَّلَ بِهِمْ وَاقْتَدیٰ بِهَدْيِهِم[۱].

لِلْمَولَوِیِّ الجَامِیِّ:

نقشبندیه عجب قافله سالارانند   که برند از رهِ پنهان به حرم قافله را
از دل سالک ره، جاذبهٔ صحبت‌شان   می‌برد وسوسهٔ خلوت و فکر چله را
قاصری گر کند این طائفه را طعن و قصور   حاشالله که بر آرم به زبان این گله را
همه شیران جهان بستهٔ این سلسله‌اند   روبَه از حیله چسان بگسلد این سلسله را

ثانیاً مرفوع آنکه صحیفهٔ محبت اطوار «قاضی محمدشریف» رسید. چون منبیء از فرط محبت فقرا بوده، موجب فرحت گشت. دعاء فقیر را به ایشان رسانند.

ثالثاً لائح باد که مکتوب مرغوب اخوی «شیخ حبیب الله» رسید. از فوت والد مرحوم خود نوشته بودند. ﴿اِنَّالِلهِ وَ اِنَّا اِلَيهِ رَاجِعُوْنَ﴾ از جانب فقیر دعا رسانید، عزای مصیبت نمایند و گویند که به دعا و فاتحه و صدقه و استغفار، امداد و اعانتِ والد مرحوم خود

۱- بشارت و مژده باد به آن کس که به ایشان متوسل شد و به سیرت و روش ایشان اقتدا نمود.

نمایند. فَإِنَّ ٱلمَيِّتَ كَٱلْغَرِيق يَنْتَظِرُ دَعْوَةً تَلحَقُهُ مِنْ وَلَدٍ اَوْ اَبٍ اَوْ اُمٍّ او اَخٍ اَو صَدِيْقٍ.
رابعاً مکشوف آنکه «شیخ احمدی» طریقهٔ این بزرگواران را أخذ نموده و متأثر گشته است. حضرت حق - سُبْحَانَه وَ تَعَالىٰ - استقامت بر آن کرامت فرماید. باید که مشارالیه چون در اسلام نو در آمده است، او را تعلیم عقاید کلامیّه که در کُتب فارسی مذکورند، نمایند. همچنین تعلیم احکام فقهیّه نیز نمایند. معرفتِ فرض و واجب و سنت و مندوب و حلال و حرام و مکروه و مشتبه پیدا کند و به مقتضای آن زندگانی نماید. تعلیم و تعلّمِ کتاب «گلستان» و «بوستان»[۱]، او را داخل بیکاری است. و السلام.

مکتوب ۲۷۹

به «ملا حسن کشمیری» در اداء شکر نعمتِ دلالت او بر طریقهٔ علیّه نقشبندیه و تحریض بر صحبت و خدمت حضرت ایشان -قُدِّسَ سِرُّهُ الْاَقْدس- و در ضمن آن اظهار نعم خداوندی -جَلَّ سُلْطَانُه- که به توسط آن مترتب گشته، ذکر یافته است.

اَلحمدُلِلّٰهِ وَ سَلاَم عَلىٰ عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفىٰ. صحیفهٔ شریفه که از روی کَرم و التفات، نامزد این فقیر ساخته بودند، جناب «مولانا مهدیعلی» رسانیدند، موجب فرحت فراوان گشت، سلامت باشد.

استفسار رفته بود از این عبارت «شیخ محی‌الدین بن العربی» -قدس سره- که سَبَبُ تَرتِيبِ خِلاَفَتِهِمْ مُدَّةُ أَعْمَارِهِم که در کدام کتاب از مصنّفات ایشان واقع شده است؟
مخدوماً فقیر این عبارت را مدتی است که در «فتوحات مکّیّه» دیده بود. در این ولا هر چند تفحُّص کرد، تعیین آن موضع میسّر نشد، اگر مرةً ثانیه[۲] به نظر در آمد، اعلام خواهد نمود. إِنْشَاءَاللّٰهُ تَعَالىٰ.

دیگر فقیر در اداءِ شکر نعمتِ دلالت شما، اعتراف به قصور دارد و در مکافات آن احسان شما، معترف به عجز. این همه کار و بار، مبتنی بر آن نعمت است و این همه دید و

۱- گلستان و بوستان، دو اثر گرانبها از شیخ سعدی رحمه‌الله
۲- بار دیگر.

داد، مربوط به آن احسان. به حُسن توسط شما آن داده‌اند که کم کسی دیده است و به یُمن توسّل شما آن بخشیده‌اند که کم کسی چشیده است. از خواصّ عطایا آن‌قدر عطا فرموده‌اند که اکثری را از عمومِ عطایا آن مقدار میسّر نشده است.

احوال و مقامات و اذواق و مواجید و علوم و معارف و تجلیّات و ظهورات، همه را زینه‌های راه عروج ساخته، به مدارج قرب و منازل وصول رسانیده‌اند.

لفظ قُرب و وصول، از تنگی میدان عبارت اختیار کرده است وَ اِلاَّ فَلاَ قُرْبَ ثَمَّهْ وَ لاَ وُصُوْلَ وَ لاَ عِبَارَةَ وَ لاَ اِشَارَةَ وَ لاَشُهُوْدَ وَ لاَ حُلُوْلَ وَ لاَ اِتِّحَادَ وَ لاَ کَیْفَ وَ لاَ اَیْنَ وَ لاَ زَمَانَ وَ لاَ مَکَانَ وَ لاَ اِحَاطَةَ وَ لاَ سَرَیَانَ وَلاَ عِلْمَ وَ لاَ معرِفَةَ وَ لاَ جَهْلَ وَ لاَحَیْرَتَ.

چه گویم با تو از مرغی نشانه — که با عنقا بود هم آشیانه
ز عنقا هست نام پیش مردم — ز مرغ من بود آن نام هم گم

چون اظهار این احسان‌های خداوندی ـ جَلَّ سُلْطَانُه ـ که در عالم اسباب ظهور آنها مترتّب بر آن نعمت شما بوده، متضمن شکر نعمت شما نیز بوده است. در ضمن چند فقره مندرج ساخته، به قید کتابت در آورده بود، که لختی از شکر آن نعمت شما ادا یابد.

وَالسَّلاَمُ عَلَیکُمْ وَ عَلیٰ سَائِرِ مَنِ اتَّبعَ اْلهُدیٰ وَ اْلتَزَم مُتابَعَةَ اْلمُصْطَفیٰ عَلیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلوَاتُ وَ التَّسْلیْمات.

مکتوب ۲۸۰

به «**حافظ محمود**» در بیان آنکه محبت این طایفه، سرمایهٔ سعادت است و هر کرا به این نعمت مشرف سازند و استقامت دهند، همه چیز خواهند داد.

بَعْدَ اْلحمدُ وَالصَّلٰواةِ وَ تَبْلِیْغِ الدَّعَوَاتِ می‌رساند که مکتوب شریف که به مصحوب جناب «مولانا مهدیعلی» ارسال داشته بودند، رسید موجب فرحت گشت. لِلّٰهِ سُبْحَانَهُ اْلحمدُ که محبت فقرا، که سرمایهٔ سعادت دنیویّه و اخرویّه است، رسوخ تمام دارد و تمادیِ ایّام مفارقت، تأثیری در آن نکرده[است].

دو چیز را محافظت لازم است؛ مُتّابعت صاحب شریعت ـ عَلیه وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَم ـ و محبت و اخلاص با شیخِ مقتدا. با این دو چیز هر چه دهند، نعمتی است و اگر

هیچ ندهند و این دو چیز راسخ باشد، غم نیست، آخر خواهند داد. و اگر عیَاذاً بِاللهِ سُبْحَانَه در یکی از این دو چیز خلل رفت مَعَ ذٰلِکَ احوال و اذواق به حال خود است، آن را استدراج باید دانست و خرابی خود باید انگاشت. طریق استقامت این است. وَاللهُ سُبْحَانَهُ المُوَفِّقِ وَالسَّلاَمُ.

مکتوب ۲۸۱

به «**میر محمد نعمان**» در شکر نعمت انتساب به سلسلهٔ علیّه نقشبندیّه و آنکه در این طریق راه به کمالات نبوت، به طریق تبعیت و وراثت می‌کشایند و هر که در این طریق بنا و اعتماد بر وقایع و منامات خود سازد و اختراع امور محدثه نماید و مراعات آداب آن نکند، خاسر و خائب است وَ مَا یُنَاسِبُ ذٰلِک.

اَلحمدُلِلّٰهِ وَ سَلاَم عَلیٰ عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفیٰ. شکر این نعمت عظمیٰ به کدام زبان به جا آرد که حضرت حق ـ سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ ـ ما فقرا را بعد از تصحیح عقاید به موجب آراء صائبهٔ اهل سنت و جماعت ـ شَکَرَاللهُ تَعَالیٰ سَعْیَهُم ـ به سلوک طریقهٔ علیّه نقشبندیّه مشرّف ساخت و از مریدان و منتسبان این خاندان بزرگ گردانید.

نزد این فقیر، یک گام در این طریق زدن، بهتر از هفت گام طُرق دیگر است. راهی که به کمالات نبوت به طریق تبعیت و وراثت گشاده می‌شود، مخصوص به این طریق عالی است. منتهای طریق دیگر تا نهایت کمالت ولایت است، از آنجا راهی به کمالات نبوت نکشانده‌اند. از اینجاست که این فقیر در کتب و رسائل خود نوشته است که طریق این بزرگواران، طریق اصحاب کِرام است ـ عَلَیهِمُ الرِّضْوَان‌ـ چنانچه اصحاب کِرام به طریق وراثت از کمالات نبوت حظّ وافر گرفته‌اند، منتهیان این طریق نیز از آن کمالات به طریق تبعیت، نصیب کامل می‌یابند.

مبتدیان و متوسطان که ملتزم این طریق‌اند و محبت کامل به منتهیان این طریق دارند نیز امیدوارند. اَلمرءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ بشارتی است دورافتادگان را.

خائب و خاسر در این طریق کسی است که داخل این طریق شود و مراعات آداب این طریق نکند و امور محدثه در این طریق اختراع نماید و به اعتماد منامات و وقایع خود،

به خلاف این طریق اقدام کند. در این صورت گناه طریق چیست؟ او بـه راه منامات و واقعات خود متمشی است، که روی به ترکستان دارد و به اختیار از راه کعبه منحرف گشته است.

ترسم نرسی بـه کـعبه ای اعـرابی   این راه که تو می‌روی به ترکستان است

خوش نمی‌آید که با وجود جمعیّت یاران و سرگرمیِ طالبانِ این طریق، شما را از آنجا بی‌جا سازم. پیش از این اگر اشارتی به سیر این حدود رفته بود، مشروط به شرایط بوده. الحال نیز مشروط به شرایط است. بعد از استخارههای مکرّر و انشراح قلب بی‌شبه و بی‌تردد و بعد از اجلاس[۱] دیگری به جای خود، برنهجی که هیچ فتوری به وضع سابق راه نیابد، اگر متوجه این حدود شوند، گنجایش دارد و بدون این شرایط، معاملۀ آنجا را بر هم نزنند و در جمعیّت طالبان فتور نهاندازند. زیاده چه مبالغه نماید. والسلام.

مکتوب ۲۸۲

به «میان شیخ بدیع‌الدین» در بیان ملاقات «حضرت الیاس» و «حضرت خضر» عَلیٰ نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِمَا الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَمَ و شمّه‌ای از احوال ایشان.

اَلحمدُلِلّٰهِ وَ سَلاَم عَلیٰ عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفیٰ. مدتی بود که یاران از احوال حضرت «خضر» ـ عَلیٰ نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِمَا الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَمَ ـ استفسار می‌نمودند. فقیر را چون اطلاع بـر احـوال ایشان کماینبغی نداده بودند، در جواب توقف می‌کرد. اتفاقاً امروز در حلقۀ بامداد می‌بینم که حضرتِ «الیاس» و حضرتِ «خضر» ـ علی نبینا و علیهما الصلوات و التسلیمات ـ به صورت روحانیان حاضر شدند و به تلقی روحانی حضرت «خضر» فرمودند: که ما از عالم ارواحیم. حضرت حق ـ سُبْحَانه وَ تَعَالیٰ ـ ارواح ما را قدرت کامل عطا فرموده است، که به صورت اجسام متمثل شده، کارهایی که از اجسام به وقوع می‌آید، از آن ارواح ما صدور می‌یابد؛ از حرکات و سکنات جسمانی و طاعات و عبادات جسدی.

و در این اثناء پرسیده شد که شما نماز به مذهب «امام شافعی» ـ رحمه‌الله ـ ادا می‌نمائید؟

۱ـ نشاندن و گماردن.

فرمودند: که ما به شرایع مکلّف نیستیم. چون مهمّات قطب مدار را به ما مربوط ساخته و قطب مدار بر مذهب «امام شافعی» ـ رحمه الله ـ است ما هم در پسِ او نماز به مذهب «شافعی» ادا می‌نمائیم.

در آن وقت معلوم شد که بر طاعت ایشان، جزاء مترتب نیست. در اداء طاعات موافقت با اهل طاعت می‌نمایند و مراعات صورت عبادت می‌کنند و نیز معلوم شد که کمالات ولایت را موافقت به فقه «شافعی» است و کمالات نبوت را مناسبت به فقه «حنفی». اگر فرضاً در این امت پیغمبر مبعوث می‌شد، موافق فقه «حنفی» عمل می‌کرد.

و در این وقت حقیقتِ سخن حضرت «خواجه محمد پارسا» ـ قدس سره ـ معلوم شد که در «فصول سته» نقل کرده‌اند که: حضرت عیسیٰ ـ عَلیٰ نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِمَا الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَم ـ بعد از نزول، به مذهب «امام ابوحنیفه» ـ رضی الله عنه ـ عمل خواهد کرد. در آن وقت به خاطر رسید که از این دو بزرگواران دریوزه[1] نماید. فرمودند که کسی را که عنایت خداوندی ـ جَلَّ شَأنه ـ شامل حال او بود، ما را در آنجا چه مدخل باشد. گویا خود را از میان کشیدند و حضرت «الیاس» ـ عَلیٰ نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِمَا الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَم ـ در این گفتگو، هیچ تکلّم نفرمودند. وَالسَّلاَم.

مکتوب ۲۸۳

به «**صوفی قربان بیگ**» در بیان رؤیت حضرت رسالت خاتمیّت ـ عَلَیه وَعَلیٰ آلِهِ الصَّلواتُ وَالتَّسلِیْمَاتُ ـ در شب معراج که آن در دنیا واقع نشده است، بلکه در آخرت واقع شده است

پرسیده بودند که اجماع اهل سنت و جماعت است که رؤیت در دنیا واقع نیست، حتی که اکثر علماء اهل سنت منع رؤیت حضرت رسالت خاتمیّت ـ عَلیه وَ عَلیٰ آلِهِ الصَّلواتُ وَ التَّسلِیْمَات ـ در شب معراج نموده‌اند.

قَالَ حُجَّةُ الْاِسْلاَم[2]: وَالْاَصَحُّ أنّه ـ عَلَیهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَمُ ـ مَا رَأیٰ رَبَّه لیلةَ المِعْرَاجِ و تو در رسائل خود به وقوع رؤیت آن سرور ـ عَلیهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَم ـ در شب معراج در

۱ـ گدایی ۲ـ امام محمد غزالی رحمه الله

دنیا اعتراف نموده، وجه آن چه باشد؟

در جواب گوییم که رؤیت آن سرور - عَلَیهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَم - در شب معراج، در دنیا واقع نشده است، بلکه در آخرت واقع شده، زیرا که آن سرور - عَلَیهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَم - در آن شب، چون از دائرهٔ مکان و زمان بیرون جَست و از تنگی مکان برآمد، ازل و ابد را آنِ واحد یافت. بدایت و نهایت را در یک نقطهٔ متحد دید. اهل بهشت را که بعد از چندین هزار سال به بهشت خواهند رفت، در بهشت دید. «عبدالرحمن بن عوف» - رضی الله عنه - را که بعد از پانصد سال از فقراء صحابه - رِضْوَانُ اللهِ تَعَالیٰ عَلَیهِمْ اَجْمَعِیْن - به بهشت خواهد رفت، دید که به بهشت بعد از مضئ آن مدت در آمد و سرّ توقف را از وی پرسیدند. پس رؤیتی که در آن موطن واقع شود، داخل رؤیت آخرت خواهد بود و منافات به اجماع بر عَدمِ وقوعِ آن نخواهد داشت و آن رؤیت را رؤیت دنیوی گفتن محمول بر تجوز است و مبنی بر ظاهر. واللهُ سُبْحَانَه اَعْلَمُ بِحَقَائِقِ الْاُمُوْرِ کُلِّها.

مکتوب ۲۸۴

به «**ملا عبدالقادر انبالی**» در بیان آنکه احوال و مواجید نصیب عالم امر است و علم به احوال، نصیب عالم خلق. این معرفت از معارف سابقه است. حقیقت معامله آن است که در مکتوب حضرت مخدومزادهٔ کلان عَلَیهِ الرَّحْمَة در بیان طریقت تحریر یافته است.

بدان که انسان مرکب است از عالم خلق - که ظاهر اوست - و از عالم امر - که باطن اوست - احوال و مواجید و مشاهدات و تجلیّات که در ابتدا و توسط ظهور می‌نماید، نصیب عالم امر انسان است و همچنان حیرت و جهالت و عجز و یأس، که در انتهاء حاصل می‌شود، نیز نصیب عالم امر است، که باطن انسان است. ظاهر را به حکم وَلِلْاَرْضِ مِنْ کَاْسِ الْکِرَامِ نَصِیْب در وقتِ قوّتِ وارِد از این ماجرا نیز نصیب است، هر چند ثبات و استقامت نیست، اما نحوی از انصباغ پیدا می‌گردد و به اصالت کاری که به ظاهر تعلق دارد، علم به آن احوال است، زیرا که باطن را حصول احوال است، نه علم به آن احوال.

اگر ظاهر نمی‌بود، راه دانش و تمییز نمی‌کشود و ظهور صُور مثالیه و معارج و مقامات از برای ادارک ظاهر است. پس حال، باطن راست و علم به آن حال، ظاهر را.
از این بیان معلوم شد که اولیایی که صاحب علم‌اند و آنانی که از علم بی‌نصیب‌اند در نفسِ حصولِ احوال، فرقی ندارند. اگر فرقی هست از راه علم به آن احوال است و عدمِ علم به آنها. مثلاً شخصی که حالت رجوع بر وی طاری شده است و بی‌قرار و بی‌آرام ساخته مَعَ ذٰلِکَ می‌داند که این حالت را رجوع می‌نامند و همچنین شخصی دیگر است که طریان(۱) آن حالت در حق وی ثابت شده است، اما نمی‌داند که آن حالت معبَّر به رجوع است. پس این هر دو شخص در نفس حصولِ آن حالت برابراند، فرقی ندارند، مگر در علم و عدم علم.

باید دانست جماعه[ای] که علم ندارند، دو قسم‌اند؛ طائفه‌اند که علم به نفس حصولِ احوال ندارند و از تلوینات آنها اصلاً واقف نیستند و جمعی دیگر تلویناتِ احوال را خبر دارند، اما تشخیص احوال نمی‌توانند کرد. این جماعه هر چند تشخیص احوال نمی‌توانند کرد، اما داخل ارباب علم‌اند و شایان مشیخت و تشخیص احوال کار هر شیخ نیست، بلکه این دولت بعد از قرون متطاوله ظهور می‌نماید. تا یکی را به آن دولت بنوازند. دیگران را به علم او حواله فرموده، طفیلی او سازند.

انبیاء الوالعزم ـ صَلَوَاتُ اللهِ تَعَالیٰ وَ تَسْلِیْمَاتُهِ عَلَیهِم ـ بعد از مدت‌های مدیده مبعوث می‌شدند و به احکام متمایزه هر کدام از ایشان مخصوص می‌گشت و انبیاء دیگر ـ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیَّات ـ مأمور به تبعیت آنها می‌شدند و در دعوت، به همان احکام اکتفا می‌فرمودند. خاص کند بنده[ای] مصلحت عام را.وَالسَّلاَمَ.

مکتوب ۲۸۵

به «میرسید محب‌الله مانکپوری» در بیان احکام سماع و وجدورقص‌وبعضی از معارف که به روح تعلق‌دارند

۱ـ عروض

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ. اَلحمدُلِلهِ وَ سَلاَمٌ عَلیٰ عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفَیٰ.

بدان اَرْشَدَکَ اللهُ تَعَالیٰ طَرِيْقَ السَّدَادِ وَ اَلْهَمَکَ صِرَاطَ الرَّشَادِ که سماع و وجد جماعه‌ای را نافع است که به تقلّب احوال متصف‌اند و به تبدُّل[1] اوقات، متّسم. وقتی حاضرانند و وقتی غائب. گاهی واجداند و گاهی فاقد. ایشانند ارباب قلوب که در مقام تجلّیات صفاتیه، از صفتی به صفتی و از اسمی به اسمی منتقل و متحول‌اند. تلوّن احوال نقد وقت ایشان است و تشتُّت آمال، حاصل مقام ایشان.

دوام حال در حق ایشان محال است و استمرارِ وقت در شأنِ‌شان ممتنع. زمانی در قبض‌اند و زمانی در بسط. فَهُمْ اَبْنَاءِ اَلْوَقْتِ وَ مَغْلُوْبُوْهُ فَمَرَّةً يَعْرُجُوْنَ وَ اٰخِرىٰ يَهْبِطُوْنَ[2]

ارباب تجلیّات ذاتیّه که به تمام از مقام قلب برآمده به مقلّب قلب پیوسته‌اند و به کلیّت از رقیّت احوال به محول احوال محرر گشته‌اند، محتاج به سماع و وجد نیستند. چه، وقت ایشان دایمی است و حال‌شان سرمدی. لاَبَلْ لاَوَقْتَ لَهُمْ وَ لاَ حَال فَهُمْ اَبَآءُ اَلوقْتِ وَ اربَابُ الَّتمْکِيْنِ وَ هُمُ اَلوَاصِلُونَ الَّذِيْنَ لاَ رُجُوْعَ لَهُمْ اَصْلاً وَ لاَفَقْدَ لَهُمْ قَطْعاً فَمَنْ لّاَفقْدَ له لاَ وَجْدَ لَه.[3]

آری! قسمی از منتهیان‌اند که سماع با وجود استمرار وقت، ایشان را نیز نافع است. بیان آن به تفصیل در آخرین مبحث تحریر خواهد یافت. اِنْشَاءَاللهُ تَعَالیٰ.

اگر سؤال کنند که حضرت رسالت خاتمیّت ـ عَلیه وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلواتُ وَ التَّحِيَّة ـ فرموده است لِیْ مَعَ اللهِ وَقْتٌ لاَّ يَسَعُنْی فِيْهِ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَ لاَنَبِیٌّ مـرْسَلٌ از ایـن حـدیث مفهوم می‌شود که وقت دائمی نمی‌باشد.

جواب گوییم که بر تقدیر صحت این حدیث، بعضی از مشایخ از این وقت، وقت مستمر خواسته‌اند. اَیْ لِیْ مَعَ اللهِ وَقْتٌ مُسْتَمِرٌّ فَلاَ اَشْکَالَ.

جواب دیگر گوییم که در وقت مستمر کیفیت خاصّه احیاناً دست می‌دهد، تواند بود که از

۱ـ تبدیل.

۲ـ پس ایشان فرزندان وقت‌اند و مغلوب دست او. یک بار عروج می‌کنند و بار دیگر نزول می‌نمایند.

۳ـ نه، بلکه نه برای ایشان وقت مطرح است نه حال. پس اینها پدران وقت هستند و صاحبان تمکین. و ایشان‌اند واصلان همان کسانی که اصلاً رجوع و عدمی ندارند، پس کسی که عدم ندارد، وجود نیز ندارد.

وقت، وقت نادر مراد دارند و این کیفیت نادره خواهند. این زمان نیز اشکال مرتفع می‌شود.
اگر سؤال کنند که سماع نغمه تواند بود که در تحصیل آن کیفیت نادره مدخلتی داشته باشد، پس منتهی نیز برای تحصیل آن کیفیت، محتاج به سماع گشت.
جواب گوییم که تحقق آن کیفیت، غالباً در حین اداء نماز است و اگر در بیرون نماز احیاناً دست دهد، نیز از نتایج و ثمرات آن است، تواند بود که در حدیث قُرَّةُ عَیْنِیْ فی الصَّلٰوةِ اشاره به این کیفیت نادره باشد.

و ایضاً در خبر است اَقْرَبُ مَایَکُونُ العَبدُ مِنَ الرَّبِّ فِي الصَّلٰوةِ وَ قَالَ تَبَارَکَ وَ تَعَالیٰ ﴿وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِب﴾(۱) و شک نیست که در هر وقتی که قرب الهی ـ جَلَّ شَانُه ـ بیشتر است، گنجایش غیر در آن وقت منتفی‌تر است. پس از این خبر و از این [آیهٔ] کریمه نیز مفهوم می‌شود که آن وقت، در نماز است. دلیل بر استمرار وقت و دوام وصل، اتفاق مشایخ است. قَال ذُوالنُّونِ الْمِصْرِیّ: مَارَجَعَ مَنْ رَجَعَ اِلاَّ مِنَ الطَّرِیْقِ وَ مَنْ وَصَلَ لاَ یرجِعُ(۲).
و یادداشت که عبارت از دوام حضور است به جناب قدس خداوندی ـ جَلَّ سُلْطَانُه ـ طریقهٔ حضرات خواجگان ـ قَدَّسَ اللهُ تَعَالیٰ اروَاحَهُم ـ امر مقرّر است. بالجمله انکار از دوامِ وقت، علامت نارسایی است و شرذمه(۳) قلیله از مشایخ کَابْنِ الْعَطَاءِ وَ اَمْثَالِهِ که به جواز رجوع واصل به صفات بشریّت قائل گشته‌اند و از آنجا عدمِ دوامِ وقت، مفهوم می‌شود، خلاف در جواز رجوع دارند، نه در وقوع، چه رجوع البته واقع نیست، کما لا یخفیٰ علی اربابه پس اجماع مشایخ بر عَدَمِ رجوعِ واصل ثابت شد و خلاف بعضی راجع به جواز رجوع گشت. هٰذا.

طائفه[ای] از منتهیان‌اند که بعد از وصول به درجه[ای] از درجات کمال و حصول مشاهدهٔ جمالِ لایزال، ایشان را برودت قویّه دست می‌دهد و تسلیهٔ تامّه حاصل می‌شود که از عروج به منازل وصول باز می‌دارد، چه منازل وصول هنوز در پیش دارند و مدارج قُرب تا غایت منقطع نگشته‌اند. با وجود این برودت، میل عروج دارند و آرزوی کمال قُربِ

۱ـ علق / ۱۹.
۲ـ باز نگردید آنکه باز گردید مگر از راه (یعنی قبل از وصول به مقصود) و کسی به مقصود واصل گشته است، باز نگردد.
۳ـ جمعی اندک.

مطلوب [دارند]. در این صورت، سماع ایشان را سودمند است و حرارت‌بخش. هر زمان به مدد سماع، ایشان را عروجی به منازل قرب میسّر می‌شود و بعد از تسکین از آن منازل فرود می‌آیند، اما رنگی از آن مقامات عروج همراه می‌آرند و به آن رنگ منصبغ می‌گردند. این «وجد» بعد از «فقد» نیست. چه «فقد» در حق ایشان مفقود است، بلکه با وجود دوامِ وصل از برای ترقی به منازل وصول است. از این قبیل است سماع و وجد منتهیان و واصلان.

آری! بعد از فنا و بقا، ایشان را هر چند جذبه عطا فرمایند، لیکن چون برودت قوّت دارد، جذبهٔ تنها در تحصیل ترقیات منازل عروج کفایت نمی‌کند، محتاج به سماع می‌گردند.

طایفهٔ دیگر از مشایخ‌اند ـ قَدَّسَ اللهُ تَعَالیٰ اَسْرارَهُم ـ که بعد از وصول به درجهٔ ولایت، نفوس‌شان در مقام بندگی فرود می‌آیند و ارواح ایشان بی‌مزاحمتِ نفوس، در مقام اصلی خود متوجه جناب قدس‌اند. هر زمان از مقام نفس مطمئنّه، که در مقام بندگی متمکن و راسخ گشته است، مددی به روح می‌رسد [و] روح را به واسطهٔ آن امداد مناسبت خاصّه به مطلوب پیدا می‌گردد.

آرامِ این بزرگواران به عبادات است و تسکین در ادای حقوقِ بندگی و طاعات. میل عروج در نهادِ ایشان کم است و شوقِ صعود در بواطن‌شان، قلیل. هنوز به متابعت ملت، جبین وقت ایشان لامع است و به کحل اتباع سنت، دیدهٔ بصیرت‌شان مکتحل. لاجرم حدیدالبصرند. از دور چیزی می‌بینند که نزدیکان در ابصار آن عاجزند. هر چند عروج کمتر دارند، اما نورانی‌اند و به نور اصل منوّر.

در همان مقام شأن عظیم دارند و جلیل‌القدراند. ایشان را احتیاج به سماع و وجد نیست. عبادات، ایشان را کار سماع می‌کند و نورانیّت اصل، از عروج کفایت می‌بخشد.

جماعهٔ مقلّدان از اهل سماع و وجد که بر عظمِ شأنِ این بزرگواران واقف نیستند، خود را از عشاق می‌گیرند و ایشان را از زهّاد[1] گویا عشق و محبت را منحصر در رقص و وجد می‌داند.

---

۱. جمع زاهد.

و طایفهٔ دیگر از منتهیان آنانند که بعد از قطعِ مسالک سیر الی الله و تحقق به بقا بالله، ایشان را جذب قوی عنایت می‌فرمایند و به قلاب انجذاب، کشان کشان می‌برند. بردوت آنجا از سرایت ممنوع است و تسلیه، ایشان را غیرجائز. در عروج محتاج به امور غریبه نیستند. سماع و رقص را در تنگنای خلوت ایشان بار نیست و وجد و تواجد را با ایشان کار نه[۱].

[ایشان] به این عروج انجذابی، به نهایتِ نهایتِ مرتبهٔ ممکن الوصول می‌رسند و به واسطهٔ متابعت آن سرور ـ عَلَیهِ وَ عَلیٰ آلِهِ الصَّلوَاتُ وَ التَّسلِیْمَاتُ وَ التَّحِیَّات ـ از مقامی که مخصوص به آن سرور است ـ عَلَیهِ الصَّلوَاتُ وَ التَّحِیَّة ـ نصیبی می‌یابند. این نوع وصل، مخصوص طایفهٔ «افراد» است. «اقطاب» نیز از آن مقام نصیب ندارند. اگر به محض فضل ایزدی ـ جَلَّ سُلْطَانُه ـ این نوع واصل نهایة النهایت را به عالم باز گردانند و تربیت مستعدان به او حواله نمایند، نفس او در مقام بندگی فرود می‌آید و روح او بی‌مزجِ نفس، متوجه جناب مقدس است. اوست که جامعِ کمالات فردیّه است و حاوی تکمیلات قطبیه وَ اَعْنِیْ بِالقُطْبِ هٰهُنَا قُطْب الاَرشَادِ وَ لا قُطْبَ الاَوْتَادِ[۲]

علوم مقاماتِ ظلّی و معارف مدارج اصلی او را میسّر است، بلکه آنجا که اوست، نه ظلّ است و نه اصل. از ظلّ و اصل او را گذرانیده‌اند.

این نوع کاملِ مکمل، بسیار عزیز الوجود است. اگر بعد از قرون متطاوله و ازمنهٔ متباعده به ظهور آید، هم مغتنم است، عالمی از وی منوّر گردد. نظر او شافیِ امراض قلبیه است و توجه او، دافع اخلاق ردیّهٔ نامرضیّه. اوست که مدارج عروج را تمام کرده، در مقام بندگی فرود آمده است و آرام و انس به عبادات گرفته، به مقام «عبدیت» که فوق آن مقامی نیست در مقامات ولایت، از این طایفه بعضی را انتخاب نموده، مشرّف می‌سازد و قابلیّت منصب محبوبیّت نیز ایشان را مسلّم است.

[این نوع کاملِ مکمّل] جامع جمیع کمالات مرتبهٔ ولایت است و حاوی تمام مقامات درجهٔ دعوت. از ولایت خاصّه و نبوت بهره‌مند است. بالجمله در شأن او این

۱ـ نباشد.

۲ـ در اینجا منظورم از قطب، قطب ارشاد است نه قطب اوتاد.

مصراع صادق است؛ آنچه خوبان همه دارند، تو تنها داری. هٰذا.

مبتدی را سماع و وجد، مضرّ است و منافیِ عروج. هر چند به شرایط واقع شود. شمّه[ای] از شرایط سماع در آخر این مکتوب تحریر خواهد یافت. اِنْشَاءَاللّٰهُ تَعَالیٰ. وجد او معلول[۱] است. حال او وبال است. حرکت او طبعی است. تحرک او مَشوب[۲] به هوای نفسانی.

وَ اَعْنِیْ بِالْمُبْتَدِیْ مَنْ لاَیَکُوْنُ مِنْ اَرْبابِ الْقُلُوْبِ وَ اَرْبَابُ الْقُلُوب مُتَوَسِّطُوْنَ بَیْنَ الْمُبْتَدِئِیْنَ وَ الْمُنْتَهِیْنَ وَ الْمُنْتَهِیْ هُوَ الْفَانِیْ فِی اللهِ وَ الْبَاقِیْ بِاللهِ وَ هُوَ الْوَاصِلُ الْکَامِلُ وَ لِلاِنْتِهَاءِ دَرَجَاتٌ بَعْضُهَا فوقَ بَعْضٍ وَ لِلْوُصُوْلِ مَرَاتِبُ لاَیُمْکِنُ قَطْعُهَا اَبَدَ الْاٰبِدِیْنَ[۳]

بالجمله؛ سماع، متوسطان را نافع است و قسمی از منتهیان را نیز، چنانکه بالا گذشت. لیکن باید دانست که ارباب قلوب را نیز سماع مطلقاً محتاج الیه نیست، بلکه جماعه[ای] راست که به دولت جذب مشرّف نشده‌اند و به ریاضات و مجاهدات شاقه می‌خواهند که قطع مسافت نمایند. سماع و وجد در این صورت، این جماعه را مُمِدّ و معاون است و اگر ارباب قلوب از مجذوبان باشند، قطع مسالک سیر، ایشان را به مدد جذبه است، محتاج به سماع نیستند و نیز باید دانست که سماع ارباب قلوب غیر مجذوب را، نه مطلقاً، نافع است، بلکه انتفاع از آن مشروط به شرایط است. وَ بِدُوْنِهٖ خَرْطُ الْقَتَادِ.

و از جملهٔ آن شرایط عدمِ اعتقاد است به کمالِ خویش و اگر به تمامیِ خود معتقد است، محبوس است. آری! سماع او را نیز نحوی از عروج می‌بخشد، اما بعد از تسکین از آن مقام فرود می‌آید.

و شرایط دیگر آن است که در کتاب اکابر مستقیم الاحوال کَعَوَارِفِ الْمَعَارِفَ وَ نَحْوِهٖ[۴] مبیَّن شده‌اند، که اکثر آنها در ابنای این وقت مفقود است، بلکه این قسم سماع و رقص که

۱ـ با علت. ۲ـ مخلوط و همراه.

۳ـ منظورم از مبتدی کسی است که از ارباب قلوب نباشد، ارباب قلوب متوسطانی که بین مبتدیان و منهیان‌اند، می‌باشند. و منتهی، کسی است که فانی باشد در الله و باقی باشد با او تعالیٰ و اوست واصل کامل. برای انتهاء نیز درجاتی است که بعضی بالاتر از بعضی دیگر وجود دارد. برای وصول نیز مرتبه‌هایی وجود دارد که طی کردن و تمام نمودن آنها تا ابد الآباد ممکن نیست.

۴ـ عوارف المعارف اثر حضرت شیخ شهادب‌الدین سهروردی است ـ قُدِّسَ سِرُّهٗ ـ

در این وقت شایع شده است و این نوع اجتماع که در این اوان متعارف گشته است، شک نیست که مضرّ محض است و منافی صرف. عروج در آنجا معنی ندارد و صعود در آن صورت متصور نیست. امداد و اعانت از سماع، در این محل مفقود است. [بلکه] مضرّت و منافات موجود [می‌باشد].

تنبیه؛ سماع و رقص هر چند نسبت به بعضی منتهیان نیز در کار است، لیکن ایشان چون هنوز مراتب عروج در پیش دارند، از اوساط‌اند و تا مراتبِ عروجِ ممکن‌الحصول به تمام طی نکنند، حقیقت انتهاء از اینها مفقود است. نهایت گفتن به اعتبارِ نهایت سیر الی‌الله است و نهایت این سیر تا اسمی است که سالک مظهر آن است، بعد از آن سیر در آن اسم وَ مَا يَتَعَلَّقُ بِهٖ است و چون از اسم و جمیعِ مَا يَتَعَلَّقُ بِهٖ مِمَّا يَنْكَشِفُ عَلىٰ اَربَابِهٖ گذشته به مسمّایِ حقیقی برسد و در آنجا فنای و بقای پیدا کند، منتهیِ حقیقی است و فی‌الحقیقت نهایت سیر الی‌الله در این صورت است. نهایت اول را که نهایت تا اسم است، نیز نهایت سیر الی‌الله اعتبار کرده‌اند و به اعتبارِ فنایی و بقایی که در آن مرتبه حاصل می‌شود، اطلاق اسم ولایت نموده‌اند.

و آنکه گفته‌اند که سیر فی‌الله را نهایت نیست، این سیر در وقت بقا است و بعد از طیّ منازل عروج. و معنی بی‌نهایتی آن سیر آن است که اگر سیر در آن اسم واقع شود و به تفصیل به شیونات مندرجه در آن متخلق گردد، هرگز به نهایت آن نرسد، چه هر اسم مشتمل بر شیونات مندرجهٔ بی‌نهایت است، اما در آن وقتِ عروج، اگر خواهند که او را از آن اسم گذرانند، تواند بود که به یک قدم آن اسم را طی نماید و به نهایة النهایت برسد و اگر همانجا مستهلک گشت، زهی شرافت. و اگر برای تربیت خلق بازش آورند، زهی فضیلت. گمان نکنی که وصول به آن اسم، امرِ آسان است، جانی می‌باید کَند تا به این دولت مشرّف سازند و تا کرا از این میان به این نعمتِ قصویٰ سرافراز گردانند و آنکه تو آن را تنزیه و تقدیس خیال می‌کنی، بسا است که عینِ تشبیه و تنقیص است، بلکه بسیاری از مراتب که تو آن را تنزیه خیال می‌کنی، از مقام روح نیز پایان‌تر است. تنزیهی که فوق العرش تو را متخیل می‌شود، نیز داخل دائرهٔ تشبیه است و آن مکشوف، منزّه از عالمِ ارواح است، چه عرش، محدِّدِ جهات و منتهایِ ابعاد است.

عالم ارواح، ماورای عالَم جهات و ابعاد است. چه، روح لامکانی است. در مکان نمی‌گنجد و روح را در ماوراء عرش اثبات نمودن تو را در وهم نیندازد، که روح از تو بعید است و مسافت دور و دراز در میان تو و روح است، نه چنین است. [بلکه] روح را نسبت به جمیع امکنه با وجود لامکانیت، برابر است. ماورای عرش گفتن، معنی دیگر دارد تا به آنجا نرسی نتوانی دریافت.

طائفه[ای] از صوفیه که به تنزیه روحی رسیده‌اند و فوق العرش آن را دریافته‌اند، تنزیه الهی ـ جَلَّ شَانه ـ تصور نموده‌اند و علوم و معارف آن مقام را از غوامضِ علوم گفته و سرِّ استوا را در این مقام حل کرده و حق آن است که آن نور، نور روح است. این فقیر را نیز در وقت حصولِ آن مقام، این نوع اشتباهی پیدا شده بود، اما چون عنایت خداوندی ـ جَلَّ سُلْطَانُه ـ از آن ورطه گذرانیده، دانست که آن نور، نور روح بود نه نور الهی ـ جَلَّ سُلْطَانُه ـ اَلحمدُلِلّٰهِ الَّذِیْ هَدَانَا لِهٰذَا وَ مَا کُنَّا لِنَهْتَدِیَ لَولاَ اَنْ هَدَانَا اللّٰهُ.

و چون روح لامکانی است و به صورت بی‌چونی وبی‌چگونی مخلوق است، لاجرم محل اشتباه می‌گردد ﴿وَاللّٰهُ یُحِقُّ الْحَقَّ وَ هُوَ یَهْدِی السَّبِیْلَ﴾.

و جماعه[ای] از ایشان که آن نورِ روح، فوق العرش راگرفته فرود می‌آیند و به آن بقا پیدا می‌کنند، خود را جامع بین‌التشبیه و التنزیه می‌دانند و اگر آن نور را از خود جدا می‌یابند، مقام فرق بعد الجمع تصور می‌کنند. امثال این مغالطات صوفیه را بسیار است وَ هُوَ سُبْحَانَه الْعَاصِمُ عَنْ مَظَانِّ الْاَغْلَاطِ وَ مَحَالِّ الْاِخْتِبَاطِ.

باید دانست که روح، هر چند نسبت به عالمْ بی‌چون است، اما نظر به بی‌چون حقیقی(۱) داخل دائرهٔ چون است. گویا برزخ است در میان عالم چون و در میان جناب قدس بی‌چون حقیقی. پس رنگِ هر دو طرف دارد و هر دو اعتبار در وی صحیح است، به خلاف بی‌چونِ حقیقی که چون را به وی اصلاً راه نیست.

پس تا از جمیعِ مقامات روح عروج ننماید، به آن اسم نـرسد. پس اول از جـمیع طبقات سمٰوات حتی العرش، می‌باید گذشت و به تمام از لوازم مکان می‌باید برآمد، بعد از آن مراتب لامکانیّتِ عالم ارواح را نیز طی باید نمود، آن زمان تا به آن اسم رسد.

۱ـ خداوند سبحان.

خواجه پندارد که مردِ واصل است
حاصل خواجه بجز پندار نیست

فَهُوَ سُبْحَانَه وَرَاءَ الْوَرَاءِ. وراء این عالم خلق، عالم امر است و وراء عالم امر، مراتب اسما و شیونات است ظلّاً و اصالةً، اجمالا و تفصیلاً و در ماوراءِ این مراتب ظلّی و اصلی و کَوْنی و الهی و اجمالی و تفصیلی، مطلوب حقیقی را می‌باید جست. تا کرا به این جست و جو بنوازند و کدام صاحب دولت را به این سعادت مشرف سازند. ﴿ذٰلِکَ فَضْلُ اللهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَآءُ وَ اللهُ ذُوْالفَضْلِ الْعَظِیْمِ﴾(۱) همت بلند باید داشت و به هر چه در راه به دست افتد، قناعت نباید کرد و در ماوراء وراء می‌باید جست.

کَیْفَ الْوُصُوْلُ اِلیٰ سُعَادَ وَ دُوْنَهَا
قُلَلُ الْجَبَالِ وَ دُوْنَهُنَّ خُیُوْفُ

تنبیه آخر؛ دوامِ وصل و استمرارِ وقت، کسی را مسلم است که بعد از تحقق فنا مطلق به بقای بالله مشرّف شده باشد و علمِ حصولی او به علم حضوری تبدیل یافته است.

این محبث را به بیان، واضح و لائح گردانیم. بدان‌که هر علمی که عالم را از ماوراء ذات خود حاصل می‌گردد و طریق حصول آن، حصول صورت معلوم است در ذهنِ عالِم، علم حصول است و هر علمی که محتاج به حصولِ صورت نباشد و آن علمِ ذات خود است، علم حضوری است، چه ذات بنفسه حاضر عالِم است و در علم حصولی تا صورت معلوم حاصل است در ذهن، متوجه معلوم است و چون آن صورت از ذهن زائل گشت، آن متوجه ذهن نیز زائل گشت. پس دوام توجه در علمِ حصولی، محال عادی است به خلاف در علم حضوری که غفلت از معلوم در آنجا غیرمتصور است، چه منشأ تحقق آن علم، حضور ذات عالِم است و چون این حضور دائمی است، علم نیز به ذات دائمی باشد. پس زوالِ توجه از ذات خود ممکن نباشد و در بقا بالله، علمی است حضوری که زوال آن متصور نیست.

گمان نکنی که بقا بالله عبارت است از آنکه خود را عین حق یابی، چنانکه بعضی از این طایفه حق الیقین را به این عبارت تعبیر نموده‌اند، نه چنین است، بقا بالله که بعد از فنا مطلق میسّر شد، به این قسم علوم مناسبت ندارد. این حق‌الیقین که بعضی گفته‌اند مناسبِ بقایی است که در جذبه دست می‌دهد، بقایی که مقصود ماست، دیگر است. ذوق این می

نشناسی به خدا تا نچشی.

پس استمرارِ توجه و دوامِ حضور در صورت بقا بالله ثابت شد. پیش از تحقق به بقا بالله، دوام ممکن نیست، اگر چه بسیاری را پیش از رسیدن به این مقام، این معنی متوهَم می‌شود، علی‌الخصوص در طریقهٔ علیّهٔ نقشبندیه - قَدَّسَ اللهُ تَعَالىٰ اَسْرَارَهُم - وَ الْحَقُّ مَا حَقَّقتُ وَالصَّوَابُ مَا اُلْهِمْتُ وَ اللهُ تَعَالىٰ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ وَ اِلَيهِ تَعَالىٰ الْمَرجِعُ وَ الْمَابُ. اَلْحَمْدُلِلّٰهِ رَبِّ العَالَمِيْنَ اَوَّلاً وَ اٰخِرًا وَ الصَّلٰوةُ وَ السَّلَامُ عَلىٰ رَسُوْلِهٖ دَائِماً وَ سَرْمَدًا.

مکتوب ۲۸۶

به «**مولانا امان‌الله فقیه**» در بیان اعتقاد صحیح که مأخوذ از کتاب و سنت است بر وفق آرای صائبهٔ اهل سنت و جماعت و ردّ جماعتی که از کتاب و سنت، خلاف معتقدات اهل سنت و جماعت فهمیده‌اند و یا به کشف خلاف اهل حق معلوم ساخته‌اند.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ.

بدان - اَرْشَدَکَ الله تَعَالىٰ وَ اَلْهَمَکَ سَوَاءَ الصِّرَاطِ - که از جملهٔ ضروریات طریقِ سالک، اعتقاد صحیح است که علماء اهل سنت آن را از کتاب و سنّت و آثارِ سلف، استنباط فرموده‌اند. و کتاب و سنت را محمول داشتن بر معانی که جمهور علماء اهل حق - یعنی علماء اهل سنت و جماعت - آن معانی را از آن کتاب و سنت فهمیده‌اند، نیز ضروری است و اگر بالفرض خلاف آن معانی مفهومه، به کشف و الهام امری ظاهر شود، آن را اعتبار نباید کرد و از آن استعاذه باید نمود.

مثلاً آیات و احادیث که از ظواهر آنها توحید وجود مفهوم می‌شود و همچنین احاطه و سریان و قُرب و معیّت ذاتیّه معلوم می‌گردد و چون علماء اهل حق از آن آیات و احادیث این معانی نفهمیده‌اند، اگر در اثنای راه بر سالک این معانی منکشف شود و موجود جز یکی نیابد، یا او را بالذات محیط داند و قریب ذاتاً یابد، هر چند او در این وقت به واسطهٔ غلبهٔ حال و سُکر وقت، معذور است، اما باید که همیشه به حق - سُبْحَانَهٗ وَ تَعَالىٰ -

ملتجی و متضرّع باشد که او را از این ورطه برآورده، اموری که مطابق آرای صائبه علمای اهل حق است، بروی منکشف گرداند و سر مویی از خلافِ معتقداتِ حقهٔ ایشان ظاهر نسازد.

و بالجمله، معانی مفهومهٔ علماء اهل حق را مصداقِ کشف خود باید ساخت و محکِ الهام خود را جز آن نباید داشت. چه، معانی که خلافِ معانیِ مفهومهٔ ایشان است، از حیّز اعتبار ساقط است، زیرا که هر مبتدع و ضالّ، مقتدای معتقدات خود را کتاب و سنت می‌داند و به اندازهٔ افهام رکیکهٔ خود، از آن(۱)، معانی غیر مطابقه می‌فهمد. ﴿یُضِلُّ بِهٖ کَثِیْرًا وَّ یهدِیْ بِهٖ کَثِیْرًا﴾(۲).

و آنکه گفتم که معانی مفهومهٔ علماء اهل حق معتبر است و خلاف آن معتبر نیست، بنابر آن است که آن معانی را از تتبع آثارِ صحابه و سلفِ صالحین ـ رِضْوَانُ اللهِ تَعَالیٰ عَلَیهِمْ اَجْمَعِیْن ـ أخذ کرده‌اند و از انوارِ نجومِ هدایت‌شان اقتباس فرموده‌اند. لهذا نجات ابدی، مخصوص ایشان گشت و فلاح سرمدی، نصیب ایشان آمد. ﴿اُولٰٓئِکَ حِزْبُ اللهِ اَلاَ اِنَّ حِزْبَ اللهِ هُمُ الْمُفْلِحُوْنَ﴾(۳)

و اگر بعضی از علماء با وجود حقیّت اعتقاد، در فرعیّات مداهنت نمایند و مرتکب تقصیرات باشند در عملیات، انکار از مطلقِ علماء نمودن و همه را مطعون ساختن، بی‌انصافی محض است و مکابرهٔ صِرف، بلکه انکار است از اکثر ضروریات دین، چه ناقلان آن ضروریات، ایشانند و ناقدان جیّدهٔ(۴) آن را از ردّیهٔ آن، ایشان‌اند. لو لاَ نُوْرُ هِدَایَتِهِمْ لَمَا اهْتَدَیْنَا وَ لولاَ تَمییْزُهُمْ الصَّوَابَ عنِ الْخَطَأِ لَغَوَیْنَا وَ هُمُ الَّذِیْنَ بَذَلُوْا وَ جُهْدَهُمْ فِیْ اِعْلَاءِ کَلِمَةِ الدِّیْنِ الْقَوِیْم وَ اَسْلَکُوا طَوَائِفَ کَثِیْرَةً مِّنَ النَّاسِ عَلَی الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِیْمِ فَمَنْ تَابَعَهُمْ نَجیٰ وَ اَفْلَحَ وَ مَنْ خَالَفَهُمْ ضَلَّ وَ اَضَلَّ(۵)

۱ـ از کتاب و سنت.
۲ـ بقره / ۲۶.
۳ـ مجادله / ۲۲.
۴ـ نیکو و خالص.
۵ـ اگر نور ارشاد و راهنمایی آنان نمی‌بود، ما هدایت نمی‌شدیم، و اگر قوهٔ تشخیص آنها در جدا کردن درست از نادرست نمی‌بود، ما گمراه می‌شدیم، ایشان کسانی هستند که برای اعلاء دین خداوند تلاش زیادی به خرج دادند، و گروههای بیشماری را از انسان‌ها به راه راست سوق داده‌اند. پس کسی که از ایشان

باید دانست که معتقدات صوفیه بالاخره یعنی بعد از تمامی منازل سلوک و وصول به اقصیٰ درجات الولایة همین معتقدات علماء است.

غایة ما فی الباب؛ علماء را به نقل یا به استدلال است و صوفیه را به کشف و یا به الهام. اگر چه بعضی صوفیه را در اثناء راه به واسطهٔ سُکر وقت و غلبهٔ حال، امور مخالفهٔ آن معتقدات ظاهر می‌شوند، لیکن اگر او را از آن مقامات گذرانیده، به نهایت کار رسانند، آن مخالفات هَبَاء مَنْثُور می‌گردند و الا بر همان مخالفت می‌ماند، اما امید است که او را به آن مخالفت، أخذ نمی‌کنند. حکم او، حکمِ مجتهدی مُخطی است. مجتهد در استنباط خطا نموده و او در کشف.

از جملهٔ مخالفات بعضی از این طائفه، حکم به وحدت وجود است و احاطه و قرب و معیّت ذاتی، چنانکه بالا گذشت و همچنین است انکار ایشان از وجود صفات سبعه یا ثمانیه در خارج به وجود زائد بر ذات ـ عَزَّ سُلْطَانُه ـ زیرا که علماء اهل سنت صفات را موجود می‌دانند در خارج به وجود زائد بر وجود ذات تَعَالیٰ. انکار ایشان از این راه پیدا شده است که در این وقت، مشهودِ ایشان ذات است ـ تَعَالیٰ وَ تَقَدَّسَ ـ در مرآت این صفات و معلوم است که مرآت از نظر رآئی مختفی می‌باشد. پس به واسطهٔ آن اختفاء، حکم به عدم وجود آنها در خارج کرده‌اند و گمان برده‌اند که اگر موجود می‌بودند، مشهود می‌گشتند. فَحَيْثُ لَاشُهُوْدَ و لَاوُجُوْدَ.

و بر علماء به واسطهٔ حکم ایشان به وجود صفات، طعن‌ها کرده‌اند، بلکه به کفر و ثنویّت حکم نموده[اند] أَعَاذَنَا اللهُ سُبْحَانَه عَنِ الْجُرْأَتِ فِي الطَّعنِ و اگر ایشان را از این مقام ترقی واقع می‌شد و شهود ایشان از این پرده می‌برآمد و حکم مراتیت زائل می‌گشت، صفات را جدا می‌دیدند و حکم به انکار آنها نمی‌کردند و کار ایشان تا به طعن اکابر علماء نمی‌کشید.

و از جملهٔ مخالفات آن بعض، حکم به بعضی امور است که مستلزم ایجاب واجب‌اند ـ تَعَالیٰ وَ تَقَدَّس ـ اگر چه ایشان لفظ ایجاب اطلاق نمی‌کنند و اثبات اراده می‌نمایند، اما

.... پیروی نماید، به پیروزی و رستگاری خواهد رسید و کسی که با ایشان مخالفت نماید، گمراه می‌شود و گمراه می‌کند.

فی‌الحقیقت نافی اراده‌اند و در این حکم، جمیع اهل ملل را مخالفند.
یکی از آن جملهٔ امور، حکم ایشان است به آنکه حق ـ سُبْحَانَه ـ قادر است به قدرت، به معنی اَنْ شَاءَ فَعَلَ وِانْ لَّمْ یَشَأْ لَمْ یَفْعَلْ اما شرطیّهٔ اولیٰ را واجب الصدق می‌دانند و ثانیه را ممتنع الصدق. و این قول به ایجاب است، بلکه انکار قدرت است، نیز به معنی که مقرر اهل ملل است، چه نزد ایشان قدرت به معنی صحتِ فعل و ترک است و لازم از قول ایشان وجوب فعل و امتناع ترک است. فَاَیْنَ هٰذَا مِنْ ذٰلِکَ

مذهب ایشان در این مسئله به عینه مذهب حکماست و اثبات ارداه نمودن با وجودِ وجوب صدق اولیٰ و امتناع صدق ثانیه و خود را با این اثبات از حکماء جدا ساختن نافع نیست، چه اراده تخصیص اَحَد الْمُتَسَاوِیَیْن است فَحَیْثُ لاَتَسَاوِیَ لاَاِرَادَةَ وَ هٰهُنَا التَّسَاوِیْ مَعْدُوْمٌ لِلْوُجُوْبِ وَ الْاِمْتِنَاعِ فَافْهَمْ

و از جملهٔ آن امور، بیان ایشان است در تحقیق مسئلهٔ قضاء و قدر بر نهجی که ظاهرش ایجاب است و از جملهٔ عبارت ایشان در آن مبحث این است که اَلْحَاکِمُ مَحْکُوْمٌ و المحکوم حَاکِمٌ قطع نظر از ایجاب، حق ـ سُبْحَانَهُ ـ را محکوم احدی ساختن و حاکمی را بر وی گماشتن، بسیار مستقبح است. ﴿اِنَّهُمْ لَیَقُوْلُوْنَ مُنْکَرًا مِّنَ الْقولِ وَ زُوْرًا﴾ و امثال اینها از مخالفات بسیار است. کَقولِهِمْ بِعَدَمِ اِمْکَانِ رُؤیَةِ الحَقِّ سُبْحَانَه الاَّ بِتَجَلِّیٍّ صُوْرِیٍّ[1] و این قول مستلزم انکار رؤیت حق است ـ سُبْحَانَه ـ و رؤیتی که به تجلی صوری نموده‌اند، فی‌الحقیقت رؤیت حق نیست ـ سُبْحَانَه ـ ضربی است از شبه و مثال.

یَـرَاهُ الْمُـؤمِنُوْنَ بِـغَیْرِ کـیفٍ وَ اِدْرَاکٍ وَ ضَرْبٍ مِنْ مِثَالٍ

وَ کَقولِهِمْ بِقِدَمِ ارواحِ الْکُمَّلِ وَ اَزَلِیَّتِهَا وَ هٰذَا القولُ ایضًا مُخَالِفٌ لِاهلِ الْاِسْلامِ فَاِنَّ عِنْدَهُمُ الْعَالَمُ بِجَمِیْعِ اَجْزَائِهِ محْدَثٌ وَ الْاَرْوَاحُ مِنْ جُمْلَةِ الْعَالَمِ لِاَنَّ الْعَالَمَ اِسْمٌ لِجَمِیْعِ مَاسِوَی اللهِ تَعَالیٰ[2].فَافْهَم.

۱ـ از دیگر اقوالشان این است که خداوند سبحان را نمی‌توان رؤیت کرد مگر به تجلی صوری.
۲ـ از دیگر اقوال ایشان که مخالف علماست این است که ایشان به قدیم بودن و ازلیّت ارواح کُمَّل انسان‌ها قائل‌اند. و این قول مخالف اهل اسلام می‌باشد چراکه نزد ایشان عالَم با تمام جزئیاتش، حادث ....

پس سالک را باید که پیش از وصول به حقیقت کار، با وجود مخالفت کشف و الهام خود، تقلید علماء اهل حق را لازم داند و علما را مُحق و خود را مُخطی انگارد، چه مستندِ علماء، تقلید انبیاء است ـ عَلَيهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَات ـ که به وحی قطعی مؤیداند و از خطا و غلط معصوم، و کشف و الهام او، بر تقدیر مخالفت به احکام ثابته به وحی، خطا و غلط است. پس کشف خود را بر قول علما مقدّم داشتن، فی‌الحقیقت مقدّم داشتن است بر احکام قطعیهٔ منزّله وَ هُوَ عَيْنُ الضَّلَالَةِ وَ مَحْضُ الخَسَارَةِ.

و ایضاً همچنان که اعتقاد به موجب کتاب و سنت ضرروی است، عمل به مقتضای آنها بر نهجی که ائمهٔ مجتهدین از کتاب و سنت استنباط فرموده‌انـد و استخراج از آنـها نموده، از حلال و حرام و فرض و واجب و سنت و مستحب و مکروه و مشتبه. و علم به این احکام نیز ضروری است و مقلّد را نمی‌رسد که خلاف رأی مجتهد از کتاب و سنت، احکام أخذ کند و بر آن عامل باشد و در عمل قولِ مختار را از مذهب مجتهدی که خود را تابع او ساخته است، اختیار کند و از رخصت اجتناب نموده، به عـزیمت عـمل نـماید و مهماامکن در جمع کردن اقوال مجتهدین، سعی بلیغ نمایند تا بر قول متفق علیه، عمل واقع شود.

مثلاً «امام شافعی» ـ رحمه الله ـ در وضو، نیّت را فرض می‌گوید. بی‌نیّت وضو نکند و همچنین ترتیب در غسل اعضاء و ولا را نیز لازم می‌داند. رعایت ترتیب و ولا باید کرد.

«امام مالک» ـ رحمه الله ـ وَلک[1] را در غسل اعضا فرض می‌گوید. البته ولک بکـند. و همچنین لَمْسِ نَسِا وَ مَسِّ ذَکَر را ناقص وضو گفته‌اند، بر تقدیر وقوع لَمْسِ نَسِا وَ مَسِّ ذَکَر تجدید وضو بکند. عَلیٰ هٰذَا الْقِیَاس

بعد از حصول این دو جناحِ اعتقادی و عملی، متوجه عروجِ مدارجِ قربِ ایزدی گردد ـ جَلَّ شَانُه ـ وطالبِ قطع منازل ظُلمانی و مسالک نورانی باشد، لَیکن بداند که این قطع منازل و عروجِ مدارج، وابسته به توجه و تصرّف شیخِ کامل مکمّلِ راه‌دانِ راه‌بینِ راه‌نماست، که نظر او شافیِ امراض قلبیّه است و توجه او، دافع اَخلاق ردّیهٔ نامرضیّه.

.... است و ارواح نیز از جملهٔ اجزاء این عالَم به شمار می‌آیند چراکه عالَم اسمی است کـه بـر تـمام ماسوای الله اطلاق می‌گردد.

۱ـ مالیدن و دست کشیدن.

پس اول طلبِ شیخ نماید، اگر به محض فضل خداوندی ـ جَلَّ شَانَهُ ـ شیخ را به او دانانند، معرفت شیخ را نعمت عظمیٰ تصور کرده، خود را ملازم او سازد و تمام، منقاد تصرّفات او گردد.

و «شیخ الاسلام هروی»[1] می‌فرماید: الهی چیست اینکه دوستان خود را کردی، که هر که ایشان را شناخت، تو را یافت و تا تو را نیافت، ایشان را نشناخت.

اختیار خود را بالکلیه در اختیارِ شیخ، گم کند و خود را از جمیعِ مرادات، تهی ساخته، کمر همت را در خدمت او بندد. و به هر چه شیخ، او را امر فرماید، سرمایهٔ سعادت خود را در آن دانسته، در امتثال آن به جان سعی نماید.

شیخ مقتدا اگر مناسب استعداد او ذکر خواهد دید، به آن امر خواهد نمود و اگر توجه و مراقبه مناسب است، به آن اشارت خواهد کرد و اگر در مجرّد صحبت، کفایت معلوم خواهد کرد به آن امر خواهد نمود.

بالجمله؛ با وجود دریافت صحبتِ شیخ، احتیاج ذکر به هیچ شرطی از شرایط راه نیست، هر چه مناسب حال طالب خواهد دید، خواهد فرمود. اگر در بعضی امور، از شرایط راه تقصیری واقع خواهد شد، صحبت شیخ آن را تلافی خواهد کرد و توجه او، جبْرِ نقصان آن خواهد نمود.

و اگر به شرف صحبت این چنین شیخ مقتدا مشرّف نشد، اگر از مرادآن است جذبش خواهند کرد و به محض عنایت بی‌غایت، کار او را کفایت خواهند نمود و هر شرطی و ادبی که در کار شود، اعلام خواهند فرمود و در قطع منازل سلوک، روحانیت بعضی اکابر را وسائل راه او خواهند ساخت، چه به طریق جريِ عادت الله ـ سُبْحَانَه ـ در قطع راه سلوک، توسّط از روحانیت مشایخ در کار است.

و اگر از مریدان است، کار او بی‌توسط شیخ مقتدا در خطر است. تا زمان وصول به شیخ می‌باید که همیشه به حق ـ سُبْحَانَه ـ ملتجی و متضرّع باشد که او را به شیخ مقتدا رساند و نیز می‌باید که رعایت شرایط راه را لازم داند.

شرایط در کتبِ مشایخ به تفصیل بیان یافته است، از آنجا ملاحظه نموده، مرعی

۱ـ حضرت خواجه عبدالله انصاری رحمه‌الله

دارد. معظم شرایط راه، مخالفت با نفس است و آن موقوف بر رعایت مقام ورع و تقویٰ است که عبارت از انتها از محارم است و انتها از محارم، صورت نبندد تا از فضولِ مباحات اجتناب نکند، چه ارخای[۱] عِنان[۲] در ارتکابِ مباحات، به اشیاء مشتبهات می‌رساند و مشتبه به مُحرّم نزدیک است و احتمالِ وقوع در آن قویتر. وَ مَنْ حَامَ حَوْلَ الْحِمیٰ یُوْشِکُ اَنْ یَّقَعَ فِیْهِ[۳]

پس اجتناب از محرّمات، موقوف شد بر اجتناب از فضولِ مباحات. پس در ورع، اجتناب از فضولِ مباحات نیز مَرعی شد و ترقی و عروج، وابسته به ورع است.

بیانش آن است که اعمال را دو جزو است؛ امتثال اوامر و انتها از مناهی. در امتثال اوامر، قدسیان نیز شریک‌اند، اگر در امتثال ترقی واقع می‌شد، قدسیان را نیز واقع می‌شد و انتها از مناهی در قدسیان نیست، چه ایشان بالذات معصوم‌اند، مجال مخالفت ندارند، تا از آن نهی کرده شود. پس لازم آمد که ترقی، وابسته به همین جزو است و این اجتناب، سراسر مخالفت نفس است، چه شریعت برای رفع هوای نفسانی و دفع رسومِ ظلمانی وارد شده است، زیرا که مقتضای طبیعت نفس، یا ارتکاب محرّم است، یا فضلولی که انجام به محرّم رساند. پس اجتناب از محرّم و فضول، عینِ مخالفت نفس است.

اگر سؤال کنند که در امتثال اوامر نیز مخالفت نفس است زیرا که نفس نمی‌خواهد که به عبادات اشتغال نماید، پس امتثال نیز مستلزم ترقی باشد و چون در ملائکه در امتثال مخالفت مفقود است، سبب ترقی نشده فَالقِیَاسُ مَعَ الْفَارِقِ.

جوابش آن است که عدم رضاء نفس در اداء عبادات به واسطهٔ آن است که او خواهان فراغت خود است، نمی‌خواهد که خود را به چیزی مقیّد گرداند و این فراغت و عدم تقیّد نیز داخل محرّم است یا فضول. پس در امتثال اوامر، مخالفت با نفس امّاره از راه اجتناب از این محرّم یا فضول، آمد، نه از راه ادای اوامر فقط که ملائکه نیز دارند فَالْقِیَاسُ صَحِیْحٌ.

پس هر طریقی که مخالفتِ نفس در آن ببیشر است، اقرب طُرق است و شک نیست که رعایت مخالفتِ نفس، از سایر طُرق، در طریقهٔ علیّهٔ نقشبندیه بیشتر است، چه این

۱ـ فروهشتن، رها ساختن. ۲ـ لگام.

۳ـ کسی که کنار چراگاه (یا محدودهٔ) دیگران بگردد، به زودی در آن داخل می‌شود.

بزرگواران عمل به عزیمت اختیار کرده‌اند و از رخصت اجتناب نموده، معلوم است که در عزیمت هر دو جزو اجتناب محرّم و فضول، مَرعی است به خلاف در رخصت که اجتناب از محرّم است و بس.

اگر گفته شود که تواند بود که سایر طرق نیز عزیمت اختیار کرده باشند.

گوییم که در اکثر طُرق سماع و رقص است، که بعد تمحُّل بسیار، کار به رخصت می‌رسد. عزیمت را در آن چه مجال و همچنین ذکر جهر که بیش از رخصت در آن متصوّر نیست و ایضاً مشایخ سلاسل دیگر در طرق خود به واسطهٔ بعضی نیّات حقانیّه، امور محدثه پیدا کرده‌اند که نهایت تصحیح در آن، حکم به رخصت است، به خلاف اکابر این سلسلهٔ علیّه که سر مویی مخالفت سنّت تجویز نکرده‌اند و ابداع و احداث روا نداشته [اند].

پس مخالفت نفس در این طریق، اتم باشد. پس اقرب طُرق باشد. پس طالب را اختیار این طریق اولیٰ و انسب باشد، چه راه به غایت اقرب است و مطلب در کمال رفعت.

و جماعه[ای] از متأخرینِ خلفای ایشان، ترک اوضاع این بزرگواران گرفته، بعضی امور در این طریق، احداث نموده‌اند و سماع و رقص و جهر اختیار کرده[اند].

منشأ آن، عدم وصول است به حقیقتِ نیّات اکابر این خانوادهٔ بزرگ. خیال کرده‌اند که با این محدثات و مبدعات، تکمیل و تتمیم این طریقه می‌نمایند، ندانسته‌اند که در تخریب و اضاعت آن می‌کوشد.

وَ اللهُ یُحِقُّ الْحَقَّ وَ هُوَ یَهْدِی السَّبِیْلَ.

مکتوب ۲۸۷

به «میان غلام محمد» در بیان جذبه و سلوک و معارفی که مناسب این دو مقام‌اند.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْم. اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذِی هَدَانَا لِهٰذَا وَ مَا کُنَّا لِنَهْتَدِیَ لَولاَ اَنْ هَدَانَا اللهُ لَقَدْجَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ وَ خَتَمَهُمْ بَاَفْضَلِهِمْ وَ اَکْمَلِهِمْ مُحَمَّدٍ الَّذِیْ جَاءَ بِالصِّدْقِ صَلَوَاتُ اللهِ سُبْحَانَه وَ بَرَکَاتُه وَ تَحِیَّاتُه عَلَیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهٖ وَ عَلَیهِمْ وَ عَلیٰ مَنْ تَابَعَهُمْ اَجْمَعِیْنَ اِلیٰ یَوْمِ

الدِّیْن. اٰمِیْن.

چون دیده شد که طالبان به واسطهٔ دِنائت همّت و پستیِ فطرت و عَدمِ دریافتِ صحبت شیخِ کاملِ مکمّل، مسلک طویل را و مطلب رفیع را به راه قصیر و مقصد وضیع[1] فرود آورده‌اند و به هر چه ایشان را در راه میسّر شده، از حقیر و نقیر، اکتفا نموده و همان را مقصد پنداشته و خود را به حصول آن کامل و منتهی انگاشته[اند]. احوالی که منتهیانِ راه و واصلانِ درگاه، از انجام کار و نهایتِ روزگارِ خود بیان فرموده‌اند، این جماعت پست فطرت به استیلاء قوّت متخیّلهٔ خود، آن احوال کامله را بر احوال ناقصهٔ خود تطبیق داده‌اند، همان قصه است. به خواب اندر مگر موشی شتر شد.

از بحرِ عمیق به قطره، بلکه به صورت قطره از دریای عُمّان، به رشحه، بلکه به صورت رشحه قناعت کرده‌اند. چون را بی‌چون تصور کرده، از بی‌چون به چون آرام گرفته‌اند. مانند را بی‌مانند تخیّل نموده، از بی‌مانند به مانند گرویده‌اند.

احوالِ جماعه[ای] که به تقلید، ایمانِ به بی‌چون آورده‌اند و بی‌مانند را گرویده، از احوال این طالبان سلوک تمام ناکرده و تشنگان آرام به سراب گرفته، به مراتب بهتر است. از مُحِق تا مُبطِل و از مُصیب تا مُخطی، فرق بسیار است. وای بر طالبان به مطلب نارسیده که محدَث را قدیم می‌دانند و چون را بی‌چون می‌انگارند. اگر به کشف غیرصحیح، ایشان را معذور ندارند و به این خطا و غلط مؤاخذه نمایند ﴿رَبَّنَا لَاتُؤَاخِذْنَا اِنْ نَّسِیْنَا اَوْ اَخْطَاْنَا﴾ مثلاً شخصی طالب کعبه شد و از شوق، متوجه وصول آن گشت. اتفاقاً در اثناء راه، خانه[ای] شبیه به خانهٔ کعبه او را پیش آمد. اگر چه آن مشابهت در صورت است، آن شخص خیال کرد که کعبه است و همانجا معتکف گشت. شخصی دیگر خواصّ کعبه را از واصلانِ کعبه معلوم ساخته، تصدیق به کعبه کرد. این شخص هر چند گامی از طلب به راه کعبه نزده است، اما غیر کعبه را کعبه ندانسته است و در تصدیق خود مُحق است. حالِ او از حالِ طالب مُخطی مذکور بهتر است.

آری! حال طالبی که هر چند به مطلب نرسیده است، اما غیر مطلب را مطلب ندانسته است، از حالِ مقلّد مُحق که قدمی در راه مطلب نزده است، بهتر است، چه او با وجود حقیقت

۱ـ پست و پایین.

تصدیق به مطلوب قطع مسافت راه مطلوب وَلَو فی‌الجمله کرده است. پس مزیت او را متحقق باشد.

و طائفه[ای] هم از ایشان، به این کمال خیالی و وصال وهمی، خود را به مسند شیخی و اقتداء خلق کشیده‌اند و به علت منقصت خویش، استعداد بسیاری از مستعدانِ کمالات را ضایع ساخته‌اند و به شومی برودتِ صحبت خود، حرارت طلبِ طالبان را زایل گردانیده‌اند. ضَلُّوْا فَاَضَلُّوْا، ضَاعُوْا فَاَضَاعُوْا.[1] این تخیّل کمال و این توهّم وصال، در مجذوبان سلوک ناکرده، از سالکان به جذب نارسیده بیشتر است، زیرا که مبتدی و منتهی در صورت جذب متشارکند و به ظاهر در عشق و محبت متساوی، اگر چه فی‌الحقیقت با یکدیگر هیچ مناسبت ندارند و احوال یکدیگر از همدگر جداست. چه نسبت خاک را با عالم پاک.

در ابتدا هر چه هست، معلوم است و بر غرض محمول و در انتها چون به حق است، برای حق است. تفصیل این سخن، عنقریب مذکور خواهد شد اِنْشَاءَاللّٰهُ تَعَالیٰ.

این مشابهت صوری و این مناسبت ظاهری، باعث آن تخیل می‌شود و چون در طریقهٔ علیّهٔ نقشبندیّه، جذبه بر سلوک مقدم است، مجذوبان این طریق را که به دولت سلوک مشرّف نشده‌اند، این قسم تخیّل و این نوع توهّم پربسیار است و جمعی را هم از ایشان که احوال منقلبه در مقام جذبه حاصل می‌شود و از حالی به حالی می‌روند، قطع منازل سلوک و طی مسالک سیر الی‌الله می‌انگارند و به آن تقلبات، خود را مجذوب سالک می‌دانند.

به خاطر فاتر قرار یافت که فقره[ای] چند نوشته شود در بیان حقیقت جذبه و سلوک و فرق در میان این هر دو مقام، با ذکر بعضی از خواص ممیّزه هر یک از دیگری و فرق در میان جذب مبتدی و جذب منتهی و حقیقت مقام تکمیل و ارشاد و علوم دیگر که مناسب آن مقام باشد. ﴿لِیُحِقَّ الْحقَّ وَ یُبْطِلَ الْبَاطِلَ وَ لَوْکَرِهَ الْمجْرِمُوْنَ﴾[2] فَشَرَعْتُ فِیْهِ بِحُسْنِ توفِیْقِهٖ سُبْحَانَه وَ هُوَ سُبْحانَه یَهدِی السَّبِیْلَ وَ نِعْمَ الْمولیٰ وَ نِعْمَ الْوَکِیْلُ.

١ـ گمراه شدند و گمراه ساختند، ضایع شدند و ضایع ساختند.

٢ـ انفال / ٨.

این مکتوب مشتمل است بر دو مقصد و یک خاتمه. مقصد اول؛ در بیان معارفی که به مقام جذبه متعلق‌اند. و مقصد ثانی؛ در آنچه تعلق به سلوک دارد و در خاتمه بیان بعضی علوم و معارف متفرقه است که طالبان را دانستن آنها کثیرالمنفعت است.

مَقصِد اول؛ بدان‌که مجذوبان سلوک تمام ناکرده هر چند جذب قوی داشته باشند و از هر راهی که منجذب شوند، داخل جرگهٔ ارباب قلوب‌اند. بی‌سلوک و تزکیّهٔ نفس از مقام قلب نمی‌توانند گذشت و به مقلّب قلب پیوست.

انجذابِ ایشان، انجذاب قلبی است. محبت‌شان عرضی است، نه ذاتی. عرضی است، نه اصلی، چه نفس با روح در این مقام ممتزج است و ظلمت با نور در این معامله مختلط [است.] بالکلیّه از ضیقِ مقام قلب برآمدن و به مقلِّب قلب پیوستن و انجذابِ روحی به مطلوب پیدا کردن بی‌تخلّصِ روح از نفس، از برای توجه به مطلوب و جدا شدن نفس از روح و فرود آمدن او در مقام بندگی، متصوّر نیست.

مادام که این هر دو فی‌الحقیقت مجتمع‌اند، حقیقتِ جامعهٔ قلبیّه محکم و بر پاست. انجذابِ خالص روحی متصوّر نیست و تخلّص روح از نفس، بعد از قطع منازل سلوک و طی مسالکِ سیر الی الله و تحقق سیر فی‌الله، بلکه بعد از حصول مقامِ اَلْفَرْق بَعْدَ الجَمعِ که به سیر عن الله بالله تعلق دارد، صورت بندد.

هر گدایی مرد میدان کی شود پشهٔ آخر سلیمان کی شود

فَظَهَرَ اَلْفَرْقُ بَیْنَ جَذْبِ اَلْمُنْتَهِی وَ جَذْبِ اَلْمُبْتَدِیْ[1] شهودِ این مجذوبانِ ارباب قلوب در پردهٔ کثرت است. این معنی را معلوم کنند یا نه، مشهودشان در این کثرت نیست الاّ عالم ارواح که به لطافت و احاطه و سریان، به موجدِ خود به صورت شبیه است. اِنَّ اللهَ خَلَقَ اٰدَمَ عَلیٰ صُوْرَتِهٖ و به این مناسبت، شهودِ روح را، شهودِ حق می‌دانند ـ تَـعَالیٰ وَ تَـقَدَسَ ـ و احاطه و سریان و قُرب و معیّت هم بر این قیاس است، زیرا که نظر سالک عبور نمی‌کند مگر تا به مقام فوق، نه به مقام فوقِ فوق.

مقامِ ایشان، مقامِ روح است. پس نظرشان از مقام روح بالا نرود و مشهود جز روح، امر دیگر نباشد. نظر به فوقِ روح موقوف است به رسیدن به مقام روح. و محبت و انجذاب هم

۱ـ پس فرق بین جذب مبتدی و جذب منتهی آشکار شد.

در رنگ شهود است.

شهود حق - سُبْحَانَه - بلکه محبت و انجذاب به جناب قدس او، وابسته به حصول فناست، که به نهایت سیر الی الله معبَّر است.

هیچ کس را تا نگردد او فنا
نیست راه در بارگاه کبریا

اطلاقِ شهود در این مقام، از تنگی میدان عبارت است و الأ کارخانهٔ این بزرگواران به ماواء وراء شهود متعارف است، همچنان‌که مقصد ایشان بی‌چون و بی‌چگونه است، اتصال ایشان به او سبحانه نیز بی‌چون و بی‌چگونه است. چون را به بی‌چون راه نیست. لَا یَحمِلُ عَطَایَا الْمَلِکِ اِلاَّ مَطَایَاه.

اتصالی بی تکیّف بی‌قیاس
هست ربُّ الناس را با جانِ ناس

احاطه و سریان و قُرب و معیّت حق - سُبْحَانَه - نزد محققینِ ارباب سلوک که به نهایت کار رسیده‌اند، علمی است موافق علماء اهل حق - شَکَرَ اللهُ تَعَالیٰ سَعْیَهُم - حکم کردن به قُرب ذاتی و امثال آن، نزد ایشان از بی‌حاصلی و دوری است. نزدیکان حکم به قُرب نمی‌کنند. بزرگی می‌فرماید: هر که گوید نزدیکم، دور است و هر که دور است[1]، نزدیک است، تصوف این است.

علمی که متعلق به توحید وجود است منشأ آن انجذاب و محبت قلبی است. ارباب قلوب که جذبه پیدا نکرده‌اند و به راه سلوک قطع منازل می‌نمایند، این علم به ایشان مناسبت ندارد و همچنین مجذوبانی که به سلوک از قلب بکلیّت متوجّه به مقلِّب قلب‌اند، از این علوم تبرّی می‌نمایند و مستغفر می‌باشند.

بعضی از مجذوبان باشند که هر چند به راه سلوک درآیند و طیِّ منازل نمایند، اما نظرشان از مقام مألوف قطع نشود و رو به فوق پیدا نکنند. امثال این علوم دامنِ ایشان نمی‌گذارد و از این ورطه نمی‌توانند برآمد. لهذا در عروج به مدارج قُرب و صعود به معارج قدس کُند و لنگ‌اند. ﴿رَبَّنَا اَخْرِجْنَا مِنْ هٰذِهِ الْقَرْیَةِ الظَّالِمِ اَهْلُهَا وَ اَجْعَلْ لَّنَا مِنْ لَّدُنْکَ وَ لِیًّا وَّاجْعَلْ لَّنَا مِنْ لَّدُنْکَ نَصِیْراً﴾[2] علامت وصول به نهایتِ مطلب، تبرّی از این علوم است، چه هر چند به تنزیه بیشتر مناسبت پیدا شود، عالم را با صانع بی‌مناسبت‌تر می‌یابد. این

۱- خود را دور داند. ۲- نساء / ۷۵.

زمان عالَم را عینِ صانع دانستن و یا صانعِ را محیط پنداشتن بالذات معنی ندارد. مَالِلتُّرابِ وَ رَبِّ الْأَرْبَابِ.

معرفت؛ حضرتِ «خواجه نقشبند» ـ قَدَّسَ اللهُ تَعَالىٰ سِرَّهُ الْأَقْدَس ـ فرموده‌اند که: ما نهایت را در بدایت درج می‌کنیم. معنی این عبارت آن است که انجذاب و محبّتی که منتهیان [طُرُق دیگر] را در نهایت میسّر شود، در این طریق در انجذاب و محبّتی که در ابتدا پیدا می‌شود، مندرج است، زیرا که انجذابِ منتهی، انجذاب روحی است و جذب مبتدی، جذبِ قلبی. و چون قلب برزخ است میان روح و نفس، پس در ضمنِ جذبِ قلبی، جذب روحی نیز حاصل است و تخصیص کردن این اندراج را به این طریق، هر چند این معنی در جمیع جذبات حاصل است، بنابر آن است که اکابر این خانواده طریقی از برای حصول این معنی وضع نموده‌اند و مسلکی از برای وصولِ این مطلب، تعیین کرده‌اند و دیگران را این معنی بر سبیل اتفاق میسّر می‌شود و ضابطه[ای] به دست ندارند.

و ایضاً این بزرگواران را در مقام جذبه، شأن خاص است که دیگران را نیست و اگر هست نادر است و لهذا بعضی ایشان را در این مقام بی‌آنکه قطع منازل سلوک نمایند، فنا و بقایی شبیه به فنا و بقای ارباب سلوک حاصل می‌شود و شِربی از مقام تکمیل، که شبیه به مقام سَیْر عَنِ اللهِ بِاللهِ هست، نیز به دست می‌آید که به آن تربیت مستعدان می‌نمایند.

تحقیق این مبحث عنقریب تحریر خواهد یافت إِنْشَاءَاللهُ تَعَالىٰ. اینجا دقیقه‌ای است، باید دانست که روح را پیش از تعلّق به بدن، نحوی از توجهِ مقصود حاصل بود. چون به بدن متعلّق گشت، آن توجه زایل شد. اکابر این سلسلهٔ علیّه، طریقی از برای ظهور آن توجهِ سابق وضع نموده‌اند. لیکن چون روح متعلّق به بدن است، توجه قلبی حاصل می‌شود که جامعِ توجهِ نفس و روح است و شک نیست که توجهِ روحی در توجهِ قلبی مندرج است، اما توجه روحی که منتهیان راست، بعد از فنای روح است و بقای او به وجود حقّانی که معبَّر به بقا بالله است. و توجه روحی که در ضمن توجهِ قلبی است، بلکه توجه روح که پیش از تعلّق به بدن نیز توجهی است که با وجود هستی روح است، که فنا به او راه نیافته است و فرق در میان توجهِ روح با وجودِ هستیِ روح و توجه روح با فنای روح، بسیار است. پس نهایت گفتن آن توجهِ روحی مندرج را به اعتبار آن است که توجهِ روح است که

در نهایت همین توجه می‌ماند و بس. پس مراد از اندراجِ نهایت در بدایت، اندراج صورتِ نهایت است در بدایت، نه حقیقتِ نهایت، که اندراج او در بدایت محال است.

تواند بود که عدمِ اتیانِ لفظ صورت، برای ترغیب طلبهٔ این طریق بوده باشد. وَالْحَقِیْقَةُ مَا حَقَّقْتُ بِعَوْنَ اللهِ تَعَالیٰ.

و سابقان که انجذابِ ایشان بی‌تعمّل و کسب است، بلکه به توجه و حضور آمده‌اند، آن اِنجذاب نیز قلبی است و اثری است از توجّهِ روح که بالکل به واسطهٔ تعلّق به بدن زائل نشده است. کسب و تعمُّل از برای ظهور توجّهِ سابق جماعه[ای] راست که به واسطهٔ این تعلّق توجهِ سابق را فراموش کرده‌اند. کسب گویا از برای تنبیه بر توجهِ سابق است و تذکیر است مر آن دولت گم شده را. لیکن ناسیان[۱] توجهِ سابق از سابقان مذکورین لطیف الاستعداداند، چه نسیان توجهِ سابق بالکلیّه از توجهِ کلی به متوجه الیه بالفعل و گم شدن در آن خبر می‌دهد و عدم نسیان توجه نه چنین است.

غایة ما فی الباب؛ در سابقان آن توجه، شمول و سریان در کلیهٔ ایشان پیدا می‌کند و بدنِ ایشان نیز حکم روح‌شان می‌گردد کَمَا هُوَ شَانُ اَلْمحبُوبِیْنَ الْمرُاَدِیْنَ

اما فرق در میان شمولِ محبوبان و شمولِ سابقان در رنگ فرق میان حقیقتِ شیء و صورت شیء است. کَمَا هُوَ الظَّاهِرُ عَلیٰ اَربَابِهٖ.

آری! محبانِ واصل و مریدانِ کامل را این قسم شمول نیز متحقق است، لیکن کالبرق است، دائمی نیست. شمولِ دائمی خاصّهٔ محبوبان است.

معرفت؛ مجذوبانِ اربابِ قلوب چون در مقام قلب تمکن و رسوخ پیدا کنند و معرفتی و صحوی که مناسب آن مقام است، ایشان را میسّر شود، می‌توانند که طالبان را فایده رسانند. در صحبت ایشان انجذاب و محبت قلبی جماعه طلاب را حاصل شود، هر چند از ایشان به کمالی نرسند، ایشان خود به حد کمال نرسیده‌اند دیگری را واسطهٔ حصول کمال نمی‌توانند شد.

مشهور است که از ناقص، کامل نیاید. افادهٔ ایشان هر قدر که باشد، بیش از افادهٔ ارباب سلوک است هر چند به نهایت سلوک رسند و جذب منتهیان پیدا کنند، اما به مقام

---

۱. فراموش کنندگان

قلب ایشان را به طریق سیر عن الله بالله فرود نیاورده باشند، چه منتهی غیرمرجوع به عالم، مرتبه تکمیل و افاده ندارد، چه او را به عالم مناسبتی و توجهی نمانده تا افاده تواند نمود.

و شیخ مقتدا را که برزخ می‌گویند به اعتبار آن است که او در مقام برزخیّت که مقام قلب است، فرود آمده است و از هر دو جهت روح و نفس، حظی وافر گرفته است. از جهت روح، از فوق استفاده می‌کنند و از جهت نفس، به مادون خود افاده می‌نماید، زیرا که او را توجه حق - سُبْحَانَه - با توجه خلق جمع شده است، که هیچ کدام حجاب دیگری نیست. پس افاده و استفاده معاً[۱] او را حاصل است.

بعضی از مشایخ از این برزخیّت، برزخیت بین الخلق و الحق می‌خواهند و شیخ برزخ را جامع بین‌التشبیه و التنزیه می‌گویند. پوشیده نماند که این قسم برزخیّت که بناء آن بر سُکر است، لائق مقام شیخی که مبنای آن بر صحو است، نیست. زیرا که نفس‌شان در این مقام در غلبات انوار روح مندرج است و همان اندراج، منشأ سکر شده است و در مقام برزخیّت قلب، نفس و روح از یکدیگر جداست. پس ناچار سُکر را در آن گنجایش نباشد، بلکه آنجا همه صحو است که مناسب مقام دعوت است. هذا.

و شیخ کامل را چون در مقام قلب فرود می‌آرند به واسطهٔ برزخیّت، مناسبت به عالم پیدا می‌کند و واسطهٔ حصول کمالاتِ مستعدانِ کمالات می‌شود و مجذوبِ متمکن نیز چون در مقام قلب است، به عالم مناسبت دارد و توجه را از ایشان دریغ نمی‌دارد و از انجذاب و محبت، اگر چه قلبی باشد، نیز نصیبی به دست آورده است. لاجرم راه افاده بر وی کشاده است، بلکه گوییم که کمیّت افاده مجذوب متمکن بیش از کمیّت افادهٔ منتهی مرجوع است و کیفیت افاده منتهی، زیاده از کیفیت افادهٔ مجذوب است، زیرا که منتهی مرجوع را هر چند به عالم مناسبت پیدا شده است، اما در صورت است، فی‌الحقیقت جداست، منصبغ به رنگ اصل است و باقی است به او.

این مجذوب را مناسبت به عالم فی‌الحقیقت است و از جملهٔ افراد عالم است و باقی است به بقایی که عالم به آن بقا باقی است. پس ناچار طالبان به واسطهٔ مناسبت حقیقی از مجذوب بیشتر فایده گیرند و از منتهی مرجوع کمتر. لیکن افادهٔ مراتبِ کمالاتِ ولایت،

۱- با هم.

مخصوص به منتهی است. پس لاجرم در کیفیت افاده، منتهی راجح باشد و ایضاً منتهی را فی‌الحقیقت همّت و توجه نیست و مجذوب صاحب همّت و توجه است. به همت و توجه کارِ طالب را پیش می‌برد، هر چند به حد کمال نرساند.

و ایضاً نهایت توجهی که طالبان را از مجذوبان حاصل می‌شود، همان توجه سابق روح است که فراموش کرده بودند، و در صحبت‌شان به یاد ایشان آمده، به طریق اندراج، در توجه قلبی حاصل گشته به خلاف توجهی که در صحبت منتهیان پیدا می‌شود، توجه حادث است که پیشتر اصلاً موجود نبود و موقوف بود بر فنای روح، بلکه بر بقای او به وجود حقانی. پس لابد توجه اول اسهل الحصول باشد و توجه ثانی، متعسر الوجود. هر چه اسهل است، بیشتر است و هر چه متعسّر است، کمتر.

از اینجاست که گفته‌اند که در تحصیل جهت جذبه، شیخ مقتدا واسطه نیست، چه آن نسبت او را اول حاصل شده بود که به واسطهٔ نسیان به تنبیه و تعلیم محتاج گشته، لهذا این شیخ را شیخِ تعلیم می‌گویند، نه شیخ تربیت. و در جهت سلوک از برای قطع منازلِ سلوک، شیخ مقتدا در کار است و تربیت آن ضروری.

شیخِ مقتدا را نشاید که این قسم مجذوبِ متمکن را به افادهٔ عام رخصت بدهد و در مقامِ تکمیل و شیخی نشاند، چه بعضی از طالبان باشند که استعدادِ ایشان بلند افتاده باشد و قابلیّت کمال و تکمیل بر وجه اتم داشته باشند. در صحبت این مجذوب اگر افتند، یحتمل که آن استعداد ضایع شود و آن قابلیّت برطرف گردد. مثلاً زمینی که قابلیّت تمام از برای زراعت گندم داشته باشد، اگر تخم جیّد گندم در آن زمین اندازند، بار[1] به اندازهٔ استعداد نیکو می‌آرد و اگر در آن زمین تخم رَدِی گندم یا تخم نخود اندازند، چه جای بار، که مسلوب‌القابلیّت گردد و اگر بالفرض شیخِ مقتدا مصلحت در رخصت او بیند و معنی افاده در وی یابد، باید که افادهٔ او را مقیّد سازد به بعضی قیود، مثل ظهور مناسبتِ طالب به طریق افادهٔ او، و عَدَمِ اضاعت استعداد این در صحبت او، و عدمِ طغیان نفس او در این ریاست و اقتدا، چه هوای نفسانی از وی زایل نشده است به واسطهٔ عدم تزکیهٔ نفس.

و چون معلوم کند که طالب، از وی به نهایت افادهٔ او رسیده است و در استعدادِ

۱ـ ثمر و نتیجه.

طالب هنوز قابلیّت ترقی است، باید که به وی این معنی را ظاهر سازد و او را رخصت بدهد تا کار خود را از شیخِ دیگر به اتمام رساند و خود را منتهی نداناند و به این حیله راه‌زنی مردم نکند و امثال این شرایط که مناسب وقت و حال او داند، مذکور سازد و به آن وصیت تمام نموده، رخصت بدهد.

اما منتهیِ مرجوع، در افاده و تکمیل، محتاج به این قیود نیست، چه او را به واسطهٔ جامعیّت به جمیع طُرق و استعدادات مناسبت است. هر کس از وی به قدر استعداد و مناسبت، بهره تواند یافت، هر چند تفاوت در سرعت و بُطْؤ به واسطهٔ قوت مناسبت و ضعف آن در صحبتِ شیوخ و مقتدایان نیز متصور است، اما در اصل افاده، متساوی‌الاقدام‌اند.

شیخ مقتدا را در وقتِ افادهٔ طالب، التجا به جناب حق ـ سُبْحَانَه ـ و اعتصام به حبل متین او خَوْفاً لِمَکْرِهِ سُبْحَانَه فی ضمنِ هذا الاشتهار(۱) لازم است و این التجا چه در این امر، بلکه در جمیع امور و در جمیع اوقات، حق ـ سبحانه و تَعَالیٰ ـ او را عطا فرموده است. در هیچ وقتی از اوقات، در هر فعلی از افعال، از وی منفک نمی‌شود. ﴿ذٰلِکَ فَضْلُ اللهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَاءُ وَ اللهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظِیْمِ﴾.(۲)

مقصد ثانی؛ در بیان آنچه تعلّق به سلوک دارد. بدان‌که طالبی چون به طریق سلوک متوجهِ فوق گردد، اگر به اسمی که ربّ اوست برسد و در آن فانی و مستهلک گردد، اطلاق فنا بر وی درست می‌آید و بعد از بقا بدان اسم، اطلاق بقا بر وی مسلم است و به این فنا و بقا، به مرتبه اولیٰ از ولایت مشرّف می‌گردد، لیکن اینجا تفصیل است که بسط سخن در آن ضروری است.

تمهید؛ فیضی که از ذات ـ تَعَالیٰ وَ تَقَدَّس ـ می‌رسد، دو نوع است؛ نوعی است که به ایجاد و ابقا و تخلیق و تزریق و احیا و اماتت و امثال آنها تعلق دارد. و نوع دیگر به ایمان و معرفت و سایر کمالات مراتب ولایت و نبوت متعلّق است.

نوع اول از فیض، به توسط صفات است و بس. و نوع ثانی بعضی را به توسط صفات است

۱ـ به خاطر ترس از مکر او تعالیٰ در کنار این شهرت...

۲ـ جمعه / ۴.

و بعضی دیگر را به توسط شیونات. و فرق در میان صفات و شیونات بسیار دقیق است لاَیَظْهَرُ اِلاَّ عَلیٰ آحَادٍ مِّنَ الْاَوْلِیَاءِ الْمحَمَّدِیِّ الْمشرَبِ وَ لَم یُعْلَمْ اَنَّه تَکَلَّمَ بِهِ اَحَدٌ[١] بالجمله، صفات در خارج موجودند به وجود زائد بر ذات - تَعالیٰ وَ تَقَدَّس - و شیونات، مجرّد اعتباراتند در ذرات - عَزَّ سُلْطَانُه - این مبحث به مثالی روشن گردد. آب مثلاً بالطبع از بالا به پایان[٢] فرود می‌آید. این فعل طبعی در وی اعتبار حیات و علم و قدرت و ارادت پیدا می‌کند، چه ارباب علم، به واسطهٔ ثقل خود به مقتضای علم خود از بالا به پایان می‌آیند و توجه به فوق نمی‌کنند. و علم تابع حیات است و اراده تابع علم است و قدرت نیز ثابت شد، چه ارادت تخصیصِ احد المقدورین است.

این اعتبارات در ذاتِ آب به منزلهٔ شیونات است. اگر با وجود این اعتبارات، صفات زائده در ذرات آن اثبات کرده شود، به منزلهٔ صفات موجود است به وجود زائد. آب را به اعتبارات اولیٰ، حی و عالم و قادر و مرید نمی‌توان گفت. از برای این اسامی ثبوتِ صفات زائده در کار است.

پس آنچه در عبارت بعضی مشایخ در اثبات اسامی مذکوره از برای آب واقع شده است، مبنای آن، عدم فرق است میان شیون و صفات. و همچنین حکم به نفی وجود صفات نیز، محمول است بر عدم آن فرق.

و فرق دیگر در میان شیون و صفات آن است که مقام شیون، مواجه ذی‌الشان است و مقام صفات نه چنین.

«محمد رسول الله» - صَلَّی اللهُ وَ تَعَالیٰ عَلَیه وَ آله و سلم - و اولیایی که بر قدم وی‌اند - رِضْوَانُ الله تَعَالی علیهم اجمعین - وصول فیضِ ثانی ایشان را به توسط شیونات است و سایر انبیاء و جماعه[ای] که بر اقدام ایشانند - صَلَواتُ اللهِ تَعَالیٰ وَ بَرَکَاتُه عَلیٰ نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِمْ وَ عَلیٰ جَمِیْعِ اَتْبَاعِهِم - وصولِ این فیض، بلکه فیض اول هم ایشان را به توسّط صفات است. پس گوییم که اسمی که ربّ آن سرور است - علیه الصَّلوةُ وَ السَّلام - و واسطهٔ وصول فیضِ دویم است، ظلِّ شأن العلم است و این شأن جامعِ جمیعِ شیونِ اجمالی و تفصیلی است و

١- این فرق ظاهر نشده است مگر برای تعدادی از اولیای محمدی المشرب. و کسی نتوانسته در مورد آن سخن براند.

٢- پایین.

آن ظلّ معبَّر به قابلیّت ذات است ـ تعالیٰ و تقدّس ـ مر شأن علم، بلکه جمیع شیونِ اجمالی و تفصیلی را، لیکن به اعتبارِ شمولِ شأن علم مر اینها را.

باید دانست که این قابلیّت اگر چه برزخ است میان ذات ـ عَزَّ شَانُه ـ و میان شأن العلم، اما چون یک جهت او بی‌رنگ است و آن جهت ذات است ـ تَعَالیٰ شَانُه ـ در برزخ نیز رنگ آن پیدا نمی‌شود، پس آن بزرخ به رنگ جهت دیگر که شأن العلم است، منصبغ است. پس ناچار آن را ظلّ آن شأن گفته شد.

و ایضاً ظلّ شیء عبارت از ظهور شیء است، اگر چه به شبه و مثال باشد در مرتبه دویم و چون حصولِ برزخ بعد حصولِ طرفین است، لاجرم این برزخ در وقت مکاشفه در تحت آن شأن منکشف می‌شود. پس به اعتبار این ظهور تا به آخر، اطلاق ظلیّت مناسب افتاده[است].

و طائفه[ای] از اولیاءالله که بر قدم وی‌اند ـ صَلَّی اللهُ تَعَالیٰ عَلیهِ وَ عَلَیهِمْ وَ سَلَّمَ وَ بَارَکَ ـ اسمایی که ارباب ایشان‌اند، در وصولِ فیض ثانی، ظلال آن قابلیّت جامع‌اند و کالتفاصیل‌اند مر آن ظلّ مجمل را. و اربابِ سایر انبیاء ـ صَلَوَاتُ اللهِ تَعَالیٰ وَ تَسْلِیْمَاتُه عَلیٰ نَبِیِّنَا وَ عَلیهِم ـ و واسطهٔ وصول فیض اول و ثانی ایشان را قابلیّاتِ اتصافِ ذات است ـ عَزَّ سُلْطَانُه ـ به صفات موجودهٔ زائده.

و طائفه[ای] که بر اقدام ایشانند، اربابِ ایشان صفات است در حقِ وصول فیض اول و ثانی و واسطهٔ وصول فیض اول مر آن سرور را ـ عَلَیهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَم ـ قابلیّت ذات است ـ تَعَالیٰ وَ تَقَدَّس ـ مر جمیع صفات را. گویا قابلیّاتی که وسایل فیوض سایر انبیااند ـ صَلَوَاتُ اللهِ وَ بَرکَاتُه عَلیٰ نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِم ـ ظلال این قابلیّت جامع‌اند و کالتفاصیل‌اند مر آن جامعِ مجمل را.

و طائفه[ای] که بر قدم آن سروراند ـ عَلَیْهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلٰوةُ وَ التَّحِیَّة ـ وسایطِ وصولِ فیضِ اول نیز ایشان را جداست، که صفاتند. پس محمدیان را وسایلِ وصولِ فیض اول جدا آمد از وسایط وصول فیض ثانی، به خلاف دیگران را که یکی است.

بعضی از مشایخ ـ قدس الله تعالی اسرارهم ـ که ربّ آن حضرت را ـ عَلَیهِ الصَّلٰوةُ وَالتَّحِیَّةُ ـ در قابلیّت اتصاف منحصر ساخته‌اند، منشأ آن، عدم فرق است میان شیون و صفات، بلکه

عدم علم است به مقام شیون. وَاللّٰهُ يُحِقُّ ٱلْحَقَّ وَ هُوَ يَهْدِى السَّبِيْلَ

پس محقق شد که ربّ آن حضرت ـ عَلَيهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلاَمُ وَ التَّحِيَّة ـ ربّ الارباب است، هم در مقام شیون و هم در خانهٔ صفات و واسطهٔ وصولِ هر دو فیض است. و نیز معلوم گشت که وصولِ فیضِ مراتبِ کمالات ولایتِ آن حضرت ـ عَلَيهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلاَمُ ـ از ذات است بی توسّطِ امرِ زائد، چه شیون عین ذاتند، اعتبار زیادتی در ایشان از منتزعاتِ عقل است. لهذا تجلیِ ذاتی مخصوص او گشت و کُمَّل تابعان او چون از راه او فیض می‌گیرند، ایشان را نیز از این مقام شِربی به دست آمد و دیگران را چون وسایطِ صفاتی در میان است و صفات به وجود زائد موجوداند، حاجز حصین در میان افتاد و تجلیِ صفاتی، نامزد ایشان گشت.

باید دانست که قابلیّت اتصاف، هر چند اعتبار است، وجود زائد ندارد، چه صفات موجوداند نه قابلیّاتِ اینها، اما چون قابلیّات در رنگ برازخند میانِ ذات و صفات، بلکه میان شیون و صفات و برزخ رنگ طرفین خود می‌گیرد، قابلیّات نیز رنگِ صفات گرفته، حائلیّت پیدا کرده‌اند.

فراق دوست اگر اندک است، اندک نیست درون دیده اگر نیم موست، بسیار است

از این بیان لائح گشت که ظهور ذات ـ تَعَالیٰ وَ تَقَدَّس ـ بی‌پرده منافیِ تجلیِ شهودی نیست، لیکن تجلیِ وجودی را منافی است. لهذا آن سرور را ـ عَلَيه الصَّلٰوةُ وَالسَّلاَمُ وَ التَّحِيَّة ـ در جانب وصولِ فیضِ وجودِ کمالاتِ ولایت حائلی در میان نیآمد و در جانب وصولِ فیضِ وجودی، حائلی در میان آمد که قابلیّت اتصاف است، چنانکه گذشت.

گفته نشود که چون شیون و قابلیّات اینها از اعتبارات عقل باشند، وجود ذهنی ثابت شد و از آن حجاب علمی لازم آمد.

غاية ما فی الباب؛ حُجبِ صفات، خارجی است و حُجبِ شیون، علمی، زیرا که گوییم که موجود ذهنی در میان دو موجود خارجی پرده نمی‌شود. موجود خارجی را پرده نمی‌شود، مگر موجود خارجی وَلو سُلِّمَ فَالْحِجَابُ الْعِلْمی يُمْكِنُ ارْتِفَاعُه مِنَ ٱلْبَيْنِ بِحُصُوْلِ بَعْضِ الْمَعَارِفِ بِخِلاَفِ الخَارِجِیّ فَانَّهٗ لاَيُمْكِنُ زَوَالُه[1]

۱ـ اگر قبول کرده شود که موجود ذهنی در میان دو موجود خارجی حجاب و حایل می‌شود، پس به

چون این مقدمات معلوم گشت پس بدان‌که اگر محمدی است[۱] منتهای سیر او که مسمّیٰ به سیر الی الله است، تا به ظلّ شأن است که اسم اوست و بعد از فنا در آن اسم، به فنای فی‌الله مشرّف می‌گردد و اگر به آن اسم باقی گشت، بقا بالله او را نیز میسّر گشت و به این فنا و بقا در مرتبهٔ اولیٰ از ولایت خاصّهٔ محمدیّه ـ عَلی صاحبها الصَّلٰوةُ وَ السَّلامُ وَ التَّحِیَّة ـ داخل می‌شود.

و اگر محمدی مشرب نیست به قابلیّت صفت یا نفسِ صفت که ربّ اوست، می‌رسد و اگر در این اسم فانی گشت، فانی فی‌الله بر وی اطلاق نباید کرد و همچنین بر تقدیر بقا به آن اسم، باقی بالله نیست، چه اسم الله عبارت از مرتبه‌ای است که جامعِ جمیعِ شیون و صفات است و چون در جهتِ شیون، زیادت اعتباری است، عینِ ذاتند و عینِ یکدیگر. پس فنا در یک اعتبار فنا در جمیع اعتبارات است، بلکه فنا در ذات است ـ تَعَالیٰ وَ تَقَدَّس ـ و همچنین بقا به یک اعتبار بقا به جمیع اعتبارات است. پس فانی فی‌الله و باقی بالله در این صورت گفتن درست می‌شود، به خلاف در جانبِ صفات که موجوداند به وجود زائد بر ذات، مغایرتِ اینها با ذات ـ عَزَّ سُلْطَانُه ـ و با یکدیگر تحقیقی است، پس فنا در یک صفت مستلزمِ فنا در جمیع نیست. وَ هٰکَذَا الْحَالُ فِي البَقَاءِ.

پس ناچار این فانی را فانی فی‌الله نباید گفت و باقی را باقی بالله نه، بلکه مطلق فانی و باقی می‌توان گفت یا مقیّد به صفتی، یعنی فانی در صفت علم، یا باقی به آن صفت. پس ناچار فنای محمدیان اتم آمد و بقایِ ایشان اکمل و ایضاً عروج محمدی چون به جانب شیون است و شیون را با عالم هیچ مناسبتی نیست، چه عالم ظلّ صفات است، نه ظلّ شیون.

پس فنای سالک در شأنی مستلزمِ فنای مطلق او باشد، برنهجی که هیچ بقایی وجود سالک و اثر او نماند و همچنین بر تقدیر بقا به تمامیِ خود با آن شأن باقی می‌گردد، به خلاف فانی در صفت که به تمام از خود نمی‌برآید و اثرش زائل نمی‌گردد، چه وجودِ سالک، اثر همان

.... خاطر حصول بعضی معارف ممکن است که حجاب علمی از میان برداشته شود بر خلاف حجاب خارجی که از بین رفتنش امکان‌پذیر نیست.

۱ـ محمدی المشرب.

صفت است و ظلّ آن. پس ظهور اصل، ماحیِ[۱] وجود ظلّ بالکل نباشد و بقا به اندازهٔ فنا است.

پس محمدی [المشرب] از رجوع به صفات بشریّت ایمن باشد و از خوف ردّ، محفوظ. او به کلی از خود برآمده است و به او ـ سُبْحَانَه ـ باقی گشته، در این محل عَود ممنوع باشد، به خلاف در صورتِ فنای صفاتی که عَود در آنجا به واسطهٔ بقای اثرِ وجود سالک ممکن است. از اینجا تواند بود اختلافی که در میان مشایخ ـ قَدَّسَ اللهُ تَعَالیٰ أَسْرَارَهُم ـ در جواز رجوع واصل و عدم جواز آن، واقع است. حق آن است که اگر محمدی است، محفوظ است از عَوْد و الاّ در خطر است و همچنین است اختلافی که در زوالِ اثرِ وجودِ سالک بعد از فنایِ او واقع است.

بعضی به زوالِ عین و اثر قائل گشته‌اند و بعضی دیگر زوالِ اثر را جائز نداشته‌اند. حق در این باب نیز تفصیل است. اگر محمدی [المشرب] است، عین و اثر، هر دو را گم می‌سازد و غیر او را اثر زایل نمی‌شود، چه صفت که اصل اوست، باقی است. پس زوال ظلّ آن رأساً ممکن نباشد.

اینجا دقیقه‌ای است، باید دانست که مراد از زوالِ عین و اثر، زوالِ شهودی است، نه وجودی، چه قول به زوالِ وجودی مستلزم الحاد و زندقه است.

و جماعه[ای] از این طائفه، زوالِ وجودی تصور کرده‌اند، از زوالِ اثرِ ممکن گریخته‌اند و آن را الحاد و زندقه دانسته‌اند. وَالْحَقُّ مَا حَقَّقْتُ بِإِعْلَامِهِ سُبْحَانَه.

عجب است که با وجودِ قول به زوالِ وجودی، به زوالِ عین نیز قائل گشته‌اند، چه حکم به زوالِ عینِ وجود در رنگ حکم به زوالِ اثر، مستلزم الحاد و زندقه است.

بالجمله، زوالِ وجودی در عین و اثر محال است و شهودی در هر دو ممکن بلکه واقع، لیکن مخصوص به محمدی مشرب است.

پس محمدیان به تمام از قلب برمی‌آیند و به مقلِّب قلب می‌پیوندند. از تقلُّب احوال آزادند و از رقیّت ماسوای بالکلیّه مُحرّر. و دیگران را چون وجودِ آثار دامنگیر است و تقلُّب احوال، نقد وقت. مَخلصی از مقام قلب ندارند، چه وجودِ آثار و تقلُّب احوال از شُعبِ

۱ـ محو کننده.

تنویرِ حقیقتِ جامعهٔ قلبیه است. پس شهود دیگران همیشه در پرده باشد، چه هر قدر که از بقایای وجود سالک ثابت است، پردهٔ مطلوب همان قدر است و چون اثر باقی است، پرده، همان اثر است.

معرفت؛ اگر سالک از راه سلوک غیرمتعارف در مرتبه[ای] از مراتب، فوقِ اسمی که ربِّ اوست برسد و بی‌آنکه به آن اسم رسد در آن مرتبه فانی و مستهلک گردد، فنای فی‌الله در آن صورت گفتن نیز درست است و همچنین است بقا به آن مرتبه. پس تخصیص فنا فی‌الله به آن اسم، به اعتبار آن است که آن مرتبه اولیٰ است از مراتب سایر افنیه.

معرفت؛ سلوک انواع است. بعضی را بی‌تقدم جذبه است و بعضی دیگر را جذبه بر سلوک‌شان مقدم است. و جماعه[ای] را در اثناء قطع منازل سلوک، جذبه حاصل می‌شود و جمعی را طی منازل سلوک‌شان میسّر می‌شود، اما تا به حّد جذبه نمی‌رسند.

تقدم جذبه محبوبان راست و باقی اقسام به محبین تعلق دارد. سلوک محبان عبارت از طیّ مقامات عشرهٔ مشهور است به ترتیب و تفصیل. و در سلوک محبوبان خلاصهٔ مقامات عشره حاصل می‌شود، به ترتیب و تفصیل کاری ندارند. علم به وحدت وجود مانند آن از احاطه و سَرَیان و معیّت ذاتیّه به جذبهٔ مقدَّم یا متوسّط وابسته است. سلوک خالص و جذبه منتهیان را به امثال این علوم مناسبت نیست، چنانکه بالا گذشت. و حق الیقین منتهیان را نیز به علوم مناسبه توحید وجود مناسبت نیست. هر جابیان حق‌الیقین به مقام مناسب ارباب توحید وجود کرده‌اند، آن حق‌الیقین مجذوبانِ مبتدی یا متوسط است.

معرفت؛ بعضی مشایخ فرموده‌اند که چون کار طالب به جذبه برسد، بعد از آن، راهبر همان جذبه است و بس. یعنی احتیاج به توسّط راهبر دیگر ندارد، همان جذبه کافی است. اگر از بین جذبه، جذبهٔ سیر فی‌الله اراده نموده‌اند، بلی کافی است، اما لفظ راهبر، منافی این اراده است، چه بعد از سیر فی الله مسافتی نیست که در قطع آن محتاج به راهبر باشد و همچنین جذبهٔ متقدّم هم مراد نیست، چنانکه متبادر از عبارت است.

پس ناچار جذبهٔ متوسّط اراده نموده باشند و کفایت او در وصول به مطلوب نمی‌شود، چه بسیاری از متوسطان در وقت حصول این جذبه، از عروج به فوق تقاعد نموده‌اند و همان جذبه را جذبهٔ نهایت انگاشته[اند]. اگر کافی می‌بود در اثناء راه

نمی‌گذاشت.

آری! جذبهٔ متقدّم چون به محبوبان تعلّق دارد، اگر کافی باشد، گنجایش دارد. محبوبان را به قلاّب عنایت خواهند کشید و در اثناء طریق نخواهند گذاشت، اما این کفایت در حق جمیع جذباتِ متقدّم هم ممنوع است.

جذبه[ای] که انجام کارِ او به سلوک کشد، کافی است و اگر به سلوک نیآمد، مجذوب ابتر است، از محبوبان نیست.

خاتمه؛ طائفه[ای] از مشایخ - قَدَّسَ اللهُ تَعَالیٰ اَسرَارَهُم - گفته‌اند که تجلیِ ذاتی مذملِ شعور است و معطِّل حس. بعضی از ایشان از حال خود چنین گفته‌اند که در وقت ظهور این تجلیِ ذاتی، تا مدتی بی‌حس و حرکت افتاده بودند و مردم [ایشان را] مُرده می‌انگاشتند و بعضی دیگر منع کلام و جز آن در تجلیِ ذات کرده‌اند.

حقیقت این سخن آن است که این تجلیِ ذات، در پردهٔ اسمی است از اسما و بقاءِ پرده به واسطهٔ بقایای اثر وجودِ صاحبِ تجلی است و آن بی‌شعوری به واسطهٔ آن بقیه است. اگر به تمام فانی می‌گشت و به بقا بالله مشرّف می‌شد، آن تجلی هرگز او را بی‌شعور نمی‌ساخت.

يُحْرَقُ بِالنَّارِ مَنْ يَمَسُّ بِهَا وَ مَنْ هُوَ النَّارُ كيفَ يُحَرَّقُ(۱)

اول ماسّ(۲) نار است. هر آیینه بسوزد و متلاشی شود و ثانی عینِ نار است. فَكيفَ يُحَرَّقُ بلکه گوییم آن تجلی که در پرده است، تجلی ذات نیست، داخل تجلیِ صفات است. تجلیِ ذات که مخصوص آن حضرت است - عَلَيهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِيَّةُ - تجلیِ بی‌پرده است و علامت پرده، بی‌شعوری است و بی‌شعوری از دوری است و دلیل بی‌پردگی، شعور است و شعور در کمالِ حضور است.

بزرگی از حالِ صاحبِ این تجلّی که بالاصالت و الاستقلال است، چنین خبر داد: عَلَيهِ الغُفْرَانُ. آنجا که گفت:

موسی ز هوش رفت به یک پرتوی صفات تو عینِ ذات می‌نگری، در تبسّمی

و همین تجلیِ ذاتی که بی‌پرده است، محبوبان را دائمی است و مُحبّان را برقی، زیرا که

۱- کسی که آتش را لمس کند و به آن دست بزند، سوخته می‌شود، و کسی که خودش مثل آتش است، چگونه سوزانده می‌شود.

۲- مس کننده

ابدانِ محبوبان، رنگ ارواح‌شان گرفته‌اند. آن نسبت در کلّیّهٔ ایشان سرایت کرده است و در مُحبّان این سرایت بر سبیل ندرت است و آنچه در حدیث نبوی -عَلَیهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ اَتَمُّهَا وَ مِنَ التَّحِیَّاتِ اَکْمَلُهَا- واقع شده است لِیْ مَعَ اللهِ وَقْتٌ مراد از وقت، نه این تجلیِ برقی است، زیرا که این تجلی در حق آن سرور که بادشاه مرادآن است -عَلَیهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامَ- دائمی است، بلکه نوعی از خصوصیّت در این تجلی دائمی است که آن بر سبیل قلّت واقع است. کَمَا لاَیَخْفیٰ عَلیٰ اَرْبَابِهٖ.

معرفت؛ مشایخ -قَدَّسَ اللهُ تَعَالی اَسْرَارَهُم- در بیان حدیث لِیْ مَعَ اللهِ وَقْتٌ لاَیَسَعُنِیْ فِیْهِ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَّ لاَ نَبِیٌّ مُرسَلٌ دو طائفه‌اند؛ جمعی از وقت، وقتِ مستمرّ اراده نموده‌اند و جمعی دیگر به ندرتِ وقت قائل گشته‌اند. و حق آن است که با وجود استمرار وقت، وقت نادر نیز متحقق است. کَمَا مَرَّت الْاِشَارَةُ اِلیهِ اٰنِفًا

و نزد این حقیر، تحقُّق آن وقت نادر، در وقت اداء نماز است و همانا که آن سرور -عَلَیهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامَ- در حدیث قُرَّةُ عَیْنِی فِی الصَّلٰوةِ به آن اشارت فرموده است و ایضاً آن سرور فرموده: عَلَیهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ وَالتَّحِیَّة -اَقْربُ مَایَکُوْنُ الْعَبْدُ مِنَ الرَّبِّ فِي الصَّلٰوةِ. وَ قَالَ تَبَارَکَ وَ تَعَالیٰ ﴿وَ اسْجُدْ وَاقْتَرِب﴾ پس در هر وقتی که قرب الهی -جَلَّ شَانُه- بیشتر است، گنجایش غیر در آن وقت منتفی است. و آنچه بعضی از مشایخ -قدس اللهُ تَعَالیٰ اَسْرَارَاهُم- فرموده است و از قوّت حال خود و استمرار آن چنین خبر داده است حَیْثُ قَالَ: حَالِیْ فِي الصَّلٰوةِ کَحَالِي قَبْلَ الصَّلٰوةِ فَالْاَحَادِیْثُ الْمَذْکُورَةُ بَلِ النَّصُ الْمَذکورُ یَنْفِی الْمُسَاوَاةَ وَالاستِمْرارِ.

باید دانست که استمرارِ وقت متحقق است. سخن در آن است که با وجود استمرار، حالتی نادره هم واقع است یا نه. جمعی را که بر ندرت وقت اطلاع نداده‌اند، به نفی آن قائل گشته‌اند و جمعی دیگر را که از آن مقام بهره داده‌اند، به آن اعتراف نموده‌اند و الحق کسی را که به طفیل آن حضرت -عَلَیهِ الصَّلٰوةُ وَالتَّحِیَّة- در نماز جمعیّت داده‌اند و از دولت قرب آن شِربی ارزانی داشته‌اند، اقل قلیل‌اند. رَزَقَنَا اللهُ سُبْحَانَه بِکَمَالِ کَرَمِهٖ نَصِیْبًا مِّنْ هٰذَا الْمَقَامِ بِحُرْمَةِ مُحَمَّدٍ عَلَیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَ التَّحِیَّة و السَّلَامُ.

معرفت؛ منتهیانِ اربابِ صفات، در علوم و معارف به مجذوبان نزدیک‌انـد و از دولت در

شهود، هر دوشان نیز یکرنگ. چه هر دو از ارباب قلوب‌اند.

غَایَةُ مَا فِی ألبَابَ؛ اربابِ صفات از تفاصیل مطلع‌اند به خلاف مجذوبان و ایضاً ارباب صفات به واسطهٔ سلوک و عروج به فوق، قرب بیشتر دارند از مجذوبانِ عروج ناکرده، لیکن محبتِ اصل دامنگیرشان است، اگر چه حجب در میان است. چه عجب اگر به حکم اَلْمَرءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ در مجذوبان نیز قرب و معیّت اصل اعتبار کرده شود. پس مجذوبان در محبت، مناسبت به محمدیان دارند چه حُبُّ ذاتی ـ وَلَو مع الحُجُب ـ در مجذوبان نیز متحقق است.

معرفت؛ در عبارت بعضی از این طایفه واقع است که «اقطاب» را تجلیِ صفات است و «افراد» را تجلیِ ذات. در این سخن مجال تأمّل است. چه قطب، محمدی مشرف است. محمدیان را تجلی ذات است. آری! در این تجلی نیز تفاوت‌هاست. قُربی که «افراد» راست، «اقطاب» را نیست، اما هر دو را از تجلیِ ذاتی نصیبی است، مگر آنکه گوییم که از «قطب» قطبِ ابدال مراد داشته باشند، که بر قدم حضرت «اسرافیل» است، نه بر قدم «محمد».

معرفت؛ اِنَّ اللهَ خَلَقَ اٰدَمَ عَلیٰ صُوْرَتِهٖ. الله تعالی بی‌چون و بی‌چگونه است. روح آدم را که خلاصهٔ اوست بر صورت بی‌چونی و بی‌چگونگی آفرید. پس همچنان‌که حق ـ سُبْحَانَهٗ وَ تَعَالیٰ ـ لامکانی است، روح نیز لامکانی آمد و نسبت روح با بدن همچو نسبت اوست ـ تعالی و تقدس ـ با عالم. نه داخل است، نه خارج، نه متصل است، نه منفصل. بیش از قیومیّت نسبتی مفهوم نمی‌شود. هر ذرّه از ذراتِ بدن را مقوِّم، روح است. همچنان‌که الله تعالی قیّومِ عالَم است، قیومیّت او تعالی مر بدن را به واسطهٔ قیومیّت روح است. هر فیضی که وارد می‌شود، محل ورود آن فیض ابتداً روح است و به واسطهٔ روح، آن فیض به بدن می‌رسد و چون روح به صورت بی‌چونی و بی‌چگونی آفریده شد، لاجرم بی‌چون و بی‌چگون حقیقی را در وی گنجایش آمد. لَایَسَعُنِیْ اَرْضِی وَلَاسَمَائِي وَلٰكِنْ يَّسَعُنِیْ قَلْبُ عَبْدِيَ المُؤمِنِ. چه ارض و سما با وجود وسعت فراخی چون داخل دائرهٔ مکانند و به داغ چونی و چگونگی متّسم، گنجایش لامکانی که مقدس از چندی و چونی است، ندارند.

لامکانی در مکان گنجایش ندارد و بی‌چون در چون آرام نمی‌گیرد. پس ناچار

گنجایش در قلبِ عبدِ مؤمن که لامکانی است و مبّرا از چندی و چونی است، متحقق گشت. تخصیص به قلبِ عبدِ مؤمن بنابر آن است که قلب غیر مؤمنِ کامل، از اوج لامکانی فرووده آمده است و گرفتار چندی و چونی شده و حکم آن گرفته. پس به واسطهٔ این نزول و گرفتاری چون‌که داخل دائرهٔ مکانی شده است و چونی پیدا کرده است، آن قابلیّت را ضایع ساخته است ﴿اُوْلٰئِکَ کَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ﴾(۱)

و از مشایخ، هر که از وسعت قلب خود خبر داده است مرادش لامکانیّت قلب بوده باشد، چه، مکانی هر چند وسیع است، اما تنگ است. عرش با وجود عظمت و فراخی، چون مکانی است هر آیینه در جنب لامکانی که روح است، حکم دانهٔ خردل دارد، بل اقلّ بلکه گوییم این قلب چون‌که محلِّ تجلیِّ انوار قِدم شده است، بلکه بقای به قدیم یافته، عرش و مافیها اگر درو افتند، محو و متلاشی گردند و اثری از اینها باقی نماند. کَمَا قَالَ سَیِّدُ الطَّائِفَةِ فِیْ هٰذَا الْمَقَام: اِنَّ الْمحَدثَ اِذَا قُوْرِنَ بِالْقَدِیْم لَمْ یَبْقَ لَه اثرٌ(۲).

این لباسی است یکتا که خاص بر قدّ روح دوخته‌اند. ملائکه نیز این خصوصیّت ندارند. [آنها نیز] داخلِ دائرهٔ مکانند و متّصف به چونند. لاجرم انسان، خلیفهٔ رحمن آمد ـ جَلَّ سُلْطَانُه ـ بلی صورت شیء خلیفهٔ شیء است، تا بر صورتِ شیء مخلوق نباشد، خلافتِ شیء را نشاید و تا خلافت را شایان نباشد، تحمل بار امانتِ اصل خود نتواند کرد. لاَیَحمِلُ عَطَایَا اَلْمَلِکِ اَلاَّ مَطَایَاهُ. قَالَ تَبَارَکَ وَ تَعَالیٰ: ﴿اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَی السَّمٰوَاتِ وَ الْاَرضِ وَ الْجِبَالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَّحْمِلْنَهَا وَ اَشْفَقْنَ مِنْهَا وَ حَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّه کَانَ ظَلُوماً جَهُوْلاً﴾(۳).

کَثِیْرَ الظُّلْمِ عَلیٰ نَفْسِهٖ بِحَیْثُ لاَیُبْقِی مِنْ وُّجُوْدِهٖ وَ تَوَابِعِ وُجُوْدِهٖ اَثَراً وَلاَ حُکْمًا. کَثِیْرَ الْجَهْلِ حَتّٰی لاَیَکُوْنَ لَه اِدْراَکٌ یَتَعَلَّقُ بِالْمقصُوْدِ وَ لاَعِلْمٌ لَه نسْبَةٌ اِلَیَ الْمطلُوبِ بَلِ الْعَجْزُ عَنِ الْاِدْرَاکِ فِیْ ذٰلِکَ اَلْموطِنِ اِدْرَاکٌ وَالْاِعتِرَافُ بِالْجهلِ مَعْرِفَةٌ اَکْثَرُ هُمْ مَّعِرَفَةً بِاللهِ اَشَدُّهُمْ تَحَیُّراً فِیْهِ.(۴)

۱ـ اعراف / ۱۷۹.

۲ـ همانطور که سید الطائفه، حضرت جنید رحمه‌الله در این مقام فرموده است: حادث اگر در کنار قدیم قرار گیرد، هیچ اثری از او باقی نمی‌ماند.

۳ـ احزاب / ۷۲.

۴ـ (انسان) در حق خودش بسیار ظلم‌کننده است، طوری که به طور کل در مطلوب فانی می‌شود و نه

تنبیه؛ اگر در بعضی عبارات، لفظی که موهم ظرفیّت یا مظروفیّت است، در شأن او - تَعَالیٰ وَ تقدّس - واقع می‌شود، حمل بر تنگی میدان عبارت می‌باید کرد و مراد کلام را مطابقِ آرای علما اهل سنت می‌باید داشت.

معرفت؛ عالم چه صغیر و چه کبیر، مظاهر اسماء و صفات آلهیه است - تَعَالیٰ شَأْنُه - و مرایای شیون و کمالاتِ ذاتیهٔ او - سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ - و او - سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ - گنجی بود مکنون و سرّی بود مخزون(۱). خواست که از خلا به ملا عرض دهد و از اجمال به تفصیل آرد. عالم را آفرید تا دلالت کند بر اصل خویش و علامت باشد بر حقیقت خود. پس عالم را با صانع بی‌چون هیچ نسبتی نیست الاّ آنکه عالم، مخلوق اوست و دلیل است بر کمالاتِ مخزونهٔ او - تَعَالیٰ وَ تَقَدَّسَ - ماوراءِ این هر حکمی که هست، از جنس اتحاد و عینیّت و احاطه و معیّت، از سُکرِ وقت و غلبهٔ حال است. اکابرِ مستقیم‌الاحوال که از قدحِ صحو، ایشان را شِربی ارزانی داشته‌اند، از این علوم متبرّی و مستغفراند، اگر چه بعضی ایشان را در اثناء راه این علوم حاصل می‌شود، اما بالاخره از اینها می‌گذرانند و مطابق علوم شریعت، علوم لدنّی برایشان ایراد می‌فرمایند.

مثالی از برای تحقیق این مبحث بیان کنیم. عالِمی نحریری(۲) ذوفنونی(۳) خواهد که کمالاتِ مخزونهٔ خود را در عرصهٔ ظهور آرد و فنون مکنونهٔ خود را برملا جلوه دهد. ایجاد حروف و اصوات نماید تا در پردهٔ آن حروف و اصوات، آن کمالات را متجلی سازد و آن فنون را اظهار نماید. پس در این صورت، این حروف و اصواتِ دوالّ را با معانی مخزونه، بلکه با آن عالِم موجد، هیچ نسبتی نیست، الاّ آنکه آن عالِم، موجد اینهاست و اینها دَوَالّ‌اند بر کمالات مکنونهٔ او.

حروف و اصوات را عینِ آن عالِم موجد یا عینِ آن معانی گفتن، معنی ندارد و

.... اثری و نه حکمی از وجود خویش و توابع وجودش باقی نمی‌گذارد. بسیار نادان است تا آنجایی که هیچ درکی نسبت به مقصود خویش و هیچ علم و آگاهی نسبت به او ندارد، بلکه در آن مقام عاجز ماندن از درک و فهم عینِ درک است و اعتراف کردن به جل معرفت عینِ شناخت است. عارف‌ترین ایشان به خدای سبحان، حیران‌ترین ایشان است در او تعالیٰ.

۱- پوشیده.

۲- زیرکی.

۳- صاحب کمالات و فن‌های گوناگون.

همچنین حکم به احاطه و معیّت در این حادثه، غیر واقع است. معانی به همان صرافت مخزونه‌اند. آری! چون در میان معانی و صاحب معانی، و در میان حروف و اصوات، مناسبت دالیّت و مدلولیّت متحقق است، بعضی معانی زائده غیرواقعه در تخیّل می‌آید، فی‌الحقیقت آن عالم و معانی مخزونهٔ او از آن نسبت زائده منزّه و مبرّاست و این حروف و اصوات در خارج موجودند، نه آنکه آن عالِم و معانی موجودند و آن حروف و اصوات، اوهام و خیالات‌اند. پس عالم که عبارت از ماسوای است در خارج موجود است بِالْوُجُوْدِ الظِّلِّي وَ الْكونِ التَّبَعِيِّ نه آنکه عالم، اوهام و خیالات است. این مذهب به عینه مذهب «سوفسطائی» است که عالم را اوهام و خیالات می‌داند. اثبات حقیقت در عالم نمودن، عالم را از اوهام و خیالات نمی‌برآرد، حقیقت موجود شد، نه عالم، زیرا که عالم ورای آن حقیقت مفروضه است.

تنبیه؛ مراد از مظهریّت و مِرآتیّتِ عالم مر اسما و صفات را مرآتیّت اوست مر صُوَرِ اسماء و صفات را، نه اسما و صفات را به اعیانها، چه اسم در رنگ مسمّیٰ محاطِ هیچ مرآت نمی‌شود و صفت همچون موصوف مقیّد هیچ مظهر نمی‌گردد.

در تنگنای صورت معنی چگونه گنجد در کلبه گدایان سلطان چه کار دارد

معرفت؛ کُمّل تابعانِ آن سرور را ـ عَلَيهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلَامُ وَالتَّحِيَّةُ ـ اگر چه به واسطهٔ اتباع آن حضرت ـ عَلَيهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلَامُ وَالتَّحِيَّةُ ـ از تجلیِ ذات که بالاصالت خاصهٔ آن حضرت است ـ عَلَيهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلَامُ ـ نصیب است و سایر انبیاء را ـ عَلیٰ نَبِيِّنَا وَ عَلَيهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِيَّاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ ـ تجلیات صفات است و تجلیِ ذات اشرف است از تجلیِ صفات، لیکن باید دانست که انبیاء را ـ عَلیٰ نَبِيِّنَا وَ عَلَيهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِيَّاتُ ـ در تجلیاتِ صفات، مراتب قُرب حاصل است که کُمّل تابعانِ این امت را نیست، با وجود تجلیِ ذات به طریق تبعیّت. مثلاً شخصی به محبتِ جمال آفتاب، مدارج عروج را طی کرده به آفتاب برسد و در میان آفتاب و او، غیر از حائل رقیقی نماند و شخصی دیگر را با وجود محبتِ ذات آفتاب، در عروج به آن مراتب عاجز است، هر چند میان او و آفتاب حائلی در میان نیست، شک نیست که شخص اول نزدیکتر است به آفتاب و عالمتر است به کمالات دقیقهٔ او.

پس در هر که قُرب بیشتر است و معرفت زیاده‌تر، فاضلتر است. پس هیچ ولیّ از

اولیاءِ این امت که خیرالامم است با وجود افضلیّت پیغمبرِ خویش، به مرتبهٔ هیچ نبی از انبیا نرسد، اگر چه او را به واسطهٔ متابعت پیغمبر خویش، از مقام ما به‌الافضلیّت نصیبی حاصل شود. فضلِ کُلّی انبیا راست، اولیا طفیلی‌اند. وَلٰکِنْ هٰذَا اٰخِرَا الکَلَامِ.
اَلْحَمْدُلِلّٰهِ سُبْحَانَه عَلیٰ ذٰلِکَ وَ عَلیٰ جَمِیْعِ نَعْمَائِهٖ وَ الصَّلٰوةِ وَ السَّلَامُ عَلیٰ اَفْضَلِ اَنْبِیَائِهٖ وَ عَلیٰ جَمِیْعِ الانبِیَاءِ وَالْمُرْسَلِیْنَ وَ الْمَلٰئِکَةِ الْمُقَرَّبِیْنَ وَ عَلی الصِّدِیْقِیْنَ وَ الصَّالِحِیْنَ.

مکتوب ۲۸۸

به «**سید انبیا سارنکپوری**» در منع از ادای صلوٰة نوافل به جماعت، مانند نماز عاشورا و شب قدر و شب برات و غیرها.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ. اَلْحمدُلِلّٰهِ الَّذِیْ شَرَّفَنَا بِمُتَابعَةِ سَیِّدِ الْمُرسَلِیْنَ وَ جَنَّبَنَا عنَ ارْتکابِ الْمُبْتَدَعَاتِ فِي الدِّیْنِ وَ الصَّلٰوةُ وَ السَّلَامُ عَلیٰ مَنْ قَمَعَ بُنْیَانَ الضَّلَالَةِ وَ رَفَعَ اَعْلَامَ الْهِدایَةِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الاَبرارِ وَ صَحْبِهِ الاخْیَارِ.

باید دانست که اکثر مردم از خواص و عوام، در این زمان در ادای نوافل اهتمام تمام دارند و در مکتوبات[1] مساهلات می‌نمایند و مراعات سنن و مستحبات را در آنها کمتر می‌کنند و نوافل را عزیز می‌دارند و فرائض را ذلیل و خوار.
کم است که فرائض را در اوقات مستحبّه ادا نمایند. و در تکثیرِ جماعت مسنونه، بلکه در نفسِ جماعت تقیّدی ندارند و به تکاسل و تساهل اداءِ فرائض را غنیمت می‌شمارند و روز «عاشورا» و شب «برات» و شب «بیست و هفتم» ماه رجب و اول شب جمعه از ماه مذکور که آن را «لیلة الرّغائب» نام نهاده‌اند، کمال اهتمام را مَرعی داشته، به جمیعتِ تمام، نوافل را به جماعت می‌گذارند و آن را نیک و مستحسن می‌پندارند و نمی‌دانند که این از تسویلات[2] شیطان است که سیّئات را به صورت حسنات می‌نماید.
شیخ الاسلام «مولانا عصام‌الدین هروی» در حاشیه «شرح وقایه» می‌فرماید که:

۱ـ فریضه‌ها.
۲ـ آرایش‌ها و زینت‌ها.

تطوّع به جماعت و ترک فرض به جماعت از حبایل[۱] شیطان است. بدان‌که نوافل را به جمعیّتِ تمام گذاردن از بدعت‌های مذمومه و مکروهه است. از آن بدعت‌هاست که حضرت رسالت خاتمیّت ـ عَلَیهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ اَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسلِیْمَاتِ اَکْمَلُهَا ـ در شأن آن فرموده است: مَنْ اَحْدَثَ فِیْ دِیْنِنَا هٰذَا فَهُوَ رَدٌّ.

بدان‌که اداءِ نوافل به جماعت در بعضی روایات فقهیّه مطلقاً مکروه است و در بعضی دیگر کراهتْ مشروط به تداعی و تجمع است. پس اگر بی‌تداعی یک، دو کس در ناحیهٔ مسجد، نفل را به جماعت گذارند، رواباشد بی‌کراهت و در سه کس، اختلاف مشایخ است و در چهار کس، به اتفاق مکروه است در بعضی روایات و در بعضی دیگر اصح آن است که مکروه است. فِي الْفَتَاوَى السِّراجِيَّةِ كُرِهَ التَّطَوُّعُ بِالْجَمَاعَةِ بِخَلَافِ التَّرَاوِيْحِ وَ صَلوٰةِ الْكُسُوْفِ[۲]

وَ فِي اَلْفَتَاوٰى الغِيَاثِيَّةِ، قال الشيخ الامامُ السَّرخَسِيُّ ـ رَحِمَهُ اللهُ سُبْحَانَه ـ التَّطَوُّعُ بِجَماعَةٍ خارِجَ رَمْضَانَ اِنَّمَا يُكْرَهُ اِذَا كَانَ عَلىٰ سَبِيْلِ التَّداعِيْ اَمَّا اِذَاقْتَدىٰ وَاحِدٌ اَوِثْنَانِ لَايُكْرَهُ وَ فِي الثَّلْثِ اخْتِلَافٌ وَ فِي الْأَربَعِ يُكْرَهُ بِلَاخِلافٍ وَ ذُكِرَ فِي الْخُلَاصَةِ التَّطَوُّعُ بَالْجَمَاعَةِ اَذَا كَانَ عَلىٰ سَبِيْلِ التَّدَاعِيْ يُكْرَه اَمَّا اِذَا صَلَّوْا بِجَمَاعَةٍ بِغَيْرِ اَذانٍ وَّ اِقَامَةٍ فِيْ نَاحِيَةِ الْمَسجِدِ لَايُكْرَه.[۳]

وَ قَالَ شمسُ الأئِمَّةِ الحُلْوَانِيُّ: اذ كان سِوى الامامِ ثلثَةٌ لَايُكْرَهُ بِالاتِّفَاقِ وَ فِي الاربَعِ اخْتِلَافٌ وَ الْاَصَحُّ اَنَّه مَكْرُوْهٌ[۴] وَ فِي الْفَتاوى الشَّافِيَةِ: وَ لَايُصَلِّي التَّطَوَّعَ بِالْجَمَاعَةِ اِلاَّ فِيْ

۱ـ دام‌ها و ریسمان‌ها.

۲ـ در فتاوای سراجیه، نوافل را با جماعت مکروه می‌داند، به خلاف نماز تراویح، و نماز کسوف.

۳ـ امام سرخسی رحمه‌الله در فتاوای غیاثیه می‌فرماید: نماز نفل در غیر از رمضان با جماعت مکروه است، چراکه به صورت اعلان و تداعی می‌باشد. اما اگر یکی دو نفر اقتدا کنند، مکروه نیست، ولی در سه نفر اختلاف است و در چهار نفر بدون هیچ اختلافی مکروه است. به طور خلاه در مورد نماز نفل می‌گویند اگر برای تداعی و اعلان باشد، مکروه است، اما اگر نماز با جماعت در گوشه‌ای از مسجد اداکردند بدون اذان و اقامه، اشکالی ندارد و مکروه نیست.

۴ـ اما حلوانی رحمه‌الله می‌فرماید: اگر به جز امام سه نفر بودند، به اتفاق علماء مکروه نیست، و در مورد چهار نفر به جز امام اختلاف است و صحیح آن است که مکروه می‌باشد.

شَهْرِ رَمَضَانَ وَ ذٰلِکَ اِنَّمَا یُکْرَهُ اِذَ کَانَ عَلیٰ سَبِیْلِ التَّدَاعِیْ یَعْنِی بِاَذَانٍ وَّ اِقَامَةٍ اَمَّا لَوِ اقْتَدیٰ وَاحِدٌ اَوِ اثْنَانِ لاَ عَلیٰ سَبِیْلِ التَّدَاعِیْ فَلاَ یُکْرَهُ وَ اِذَا اُقْتَدیٰ ثَلٰثَةٌ اخْتَلَفَ الْمَشَایِخُ رَحِمَهُمُ اللهُ تَعَالیٰ وَ اِنِ اقْتَدیٰ اَرْبَعَةٌ کُرِهَ اِتِّفَاقاً.

و امثال این روایت بسیار است و کُتب فقهیّه به آن مملواند و اگر روایتی پیدا شود که از ذکر عدد ساکت باشد و مطلقاً مجوّز باشد، اداء نفل به جماعت، آن را حمل باید کرد بر مقیّد که در روایات دیگر واقع شده است و از مطلق مقیّد مراد باید داشت و جواز مقصور بر اثنین یا ثلث باید نمود، چه علماء حنفیه اگر چه در اصول، مطلق را بر اطلاق می‌گذارند و بر مقیّد حمل نمی‌کنند اما در روایات، حمل مطلق بر مقیّد جائز داشته‌اند، بلکه لازم دانسته و اگر بر طریق فرض محال حمل نکنیم و بر اطلاق بگذاریم، هر آینه این مطلق معارض خواهد بود مر آن مقیّد را اگر در قوّت، برابر باشد و مساوات در قوّت ممنوع است. چه روایاتِ کراهت با وجودِ کثرت، مختار و مفتیٰ‌بهااند، به خلاف رویات اباحت. وَ لو سُلِّمَ مُسَاوَاتُهُمَا گوییم که بر تقدیرِ تعارض ادلّهٔ کراهت و ادلّهٔ اباحت، ترجیح جانب کراهت راست، که رعایت احتیاط در آن است، چنانچه مقرّر اهلِ اصولِ فقه است.

پس جماعه[1] که در روز «عاشورا» و «شب برات» و «لیلة الرغائب» نماز به جماعت می‌گذارند. دویست دویست و سیصد سیصد کس، کم و بیش که در مسجدها جمع می‌شوند و آن نماز را و اجتماع و جماعت را مستحسن می‌پندارند، مرتکبان امر مکروه‌اند به اتفاق فقها و مکروه را مستحسن دانستن، از اعظم جنایات است، چه حرام را مباح دانستن منجر به کفر است و مکروه را حَسن پنداشتن یک مرتبه از آن پایان است. شناعت این فعل را نیک ملاحظه باید نمود و دست‌آویز ایشان در باب رفعِ کراهت، عدم تداعی است. آری! عدم تداعی به مقتضای بعضی روایات، دفع کراهت می‌کند، اما مخصوص به واحد و اثنین است و آن هم به شرطی است که در ناحیهٔ مسجد متحقق شود. وَ بِدُونِهَا خَرْطُ الْقَتَادِ

با آنکه تداعی عبارت از اعلام یکدیگر است از برای ادای نماز نفل و این معنی در این جماعت متحقق است، چه قبیله قبیله در روز «عاشورا» و غیره یکدیگر را اعلام می‌کنند و

می‌خوانند که در مسجد فلان شیخ یا فلان عالِم می‌باید رفت و نماز به جمعیّت می‌باید گذارد و این فعل را اعتیاد نموده‌اند. این قسم اعلام از اذان و اقامت هم اَبلَغ است. پس تداعی هم ثابت شد و اگر تداعی را مخصوص به اذان و اقامت داریم، چنانچه در بعضی روایات واقع شده است و حقیقت اذان واقامه خواهیم، پس جواب همان است که بالا گذشت، که مخصوص است به واحد و اثنین با شرط دیگر که بالا مذکور شد.

باید دانست که مبنای ادای نوافل بر اِخفا و تستّر[1] است که مظنّهٔ ریا و سُمعه است و جماعت، منافی آن است و در ادای فرائض اظهار و اعلان مطلوب است، چه از شائبهٔ ریا و سُمعه مبرّاست. پس با جماعت مناسب باشد با آنکه گوییم کثرتِ اجتماع، محلِّ حدوثِ فتنه است. لهذا از برای ادای نماز جمعه، حضور سلطان یا نائب او شرط کرده‌اند تا از حدوث فتنه، امن متحقق شود و در این جماعاتِ مکروهات هم احتمال ایقاظِ فتنه قوی است، پس این اجتماع مشروع نباشد و منکر باشد و در حدیث نبوی است ـ عَلیه من الصَّلَوَاتِ اَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسلِیمٰاتِ اَکْمَلُهَا: الفِتْنَةُ نَائِمَةٌ لَعَنَ اللهُ مَنْ اَیْقَظَهَا[2] پس ولاة[3] اسلام و قضاة[4] و اهل احتساب را لازم است که منع این اجتماع نمایند و در این باب، زجر را به ابلغ وجوه مَرعی دارند تا استیصال این بدعت، که منجر به فتنه است، متحقق شود. وَاللهُ یُحِقُّ الْحَقَّ وَ هُوَ یَهْدِي السَّبِیْلُ.

مکتوب ۲۸۹

به «مولانا بدرالدین» در بیان اسرار قضا و قدر وَ مَا یُنَاسِب ذٰلِکَ.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْم. اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذِیَ کَشَفَ سِرَّ الْقَضَاءِ وَ الْقَدْرِ عَلَیَ الخَوَاص مِنْ عِبَادِهٖ وَ سَتَرَ عَنِ العَوَامِّ لِمَکَانِ الضَّلَالِ عَنْ سَوَاءِ السَّبِیْلِ وَ اقْتِصَادِهٖ وَ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلیٰ مَنْ اَکْمَلَ

۱ـ پوشیدن.

۲ـ فتنه خوابیده است، لعنت خداوند بر آنکه او را بیدار می‌کند.

۳ـ والی‌ها، حاکمان. ۴ـ قاضی‌ها.

بِهِ الْحُجَّةِ الْبَالِغَةَ وَ قَطَع بِهِ اَعْذَار العُصَاةِ الْهَالِكَةِ وَ عَلَى اٰلِهٖ وَ اَصْحَابِهِ الْبَرَرَةِ الْاَتْقِيَاءِ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا بِالْقَدْرِ وَ رَضُوْا بِالْقَضَاءِ وَ بَعْدُ

فَلَمَّا كَانَتْ مَسْئَلَةُ الْقَضَاءِ وَ الْقَدرِ قَدْ كَثُرَ فِيْهِ الْحَيْرَتُ وَ الضَّلَالُ وَ غَلَبَ عَلٰى اَكْثَرِ نَاظِرِيْهَا بَاطِلُ الْوَهْمِ وَ الْخيَالِ حَتّٰى قَالَ بَعْضُهُمْ بِمَحْضِ الْجَبْرِ فِيْما يَصْدُرُ مِنَ العبدِ بِالاِخْتِيَارِ وَ نَفىٰ بَعْضُهُم نِسْبَتَه اِلَى الْواحدِ الْقَهَّارِ وَ اَخَذَ طَائِفَةٌ بِطَرَفي الْاِقْتصَادِ في الاِعْتِقَادِ الَّذِىْ هُوَ الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِيْمُ وَ الْمنهجُ الْقَوِيْمُ وَ لَقَدْ وُفِّقَ بِهٰذَا الطَّرِيقِ الْفِرقَةُ النَّاجِيَةُ الَّذِيْنَ هُمْ اَهْلُ السُّنَّةِ وَالْجَمَاعَةِ رِضْيِ اللّٰهُ تَعَالىٰ عَنْهُمْ وَ عَنْ اسلَافِهِمْ وَ اَخْلَافِهِمْ فَتَرَكُوا الْاِفْرَاطَ وَالتَّفْرِيْطَ وَ اخْتَارُوا الوَسْطَ وَ الْبَيْنَ.

رُوِىَ عَنْ اَبِىْ حَنِيْفَةَ رَضِىَ اللّٰه تعالىٰ عَنْهُ اَنَّه سَاَلَ جَعْفَر بْنَ مُحَمَّدٍ الصَّادِقَ رَضِىَ اللّٰهُ تَعَالىٰ عَنْهُمَا فَقَالَ: يَا ابن رَسُوْلِ اللّٰهِ هَلْ فَوَّضَ اللّٰهُ تَعَالَى الْاَمْرَ اِلَى الْعِبَادِ؟ فَقَالَ اللّٰهُ تَعَالىٰ اَجَلُّ مِنْ اَنْ يُفوِّضَ الرُّبُوْبِيَّةَ اِلَى الْعِبَادِ. فَقَالَ لَه هَلْ يُجْبِرُهُمْ عَلىٰ ذٰلِكَ. فَقَالَ اللّٰهُ تَعَالىٰ اَعْدَلُ مِنْ اَنْ يُجْبِرَهُمْ عَلىٰ ذٰلِكَ ثُمَّ يُعَذِّبَهُمْ و كيف ذلك. فَقَالَ اَلْبَيْنَ الْبَيْنَ لَاجَبْرَ وَ لَاتَفْوِيْضَ وَ لَا كرهَ وَ لَاتَسْلِيْطَ لِهٰذَا. قَالَ اَهْلُ السُّنَّةِ اِنَّ الْاَفْعَالَ الاِخْتِيَارِيَّةَ لِلْعِبَاد مَقْدُوْرَةُ اللّٰهِ تَعَالىٰ مِنْ حَيْثُ الْخَلْقِ وَ الْاِيْجَادِ وَ مَقْدُوْرَةُ الْعِبَادِ عَلىَ وَجْهٍ اٰخَرَ مِنَ التَّعَلُّقِ يُعَبَّرُ عِنْهُ بِالاِكْتِسَابِ. فَحَرَكَةُ الْعَبْدِ بِاعْتِبَارِ نِسْبَتِهَا اَلىٰ قُدْرَتِهٖ تَعَالىٰ يُسَمّٰى خَلْقًا وَ بِاعْتِبَارِ نَسِبْتِهَا اِلىٰ قُدْرَةِ الْعَبْدِ كَسْبًا لَّه غَيْرَ اَنَّ الْاَشْعَرِىَّ مِنْهُمْ ذَهَبَ اِلىٰ اَنْ لَّامَدْخَلَ لِاخْتَيارِ الْعِبَادِ فِىْ اَفْعَالِهِمِ اَصْلاً اِلاَّ اَنَّهٗ سُبْحَانَه اَوْجَدَ الْاَفْعَال عَقِيْبَ اخْتِيَارِهِمْ بِطَرِيْقِ جَرْيِ الْعَادَةِ اِذْ لَا تَاثِيْرَ لِلْقُدْرَةِ الْحَادِثَةِ عِنْدَه وَ هٰذَا الْمَذْهَبُ مَائِلٌ اِلَىَ الْجَبْرِ وَ لِهٰذَا يُسَمّٰى بِالْجَبْرِ الْمُتَوَسِّطِ.

وَ قَالَ الْاُسْتَادُ اَبُوْاِسْحٰقَ اِلْاَسْفِرَايِنِىُّ بِتَاثِيْرِ الْقُدْرَةِ الْحَادِثَةِ فِىْ اَصْلِ الْفِعْلِ وَ حُصُوْلِ الْفِعْلِ بِمَجْمُوْعِ الْقُدْرَتَيْنِ وَ قَدْ جَوَّزَ اجْتِمَاعَ الْمُؤَثِّرِيْنَ عَلىٰ اَثَرٍ وَّاحِدٍ بِجِهَتَيْنِ مُخْتَلِفَتَيْنِ.

وَ قَالَ الْقَاضِىْ اَبُوْبَكْرِ الباقِلَانِىُّ بِتَاثِيْرِ الْقُدْرَةِ الْحَادِثَه فِىْ وَصْفِ الفِعْلِ بِاَنْ يُّجْعَلَ الْفِعْل مَوْصُوْفاً بِمِثْلِ كونِهٖ طَاعَةً وَ مَعْصِيَةً.

وَ اُلْمخْتَارُ عِنْدَ الْعَبْدِ الضَّعِيْفِ تَاثِيْرُ الْقُدْرَةِ الْحَادِثَه فِىْ اَصْلِ الْفِعْلِ وَ فِىْ وَصْفِهٖ مَعًا اِذْ لَا مَعْنىٰ لِلتَّاثِيْرِ فِي الْوَصْفِ بِدُوْنِ التَّاثِيرِ فِى الْاَصلِ اِذَا اَلْوَصْفُ اَثَرُهٗ الْمُتَفَرِّعُ عَلَيهِ لٰكِنَّه مُحْتَاجٌ اِلىٰ تَاثِيْرٍ زَائِدٍ عَلىٰ تَاثِيْرِ اَصْلِ الْفِعْلِ اِذْ وُجُوْدُ الوَصْفِ زَائِدٌ عَلىٰ وُجُوْدِ الْاَصَل.

وَ لاَ مَحْذُوْرَ فِي الْقَوْلِ بِالتَّاثير وَ اِنْ كَبُرَ ذٰلِكَ عَلَى الاَشْعَرِيِّ اذا التَّاثِيْرُ فِي الْـقُدْرَةِ ايضًا بِاِيْجَادِ اللهِ سُبْحَانَه كَمَا اَنَّ نَفسَ القُدْرَةِ بَاِيجَادِهٖ تَعَالی ايضاً وَالْقَول بِتَاثِيْرِ الْقُدْرَةِ هُوَ الْاَقْرَبُ اِلىٰ الصَّوَابِ.

وَ مَذْهَبُ الْاَشعَرِيِّ دَاخِلٌ فِيْ دَائِرَةِ الْجَبْرِ فِيْ الحَقِيْقَةِ اِذْ لاَاخْتِيَار عِنْدَه حَقِيْقَةً وَ لاَ تَاثِيْرَ لِلْقُدْرَةِ الحَادِثَةِ اَصْلاً عِنْدَه اِلاَّ اَنَّ الْفِعْلَ الاخْتِيَارِيَّ عِنْدَ الْجَبْرِيَّةِ لاَيُنْسَبُ اِلَی الفَاعِلِ حَقِيْقَةً بَلْ مَجازًا وَ عِنْدَ الاَشعرِيِّ يُنْسَبُ اِلَى الفَاعِل حَقِيْقَةً وَ اِنْ لَّم يَكُنِ الاِخْتِيَارُ ثَابِتًا لَّه حَقِيْقَةً لِاَنَّ الْفِعْلَ يُنْسَبُ اِلَى قُدْرَةِ العَبْدِ حَقِيْقَةً سَوَاءٌ كَانَتِ الْقُدْرَةُ مُؤَثِرَةً وَلَو فِي الْجُمْلَةِ كَمَا هُـوَ مَذْهَبُ غَيْرِ الْاَشعَرِيِّ مِنْ اَهْلِ السُّنَّةِ. اَوْ مَدَارًا مَحْضًا كما هُوَ مذْهَبُه.

وَ بِهٰذَا الفرقِ يَتَمَيَّزُ مَذْهَبُ اَهْلِ الحَقِ عَنْ مَذْهبِ اَهْلِ الْبَاطِلِ وَ نَفْیُ الْفِعْل عَنِ الْفَاعِل حَقِيْقَةً وَ اِثْبَاتُه لَه مَجَازًا كَمَا هُوَ مَذْهَبُ الجَبْرِيَّةِ كُفْرٌ مَحْضٌ وَ اِنْكَارٌ عَنِ الضَّرُوْرَةِ.

قَالَ صَاحِبُ الْتمهِيْدِ وَ مِنَ الْجَبْرِيَّةِ مَنْ قَالَ بِاَنَّ الفِعْلَ مِنَ العَبْدِ ظَاهِرًا وَّ مَجَازًا اَمَّا فِی الْحَقِيْقَةِ لاَاستطَاعَةَ لَنَا وَ اَلْعَبْدُ كَالشَّجَرِ اِذَا حَرَّكَتْها الرِّيْحُ تَحرَّكَتْ فَكَذٰلِكَ اَلْعَبْدُ مَجْبُورٌ كَالشَّجَرِ وَ هٰذَا كُفْرٌ وَ مَنِ اعْتَقَدَ هٰذَا يَصِيْرُ كَافِرًا.

وَ قَالَ اَيْضًا فِيْ مَذْهَبِ الجَبرِيَّةِ قَوْلُهُمْ اَنْ لَّيسَ لِلْعِبَادِ اَفْعَالٌ عَلَى الْحَقِيْقَةِ لاَ فِی الخَيْرِ وَ لاَ فِی الشَّرِّ وَ مَا يَفْعَلُهُ الْعَبْدُ فَالْفَاعِلُ هُوَ اللهُ سُبْحَانَه وَ هٰذا كُفْرٌ.

فان قلتَ لِقُدْرَةِ العَبْدِ تَاثِيرٌ فِي الْاَفْعَالِ وَلم يَكُنْ اخْتِيَارٌ لَّه حَقِيْقَةً فَمَا مَعْنیٰ نِسْبَةِ الْاَفْعال اِلَیٰ الْعَبْدِ حَقِيْقَةً عِنْدَ الْاَشْعَرِیِّ.

قُلْتُ اِنَّ الْقُدْرَةَ وَ اِنْ لَّم يَكُنْ لَّهَا تَاثِيْرٌ فِي الْاَفْعَالِ اِلاَّ اَنَّه سُبْحَانَه جَعَلَهَا مَدَارَ الْوُجُوْدِ الْاَفْعَالِ بِاَنْ يَخْلُقَ اللهُ تَعَالَى الْاَفْعَالَ عَقِيْبَ صَرْفِ قُدْرَتِهِمْ وَ اخْتِيَارِهِمْ اِلَى الافعَالِ بِطَرِيْقِ جَـرْيِ الْعَادَةِ وَ كَانَتِ الْقُدْرَةُ عِلَّةً عَادِيَّةً لِّوُجُوْدِ الْاَفْعَالِ فَيَكُوْنُ لِلْقُدْرَةِ مَدْخَلٌ فِيْ صُدُوْرِالافـعَالِ عَادَةً لِاَنَّهَا تُوْجَدُ بِدُوْنِهَا عَادَةً وَّ اِنْ لَّم يَكُنْ لَّهَا تَاثِيْرٌ فِی الْاَفعَالِ فَبِاعْتِبَارِ الْعِلَّةِ الْعَادِيَّةِ يُنْسَبُ اِلَی العِبَادِ اَفعالُهُمْ حَقِيْقَةً هٰذَا هُوَ النِّهَايَةُ فِيْ تَصحِيْحِ مَذْهَبِ الْاَشْعَرِيِّ وَ الْكَلاَمُ بَعْدُ مَـحَلُّ تَامُّلٍ

اِعْلَمْ اَنَّ اَهْلَ السُّنَّةِ اٰمَنُوْا بِالقَدْرِ وَ قَالُوا بِاَنَّ القَدْرَ خَيْرَه وَ شَرَّه وَ حِلْوَه وَ مُرَّهُ مِنَ اللهِ سُبْحَانَه لِاَنَّ مَعْنَی الْقَدْرِ هُوَ الْاِحْدَاثُ وَ الْاِيْجَادُ وَ مَعْلُوْمٌ اَنْ لَيْسَ بِمُحْدِثٍ وَ لَاَمُوْجِدٍ اِلاَّ اللهُ سُبْحَانَه

لاَ اِلٰهَ اِلاَّ هُوَ خَالِقُ كُلِّ شَىْءٍ فَاعْبُدُهُ وَ الْمُعْتَزِلَةُ وَ الْقَدَرِيَّةُ اَنْكَرُوا الْقَضَاءَ وَ الْقَدَرَ وَ زَعَمُوْا اَنَّ اَفْعَالَ الْعِبَادِ حَاصِلَةٌ بِقُدْرَةِ الْعَبْدِ وَحْدَهَا. قَالُوْا لَو قَضَى اللّٰهُ سُبْحَانَه الشَّرَّ ثُمَّ يَعذِّبُهُمْ عَلىٰ ذٰلِكَ لَكَانَ ذٰلِكَ جَوْرًا مِّنْهُ سُبْحَانَه وَ هٰذَا جَهْلٌ مِنْهُمْ لِاَنَّ الْقَضَاءَ لاَ يَسْلُبُ الْقُدْرَةَ وَ الاِخْتِيَارَ عَنِ الْعَبْدِ لِاَنَّه قَضىٰ بِاَنَّ الْعَبْدَ يَفْعَلُه اَوْ يَتْرُكُه بِاِخْتِيَارِهٖ.

غَايَةُ مَا فِى الْبَابِ؛ اَنَّه يُوْجِبُ الْاِخْتِيَارَ وَ هُوَ مُحَقِّقٌ لِلْاخْتِيَارِ لاَ مُنَافٍ لَّه وَ اَيضاً مَنْقُوْضٌ بِاَفْعَالِ الْبَارِىْ تَعَالىٰ لِاَنَّ فِعْله سُبْحَانَه بِالنَّظَرِ اِلَى الْقَضَاءِ اَمَّا وَاجِبٌ اَوْ مُمْتَنِعٌ اِذْ لو تَعَلَّقَ الْقَضَاء بِالْوُجُود فَيَجِب اَوْ بِالعَدَمِ فَيَمْتَنِعُ فلو كَانَ وُجُوْبُ الْفِعْل بِالاخْتِيَارِ مُنَافِيًا لَّه لم يَكُنِ الْبَارِىْتَعَالىٰ مُخْتَاراً وَ هٰذَا كُفْرٌ.

وَ لاَيخفىٰ عَلىٰ اَحَدٍ اَنَّ الْقولَ بِاستِقْلال قُدْرَةِ الْعبدِ فِىْ اِيْجَادِ اَفْعَالِهٖ مَعَ كَمَالِ ضُعْفِهٖ فِىْ غَايَةِ السَّخَافَةِ وَ مَنْشَأُ نِهَايَةِ السَّفَاهَةِ وَ لِهٰذَا بَالَغَ مَشَايِخُ مَاوَرَاءَالنَّهرِ شَكَرَاللّٰه تعالىٰ سَعْيَهُمْ فِىْ تَضْلِيْلِهِمْ فِىْ هٰذِهِ الْمسئَلَةِ حَتّٰى قَالُوا اِنَّ الْمجَوْسَ اَسعَدُ حَالاً مِّنْهُمْ حَيْثُ لَمْ يُثْبِتُوْا اِلاَّ شَرِيْكًا وَّاحِدً وَّ الْمُعْتَزِلَةُ اَثْبَتُوْا شُرَكَاءَ لاَ تُحْصىٰ وَ زَعَمَتِ الْجَبَرِيَّةُ اَنَّه لاَ فِعْلَ لِلْعَبْدِ اَصْلاً وَ اَنَّ حَرَكَاتِهٖ بِمَنْزَلَةِ حَرَكَاتِ الْجَمَادَاتِ لاَ قُدْرَة لَهُمْ اَصْلا وَ لاَ قَصْدَ وَ لاَ اخْتِيَارَ وَ زَعَمُوْا اَنَّ الْعَبْدَ لاَيُثَابُ بِالِخَيْرِ وَ لاَ يُعَاقَبُ بِالشَّرِّ وَ الكُفَّارَ وَ الْعُصَاةُ معذُوْرُوْنَ غَيْرُ مَسْئُوْلِيْنَ لِاَنَّ الْاَفْعَالَ كُلَّهَا مِنَ اللّٰهِ تَعَالىٰ وَ الْعبدُ مجبورٌ فِى ذٰلِكَ وَ هٰذَا كُفرٌ.

وَ هٰؤُلاَءِ الْمُرجِئَةُ الْمَلعُوْنونُ الَّذِيْنَ يَقُوْلُوْنَ بِاَنَّ المعصِيَةَ لاَ يَضُرُّ وَ الْعَاصِىَ لاَ يُعَاقَبُ. رُوِىَ عَنِ النَّبِّى صَلَّى اللّٰهُ تَعَالىٰ عَليهِ وَ اٰلِهٖ وَسَلَّم اَنَّه قَالَ: لُعِنَتِ الْمُرْجِئَةُ عَلىٰ لِسَانِ سَبْعِيْنَ نَبِيًّا وَ مَذْهَبُهُمْ بَاطِلٌ بِالضَّرُوْرَةِ لِلْفَرْقِ الظَّاهِرِ بَيْنَ حَرَكَةِ الْبَطْشِ وَ حَرَكَةِ الاِرْتِعَاشِ وَ نَعْلَمُ قَطْعاً اَنَّ الْاَوَّلِ بِاِختِيَارِهٖ دُوْنَ الثَّانِىْ.

وَ النُّصُوْصُ الْقَطْعِيَّةُ تَنفِى هٰذَا الْمَذْهَبَ ايضًا كَقولِهٖ تَعَالىٰ: ﴿جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾ وَ قَوْلِهٖ سُبْحَانَه: ﴿فَمَنْ شَاء فَلْيُؤْمِنْ وَّ مَنْ شَآءَ فَلْيكَفُرْ﴾ اِلىٰ غَيْرِ ذٰلِكَ

وَاعْلم اَنَّ اَكْثَرَ النَّاسِ لِضُعْفِ هِمَمِهِمْ وَ قُصُوْرِ نِيَّاتِهِمْ يَطْلُبُوْنَ الْاِعْتِذَارَ وَ دَفْعَ السُّوالِ عَنْ اَنْفُسِهِمْ فَيَمِيْلُوْنَ اِلىَ مَذْهَبِ الْاَشْعَرِىِّ بَلْ اِلىٰ مَذْهَبِ الْجَبَرِىِّ. فَتَارَةً يَّقُوْلُوْنَ بِاَنْ لاَّ اختيار لِلْعَبْدِ حَقِيْقَةً وَ نِسْبَةُ الْفِعْلِ اِلَيهِ مَجَازٌ وَ تَارَةً يَّقُوْلُوْنَ بِضُعْفِ الاِخْتِيَارِ الْمُسْتَلْزِمِ لِلاِجْبَارِ و مع ذٰلِكَ يَسْمَعُوْنَ كَلاَمَ بَعْضِ الصُّوْفِيَّةِ فِىْ هٰذَا الْمَقَامِ مِنْ اَنَّ الْفَاعِلَ وَاحِدٌ لَيْسَ اِلاَّ هُوَ وَ اَنْ لاَّ

تاثِیرَ لقُدْرَةِ الْعبدِ فِي ألافعالِ اَصْلاً وَ اَنَّ حَرَكَاتِهٖ بِمَنْزِلَةِ حَرَكَاتِ الْجَمَادَاتِ بَلْ وُجُودُ الْعَبْدِ ذَاتًا وَ صِفَةً كَسَرَابٍ بِقِيْعَةٍ يَحسَبُهُ الظَّمْاٰنُ مَاءً حَتّٰى اِذَ جَاءَه لَمْ يَجِدْه شَيْئًا وَ وَجَدَاللهَ عِنْدَه. وَ امثَالُ هٰذا الكَلَامَ ازدَادَهُمْ جُرْأَةً عَلَى الْمداهَنَاتِ وَ الْمُسَاهلات فِي الْاَقْوَالِ وَ الْاَفعَالِ.

فَنَقُوْلُ فِیْ تَحْقِيْقِ هٰذَا الْمَقَامِ وَاللهُ سُبْحَانَه اعلَمُ بِحَقِيْقَةِ الْمَرَامِ اِنَّ الاِخْتِيَارَ لَوْ لَمْ يَكُنْ ثَابِتاً لِلْعَبْدِ حَقِيْقَةً كَمَا هُوِ مَذْهَبُ الْاَشْعَرِيِّ لَمَا نَسَبَ اللهُ تَعَالىٰ الظُّلْمَ اِلَى الْعِبَادِ اِذْ لاَ اخْتِيَارَ لَهُمْ وَ لاَ تَاْثِيرَ لِقُدْرَتِهِمْ وَ اِنَّمَا هِيَ مَدَارٌ مَحْضٌ عِنْدَه وَ قَدْ نَسَبَ سُبْحَانَه الظُّلْمَ اِلَيْهِمْ فِیْ غَيْرِ مَوْضِعٍ مِّنْ كِتَابِه الْمَجِيْدِ وَ مُجَرَّدُ الْمَدَارِيَّةِ بِدُوْنَ التَّاثِيْرِ وَ لو فِي الْجُمْلَةِ لاَ يُوْجِبُ الظُّلْمَ مِنْهُمْ.

نَعَمْ اِنَّ الْاِيْلاَمَ وَ التَّعْذِيْبَ لِلْعِبَادِ مِنْهُ تَعَالىٰ مِنْ غَيْرِ اَنْ يَّكُوْنَ الاِخْتِيَارُ ثَابِتاً لَّهُمْ لَيْسَ بِظُلْمٍ اَصْلاً اِذْ هُوَ سُبْحَانَه مَالِكٌ عَلى الاِطْلَاقِ يَتَصَرَّفُ فِی مِلكِهٖ الْمُطْلَقِ كَيْفَ يَشَاءُ.

اَمَّا نِسْبَةُ الظُّلْمِ اِلِيهِمْ فَمُسْتَلْزِمٌ لِثُبُوْتِ الْاِخْتِيَارِ لَهُمْ وَ احْتِمالُ الْمَجَازِ فِیْ هٰذِهِ النِّسْبَةِ خلافُ الْمُتَبَادِرِ فَلاَ يُرتَكَبُ مِنْ غَيْرِ ضَرُوْرَةٍ وَ امَّا الْقولُ بِضُعْفُ الاِخْتِيَارِ فَلاَ يَخْلُوْ اِمَّا اَنْ يُّرادَ بِهٖ الضُّعْفُ بِالنِّسْبَةِ اِلىٰ اخْتِيَارِهٖ تَعَالىٰ فَمُسَلَّمٌ وَ لاَ نِزَاعَ فِيْهِ لِاَحَدٍ وَ كَذَا الضُّعْفُ بِمَعْنَى عَدَمِ الاِسْتِقْلَالِ فِیْ صُدُوْرِ الْاَفْعَالِ ايضًا مُسَلَّم وَ اَمَّا الضُّعْفُ بمعنى عَدَمِ اَلْمَدْخَلِيَّةِ لِلْاِخْتِيَارِ فِیْ الْاَفْعَالِ فَمَمْنُوْعٌ وَ هُوَ اَوَّلُ المسئَلَةِ وَ سَنَدُ الْمَنْعِ قَدْ مَرَّ مُفَصَّلاً يَنْبَغِیْ اَنْ يُّعْلَمَ اَنَّ اللهَ تَعَالىٰ كَلَّفَ عِبَادَهُ بِقَدْرِ طَاقَتِهِمِ وَ اسْتِطَاعَتِهِمْ وَ خَفَّفَ فِي التَّكْلِيْفِ لِضُعْفِ خَلْقِهِمْ.

قَالَ اللهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالىٰ: ﴿يُرِيْدُ اللهُ اَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُم﴾ وَ خُلِقَ الْاِنْسَانُ ضَعِيْفاً. كيفَ وَ هُوَ سُبْحَانَه حَكِيْمٌ رَؤفٌ رَّحِيْمٌ لاَيَلِيْقُ بِالْحِكمَةِ وَ لِرَّأفَةِ وَ الرَّحْمَةِ تَكْلِيْفُ مَا لاَ يَسْتَطِيْعُ لَهُ الْعبدُ فَلم يُكَلِّفْ بِرَفْعِ الصَّخْرَةِ الْعَظِيْمَةِ الَّتِیْ لاَيَقْدِرُ عَلىٰ رفعِهاَ الْعَبْدُ بَلْ كَلَّفَ بِمَا هُوَ اَيْسَرُ عَلَى الْعَبْدِ مِنَ الصَّلَوَاتِ الْمُشْتَمِلَةِ عَلَى الْقِيَامِ وَالرُّكُوْعَ وَ السُّجُوْدِ وَ الْقِرءَاةِ الْمُيَسَّرَةً وَ كُلُّ ذٰلِكَ يَسْيرَةٌ غَايَةَ الْيُسْرِ وَ كَذَا الصَّوْمُ مَثَلاً فِیْ نَهَايَةِ السُّهُوْلَةِ وَالزكٰوةُ ايضاً كَذٰلِكَ اِذْ قُدِّرَ بِرُبْعِ الْعُشْرِ وَ لَمْ يُقَدَّرْ بِالكُلِ وَ النِّصْفِ مَثَلاً لِئَلاَّ يَثْقُلَ عَلَى الْعِبَادِ وَ مِنْ كَمَالِ الرَّأفَةِ جَعَلَ لِلْمَامُوْرِ خَلَفًا اِنْ تَعَسَّرَ الْاَصْلُ فَجَعَلَ لِلْوُضُوْءِ خَلَفًا هُوَ التَّيَمُّمُ وَ كَذَا حَكَمَ بِاَنَّ مَنْ لَّمْ يَقْدِرْ عَلىٰ الْقِيَامِ صَلّٰى قَاعِداً وَ مَنْ لَّمْ يَقْدِرْ عَلَى الْقُعُودِ صَلّٰى مُضْطَجِعًا وَ كَذَا مَنْ لَمْ يَقْدِرْ عَلَى الرُّكُوْعِ وَ السُّجُوْدِ صَلّٰى مُوْمِيًا اِلىٰ غَيْرِ ذٰلِكَ مِمَّا لاَيَخفىٰ عَلىٰ النَّاظِرِ فِي الْاَحْكَامِ الشَّرعِيَّةِ بِنَظَرِ الاِعْتِبَارِ وَالاِنْصَافِ فَيَجِدُ تَمَامَ التَّكْلِيْفَاتِ الشَّرْعِيَّةِ فِیْ غَايَةِ الْيُسْرِ وَ نِهَايَةِ السُّهُوْلَةِ وَ يُطَالِعُ

كَمَالَ الرَّأْفَةِ مِنْهُ سُبْحَانَه عَلَى العِبَادِ فِىْ صَفَحاتِ تِـلْكَ التَّكْـلِيْفَاتِ وَ مِـصْدَاقُ تَـخْفِيْفِ التَّكْلِيْفَاتِ تمَنِّى الْعَوَامِّ فِىْ زِيَادَةِ التَّكْلِيْفِ مِنَ الْمَامُوْرَاتِ فَاِنَّ بَعْضَهُمْ يَتَمَنَّى الـزِّيَادَةَ فـي الصَّوْمِ المَفْرُوْضِ وَ بَعْضَهُمْ في الصَّلٰوَاتِ الْمَفْرُوضَاتِ وَ عَلىٰ هٰذَا الْقِيَاسِ.

وَ مَا هٰذَا التَّمَنِّى اِلاَّ لِكَمَالِ التَّخفِيْفِ وَ عَدَمُ وِجْدَانِ الْيُسْرِ فِىْ اَدَاءِ الأَحْكَامِ لِلْبَعْضِ مَـبْنِيٌّ عَلىٰ وُجُوْدِ ظُلُماتٍ نَفسَانِيَّةٍ وَ كُدُوْرَاتٍ طَبِيْعِيَّةٍ نَاشِيَةٍ عَنْ هَوَى النَّفْسِ الأَمَّارَةِ الْمُـنْتَصِبَةِ بِمُعَادَاتِ اللهِ سُبْحَانَه. قَالَ اللهُ سُبْحَانَه ﴿كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِيْنَ مَاتدعُوْهُمْ اِلَيـهِ﴾ وَ قَـالَ اللهُ تَعالىٰ ﴿وَاِنَّهَا لِكَبِيْرَةٌ اِلاَّ عَلَى الْخَاشِعِيْنَ﴾ فَكَـمَا اَنَّ مَـرَضَ الظَّـاهِرِ مُـوْجِبٌ لِـعُسْرِ اَدَاءِ الاحكَامِ كذٰلِكَ مَرَضُ البَاطِنِ اَيضًا مُوْجِبٌ لِذٰلِكَ الْعُسْرِ وَ قَدْ وَرَدَ الشَّرْعُ الشَّرِيْفُ لِاِبْطَالِ رُسُوْمِ النَّفسِ الاَمَّارَةِ وَ رَفعِ هُوَاجِسِهَا فَهَوَى النَّفْسِ وَ مُتَابَعَةُ الشَّرِيْعَةِ عَلىٰ طَرَفى نِقِيضٍ فَلاَ جَرَمَ يَكُوْنُ وُجُوْدُ ذٰلِک الْعُسْرِ دَلِيْلَ وُجُوْدِ هَوى النَّفْسِ فَيُقَدَّرُ وُجُوْدُ الْهَوىٰ بِقَدْرِ العُسْرِ فَاِذَا انْتَفَى الْهَوىٰ كُلِيَّةً انْتفَى الْعُسْرُ رَأْسًا.

وَ اَمَّا كَلاَمُ بَعْضِ الصُّوْفِيَّةِ الْمَذْكُوْرُ سَابِقًا فِىْ نَفْيِ الاِخْتِيَارِ اَوْ ضُعْفِهِ. فَاعْلم اَنَّ كَلاَمَهُمْ اِنْ لَم يَكُنْ مُطَابِقًا بِاَحْكَامِ الشَّرِيْعَةِ فَلاَ اعْتِبَارَ لَه اَصْلاً فَكَيْفَ يَصْلُحُ لِلْحُجَّةِ وَ التَّقْلِيْدِ وَ اِنَّمَا الصَّالِحُ لِلْحُجَّةِ وَ التَّقلِيْدِ اَقْوَالُ الْعُلَمَاءِ مِنْ اَهْلِ السُّنَّةِ فَمَا وَافَقَ اَقْوَالَهُمْ مِن كَلاَمِ الصُّوْفِيَةِ يُقْبَلُ وَ مَا خَالَفَهُمْ لاَيُقْبَلُ عَلىٰ اَنَّا نَقُولُ وَ اَنِ الصُّوفِيَّةَ الْمُسْتَقِيمَةَ الاَحْوَالِ لَمْ يَتَجَاوَزُوا الشَّرِيْعَةَ اَصْلاً لاَ فِى الأَحْوَالِ وَ لاَ فيِ الاَعْمَالِ وَ لاَ فِي الاَقْوَالِ وَ لاَ فِي الْعُلُوْمِ وَ الْمَعَارِفِ وَ يَعْلَمُوْنَ اَنَّ بَقِيَّةَ الخِلاَفِ مَعَ الشَّرِيْعَةِ نَاشِيَةٌ عَنْ سُقْمٍ فيِ الْحَالِ وَ خَلَلٍ فِيْهِ وَ لَوْ صَدَقَ الْحَالُ مَـا خَـالَفَ الشَّرِيْعَةَ الْحقَّةَ.

وَ بِالْجُمْلَةِ خِلاَفُ الشَرِيْعَةِ دَلِيْلُ الزَّنْدَقَةِ وَ عَلاَمَةُ الاِلْحَادِ. غَايَةُ مَافِى الْبَابِ؛ اَنَّ الصُّوْفِيَّ لَو تَكَلَّمَ بِكَلاَمٍ مُخَالِفٍ لِلشَّرِيْعَةِ نَاشٍ عَنِ الْكَشْفِ فِىْ غَلَبَةِ الْحَالِ وَ سُكْرِ الْوَقْتِ فَهُوَ مَعْذُوْرٌ وَ كَشفُه غَيْرُ صَحِيحٍ وَ غَيْرُ صَالِحٍ لِلتَّقْلِيْدِ بَلْ يَنْبَغِىْ اَنْ يُحْمَلَ كَلاَمُه وَ يُصْرَفَ عَنْ ظَاهِرِه فَاِنَّ كَلاَمَ السُّكَارىٰ يُحْمَلُ وَ يُصْرَفُ عَنِ الظَّاهِرِ.

هٰذَا مَا تَيَسَّرَ لِىْ فىِ هٰذَا الْمَقَامِ بِعَوْنِ اللهِ سُبْحَانَه وَ حُسْنِ تَوْفِيْقِه تَعَالىٰ وَ الْحَمْدُلِلّٰهِ وَ سَلاَمٌ عَلىٰ عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفىٰ.

مکتوب ۲۹۰

به «ملا محمد هاشم» در بیان طریقی که حضرت حق - سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ - حضرت ایشان را در اوایل حال به آن طریق مخصوص گردانیده است و به تسلیک آن مر طالبان را موفق ساخته و در بیان طریقهٔ علیّهٔ نقشبندیه و اندراج نهایت در بدایت که از لوازم این طریق است و حضوری که نزد اکابر این طریق معتبر است و معبَّر است به نسبت نقشبندیّه با ذکر بعضی از احوال و اذواق و علوم و معارف که در طریقهٔ نقشبندیه و غیرها دست داده و در بیان جذبات این بزرگواران وَ مَا یناسبُ ذلک.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. اَلْحَمْدُلِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ وَ الصَّلٰوةُ وَ السَّلَامُ عَلیٰ سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ وَ اٰلِهِ وَ اَصْحَابِهِ الطَّیِّبِیْنَ الطَّاهِرِیْنَ

بدان‌که طریقی که اقرب است و اسبَق و اوفَق و اسلَم و احکَم و اصدَق و ادلّ و اعلیٰ و اجَل و ارفَع و اکمَل، طریقهٔ علیّهٔ نقشبندیّه است - قَدَّسَ اللهُ تَعَالیٰ اَرَاوَحَ اَهَالِیْهَا وَ اَسْرَارَ مَوَالِیْهَا - این همه بزرگی این طریق و عُلوِّ شأن این بزرگواران، به واسطهٔ التزام متابعت سنت سنیّه است - عَلیٰ صَاحِبِهَا الصَّلٰوةُ وَ السَّلَامُ وَ التَّحِیَّةُ - و اجتناب از بدعت نامرضیّه. ایشانند که در رنگ اصحاب کرام - عَلَیْهِمُ الرِّضْوَانُ مِنَ الْمَلِکَ الْمنَّانِ - نهایت کار در بدایت‌شان مندرج گشته است و حضور و آگاهی ایشان دوام پیدا کرده و بعد از وصول به درجهٔ کمال، فوقِ آگاهی‌های دیگران شده[اند.]

ای برادر! اَرْشَدَکَ اللهُ تَعَالیٰ اِلیٰ سَوَاءِ الصِّرَاطِ این درویش را چون هوسِ این راه پیدا شد، عنایت خداوندی - جَلَّ وَ عَلاَ - هادی کار او گشته، به خدمت ولایت‌پناه، حقیقت آگاه، هادی طریق اِنْدِرَاج النِّهَایَةِ فِیْ البِدَایَةِ وَاِلی السَّبِیْلِ الْمُوصِلِ اِلیٰ دَرَجَاتِ الْوِلاَیَتِ مُؤَیِّدِ الدِّیْنِ الرَّضِیِّ شَیْخِنَا وَ مُوْلاَنَا وَ اِمَامِنَا الشَّیْخَ مُحَمَّدً الْبَاقِیْ - قَدَّسَ الله تَعَالیٰ سِرَّه - که یکی از خلفای کبار خانوادهٔ حضرات اکابر نقشبندیّه - قَدَّسَ اللهُ تَعَالیٰ اَسْرَارَهُم - بوده‌اند، رسانید و ایشان این درویش را ذکر اسم ذات - جَلَّ سُلْطَانُه - تعلیم فرمودند و به طریق معهود توجه نمودند، تا التذاذ تمام در من پیدا شد و از کمال شوق، گریه دست داد و بعد از یک روز، کیفیت بی‌خودی - که نزد این اکابر معتبر است و مسمّیٰ است به غیبت - رو نمود

و در آن بی‌خودی یک دریای محیط می‌دیدم و صوَر و اشکال عالم را در رنگ سایه در آن دریا می‌یافتم و این بی‌خودی رفته رفته استیلای پیدا کرد و به امتداد کشید. گاهی تا یک پهر[1] روز می‌کشید و گاهی تا دو پهر و در بعضی اوقات استیعابِ شب می‌نمود.

و چون این قضیه را به حضرت ایشان رسانیدم، فرمودند نحوی از فنا حاصل شده است و از ذکر گفتن منع فرمودند و به نگاهداشت آن آگاهی امر نمودند و بعد از دو روز مرا فنای مصطلح حاصل شد، به عرض رسانیدم. فرمودند که تمام عالم را یکی می‌بینی و متصل واحد می‌یابی؟ عرض کردم که: بلی. فرمودند که معتبر در فنای فنا آن است که با وجود دید آن اتصال، بی‌شعوری حاصل شود.

در همان شب فنای فنا به آن صفت حاصل شد. به عرض رسانیدم و حالتی که بعد از فنا حاصل شد، نیز به عرض رسانیدم و گفتم که من علم خود را نسبت به حق ـ سُبْحَانَه ـ حضوری می‌یابم و اوصافی که به من منسوب بوده، به حق ـ سُبْحَانَه ـ منسوب می‌یابم. بعد از آن، نوری که محیط همه اشیا است، ظاهر گشت و من آن را حق دانستم ـ جَلَّ وَ عَلاَ ـ و آن نور، رنگ سیاه داشت، به عرض رسانیدم. فرمود که حق، مشهود است ـ جَلَّ سُلطانه ـ اما در پردهٔ نور و نیز فرمودند که این انبساط که در آن نور می‌نماید، در علم است به واسطهٔ تعلق ذات ـ جَلَّ شَانُه ـ به اشیاء متعدده که در بالا و پست واقع شده‌اند، منبسط می‌نماید، نفی انبساط باید کرد. بعد از آن نور سیاه منبسط رو به انقباض آورد و تنگ شدن گرفت، تا آنکه به نقطه کشید. فرمودند: آن نقطه را هم نفی باید کرد و به حیرت آمد. همچنان کردم که آن نقطه موهوم هم از میان زائل شد و به حیرت انجامید، که در آن موطن شهود ـ حق سبحانه ـ خود به خود است، چون به عرض رسانیدم. فرمودند که همین حضور نقشبندیه است.

و نسبت نقشبندیّه عبارت از این حضور است و این حضور را، حضورِ بی‌غیبت نیز می‌گویند و اندراج نهایت در بدایت در این موطن صورت می‌بندد و حصول این نسبت مر طالب را در این طریق، در رنگ اخذ کردن طالب است در سلاسل دیگر اذکار و اوراد را از پیر تا برآن[2] عمل نماید و پی به مقصود برد. قیاس کن ز گلستان من، بهار مرا.

۱ـ پاره.
۲ـ بدان.

و این درویش را این نسبت عزیزالوجود بعد از دو ماه و چند روز از ابتدا زمان تعلیم ذکر حاصل شده بود و بعد از متحقق شدن این نسبت، فنای دیگر که آن را فنای حقیقی می‌گویند، حاصل گشت و دل را آن‌قدر وسعت پیدا شد که تمام عالم را از عرش تا مرکز زمین، در جنب آن وسعت مقدار خردله قدری نبود. بعد از آن خود را و هر فرد عالم را، بلکه هر ذرّه را، حق می‌دیدم ـ جَلَّ وَ عَلاَ ـ بعد از آن هر ذرّه عالم را افرادی فرادی، عینِ خود دیدم و خود را عینِ همه اینها، تا آنکه تمام عالم را در یک ذرّه گم یافتم. بعد از آن خود را بلکه هر ذرّه را آن‌قدر منبسط و وسیع دیدم که تمام عالم را بلکه اضعاف عالم را در آن گنجایش باشد، بلکه خود را و هر ذرّه را نوری یافتم منبسط که در هر ذرّه ساری است و صور و اشکال عالم در آن نور مضمحل و متلاشی.

بعد از آن خود را، بلکه هر ذرّه را مقوم تمام عالم یافتم، چون به عرض رسانیدم. فرمودند که مرتبه حق‌الیقین در توحید، همین است و جمع‌الجمع عبارت از این مقام است. بعد از آن صور و اشکال عالم را چنانکه اول حق می‌یافتم، این زمان موهوم دیدم و هر ذرّه را که حق می‌یافتم، بی‌تفاوت و بی‌تمیز همان ذرّه را موهوم یافتم. به غایت، حیرت دست داد. در این اثناء عبارت «فصوص» که از پدر بزگوار ـ عَلَیهِ الرَّحْمَةَ ـ شنیده بودم، به یاد آمد که فرموده است: اِنْ شِئْتَ قُلْتَ اِنَّه اَیِ الْعَالَمَ حَقّ وَاِنْ شِئْتَ قُلْتَ اِنَّه خَلْقٌ وَ اِنْ شِئْتَ قُلْتَ اِنَّه حَقٌّ مِّنْ وَّجْهٍ وَ خِلْقٌ مِّنْ وَجْهٍ وَّ اِنْ شِئْتَ قُلْتَ بِالحِیْرَتِ لِعَدَمِ الَّتمِیْزِ بِیْنَهُمَا[1] این عبارت فی الجمله مسکّن آن اضطراب گشت.

بعد از آن در ملازمت ایشان رفته، عرض حال خود نمودم. فرمودند که هنوز حضور تو صاف نشده است، به کار خود مشغول باش تا تمیز موجود از موهوم ظاهر شود و عبارت «فصوص» را که مشعر بر عدم تمیز بود خواندم. فرمودند که شیخ بیان حال کامل نکرده است. عدم تمیز هم نسبت به بعضی ثابت است، حسب الامر به کار خود مشغول گشتم.

۱ـ اگر می‌خواهی بگو که عالم، حق است، و اگر می‌خواهی بگو که او خلق است، و اگر می‌خواهی بگو که به حقیقت او از یک جهت حق است و از یک جهت خلق. و اگر می‌خواهی بگو با حیرت تمام به خاطر نبودن قوۀ تمییز بین این دو.

حضرت حق - سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ - به محض توجه شریفِ حضرت ایشان، بعد از دور روز تمییز در موجود و موهوم ظاهر گردانید، تا موجود حقیقی از موهوم متخیّل ممتاز یافتم و صفات و افعال و آثار که از موهوم می‌نمایند، از حق - سبحانه - دیدم و این صفات و افعال را نیز موهومِ محض یافتم و در خارج جز یک ذات، موجود ندیدم.

چون این حالت را به عرض اشرف رسانیدم. فرمودند که مرتبهٔ فرق بعد الجمع همین است و نهایت سعی تا اینجاست. بیش از این، آنچه در نهاد و استعداد هر کس نهاده‌اند، ظاهر می‌شود و این مرتبه را مشایخ طریقت، مقام تکمیل گفته‌اند.

باید دانست که این درویش را در مرتبه اولیٰ چون از سُکر به صحو آوردند و از فنا به بقا مشرف ساختند، چون در هر ذرّه از ذرّات وجود خود نظر کرد، جز حق را نیافت و هر ذرّه را مرآت شهود او یافت. از آن مقام باز به حیرت بردند، چون به خود آوردند، حضرت حق - سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ - را با هر ذرّه از ذرّات وجود یافت، نه در وی. و مقام سابق نسبت به این مقامِ ثانی فرودتر در نظر درآمد، باز به حیرت بردند و چون به افاقات[1] آوردند، در این مرتبه، حق را - سُبْحَانَه - نه متصل عالم یافت و نه منفصل، نه داخل عالم و نه خارج، نسبت معیّت و احاطه و سریان بَرنهجی که اول می‌یافت، بالکلیّه منتفی گشت مَعَ ذٰلِکَ به همان کیفیت مشهود شد، بَلْ کَاَنَّه مَحْسُوْسٌ و عالم نیز در این وقت مشهود بود، اما با حق - سُبْحَانَه - از این نسبت مذکوره هیچ نداشت.

باز به حیرت بردند، چون به صحو آوردند، معلوم گشت که حق - سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ - را به عالم نسبتی است وراء این نسبت مذکوره و آن نسبت مجهول الکیفیت است. او - تَعَالیٰ - مشهود شد به نسبت مجهول الکیفیّت. باز به حیرت بردند و نحوی از قبض در این مرتبه رو داد. چون باز به خود آوردند، او - تَعَالیٰ - مشهود گشت به غیر آن نسبت مجهول الکیفیت، به طوری که هیچ نسبت به عالم ندارد، نه معلوم الکیفیت و نه مجهول الکیفیت. و در این وقت، عالم مشهود بود به همان خصوصیت و در آن وقت علمِ خاصّ عنایت شد که به سبب آن علم هیچ مناسبتی در میان خلق و حق تعالی نماند با وجود حصول هر دو شهود.

۱- هوش و بیداری.

و در این وقت معلوم گردانیدند که این مشهود با این صفت، به این تنزیه، نه ذاتِ حق است ـ سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ عَنْ ذٰلِکَ ـ بلکه صورتِ مثالی تعلّق تکوینِ اوست ـ سُبْحَانَه ـ که وراء تعلّقات کَوْنی است. معلوم الکیفیت باشد آن تعلّق یا مجهول الکیفیت. هَیْهَاتَ هَیْهَاتَ.

کَیْفَ الْوُصُولُ إِلیٰ سُعَادَ و دُوْنَهَا　　قُلَلُ الْجِبَالِ وَ دُوْنَهُنَّ خُیُوْفُ

ای عزیز! اگر قلم را در تفصیل احوال و تبیینِ معارف جاری سازم، به تطویل انجامد و به اطناب کشد. علی الخصوص معارفِ توحیدِ وجود و علوم ظلّیّتِ اشیا اگر در بیان آید، جماعه[ای] که عمرها در توحید وجود گذرانیده‌اند، معلوم نمایند که قطره از آن دریای بی‌نهایت حاصل نکرده‌اند. عجب آن است که همان جماعت، این درویش را از ارباب توحیدِ وجود نمی‌انگارند و از علماء منکرین توحید می‌شمارند و از کوته‌نظری پنداشته‌اند که اصرار بر معارف توحیدی، از کمال است و ترقی از آن مقام، از نقص.

بیخردی چند ز خود بی خبر　　عیب پسندند به زعم هنر

مُستشهَدِ این جماعه در این امر، اقوال مشایخ ماتقدم است که در توحید وجودی واقع شده‌اند. حضرت حق ـ سُبْحَانَه و تعالیٰ ـ ایشان را انصاف دهاد. از کجا دانسته‌اند که آن مشایخ را از آن مقام، ترقی واقع نشده است و محبوس آن مقام مانده‌اند.

سخن در نفسِ حصول معارفِ توحیدی نیست که آن البته واقع است، بلکه سخن در ترقی از آن مقام است، اگر صاحب ترقی را منکر توحید گویند و بر آن اصطلاح بندند، چه مناقشه است.

بر سر اصل سخن رویم و گوییم که چون قلیل را بر کثیر دلالت است و قطره را به بحر غدیر، اشارت. اقتصار بر قلیل نمودم و اکتفا به قطره‌ای [کردم].

ای برادر! چون حضرت خواجه، مرا کامل مکمّل دانسته، اجازت تعلیم طریقه فرمودند و جمعی از طالبان را حوالهٔ من نمودند. مرا در آن وقت در کمال و تکمیلِ خود تردّدی بود، فرمودند جای تردد نیست که مشایخ عظام، این مقامات را مقام کمال و تکمیل فرموده‌اند. اگر ترددی در این مقام پیدا شود، ترددی در کمالیّت آن مشایخ لازم آید.

حسب الامر، شروع در تعلیم طریقت نمودم و توجّهات در کار طالبان مَرعی

ساختم. در مسترشدآن اثرهای عظام محسوس شد، حتی که کار سنین[۱] به ساعات قرار یافت. یک چندی[۲] به این امر سرگرمی داشتم، آخرالامر باز علم به نقص خود پیدا شد و ظاهر ساختند که تجلیِ ذاتیِ برقی که اکابر مشایخ، آن را نهایت گفته‌اند، هیچ در این راه پیدا نشد و سیر الی‌الله و سیر فی‌الله نیز معلوم نشد که چیست. پس، از تحصیلِ امثال این کمالات چاره نبود. این زمان علم به نقص خود مبرهن گشت. طالبانی که در گِرد من بوده‌اند، جمع کرده، حدیث نقص خود گفتم و وداع همه خواستم، اما طالبان، این معنی را بر تواضع محمول داشته، از آنچه داشتند، برنگشتند.

بعد از چندگاه حضرت حق ـ سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ ـ احوال منتظره را محصّل گردانید بِصَدَقَةِ حَبِیْبِهٖ عَلَیْه وَ اٰلِهٖ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیْمَاتُ.

فصل؛ بدان‌که حاصل طریقهٔ حضرات خواجگان ـ قَدَّسَ الله تعالی اَسْرَارَهُم ـ اعتقاد اهل سنت و جماعت است و اتباع سنت سنیّهٔ مصطفویه ـ عَلیٰ صَاحِبِهَا الصَّلٰوةُ وَ السَّلامُ وَالتَّحِیَّةُ ـ و اجتناب است از بدعت و هوای نفسانیه و عمل به عزیمت امورِ مهما امکن و احتراز از عمل به رخصت و استهلاک و اضمحلال است، اولاً در جهت جذبه و این استهلاک را به عدم تعبیر کرده‌اند و بقایی که در این جهت پیدا شود، بعد از تحقق این استهلاک معبّر به وجود عدم است، یعنی وجودی و بقای که مترتب است بر عدم، که استهلاک است و این استهلاک و اضمحلال نه عبارت از غیبت از حس است، بلکه به این استهلاک بعضی را غیبت از حس اتفاق افتد و بعضی دیگر را نه. و صاحب این بقا ممکن است که به صفات بشریه رجوع کند و به اخلاق نفسانیّه عود نماید به خلاف بقایی که بر فنا مترتب است که عود از آن جائز نیست.

تواند بود که حضرت خواجهٔ بزرگ ـ قَدَّسَ اللهُ تَعَالیٰ سِرَّهُ الْأَقْدَس ـ به همین معنی فرموده باشند که وجود عدم به وجود بشریت عود می‌کند، اما وجود فنا به وجود بشریت هرگز عود نمی‌کند، چه باقی به بقای اول هنوز در راه است و رجوع از راه ممکن است.

و ثانی واصل و منتهی است. واصل را رجوع نمی‌باشد. بزرگی می‌فرماید: مَا رَجَعَ مَنْ رَجَعَ اِلاَّ مِنَ الطَّرِیْقِ وَ مَنْ وَصَلِ اِلیهِ لاَیرجِعُ. باید دانست که صاحبِ وجودِ عدم، هر

۱ـ سال‌ها. ۲ـ چند وقتی.

چند در راه است، اما از نهایت کار به حکم اندراج النهایة فی البدایة آگاه است. آنچه منتهی را در آخر میسّر است، خلاصهٔ آن، این را در این جهت اجمالاً حاصل است و این نسبت چون‌که در منتهی شمول پیدا کرده است و عمومِ سرایت آن در روحانیّت و جسمانیّت او حاصل گشته و در وجود عدم، مقصود بر خلاصهٔ قلب است ولَو فی‌الجمله و ان کان علی سبیل الاجمال. لاجرم منتهی، صاحب تفصیل است و رجوع او به صفات جسمانیّه ممتنع، چه سریان آن نسبت در مراتب جسمانیّه، او را از صفات آن برآورده است و فانی ساخته و این فنا موهبت محض است و رجوع از موهبتِ محض لاَیَلِیْقُ[(۱)] بِجَنَابِ قُدْسِهٖ تَعَالیٰ وَ تَقَدَّس به خلاف صاحبِ وجودِ عدم، که این سرایت در حق او مفقود است.

غَایَةُ مَا فِی البَاب؛ چون این مراتب تابع قلب‌اند، آن نسبت به طریق تبعیّت در اینها نیز فی‌الجمله ساری شده است و از سَوْرت باز داشته و مغلوب ساخته، لیکن تا فنا و زوال نرسانیده فَیُمْکِنُ الرُّجُوْعُ مِنْهُ اِذِالْمغلُوبُ قَدْ یَغْلِبُ بِعُرُوْضِ بَعْضِ الْعَوَارِضِ وَلُحُوْقِ بَعْضِ الْمَوَانِعِ وَ الزَّائِلُ لاَیَعُوْدُ کَمَامَرَّ[(۲)]

بدان‌که بعضی از مشایخ این سلسلهٔ علیّه ـ قَدَّسَ اللهُ تَعَالیٰ اَرْوَاحَهُم ـ بر استهلاک و اضمحلال مذکور و بقایی که بر آن مترتب است، اطلاق فنا و بقا کرده‌اند و تجلیِ ذاتی و شهودِ ذاتی نیز در این مرتبه اثبات نموده و این باقی را واصل گفته‌اند.

و یادداشت که عبارت از دوامِ آگاهی است، به جناب قدس حق ـ سُبْحَانَه ـ نیز در اینجا متحقق می‌دانند وَ کُلُّ ذٰلِکَ باعْتِبَارِ انْدِرَاجِ النِّهَایَةِ فِي الْبِدَایَةِ وَاِلاَّ فَالْفَنَاءُ وَ الْبَقَاءُ لاَیَکُوْنَانِ اِلاَّ لِلْمُنْتَهِیْ وَ هُوَ الْوَاصِلُ وَالتَّجَلِّی الذَّاتِیُّ مَخْصُوْصٌ بِهٖ وَ دَوَامُ الْحُضُوْرِ مَعَ اللهِ سُبْحَانَه لاَیَکُوْنُ اِلاَّ لِلْمُنْتَهِی الْوَاصِلِ اِذْ لاَرُجُوْعَ لَه اَصْلا

اما اطلاق اول هم به اعتبار مذکور صحیح است و مبنی بر وجه وجیه. از این قبیل است فنا و بقا و تجلی ذاتی و شهود ذاتی و وصل و یادداشت که در کتاب «فقرات» حضرت «خواجه

۱ـ لایق و شایسته نیست به جناب قدس او تعالیٰ.

۲ـ یعنی رجوع صفات بشیره ممکن است برای صاحب وجود عدم، زیراکه مغلوب گاهی نیز از به خاطر پیش آمدن بعضی از عوارض و لاحق شدن بعضی موانع غالب می‌آید. و آنچه زائل شده باز نمی‌گردد، همانطور که قبلاً ذکر شد.

احرار» ـ قَدَّسَ اللهُ تَعَالیٰ سِرَّهُ الْاَقْدَس ـ واقع است.

عزیزی می‌فرمود که مبنای آن کتاب که مکتوب و رسائل است به بعضی از مخلصان ایشان، درایت و معرفت مَنْ اُرْسِلَتْ اِلَیهِ است تَکَلَّمُو النَّاسَ عَلیٰ قَدْرِ عُقُوْلِهِم در آنجا مَرعی است و نیز از این قبیل است رسالهٔ «سلسلة الاحرار» که بر طریق کلام حضرت «خواجه احرار» واقع شده است و رباعیّات مُشَرَّحه است که حضرت «خواجه ما» مؤیدالدّین الرضی شیخنا و مولانا «محمد الباقی» ـ سَلَّمَهُ اللهُ تَعَالیٰ ـ نوشته‌اند و این بقا را بلکه هر بقایی که در جهت جذبه پیدا شود و آن را رو در توحید وجود است.

و لهذا بعضی از مشایخ، حق‌الیقین را بر نهجی بیان کرده‌اند که مآلش به توحید وجود است و بعضی را همین بیان در اشتباه انداخت که حق‌الیقین ایشان عبارت از تجلی صوری است و کار به طعن و تشنیع انجامید و حق آن است که این حق‌الیقینِ ایشان در جهت جذبه پیدا شده است و این معرفت، مناسب آن مقام است. تجلی صوری چیزی دیگر است، کَمَا لَایَخْفی عَلیٰ اربَابِهِ و شهود وحدت در مرآت کثرت برنهجی که مرات به تمام مخفتی شود و مشهود جز وجهه باقی هیچ نماید، این مقام را به یادداشت مناسب دانسته، اطلاق یادداشت بر این مرتبه کرده‌اند و این تجلی را ذاتی و شهود ذاتی نیز می‌گویند و این مقام را، مقام احسان می‌فرمایند و آن گم شدن را به وصل معبّر ساخته‌اند.

تو در او گم شو وصال این است و بس

و این اصطلاح مخصوص است به حضرت ناصرالدین «خواجه عبیدالله». از مشایخ متقدمینِ این سلسله هم کسی به این اصطلاح تکلّم نفرموده است.

هر چه خوبان کنند خوب آید.

از کلماتِ قدسیِ سِماتِ ایشان است که زبان ما مرآت دل است و دل، مرآت روح و روح، مرآت حقیقت انسانی و حقیقتِ انسانی، مرآت حق ـ سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ. حقایق غیبیّه، از غیبِ ذات، قطع مسافاتِ بعیده کرده، بر زبان می‌آید و آنجا صورت لفظی پذیرفته، به مسامع مستعدان حقایق می‌رسد. و نیز فرموده‌اند بعضی از اکابر را که ملازمت کردم، دو چیز مرا کرامت کردند؛ یکی آنکه هر چه نویسم، جدید بود، نه قدیم. دویم آنکه؛ هر چه گویم، مقبول بود، نه مردود.

و از این کلماتِ قدسیّه، بزرگیِ ایشان و علوّ منزلت معارف‌شان مفهوم می‌گردد و واضح می‌گردد که ایشان در آن سخنان در میان نیستند و مراتی بیش نیَند. وَاللهُ سُبْحَانَه اَعلَمُ بِحَقِیْقَةِ حَالِهِ وَ مَا عِنْدَه مِنْ عُلُوِّ دَرَجَتِهِ وَ مَنْزِلَةِ کَمَالِهِ

این مثنویات را مناسب حال خود می‌خواندند.

هر کسی از ظنّ خود شد یار من — از درون من نجُست اسرار من

سرّ من از ناله من دور نیست — لیک گوش و چشم را این نور نیست

این حقیر شمّه[ای] از حقیقت علوم و معارفِ ایشان در آخرِ این مکتوب به اندازهٔ فهم قاصر خود خواهد نوشت وَ الامرُ عِنْدَاللهِ سُبْحَانَه و اگر حق ـ سُبْحَانَه ـ به کمالِ عنایتِ خویش، بعضی ایشان را بعد از حصولِ جذبه و تمامی آن جهت به دولتِ سلوک مشرف گرداند، به مددِ جذبه، مسافتِ بعیده را که تقدیر به پنجاه هزار ساله راه کرده‌اند و در [آیهٔ] کریمهٔ ﴿تَعْرُجُ الْمَلٰئِکَةُ وَ الرُّوْحُ اِلَیهِ فِیْ یَوْمٍ کَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسَیْنَ اَلْفَ سِنَةٍ﴾[1] رمزی است به این تقدیر، با اندک مدت تواند قطع نمود و به حقیقت فنا فی‌الله و البقاءبه، تواند رسید. منتهای سلوک تا نهایتِ سیر الی‌الله است که به فنای مطلق معبَّر است و بعد از آن باز مقامِ جذبه است که آن را به سیر فی الله و البقاء تعبیر کرده‌اند.

سیر الی الله عبارت از سیر تا اسمی است که سالک مَظهرِ آن است. و سیر فی‌الله، سیر در آن اسم است، چه هر اسم، جامعِ اسماء بی‌نهایت است. پس سیر در آن نیز بی‌نهایت باشد.

و این درویش را در این مقام، معرفتِ خاص است. در این نزدیکی ذکر خواهد یافت اِنْشَاءَ اللهُ تَعَالیٰ. و این اسم در مراتبِ عروج، فوقِ عینِ ثابته است، زیرا که عین ثابتهٔ سالک، ظلّ همان اسم است و صورت علمیهٔ آن. و جماعه[ای] که به فضل ایزدی ـ جَلَّ شَانُه ـ مخصوص‌اند، از آن اسم نیز عروج می‌فرمایند و ترقیّات بی‌نهایت الیٰ مَاشَاءَ الله می‌نمایند.

وَ مِنْ بَعْدِ هٰذَا مَایَدِقُّ صِفَاتُه — وَ مَا کَتْمُه اَحظیٰ لَدَیْهِ وَاَجْمَل[2]

۱ـ معارج / ۴.

۲ـ و بعد از این چیزی است که وصف و بیان آن بسیار دقیق و حساس است. و چیزی است که پوشیدنش نزد وی بسیار محظوظ‌تر و لذیذتر است.

هر چند واصلانِ سایر اربابِ سلوک در جهت ثانی با ایشان مشارکند و به فنای فی‌الله و البقاءبه، متحقق، لیکن مسافتی که اربابِ سلوک به ریاضات و مجاهدات قطع می‌کنند و در ازمنهٔ طویله به منتهای آن می‌رسند، اکابرِ این خانوادهٔ بزرگ با التذاذ دولتِ شهود و ذوقِ یافت، مقصود آن مسافت را به زمان قلیل قطع می‌فرمایند و به کعبهٔ مطلوب می‌رسند و بعد از رسیدن ترقیّات بی‌نهایت می‌نمایند که منتهیان ارباب سلوک از آن ترقی و قرب، قلیل النصیب‌اند. چه تقدم جذبه بر سلوک، نحوی از معنی محبوبیّت می‌طلبد. تا مراد نباشد، جذب نمی‌کنند و چون بکشند، هر آیینه نزدیکتر افتد و قرب بیشتر پیدا کند. از خواسته شده، تا خواهنده فرق بسیار است. ﴿ذٰلِکَ فَضْلُ اللهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَّشَاءُ وَ اللهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظِیْمِ﴾[1]

عشق معشوقان نهان است و سَتیر — عشقِ عاشق با دو صد طبل و نفیر
لیک عشق عاشقان تن زه کند — عشق معشوقان خوش و فربه کند

اگر گویند که مُرادآنِ سلاسلِ دیگر هم در این ترقی و قرب شریکند، چه جذب بر سلوک‌شان مقدم است، پس مزیّت این طریق بر طُرق دیگر چه باشد و اقرب طُرق برای چه گفته شود؟

جواب آن است که طُرق دیگر موضوع از برای حصولِ این معنی نیستند، بلکه بعض ایشان را بر سبیل اتفاق، این دولت دست می‌دهد و این طریق موضوع از برای حصول این دولت است و یادداشت که در عبارت اکابر این سلسله علیّه واقع می‌شود، بعد از تحققِ هر دو جهت جذبه و سلوک صورت می‌بندد و نهایت گفتن او را به اعتبار نهایت مراتب شهود و آگاهی است و الاّ نهایت مطلق وراء وراء است.

تفصیلش آن است که شهود یا در مرآت صورت است، یا در مرآت معنی یا وراء صورت و معنی. این شهود بی‌پرده را برقی گفته‌اند. یعنی حصولِ آن شهود کالبرق است باز در پرده می‌شود، همین شهود اگر به محض فضل ایزدی ـ جَلَّ سُلْطَانه ـ دوام پذیرد و به تمام از ضیق پرده‌ها برآید، از آن به یادداشت می‌فرمایند که حضور بی‌غیبت است، چه هرگاه شهود در پرده آمد، غیبت متحقق گشت، مادام که دوام بی‌پرده‌گی پیدا نکند نام یادداشت بر آن اطلاق نمی‌شود. اینجا دقیقه‌ای است، باید دانست که سرِّ هر واصل را

۱ـ جمعه / ۴.

رجوع نمی‌باشد و آگاهیش دائمی است، اما سَرَیان آن نسبت در کُلیّهٔ[۱] او کالبرق است به خلاف محبوبان را که جذبه بر سلوک‌شان مقدم است و این سریان دائمی است و کلیهٔ ایشان حکم سرّ گرفته است و کار سرّ می‌کند کَمَا مَرَّتَ الْاِشَارَةُ اِلَیهِ لاَنَتْ اَجْسَادُهُمْ کَمَا لاَنَتْ اَرْوَاحُهُمْ حَتّی صَارَتْ ظَوَاهِرُهُمْ بَوَاطِنَهُمْ وَ بَوَاطِنُهُمْ ظَوَاهِرَهُمْ. پس لاجرم غیبت را در آگاهی ایشان گنجای نباشد، پس این نسبت فوق همهٔ نسبت‌ها باشد و به همین معنی در کتب و رسائل این حضرات، آن عبارت شایع است، چه نسبت عبارت از آگاهی است و نهایت مراتب آگاهی آن است که بی‌پرده میسّر شود و دوام پذیرد و مشایخِ این طریقه که این نسبت را به خود مخصوص می‌دانند به اعتبار وضع طریق است از برای حصولِ آن دولت. کَمَامَرَّ و الأ بعضی اکابر سلاسل دیگر را هم اگر میسّر شود، جائز است، بلکه واقع [است].

قدوهٔ اکابرِ اهل‌الله «شیخ ابوسعید ابوالخیر» ـ قَدَّسَ اللهُ تَعَالیٰ سِرَّه ـ از این آگاهی رمزی می‌نماید و از استاد خود تحقیق آن می‌فرماید آنجا که می‌پرسد که این حدیث دائمی باشد؟ اوستاد[۲] در جواب می‌فرماید: [دائمی] نباشد. شیخ باز تکرارِ آن مسئله می‌نماید و همان جواب می‌یابد و مرتبهٔ سیوم باز تکرار آن سؤال می‌کند. اوستادش در جواب می‌فرماید: که اگر باشد، نادِر است. شیخ به رقص درآمده و گفته که این از آن نادِرها است. و آنکه گفته بودم که نهایت مطلق، وراء وراء است. بیانش آن است که اگر بعد از تحقق این آگاهی، اگر عروجی واقع شود در گرداب حیرت می‌افتد و این آگاهی را در رنگ سایر مراتبِ عروج واپس می‌گذارد، همین حیرت است که مسمّیٰ به حیرت کبریٰ است که مخصوص به اکابر الاکابر است. کَمَا وَقَعَ فِیْ کُتُبِ الْقَومِ.

بزرگی در این مقام می‌فرماید:

حُسنِ تو مرا کرد چنان زیر و زبر — کز خال و خط و زلف توام نیست خبر

دیگری می‌فرماید:

عشق بالای کفر و دین دیدم — برتر از شک و از یقین دیدم
کفر و دین و یقین و شک هر چار — همه با عقل همنشین دیدم

۱ـ یعنی تمامی ایشان مانند سرِّ او می‌شوند. ۲ـ استاد.

چون گذشتم ز عقلِ صد عالم — چون بگویم که کفر و دین دیدم
هر چه هستند سدِّ راهِ تواند — سدّ اسکندری همین دیدم

عزیزی دیگر می‌فرماید:

لا و هوازن سرای روز بهی — بازگشتند جیب و کیسه تهی

بعد از حصولِ این حیرت، مقام معرفت است. تا کِرا به این دولت مشرّف سازند و به حصول ایمانِ حقیقی بعد از کفرِ حقیقی که مقام حیرت است، بنوازند. نهایتِ مطلوب محقّقان در این ایمان است و مقام دعوت و کمال متابعت حضرتِ صاحب شریعت ـ عَلَیهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ ـ که ﴿اَدْعُوْ اِلَی اللهِ عَلٰی بَصِیْرَةٍ اَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِیْ﴾[1] در این مقام است و آن سرور دین و دنیا ـ عَلَیهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلاَمُ ـ این ایمان را می‌طلبد و می‌فرماید اَللّٰهُمَّ اَعْطِنِیْ اِیْمَاناً صَادِقاً وَ یَقِیْناً لَیْسَ بَعْدَه کُفْرٌ و از کفر حقیقی، که مقام حیرت است، استعاذه می‌فرماید که اَعُوْذُبِکَ مِنَ اَلْفَقْرِ وَ اَلْکُفْرِ این مرتبه، نهایت مراتب حق الیقین است. اینجا علم و عَیْن، حجاب یکدیگر نیستند.

هَنِیْئًا لاَرْبَابِ النَّعِیْمِ نَعِیْمُهَا — وَلِلْعَاشِقِ اَلمِسْکِیْنِ مَا یَتَجَرَّع

هذا؛ بدان اَرْشَدَکَ اللهُ تَعَالیٰ که جذبهٔ این عزیزان دو نوع است؛ نوع اول که از حضرتِ صدیقِ اکبر ـ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ ـ رسیده است و به همین اعتیار طریقِ ایشان منسوب به آن حضرت است ـ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ ـ و حصول آن به توجّه به وجه خاص است که قیّوم جملهٔ موجودات است و استهلاک و اضمحلال در آن. نوع دویم که مبداء ظهور آن در این طریق، حضرت «خواجه نقشبند»اند و آن از راه معیّت ذاتیّه می‌خیزد و آن جذبه از حضرت خواجه، به خلیفهٔ نخستینِ ایشان، «خواجه علاؤالدین» رسید و چون ایشان قطب ارشاد وقت خود بودند، از برای حصول این قسم جذبه نیز طریقی وضع کردند و آن طریق در خلفای خانواده ایشان به طریقهٔ «علائیّه» مشهور است. در عبارت ایشان واقع می‌شود که اقرب طُرق، طریقهٔ علیّه علائیّه است، هر چند اصل این جذبه از حضرت «خواجه نقشبند» است، اما وضع طریق از برای تحصیل آن، مخصوص به «خواجه علاؤالدین» است ـ قَدَّسَ اللهُ تَعَالیٰ اَسْرَارَهُمَا ـ و الحق که این طریق، کثیرالبرکت است. اندکِ آن طریق، نافع‌تر از بسیارِ طُرق دیگران است.

۱- یوسف/۱۰۸

تا این وقت خلفای مشایخ خانوادهٔ «علائیّه» و «احراریه» به این دولت عظمیٰ بهره‌مندند و به طالبان از این راه، تربیت می‌فرمایند.

حضرت «خواجه احرار» به این دولت عظمیٰ از خدمت «مولانا یعقوب چرخی» - عَلَیهِمَا الرِّضْوَانُ - که از خلفای حضرت «خواجه علاؤالدین» است، رسیده است.

نوع اول از جذبه که به حضرت صدیق - رضی الله عنه - منسوب است، طریق علاحده از برای آن موضوع است و آن طریق، وقوف عددی است و سلوکی که بعد از حصول این جذبه متحقق می‌شود هم دو نوع است؛ بلکه انواع است: نوعی است که حضرت صدیق - رضی الله عنه - از آن طریق به مقصود پیوسته‌اند و حضرت رسالت خاتمیّت - علی صَاحِبِهَا الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ و التَّحِیَّة - نیز از همین خانهٔ جذبه، به همین طریق رسیده‌اند و حضرت صدیق - رضی الله عنه - به جهت کمال اخلاص که به آن سرور داشتند و فانی به ایشان بودند از میان سایر اصحاب - رَضْوَانُ اللهِ تَعَالیٰ وَ تَقَدَّسَ عَلَیْهِمْ اَجْمَعِیْن - به این خصوصیّتِ طریق، مخصوص گشته‌اند و همین نسبت جذبه و سلوک تا به حضرت «امام جعفر صادق» - رضی الله عنه - به همین خصوصیّت رسید و چون والدهٔ امام، از اولادِ کِرامِ حضرت صدیق اکبر است - رضی الله عنه - امام به اعتبار این هر دو جهت فرموده‌اند که وَلَدَنِیْ اَبُوْبَکْرٍ مَرَّتَیْنِ و چون حضرت «امام» از آبای کِرام خود هم نسبتی جدا گرفته‌اند، جامع این هر دو طریق گشته‌اند و آن جذبه را با سلوک ایشان جمع فرمودند و با این سلوک به مقصود پیوستند.

و فرق در میان این دو سلوک آن است که سلوکِ حضرت امیر - رضی الله عنه - به سیر آفاقی قطع می‌شود و سلوک حضرت صدیق - رضی الله عنه - به آفاقی چندانی تعلّق ندارد، به آن می‌ماند که نقبی از خانهٔ جذبه کنده باشند و به ملطلوب رسانیده. در سلوکِ اول، تحصیل معارف است و در ثانی، غلبهٔ محبت. لاجرم حضرت امیر - رضی الله عنه - باب مدینهٔ علم آمد و حضرت صدیق، قابلیّت خُلّت آن سرور - عَلَیهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَام - پیدا کرد.

قَالَ عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ: لَوْ کُنْتُ مُتَّخِذاً اَحَداً خَلِیْلاً لَاَتَّخَذْتُ اَبَابَکْرٍ خَلِیْلاً[۱] و حضرت «امام» به اعتبارِ جامعیّت جهت جذبه، که مبنای آن محبت است و جهت سلوک

۱ـ اگر کسی را به عنوان دوست و محبوب خویش انتخاب می‌نمودم، به طور قطع ابوبکر را بر می‌گزیدم.

آفاقی، که منشأ علوم و معارف است، نصیبی وافر از محبت و معرفت حاصل کردند. بعد از آن، «امام» این نسبت مرکّبه را به طریق ودیعت به «سطان العارفین» - قدّس سرّه - سپرده‌اند. گویا این بارِ امانت را بر پشتِ ایشان مانده‌اند(۱) تا به تدریج به اهل آن برسد. و روی توجّه‌شان جانب دیگر است، پیش از تحمّل آن امانت به این نسبت مناسبت ندارند و در این تحمّل نیز حکمت‌هاست هر چند حاملان از این نسبت، قلیل النصیب‌اند، اما این نسبت را از انوار آن بزرگواران، نصیب وافر است. مثلاً نوعی از سُکر که در این نسبت مندمِج است از آثارِ انوار «سلطان العارفین» است، آن سُکر، مبتدیان را از حس غائب می‌سازد و از هوش می‌برد. بعد از آن به تدریج رو به استتار می‌آرد و به اعتبار غلبهٔ صحو، این نسبت در مراتبِ صحو مندمِج می‌گردد و در ظاهر صحو است و در باطن سُکر. این بیت در بیان حال ایشان است:

از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش   این چنین زیبا روش کم می‌بود اندر جهان

عَلیٰ هٰذَا القِیَاس. از هر بزرگی نوری فرا گرفته، تا به اهل خود رسیده و آن عارف ربّانی، حضرت «خواجه عبدالخالق غجدوانی» است که سر حلقهٔ سلسلهٔ حضرات خواجهاست - قَدَّسَ اللهُ تَعَالیٰ وَ تَبَارَکَ اَسْرَارَهُم - در این وقت باز این نسبت علیّه از سر طراوت گرفته، در عرصهٔ ظهور آمد. بعد از ایشان در این سلسله، جانب سلوک آفاقی باز مختفی شد. بعد حصول جذبه به راههای دیگر سلوک نمودند و عروج پیدا کردند، تا زمانی که حضرت «خواجه نقشبند» - قَدَّسَ اللهُ تَعَالیٰ سِرَّهُ الْاَقْدَس - به عالم ظهور آمدند آن نسبت به آن جذبه و سلوک آفاقی باز ظاهر گشت و به آن هر دو جهت، جامع کمال معرفت و محبت گشتند. با وجودِ آن، یک قسم جذبه دیگر که از راه معیّت می‌خیزد نیز ایشان را عطا فرمودند، چنان که بالا گذشت و از کمالات ایشان نصیب وافر نائب منابِ ایشان را، اعنی خدمت(۲) «خواجه علاؤالحق والدّین» حاصل گشت و به دولتِ هر دو جذبه و سلوک آفاقی مشرّف گشتند و به مقام قطبیّت ارشاد رسیدند و همچنین خدمت «خواجه محمد پارسا» از کمالاتِ ایشان بهرهٔ تام یافتند و حضرت خواجه در آخر حیات، در حق ایشان فرمودند که هر که میل دیدن من بکند، «محمد» را ببیند و نیز از ایشان منقول است که می‌فرمودند: مقصود از

۲- حضرت

وجود «بهاؤالدین» ظهور «محمد» است. و خدمت «خواجه پارسا» را با وجود این کمالات نسبت فردیّت، «مولانا عارف دیک‌کرانی» در آخر حیاتِ خود عطا فرمودند و غلبهٔ همین نسبت، ایشان را مانع شیخی و تکمیل طلبه گشت و الاّ در کمال و تکمیل، درجهٔ علیا داشتند.

حضرت «خواجه نقشبند» در شأن ایشان فرمودند: اگر او شیخی کند، عالم از وی منوّر شود. و «مولانا عارف» این نسبت فردیّت را از «مولانا بهاؤالدین» که پدرِ پدرِ ایشان بود، یافته بودند.

باید دانست که نسبتِ «فردیّت» را تمام رو به حق است ـ سُبْحَانَه ـ و به شیخی و تکمیل و دعوت، کاری ندارد و اگر آن نسبت با نسبت قطب ارشاد، که مقام دعوت و تکمیلِ خلق است، جمع شود باید دید که اگر نسبتِ فردیت غالب است، پلّهٔ ارشاد و تکمیل در این صورت زبون است و الاّ صاحب آن دو نسبت در حدّ اعتدال است. ظاهرش به تمام با خلق است و باطنش بالکلیّه با حق ـ تَعَالیٰ وَ تَقَدَّسَ ـ
درجهٔ علیا در مقامِ دعوت خلق، صاحب این دو نسبت راست، هر چند نسبت قطبیّت ارشاد نیز تنها در دعوت کفایت می‌کند، اما این بزرگواران را در این مقام، مرتبهٔ دیگر است. نظر ایشان شافی امراض قلبیّه است و صحبت‌شان دافع اخلاق نامرضیّه.

سیّد الطائفه «جنید البغدادی» به این دولتِ عظمیٰ مستَسعِد شده بود و به این منزلت مشرّف گشته، نسبت قطبیّت ایشان را از «شیخ سرّی سقطی» حاصل شده بود و نسبت فردیّت از «شیخ محمد قصّاب». از سخنان قدسی نشان ایشان است؛ مردم می‌دانند که من مرید «سرّی»ام، من مرید «محمدقصاب»م. نسبت فردیّت را غالب ساخته، نسبت قطبیّت را فراموش کرده، در جنب آن معدوم دانسته است. بعد از خلفای حضرت «خواجه نقشبند» چراغ این خاندان بزرگ، حضرت «خواجه احرار» بودند. جذبهٔ خواجه‌ها را تمام نموده، متوجه سیر آفاقی گشتند و تا اسم سیر را رسانیده، بی‌آنکه در اسم در آمده، استهلاک و فنا در آن پیدا کنند باز به خانهٔ جذبه درآمدند و استهلاک و اضمحلال خاص در همین جهت پیدا کردند و بقایی هم در همین جهت یافتند. بالجمله شأن عظیم در این جهت داشتند و علوم و معارف که از فنا و بقا دست می‌دهد، ایشان را در همین مقام میسّر شد، اگر چه در

علوم به واسطهٔ تغایر جهتین تفاوت پیدا است، یکی از تفاوت‌ها اثبات توحید وجود است و عدم آن و همچنین است اثبات اموری که مناسب توحید مذکوراند مِنَ الْاِحَاطَةِ وَالسَّرَيَانِ وَالْمَعِيَّةِ الذَّاتِيَّاتِ وَ شُهُوْدِ الْوَحْدَةِ فِی الْكَثْرَةِ مَعَ اخْتِفَاءِ الْكَثْرَةِ بِالْكُلِّيَّةِ بِحَيْثُ لَايرجِعُ كَلِمَةُ اَنَا عَلَى السَّالِكِ اَصْلاً وَ اَمْثَالِ ذٰلِکَ بِخَلَافِ الْعُلُوْمِ الَّتِیْ تَتَرَتَّبُ عَلَى الْبَقَاءِ الَّذِیْ بَعْدَ الْفَنَاءِ الْمُطْلَقِ فَاِنَّهَا لَيْسَتْ كَذٰلِکَ بَلْ عُلُوْمُهُمْ مُطَابِقَةٌ لِعُلُوْمِ الشَّرِيْعَةِ الْحَقَّةِ غَيْرُ مُحْتَاجَةٍ اِلَى اَلتمَحُّلَاتِ وَ التَّكَلُّفَاتِ وَ الْاَسْوِلَةِ وَالْاَجْوِبَةِ(۱)

بالجمله بقایی که در جهت جذبه است ـ هر نوع جذبه که باشد ـ از سُکر نمی‌برآرد و در صحو نمی‌آرد. لهذا با وجود بقای «انا» بر باقی رجوع نمی‌کند و اشارت به او نمی‌افتد، چه در جذبه غلبهٔ محبت است و غلبهٔ محبت را سُکر لازم است. پس به هیچ وجه سُکر از وی منفک نشود، پس ناچار علوم آن نیز سُکرآمیز باشند کَالْقولِ بِوَحْدَةِ الْوُجُوْدِ فَاِنَّ مَبْنَاهَا عَلَى السُّكْرِ وَ غَلَبَةِ اَلْمحَبَّةِ بِحَيْثُ لَايَبقىٰ فِیْ نَظَرِهٖ اِلاَّ اَلْمحْبُوْبُ فَيَحْكُمُ بِنَفْیْ مَاسِوَاهُ. و اگر به صحو می‌آمد، شهود محبوب، مانع شهود ماسواء او نمی‌شد و حکم به وحدت وجود نمی‌کرد و بقایی که بعد از فنا مطلق و نهایت سلوک است، منشأ صحو و مبدأ معرفت است. سُکر را در آن موطن مدخلی نیست. آنچه از سالک در حالت فنا گم شده بود، همه رجوع کرده، اما منصبغ به رنگ اصل [است] وَ هُوَ الْمَعْنِيُّ بالبَقَاءِ بِاللّٰهِ پس ناچار در علوم‌شان سُکر را مجال نباشد. پس علوم ایشان مطابق علوم انبیاء باشد ـ عَلَيهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِيْمَاتُ وَ التَّحيَاتُ وَالْبَرَكَاتُ اِلىٰ يَوْمِ الدِّيْنِ ـ و ایضاً از عزیزی شنیده‌ام که حضرت خواجه نسبتی از آباء مادری خود که صاحب احوال غریبه بودند و جذبه‌های قویّه داشتند، نیز حاصل کرده بودند و از مقام «اَقطاب اثناعشر» که تأیید دین به ایشان مربوط است و در محبت، شأن عظیم دارند، حضرت خواجه را نصیب وافر بود. تأیید شریعت و نصرت دین ایشان را از

۱ـ آن امور مناسب احاطه ذاتی حق است مر خلق را و همچنین سریان و معیّت ذاتی او و مشاهده وحدت در کثرت همراه استتار کثرت به طور کامل طوری که سالک هیچگاه لفظ «انا» را نخواهد گفت و امثال اینها، به خلاف علوم و معارفی که در اثر بقایی که بعد از فنا رو می‌دهد، حاصل می‌شوند چرا که آنها این چنین نیستند بلکه علوم و معارف ایشان مطابق و موافق علوم شریعت هستند. و نیازی به حیله‌ها و تکلفات و پرسش و پاسخ‌ها ندارند.

آنجا بود و شمّه از احوال گرامی ایشان بالا مذکور شده است، بعد از آن احیایِ طریقت این بزرگواران و اشاعت آداب این عزیزان علی‌الخصوص در ممالک «هندوستان» که اهل آن از کمالات ایشان بی‌بهره بودند، به ظهور ارشادپناهی، معارف آگاهی مؤیّدالدّین الرضیّ شیخنا و مولانا «محمد الباقی» ـ سَلَّمَهُ اللهُ تَعَالیٰ ـ متحقق گشت. خواست که شمّه‌ای از کمالات ایشان نیز در این مکتوب درج نماید، چون رضای ایشان در این باب مفهوم نگشت، از جرأت در این باب تقاعد نمود.

مکتوب ۲۹۱

به «**مولانا عبدالحی**» در بیان مراتب توحید وجودی و شهودی و معارف متعلّقهٔ آنها.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيم. اَلْحمدُلله رَبِّ الْعٰلَمِيْنَ وَ الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَمُ عَلیٰ سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْنَ وَ عَلیٰ اٰلِهِ وَ اَصْحَابِهِ اَجْمَعِيْن.

بدان اَرْشَدَکَ اللهُ تَعَالیٰ که منشأ توحید وجودی جمعی را کثرتِ ممارستِ مراقبات توحید است و تعقّل معنی کلمهٔ طیّبهٔ لاَاِلٰهَ‌اِلاَّالله بِلاَ مَوْجُوْدَ الاَّ الله ظهور این قسم توحید، بعد از تحمّل و تأمّل و تخیّل به واسطهٔ استیلای سلطان خیال است که از کثرت مزاوَلتِ(۱) معنی توحید، این معرفت در متخلّیه نقش بسته است و چون به جعل جاعل، معجول است، هر آیینه معلول است.

صاحب این توحید از ارباب احوال نیست، چه ارباب احوال، ارباب قلوبند. او از مقام قلب در این وقت خبری ندارد، علمی بیش نیست، لیکن علم را درجات است بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ.

و جمعی دیگر را منشأ توحید وجودی انجذاب و محبت قلبی است که ابتدا به اذکار و مراقبات که خالی از تخیُّل معنی توحید است، اشتغال نموده‌اند و به جدّ و جهد یا به مجرّد سابقهٔ عنایت به مقام قلب رسیده‌اند و جذبی پیدا کرده‌اند. در این مقام اگر بر ایشان جمال توحید وجودی ظاهر شود، سبب آن غلبهٔ محبتِ محبوب خواهد بود که ماسوای محبوب را از نظرشان مختفی ساخته است و مستور گردانیده و چون ماسوای محبوب را

۱ـ اشتغال به کاری داشتن، ممارست در کاری.

نمی‌بینند و نمی‌یابند، لاجرم جز محبوب را موجود نمی‌دانند. این قسم توحید از احوال است و از علّت تخیُّل و شائبهٔ توهّم، پاک و مبرّا. و اگر این جماعهٔ ارباب قلوب را از همان مقام به عالم باز گردانند، محبوب خود را در هر ذرّه از ذرّات عالم مشاهده می‌نمایند و موجودات را مرایا و مجالی حُسن و جمال محبوب می‌دانند. اگر به محض فضل خداوندی - جَلَّ شَأنُه - از مقام قلب برآمده، متوجه جناب قدس مقلِّب قلب گردند، این معرفت توحیدی که در مقام قلب پیدا شده بود، رو به زوال می‌آرد، هر چند در معارجِ عروج، صعود نمایند، خود را به این معرفت بی‌مناسبت‌تر می‌یابند. جمعی از اینها تا به حدّ انکار و طعن می‌رسند. بر ارباب آن معرفت مثل رکن‌الدین ابوالمکارم «شیخ علاؤالدولهٔ سمنانی» و بعضی دیگر را بعد از زوال این معرفت، به نفی و اثبات آن کاری نمی‌ماند.

کاتبِ این سطور از انکار ارباب این معرفت تحاشی می‌نماید و از طعنِ ایشان خود را دور می‌دارد و انکار و طعن را وقتی مجال باشد که ارباب آن حال را در ظهور آن حال، قصدی و اختیاری باشد. بی‌ارادهٔ ایشان، این معنی در ایشان ظاهر شده است. ایشان مغلوب آن حال‌اند، پس هر آیینه معذور باشند. وَلاَ رَدَّ وَ لاَ طَعْنَ عَلَی الْمُضْطَرِّ الْمعذُوْرِ

لیکن این‌قدر می‌داند که فوقِ این معرفت، معرفت دیگر است و وراء این حال، حالتی دیگر متحقق. محبوسان این مقام از کمالات بسیار ممنوع‌اند و از مقامات بی‌شمار محروم.

این حقیر قلیل‌البضاعت را بی‌آنکه ممارست به معنی توحید نماید، در ضمن مراقبات و اذکار، بلکه بی‌آنکه جدّ و جهد نماید، به محض فضل ایزدی در ملازمت هدایت و افاضت‌پناهی، حقایق و معارف‌آگاهی مؤیّدالدین الرضی شیخنا و مولانا «محمد الباقی» - قَدَّسَ اللهُ تَعَالیٰ سِرَّهُ الأَقْدَس - بعد از تعلّم ذکر و توجه و التفات ایشان در مقام قلب آورده، در این معرفت کشاده بودند و علوم و معارف این مقام را فراوان عطا فرموده و دقایق این معارف را منکشف ساخته و تا مدتی در این مقام [نگه] داشتند. آخرالامر از کمال بنده‌نوازی، از مقامِ قلب برآوردند. در این ضمن آن معرفت رو به زوال آورده و رفته رفته به تمام معدوم گشت.

مقصود از اظهار احوال خود آن است تا معلوم شود که این مرقوم را از روی کشف و ذوق به تحریر آورده است، نه از روی ظن و تقلید.

و معارف توحیدی که از بعضی اولیاءالله ظاهر شده‌اند در ابتدای حال و در مقام قلب سر برزده باشند. پس هیچ نقص به ایشان از این راه لاحق نشود. این حقیر نیز در آن وقت رسائل در معارفِ توحیدی نوشته است و چون آن نوشته‌ها را بعضی از یاران منتشر ساخته‌اند، جمع آن را متعسّر دانسته، آن رسائل را به حال خود گذاشته. نقص وقتی لازم می‌آید که از آن مقام نگذراند.

طایفهٔ دیگر از ارباب توحید آنانند که استهلاک و اضمحلال در مشهود خود بر وجه اتم پیدا کرده‌اند و همت ایشان آن است که در مشهود همواره مضمحل و معدوم باشند، و اثری از لوازم وجود ایشان ظاهر نشود. رجوع «انا» را بر خود کفر می‌دانند و نهایت کار نزد ایشان فنا و نیستی است، مشاهده را نیز گرفتاری می‌دانند. بعضی از ایشان می‌فرمایند: اَشْتَهِیْ عَدَمًا لاَّ اَعُوْدُ اَبَدًا. عدمی می‌خواهم که هرگز او را وجود نبود. ایشان‌اند مقتول محبت. و حدیث قدسی مَنْ قَتَلْتُه فَاَنَادِیَتُه در شأنِ ایشان متحقق است. همیشه زیر بار وجوداند و لمحه[ای] آسایش ندارند، چه آسایش در غفلت است. بر تقدیر دوامِ استهلاک، غفلت را گنجایش نیست.

«شیخ‌الاسلام هروی» رحمه‌الله می‌فرماید: کسی که مرا یک ساعت از حق - سُبْحَانَه - غافل سازد، امید است که گناهان او را ببخشند. و وجود بشریّت را غفلت در کار است، حق - سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ - از کمال کَرَم خویش، هر یکی را از ایشان به اندازهٔ استعداد، به اموری که مستلزم غفلت‌اند، ظاهر ایشان را به آن امور مشغول ساخته است، تا آن بار وجود فی‌الجمله از ایشان تخفیف یابد.

جمعی را به سماع و رقص الفت داده و طائفه[ای] را تصنیف کتب و تحریر علوم و معارف شعار ساخته و گروهی را به بعضی امور مباح مشغول داشته [است].

«عبدالله اصطخری» همراه سگبانان به صحرا می‌رفت. شخصی از عزیزی سرّ آن را پرسید، فرمود: تا نَفَسی از بار وجود خلاص شود.

و بعضی را به علوم توحید وجود و شهود وحدت در کثرت، آرام داد تا از آن بار ساعتی بیاسایند. از این قبیله است توحیدی که از بعضی اکابر مشایخ نقشبندیّه - قَدَّسَ اللهُ تَعَالیٰ اَسْرَارَهُم - ظاهر شده است. نسبت این بزرگواران به تنزّیه صرف می‌کشد، به عالم و

شهود در عالم کاری ندارد.

معارفی که ارشاد پناهی، حقایق و معارف دستگاهی، ناصرالدین «خواجه عبیدالله» مناسب علوم توحید وجود و شهود وحدت در کثرت نوشته‌اند، از این قسم اخیر توحید است. کتاب «فقرات» ایشان که مشتمل است بر بعضی علوم توحید و جز آن منشأ علوم آن کتاب و مقصود از آن معارف، استیناس[1] و الفت ایشان است با عالم.

و همچنین است معارف خواجهٔ ما که در بعضی رسائل بر طبق کلام کتاب «فقرات» تحریر یافته، منشأ این علوم توحید، نه جذبه است و نه غلبهٔ محبت و مشهودِ ایشان را با عالم نسبتی نیست، آنچه ایشان را در عالم می‌نمایند، شَبَه و مِثال مشهود حقیقی ایشان است.

مثلاً شخصی گرفتار جمال آفتاب است و از کمالِ محبت خود را در آفتاب گم ساخته است و نامی و نشانی از خود نگذاشته. این چنین گم شده را اگر خواهند به او باز دهند و انسی و الفتی در وی به ماسوای آفتاب پیدا آرند، تا ساعتی از شعشعان انوار آفتاب، نفسی راست کند و دمی بیاساید، همان آفتاب را در مجالی این عالم وا می‌نمایند و با آن علاقه، او را با این عالم انسی و الفتی پیدا می‌سازند. گاهی او را می‌دانانند که این عالم عین آفتاب است و جز آفتاب هیچ چیز موجود نیست و گاهی در مرآت ذرّات عالم، جمال آفتاب را می‌نمایند.

اینجا کسی سؤال نکند که چون عالم در نفس‌الامر عینِ آفتاب نباشد، پس آن را آفتاب دانانیدن خلاف واقع باشد، زیرا که گوییم افراد عالم را با یکدیگر در بعضی امور اشتراک دارند و در بعضی دیگر امتیاز. حق ـ سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ ـ به کمال قدرت خویش اموری که باعث امتیازند به واسطهٔ بعضی حکم و مصالح از نظر اینها مختفی می‌سازد و اجزای مشترکه فقط مشهود می‌نماید. پس ناچار حکم به اتحاد یکدیگر می‌کند. پس آفتاب را نیز با این علاقه، عین عالم می‌یابد.

همچنین حق را ـ سُبْحَانَه ـ با عالم، هر چند فی‌الحقیقت هیچ مناسبت نیست، اما مشابهت اسمی مصحح این اتحاد می‌گردد. مثلاً حق ـ سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ ـ موجود است و عالم هم موجود، هر چند فی‌الحقیقت در میان دو وجود هیچ مناسبت نیست و همچنین او

۱ـ انس و محبت گرفتن.

ـ تَعَالیٰ ـ عالم و سمیع و بصیر و حی و قادر و مرید است و بعضی افراد عالم نیز به این صفات متصف‌اند، هر چند صفات یکدیگر از همدگر جداست، اما چون خصوصیّت وجود امکانی و نقایص صفات محدثات را از نظر ایشان مستور ساخته‌اند، اگر حکم به اتحاد کنند، گنجایش دارد و این قسم اخیر توحید، اعلای اقسام توحید است، بلکه فی‌الحقیقت ارباب این معرفت، مغلوبِ این وارد[1] نیند. و سُکر ایشان باعث این معرفت نشده است، بلکه این وارد را بر ایشان از برای مصلحتی آورده‌اند و خواستند که به توسل این معرفت، ایشان را از سُکر به صحو آرند و تسلی دهند. چنانچه جمعی را به سماع و رقص و طائفه[ای] را اشتغال به بعضی امور مباحه تسلیه دادند.

باید دانست که همگنانِ ایشان از این طائفه‌ها به بعضی امور که مغایر مشهود ایشان است، اشتغال می‌نمایند و تسلی می‌یابند به خلاف این بزرگواران به امری که مغایر مشهود ایشان است، التفات نمی‌نمایند و آرام نمی‌گردند. پس ناچار عالم را عینِ مشهود ایشان می‌نمایند یا در مرآت عالم آن را جلوه می‌دهند، تا ساعتی از آن بار تخفیف یابند.

منشأ این قسمِ اخیر توحید، این حقیر را به طریق کشف و ذوق معلوم نبود. همان دو وجه سابق را می‌دانست، ظنی به این قسم داشت و لهذا در رسائل و مکتوبات همان دو وجه، بلکه وجه دویم را نوشته است و توحید وجودی را منحصر در آن ساخته است، لیکن چون بعد از رحلتِ ارشادپناهی، قبله‌گاهی به تقریب زیارتِ مزارِ شریف، به بلدهٔ محروسهٔ «دهلی» اتفاق عبور افتاد، روز عید به زیارت مزار شریف ایشان رفته بود، در اثناء توجه به مزار متبرّک، التفاتی تمام از روحانیّت مقدسهٔ ایشان ظاهر گشت و از کمال غریب‌نوازی نسبت خاصهٔ خود را که به حضرت «خواجه احرار» منسوب بود، مرحمت فرمودند. چون آن نسبت در خود یافت، به ضرورت حقیقت این علوم و معارف را به طریق ذوق دریافت و معلوم گشت که منشأ توحید وجود در ایشان انجذاب قلبی و غلبهٔ محبت نیست، بلکه مقصود از این معرفت، تخفیف آن غلبه است.

تا مدّتی اظهار این معنی را مناسب نمی‌دید، اما چون در بعضی رسائل آن دو وجه سابق مذکور شده بودند، مردم قلیل الدرایت از آن در توهّم افتادند، که از این بیان تنقیص

۱ـ حال، حالت.

این دو اکابر لازم می‌آید. که طریق ایشان، طریق ارباب توحید است، به این توسل زبان فتنه‌انگیزی دراز کردند، حتی که این توهّم در بعضی طلاب قلیل‌الارادت، باعث فتور احوال ایشان گشت.

به ضرورت، مصلحت در اظهار این قسم توحید دیده و از برای استشهاد، ذکر آن واقعه نیز مناسب دانسته در تحریر آورد. درویشی از مخلصان خواجهٔ ما نقل کرد که می‌فرمودند: مردم می‌دانند که ما از مطالعهٔ کتب ارباب توحید نسبتی فرا می‌گیریم، نه چنین است، مقصود آن است که ساعتی خود را غافل سازیم.

این سخن مؤید کلام سابق است. فضیلت‌پناهی، «شیخ عبدالحق» که از مخلصان حضرت خواجهٔ ماست، نقل کردند که حضرت خواجه، قبیل ایام رحلت، می‌فرمودند که ما را به یقینِ یقین معلوم شده است که توحید، کوچهٔ تنگ است، شاه‌راه دیگر است، هر چند پیش از این هم می‌دانستیم، امّا این قسم یقین اکنون به ظهور آمده است.

از این سخن نیز مفهوم می‌شود که در آخر کار مشرب ایشان به توحید مناسبت نداشت، در ابتدا حال اگر آن قسم توحید ظاهر شده باشد، باکی نیست، بلکه بسیاری از مشایخ را در ابتدا، آن قسم به ظهور آمده است و به آخر کار از آن برآمده‌اند و ایضاً بعد از وصول به مقام جذبهٔ نقشبندیّه، طریق حضرت «خواجه نقشبند» و طریق حضرت «خواجه احرار» از یکدیگر جداست و علوم و معارف نیز از همدگر جدااند. غلبهٔ توجه حضرت «خواجه احرار» بعد از آن به نسبت باطنی اجدا مادری خود است، که پشت به پشت بزرگ آمده‌اند و این فنا و نیستی که در بالا مذکور شد، از لوازم نسبت آن بزرگواران است.

این حقیر به واسطهٔ مصلحت ابنای این وقت، از برای تربیت طالبان، طریق حضرت «خواجه نقشبند» اختیار کرده است و علوم و معارف آن طریق، که به علوم ظاهر شریعت بیشتر مناسبت دارند، در این چنین زمان فاسد، که ارکان شریعت در آن سستی تمام پیدا کرده‌اند، ظهور آنها را مناسب دیده، تعیّن همان طریق از برای افاده طلبه نمود. و اگر حق ـ سبحانه ـ طریقهٔ «احراریه» را به توسط این حقیر ترویج می‌خواست، عالم را به آن انوار منوّر می‌ساخت، چه انوارِ این هر دو بزرگواران را به طریق کمال عطا فرموده است و طُرق تکمیل هر دو اکابر را وانموده. إِنَّ الْفَضْلَ بِيَدِاللهِ يُؤْتِيهِ مِنْ يَّشَاءُ وَاللهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظِيمِ.

بادشاهی ست کز عنایت خویش
هر دو عالم را به یک گدا بخشد
اگــر بــادشه بــر در پــیر زن
بیاید تو ای خواجه سبلت مکن

به حکم ﴿وَ اَمَّاَ بِنِعْمَتِ رَبِّکَ فَحَدِّثْ﴾[۱] بعضی اسرار خُفیّه را در معرض ظهور آورده است. حق ـ سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ ـ طالبان حق را از آن بهره‌مند گرداند. هر چند می‌داند که منکران را، غیر از انکار نخواهد افزود، اما مقصود افادهٔ طلاّب است، که منکران از مبحث خارجند و از مطمحِ نظر، بیرون. ﴿یُضِلُّ بِهٖ کَثِیْرًا وَّ یَهْدِیْ بِهٖ کَثِیْرًا﴾.

بر ارباب بصیرت مخفی نیست که از اختیار یک طریق برای مصلحتی، افضلیت این طریق بر طریق دیگر لازم نمی‌آید و به نقص آن طریق دیگر نمی‌کشد.

دروازه شـهر را تـوان بست
نتوان دهن مخالفان بست

اَلْحَمْدُلِلّٰهِ ذِي الْاِنْعَامِ وَ الْمِنَّةِ اَوَّلاً وَ اٰخِراً وَ الصَّلٰوةُ وَالسَّلاَمُ وَالتَّحِیَّةُ عَلیٰ رَسُوْلِهٖ سَرْمَدًا وَ عَلیٰ اٰلِهِ الْاَخْیَارِ وَ اَصْحَابِهِ الْاَبْرَارِ.

مکتوب ۲۹۲

به «**شیخ عبدالحمید بنگالی**» در بیان آداب ضروریه مریدان و رفع شبه ایشان و...

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. اَلْحمدُلِلّٰهِ الَّذِیْ اَدَّبَنَا بِالْاٰدَابِ النَّبَوِیَّةَ وَ هَدیٰنَا بِالْاَخْلاَقِ الْمُصْطَفَوِیَّةِ عَلیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیْماتُ اَتَمُّهَا وَ اَکْمَلُهَا

بدان‌که سالکان این راه از دو حال خالی نیستند؛ مُریداند یا مُراد، اگر مُرادند طُوْبیٰ لَهُمْ به راه انجذاب و محبت، ایشان را کشان کشان خواهند برد و به مطلب اعلیٰ خواهند رسانید و هر ادبی که در کار شود، به توسط یا بی‌توسط تعلیم‌شان خواهد شد و اگر زلّتی واقع شود، زود متنبّه خواهند فرمود و به آن مؤاخذ نخواهند کرد و اگر به پیر ظاهر احتیاجی داشته باشد، بی‌سعی ایشان به آن دولت دلالت خواهند فرمود. بالجمله عنایت ازلی ـ جَلَّ سُلْطَانَه ـ متکفل حال این بزرگواران است. به سبب و بی‌سبب کار ایشان را کفایت خواهند

۱ـ ضحی / ۱۱.

کرد. اللّٰهُ یَجْتَبِیْ اِلَیْهِ مَنْ یَّشَاءُ.

و اگر مُریداند، کار ایشان بی‌توسطِ پیر کامل مکمّل دشوار است. پیری باید که به دولتِ جذبه و سلوک مشرّف شده باشد و به سعادت فنا و بقا مستسعِد گشته و سیر الی‌الله و سیر عن‌الله بالله و سیر فی‌الاشیاء بالله را به انصرام[1] رسانیده و اگر جذبه او بر سلوک او مقدم است و به ترتیب مرادان، مربی شده، کبریت احمر است. کلام او دواست و نظرِ او شفا. احیای دل‌های مرده، به توجّه شریف او منوط است و تازگی جان‌های فسرده، به التفات لطیف او مربوط [است].

و اگر این طور صاحب دولت پیدا نشود، سالک مجذوب هم مغتنم است و تربیت ناقصان از او نیز می‌آید و به توسط او به دولت فنا و بقا می‌رسند.

آسمان نسبت به عرش آمد فرود ورنه بس عالی‌ست پیش خاک تود

و اگر به عنایت خداوندی ـ جَلَّ سُلْطَانُه ـ طالبی را به این طور پیر کامل مکمّل دلالت فرمودند باید، که وجود شریفِ او را مغتنم داند و خود را به تمام به او سپارد و سعادت خود را در مرضیّات او داند و شقاوت خود را در خلاف مرضیّات او شناسد.

بالجمله هوای خود را تابع رضای او سازد. در خبر نبوی است ـ عَلَیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ اَتَمُّهَا وَ اَکْمَلُهَا ـ لنْ یُؤْمِنَ اَحَدُکُمْ حَتّٰی یَکُوْنَ هَوَاهُ تَبْعًا لِّمَا جِئْتُ بِهٖ[2]

و بداند که رعایت آداب صحبت و مراعات شرایط از ضروریات این راه است. تا راه افاده و استفاده مفتوح گردد وَ بِدُوْنِهَا لاَنَتِیْجَة لِلصُّحْبَةِ وَ لاَ ثَمَرَةَ لِلْمَجلِسِ

بعضی از آداب و شرایط ضروریه در معرض بیان آورده می‌شود، به گوش هوش باید شنید. بدان‌که طالب را باید که روی دل خود را از جمیع جهات گردانیده، متوجّه پیر خود سازد و با وجود پیر، بی‌اذن او به نوافل و اذکار نپردازد و در حضور او به غیر او التفات ننماید و به کلیّت خود متوجّه او بنشیند، حتی که به ذکر هم مشغول نشود، مگر آنکه او امر کند و غیر از

۱ـ تکمیل، تمام کرده.

۲ـ دارای ایمان کامل نخواهد بود هیچ‌کدام از شماها تا زمانی که خواهشات درونی خویش را تابع و پیرو آنچه من آورده‌ام، بکنند.

نماز فرض و سنت در حضور او ادا نکند.

نقل کرده‌اند از سلطان این وقت که وزیرش پیش او ایستاده بود، اتفاقاً در این اثنا آن وزیر التفاتی به جانب جامهٔ خود کرده، بند آن را به دست خود راست می‌ساخت. در این حال نظر سلطان بر آن وزیر افتاد، دید که به غیر او متوجه است. به زبان عتاب گفت: که این را هضم نمی‌توانم کرد که تو وزیر من باشی و در حضور من به بندِ جامه التفات نمایی.

باید اندیشید که هرگاه وسائل دنیای دنیّه را آداب دقیقه در کار است، وسائل وصول الی الله را بر وجه اتم و اکمل رعایت این آداب لازم خواهد بود و مهماامکن در جایی نایستد که سایه او بر جامهٔ او یا بر سایه افتد و بر مُصلاّی او پا ننهد و در متوضای او طهارت نکند و به ظروف خاصهٔ او استعمال نکند و در حضور او آب نخورد و طعام تناول ننماید و با کسی سخن نکند، بلکه متوجه احدی نگردد و در غیبت پیر در جانبی که اوست، پا دراز نکند و بُزاق دهن به آن جانب نیندازد و هر چه از پیر صادر شود، آن را صواب داند، اگر چه به ظاهر صواب ننماید او هر چه می‌کند از الهام می‌کند و به اذن کار می‌کند، بر این تقدیر اعتراض را گنجایش نباشد و اگر در بعضی صور در الهامش خطا راه یابد، خطای الهامی در رنگ خطای اجتهادی است، ملامت و اعتراض بر آن مجوز نیست.

و ایضاً چون این [مُرید] را محبّتی به پیر پیدا شده است، در نظر مُحب هر چه از محبوب صادر می‌شود، محبوب نماید، پس اعتراض را مجال نباشد و در کلی و جزیی اقتدا به پیر کند؛ چه در خوردن و پوشیدن و چه در خفتن و طاعت کردن. نماز را به طرز او ادا بباید کرد و فقه را از عمل او باید أخذ نمود.

آن را که در سرای نگاریست، فارغ است از بـاغ و بـوستان و تـماشای لاله‌زار

و هیچ اعتراض را در حرکات و سکنات او مجال ندهد، اگر چه آن اعتراض، مقدار حبهٔ خردله باشد، زیرا که اعتراض را غیر از حِرمان نتیجه نیست و بی‌سعادت‌ترین جمیع خلایق عیب‌بین این طایفهٔ علیّه است. نَجَّانَااللهُ سُبْحَانَه عَنْ هٰذَا الْبَلَاءِ الْعَظِيْمِ

و طلب خوارق و کرامات از پیر خود نکند. اگر چه آن طلب به طریق خواطر و وساوس باشد. هیچ شنیده[ای] که مؤمنی از پیغمبر معجزه طلب کرده باشد. معجزه طلبان کفارند و اهل انکار.

معجزات از بهرِ قهرِ دشمن است بوی جنسیّت پی دل بردن است

موجب ایمان نباشد معجزات بوی جنسیّت کند جذب صفات

اگر شُبه پیدا شود در خاطر، آن را بی‌توقف عرض نماید، اگر حل نشود تقصیر بر خود بنهد و هیچ منقصت را به جانب پیر عاید نسازد و واقعه که رو دهد، از پیر پنهان ندارد و تعبیر وقایع از او طلب کند و تعبیری که بر طالب منکشف شود نیز عرض نماید و صواب و خطا را از او جوید و بر کشوف خود زینهار اعتماد ننهد، که حق باباطل در این دار ممتزج است و صواب با خطا مختلط.

و بی‌ضرورت و بی‌اذن از او جدا نشود که غیر او را بر وی گزیدن منافی ارادت است. و آواز خود را بر آواز او بلند نکند و سخن بلند با او نگوید که سوء ادب است. و هر فیضی و فتوحی که برسد، آن را به توسط پیر تصور نماید و اگر در واقعه بیند که فیضی از مشایخ دیگر رسیده است، آن را نیز از پیر داند و بداند که چون پیر جامعِ کمالات و فیوض است. فیض خاص از پیر مناسبِ استعداد خاصِ مرید ملایم کمالِ شیخی از شیوخ که صورت افاضه از وی ظاهر شده است، به مرید رسیده است و لطیفه از لطائف پیر که مناسبت به آن فیض دارد و به صورت آن شیخ ظاهر شده است، به واسطهٔ ابتلاء مرید آن لطیفه را شیخ دیگر خیال کرده است و فیض را از آن دانسته، این مغلطه عظیم است. حق ـ سُبْحَانَه ـ از زلّت قدم نگاهدارد و بر اعتقاد و محبت پیر مستقیم دارد بِحُرْمَةِ سَیِّدِ الْبَشَرِ عَلیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ.

بالجمله اَلطَّرِیْقُ کُلُّه اَدَبٌ مثل مشهور است. هیچ بی‌ادبی به خدا نرسد و اگر مرید در رعایت بعضی از آداب، خود را مقصر داند و در ادای ماینبغی نرسد و اگر به سعی هم نتواند از عهده برآمد، معفو است، اما از اعتراف به تقصیر ناچار است و اگر عِیَاذاً بِاللهِ سُبْحَانَه رعایت آداب نکند و خود را مقصر هم نداند، از برکات این بزرگواران محروم است.

هر که را روی به بهبود نبود دیدن روی نبی سود نه بود

آری! مریدی که به برکت توجّه پیر به مرتبهٔ فنا و بقا برسد و راه الهام و طریق فراست بر وی ظاهر شود و پیر آن را مسلم دارد و به کمال او گواهی دهد، آن مرید را می‌رسد که در بعضی امور الهامی به پیر خلاف کند و به مقتضای الهام خود عمل کند، اگر چه نزد پیر، خلاف آن

متحقق بود، چه آن مرید در این وقت از ربقهٔ تقلید برآمده است و تقلید در حق وی خطاست.

نمی‌بینی که اصحاب پیغمبر ـ صَلَّی اللهُ تَعَالیٰ عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ ـ در امور اجتهادیّه و در احکام غیرمنزله به آن سرور خلاف کرده‌اند و در بعضی اوقات صواب به جانب اصحاب ظاهر شده است کَمَا لایَخْفیٰ عَلیٰ اَربَابِ الْعِلْمِ.

پس معلوم شد که خلاف باپیر، مرید را بعد از رسیدن به مرتبهٔ کمال مجوز است و از سوء ادب مبرّاست، بلکه اینجا همین ادب است و اگر نه اصحاب پیغمبر ـ عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَات وَ التَّسْلماتُ ـ که به کمال آداب مؤدب بودند، غیر از تقلید، امر دیگر نمی‌کردند. «ابو یوسف» را بعد از رسیدن به مرتبهٔ اجتهاد، تقلیدِ «ابی‌حنیفه» ـ رَضِیَ الله تَعَالیٰ عَنْهُمَا ـ خطاست، صواب در متابعت رأی خود است، نه رأی «ابی حنیفه». قول مشهور است از «امام ابویوسف» که نَازَعْتُ اَبَاحَنِیْفَةَ فِیْ مَسْئَلَةِ خَلْقِ اْلقُرْاٰنِ سِتَّةَ اَشْهُرٍ[1].

شنیده باشی که تکمیل صناعت به تلاحق افکار است. اگر بر یک فکر ماندی، زیادتی پیدا نکردی، نحوی که در زمان «سیبویه» بوده امروز به اختلاف آراء و تلاحق انظار ده‌صد[2] زیادتی و کمال پیدا کرده است، اما چون بنا را او نهاده است، فضل او راست. اَلْفَضْلُ لِلْمُتَقَدِّمِیْنَ لیکن کمال اینها را مَثَلُ اُمَّتِیْ کَمَثَلِ اْلمَطَرِ لاَیُدْریٰ اَوَّلُهُمْ خَیْرٌ اَمْ اٰخِرُ هُمْ حدیث نبوی است ـ وَ علیه عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلاَمُ تَذْنِیْبٌ لِرَفْعِ شُبْهَةِ بَعْضِ المُرِیْدِیْنَ.

بدان‌که گفته‌اند: اَلشَّیخُ یُحْیِ وَ یُمِیْتُ. احیا و اماتت از لوازم مقام شیخی است. مراد از احیاء، احیاء روحی است، نه جسمی. و همچنین مراد از اماتت، اماتت روحی است، نه جسمی. و مراد از حیات و موت، فنا و بقا است که به مقام ولایت و کمال می‌رساند و شیخ مقتدا به اذنِ اللهِ سُبْحَانَه، متکفّل این دو امر است. پس شیخ را از این احیا و اماتت، چاره نباشد. معنی یُحْیِ وَ یُمِیتُ وَ یُبْقِیْ وَ یُفْنِی، احیا و اماتت جسمی را به منصب شیخی، کاری نیست. شیخ مقتدا حکم کاه‌ربا دارد. هر کس را که به او مناسبت است، در رنگ خس و خاشاک در عقب او می‌دود و نصیب خود را از وی استیفا می‌نماید.

۱ـ مدت شش ماه با امام ابوحنیفه در مسئلهٔ خلق قرآن نزاع داشتم.

۲ـ هزار.

خوراق و کرامات از برای جذب مریدان نیست، مریدان به مناسبت معنویه، منجذب می‌گردند و آنکه به این بزرگواران مناسبت ندارد، از دولت کمالات ایشان محروم است، اگر چه هزار معجزه و خوارق و کرامات بیند. «ابوجهل» و «ابولهب» را شاهد این معنی باید گرفت. قَالَ اللهُ سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ فِیْ حَقِّ الکُفَّارِ: ﴿وَ اِنْ یَّرَوْا کُلَّ اٰیَةٍ لَّا یُؤْمِنُوْا بِهَا حَتّٰی اِذَ جَآؤکَ یُجَادِلُونَکَ یَقُوْلُ الَّذِیْنَ کَفَرُوْ اِنْ هٰذَا اِلاَّ اَسَاطِیْر الْاَوَّلِیْنَ﴾[1] وَالسَّلَام.

مکتوب ۲۹۳

به «شیخ محمد چتری» در جواب اسولهٔ او که پرسیده بود، لِیْ مَعَ اللهِ وَقْتٌ در حدیث نبوی ـ عَلَیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلاَمُ ـ آمده است و ابوذر غفاری نیز همین را گفته، وجه آن چه باشد و پرسیده بود که قَدَمِیْ هٰذِهِ عَلیٰ رَقَبَةِ کُلِّ وَلِیِ الله حضرت شیخ عبدالقادر فرموده و دیگری نیز همین را گفته، حقیقت این معامله چیست و پرسیده که مراد از اولیایی که قدم ایشان برگردن آنها بوده، اولیای همان عصرند یامطلقا؟

اَلحَمْدُلِلّٰهِ وَ سَلاَمٌ عَلیٰ عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفیٰ. صحیفهٔ شریفه که ارسال داشته بودند، به ورود آن مبتهج و مسرور گردید، چه نعمتی است که دوستانِ حق ـ جَلَّ وَ عَلاَ ـ دورافتادهها را یاد فرمایند.

اندراج یافته بود که حضرت رسالت پناه ـ عَلَیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالتَّسلِیْمَات ـ فرموده است: لِیْ مَعَ اللهِ وَقْتٌ و حضرت «ابوذر غفاری» نیز همین [را] گفته و حضرت میران «محی‌الدین»[2] گفته که پای من برگردن همه اولیا است و دیگری نیز همین گفته است. گاه‌گاه بر این دو لفظ غوغا می‌شود، عنایت نموده نویسند که این دو سخن چه معنی دارد و در این هر دو چه فرق است، متوجه شده تمامی را واضح نوشته که قریب به فهم این غریب باشد، ارسال نمایند.

۱ـ انعام / ۲۵.
۲ـ حضرت شیخ محی‌الدین، عبدالقادر گیلانی قدّس سرّه.

مخدوماً این فقر در رسائل خود نوشته است که آن سرور - ﷺ - را با وجود استمرار وقت، وقتِ نادر هم بوده است و آن وقت در حین ادای نماز بوده است. اَلصَّلٰوةُ مِعْرَاجُ الْمُؤمِنِ شنیده باشند وَ اَرِحْنِيْ يَا بِلَالُ شاهدی است عدل[1] در اثبات این مطلب و «ابوذر غفاری» به وراثت و تبعیّت نیز به این دولت مشرّف شده باشد، چه کمّل تابعان آن سرور را از جمیع کمالات او - عَلَیهِ وَ عَلَيْهِمُ الصَّلٰوةُ وَالتَّسلِيْمَات - به طریق وراثت و تبعیّت، نصیب وافر است و حظّ کامل.

و آنچه «شیخ عبدالقادر» - قدّس سرّه - فرموده: قَدَمِيْ هٰذِه عَلىٰ رَقَبَةِ كُلِّ وَلِيِّ اللهِ، صاحب «عوارف»[2] که مرید و مُرَبّای شیخ «ابوالنجیب سهروردی» است که از محرمان و مصاحبان حضرت «شیخ عبدالقادر» بوده است، این کلمه را از آن کلمات ساخته است که مشعِر عُجب‌اند که از مشایخ در بدایتِ احوال به واسطهٔ بقایای سُکر صدور یافته‌اند و در «نفحات» از «شیخ حمّاد دبّاس» که از شیوخِ حضرتِ شیخ[3] است نقل کرده است که او به طریق فراست فرموده که این عجمی را قدمی است که در وقتِ وی برگردن همه اولیا خواهد بود و هر آیینه مأمور شود به آنکه بگوید: قَدَمِي هٰذِهِ عَلىٰ رَقَبَةِ كُلِّ وَلِّی اللهِ و هر آیینه آن را بگوید و همه اولیا گردن بنهند. به هر تقدیر، حضرت شیخ در این کلام محق‌اند. این کلام خواه از بقایای سُکر از ایشان سر بر زده باشد و خواه مأمور باشند به اظهار این کلام. قدم ایشان بر گردن‌های جمیع اولیاء آن وقت بوده است و جمیع اولیاء آن وقت، زیر قدم ایشان بوده‌اند، لیکن باید دانست که این حکم مخصوص به اولیای آن وقت است. اولیاء ماتقدم و ماتأخّر از این حکم خارج‌اند، چنانکه از کلام «شیخ حَمّاد» مفهوم می‌شود که قدم او در وقتِ وی برگردن همه اولیا خواهد بود و نیز «غوثی» که در «بغداد» بوده است و حضرت «شیخ عبدالقادر» و ابن‌سقا عبدالله» به زیارت او رفته بودند، آن «غوث» به طریق فراست، در حق شیخ گفته که می‌بینم تو را در «بغداد» که به منبر برآمده و می‌گویی: قَدَمی هَذِهِ عَلی رَقَبَةِ كُلِّ وَلِيِ الله و می‌بینم اولیاء وقت تو را که همه گردن‌های خود را پست

۱- معتبر.

۲- عوارف المعارف، شیخ شهاب الدین سهروردی رحمه الله.

۳- شیخ عبدالقادر.

کرده‌اند، اِجلال و اکرام تو را.

از کلام این بزرگ نیز مفهوم می‌شود که آن حکم مخصوص به اولیاء آن وقت بوده است. در این وقت نیز اگر کسی را حضرت حق ـ سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ ـ چشم بینا عطا فرماید، بیند، چنانچه آن غوث دیده بود، که گردن‌های اولیاء آن وقت زیرِ قدم وی‌اند و این حکم تجاوز به غیر اولیاء آن وقت نکرده است.

در اولیاء ماتقدم این حکم چگونه مجوز بود که شاملِ اصحاب کرام ـ رضی‌الله عنهم ـ است که به یقین از حضرت شیخ افضل‌اند و در ماتأخر نیز چگونه متمشّی باشد که شامل «حضرت مهدی» است که آن سرور ـ عَلَیهِ وَ عَلیٰ آلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلاَمَ ـ به قدوم او بشارت داده است و اُمّت را به وجود او مبشّر ساخته او را خلیفةالله فرموده و همچنین اصحاب «حضرت عیسیٰ» ـ عَلیٰ نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِ وَ عَلیٰ آلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلاَمَ ـ که از انبیاء الوالعزم است، از سابقانند و به واسطهٔ متابعت این شریعت، ملحق به اصحاب خاتم الرسل‌اند ـ عَلَیهِ وَ عَلَیْهِمُ الصَّلٰوةُ وَالسَّلاَمَ ـ

از بزرگی متأخران این امت تواند بود که آن سرور فرموده باشد ـ عَلَیهِ وَ عَلیٰ آلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلاَمَ: لاَیُدْریٰ اَوَّلُهُمْ خَیْرٌ اَمْ اٰخِرُهُمْ.

بالجمله حضرت «شیخ عبدالقادر» ـ قدّس سرّه ـ را در ولایت، شأن عظیم است و درجهٔ علیا است. ولایت خاصهٔ محمدیّه را ـ عَلیٰ صَاحِبِهَا الصَّلٰوةُ وَالسَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ ـ از راه سرّ به نقطهٔ آخر رسانیده است و سرحلقه آن دائره گشته، از اینجا کسی توهّم نکند که چون شیخ، سرحلقه دائرهٔ ولایت محمدیّه بود، باید که از همهٔ اولیا افضل باشد، چه ولایت محمدی، فوقِ جمیعِ ولایت انبیاء است ـ عَلیٰ نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِم الصَّلٰوةُ وَالتَّحِیَّات ـ زیرا که گوییم سرحلقهٔ ولایت محمدی است که از راهِ سرّ حاصل گشته است، چنانکه گذشت، نه سرحلقهٔ مطلق آن ولایت، تا افضلیّت لازم آید. یا آنکه گوییم سرحلقهٔ مطلق ولایت محمدیّه بودن، مستلزم افضلیّت نیست، زیرا که تواند بود که دیگری در کمالات نبوت محمدیّه به طریق تبعیّت و وراثت، پیش قدم بود و افضلیّت از راهِ آن کمالات، او را ثابت باشد.

جمعی از مریدان حضرت «شیخ عبدالقادر» در حقِ شیخ، غلوّ بسیار می‌نمایند و در

محبت، جانبِ افراط می‌گیرند. در رنگ محبّان مفرطِ «حضرت امیر» -کَرَّمَ اللهُ تَعَالیٰ وَجْهَه-

از فحوای کلمه و کلامِ این جماعه مفهوم می‌شود که حضرت شیخ را، ایشان از جمیع اولیای ماتقدم و ماتأخر افضل می‌دانند و غیر از انبیا -عَلَیهِمُ الصَّلَوٰاتُ وَ التَّسلِیْمَاتُ- معلوم نیست که دیگری را بر حضرت شیخ، فضل دهند، این از افراط محبت است. اگر گویند آن‌قدر ظهور خوارق و کرامات که از شیخ به وجود آمده است، از هیچ ولیّ به ظهور نیامده، پس فضل او را باشد.

گوییم که کثرتِ ظهورِ خوارق، بر افضلیّت دلالت ندارد. تواند بود که یکی بود که هیچ خارقی از وی به ظهور نیاید، افضل باشد از آن کس که خوارق و کرامات از وی به ظهور می‌آیند. شیخ الشیوخ(1) در «عوارف» بعد ذکر کرامات و خوارق مشایخ، فرموده است وَ کُلُّ هٰذِهِ مَوَاهِبُ اللهِ تَعَالیٰ وَ قَدْ یُکَاشَفُ بِهَا قَوْمٌ وَ تُعْطیٰ وَ قَدْیَکُونُ فَوْقَ هٰؤُلآءِ مَنْ لاَّیَکُونُ لَه شیءٌ مِّنْ هٰذَا لِاَنَّ هٰذِهِ کُلَّهَا تَقوِیَةُ الیَقِیْنِ وَ مَنْ مُنِحَ صِرْفَ الْیَقِیْنِ لاَحَاجَةَ لَه اِلیٰ شیءٍ مِّنْ هٰذَا فَکُلُّ هٰذِهِ الْکَرَامَاتِ دُوْنَ مَا ذکرناهُ مِنْ تَجوهَرِ الذِّکْرِ فِی الْقَلْبِ وَ وُجُوْدِ ذِکرِ الذَّاتِ(2)

کثرتِ ظهور خوارق را دلیل بر افضلیّت ساختن در رنگ آن است که کسی کثرت فضایل و مناقب «حضرت امیر» را دلیل افضلیّت او سازد بر حضرت صدیق -رضی‌الله تعالی عنهما- که آن‌قدر فضایل و مناقب از وی به ظهور نیامده است.

ای برادر! بشنو، خوارق عادات بر دو نوع است؛ نوع اول علوم و معارف الهی است -جَلَّ سُلْطَانَه- که به ذات و صفات و افعال واجبی -جَلَّ وَ عَلاَ- تعلق دارد و وراء طَورِ نظر عقل است و خلاف متعارف و معتاد است، که بنده‌های خاص خود را به آن ممتاز ساخته

۱- شیخ شهاب‌الدین سهروردی رحمه‌الله

۲- تمامی اینها از بخشش‌های خدای بزرگ است، گاهی برای گروهی ظاهر می‌شود و این بخشش به آنها عنایت می‌شود و گاهی نیز برای گروهی که از اینها نیز بلند مرتبه‌تراند، چیزی از اینها برای آنها منکشف نمی‌شود. چراکه تمامی اینها برای تقویت نمودن یقین و باور است، کسی که دارای یقین خالص و راسخی می‌باشد، دیگر چه نیازی به اینها دارد. پس تمامی این کرامات و خوارق پایین‌تراند از آنچه ذکر کردیم، یعنی رسوخ ذکر در قلب و وجود ذکر ذات.

است. و نوع ثانی، کشف صُوَر مخلوقات است و اخبار از مغیبات که به عالم تعلق دارد. نوع اول مخصوص به اهل حق و ارباب معرفت است و نوع ثانی شامل محق و مبطل است، زیرا که اهل استدراج را نیز نوع ثانی حاصل است. نوع اول نزد خدا ـ جَلَّ وَ عَلاَ ـ شرافت و اعتبار دارد که به اولیاء خود مخصوص ساخته است و اعداء[۱] را در آن شرکت نداده و نوع ثانی نزدِ عوام خلایق معتبر است و در انظار ایشان معزز و محترم. این معنی اگر چه از اهل استدراج به ظهور آید، نزدیک است که از نادانی او را پرستش نمایند و به هر رطب و یابس[۲] که او ایشان را تکلیف نماید، مطیع و منقاد او گرداند، بلکه این محجوبان، نوع اول را از خوارق نمی‌دانند و از کرامات نمی‌شمرند. خوارق نزد ایشان منحصر در نوع ثانی است و کرامات به زعم این محجوبان، مخصوص به کشف صور مخلوقات است و اخبار از مغیبات ایشان. زهی بی‌خردان علمی که به احوال مخلوقات حاضر یا غائب تعلق دارد، کدام شرافت و کرامت در وی حاصل است، بلکه این علم شایان آن است که به جهل مبدل گردد تا نسیان از مخلوقات و احوال ایشان حاصل آید.

معرفتِ واجبی است حق ـ تعالی و تَقَدَّس ـ که به شرافت و کرامت سزاوار است و به اعزاز و احترام شایان.

پری نهفته رخ و دیو در کرشمه و ناز

بسوخت عقل زحیرت که این چه بوالعجبی است

وَ قَرِيْبٌ مِّمَّا ذَكَرْنَا مَا قَالَ شَيْخُ الْاِسْلاَمِ الْهَرَوِيُّ وَ الْإِمَامُ الْاَنْصَارِيُّ فِي مَنَازِلِ السَّائِرِيْنَ وَ شَارِحُه وَ الَّذِيْ ثبتَ عِنْدِيْ بِالتَّجرِبَةِ اَنَّ فِرَاسَةَ اَهْلِ الْمَعْرِفَةِ اِنَّمَا هِيَ فِيْ تَمِيِيْزِهِمْ مَنْ يَّصْلَحُ لِحَضْرَةِ اللهِ جَلَّ وَ عَلاَ مِمَّنْ لاَيَصْلَحُ وَ يَعْرِفُونَ اَهْلَ الاِسْتِعْدَادِ الَّذِيْنَ اشْتَغَلُوْا بِاللهِ سُبْحَانَه وَ وَ صَلُوا اِلىٰ حَضْرَةِ الْجَمْعِ فَهٰذِهٖ فِرَاسَةُ اَهْلِ الْمعرِفَةِ وَ امَّا فِرَاسَةُ اَهْلِ الرِّيَاضَةِ بِالْجُوْعِ وَالْخَلْوَةِ وَ تَصْفِيَةِ الْبَاطِنِ مِنْ غَيْرِ وَصْلَةٍ اِلىٰ جَانِبِ الْحَقِّ تَعَالىٰ فَلَهُمْ فِرَاسَةُ كَشْفِ الصُّوَرِ. وَ الاِخْبَارِ بِالْمَغِيْبَاتِ الْمختَصَّةِ بِالْخَلْقِ فَاِنَّهُمْ لاَيُخْبِرُوْنَ اِلاَّ عَنِ الْخَلْقِ لِاَنَّهُمْ محْجَوْبُوْنَ عَنِ الْحَقِ سُبْحَانَه وَ اَمَّا اَهْلُ الْمَعرِفَةِ فَلاِشْتِغَالِهِمْ بِمَا يَرِدُ عَلَيهِمْ مِنْ مَّعَارِفِ الْحَقِ تَعَالىٰ لاَيَكُوْن اِخْبَارُهُمْ اِلاَّ عَنِ اللهِ تَعَالىٰ.

۱ـ دشمنان.

۲ـ تر و خشک.

وَ لَمَّا كَانَ الْعَالَمُ اَكْثَرُهُمْ اَهْلَ انْقِطَاعٍ عَنِ اللهِ سُبْحَانَه وَ اشْتِغَالٍ بِالدُّنْيَا مَالَتْ قُلُوْبُهُمْ اِلىٰ اَهْلِ كَشْفِ الصُّوَرِ.

وَ الْاِخْبَارِ عَمَّا غَابَ مِنْ اَحْوَالِ الْمخلُوقَاتِ فَعَظَّمُوْهُمْ وَاعْتَقَدُوْا اَنَّهُمْ اَهْلُ اللهِ وَ خَاصَّتُه وَ اَعْرَضُوْا عَنْ كَشْفِ اَهْلِ الحَقِيْقَةِ وَ اتَّهَمُوهُمْ فِيْمَا يُخْبِرُوْنَ عَنِ اللهِ سُبْحَانَه وَ قَالُوا لَوْكَانَ هٰؤُلآءِ اَهْلَ الْحَقِ كَمَا يَزْعُمُوْنَ لَاَخْبَرُوْنَا عَنْ اَحْوَالِنَا وَ اَحْوَالِ الْمخلُوْقَاتِ وَ اِذَا كَانُوْا لَايَقْدِرُوْنَ عَلىٰ كشِف اَحْوَالِ الْمخلُوْقَاتِ فكَيْفَ يَقْدِرُوْنَ عَلىٰ كَشْفِ اُمُوْرٍ اَعْلىٰ مِنْ هٰذِهٖ وَ كَذَّبُوْهُم بِهٰذَا القِيَاسِ الْفَاسِدِ وَ عَمِيَتْ عَلَيْهِمُ الاَنْبَاءُ الصَّحِيْحَةُ وَلَم يَعْلَمُوْا اَنَّ اللهَ تَعَالىٰ قَدْ حَمَىٰ هٰؤُلاَءِ عَنْ مُلاَحَظَةِ الْخَلْقِ وَ خَصَّهُمْ وَ شَغَلَهُمْ عَمَّا سِوَاهُ حِمَايَةً لَّهُمْ وَ غَيْرَةً عَلَيهِمْ وَ لَوْ كَانُوْا مِمَّنْ يَتَعَرَّضُ اِلىٰ اَحْوَالِ الخَلْقِ مَا صَلَحُوْا لِلْحَقِّ سُبْحَانَه.

وَ قَدْ رَاَيْنَا اَهْلَ الْحَقِّ اِذَا التَفتُوْا اَدْنىٰ اِلْتِفَاتٍ اِلىٰ كَشْفِ الصُّورِ اَدْرَكُوْا مِنْهَا مَا لاَ يَقْدِرُ غَيرُهُمْ عَلىٰ اِدْرَاكِهٖ بِالْفِرَاسَةِ الَّتِى يُثْبِتُهَا اَهْلُ المعرِفَةِ وَ هى الفَرِاسَةُ فِيْما يَتَعَلَّقُ بِالْحَقِّ سُبْحَانَه وَ مَا يَقْرُبُ مِنْهُ.

وَ اَمَّا فِرَاسَةُ اَهْلِ الصَّفَاءِ الْخَارِجِيْنَ الْمُتَعَلِّقِين بِالخَلْقِ فَلاَ يَتَعَلَّقُ بِجِنَابِ الحَقِّ سُبْحَانَه وَ لاَ مَايَقْرُبُ مِنْهُ وَ يَشْتَرِكُ الْمُسْلِمُوْنَ وَ النَّصَارىٰ وَ الْيَهُوْدُ وَ سَائِرُ الطَّوَائِفِ فِيْهَا لِاَنَّهَا لَيسَتْ شَرِيْفَةً عِنْدَاللهِ سُبْحَانَه فَيَخْتَصَّ بِهَا اَهْلَه.

ترجمه:

و نزدیک است به آنچه ما ذکر کردیم، آنکه «شیخ الاسلام هروی» و «امام انصاری» - رحمه الله - در کتاب خود «منازل السائرین» و شارح آن فرموده و چیزی که نزد من به تجربه ثابت شده است، آن است که هر آیینه زیرکی و فهم ارباب معرفت حق تعالی همین در تمیز کردن ایشان است. آنان را که صالح حضرت حق‌اند - جَلَّ وَ عَلاَ - از آنان که صالح آن نیستند و ایشان می‌شناسند اهل استعداد را که به حق - سُبْحَانَه - در شدند و به حضرت جمع در رسیدند. همین است فراست اهل معرفت. و اما آنانکه مرتاض‌اند به گرسنگی و عزلت و تصفیهٔ باطن، به غیر از وصول به حق تَعَالىٰ. پس ایشان را فراستی است در کشف مخلوقات و اخبار از مغیبات مختصه به خلق. پس ایشان خبر نمی‌دهند مگر از خلق، زیرا که ایشان از حق سبحانه محجوب‌اند.

و اما اهل معرفت، پس خبر نمی‌دهند مگر از حق تَعَالیٰ از جهت اشتغال ایشان به آنچه وارد می‌شود برایشان از معارف و علوم که متعلق‌اند به حق تعالی.

و هرگاه اکثر افراد در عالم منقطع‌انـد از حـق ـ سُبْحَانَه ـ و مشغول‌انـد بـه دنـیا، قلوب‌شان به سوی ارباب کشف صور مغیبات و اهل اخبار از احوال غائبهٔ مخلوقات، مایل گشته است. از اینجاست که مُعَظَّم داشتند اهل کشف و اخبار را و اعتقاد نمودند که ایشانند اهل الله و خاصةالله و روگردانیدند از کشف اهل حقیقت و متهم ساختند ایشان را در چیزی که از حق سبحانه خبر می‌دهند و گفتند که اینان اگر اهل حق می‌بودند چنانکه گمان دارند، البته خبر می‌دادند ما را از احول ما و احوال مخلوقات. وقتی بر کشف احوال مخلوقات قدرت ندارند، بر کشف امور بالاتر از آن، چگونه قدرت دارند. پس اینها را تکذیب نمودند با این قیاس فاسد خویش.

و مخفی ماند بر ایشان اخبار صحیحه و ندانستند که حق تعالی مصون داشته است ایشان را از ملاحظه خلق و مخصوص کرده است به خود. برگردانیده است ایشان را از غیر خود، از جهت حمایت ایشان و رشک بردن بر ایشان و اگر می‌بودند ایشان از میل کنندگان به سوی خلق، شایان حق ـ سُبْحَانَه ـ نمی‌بودند.

و هر آیینه دیده‌ایم اهل حق را چون به جانب کشف صور، ادنی التفاتی نمودند، یافتند از آن چیزی را که غیر ایشان بر درکش قدرتی ندارد.

و فراستی که اهل معرفت داشته‌اند فراستی است در چیزی که به حق سبحانه تعلق دارد و در چیزی که قریب به وی است ـ عَزَّ اسْمُه ـ و اما فراست ارباب صفا که خارج‌اند و متعلق به خلق پس نه به جناب حق سبحانه مر او را تعلقی است و نه به چیزی که قریب است به وی ـ جَلّ سُلْطَانَه ـ و شریک‌اند در وی اهل اسلام و نصاری و یهود و طوائف دیگر از خلق، زیرا که وی را نزد حق ـ سُبْحَانَه ـ منزلتی نیست که مخصوص کند آن را به اهل خود.

مکتوب ۲۹۴

به «**خواجه محمد معصوم**» در بیان معارفی که به صفات ثمانیهٔ واجب الوجود - تَعَالیٰ وَ تَقَدَّسَ - تعلق دارد و در تحقیق مبادی تعینات انبیاء عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ و مبادی تعینات سایر خلایق و لحوق جزئیات با کلّی خود و عدم جواز انتقال جزئیات یک کلی به سوی کلی دیگر و در فرق میان تجلی و شهود انبیاء و اولیاء عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ و در بیان حصول وصل عریان مر کمّل تابعان را با وجود توسط انبیا عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ و در تحقیق الفاظ محو و اضمحلال که در عبارت مشایخ قَدَّسَ اللهُ تَعَالیٰ اَسْرَارَهُمْ واقع شده‌اند وَ مَا یُنَاسِبُ ذٰلِکَ.

صفاتِ ثمانیهٔ حقیقیّه واجب الوجود - تَعَالیٰ وَ تَقَدَّس - که اول‌شان صفة الحیاة است و آخرشان صفتِ تکوین، سه قسم‌اند؛ قسمی است که تعلّق آن به عالم، غالب است و اضافتِ آن به خلایق بیشتر، کالتکوین. از اینجاست که جمعی از اهل سنّت و جماعت انکار وجود او نموده‌اند و گفته‌اند که تکوین از صفات اضافیّه است وَالحَقُّ اَنَّه مِنَ الصِّفَاتِ الْحَقِیْقِیَّةِ الْغَالِبَةِ عَلَیْهَا الْاِضَافَةُ.

و قسم دیگر آن است که اضافت دارد، اما کمتر از قسم سابق، کَالْعِلْمِ وَ الْقُدْرَةِ وَالْاِرَادَةِ وَ السّمعِ وَ الْبَصَرِ وَ الْکَلَامِ

و قسم ثالث، اعلای اقسام ثلثه است، که آن را به هیچ وجه به عالم تعلّق نیست و رائحه[ای] از اضافت ندارد، کالحیوٰة. این صفت، اُمّ جمیعِ صفات است و اصل همهٔ آنها و اسبقِ کل.

و اَقرب به این صفت، صفة العلم است که مبدأ تعیّن خاتم الرّسل است - عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ اَتَمُّهَا وَ اَکْمَلُهَا - و صفات دیگر مبادی تعیّنات خلایق دیگر است و چون هر صفت به اعتبار تعلّقاتِ متعدّده، جزئیّات دارد مثل تکوین که آن را به اعتبار تعلّقاتِ شتّیٰ[1] تخلیق و ترزیق و احیا و اماتت جزئیات پیدا شده است. این جزئیات نیز در رنگ کلیّات خود، مبادیِ تعیّنات خلایق آمده و هر که مبدأ تعیّن او کلی

۱- متفرقه.

آمد، تعیّنات دیگر که مبادی آنها جزئیات آن کُلی است، تابع آن کس خواهد بود و زیر قدم او زندگانی خواهد نمود. از اینجاست که می‌گویند فلانی زیر قدم «محمد» است و فلانی زیر قدم «عیسیٰ» و فلانی زیر قدم «موسیٰ» - عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ و التَّسلِیْمَاتُ اَتَمُّهَا وَ اَکْمَلُهَا - و چون این جزئیّات را به طریق سلوک ترقی واقع شود، ملحق به کلیّات خود خواهند شد و شهود جزئیّات، شهود کلیّات خواهد بود. فرق به اصالت و تبعیّت خواهد ماند و امتیاز به توسط و عدم توسط خواهد شد، چه تابع هر چه می‌یابد و هر چه می‌بیند، بی‌توسطِ اصل ممکن نیست. گاه باشد که تابع از قصور خود، اصل را متوسط ندانـد، امـا فی‌الحقیقت اصل در میان تابع و مشهود او حایل است، نه حایلی که مانع شهود باشد، بلکه باعثِ شهود در رنگ عینکِ صاف، و جایز نیست که جزئیّات یک کلی ترقی نموده، از کلی خود خروج کرده تحت کلّی دیگر درآیند و مشهود ایشان، مشهود آن کلی دیگر شود. مثلاً جماعه[ای] که زیر قدم «موسیٰ»اند، انتقال نموده زیر قدم «عیسیٰ» داخل شوند، اما تواند بود که در زیر قدم «محمد» آیند، بلکه همیشه زیر قدم اویند - عَلَیهِ وَ عَـلَیهِمْ وَ عَـلیَ اٰلِـهِ الصَّلَوَاتُ وَالسَّلَامَ - زیرا که ربّ «محمّد» ربّ الارباب است و اصل جمیع آن کلّیات. پس نسبت به آن جزئیّات، اصل الاصل باشد و این ترقی گویا به اصل الاصل است، نه به اصل که مباین اصل آنهاست. این قدر فرق در میان جزئیّات و کلیّات آنها خواهد ماند که جزیی را دو حایل است، یکی اصل خود که کُلی اوست و حایل دیگر، اصل‌الاصل است و کلّی او را حجاب اصل الاصل است و بس.

از اینجا معلوم گشت که شهود «محمد رسول الله» - صَلَّیَ اللهُ عَلَیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ وَسَلَّم - بی‌پرده تعیّنات است و شهود دیگران در پردهٔ تعیّنات، لاَاَقَلّ در پردهٔ تـعیّن مـحمدی. از اینجاست که گفته‌اند تجلیِ ذات، خاصّهٔ «محمد رسول‌الله» است - صَلَّیَ اللهُ تَعَالیٰ عَلَیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ وَسَلَّمَ - و تجلی دیگران در پردهٔ صفات، لااقـل در پـردهٔ رب الاربـاب کـه ربّ «محمّد» است، که فوقِ جمیع اسما و صفات است، سوای صفة الحیوة.

اگر گویند که از این بیان لازم می‌آید که شـهود سـایر انـبیاء - عَـلیٰ نَـبِیِّنَا وَ عَـلیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَات - در پردهٔ مبداِ تعیّن محمدی است که ربّ اوست و اولیاء امّت او که بالاصالت زیر قدم اویند - عَلیهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامَ - شهود ایشان نیز در رنگ شهود سایر انبیاء،

در پردهٔ رب الارباب خواهد بود. پس فرق در میان سایر انبیا - عَلیٰ نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِ هُمْ الصَّلَوَاتُ وَالتَحِیَّاتُ - و در میان اولیاء امت او - عَلَیهِ الصَّلَوَاتُ وَالسَّلاَم - چه باشد؟

در جواب گوییم که انبیاء را سوای این شهود که در پردهٔ حقیقت محمدی است، شهود دیگر هم هست که از راه مبادی تعیّناتِ ایشان پیدا می‌شود و بالاصالت عینک‌های مخصوصهٔ خود را بر دیدهای بصیرت گذاشته، مشاهده غیب الغیب می‌فرمایند.

باید دانست که این دو شهود نه به این معنی است که هر دو معاً[1] متحقّق می‌شود، بلکه به این معنی که اگر ترقی نموده، به اصل الاصل برسد، شهود او در پردهٔ حقیقت محمدی است در رنگ «عیسیٰ» - عَلیٰ نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَم - که بعد از نزول، به این دولت مشرّف خواهد شد.

و این ترقی بسیار متعسّر است، نزدیک به استحاله است. فضل عظیم خداوندی - جَلَّ سُلْطَانَه - در کار است و در عالم اسباب، شفقت پیرِ محمدی‌المشرب است و اگر ترقی از اصل خود ننمود و از حقیقتِ خود به حقیقة الحقایق نرسید، شهود او در پردهٔ حقیقت مخصوصهٔ خود است.

بدان و آگاه باش که همچنان‌که به حضرت ذات - تَعَالیٰ وَ تَقَدَّسَ - راهی است از حقیقة الحقایق که بعد از طی منازل کثیره، وصول [به آن] میسّر می‌شود، همچنین است از سایر حقایق کلیّات نیز راهی به حضرتِ تَعَالیٰ وَ تَقَدَّسَ که بعد از طیّ مراحل متکثرهٔ وصول، حصول می‌پیوندد.

غَایَةُ مَا فِی البَاب، در راه حقیقة الحقایق، وصل عریان است و در سایر طُرق هر چند وصل ذات میسّر می‌شود، اما پیراهن شَعر[2] از منتهای اصول عالیه حقیقة الحقایق - که حقیقت محمدی است - در میان حایل است، اگر چه حاجز حصین نباشد و مانع متین نبود. همین قدر حاجزیّت است که مانعِ اطلاقِ تجلیِ ذات گشته و اگر نه سایر انبیاء را نیز بالاصالت از ذات تعالی نصیب است و امتانِ کُمّل ایشان را به تبعیّت این بزرگواران - عَلَیْهِمْ وَ عَلیٰ اُمَمِهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ - نیز نصیب است.

۱- در یک وقت. همزمان.

۲- موی سر، پارچه‌ای ابریشمی باریک و سیاه رنگ.

سؤال؛ هرگاه صفة الحیوٰة فوقِ صفة العلم باشد، پس در راه حقیقة الحقایق نیز تعیُّن صفة الحیوٰة حایل آمد، پس وصل عریان چون بود و تجلیِ ذات چرا نامند؟

جواب؛ آن تعیُّن کلاتعیُّن [۱] است، زیرا که در مراتب فوق، آن تعیّن محو و متلاشی می‌گردد و هیچ اعتباری او را در مرتبهٔ حضرت ذات تَعَالیٰ نمی‌ماند، هر چند صفات دیگر را نیز در مرتبهٔ حضرتِ ذاتِ تعالی اعتباری نیست، اما آنها تا به مرتبهٔ ذات نمی‌رسند به نوعی که متلاشی گردند به خلاف صفة الحیوٰة که آنجا می‌رسد و متلاشی می‌گردد و لهذا تعیُّن حقیقت محمدی و سایر تعیّنات خلایق دیگر دایمی آمد و زوال آنها در مرتبه[ای] از مراتب محال گشت. بلی رسیدن به شیء دیگر است و مضمحل گشتن در شیء دیگر.

در عبارت بعضی از مشایخ ـ قَدَّسَ اللهُ أَرْوَاحَهُم ـ که لفظ محو و اضمحلال واقع می‌شود، مراد از آن محو نظری است، نه محو عینی. یعنی تعیُّن سالک از نظر او مرتفع می‌گردد، نه آنکه در نفس‌الامر محو می‌شود که آن الحاد و زندقه است.

جمعی از ناقصان این راه، از آن الفاظِ موهمه محو و اضمحلال عینی دانسته‌اند و به زندقه رسیده‌اند و از عذاب و ثواب اخروی انکار نموده‌اند و خیال کرده‌اند که همچنان‌که از وحدت به کثرت آمده‌اند، مرتبهٔ دیگر همین طور از کثرت به وحدت خواهند رفت و این کثرت در آن وحدت مضمحل خواهد شد. و جمعی از این زنادقه، آن محو شدن را قیامت کبریٰ خیال کرده‌اند و از حشر و نشر و حساب و صراط و میزان انکار نموده‌اند. ضَلُّوا فَاَضَلُّوا كَثِيْرًا مِّنَ النَّاسِ. یک شخص را از آن جماعت دیده که در مطلب خود شعر «مولانا عبدالرحمن الجامی» را ـ قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ ـ استشهاد می‌آورد.

جامی، معاد و مبدأ ما وحدت است و بس　　　ما در میانه کثرت موهوم والسّلام.

نمی‌دانند که مراد مولانا از این بیت، عود و رجوع به وحدت به اعتبار نظر و شهود است، غیر از یک ذات، مشهود ایشان نمی‌ماند و کثرتها به تمام از نظرِ ایشان مختفی می‌گردد و نه رجوع عینی و وجودی.

مگر [این ناقصان] کورند نمی‌بینند که از هیچ کاملی عجز و نقص و احتیاج زایل نشده است. پس معنی رجوعِ وجودی به وحدت چه باشد و اگر رجوع به وحدت بعد از

۱ـ مانند عدم تعیُّن است.

موت خیال کرده‌اند، کافرِ زندیق‌اند که از عذاب اخروی انکار دارند و ابطال دعوت انبیاء می‌نمایند - عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیْمَاتُ اَتَمُّهَا وَ اَکْمَلُهَا.

سؤال؛ تو در بعضی از رسایل خود نوشته‌ای که فنای اخفیٰ مخصوص به ولایت محمدی است، معنی آن سخن چیست؟

جواب؛ از تحقیق ماتقدم معلوم شد که وصل عریان مخصوص به ولایت محمدی است و دیگران را هر چند حجب مرتفع شود، اما از حیلولتِ همچو پیراهنِ شَعر که از راهِ توسطِ حقیقتِ محمدی حاصل می‌گردد چاره نبود، کما مرّه. پس از اخفیٰ که نهایتِ مراتبِ انسانی است در علوُّ به اندازهٔ آن حیلولت، بقیّه می‌ماند. پس به ملاحظهٔ آن بقیّه اطلاق فنای مطلق مجوز نباشد. بقای آن بقیّه را غیر از محمدی کیست که دریابد و از هزاران محمدی المشرب اگر یکی را این حدتِ نظر پیدا شود هم مغتنم است.

مشایخِ طبقات، اکثرشان تا روح و سرّ سخن کرده‌اند، کم کسی باشد که از خفی، سرّی گفته باشد، فکیف از اخفیٰ و آنکه در دریای اخفیٰ غوطه زده باشد و به هر ذرّه از ذرات آن رسیده و اطلاع یافته، کبریت احمر است ﴿ذٰلِکَ فَضْلُ اللهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَآءُ وَ اللهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظِیْمِ﴾.

سؤال؛ معتقد تو آن است که هر چه نبی را - عَلَیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهٖ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامَ - از کمالات حاصل آید، کُمَّل تابعان او را نیز به تبعیّت، از آن کمالات نصیب است. پس لازم آید که از وصل عریان نیز نصیب باشد و حال آنکه همان نبی در میان حایل است؟

جواب؛ حیلولتِ نبی در وصل عریان ضرر ندارد، چه آن وصل به تبعیّت است نه به اصالت. پس حیلولت مؤکدّ تبعیّت باشد نه منافی، چه معنی تبعیّت حصول متوسّط است نه رفع متوسط، که آن مناسب مقام اصالت است. پس هم حیلولت باشد و هم وصل عریان به تبعیّت میسّر شود. فَافْهَم.

سؤال؛ فرق چیست که در مادهٔ کُمَّل تابعان نبی - عَلیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیْمَات - وصل عریان و تجلیِ ذات اطلاق می‌کنند و در انبیاء دیگر - صَلَوَاتُ اللهِ تَعَالیٰ وَ تَسلِیْمَاتُه عَلیٰ نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِم - این اطلاق تجویز نمی‌کنند و با آنکه حلولیت نبیِ ما - علیه الصلاة والسلام - در هر دو ماده حاصل است؟

جواب؛ تجویز این اطلاق در مادهٔ کُمّل تابعان، به اعتبار تبعیّت است که توسّط نبی، منافی آن اطلاق نیست، چنانکه گذشت و در انبیاء دیگر ـ عَلیٰ نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیَّات ـ اگر این اطلاق تجویز یابد، به اعتبار اصالت خواهد بود، چه این بزرگواران به اصالت قطع منازل فرموده، به حضرت ذات ـ تعالی وَ تَقَدَّس ـ رسیده‌اند و شک نیست که حصول متوسّط در صورت اصالت، منافی آن اطلاق خواهد بود. پس فرق واضح گشت.

باید دانست که فرق اصالت و تبعیّت در میان انبیاء ماتقدم و کمّل تابعان این امت ـ عَلیٰ نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِمْ وَ عَلیٰ أُمَمِهِمُ الصَّلٰوةُ وَالسَّلاَمُ وَ التَّحِیَّة ـ موجب افضلیّت انبیاء است ـ عَلیٰ نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِیَّات ـ چه اصل، مقصودی است و تابع، طفیلی. هر چند بر تابعان، اطلاق وصل عریان و تجلیِ ذات صحیح است و در متبوعان، این اطلاق نیست، اما طفیلی را چه یارا که به مقصودی مساوات جوید؟ چگونه مساوات میسّر شود که آن دولت در اصل، بر وجه اتم و اکمل است و در تابع، به وجه اسم و رسم، اما این‌قدر هست که مناسبت، تصحیح تشبیه می‌نماید و تابع را همچو متبوع می‌سازد. لهذا خاتم الرُّسُل ـ عَلیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیْمَاتُ ـ علماءِ امت خود را همچو انبیاءِ بنی‌اسرائیل فرمود.

پس از این بیان لازم آمد که حصول تجلیِ ذات مر اولیاء این امت را، موهم فضل نباشد بر انبیاء که تجلیِ ذات ندارند. فَافْهَمْ فَإنَّه مِنْ مَّزَلَّةِ الأَقْدَامِ وَ أَنْصِفْ فَإنَّ هٰذِهِ الْعُلُوْمَ اسْتَأْثَرَ اللّٰهُ سُبْحَانَه هٰذَا العَبْدَ بِهَا بِصَدَقَةِ حَبِیْبِهِ مُحَمَّدٍ عَلَیهِ وَ عَلٰی اٰلِهِ الصَّلَوٰةُ وَالسَّلاَمُ.

سؤال؛ مقررّ است که مقصود از آفرینش، خاتم الرسل است ـ عَلیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیْمَاتُ ـ دیگران در نفسِ وجود و حصولِ کمالات، طفیلی اویند و به تبعیّت او به درجات علیا می‌رسند، لهذا در روز قیامت، آدم و مَنْ دُوْنَه[1]، تحتِ لواءِ[2] او ـ عَلیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ ـ خواهند بود و تو گفتی دولتِ وصول مر سایر انبیاء ـ عَلیٰ نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِمُ الصَّلواتُ وَالتسلیمات ـ به طریق اصالت است نه به طریق تبعیّت. وجه آن چه باشد؟

جواب؛ همچنان‌که «محمد رسول الله» را ـ صَلَّی اللّٰهُ تَعَالیٰ عَلیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ وَسلَّم ـ از

۱ـ حضرت آدم و غیر او (علیهم الصلاة و السلام).

۲ـ زیر پرچم او .

راه حقیقتِ خود طریقی است به حضرت ذات ـ تَعَالیٰ وَ تَقَدَّس ـ انبیاء دیگر را ـ عَلیٰ نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیْمَاتُ ـ نیز راههاست از حقایق خود به حضرت ذات ـ تَعَالیٰ شَانه ـ در این وصول تبعیّتی نیست به خلاف امّتان که به تبعیّت انبیاء از راه حقایق ایشان که مناسب استعداد هر کدام است، به مطلب می‌رسند. اصالت در حقِ ایشان مفقود است.

غَایَة مَا فِی اْلبَاب؛ چون وصل دیگران ـ اگر چه به اصالت باشد ـ وصل عریانی نیست، چه حقیقت خاتم الرسل ـ عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَات ـ پیراهن شَعر مطلوب گشته است، پس ناچار اول فیضی که می‌رسد، به آن حقیقت اتّصال می‌یابد، بعد از آن به توسط او به دیگران می‌رسد و معنی تبعیّت همین حصولِ توسّط است. پس آن اصالت با این تبعیّت جنگ ندارد، نیک باید دریافت تبعیّتی که در حقِ امّتان گفته شده است، وراءِ این تبعیّت است که منافی اصالت است کَمَامَرّ غَیْرَ مَرَّةٍ فَافْتَرَقَا.

سؤال؛ اگر گویند که در مراتبِ عروج، از مرتبهٔ صفة الحیوٰة نیز نصیب کُمّل هست، یا نه؟

جواب؛ گویم که هست. اگر گویند که در بالا مذکور شد که در نهایت، این صفت را اضمحلال و تلاشی است در حضرت ذات ـ تَعَالیٰ وَ تَقَدَّس ـ پس نصیبِ کُمَّل از مقام محو و تلاشی چه بود؟

جواب؛ در بالا گفته شده که تعیّناتِ حقایق را اضمحلال عینی نیست، اگر هست نظری است، که اضمحلال عینی به الحاد و زندقه می‌رساند؟

سؤال؛ در صورتی که اضمحلال عینی نیست، حجاب موجود است و با وجود حجاب، اصول کامل نیست.

جواب؛ اضمحلالِ عینی چه در کار [است]، اضمحلالِ نظری کافی است. اگر چه در این اضمحلال، مراتب متفاوته باشد. فَافْهَم وَاللهُ سُبْحَانَه اَعْلَمُ بِحَقِیْقَةِ اْلحَالِ وَالسَّلَامُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی وَ الْتَزَمَ مُتَابعَةَ الْمُصْطَفَی عَلَیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیَماتُ اَتَمُّهَا وَ اَکْمَلُهَا.

مکتوب ۲۹۵

به «**حاجی یوسف کشمیری**» در بیان «نظر بر قدم» و «هوش در دم» و «سفر در وطن» و «خلوت در انجمن» که اصول مقرّرهٔ طریقهٔ علیّهٔ نقشبندیّه است.

باید دانست که از اصولِ مقرّرهٔ طریقهٔ نقشبندیّه ـ قدّس الله تعالی اسرار مشایخها ـ «نظر بر قدم» است. مراد از «نظر بر قدم» آن نیست که باید که نظر از قدم تجاوز نکند و پیش از قدم میل به فوق ننماید، زیرا که خلاف واقع است، بلکه نظر همیشه از قدم تفوُّق می‌فرماید و قدم را ردیف خود می‌نماید، زیرا که عروج بر زینهای علوّ، اول نظر راست، بعد از آن قدم، صعود می‌نماید و چون قدم به مرتبهٔ نظر رسید، نظر از آنجا بر زینهٔ بالا می‌آید و قدم به تبعیّت آن نیز صعود می‌فرماید. بعد از آن باز نظر از آن مقام ترقی می‌کند عَلَیٰ هٰذا القیاس.

و اگر مراد آن است که نظر باید به مقامی ترقی ننماید که آنجا قدم را گنجایش نباشد، پس آن نیز غیر واقع است، زیرا که بعد از تمامیِ قدم اگر نظر تنها نباشد، بسیاری از مراتب کمال فائت شود. بیانش آن است که نهایت قدم تا نهایت مراتب استعداد سالک است، بلکه تا نهایت استعداد نبی[ای] که آن سالک بر قدم اوست. لیکن قدم اول به اصالت است و قدمِ ثانی به تبعیّت آن نبی، و فوقِ مراتبِ این دو استعداد، او را قدم نیست، اما نظر هست و این نظر چون حِدّت پیدا کند، منتهایِ او، نهایت مراتب نظر آن نبی است ـ عَلَیهِ وَ عَلیٰ آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیْمَاتُ ـ که آن سالک بر قدم اوست، چه کُمَّل تابعانِ نبی را از جمیع کمالات او نصیب است، لیکن تا نهایتِ مراتب استعداد که به اصالت سالک و تبعیّت است، قدم و نظر موافقت دارند، بعد از آن، قدم کوتهی می‌کند و نظر تنها صعود می‌نماید و تا نهایت مراتب نظرِ آن نبی ترقیات می‌فرماید.

پس معلوم شد که نظر انبیا ـ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیْمَات ـ نیز فوقِ اقدام ایشان صعود می‌فرماید و کُمَّل متابعانِ این بزرگواران را از مقاماتِ انظارِ ایشان نیز نصیب است، چنانچه از مقامات اقدام ایشان نصیب است.

و فوق قدمِ خاتم الانبیاء ـ عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیْمَاتُ ـ مقام رؤیت است که

دیگران را موعود به آخرت است. آنچه دیگران را نسیه است، او را نقد است. کُمّل تابعان او را از این مقام نصیب است، اگر چه رؤیت نیست.

فریاد حافظ این همه آخر به هرزه نیست هم قصّهٔ غریب و حدیث عجیب هست

بر سر اصل سخن رویم و گوییم که اگر مراد آن است که قدم باید که از نظر تخلّف ننماید به نوعی که در هیچ وقتی از اوقات به مقام نظر نرسد نیک است، زیرا که این معنی، مانع ترقی است و همچنین اگر از قدم و نظر، قدم و نظرِ ظاهر مراد داشته شود، گنجایش دارد، چه در وقت راه رفتن، نظر پراکندگی پیدا می‌کند و به محسوسات متلوّنه انتشار حاصل می‌گردد و اگر نظر را بر قدم دوخته شود، به جمعیت اقرب باشد و این مراد مناسب است به معنی کلمه دیگر که قرین اوست و آن کلمه این است، «هوش در دم»

غَایَةُ مَا فِی‌البَاب؛ کلمهٔ اولیٰ از برای دفع تفرقه‌ای است که از آفاق می‌خیزد و کلمهٔ ثانی، دفع تفرقهٔ انفس می‌سازد و کلمهٔ ثالث که قرین این دو کلمه است، کلمهٔ «سفر در وطن» است و آن عبارت از سیر در انفس است که منشأ حصول اندراجِ النِهایتِ فی البِدایت است که مخصوص به این طریقهٔ علیّه است. هر چند سیر در انفس، در جمیع طُرق است، اما بعد از حصولِ سیر آفاقی است و در این طریق شروع از این سیر است و سیر آفاقی در ضمن این سیر مندرج است، و به این اعتبار اگر در این طریق عالی، اندراج البدایة فی النهایة نیز گوییم، گنجایش دارد.

و کلمهٔ چهارم که قرین این کلمات سه‌گانه است، کلمهٔ «خلوت در انجمن» است. هرگاه سفر در وطن میسّر شد، پس در انجمن نیز در خلوتخانهٔ وطن، سفر نماید و تفرقهٔ آفاق به حجرهٔ انفس، راه نیابد.

این نیز بر تقدیری است که درهای حجره را بسته باشد و روزنه‌ها مسدود ساخته، پس باید که در انجمن، تفرقهٔ متکلم و مخاطب نباشد و ملتفت احدی نگردد و این همه تحملات و تکلفات در ابتدا است و در وسط و در انتها هیچ از اینها در کار نیست. در عینِ تفرقه به جمعیّت است و در نفسِ غفلت، حاضر.

از اینجا کسی گمان نکند که تفرقه و عدمِ تفرقه در حقِ منتهی مطلقاً مساوی است، لا، بلکه مراد آن است که تفرقه و عدمِ تفرقه در جمعیّت باطن او برابراند. مَعَ ذٰلِکَ اگر ظاهر

را با باطن جمع سازد و تفرقه را از ظاهر نیز دفع نماید، اولی و انسب خواهد بود.
قَالَ اللهُ سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ لِنَبِیِّهٖ عَلَیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلَامُ: ﴿وَ اذْکُرِ اسْمَ رَبِّکَ وَ تَبَتَّلْ اِلَیهِ تَبْتِیْلاً﴾ (۱)

باید دانست که در بعضی اوقات از تفرقهٔ ظاهر چاره نبود که حقوقِ خلق ادا شود. پس تفرقه ظاهر نیز در بعضی اوقات مستحسن باشد، اما تفرقهٔ باطن هیچ وقتی از اوقات مستحسن نیست، که آن خالص از برای حق است ـ سُبْحَانَه ـ پس سه حصه از عباد مسلّم از برای حق شد ـ جَلَّ شَانُه ـ باطن به تمام و نصفی از ظاهر و نصفی دیگر از ظاهر از برای اداء حقوق خلق ماند و در ادای آن حقوق چونکه امتثال اوامر حق است ـ سُبْحَانَه ـ آن نصف دیگر هم راجع به حق گشت ـ تَعَالیٰ وَ تَقَدَّسَ ـ اِلَیهِ یُرْجَعُ الْاَمْرُ کُلُّه فَاعْبُدْه وَالسَّلامُ.

مکتوب ۲۹۶

به «**خواجه محمد سعید**» در بیان بساطت حق ـ جَلَّ وَعَلاَ
و نفی تعدّد تعلّق آن به اشیاء

اَلحمدُلِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ وَ الصَّلٰوةُ وَالسَّلٰمُ عَلیٰ سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ وَ اٰلِهِ الطَّاهِرِیْنَ اَجْمَعِیْنَ.

بدان اَسْعَدَکَ اللّٰهُ تَعَالیٰ که صفاتِ واجبی ـ جَلَّ سُلْطَانُه ـ در رنگ ذاتِ او تـعَالیٰ، بی‌چون و بی‌چگونه‌اند و بر بساطت حقیقیّه‌اند. مثلاً یک انکشافِ بسیط است که معلومات ازل و ابد، به همان یک انکشاف، منکشف می‌گردد و یک قدرتِ کاملهٔ بسیط است که مقدورات اولین و آخرین، به وسیلهٔ آن به وجود می‌آیند و یک کلامِ بسیط است که از ازل تا ابد، به همان کلام گویا است. عَلیٰ هٰذَا الْقِیَاسِ سَائرُ الصِّفَاتِ الحقِیْقِیَّة.

و تعدُّدی که به اعتبار تعلّق به معلومات و مقدورات پیدا شود نیز در آن مرتبه مفقود است. اشیاء، معلوم و مقدور حق‌اند ـ سُبْحَانَه ـ اما صفتِ علم و صفتِ قدرت را با اشیاء هیچ تعلّقی نیست. این معرفت ورای طَورِ نظر عقل است. ارباب معقول، هرگز مثل ایـن معنی تجویز نمی‌نمایند و محال می‌دانند که اشیاء، معلومِ حق باشند ـ جَلَّ شأنُه ـ و علمِ او

۱ـ مزمل / ۸.

تَعَالیٰ به آنها تعلّق نکند. و همچنین مقدور باشند و قدرت متعلّق نشود، نمی‌بینند که در آن مرتبهٔ ازل و ابد، آنِ حاضر است، بلکه آن هم گنجایش ندارد، بیش از تعبیر به اقربِ شیء و اوفق آن نیست. و موجودات ازل و ابد در آنِ حاضر، حاضراند و در همان آن حاضر، زید را هم معدوم می‌داند و هم موجود و هم جنین می‌داند و هم صبی و هم جوان می‌داند و هم پیر و هم حَیّ می‌داند و هم میّت و هم در برزخ می‌داند و هم در حشر و حساب. و معلوم است که آن «آن» را به این موجودات هیچ تعلقی نیست، چه اگر تعلّقی پیدا کند از آنیّت خواهد برآمد و «زمان» نام خواهد یافت و ماضی و استقبال خواهد گشت.

پس این موجودات هم در آن «آن» ثابت‌اند و هم غیر ثابت. پس اگر انکشافی ثابت کرده شود، بسیط حقیقی که او را به هیچ یکی از معلومات تعلّق نباشد و جمیع معلومات به آن یک انکشاف معلوم گردند، چه عجب، زیرا که جمع ضدین در این موطن از استحاله برآمده است که مخصوص به اتحاد زمان است و اتحاد جهت. اینجا زمان را گنجایش نیست اِذ لاَ یَجْرِیَ عَلَیهِ سُبْحَانَه زَمَانٌ و اتحادِ جهت نیز مفقود است، که فرق اجمال و تفصیل است در رنگ آنکه در مرتبهٔ کلمه، شخصی بگوید که اسم و فعل و حرف که قسیم یکدیگرند، همه را در آن مرتبه در آنِ واحد متحد می‌بینیم و منصرف را عینِ غیرمنصرف می‌یابم و مبنی را عینِ معرب می‌دانم و بگوید که با وجود این جامعیّت، کلمه را به هیچ یکی از این اقسام تعلّقی نیست. او از این همه مستغنی است و هیچ یکی از عقلا انکارِ آن شخص نمی‌نماید و استبعاد آن نمی‌کند.

در مَا نَحْنُ فِیْهِ ﴿وَلِلّٰهِ الْمَثَلُ ألاعلیٰ﴾ چرا استبعاد کنند و توقف نمایند؟ اگر گویند که مثل این سخن، کسی نگفته است، چه شد اگر نگفته است، اما مخالف سخن دیگران نیست و نامناسب مرتبهٔ وجوب، نه. ـ تَعَالیٰ وَ تَقَدَّس ـ خربزه بُخور، تو را به فالیز چه کار.

مثالی که در مخلوقات می‌توان گفت از برای توضیح این معرفت، آن است که گفته‌اند که علم به علت، مستلزم علم به معلول است و در این صورت بالاصالة، مُدرکه متوجّه علت است و تعلّق به علت پیدا کرده است. علم معلول به تبعیّت آن علم علّت آمده، بی‌آنکه تعلق ثانی پیدا کرده باشد، اما ارباب معقول در این صورت نیز بی‌تعلق علم در مرتبهٔ ثانی معلومیّت معلول، تجویز نخواهند کرد، اگر چه آن تعلّق بالاصالة نباشد. لیکن مثالی

قریب‌تر از این مثال معلوم نیست که پیدا شود و مقصود، توضیح است، نه اثبات.
وَاللهُ تَعَالىٰ اَعلَمُ بِحَقَائِقِ الْاُمُوْرِ كُلِّهَا وَ الصَّلٰوةُ وَ السَّلَامُ عَلىٰ مَنِ اتَّبَعَ الهُدىٰ وَ الْتَزَمُ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفىٰ عَلَيهِ وَ عَلىٰ اٰلِهٖ مِنَ الصَّلَوَاتِ وَ التَّحِيَّاتِ الْمُبَارَكَاتِ اَتَمُّهَا وَ اَكْمَلُهَا.

مکتوب ۲۹۷

به «**مولانا بدرالدین سرهندی**» در تحقیق احاطه و سریان حق سُبْحَانَه و توضیح آن به امثله و در رعایت حفظ مراتب وجوبی و امکانی.

اِعْلَمْ اَنَّ اِحَاطَةَ الحَقِّ سُبْحَانَه بِالْاَشْيَاءِ وَ سَرَيَانَه كَاِحَاطَةِ اْلمجمَلِ بِالْمُفَصَّلِ وَ سَرَيَانِهٖ فِيْهِ كَالْكَلِمَةِ مَثَلا سَارِيَةٌ فِىْ جَمِيْعِ اَقْسَامِهَا مِنَ الْاِسْمِ وَ الْفِعْلِ وَ الْحرفِ وَ كَذَا فِىْ اَقْسَامِ الْاَقْسَامِ مِنَ الْمَاضِىْ وَ الْمُضَارِعِ وَ الْأمرِ وَ النَّهىِ وَ الْمَصْدَرِ وَ اسْمِ الْفَاعِلِ وَ المفعُولِ وَ الْمُسْتَثْنَى الْمُتَّصِلِ وَ الْمُنْقَطِعِ وَالْحَالِ وَ الَّتمِيزِ وَ الثُّلَاثِيِ وَ الرُّبَاعِّي وَالخُمَاسِيِّى وَ الْحُرُوْفِ الْجَارَّةِ وَ النَّاصِبَةِ وَ الْحُرُوْفِ الْمختَصَّةِ بِالْاَفْعَالِ وَ الْحُرُوْفِ الْمختصَّةِ بِالْاَسْمَاءِ وَ الْحُرُوْفِ الدَّاخِلَةِ عَلَيهَا اِلىٰ غَيْرِ ذٰلِكَ مِنَ الْاَقْسَامِ الْحَاصِلَةِ مِنَ التَّقسِيْمَاتِ الْغَيْرِ الْمُتَنَاهِيَةِ فَهٰذِهِ الْاَقْسَامُ كُلُّهَا لَيسَتْ غَيْرَ الْكَلِمَةِ بَلْ هٰؤُلَاءِ اِعْتِبَارَاتٌ مُنْدَرِجَةٌ تَحْتَ الْكَلِمَةِ مَازَادَ فِىْ تَفْصِيْلِهَا وَ تَمْيِيزِهَا عَنِ الْكَلِمَةِ وَ فِىْ تَمْيِيْزِ بَعْضِهَا عَنْ بَعْضٍ شَىءٌ اِلاَّ اعْتِبَارُ العَقْلِ وَ فِىْ الْخَارِجِ لَيْسَتْ اِلاَّ الكَلِمَةَ وَ لِهٰذاَ صَحَّ الْحَمْلُ

وَلٰكِنْ لِكُلِّ مَرْتَبَةٍ مِّنَ الْمَرَاتِبِ اِسْمٌ يَّخْتَصُّ هُوَ بِهَا وَ اَحْكَامٌ لاَتُوْجَدُ فِىْ غَيْرِهَا مَثَلاً اَلدَّالُ عَلَى الْمَعنَى بِالْاِسْتِقْلَالِ مَعَ الاِقْتِرَانِ بِالزَّمَانِ فِعْلٌ وَ بِغَيْرِ الاقْتِرانِ اسْمٌ وَ غَيْرُ الدَّالِ عَلَى الْمَعنىٰ بِالْاِسْتِقْلَالِ حَرْفٌ وَ كَذَا الْمُقْتَرِنُ بِالزَّمَانِ الْمَاضِىْ فِعْلٌ مَاضٍ وَ بِالزَّمَانِ الْحَالِ وَ الْاِسْتِقْبَالِ مُضَارِعٌ وَ مَا وُجِدَ فِيْهِ عِلَّتَانِ مِنَ الْعِلَلِ التِسعَةِ الْمَشْهُوْرَةِ فَغَيْرُ مُنْصَرِفَ وَ اِلاَّ فَمُنْصَرِفٌ وَ حُرُوْفٌ عَمَلُهَا الْجَرُّ جَارَّةٌ وَ حُرُوْفٌ عَمَلُهَا النَّصْبُ نَاصِبَةٌ فَاِطْلَاقُ اسْمِ مَرْتَبَةٍ عَلىٰ مَرْتَبَةٍ اُخرىٰ وَ اِجْرَاءُ اَحْكَامِ اَحَدِهُمَا عَلَى الاُخْرىٰ كَاِطْلَاقِ فِعْلِ الْمَاضِى عَلَى الْمُضَارِعِ وَ الْمُنْصَرِف عَلىٰ غَيرِ الْمُنْصَرِفِ وَ الجَارَةِ عَلَى النَّاصِبَةِ مَعَ كَوْنِ الْمَرَاتِبِ كُلِّهَا لَيْسَتْ اِلاَّ الكَلِمَةَ فَاِجْرَاءُ اِحْدٰهُمَا عَلَى الْاُخرىٰ ضَلَالَةٌ مَحْضَةٌ وَ خُرُوْجٌ عَنِ الصِّرَاطِ

السَّوىٰ

فَنَقُوْلُ وَ اللهُ سُبْحَانَه اَعْلَمُ اِنَّ لِكُلِّ مرْتَبَةٍ مِّنْ مَرَاتِب تَنَزُّلِ الْـوُجُوْدِ سُـبْحَانَه اسْـماً مُخْتَصًا بِهَا وَاَحْكَاماً لَاتُوْجَدُ اِلَّافِيْهَا فَالْوُجُوْبُ الذَّاتِيُّ وَ الِاسْتِغْنَاءُ الذَّاتِيُّ مُخْتَصَّةٌ بِمَرْتَبَةِ الْجَمْعِ وَ الْاُلُوْهِيَّةِ وَ اَلْاِمْكَانُ الذَّاتِيُّ وَ الْاِفْتِقَارُ الذَّاتِيُّ مُخْتَصَّةٌ بِـمَرْتَبَةِ الكَـوْنِ وَ الفَـرْقِ وَ الْمَرْتَبَةُ الْاُوْلىٰ مَرْتَبَة الرُّبُوْبِيَةِ وَ الْخَالِقيَّةِ وَ الْمَرْتَبَةُ الثَّانِيَةُ مَرْتَبَةُ الْعُبُوْدِيَّةِ وَ المخلوُقِيَّةِ فَلَوْ اُطْلِقَ اَسَامِى اِحْدٰهُمَا عَلَى اَلْاُخْرىٰ وَ اُجْرِىَ اَحْكَامٌ مُخْتَصَّةٌ بِمَرْتَبَةٍ عَلَى الْمَرْتَبَةِ الْاُخْرىٰ لكَانَ زَنْدَقَةً صِرْفَةً وَ كُفْراً مَّحْضًا.

وَ الْعَجَبُ مِنْ بَعْضِ الْمَلَاحِدَةِ وَ الزَّنَادِقَةِ اَنَّهُمْ كَيفَ يَخْلِطُوْنَ الْمَرَاتِبَ وَ يُجْرُوْنَ اَحْكَامَ مَرْتَبَةٍ عَلىٰ مَرْتَبَةٍ اُخرىٰ فَيَصِفُوْنَ الْمُمْكِنَ بِصِفاتِ الْوَاجِبِ وَ الْوَاجِبَ بِصِفَاتِ الْمُمْكِنَ مَعَ عِلْمِهِمْ بِتَمَايُزِ صِفَاتِ الْمُمْكِنَ الَّذِىْ هُوَ مَرْتَبَةٌ وَاحِدَةٌ بَعْضِهَا عَنْ بَعْضٍ وَ اخْتِلَافِ اَحْكَامِهِمْ وَ عِلْمِهِمْ بِعَدَمِ زَوالِ تَمَايُزِهِمْ وَ اخْتِلَافِ اَحْكَامِهِمْ اَصْلاً مَعَ اتِّحَادِهِمْ فِي الْمَرْتَبَةِ الكَـونِيَّةِ فَاِنَّهُمْ يَعْلَمُوْنَ بِالْبدَاهَةِ مَثَلاً اَنَّ الحَرَارَةَ وَ الْاِشْرَاقَ مِنْ صِفَاتِ النَّارِ الْمختَصَّتَانِ بِهَا لَيْسَتْ وَاحِدَةٌ مِنْهُمَا فِى الْمَاءِ وَ لَايُوْصَفُ بِهَا الْمَاءُ وَ كَذَا الْبُرُوْدَةُ الَّتِىْ اخْتُصَّتْ بِالْمَاءِ لَيْسَتْ فِى النَّارِ وَ كَذَا يُمَيِّزُوْن بِالضَّرُوْرَةِ بَيْنَ اَزْوَاجِهِمْ وَ اُمَّهَاتِهِمْ وَ يَحْكُمُوْنَ بِتَفْرِقَةِ اَحْكَامِهِم.

وَ اللهُ سُبْحَانَه الْهَادِىْ اِلىٰ سَبِيْلِ الرَّشَادِ وَ السَّلَامُ عَلىٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدىٰ.

ترجمه:

بدانکه احاطهٔ حق ـ سبحانه ـ به اشیاء و سریان وی تَعَالیٰ در آنها، در رنگ احاطهٔ مجمل است به مفصل. و سریان وی[۱] در وی[۲] چنانکه کلمه مثلاً ساری است در جمیع اقسام خود از اسم و فعل و حروف و همچنین در اقسامِ اقسام خود از ماضی و مضارع و امر و نهی و مصدر و اسم فاعل و مفعول و مستثنای متصل و منقطع و حال و تمیز و ثلاثی و رباعی و خماسی و حروف جارّه و ناصبه و حروف مخصوص به افعال و حروف مختصّ به اسماء و حروفی که بر اسم و فعل داخل می‌شوند و اقسام دیگر که از تقسیمات غیر محصوره پدید آید.

پس این همه اقسام با کلمه مباینت ندارد، بلکه همهٔ اینها اعتبارات مندرج در کلمه

۱ـ مجمل.
۲ـ مفصل.

است و زیاده نشده است در تفصیل و تمیز اینها از کلمه و در تمیز بعضی از اینها از بعضی دیگر چیزی غیر از اعتبار عقل. و در خارج جز یک کلمه وجود ندارد و به همین سبب حمل صحیح گشته است. هذا.

و لیکن هر مرتبه را از مراتب اسمی است مخصوص و احکامی است مختص مثلاً اگر کلمه بر معنای مستقلی دلالت کنند و مقترن به زمان باشد، آن را فعل گویند و اگر مقترن به زمان نباشد، اسم باشد و دلالت نکننده بر معنی مستقل، حرف است. همچنین مقترن به زمان گذشته ماضی است و به زمان حال و استقبال، مضارع.

و هر کلمه‌ای که دو علت از نُه علت مشهوره در آن باشد، غیرمنصرف است، ورنه منصرف و حروفی که عملش جر بود، جاره است و حروفی که عملش نصب بود، ناصبه. پس اطلاق اسم یک مرتبه بر مرتبه دیگر و اجرای احکام یکی بر دیگری مانند اطلاق فعل ماضی بر مضارع و منصرف بر غیر منصرف و جاره بر ناصبه با آنکه حقیقت این همه مراتب غیر از کلمه چیزی دیگر نیست، ضلالت محض است و خروج است از راه مستقیم.

پس گوییم وَٱللَّهُ سُبْحَانَهُ أَعْلَم که هر آیینه هر مرتبه را از مراتب تنزّل وجود ـ سُبْحَانَهُ ـ اسمی است مختص و احکامی است که در غیر آن یافته نشود، چنانچه وجوب ذاتی و استغناء ذاتی مختص است به مرتبهٔ جمع و الوهیت. و امکان ذاتی و افتقار ذاتی مختص است به مرتبهٔ کَوْن و فرق. و مرتبهٔ اولیٰ مرتبهٔ ربوبیّت و خالقیّت است و مرتبهٔ ثانیه، عبودیّت و مخلوقیّت.

پس اگر اسامی یکی از این دو مرتبه بر مرتبه دیگر اطلاق کرده شود و احکام مختصه به یک مرتبه، بر مرتبه دیگر جاری نموده شود، هر آیینه زندقهٔ صرف خواهد بود و کفر محض.

و عجب است از بعضی ملاحده و زنادقه که چگونه مراتب را به یکدیگر خلط می‌کنند و چون احکام یک مرتبه را بر مرتبه دیگر جاری می‌نمایند. پس ممکن را به صفات واجب متصف می‌سازند و واجب را به صفات ممکن، با وجود داشتن علم به تمایز صفات ممکن از یکدیگر ـ و حال آنکه آن ممکن نیز یک مرتبه‌ای است از مراتب ـ و همچنین با آگاهی داشتن از اختلاف احکام اینها و با علم به عدم امکانِ رفع تمایز ایشان و اختلاف ایشان با اتحاد اینها در مرتبهٔ کونیّه، چه ایشان به بداهت دانند که مثلاً حرارت و اشراق که از

صفات مختصّه به آتش است هیچ یکی از این دو، در آب موجود نیست و نه آب به هیچ یکی از دو صفت کرده می‌شود و همچنین بردوتی که به آب خصوصیت دارد، در آتش موجود نیست و نیز ایشان میان ازدواج خود و امهات خود قطعاً امتیاز می‌نمایند و به تفرقه احکام اینها حکم می‌کنند.

و خدای پاک است راه نماینده به راه راست و سلام بر کسی که پیروی راه راست کند.

مکتوب ۲۹۸

به «میر سید محب‌الله مانکپوری» در بین وصول به نهایت کار به طریق اشارت خفیه و عبارت لطیفه و بر سِرِّ این مُعمًّا غیر از مخدومزاده کلان عَلَیْهِ الرَّحْمَةُ و الرِضْوَانُ از یاران هیچ کس اطلاع نیافته.

بدان اَرْشَدَکَ اللهُ تَعَالیٰ مدت‌ها که سیر در ظلال داشت، وصول به ظل را عینِ حصول می‌یافت. حالا که وصول به اصل میسّر شده است، حصول جز ظلّ ندارد کَالْمِرْآةِ الکَائِنَةِ فِیْ یَدِ الشَّخِص الوَاصِلَةِ اِلَیْهِ لاَنَصِیْبَ لَهَا مِنَ الشَّخْصِ اِلاَّ ظِلُّه فَافْهَمْ فَاِنَّ کَلاَمَنَا اِشَارَةُ بدانند عبارتی مناسب به بیان طریق، که به طریق رمز و اشارت تحریر یافته بود، مناسب این مقام دانسته نیز در این مکتوب مندرج ساخت، فهم نمایند.

ذکر جنان مأخوذ از پیر راه دان، مداومت بر آن بازگشت به فضل حضرتِ رحمان، وصل عریان باقی همه حِسبان(۱)

وَ السَّلاَمُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الهُدیٰ وَ اَلْتَزَم مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفیٰ عَلَیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ مِنْ الصَّلَوَاتُ وَ اَتَمُّهَا وَ مِنَ التَّحِیَّاتِ اَکْمَلُهَا.

مکتوب ۲۹۹

به «شیخ فرید رانهونی» در عزای مصیبت و دلالت بر صبر، و رضا به قضا و فضیلت مرگ طاعون و در بیان آنکه فرار از زمین طاعون، گناه کبیره است و در

۱ـ پنداشت.

رنگ فرار یوم زحف است.

بعد اَلْحَمدِ وَ الصَّلٰوةِ وَ تَبْلِيغِ الدَّعَوَاتِ می‌رساند که مکتوب شریف رسید، از مصیبت‌ها نوشته بودند. ﴿اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُوْنَ﴾ صبر و تحمل باید نمود و رضا به قضا باید داد.

مـن از تـو روی نـپیچم گـرم بـیازاری　　که خوش بود ز عزیزان تحمل و خواری

قَالَ اللّٰهُ تَبَارَکَ وَ تَعَالىٰ ﴿مَا اَصَابَكُمْ مِّنْ مُّصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ اَيْدِيكُمْ وَ يَعْفُوْ عَنْ كَثِيْرٍ﴾[1] وَ قَالَ تَبَارَکَ وَ تَعَالىٰ: ﴿ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحرِ بِمَا كَسَبَتْ اَيْدِی النَّاسِ﴾[2]

در این «وبا»، از شومیِ اعمال ما، اوّل موشان هلاک شدند که به ما اختلاط بیشتر داشتند و زنان که مدار نسل و بقای نوع انسان بر وجود ایشان است، بیشتر از مردان مُردند و هر که در این «وبا» از مُردن گریخت و سلامت ماند، خاک بر حیات او و آنکه نگریخت و مُرد طُوْبىٰ لَهٗ وَ بُشْرىٰ لَه بِالشَّهَادَةِ.

وَ قَدْ جَزَمَ شَيْخُ الاِسْلاَمِ ابْنُ حَجَرٍ فِیْ كِتَابِ بَذْلِ الْمَاعُوْنَ فِیْ فَضْلِ الطَّـاعُوْنَ بِـاَنَّ الْمَيِّتَ بِالطَّعْنِ لاَيُسْأَلُ لِاَنَّه نَظِيْرُ الْمَقْتُولِ فِي الْمعركَةِ وَ بِاَنَّ الصَّابِرَ فِي الطَّاعونِ مُـحْتَسِباً يَعْلَمُ اَنَّه لاَيُصِيْبُه اِلاَّ مَا كُتِبَ لَه اِذَا مَاتَ فِيْهِ بِغَيْرِ الطَّعْنِ لاَيُفْتَنُ اَيْضاً لِاَنَّه نَظِيْرُ الْمُرَابِطِ.[3] كَذَا ذَكَرَ الشَّيْخُ الاَجَلُّ السُّيُوْطِیُّ فِیْ كِتَابِ شَرْحِ الصُّدُوْرِ بِشَرْحِ اَحْوَالِ الْمَوْتىٰ وَ الْقُبُوْرِ وَ قَالَ وَ هُوَ مُتَّجِهٌ جِدّاً.

و همچنین کسی که نگریخت و نمُرد، از جملۀ غازیان و مجاهدان است و از جرگۀ صابران و بلاکشان.

هر کسی را اجلی است مسمّیٰ که گنجایش تقدیم و تأخیر ندارد و اکثر گریز پایان که سلامت ماندند، به علت آنکه اجلِ ایشان نرسیده بود، نه آنکه گریختن، ایشان را از مرگ خلاص ساخت و اکثر صابران که هلاک شدند، همه به اجل هلاک شدند. فَلَيْسَ الْـفِرَارُ

۱ـ شوری / ۳۰.　　۲ـ روم / ۴۱.

۳ـ ابن حجر رحمه‌الله تصریح نموده است که هر کس بر اثر طاعون بمیرد (به شرطی که نگریخته باشد) در قبر از او سؤال نمی‌شود چراکه مانند کسی است که در میدان جهاد شهید شده باشد، کسی در مقابل طاعون صبر می‌کند به نیت اجر و ثواب اخروی چراکه می‌داند هیچ چیزی به او نمی‌رسد مگر آنچه برایش مقرر و مشخص شده باشد، چنین شخصی اگر به غیر طاعون نیز بمیرد به فتنۀ قبر مبتلا نمی‌گردد.

يُنْجِىْ وَلاَ الْاِسْتِقْرَارُ يُهْلِكُ.

این فرار در رنگ فرار یوم زحف[1] است و گناه کبیره است. از مکر خداوندی است - جَلَّ سُلْطَانه - که گریزندها سلامت مانند و صبرکنندگان هلاک شوند. ﴿يُضِلُّ بِهٖ كَثِيْراً وَّ يَهْدِىْ بِهٖ كَثِيْراً﴾

شنیده می‌شد از صبر و تحمل شما و از امداد و اعانت شما به مسلمانان جَزَاكُمُ اللّٰهُ سُبْحَانَه خَيْراً در تربیت طفلان و تحمل اذاء ایشان دلتنگ نشوند که امیدواری اجر جزیل بر آن مترتب است. زیاده چه نویسد. وَالسَّلاَمُ.

مکتوب ۳۰۰

به «**خواجه محمد معصوم**» در بیان اسرار غامضه و معارف غریبه، به لسان رمز و اشارت و ایمایی از مقام «قَابَ قَوْسَيْنِ اَوْ اَدنىٰ» نیز اندراج یافته [است].

اَلْحَمْدُلِلّٰهِ وَ سَلاَمٌ عَلىٰ عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفىٰ.

انسان کامل چون به سیر تفصیلی، مراتبِ اسما و صفات را طی کرده، جامعیّت تام پیدا کند و مرآت کمالاتِ اسما و صفات الهی - جَلَّ سُلْطَانه - گردد و عدم ذاتی او که مرآت آن کمالات است به تمام مختفی شود و غیر آن کمالات در وی هیچ چیز ظاهر نبود، این زمان به بقای خاص که منوط به آن کمالات است - بعد از حصول فنای تام که مربوط به اختفای عدم او بوده - مشرّف گردد واسم ولایت بر وی صادق آید. بعد از آن اگر عنایت ازلی - جَلَّ سُلْطَانه - شامل حال او بود، تواند بود که مرةً ثانيةً این کمالات که عارف به آن بقا یافته بود، در مرآت حضرت ذات - تَعَالىٰ وَ تَقَدَّسَ - منعکس گردد و ظهور آنجا پیدا کند. در این وقت سرّ «قاب قوسین» به ظهور آید.

باید دانست که ظهور شیء در وی در این موطن، کنایه از حصول نسبت مجهوله است مر شیء را به آن مرات، نه آنکه آنجا حقیقت مرآت است و حصولِ شیء است در وی ﴿وَ لِلّٰهِ الْمَثَلُ الْاَعْلىٰ﴾

و چون آن کمالات که عارف بقا به آن یافته بود، در مرآتِ آن جناب قُدس به طریق حقیقت

---

[1] - جهاد.

و اصالت منعکس گردد و ظهور آنجا پیدا کند و نسبت مجهول الکیفیت او را آنجا حاصل شود، لاجرم «انا» که به عارف تعلّق داشت، آنجا اطلاق یابد و خود را، آن کمالات ظاهره بیند. نهایت عروجِ «انا» در مقام «قاب قوسین» تا اینجاست.

ای فرزند! بشنو مرآتِ صورت که در وی حسن و جمال منعکس گردد، اگر فرضاً آن مرآت حیات و علم پیدا کند، ناچار به ظهور آن حسن و جمال مُلتذّذ خواهد شد و حظِ وافر خواهد برد. در حقیقت هر چند لذت و اَلَم مفقود است ـ که از صفات امکان است ـ اما امری که شایان آن مرتبهٔ علیاست و از سِمات نقص و حدوث مبرّا ـ کائن و ثابت است.

فریاد حافظ این همه آخر به هرزه نیست
همه قصه غریب و حدیث عجیب هست

این کمالات ظاهره که در آن مرتبه نسبت مجهول الکیفیت پیدا کرده‌اند، حکم اینها در رنگِ حکم عالم خلق انسان است نسبت به عالم امر و سرّ. مَنْ عَرَفَ نَفْسَه فَقَدْ عَرَفَ رَبَّه، اینجا دریاب.

و چون این کمالاتِ ظاهره که تفصیل حضرت اجمال ذات است ـ تَعَالیٰ وَ تَقَدَّسَ ـ نسبتِ مجهول الکیفیت به حضرتِ اجمال پیدا کرده‌اند و اتصال بلاکیف به دست آوردند[1] و آیینه‌داری حضرتِ اجمال نمودند، ناچار در حضرتِ اجمال، تفصیل به مجرد اعتبار و به محض توهّم نیز پیدا شد، که سبب عروج انای عارف گشت. این کمال وابسته به مقام «اَوْ اَدْنیٰ» است. قلم اینجا رسید و سر بشکست. این است بیانِ نهایة النهایة و غایة الغایة که فهم آن، از ادراک خواص به مراحل دور است، از عوام چه گوید، از اخصّ خواص نیز اقل قلیل‌اند که به این دولت و معرفت مهتد گشته‌اند.

اگـــر بـادشه بــر در پــیرزن
بیاید تو ای خواجه سبلت مَکَن

این نهایت، به اعتبار ظهورات و تجلیّات است که بعد آن از قسم تـجلی و ظـهور، هـیچ متصور نیست. وَ مِنْ بَعْدِ هٰذَا مَا یَدِقُّ صِفَاتُه وَ مَا کَتْمُه اَحْظیٰ لَدَیْهِ وَ اَجْمَلْ.

وَالسَّلَامُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ وَ الْتَزَم مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفیٰ عَلَیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ وَ عَلیٰ جَمِیعِ الْاَنْبِیَاءِ وَ الْمُرْسَلِیْنَ وَ عَلیٰ اٰلِ کُلٍّ وَ عَلیٰ مَلَائِکَتِهِ الْمُقَرَّبِیْنَ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیْمَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ وَ الْبَرَکَاتُ اَتَمُّهَا وَ اَکْمَلُهَا وَ اَوْلاَهَا وَ اَعْلاَهَا وَ اَدْوَمُهَا وَ اَعَمُّهَا وَ اَشْمَلُهَا.

۱ـ آورده‌اند.

مکتوب ۳۰۱

به «مولانا امان‌الله» در بیان قُرب نبوت و قُرب‌ولایت و راههایی که به‌قرب نبوة موصل‌اند و...

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ. بَعْدَ اَلْحمدِ و الصَّلٰوةُ معلوم فرزندی «مولانا امان‌الله» باد که نبوت عبارت از قُرب الهی است ـ جَلَّ سُلْطَانه ـ که شائبهٔ ظلیّت ندارد. عروجش رو به حق دارد ـ جَلَّ وَ عَلاَ ـ و نزولش رو به خلق.

این قُرب، بالاصالت نصیب انبیا است ـ عَلَيهِم الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِيْمَات ـ و این منصب مخصوص به این بزرگواران است ـ عَلَيهِمُ وَ الصَّلَوَاتُ وَ الْبَرَكَاتُ ـ و خاتم این منصب، سید البشر است ـ عَلَيهِ وَ عَلىٰ اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَمُ ـ حضرت عیسیٰ ـ عَلَى نَبِيِّنَا وَ عَلَيهِ الصَّلٰوةُ وَ التَّحِيَّةُ ـ بعد از نزول، متابع شریعتِ خاتم الرسل خواهد بود ـ عَلَيهِمَا الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَمُ ـ غَايَةُ مَا فِي الْبَابِ؛ متابعان و خادمان را از دولت و اُلُش[1] صاحبان، نصیب است. پس از قربِ انبیاء ـ عَلَيهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِيَّاتُ ـ کُمَّل تابعان را هم نصیب بود و علوم و معارف و کمالات آن مقام به طریق وراثت نیز نصیب تابعان باشد. خاص کند بنده[ای]مصلحت عام‌را.

پس حصولِ کمالاتِ نبوت مر تابعان را به طریق تبعیت و وراثت بعد از بعثت خاتم الرسل ـ عَلَيهِ وَ عَلىٰ اٰلِهِ وَ عَلىٰ جَمِيْعِ الْاَنْبِيَاءِ وَالرُسُلِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِيَّاتُ ـ منافی خاتمیّت او نیست ـ عَلَيهِ وَ عَلىٰ اٰلِهِ وَ عَلىٰ الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَمُ ـ فلا تكن مِّنَ الْمُمتَرِيْنَ.

بدان اَسعَدَکَ اللهُ تَعَالی راههایی که به کمالات نبوت موصل‌اند، دو است؛ راهی است که مربوط به طیّ کمالات مفصّله مقام ولایت است و منوط است به حصول تجلیّات ظلّیه و معارف سُکریه که مناسب مرتبهٔ ولایت‌اند. بعد از طیّ این کمالات و حصولِ این تجلیات، قدم در کمالات نبوت نهاده می‌آید. در این مقام وصول به اصل است و التفات به ظلیّت، ذنب[2] [است].

۱ـ آنچه از غذای امرا و پادشاهان می‌ماند که به نوکران و زیردستان می‌دهند.

۲ـ گناه.

و راه دیگر آن است که بی‌توسط حصول این کمالات ولایت، وصول به کمالات نبوت میسّر می‌گردد و این راه دویم، شاهراه است و اقرب است به وصول. و هر که به کمالات نبوت رسیده است اِلاَّ مَاشَاءَاللهُ تَعَالیٰ به این راه رفته است. از انبیاء کرام ـ عَلَیهِمَ الصَّلوٰةُ وَ السَّلاَم ـ و از اصحاب کرامِ ایشان به تبعیّت و وراثت ایشان ـ عَلَیهِمْ وَ عَلیٰ اَصْحَابِهِمُ الصَّلوٰةُ وَ السَّلامُ وَ التَّحِیَّةُ ـ

و راه اول، دور و دراز است و متعسّر الحصول و متعذّر الوصول. جمعی از اولیا در مقام ولایت که به شرف نزول مشرّف گشته‌اند، کمالاتی که به مقام نزول تعلّق داشته، کمالات نبوت خیال کرده‌اند و رو به خلق را که مناسب مقام دعوت است، از خصایص مقام نبوت انگاشته[اند]، نه این‌چنین است، بلکه این نزول در رنگ عروج آن هر دو از ولایت‌اند. عروج و نزول دیگر است، فوقِ مقامِ ولایت که به نبوت تعلّق دارد و این توجّه به خلق، غیرِ آن توجّه به خلق است که به نبوت مناسب است، و این دعوت، غیر آن دعوت است که از کمالات نبوت شمرده‌اند.

چه کنند که قدم از دائرهٔ ولایت بیرون ننهاده‌اند و حقیقت کمالات نبوت را در نیافته، نصف ولایت را که جانب عروج اوست، تمام ولایت انگاشته‌اند و نصف دیگر آن را که جانب نزول اوست، مقام نبوت تصوّر کرده‌اند.

چو آن کِرمی که در سنگی نهان است زمین و آسمان او همان است

و ممکن است که شخصی به راهِ اول وصول پیدا کند و جمعِ کمالاتِ مفصّلهٔ ولایت و نبوت نماید و تمیز در میان کمالات این دو مقام ـ کَمَا یَنْبَغِی ـ حصول فرماید و عروج و نزول هر کدام را جدا سازد و حکم نماید به آنکه نبوّت نبیّ بهتر است از ولایتِ او.

باید دانست که بعد از وصول به راه دویم، هر چند کمالاتِ مفصّلهٔ مقامِ ولایت به حصول نپیوسته است، اما زبده و خلاصهٔ ولایت، به وجه احسن میسّر گشته است. توان گفت که اهل ولایت از کمالاتِ ولایت پوست به دست آورده‌اند و این واصل، مغزِ آن را حاصل کرده[است.]

آری! بعضی از علوم سُکریه و ظهورات ظلّیّه که ارباب ولایت را حاصل شده است و آن واصل از آن علوم و ظهورات قلیل النصیب است، این معنی موجب مزیت نیست،

بلکه آن واصل را از این علوم و ظهورات ننگ و ناموس است. جای آن دارد که آن را ذنب و سوءادب داند. بلی واصلِ اصل از ظلال آن اصل گریزان و مستغفر است. گرفتاری به ظل تا زمان عدم وصول است به اصل آن ظل. بعد از وصول به اصلِ ظـل، بـی‌ماحصل است و توجه به ظل سوء ادب.

ای فرزند! حصول کمالات نبوت مربوط به موهبت محض است و منوط به مکرمتِ صِرف. کسب و تعمّل را در حصولِ این دولتِ عظمیٰ هیچ مدخلی نیست، کدام عـمل و کسب است که منتج این دولت عظمیٰ باشد و کدام ریاضت و مجاهده است که مثمر این نعمتِ اسنیٰ[۱] بود به خلاف کـمالاتِ ولایت کـه مـبادی و مـقدّمات آن کسـبی است و حصولِ آن مربوط به ریاضت و مجاهده است. هر چند رواست کـه بـعضی را بـی‌مؤنتِ کسب و عمل نیز به این دولت مهتد سازند.

و فنا و بقا که ولایت عبارت از آن است نیز موهبت است که بعد از کسب مقدمات به فضل و کَرَم، هر کرا خواهند به دولت فنا و بقا مشرّف سازند و ریاضات و مجاهدات آن سرور ـ عَلَيهِ وَ عَلىٰ جَمِيعِ الْأَنبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِيْنَ وَ عَلَىٰ الْمَلائِكَةِ الْمُقَرَّبِيْنَ وَ عَلىٰ اَهْلِ طَاعَتِهٖ اَجْمَعِيْنَ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ ـ پیش از بعثت و بعد از بعثت، نه از برای تحصیل این دولت بوده، بلکه منافع و فواید دیگر منظور بوده؛ مثل قلّت حساب و کفّارت زلّات بشـریّت و ارتفاع درجات و مراعات صحبت فرشتهٔ مرسل که از اکل و شرب پاک است و کثرت ظهور خوارق که مناسب مقام نبوت‌اند و امثال آن.

باید دانست که حصولِ این موهبت در حق انبیاء ـ عَلَيهِم الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِيْمَات ـ بی‌توسط است و در حق اصحاب انبیاء ـ عَلَيهِم الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِيَّات ـ که به تبعیّت و وراثت به این دولت مشرّف گشته‌اند، به توسط انبیاست ـ عَلَيهِم الصَّلَوَاتُ وَالْبَرَكَاتُ ـ بعد از انبیاء و اصحابِ ایشان ـ عَلَيهِم الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِيْمَات ـ کم کسی به این دولت مشرّف گشته است. هر چند جایز است که دیگری را نیز به تبعیّت و وراثت، به این دولت مهتد سازند.

فـیض روح القـدس ار بـاز مـدد فـرماید دیگران هم بکنند، آنچه مسیحا مـی‌کرد

انگارم که این دولت در کبار تابعین نیز پرتوی انداخته است و در اکابرِ تبعِ تابعین نیز سایه

۱ـ روشن‌تر و بالاتر.

افگنده، بعد از آن رو به استتار آورده تا آنکه نوبت به الفِ ثانی[۱] از بعثت آن سرور ـ عَلَیه وَ عَلیٰ آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیْمَات ـ رسیده در این وقت نیز آن دولت به تبعیّت و وراثت، بر منصّه ظهور آمده و آخر را با اول مشابه ساخته [است.]

اگـــر بـادشه بـر در پـیرزن
بیاید تو ای خواجه سبلت مکن

وَالسَّلَامُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی وَ الْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفیٰ عَلَیهِ وَ عَلیٰ آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیْمَاتُ اَتَمهَا وَ اَکْمَلُهَا

مکتوب ۳۰۲

به «**خواجه محمد معصوم**» در بیان فرق میان ولایات سه‌گانه که ولایت اولیا و ولایت انبیاء و ولایت ملأ اعلی است و در بیان آنکه نبوت افضل است از ولایت و بعضی از خصائص معارف که به نبوت تعلق دارند

بدان اَرْشَدَکَ اللّٰهُ تَعَالیٰ که ولایت عبارت از قربِ الهی است ـ جَلَّ سُلْطَانُه ـ که بی‌شائبهٔ ظلیّت صورت نبندد و بی‌حیلولت حُجب، حصول نپذیرد و اگر ولایت اولیاست، البته به داغ ظلیّت متّسم است و ولایت انبیاء ـ عَلَیهِم الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیْمَاتُ ـ هر چند از ظلیّت بر آمده است، اما بی‌حلیولت حجبِ اسما و صفات، متحقق نیست و ولایت ملأ اَعْلیٰ ـ عَلیٰ نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِم الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیْمَاتُ ـ هرچند از حُجبِ اسما و صفات بلند رفته است، لیکن از حُجبِ شیون و اعتباراتِ ذاتیّه چاره ندارد.

نبوت و رسالت است که شائبهٔ ظلیّت به او راه نیافته است و حُجبِ صفات و اعتبارات را در راه گذاشته، پس ناچار نبوت از ولایت، افضل باشد و قُربِ نبوت ذاتی و اصلی باشد. وَ مَنْ لَّمْ یَطَّلِعْ عَلیٰ حَقِیْقَتِهِمَا حَکَمَ بِالْعِکَسْ وَ جَزَمَ بِالْقَلْبِ.[۲]

پس وصول در مرتبهٔ نبوت باشد و حصول در مقامِ ولایت، زیرا که حصول بی‌ملاحظهٔ ظلیّت صورت نپذیرد به خلاف وصول.

۱ـ هزارهٔ دوم از ظهور اسلام.

۲ـ کسی که از حقیقت این دو آگاه نیست بر عکس این نظریه تصور می‌کند و جزم قلبی دارد بر این رأی خویش.

و ایضاً در کمالِ حصول، رفعِ اثنینیّت است و در کمالِ وصول، بقاءِ اثنینیّت. پس رفع دوگانگی، مناسب مقام ولایت باشد و بقا دوگانگی، ملایمِ مرتبهٔ نبوت. و چون رفع دوگانگی مناسب مقام ولایت است، پس ناچار سُکر همه وقت لازمِ مقام ولایت باشد و در مرتبهٔ نبوت چون بقا اثنینیّنت است، پس صحو از خواص آن مرتبه بود. و ایضاً حصول تجلیّات خواه در کسوت صوَر و اشکال بود و خواه در پردهٔ الوان و انوار، همه در مقامات ولایت است و در طیّ مقدمات و مبادی آن، به خلاف مرتبهٔ نبوت که در آن موطن وصول به اصل است و استغناست از تجلیّات و ظهورات، که ظلال آن اصل‌اند. و همچنین در وقت طی مقدمات و مبادیِ آن مرتبه نیز احتیاج به آن تجلیّات نیست، مگر آنکه از راه ولایت عروج واقع شود. این زمان حصول آن تجلیّات به واسطهٔ ولایت است، نه به واسطهٔ طیِّ مسافت راه وصول نبوت.

بالجمله تجلیّات و ظهورات از ظلال خبر می‌دهند و آنکه از گرفتاری ظلال گذشته است، از تجلیّات وارسته، سرّ ﴿مَازَاغَ الْبَصَرُ﴾ اینجا باید طلبید.

ای فرزند! ولولهٔ[1] عشق و طنطنهٔ[2] محبت و نعرههای شوق‌انگیز و صیحه‌های دردآمیز و وجد و تواجد و رقص و رقاصی همه در مقامات ظلال است و در اوان ظهورات و تجلیّات ظلیّه. بعد از وصول به اصل، حصولِ این امور متصوّر نیست. محبت در آن موطن به معنی ارادهٔ طاعت است، چنانچه علما فرموده‌اند، نه معنی زائد بر آنکه منشأ شوق و ذوق است، چنانچه بعضی صوفیه گمان برده‌اند.

ای فرزند! بشنو چون در مقام ولایت رفعِ اثنینیّت مطلوب است، ناچار اولیا به زوال ارداه سعی می‌نمایند. «شیخ بسطام» ـ رحمه الله ـ گوید اُرِیْدُ اَنْ لاَّ اُرِیْدَ و در مرتبهٔ نبوت، چون‌که رفع اثنینیّت در کار نیست، زوال نفس اراده مطلوب نگشت چرا مطلوب باشد، که اراده صفتی است فِیْ حَدِّ ذَاتِهَا کامل، اگر نقصی به او راه یافته است به واسطهٔ خبثِ متعلّق اوست. پس باید که متعلّق او امرِ خبیث و نامرضی نباشد، بلکه جمیع مرادات آن، مراضی حق باشند ـ جَلَّ وَ عَلاَ ـ

و همچنین در مقام ولایت، در نفی جمیعِ صفات بشریّت می‌کوشند و در مرتبهٔ

۱ـ بانگ و فریاد، شور و غوغا، واویلا گفتن. ۲ـ صدای تار و تنبوربانگ رود و بربط و امثال آن.

نبوت، مطلوب نفیِ متعلّقات سوء این صفات است، نه نفیِ اصل این صفت که فِیْ حَدِّ ذَاتِهَا کامله‌اند. مثلاً صفت علم فِیْ حَدِّ ذَاتِهَا از صفاتِ کامله است، اگر نقصی به وی راه یافته است از راه متعلّق سوء اوست. پس نفی متعلقِ سوء آن ضروری آمد، نه نفی اصل آن صفت عَلیٰ هٰذَا القِیَاسِ.

پس شخصی که به مقام نبوت از راه ولایت آمده است، او را در اثناء راه از نفی اصل صفات چاره نبود و آنکه بی‌توسط ولایت به آن مقام رسیده است او را به نفیِ اصلِ صفات کاری نیست، نفی متعلقات سوء این صفات باید کرد.

باید دانست که مراد از این ولایت که مذکور شد، ولایتِ ظلی است که بـه ولایت صغریٰ معبّر است و ولایت اولیا است، اما ولایت انبیا که از ظلّ گذشته است دیگر است، آنجا مطلوب نفی متعلقات سوء صفات بشریّت است، نه نفی اصل این صفات. و چون نفی متعلقات سوء صفات حاصل گشت، ولایت انبیا -عَلَیهِم الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیْمَاتُ- به حصول پیوست. بعد از آن، عروجی که واقع شود متعلق به کمالات نبوت خواهد بود.

از این بیان لائح گشت که نبوت را از اصلِ ولایت چاره نبود، زیرا که ولایت از مبادی و مقدمات اوست، اما ولایت ظلی در وصول کمالات نبوت هیچ در کار نیست، بعضی را اتفاق افتد و بعضی دیگر را اصلاً به آن عبوری واقع نشود فَافْهَمْ. و شک نیست که نفیِ اصل صفات، متعسّر است نسبت به نفی متعلّقات سوء آن صفات. پس حصول کمالات نبوت، اهون و اقرب باشد نسبت به حصول کمالات ولایت و همین نسبت یُسر و قرب است در هر امری که وصول به اصل دارد نسبت به اموری که از اصل جدا افتاده‌اند. نـمی‌بینی کـه کیمیاء اصل به سهولت عمل میسر است و به اقرب طرق حاصل و آنکه از اصل آن جدا افتاده است در محنت است و عمری در تحصیل آن فانی می‌سازد و معذٰلکَ حِرمان، نقد وقت اوست و آنچه به دست آورده است -بَعْدَ اللَّتَیَّا وَالَّتِي (۱) -شباهت به آن اصل دارد و

۱ـ بعد از قبول محنت‌ها و سختی‌ها فراوان و تحمل مشکلات زیاد، آنچه به دست آورد، اصـل نـبود بلکه مشابه اصل بود. این جمله در واقع ضرب المثلی است برای بیان این نوع کارها که حکایت از مردی می‌کند که دو زن را یکی پس از دیگری برای زندگی انتخاب نمود و هیچکدام موافق طبعش درنیامدند، سپس گفت: بعد از این دو زن دیگر با کسی ازدواج نخواهم کرد.

بسا است که آن شباهت عارضه از وی زایل گردد و به اصل خود عود نماید و به قلاّبی و دغلی بکشد، به خلاف واصلِ اصل آن، که با وجود سهولت عمل و نزدیکی راه، از خوف قلاّبی و دغلی ایمن است.

جمعی از سالکان این راه که به ریاضات شاقه و مجاهدات شدیده به ظلی از ظلال رسیده‌اند، گمان برده‌اند که وصول به مطلب منوط به ریاضات شاقه است و مجاهدات شدیده، نمی‌دانند که راه دیگر اقرب از این راه است و موصل نهایة النهایة. و آن راهِ اجتباست که به مجرّد فضل و کَرَم منوط است. و راهی که ایشان اختیار کرده‌اند، راه انابت است که به مجاهدات مربوط است. واصلانِ این راه اقل قلیل‌اند و واصلانِ راه اجتبا، جمٌ غفیر.

انبیاء ـ عَلَیهِم الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ ـ همه به راه اجتبا رفته‌اند و اصحابِ ایشان ـ عَلَیهِم الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِیَّاتُ ـ نیز به تبعیّت و وراثت، به راه اجتبا واصل گشته‌اند. ریاضاتِ ارباب اجتبا از برای ادای شکرِ نعمت وصول است. قاَل علیه و علی اٰلِهِ الصَّلوةُ والسَّلاَم فِیْ جَوَابِ السَّائِلِ عَنْ وَجْهِ رِیَاضَاتِهِ الشَّدِیْدَةِ مَعَ کون ذُنُوْبِهِ الْمُتَقَدِّمَةِ وَ الْمُتَاَخِّرَةِ مَغْفُوْرَةً: اَفَلاَ اَکُونُ عَبْداً شَکوُراً[۱].

و مجاهدات اهلِ انابت، از برای حصول وصول است. شَتَّانَ مَا بَیْنَهُمَا. راه اجتبا، راهِ بردن است و راهِ انابت، راهِ رفتن. از بردن تا رفتن، فرقِ عظیم است. زود می‌برند و دور می‌رسانند و دیر می‌روند و در راه می‌مانند.

حضرت «خواجه نقشبند» ـ قدّس سرّه ـ فرموده‌اند: ما فضلیانیم[۲]. بلی تا فضل نباشد، نهایتِ دیگران در بدایتِ ایشان چگونه مندرج گردد. ﴿ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَاءُ وَ اللّٰهُ ذُوالفَضْلِ الْعَظِیْمِ﴾.[۳]

بر سر اصل سخن رویم و گوییم که این فقیر در عرضداشت‌ها که به پیر بزرگوار

۱ـ این سخن حضرت رسول اکرم ﷺ در جواب حضرت عایشهٔ صدیقه ـ رضی‌الله عنها ـ می‌باشد که از آن حضرت ﷺ سؤال کرد، چرا با وجود اینکه گناهان گذشته و آینده‌ات بخشوده شده‌اند، این‌قدر خودت را به رنج و مشقت می‌اندازی؟ پیامبر ﷺ در جواب فرمود: آیا بنده‌ای شکرگذار نباشم.

۲ـ [illegible] داریم ۳ـ جمعه / ۴.

خود - ﷺ - نوشته است، نوشته که جمیعِ مرادات مرتفع گشته‌اند، اما نفسِ ارداه هنوز برجاست. بعد از مدتی نوشته که آن اراده نیز در رنگ مرادات مرتفع گشته و چون حضرت حق - سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ - به وراثت انبیا - عَلَیهِم الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیْمَاتُ - مشرّف ساخت، دانست که مقصود، رفعِ متعلق سوء آن اراده بوده است، نه رفع نفس آن اراده. لازم نیست که رفعِ متعلق سوء بعد از رفعِ اصل بر وجه اتم و اکمل حاصل شود. بلکه بسا است که به مجرّد فضل، آن میسّر شود که به تعمّل و تکلف، عشر عشیر آن حاصل نگردد.

ای فرزند! در مقام ولایت، دست از دنیا و آخرت باید شست و گرفتاری آخرت را در رنگ گرفتاری دنیا باید شمرد. و دردِ آخرت را در رنگ و درد دنیا، محمود نباید دانست. «امام داود طایی» فرماید: اِنْ اَرَدْتَّ السَّلَامَةَ سَلِّمْ عَلَى الدُّنْيَا وَ اِنْ اَرَدْتَّ الْكَرَامَةَ كَبِّرْ عَلَى الْاٰخِرَةِ[۱] و دیگری از این طایفه گوید: [آیهٔ] کریمهٔ ﴿مِنْكُمْ مَنْ يُّرِيْدُ الدُّنْيَا وَ مِنْكُمْ مَنْ يُّرِيْدُ الْاٰخِرَةَ﴾[۲] شکایت از فریقین است.

بالجمله، فنا که عبارت از نسیانِ ماسوای حق است - جَلَّ وَ عَلاَ - شامل دنیا و آخرت است و فنا و بقا هر دو اجزاء ولایت‌اند. پس در ولایت، از نسیانِ آخرت چاره نبود و در مرتبهٔ کمالات نبوت، گرفتاری آخرت محمود است و درد آخرت مرضی و مقبول، بلکه درد در آن موطن، درد آخرت است و گرفتاری، گرفتاریِ آخرت.

[آیهٔ] کریمهٔ ﴿يَدْعُوْنَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً﴾[۳] و [آیهٔ] کریمهٔ ﴿وَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَ يَخَافُوْنَ سوءَ الحساب﴾[۴] و [آیهٔ] کریمهٔ ﴿اَلَّذِيْنَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ وَ هُمْ مِّنَ السَّاعَةِ مُشْفِقُوْنَ﴾[۵] نقدِ وقت ارباب آن مقام است. گریه و نالهٔ ایشان از تذکر احوال آخرت است و الم و اندوهشان از ترس احوال قیامت. همواره از فتنهٔ قبر در استعاذه‌اند و همیشه از عذاب نار پناه‌جو و متضرّع. درد حق - جَلَّ وَ عَلاَ - نزدشان درد آخرت است و شوق و محبّت ایشان، شوق و محبّت آخرت، چه اگر لقاست، موعود به آخرت است و اگر

۱- اگر سلامتی می‌خواهی، از آن وداع کن. و اگر کرامت می‌خواهی، بر آخرت گریه کن و آن را مرده تصور کن و به آن امید نبند.
۲- آل عمران / ۱۵۲.
۳- سجده / ۱۶.
۴- رعد / ۲۱.
۵- انبیا / ۴۹.

رضاست، کمالش نیز موقوف به آخرت.

دنیا مبغوضهٔ حق است ـ جَلَّ وَ عَلاَ ـ و آخرت مرضیّهٔ او تعالی. مبغوضه را با مرضیّه در هیچ امر، برابر نمی‌توان ساخت، زیرا که مبغوضه، شایان اعراض است و مرضیّه، شایان اقبال. از مرضیّه اعراض نمودن، عینِ شکر است و خلاف مدعو و مرضیِ او تعالی. [آیهٔ] کریمهٔ ﴿وَاللّٰهُ یَدْعُوْ اِلیٰ دَارِالسَّلاَمِ﴾(۱) شاهد این معنی است.

حضرت حق ـ سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ ـ به مبالغه و تأکید، ترغیب آخرت می‌فرماید. پس اعراض از آخرت نمودن، فی‌الحقیقت معارضه است به حق ـ جَلَّ وَ عَلاَ ـ و سعی در رفع مرضی او کردن است. «امام داود طایی» به آن بزرگی، چون در ولایت، قدم راسخ داشت، ترک آخرت را کرامت گفت. مگر ندانست که اصحاب کرام ـ علیهم الرِضْوان ـ همه به درد آخرت مبتلا بوده‌اند و از عذاب آخرت، ترسان و لرزان.

روزی «حضرت فاروق» ـ رضی الله عنه ـ شتر سوار به کوچه می‌گذشتند. قاری این [آیهٔ] کریمه را خواند: ﴿اِنَّ عَذَابَ رَبِّکَ لَوَاقِعٌ مَّا لَه مِنْ دَافِعٍ﴾(۲) از استماعِ این، از هوش رفتند و از شتر، بی‌خود به زمین افتادند. از آنجا برداشته، به خانه بردند و تا مدتی از آن درد بیمار افتادند که مردم به عیادت ایشان می‌آمدند.

آری! در توسّطِ احوال در مقام فنا، نسیان از دنیا و آخرت میسّر می‌گردد و گرفتاری آخرت را در رنگ گرفتاریِ دنیا می‌داند، اما چون به شرف بقا مشرّف گشت و کار را به انجام رسانید و کمالاتِ نبوت پرتوی انداخت، آنجا همه درد آخرت است و استعاذه از دوزخ است و تمنّای بهشت. اشجار و انهار و حور و غلمان بهشت را به اشیای دنیوی هیچ مناسبت نیست، بلکه اینها دو طرف نقیض‌اند، در رنگ نقاضت غضب و رضا.

اشجار و انهار و آنچه در بهشت است، نتایج و ثمرات اعمال صالحه‌اند. پیغمبر ـ عَلَیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلاَمِ ـ فرمود که بهشت درخت ندارد و آنجا درختان بنشانید. پرسیدند که چه‌طور بنشانیم؟ فرمود ـ عَلَیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلاَمِ ـ که به تسبیح و تمجید و تهلیل. یعنی سُبْحَانَ اللهِ بگویید تا در بهشت نهالِ یک درخت بنشانند. پس درخت بهشت، نتیجهٔ تسبیح گشت.

۱- یونس / ۲۵.

۲- طور / ۷ ـ ۸.

کمالات تنزیهی چنانچه در این کلمه، در کسوتِ حروف و اصوات مندرج ساخته‌اند، در بهشت آن کمالات را در کسوتِ درخت تعبیه می‌فرمایند. عَلٰی هٰذَا الْقِیَاس آنچه در بهشت است، نتیجهٔ عمل صالح است و هر چه از کمالات وجوبی ـ تَعَالَتْ وَ تَقَدَّسَتْ ـ در ضمنِ کسوتِ صلاح قولی و عملی اندراج یافته است، در بهشت آن کمالات در پردهٔ لذّات و تنعّمات ظهور می‌فرماید. پس ناچار آن تلذّذ و تنعّم، مرضی و مقبول باشد و وسیله باشد از برای لقا و وصول.

«رابعهٔ»[۱] بیچاره اگر از این سرّ آگاه می‌گشت، فکر سوختن بهشت نمی‌نمود و گرفتاری آن را غیر گرفتاری حق ـ جَلَّ وَ عَلاَ ـ نمی‌دانست، به خلاف تلذُّذ و تنعُّم دنیوی که منشأ آن خُبث و شرارت است و نتیجهٔ آن، حِرمان در آخرت. اَعَاذَنَا اللهُ سُبْحَانَه مِنْهُ.

این تلذّذ [دنیوی] اگر مباح شرعی است، محاسبه در پیش است. اگر رحمت دستگیری نفرماید، وای و صد وای و اگر مباح شرعی نیست، مورد وعید است. ﴿رَبَّنَا ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا وَ اِنْ لَّمْ تَغْفِرْلَنَا وَ تَرْحَمْنَا لَنَکُوْنَنَّ مِنَ الْخَاسِرِیْنَ﴾[۲]

پس این تلذّذ را با آن تلذّذ چه نسبت بود. این تلذّذ[۳] سمّ قاتل است و آن تلذّذ[۴]، تریاق نافع. پس دردِ آخرت یا نصیب عوام مؤمنان است، یا نصیب اَخصّ خواص. خواص از این درد تنزّه می‌نمایند و کرامت در خلاف آن می‌انگارند. آن ایشانند، من چنینم یا رب.

مکتوب ۳۰۳

به اسم «**حاجی یوسف مؤذن**» در بیان معانی کلمات اذان است.

بَعْدَ الحَمْدِ الصَّلٰوةِ باید دانست که کلماتِ اذانِ نماز، هفت است؛ اللهُ اکبر اَیِ اللهُ اَکْبَرُ مِنْ اَنْ یَکُوْنَ لَه حَاجَةٌ اِلیٰ عِبَادَةِ عَابِدٍ[۵]. کُرِّرَتْ هٰذِهِ الْکَلِمَةُ اَرْبَعَ مَرَّاتٍ لِتَاکِیْدِ هٰذَا الْمَعْنٰی

۱ـ رابعهٔ عدویه ـ رضی الله عنها ـ.
۲ـ اعراف / ۲۳.
۳ـ تلذّذ دنیایی.
۴ـ اخروی.
۵ـ خداوند بسیار بزرگتر است از آنکه به عبادت عبادت‌کنندگان نیازمند است.

اَلْمُهتَمّ.(۱)

اَشْهَدُ ان لاَّ اِلٰهَ اِلاَّ اللهُ ای اَشْهَدُ اَنّه تَعَالیٰ مَعَ کِبْرِیَائِهٖ وَ اِسْتِغْنَائِهٖ عَنِ العِبَادَةِ لَیْسَ المُسْتَحِقُّ لِلْعِبَادَةِ اِلاَّ هُوَ سُبْحَانَه.(۲)

اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدَ رَّسُوْلُ الله اَیْ اَشْهَدُ اَنَّه عَلیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلامُ رَسُوْلُه سُبْحَانَه وَ مُبَلِّغٌ عَنْهُ تَعَالیٰ طَرِیْقَ الْعِبَادَةِ فَلاَ یَکُوْنُ الْعِبَادَةُ اللاَّئِقَةُ بِجَنَابِ قُدْسِهٖ تَعَالیٰ اِلاَّ مَا هِیَ مَاخُوذَةٌ مِّنْ جِهَةِ تَبْلِیْغِهٖ وَ رِسَالَتِهٖ عَلیهِ وَ عِلیٰ اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَ التَّحِیَّةُ.(۳)

حَیَّ عَلَی الصَّلٰوة حَیَّ عَلَی الْفَلاَحِ؛ کَلِمَتَانِ لِطَلَبِ الْمُصَلِّیْ اِلیٰ اَدَاءِ الصَّلٰوةِ الْمُؤَدِّیَةِ اِلیَ الْفَلاَحِ.(۴)

اَللهُ اَکْبَر اَیْ اَکْبَرُ مِنْ اَنْ یَّلِیْقَ بِجِنَابِ قُدْسِه تَعَالی عِبَادَةُ اَحَدٍ.

لاَاِلٰهَ اِلاَّ اللهُ اَیِ اَنَّه تَعَالیٰ لاَمَحَالَةَ هُوَ الْمُسْتَحِقُ لِلْعِبَادَةِ وَ اِنْ لَّمْ تصدُرِ الْعِبَادَةُ مِنْ اَحَدٍ مَا هِیَ لاَئِقَةٌ بِجَنَابِ قُدْسِهٖ تَعَالیٰ.(۵)

بزرگیِ شأن نماز، از بزرگی این کلمات که موضوع از برای اعلام نماز است، باید دریافت.

سالی که نکوست از بهارش پیداست.

اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنِیْ مِنَ الْمُصَلِّیْنَ الْمُفْلِحِیْنَ بِحُرْمَةِ سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ اَتَمُّهَا وَ اَکْمَلُهَا.

۱ـ این جمله چهار بار تکرار شده است برای تأکید بر این معنی مهم.

۲ـ یعنی شهادت و گواهی می‌دهم که او تعالیٰ با وجود بزرگی و بی‌نیازیش به عبادت بندگان، کسی دیگر جز او شایسته و لایق عبادت نیست.

۳ـ گواهی و شهادت می‌دهم که محمد ﷺ فرستاده او سبحانه می‌باشد که مبلّغ راه بندگی و عبادت است. پس هیچ عبادت و بندگی شایسته و درخور شأنِ خداوند سبحان نیست، مگر آنکه طبق روش و ابلاغ رسول الله ﷺ باشد.

۴ـ اینها دو جمله هستند که نمازگزار را به سوی نجات و رستگاری می‌خواند.

۵ـ یعنی بدون هیچ شک و شبه او تعالیٰ مستحق و شایستهٔ عبادت و بندگی است هرچند آن عبادتی که شایستهٔ او تعالیٰ است از احدی صادر نشود و انجام نگیرد.

مکتوب ۳۰۴

به «مولانا عبدالحی» در بیان اعمال صالحه که در اکثر آیه‌های قرآنی وعدهٔ دخول بهشت را منوط به آن ساخته است - تعالی و تقدس - و در بیان اداء شکر و در بیان بعضی از معانی و اسرار نماز.

بَعْدَ الْحَمدِ وَالصَّلٰوةِ. بدان اَسْعَدَکَ اللهُ تَعَالیٰ، تا مدت‌ها تردد داشت که آیا مراد از اعمال صالحه که حضرت حق - سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ - در اکثر آیت‌های قرآنی وعدهٔ دخول بهشت را مربوط به آن ساخته است، جمیع اعمال صالحه است، یا بعضی. اگر جمیع است، متعسّر است. کم کسی به اتیانِ جمیع موفق شده باشد و اگر بعضی است، مجهول است و تعیّن نیافته.

آخر به محض فضل خداوندی - جَلَّ سُلْطَانه - به خاطر ریخت که شاید مراد از اعمال صالحه، ارکان خمسهٔ اسلام باشد که بناء اسلام بر آن است. امید است که اگر این اصول پنجگانهٔ اسلام بر وجه کمال ادا یابند، نجات و فلاح، نقد وقت است، چه اینها - فِیْ حَدِّ ذَاتِهَا - اعمال صالحه‌اند و موانع سیّئات و منکرات‌اند.

[آیهٔ] کریمهٔ ﴿إِنَّ الصَّلٰوةَ تَنْهیٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَ الْمُنْکَرِ﴾ (۱) شاهد این معنیٰ است و چون اتیانِ این پنجگانه اسلام، میسّر شد، امید است که شکر ادا یافت و چون شکر ادا یافت، از عذاب نجاتی حاصل آمد. ﴿مَا یَفْعَلُ اللهُ بِعَذَابِکُم إِنْ شَکَرتُم وَ اٰمَنْتُمْ﴾ (۲)

پس در اتیانِ این پنجگانه به جان باید کوشید، علی الخصوص در اقامت نماز که عماد دین است. مَهْمَا اَمْکَنْ به ترک آدابی از آن راضی نباشید. اگر نماز را تمام ساخت، اصلِ عظیم از اسلام به دست آورد و حبلِ متین از برای خلاصی حاصل کرد. وَاللهُ سُبْحَانَه الْمُوَفِّقُ.

بدان‌که تکبیر اولیٰ در نماز، اشارت به استغنا و کبریایی اوست - تَعَالیٰ وَ تَقَدَّسَ - از عبادت عابدان و از نماز مصلّیان. و تکبیراتی که بعدِ ارکان‌اند، رموز واشاراتند به عدم لیاقت اداءِ هر رکن از برای عبادتِ جناب قدس او تَعَالیٰ. در تسبیح رکوع چون معنی تکبیر ملحوظ بوده است، در آخر رکوع تکبیر گفتن نفرموده به خلاف سجدتین که با وجود تسبیحات آنها، در اول و آخر تکبیر گفتن فرموده، تا کسی در وهم نیفتند که در سجود، که نهایتِ انحطاط و انحقاض است و غایتِ تذلّل و انکسار، حق عبادت ادا می‌یابد و از برای دفع این وهم هم

۱- عنکبوت / ۴۵. ۲- نساء / ۱۴۷.

در تسبیحِ سجود، لفظ اعلیٰ اختیار افتاده و هم تکرار تکبیر مسنون گشته و چون نماز معراج مؤمن است، در آخر نماز کلماتی که آن سرور ـ عَلَيْهِ وَ عَلىٰ آلِهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلاَم ـ در شبِ معراج به آن کلمات مشرّف شده بود، خواندن فرمود. پس مصلّی را باید که نماز را معراج خود سازد و نهایت قُرب در نماز جوید. قَالَ عَلَيهِ وَ عَلىٰ آلِهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَمُ: اَقْرَبُ مَايَكُوْنُ الْعَبْدَ مِنَ الرَّبِّ فِي الصَّلٰوةِ و مصلّی چون مناجيِ رب است ـ عَزَّ شَانُه ـ و مشاهدِ عظمت و جلال اوست تَعَالىٰ، در وقت ادای نماز جای آن است که در وی رعبی و هیبتی پیدا شود. از برای تسلی او، ختم نماز به تسلیمتین(۱) فرموده و آنچه در حدیث نبوی آمده است ـ عَلَيْهِ وَ عَلىٰ آلِهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلاَم ـ صدر بار تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل بعد از نماز فرض[است].

در علم فقیر، سرّش آن است که در اداءِ نماز هر چه از قصور و تقصیر واقع شده است به تسبیح و تکبیر تلافی آن باید نمود و اعتراف به عدمِ لیاقت و ناتمامی عبادت خود باید فرمود و چون اداءِ عبادت به توفیق او تعالیٰ میسّر شده است، به تمجید، شکر آن نعمت باید به جا آورد و مستحقِ عبادت، غیر او را نباید داشت.

امید است که چون اداء نماز مقرون به شرایط و آداب واقع شود و بعد از آن تلافی تقصیر و شکر نعمت توفیقی و نفی استحقاق عبادت، از غیر او تعالی، از صمیم قلب به این کلمات طیّبه نموده آید، نماز شایان قبول خداوندی ـ جَلَّ سُلْطَانُه ـ گردد و صاحب آن نماز، مصلّی مفلِح بود. اَللّٰهُمَّ اَجْعَلْنِيْ مِنَ الْمُصَلِّيْنَ الْمُفْلِحِيْنَ بِحُرْمَةِ سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْنَ عَلَيْهِ وَ عَلىٰ آلِهِ الصَّلوٰةُ وَالتَّسلِيْماتُ.

مکتوب ۳۰۵

به «میرزا محب‌الله» در بیان اسرار نماز و فرق در میان نماز مبتدی و عامی و در میان نماز منتهی

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ. اَلحمدُلِلّهِ وَ سَلاَمٌ عَلىٰ عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفىٰ. بدان اَرْشَدَکَ اللهُ تَعَالىٰ که تمامیِ صلٰوة(۲) و کمالِ آن نزد فقیر عبارت از اتیانِ فرایض و واجبات و سنن و

۱ـ دو سلام.
۲ـ نماز کامل.

مستحبات نماز است که در کتب فقهیّه به تفصیل بیان یافته است. امری دیگر ورای این امورِ اربعه[1] نیست که در تمامی نماز آن را مدخلی باشد.

خشوعِ نماز نیز مندرج در همین امور اربعه است و خضوعِ قلب نیز منوط به اینها[ست]. جمعی به علم این امور کفایت ورزیده‌اند و در عمل مسامَلت و مداهنت اختیار نموده، لاجرم از کمالات نماز قلیل النصیب گشته‌اند. و جمعی دیگر، اهتمام به حضور قلب به حق سُبْحَانَه داشته، به اعمال ادبیّهٔ جوارح کم پردازند و اقتصار بر فرایض و سنن نمایند. این جماعه نیز از حقیقت نماز آگاه نگشته‌اند و کمال نماز را از غیر نماز جسته[اند]. چه، حضورِ قلب را از جملهٔ احکام نماز نشمرده‌اند و آنچه در خبر آمده است: لاَ صَلٰوةَ اِلاَّ بِحُضُوْرِ الْقَلْبِ تواند بود که مراد از حضور، حضورِ قلب باشد به این امور اربعه، تا فتوری در اتیانِ امری از این امور، واقع نشود. و ورای این حضور، حضورِ دیگر الحال به فهم این فقیر نمی‌درآید.

سؤال؛ چون تمامی نماز و کمال آن مربوط به اتیانِ امورِ اربعه گشت و امری دیگر ورای اینها در کمال آن ملحوظ نشد، پس فرق در میان نماز منتهی و نماز مبتدی، بلکه نماز عامی که مقرون به اتیان این امور باشد، چه بود.

جواب؛ فرق از راه عامل است، نه از راه عمل. اجرِ یک عمل به واسطهٔ تفاوت عُمّال متفاوت است. عملی که از عامل، مقبول و محبوب به وقوع آید، اجر آن اضعاف مضاعف است، از آن اجری که مترتب بر عمل غیر آن عامل باشد، چه عامل هر چند عظیم‌القدر باشد، عمل او جزیل‌الاجر است.

از اینجا گفته‌اند که عمل ریایی عارف، بهتر از عمل با اخلاص مُرید است. فکیف که عمل عارف، مقرون به اخلاص بود. لهذا حضرت صدیق ـ رضی الله عنه ـ سهوِ حضرت پیغمبر را ـ عَلَيْهِ وَ عَلىٰ اٰلِهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلاَمَ ـ بهتر از صواب و عمد خود دانسته، طلبِ سهوِ او ـ عَلَيْهِ وَ عَلىٰ اٰلِهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلاَمَ وَ التَّحِيَّةُ ـ می‌فرماید، آنجا که می‌گوید: يَا لَيْتَنِي كُنْتُ سَهْوُ مُحَمَّدٍ ـ صلی الله علیه وسلم ـ آروزی آن دارد که به کلیّت خود، سهو آن سرور باشد ـ عَلَيْهِ وَ عَلىٰ اٰلِهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلاَمَ.

۱ـ فرض، واجب، سنت، مستحب.

پس تمامیِ اعمال و احوال خود را کم از عملِ سهو آن سرور ـ عَلَيْهِ وَ عَلىٰ آلِهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلاَم وَ التَّحِيَّةُ ـ می‌داند و به تمنّای تمام، تمامی حسنات خود را درجهٔ سهو آن سرور ـ عَلَيْهِ وَ عَلىٰ آلِهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلاَم ـ مسألت می‌نماید و عمل سهوِ آن سرور ـ عَلَيْهِ وَ عَلىٰ آلِهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلاَم ـ مثل سلام دادن اوست ـ عَلَيْهِ وَ عَلىٰ آلِهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلاَم ـ بر دو رکعت نماز فرض چهارگانی به طریق سهو كَمَا رُوِي.

پس نماز منتهی با وجود نتایج و ثمرات دنیوی، اجر جزیل آخرت بر آن مترتب باشد، به خلاف نماز مبتدی و عامی. چه نسبت خاک را با عالم پاک.

شمّه[ای] از خصایص نماز منتهی وامی‌نماید از آنجا قیاس نمایند. گاه هست که منتهی در نماز، در وقت قرائت قرآن و اتیانِ تسبیحات و تکبیرات، زبان خود را رنگ شجرهٔ موسوی می‌یابد و قویٰ و جوارح خود را بیش از آلات و وسایط نمی‌داند و گاهی می‌یابد که در وقت اداءِ نماز، باطن و حقیقت به تمام از ظاهر و صورت تعلق گسسته، به عالم غیب ملحق شده است و نسبت مجهول الکیفیت به غیب پیدا کرده و چون از نماز فارغ شده، باز رجوع نموده. یا آنکه جواب اصل سؤال گوییم که اتیان امور اربعه مذکور به تمام و کمال، نصیب منتهی است. مبتدی و عامی دور است که به اتیان این امور به تمام و کمال موفق شوند، هر چند ممکن و جایز است ﴿فَإِنَّهَا لَكَبِيْرَةٌ اِلاَّ عَلَى الْخَاشِعِيْن﴾[1] وَالسَّلاَمُ عَلىٰ مَنِ اتَّبَعَ الهُدىٰ.

مکتوب ۳۰۶

به «مولانا صالح» در ذکر بعضی از مناقب و کمالاتِ حقایق آگاه، معارف دستگاه، مخدومزادهٔ کلان «خواجه محمد صادق» عَلَيهِ الرَّحْمَةَ وَالْغُفْرَانُ و مخدومزاده‌های خورد مرحومی مغفوری «محمد فرخ و محمد عیسی» رَحْمَةُ اللهُ تَعَالىٰ عَلَيهم و در خاتمه این مکتوب بیان فنای ارباب ولایت است و بیان آنکه این فنا در قرب نبوت هیچ در کار نیست وَ مَا يُنَاسِبُ ذٰلِك.

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَ سَلاَمٌ عَلىٰ عِبَادِهِ الذِينَ اصْطَفىٰ. اخوی «ملا صالح» واقعات اهل «سرهند» را

شنیده باشند. فرزندی اعظمی - رَضِیَ اللهُ تَعَالیٰ عَنْه - نیز با دو برادر خود «محمد فرخ و محمد عیسی» سفر آخرت اختیار فرمودند. ﴿اِنّا لِلهِ وَ اِنّا اِلیه رَاجِعُوْنَ﴾ (۱) حَمْداً لِلّٰهِ سُبْحَانَه که اولاً باقیمانده‌گان را قوّت صبر عطا فرمودند. ثانیاً بلیّه را سر دادند(۲). خوش گفت؛

من از تو روی نپیچم گرم بیازاری	که خوش بود ز عزیزان تحمل و خواری

فرزندی مرحومی، آیتی بود از آیات حق - جَلَّ وَ عَلاَ - و رحمتی بود از رحمت‌های رب العالمین. در این بیست و چهار سالگی آن یافت که کم کسی یافت. پایهٔ مولوّیت و تدریس علوم نقلیّه و عقلیّه را به حد کمال رسانیده بود. حتی که تلامذهٔ ایشان «بیضاوی» و «شرح مواقف» و امثال اینها را به قدرت تام درس دارند و حکایات معرفت و عرفان و قصص شهود و کشف ایشان مستغنی است از آنکه در بیان آرد.

معلوم شما است که در سن هشت سالگی، بر نهجی مغلوب حال شده بودند که حضرت خواجهٔ ما - قُدِّسَ سِرُّهُ - معالجهٔ تسکین حال ایشان را به طعام‌های بازاری که مشکوک و مشتبه است، می‌نمودند و می‌فرمودند که محبتی که مرا به «محمد صادق» است با هیچ کس نیست و همچنین محبتی که او را به ماست به هیچ کس نیست. از این سخن، بزرگی ایشان را باید دریافت.

ولایت موسوی را به نقطهٔ آخر رسانیده بود. عجائب و غرائب آن ولایت علیّه را بیان فرمود و همواره خاشع و خاضع و ملتجی و متضرّع و متذلّل و منکسر بوده، می‌فرموده که هر یکی از اولیا از حضرت حق - سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ - چیزی خواسته است و من التجا و تضرّع خواسته‌ام.

از «محمد فرخ» چه نویسد که در یازده سالگی طالب علم شده بود. کافیه خوان و به شعور سبق می‌خوانده و همواره از عذاب آخرت ترسان و لرزان بوده و دعا می‌کرده که در سن طفولیّت دنیای دنیّه را وداع نماید تا از عذاب آخرت خلاص شود و در مرض موت یارانی که بیمارداری او می‌کردند، عجائب و غرائب از وی مشاهده نمودند.

و کرامات و خوارق از «محمد عیسی» تا هشت سالگی که مردم معاینه کرده‌اند، چه نویسد. بالجمله جواهر نفیسه بودند که به ودیعت سپرده بودند. لِلّٰهِ سُبْحَانَه اَلْحَمْدُ وَالْمِنَّةُ که

۱- بقره / ۱۵۶.
۲- ختم نمودند.

امانات را به اهل امانات بی‌کُره و بی‌اکراه حواله نـموديم. اَللّٰهُمّ لاَتحرِمْنَا اَجرَهُمْ وَ لاَتَفْتِنَّا بَعْدَهُمْ بِحُرْمَةِ سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْنَ عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ.

از هر چه می‌رود سخن دوست خوشتر است. بدانند که مقصود از فنا که عبارت از نسیانِ ماسوای حق است ـ سُبْحَانَه ـ آن است که محبت و گرفتاری مادون او تَعَالیٰ زائل گردد، چه هرگاه ذوات و صفات و افعالِ اَشیا از دید و دانش زایل گردند، گرفتاری و محبّت اینها ناچار رو به زوال خواهد آورد و در طریقِ ولایت از برای زوال گرفتاری مادون حق ـ جلَّ و علا ـ از نسیان ماسوای چاره نبود. و در مدارج قُرب نبوت، در زوال گرفتاری اشیا، نسیانِ اشیا هیچ در کار نسیت، زیرا که در قُرب نبوت گرفتاری به اصل که فِيْ حَدِّ ذَاتِهٖ حَسَن و جمیل است. نمی‌گذارد که از گرفتاری اشیا که فِي نَفْسِهَا قبیح و غیرمستحسن‌اند، نامی و نشانی بماند، اشیا فراموش شوند یا نه، زیرا که علم اشیا به واسطهٔ گرفتاری به اشیا که مستلزم اعـراض است، از جناب قدس او تَعَالی وصف ذم پیدا کرده بود و چون گرفتاری اشیاء زایل گشت، علم اشیاء مذموم نشد.

علم اشیا چگونه مذموم بود که اشیاء همه معلوم حق‌اند ـ جَل سُلْطَانُه ـ و علم اینها از صفات کامله است. اگر گویند که هرگاه علم مادون حق ـ جلَّ و عَلا ـ زایل نشود. پس علم حق ـ جَلَّ وَ عَلاَ ـ با علم مادونِ حق ـ جَلَّ شَانَه ـ در یک وقت چگونه جمع شود. پس از نسیانِ مادون او تَعَالیٰ چاره نبود.

گوییم که علمی که به اشیا تعلق می‌گیرد، از قبیل علم حصولی است و علمی که به حضرت حق ـ سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ ـ تعلّق پیدا می‌کند، مشابه علم حضوری. پس هر دو عـلم در یک وقت جمع شوند و هیچ محذور لازم نیاید. محذور وقتی لازم آید که هر دو علم حصولی باشند.

و آنکه گفتیم از قبیل علم حصولی است و مشابه علم حضوری، زیرا که آنـجا نـه حقیقت حصول است و نه گنجایش حضور. و علم حضرت حق ـ سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ ـ که به اشیا تعلّق می‌گیرد حصولی نیست، زیرا که حوادث را در ذات و صفات او تَعَالیٰ حلولی و حُصُولی نیست. و علم این عارف، پرتوی است از آن علم و علمی که متعلّق به حضرت حق ـ سُبْحَانَه ـ بود، آن را حضوری نیز نمی‌توان گفت، زیرا که او تَعَالیٰ به مدرِک از مُدرِک

هم نزدیکتر است. علم حضوری نسبت به آن علم همچو علم حصولی است نسبت به علم حضوری. این معرفت ورای طَور نظر عقل و فکر است. مَنْ لَمْ يَذُقْ لَمْ يَدْرِ.

پس مقرر شد که علم اشیا، منافی علم حق نشد ـ جَلَّ وَ عَلا ـ پس نسیان اشیا هیچ در کار نباشد، به خلاف طریق ولایت که از زوال گرفتاری اشیا، آنجا بی‌نسیان اشیا متصور نیست، چه در ولایت گرفتاری به ظلال است و گرفتاری ظلال را آن‌قدر قوت نیست که با وجود علم اشیا گرفتاری اَشیا را تواند زایل گردانید. پس اول از نسیان اشیا چاره نبود تا گرفتاری زایل گردد. این معرفتی است که مخصوص به این درویش است، دیگری به آن تکلُّم نکرده [است]. اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذِیْ هَدٰانَا لِهٰذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِیْ لَوْلاَ اَنْ هَدٰانَا اللّٰهُ لَقَدْ جَاءَتْ رُسُل رَبِّنَا بِالْحِقِّ.

مکتوب ۳۰۷

به «**مولانا عبدالواحد لاهوری**» در بیان معنی کلمهٔ طیّبهٔ سُبْحَانَ اللّٰهِ وَ بِحَمْدِهٖ

بِسْمِ‌اللّٰهِ‌الرَّحْمٰنِ‌الرَّحِيْمِ. بَعْدَ اَلْحمدُلِلّٰهِ وَ الصَّلٰوة.

باید دانست که عابد در وقت اداءِ عبادت هر چه از جنس حُسن و کمال در عبادت خود یابد، آن همه راجع به توفیق خداوندی است ـ جَلَّ سُلْطَانه ـ و از حُسن تربیت و احسان اوست تَعَالیٰ. و هرچه از جنسِ قصور و ناتمامی در عبادت خود یابد، آن همه عاید به نفس اوست و از شرارت جبلی او ناشی شده است و به جناب قُدس او تَعَالیٰ هیچ چیز از قسم نقص و قصور راجع نیست. آنجا همه خیر و کمال است.

و همچنین هر چه در عالم به وقوع می‌آید، حسن و کمال آن راجع به جناب قدس اوست تَعَالیٰ و شرّ و نقص آن عاید به دایرهٔ ممکنات ـ که قدم راسخ در عدم دارد ـ که منشأ هر شرّ و نقص است.

کلمه طیبهٔ «سُبْحَانَ اللّٰهِ وَ بِحَمْدِهٖ» به وجه ابلغ بیان این دو امر می‌فرماید و کمال تنزیه و تقدیس او تَعَالیٰ می‌نماید از آنچه شایان جناب قدس او تَعَالیٰ نیست از شرور و نقایص. و ادای شکر به عبارت حمد که رأس هر شُکر است می‌کند بر صفات و افعالِ جمیلهٔ او تَعَالیٰ و بر انعامات و احسانات جزیلهٔ او سُبْحَانَه.

از اینجاست که در حدیث نبوی آمده است ـ عَلیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیْمَات ـ که هر که این کلمهٔ طیّبه را در روز یا در شب، صد بار بگوید، هیچ یکی در عمل در آن روز و در آن شب به او برابری نجوید، مگر آنکه مثل او این کلمهٔ طیّبه را بگوید. چگونه برابری جوید، که هر عمل و عبادت او اداءِ شکری است از شُکرهای خداوندی ـ جَلَّ سُلْطَانَه ـ که به جزو این کلمهٔ طیّبه ادا یافته است و جزوِ دیگر او که بیان تنزیه و تقدیس او تعالیٰ می‌نماید، علاحده است. فَعَلَیْکُمْ بِاتْیاَنِ هٰذِهِ الْکَلِمَةِ الطَّیِّبَةِ کُلَّ یَوْمٍ وَ لَیْلَةٍ مِأته مَرَّةٍ[۱] وَ اللهُ سُبْحَانَهُ الْمُوَفِقُّ.

سؤال؛ در حدیث نبوی آمده است ـ عَلیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَات ـ سُبْحَانَ اللهِ وَ بِحَمْدِهِ عَدَدَ خَلْقِهِ وَ رِضَاء نَفْسِهِ وَ زِنَةَ عَرْشِهِ وَ مِدَادَ کَلِمَاتِهِ و آمده است؛ سُبْحَانَ اللهِ مِلْأَ الْمِیْزَانِ و آمده اَلْحَمْدُلِلّٰهِ اَضْعَافَ مَاحَمِدَه جَمِیْعُ خَلْقِهِ و قائل، غیر از یک بار نگفته است و عدد غیر از یک فرد به وقوع نیامده، آن را عَدَدَ خَلْقِهِ به چه اعتبار گویند و رِضَا نَفْسِهِ به چه معنی گویند وزِنَةَ عَرْشِهِ چگونه بود و مِدَادَ کَلِمَاتِهِ چون راست آید و میزان را چگونه پر سازد وَ اَضْعَافَ مَاحَمِدَهُ جَمِیْعُ خَلْقِهِ به چه معنی گفته شود؟

گوییم که انسان جامع عالم خلق و عالم امر است. هر چه در خلق و امر است، در انسان است ـ مَعَ شَیءٍ زَائِدٍ[۲] ـ و آن هیأت وحْدانی اوست که از ترکیب خلق و امر ناشی شده است و این هیأت وَحدانی هیچ کس را به غیر او میسّر نشده است. و این هیأت اعجوبه‌ای است غریب و انموذجی است بدیع. پس حمدی که از انسان به وقوع آید، اضعاف حمد جمیعِ خلایق خواهد بود. عَلیٰ هٰذَا الْقِیَاسِ حَلُّ سَائِرِ الْاَسْوِلَةِ پس مراد از جمیعِ خلق ماسوای انسان باید داشت و اگر انسان را نیز داخل کنیم، گوییم که انسان کامل چنانچه جمیع افراد عالم را اجزاء خود می‌یابد، افراد انسان را نیز اجزاء خود می‌یابد و خود را کُل همه می‌داند. بر این تقدیر، حمد خود را اضعاف حمد خود می‌یابد و اضعافِ حمد جمیع افراد انسانی نیز خواهد یافت.

وَالسَّلَامُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی وَ الْتَزَم مُتَابَعَةُ الْمُصْطَفیٰ عَلیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ

۱ـ پس بر شما لازم است که در هر شبانه روز یکصد مرتبه این کلمهٔ طیّبه را تکرار نمائید.

۲ـ همراه چیزهای دیگر.

اتمُّها و من التحیّات اَکمَلُهَا.

مکتوب ۳۰۸

به «مولانا فیض الله پانی پتی» در بیان معنی حدیث نبوی ـ عَلیٰ صَاحِبِهَا الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ ـ «کِلمَتَانِ خَفِیْفَتَانِ عَلَي اللِّسَانِ ثَقِیْلَتَانِ فِیْ الْمِیْزَانِ حَبِیْبَتَانِ اِلیَ الرَّحمَانِ سُبْحَانَ اللهِ وَ بِحَمْدِهٖ سُبْحَانَ اللهِ الْعَظِیْمِ».

بدان اَرْشَدَکَ اللهُ تَعَالیٰ؛ قَالَ ـ عَلَیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامَ ـ «کَلِمَتَانِ خَفِیْفَتَانِ عَلَي اللِّسَانِ، ثَقِیْلِیَتَانِ فِي الْمِیزَانِ، حَبِیْبَتَانِ اِلیَ الرَّحمانِ؛ سُبْحَانَ اللهِ وَ بِحَمْدِهٖ سُبْحَانَ اللهِ الْعَظِیْمِ» وَجْهُ خِفَّتِهِمَا عَلَی اللِّسَانِ ظَاهِرٌ لِقِلَّةِ الْحُرُوْفِ وَ اَمَّا وَجْهُ ثِقْلِهِمَا فِي الْمَیْزَانِ وَ کَونِهِمَا حَبِیْبَتَیْنِ اِلیَ الرَّحْمٰنِ فَلِاَنَّ الْجُزْءَ الْاَوَّلَ مِنَ الْکَلِمَةِ الْاَوْلیٰ یُفِیْدُ تَنْزِیْهَهٗ تَعَالیٰ وَ تَقْدِیْسَه سُبْحَانَه عَمَّا لَایَلِیْقُ بِجَنَابِ قُدْسِهٖ عَزَّوَجلَّ وَ اِبْعَادَ جَنَابِ کِبْرِیَائِهٖ عَنْ صِفَاتِ النَّقْصِ وَ سِمَاتِ الْحُدُوْثِ وَ الزَّوَالِ.

وَ الْجُزْءَ الثَّانِیَ مِنْ تِلْکَ الْکَلِمَةِ یُفِیْدُ اِثْبَاتَ صِفَاتِ الْکَمَالِ وَ شُیُوْنَاتِ الْجَمَالِ لَه تَعَالیٰ سَوَاءٌ کَانَتِ الصِّفَاتُ وَ الشُّیُوْنَاتُ مِنَ الْفَضَائِلِ اَوْ مِنَ الْفَوَاضِلِ.

وَ جَعْلُ الْاِضَافَةِ لِلْاِسْتِغْرَاقِ فِیْ الْجُزْئَیْنِ یُفِیْدُ ثُبُوتَ جَمِیْعِ التَّنْزِیْهَاتِ وَ التَّقْدِیْسَاتِ لِلّٰهِ سُبْحَانَه وَ ثُبُوْتَ جَمِیْعِ صِفَاتِ الْکَمَالِ وَ الْجَمَالِ لَه تَعَالیٰ.

فَحَاصِلُ الْجُزْئَیْنِ مِنَ الْکَلِمَةِ الْاُوْلیٰ اِرْجَاعُ جَمِیْعِ التَّنْزِیْهَاتِ وَ التَّقْدِیْسَاتِ لَه تَعَالیٰ مَعَ اِثْبَاتُ الْعَظَمَةِ وَ الْکِبْرِیَاءِ لَه عَزَّوَجلَّ وَ فِیْهَا اِشَارَةٌ اِلیٰ اَنَّ سَلْبَ النَّقَائِصِ عَنْهُ تَعَالیٰ لَیْسَ اِلاَّ لِاَجَلِ عَظَمَتِهٖ وَ کِبْرِیَائِهٖ سُبْحَانَه. فَلاَ جَرَمَ یَکُوْنُ الْکَلِمَتَانِ ثَقِیْلَتَیْنِ فِي الْمِیْزَانِ حَبِیْبَتَیْنِ اِلَی الرَّحْمٰنِ.

وَ ایضاً التَّسْبِیْحُ مِفْتَاحُ التَّوْبَةِ بَلْ زُبْدَةُ التَّوبَةِ وَ خُلاَصَتُهَا کَمَا حَقَّقْت فِیْ بَعْضِ الْمَکَاتِیْبِ فَیَکُوْنُ التَّسْبِیْحُ وَسِیْلَةً اِلیٰ مَحْوِ الذُّنُوبِ وَ عَفوِ السَّیِّأٰتِ. فَلاَجَرَم یَکُوْنُ ثَقِیْلاً فِي الْمِیْزَانِ وَ مُرَجِّحاً لِکَفَّةِ الْحَسَنَاتِ وَ حَبِیْبًا اِلیَ الرَّحْمٰنِ لِاَنَّه سُبْحَانَه یُحِبُّ الْعَفْوَ.

وَ اَیضاً اِنَّ الْمُسَبِّحَ الْحَامِدَ لَمَّا نَزَّهَ جَنَابَ قُدْسِهٖ تَعَالیٰ عَمَّا لاَ یَلِیْقُ بِهٖ وَاَثبَتَ صِفَاتِ الْکَمَالِ وَ الْجَمالِ لَه تَعَالیٰ فَالْمَرجُوُّ مِنَ الْکَرِیْمِ الْوَهَّابِ جَلَّ شَانُه اَنْ یُّنَزِّهَ الْمُسَبِّح عَمَّا لاَیَلِیْقُ بِهٖ وَ

يُوْجِدَ فِى الْحَامِدَ صِفَاتِ الْكَمَالِ كَمَا قَالَ تَعَالىٰ: ﴿هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلاَّ الْإِحْسَانُ﴾. فَلاَ جَرَمَ تَكُوْنُ الْكَلِمَتَانِ ثَقِيْلَتَيْنِ فِى الْمِيْزَانِ لِمحو السَّيِّئَاتِ بِسَبَبِ تِكْرَارِ هما حَبِيْبَتَيْنِ إِلَى الرَّحْمٰنِ لِوُجُوْدِ الْأَخْلَاقِ الْحَمِيْدَةِ بِوَاسِطَتِهِمَا. وَالسَّلاَم.

مکتوب ۳۰۹

به «**مولانا حاجی محمد فرکتی**» در بیان محاسبهٔ یومی و لیلی. كَمَا وَرَدَ: حَاسِبُوْا قَبْلَ اَنْ تُحَاسَبُوْا.

بَعْدَ الْحَمْدِ وَ الصَّلٰوة وَ تَبْلِيْغِ الدَّعَوَاتِ می‌رساند که جمعی از مشایخ کِرام ـ قَدَّسَ اللهُ تَعَالىٰ اَسْرَارَهُم ـ طریقهٔ محاسبه اختیار کرده‌اند و در شب، قُبَيل نَوْم[1]، دفتر اقـوال و افـعال و حرکات و سکنات یومیّهٔ[2] خود را ملاحظه می‌نمایند و به تفصیل به حقیقت هر کدام وا می‌رسند. تقصیرات و سیّئات خود را تدارک به توبه و استغفار و التجا و تضرّع می‌فرمایند و اعمال و افعال صالحهٔ خود را راجع به توفیق او تَعَالىٰ ساخته، به حمد و شکر خداوندی ـ جَلَّ سُلْطَانه ـ پیش می‌آیند. و صاحب «فتوحات مکّیه» ـ قدس سره ـ از محاسبان بوده، می‌فرماید: من در محاسبهٔ خود، از مشایخ دیگر افزودم و خطرات و نیّات خود را نیز محاسبه نمودم.

و نزد فقیر، صد بار تسبیح و تحمید و تکبیر، قُبَيل نَوْم، برنهجی که از مُخبر صادق به ثبوت پیوسته است ـ عَلَيهِ وَ عَلىٰ اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ ـ حکم مـحاسبه دارد و کـار محاسبه می‌نماید. گویا به تکرار کلمهٔ تسبیح، که مفتاح توبه است، اعتذار از تـقصیرات و سیّئات خود می‌نماید و جناب قدس او را تَعَالىٰ از آنچه از ارتکاب این سیّئات عاید شده بود، تنزیه و تقدیس می‌فرماید، چه مرتکب سیّئات را، اگر عظمت و کبریایی جناب قدس حضرت آمِر و ناهی، ملحوظ و منظور می‌شد، هرگز به عدم امتثال امرِ او تعالی مـبادرت نمی‌نمود. چون مبادرت نمود، معلوم شد که امر و نهی او را تعالیٰ، نزدِ مرتکب، اعتداوی و اعتباری نبوده [است.] اَعَاذَنَا اللهُ سُبْحَانَه مِنْ ذٰلِکَ. پس به تکرار کـلمهٔ تـنزیه، تـلافی آن تقصیر می‌نماید.

۱ـ اندکی قبل از خواب.

۲ـ روزانه.

باید دانست که در استغفار، طلب سترِ ذَنب است و در تکرار کلمهٔ تنزیه، طلب استیصالِ ذنب. فَاَیْنَ هٰذَا مِنْ ذٰلِکَ.
سُبْحَانَ‌اللّٰه عجب کلمه‌ای است. الفاظش در غایتِ قلّت و معانی و منافع آن، در نهایت کثرت. و به تکرار کلمهٔ تحمید، شکر توفیق خداوندی ـ جَلَّ سُلْطَانُه ـ به جای می‌آرد و اداء شکر نِعم او تَعَالیٰ می‌فرماید و در تکرار کلمهٔ تکبیر، اشارتی است به آنکه جناب قدس او تعالی، بلندتر است از آنکه این اعتذار و این شکر، شایان آن حضرت ـ جَلَّ شَانه ـ باشند، زیرا که اعتذار و استغفار او، محتاج به اعتذار و استغفار کثیر است و حمد او راجع به نفس او. سُبْحَانَ رَبِّکَ رَبِّ العِزَّة عَمَّا یَصِفُوْنَ وَ سَلاَمٌ عَلَی الْمُرْسَلِیْنَ وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ.
محاسبان به استغفار و شکر کفایت می‌نمایند و به این کلمات قدسیّه هم کار استغفار حاصل می‌شود و هم شکر به جا می‌آید و هم ایمایی به اظهار نقص استغفار و شکر میسّر می‌گردد.
رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا اِنَّکَ اَنْتَ السَّمِیْعُ الْعَلِیْمُ وَ صَلَّی اللّٰهُ تَعَالیٰ عَلیٰ سَیِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلیٰ اٰلِهٖ وَ صَحْبِهِ الطَّاهِرِیْنَ وَ سَلَّمَ وَ بَارَکَ عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِمْ اَجْمَعِیْنَ.

مکتوب ۳۱۰

به «**مولانا محمد هاشم**» در بیان جامعیّت انسان با بعضی
از اسرار غامضه که تعلّق به این مقام دارد

بَعدَ الْحَمدِ وَ الصَّلٰوةِ می‌نماید که هر چه در انسان از کمالات است، همه مستفاد از مرتبهٔ وجوب است ـ تَعَالَتْ وَ تَقَدَّسَت ـ اگر علم است، مستفاد از علم آن مرتبه است و اگر قدرت است، نیز مأخوذ از قدرت آن مرتبه. عَلٰی هٰذَا الْقِیَاسُ.

اما کمالِ هر مرتبه به اندازهٔ آن مرتبه است. علم انسان در جنب علمِ واجب ـ تَعَالیٰ وَ تَقَدَّسَ ـ حکم مرده دارد، که لاشیء محض است نسبت به زنده که به حیاتِ ابدی زندگی یافته. و همچنین قدرت انسان در جنبِ قدرت واجب ـ تَعَالیٰ وَ تَقَدَّس ـ حکم عنکبوت دارد که نساجیِ بیت خود نماید، نسبت به شخصی که به یک دمیدن او آسمان‌ها و زمین‌ها و جبال و بحار، پاره پاره گردند و هباء منثور شوند. کمالات دیگر را هم بر این قیاس باید

کرد. این تفاوت از تنگی عبارت گفته می‌شود و الاّ چه نسبت خاک را با عالم پاک.
پس کمالات انسان در صورت کمالات مرتبهٔ وجوب - تَعَالَت وَ تَقَدَّست - گشت و این کمالات بیش از مشارکت اسمی از کمالات آن مرتبه چیزی دیگر حاصل نکرده است. از اینجاست «اِنَّ اللهَ خَلَقَ اٰدَمَ عَلیٰ صُوْرَتِهٖ». و معنی «مَنْ عَرَفَ نَفْسَه فَقَدْ عَرَفَ رَبَّه» از این بیان لائح می‌گردد. چه هر چه در نفس است، اگر چه صورت است، همان است که حقیقت آن در مرتبهٔ وجوب - تَعَالَتْ وَ تَقَدَّسَت - حاصل است. از اینجا سرّ خلافت انسان را دریاب. چه صورتِ شیء خلیفهٔ شیء است.

در این مقام، زنادقه و مجسّمه، گمان برده‌اند که خدا - عَزَّوَجَلَّ سُلْطَانُه - به صورت انسان است و از بی‌خردی قویٰ و جوارح انسانی را در آن حضرت - جَلَّ سُلْطَانُه - اثبات نموده‌اند. ضَلُّوْا فَاَضَلُّو ندانسته‌اند که اطلاق صورت و مِثلِ آن، در آن حضرت از قبیل تشبیه و تمثیل است، نه بر سبیل تحقیق و تثبیت. چه حقیقت آن صورت ترکیب می‌طلبد و تبعّض و تجزّی می‌خواهد که منافی وجوب است و مانع قدم.

متشابهات قرآنی نیز از ظاهر مصروف‌اند و بر تأویل محمول. قَالَ اللهُ تَعَالیٰ: ﴿وَ مَا يَعْلَمُ تَاوِيْلَه اِلاَّ اللهُ﴾[1] یعنی تأویل آن متشابه را هیچ کس نمی‌داند مگر خدای - عَزَّوَجَلَّ -. پس معلوم شد که متشابه نزد خدای - جَلَّ وَ عَلاَ - نیز محمول بر تأویل است و از ظاهر مصروف. و علماء راسخین را نیز از علم این تأویل نصیبی عطا می‌فرماید، چنانچه بر علم غیب، که مخصوص به اوست - سُبْحَانَه - خُلَّص رُسُل را اطلاع می‌بخشد.
آن تأویل را خیال نکنی که در رنگ تأویل «ید» است به «قدرت» و تأویل «وجه» است به «ذات». حَاشَا وَ كَلاَّ آن تأویل را از اسرار است که به اَخصّ خواص، علم آن عطا می‌فرماید.

و باید دانست که صاحب «فتوحات مکّیّه» و تابعان او می‌گویند که صفات واجبی - تعالیٰ وَ تَقدَّس - چنانچه عینِ ذات واجب‌اند - تَعَالیٰ - همچنین این صفات نیز عینِ یکدیگراند. مثلاً علم چنانچه عینِ ذات است، عینِ قدرت است نیز و عینِ ارادت است و عینِ سمع و عینِ بَصِر. عَلیٰ هٰذَا الْقِيَاسِ سَائِرُ الصِّفَاتِ

۱- آل عمران / ۷.

این سخن، نزد فقیر از صواب دور است، زیرا که این سخن مبنی بر نفی وجود صفات زائده است که خلاف مذهب اهل سنت و جماعت است. چه صفات ثمانیّه یا سبعه، بر وفق آراء این بزرگواران در خارج موجوداند. ماناکه توهّم عینیّت ذات و صفات واجبی - تعالیٰ وَ تَقدَّس - ایشان را از اینجا ناشی شده است، که تغییر و تبایُن آن موطن را در رنگ تغییر و تباین این موطن خیال کرده‌اند و چون آن را در رنگ تباین و تغایر این موطن که ذات و صفات ما باشد، نیافتند و تمایز آن را با تمایز این مشابه ندیدند، لاجرم حکم به نفی تغایر و تمایز نمودند و به عینیّت یکدیگر قائل گشتند. ندانستند که تمایز و تباین آن موطن، در رنگ ذات و صفاتِ واجبی تَعَالیٰ بی‌چون و بی‌چگونه است و آن تمایز را با این تمایز، نسبتی نیست الاّ در صورت و اسم.

پس تباین و تمایز در آن موطن متحقق باشد و ما در درک آن عاجز باشیم، نه آنکه هرچه درک توانیم کرد، نفی آن بکنیم و مخالف اهل حق باشیم. وَاللهُ سُبْحَانَهُ الْمُلْهِمُ لِلصَّوابِ.

مکتوب ۳۱۱

به «**خواجه محمد سعید**» در بیان اسرار غامضه و حقائق نادره به طریق رمز و اشارت. این اسرار تعلّق به حروف مقطعات دارد که از متشابهات قرآنی است که علماء راسخین را از تأویل آن اطلاع داده‌اند.

اَللّٰهُمَّ؛

های دو چشمی است مربیّ ما / همچو الف، ربّ حبیب خدا
لام، مربیّ خلیل الله است / میم ز تدبیر کلیم آگه است

مبدأ کار و بار حضرت کلیم - عَلیٰ نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِ الصَّلٰواةُ وَ السَّلاَم - حقیقتِ «الف» است[۱] و مبدأ معاملهٔ این حقیر نیز به تبعیّت و وراثت، همان حقیقت فوقانی «الف». لیکن بازگشت حضرتِ کلیم - عَلیٰ نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِ الصَّلٰواةُ وَ السَّلاَم - به حقیقت «میم» است و بازگشت این حقیر، به حقیقتِ «هاء» دو چشمی است. الحال مرجع و ملاذ من به همین حقیقت

۱- در نسخهٔ دیگر حقیقتِ فوقانیِ الف آمده است.

«ها»ست. این حقیقت همان است که تعبیر از آن به غیب هویّت می‌نمایند و این حقیقت گنجینهٔ رحمت است. یک رحمت که در دنیا پهن کرده‌اند و نودونه رحمت که برای آخرت ذخیره مانده‌اند. مستقرّ و مستوع همهٔ آنها، همین حقیقت است.

گویا یک چشمهٔ آن مخزن، رحمت دنیا است و چشمهٔ دیگر گنجینهٔ رحمت آخرت. صفت اَرْحَمُ الّراحِمِیْن از این حقیقت انباع[1] می‌نماید. در این موطن، ظهورِ جمال صرف است که شائبه[ای] از جلال به آن راه نیافته است.

دوستان را در دنیا هر چه از قسمِ محنت و اندوه بدهند، تربیتِ جمال است که به صورت جلال ظاهر شده است و دشمنان را در دنیا هر چه از جنسِ نعمت و سرور بدهند، ظهور جلال است که به صورت جمال وا نموده‌اند. هٰذَا هُوَ الْمَکْرُ الاِلٰهِیُّ جَلَّ سُلْطَانُه ﴿یُضِلُّ بِهٖ کَثِیراً وَ یَهْدِیْ بِهٖ کَثِیراً﴾

و مبدأ کار و بار حضرتِ خاتم الرسل ـ عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیْمَات ـ حقیقتی است که فوقِ حقیقت «الف»[2] است و همچنین مبدأ حضرتِ خلیل ـ عَلیٰ نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِ الصَّلٰواۃُ وَ السَّلاَم ـ همان حقیقت فوقانی است.

غایة ما فی الباب؛ حقیقتِ مبدأ خاتم‌الرسل اجمال آن حقیقت است و حقیقت مبدأ حضرتِ خلیل، تفصیل آن حقیقت ـ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیْمَاتُ اتمهُا وَ اکملُها ـ و بازگشت حضرت خاتم الرسل ـ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیْمَاتُ ـ حقیقت «الف» است و بازگشت حضرتِ خلیل ـ عَلیٰ نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِ الصَّلٰواۃُ وَ السَّلاَم ـ حقیقت «لام» است.

بلی، اجمال را به وحدت بیشتر مناسب است، لاجرم به «الف» مراجعت میسّر گشت که قریب به وحدت است و تفصیل به کثرت بیشتر مناسبت داشت، ناچار بازگشت به «لام» که نزدیک به کثرت است، حاصل آمد.

پس حضرت ابراهیم ـ عَلیٰ نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِ الصَّلٰواۃُ وَ السَّلاَم ـ هم در مبدأ، کثیر البرکت‌اند و هم در معاد و مرجع.

از اینجاست که سیّد البشر ـ عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیْمَات ـ صلوات و برکت که مماثل صلوات و برکت حضرت خلیل است ـ عَلیٰ نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِ الصَّلٰواۃُ وَ السَّلاَم ـ مسألت

۱ـ ظهور.
۲ـ در نسخهٔ دیگر حقیقتِ الف است.

می‌نماید.

و در اسماء الله که رتبهٔ اینها فوق رتبهٔ صفات است، ربّ حضرت خاتم الرسل ـ عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیْمَات ـ اسم مبارک الله ـ تَعَالیٰ شَانُه ـ

و ربّ این حقیر، اسم مبارک الرّحمن ـ جَلَّ وَ عَلاَ ـ و چون این حقیر را در مبدأیّت مناسبت به حضرت کلیم است ـ عَلیٰ نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِ الصَّلٰواۃُ وَ السَّلاَمِ ـ ناچار برکات بسیار از آن حضرت، به این حقیر رسیده است. هر چند ولایت این حقیر، ولایتِ موسوی نیست، اما از برکات آن ولایت، مملو است و ترقیّات بسیار از آن راه نموده [است]، استفاده[ای] که این حقیر از آن ولایت نموده است، از راه اجمالِ آن ولایت است و استفادهٔ فرزندی اعظمی ـ علیه الرحمة ـ از راه تفصیل آن ولایت.

ولایت این فقیر که از ولایتِ موسوی مستفاد است، شبیه ولایتِ رجل مؤمن است که از آل فرعون بوده و ولایت فرزندی ـ علیه الرحمه ـ شبیه به ولایتِ سَحَرهٔ فرعون است، که ایمان آوردند. وَالسَّلاَم.

مکتوب ۳۱۲

به «**میر محمد نعمان**» در جوابِ اَسوِله که پرسیده بود و در آنجا تحقیق اشارت سبابه است و آنچه مختار علماء حنفیه است در آن باب.

ألحمدُللهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ وَ الصَّلٰوۃُ وَ السَّلاَمُ عَلیٰ سَیِّدِ الْمُرسَلِیْنَ وَ عَلیٰ اِخْوَانِهٖ مِنَ الْاَنْبِیاءِ وَ الْمُرْسَلِیْنَ وَ الْمُلاَئِکَةِ الْمُقَرَّبِیْنَ وَ عَلیٰ عِبَادِ اللهِ الصَّالِحِیْنَ اَجْمَعِیْنَ.

صحیفهٔ شریفه که به مصحوب «ملاّ محمود» ارسال داشته بودند، رسید. فرحت فراوان رسانید. پرسیده بودند که علما می‌گویند که زمین روضهٔ متبرّکه مدینه ـ عَلٰی صَاحِبِهَا عَلیٰ الصَّلٰواۃُ وَ التَّحِیَّة ـ از مکّهٔ معظّمه بزرگتر است، با وجود مسجود بودن صورت و حقیقت کعبهٔ معظمه مر صورت و حقیقت محمدیّه را ـ عَلٰی صَاحِبِهَا عَلیٰ الصَّلٰواۃُ وَ التَّحِیَّة ـ زمین روضهٔ متبرّکه چون بزرگتر باشد؟

مخدوما! آنچه نزد فقیر ثابت شده است، آن است که خیرالبقاع، کعبهٔ معظّمه است، بعد از آن، روضهٔ مقدّسه مدینه ـ عَلٰی صَاحِبِهَا عَلیٰ الصَّلٰواۃُ وَ التَّحِیَّة ـ بعد از آن، حرمِ حضرت

مکّه - حَرَسَهَا اللهُ تَعَالیٰ عَنِ الْاٰفاتِ -

اگر علماء، روضهٔ متبرّکه را از مکّهٔ معظّمه بهتر گفته باشند، مراد از مکّهٔ معظّمه، سوای زمین کعبهٔ مقدّسه مراد داشته باشند.

و ایضاً پرسیده بودند در مادهٔ تجویز اشارت سبابه[1]، ملازمان مرحومی «مولانا علم‌الله» رساله نوشته‌اند، فرستاده شده است. در این باب هر چه اشارت شود.

مخدوماً! احادیث نبوی - عَلیٰ مَصْدَرِهَا الصَّلوٰاةُ وَالسَّلام - در بابِ جواز اشارت سبابه، بسیار وارد شده‌اند و بعضی از روایات فقهیّهٔ حنفیّه نیز در این باب آمده، چنانچه مولانا در رساله ایراد نموده است و چون در کتب فقه حنفی نیک ملاحظه نموده می‌آید، معلوم می‌شود از روایاتِ جواز اشارت، غیر روایات اصول است و غیرظاهر مذهب است و آنچه «امام محمد شیبانی» گفته كَانَ رَسُوْلُ اللهِ - صَلَّى اللهُ تَعَالیٰ عَلَيهِ وَ عَلیٰ آله و سلم - يُشِيْرُ وَ نَصْنَعُ كَمَا يَصْنَعُ النَّبِيُّ عَلَيْهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَمُ. ثُمَّ قَالَ هٰذَا قولي وَ قَوْلُ أَبِي حَنِيْفَةَ - رَضِيَ اللهُ تَعَالیٰ عَنْهُمَا - از روایات نوادر است، نه روایات اصول.

فِي الْفَتَاوَىٰ الْغَرَائِبِ فِي الْمحِيطِ هَلْ يُشِيرُ بِاَصْبَعِهِ الْسَّبَّابَةِ مِنْ يَدِهِ الْيُمنىٰ لَمْ يَذْكُر مُحَمَّدٌ هٰذِهِ الْمَسْئَلَةَ فِی الْاَصْلِ وَ قَدْ اخْتَلَفَ الْمَشَايِخُ فِيْهِ. مِنْهُمْ مَنْ قَالَ لاَيُشِيرُ وَ مِنْهُمْ مَّن قَالَ يُشِيْرُ وَ ذَكَرَ مُحَمَّدٌ فِی غَيْرِ رِوَايَةِ الْاُصُوْلِ. حَدِيْثاً عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ آلِه وَ سَلَّمَ انه كَانَ يُشِيْرُ ثُمَّ قَالَ هٰذَاقولِیْ وَ قَوْلُ اَبِی‌حَنِيْفَةِ - رَضِيَ اللهُ تَعَالیٰ عَنْهُمَا - وَ قَدْ قِيْلَ اِنَّهُ سُنَّةٌ وَ قِيْلَ مُسْتَحَبٌّ ثُمَّ قَالَ فِيْهَا هٰذَا مَا ذَكَرُوْا وَ الصَّحِيْحُ اَنَّ الْاِشَارَةَ حَرَامٌ.

وَ فِي السِّرَاجِيَّةِ وَ يُكْرَهُ اَنْ يُّشِيْرَ بِالسَّبَّابَةِ فِي الصَّلٰوةِ عِنْدَ قَوْلِهِ اَشْهَدُ اَنْ لآَّاِلٰهِ اِلاَّ اللهُ هُوَ الْمخْتَارُ وَ فِیْ الكُبْرىٰ وَ عَلَيهِ الْفَتْوىٰ لِاَنَّ مَبْنَى الصَّلٰوةِ على السُّكُوْنِ وَ الْوَقَارِ.

وَ فِی الغِيَاثِيَّةِ مِنَ الفَتَاوٰى وَ لاَيُشِيرُ بِالْسَّبَّابَةِ عِنْدَ التَّشَهُّدِ هُوَ الْمخْتَارُ وَ عَلَيْهِ الْفَتوىٰ وَ فِي جَامِعِ الرُّمُوْزِ لاَيُشِيْرُ وَ لاَيعقِدُ. وَ هُوَ ظَاهِرُ اُصُولِ اَصْحَابِنَا كَمَا فِی الزَّاهِدِيِّ وَ عَلَيهِ الْفَتوىٰ كَمَا فِی الْمُضْمَراتِ وَ الولوالجی وَ الْخُلاَصَةِ وَ غَيْرِهَا وَ عَن اَصْحَابِنَا اَنَّه سُنَّةٌ فِی خِزَانَةِ الرِّوَايَاتِ مِنَ التَّاتارخَانِيَةِ ثُمَّ اِذَا اَخَذَ فِی التَّشَهُّدِ وَ انتهىٰ اِلىٰ قَوْلِهِ لاَ اِلٰهِ اِلاَّ اللهُ هَلْ يُشِيْرُ بِاِصْبَعِه الْسَّبَّابَةِ لِلْيَدِّ الْيُمنىٰ لَمْ يَذْكُرْ مُحَمَّد رَحِمه اللهُ فِيالْاَصلِ وَ قَدِ اخْتَلَفَ الْمَشَايِخُ فِيْهِ

---

[1] ـ انگشت سبابه که در تشهد در وقت گفتن اشهد ان‌لااله‌الاالله آن را تکان می‌دهند.

مِنهُمْ مَن قَالَ لاَيُشِيْرُ وَ فِي الْكُبرىٰ وَ عَلَيهِ الْفَتوىٰ وَ مِنهُمْ مَنْ قَالَ يُشِيْرُ وَ مِنَ الْغِيَاثِيَّةِ وَ لاَيُشِيْرُ بِالْسَّبَّابَةِ عِنْدَ التَّشَهُّدِ هُوَ الْمختَارُ.

هرگاه در روايات معتبره، حرمت اشارت واقع شده باشد و بر کراهت اشارت فتوىٰ داده باشند و از اشارت و عقد، نهی کنند و آن را ظاهر اصول اصحاب گويند، ما مقلدان را نمی‌رسد که به مقتضای احاديث عمل نموده، جرأت در اشارت نماييم و به فتاوای چندين علماء مجتهدين مرتکب امر محرم و مکروه و منهی گرديم. مرتکب اين امر از حنفيه، از دو حال خالی نيست، با آنکه اين علماء مجتهدين را علم احاديث معروفه جواز اشارت اثبات نمی‌نمايند، يا آنکه عالم اين احاديث می‌داند، اما عمل به مقتضای اين احاديث در حق اين بزرگواران تجويز نمی‌کند و می‌انگارد که اينها به مقتضای آراء خود بر خلاف احاديث حکم بر حرمت و کراهت کرده‌اند و اين هر دو شقّ فاسد است. تجويز نکند آن را مگر سفيه يا معاند.

و آنچه در ترغيب الصلوة گفته است که انگشت شهادت برداشتن در تشهد، سنّت علماء متقدّم است، اما علماء متأخر نهی کرده‌اند، از آنکه چون رافضيان در اين غلوّ کردند، سنيّان ترک کردند، از برای نفیِ تهمتِ سُنی به رافضی، مخالف روايات کتب معتبره است، زيرا که ظاهر اصولِ اصحاب ما، عدم اشارت و عدم عقد است. پس عدم اشارت سنّت علماءِ ماتقدم شد و وجه ترک بر ايشان ظاهر نشده است، حکم به حرمت يا کراهت نکرده‌اند.

هرگاه بعد از ذکر سنيّت و استحباب اشارت گويند، هٰذَا مَا ذَكَرُوْا وَالصَّحِيْحُ اَنَّ الْاِشَارَةَ حَرَامٌ معلوم می‌شود که ادلهٔ سنيّت و استحبابِ اشارت نزد اين بزرگواران به صحت نپيوسته است، بلکه خلاف آن به صحت رسيده [است].

غاية مَا فِي البَاب؛ ما را علم به آن دليل نيست و اين معنی مستلزم قدحِ اکابر نيست.

اگر کسی گويد که ما علم به خلاف آن دليل داريم. گوييم که علم مقلّد در اثبات حلّ و حرمت، معتبر نيست. در اين باب ظن مجتهد معتبر است. ادلّه مجتهدين را اوهن از بيتِ عنکبوت گفتن بسيار جرأت نمودن است و علم خود را بر علم اين اکابر ترجيح دادن و ظاهر اصول اصحاب حنفيّه را باطل ساختن و رروايات معتبره مفتیٰ‌بها را برهم زدن و شواذ

گفتن. احادیث را این اکابر به واسطهٔ قرب عهد و وفور علم و حصول ورع و تقوی، از ما دورافتادگان بهتر می‌دانستند و صحت و سقم و نسخ و عدم نسخ آنها را بیشتر از ما می‌شناختند. البته وجه موجه داشته باشند در ترک عمل به مقتضای این احادیث ـ عَلیٰ صَاحِبهَا الصَّلٰوةُ وَ السَّلَامَ ـ و ما قاصر فهمان این قدر می‌فهمیم که رُواتِ احادیث در کیفیت اشارت و عقد، اختلاف بسیار دارند و کثرت اختلافِ ایشان، اضطراب در نفس اشارت پیدا کرده است.

از بعضی روایات مفهوم می‌شود که اشارت بی‌عقد فرموده‌اند و آنکه به عقد گفته‌اند، بعضی روایت کرده‌اند که عقد پنجاه و سه بود و بعضی دیگر روایت کرده‌اند که عقد بیست و سه، به قبض خنصر و بنصر و حلقهٔ ابهام با وسطی اشارت سبابه روایت کرده‌اند. و در روایتی به مجرّد وضع ابهام بر وسطیٰ اشارت می‌فرمودند و در روایتی آمده است که دست راست را بر فخذ چپ وضع کرده، دست چپ را بر پای راست نهاده، اشارت می‌کردند و در روایت دیگر است که دست راست بر پشت دست چپ و رسغ بر رسغ و ساعد بر ساعد نهاده، اشارت می‌فرمودند و در بعضی روایات آمده است که قبض جمیع اصابع فرموده، اشارت می‌کردند. از بعضی روایات معلوم می‌شود که اشارت بی‌تحریک سبابه بوده است و بعضی دیگر اثبات تحریک نیز می‌نمایند.

و ایضاً در بعضی روایات واقع شده است که اشارت در وقت قرائت تشهد می‌فرمودند، من غیر تعیُّن و در بعضی احادیث دیگر آمده است که اشارت در وقت تلفظ به کلمهٔ شهادت بوده است و در بعضی روایات مقیّد به وقوت دعا ساخته است که می‌فرمودند: يَا مُقَلِّبَ الْقُلُوْبِ ثَبِّتْ قَلْبِیْ عَلیٰ دِیْنِکَ.

و چون علماء حنفیّه در اتیانِ اشارت اضطراب روات دیدند، فعل زائد در نماز به خلافِ قیاس اثبات ننمودند که مبناء صلوٰة بر سکون و وقار است.

و ایضاً توجیهه اصابع به جانب قبله تا ممکن باشد، سنّت است کَمَا قَالَ عَلَيهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامَ فَلْيُوجِّه مِنْ اَعْضَائِهِ القِبْلَةَ مَا اسْتَطَاعَ. اگر گویند که اکثر اختلاف وقتی مضطرّب سازد که توفیق در میان روایات ممکن نباشد و در مَا نَحنُ فِيْهِ توفیق ممکن است، زیرا که تواند بود که جمیع روایات را در اوقات مختلفه کرده باشند.

گوییم که در بسیاری از رویات لفظ کان واقع شده است که نزد غیر منطقیان از ادوات کلّیه است فَلاَ یُمْکِنُ التوَّفِیْقُ و آنچه از «امام اعظم» - رحمه‌الله - منقول است که اگـر حـدیثی مخالف قول من بیابید، قول مرا ترک کنید و بر حدیث عمل نمائید. مـراد از آن حـدیث، حدیثی است که به حضرت امام نرسیده است و بنابر عدم علم این حدیث، حکم به خلاف آن فرموده است و احادیث اشارت از آن قبیل نیست، احادیث معروفه‌اند و احتمال عدم علم ندارد.

اگر گویند که علماء حنفیّه بر جواز اشاره نیز فتوای داده‌اند، پس به مقتضای فتاوای متعارضه به هر طرف که عمل نموده آید، مجوز باشد.

گوییم اگر تعارض در جواز و عدمِ جواز، و حلّ و حرمت واقع شود، ترجیح جانب عدم جواز راست و جانب حرمت را. و ایضاً «شیخ ابن همام» در رفع یدَین[1] گفته است که احادیث رفع و عدم رفع، متعارض‌اند، ما به قیاس، احادیث عدم رفع را ترجیح می‌دهیم که مبناء صلوٰة بر سکون و خشوع است که به اجماع مطلوب و مرغوب است.

وَالْعَجَبُ مِنَ الشَّیْخِ اِبْنِ الْهُمَامِ اَنَّه قَالَ وَ عَنْ کَثِیْرٍ مِّنَ الْمَشَایِخِ عَدَمُ الاِشَارَةِ وَ هُوَ خِلاَفُ الرِّوَایَةِ وَ الدِّرَایَةِ. کَیْفَ نَسَبَ التَّجهِیْلَ اِلَی الْعُلَمَاءِ الْمجْتَهِدِیْنَ الْمُتَمَسِّکِیْنَ بِالْقِیَاسِ الَّذِیْ هُوَ الْاَصْلُ الرَّابِعُ مِنَ الشرّعِ وَ هُوَ ظَاهِرُ الْمَذْهَبِ وَ ظَاهِرُ الرِّوَایَةِ عِنْدَ الْحَنَفِیَّةِ وَ هٰذَا الشَّیْخُ قَدْ ضَعَّفَ حَدِیْثَ الْقُلَّتَیْنِ بِالْاِضْطِرَابِ الْحَاصِلِ مِنْ کَثْرَةِ اخْتِلاَفِ الرُّوَاةِ.

فرزندی ارشدی، «محمد سعید» در این باب رساله مـی‌نویسد، چـون بـه بـیاض بـرسد، فرستاده خواهد شد. اِنْشَاءَالله تَعَالیٰ و ایضاً پرسیده بودند که از طالبان طریقه ایشان به هر طرف جمعی هستند، در هیچ جا دلیری نکرده و به کس نگفته که سر حلقه باشد. به هر چه اشارت شود، هر کرا مناسب این دانند، فرمایند که سر حلقه جمعی باشد. این امر به صلاح شما مفوض است، بعد از استخاره و توجه امر فرمایند. وَ السَّلاَمُ عَلیکُمْ وَ عَلیٰ مَنْ لَّدَیْکُم.

۱ـ بلند کردن دست‌ها در هنگام گفتن تکبیرات انتقال در نماز.

مکتوب ۳۱۳

به «**خواجه محمد هاشم**» در حل اسوِله که نوشته بود. سؤال اول آنکه کمالات اصحاب کِرام مربوط به فنا و بقا و سلوک و جذبه بود یا نه؟ سؤال دویم آنکه در طریقهٔ علیّهٔ نقشبندیّه از ریاضات منع می‌کنند و مضرّ می‌دانند و حال آنکه آن سرور - عَلَیهِ وَ عَلیٰ آلِهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَمُ - ریاضات شاقّه کشیده‌اند؟ سؤال سیوم آنکه این طریق چرا منسوب به حضرت صدیق - رَضِیَ اللهُ تَعَالیٰ عَنهُ - گشت؟ سؤال چهارم آنکه در یک مکتوب نوشته‌اند که طالب را از ولایت موسوی به ولایت محمدی به تصرف نمی‌توان برد و در مکتوب دیگر نوشته‌اند که شما را از ولایت موسوی به ولایت محمدی آورد، وجه توفیق چیست؟ سؤال پنجم آنکه پیراهن پیش چاک باید پوشید یا پیراهن حلقه گریبان؟ سؤال ششم آنکه توجه نفی و اثبات با توجه احدیّت چگونه جمع شود؟ سؤال هفتم آنکه چون نفی و اثبات به دل گفته شود «لا» را چرا به فوق ببرند و «اِلٰه» را چرا به جناب یمین ببرند؟ و در آخر این مکتوب بیان مراعات آداب پیر فرموده‌اند.(۱)

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. بَعْدَ الْحمدِلِلّٰهِ وَ الصَّلٰواةِ وَ تَبلِیْغِ الدَّعَواتِ به جناب اخوی «خواجه محمد هاشم» می‌رساند اسوِله که طلب حَلِّ آنها در مکتوب «میر سید محب‌الله» نموده بودند، در جواب آنها آنچه معلوم داشت، نوشته فرستاد.

حاصل سؤال اول آنکه قرب الهی - جَلَّ سُلْطَانُه - به حسب فنا فی‌الله و بقا بالله و طیّ تمام مقامات جذبه و سلوک است. اصحاب کِرام که به یک صحبت خیرالانام - عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَم - از اولیای امّت افضل گشتند، آیا این همه سیر و سلوک و فنا و بقا ایشان را در همان یک صحبت میسّر می‌شد یا مجرّد همان یک صحبت افضل بود از تمامی سیر و سلوک. دیگر فنا و بقا اصحاب کِرام را به توجه و تصرف آن حضرت بوده - عَلَیهِ وَ

۱- حضرت مجدد فرمودند که ختم این دفتر مکتوبات را به همین مکتوب سازند و عدد سیصد و سیزده را رعایت کنند که موافق عدد پیغمبران مرسل است - عَلَیهِم الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیْمَاتُ - و نیز عدد اهل بدر است - رَضی الله تعالی عنهم اَجْمَعِیْن - و فرموده‌اند که در خاتمهٔ این مکتوب عرضه داشتی که حضرت مخدومزادهٔ کلان - عَلیهِ الرَّحْمةُ وَ الْغُفْرَان - نوشته‌اند، نویسند تا خوانندها به دعا و فاتحه ایشان را یاد کنند.

عَلَیهِمُ الصَّلٰوةُ وَ التحیَّة- یا به مجرّد اسلام و نیز ایشان را علم به سلوک و جذبه حالاً و مقاماً بوده یا نه و اگر بوده به چه نام می‌خواندند و اگر طریق سلوک و تصرف نبوده، پس اینها را بدعت حسنه می‌توان گفت؟

جواب؛ بدانند که حل این مشکل منوط به صحبت است و موقوف به خدمت. سخنی که در این مدت کسی نگفته است، به یک نوشتن چگونه معقول شما خواهد شد، اما چون سؤال کرده‌اید، از جواب گفتن چاره ندارد و به ضرورت به وجه اجمال حلّ آن می‌نماید، استماع نمایند.

قربی که منوط به فنا و بقا و سلوک و جذبه است، قرب ولایت است که اولیای امّت به آن مشرّف گشته‌اند و قربی که اصحاب کِرام را در صحبت خیر الانام - عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَم - میسّر می‌شد، قرب نبوت است که به تبعیّت و وراثت، ایشان را حاصل می‌گشت. و در ین قرب نه فنا است، نه بقا، نه جذبه است، نه سلوک. و این قرب به مراتب از قرب ولایت، اعلیٰ و افضل است، چه این قرب، قرب اصالت است و آن قرب، قرب ظلیّت. شَتَّانَ مَا بَیْنَهُمَا، اما فهم هر کس به مذاق این معرفت نرسد. نزدیک است که خواص، در فهم این معرفت به عوام مشارک باشند.

گر بوعلی نوای قلندر نواختی　　　صوفی بُدی هر آنکه به عالم قلندر است

آری! اگر به ذوره کمالات قرب نبوت به راه قرب ولایت عروج واقع شود، از فنا و بقا و جذبه و سلوک چاره نباشد، که اینها مبادی و معدّات آن قرب‌اند و اگر این راه رفته نشود و شاهراه قرب نبوت اختیار افتد، فنا و بقا و جذبه و سلوک هیچ در کار نباشد.
اصحاب کِرام به شاهراه قرب نبوت رفته‌اند که به جذبه و سلوک و فنا و بقا کار ندارند. بیان این معرفت از مکتوبی که به نام «مولانا امان‌الله» نوشته است، طلب نمایند و این فقیر هر جا در مکتوبات و رسائل خود نوشته است که معامله من به ماوراء سلوک و جذبه است و وراء تجلیّات و ظهورات است. مراد از آن، همین قرب است.

در ملازمت حضرت خواجهٔ خود بودم - قدّس سرّه - که این دولت رو به ظهور آورده بود، به این عبارت به خدمت ایشان عرض کرده بودم که برای من امری ظاهر شده است که سیر انفسی نسبت به آن امر، همچو سیر آفاقی است نسبت به سیر انفسی. زیاده بر این عبارت

در خود قدرت تعبیر از آن دولت نمی‌یافتم. بعد از سال‌ها چون این معاملهٔ عجیبه مُنقَّح و محرر گشت، به عبارات مجمله در تحریر آورد. ﴿اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ هَدَانَا لِهٰذَا وَ مَا کُنَّا لِنَهْتَدِیَ لَوْلَآ اَنْ هَدَانَا اللّٰهُ لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ﴾.

پس عبارت فنا و بقا و جذبه و سلوک محدث باشد و از مخترعات مشایخ بود. «مولوی جامی» ـ علیه الرحمة ـ در «نفحات» می‌نویسد که اول کسی که دم از فنا و بقا زده است، «ابو سعید خراز» است ـ قدّس سرّه ـ

حاصل سؤال دوم آنکه در طریقهٔ علیّه نقشبندیّه، التزام متابعت سنّت است و حال آنکه آن سرور ـ عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلٰوةُ وَ السَّلام ـ ریاضات عجیبه و گرسنگی‌های شدیده کشیده‌اند و در این طریق از ریاضات منع می‌نمایند، بلکه ریاضات را بـه واسـطهٔ ظـهور کشوف صوریه، مضرّ می‌دانند، عجب می‌نماید که در متابعت سنّت، چگونه احتمال ضرر متصور شود؟

جواب؛ محبت اطوارا! که[1] گفته است که ریاضات در این طـریقه مـمنوع‌انـد و از کـجا شنیدید که ریاضات را مضرّ می‌دانند. در این طریق، دوام محافظت نسبت و التزام متابعت سنّت ـ عَلیٰ صَاحِبِهَا الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَمُ و التَّحیَّة ـ و سعی در ستر احوال و اختیار توسط حال و مراعات حد اعتدال در مطاعم و ملابس، از ریاضات شاقه و مجاهدات شدیده است.

غَایةُ مَا فِي البَاب؛ عوام کالانعام این امور را از ریاضات نمی‌شمرند و از مجاهدات نمی‌دانند. ریاضت و مجاهده نزد ایشـان مـنحصر در گـرسنگی است و کـثرت جـوع در نظرشان عظیم‌القدر است، زیرا که خوردن نزد این بهائم صفتان از اهمّ مهام است و از اعظم مقاصد، پس ناچار ترک آن، ریاضت شاقه بود و مـجاهد شـدیده بـاشد بـه خـلاف دوام محافظت نسبت و التزام متابعت سنّت ـ عَلیٰ صَاحبهَا الصَّلٰوةُ وَ التَّحِیَّة ـ و امثال آنها را در نظر عوام قدری نیست و اعتدادی نه، تا ترک اینها را از منکرات دانسته، تحصیل این امور را از ریاضات شمرند. پس لازم است بر اکابر این طریقت که در ستر احوال می‌کوشند.

ترک ریاضتی که در نظر عوام عظیم‌القدر است و باعث قبول خلق است و مستلزم شهرت است که متضمن آفت است و مثمر شرارت نمایند. قال عَلَیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَ

۱ـ چه کسی.

السَّلاَمُ بِحَسْبُ امْرِءٍ مِّنَ الشَّرِّ اَنْ يُشَارَ اِلَيْهِ بِالْأَصَابِعِ فِيْ دِيْنٍ اَوْ دُنْيَا اِلاَّ مَنْ عَصَمَهُ اللهُ. نزد فقیر گرسنگی‌های دور و دراز از مراعات حد اعتدال در مأکولات، بسیار آسان است و یُسر تمام دارد و می‌باید که ریاضت مراعات توسّط حال، از ریاضت کثرت جوع زیاده است.

حضرت والد بزرگوار ـ قدس سره ـ می‌فرمودند که در علم سلوک رساله[ای] دیده‌ام که در آنجا نوشته که در مأکولات، مراعات اعتدال نمودن و حدِّ وسط نگاهداشتن، در وصول به مطلوب کافی است. با این مراعات هیچ احتیاج به ذکر و فکر نیست و الحق که در مطاعم و ملابس، بلکه در جمیع امور، توسّط حال و میانه‌روی چه بَلا[1] زیبا است.

نه چندان بخور کز دهانت برآید نه چندان که از ضعف جانت برآید

حضرت حق ـ سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ ـ حضرت پیغمبر ما را ـ عَلَيهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَم ـ قوّت چهل مرد عطا فرموده بود که با آن قوّت تحمل بار گرسنگی‌های شاقه می‌نمودند و اصحاب کِرام نیز به برکت صحبت خیرالبشر ـ علیه و علیهم الصلوة والسلام والتحیة ـ تحمُّل این بار می‌فرمودند. هیچ فتوری و خللی در اعمال و افعال ایشان واقع نمی‌شد، با وجود گرسنگی، قدرت بر مُحاربهٔ اعداء بر نهجی داشتند که قدرتِ سیرشکمان به عُشر آن نرسد. از اینجا بوده که بست[2] کس از صابران، بر دویست کس از کفّار غالب می‌آمدند و صد کس بر هزار کس غلبه می‌نمودند. و جوع‌کشانِ[3] غیر از صحابه، نزدیک است که در اتیانِ آداب و سنن عاجز آیند، بلکه بسا است که از عهده اداء فرایض به تکلف برآیند، بی‌قدرت، در این امر تقلید اصحاب کرام نمودن، در اتیان سنن و فرایض خود را عاجز ساختن است.

منقول است که حضرت صدیق ـ رضی الله عنه ـ تقلید آن سرور ـ عَلَيهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَم ـ نموده، صوم وصال اختیار کردند و از ضعف و ناتوانی، بی‌اختیار بر زمین افتادند. آن سرور به طریق اعتراض فرمودند ـ عَلَيهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَم ـ کیست از شما مثل من نزد پروردگار خود، بَيْتوتَت[4] می‌کنم و طعام و شراب از آنجا می‌خورم. پس

۱ـ بسیار ۲ـ بیست.
۳ـ آن [illegible] می‌کنند. ۴ـ شب گذاری.

بی‌قدرت، تقلید نمودن مستحسن نداشتند. و ایضاً اصحاب کرام به برکت صحبت خیر الانام ـ عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَم ـ از مضرّت‌های خفیّهٔ کثرت جوع، محفوظ و مأمون بودند و دیگران را این حفظ و امن، میسّر نیست.

بیانش آن است که کثرت جوع البته صفابخش است. جمعی را صفای قلب می‌بخشد و جمع دیگر را صفای نفس. صفای قلب، هدایت افزای و نوربخش است و صفای نفس، ضلالت نماست و ظلمت افزا. فلاسفهٔ یونان و «براهمه» و «جوگیه هند»، همه را ریاضتِ گرسنگی، صفای نفس بخشیده و به ضلالت و خسارت دلالت نموده. «افلاطون» بی‌خرد، اعتماد بر صفای نفس خود نموده، صُوَر کشفیّه خیالیّهٔ خود را مقتدای خود ساخته، عجب ورزید و به «حضرت عیسی روح الله» ـ عَلیٰ نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَم ـ که در آن وقت مبعوث شده بود، نگروید و گفت: نَحنُ قَومٌ مَهدیُّونَ لاَحَاجَةَ بِنَا اِلیٰ مَنْ یَهْدِیْنَا. اگر این صفای ظلمت افزای نمی‌داشت، صور کشفیّه خیالیّه، سدّ راه او نمی‌گشتند و از وصول به مطلب مانع نمی‌آمدند. او به مظنّهٔ این صفا، خود را نورانی یافت. ندانست که این صفا از پوست رقیقهٔ امّارهٔ او نگذشته است و امّارهٔ او بر همان خُبث و نجاست خود است. بیش از این نیست که نجاست مغلظّه را به شکر، غلاف رقیق نمایند.

قلب که فی حد ذاته، پاکیزه است و نورانی، بر روی او زنگی از مجاورت نفس ظلمانی نشسته است، به اندک تصفیه به حالت اصلی رجوع می‌نماید و نورانی می‌گردد و به خلاف نفس که فی حد ذاتها، خبیث است و ظلمت، صفتِ ذاتی اوست، تا زمانی که به سیاستِ قلب، بلکه به متابعت سنّت و اتباع شریعت ـ علی صاحبها الصَّلٰوةُ وَالسَّلاَمُ وَ التَّحِیَّة ـ بلکه به محض فضل خداوندی ـ جَلَّ سُلْطَانه ـ مزکّیٰ و مطهّر نگردد و خبث ذاتی او زایل نگردد، فلاح و بهبود از وی متصوّر نیست.

«افلاطون» از کمالِ جهل، صفای خود را که به امّارهٔ او تعلّق داشت، در رنگ صفای قلب «عیسوی» انگاشت. ناچار خود را نیز مهذّب و مطهّر در رنگ او خیال کرده، از دولت متابعت او ـ عَلیٰ نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَم ـ محروم ماند و به داغ خسارت ابدی متّسم گشت. اَعَاذَنَا اللهُ سُبْحَانَه مِنْ هٰذَا الْبَلاَءِ.

و چون این مضرّت در نهادِ جوع مکمون بوده، اکابر این طریقه ـ قَدَّسَ اللهُ تَعَالیٰ اَسْرَارَهُم ـ

ریاضت جوع را ترک نموده، در مطعومات به ریاضت اعتدال و مجاهدهٔ توسّط حال، دلالت نمودند و منافع جُوع را به احتمال این ضرر عظیم الخطر ترک کردند و دیگران منافع جُوع را ملاحظه نموده، چشم از مضارّ آن پوشیدند و به جوع ترغیب نمودند.

مقررّ عقلاست که به احتمال ضرر، منافع کثیره را می‌توان گذاشت. نزدیک به این مقاله است، آنچه علما فرموده‌اند ـ شَکَرَ اللهُ تَعَالیٰ ـ که اگر امری دایر باشد میان سنت و بدعت، ترک بدعت بهتر است از اتیانِ سنت، یعنی در بدعت احتمال ضرر است و در سنت، توقع منافع. پس احتمال ضرر را بر توقُّع منافع ترجیح داده، ترک بدعت باید نمود. پس عجب نباشد که در اتیانِ سنت، ضرری از راه دیگر پیدا شود. حقیقت این سخن آن است که آن سنّت گویا موقت به آن قرن است، چون توقیت آن را به واسطهٔ دقّت و خفا جمعی در نیافته‌اند، مبادرت در تقلید آن نموده‌اند و جمع دیگر آن را موقت دانسته، تقلید نورزیده‌اند. وَاللهُ سُبْحَانَه اعلَمُ بِحَقِیْقَةِ الْحَالِ.

حاصل سؤال سیوم آنکه در کتب اکابر این طریقهٔ علیّه است که نسبت ما به «حضرت صدیق» ـ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ـ منسوب است به خلاف سایر طرق. اگر مُدّعی گوید که اکثر طُرق به «امام جعفر صادق» ـ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ـ می‌رسند و «حضرت امام» به «حضرت صدیق» منسوب است. پس سلاسل دیگر چرا به «حضرت صدیق» منسوب نباشند؟

جواب آنکه «حضرت امام» نسبتی هم از «حضرت صدیق» دارد و هم از «حضرت امیر» ـ رضی الله تعالی عَنْهُمَا ـ و با وجود اجتماع این دو نسبت علیّه در «حضرت امام»، کمالات هر نسبت در ایشان جدا است و از یکدیگر متمیز است.

جمعی به واسطهٔ مناسبت صدّیقی از «حضرت امام» نسبت «صدّیقیّه» أخذ نموده‌اند و به حضرت صدیق منسوب گشته و جمعی دیگر هم به واسطهٔ مناسبت «امیری» نسبت «امیریّه» را أخذ نموده، به حضرت امیر منسوب گشته‌اند.

این فقیر به تقریبی در «پرگنه بنارس» رفته بود که آنجا آب گنگ و آب جمن جمع‌اند و با وجود آن اجتماع، محسوس می‌گردد که آب گنگ علاحده است و آب جمن علاحده، بر نهجی که گویا در میان برزخی مانده‌اند، که آب یکی به دیگری خلط نشود. جمعی که به جانب آب گنگ واقع شده‌اند، از همان آب مجتمع، آب گنگ می‌خورند و جمعی دیگر که

به جانب آب جمن‌اند، از آب جمن می‌خورند.

اگر گویند که «حضرت خواجه محمد پارسا» - قدّس سرّه - در رسالهٔ قدسیّه تحقیق نموده است که حضرت امیر، چنانچه از حضرت رسالت خاتمیّت - عَلَیهِ وَ عَلیٰ نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِ الصَّلٰوةُ وَ التَّحِیَّة - تربیت یافته‌اند، از حضرت صدیق نیز تربیت یافته، پس نسبت حضرت امیر، عَیْنِ نسبت حضرت صدیق باشد و فرق چه بود؟

گوییم که با وجود اتحاد نسبت، خصوصیّات تعدّد محال به حال خود است. یک آب به واسطهٔ تعدّد محال، خصوصیات متمیّزه پیدا می‌کند. پس رواست که نظر به خصوصیّت هر یکی طریقی به او منسوب شود.

حاصل سؤال چهارم آنکه در مکتوب «ملا محمد صدیق» نوشته‌اند که شخصی که استعداد ولایت موسوی دارد، معلوم نیست که صاحب تصرف او را به استعداد ولایت محمدی تواند آورد و در مکتوب درویش‌زادهٔ کلان - قُدِّسَ سرّه- نوشته‌اند که شما را از ولایت موسوی به ولایت محمدی آورد، وجه توفیق چه باشد؟

جواب آنکه در مکتوب «ملا محمد صدیق» واقع شده است که از ولایت موسوی به ولایت محمدی بردن معلوم الوقوع نیست. در آن وقت علم به وقوع این امر نبوده، بعد از آنکه این امر را معلوم ساختند، قدرت تغییر و تبدیل دادند، نوشته که شما را از این ولایت به آن ولایت برده. زمانه متحدّ نیست، تا تناقض متصوّر شود.

و حاصل سؤال پنجم آنکه پیراهن را صوفیانِ اینجایی پیش چاک می‌پوشند و می‌گویند که سنّت این است و بندگان «حضرت میر[1]» به طریق حلقه می‌سازند. تحقیق این چیست؟

جواب؛ بدانند که ما هم در این باب تردد داریم. اهل عرب پیراهن پیش چاک می‌پوشند و آن را سنت می‌دانند و از بعضی کتب معتبرهٔ حنفیّه مفهوم می‌شود که پیراهن پیش چاک، مردان را نباید پوشید که لباس زنان است. «امام احمد» - رحمه الله - و «ابوداوود» - رحمه الله - از «ابی هریره» - رضی الله عنه - روایت کنند که پیغمبر فرموده‌اند - عَلیه وَ عَلیٰ نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَم - لعِنَ الرَّجُلُ یَلْبَسُ لُبْسَ الْمَرْأَةُ وَ الْمَرْأَةُ تَلْبَس لُبسَ الرَّجُلِ فِی مَطَالب المؤمِنِینَ و لاَتَتَشَبَّهُ

۱- میر محمد نعمان

الْمَرْأَةُ بِالرِّجَالِ وَ لَايَتَشَبَّهُ الرَّجُلُ بالنِّسَاءِ فَإِنَّ كَلَا الْفَرِيْقَيْنِ مَلْعُوْنٌ. بلکه معلوم می‌شود که پیراهن پیش چاک، لباس اهل دین و اهل علم نیست، لهذا اهل ذمّه را این لباس تجویز نموده‌اند و در «جامع الرموز» از «محیط» نقل می‌کند: فَلَا يَلْبَسُ اى الذِّمِّيُّ مَا يَخْتَصُّ بِاَهْلِ الدِّيْنِ وَ الْعِلْمِ كَالرِّدَاء وَ الْعِمَامَةِ بَلْ قَمِيْصاً خَشِناً مِنَ الْكِرْبَاسِ جَيْبُه عَلىٰ صَدْرِهٖ كَالنِّسَاءِ و ایضاً به قول بعضی علما، پیش چاک قمیص نیست، بلکه درع است. قمیص نزد ایشان آن است که به منکبین چاک داشته باشد. فِىْ جَامِعِ الرُّمُوْزِ فِىْ بَيَانِ كَفْنِ الْمرأَةِ وَ فِى الْهِدَايَةِ بَدَلَ الْقَمِيْصِ الدِّرْعُ وَ فُرِّقَ بَيْنَهُمَا اَنَّ شَقَّه اِلَى الصَّدْرِ وَ الْقَمِيْصِ اِلَى المنكِبِ وَ قَالُوا بِالترادُفِ

نزد فقیر صواب آن می‌نماید که چون مردان از تشبّه به لباس زنان ممنوع گشته‌اند، ببینیم جایی که زنان پیراهن پیش چاک پوشند، باید که مردان ترک تشبّه زنان نموده، پیراهن حلقه گریبان بپوشند و در جایی که زنان پیراهن حلقه گریبان بپوشند، مردان به ضرورت پیراهن پیش چاک اختیار کنند. در عرب، زنان پیراهن حلقه گریبان می‌پوشند، مردان به ضرورت پیراهن پیش چاک پوشند و در ماوراء النهر و هند، لباس زنان پیراهن پیش چاک است، ناچار مردان پیراهن حلقه گریبان اختیار کنند.

«میان شیخ عبدالحق دهلوی» می‌گفت که در حضرت مکّه بودم، دیدم که یکی از مریدان «شیخ نظام نارنولی» پیراهن حلقه گریبان پوشیده و طواف کعبه می‌نماید و جمعی از عرب از پیراهن او تعجب دارند که پیراهن زنان پوشیده است. پس به اعتبار عُرف و عادت هم عمل اهل عرب بر صواب باشد و هم عمل «هند» و «ماوراء النهر». لِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيْهَا. اگر سنیّت پیراهن پیش چاک ثابت می‌شد، علماء حنفیّه لباس آن را به اهل ذمّه تجویز نمی‌نمودند و مخصوص به اهل دین و اهل علم می‌داشتند و چون زنان در این لباس پیش قدم‌اند، اینجا لباس مردان، تابع لباس زنان نموده‌اند.

حاصل سؤال ششم آنکه چون از ابتدا توجه طالبان این طریق به احدیّت صرف است، باید که به نفی و اثبات این توجه جمع نشود، زیراکه در وقت نفی توجه به غیر است. جواب آنکه توجه به غیر از برای تقویت و تربیت توجه به احدیّت است و مقصود از نفی غیر حصول دوام آن توجّه است، بی‌مزاحمت اغیار. پس توجه به نفی غیر، منافی توجّه احدیّت نباشد و منافی توجّه احدیّت، توجه به غیر است، نه توجه به نفی غیر. شَتَّانَ مَا

بَیْنَهُمَا.

حاصل سؤال هفتم آنکه باید که هر ذکر که مبتدی این طریقه به کام و زبان می‌گوید، قلب نیز همان می‌گوید، آیا در نفی و اثبات قلب تمام را می‌گوید یا نه، اگر تمام را می‌گوید پس صرف کردن «لا» به فوق و «اله» به یمین چگونه است؟

جواب آنکه قلب اگر تمام را بگوید، چه نقصان دارد که «لا» را به فوق ببرد و «اله» را به جانب یمین صرف کند و الاّ الله را به جانب خود بکشد، با آنکه نفی و اثبات را در این طریق، به تخیّل می‌گذرانند و به کام و زبان کاری ندارد تا مُواطات قلب، شرطِ قول نمایند. و این دو سؤال اخیر شما از قبیل تشکیکات «فخر رازی» است. اگر نیک متوجه می‌شدید، مندفع می‌گشت.

بقیة المرام؛ آنکه بعضی از یاران آنجایی مکرر نوشته‌اند که خدمت «میر»[1] در این ایّام به احوال طالبان کم می‌پردازند و گرفتاری به عمارت دارند و مبلغِ فتوح بر عمارت خرج می‌شود و فقرا بی‌نصیب می‌مانند. این مقدمات را بر نهجی نوشته بودند که شائبۀ اعتراض از آنجا مفهوم می‌گشت و بویی از انکار می‌آمد.

بدانند که انکارِ این طائفه، سمّ قاتل است و اعتراض بر افعال و اقوالِ این بزرگواران، زهر افعی که به موت ابدی رساند و هلاک سرمدی گرداند، فکیف که این انکار و این اعتراض، عاید به پیر گردد و سبب ایذاء پیر شود. منکر این طائفه، از دولت ایشان محروم است و معترض بر ایشان، همه وقت خائب و خاسر، تا زمانی که جمیع حرکات و سکنات پیر در نظر مرید مستحسن و زیبا نه‌درآید، از کمالات پیر بهره نیابد و اگر یابد، استدراج بود، که عاقبت آن خرابی و رسوایی است.

مرید با وجودِ کمال محبت و اخلاص که به پیر دارد، اگر در خود برابر سر مو گنجایش اعتراض بر پیر یابد، جز خرابی خود هیچ نداند و از کمالاتِ پیر بی‌نصیب بود و اگر فرضاً مرید را در فعلی از افعال پیر، شبه پیدا شود و دفع نشود، باید که آن را استفسار برنهجی نماید که از شائبۀ اعتراض پاک بود و از مظنّۀ انکار مبرّا و در این وقت چون مُحقّ و مبطل ممتزج‌اند، اگر احیاناً از پیر، امری خلاف شریعت ظاهر شود، باید که مرید در آن امر

۱ـ میر نعمان.

تقلید پیر نکند و به حسن ظن، مها امکن آن را محملی طلبد و وجه صحت خواهد و اگر وجه صحت پیدا نشود، باید که در دفع آن ابتلا به حضرت حق -سبحانه تعالیٰ- ملتجی و متضرّع شود، به گریه و زاری سلامتی پیر خواهد.

و اگر مرید را در حقِ پیر، شبه در ارتکاب امر مباح پیدا شود، آن شبه را اعتبار نکند. هر گاه مالک‌الامور - جَلَّ سُلْطَانه- در اتیانِ مباح، منع نفرموده باشد و اعتراض ننموده، دیگری را چه رسد که از نزد خود اعتراض کند.

بسیار است که در بعضی جاها، ترک اولیٰ، اَولیٰ باشد از اتیانِ اَولیٰ. در حدیث نبوی آمده - عَلَیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَمَ - «اِنَّ اللّٰهَ کَمَا یُحِبُّ اَنْ یُّـؤْتیٰ بِـالْعَزِیْمَةِ یُـحِبُّ اَنْ یُّـؤْتیٰ بِالرُّخْصَةِ».

خدمت «میر» چون قبض‌های مفرط دارند، در ایّام قبض اگـر بـه احـوال مـریدان نپردازند و تسلیِ خود به بعضی از امور مباحه نمایند، چه جای اعتراض است.

در این وقت «عبدالله اصطخری» از برای تسلی خود، همراه سگبانان به صحرا بـه شکـار می‌رفت و بعضی از مشایخ در این وقت تسلی خود به سماع و نغمه می‌نمودند.

والسَّلاَمُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ وَ الْتِزَامَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفیٰ عَلیهِ وَ عَلیٰ اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْماتُ اَتَمُّهَا وَ اَکْمَلُهَا.

عرضداشتهای حضرت خواجه محمد صادق قدس سره

عرضداشتهایی که حضرت خواجه محمد صادق ـ قدس سره ـ نوشته بودند.

عرضه‌داشتِ اول؛

عرضه‌داشتِ کمترین بندگان، «محمد صادق» به عرض اشرف می‌رساند که احوال و اوضاع این حدود به یُمن توجّهات علیّه، به جمعیّت صوری و معنوی گذران است. مدتی است که از طرف خادمانِ حضرت، خاطر نگران و پریشان می‌بوده، روز تحریر عریضه، «میان بدرالدین» رسید و خیر و عافیت کامل رسانید. فرحت بی‌حد و مسرّت بی‌اندازه، روی نموده. اَلْحَمْدُلِلّٰهِ سُبْحَانَه عَلیٰ ذٰلِکَ حَمْداً کَثِیْراً کَثِیْراً قبله‌گاها! «حافظ بهاءالدین» شب سیزدهم، ختم قرآن مجید کرد. از شب چهاردهم «حافظ موسیٰ» شروع کرده است. پنج پنج سی‌پاره می‌خواند. شب آینده که شب نوزده‌هم است، ختم می‌کند. در عشره اخیر «حافظ بهاؤالدین» قرار داده است، که ختم خواهد کرد.

حضرت سلامت، شبی در نماز تراویح، حافظ قرآن می‌خواند که مقام وسیع بس نورانی ظاهر شد. گویا که مقام حقیقت قرآنی بود. هر چند به این جرأت نمی‌تواند کرد و چنان معلوم شد که حقیقت محمدی ـ عَلیٰ صَاحِبِهَا الصَّلٰوةُ وَ السَّلاَمَ ـ اجمال این مقام است. گویا که دریای عظیم را در کوزه درآورده باشند و این مقام تفصیل حقیقت محمدی است و اکثر از انبیاء و اولیاء کُمَّل به قدر خود از بعض آن مقام بهره دارند و از تمام آن مقام، به غیر از پیغمبر ما را ـ علیه و علی الِهِ الصلوةُ والسلام ـ نصیبی مفهوم نشد.

و این حقیر نیز بهره یافت حق ـ سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ ـ به توجّه عالی، نصیبی کامل روزی گرداناد و تا هنوز آن مقام خوب واضح نشده است. باقی احوال به جمعیّت گذران است و در این ماه معظّم، خیلی برکت مفهوم می‌شود.

اخوی «محمد سعید» اوضاع هموار دارد و واقات به جمعیّت و به ذکر می‌گذراند. یاران شهر نیز به ذوق تمام حاضر می‌شوند و فقیر تا الحال چهار سی‌پاره چیزی بالا، حفظ

کرده است. تا روز عید ظاهراً پنج سی‌پاره یاد کند. وَ الْعُبُوْدِيَّة.(۱)

عرضه‌داشت دویم:

عرضداشت کمترین بندگان، «محمد صادق» به ذروه عرض اشرف می‌رساند که احوال و اوضاع این حدود مستوجب شکر است. خیریّت آن ذات کعبهٔ مرادات مع جمیع خادمان و مخلصان مطلوب و مسئول است.

سرفرازنامهٔ نامی و صحیفهٔ گرامی که به مصحوب «اسماعیل» مرسل بود، به مطالعهٔ آن مشرّف و مبتهج گردید. حق ـ سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ ـ سایهٔ عاطفت آن قبلهٔ عالمیان، بر کافّهٔ اهل اسلام باقی و پاینده داراد، بِحُرْمَةِ النَّبِيِّ الْاُمِّيِّ وَ اٰلِهِ الْاَمْجَادِ عَلَيْهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ اَتَمُّهَا وَ مِنَ التَّسْلِيْمَاتِ اَكْمَلُهَا.

قبله‌گاها! از خرابی احوالِ خود چه نویسد، که غیر از حسرت و ندامت بر سوء اعمال و تضییع احوال ماضیّه و حال، سرمایه به دست ندارد و آرزوی آن است که هیچ لحظه و ساعتی به خلاف رضای او ـ تَعَالیٰ وَ تَقَدَّسَ ـ نگذرد و آن میسّر نه، مگر آنکه توجّه خادمان آن درگاه مددی فرماید و دستگیری نماید. از کریمان کارها دشوار نیست.

اَلْحَمْدُلِلّٰهِ وَ الْمِنَّةَ که تا حال به یُمن توجّه شریف، به طریقی که امر فرموده بودند، استقامت دارد و در آن کم فتوری راه می‌یابد، بلکه روز به روز امیدوار ترقی و تزاید است. بعد از فجر و ظهر و عصر، حلقه می‌نشیند و «حافظ بهاؤالدین» چون از تروّدات فرصت می‌یابد، قرآن نیز می‌خواند و این فقیر بعضی اوقات مقبوض است و دیگر مبسوط و قبض و بسط و توجُّه ذوق و آرام و جز آن، همه تعلّق به بدن دارد و از آن تجاوز نمی‌نماید و لطائف ستّه، نه متوجه‌اند و نه غافل و اگر متوجه‌اند، توجه آنها مثل علم حضوری است، بلکه عینِ آن و توجه و ذوق و مثل آن، همه را داخل ظلال می‌داند و از ظل متجاوز نمی‌یابد.

و لطائف اولاً به بدن مختلط بودند و در نظر بصیرت غیر از بدن، امری دیگر مفهوم نمی‌شد، چنانچه به حضور موفورالسرور عرض کرده بود. الحال از بدن ممتاز در نظر

۱ـ والسلام.

می‌درآیند و این مقام را مقام بقا می‌داند و بعد از بقا، باز یک نوعی از فنا به لطائف رو نموده، چنان معلوم شد که بی این فنا که بعد از بقا شود، تمامی کار میسّر نیست و الحال چند روز است که مقبوض است و معاملهٔ سرور کم است، تا چه ظاهر شود. فاما تا حال توجه به عالم نیامده است. چون عرض احوال ضروری بود، به چند کلمه جرأت نمود.

قبله گاها! فقیر هر شب حضرتِ[شما] را به خواب می‌بینند، اِلاَّ مَاشَاءَاللّٰهُ تِعالیٰ. زیاده چه نویسد، که داخل تکلفات رسمیّه است. وَالْعُبُوْدِیَّة.

عرضه داشت سُیوم؛

عرضداشتِ کمترین بندگان، «محمّد صادق» به موقف عرض می‌رساند که این حقیر مدتی است که مقبوض و مغموم می‌بود. آخرالامر به محض توجه اقدس، عنایت خداوندی ـ جَلَّ سُلْطَانُه ـ در رسید و بسطی عظیم روی نمود و در آن بسط چنان معلوم گشت که چنانچه سابقاً یاد و توجه مثلاً از جانب این کس می‌بود، الحال هر چه هست، از جانب اوست ـ تَعَالیٰ وَ تَقَدَّسَ ـ و در خود بیش از قابلیّت قبول نمی‌یافت. کَالْمِرْأَةِ اَلَّتِی تَطْلُعُ عَلیهِ الشَّمْسُ فَاحترقَ بِذٰلِکَ الطُّلُوْعِ کُلُّ ظُلْمَةٍ وَ کُدُوْرَةٍ مِّنَ البَدَنِ وَاَللَّطَائِفِ وَ حَصَلَ فِیْهَا کُلُّ نُوْرٍ وَ بَرَکَةٍ یَنْبَغِیْ. فَانْشَرَحَ الصَّدْرُ وَ التَّسَعَ الْقَلْبُ وَ صَارَ البَدَنُ کَالنُّورِ مُضِیْئًا اَلْطَفَ مِنَ الرُّوْحِ وَ السِّرِّ اَلَّذیْنِ کَانَا قَبْلَ ذٰلِکَ وَ وَجَدْتُ التَّجلِّی اَلْاَکْمَلَ مِنْ بَیْنِ اَللَّطَائِفِ عَلَی الْقَلْبِ فَلَمَّا نَظرتُ اِلَی القَلْبِ ظَهَر اَنَّ فِی الْقَلْبِ قَلْبًا اٰخرَ وَ التَّجَلِّیَ عَلَیه فَلَمَّا نَظَرْتُ اِلیٰ قَلْبِ الْقَلْبِ ظَهَر اَنَّ فِیْ ذٰلِکَ قَلْبًا اٰخرَ وَ اَلْتَّجلِّي عَلَیهِ وَ هٰکذَا اِلیٰ غَیرِ النهایةِ فَلَمْ یَظْهَرْ قَلْبٌ بَسِیطٌ اِلاَّ وَ قَلْبٌ اٰخرُ فِیْهِ وَ لٰکِنْ یُتَوَهَّمُ اَلاٰنَ اِنَّه اَنْتَهی اِلَی الْقَلْبِ الْبَسِیْطِ وَ لَیْسَ بِمُتَیَقَّنٍ.

وَ عِلِمَ اَنَّ اَلْحَالاَتِ السَّابِقَةَ مِنْ هٰذِهِ اَلْحَالَةِ بِالنِّسْبَةِ اِلَیْهَا کَانَتْ کُلُّهَا تکَلُّفَاتٍ صِرْفَةً وَ کَانَ یَخْطُرُ اسْمُ هٰذَا اَلْمَقَامِ فَمَا کَتَبْتهُ لِسُوْءِ الْاَدَبِ.

قبله گاها! این همه، کمترین اثری است از آثارِ توجّه اطهر.

گر بر تن من زبان شود هر مویی   یک شکر تو از هزار نتوانم کرد

حضرت سلامت، آرزومندی دریافت ملازمت خادمان درگاه را چه شرح دهد و چه نویسد. شب و روز، بلکه هر ساعت در تصور آن است که کدام وقت نیک و ساعت خوش

خواهد بود، که این مطلب اعلیٰ و مقصد اعزّ به حصول خواهد پیوست و غیر از تمنای و آرزومندی در تصور نمی‌آید.

حق - سُبْحَانَه وَ تَعَالیٰ - به اَحْسَنِ وجوه و اَوْفَق طُرق، این دولت عظمیٰ میسّر گرداناد. بِحُرْمَةِ النَّبی وَ آلِهِ الْاَمْجادِ عَلیهِ وَ عَلیٰ آلِهِ مَن الصَّلَوات اَتَمُّها وَ مِنَ التَّسلِیْمَاتِ اَکْمَلُهَا. وَ الْعُبُوْدِیَّة.

***

قَدْ تَمَّ الدَّفْتَر اَلْاَوَّلُ بِعَونه تعالیٰ وِ حُسنِ توفیقِهِ وَ یَتْلُوهُ الدفتر الثّاني انشاءَالله تَعَالیٰ وَ صَلَّی اللهُ تَعَالیٰ وَ سَلَّمَ وَ بَارَکَ اَفْضَل الصَّلَواتِ وَ التَّسلِیْمات وَ الْبَرَکَاتِ عَلیٰ خَیْرِ خَلْقِهِ سَیِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلیٰ آلِهِ وَ صَحْبِهِ اَجْمَعِینْ وَ عَلَیْنَا مَعَهُمْ بِرَحْمَتِهِ وَ هُوَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِیْن.

به عون و توفیق حضرت حق - سبحانه و تعالیٰ - کار مقابله، تصحیح و ویرایش جلد اول مکتوبات قدسی حضرت امام ربانی، مجدِّد الف ثانی، بعد از نماز ظهر روز یکشنبه ۱۵ ذی‌الحجه ۱۴۲۳ هـ ق برابر با ۲۷ بهمن ۱۳۸۱، به اتمام رسید.

و ماتوفیقی الا بالله العلی العظیم.

محمد ایوب گنجی - سنندج

فهرست اجمالی جلد اول مکتوبات امام ربّانی

فهرست تفصیلی جلد اول مکتوبات امام ربّانی